۱۷/۵۵

۱۳ [illegible] (دو نسخه)
۱۲ [illegible] (دوجو [illegible])

[illegible]

را اگر واوقات را بهم گفتم
آنکه در غم بود و بنهفتم

[illegible]

در ملک محمد [illegible]

هذه درّة التاج قد انتقل
الى [illegible] على [illegible]
سنة ستة وتسعين وثمانين
بعد الالف من الهجرة النبوية

کتاب درة التاج لغرة الدباج تالیف العلامه قطب الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا تممت فرد

اگرچه بر ضمیر ارباب کیاست و خاطر اصحاب فراست پوشیده نمانده که نعت جلال ربوبیت و وصف کمال الوهیت [illegible]
موهبت شوقی بنهایت و ذکر الطاف کمالی بغایت مبدئی که مدایح صنایع نامحصور او خلعت قرب دیار و جوار الحدیث [illegible]
زیب پوشیده و ثنا اولیت بر دوش منوال انداخت که اول ما خلق الله العقل و بقیه انقیاد و سلاطه حضرت و زیور [illegible]
و موافقت سرمایه و پیرایه ایشان ساخت که فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر و زینت جمال ایشان [illegible]
کمال [illegible] ایشان فرا رسانید که و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا احب الی منک [illegible] الاجرام [illegible]
میدان امکان ایشان کجنبه بیک اشارت سزاوار آمد که کلمح البصر او هو اقرب همراه ایشان کرده بند که [illegible]
ایشان معالم قیومی که مثال نورستگان باغ وجود و چون کبوتر و پوشان صوامع افلاک که بلمعه برق [illegible] من جانب الطور
نارا و ریت طالب سرگردان مانده اند بتوقیع خجسته و فرخنده [illegible] شیاطین مرقوم و موسوم کرده که [illegible]
[illegible] و اختلاف و خلاف ایشان را و میدان تسابق و تلاحق و عرصه تفارق و تفارق [illegible] علوی [illegible]
خیر و شر و امارت نفع و ضر گذشتگان مدارج سفلی کرد تا بعضی بدلالت مطالع و مغارب ایشان [illegible]
که بالنجم هم یهتدون و بعضی بتخیل سعادت و نحوست ایشان بغوایت حقیقی مبتلا [illegible] کنند [illegible]
نصور خطا [illegible] بشری را که نقش نقصان علایق حدوث زمانی و عوایق [illegible]
ایشان نالیج [illegible] است [illegible] و عده داده و عده اوفی [illegible] حکم [illegible] حسنات و سیئات [illegible]
زحمت فعال و فعال [illegible] بموجب و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیامة کتابا یلقیه منشورا
کبر [illegible] وجود ایشان [illegible] روز عرض اکبر که یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان
بینها و بینه امدا بعیدا [illegible] بیک [illegible] من خفت موازینه و من ثقلت بمقام لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت [illegible]
منصوری که [illegible] بیان صور [illegible] مرکبات ز معادن و حیوان و نبات بهم [illegible] مصاحبت دادن [illegible] هیولی [illegible]
[illegible] وجود نو [illegible] خواهید که یخرج الحی من المیت [illegible] که [illegible] در جسم [illegible]
[illegible] جواهر [illegible] و در [illegible] آری کرده [illegible] انتظام امور ممالک سماوی و ممالک ارضی [illegible]
شد [illegible] انقلاب منقلبات و استقرار ثبات [illegible] تباین آثار و [illegible] انوار [illegible]
مصور گشت هم [illegible] علویات [illegible] جهات [illegible]
[illegible] قرب و بعد اجرام در [illegible] منتظم و اختلاف [illegible] اشکال [illegible] الاحوال [illegible]

[illegible] فی ظلمات [illegible] جهات [illegible] و حرکات حیوانات را در جهات مستلزم [illegible] حرکات [illegible]
مضاد و انقباض و انبساط [illegible] امتزاج مواد کون و فساد و [illegible] حرکتش [illegible] امتیاز لیل و نهار
و انفصال زمان حرکت و [illegible] بسکون و قرار [illegible] سبب تجدد احوال و تبدل فصول سال و [illegible]
موجب اختلاف اهویه و اماکن و تفاوت طبایع مساکن و [illegible] و [illegible] و بحار [illegible] مفید [illegible]
[illegible] و تولد [illegible] و نضج ثمار [illegible] سبب انعقاد بخار و نزول امطار و تفاوت اجسام [illegible]
[illegible] علت [illegible] و نشو و نمو نامیات و [illegible] حیوانات [illegible]
[illegible] و ذلک تقدیر العزیز العلیم الی غیر ذلک من نعوت جلال و صفات کمال [illegible]
و صوت [illegible] و عبارت و استعارت بلغاء اصحاب نظر و فصحاء ارباب [illegible] و [illegible]
[illegible] بلبلان بستان فصاحت حیات [illegible] که نوای طوطی شکر خای انا افصح العرب
والعجم [illegible] و علمک ما لم تکن تعلم [illegible] خوش [illegible] جوامع الکلم
[illegible] ریاض قدس [illegible] و [illegible] تقدیس [illegible] و هو بالافق الاعلی [illegible] سدرة المنتهی
ثم [illegible] فکان قاب قوسین او ادنی [illegible] میدان [illegible] صحرای [illegible]
[illegible] جولان [illegible] لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک [illegible] و ازین جهت [illegible]
[illegible] که چون [illegible] عوارف این حضرت [illegible] و در [illegible] شروع [illegible]
[illegible] سنن [illegible] و العجز عن
درک الادراک ادراک [illegible] و این ابیات را [illegible] **شعر** تحیرت من وصف نعماته
[illegible] الکل [illegible] و جوم [illegible] لکن [illegible]
[illegible] زبان [illegible] میکویم [illegible] حمد و ثنای [illegible] حضرت
[illegible] اشرف انواع [illegible] جواهر [illegible]
[illegible] اختراع کرد که و [illegible] اصحاب حقیقت اشارت بدان جبروت عزت
[illegible] ارباب شریعت کرده [illegible] بواسطه آن مبدعات [illegible]
[illegible] بعوض تصرف در [illegible] که [illegible]
[illegible] ملکوت [illegible] صورت [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] کارگاه خانه [illegible] شعبه زمان [illegible] علوی [illegible]
سماوی [illegible] امهات سفلی و [illegible] در عرف اهل [illegible]
[illegible] حدوث [illegible] هیولی [illegible]
[illegible] که [illegible] کمال [illegible] وجود [illegible]
[illegible] نقصان [illegible] عدم و تغیر و موت [illegible] انحطاط و انحدار [illegible]
[illegible] بوجود [illegible] موجودات [illegible] مبدعات [illegible] اتصال [illegible]

نظم [illegible] باز نمایت احدی که معانی کثرت عددی بود بوحدت تقدیر بسر زنجیر در معهد آفرین و مظهر باز [illegible]
تا درجات صعود و عروج که اشارت بدان تاویل است [illegible] کمال کل الیک راجعون با فطرت اولی و رتبت اعلی [illegible]
[illegible] مشابهت از جهره وحدت [illegible] شود [illegible] بوطن اولی [illegible] عنصری [illegible]
[illegible] تخصیص یافت پس از ترکیب [illegible] نباتیه [illegible] تولید و تغذیه [illegible] شرف آن مرکبات [illegible]
ادراکات و اختلاف حرکات [illegible] شد و از میان آن جنس نوعی [illegible] محیط بالا [illegible]
[illegible] و دانی [illegible] نطق [illegible]
[illegible] از جنس [illegible] اشرف بود [illegible] جزویات [illegible] دست تعلق [illegible]
ایشان کوتاه [illegible] خلعت قرب [illegible] و تشریف [illegible] ممتاز شد [illegible] هر که بعنایت
جانب [illegible] و تکمیل [illegible] صورت [illegible] باز [illegible] از کلفت التفات [illegible]
[illegible] و درکام [illegible] نبوت و ولایت [illegible] و از این صنف [illegible]
[illegible] قدم [illegible] نوع [illegible] مشاهده و مطالعه [illegible]
[illegible] اوج کمال [illegible] تنزیل [illegible] الی ربک الرجعی [illegible]
[illegible] الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین [illegible]
[illegible] تحیات [illegible] ربانی و فضل سبحانی [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] عالم [illegible] آدم خاتم انبیا [illegible] محمد مصطفی رسول مجتبی صاحب قرانی [illegible]
[illegible] زبان [illegible] نامه [illegible] بشر [illegible]
[illegible] موزون [illegible] لطائف [illegible]
[illegible] بطالت [illegible] جهالت [illegible]
[illegible] سبق [illegible] عنه من [illegible]
[illegible] فوم علی کرم العلیا مجبول [illegible] الحکیم [illegible]
[illegible] خلق [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] طریق محبت الهی [illegible] مودت
و کاهی [illegible] دلالت [illegible] صادق [illegible]
[illegible] ایمان و کمال [illegible] عرفان [illegible]
[illegible] الی [illegible] که [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] علم الاولین والآخرین [illegible]
[illegible] و علی آله و اصحابه [illegible] و سلم تسلیما کثیرا

اما بعد چنین گوید [illegible] این رسالت [illegible] محمود بن مسعود المصلح الشیرازی
[illegible] انتظام [illegible]

[illegible] معظم سلطان جلیل [illegible] جمشید [illegible] غیاث الدنیا والدین فخر الملوک والسلاطین [illegible] الکفرة والمشرکین
[illegible] مجری العدل فی العالمین مظهر الحق بالبراهین المخصوص بعنایة رب العالمین دباج بن السلطان [illegible]
الدین فیلشاه بن الملک المعظم سیف الدین رستم بن دباج ادام الله [illegible] فی الدارین [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] نو [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] الملک [illegible]
[illegible] الدنیا [illegible]
[illegible] خیرات [illegible]
[illegible] الملک [illegible] لازم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مشایخ [illegible]
[illegible] ارکان دین و دولت [illegible]
[illegible] حالت [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] بصورت [illegible]
[illegible] اعدل [illegible]
[illegible] انصاف [illegible]
[illegible] مقامات و مقالات [illegible]
[illegible] قواعد دین [illegible] ارکان اسلام [illegible]
[illegible] عالم [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] علما [illegible] فضلا [illegible]
[illegible] مطالب [illegible]
[illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible] الکلام [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] الملک الکریم [illegible]

این دراسیم چون تابنده آسمانی نتوان کرد و اوصاف این شرایط الا بتجدید ربانی بدست نتوان آورد و دو دلک بفضل [illegible]

و تا این دعاگوی بمقام تردد توالی علی مر الایام و اللیالی از خاص و عام شیخ و شاب و وضیع و شریف و دور و نزدیک و ترک و تاجیک

و وارد و صادر و بادی و حاضر حکایات مکارم اخلاق شنوده است و شرح آن مآثر از افواه استماع کرده بموجب آنکه شعر

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة ∴ والاذن تعشق قبل العین احیانا ∴ مرید صادق و محب عاشق گشته و دعاگوی آنحضرت با نصرت [illegible]

بارگاه جهان پناه را نقش صحیفه دل و عنوان نامه ضمیر و طراز کسوت فکر و دعا [illegible] اوراد و ذکر و [illegible] مقصد [illegible]

کرده و گلگون زبان بعد میدان جولان دعا و ثنا منطلق کرده و مثال هوای آن جناب بر در ساحت دل [illegible]

و زلال ولای آنحضرت را در دعا ضمیر جای داده و جایگیر آمده و همه محرک نزهت جان [illegible] روح و سبب قوت دل و موجب

نشاط طبع [illegible] لطایف آن فضایل و جلال [illegible] و پیوسته [illegible] حیات را از [illegible] صفات ذات شاداب

داشته و دایم با سعادت آن ایام کامرانی [illegible] بوده [illegible] ربوبیت استمداد و اعداد [illegible] نعمت و دولت کرده و چون [illegible]

مظفر [illegible] العالم و دستور [illegible] مشهور ایران [illegible] زلال کرم [illegible] شجاع الملک [illegible] صواب [illegible]

[illegible] صیقل [illegible] سحاب [illegible] روی [illegible] دعاگوی [illegible]

[illegible] شمس الدولة والدین جمال الاسلام والمسلمین محمد بن الصاحب السعید جمال [illegible] محمد بن [illegible]

[illegible] والطاف و انعام شاهنشاهی [illegible] رسانید [illegible]

[illegible] مکارم [illegible] اخلاص [illegible]

[illegible] جهان [illegible] زبان [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ [illegible] اقبال [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] رسالة [illegible]

[illegible] البعز [illegible] العلو [illegible] الظفر [illegible]

[illegible]

[illegible] بطریق امتحان [illegible]

[illegible] فان [illegible] بالفعل [illegible]

زبان [illegible] الکواکب [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] حقیقة [illegible]

[illegible] خلایق [illegible] طهارت [illegible]

[illegible] فصاحت [illegible] بلاغت [illegible]

[illegible] کرم [illegible] اخلاق [illegible]

[illegible] کفایت و شهامت آراسته اند و رای [illegible] و اصابت [illegible] داده و طبیعت [illegible] عادت [illegible]

[illegible] عالم [illegible] آن [illegible] مبارک شاهنشاهی [illegible]

[illegible] عالم [illegible] شجاعت [illegible] و سحبان در فصاحت و لقمان در [illegible]

[illegible] در علم [illegible] شهرت [illegible] جهان [illegible] مذکور و مشهور شده [illegible]

[illegible] تواریخ سلاطین [illegible] تا بآدم علیه السلام [illegible] ترتیب [illegible]

[illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible]

[illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible]

[illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن [illegible]

[illegible] بن [illegible] بن [illegible] بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن [illegible] بن کیقباد [illegible]

[illegible] بن [illegible] بن جمشید بن [illegible] بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث

[illegible] بن نوح بن [illegible] بن ادریس النبی علیه السلام بن [illegible]

[illegible] بن شیث بن آدم علی نبینا و علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

[illegible]

[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

[illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کالشمس فی الرابعة من النهار ∴ [illegible]

حکم آن داشته باشد که آتش ملتهبات و حدت صرف کند و باد البته حرکت بنماید و با آب نسبت عذوبت و لطافت [illegible]
و خاک را وصف تواضع و سکونت محمدت شناسند [illegible] باین تشبیه بالغیث واللیث [illegible] و چون ازین شیوه [illegible]
حاصل شده معلوم داشت که بفر دولت [illegible] قدر قدرت فلک نوبت زمان مدت آسمان [illegible] شهریاری ظل الله
دولته [illegible] جهان [illegible] بازار [illegible] شده و متاع تجار [illegible] بکار رفته و رواج
ضیاع دانش از صنعت ضیاع مصون مانده خواست که [illegible] الکتب [illegible] و متاع کاسد خود [illegible]
[illegible] و نتایج آن اهل زمانه از نزهت گاهی [illegible] باز سعادت [illegible]
آن یگانه روزگار [illegible] اسرار و فنون علوم [illegible] گفته اند [illegible]
[illegible] و شاید که [illegible] از این جهت آن [illegible] منفسخ شد و آن [illegible]
[illegible] بود که بود خاطر [illegible] اظهار اخلاص [illegible]
[illegible] صورت [illegible] دولت خواهی [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] مطالب [illegible]
[illegible]
در حکمت مشتمل بر منطق و طبیعی [illegible] و ریاضی [illegible] معانی را بالفاظ پارسی [illegible]
خاص و عام را شامل بود [illegible] و کامل [illegible] بموجب [illegible]
[illegible] صاحب دولت [illegible] کیوان [illegible] فلک [illegible]
لعزة الدراج [illegible] و مقصود در توسل [illegible] القاب مبارک [illegible]
[illegible] جهان مقبول [illegible]
خاص و عام [illegible] جناب کریم [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible] اسباب اختلال [illegible]
[illegible] شروع کرده شد [illegible] دولت [illegible] مجد و کرم [illegible]
و جاه و حشمت این دودمان [illegible] اللطیف [illegible] این کتاب [illegible]
بیان سوابق و خاتمه مشتمل بر بیان لواحق [illegible] فاتحه مشتمل بر [illegible]
فصل اول مشتمل بر [illegible] اصل اول در بیان فضیلت علم علی الاطلاق [illegible]
[illegible] عقل و حکمت مقتضی آن [illegible]
[illegible] معلوم شده است که [illegible]
درگاه حق تعالی قرب [illegible] از دنیا [illegible]
حق بود [illegible] دوم [illegible]
[illegible]

[illegible] سعادت پاینده [illegible]
سیوم [illegible] علم است چهارم [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible]
[illegible]
[illegible] و چون [illegible] معلوم شد [illegible] دلیل
بر فضیلت علم از عقل و نقل بسیار است [illegible]
مقدم [illegible] عقل بر نقل مقدم است [illegible]
[illegible] دوم از توریة سیوم از انجیل چهارم از زبور پنجم از اخبار ششم از آثار اما از قرآن [illegible]
[illegible] دلیل اول قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دلیل
[illegible] قوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب [illegible]
[illegible]
[illegible] هل یستوی الاعمی والبصیر [illegible]
[illegible] سیوم [illegible] چهارم [illegible]
[illegible]
[illegible] ششم [illegible] لا یستوی اصحاب النار واصحاب الجنة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

او و کسی که امر بعدل کند و بر صراط مستقیم باشد یعنی مومن و چون درین انواع نیک تامل کرده شود معلوم شد که عدم تسویه
میان عالم و جاهل و ازین جهت در آیت پیش ازین آیت فرموده و ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقا
حسنا فهو ینفق منه سرا و جهرا هل یستوون الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون اشارت به آنست که بنده مملوکی که بر هیچ چیزی قادر نباشد
و آنکس که ما او را از خود رزقی داده باشیم و او آنرا انفاق میکند در خیرات و مبرات پنهان و آشکارا مساوی نیستند [illegible]
[illegible] و ازین جهت بطریق تحکم فرموده [illegible] بل اکثرهم لا یعلمون چنانکه در باب پیش بطریق [illegible] گوید [illegible] اکثرشان جاهل اند
یعنی اگر بدانستندی حکم بعدم تسویه میکردندی پس ازینجا عدم تسویه میان عالم و جاهل لازم آید و همچنین [illegible]
دلیل سیوم قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة الایة وجه دلیل آنست که چون ارادت حق جل و علا [illegible]
آفرینش آدم کرد فرشتگان که معتکفان حظیره قدس اند اعتراض کردند بخلق آدم و گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء
و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی تو قومی را می آفرینی که در زمین فساد کنند و خون ناحق بریزند و ما تسبیح و تقدیس میکنیم حق
تعالی ایشان را الزام حجت کرده فرمود انی اعلم ما لا تعلمون آنچه من دانم شما ندانید پس چون آدم را بیافرید او را تعلیم کرد [illegible]
مباحثات اشیا با آنچه در هر چیز صلاحیت [illegible] بعد از آن بر ملائکه عرض کرد [illegible] پس آدم را گفت ایشان را آگاه کن [illegible]
از آنچه تو میدانی چون خبر داد فرشتگان گفتند یا خدایا تو منزهی ما را هیچ علمی نیست الا آنچه تو ما را آموخته و ازینجا سر آفرینش آدم
و سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر شد و این دلیل عظیم است بر فضیلت علم و بر آنکه هیچ چیز از علم شریف تر نیست زیرا که [illegible]
فضیلت آدم بان ظاهر کردی دلیل چهارم قوله تعالی حکایة عن سلیمان یا ایها الناس علمنا منطق الطیر سلیمان علیه السلام با آنکه
بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود هیچ چیز از آنها مفاخرت نکرد مگر مفاخرت بعلم منطق الطیر کرد و با آنکه علم منطق الطیر جزئی است
که چون مرغی آوازی کند معلوم شود که مراد آن مرغ از آن آواز چیست و چون این قدر علم بهتر از آن چندان ملکت [illegible]
مفاخرت کردی پس باین پس علم بذات واجب الوجود و صفات او و علم بقدرت و ارادت الی غیر ذلک من صفات الجلال والاکرام
و علم بکیفیت استدلال از آفاق و انفس بر وجود واجب الوجود و کمال علم و حکمت او [illegible] حق تعالی [illegible]
دلیل پنجم قوله تعالی ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا حکمت در قرآن بچهار معنی آمده است یکی بمعنی موعظت
چنانکه در سورة البقره فرموده وما انزل علیکم من الکتاب والحکمة یعنی مواعظ قرآن و در سورة النساء فرموده و انزل الله
علیک الکتاب والحکمة یعنی الموعظة و مثلها فی آل عمران دوم حکمت بمعنی فهم و علم چنانکه در سوره مریم فرموده و آتیناه الحکم صبیا ای
الفهم والعلم و در سوره لقمان فرموده و لقد آتینا لقمان الحکمة یعنی الفهم والعلم سیوم حکمت بمعنی پیغمبری چنانکه در سورة النساء فرموده
فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة یعنی النبوة و در البقره و آتاه الله الملک والحکمة ای النبوة چهارم حکمت بمعنی بیان
و قرآن چنانکه در سوره النحل فرموده ادع الی سبیل ربک بالحکمة ای بالبیان والقرآن و چون این چهار وجه معلوم شد
بدانکه حق تعالی جز اندکی علم خلق نداده است که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا و نصیب یک شخص ازان اندک پس اندک بود
و نصیب [illegible] را خیر کثیر نام کرده که ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و جمله دنیا را قلیل نام کرده قل متاع الدنیا قلیل پس [illegible]
معلوم شد که اندک علم بهتر از جمله دنیا و چون اندک علم را این قدر قیمت بود معلوم کردد که بسیار علم را چه قدر قیمت بود
دلیل ششم قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم بعضی از محققان اهل تفسیر چنین گفته اند که اولی الامر علما اند زیرا که
[illegible] دلیل هفتم قوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین

اوتوا العلم درجات معنی آن بود که خدای تعالی مومنان را درجات بلندی کرد و علما را درجات بلند بخشد [illegible] حق تعالی
در آن چهار طایفه را درجات نهاده است اول مومنان خایف را چنانکه فرموده انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی [illegible]
و [illegible] ایشان تا آنجا که فرموده لهم درجات عند ربهم دوم مجاهدان را چنانکه فرموده و فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة سیوم
مردم صالح را چنانکه فرموده و من یاته مومنا قد عمل الصالحات فاولئک لهم الدرجات چهارم علما را چنانکه فرموده والذین اوتوا العلم درجات
و چون نیک تامل کرده شود [illegible] تا علم نبود آن درجات حاصل نشود [illegible] طاعات و اعمال [illegible] علم است
هر کاری که مقصود آن علم نبود باطل بود و جمیع حیوانات از آن جهت منقاد آدمی گشته اند که آدمی [illegible] زیادت کمالی [illegible] میان حیوانات
تفاوت بسبب اختصاص بعضی به زیادت تمیز [illegible] ظاهر گشت [illegible] صید سگ معلم حلال است و صید سگ [illegible] حرام [illegible]
[illegible] سگ معلم حلال است و کشته آدمی جاهل حرام پس چون علم نسبت با سگ [illegible] نسبت با آدمی [illegible]
[illegible] دلیل هشتم قوله تعالی [illegible] وجه دلیل آنست که خداوند تبارک و تعالی [illegible]
علیه السلام با کمال منصب امر میکند بطلب زیادت علم و موسی را علیه السلام [illegible] و لقد آتینا موسی تسع آیات
[illegible] دلیل نهم قوله تعالی و علمک ما لم
تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما وجه دلیل آنست که باری عز شانه با پیغامبر علیه السلام چندان [illegible] کرده بود
[illegible]
دلیل دهم قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط [illegible]
[illegible] قال الغزالی رحمه الله [illegible] الایة فانظر کیف [illegible]
[illegible] واما فضیلت
دلیل علم از [illegible] الحکمة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] واما از زبور [illegible]
[illegible]

واحدة في احوال خلق و اداریه چنانکه میفرماید ای داود چون عاقلی را بینی او را خادم باش یعنی خدمت کن بگوی اجابری
که با سفیهان دوستی کنید و اگر شنید با نیا چه با عاقلان دوستی کنید و اگر عالم نباشید با عاقلان دوستی کنید زیرا که تقوی بی علم و عقل
هیچ کسی را در کی نفعی نخورد و تنها دوم و من ... که در خواهم **سوال** اگر کسی گوید پس لازم آید که تقوی بی علم فاضلتر باشد از آنکه
بر علم مقدم است **جواب** گوییم که علم بی تقوی فاضلتر باشد زیرا که نداند که چه چیز است که بجا آید کرد و چه چیز است که نشاید کرد
نه شایست بپرهیز نکند و شایست ... مشغول شود بی تحقیق آن بود که هم علم بود و هم عامل هیچ شک نیست در آنکه عالم عامل از
عابد جاهل فاضلتر است **واما دلیل بر فضیلت علم از اخبار** بسیار است اما بر ده دلیل اقتصار خواهیم کرد **دلیل اول قوله
علیه السلام** تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة تفکر در آلاء و نعماء حق جل و علا و آنکه توحید و استدلال از آفاق و انفس بر وجود واجب
او و مثال اینکه یک ساعت بهتر از عبادت شصت ساله آنکه این معنی پیران معقول ... است چه تفکرت بنده را بخدا رساند و لکن
ثواب خدا او چه جدا رساند ... فاضلتر از آن باشد که بنعیم خدا رساند **وجهی دیگر** تفکر عمل دل است و عبادت
عمل جوارح و ارکان و چون دل از تن فاضلتر است لا جرم عمل او از عمل این فاضلتر باشد **وجهی دیگر** فکرت اهل عبادت بسیار
بود که سبب گناه شود چنانکه کافری بدلیل عقل خدای را بشناسد و نبوت معلوم کند و در حال وفات یابد ...
علما اما عبادت بی علم معروف که نتیجه فکرت است هرگز سبب گناه نتواند بود پس فکرت از طاعات فاضلتر باشد **دلیل
دوم قوله علیه السلام** لعلی رضی الله عنه لان یهدی الله بک رجلا خیر لک مما طلعت علیه الشمس یعنی اگر یک آدمی را
خدای بواسطه تو راه نماید بهتر است تو را از هر چه آفتاب بر وی طلوع کند یعنی از زمین و هر چه بر روی است **دلیل
سیوم قوله علیه السلام** العلماء ورثة الانبیاء و معلوم است که هیچ مرتبه از مراتب انسانی بالای مرتبه نبوت نیست پس
هیچ شرفی بالای شرف وراثت آن مرتبه نباشد **دلیل چهارم قوله علیه السلام** یستغفر للعالم ما فی السموات والارض
وجه فضیلت در این این تواند بود که شخصی بکار خود مشغول باشد و ملائکه آسمان و زمین بجهت استغفار او در کار باشند
دلیل پنجم قوله علیه السلام اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد اما اهل العلم فدلوا الناس علی ما جاءت به
الرسل و اما اهل الجهاد فجاهدوا باسیافهم علی ما جاءت به الرسل **دلیل ششم قوله علیه السلام** موت قبیلة ایسر من موت عالم
دلیل هفتم قوله علیه السلام اوحی الله عز وجل الی ابراهیم یا ابراهیم انی علیم احب کل علیم **دلیل هشتم قوله علیه السلام** اذا اتی
علی یوم لا ازداد فیه علما یقربنی الی الله فلا بورک لی فی طلوع الشمس ذلک الیوم **دلیل نهم قوله علیه السلام** فضل العالم علی العابد
کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب **دلیل دهم قوله علیه السلام** یشفع یوم القیامة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء
زهی بزرگی مرتبه که بعد از نبوت باشد و بر شهادت مقدم با آن حکایات و اخبار و آثار که در فضیلت شهادت آمده است
واما دلیل بر فضیلت علم از آثار اگر چه بی شمار است هم بر ده دلیل اقتصار کنیم **دلیل اول قول علی کرم الله وجهه**
با شاگرد خود کمیل بن زیاد یا کمیل العلم خیر لک من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال والعلم حاکم والمال محکوم علیه المال تنقصه النفقة
والعلم یزکو علی الانفاق ... فضیلت علم را بر مال ... زیرا که علم ترا پاسبانی کند و تو مال را پاسبانی کنی و دیگر علم حاکم است
بر مال و مال محکوم علم است و حاکم از محکوم فاضلتر باشد و دیگر مال بخرج کردن نقصان کند و علم از انفاق زیادت شود ...
علی کرم الله وجهه در روایتی دیگر آمده است که تفضیل علم است بر مال بچند وجه دیگر اول آنکه سبب مال دولت ...
زیرا که ... که هر کس با آنکه ... از برای میراث آرزومند مرگ کسی

باشند

باشند و بسبب علم دشمن دوست شود چه هر گاه که معلوم شود که فلان کس مردی عالم است دلها بدوستی او میل افتد دوم
بواسطه علم مرد بخدا رسد و بواسطه مال از خدا دور افتد سیوم علم میراث ملائکه و انبیاست و مال میراث نمرود و قارون و فرعون
و هامان چهارم مال متاع دنیاست و فانی و علم متاع آخرت و باقی پنجم ... منتفع گردد هم در حیات و هم در ممات لقوله علیه السلام اذا مات
ابن آدم انقطع عمله الا من ثلث صدقة جاریة و علم ینتفع به بعد موته و ولد صالح یدعو له ششم آنکه علم از عالم هیچ جدا نشود ...
اما مال از مال دار بیک ساعت دور شود که کم من غنی قد اصبح فقیرا و لقد احسن من قال: تکیه بر جاه و جهان از تو نه برجای خود است
زانکه آن چشم خود بنگ ... بکاری: زینت جاه بکام ... که بیک دم شود ار گیرد ... : هفتم علم روشن
کننده دل بنده است و مال ... کننده ... در ظلمات عالم فانی فان المال ... هشتم علم زینت جان است و مال زینت
تن است ... و چون جان از تن شریفتر است پس علم از مال بهتر باشد **سوال**
اگر کسی گوید ... پیوسته علما را می بینیم بر در اصحاب اموال و طالب مال کم باشد که صاحب مالی بر در عالمی بطلب علم برد پس علم فاضلتر
از مال چون باشد ... **جواب** این سوال را بعضی جواب کرده اند و در جواب گفته که عالمان قدر مال میدانند
... اما اصحاب مال قدر علم نمی دانند و از این سبب طالب آن نمی شوند و بعضی از مشایخ گفته اند که چنین باید که طالب
علم شود از شش وجه از بهر طاعت کردن و از بهر پرهیز کردن از معصیت و از بهر شکر کردن نعمت و از بهر صبر کردن
بر بلیت و از بهر انصاف دادن در حکومت و از بهر دفع شیطان در وقت تحریض بر زلت **دلیل دوم قول علی
کرم الله وجهه** العالم افضل من الصایم القایم المجاهد واذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه و قال ایضا
ما الفضل الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء و وزن کل امرئ ما کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء
ففز بعلم تعش حیا به ابدا الناس موتی و اهل العلم احیاء **دلیل سیوم قول ابی الاسود الدؤلی رضی الله عنه**
لیس شیء اعز من العلم الملوک حکام علی الناس والعلماء حکام علی الملوک **دلیل چهارم قول فتح الموصلی رحمة الله علیه**
الیس المریض اذا منع الطعام والشراب والدواء یموت قالوا بلی قال کذلک القلب اذا منعت عنه الحکمة والعلم ثلثة
ایام یموت و انصاف در این معنی ... سخن صواب زده است چه غذای دل علم و حکمت است و حیوة او بآن ...
جسد بطعام پس هر کس که او را علم نباشد دلش بیمار باشد و مرگش لازم لکن او را بدان شعور نباشد چه دوستی دنیا
و مشغول بآن احساس او را باطل کرده باشد چنانکه غلبه خوف احساس الم جراحت باطل میکند ... مرگ برسد و بار دنیا
از و جدا شود ... احساس بهلاک خود کند و ... حسرت خورد و لکن هیچ فایده نکند و این معنی آن باشد که ...
احساس کند ... که در حالت سکر باشد ... رسیده باشد ... یوم تکشف الغطاء فان الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
دلیل پنجم قول عمر رضی الله عنه ایها الناس علیکم بالعلم فان لله رداء محبة فمن طلب بابا من العلم رداه الله بردائه فان
اذنب ذنبا استعتبه ثلاث مرات لئلا یسلبه رداءه ذلک وان تطاول به ذلک الذنب حتی یموت **دلیل
ششم قول ابن عباس رضی الله عنه** تذاکر العلم بعض لیلة احب الی من احیائها ... ابو هریره و احمد بن
حنبل رضی الله عنهما روایت کرده اند **دلیل هفتم قول الشافعی رضی الله عنه** من شرف العلم ان کل من نسب الیه
ولو فی شیء حقیر فرح و من دفع عنه حزن **دلیل هشتم قول الحسن رضی الله عنه** یوزن مداد العلماء بدم الشهداء
دلیل نهم قول لقمن لابنه یا بنی علیک بالعلم فانک ان افتقرت کان لک مالا و ان استغنیت کان لک

جمالا دلیل دهم قول بعض الحکما ایت شعر کای شیء ادرک من فاته العلم وای شیء فاته من ادرک العلم واما دلیل عقلی فضیلت
علم هم بسیار است ولیکن ما بر چهار دلیل اقتصار کردیم دلیل اول فضیلت هر چیز در کمال آن تواند بود چون فضیلت دیده در کمال
قوت باصره وفضیلت گوش در کمال قوت سامعه وفضیلت دست در کمال قوت باطشه و چون این مقدمه معلوم شد بدانکه
مرکب است از دو جوهر روح و جسد چنانکه سنائی رحمه الله علیه اشارت بان کرده است و گفته بیت آدمی زاد طرفه معجونیست
از فرشته سرشته وز حیوان :. وکمال جسد بان باشد که در وی روح باشد وکمال روح بان بود که در وی علم وحکمت بود وازینجاست که حق
تعالی در قرآن مجید علم را روح خوانده که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا و چون شرف جز آدمی روح آمد وکمال روح علم وحکمت
پس کمال آدمی بعلم وحکمت باشد دلیل دوم فضیلت حیوان بر جماد بادراک است زیرا که حیوان با جماد مشارک است در جسم
ونما وتغذیه که بسبب صحت علم وادراک است و چون حیوان [illegible] محسوسات حاصل است وجماد را قوت ادراک نه لاجرم حیوان از جماد
فاضلتر باشد وبعضی حیوانات از بعضی فاضلتر بود هر حیوان که ادراک بیشتر محسوسات کند فاضلتر از ان باشد که ادراک [illegible]
کمتر از ان بیشتر است مثلا حیوانی که باصره دارد فاضلتر [illegible] حیوانی که باصره ندارد چون عقرب وآدمی با حیوان اگرچه مشارک است
در ادراک جزئیات اما ممتاز است بادراک کلیات چه آدمی را علم بجزئیات وکلیات هست وآلت ادراک همه دارد ازین
جهت از جمیع حیوانات فاضلتر آمد واین دلیلی قاطع است بر آنکه علم از همه چیز فاضلتر است دلیل سیوم فضیلت بعضی بر
بعضی یا بوجدان وفقدان بعضی از ادراک حسی نیست وتمیز فضیلت [illegible] ادراک عقلی کاملتر وشریفتر از ادراک
حسی است پس هر که را قوت عاقله کاملتر باشد اشرف وافضل بود واما آنکه ادراک عقلی از ادراک حسی کاملتر است از چند وجه است
وجه اول قوت حسی خود وآلت خود را ادراک نتواند کرد وقوت عاقله خود را ادراک کند وادراک خود ادراک کند [illegible]
کاملتر باشد وجه دوم قوت حسی جز ظاهر چیزها را ادراک نتواند کرد وقوت عاقله چنانکه ظاهر چیزها [illegible]
[illegible] باطن هست [illegible] و چون ظاهر است بنسبت با حس پس ادراک عقل کاملتر باشد وجه سیوم قوت حسی غلط بسیار کند
چنانکه ساکن سفینه را ساکن بیند وکنار دریا را متحرک ومعلوم است که کشتی متحرک است وساحل ساکن [illegible]
سوی [illegible] شود وچنان بیند که ماه بسوی ابر میشود [illegible] کوکب را بزرگ بیند چنانکه آتش [illegible]
و امثال این بسیار است وچنانکه دانه انگور سیاه در آب چند آلوی سیاه بیند وچنانکه مستدیر را مستقیم بیند [illegible]
مسطح [illegible] من الاغلاط الحسیه [illegible] غلطات [illegible] صواب [illegible] خطا [illegible]
قوت عاقله است که تمیز محسوسات [illegible] باطل کند ومعلوم است که حاکم کاملتر از محکوم باشد پس قوت عاقله [illegible]
حسی کاملتر بود وجه چهارم ادراک قوت عقلی دایم تر است از ادراک قوای حسی چه قوت عقلی [illegible]
بدن وقوت حسی [illegible] ادراک دایم کاملتر باشد از ادراک [illegible] کامل وجه پنجم مدرک
قوت عاقله بیشتر از مدرک قوت حاسه است چه مدرک عقل [illegible] که نامتناهی باشد ومدرک حسی جز متناهی نباشد ومدرک
نامتناهی کاملتر از مدرک متناهی باشد وجه ششم ادراک عقلی [illegible] بخلاف ادراک
حسی که [illegible] ادراک لون [illegible] الا بطول وعرض وبعد وقرب [illegible]
کاملتر باشد از مدرک [illegible] پس قوت عاقله کاملتر باشد از قوت حاسه دلیل چهارم اول [illegible] فضیلت
از فضل گرفته اند وفضل زیادتی باشد [illegible] اگر دو چیز در امری مشترک باشند ویکی مختص باشد بمزیتی گویند فضل [illegible]

۱ دلایل ج
۱ آدمی زاد ج
۱ ادج
۱ غوص ج س
دایم ندارد س ۱ کامل ندارد ج
۱ بمزیتی یقال

است چنانکه گویند الفرس افضل من الحمار چه مشارک است در بار کشیدن وزاید است بقوت کر وفر وشدت
عدو وحسن صورت ولطف شمایل و چون این معلوم شد پوشیده نماند که علم فضیلت است اگر باضافت با حیوانات گیریم بلکه
شدت [illegible] فضیلت است در فرس اما فضیلت نیست علی الاطلاق وعلم فضیلت است در ذات خود وعلی الاطلاق من غیر
اضافت چه او شریفترین صفتی است از صفات حق تعالی وازینجاست که تمامت عقلا اتفاق کرده اند بر آنکه این صفت لایق است
الهیت را و شرف ملایکه وانبیا باوست بلکه اسب زیرک از بلید مشهور است پس علم فضیلت باشد علی الاطلاق من
غیر اضافت وبدانکه چیزها نفیس ومرغوب فیه منقسم است بر سه قسم یکی آنکه مطلوب لذاته باشد ویکی آنکه مطلوب لغیره ویکی آنکه مطلوب
لذاته ولغیره وآنچه مطلوب لذاته باشد چون سعادت آخرت اشرف باشد از آنچه مطلوب لغیره بود و چون درهم ودینار که
دو سنگ اند که در ایشان هیچ منفعت نیست واگر نه آن بودی که حق عز وعلا ایشان را واسطه قضاء حوایج کرده است ایشان وسنگ جهت
یک منفعت بودندی واما آنچه مطلوب لذاته ولغیره است چون سلامت بدن چه سلامت پای مثلا مطلوب لذاته است
از آن روی که سلامت است از الم ومطلوب لغیره است از آن روی که بدان تردد کند بجهت قضاء مآرب وحاجات باین
اعتبار چون در علم نظر کنی ولذتی یابی در نفس خود پس مطلوب لذاته باشد واورا وسیلت یابی بسعادت آخرت پس مطلوب
لغیره باشد و چون اعظم اشیا رتبة در حق آدمی سعادت ابدیست وافضل اشیا آن باشد که وسیلت بدان باشد وآن
[illegible] الا بعلم وعمل وعمل نتوان رسید الا بعلم بکیفیت عمل پس اصل سعادت در دنیا وآخرت علم آمد پس افضل اشیا
[illegible] باشد وکیف نباشد با آنکه فضیلت هر چیز از شرف ثمره آن چیز توان دانست وثمره علم در آخرت قرب حضرت عزت
است واتصال بافق ملایکه والتحاق بملا اعلی ودر دنیا عزت ووقار ونفاذ حکم بر ملوک ولزوم احترام در طبایع تا بجایی که
اغبیاء [illegible] عرب طبایع خود [illegible] مجبول می باشند بسبب اختصاص ایشان بمزید علمی که از تجربه
[illegible] توقیر آدمی میکنند بجهت [illegible] کمال زیادت که در آدمی [illegible] این است فضیلت علم مطلقا
واما فضیلت تعلیم وتعلم از آنجا ظاهر شود چه علم چون افضل امور باشد تعلیم آن طلب افضل باشد وتعلیم آن افادت
افضل وبیان این بر سبیل تفصیل آنست که مقاصد خلق منحصر است در دین ودنیا ونظام دین نباشد الا بنظام دنیا
[illegible] الدنیا مزرعة الآخرة وامر دنیا منتظم نشود الا باعمال آدمیان واعمال وحرف وصناعات ایشان در سه قسم
منحصر است قسم اول اصول است که قوام عالم بی نظام آن صورت نبندد وآن چهار است زراعت از بهر مطعم وحیاکت از
بهر ملبس وبنا از بهر مسکن وسیاست از بهر تالف واجتماع وتعاون در اسباب معاش قسم دوم آنست که مهیی این صناعات است
یا باعداد آلات آن چون حدادت که خدمت زراعت [illegible] وغزل که خدمت حیاکت کنند باعداد محل آن قسم سیوم آنست
که متمم اصول [illegible] آن چون طحن وخبز نسبت با زراعت و چون قصارت وخیاطت نسبت با حیاکت واین با اضافت
بقوام امر عالم چون اجزاء شخص است نسبت با وجه آن نیز سه قسم است یا اصول آنچه چون دل ودماغ وجگر یا خادم آن چون
معده وعروق واعصاب [illegible] یا مکمل ومزین آن چون ناخن وموی ابرو واشرف این صناعات
سیاست است وازین جهت صاحب این صناعت استخدام سایر صناع کند وسیاست استصلاح خلق وارشاد ایشان
براهی راست که منجی باشد در دنیا وآخرت چهار مرتبه است مرتبه علیا سیاست انبیاست علیهم السلام وحکم ایشان
بر خاص وعام باشد در ظاهر وباطن ایشان مرتبه دوم سیاست خلفا وملوک وسلاطین وحکم ایشان بر ظاهر

۱ دو ندارد ج
۱ ندارد ج
۱ رتبة ج س
۱ تولد [illegible]
۱ تعلم ج س
۷ بهر جلیس و [illegible] ندارد ج س

وعام باشد ولکن سلطان ایشان نه بر باطن رسد سیوم سیاست علما که خلفای انبیا اند و حکم ایشان بر باطن خاص ...
فقط چه فهم عامه به استفادت از ایشان نرسد و قوت ایشان بجائی نرسد که تصرف کنند و ظواهر ایشان ... مرتبه چهارم
وعاظ و حکم ایشان بر بواطن عوام باشد فحسب و اشرف آن سیاسات چهارگانه بعد از نبوت افادت علم است و تهذیب نفوس
مردم از اخلاق مذمومه مهلکه و ارشاد ایشان باخلاق محموده مسعده و مراد از تعلیم همین است و از آن جهت گفتیم که افضل سایر
حرف و صناعات است که شرف صناعات به سه چیز دانند یکی باعتبار غریزی که بآن توصل کنند بمعرفت آن چون فضل علوم
عقلی بر لغت چه حکمت بعقل دانند و لغت بسمع و عقل اشرف است از سمع و دیگری باعتبار عموم نفع چون فضل زراعت بر صیاغت
دیگری باعتبار محلی که تصرف در آنست چون فضل صیاغت بر دباغت چه محل تصرف یکی زرست و محل تصرف آن دیگر پوست
مرده پوشیده نماند که علوم دینی که فقه طریق آخرتست بکمال عقل و صفای ذکا توان یافت و عقل اشرف صفات انسانست
چه بآن قبول امانت حق تعالی کرده و بآن بجوار حضرت عزت رسد و اما عموم نفع در آن بسیج پوشیده نیست چه نفع و ثمره آن سعادت
آخرت است و اما شرف محل تصرف چگونه پوشیده شود بآنکه معلم متصرف است در دلها و نفوس ایشان ...
موجودی بر زمین جنس انس است و اشرف جزوی از جوهر انسان دل است و معلم مشغول است بتکمیل ...
حضرت عزت پس تعلیم علم از وجهی عبادت حق تعالی است و از وجهی خلافت او و این بزرگترین خلافتی است چه حق تعالی ...
بر دل عالم علم که خص صفات اوست پس عالم چون خازن است بر نفیس ترین چیزی که در خزانه حق است و اما ماذون است از جهت حق تعالی
در انفاق بهر محتاجی بآن پس چه رتبت بزرگتر ازین باشد که بنده واسطه باشد میان حق تعالی و بندگان او ...
و سیاقتهم الی الجنة الماوی **اصل دوم از فصل اول** در بیان فضیلت تعلم اما از آیات قوله تعالی فلولا نفر من کل فرقة منهم
طایفة لیتفقهوا فی الدین **و قوله عز و علا** فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون **و اما از اخبار قوله علیه السلام** من احب
ان ینظر الی عتقاء الله من النار فلینظر الی المتعلمین فوالذی نفسی بیده ما من متعلم یختلف الی باب عالم الا کتب الله له
بکل قدم عبادة ستین سنة و بنی له بکل قدم مدینة فی الجنة و یمشی علی الارض والارض تستغفر له و یصبح مغفورا له و شهدت
الملائکة لهم بانهم عتقاء الله من النار مضمونش آنکه هر کس خواهد که بنگرد بآزادکردگان خدا از آتش دوزخ بنگرد ...
کو جان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که هر متعلمی که ... تردد کند خدای تعالی ...
شصت ساله بنویسد و ... در بهشت ... و زمین ... آمرزش خواهد و بامداد
چون برخیزد ... آمرزیده باشد و فرشتگان گواهی دهند که ایشان آزادکردگان خدای اند از آتش **و قوله علیه
السلام** من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة **و قوله علیه السلام** ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب
العلم رضا بما یصنع **و قوله علیه السلام** لان تغدو فتتعلم بابا من العلم خیر من ان تصلی مائة رکعة **و قوله علیه السلام** باب
من العلم یتعلمه الرجل خیر له من الدنیا **و قوله علیه السلام** طلب العلم فریضة علی کل مسلم **و قوله علیه السلام**
اطلبوا العلم ولو بالصین **و قوله علیه السلام** العلم خزائن مفاتیحها السؤال فاسئلوا فانه یوجر فیه اربعة السائل والعالم
والمستمع والمحب لهم **و قوله علیه السلام** لا ینبغی للجاهل ان یسکت علی جهله ولا للعالم ان یسکت عن علمه **و قوله
علیه السلام** من جاءه الموت وهو یطلب العلم لیحیی به الاسلام فبینه وبین الانبیاء فی الجنة درجة واحدة
و اما از آثار قول ابن عباس رضی الله عنهما ذللت طالبا فعززت مطلوبا **و قول ابی الدرداء رضی الله عنه** لان اتعلم

بخداوند من خط ... ۱ اعلام ح ۲ علم ح
۱ غریزی ...
سیاقتهم ح ک

بر

... الی من قیام لیلة **و قول ابی ذر رضی الله عنه** العالم والمتعلم شریکان فی الخیر و سایر الناس همج لا خیر فیهم **و قوله ایضا
رضی الله عنه** کن عالما او متعلما او مستمعا ولا تکن الرابع فتهلک **و قول ابی الدرداء رضی الله عنه** من رای ان الغدو الی العلم لیس بجهاد فقد نقص
فی رایه و عقله **و قول ابن المبارک رحمه الله** عجبت لمن لم یطلب العلم کیف تدعوه نفسه الی مکرمة **و قول الشافعی رضی الله عنه**
طلب العلم افضل من النافلة **و قول عطا رضی الله عنه** مجلس ذکر یکفر سبعین مجلسا من مجالس اللهو **و قول ابن الحکم رحمه الله** کنت عند
مالک اقرأ علیه العلم فدخل وقت الظهر فجمعت الکتب لاصلی فقال یا هذا ما الذی قمت الیه بافضل مما کنت فیه اذا صحت النیة
و قول بعض الحکماء انی لا ارحم رجالا کرحمتی لاحد رجلین رجل یطلب العلم ولا یفهم و رجل یفهم العلم ولا یطلب **اصل سیوم از
فصل اول** در بیان فضیلت تعلیم **اما از آیات قوله تعالی** و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم چه مراد از انذار تعلیم و ارشاد است
و قوله تعالی و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس ولا تکتمونه و این میثاق مصداق ایجاب تعلیم است **و قوله تعالی**
و ان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون و این دلیلست بر تحریم کتمان چنانکه در شهادت فرمود و من یکتمها فانه آثم قلبه
و قوله تعالی و من احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل صالحا **و قوله تعالی** ادع الی سبیل ربک بالحکمة **و قوله تعالی** و یعلمهم الکتاب
والحکمة **و اما از اخبار قوله علیه السلام** ما آتی الله عالما علما الا اخذ علیه من المیثاق ما اخذ من النبیین ان یبینه ولا یکتمه **و قوله علیه السلام**
... العالم والمتعلم ... الناس ... ثواب سبعین نبیا ... **و قوله علیه السلام** اذا کان یوم القیامة یقول الله عز وجل للعابدین
والمجاهدین ادخلوا الجنة فیقول العلماء بفضل علمنا تعبدوا وجاهدوا فیقول الله انتم عندی کبعض ملائکتی اشفعوا تشفعوا فیشفعون ثم یدخلون الجنة
و این فضیلت ... علمی باشد که متعدی باشد بتعلیم نه بعلمی که متعدی نباشد **و قوله علیه السلام** من علم علما فکتمه الجمه الله یوم القیامة بلجام
من النار **و قوله علیه السلام** ان الله وملائکته واهل السموات والارض حتی النملة فی جحرها وحتی الحوت فی البحر لیصلون علی معلم
الناس الخیر **و قوله علیه السلام** ما افاد المسلم اخاه فایدة افضل من حدیث حسن بلغه فبلغه **و قوله علیه السلام** کلمة من الخیر یسمعها المؤمن فیعمل
بها ویعلمها خیر له من عبادة سنة **و قوله علیه السلام** لا حسد الا فی اثنین رجل آتاه الله الحکمة فهو یقضی بها ویعلمها الناس و رجل
آتاه الله مالا فهو ینفق منه سرا وجهرا **و قوله علیه السلام** علی خلفائی رحمة الله قیل ومن خلفاؤک قال الذین یحیون سنتی ویعلمونها عباد
الله **و قوله علیه السلام** ... المجلسین ... یدعون الله ویرغبون الیه والثانی یعلمون الناس فاما هؤلاء فیسألون الله ان شاء اعطاهم وان
شاء منعهم و اما هؤلاء فیعلمون الناس و انما بعثت معلما ثم عدل الیهم وجلس معهم **و قول عیسی علیه الصلوة والسلام** من علم وعمل
وعلم فذلک یدعی عظیما فی ملکوت السموات **و اما از آثار قول عمر رضی الله عنه** من حدث بحدیث فعمل به فله مثل اجر
ذلک العمل **و قول ابن عباس رضی الله عنهما** معلم الخیر یستغفر له کل شیء حتی الحوت فی البحر **و قول سفیان الثوری رضی الله عنه**
... دخل عسقلان و مکث زمانا ولم یسأله انسان فقال اکروا لی لاخرج من هذا البلد فان هذا بلد یموت فیه العلم ...
... تعلیم ... استیفا ... **و قول عطا رضی الله عنه** دخلت علی سعید بن المسیب رحمه الله وهو یبکی
فقلت ما یبکیک فقال لیس احد یسألنی عن شیء **و قول الحسن رضی الله عنه** لولا العلماء لصار الناس مثل البهائم ...
علما مردم را از حد بهیمیت بیرون می آرند و بحد انسانیت می رسانند **و قول یحیی بن معاذ رحمه الله علیه** العلماء ارحم بامة محمد من آبائهم
وامهاتهم قیل کیف ذلک قال لان آباءهم وامهاتهم یحفظونهم من نار الدنیا وهم یحفظونهم من نار الآخرة **و قال بعض العلماء رحمه الله**
العلماء سرج الازمنة کل واحد مصباح زمانه یستضیء به اهل عصره **و قول بعضهم رحمه الله** اول العلم الصمت ثم الاستماع ثم الحفظ
ثم العمل ثم نشره **و قول بعضهم رحمه الله** علم علمک من یجهل وتعلم ممن یعلم فانک اذا فعلت ذلک علمت ما جهلت وحفظت

۲ منهم ح
۱ لیبیننه و لا یکتمونه س ۱ و لا یکتمونه ح
۲ یعلمون ح
۱ یرغبون ح س
۲ و قول عطا رضی الله عنه س
۱ اکروا لی ح ۱ اکروا لی س اکروا لی ح
۱ استیفاء ح
۱ سرج س ۱ سراج ح

ما علمت قول معاذ بن جبل رضی الله عنه تعلموا العلم فان تعلمه لله خشیة وطلبه
عبادة ومدارسته تسبیح والبحث عنه جهاد وتعلیمه لمن لا یعلمه صدقة وبذله لاهله قربة وهو الانیس فی الوحدة والصاحب فی الخلوة والدلیل
علی السراء والضراء والوزیر عند الاخلاء والقریب عند الغرباء ومنار سبیل الجنة یرفع الله به اقواما فیجعلهم فی الخیر قادة وائمة یقتدی بهم
ادلة فی الخیر تقتفی آثارهم وترمق افعالهم وترغب الملائکة فی خلتهم وباجنحتها تمسحهم وکل رطب ویابس لهم یستغفر حتی
حیتان البحر وهوامه وسباع البر وانعامه والسماء ونجومها والارض ونحوها لان العلم حیوة القلوب من العمی ونور الابصار من الظلم
وقوة الابدان من الضعف یبلغ به العبد منازل الابرار والدرجات العلی التفکر فیه یعدل بالصیام ومدارسته بالقیام به یطاع
وبه یعبد وبه یوحد وبه یتورع وبه توصل الارحام وهو امام والعمل تابعه یلهمه السعداء ویحرمه الاشقیاء فصل دوم در حقیقت علم و آنکه تصور
بدیهی است یا کسبی و آنچه بدان تعلق دارد یعنی تصور آن بی اکتساب حاصل شده است چون تصور حرارت یا بدیهی باشد
یا اکتساب چون تصور جن و ملک که بحد یا برسم حاصل توان کرد تا کسبی بود و این فصل مشتمل است بر سه
اصل اول در حقیقت علم که از کدام مقوله است از مقولات ده گانه علما درین باب اختلافی عظیم کرده اند جمعی گفته اند که
مقوله مضاف است نظر بآنکه او اضافه است میان عالم و معلوم و بعضی گفته اند که از مقوله انفعال است باعتبار آنکه انفعالیست که
نفس را حاصل میشود و بیشتر بر آنند که از مقوله کیف است چه او از کیفیاتی است مختص بذوات الانفس چون حیوة و
قدرت و ارادت و شیخ یعنی ابو علی بن سینا ... [illegible] ... را اختیار کرده است و سخن او درین
موضع مضطرب است جائی گفته است که او امری عدمی است و تفسیر آن بتجرد ... کرده است و جائی گفته است
وجودی است یعنی صورت منطبعه در جوهر عاقل که مطابق ماهیت معقول باشد و جائی گفته که صفتی ذات اضافه است ...
اضافه پس بنا بر مذهب مختار علم از مقوله کیف باشد اصل دوم از فصل دوم در آنکه تصور آن بدیهی است یا کسبی و
تحدید آن ممکن است یا نه بعضی گفته اند که تصور آن بدیهی است چه این علم خاص هر کسی را که موجود است ... [illegible]
است و چون این علم خاص ضروری باشد علم مطلق که جزو است بطریق اولی ضروری باشد چه محال است که تصور کل ضروری باشد
و تصور جزو ضروری نباشد چه اگر جزو ضروری موقوف باشد کل نیز ضروری نبود موقوف باشد لان الموقوف علی الموقوف علی
شی موقوف علی ذلک الشی جواب ... [illegible] ... این علم خاص که بوجود ضروری است یعنی حصول این علم خاص
ایشان را ضروری است یا تصور این علم خاص ایشان را ضروری است اگر حصول بخواهی مسلم اما از حصول امری تصور آن لازم نمی آید
از علم ضروری بوجود جوع و عطش لازم نمی آید ... علم ضروری بحصول علم خاص تصور آن علم خاص لازم نباید ... تصور
این علم خاص هر کس را ضروری است ممنوع است و اگر مسلم داریم مطلوب هم لازم نیاید چه وقتی لازم آمدی که علم مطلق جزو علم خاص
و این ممنوع است و سند منع آنست که صدق علم بر علوم صدق ... بر ... صدق جنس بر انواع ...
علم بر علوم ... است ... چنانکه مشهور است و در وجود ... آن بیان کرده اند اما ...
تصور ... لازم نباید از آن ظاهر است که محتاج بیانی باشد و بعضی گفته اند که او بدیهی است چه این تصدیق
که علی بوجودی حاصل ضروری است و علم یکی از تصورات این قضیه ضروری است پس ضروری باشد چه این تصدیق بدیهی
بر آن موقوف باشد اولی ... بدیهی باشد جواب ... تسلیم که آنچه تصدیق بدیهی بر آن موقوف باشد باید که بدیهی باشد
نقلا ... ... بدیهیات تصدیق بدیهی آنست که تصور طرفین او ... اگر چه کسب باشد کافی باشد

در ذهن ... میان ایشان سؤال اگر گویند این تصدیق از غایت که علم غیر علم ... دو کان و ابهان در ان ...
دو ... بیان ... از تصورات او بنظر و اکتساب موقوف بود این تصدیق از غیر علم ممتنع بودی جواب
تصدیق ... تصور اجزا او بحسب حقیقت ... باعتباری ... باعتباری ... بتحقیق
و بعضی گفته اند که تصور علم کسبی است نه بدیهی چه اگر بدیهی باشد در ... ترکیبی ... از ذاتیات ... عرضیات ...
ترکیب ایشان ... تصور ... موقوف باشد بر تصور ... والموقوف علی الغیر لا یکون بدیهیا و چون علم ... ترکیب ...
... که علم باشد ... که علم ... خاص ... علم مرکب بوده باشد ... بسیط ...
... جواب ... است که تصور ... تصور ... توقف علیه ... لا یحتاج الی ...
الاکثر علی الثانی لا الاول ... مذهب ... سهلان ... و ابن الحاجب ... اند که تصور علم ...
کسبی است اما تحدید آن ممکن نیست ... تعریف ... یا بجنس ... یا بفصل ... تعریف الشی بنفسه ...
... الشی علی معرفته است ... محال است ... علم است ... بالعلم ...
... جواب ... علم است ... حصول علم ... تصور علم ... اختلاف ... توقف ...
... تصور ... کسبی ... موقوف ... بر تصور ... علم ... موقوف ... بحصول علم ... بتصور علم ... اصل سیوم در
تحدید علم ممکن است اما تعریف آن دشوار است ... عام ... و فصل
... که ... علم ... اطلاع ...
... حقیقی ... تعریف ... علم مشتمل است ... ذاتیات ...
... است که ... ایشان ... جهت ... که ...
... الالات التی ... بها علم ... دشوار ...
ذاتیات ... جهت ... ایشان ... جهت ... کرده اند ...
... یقینی ... متصف ... تمیزی ... نقیض ... صفت ... عام است ...
... معنی ... متصف ... تمیزی ... صفاتی که ...
متصف ... تمیزی ... صفاتی ... است ... قدرت و ارادت ...
و ... حرکت ... صفات ... ایجاب ... متصف ... الاشیا ...
... تمیز ... تمیز ... است ...
... صفت ... ایجاب ... تمیز ... مفرده ...
... تمیز ... ادراک ... علم ... ظن ...
جهل مرکب و اعتقاد ... مقلد ... مصیب است ... محتمل نقیض ... علم ... ادراک ...
... تقسیم ... تمامت اقسام ... ادراک ... محتمل نقیض
... خواه ... محتمل نقیض ...
... است که ... یقین است ... اعتقاد ... احتمال نقیض ...

است و عند الذاکر بعد قریب ملتزم ... انفکاک مستلزم ثبات ... اول که متعلق ادراک محتمل نقیض است بوجهی از وجوه
باشد عند الذاکر او فی نفسه ... اعتقاد مطلق ... [illegible]
یا متعلق ادراک محتمل نقیض ... [illegible]
[illegible]

تقسیم و ماهیت علم و جهل تقلید و ظن ... [illegible]
و با طلوع ... [illegible]
بنظریات ... [illegible]
فصل سیوم در تقسیم علوم آنچه بان تعلق دارد و درین فصل ... مشتمل است بر دو اصل **اصل اول در بیان علمی که قسمت خواهد بود** اول ... [illegible]
موقوف باشد ... [illegible]
خوا ... [illegible]
[illegible]

[illegible]
بعضی از آن صناعات عالی ... [illegible]
بجزوی از وست ... صناعت منطق است ... [illegible]
بجز آن صناعات ... مرکب باشد **اصل دوم از فصل سیوم در تقسیم علم بمعنی صناعت علوم حکمی و غیر حکمی** [illegible] **و تقسیم غیر حکمی بعلوم دینی و غیر دینی** ... [illegible]
[illegible]

اصل سیوم از فصل سیوم در تقسیم علوم حکمی و دینی بر اقسام ایشان
اما تقسیم حکمی ... [illegible]
[illegible]

یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم
نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم
شود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود چون اله تبارک و تعالی و عقول و نفوس و وحدت و کثرت و امثال آن
و دوم علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او بود و این قسم اخیر بازسه قسم شود یکی آنکه اعتبار مخالطت
ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن چون زوج و فرد و مربع و مثلث و کره و دایره و امثال آن و دوم آنچه باعتبار مخالطت
معلوم شود چون معادن و نباتات و حیوانات پس بدین روی حکمت نظری سه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند و دوم را علم
ریاضی و سوم را علم طبیعی و اول را علم اعلی گویند و دوم را علم اوسط و سوم را علم ادنی و هر یکی ازین علوم مشتمل بود بر چند جزو که بعضی از آن
بمثابت اصول باشند و بعضی بمنزلت فروع اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الهیات و [illegible] و اکثر اجزای [illegible]
[illegible] مبادی و [illegible] دیگر [illegible] شده و [illegible] احوال نفوس و احکام افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند و دوم معرفت
امور کلی که احوال موجودات باشند از آن روی که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن
و از فروع او [illegible] و موضوع آن [illegible] بود و چون معرفت نبوت و احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع
بود اول معرفت مقادیر و احکام [illegible] آن و آنرا علم هندسه خوانند و دوم معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند و سوم معرفت
اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت بایکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم هیأت و علم نجوم
خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع و چهارم معرفت نسب مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تألیف خوانند و [illegible]
در نغمه باعتبار تناسب با یکدیگر و کیفیت زمان سکنات که در میان آن افتد آنرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع
بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و علم مساحت و غیر آن چون علم زیج و تقویم و چون علم [illegible]
ساعات و امثال آن و علم [illegible] و علم ارغنون و [illegible] و علم [illegible] و علم نقل میاه و اما اصول علم طبیعی هشت نوع بود اول
معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند و دوم معرفت اجسام بسیط
و مرکب و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا علم سما و عالم گویند و سوم معرفت ارکان و امتزاج و تبدیل صور بر ماده مشترک و آنرا علم کون و فساد گویند
و چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوائی و ارضی چون رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا
آثار علوی خوانند و پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا
علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند و هشتم
معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار
بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن چون علم فراست که استدلال است از خلق بر خلق و علم تعبیر و علم کیمیا و علم طلسمات
که عبارت است از تمزیج قوای فعاله علوی بقوای منفعله سفلی تا ازان قوتی حاصل شود که مبدا افعالی غریب شود و درین علم نیرنجات
ترکیب قوای ارضی بعضی با بعضی تا ازان فعلی غریب حاصل شود و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده
است و از قوت بفعل آورده مقصود از آن دانستن کیفیت دانستن چیزها و طریق اکتساب مجهولات پس بحقیقت آن علم آلت
علوم و بمنزلت ادوات تحصیل دیگر علوم باشد و نه قسم است قسم اول ایساغوجی یعنی مدخل منطق مشتمل بر تقسیم الفاظ و کلیات
خمسه مفرده و جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام قسم دوم قاطیغوریاس یعنی مقولات عشر قسم سوم باری ارمینیاس یعنی عبارت مشتمل

بر تعریف قضایا قسم چهارم قیاس قسم پنجم برهان یعنی بآن یاد کنند قسم ششم جدل قسم هفتم مغالطه قسم هشتم خطابه قسم نهم
شعر و سبب انحصار اقسام درین عدد آنست که چون قیاس آلتی است که بآن استعلام مجهولات توان کرد و در پنج قسم منحصر بود که از صناعات
خمسه گویند یعنی برهان و جدل و خطابه و شعر و مغالطه چه قیاس یا مفید تصدیق بود یا مفید تخییل و تصدیق یا جازم باشد یا غیر جازم
و جازم یا باعتبار مطابقه او کنند و غرض حق بود یا نه و آنچه باعتبار مطابقه کنند یا مطابق باشد یا نه پس قیاسی که مفید تصدیق جازم مطابق
باشد برهان بود و اگر مفید تصدیق جازم باشد که در وی اعتبار مطابقه نکنند بل اعتبار عموم اعتراف بآن کنند جدل
باشد و الا آنرا شغب خوانند و اگر مفید تصدیق جازم غیر مطابق باشد سفسطه بود و او با شغب هر دو از قسم مغالطه
و اگر مفید تصدیق غیر جازم باشد خطابه بود و اگر مفید تخییل باشد دون التصدیق شعر بود و وجهی دیگر آورده اند که آن نوعی دیگر
[illegible] بالتحقیق مطرد باشد یا همه صادق و یقینی باشد و آنکه در آن هیچ شبهت نباشد یا همه کاذب و مشکوک یا بعضی صادق و بعضی کاذب
و این قسم سه قسم شود بجهت آنکه یا صادق بیش از کاذب باشد یا کاذب بیش از صادق یا هر دو متساوی باشند پس آنکه همه صادق
قیاس برهانی بود و اگر غالب الصدق باشد جدل بود و اگر متساوی الصدق و الکذب باشد مغالطی بود و اگر همه کاذب باشد شعری بود و
[illegible] آنکه این قسمت ثانی چندان نسبت ببن چون انواع قیاس بدین پنج منحصر بود و مباحث قیاس مطلق مشترک
میان این انواع چنین بعضی مخصوص بهر یکی قیاس مطلق را بابی مفرد ساختند و ابواب شش کس را چنین از خیر در آن باب گردانیدند [illegible]
[illegible] شد و چون افادت قیاسی ترکیب آن ازکثر از دو مقدمه ممکن نبود و ترکیب مقدمات از کمتر از دو مفرد ممکن نه دو باب
دیگر در منطق زیادت کردند و یکی از آن بحث کند از معانی مفرده و دیگر از قضایا پس ابواب منطق هشت شد این ترتیب
ارسطاطالیس [illegible] و فرفوریوس که از متأخران او بود بحث الفاظ و کلیات خمس که ارسطو در باب معانی مفرده آورده بود [illegible]
[illegible] آورده و آنرا ایساغوجی نام کرد و این [illegible] بنگو کرده کلیات خمس و دلالات الفاظ و غیر آن [illegible]
بود [illegible] طبایع موجودات خارجی نه پس [illegible] ایشان بهم کرده و ازین جهت ابواب منطق نه عدد نیست تمامی اقسام
[illegible] و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی بود بنظام
احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه است سوی آن هم منقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود بهر نفسی بانفراد و
دیگر آنچه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز دو قسم شود یکی آنچه راجع با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل
و دوم آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم
اول را تهذیب اخلاق خوانند و دوم را تدبیر منازل و سوم را سیاست مدن و فایده حکمت خلقی آنست که فضایل را اقتناء
و کیفیت اقتناء آن تا زکاء نفس بدان حاصل شود و رذایل بشناسند و کیفیت توقی از آن تا نفس از آن پاک شود و فایده حکمت
منزلی آنست که بشناسند مشارکتی که واجب بود که باشد میان اهل یک منزل تا بدان منتظم شود مصلحت منزلی که تمام شود بزوج و زوجه
و والدین و مولود و خادم و مخدوم و مالک و مملوک و فایده حکمت مدنی آنست که بشناسند کیفیت مشارکتی که میان اصناف و اشخاص انسان
واقع شود تا متعاون یکدیگر گردند بر مصالح ابدان و بقاء نوع انسان و بدانکه بعضی حکمت عملی را بر دو قسم کرده اند یکی آنچه تعلق بجماعت
دارد و آنرا علم سیاست خوانند و دوم آنچه تعلق بنبوت و شریعت دارد و آنرا علم نوامیس خوانند و ازین جهت بعضی اقسام حکمت
عملی چهار نهاده اند و این مناقض آن نیست که بسه نهاده اند بسبب دخول دو قسم اخیر در تحت یک قسم از آن و همچنین بعضی
اقسام حکمت نظری چهار نهاده اند بسبب انقسام معلومات چه معلوم یا مفتقر بود بمقارنت ماده جسمانی در وجود یعنی نه در اول

اگر تجرد نشود از ماده در ذهن ملتبس باشد لا بمعنی بود و دوم آنکه مقارن ماده نشود البته چون ذات حق تعالی و عقول و نفوس کلیه
والا علم کلی و فلسفه اولی چون امور عامه چون وحدت و کثرت و علت و معلول و امثال آن از امور که بازی عارض اجسام و ممکن عرض
شده باشد چه اگر بمادت مفتقر بودی یا در جنس از آن منفک نشدی و مجردات را باین وصف تشابهی کرده و مناسبات میان ایشان
در تقسیم نیست چنانکه دانستی که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع
یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و مختلف
ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد و اما آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب
وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی بود مانند پیغمبری یا امامی آنرا
نوامیس الهی خوانند و آن نیز سه صنف باشد یکی آنچه راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام آن و دوم آنچه راجع با
اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیوم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات
و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تقلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت
ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج قسمت از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایا
عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و با ندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد
از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی باشد و بدانکه امهات علوم حکمت این شش قسم است سه نظری و سه عملی و هر یک را فروع
جزوی هست باشد یکی از آنها علم منطق از فروع علم الهی شمرده اند از آن روی که نظر در معانی کلی است [illegible]
در وصل [illegible] [illegible] و جعله علم آلات [illegible] العلوم [illegible] اگر باشد منطق بود [illegible]
که از جنس [illegible] بعضی [illegible] معقولات اول که صور ماهیات موجودات خارجی اند و احکام [illegible]
شود [illegible] از عوارض [illegible] معقولات ثوانی خوانند از آن جهت که در درجه دوم [illegible]
ثوانی منقسم میشود بدو قسم یکی عوارضی که عارض معقولات اول میشوند از آن روی که متالف شوند بتالیفی که مفید [illegible]
و عبارت چون کلیت و جزویت و ذاتیت و عرضیت و امثال آن و دیگر عوارضی که عارض معقولات
اول میشوند از آن روی که متالف شوند بتالیفی که مفید باشد در اکتساب مجهول از معلوم چون محمول و موضوع و کلی و
جزوی و قیاس و نتیجه و امثال آن پس علمی که مبحوث فیه آن قسم دوم بود از این معقولات ثوانی منطق است
مطلقا من غیر نظر الی شی من اللغات و از این جهت از حکمت باشد چه نسبت او با جمیع لغات و ازمنه و امکنه و ملل
و نحل یکسانست و علمی که مبحوث فیه آن قسم اول [illegible] ثوانی [illegible] [illegible] که از حکمت [illegible]
و بوجهی میتوان گرفت که نباشد چه اگر اعتبار کنیم آنرا از روی آنکه در دو مرکبات نسب مختلف کند میان اجزا چنانکه در
حمل [illegible] التفات کنند بذوات مفردات آن که مختلف شود با ملاحظه از این جهت نسبت او با تمامت لغات
نسبت واحد باشد و از حکمت بود و قریب المرتبه من المنطق و اگر اعتبار او با التفات باختلاف اوضاع کلمات معتبر کنند
در هیچ یک از این اختلاف نباشد الا آنکه [illegible] اختلاف بلغت عرب که [illegible] او با جمیع لغات یکی نباشد و [illegible]
حکمت چنانکه تعریف کرده آن [illegible] بود و هم دیگر است لاجرم از حکمت نیست اینست اقسام علوم حکمی بر وجه حقیقت

وا ما تقسیم علوم دینی بر همین سیاقت اول به آنکه علوم مطلقا بر سه قسم است اول آنکه بعقل توان دانستن و

و بعقل نتوان دانستن و این قسم را علوم عقلی خوانند قسم دوم آنکه بنقل توان دانستن و بعقل نتوان دانستن و این قسم را
علوم نقلی خوانند قسم سوم آنکه هم بعقل توان دانستن و هم بنقل و بسبب ترکب این قسم از عقل و نقل و تقدم عقل بر نقل
[illegible] این قسم را از قسم عقلی [illegible] نهد و ضابطه درین قسم آنست که هر چیزی که اثبات نبوت پیغمبر علیه السلام بدان موقوف است از جهت
بعقل و برهان عقلی معلوم توان کرد چنانکه وجود باری تعالی و اثبات علم و قدرت او و امثال این چه هر چه چنین باشد بقول
رسول اثبات نتوان کرد چنانکه قول نبی کامی حجت باشد که معلوم شود که او صادق است و صدق او وقتی معلوم گردد که نبوت او
معلوم شود و نبوت او وقتی معلوم شود که معلوم باشد که خدای هست عالم قادر پس چنین مسایل اگر بقول او اثبات کنیم دور لازم شود
و آن محال است پس اثبات چنین مسایل جز ببرهان عقلی ممکن نگردد و هر چیزی که جایز بود که باشد و نباشد چون حشر [illegible]
و عقل را بر اثبات یا نفی او دلیل نیست چه تقدیر آنست که هر دو طرف نسبت با او متساوی است اثبات آن جز بدلیل نقلی نتوان
کرد چون اثبات وجوب عبادات و نسبت بعبادات از عرش و کرسی و مقادیر ثواب عبادات و عقاب معاصی و امثال
آن و هر چیز که مغایر این دو قسم بود او را هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اثبات توان کردن چون وحدت حق عز و علا [illegible]
صدق نبوت بر وحدانیت موقوف نیست پس اثبات این مسئله بقول رسول علیه السلام توان کرد و عقل نیز بدان ره [illegible]
وحدانیت صانع و عدم وحدانیت [illegible] حکم میکند که وحدانیت صانع واجب است و کثرت [illegible] ممتنع پس [illegible]
صانع و امثال آن [illegible] که نبوت بدان موقوف نباشد هم بعقل و هم بنقل اثبات توان کرد و چون این
[illegible] بدلیل عقلی اثبات توان کرد و خواه بنقل نیز توان اثبات کرد و خواه نه از علم اصول دین
میگویند [illegible] بدلیل سمعی اثبات توان کرد از علم فروع دین خوانند و علم اصول چهار قسم است اول در معرفت
ذات [illegible] که واجب الوجود است و در وجود محتاج او نه بغیر او و واجب الوجود است و باقی ممکن الوجود
[illegible] قسم دوم در معرفت صفات او و آن دو نوع است نوع اول صفات تنزیه که آنرا صفات جلال گویند
چنانکه [illegible] که او منزه است از آنچه محدث باشد یا ممکن یا جوهر یا عرض یا متغیر احوال [illegible]
[illegible] یا مرکب [illegible] نوع دوم صفات کمال که آنرا صفات اکرام خوانند چنانکه فرموده تبارک اسم
ربک ذی الجلال والاکرام و آن صفاتی باشد که واجب باشد که ذات حق بدان موصوف باشد و این صفات حیوة و علم و قدرت
و اراده [illegible] و بصر و کلام و رحمت و کرم [illegible] که در قرآن مجید بدان تصریح کرده است قسم سیوم معرفت افعال و احوال او
و دقایق مصنوعات و حقایق مبدعات و آنکه هر کس که وقوف و اطلاع او بر حقایق اسرار مخلوقات بیشتر بود علم او بکمال قدرت
و حکمت او بیشتر بود و کامل تر باشد و هر که در عجایب و غرایب و بدایع صنایع مخلوقات از آسمان و زمین و عرش و کرسی
و طبقات افلاک و اجرام ثوابت و سیارات و لطایف موالید سه گانه از معادن و نبات و حیوان بیشتر نظر کند وقوف و علم
بدانها بیشتر بود و همچنین علم او بکمال قدرت و حکمت او بیشتر چون این معلوم شد که تا تامل کرده و در برگ درخت مثلا که در
هر یکی خواه کوچک و خواه بزرگ [illegible] باشد از اول برگ تا آخر برگ و در آن یک برگ فروع متفرع شده و در هر یک بسیار
[illegible] فروع [illegible] متفرع [illegible] از اصل خود کوچک تر تا بجایی رسیده که آن فروع در چشم نیاید و از باریکی و کوچکی و حکمت
در آن رگها آنست که غذا در درخت [illegible] و بنا نهاد درخت منقسم میشود و از شاخ بشاخ اگر بهر یک نمی رسد و در آن
رگها در شود و در آن برگ شایع گردد چنانکه هر جزوی [illegible] از برگ قدر حاجت غذا بدو واصل گردد [illegible]

نفع و معاش بخشد ذلک تقدیر العزیز العلیم و چون و چه برگ [illegible] حکمت و صنعت است از اینجا قیاس توان کرد که در باقی مخلوقات
از آسمان و زمین و ما بینهما من المعادن والنبات والحیوان والانسان چه حکمتها [illegible] تا کون بخشد **قسم چهارم** معرفت
نبوت و رسالت و حکمت در آن اول آنکه قوت عقل بجائی که حکمت جزئیات را در نیابد خاصه امور دیانات چه روزه روز
آخر ماه رمضان واجب است و روزه روز اول شوال حرام و این دو روز با آنکه متصل اند و اجزای زمان از روی ظاهر متساوی و
امثال این احوال عجز از ادراک آن حاصل است انبیا علیهم السلام معلوم نتوان کرد پس حکمت الهی چنین اقتضا کرد که پیغمبران
بعالمیان فرستد بانواع طاعات و عبادات که مقصود است از آفرینش جن و انس چنانکه فرمود که و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون و کیفیت ادای آن بدیشان آموزند چنانکه فرمود که رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد
الرسل اینست اقسام علم اصول **و اما علم فروع بر دو قسم است** یکی مقصود و دوم تبع **اما قسم مقصود چهار رکن است اول**
علم کتاب عزیز و آن دوازده نوع است **نوع اول** علم قرائت و آن دو قسم است یکی قرائت صحیح و آن [illegible]
علیه السلام مرویست بروایات مشهوره متواتر شده و نماز کردن بدان درست بود و دیگر شواذ و آن بروایات احاد آمده است
و نماز کردن بدان درست نباشد **نوع دوم** علم وقوف است که آیات کجا تمام شود و در اثنای آیات وقف توان کرد و وقف
نقلیست چه باشد که کلمات قرآن مجید بحکم قیاس یک آیت باشد و بحکم روایت آیات بود چنانکه الحمد لله رب العالمین
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین که بحکم قیاس یک سخن است زیرا که این همه صفت یک موصوف است [illegible]
لیکن بحکم روایت سه آیت است و باشد که بعکس این بود چنانکه آیت آخر سورة البقره [illegible] معانی مختلف شود
و این است که و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم [illegible] وقف آنجا کنیم لازم آید که تاویل متشابهات خدای داند و راسخان
در علم نیز دانند و اگر [illegible] وقف کنیم لازم آید که تاویل متشابهات جز خدای نداند **نوع سیوم** علم لغات قرآن است
نوع چهارم علم اعراب است که بی آن در تفسیر قرآن شروع کردن حرام بود زیرا که معانی قرآن بی معرفت لغت
و اعراب توان دانست **نوع پنجم** علم اسباب نزول است زیرا که خدای تعالی آیات قرآن را در مدت بیست و سه سال به
پیغمبر علیه السلام فرستاد در وقایع مختلف **سوال** اگر کسی گوید که در معرفت اسباب نزول هیچ فایده نیست زیرا که در اصول
فقه ثابت شده است که عبرت بعموم لفظ است نه بخصوص سبب **جواب** فایده معرفت اسباب نزول قرآن مجید
آنست که هرگاه که عمومی را تخصیص کرده شود بغیر سبب نزول جایز باشد و سبب نزول جایز نباشد اما نزد آنکس که گوید
عبرت بخصوص سبب است حکم آن عام بیش از حکم خاص نباشد پس در معرفت اسباب نزول فواید بسیار بود و
نوع ششم معرفت ناسخ و منسوخ چه مکلف را عمل بناسخ باید کردن و بمنسوخ نه **نوع هفتم** علم تاویل است
چنانکه لفظ نفی باشد و مراد اثبات چنانکه فرمود لا اقسم بیوم القیامة ای اقسم و همچنین ما منعک ان لا تسجد و امثال این بسیار
است و گاه لفظ عام باشد و مراد یک شخص بود چنانکه قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم چه مراد از ناس اول نعیم
بن مسعود است و گاه باشد که بعکس این بود چنانکه فاعلم انه لا اله الا الله چه مامور اگرچه معین است اما مراد جمله مکلفان اند و چنانکه
لفظی در جایی بیاید که در ظاهر تناقض باشد و بر دو وقت حمل کنند چنانکه فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان و جای دیگر
فرموده و فوربک لنسئلنهم اجمعین **نوع هشتم** علم قصص است و در آن حکمتها بسیار است **اول** آنکه از قصص اولیا معلوم شود که
عاقبت مطیعان در دنیا و آخرت ثنا و ثواب بود و عاقبت عاصیان وبال و نکال و این سبب آن بود که مردم بطاعت

میل کنند و از معصیت اجتناب نمایند **دوم** آنکه محمد علیه السلام امی بود و هیچکس را شاگردی نکرده بود پس چون از قصص اوایل حکایت
کند چنانکه در وی هیچ خطا و خلل نباشد معلوم شود که از وحی معلوم کرده **سیوم** آنکه محمد را علیه السلام معلوم شود
که رسولان متقدم از قوم و امت خویش زحمتها بسیار کشیده اند و او نیز بر زحمتهای که از قوم خود می‌بیند راضی شود **نوع نهم**
علم استنباط معانی قرآن چنانکه علما اصولین و فقه و غیر آن مسایل اصول و فقهی از قرآن بیرون آورده اند
نوع دهم علم ارشاد و نصیحت و مواعظ و امثال [illegible] علوم قرآن آنست که معقول بشر آن بپسندد و الا او بحری است
که ساحل ندارد **نوع یازدهم** علم معانی و آن معرفت خواص تراکیب کلام است در افادت و آنچه متصل شود بتراکیب از استحسان
و غیره تا محترز شود بسبب وقوف بدان خواص از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال وجهی که حال مقتضی آن باشد **نوع دوازدهم** در علم بیان
و آن معرفت ایراد معنی واحد است بطرق مختلف بزیادت وضوح و خفا در دلالت بدان و نقصان آن تا احتراز کند
بوقوف بدان از خطا در مطابقت کلام و تمام مراد او **رکن دوم علم اخبار رسول علیه السلام** و آن نیز انواع است چون دانستن
محدثین و معلمین و کنی و القاب و قبایل و انساب و مذهب و تمام مولدان و وفیات ایشان و چون معرفت صحابه و تابعین
و علما و ایشان و چون معرفت غریب حدیث و فقه آن و تصحیفاتی که در متون و اسانید است و چون معرفت جرح و تعدیل
و مختلف الحدیث و امارات آن و خلاف آن و چون معرفت آنکه حدیث عالی الاسناد است یا نازل الاسناد و یا مسند
یا موقوف یا مرسل یا منقطع یا مسلسل یا معنعن یا معضل یا مدرج یا صحیح یا سقیم یا ناسخ یا منسوخ یا مشهور یا غریب یا معلول
[illegible] **رکن سیوم علم اصول فقه** و آن علم است باصولی که بدان توصل کنند
باستنباط احکام شرعی فرعی از ادله تفصیلی چون استنباط قتل جمیع مشرکین الا آنچه سنت مخصوص کرده است از [illegible]
[illegible] اقتلوا المشرکین بواسطه این اصل که امر اقتضا وجوب کند [illegible] عموم و عام [illegible] تخصیص
جایز [illegible] گفته اند که ما من عام الا وقد خص [illegible] اگرچه این عام نیز بحقیقت مخصوص است بقوله تعالی والله بکل شی علیم و
تخصیص [illegible] جایز باشد **رکن چهارم علم فقه** و آن علم باشد باحکام شرعی فرعی از ادله تفصیلی بسبیل استدلال
[illegible] **و اما قسم تبع علم ادب است** چه قرآن و احادیث عربی است [illegible] لازم و واجب است بلغت
[illegible] لا یتم الواجب الا به [illegible] و علم ادب چنانکه زمخشری [illegible]
[illegible] **نوع اول** علم متن لغت **نوع دوم** علم ابنیه یعنی علم تعریف و آن علم باشد باصولی
که بدان شناسند احوال ابنیه کلم [illegible] اعراب نباشد [illegible] علم ابنیه کلم و کیفیت تعریف [illegible]
نوع سیوم علم اشتقاق و آن علم باشد [illegible] مختلف [illegible] ترتیب حروف [illegible] تقدیم [illegible]
[illegible] ترکیب ضارب مضروب [illegible] اشتقاق صغیر [illegible] ترتیب حروف [illegible]
[illegible] مختلف تقالیب [illegible] ثلاثی [illegible] رباعی [illegible]
[illegible] این تقالیب [illegible] اشتقاق کبیر [illegible] ترکیب [illegible] معنی
[illegible] **اقوال** کلام [illegible] الکلم یعنی [illegible] و الکلام [illegible] **دوم** [illegible]
[illegible] **سیوم** [illegible] الکلم [illegible] **چهارم** [illegible]
[illegible] **پنجم** [illegible] ششم [illegible]

[illegible] نوع چهارم علم عرب

و آن علم نحو است [illegible]

[illegible] نوع پنجم علم معانی [illegible]

[illegible] نوع ششم علم بیان [illegible] نوع هفتم [illegible] نوع هشتم [illegible]

[illegible] نوع نهم [illegible] نوع دهم [illegible] نوع یازدهم [illegible]

[illegible] نوع دوازدهم [illegible]

[illegible] دلیل اول [illegible]

[illegible] دلیل دوم [illegible]

[illegible] دلیل سوم [illegible]

[illegible] دلیل چهارم [illegible]

[illegible] دلیل پنجم [illegible]

[illegible] دلیل ششم [illegible]

[illegible] دلیل هفتم [illegible]

[illegible] دلیل هشتم [illegible]

[illegible]

[illegible] دلیل دهم [illegible]

[illegible] دلیل یازدهم [illegible]

[illegible] مناظره اول [illegible]

[illegible] مناظره دوم [illegible]

[illegible] سوال [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

وانفس بهایت تا اعتدال کمال آمد الذی خلقک فسوّیک فعدلک در تقدیر روحانی بود و هست ربانی بهایت تا کمال حاصل آید والذی قدر
فهدی خلق وتسویه در خلق شخص انسانی تقدیر و هدایت در تقدیر نفس روحانی در دیگر کتابها گذشته تقریر خلق و هدایت آمده است
و این جانب بزرگ بیرون داده تا در آخر سوره سبح اسم ربک آورده ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم وموسی **لطیفه** و چون تمام
کرده او دان هذا لفی الصحف الاولی اشارت بخلق و هدایت به قرآن پس تنبیه کند که منقبان [illegible] که قرآن عبارت از معنی
این منزلست نه الفاظ تا ترجمه قرآن بهر زبان که باشد قرآن باشد باطل شد چه وجه تمسک ایشان است که بخواهد اشارت قرآن
و معلوم است که قرآن و صحفها و لیکن لفظ نبود بلکه عبرانی بود و یا عبرانی سریانی پس قرآن عبارت از معنی باشد نه از الفاظ و مثل این نکته
ایشان تمام آیت دیگر کرده اند لفی زبر الاولین باطل شود و چه ضمیر انه عاید است بمذکور از قصص که در زبر الاولین آمده اند نه قرآن
تا نتیجه شود و چون این سوال و جواب لطیفه معلوم گشت بدانکه باز دیگر فرعون پرسید که ما رب العالمین غرض فرعون آن بود
که این سوال بود از حقیقت چیز و حقیقت واجب الوجود کس را معلوم نه موسی منقطع کرده [illegible] و در جواب گفت رب السموات والارض
وما بینهما ان کنتم موقنین فرعون روی با قوم خود کرد و گفت الا تستمعون یعنی من از حقیقت سوال میکنم و او جواب میگوید که ربکم ورب
آبائکم الاولین باز فرعون روی با قوم کرد و گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون یعنی تنبیه کردم بر آنکه [illegible] جواب نگفت
و فهم نکرد و چون جواب منحصر است درین نوع لاجرم موسی گفت رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون و تحقیق این
آنست که تعریف چیزی بنفس خود محال بود و الا لازم آید تقدم علم چیزی بر علم بدان چیز پس تعریف یا باجزا بود [illegible]
باشد یا با آثار و لوازم اگر بسیط باشد و تعریف باجزا در حق واجب الوجود محال بود چه او از ترکیب و اجزا منزه است و الا
ممکن باشد نه واجب پس لازم آید که تعریف او با آثار و لوازم او باشد و از اینجا فرمود ان کنتم تعقلون یعنی اگر شما عقل دارید
بدانید که تعریف فرد مطلق جز بدین نوع از لوازم ممکن نباشد **مناظره سیوم** مناظره ابراهیم علیه السلام و او را مناظرات بسیار است
در تقریر دلایل توحید **مقام اول آنست** که در شب تاریک بود و چون ستاره و ماه و آفتاب را دید که متغیرند و از جای
بجای میروند دانست که گردنده ای گرداننده باشد و هر چه محتاج چیزی بود خدا نتواند بود لاجرم گفت لا احب الآفلین یعنی
دوست ندارم کسانی را که متغیر و حادث باشند و از حدوث ایشان بواسطه تغیر استدلال کرد بر آنکه ایشان را آفریننده ای
باشد چنانکه گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی من روی بجانب آن کسی آوردم که آفریدگار آسمان و زمین
و هر چه در ایشان است بس حق برهان گفت که و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء یعنی
این حجت و برهان ما دادیم و بدو دادیم او بدین حجت و برهان از ما بود **مقام دوم** آنست که با پدر خود مناظره کرد گفت
یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا یعنی چرا می پرستی کسی که اگر بخوانی نشنود و اگر سجده کنی نبیند و در کار تو هیچ
کارت نسازد **مقام سیوم** آنست که با قوم خود مناظره کرد و گفت ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی این صورتهای بی
جان را چرا می پرستید **مقام چهارم** آنست که با نمرود مناظره کرد گفت ربی الذی یحیی ویمیت یعنی خدای من کسی است که زنده
کند و میراند است خصم گفت مرده کردن و زنده کردن بواسطه تاثیر حرکات و اوضاع کواکب است از سیارات
و ثوابت و من نیز بدین واسطه مرده و زنده توانم کردن ابراهیم علیه السلام در جواب فرمود که اگر تسلیم دارم که حوادث
ارضی بتاثیر حرکات افلاک و سیر نجوم است اما این حرکات و سیر بواسطه چیزی دیگر نخواهد بود و الا تسلسل لازم آید پس
بضرورت بتاثیر قدرت خدای عز وجل تواند بود و چون حوادث سفلی بواسطه حوادث علوی باشند و حوادث علوی را

بقدرت حق تعالی باشد پس همه حوادث علوی و سفلی بتاثیر قدرت حق بود و تمرد این قدرت نیست که در حوادث علوی بتاثیر کسی مستقل
ظاهر شده است و این است که گفت فان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب چون خصم این حجت بشنید منقطع شد چنانکه
فرموده فبهت الذی کفر و این مشتمل است از اسرار قرآن مجید است **مقام پنجم** آنست که از مسئله حشر و نشر طلب کرد و گفت رب
ارنی کیف تحیی الموتی و ذکر [illegible] مناظرات که از ابراهیم علیه السلام در قرآن مذکور است یاد کنیم سخن دراز گردد
مناظره چهارم مناظره سلیمان علیه السلام آنجا که گفت الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات والارض بدانکه مناظره ابراهیم بار دو دلیل بود
یکی حدوث نفوس بشری آنجا که گفت الذی یحیی ویمیت و یکی احوال فلکی آنجا که گفت فان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب و مناظره موسی
هم بنا بر این دو دلیل بود اما حدوث نفوس بشری آنجا که گفت ربکم ورب آبائکم الاولین و اما احوال فلکی آنجا که گفت رب المشرق والمغرب
سلیمان علیه السلام همین دو دلیل گفت یخرج الخبء فی السموات اشارت بود بحوادث فلکی والارض اشارت بود بحوادث ارضی
سوال اگر کسی گوید چرا در مناظره ابراهیم و موسی علیهما السلام دلایل ارضی مقدم [illegible] مناظره سلیمان دلایل فلکی **جواب** بجهت آنکه
چون فرعون و نمرود دعوی خدائی میکردند لاجرم دلایل ارضی مقدم داشتند و قوم بلقیس آفتاب پرست بودند لاجرم دلایل فلکی
مقدم داشت اما مقامات خاتم الانبیاء علیه السلام در دلایل توحید و تنزیه و مناظرات او با مخالفان در اصول این کتاب بسیار است
و بعضی را از آن یاد کنیم **مقام اول** آنست که اول بار که جبرئیل فرود آمد این آیه آورد که اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق
یعنی بخوان بنام آن خدای که [illegible] آدمی [illegible] و در این دلیل [illegible] چه چون منی مرد که [illegible]
[illegible] بنامی زن که منزلت [illegible] شود و [illegible] گرد و در رحم منضم شود و قوت مصوره باذن خالق جل
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible] که [illegible] شود و [illegible]
[illegible] که بجای [illegible] واقع است و یکی بر جانب [illegible] جای [illegible] پیدا شود و این [illegible]
[illegible] روز [illegible] چون پوست دوم [illegible] چنانکه جالینوس گفته است [illegible]
[illegible] چیزی جدا [illegible] پانزده روز علقه گردد [illegible] بسته بود و [illegible] پیدا شود پس از آن
علقه [illegible] بدو دست و پای [illegible] گوشت که [illegible]
[illegible] بعضی را [illegible] و دیگر اعضا [illegible]
[illegible] و وضع [illegible] پس [illegible] کامل بود و [illegible] و قدرت [illegible]
این چنین تالیف عجیب و ترکیب غریب از یک چیز [illegible] **سوال** اگر کسی گوید که میان آفریدن آدمی از خون بسته
که خلق الانسان من علق و میان علم [illegible] الانسان ما لم یعلم [illegible] **جواب** علقه [illegible]
و علم اشرف صفات آدمیست [illegible] عالم [illegible] قدرت [illegible]
حق جلت عظمته **مقام دوم** قوله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن
[illegible] دعوت کن مردمان را [illegible] بدلایل قطعی [illegible] بدلایل ظنی [illegible] است
[illegible] در اصول [illegible] باشد [illegible] **مقام سیوم** قوله تعالی [illegible]
ادعو الی الله علی بصیرة انا [illegible] دعوت [illegible] اصول است **مقام چهارم** [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] مشغول بود [illegible] آیت [illegible] پس معلوم شد که [illegible] در اصول بوده باشد نه در فروع

مناظره اول با دهریان که نفی صانع از ایشان حکایت کرد و ما یهلکنا الا الدهر [illegible]

[illegible]

مناظره دوم [illegible]

اول [illegible]

دوم [illegible]

سیوم [illegible]

مناظره سیوم [illegible]

مناظره چهارم [illegible]

[illegible]

صنف اول [illegible] مناظره پنجم با مشرکان [illegible]

[illegible]

صنف دوم [illegible]

صنف سیوم [illegible]

صنف چهارم [illegible]

مناظره ششم [illegible]

مناظره هفتم [illegible]

مناظره هشتم [illegible]

مناظره نهم [illegible]

مناظره دهم [illegible]

مناظره یازدهم [illegible]

[illegible]

کہ قادر است بر خلق و ایجاد و چون عالم است بہمہ معلومات بداند کہ فلان ذرہ کہ در زیر دریا محیط است جزو دل زید معاصی است و فلان ذرہ کہ در
فلان کوہ است جزو دماغ عمرو مطیع است و با وجود چنین علم و چنین قدرت در امکان حشر چہ سخن ماند و ازین مناظرات معلوم میشود کہ بسیاری
و معارضات انبیا علیہم السلام ہمہ در مسایل اصولی بودہ است از توحید و تنزیہ باری عز شانہ و اثبات حشر و نشر و ثواب
و عقاب و چون فضیلت علم اصول دین بر علم فروع دین معلوم شد بدانکہ حشویان علم اصول را باطل میدانند بنا بر آنکہ بدعت
باطل است **جواب** لا نسلم کہ ہر چہ بدعت است باطل است چہ بدعت حسنہ باطل نیست و دیگر قرآن مجید مملو است از دلایل توحید
تنزیہ و نبوت و معاد و ما بعلم اصول الا دلایل نجویم پس آنرا بدعت خواندن عین بدعت باشد این است تمامی سخن در فاتحہ [illegible]
التاج لعزة الدین باج و این فاتحہ را بفهرست کتاب ختم کنیم چہ ہر علمی کہ طالب در ابتدا نظر بر جامع و مبانی آن نماید مطلع شود بر مبانی
کہ بعضی ظفر نیابد دیگر در ذکر ہر شی مجملا ثم مفصلا فواید بسیار است **اول** تنبیہ تا طالب بغفلت بر مقصود
نگذرد **دوم** غرض بمطالب [illegible] **سیوم** [illegible] مطلب لشوق [illegible] **چہارم** [illegible]
بعد المحصول الذ من المساق [illegible] بر مطلب [illegible] است کہ [illegible]
مبتدیان در راہ زمان [illegible] ایشان کمال [illegible] زیادت حاصل کنند **پنجم** [illegible] تا در تفصیل چیزی [illegible]
و بیان چیزی زیادت شود **ششم** [illegible] معلوم شد [illegible]
جاکہ [illegible] بر فاتحہ و پنج جملہ و خاتمہ **اما فاتحہ** مشتمل است بر سہ فصل **فصل اول** مشتمل است بر پنج [illegible] **اصل اول**
در بیان فضیلت علم علی الاطلاق **اصل دوم از فصل اول** در بیان فضیلت تعلیم **فصل دوم** در حقیقت علم [illegible]
تصور علم بدیہی است یا کسبی و آنچہ بدین تعلق دارد و آن ہم مشتمل است بر سہ اصل **اصل اول** در حقیقت علم کہ از کدام مقولات
از مقولات دہ گانہ **اصل دوم از فصل دوم** در آنکہ تصور علم بدیہی است یا کسبی و اگر کسبی است تحدید آن ممکن است یا نہ **اصل سیوم** از
فصل دوم در آنکہ تحدید علم ممکن است اما دشوار است **فصل سیوم** در تقسیم علوم و آنچہ بدان تعلق [illegible] مشتمل
بر سہ اصل **اصل اول** در بیان علمی کہ مورد قسمت خواہد بود **اصل دوم از فصل سیوم** در تقسیم علم [illegible] علوم حکمی [illegible]
و تقسیم [illegible] حکمی بعلوم دینی و [illegible] **اصل سیوم از فصل سیوم** در تقسیم علوم حکمی و دینی باقسام ایشان [illegible] فہرست [illegible]
جملہ اول در منطق است و آن یک فن است مشتمل بر ہفت مقالہ و ہر مقالتی بر چند تعلیم **مقالہ اول از فن اول در منطق**
آن مشتمل است بر سہ تعلیم **تعلیم اول** در بیان ماہیت منطق و منفعت آن **تعلیم دوم** در بیان موضوع منطق **تعلیم سیوم**
در بیان امور[ی] کہ تقدیم آن [illegible] و آن مشتمل است بر مقدمہ و سہ فصل **فصل اول** در دلالت الفاظ بر معانی **فصل**
دوم در نسبت الفاظ **فصل سیوم** در کلی و جزوی و اقسام و احکام ایشان **مقالہ دوم از فن اول در منطق** در [illegible]
و آن مشتمل بر دو تعلیم است **تعلیم اول** در اقسام و احکام موجہات کہ از اقوال شارحہ خوانند **تعلیم دوم** در الفاظ [illegible]
مقالہ سیوم از فن اول در منطق در قضایا و اقسام و احکام آن و آن مشتمل است بر ہفت تعلیم **تعلیم اول** در تعریف و تقسیم قضیہ
در جزو [illegible] **تعلیم سیوم** در موضوع و محمول [illegible] قضایا **تعلیم چہارم** در تحقیق محصورات **تعلیم پنجم** در عدول و تحصیل **تعلیم ششم**
در جہات **تعلیم ہفتم** در قضایا شرطی **مقالہ چہارم از فن اول در منطق** در لوازم قضایا بحسب انفراد و آن مشتمل بر چہار
تعلیم است **تعلیم اول** در تلازم و تعاند شرطیات بسیط و مختلط **تعلیم دوم** در تناقض **تعلیم سیوم** در عکس مستوی
تعلیم چہارم در عکس نقیض **مقالہ پنجم از فن اول در منطق** در قیاس و آن مشتمل است بر مقدمہ و [illegible] تعلیم **تعلیم اول** در [illegible]

[illegible] حملی **تعلیم دوم** در قیاس اقترانی شرطی **تعلیم سیوم** در قیاس استثنائی **مقالہ ششم از فن اول در منطق** در لواحق قیاس
و لواحق آن و آن مشتمل است بر نہ تعلیم **تعلیم اول** در قیاس مرکب **تعلیم دوم** در قیاس خلف **تعلیم سیوم** در قیاس مقسم **تعلیم چہارم**
[illegible] در قیاس [illegible] **تعلیم پنجم** در قیاس مشبہ **تعلیم ششم** در قیاس عکس **تعلیم ہفتم** در قیاس دور **تعلیم ہشتم** در [illegible] نتایج
صادقہ از مقدمات کاذبہ **تعلیم نہم** در اکتساب قیاس و در اکتساب المقدمات [illegible] **تعلیم دہم** در تحلیل قیاس **مقالہ**
ہفتم از فن اول در منطق در صناعات پنجگانہ کہ برہان و جدل و خطابت و شعر و مغالطہ است و آن بر پنج تعلیم مشتمل است [illegible]
در بیان فہرست مقالات و تعالیم فن اول از جملہ اول در منطق **و اما جملہ دوم** در فلسفہ اولی است و آن دو فن است **فن اول** در امور عامہ
و جملہ مفہومات و آن ہفت مقالت است **مقالہ اول** در وجود و عدم و احکام و اقسام ایشان **مقالہ دوم** از فن اول از جملہ دوم
کہ در فلسفہ اولی است در ماہیت و تشخص آن و آنچہ بدان منضم شود **مقالہ چہارم** از فن اول از جملہ دوم کہ در فلسفہ اولی است در وجوب
و امکان و امتناع و آنچہ تعلق بایشان دارد **مقالہ پنجم** از فن اول از جملہ دوم کہ در فلسفہ اولی است در قدم و حدوث
[illegible] زمانی و ذاتی **مقالہ ششم** از فن اول از جملہ دوم کہ در فلسفہ اولی است در علت و معلول و مباحث ایشان **مقالہ ہفتم** از فن
اول از جملہ دوم کہ در فلسفہ اولی است در اقسام عرض وجودی و اعتباری [illegible] در جوہر و عرض و احوال کلی ایشان
فن دوم از جملہ دوم کہ در فلسفہ اولی است در اقسام اعراض وجودی و اعتباری و آن ہفت مقالت است **مقالہ اول**
در مقادیر و اعداد کہ کمیت قار الذات و غیر آن است [illegible] **مقالہ دوم** از فن دوم از جملہ دوم کہ در فلسفہ اولی است در کیفیات
[illegible] است **مقالہ سیوم** از فن دوم از جملہ دوم کہ در فلسفہ اولی است در آنچہ اعتبار کنند در [illegible] کیفیات کہ [illegible]
مقالہ چہارم از فن دوم از جملہ دوم کہ در فلسفہ اولی است در کیفیات محسوسہ [illegible] **مقالہ پنجم** از فن دوم از جملہ
دوم کہ در فلسفہ اولی است در انواع کیف کہ از آنجملہ [illegible] **مقالہ ششم** از فن دوم از جملہ دوم کہ در فلسفہ اولی
در اضافات **مقالہ ہفتم** از فن دوم از جملہ دوم کہ در فلسفہ اولی است در حرکت **و اما جملہ سیوم** در علم طبیعی است
و آن [illegible] دو فن است **فن اول** در اجسام طبیعی و مقومات و احکام آن و آن ہفت مقالت است **مقالہ اول**
در مقومات جسم طبیعی و احکام عام آن و احکام خاص ہر جسمی **مقالہ دوم** از فن اول از جملہ سیوم کہ در علم طبیعی است در [illegible]
و احوال آن باعتبار انفراد **مقالہ سیوم** از فن اول از جملہ سیوم کہ در علم طبیعی است در احوال این عناصر باعتبار امتزاج [illegible]
ایشان **مقالہ چہارم** از فن اول از جملہ سیوم کہ در علم طبیعی است در کائنات کہ حدوث ایشان از عناصر بی ترکیب است **مقالہ**
پنجم از فن اول از جملہ سیوم کہ در علم طبیعی است در آنچہ متکون میشود از عناصر بترکیب و آن موالید ثلثہ است معدن و نبات
و حیوان **مقالہ ششم** از فن اول از جملہ سیوم کہ در علم طبیعی است در اثبات محدد جہات [illegible] **مقالہ ہفتم**
از فن اول از جملہ سیوم کہ در علم طبیعی است در سایر افلاک و کواکب و ذکر جملہ از احوال ایشان **فن دوم از جملہ سیوم کہ در**
علم طبیعی است در نفوس و صفات و آثار آن و آن ہفت مقالت است **مقالہ اول** در اثبات وجود نفس و [illegible] معقولات
[illegible] کہ در ذات [illegible] حاصل شود [illegible] کمال ذاتی اوست از بدن مستغنی است **مقالہ دوم** از فن دوم از جملہ
سیوم کہ در علم طبیعی است در قوی نباتی کہ از نفس نباتی ظاہر میشود و مشترک میان انسان و حیوان و نبات [illegible]
مقالہ سیوم از فن دوم از جملہ سیوم کہ در علم طبیعی است در قوی حس و حرکت ارادی کہ از نفس [illegible] صادر میشود و مشترک [illegible]
باقی حیوانات را حاصل است **مقالہ چہارم** از فن دوم از جملہ سیوم کہ در علم طبیعی است در قوتی چند کہ نفس انسانی [illegible]

دایره بروج و دوایری که مار باشد به قطب آن مقالت سیوم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است پنج باب
و نوزده شکل باب اول در مقدار زمان سال شمسی باب دوم در اصولی که وضع کنند بجهت حرکت مستوی که بر تقدیر [illegible]
[illegible] در آنچه [illegible] شود [illegible] اختلاف حرکت باب چهارم در معرفت اختلافات جزوی باب پنجم در اختلاف [illegible]
[illegible] مقالت چهارم از فن دوم از جمله چهارم که در علوم ریاضی است هفت باب است و [illegible] شکل باب اول در [illegible]
که استعمال کنیم در معرفت حرکات قمر باب دوم در معرفت زمان ادوار قمر باب سیوم در حرکات جزوی یا مستوی قمر باب چهارم
[illegible] آنچه لازم آید از اختلافات [illegible] و دو جهت [illegible] خارج مرکز [illegible] باب پنجم
در تبیین اختلاف قمر اول بسیط باب ششم در حاصل [illegible] مستوی قمر در طول [illegible] اختلاف باب هفتم در حرکات مستوی قمر در عرض
مقالت پنجم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است دوازده باب و نوزده شکل باب اول [illegible]
[illegible] اختلاف قمر [illegible] باب دوم در معرفت اختلاف قمر [illegible] باشد باب سیوم در معرفت [illegible]
[illegible] باب چهارم در آنکه [illegible] از حرکات مستوی [illegible] باب پنجم در [illegible]
باب ششم در آنکه اختلاف منظر [illegible] خارج مرکز است [illegible]
و استقبالات باب هفتم در تبیین ابعاد قمر از ارض باب نهم در مقادیر اقطار شمس و قمر و ظل که در اجتماعات [illegible]
[illegible] دوم در معرفت [illegible] و [illegible] آن باب یازدهم در اختلافات منظر [illegible] باب دوازدهم
در [illegible] اختلاف منظر قمر و تفصیل آن مقالت ششم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است هشت باب [illegible] شکل
باب اول در معرفت عمل جداول اجتماعات و استقبالات باب دوم در معرفت حساب اجتماعات و استقبالات [illegible] باب سیوم
[illegible] باب چهارم در ابعادی که میان شهوری باشد که در کسوفات باشد باب پنجم در صفت عمل جداول کسوفات
[illegible] در معرفت حساب کسوفات قمری و تعدیل آن باب هفتم در معرفت حساب کسوفات شمسی [illegible] باب هشتم در [illegible]
[illegible] تعدیل آن مقالت هفتم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است [illegible] باب [illegible] شکل باب اول
در [illegible] کواکب ثابته [illegible] باب دوم در آنکه کواکب ثابته حرکت میکنند بر توالی بروج [illegible]
[illegible] فلک البروج است باب سیوم در ذکر صورتها [illegible] کواکب و عدد کواکب [illegible] فلک البروج [illegible]
[illegible] مقالت هشتم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است چهار باب است [illegible] شکل باب اول
در [illegible] صور [illegible] کواکب [illegible] ایشان باب دوم در [illegible] کواکب باب سیوم
[illegible] کواکب ثابته [illegible] در طلوع یا در توسط سما یا در غروب باب چهارم در ظهور کواکب ثابته [illegible]
[illegible] ایشان از رویت مقالت نهم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است هشت باب [illegible] شکل باب اول
در [illegible] شمس و قمر و کواکب [illegible] باب دوم در آنچه مقدم [illegible] عمل [illegible] کواکب [illegible]
در صفت حرکات [illegible] کواکب [illegible] در طول [illegible] اختلاف باب چهارم در [illegible] کواکب باب پنجم
[illegible] کوکب عطارد [illegible] باب ششم در [illegible] کوکب عطارد [illegible] باب هفتم
در قدر [illegible] اختلاف عطارد باب هشتم در تصحیح حرکات دوری عطارد مقالت دهم از فن دوم از جمله چهارم
که در علم ریاضی است هشت باب و [illegible] شکل باب اول در معرفت [illegible] کوکب زهره و مقدار فلک تدویر او

[illegible] مقالت پنجم از فن دوم از جمله سیوم که در علم طبیعی است در منامات و وحی و الهامات و معجزات و کرامات و [illegible]
[illegible] عارفان و مقامات و کیفیت ریاضت ایشان مقالت ششم از فن دوم از جمله سیوم که در علم طبیعی است در [illegible]
[illegible] مقالت هفتم از فن دوم از جمله سیوم که در علم طبیعی است در [illegible] کیفیت تصورات ایشان [illegible]
[illegible] و اما جمله چهارم در علوم [illegible] فن اول در [illegible] کتاب اقلیدس [illegible]
[illegible] مقالت است مقالت اول در [illegible] خطوط [illegible] اشکال [illegible] مقالت دوم از فن
[illegible] که در علم ریاضی است [illegible] مقالت سیوم از فن اول از جمله چهارم
[illegible] ریاضی است [illegible] شکل است مقالت چهارم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است در کیفیت عمل
[illegible] سطوح [illegible] مثلث و مربع و مخمس و مسدس [illegible] دایره [illegible] اشکال [illegible] شکل است
[illegible] پنجم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است در نسب مقادیر مطلقه مقالت ششم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی
[illegible] بیان سطوح و خطوط [illegible] مقالت [illegible]
[illegible] مقالت هفتم از فن اول از جمله چهارم
که در علم ریاضی است در خواص اعداد است و آن [illegible] شکل است مقالت هشتم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
[illegible] از خواص اعداد است [illegible] شکل مقالت نهم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است [illegible]
[illegible] شکل است مقالت دهم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است در خواص خطوط [illegible]
[illegible] مقالات این کتاب مقالت یازدهم [illegible] از فن اول
[illegible] چهارم که در علم ریاضی است در مجسمات [illegible] شکل است [illegible]
مقالت چهاردهم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است در نسب اضلاع و سطوح مجسمات [illegible] مقالت پانزدهم
[illegible] از جمله چهارم که در علم ریاضی است در کیفیت عمل بعضی ازین اشکال در بعضی بکره فن دوم [illegible]
[illegible] در تلخیص مجسطی بطلمیوس [illegible] سیزده مقالت است مقالت اول ده باب و [illegible] شکل باب اول
[illegible] انواع این علم باب دوم در آنکه آسمان کری است و حرکت آن مستدیر باب سیوم در آنکه زمین کری است
باب چهارم در آنکه زمین در میان آسمان [illegible] مرکز است [illegible] باب پنجم در آنکه زمین [illegible] با آسمان چون نقطه است
باب ششم در آنکه زمین را حرکتی انتقالی نیست باب هفتم در آنکه حرکات اولی [illegible] در صنف است
[illegible] باب هشتم در معرفت میل باب نهم در مطالع کره مستقیمه مقالت دوم از فن دوم از جمله چهارم [illegible]
ریاضی است ده باب و [illegible] شکل باب اول در جدول وضع مسکون از زمین [illegible] باب دوم
در معرفت سعت مشرق [illegible] مقدار نهار [illegible] باب سیوم در آنکه چگونه [illegible] آن شمس [illegible]
[illegible] ایشان شود باب چهارم در آنکه چگونه [illegible] نسب مقاییس با اظلال ایشان در [illegible]
باب پنجم در [illegible] معدل النهار باب ششم در آنچه طالع شود از معدل النهار با اجزای دایره بروج در کره مایله
باب هفتم در [illegible] جزوی که از مطالع [illegible] باب هشتم در زاویه که حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره نصف النهار
باب نهم در زوایایی که حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره افق باب دهم در زوایایی که حادث شوند از تقاطع [illegible]

صادر شود

[illegible] مجموعه [illegible]

انشیایی [illegible]

باب دوم در معرفت مقادیر بعد مرکز فلک زهره از مرکز فلک البروج باب سوم در تصحیح حرکات دوری کوکب زهره باب چهارم
در آنچه محتاج [illegible] بتقدیم آن در بیان احوال سایر کواکب باب پنجم در معرفت مقادیر ابعاد مراکز افلاک کواکب ثلثه از مرکز فلک
البروج و موضع نقطه ابعاد بعید ایشان باب ششم در معرفت مقادیر افلاک تدویر کواکب ثلثه باب هفتم در تصحیح حرکات دوری
این کواکب باب هشتم در تحصیل حرکات دوری کواکب خمسه مقالت یازدهم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است
[illegible] باب است و دو شکل باب اول در آنکه چگونه بدانیم از حرکات دوری [illegible] از سبیل اشکال هندسی باب دوم در معرفت
عمل جداول اختلافات مسیر کواکب خمسه باب سیوم در حساب مسیر کواکب خمسه [illegible] مقالت دوازدهم از فن دوم از جمله چهارم که در
علم ریاضی است چهار باب است و هفت شکل باب اول در آنچه تقدیم آن محتاج است در معرفت رجوع کواکب خمسه باب دوم
در معرفت رجوعات کواکب خمسه باب سیوم در صفت عمل جداول وقوفات این کواکب باب چهارم در معرفت ابعاد عظمی [illegible]
از شمس مقالت سیزدهم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است [illegible] باب است و [illegible] شکل باب اول در [illegible]
کنند در کواکب خمسه باب دوم در صفت حرکات میل انحراف [illegible] باب سیوم [illegible]
مقادیر این میول و انحرافات باب چهارم در صفت عمل جداول [illegible] باب پنجم در حساب [illegible]
باب ششم در ظهورات کواکب خمسه و اختفاءات ایشان باب هفتم در [illegible] ظهور زهره و عطارد [illegible]
[illegible] که وضع کرده اند ایشان باب هشتم در [illegible] ابعاد جزوی از شمس [illegible] کواکب و [illegible] فن
سیوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است در ارثماطیقی است یعنی خواص اعداد و این فن [illegible] مقالات است مقالت اول
در خواص اعداد [illegible] مقالت دوم از فن سوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است [illegible]
[illegible] مقالت سیوم از فن سیوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است [illegible] اشکال مقالت چهارم از فن سیوم از جمله چهارم
که در علم ریاضی است [illegible] فن چهارم از جمله چهارم که در علم ریاضی است در علم موسیقی است
یعنی علم الحان و این مشتملست بر مقدمه و پنج مقالات مقالت اول در معنی صوت [illegible]
[illegible] و این مشتمل بر ده فصل است فصل اول در تعریف صوت [illegible]
[illegible] فصل دوم در زمان و محل صوت [illegible] فصل سیوم در تعریف نغمه [illegible]
[illegible] فصل چهارم در اسباب حدت و ثقل [illegible] فصل پنجم در کیفیت حدوث [illegible]
فصل ششم در [illegible] فصل هفتم در معنی [illegible] فصل هشتم [illegible]
تعریف هر یک فصل نهم در [illegible] فصل دهم [illegible] مقالت دوم از فن چهارم [illegible] که در علم ریاضی
[illegible]
مشتمل است بر ده فصل فصل اول در [illegible] فصل دوم در [illegible]
[illegible] فصل چهارم [illegible] فصل پنجم [illegible]
[illegible] فصل ششم در اقسام ابعاد اجمالا فصل هفتم در مراتب ابعاد از جهت ملائمت فصل هشتم [illegible]
ابعاد فصل نهم در اقسام ابعاد تفصیلا فصل دهم [illegible]
[illegible] مقالت سیوم از فن چهارم از جمله چهارم که در علم ریاضی است در [illegible] ابعاد

[illegible] و فصل [illegible] بعضی و نسبت آن باقسام [illegible] ابعاد [illegible] و بیان اصول انواع مجموع و این مشتمل است
بر ده فصل فصل اول در معنی اضافات و فصل اقسام آن و کیفیت عمل [illegible] فصل دوم در معنی تقسیم بعد باقسام [illegible]
و کیفیت عمل آن فصل سیوم در سبب اختیار تقسیم ذوالاربع [illegible] ابعاد [illegible] فصل چهارم در تقسیم ذوالاربع [illegible]
[illegible] فصل پنجم در تقسیم ذوالاربع [illegible] فصل ششم در تقسیم ذوالاربع [illegible] فصل هفتم در [illegible]
[illegible] فصل هشتم در سبب [illegible] فصل نهم در تقسیم ذوالخمس [illegible]
فصل دهم در باقی مباحث اجناس مقالت چهارم از فن چهارم از جمله چهارم که در علم ریاضی است در ترتیب اجناس
در طبقات ابعاد [illegible] و این مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در ترتیب ذوالاربع [illegible]
[illegible] فصل دوم در [illegible] فصل سیوم در [illegible]
فصل چهارم در بیان [illegible] در مباحث [illegible] و این مشتمل بر یازده مبحث است مبحث اول
[illegible] مبحث دوم در [illegible] مبحث سیوم در بیان [illegible]
مبحث چهارم [illegible] مبحث پنجم در بیان [illegible]
[illegible] مبحث ششم در [illegible]
[illegible] مبحث هفتم در [illegible] مبحث هشتم در بیان [illegible]
[illegible] مبحث نهم در [illegible] مبحث دهم در [illegible]
[illegible] مبحث یازدهم در کیفیت [illegible] مقالت پنجم از فن چهارم از جمله چهارم که در علم
ریاضی است در ایقاع [illegible] و این مشتمل است بر هفت فصل و خاتمه فصل اول
در [illegible] فصل دوم در [illegible] فصل سیوم [illegible] فصل چهارم در [illegible]
[illegible] فصل پنجم [illegible] فصل ششم در [illegible]
[illegible] فصل هفتم در بیان [illegible] خاتمه در [illegible] والله اعلم
در علم [illegible] که علم الهی است و آن [illegible] مقالت اول [illegible] و این هفت مقالات است
مقالت اول [illegible] مقالت دوم از فن اول [illegible]
[illegible] مقالت سیوم از فن اول [illegible]
[illegible] مقالت چهارم از فن اول [illegible]
[illegible] مقالت پنجم از فن اول [illegible]
[illegible] مقالت ششم از فن اول [illegible]
[illegible] مقالت هفتم از فن اول [illegible]
[illegible] فن دوم از جمله پنجم که در علم الهی است [illegible]
[illegible] مقالت اول در اثبات واجب الوجود لذاته مقالت دوم از فن دوم
[illegible] مقالت سیوم

از فن دوم از جلد پنجم که در علم الهی است در تنزیه واجب الوجود و آنچه تنزیه او از آن واجب باشد مقالت چهارم از فن دوم
از جلد پنجم که در علم الهی است در آنچه واجب الوجود را بآن وصف کنند از صفات جلال و اکرام مقالت پنجم از فن دوم
از جلد پنجم که در علم الهی است در بیان آنکه صفات واجب الوجود لذاته موجب کثرتی نمیشود بحسب تقوم ذات او و نه بحسب
وجود متقرر شود بعد از تقوم ذات او مقالت ششم از فن دوم از جلد پنجم که در علم الهی است در کیفیت فعل واجب الوجود و ترتیب
ممکنات از او مقالت هفتم از فن دوم از جلد پنجم که در علم الهی است در عنایت واجب الوجود بمخلوقات از رحمت او و تجاوز و ایشان
نهایت قوت عمل ... و اما خاتمه کتاب مشتمل است بر چهار قطب اول در اصول دین دوم در فروع آن که تعلق
بعبادات دارد و سیم در حکمت عملی چهارم در سلوک قطب اول در اصول دین و آن مشتمل است بر جمل مسائل و ترتیب
اربعین مسئله اول در مقدمات مسئله دوم در ... مسئله سیوم در حدوث عالم مسئله چهارم در آنکه معدوم لیس بشی مسئله پنجم
در اثبات علم صانع و در اربعین جون دلایل آفاق و دلایل انفس که مذکور شود و دو ... بکتاب اسرار التنزیل که ده بود و واجب بود
و منظوری در ان دلایل ایراد کردن و ما از دو قسم آوردیم قسم اول در دلایل علمی یقینی و آن ده فصل است فصل اول
در استدلال بذات و صفات و اسما و ستارگان و حکمتها حق تعالی در آن و آن چهار نوع است فصل دوم در استدلال
بانواع حکمت آفرینش زمین و احوال آن برهستی صانع علیم قدیر و آن چهار نوع است فصل سیوم در بیان احوال آفتاب
و حکمتهایی که حق تعالی در وی تعبیه کرده است و آن چهار نوع است فصل چهارم در احوال ماه و حکمتهایی که آفریدگار
جل و علا در آن نهاده است و آن چهار نوع است فصل پنجم در بیان حکمت شروق و غروب کواکب و دلالت آن
برهستی و قدرت آفریدگار و آن سه نوع است فصل ششم در تعاقب لیل و نهار و کیفیت استدلال بدان بر وجود
صانع قدیر و حکیم بصیر فصل هفتم در استدلال بکیفیت احوال بروج بر حکمت آفریدگار فصل هشتم در استدلال بحکمت
باقی کواکب برهستی آفریدگار فصل نهم در کیفیت ترتیب و تکون عناصر و استدلال از آن برهستی آفریدگار قدیر و
حکیم فصل دهم در کیفیت استدلال از احوال انسان برهستی آفریدگار حکیم رحیم و آن انواع است قسم دوم
در دلایل عقلی اعتقادی و آن یازده دلیل است مسئله ششم در آنکه خدای تعالی ازلی و ابدی است مسئله هفتم در حقیقت
ذاته المخصوصه مخالف سایر حقایق است مسئله هشتم وجود حق تعالی عین حقیقت اوست مسئله نهم خدای تعالی جسم نیست مسئله دهم
خدای تعالی در جهت و مکان نیست مسئله یازدهم مستحیل است حلول ذات او تعالی و اتصاف بصفات او در غیر وی مسئله دوازدهم
ممتنع است که حق تعالی محل حوادث باشد مسئله سیزدهم خدای تعالی قادر است مسئله چهاردهم خدای تعالی عالم است مسئله پانزدهم
خدای تعالی مرید است مسئله شانزدهم خدای تعالی حی است مسئله هفدهم خدای تعالی را علیت وقدرتی ... مسئله هجدهم خدای تعالی
مسئله نوزدهم خدای تعالی متکلم است مسئله بیستم در بقاء خدای تعالی مسئله بیست و یکم در آنکه خدای تعالی ... است مسئله
حقیقت خدای تعالی معلوم نیست مر بشر را مسئله بیست و سیوم خدای تعالی یکی است مسئله بیست و چهارم در خلق افعال مسئله بیست و پنجم جمیع حوادث
واقع است بقدرت خدای تعالی مسئله بیست و ششم خدای تعالی مرید جمیع کاینات است مسئله بیست و هفتم حسن و قبح شرعی است مسئله بیست و
هشتم تعلیل افعال خدای تعالی ممتنع است مسئله بیست و نهم در اثبات جوهر فرد مسئله سی ام در نفس مسئله سی و یکم
در خلا مسئله سی و دوم در معاد مسئله سی و سیوم در نبوت محمد صلی الله علیه و سلم مسئله سی و چهارم در عصمت انبیا علیهم السلام
مسئله سی و پنجم انبیا افضل اند از ملائکه علیهم السلام مسئله سی و ششم کرامات اولیا حق است مسئله سی و هفتم

در احکام ثواب و عقاب مسئله سی و هشتم وعید فساق از اهل ایمان منقطع است مسئله سی و نهم شفاعت محمد صلی الله علیه و سلم حق است
مسئله چهلم در امامت و در آن پنج فصل است فصل اول در وجوب نصب امام فصل دوم در عصمت امام فصل سیوم در آنکه امام
را امام کرد و فصل چهارم در آنکه امام حق بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو بکر است رضی الله عنه فصل پنجم در آنکه افضل الناس بعد رسول
الله صلی الله علیه و سلم کیست قطب دوم از خاتمه در آنچه تعلق بفروع دین دارد و اول بدانکه الله جل و علا حقوق الدین و
زیرکه چون متابعت سید المرسلین که خدای تعالی خلق را بجای بازی بیافریده است کما قال عز من قائل افحسبتم انما
خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون فتعالی الله الملک الحق بلکه ایشان را از برای عبودیت و معرفت کامل حاصل کرده بحکم الیه مرجعکم
جمیعا از بعد آن بوی رجوع کنند قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و بنگر تا به که بنا فرمودیم بر این و دو میان ...
از برای آنکه مرا بپرستند و عبادت کنند یعنی روی بمن آرند و از غیر من اعراض کنند و عبادت که مقصود است بنده که ...
بجا داری اوامر و نواهی معبود است بمتابعت هر چه بواسطه انبیا و رسل ذکر فرموده است و آن دو قسم است یک قسم باطن و اول تعلق
قلب دارد و اعتقادی و باطن ایمان است و این آیت که یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله و الکتاب الذی انزل من
قبل و من یکفر بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر فقد ضل ضلالا بعیدا و این قسم بحکم حدیث مستغرق
... و این قسم ... اهل صحبت و قسم
دوم ... در ایمان و اعتقاد ...
قسم ... واجبات و فضایل است ... اعتقاد کردن است مجملا ... بانبیا و رسل و کتب و ملائکه و
روز ... واجبات و فضایل ... تفصیل این مجمل است ... بیان کرده ... قسم دوم عبادات
و فرمان ... متعلق ... و آن دو نوع است یکی قولی که بزبان تعلق دارد و دوم فعلی که بسایر اعضا و جوارح متعلق
است ... که اسلام است ... قسم اول ... حدیث صحیح ... و دوم است که
اسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم شهر رمضان و تحج البیت ان استطعت
الیه سبیلا و این قسم نیز مشتمل است بر شرایط و فرایض و واجبات و مستحبات ... جمله ... فرایض ...
... مبطل ... پس بر هر مؤمن مسلمان لازم آمد ... اعتقاد صحیح فرایض و واجبات ان اجمالا و
تفصیلا و ... ارکان مسلمانی و فرایض و واجبات و سنن ان ... در دایره ایمان و اسلام محقق شود پس
باین مقصد مناسب چنان نمود که درین قطب دو قاعده بیاریم یکی در اعتقاد و یکی در عبادت که نجات ... بآن
بعبادت کردن و سلوک راه حق ... مذهب ... اربعه رضوان الله علیهم اجمعین قاعده اول
در بیان اعتقاد ... مستقیم است ... و منقول و آن چهار باب است
باب اول در اعتقاد وجود حق تعالی و اسما و صفات او باب دوم در اثبات ملائکه علیهم السلام باب سیوم
در ثبوت نبوت و رسالت و حقیقت انبیا و رسل باب چهارم در بیان قیامت و آنچه بوی تعلق دارد قاعده دوم
از قطب دوم از خاتمه در بیان ارکان مسلمانی و ذکر فرایض و فضایل آن و آن مبنی بر پنج رکن است یکی قولی و چهار فعلی
رکن اول بزبان تعلق دارد و آن دو باب است باب اول در فرایض زبان باب دوم در فضایل آن رکن دوم
از قاعده دوم از قطب دوم از خاتمه طهارت و آن رکن مشتمل بر پنج باب است و هر بابی مشتمل بر چند فصل باب اول

فصل بیست وچهارم در [illegible] فصل بیست وپنجم در عیون فصل بیست وششم در [illegible] فصل بیست وهفتم در [illegible] فصل بیست وهشتم
در احتیاج تعقل به حس باستعداد [illegible] فصل بیست ونهم در آنکه قوی متعقلات [illegible] شد فصل سی ام در [illegible] فصل
فصل سی ویکم در مطالب فصل سی ودوم در آنکه [illegible] فصل سی وسیوم در [illegible] اصناف
اجتماعات [illegible] فصل سی وچهارم در اجزای [illegible] مدینهٔ فاضله فصل سی وپنجم در اصناف [illegible]
مدینهٔ فاضله فصل سی وششم در آنکه [illegible] فصل سی وهفتم در آنکه [illegible]
مدینهٔ فاضله بر بعضی [illegible] است فصل سی وهشتم در سبب [illegible] مدینهٔ فاضله [illegible] فصل سی ونهم
عدل کردن فصل چهلم در آنکه جوری که در مدینه واقع شود [illegible] فصل چهل ویکم
در تغییر عدل [illegible] فصل چهل ودوم در آنکه [illegible] قاعدهٔ سیوم
از قطب سیوم از خاتمه در سیاست منزلی که عبارت است از حکم و معدلت کردن در منزل [illegible] قاعدهٔ
چهارم از قطب سیوم از خاتمه در سیاست مدنی که عبارت است از حکم و معدلت کردن است در بلدان [illegible]
خوانند و آن مشتمل است بر سه مقدمه و [illegible] باب مقدمهٔ اول در فضیلت پادشاهی مقدمهٔ دوم در آنکه پادشاه [illegible]
کردن [illegible] از معاصی [illegible] اولی است از دیگران مقدمهٔ سیوم در آنکه پادشاه [illegible]
نسبت با چه انسان باب اول در ارکان و قواعد سیاست و پادشاهی و آن سه رکن است رکن اول [illegible]
و حفظ [illegible] ایشان و آن پنج فصل است فصل اول در آنکه حفظ [illegible] رعایا بر پادشاه واجب است [illegible]
فصل دوم در نصب کردن وزیر و نایب و فرستادن نواب و عمال بنواحی و اطراف فصل سیوم در [illegible] پادشاه
هر کس را فصل چهارم در [illegible] پادشاه و عزل عمال فصل پنجم در [illegible] پادشاه [illegible] رکن دوم از باب
اول از قاعدهٔ چهارم از قطب سیوم از خاتمه در تنبیه رعایا [illegible] سیاست و آن مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در [illegible]
[illegible] و کیفیت و کمیت آن [illegible] فصل دوم در [illegible] پادشاه فصل سیوم
در [illegible] فصل چهارم در کیفیت [illegible] و کمیت آن رکن سیوم از باب اول از قاعدهٔ چهارم از قطب
سیوم از خاتمه در کیفیت [illegible] بجود و سخا و تواضع و مکارم اخلاق و آن مشتمل است بر شش فصل فصل اول در آنکه
پادشاه را جود و سخا و مروت و کرم [illegible] فصل دوم در [illegible] جود و سماحت و سخا و انواع عطایای پادشاه
فصل سیوم در آنکه انعام پادشاه [illegible] فصل چهارم در [illegible] پادشاه فصل پنجم
در کیفیت و کمیت تواضع پادشاه فصل ششم در وجوب تواضع پادشاه با اصحاب [illegible] و ارباب علوم [illegible] ایشان
در آن باب دوم از قاعدهٔ چهارم از قطب سیوم از خاتمه در شرایط پادشاهی [illegible] و آن مشتمل است
بر سه رکن رکن اول در [illegible] مصاحبت [illegible] مشورت و آن بر سه فصل مشتمل است فصل اول در وجوب
تامل پادشاه در [illegible] لزوم مشاورت فصل دوم در [illegible] مشاورت و شرایط و احکام آن فصل سیوم
در حکم رای که خاطر پادشاه [illegible] قرار گرفته باشد [illegible] رکن دوم از باب دوم از قاعدهٔ چهارم
از قطب سیوم از خاتمه در [illegible] و آن مشتمل است بر سه فصل فصل اول در آنکه مطالب [illegible]
[illegible] صورت نه بندد فصل دوم در آنکه اختیار [illegible] راحت [illegible]

فصل سیوم در آنکه ترغیب رعایا [illegible] بحقیقت رکن سیوم از باب دوم از قاعدهٔ چهارم از قطب سیوم از خاتمه در
گذاردن کارها بر وجه [illegible] و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول در بیان قاعده و [illegible] ثبات دولت و ملک
[illegible] فصل دوم در [illegible] پادشاه در تحصیل اسباب و آلات [illegible]
و سکنات باب سیوم از قاعدهٔ چهارم از قطب سیوم از خاتمه در مراتب سیاست و پادشاهی و آن مشتمل است بر چهار رکن رکن اول
در معنی ریاست رکن دوم در معنی وزارت رکن سیوم در معنی امارت و خلافت و ملک و آن مشتمل است بر سه فصل فصل اول
در معنی امارت فصل دوم در معنی خلافت فصل سیوم در معنی ملک رکن چهارم در آداب بندگان با ملوک و آداب ملوک
با بندگان و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول در آداب بندگان با ملوک و آن ده ادب است فصل دوم در [illegible]
[illegible] ملوک با بندگان خاتمه [illegible] از عدل ملوک [illegible] و غیر ملوک [illegible] با رعیت [illegible]
[illegible] قطب چهارم از خاتمه در بیان آنچه طالب
[illegible] باب اول در معامله با حق [illegible]
[illegible] سلوک و مقامات باب دوم در معامله با خلق در آداب ظاهر و آن مشتمل بر ده فصل است فصل اول در آداب
[illegible] استاد با شاگرد [illegible] فرزند فصل دوم در حقوق و آداب [illegible] و شاگردان و فرزندان فصل سیوم
در حقوق و آداب و معاملت با اصناف خلق فصل چهارم در آداب سفر [illegible] فصل پنجم
در [illegible] فصل ششم در آداب طعام فصل هفتم در آداب تزویج فصل هشتم در [illegible] فصل نهم در سماع
فصل دهم در [illegible] و وصیت [illegible] این قطب [illegible] بکیفیت [illegible] تعالی و وصول [illegible]
[illegible] قطب الاقطاب است
و خلاصه [illegible] کتاب [illegible] مقاصد طلاب و غایت [illegible] الوصول الی هذا المرام المحقق
بهذا المقام [illegible] فهرست خاتمه [illegible] از فهرست کتاب فارغ شدیم [illegible] شروع در مقصود کنیم و منطق [illegible]
تحصیل علوم است مقدم داریم و پیش از شروع در آن گوئیم چون واجب است بر کسی که شروع در فنی کند چون منطق مثلاً که شروع در آن
[illegible] قیاس کنند [illegible] امور [illegible] رئوس ثمانیه خوانند اول غرض از علم یعنی
[illegible] دوم منفعت [illegible]
[illegible] سیوم سمت فن [illegible] کتاب است چون فن منطق [illegible] المنطق [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible] پنجم [illegible]
علم است [illegible] ششم آنکه کدام مرتبه است از مراتب علوم [illegible]
[illegible] هفتم قسمت که عبارت از ابواب آن فن است [illegible]
هشتم [illegible] تقسیم و تحلیل و تحدید و برهان است [illegible]

غرض از منطق تمیز است میان صدق و کذب در اقوال و خیر و شر در افعال و حق و باطل در اعتقادات و منفعت آن قدرت
بر تحصیل علوم نظری و عملی است اکتساباً [illegible] از تحصیل آن ناقص است و بعد از تحصیل آن کامل و مقارب به کمال [illegible]
کمال انسان در معرفت حق است تا اعتقاد کند و معرفت خیر تا اکتساب کند و خیر منفعل آمده و مراد از خیر فضیلت است که عبارت
از شجاعت که کمال قوه غضبی است به سبب توسط او میان طرفی الافراط و التفریط که تهور و جبن است و عفت که کمال قوت شهوی است به جهت
توسط او میان دو طرف افراط و تفریط قوت شهوت که شره و خمود است و حکمت که کمال قوت نطقی است به سبب توسط او میان
دو طرف افراط و تفریط قوت نطقی که جربزه و بلاهت است که مجموع این ها را عدالت خوانند [illegible]
[illegible] که عبارت است از [illegible] و در رواج کار و تیزی بازار روزگار [illegible]
بعضی از منطق فرض است و آن برهان است [illegible] و بعضی نقل [illegible] اقسام القیاس [illegible]
جدل و خطابت و شعر و مغالطه [illegible] از بهر تکمیل فهم کسی که علم منطق نداند و طلب علومی کند [illegible]
[illegible] از غلط ایمن نباشد [illegible] منتظم باشد و از غلط [illegible]
[illegible]
منطق [illegible] اعتباری [illegible] از منطق خطا در [illegible]
[illegible]
[illegible] منطق [illegible] که عاصم ذهن است از خطا در [illegible] رسانند و موقوف بر اعتقاد حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
حوت لا یغرق فی البحر المحیط [illegible]
[illegible] منطق [illegible] علوم [illegible]
[illegible] منطق منطق است [illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالقرنین خوانند یعنی اسکندر که شاگرد ارسطو بود [illegible] کتاب [illegible]
هزار دینار [illegible] و هر سال صد و بیست هزار دینار [illegible]
[illegible] متصلات و منفصلات و اقترانات شرطی کلا ینتفع بها لا فی الدنیا ولا فی الآخرة [illegible]
[illegible]
و اما چون جدل و خطابت و شعر [illegible] برهان و مغالطه [illegible] از علم منطق [illegible]
است که به وسیلت آن به علوم نظری و عملی رسند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] منطق [illegible] منطق [illegible]
[illegible] بالکلام [illegible]
کمال از منطق مستغنی [illegible] الانسان [illegible]

[illegible] و منطق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکمت [illegible] برهان دارد [illegible] برهان [illegible]
[illegible] کدام مرتبه است از مراتب علوم حکمت [illegible] منطق است [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] علوم ریاضی [illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الاخلاق [illegible] منطق [illegible] ضلال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکمت [illegible] معانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منطق است [illegible]
که منطق [illegible] مشتمل بر مباحث کلیات خمسه جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] برهان [illegible] و جدل و خطابت و مغالطه [illegible]
[illegible] تقسیم [illegible] جنس [illegible] انواع [illegible] و تقسیم [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] قضایا [illegible]
[illegible] دلالت [illegible]
[illegible] برهان [illegible] برهان طریق است موقوف [illegible]
[illegible] شروع در مقصود کنیم و گوییم بسم الله الرحمن الرحیم **جزو اول در منطق** و این جزو [illegible]
است مشتمل بر هفت مقالات [illegible] مشتمل بر [illegible] **مقالت اول** از فن اول در منطق و آن مشتمل است بر سه
تعلیم **تعلیم اول** در بیان ماهیت منطق و منفعت آن **تعلیم دوم** در بیان موضوع منطق **تعلیم سیوم** در امور [illegible]
[illegible] ماهیت منطق و منفعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مبادی [illegible] مطالب [illegible]

حاصل شده و آن مبادی جاری مجری ماده باشد نسبت با فکر و مبادی که حاصل شده باشد از ترتیب آن جاری مجری صورت و ابو علی
در حل شکوک از منطق چهار چیز یعنی ماده و صورت ماده و فساد فکر فساد او کافی باشد و مبادی یا تصور است یا تصدیق جهت آنکه علم که عبارت
از حضور شیء است در ذهن علم را بر ادراک و بر مدرک هر دو اطلاق میکنند اگر در مدرک مجرد باشد از تصدیق و تکذیب
و آن را تصور ساذج خوانند یا مقارن یکی از ایشان باشد و آن را تصور با التصدیق خوانند و مراد از تصدیق و تکذیب معنی لغوی ایشان است
چنانکه شیخ در دانش نامه علائی تصریح باین معنی کرده است و گفته که او دانستن دوگونه است یکی اندر رسیدن که به تازی
تصور خوانند چنانکه اگر کسی گوید پری و مردم تو اندر یابی و تصور کنی و دیگر گرویدن که به تازی تصدیق خوانند چنانکه بگروی
که پری هست و مردم زیر فرمان است و در شفا تصریح کرده است که باید تصدیق و تکذیب آورده است و در فصل اول از مقاله ثالثه
موجز کبیر گفته است کل العلم علی وجهین احدهما تصور والآخر تصدیق والتصور ان یحصل مثلا معنی اللفظ فی النفس
معنی قضیة فی النفس مع ... کانها ... فی الوجوه الثلاثة یکون التصور قد حدث
فی النفس ... والانکار فالتصدیق ... والتصدیق فهو معنی ... فی النفس معنی القضیة
به ... فی نفس الوجود ... معنی القضیة
التصور ... فی النفس معنی قضیة ... پس علم یا مجرد باشد از تصدیق و تکذیب لغوی یا نباشد
چون تصور جهت حکمی که مقارن تصدیق یا تکذیب باشد چون نسبت حکمی پیش نسبت که تصدیق و تکذیب توان کرد و آن را باطلاق
تصدیق خوانند بسبب مقارنت تصدیق لغوی با آن پس تصدیق بمذهب حکما عبارت باشد از تصور نسبت حکمی
باشد تصدیق لغوی خواه تصدیقی باشد که در آن اعتبار مطابقه خارج کنند و خواه نکنند و این جماعت گفته اند علمی ...
چه اگر اعتبار کنند تصدیقی باشد علمی ... از آن جهت که اگر مستجمع جزم و مطابقه و ثبات باشد علمی باشد
خواه ... جزم باشد چنانکه در ظن ... یا مطابقه چنانکه در جهل مرکب یا ثبات چون ...
اعتبار نکنند تصدیقی باشد ... و انکاری باشد ... تصور نسبت حکمی مصدق است ...
مطلقا خواه از معانی الفاظ مفرده باشد چون تصور ... القضیه چه مراد از ... التصدیق آنست که آن تصور ...
یعنی ... چنانکه در نسبت حکمی ... از دو طرف قضیه ... پس تصور ... التصدیق نباشد ...
... تصدیق کرده اند ... چنانکه گفته اند که تصدیقی ... تصدیق باشد ...
حکمی تصدیقی است ... معانی الفاظ مرکبه ... ترکیب ایشان ... خبری باشد ... ترکیب تقییدی باشد چنانکه الحیوان
الناطق ... چون ضرب ... چون غلام زید ... معانی ایشان
در ذهن متمثل میشود ... تصدیق و تکذیب ... تصور ساذج باشد علی الاطلاق بخلاف تصور نسبت حکمی که علی
الاطلاق از تصور ساذج ... اگر مصدق نباشد از تصور ساذج باشد و اگر مصدق باشد از تصدیق بود ... بیان تصور
تصدیق ... چنانکه شیخ در شفا گفته است کل الاقوال ... تصور
ثم یصدق ... فی النفس ... الانسان حیوان ... التصدیق
... ساذج است ... الذهنی الذی لا یکون معه
تصدیق لغوی ... تصدیق مصطلح ... معلوم شد که تصدیق ...

از حکم نیست چنانکه در کتب مشهور نسبت با ایشان کرده اند بلکه تصدیق ملزوم حکم است چه هر حکم مصدق نتواند بود و لیکن هر کجا تصدیق باشد
حکم باشد پس حکم لازم تصدیق بود و نقیض آن و اطلاق حکم بر تصدیق مجاز بود و بسبب تلازم ایشان چنانکه در حواشی المیزان
و شارحان چون فرق نکرده اند میان لازم و ملزوم چنین پنداشته اند که تصدیق نفس حکم است و اطلاق حکم بر وی بطریق حقیقت
و جنس است چه تصدیق امری انفعالی است چه او قسمی است از علم که ... انفعالیست ... شیخ ... دیگر ...
تعبیر کرده و حکم که عبارت از ایقاع نسبت ایجابی یا سلبی امری فعلی است چه ایقاع فعل مدرک است پس هیچ یک از ایشان بر آن دیگر
نباشد ... بسبب تلازمی که میان تصدیق و حکم است چنانکه گفتیم ... منطقی ... چون ...
از دو حال خالی نباشد یا مجرد باشد از حکم چه با ثبات ... از قبول و لا قبول و آن را تصور ساذج خوانند یا مقارن حکمی باشد
یا ثبات یا نفی ... قبولی یا لا قبولی و آن را یعنی آن علم را ... تصدیق خوانند مثال تصور حیوان ناطق مثال تصدیق ...
... حیوان ناطق ... و آن را ... حاصل شود و آن را ... فطری ...
... کسب ... مثال تصور ... مثال تصدیق ...
... تصور ... حقیقت ... مثال تصدیق ...
... حاصل بود ... تعریف ... مطلوب ... حاصل ...
... تصور و تصدیق ... مطلوب ... حاجت بود ...
معانی ... تعریف تصور مطلوب یا تصدیق مطلوب حاصل شود ... تعریف ...
مطلوب ... صناعت تجارت ... تعریف ... مردم ... مطلوب ...
صناعت منطق ... چنانکه نجار ... ساخت ... بود ...
... تعریفات ... مطلوب ... انواع تعریفات ...
باشد منطقی ... مطلوب ... انواع تعریفات ...
... تصدیقات ... اقسام ... مطلوب ...
... صناعت منطق حاصل ... تجارت ...
... منطق ... کسب ... مردم ...
... نرسیده ... بلکه ...
... تعریف ... حاصل شود ...
... شروع کنند ...
... طالب علوم ... صناعت منطق ... معانی رسیدن
... کسب ... کیفیت تعریف ... مطلوب
... صناعت منطق آن بود ... معانی و
کیفیت تعریف ... معانی ... انواع
... انواع علوم ... آن ... ضلالات ... واقف ...

تصور ماهیت علوم منطق و تنبیهی بر غایت و آن بحسب امکان در بیان موضوع چه طالب بکند [illegible] تحصیل تمامی علوم نموده و جدا [illegible]
بعد سعی بیست چه کردن بود [illegible] مبادی اولی با شرط بدیهی شد و لا اکتساب مجهول [illegible] مجهول لازم آید و این محال است پس باقی که میان علما در اول
منطق خلاف نبودی لیکن بجهت وجود تحقیق اجزا بدیهی نباشد پس تعلم آن واجب باشد سؤال اگر اکتساب نظریات موقوف بعلم
منطق او نیز مفتقر شود یا بنفس خود یا بقانونی دیگر چه بجمیع اجزا بدیهی نیست و دیگر اکتساب نظریات موقوف برین قانون بودی سر
اکتساب نظریات محال بودی که [illegible] برین قانون نداشتی و هر دو تالی باطل است پس اکتساب نظریات برین قانون
موقوف نباشد جواب اول آنست که لا نسلم که منطق چون بجمیع اجزا بدیهی نباشد لازم آید افتقار او بنفس خود یا بقانونی دیگر [illegible]
و بعضی کسبی و کسبی مستفاد از بدیهی بطریق بدیهی باشد مثال اول چنانکه گوییم هر کاه که کل ج ب صادق باشد بعض ب ج
صادق باشد چه هر کاه که کل ج ب صادق باشد [illegible] هر دو بر یک ذات صادق باشند و هر کاه که هر دو بر یک ذات صادق باشند
بعضی ب ج صادق شود پس نتیجه دهد که هر کاه که کل ج ب صادق باشد بعض ب ج صادق باشد پس این استفادت کرده شد از
بدیهی بطریق بدیهی مثال دوم چنانکه در بیان انتاج ضرب اول از شکل ثانی گوییم مثلا که هر کاه که هر دو مقدمه ضرب اول از شکل ثانی صادق
باشند هر دو مقدمه ضرب ثانی از شکل اول صادق باشند چه عکس کبری آن کرده شد [illegible] بدیهی بطریق بدیهی هر کاه [illegible]
از اول صادق باشد مطلوب حاصل کرد سؤال اگر گویند یکی از دو امر لازم است یا عدم افتقار این قانون یا افتقار بعضی بجزو
قانون دیگر و ثانی محال است پس اول متعین باشد و اما لزوم احد الامرین بجهت آنکه بدیهی و اگر کافی باشد در تحصیل [illegible]
در سایر نظریات و اما اول لازم آید و اگر کافی نباشد دوم لازم آید جواب لا نسلم که اگر کافی باشد در کافی باشد [illegible]
[illegible] لازم آید که سایر نظریات چون کسبی منطق بود زیرا که طریق مستقیم منطق دارد که در آن خطا بطریق [illegible]
شود چون علوم منتظم [illegible] جواب دوم آنست که اگر عدم حصول اکتساب نظریات بعدم حصول جزوی [illegible]
مستلزم لازمه ممنوع باشد چه مدعی توقف جمیع نظریات است بر توقف بر یکی از آن و اگر عدم حصول [illegible]

تعلیم دوم در بیان موضوع منطق اول باید دانست که معلوم یا معلوم التصور باشد یا معلوم التصدیق و مجهول [illegible]
[illegible] که مجهول التصور باشد یا مجهول التصدیق و قولی که موصل شود بتصور مجهول آن را قول شارح خوانند و قولی که موصل
بتصدیق مجهول حجت و قضایای کار منطقی آنست که در مبادی هر یکی ازین دو قول نظر کند و در کیفیت تالیف ایشان [illegible]
قانونی [illegible] مواد مخصوصه مطالب جزئی و همچنین بر وی واجب باشد که نظری کند در الفاظ مطلقا [illegible]
[illegible] از آن روی که منطقی است [illegible] بل از آن روی که معلم منطق باشد یا متعلم آن بسبب علاقه وضعی که میان الفاظ و معنی است
[illegible] که در ذهن ملحق [illegible] عارض معقول [illegible] معقولات ثوانی [illegible] بسبب تاخر تعقل او از تعقل معقول اول [illegible]
آن معقول معقول اول [illegible] چون کلیت و جزئیت که در ذهن ملحق [illegible] انسان [illegible] کلیت و جزئیت و امثال آن
از عوارض ماهیت است در ذهن نه در خارج چه در موجودات خارجی کلیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
از فصل حیوان و ناطق [illegible]
[illegible] که در این علم از عوارض ذاتی او بحث کنند [illegible]

ذاتی موضوع را و عوارض ذاتی هر چیزی عبارتی باشد از چیزهایی که لاحق آن شی شود بسبب ذات او یا بسبب امری که در وی [illegible]
او را یا مساوی او پس موضوع منطق معقولات ثانیه باشد یعنی قول شارح و حجت و اجزای ایشان هر دو بر آن موقوف باشند از آن
روی که ایشان موصل اند بمطلوب یا نافع اند در ایصال چه منطقی بحث میکند از معقولات ثانیه از آن روی که موصل اند
یا نافع در ایصال بمطلوبی تصوری یا تصدیقی یا الزامی یا اقناعی یا تخییلی یا غیر آن چه ایصال و نفع در آن از عوارض ذاتی
معقول ثانی اند چنانکه شیخ در شفا گفته است ثم یعتبر بعد هذین الامرین موضوعا لصناعة المنطق من جهة عروض یعرض لهما
ای لهذین الامرین و ذلک فهو القسم الثانی یعنی الامور الذهنیة التی لا خارجی لها العارضة للامور الذهنیة التی لها خارجی کالکلیة والجزئیة
والجنسیة وامثال ما عرض [illegible] انه یصیر موصلا الی ان یحصل فی النفس صورة عقلیة اخری لم تکن او نافعا فی ذلک الایصال
و نقل الفاظ او بجهت تبرک کردیم و اگر چه قید التی لها خارجی در تمثیل العارضة للامور الذهنیة زیاد است چه معقولات ثوانی
لازم نیست که عارض صورتی ذهنی شوند که ایشان را خارجی باشد چنانکه از پیش تقریر رفت و بعضی گمان برده اند که موضوع منطق الفاظ
است و این خطای فاحش است چه نظر منطقی در الفاظ بقصد اول نیست چه اگر ممکن بودی ادراک آنچه در ذهن است بغیر رسانیدن
بی واسطه الفاظ از لفظ مستغنی شدی مطلقا و چون نسبت لفظ با حاضران همچون نسبت کتابت است با غایبان پس موضوع منطق را
مخصوص کرده باشد با حاضران دون غایبان و این باطل است و بیشتر متاخران [illegible] اتفاق دارند که موضوع منطق تصورات
و تصدیقات است چه منطقی نظر میکند در موصل ایشان که قول شارح و حجت است و در آنچه این هر دو موصل بر آن موقوف اند
خواه موقوف قریب و خواه بعید چون جنسیت و ذاتیت و عرضیت و موضوعیت و محمولیت و عکس و نقیض و امثال آن
و این همه عوارضی اند که عارض تصورات و تصدیقات میشوند پس ایشان موضوع باشند و این هم خطاست چه اگر تصور و تصدیق
تصور و تصدیق [illegible] که این امور [illegible] که عارض تصور و تصدیق میشود [illegible]
[illegible] تصور و تصدیق و اگر تصور و تصدیق [illegible] چه آن [illegible]
[illegible] پس [illegible] بجهت آنکه ایشان [illegible] عارض باشد پس [illegible]
[illegible] پس موضوع نباشد چه موضوع [illegible] خارج نباشد [illegible] موضوع [illegible] مسایل آن علم [illegible]
[illegible] اگر تصورات و تصدیقات [illegible] که یکی ازین دو اسم بر آن صادق بود [illegible] علوم [illegible]
[illegible] است [illegible] مفهوم [illegible] باشد که موضوع منطق [illegible] علوم است و این فایده است و اگر [illegible] ایشان [illegible]
از آن روی که تصورات و تصدیقات اند لازم فایده باشد چه ایشان ازین حیثیت موضوع منطق نتوانند بود [illegible] آنکه
تصور از آن روی که تصور است [illegible] مفهوم تصور باشد چون کلی و ذاتی و عرضی [illegible] ایشان [illegible] تصور
[illegible] است [illegible] مفهوم [illegible] وقوع شرکت نیست [illegible]
[illegible] بجهت آنکه [illegible] معرف اند که منطقی بحث میکند از موصل بتصور و موصل بتصدیق [illegible] ایشان [illegible]
که تصور باشد من حیث هو تصور یا تصدیق من حیث هو تصدیق [illegible] الی [illegible] بجهت آنکه تصور
و تصدیق از آن روی که تصور و تصدیق اند حد و قیاس نباشند از آن روی که حد و قیاس اند چه ماهیت تصور و تصدیق [illegible]
است و ماهیت حد و قیاس [illegible] حد و قیاس [illegible] ایشان [illegible] پس واجب آن بودی که در منطق بحث [illegible]
[illegible] تصور و تصدیق [illegible] حد و قیاس [illegible] صادق اند [illegible] ایشان از سایر اجزای علوم [illegible]

آنست که موضوع منطق معقولات ثانیه باشد چنانکه متقدمان گفته اند که کان بحث الاول فی اوائل [illegible] که عوارض ذاتیه
عوارض ان و منه از ان روی که موجود ان بذاتها الموجود چه این معلوم کرد تحقیق دارد ولیکن ان روی که چگونه توسل کند منظور
از معلومات مجهولات با چیزی که نشاید آن باشد چون الرسالات و الفاعات و تخییلات و غیر ایشان از آنکه تصور و تصدیق
جمله معقولات ثانیه است چه تحقیق ایشان متاخر است از تعقل ادراک ساذج واداراک مقارن بحث آنکه تحقیق تحقق کند
کران اوراکی ساذج است حکم کند بآنکه تصور است چنانکه تا تعقل نکند که علیم حیوان نامی و قوع نسبت حکم کند بآنکه کلی است
جای نظرست چه روا است که هموا را معنی عارض شده کلی تصور بما راهست نیست که ادراک ساذج و مقارن را تعیین ط فرض شده
که تصور و تصدیق میخوانند بجهت ایشان از این که دوم حاصل شده اند یا معقولات ثانیه باشند **تعلیم سیوم در بیان امور یکه تقدیم**
آن واجبست تو طلبه را و این مشتمل است بر مقدمه و فصلی **مقدمه** چون مباحث منطق بعضی تعلق بقول شارح دارد و بعضی
وا دل و مصل است بتصور یا نوع در ایصال آن و نماند و مصل تصدیق یا نوع در ان ایصال و تصور و تصدیق من حیث الطبع مقدم است
بس من حیث الوضع مباحث متعلق بقول شارح بر مباحث متعلق بحجت مقدم باید داشت تا وضع مناسب طبع باشد و تقدیم تصور
بر تصدیق من حیث الطبع بسبب آنست که تصدیق اصطلاحی است که حیات ثبت از تصور نسبت حکمیه با تصدیق بآن حذف نحوی از تصور نیست
ان هو الکل من الجزو ادنی سبب آن هو تصدیق از تصور محکوم علیه و محکوم به و لکن بعضی باعتبار ثانی باشد از اعتبار ثانی که صادق باشد برآن تصور الکمال
وزین قدر که او مجهول الحقیقه معلوم باشد و حکم با بر دو باشد که حکم بر وجه بعینه در حالتی که این قدر نیز نزدیک معلوم است بشکلی تصور کند
ودین مطلوب نسبت بان کرده و نیز چه نیز بیان نمیکند که المجهول مطلقا یمتنع الحکم علیه سوال وجواب بسیار است و بیشتران محل طرفین و تقابل
با آنکه مطلوب ما آن حاصل شود چنانکه بیان کردیم مثلا این را گفتیم که در حالتی که این قدر نیز از وی معلوم باشد ما یکفیه تصحیح حکم است
چه این نیز فرض است که مستلزم صحت حکم باشد چه مجهول مطلق که از وی این قدر نیز معلوم است نه معلوم شده باین اعتبار از معلوم از این جهت
پس محال آنست که مجهول مطلق بحسب ذات مجهول است و ممتنع الحکم علیه و بحسب وصف معلوم است و ممکن الحکم علیه پس از ان روی
که معلوم است حکم میکنیم بامتناع حکم بر آن از روی که مجهول است و هو فی غایة الحسن چون معرفت مجهولات بی معرفت معلومات
جز از آن روی که صلاحیت آن تالیف داشته باشد ممتنع است و صیدن بمعانی و توقف بر دوال الفاظ معقد بس تبدا بمعرفت احوال الفاظ
و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد و بعد از ان در بیان مقاصد شروع نمود **فصل اول در دلالات الفاظ بر معانی** لفظ عبارتست
از انچه لفظ بان کنند از اصوات مقطعه و وضع وعبارتی از تعیین و یا تعیین امری از برای دلالت بر چیزی دلالت و مطلقا اعم
اعم از وضعی است بغیر آن چنانچه از آنکه او طالعی باشد که نشنیده است آن مغنی مفهوم شود پس اگر دلالت او بتوسط علم باشد بوضع او از دلالت
وضعی خوانند و آن عبارتی باشد از آنکه لفظ بحالتی باشد که بتوسط علم بوضع از سماع او ایجاد تخییل و معنیی فهم کند که مراد لافظ باشد
وضعی منطوق است باراده لافظ لکن اراده که جاری باشد بر قانون وضع تا اگر لفظ اطلاق کند و بآن معنیی خواهد که لفظ را بازا او
نهاده باشند مثلا و بدو آن معنی فهم کند گویند که دلالت بان کرده و اگر غیر آن فهم کند که مراد لافظ است گویند که دلالت بر آن
کرده و اگر چه آن غیر بحسب لغت یا معنی قرائن لغت یا بحسب اراده لافظ و دیگر امور صلاحیت آن باشد که باین لفظ دلالت بر وی کند و
بر معنی بتوسط علم بوضع نباشد از دلالت خوانند عقلی چون دلالت صوت بر صوت یا دلالت طبعی چون دلالت اح اح بر درد سینه
الالات تنفس و نظر منطقی در دلالت وضعی است بس اگر دلالت لفظ بر معنی بتوسط علم باشد بوضع آن لفظ بازای آن معنی باو دلالت
مطابقه خوانند چنانکه دلالت خانه بر مجموع چهار دیوار و سقف و زمین و غیر آن و دلالت لفظ مرکب از این قسیم است چه از این نیز وضع ثابت

۷ عوارض ح
۱ تخییلات ح
۱ باحد ح
۱ بازادح یا س تا به باز باشد
۱ تیست ح کی
۱ که مجهول مطلق
۲ نیز ندهم
۱ مسلم نه ندهم ح
۲ و از آن ابن ح ح
۱ تعیین ح ۲ باس
۱ التزام س ح

چنانکه از تغییر وضع معلوم شد و اگر بتوسط علم باشد بوضع او جزوی را که مشتمل باشد بر آن معنی و غیر آن از دلالت تضمن خوانند چنانکه دلالت
خانه بر جدار یا سقف و اگر بتوسط علم باشد بوضع آن مر چیزی را که غیر ایشان باشد از دلالت التزام خوانند و لازم باشد که آن غیر
بحالتی باشد که هرگاه که در ذهن در آید ذهن از وی منتقل شود و بعضی التزامی چون دلالت سقف بر جدار که لازم معنی او است و جدار را که
بآنکه آن چیز را باید که بحیثیت مذکور باشد یعنی بآن حالت که ذکر کرده شد بجهت دو دلیل آنکه اگر چنان نباشد محال باشد فهم آن معنی از آن
لفظ و اما عدم فهم معنی یا از آن لفظ مقصود است و آنکه لفظ را بازا آن نهاده اند یا بازا چیزی که ذهن منتقل شود از وی بآن معنی بر سبیل
تحقیق باشد و اما دوم آنکه اگر چنان نباشد نسبت آن معنی با آن لفظ چون نسبت این معنی باشد با غیر او از الفاظ یعنی چون نسبت غیر او از معانی
بآن لفظ پس فهم این معنی ازین لفظ دون سایر الالفاظ یا دون سایر المعانی ترجیح باشد بی مرجح و این محال است و دلیل سیوم آنکه اگر چنان
نباشد فهم آن معنی از آن لفظ یا بواسطه انتقال ذهن باشد از آن لفظ بمفهوم وی از آن مفهوم بآن معنی یا چنین نباشد و هر دو قسم باطل
اما اول از جهت آنکه آن مفهوم را موضوع له آن لفظ باشد یا نباشد اگر باشد خلاف مقدر باشد و اگر نباشد لازم آید فهم امور غیر متناهی از فهم معنی
التزامی و اما دوم بجهت آنکه لازم آید که فهم آن معنی از آن لفظ جایز بود و پس و در این وجه نظرست اما اول و دوم بجهت آنکه لفظ
و جواب الصریح و لزوم ترجیح بلا مرجح در دعوی نزد دلیل اما سیوم بجهت آنکه اگر غیر این معنی از آن لفظ ثابت است از نحو لیکه فهم او
از لفظ معلوم دیگر لازم نیاید و اگر غیر ثابت باشد فهم آن لازم آید بی آنکه مقدمه بالتزام ثابت است و دیگر بآنکه جایز
معنی التزامی لازم فهم آن غیر باشد از لفظ بسبب علم بوضع آن لفظ مر آن چیز را و چون چنین باشد پس علم بوضع لفظ مر او را
جز لازم بسبب فهم معنی التزامی بوده باشد و به آنکه لزوم خارجی شرط دلالت التزام نیست و الا دلالت بر او نبودی و دست چون دلالت
عدم بر ملکه چنانکه دلالت تقابل باشد که یکی وجودی باشد و دیگری عدم آن امر وجودی از چیزی که قابل او باشد چون بینایی که وجودی است و نابینائی
چه دلالت کوری که برعدم بینایی بالالتزام است بآنکه میان ایشان لزوم خارجی نیست بلکه منافات است و دلالت نابینائی شاید که گفته شود
که بالتزام است بلکه تضمن است چه بینایی جزو نابینائی است و بعد از آن دیگر که دلالت التزام در علوم مهجورست بنابر معنی که مجمل نسبت الا
چه دلالت محدود ناقصه و رسوم بلکه دوات و مرسومات بالتزام است و مستعمل در علوم است بیان آن معنی که مجمل نه با حد و بر جواز او بالتزام
دلالت مجمل از این دلالت مطلوب از غیر ممتاز نشود و چنانکه کرده جواب گفتند چنان گویند که ظاهر آنست که التزام دلالت محدود
بر انسان مجملیند تضمن بالتزام و دلالت بترتیب فلک و قابل صنعت کتابت و غیر آن میکنند و این بخلاف دلالت تضمن است
چه بعضی از اجزا مستعمل نیست تضمن و دلالت کند چنانکه در جواب ما الانسان گویند حیوان ناطق چه اجزا مستعمل و جسم نامی
حساس متحرک بالاراده نیست تضمن و مهجور است و در مطالع شیخ منقول است رحمه الله که دلالة الالتزام لیست دلالة لفظیة
بل هو استدلاله بالتضمن علی المعنی فلهذا لم تعتبر والهایمن جنابان نیست چه مراد از آنکه التزام لفظی نیست آنکه بالتزام نیست که وضع لفظ از اعتبار
جدا التزام از دلالت وضعی است چون تضمن و منطابقه بی مشارکت عقل جانکه در تضمن و التزام و دلالت
کرده مطلقا نیست تضمن نیز چنین است پس با معنی که مقصود بود و به آنکه این دو دلالت که عقلی اند تضمن محدود بود چنانکه اجزا
معنی محصور باشد و التزام نا محدود بود و چه لوازم معنی محصور و منضبط نباشد و دیگر لوازم در شهرت مختلف باشد مشهور یا نا مشهور
اولی بود چنانکه شیخ شریح خواهند ذکر آنکه باشد که یک لفظ مر او را معنی موضوع بود و هم باز آنکه جزو آن معنی و بر هر دو مطابقت
دلالت کند آنجا که جزو او نیست دلالت میکند و همچنین ممکن باشد که یک لفظ هم بازای معنی موضوع باشد و هم بازا
لازم آن معنی و بر هر دو بمطابقت دلالت کند مانند آفتاب که بر قرص خورشید و بر نور او دلالت کند و سبب آنکه این دلالت

۱ معنی را آن ح معنی را بان خ معنی از لفظ س
دیگر دو شرط وجه مرجح جواز انتقال و واسطه فی انتقال و وجه مذکور انتقال
فی ملاحظه مقدوری دیگر مرجح س ح
۱ بعضی ح
ترنیانی س ح
۱ معنی که مستعمل س ح ح
تا پنج صورت سی منقولات ح
۷ مرادی ح ۱ مادح

مطابقه است بتضمن والتزام آنست که بمجرد وضع است نه بشارکت عقل و بانکه التزام وتضمن مشترک اند در امری که بآن ممتاز از مطابقه [illegible]
وآن امر آنست که آن لفظ که در تضمن والتزام دلالت میکند بر معنی تضمنی والتزامی اسم آن معنی نیست بخلاف مطابقه که اسم آن
آن معنی است و مطابقه وتضمن مشترک اند در امری که بآن از التزام جدا شده اند و آن امر آنست که دلالت ایشان بر جزو ماهیت است
که خارج ماهیت است وتضمن والتزام مستلزم مطابقه باشند اگر وضع لفظ بازای معنی مستلزم استعمال لفظ باشد در آن [illegible]
وحق این دوم است چه وضع مستلزم مطابقه نیست و ما آنکه گر چنین باشد وضع از فایده خالی ماند باطل است چه فایده وضع تحقق [illegible]
از استعمال در ترتیب فواید مجاز بر آن و فیه دقة فلیتأمل و مطابقه مستلزم هیچ یک از ایشان نیست اما از آن تضمن چنانکه در
ماهیات بسیطه که مطابقه هست وتضمن نیست و اما از التزام بسبب عدم استلزام هر چیزی لازمی ذهنی را چه بسیار چیز باشد که تصور
کنند و از اول باشند از هر چه مغایر اوست و مانند تصور هر چیزی مستلزم تصور عدم مغایرت او [illegible] باطل است چه مستلزم است
که فهم هر چیزی ملزوم و فهم امور غیر متناهی باشد [illegible] انتقالات غیر متناهی
[illegible] لازم آید و دلالت تضمن مستلزم التزام نیست که هر ماهیتی مرکبه لازمی ذهنی باشد که از تصور آن ماهیت تصور آن
لازم آید و همچنانکه در مرکبات لازم [illegible] در ذهن چه در وقت تصور ماهیت مرکبه از ترکیب دو دال میشود و دلالت مطابقه حقیقی
لفظی باشد که مستقل باشد در آن چیز که او را بازای آن نهاده باشند و آن دو دلالت دیگر مجازی چه مجاز لفظی باشد مستعمل در غیر
آنچه بازای آن نهاده اند **فصل دوم در قسمت الفاظ** لفظ یا مفرد بود یا مؤلف مفرد آن بود که هیچ جزوی از وی بر جزو معنی دلالت نکند
مانند انسان که هر دو دال است هیچ جزوی ازین لفظ بر جزو معنی دلالت نمیکند بل درین حالت که جزو این لفظ است بر [illegible]
اصلا و مؤلف آن بود که جزوی از لفظ بر جزوی از معنی دلالت کند مانند هذا الانسان که دال است بر این آدمی چه لفظ هذا [illegible]
که اشارت است و انسان بر آدمی و مؤلف را قول و مرکب نیز گویند و باشد که لفظی بیک اعتبار مفرد بود و بدیگر اعتبار مؤلف مانند عبد
که چون اسم علم شخصی باشد مفرد بود و چون نه علم بود و مسیات جز تمیز و تخاطب هیچ دلالت دیگر نبود و چون [illegible]
بود و این جنس مؤلف را معنی مرکب خوانند و بدانکه لفظ مفرد یا اسم بود یا فعل یا حرف که آن را اداة خوانند جهت [illegible]
بدلالت بر معنی یا بدیگری باشد بیک دلالت بر معنی مستقل بنفسه باشد چون احتیاج لام تعریف در دلالت بر تعریف بانسبتی که [illegible]
الرجل بخلاف دلالت رجل بر مرد که هیچ محتاج نیست بآن محتاج را نحویان حرف خوانند و منطقیان اداة و اگر مستقل بود [illegible]
یا دلالت بر نسبتی کند و زمان معین آن نسبت از ازمنه ثلثه که ماضی و حال و استقبال است یا دلالت چنین نسبتی و زمانی نکند [illegible]
اسم خوانند و اول را بعبارت دلالت کند چون نسبت یا بحثیات چون نطق با بره و چون ناطق و او دیگر را بجنس زمان دلالت کند [illegible]
یوم و لیل و شهر و سنه یا بمجموع زمان و معنی دیگر چون تقدم و اصطباح و بر جنسی که لامحاله واقع باشد در زمانی غیر محصل چون صاحب متقدم
چه زمانی که در متقدم است و دلالت بر ماضی ندارد و ازین جهت منقسم میشود بماضی چنانکه متقدم و مستقبل چنانکه در متقدم
فرق میان این نوع از اسم و فعل آن بود که زمان از اسم غیر محصل بود چنانکه گفتیم و زمان فعل محصل بود چون زمان ضرب و یضرب
و او دیگر یا جامد بود و یا سایل چه اگر از و اشتقاق نتوان کرد چون جدار جامد بود و اگر توان کرد چنانکه سایل و اگر دلالت کند بر نسبت
و زمان مذکور را کلمه خوانند با اصطلاح منطقیان و فعل با اصطلاح نحویان و فعل در بیشتر لغات مشتق بود چنانکه در لغت عرب [illegible]
است که از مصدر مشتق شده بنابر مذهب بصریان بخلاف کوفیان که گفته اند که مصدر مشتق است از فعل چه این مذهب باطل است بوجوهی که ذکر آن
اینجا مناسب نیست و در کتب عربیت مذکور و مسطور است اگر کسی خواهد آنجا مطالعه کند و فعل متضمن یا مستلزم چند چیز بود

معنی و محل آن معنی را و حدوث معنی را در آن محل و زمان این حدوث چنانکه در ضرب چه ضرب معنی است و محل او آنچه بجائی فاعل بود
چه فعل اقتضای فاعل میکند و اگر چه نامعین باشد در لفظ و حدوث ضرب از فاعل بیان معنی است که از ضرب مفهوم است و زمان حدوث آن
ماضی است و درین صورت [illegible] چهار معنی که مجمل فعل است گاه بود که تعلق بلفظ دیگر گیرد که گویند آن را فاعل خوانند و زینت [illegible]
بود چنانکه در ضرب زید و بدین تقدیر لفظ ضرب دال بر سه چیز باشد معنی و حدوث او و زمان حدوث او گاه بود که معنی نیز تعلق بلفظ دیگر گیرد
خارج از لفظ فعل و بدین تقدیر لفظ فعل بود جز بر یک دلالت نکند حدوث معنی و زمان حدوث چنانکه در کان زید قائما که بجای ضرب
زید است و نحویان چنین فعل را ناقص خوانند و منطقیان کلمه وجودی و دیگر را [illegible] است پیش ایشان و ازین جهت بجای رابطه استعمال کنند
و گویند که کلمه یا حقیقی است که دلالت بر حدوث [illegible] دارند و آنچه شیخ [illegible] گفته است که هر چه پیش منطقی کلمه است چون امشی غایب چون ان ضرب
پیش نحوی فعل [illegible] و هر چه پیش نحوی فعل است پیش منطقی کلمه است چه امشی و تمشی و نمشی در مخاطب افعال اند پیش نحوی و کلمه نیست [illegible]
چه وجهی که ایشان قابل صدق و کذب اند و کلمه بسبب آنکه مفرد است قابل صدق و کذب نباشد و دوم آنکه ایشان مرکب اند
چه حروف مضارعت دلالت بر فاعلی کند و همزه و نون و تاء است میکنند و ما بعد ان حروف بر مصدر و کلمه مفرد است پس این الفاظ [illegible] افعال
باشند پیش نحوی و کلمات نباشند پیش منطقی [illegible] است و اگر چه ما خوانان [illegible] در این طعن [illegible] کلمه یا مضارع غایب [illegible]
کلمات است همین دو وجه بعینها [illegible] مضارع مخاطب فعل باشد و کلمه و مضارع غایب کلمه باشد [illegible] این طعن بجای [illegible]
[illegible] وجه در مضارع غایب متمشی نمیشود و اما وجه اول بسبب آنکه مراد شیخ آنست که تمشی در مخاطب و همچنان امشی و نمشی [illegible]
[illegible] محتمل صدق و کذب است و ازین جهت است که اگر کسی بگوید که تمشی این افعال بگوید سامع را رسد که بگوید صدقت و کذبت [illegible]
[illegible] است از جهت لغت چنانکه اگر [illegible] ضرب [illegible] صدقت او کذبت [illegible] یمشی در غایب [illegible]
فاعل است [illegible] محتمل صدق و کذب نیست و ازین جهت اگر کسی گوید یمشی و سامع گوید صدقت او کذبت [illegible]
[illegible] بسبب آنکه فاعل درین افعال [illegible] ایاه والف و نون و تاء [illegible] است پیش ایشان و ازین جهت [illegible]
[illegible] افعال محل است و [illegible] و در تمشی [illegible] نحن [illegible] است [illegible] فاعل [illegible] غایب [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] مگر آنکه [illegible] درین اسباب [illegible] تقریر معلوم شد که آن دو وجه در مضارع غایب [illegible]
[illegible] چنانکه شارحان [illegible] و کلمه [illegible] قوله تعالی [illegible] وانا فیکم [illegible] و بانک [illegible]
یا در غایب دلالت میکند [illegible] المتکلم [illegible] مخاطب و در [illegible] که این مرکب باشد و لکن ترکیبی که محتمل صدق و کذب
نباشد بخلاف اخوات او **سؤال** اگر وجه دوم مقتضی ترکیب امشی و تمشی [illegible] ماضی غایب چون ضرب و [illegible]
چون ضارب و مضروب و امثال ایشان مرکب باشند چه هر یکی ازینها مرکب اند از [illegible] که دلالت میکند بر معنی [illegible]
یا بر ذاتی که ضرب بر وی قایم باشد یا واقع چنانکه ضارب و مضروب [illegible] که دلالت [illegible] میکند و چون هر جزوی از [illegible]
لفظ دلالت بر جزو معنی لفظ میکند این الفاظ مرکبه باشند نه مفرده **جواب** [illegible] که هیات و صیغت و ماده هر یکی دلالت
بر جزوی میکند چه معلوم [illegible] استعمال ایشان است چنانچه هست این الفاظ را درین [illegible] زمان و ذات معلوم
هیات و صیغت باشد [illegible] معلوم نیست بلکه معلوم است که چنان نیست چه در دلالت ارادت متلفظ که [illegible] باشد
بر قانون وضع شرط است [illegible] قصد او با دلالت معنی از لفظ یا از اجزاء لفظ دال ازین است که تعریف حق در مفرد و مؤلف آنست
[illegible] گفته اند [illegible] قصد بجزء اللفظ جزء معناه فهو مؤلف والا فهو مفرد [illegible] است که قابل ضرب و ضارب و مضروب هر یکی از صورت

لفظ قصد جزء و معنی آن بکند پس مفرد باشد و اگر چنین قصد بکند چه مراد از جزء آنست که ترتب مع غیره بجانب البسیط چنانکه ترتیب

حروف مضارعه بالفاظی که بعد از یشان اند و هیات و صیغت با ماده [illegible] پس ترکیب لازم نیاید [illegible]

خواص اسم آنست که اخبار از مسمی او بمجرد ذکر او درست باشد بخلاف فعل و حرف **سؤال** اگر این درست باشد پس [illegible]

[illegible] **جواب** [illegible]

[illegible]

[illegible]

موجب بیشتر گردد چه وجود ذهنی منجر باجتماع نقیضین است چه هرچه از او مفهومی باشد او را در ذهن موجود باشد والا مفهوم نبودی و اگر وجود خارجی نبود اجتماع نقیضین
لازم آید که حکم بثبوت آن محمول مران موضوع را در خارج بودی و حکم در مثال این قضایا چنین نیست پس [illegible] باشد [illegible]
صدق عین عام مطلق بر بعضی از آنچه نقیض خاص مطلق بران صادق است و میان نقیض خاص و عین عام [illegible]
باشد چون نقیض ممکن خاص و عین ممکن عام و عموم از وجهی که مستلزم نباشد چون نقیض انسان و عین حیوان [illegible]
و دوران نظر است چه مسلم نیست که هرچه نقیض ممکن خاص بر او صادق باشد ممکن عام بر او صادق باشد چه ماهیت [illegible]
است که لیس ممکن بالامکان الخاص و صادق نیست بر او که ممکن بالامکان العام و اگر گویند هرچه ممکن خاص نیست واجب است
یا ممتنع و هر یک ممکن اند بامکان عام گوییم لازم است که هر شیئی ممکن است بامکان عام چون ضروری الطرفین که ممتنع است [illegible]
عام و دیگر اگر ممکن خاص و نقیض او مستلزم ارتفاع عام باشد لازم آید که آنچه ممکن عام نباشد هم ممکن خاص نباشد [illegible]
و میان عین خاص و نقیض عام مباینت کلی است و نقیض متساویان متساویان باشند [illegible] ان نقیض عام مطلق گفته شد دو کلی
که نقیض ایشان متساوی باشد صدق یکی لازم آید که صدق آن دیگر والا صدق هر یکی از ایشان صدق آن دیگر لازم [illegible]
است و مثال آن همان اشکال که گفتیم بر نقیض متساویان گفته اند و جواب همان است که گفتیم و هر یکی از نقیض دو کلی که میان ایشان
کلی است یا عموم از وجهی صادق شود [illegible] و بعضی صادق و بعضی کلی طبیعی یا تام حقیقت [illegible] یاتی است که [illegible]
و دوم یا داخل باشد یا خارج و اول نوع طبیعی حقیقی است و دوم جنس طبیعی اگر او را ماهیت [illegible] باشد که در جواب ما هو مقول [illegible]
طبیعی گر او را این ماهیت نباشد و سیوم خاصه مطلقه طبیعی گر مختص [illegible] بعضی از آنچه خارج است [illegible] عام طبیعی [illegible]
و تعریف اول که نوع طبیعی حقیقی است بیان کنند که او کلی طبیعیست که مقول از [illegible] و گاه او [illegible] در جواب ما هو [illegible]
باشند چه در حقیقت چون انسان و معقول [illegible] عارض [illegible] نوع منطقی باشد و عارض نوع منطقی [illegible] جنس طبیعی
یک او کلی طبیعیست که عارض معقول [illegible] او معقول است بر کثیرین مختلف بالحقایق در جواب ما هو و تعریف سیوم [illegible]
[illegible] او کلی طبیعیست که عارض معقول از [illegible] بجواب ما هو [illegible] در جواب ای شیء [illegible]
کنند از مشارکت او در جنس یا وجود تمیزی ذاتی و در تعریف چهارم که خاصه طبیعی است [illegible] او کلی طبیعیست که خارج است از حقیقت
و عارض معقول [illegible] و معقول است [illegible] که دو نوع منطق [illegible] گفتیم [illegible]
جنس و فصل و خاصه و عرض عام منطقی و منطقی [illegible] جنس [illegible] سوال [illegible]
جنس [illegible] باشد والا اخص باشد از جنس مطلق [illegible] جنس خاص است [illegible] جواب
لازم آید که او اخص باشد از جنس [illegible] ذات [illegible] است [illegible]
چه کلی [illegible] ذات اعم است از جنس و باعتبار [illegible] جنس [illegible] اخص است از [illegible] ذات [illegible]
از جزئی [illegible] اعتباری یا قیدی اخص باشد از [illegible] ذات اخص باشد [illegible] اعتبار اعم مثال [illegible] حیوان [illegible]
اعم از حیوانات و باعتبار [illegible] بالفعل [illegible] اخص [illegible] و مثال دوم [illegible] باعتبار ذات [illegible]
باعتبار [illegible] موضوع باشد [illegible] مقول در جواب ما هو [illegible]
اگر در جواب سوال [illegible] ماهیت توان گفت [illegible] اگر از انسان سوال کنند ما هو
در جواب [illegible] باید گفت که حیوان ناطق و اگر از انسان با نوعی دیگر [illegible] سوال کنند این جواب نتوان گفت [illegible]

او حقیقت مشترک است میان انسان و فرس و هم انسان حقیقت مشترکه نیست یا بحسب شرکت محض باشد [illegible] باشد چون جنس
یا انواع و اگر از انسان و فرس [illegible] سوال کنند ما هو در جواب حیوان باید گفت که تمام ماهیت مشترکه است میان انسان و [illegible]
ما هو در جواب حیوان نتوان گفت چه سوال از تمام ماهیت است و حیوان تمام ماهیت هیچ یک از ایشان نیست یا بحسب خصوصیت و شرکت باشد
چون نوع نسبت با فردی یا افرادی که جزوی او باشند چه اگر از زید سوال کنند یا از زید و عمرو و بکر در جواب هم انسان باید گفت چه
حقیقت فرد و افراد و یکیست و جز و مقول در جواب ما هو مقول [illegible] ما هو [illegible] باشد مطابقه چون حیوان و ناطق در جواب
ما انسان و در دخل در جواب ما هو [illegible] باشد [illegible] چون جسم نامی حساس متحرک بالارادت و مدرک [illegible] جواب [illegible]
تضمن [illegible] جزو ماهیت [illegible] فصل [illegible] چه جزو ماهیت اگر جزو هیچ ماهیتی که مخالف [illegible] چه فصل [illegible] صادق باشد
کلی [illegible] شیء [illegible] جوهره او [illegible] الجنس او الوجود و سوال لانسلم که اگر جزو هیچ ماهیت دیگر نباشد
فصل باشد چه شاید که خاصه او کلی باشد و بران تقدیر فصل نباشد چه محال است که مشترک میان دو ماهیت نبود یکی از دیگر تمیز کند جواب
[illegible] که محال است بودی که هر دو یک تمیز کرده ذی و چنان نیست بلکه فصل تمیز ماهیت خود کند از ماهیت [illegible] تمیز ماهیت
خود کند از ماهیت [illegible] تمیزی عرضی [illegible] که مرکب [illegible] فصل [illegible] ماهیتی و خاصه [illegible] ماهیتی دیگر [illegible]
[illegible] زیادت [illegible] تعریفات ایشان متداخل شود و بعضی قید [illegible]
[illegible] امور اضافیه اند مفهومات ایشان متصور نشود الا بقیاس با آنچه مضاف باشند [illegible] جنس مطلق [illegible]
[illegible] نوع جزو باشد و همچنین نوع جنس جزو بود [illegible] البواقی [illegible] بعضی از ماهیات [illegible] تمام مشترک [illegible]
میان [illegible] ماهیت و میان هیچ ماهیت [illegible] تمام مشترک باشد میان آن ماهیت و بعضی از این ماهیات [illegible]
مشترک [illegible] جنس باشد چه حد جنس بر او صادق باشد که کلی مقول علی کثیرین مختلفین بالحقایق در جواب ما هو و اگر تمام مشترک نباشد
بعضی [illegible] تمام مشترک میان ماهیت و میان بعضی دیگر از ماهیاتی که جزو ایشان است [illegible] تمام مشترک باشد [illegible]
[illegible] است [illegible] ولا وجود کلی [illegible] عام [illegible] خاص [illegible] و لکن وجود کلی [illegible]
[illegible] تمام [illegible] تمام مشترک باشد میان ماهیت و نوعی دیگر [illegible] تمام مشترک [illegible] موجود نباشد
و این محال است چه [illegible] مشترک باشند لا به میان ایشان تمام مشترک باشد چه غیر آن جزو که مشترک باشد میان ایشان
آن جز تمام مشترک [illegible] غیر آن مشترک باشد [illegible] تمام مشترک بود میان ایشان [illegible] تمام المشترک میان ماهیت
و نوعی [illegible] میان [illegible] تمام مشترک باشد [illegible] فصل جنس باشد مطلقا و آن ماهیت [illegible] روشن شد که جزو ماهیت منحصرست
در جنس و فصل مطلق سوال جوانشاید که صدق [illegible] تمام المشترک بان [illegible] باشد
باآنکه تمام مشترک [illegible] میان ماهیت و نوعی دیگر [illegible] از مساوات جزو [illegible] تمام مشترک [illegible] فصل [illegible]
لان الشیء [illegible] بکون فصلا بالنسبة الی غیره جواب این سوال مبنی بر آنست که جزو تمام مشترک باشد میان ماهیت و [illegible]
از آن ماهیات که جزو جزو ایشان است و تقدیر آنست که جزو تمام مشترک نیست میان ماهیتی و هیچ ماهیتی از ماهیات [illegible]
پس این سوال [illegible] ساقط باشد سوال جزو مساوی تمام مشترک لازم نیست که فصل جنس باشد چه شاید که تمام مشترک
جنس [illegible] موجودات باشد پس [illegible] مشترک باشد و چون چنین باشد فصل [illegible] فصل [illegible] و برین تقدیر
تمیز نباشد [illegible] جواب این تقدیر [illegible] است چه محالست که تمام موجودات [illegible] مشترک [illegible]

اول آنکه لازم آید که جنس نفس خود باشد چه فرض وجود نیست از موجودات دوم آنکه لازم آید که بسایط [illegible]

مرکب باشد با آنکه برهان دالست بر بساطت ایشان و در محل خود [illegible] سیوم آنکه بعضی از موجودات مباین بعضی به تمام ماهیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ازینجا معلوم شد که بیان صادق بیشتر از نوع و جنس است که تمام حقیقت جزئی باشد که بر و صادق بود و محال است که هیچ یک از ایشان تمام حقیقت

ماهیت خود باشد و هیچ یک از مفهومات جنس ایشان که کلی است باقسام سه گانه چون طبیعی و منطقی و عقلی [illegible]

امور ذهنی اند اما بعضی از ایشان که کلی طبیعی است صادق است موجود است در خارج چه جزء موجود است [illegible]

[illegible]

مقالت دوم از فن اول در منطق در کتاب تصورات و این مشتمل بر دو تعلیم است تعلیم اول در ایهام و احکام معرفات

کرا از اقوال شارح خوانند تعلیم دوم در اغلاط اقوال شارحه تعلیم اول در ایهام و احکام معرفات که از اقوال شارح [illegible]

[illegible]

و تعریف تمام شود یا به لوازم و خواص چنانکه انسان را گویند که او جوهریست منتصب القامة عریض الاظفار ضحاک بالطبع منطق
که او مشکلست که او را استوا به باشد و چون استقصا کند در دیگر خواص و لوازم عقل طلب جامع کند تا او را آن ذات است از سن
مستغنی میشود از ذکر جنس و میخ قول شارح تمام نشود الا بچیزی که مخصوص باشد به معرف یا بان وجه که هر یکی از اجزا مخصوص
او چنانکه رسم چیزها کنند مجموع خواص و یا بان وجه که بعضی باو مخصوص باشد و بعضی نه چنانکه رسم چیزها بجنس و خاصه
و چه که با اجتماع مخصوص باشند دون الانفراد چنانکه رسم چیزها کنند مجموع که هر یکی از اجزا آن عرض عام بود
چون طایر و لود و خفاش را و واجب باشد که خواص و اعراضی که معرف چیزی باشد بین باشند ... ایشان علم باختصاص
آن چیز نیست چه علم باختصاص موقوفست بعلم مختص و مختص به پس اگر او را بآن اختصاص معرف ایشان نیست که جاهلی باشد که ذهن از تعریف
منتقل شود و معلوم معرف به و معلوم مطلق و تحصیل مجهول مطلق طلب تصور ایشان متصور نیست بل معلوم از وجهی و مجهول از دیگر
اقض که طلب تکمیل او کنند با طلب زیادتی او و اگر چه بکمال نرسد **تعلیم دوم در اغلاط اقوال شارحه** اغلاط در قول شارح یعنی بعضی نفس است
و بعضی مشترک است میان او و رسم اما آنچه مختص است بحد نیست که بدل جنسی کلی از جهت چیز یکی بود با لوازم عامه چون وجود و شیئیت
الانسان موجود ناطق و السواد عرض جامع للبصر یا فصل چنانکه گویند عشق افراط محبت است و او محبت مفرط است یا نوع چنانکه الشرور
من الظلم الناس و الظلم نوع من الشر یا جنس بنوع چنانکه گویند عفیف کسی باشد که او را قوتی باشد که بآن مختص باشد از جنس شهوات
به فاجر ایشان قوت هست و مجتنب میشود پس قوت را بجای ملکه گرفته اند چه عفیف آنست که او را ملکه چنین باشد
چنانکه خشب را در حد کرسی گیرند چه خشب پیش از حیات سریری در عداد آن می باشد و جنس چنین نباشد چه وجود او فصل مقوم
دهد و دویک جمل حاصل میشود یا ماده فاسده چنانکه خمر عنبیست معتصر و رماد خشبی است محترق و یا جزو چنانکه گویند الانسان حیوان
ناطق است و حیوان آن جزوان حیوان خواهند که مخصوص است بانسان چه مخصوص به مختلفات نکو بید پس جنس نباشد بلکه حیوانی
او را جان باید گرفت که مشترک باشد بغیر انکه الناطق است جاول جزو مخص انسانست و دوم مشابه او پس بر و هم ثابت که
یا انفعالات یا امکان فصول گیرد چه فصول بسیط شیئی نباشد و انفعالات گاه باشد که بسیط باشد و اما آنچه عام است میان حد و رسم
بان باشد که تعریف الشی بنفسه کنند چنانکه گفته اند که العدد کثرة مجتمعة من الوحدات و العدد و الکثرة واحد و چنانکه گویند
الحرکة النقلة یا بمساوی او در معرفت و جهالت چون تعریف احد المتضایفین بالآخر چنانکه گویند الاب آنست که او را ابنی باشد
و بالعکس و نوع است که فرد است و بالعکس یا بما هو اخفی منه چنانکه النار جسم شبیه بالنفس یا بما یعرف الا
با یکمرتبه چنانکه الشمس کوکب تطلع نهارا و النهار زمان طلوع الشمس یا بچند مرتبه چنانکه الاثنان هو الزوج الاول
منقسم بمتساویین و متساویان دو چیز باشند که یکی بر یکی زیادت نباشد و ایشان اثنان باشند تا یکرار کنند یا چون چیزی
تعریف انسان کنند ملک حیوان بشری و تعریف عدد بانکه کثرة مجتمعة من الوحدات و انسان بانکه حیوان جسمانی ناطق است
و اما تکراری که بجهت ضرورت واجب باشد مختص به غیرت در تعریف اول چون تکراری که واقع است در حدود امور اضافی چه هر یکی از
متضایفین و ایشان دو چیز باشند که در ذهن و خارج با هم باشند تعریف آن کنند که ذات او را ایراد کنند مجرد انکه مضاف است
و نا چار اقتضای آن کنند که او مضاف باشد و ذات دیگر را مجرد از اضافه چه ممتنع است تصور یکی ازیشان بی تصور دیگر و چون
ذات معرف مجرد از اضافت گرفته اند تکرار واجب شود چه معرف ذات است مقترن باضافه نه مجرد از آن چنانکه گویند پدر حیوانیست
که متولد شود دیگری از نوع او از نطفه او از آن روی که او چنین باشد یعنی حیوانی که تولد آن از نطفه او بود و تکراری که واقع شد

و تعریف جزئی چیزها کرد مرکب شود از شیئی و عرضی که آن عرض دانسته نشود الا بان پس واجب باشد ایراد آن شئی بتعریف آن عرض
عرضی در او و مشتمل باشد بر الف پس تکرار لازم آید چون الف با معروف دو معرف الفطس و جواب فطوست تقعیر انف است پس حرف فطس
مشتمل باشد بر الف پس الف مکرر باشد و اما دوم تکراری که بجهت مطابقت جواب قضیه سوال چون تکرار یکی واقع شده در جواب از سوالی
که مشتمل باشد بر تکراری چون سوال از حیوان انسان ای عن الحیوان الانسان چه مجیب محتاج باشد در جواب هر یکی از ایشان
پس تکرار لازم باشد این همه غلطهاست من حیث المعنی و اما من حیث اللفظ و این دقیق تصور نتوان کرد که مشتمل است بر آنکه تعریف چیزی کنند بچیزی
واجب باشد احتراز از الفاظی که ظاهر الدلالة نباشد نسبت با آن غیر و الا خطا باشد در تعریف من حیث اللفظ

مقالت سیوم از فن اول در منطق در قضایا و اقسام و احکام آن

و این مشتمل بر هفت تعلیم است **تعلیم اول در تعریف و تقسیم قضیه** تعلیم دوم در اجزا حملیه **تعلیم سیوم در خصوص و حصر و اهمال قضایا** تعلیم چهارم در تحقیق محصورات **تعلیم پنجم در عدول و تحصیل** تعلیم ششم در جهات **تعلیم هفتم در قضایا شرطی** تعلیم اول **در تعریف و تقسیم قضیه**

قضیه قولی باشد معقول یا مسموع که اطلاق صادق یا کاذب بران توان کرد در حقیقت یا قولی جازم و شود و لذاته که صادق
باشد یا کاذب و قضیه حقیقت و لذاته احتراز میکنند از مثل تعقل که اجزاء او امرست بجهات و دلالت بر خبریت میکنند چنانکه
گفت کلاسیه تضمنک پس قضیه اطلاق باعرض صادق و کاذب احتراز میکنند از باقی اقوال خواه قضیه باشد که مقرون باشد
متوجه باشد چنانکه الحیوان الناطق که قوت مقرونیست که او انسانست و این قول شارح بکار آید چنانکه گفتیم
و خواه نباشد چون تمنی و ترجی و امر و نهی و قسم و ندا و تعجب و استفهام و این محاورات غرض باشد نه جلدم بود در خطابت و شعر و انچه
جاری مجرای آن باشد از انواع محاورات که در خطابت و شعر و اقع شود و اگر چه بنا شده بآن مستغنی نشوند و اما حدیث دوری که تعریف
قضیه میکویند باطلست چه تصور صحت اطلاق صادق و کاذب بران متوقف نیست بر تصور صادق و کاذب و اگر توقف مسلم داریم
که صادق و کاذب از خبر متوقف نمی شاید کرد بان چه خبر قولیست مطابق است یا غیر مطابق و اگر مسلم داریم که بی خبر نتوان دانست و لکن اینجا
تعریفیست بجهت اشارت تصور اوست بی جهت تحصیل تصور اوست از غیر او و از اقوال معلومات مشتبه تمییز ایشان بچیزی که موقوف
بتعریف بر حرف ایشان موقوف باشد جایز بود و چنانکه اگر کسی اشتباهی در معنی حیوان شده جایز باشد که گوییم حیوان جسمی نامی
حساس متحرک بالاراده انسان که انسان از انواع اوست این دو اجزا باشند و قضیه حملی باشند اگر حکم کرده باشند در ان بارتباط طرفین او ارتباطی که مع ثبوت
یا ایجاب یا سلب و شرطی باشند اگر چنین نباشد و در معنی تقسیم مشهور نظرست چه حملی وقت باشد که هر دو طرف او قضیه باشد چنانکه
آنچه موجب ارتباط ایشانست چنانکه گویند الانسان حیوان یعنی الحیوان انسان و تقسیم ایشان لازم می آید که این قضیه
شرطیه باشد و چنانکه چون دو معنی در ذهن آرند و یکی را وصف کنند بدیگر معنی نه بان طریق که صفت مرد یکی باشد بل بان طریق که
گویند این بان معنی بود و اطلاق کنند حال است که دیگر معنی بر او اطلاق کنند آن دو معنی را موضوع و محمول خوانند مثلا چون گوییم انسان حیوان است
مراد آنست که مفهوم این هر دو لفظ یکی است بل مراد آنست که انچه او را انسان گویند همانست که او را حیوان گویند یعنی حیوان مقول است
بر انسان پس انسان در این صورت موضوع است و حیوان محمول و مشار الیه در این عبارت که گفتیم انچه این معنی بود اطلاق
باشد که هیئت موضوع بود در لفظ چنانکه گوییم انسان ضاحک است و آنچه محمول بود در لفظ چنانکه گوییم ضاحک انسان است
و باشد که امری ثالث بود چنانکه گوییم ناطق ضاحک است چه انچه او را ناطق و ضاحک گویند انسان است و این ثالث است
و این نوع حمل را اگر بطریق هو هو است حمل مواطات خوانند و حمل مواطات اقتضا آن کند که محمول و موضوع را اتحاد بود و معنی مغایرت بود

بوجهی دیگر چون مغایرت از حمل حاصل آید چنانک زید نه چیز دیگر است از آن روی که منسوب الیه است مغایر نیست از آن روی که منسوب است
و این قضیه خبر گفتار و قول است با جزوی بجهت احتمال صدق و کذب تا صادق شود که جزوی صادق الشی علی نفسه دیگر بتکرار اعتباری یا نسبت
امثال این قضیه نباشد الا در لفظ چنانک شیخ در شفا گفته است که لا یکون الشی فی الحقیقة دیگر چه گوید که همچنانک محمول است بر زید ان
باین نزدیک خواهند که انجا و در انسان خواهند بل آن خواهند که انجا و در انسان حاصل است یعنی نزدیک است و این نوع حمل بطریق هوهو
و از حمل اشتقاق خوانند چه در همه لفظی اشتقاق کنند که آن لفظ از مواطات بر انسان حمل توان کرد و این حمل را حمل هو ذو هو خوانند
برسد و در معنی بیشتر آن بود و محمول از آنجا که محمول است شاید آن باشد که از موضوع عام تر بود چنانک در انسان و حیوان ظاهر است
و اگر مساوی شد چنانک انسان ناطق است آن مساوات را سبب بود خارج از مقتضای طبیعت محمول خاص تر خود نتواند بود و چه تنوان گفت
حیوان انسانست مگر بآن معنی که حیوان خواهند و آنگاه موضوع خاص شده باشد پس چون طبیعت محمول اقتضا شامل شدن بعموم نکند
و طبیعت موضوع اقتضای شامل شدن خصوص نکند کلی که عام است محمول اولی بود و جزوی که خاص است موضوع پس هر کلی طبیعی محمول باشد بر جزوی که
تحت او بود و هر جزوی به طبع موضوع بود و کلی که فوق او باشد و در جزوی حقیقی بر کلی کرچه حمل توان کرد چنانکه گفت زید عمرو است مگر که
نام بود و زان یک شخص و انگاه مفهوم هر دو یکی بود پس حمل و وضع بحسب حقیقت نبود بل بحسب قول طالبان چنانکه شیخ گفت و هر یک
جزوی حقیقی محال است که محمول باشد بطبع چه محمول در صفت موضوع است و تشخص صفت باشد و دیگر محمول ماهیات حقیقی است و کلی طبیعی
که حمل صفات است یعنی طبایع موجود است مانند انسان و سواد و غیر آن چه ماهیات ایشان هم شایستگی آن دارد که قبول شرکت
مقارن شود مانند انسان و سواد کلی باشد و هم شایستگی آنک با شرکت مقارن شوند مانند این انسان و این سواد با انسان و سواد کلی
باشد پس محمول باید که ذات ماهیات باشد نام هر جزوی محمول نتواند بود و هم هر کلی محمول تواند بود و چنانک گفت الانسان نوع قال الشیخ
طبیعة الکلی لا تکون موضوعة بنفسها للشخصیة من حیث الکلی السور الجزوی بها و الا لکانت الطبیعة الکلیة مختصة فی طبیعة الانسان
الیه **تعلیم دوم در اجزاء حملیه** هر قضیه حملی مشتمل بر سه جزو باشد موضوع و آن محکوم علیه باشد و آن محمول آن محکوم به و نسبت محمول
بموضوع اعنی حکم بصدق او بر آن و آن را ایجاب خوانند چنانک الانسان ماش و الحیوان الناطق منتقل بنقل قدمیه ... حکم بعدم صدق
او بر آن و آن را سلب خوانند و موضوع و محمول بجای دو حد قضیه اند و نسبت بجای صورت و لفظی که دال باشد بر آن نسبت را رابطه خوانند
و از ضرورت چون تصور رابطه حکم حاصل نشود و اگرچه تصور طرفین باشد الا آنک در بعضی لغات من حیث اللفظ اهمال کنند
دلالت قرینه بر او من حیث المعنی و رابطه در معنی اداة است چه معنی او در جزو قضیه حاصل نشود الا آنک بسیار باشد که تعبیر از او بصیغت فعلی
کنند چون کان و یکون از کلمات وجودی و آنرا رابطه زمانی خوانند یا باسمی چون ضمیری که مستتر باشد در محمول یا بارز و غایب موضوع ضمیری
که متوسط باشد میان موضوع و محمول کرده چون زید هو حی یا هو جون متوسط میان ایشان و چون که محمول حرف باشد چون زید
هو الرجل و بدانک رابطه غیر ضمیری است که متضمن نیست در کلمه و اسم مشتق چه آن ضمیر ادم است و رابطه در معنی اداة پس اگر گویند زید
یکتب او کاتب حق آن آن باشد که گویند زید هو یکتب زید هو کاتب چه یکتب و کاتب ذات متعلق باشد با معنی که قائم
از ایشان باشد نه با معنی منفرد چه در عربیت فاعل بر فعل متقدم نشود و معنی ایشان چون خبر بیتدا اخذ شد و در ارتباط بیتدا محتاج
باشند برابطه دیگر و زبرانک ایشان برای مشتمل اند چه ایشان بجای اسمی جامد ایستاده اند و فعل با فاعل بمنزلت چیزی مفرد که رابطه
شود و بسته ابو رابطه دیگر نشود الا آنک فعل با رابطه آن با فاعل مرتبط باشد و قضیه حملی که موجبه باشد ثلاثی باشد اگر رابطه
مذکور باشد و ثنائی اگر مذکور نباشد خواه مستتر باشد در محمول و خواه محذوف چه بدانک نسبت احد طرفی القضیه الی

الآخر بموضوعیت غیر نسبت آخریست با محمولیت لکن این دو نسبت متحد باشند بکیف بجهت آنکه هر چیز که موضوع دیگری باشد با یجاب محمول
آن دیگر محمول باشد بر دوم و بر این وجه اگر ایجاب ایجاب و اگر سلب سلب همچنین متحد باشند بجهت چون وجوب یا امکان و اعتبار
سلب فایده کند که موضوع و محمول بر او صادق باشند چه هر گاه که ذات موضوع بحالتی باشد که ثبوت او آن ذات را ضروری
بود و اگر وجوب بحسب مفهوم موضوع و محمول اعتبار کنند اتحاد در جهت لازم نباشد چه ممکن باشد که محمول اعم باشد از موضوع چنانک
الانسان حیوان یا اخص چنانک الانسان کاتب بالفعل پس ممتنع باشد تحقق حیوان بی آنک بر انسان محمول باشد و همچنین ممتنع
باشد تحقق کاتب بالفعل بی آنک بر انسان محمول باشد ممتنع نباشد تحقق انسان بی آنک کاتب بالفعل بر او محمول باشد
و دیگر آنک نسبت چیزی با دیگری با آنک او موضوع او باشد غیر نسبت همان چیز است با آنک دیگر با آنک محمول باشد بر او و لا تقضیه
و عکس این در کیف مختلف نشوند یعنی بسبب تغایر نسبت موضوع با محمول در کیف لکن آن دو نسبت مختلف میشوند چنانک در قضایای
جزوی منعکسه و اینجا سخن مطلق گفته اند و لکن این دو نسبتی تمام شود که مطلوب جزوی باشد **تعلیم سیوم در خصوص و حصر و اهمال قضایا**
موضوع اگر جزوی باشد حملیه را شخصیه و مخصوصه خوانند چون زید انسان و اگر کلی باشد اگر قضیه چیزی باشد که دلالت کند
بر آنک نسبت محمول با جمیع ما یصدق علیه الموضوع است یا با بعضی آن قضیه را محصوره و مسوره خوانند و اگر چنین نباشد مهمله خوانند قسمت
کلی است و در شیخ چنانک بعضی گفته اند مستحق نیست چه کلی است مجرد بسبب خوع قضیه که در حکم بر طبیعت کرده شود بقطع
نظر از عموم و طبیعت وجودیات بام از قضایای که گفته اند و آنچه مهمله مسموم تر صحیح است چنانک الانسان نوع الحیوان جنس و کلیات
و صدق او بر جزوی واجب باشد چه طبیعت بشرط ... و در این تعریف کرده چنانک در ... شیخ نیز کرده
... گفته است و در فصل سیوم از مقاله اولی از فن رابع چه تصریح کرده است بآنک حکم در محصورات بر اشخاص باشد اگر موضوع شامل
انواع مختلفه در شامل اشخاص نوع اگر شامل باشد و نه موافق صریح آنچه هم در شفا گفته است ... حمل هو هو ما مفهوم الانسان
... هو الموضوع الکلیات ... الطبیعة من حیث انها علامة مشترکة بین کثیرین ...
... لجمیع الاعتبارات المذکورة ففیها لایکون قولنا الانسان نوع و الحیوان جنس مهملتین فانه لیس الموضوع فیهما
شاملا لجمیع الاعتبارات لان الموضوع فیهما هو الانسان و الحیوان المقید بقید العموم و ما اراد حیوان ... حمل ... است
... است چه حکم کرده است که قضیه مذکوره مهمله است و صدق مهمله مستلزم صدق جزئیات است و این در حکم مستلزم آن باشد که قضیه
... از جزئیات باشد که در مخصوصه حکم بر او کرده باشند و تحقیق بیان شفا و اشارات می توان کرد و بعضی آنکه اگرچه در شفا تصریح
است که الانسان نوع شخصیه است نه مهمله و در اشارات تصریح کرده است که مهمله است و تحقیق این کلیک گفته است و اعلم انه قد یکون
فی لغة العرب قد یدل بالالف و اللام علی العموم فانه قد تدل به علی تعیین الطبیعة فهناک لا یکون موقع الالف و اللام موقع
کل الا تری انک قد تقول الانسان عام و نوع و لا تقول کل انسان عام و نوع و هستا در تمام حکما رضی الله عنه تصریح بآن کرده
است و گفته و اما علی تعیین الطبیعة فکما فی قولنا الانسان عام و در مهمله این دقیقه لازم آید که مراد از تعیین طبیعت اشارت بآن
طبیعت باشد مراد از آن معین کردن طبیعت باشد بر بسط و از معنی عموم بآن لازم نیاید چه موضوع شخصیه باشد بر بنا نقوده
... و این از دقایق است و از ... تقسیم ظاهر است که محصوره را بر دو معنی اطلاق می کنند که بیان ایشان معلوم است بوجهی
و اول یکی از اقسام سه گانه است که مقسم دوم آنست که مستقل است و محصوره کلی بمعنی اول آن باشد که حکم کرده باشند
در او بر هر واحدی از آنها که موضوع بر او صادق باشد و بمعنی ثانی آنکه حکم کرده باشند در او بر هر واحدی از افراد موضوع و محصوره جزوی

یعنی اول آن باشد که حکم کرده باشند در بعضی از آنها که موضوع بر وصادق باشد و یعنی ثانی آنکه حکم کرده باشند در بعضی از افراد
کلی یعنی اول اخص باشد از کلی یعنی ثانی و جزوی بعکس و هر یک از محصوره کلی و جزوی یا موجبه باشند چنانکه کل انسان حیوان و بعض الحیوان
انسان یا سالبه چنانکه لا شیء من الحیوان بحجر و لیس بعض الحیوان بانسان و اول را موجبه کلیه خوانند و دوم را موجبه جزوی و سیوم را سالبه
جزوی یعنی قضیه مذکوره و قضیه مهمله که موضوع آن کلی باشد و لکن نباشد با سبب آنکه جزوی باشد چون زید کاتب و لیس
اعتبار حکم چون الانسان نوع و الحیوان جنس که قضیه طبیعیه باشند و اگر قید و لکن باشند اگر بیان کرده باشند که حکم بر واحدی است از افراد و یا
بر بعضی مهمله باشند و اگر بیان نکرده باشند حکم مهمله باشند چنانکه الانسان فی خسر و لیس و او مساوی جزویه است و در قوت
که حکم بر کل افراد یا بر بعضی صادق شود و علی التقدیرین حکم بر بعضی یقینی باشد و حکم در محصوره شامل هر جزء باشد که داخل
از اجناس و انواع و اصناف و اشخاص موجود و مفروض الوجود از آنها که ممتنع باشد اتصاف ایشان بموضوع و بعد از لفظی که دال
بر کلیت و جزویت و حکم را سور گویند باعتبار حکم بکلی را از ایشان معنی کلیت و جزویت را سور خوانند و ان در ایجاب
و در سلب کل لا شیء و لا واحد و در ایجاب جزوی بعض و واحد و در سلب جزوی لیس کل و لیس بعض و بعض لیس و او لات
حکم از کل افراد و مطابقه و از بعضی افراد بالتزام لیس بعض و بعض لیس بعکس این دلالت کنند و ثانی را استعمال کنند
ایجاب استعمال کنند و ثالث بعکس این است و گاه باشد که این سورها را یاد کنند و بآن دلالت کنند بر کلیت و جزویت
در یک قضیه محصوره است باعتبار دلالت ایشان بر کلیت جزویات موضوع پس حق ایشان آن باشد که بر موضوع در آینده
بر موضوع جزوی در آینده یا بر محمول بجهت دلالت بر کلیت جزویات قضیه نحو ... منحرف نیز خوانند ... پس چنان که ... الی طرفین
مخصوصه باشد یا تغییر محمول سور ایجاب کلی یا سلب جزوی چنانکه بعض الشخص انسان یا الانسان بعض الشخص و الانسان کل
حیوان و الانسان لیس کل حیوان و انسان و هر صادق باشند در جمیع مواد اگر سالبه باشند و بر آن باشند که هر دو طرف قضیه در خارج
حرف سلب مختلف باشند یعنی متقارن نباشند و دیگری در آنها کاذب باشند در جمیع اگر چه باشند و این بآن باشند که طرفین
مختلف باشند بمقارنت حرف سلب یعنی حرف سلب یا هر دو باشد یا با هیچ یک نباشد و اما آن قسم که طرفین
محمول کل از دو سور باشد یعنی سور ایجاب جزوی و سلب کلی صادق باشند در ماده وجوب و کاذب در ماده امتناع اگر هر دو
قضیه در مقارنت حرف سلب و عدم مقارنت متفق باشند و بعکس این باشد اگر متفق نباشند و حکم بصدق و کذب در ماده امکان
محکم است و اما گفته اند که صادق باشند در ماده وجوب آنچه موافق او باشد از ماده امکان و کاذب باشند در ماده امتناع و آنچه
موافق او باشد از ماده امکان محکی محض است چه حاصل آنست که صادق باشند در طرف صادق از امکان و کاذب باشند در طرف کاذب
و چون تحقیقات در علوم معتبر نباشد چنانکه در صناعت برهان روشن شود و از مهملات احتراز باید کرد تا در غلط نیفکند و اگر
استعمال کنند دلالت مساوی دلالات قضایا جزوی باشد پس قضایا معتبره مستعمله در علوم این چهار محصوره باشند و بحث
از تحصیل مفهومات ایشان و تخصیص اجزاء آن احتیاج است که از تحقیق محصورات گویند واجب بود تعلیم چهارم در
تحقیق محصورات چون گوییم کل ج ب بکل هر کلیت جیم کلی طبیعی است و جیم کلی که کلی عقلی است و کل من حیث هو کل
است نیز و هم ولا حکم در کبری تعدد نکنند از وسط با صغری بمعنی آن نه لازم که منشأ حقیقت جیم بود و همین سبب دو کبریت نکرده علوم
بحث کنند از قضایا یی که موضوعات ایشان بحقیقت نیست بلکه وصف موضوعات حقیقی ایشان اند و معنی ذاتی یا عرضی لازم یا غیر
لازم خواه و در حال حکم باشد و خواه نباشد چنانکه کل متحرک بود و باشند در حال حکم ساکن لا که مقید کنند بقیدی و اگر قید آن باشد

کلی و چهار ... ح

حملیه ح س

معروض ح

جزوی اول ح

کل ح

تحقیق المحصورات

کرامه لفظ متحرک باطلاق متناول این چهار قسم شده
چون حیوان و حکم جسم و مرتبه هر یک حکم می
حال ح
متحرک ح
سح ح

یا دائم که متحرک است جسم در حال سکون از خارج نیست و شامل آن این قسم و دیگر قسم دون آنکه معروف جسم باشد بجهت آنکه داخل در تحت
از قضایایی که موضوعات ایشان در اکثر علوم موضوعات ایشان است بحقیقت چنانکه کل انسان که داخل کل جسم که از جهت لزوم
بعضی گفته اند چه لزوم تسلسل و امکانش ممنوع است و اگر مسلم است امکانش ممنوع است چه وجود اعتباری است بلکه بکلی جسم آنکه لازم است
که جسم بالفعل بر وصادق باشد و نفس جسم باشد چنانکه در مذهب شیخ و خواه بحقیقت و حقیقت جسم بود و خواه معروف جسم بود و بحسب
ذهن بیان شیخ معنی دوم یا جزو دوم چگونه اتفاق شده و بالکل محمول است کل طبیعی جزو جسم چنانکه از جنس تقریر بود رفت که محمول اخص است
طبیعی محمول بود چنانکه الانسان حیوان بحسب قول و لفظ چنانکه و لا زید بجزو رشت کل طبیعی بود و پس معنی کل جهت این باشد که هر
واحدی که جسم بالفعل بر وصادق است بیکی از وجوه و جهات حرکت بعد از این بیان که ایم انشاء الله باید دانست که فرق است میان
مفهوم لفظ از آن روی که حاصل و بالفعل بود و میان آنچه حصول آن معنی در وی بقوت باشد چنانکه گوییم که بالقوه متحرک باشد
از وضع بود و اگر چه هرگز متحرک بالفعل نبوده باشد بعضی منطقیان گفته اند مفهوم موضوع شامل هر دو معنی باید گرفت
در اصل نباید خوانند معنی گفته است و این اصطلاح خلاف تعارف و تداول اهل لغت و علوم است چه بیان آن ... که جزو کلی
آن بیان لفظ و عادت که صورت نبات در ایشان بقوت است در این لفظ داخل باشند و چون گویند تحت حیوان هر کلی ... در این اطلاق
آورده و باشند و این خلاف متعارف است متعارف و متداول آنست که چون گویند که متحرک بالفعل بود باشد و است
و خواه بوده اگر چه کلی وقت باشد و در وی داخل باشد بشرط آنکه بالفعل تحت باشد مگر در موضعی که لفظی باشد که جز بمعنی اطلاق ...
آن از روی که بالفعل بود و گاه از آن روی که بالقوه چنانکه کاتب گویند کسی را که کتابت کار او در کند و در این موضع اگر گویند کل
با یکی از علوم بود که بکمال معنی اطلاق بکنند بالفعل او بالقوه چه حکم بحسب آن مختلف شود چنانکه کل کاتب بالفعل متحرک الاصابع
بخلاف کل کاتب بالقوه و باید دانست که ایجاب و سلب هر دو اقتضا وجود موضوع کنند و محمول از معقولات ثوانی و حکم در اصل هر
جزئی ثابت متقرر در ذهن صورت شد خواه آن حکم بایجاب باشد و خواه بسلب پس موضوع و محمول قضایا باید که در ذهن متصور
و متحقق بوده و هیچ فرق نباشد میان موضوع سالبه و موضوع موجبه باعتبار نفس حکم یعنی نفس ثبوت محمول موضوع را و نفی سالبه
از وی اقتضا قیدی نماید چه اگر اعتبار زیادتی کنند چنانکه از ثبوت و سلب از خارج قیدی کنند و گویند کل ج ب
فی الخارج او لا شیء من ج ب فی الخارج موجبه باشد یا وجود موضوع در خارج کند و سلب کنند چه ایجاب چیزی در خارج
جز چیزی فرع ثبوت آن جزء بود در خارج چه آنچه در خارج موجود نباشد محال باشد که او را در خارج چیزی ثابت باشد لان ثبوت
الشیء فرع ثبوته فی نفسه و اما سلب چیزی در خارج از چیزی فرع ثبوت آن چیزی در خارج نیست و از این جهت زید معدوم را توان
گفت که زنده نیست یا بینا است یا متصف است بصفتی و توان گفت که زنده نیست و بینا نیست و غیر جامع الصفات و بدانکه
موضوع سالبه اعم است از موضوع موجبه بدان معنی که بنا خوان گفته اند که افراد موضوع موجبه است بنا بر آنکه معدوم را موضوع
سالبه داخل است و در موضوع موجبه نه چه اگر عموم باین معنی بودی میان افراد موضوع سالبه و افراد موضوع موجبه تباین و تخالف
بودی بلکه عموم ... بودی اتحاد در موضوع نبودی و تناقض میان ایشان مرتفع شدی بل آن معنی که نفس موضوع سالبه از افراد
موجبه است نه از افراد او و بر آنست که هر معنی که اعتبار کنند که وجه آن باشد یا او را وضع کنند مطلقا بی قیدی که ثبوت یا انتفا
او را وضع کنند از آن روی که ثابت است یا او را وضع کنند از آن روی که منفی است از این هر سه موضوع سالبه توانند بود و موضوع
موجبه جز ثابت نتواند بود و ثبوت عام خارجی و ذهنی باشد اگر ایجاب خارجی باشد موضوع ثابت باشد در خارج چنانکه السماء بسیطة و اگر ذهنی

یا ملازم ... یعنی جسم ... بحکم ... ح
بلزوم امکان تسلسل ح س ح
مفهوم ... صادق ... ح
نه متحرک که بفعل متحرک است
و اگر چه ... ح س ح
یعنی که در کسی یا کاتب ح س ح
در ذهن ... ح
و در موضوع ح س ح
منقطع ... خارج مقید کنند
سالبه ... افراد موضوع ح
از هر افراد ... ح س
ح
کل ح

باشد ثابت باشد در ذهن چنانکه نقض الموسط علی الوسیط اصم چه نقیض از معدوم زمان ... که معدوم است توان کرد چنانکه گویند زید گویست

از آن روی که نیست بینا نیست و نبات بر معدوم از آن روی که معدوم است نتوان کرد چه توان گفت که زید از آن روی که نیست نابیناست

نابیناست با غیر این صفات چه محمول صفت موضوع است و از جهة موصوف ... صفت لازم ... پس ... نباشد از آن روی که نباشد ... ثابت

که او را صفتی باشد پس ... جهت ... توان کرد ... که در معنی سلب باشد چنانکه ... معدوم ... ممتنع ... معنی اول است

[illegible]

... که بوجود ... خارجی ... حکم ایشان و این مطلقات ایشان باشد ... ایشان آن ... شامل ...

... ایشان ... مستقبل ... بمعنی کل وقت آن ... که هر فردی از افراد ... و هر وقت از مستقبل که فرض کنی ...

... پس ... کل حیوان غیر انسان باشد کل حیوان انسان ... از آن وقت ...

... شیخ در شفا این مذهب ... و ... چنانکه گذشت ...

[illegible]

که اعتبار نمی‌کنند بحسب طبایع موهوم و متأخران لا ابالی به اعتبار کرده‌اند مناسب ما در زبان کار خود و طلبه علم را نیز چنین تحقیق بایست [illegible]

چنانکه بیان کردیم و بیان لوازم آن صناع کرده‌اند و اگر لوازم آن مذهب بیان کرده‌ایم مناسب نبودی تکلیف کل لوازم مذهبی [illegible]

[illegible] و متأخران چون در تفسیر ظرف حقیقی خارجی که خارج است از اصطلاح حکما فارغ نشوند شروع در [illegible] کل [illegible]

و از حقیقیه لازم می‌شد و اگر چه هیچ حقیقی نباشد و چنان اظهار می‌کنند که این نیز مذهب حکمایست چه می‌گویند که کل [illegible]

استعمال کنند بحسب خارج [illegible] باشد که استعمال کنند بحسب حقیقت [illegible] خارجی بیان کرده شد

حقیقیه [illegible] است که کل ما وجد کان ج فهو ب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تعلیم پنجم در عدول و تحصیل

[illegible]

[illegible]

تعلیم ششم در جهات جهت لفظی باشد دال بر کیفیت نسبت در قضیه ...

[illegible]

جز وصف عنوانی و قضیه مطلقه باشد اگر بشرط وقتی معین باشد و منتشره و مطلقه باشد اگر حکم بشرط وقت نا معین باشد خواه معین باشد خواه نه و وقتیه
باشد اگر در حکم کرده باشند به دوام آن بشرط چیزی و دائمه اگر حکم بشرط وجود موضوع حقیقی باشد و عرفیه عامه اگر بشرط اتصاف موضوع بوصف
عنوانی باشد اگر بشرط اتصاف بوصفی غیر وصف عنوانی باشد و بشرط در این موضع ملزوم مجموع اسم ملازم و مطلقه وقتیه باشد اگر بسبب ٧ و عرفیه عامه
فعلی بحسب وقت معین باشد و مشروطه عامه و عرفیه عامه مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باشد اگر ایشان را بلا دوام تقیید کنند و وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه
وقتیه و منتشره باشد اگر بلا دوام مقید کرده شوند و ممکن مشروطه و قضیه مشروطه لا دائمه و عرفیه لا دائمه باشد اگر ایشان را بلا دوام تقیید کنند
و مطلقه عامه را چون تقیید کنند بلا ضرورت بحسب ذات از وجودی لا ضروری خوانند و اگر قضیه ش بلا دوام کنند وجودی لا دائم خوانند و جب
هر قضیه که مشتمل باشد بلا دوام یا لا ضرورت او مرکب باشد از دو نسبت یکی ایجابی و یکی سلبی و ممکنه خاصه مرکب است ازین دو نسبت
لا دوام دلالت کند بر مطلقه عامه که مخالف آن قضیه مقیده باشد در کیف و موافق او در کم و لا ضرورت دلالت کند بر ممکنه عامه که موافق آن قضیه ٧ یکی ایجابی و یکی سلبی ع
باشد در کم و مخالف او در کیف و کلام بیشتر که موافقت در کم اعتبار کنند و ممکنه خاصه مرکب است از دو ممکنه عامه و مشهور ازین قضایا سیزده قضیه است ١ ممکنه عامه ١ مطلقه عامه
بعضی بسیط و بعضی مرکب اما بسایط شش است ضروریه و دائمه و مشروطه عامه و عرفیه عامه و مطلقه عامه و ممکنه عامه و اما مرکبات هفت است
مشروطه خاصه و عرفیه خاصه و وقتیه و منتشره و وجودیه لا ضروریه و وجودیه لا دائمه و ممکنه خاصه و چون معلوم شد این قضیه است که بحث کنند از نسبتی ١ نسبتی ع
که میان این قضایا باشد از عموم و خصوص و تباین ما نیز اقتدا بایشان کرده و در آن شروع کنیم و گوییم که ممکنه عامه اعم موجهات است و مطلقه عامه
اعم فعلیات و میان مطلقه عامه و ممکنه خاصه عموم و خصوص است از وجهی و ضروریه اخص بسایط فعلی است و میان مرکبات …
عامه اخص است از عرفیه عامه و اعم از مشروطه خاصه و میان دائمه و مشروطه عامه عموم و خصوص است از وجهی و مشروطه خاصه اخص است از ممکنه خاصه ١ میان این س ح ع
بوجهی و از عرفیه مطلقا و دائمه اخص است از عرفیه عامه و میان آن قضایا نسبت که مقید باشند بلا دوام و میان دائمه و وجودیه لا ضروریه و ممکنه
خاصه عموم است از وجهی و عرفیه عامه اعم است از عرفیه خاصه مطلقا و از باقی بوجهی و عرفیه خاصه اخص است از ممکنه خاصه و وجودیه لا دائمه و مطلقه …
بوجهی و وقتیه اخص است از منتشره و از وجودی لا دائم و از وجودی لا ضروری و از ممکنه خاصه و منتشره اخص است از وجودیه … و ممکنه خاصه ١ ممکنه س ح ع
لا دائمه اخص است از وجودیه لا ضروریه و از ممکنه خاصه و وجودیه لا ضروریه اخص است از ممکنه خاصه و تحقیق این کلام کما ینبغی …
بسته و پوشیده نماند **تعلیم هفتم در قضایای شرطی** شرطیه قضیه باشد که در وی حکم کرده باشند بصدق قضیه یا قضیه چند یا کذب او بصدق قضیه یا کذب
یا قضیه چند دیگر یا حکم کرده باشند بمنافات میان دو قضیه یا بیشتر یا بسلب یکی ازین دو و تعلیق و پوشیده نیست که ارتباط اول موجبه است و دوم سالبه ٧ شرطیه ارتباطی ع / ایجاب ع
و پس … و شرطیه متصله باشد اگر حکم در وی بحکم اول کرده باشند یا بسلب آن و منفصله باشد اگر حکم دوم کرده باشند یا سلب آن در صدق و کذب …
خوانند و در صدق تمام … مقدم خوانند و آنکه … تالی خوانند …
… باشند تالی و در منفصله … مقدم بود و دیگر تالی … که منفصله … تقسیم … کنند کرده و شرطیه …
کرده در حکم کرده باشند بمنافات در صدق میان دو قضیه یا بیشتر یا بسلب منافات … و دیگر موجبه …
و موجبه یعنی اول از موجبه حقیقیه و منفصله … که در حکم کرده باشند بمنافات در کذب میان دو قضیه …
یا بسلب آن یا … دیگر و موجبه … از موجبه حقیقیه و حکم سالبه ایشان بعکس این باشد و موجبه حقیقیه …
باشد و مشتمل بر دو قضیه مرکب باشد از دو قضیه که یکی نقیض دیگری باشد تا هر یکی از ایشان مساوی نقیض آن دیگر باشد و هر دو قضیه …
وجه باشد ترکیب موجبه حقیقیه از ایشان توان کرد اما دوم ظاهر است بجهت آنکه چون یکی نقیض دیگری باشد نه بر صدق جمع شوند و نه بر کذب …
بجهت آنکه یکی از دو جزو او اگر نقیض آن دیگر باشد فهو المطلوب و اگر چنین نباشد هر یکی از ایشان مساوی نقیض آن دیگر باشد بسبب استلزام

هر یکی از ایشان نقیض آن دیگر را بجهت امتناع اجتماع و استلزام نقیض هر یکی از ایشان آن دیگر را بجهت امتناع خلو و موجبه حقیقیه که مشتمل باشد ١ قضایای ع
بر قضایای مرکب باشد نیز قضیه و جمیع قضایای که نقیض این قضیه باین منقسم شود و حکم بمنافات در صدق و کذب در این قضیه میان اجزای قضایای …
که داخل باشند میان هر دو قضیه از آن و موجبه مانعة الجمع یعنی اخص بشرط صدق و اشتمال بر دو قضیه مرکب باشد از دو قضیه که هر یک از ایشان
اخص باشد از نقیض آن دیگر و هر دو قضیه که برین وجه باشند ترکیب این مانعة الجمع از ایشان توان کرد اما اول بجهت آنکه هر یک از ایشان مستلزم ١ ماده س ح ع
نقیض آن دیگرست بسبب امتناع اجتماع و نقیض هر یک از ایشان مستلزم آن دیگر نیست و الا کذب ایشان ممتنع بودی و مقدر خلاف اینست و اما
دوم بجهت آنکه اگر اجتماع ایشان جایز باشد اجتماع نقیضین جایز باشد بسبب استلزام جواز اجتماع ایشان جواز اجتماع ... و اگر خلو از ایشان ممتنع ٧ با خصص جواز اعم ع
بس هر گاه که یکی از ایشان کاذب شدی آن دیگر صادق شدی آن اکبری سازیم و این قضیه را که هر گاه که نقیض دیگری صادق شود آن دیگر کاذب
شود و صغری تا نتیجه دهد که هر گاه که نقیض آن دیگر صادق شود آن دیگر صادق شود و مقدر خلاف اینست و موجبه مانعة الخلو و آنکه مشتمل باشد بر قضایای مرکب باشد از قضیه و هم
قضایای که نقیض آن قضیه این منقسم باشد و منافات در صدق دون الکذب بر این قضیه میان هر دو جزو از آن باشد و میان هر جزوی و آنچه
از اجزا باقیه و اما مانعة الخلو یعنی اعم از مرکب او و اثنین باشد که گفتیم یا از آنچه موجبه حقیقیه از آن مرکب میشود و موجبه مانعة الخلو موجبه حقیقیه بشرط
صدق و اشتمال بر دو قضیه مرکب باشد از دو قضیه که هر یک از ایشان اعم باشد از نقیض آن دیگر و هر دو قضیه که چنین باشند ترکیب این نوع
از ایشان توان کرد اما اول بجهت آنکه نقیض هر یکی مستلزم آن دیگرست بسبب امتناع کذب ایشان و هیچ یکی از ایشان
مستلزم نقیض آن دیگر نیست و الا صدق ایشان ممتنع بودی و مقدر خلاف اینست و اما دوم بجهت آنکه اگر کذب ایشان جایز باشد
کذب نقیضین جایز باشد بسبب استلزام جواز کذب شی با لازم جواز کذب او را باخص و اگر صدق ایشان ممتنع بود پس هر گاه که ١ نقیضین ع
یکی از ایشان صادق شود آن دیگر کاذب شود و این را صغری سازیم و این کبری که هر گاه که دیگری کاذب شود نقیض
او صادق شود تا نتیجه دهد که هر گاه که یکی از ایشان صادق شود نقیض آن دیگر صادق شود و مقدر خلاف اینست و موجبه مانعة الخلو که مشتمل
باشد بر قضایای مرکب باشد از قضیه و قضایای که لازم نقیض آن قضیه باشند و منافات در کذب دون الصدق در این قضیه میان هر دو
قضیه باشد و اما مانعة الخلو نیز اعم از مرکب او و از این باشد که گفتیم یا از آنچه موجبه حقیقیه از آن مرکب شود و معتبر در هر یکی از انواع مانعة الخلو
حقیقی اعم است و متصله موجبه لزومی باشد اگر در وی اعتبار کرده باشند که ارتباط او بسبب علاقه ایست که موجب آنست مثل علیت مقدم تالی را
یا معلولیت او او را یا معلولیت هر دو علتی را یا تضایف میان مقدم و تالی یا بسلب این ارتباط مقدم را و موجبه لزومی فرم خوانند تالی را
لازم و موجبه اتفاقی باشد اگر در اعتبار این کرده باشند که ارتباط او از جهت مثل علاقه مذکور نیست یا بسلب آن و صدق اتفاقی موقوف
باشد بصدق تالی و در بعض امر حرفی صدق مقدم و صدق اتفاقی مدخل ندارد و اگر مقدم نیز صادق باشد و در بعض امر آن اخص خوانند و غیر …
اگر در وی اعتبار بیع نبایند که گفتیم کنند و هر یک از منفصلات بسه گانه موجبه عنادی باشد اگر در وی اعتبار کرده باشند که منافات ...
میان مقدم و نقیض تالی باشد یا مساوی نقیض یا اعم از نقیض او و باعتبار سلب این منافات کرده باشند و موجبه اتفاقی باشد اگر در وی اعتبار کرده ٧ یا ح ع
باشند که منافات بسبب علاقه مذکوره نیست یا اعتبار سلب این منافات کرده باشند و اگر اعتبار بیع از اینها که گفتیم نکرده باشند … ٧ و غیر موجبه س ح ع
و … مشتمل شود بر دو قضیه تنها یا مرکب باشند از دو حملی که مشارک باشند در موضوع و محمول چون استلزام قضیه کلی جزئی خود و در وقت عناد میان
نقیضین باشد و موضوع … چون استلزام حمل اخص بر شی حمل اعم را بر آن شی و عناد حمل اعم بر شی و حمل سلب آن دیگر را از آن
محمول … چون استلزام حمل شی بر کل اعم حمل … بر کل اخص و عناد حمل شی بر کل اعم و سلب او را از اخص یا دو حملی که در موضوع
یکی محمول دیگری باشد چون استلزام حملیه عکس خود را و عناد نقیض عکس خود را یا دو حملی که مشترک نباشند در موضوع و محمول چون استلزام

[illegible]

[illegible]

مقالت چهارم از فن اول در منطق در لوازم قضایا عند الانفراد و این مشتمل بر چهار تعلیم است تعلیم اول در تلازم و تعاند شرطیات بسیط و مختلط تعلیم دوم در تناقض تعلیم سیوم در عکس مستوی تعلیم چهارم در عکس نقیض

تعلیم اول در تلازم و تعاند شرطیات بسیط و مختلط

[illegible]

و اما در جزئیتین لسبب کم اگر انعکاس پس در هر یکی ازیشان لازم باشد انعکاس در کلیتین لازم آید بحکم عکس نقیض و بیان کردیم که ایشان عکس [illegible]
و اگر هر یک از مقدمتین لازم آن دیگر باشد هر یکی ازان دو منفصله لازم آن دیگر باشد بجز این مذکوره و هر دو منفصله که متوافق باشند در کم و کیف
و مقدم یکی ملزوم مقدم آن دیگر باشد و تالی [illegible] تالی دیگر اگر هر دو کلی باشند ملزومة المقدم لازمة التالی لازم دیگر منفصله باشد اگر هر دو موجبه
باشند و بعکس اگر سالبه باشند [illegible] انعکاس هیچ یک ازیشان اما اول بجهت آنکه ملزوم ملزوم ملزوم است و اما دوم بجهت عدم لزوم ملزوم
عند عدم لزوم اللازم و اما عدم عکس در اول بجهت جواز استلزام مفهومی چیزی را بدون استلزام لازم آن مفهوم آن چیز را چنانکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

متوافق باشند در جزئین مختلفان در کیف سالبه جزوی لازم ... حقیقی ... سالبه کلی ... موجبه جزوی ثابت ...

[illegible]

[illegible]

تعلیم دوم در تناقض

[illegible]

[illegible]

سالبه کلیه مثالش لاشی من ج ب	متضادتان	موجبه کلیه مثالش کل ج ب
متداخلتان	متناقضتان	متداخلتان
سالبه جزئیه مثالش لیس بعض ج ب	داخلتان تحت التضاد	موجبه جزئیه مثالش بعض ج ب

تعلیم سوم در عکس مستوی [illegible]

بالفعل است چه بعضی از آن ممکن [illegible] عکس کند صادق شود [illegible] که امکان ملزوم [illegible] استلزام امکان لازم است [illegible]

[illegible]

نشود الا بالضرورة [illegible]

[illegible] تعلیم چهارم در عکس نقیض و آن قضیه است که در آن [illegible]

اقامت کرده باشند مقابل هر یکی از دو طرف قضیه [illegible] بقا کیفیت و صدق [illegible]

قضیه باشد که عکس [illegible] موجبات [illegible] سوالب [illegible]

موجبات است [illegible]

العکسین [illegible] صادق شود [illegible] بشد

یا دایمه یا عرفیه یا [illegible] باشند یا مرکب منعکس شوند [illegible] دوام [illegible]

موضوع باشد [illegible] که یاد کردیم [illegible] جزئی [illegible] مشروطه و عرفیه لا دایمه [illegible]

صادق شود که بالضرورة [illegible] بالفعل [illegible]

لا دوام ثبوت [illegible]

[illegible]

کلی و جزوی [illegible] منعکس شود [illegible] و سوالب حملی [illegible]

[illegible] شرطیات موجبات [illegible] منعکس نشود [illegible] اللزوم و الاتفاق و سالبه کلیه [illegible]

مطلقا و جزویه سالبه منعکس نشود [illegible] پوشیده نماند مقالت پنجم از فن اول در منطق در حجت

و آن مشتمل است بر مقدمه و سه تعلیم تعلیم اول در قیاس اقترانی حملی تعلیم دوم در قیاس اقترانی شرطی تعلیم سیوم

در قیاس استثنائی مقدمه در تعریف حجت و قیاس و قسم ایشان حجت قول باشد معقول یا مسموع

مؤلف از قضایا [illegible] تصدیق یا تخییل قضیه دیگر و [illegible] مطلوب [illegible] اول قیاس

است و دوم [illegible] مطلوب [illegible] بعضی از قضایا که موضوع است در حجت [illegible] استقراءات و ماننده

[illegible]

[illegible] قیاس [illegible] مقدمه گویند و مطلوب را بعد از حصول

نتیجه [illegible]

[illegible]

نتایج و بعضی آنچه منافی شود از این چون حملیه و متصله و منفصله منقسم شود و شش قسم چه یا از دو حملی باشد یا از دو متصله یا دو منفصله یا حملیه و متصله یا حملیه و منفصله
و متصله و منفصله و هر یک از اینها منقسم شود باشکال اربعه و قرائن در هر شکلی بحسب ترکیب از محصورات [illegible]
[illegible] شانزده است که حاصل ضرب چهار در چهار است [illegible] بعضی از آن منتج است و بعضی عقیم [illegible]
بحسب بساطت مقدمات چهار است و بحسب ترکیب مقدمات چهار دیگر زیادت شود [illegible] و در ثالث بحسب ترکیب
شش دیگر [illegible] **تعلیم اول در قیاس اقترانی که مرکب باشد از دو حملی و این را قیاس**
بسیط خوانند [illegible] **اما** شکل اول شرط او بحسب کیفیت مقدمات [illegible]

[illegible]

[illegible]

من ح ا که مطلوب است و ضرب ثالث و رابع را با فرض [illegible] بیان کرده و افتراض صادق است از فرض موضوع مقدمه جزئی چون موجبه باشد [illegible]
مرکبه [illegible] بسیط [illegible] تعیین آن بعض [illegible] بسیط است بآن بعض که او بسیط است [illegible] ح آن [illegible] ح که آ است [illegible]
در ثالث و لاشی من د ب ... در رابع پس در ثالث گوئیم کل د ب و لاشی من د ح ... از شکل که لاشی من د آ ... اکبری [illegible]
جزوی سازیم که هم از فرض لازم آمده و هو بعض ح د ... نتیجه دهد از شکل اول که بعض ح لیس ... و هو المطلوب است ... در رابع گوئیم لاشی من ب ... کل
فلاشی من د آ و ضم کنیم با بعض ح د ... نتیجه دهد که لیس بعض ح آ هو المطلوب و [illegible] که افتراض [illegible]
شکل [illegible] شکل اول [illegible] سالبه [illegible] مرکبه [illegible] در ضرب رابع صغری [illegible]
پس صدق [illegible] بسیط [illegible] کذب [illegible] صادق نشود [illegible] جزوی کلی [illegible]
[illegible] حملی [illegible] موجبه صادق [illegible] الا [illegible]
[illegible] صادق است [illegible] شکل [illegible]
[illegible] اصول سالبه [illegible] وضع کرده [illegible]
صادق شود صغری [illegible] کبری [illegible] منتج نباشد [illegible]
شکل [illegible] منتج است [illegible]
ضرورت [illegible] صادق شود [illegible] ضروری [illegible]
[illegible] الدوام واللاضرورت [illegible] ضرورت [illegible] منتج نباشد [illegible]
[illegible] شکل اول [illegible] انتاج [illegible]
که لازم دوام است [illegible] ضروریه [illegible] کبری [illegible]
مختصر [illegible] و اما الشکل السیوم شرط او بحسب کمیت مقدمات و کیفیت [illegible] دوام [illegible] کلی [illegible] صغری موجبه باشد [illegible]
باشد [illegible] سالبه باشد [illegible] صدق لاشی من [illegible] انسان و لاشی [illegible]
و حق کل انسان ناطق است و اما [illegible] کبری لاشی من [illegible] الانسان [illegible]
[illegible] کبری موجبه باشد [illegible] صدق لاشی من الانسان [illegible] کل انسان حیوان [illegible] کل [illegible] حیوان است [illegible]
[illegible] کبری کل انسان ناطق [illegible] لاشی [illegible] ناطق باشد [illegible]
باشد [illegible] الکلام [illegible] بحسب [illegible] اکبر [illegible]
واحد حاصل شود [illegible] منتج [illegible] شکل شش باشد که حاصل شود [illegible] صغری موجبه کلیه [illegible]
ربع صغری موجبه جزوی با کلیتین اول از دو موجبه کلی منتج موجبه جزوی چنانکه کل ب ح و کل ب آ فبعض ح آ
دوم از دو کلی و صغری موجب منتج سالبه جزوی چنانکه کل ب ح و لاشی من ب آ فبعض ح لیس آ و مطلوب
درین دو ضرب کلی [illegible] اوسط [illegible] در ضرب اول مساوی اکبر باشد و در ضرب
ثانی [illegible] اکبر [illegible] اکبر باشد [illegible] دو ضرب [illegible]
حمل اکبر [illegible] اصغر [illegible] مثال اول [illegible] کل انسان حیوان و کل انسان ناطق و کذب
کل حیوان ناطق [illegible] لاشی من الانسان [illegible] لاشی من الحیوان [illegible]

[illegible] ضرب منتج کلی [illegible] ضرب باقیه این شکل منتج آن نباشد [illegible] خاص منتج نباشد [illegible] منتج [illegible]
چه کلی [illegible] منتج باشد خاص منتج باشد سیوم از دو موجبه صغری جزوی منتج موجبه جزوی چنانکه بعض ب ح و کل ب آ فبعض
ح آ چهارم از دو موجبه و کبری جزوی منتج موجبه جزوی چنانکه کل ب ح و بعض ب آ فبعض ح آ پنجم از موجبه
جزوی صغری و سالبه کلی کبری منتج سالبه جزوی چنانکه بعض ب ح و لاشی من ب آ فبعض ح لیس آ ششم از موجبه کلی صغری
و سالبه جزوی کبری منتج سالبه جزوی چنانکه کل ب ح و بعض ب لیس آ [illegible] موجبات [illegible]
ضروب [illegible] نتایج [illegible] ایجاب [illegible]
ضروب [illegible] صادق نشود [illegible] صادق شود [illegible]
[illegible] صادق شود [illegible] کبری [illegible] صغری [illegible] کل ب ح و لاشی من ح آ [illegible]
[illegible] کل ب آ [illegible] نتایج ضروب
[illegible] شکل اول [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] ضرب چهارم [illegible] جزوی [illegible]
[illegible] صغری [illegible] ضرب ثالث [illegible] کل [illegible]
[illegible] شکل اول [illegible]
[illegible] صغری [illegible] شکل [illegible]
[illegible] نتیجه [illegible] شکل اول [illegible] کبری [illegible]
[illegible] کبری [illegible] دوام [illegible] اما الشکل چهارم
شرط [illegible] مقدمات [illegible] جزوی [illegible]
[illegible] صغری [illegible] جزوی [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] سالبه جزوی [illegible] شکل [illegible]
[illegible] صغری [illegible] جزوی [illegible] سالبه [illegible]
صادق شود [illegible] ایجاب [illegible] سلب [illegible] صغری موجبه جزوی باشد
[illegible] ایجاب نتیجه [illegible] بعض الحیوان ناطق و کل انسان حیوان و حق کل انسان ناطق است [illegible] بعض الحیوان ناطق و کل
[illegible] حیوان [illegible] لاشی من [illegible] ناطق [illegible] سالبه جزوی [illegible] نتیجه [illegible] بعض
[illegible] حیوان [illegible] بعض [illegible] الحیوان [illegible]
و حق سلب است که لاشی من الحیوان [illegible] صغری [illegible] سالبه جزوی [illegible] کبری موجبه کلی [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] کل [illegible] حیوان [illegible]
حق سلب است که لاشی من الحیوان [illegible] شکل [illegible] اول از دو کلی موجبه منتج موجبه جزوی
کل ب ح و کل آ ب فبعض ح آ دوم از دو موجبه و کبری جزوی منتج موجبه جزوی چنانکه کل ب ح و بعض آ ب فبعض ح آ سیوم
از سالبه کلی صغری و موجبه کلی کبری منتج سالبه کلی چنانکه لاشی من ب ح و کل آ ب فلاشی من ح آ چهارم از موجبه کلی صغری و سالبه کلی کبری [illegible]

منتج سالبه جزوی چنانکه کل ب ج و لا شی من ا ب فلیس کل ج ا **پنجم** از موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری منتج سالبه جزوی چنانکه
بعض ب ج و لا شی من ا ب فلیس کل ج ا و پوشیده نماند که اگر موجبات این ضروب [illegible]

[illegible]

تعلیم دوم در قیاس اقترانی شرطی

[illegible]

قسم اول در قیاس اقترانی مرکب از دو متصله

[illegible]

[illegible]

قسم دوم در قیاس اقترانی مرکب از دو منفصله

[illegible]

قسم سیوم در قیاس اقترانی مرکب از متصله و حملیه

[illegible]

قسم چهارم در قیاس اقترانی مرکب از حملی و منفصله

[illegible]

قسم پنجم در قیاس اقترانی مرکب از متصله و منفصله

[illegible]

تعلیم سیوم در قیاس استثنائی

[illegible]

و اگر استثنا اکثر از جزو دوم کند نقیض آن دیگر بماند یا عین او و اگر مانع الخلو باشد یعنی اعم استثنا نقیض یعنی هر یک نتیجه عین باقی باشد و استثنای عین

نقیض منتج هیچ چیز نباشد چنانک اما ان یکون زید فی الماء و اما ان لا یغرق لکنه غرق فهو فی الماء [illegible] چون تحقق شده که لا بد است

احد الجزوین پس چون [illegible] صدق آن دیگر متحقق شود و اگر کذب جمع شده باشد و اگر مانع الخلو معنی بعض باشد استثنا عین احد

الجزوین از جهت ثبوت آن دیگر محقق نشود و اگر چه مفید نباشد چنان معلوم است پیش از تألیف قیاس و اگر مانع الجمع باشد یعنی [illegible]

و دو جز استثنا عین هر نقیض باشد [illegible] چون [illegible] قیاس [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible] مستثنا نقیض منتج نقیض باشد و مفید نباشد [illegible]

[illegible] نباشد [illegible] استثنا وضع و رفع جاری [illegible] است در [illegible]

[illegible] مقالت ششم از فن اول در منطق

در توابع اقیسه و لواحق آن و این مشتمل است بر ده تعلیم تعلیم اول در قیاس مرکب تعلیم دوم در قیاس خلف

تعلیم سوم در قیاس مقسم تعلیم چهارم در تکثیر قیاس تعلیم پنجم در قیاس ضمیر تعلیم

ششم در قیاس عکس تعلیم هفتم در قیاس دور تعلیم هشتم در استنتاج نتایج صادقه از مقدمات

کاذبه تعلیم نهم در اکتساب قیاس تعلیم دهم در تحلیل قیاس تعلیم اول در قیاس مرکب

گاه باشد که تألیف مقدماتی کنند که بعضی از آن منتج نتیجه باشد [illegible] تا مطلوب [illegible]

مرکب خوانند و آن یا موصول النتایج باشد یا مفصول النتایج مثال [illegible] کل ا ب و کل ب ج و کل ج د [illegible]

[illegible] تعلیم دوم در قیاس خلف و آن اثبات مطلوب باشد با ابطال نقیض [illegible]

اثبات مطلوب باشد و او از قیاسات مرکب است و ترکیب آن از چهار وجه است اول [illegible]

مرکب باشد از [illegible] مطلوب [illegible]

مثال [illegible] مطلوب [illegible] صادق [illegible]

و این [illegible]

پس نتیجه [illegible] صادق [illegible]

بیان کرده [illegible] صادق و هو المطلوب دوم [illegible]

[illegible]

[illegible] سوم [illegible]

[illegible] صادق [illegible]

[illegible]

چهارم [illegible]

[illegible] مطلوب [illegible] و مقدمات

[illegible]

و این تسلیم مقدمات و نتیجه و عکس آن باشد و مطلوب منع کنند و آن او لا و از آن مشتمل شوند نقیض آن [illegible] که دلالت بر نقیض مطلوب

کند نتیجه دلالت کند [illegible] [illegible] مطلوب است و این [illegible]

صدق مطلوب نیست و اگر چه منتج آن نباشد و چون نقیض نتیجه محال [illegible] خلف چون [illegible] کند با مقدمه صادقه چون کل [illegible]

[illegible] مطلوب [illegible] تعلیم سیوم در قیاس مقسم و آن از قیاسات مرکبه مفصوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تعلیم چهارم در تکثیر قیاس و آن عبارتست از مقدماتی که [illegible]

[illegible] مطلوب [illegible] تعلیم پنجم در قیاس ضمیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تعلیم ششم در قیاس عکس و آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تعلیم هفتم در قیاس دور و آن قیاسی است که [illegible]

[illegible]

[illegible]

تعلیم هشتم در استنتاج نتایج صادقه از مقدمات کاذبه و آن عبارتی است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و مقدمات قیاس صادق [illegible] نتیجه صادق [illegible]

[illegible]

[illegible] کل انسان [illegible] حیوان [illegible] کل انسان حیوان است [illegible]

[illegible] صادق [illegible] از مثال اول [illegible]

[illegible] محال باشد که نتیجه صادق حاصل شود [illegible] کبری کاذبه بالکل [illegible]

[illegible] صادق شود [illegible] نتیجه صادق شود [illegible] محال است [illegible]

[illegible] کاذب باشد [illegible] قیاس [illegible] ضرورت [illegible] لازم [illegible] صادق

[illegible] لازم است [illegible] **تعلیم**

در اکتساب قیاس و [illegible] مقدمات [illegible] قیاس [illegible] مطلوب [illegible]

[illegible] موضوعات ایشان [illegible] ملازم [illegible] مطلوب [illegible]

[illegible] موضوع [illegible] مطلوب [illegible] قیاس [illegible]

[illegible] موضوع مطلوب [illegible]

[illegible] مطلوب [illegible] علوم [illegible]

[illegible] مطلوب [illegible]

[illegible] لزوم [illegible]

[illegible] **تعلیم دوم در تحلیل** و آن [illegible] مقدمات باشد [illegible]

[illegible] مطلوب [illegible] قیاس [illegible]

[illegible] اشکال اقترانی و استثنائی [illegible]

[illegible] مطلوب [illegible] قیاس [illegible]

[illegible] مقدمات [illegible] مطلوب [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] **مقالت نهم از فن اول در منطق**

در صناعات پنج‌گانه که برهان و جدل و خطابت و شعر و مغالطه است و آن مشتمل بر پنج تعلیم [illegible] **تعلیم اول**

در برهان و آن قیاسی است که مولف باشد از مقدمات یقینی [illegible]

[illegible] یقینیات [illegible] **اول اولیات** و [illegible]

[illegible]

دوم محسوسات و آن قضایایی باشد [illegible]

[illegible] **سوم**

وجدانیات و آن قضایایی باشد [illegible]

[illegible] **چهارم مجربات** و آن قضایایی باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و آن قضایایی باشد [illegible] **پنجم متواترات**

[illegible]

[illegible] **ششم فطریات القیاس** و آن قضایایی است که

[illegible]

[illegible]

[illegible] **هفتم حدسیات** و آن قضایایی باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **تعلیم دوم در جدل** و آن صناعتی است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] احتمال [illegible] باشد [illegible] بحسب شهرت یا تسلیم خصم [illegible]

[illegible]

تعلیم سیوم در خطابت و در خطابت [illegible] علمی است که [illegible]

[illegible] **اول** مقبولات [illegible]

[illegible] **دوم** مشهورات [illegible]

[illegible] **سیوم** مظنونات [illegible]

[illegible]

تعلیم چهارم در شعر و آن صناعتی است که قادر باشند بدان بر ایقاع تخییلاتی که مبادی انفعالات نفسانی مطلوب گردد پس مبادی او مخیلات باشد و آن قضایایی باشد که تأثیر کند در نفس بانبساطی یا انقباضی یا تسهیل امری یا تهویل آن یا تعظیم آن یا تحقیر آن [illegible]

[illegible]

تعلیم پنجم در مغالطه و آن صناعتی است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منع نتایج این قیاس که عوام است بنا بر منع صدق حملیه تقدیر صدق مقدم شرطیه وجواب [illegible] که ما منع [illegible] محال [illegible] مقدم [illegible]
[illegible] این جواب ضعیف است چه از عدم منافات بین الشیئین [illegible] لازم [illegible] این قیاس [illegible] نقیض مقدم
شرطی [illegible] نتیجه [illegible] حملی کبری [illegible] واقع است [illegible] نقیض مقدم شرطی [illegible]
احد جزوی المنفصله ثابت شد [illegible] مقدم [illegible] نتیجه [illegible] آید این [illegible]
ثابت شد بسیار [illegible]
[illegible]
دوم [illegible]
[illegible] مقدم [illegible]
باشد [illegible] بیان [illegible] ممکنات شی است **هفتم** گوئیم در قدم عالم اگر عالم حادث باشد موجود باشد در وقتی دون وقتی [illegible] حادث را
[illegible] ممکن الوجود باشد [illegible] در وقتین موجود باشد
در وقتین [illegible] ممکن الوجود نباشد [illegible] ممتنع الوجود باشد [illegible] بتقدیر عدم وجود [illegible]
[illegible] استلزام جمع است بین النقیضین [illegible] ممتنع [illegible] ثابت شد [illegible] ممکن الوجود [illegible]
در وقتین [illegible] ممکن الوجود [illegible] در وقتین [illegible] ممکن الوجود باشد فی وقت دون [illegible] ممتنع الوجود [illegible] انقلاب لازم آید
از امتناع ذاتی بامکان ذاتی [illegible] واجب الوجود [illegible] انقلاب لازم آید از وجوب ذاتی بامکان ذاتی [illegible] محال است **و حل آن**
آنست که لا نسلم که اگر موجود نباشد در وقتین ممکن الوجود باشد [illegible] وجود او در وقتین بتقدیر عدم وجود او [illegible]
جمع است بین النقیضین [illegible] در وقتین [illegible] بتقدیر [illegible] مستلزم جمع بین النقیضین نیست [illegible] وجود او
در وقتین [illegible] عدم وجود او در وقتین [illegible] النقیضین [illegible]
مجموع [illegible] لازم نیاید **هشتم** گوئیم [illegible] جزئیات [illegible] انفصال [illegible]
[illegible] بکلیات [illegible] جزئیات [illegible] انفصال [illegible]
[illegible] بکلیات [illegible] بالجزئیات [illegible] بالکلیات [illegible]
[illegible] صادق شود [illegible] بالکلیات [illegible] بالجزئیات [illegible] انفصال [illegible]
مجموع [illegible] نتیجه [illegible] جزئیات [illegible] محال است **و حل آن** [illegible]
در انفصال لزومی کلی [illegible] ممنوع است [illegible] اجتماع [illegible] لازم نیاید [illegible] انفصال
[illegible] اجتماع ایشان بتقدیر عدم علم او بجزئیات مستلزم جمع است بین النقیضین گوئیم [illegible]
[illegible] انفصال [illegible] بجزئیات [illegible] انفصال جزوی است [illegible]
[illegible] کبری در قیاس [illegible] منفصله [illegible]
[illegible] بالجزئیات [illegible] محال است [illegible] **نهم** [illegible]
[illegible] فعل العبد فهو قادر بالاتفاق [illegible] العبد قادر بالاتفاق [illegible]
[illegible] **و حل آن** آنست که اتفاق [illegible]

صغری [illegible] این باشد که کلما [illegible] فعل العبد فهو قادر والاتفاق دلیل [illegible] بر صدق آن [illegible] اتفاق [illegible] کبری [illegible]
چه معلوم است که [illegible] قادر [illegible] قضیه [illegible] قدرت [illegible]
قضیتین متحد [illegible] قضیتین [illegible] اتفاق
اول [illegible] صغری [illegible] قضیه [illegible] فعل [illegible] بالاتفاق [illegible]
صادق نباشد کلما [illegible] فعل العبد فهو قادر بالاتفاق **دهم** [illegible]
[illegible]
[illegible] قادر علی فعل العبد کان قادرا علی [illegible] بطلان [illegible]
[illegible] قادر علی فعل العبد [illegible] بطلان مقدم **و حل آن** آنست که [illegible]
[illegible] قادر علی فعل العبد [illegible] انفصال [illegible]
صادق [illegible] انفصال [illegible] لزوم [illegible] مقدم [illegible]
مقدم [illegible] منفصله [illegible] قادرا علی فعل العبد [illegible]
قادرا علی فعل شی [illegible] انفصال [illegible]
فاما ان یکون [illegible] الانفصال [illegible] انفصال لازم [illegible]
[illegible] **یازدهم** نقیض [illegible]
[illegible] بالامکان العام [illegible] ممکن بالامکان العام [illegible] بالامکان الخاص [illegible]
العام [illegible] صغری [illegible] کبری صادق [illegible] بالامکان الخاص [illegible] بالامکان العام [illegible]
[illegible] ممکن بالامکان العام فهو ممکن بالامکان العام [illegible]
[illegible] امکان عام [illegible] **و حل آن** آنست که امکان عام سلب ضرورت است از طرف مخالف
[illegible]
[illegible] امکان عام سلب [illegible] شیخ در اشارات [illegible]
اشارت [illegible]
صادق [illegible] امکان عام [illegible]
[illegible] امکان عام [illegible] صادق [illegible] سلب الضرورة [illegible]
[illegible] ضرورت احد الطرفین [illegible]
[illegible]
[illegible] ضرورت [illegible] الطرفین [illegible]
و اوایل کتاب در بحث نقیضین [illegible] **دوازدهم** [illegible] اجتماع النقیضین
در واقع [illegible] صادق [illegible] کاذب [illegible]
نقیضین باشد [illegible] کذب [illegible] صدق [illegible] در واقع [illegible] صادق باشند

بالکاذب پس اجتماع نقیضین بل دو اجتماع لازم آید و کیفیت استلزام صدق هر یکی از کلامین کذب او را و صدق او را بر فرض پوشیده نماند مثلا اگر کلامی جذ صادق صادق باشد کلامی امس کاذب صادق باشد و اگر کلامی امس کاذب صادق باشد کلامی جذ صادق کاذب باشد پس نتیجه ده که اگر کلامی جذ صادق باشد کاذب باشد و مثل آن بیان کنیم که اگر کاذب باشد لازم آید که صادق باشد و این کلام خود واقع یا صادق باشد یا کاذب و کیف کان اجتماع نقیضین لازم بل واقع باشد **وحل آن** اینست که این قیاس دو شکل نتیجه داد که کبری کلی بودی و چنان نیست چه در شکل اول که مقدم مستلزم تالی بودی بر جمیع اوضاعی که ممکن الاقتران باشد با مقدم و چنان نیست چه از جمله اوضاع ممکن الاقتران آنست که همان روز سخنی گفته دیگر باشد و در این حین باشد از صدق کلامی کاذب کذب کلامی جذ صادق لازم نیاید چه شاید که کلام دیگر کاذب باشد اینست آخر فن منطق و مباحث منطق اگرچه بسیار است بر زیادات از این قدر که ذکر کرده شد فایده که معتد به باشد نشنیده ایم و بحث غرض این کتاب بمثل بسیاری از آنچه یاد کرده شد از مباحث منطق بحث باشد اما شیخ را طرف بسیار و حاجت احتیاج باین جمله بر اینهی که مشتمل است و در این کتاب در تصحیح آن قدر بحث اختصار کردیم بر این قدر از این فن چه زیاده در کتب مشهور مذکور اگر خواهند از آنجا طلب کنند و چون بقدر ضروری و خروری جمله اول منطق بنظر رسید اکنون آن هنگام که شروع در جمله دوم کنیم که در فلسفه اولی است و کرم

بسم الله الرحمن الرحیم **جمله دوم از درة التاج لغرة الدباج در فلسفه اولی** و این جمله دو فن است **فن اول در امور عامه** و جمله مفهومات را **و آن هفت مقالت است** **مقالت اول در وجود و عدم و احکام و اقسام ایشان** وجود و آنچه بدو ...

... اینست چنانکه بدیهی التصور است و ... چیزی اعرف از وی نیست تا تعریف وجود بآن چیز کنند و هر که بیان آن پیش گیرد خطا میکند چه هر کس که میگوید که حقیقت موجود آنست که فاعل باشد یا منفعل شیء را او تعریف نفس خویش کرده باشد چه در تعریف فاعل و منفعل وجود ... و همچنین آن کس که تعریف او بآن کرد که او آن چیزیست که منقسم شود بحادث و قدیم چه حادث و قدیم را تعریف نتوان کرد الا بوجود ... مسبوق بعدم یا بالا مسبوق عدم و هرگاه تعریف او کنند لابد باشد که در تعریف او ... در تعریف شیئیت و دیگر الفاظ که مرادف ایشان ...

... و نیست بآن اعتبار مسمی که شیء است باعتبار معقول است ... موجود است در ذهن ... موجود است در اعیان ... پس وجود مطلق ... اعیان ... وجود ...

... و اگر مفهوم وجود یک مفهوم نبودی کلی نبودی که جزم بصدق ... و یک مفهوم است و معقول است به تشکیک ... کردن محتاج بخوم

بالذات ربانی و آنچه در بیان آن گفته اند ... وجود ... لازم ... عام ... باشد که وجود ... ماهیات ... موجود ... وجود ... چون ... ماهیات ... جوهر ... عرض ... موجود ... لذاته ... بذاته ... واجب لذاته ... موجود ... لغیره ... جوهر ... عرض ... وجود ...

[illegible]

مقالت دوم از فن اول از جمله دوم که در طبیعه اولی است در ماهیت و تشخص آن و آنچه بدان منقسم شود

[illegible]

[illegible]

نباشد و لازم نباید آنچه اثبات اقتضاء وحدت کنند که اقتضاء لا وحدت کند که کثرت است چه نقیض اقتضاء وحدت بود نه اقتضاء لا وحدت [illegible]

[illegible]

[illegible]

مقالت سیوم از فن اول از جملهٔ دوم که در فلسفهٔ اولی است در وحدت و کثرت و لواحق ایشان

[illegible]

[illegible]

مقالت چهارم از فن اول از جملهٔ دوم که در فلسفهٔ اولی است

در وجوب و امکان و امتناع و آنچه بدینها تعلق دارد

مفهومات این سه معنی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مقالت پنجم از فن اول از جمله دوم که در فلسفه اولی است

در قدم و حدوث ... زمانی و ذاتی

حدوث ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مقالت ششم از فن اول و از جملهٔ دوم که در فلسفهٔ اولی است

در علت و معلول و مباحث ایشان

[illegible]

خود از ان روی که او موجود است کیف کان لا موجود و واجب الوجود مفتقر بودی ای احتیاج ای از ان روی که موجود ی ممکن است چنانکه از پیش رفت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقالت هفتم از فن اول از جملهٔ دوم که در فلسفهٔ اولی

[illegible]

[illegible]

فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است

در اقسام اعراض وجودی و اعتباری و آن هفت مقالات است مقالت اول در مقادیر و اعداد که کمیت القار الذات شامل ایشان باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقالت دوم از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است

در کمیت غیر قاره و آن زمان است

[illegible]

کار الذات است و سابق بر حادث و متصل اتصال القار در زمان است زیرا که مقولی نیست جز اتصال الانقضا والتجدد و اگر ذهن فرض کند در اتصال

بجزئی بالفصل در ان تقدم و تاخر نباشد و اجزا مفروضه در ذات آن تقدم و تاخر عارض نشود ولی تصور عدم استقرار اجزا که مستلزم تصور تقدم

و تاخر است حقیقت زمان است و تقدم و تاخر لاحق زمان است لذاته و لاحق غیر او بسبب او و آن غیر چیزی باشد که او را معیتی باشد با جزو زمان

[illegible]

[illegible]

مقالت سوم از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است

در ابحاث اعراض [illegible]

کیفیات [illegible] و در آن [illegible] بکمیات از کیفیات [illegible]

[illegible]

برمثله وجمله چون استقامت وانحنا با بعضی از اجزاء آن چون خلقت که مرکب است از لون وشکل ... بسبب آنچه دوست از شکل

تنها واین نوع منقسم میشود با آنچه مختص باشد بکمیت متصله وآنچه مختص باشد بکمیت منفصله ... وآنچه مختص باشد بشکل است وحده یا افراد ...

یا مرکب باشد با شکل چون خلقت یا غیر مرکب با وچون استقامت وآنچه مختص است بکمیات منفصله چون زوجیت وفردیت ...

[illegible]

[illegible]

مقالت چهارم از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است

در کیفیات محسوسه ...

[illegible]

او متحمل نشود و از چیزی که مخالط لسان شود و آن را در یابد آنگاه چون اجسام لطیف کنند و لطیف اجزاء او حس کننده از وی بطعمی چنانکه در حدید و نحاس
دکاه باشد که در طعم در جسم واحد جمع شود چون مرارت و قبض در حضض و در انار شیرین با حموضت خواهند و چون ملاحت و مرارت در شوره زمین و انرا
زعوقت خوانند و بسیار باشد که جمع شود از کیفیتی طعمی با دیگری لمسی امری واحد که متمیز نشود در حس چون طعمی و تفریق با اسخان چون زان و حرافت در حلیل
شود و با اسخان و اجتماع ایجاب عفوصت کند و چون طعم با تکثیف که بسیار باشد که این سبب باشد از آن بکثر آنچه احساس آن میکنند از
طعوم با رجوع بهاب او باشد و من یافته ام و مجموعی طعوم را در حد هشت و بعضی بر نه با سبب آنکه ممکن است و بعضی بر احساس آن قسم ثالث
مشمومات است و ایشان را اسامی مخصوص نیست الا از جهت موافقت و مخالفت چنانکه گویند این طیب است و آنچه منتن و این مختلف شود بحسب اختلاف
احوال کسانی که احساس آن میکنند چه بوی شخصی را ملایم باشد که مخالف دیگری باشد یا از جهت آنکه مقرون شود مشمومات چنانکه گویند رایحه حلوه
او حامضه و این را وجه حصری نیافته ام و قسم رابع مسموعات است و آن اصوات و حروف است و سببی نیافته ام که صورت ایشان است نوع بسایط
رطب است چون آب و هوا و دوام از نوع حرکتی انتقالی نیست از آنچه هوائی واحد معینه که از آن ملک او در بیت که حاصل میشود از جهتی بعضی و میکند
و سبب نوع اسماعی ضعیف است که از قرع است با تفریق عنیف که او قلع است و اقرع مخرج آن جه صوت بانکه منقلب شود از مسافتی که قارع
ملوک آن کرد و صوت بهر دو حد و او عتیق شد چنین قلع و از ایشان هر دو لازم آید انتفای و مشاهده از ایشان تشکل و تموج اگر قلع با تمام تماس
و متوقف است احساس بصوت و آنچه آنرا دیدیم و اگر چه جایز باشد که شرط مطلق نباشد در حصول و اگر حاصل آن باشد بصماخ چنین مبکته انا اینکه
در وقت وجوب رنج شکس که انبوه و در راه افراد کی بر دو یکی از دو طرف آن هوا مذکور شود معروف و دیگر بر صماخ انسانی متصل کردد آن
انبوه بر عبوری حالی آن انسان بشنود و دون الحاضرین و چون انسانی آن را در میسیکم که بتر بر هوا خبر دهد سماع آن از سماع صوت میشوم
صوت نفس قرع یا قلع نیست چه ایشان هر دو نفس خویش مختلف از یکدیگر صوت میکنیم با حاضر متصل قرع و قلع ایشان
مر علمی باشد و آن وی که ایشان را هر دو بمجرد خوشه ادراک کنند و صوت را که نمن الاسمع و دیگر صوت با وی بعد فوات ایشان
برخوانیم فرق که صوت غیر حرکت و تموج است و اگر صوت امری بودی که حاصل نشدی الا در صماخ چون آنکه بشنید می است آن
خاص سمعی و آنکه از قریب است یا از بعید مجرد سماع نشد اجتهاد تموج با استقلال بجهات و محاذات صوت بر قرب و بعید
حادث است در جهت او صماخ الا اذن و اما صدا حاصل میشود از انعکاس هوا متموج مصادم عالی چون جبلی یا حایطی بر وجهی که انعکاس
حروف و آن هوا محفوظ ماند اگر در اصل حاصل شده و درست که بر صوتی را صدائی شد نه بر صدائی ولکن در نیست شاید که شنود با انعکاس
واقع نشود بسبب قرب مسافت الصداع که حصل نشد بتفاوت زمان صوت و زمان عکس و از بیت که صوت مفتی و حامل قوی تر از آن بیت
که و صحرا و موجب صدا اگر اعلس باشد صدا زمانی ثابت ماند بسبب تعاقب اند فاع و همچو اگر چنین باشد که متشکل شود و مقاطع حروف
این او در از آن معنی نباشد که او همچو هوا صدا مطلقا در سکون که باشد چه هوا حافظ تشکل نیست و اسرع الانتیام المتشکل است
با وی میسیل اگر چنین باشد که متشکل شود بمقاطع حروف آن نسبتی باشد که غایب باشد از ما که موجب تعطل آن خطیب است
و اگر چنین نباشد متشکل شود بآن مقاطع و تشکل او بآن مقاطع شرط نباشد در حدوث حرفی یا صوتی جایز باشد که تموج سیال و تموج
آن شرط نباشد در حصول صوت و حروف بر هیچ حالی بر وجهی مخصوص چون بر حال تعلق نفس ببدن بر وجهی که نفس مانع آن است
آن و اگر چه جایز است که شرط نباشد علی وجه الحرفی و جوه ... بسیار ... که بعضی اصوات را تعلق حاصل شود و بعضی جایی دیگر
بجهت آنکه واحد که واحد جمع شاید که در حال مختلف با شد و حروف از آنکه عارض صوت نیز شود و که آن هیئت متمیز شود
از صوتی دیگر که مثل او باشد در حدت و ثقل تمیزی در سمع و حروف یا صوت است یا و الف که جدا آن ممکن نباشد ...

و او ماعدا آن نیست و گاه باشد که در بین باشند آنچه قید بداو ممکن نباشد چون یا و آو و طا و دال و نیست حروف تعلق است خط او بمحقق تمیز شود والله اعلم
زمان ارسال نفس یا اقوی زمان حبس او و حروف و حدودی و نفس از جانب و جهان از انما نیست کرامی نیافته ام بر چهار قسم
خامس مبصرات است و آن الوان است و اضوا اما الوان حصران در حدودی بر من متعذر است و سواد و بیاض از آن ضدان اند و دیگر
تبا عد او نیست که هر چه ما عدا ایشان است بعضی از آنچه ما عدا ایشان است از الوان که از ترکیب ایشان باشد بر وجوه مخصوص و مشکک نیست
در آنکه چون سواد و بیاض و حمرت و صفرت و خضرت و رنگها که مکتب کنند و بیاض سیز در آن بحسب اختلاف مقادیر مختلطات الوان مختلفه
حاصل شود و بیش محتمل باشد که سایر الوان بر بی نهایت حاصل شد و هیچ را هر یکی از آن بعضی از آن الوان باشند مفرده در حقیقت و در حس خلط و بود
است که الوان بعضی نشانی باشند و بیش او را اگر چه اعتبار کنند که اختلاف ایشان بشدت و ضعف متلاطم نوعی باشند اما اگر از امتیاز اجتماع
کنند آنچه گفتیم ظاهر است که ممکن است این جایز باشد که حاصل شود در آن الاشیا الوان بعضی مشرقانه و قریب بعض بیاض چون بیاض و
بجهت و خضرت ناصعه و حمرت صافیه و بعضی مظلم چون غبرت و کمیت و بعضی بهوا و تشکل آن و انفعال بحر از لون چون انفی یا
کرد و کیم و مفهوم لون و مفهوم آنکه سیح از الوان یعنی بدون ظلمت نباشد چه او ظلمت در آن جسم و این از آن است که اجرای عظیم تا کا
است از بصار آن هر دو آن بعضی علاقی از ابصار نیست و الا کسی که در فضای مظلم مشتی در راه برود فاریسی متیز بودی آن جسم را نه نیکی بینی
موهوم است آن بجهت عدم حصول ابصار است و بجهت که بر آن شعله سیر غریزه و اگر آن انفعال و مفهوم لون نکنیم و مفهوم ابصار مفهوم آن از او ایکه
از آن نظیر بنا نه که شوید دار باشند و بجهت گمان آن شی بشنود محقق او در بعض و در بعض الاجسام است کرده شرط باشد علی الاطلاق جایز باشد که این
مشکل آن باشد که در شرایط حدوث و محل حصول صورت کنیم و گاه باشد که توهم کنند در آن الوان که جدا نمود این خطا است که مشایخ آن تجربه
مفارقت ایشان است و اکمال ایشان و قیام ایشان بذات خویش و ایشان باشد بر وجهی که تشبیح است در اشتغال الاجسام در انتقال
انتقال است و یا نه که فرقه ذوات و اجسام و دلالت میکنند بر عدم جواز آن که سواد نقلی چون مفارق محل شده ممکن باشد احساس آن یا اگر ممکن بود
و در تحرکت کند که احساس آن کرده بین ابواد آن شانی باشد و اویا مقداری باشد و مفهوم از مقدار غیر مفهوم است از سواد و جهت تعلق مقدار کلی
و چون مقداری باشد او در حیزی متحیز باشد و جسمانی فرض کرده اند که مجرد است بموافقت و اگر ممکن نباشد که احساس او کنند بس نفس
خود معقول باشد و این محال است و قوه ای که او وجود بعض شده است در شکل او در وضع او و تشبیح الاجسام آن باشد که بود
حبس خود در آنجه بود باشد بر صورت است که مختلف تشبیح است جدا از شیء حادث منفصل نشود و گاه باشد که اجسام در شکل ملتفت باشند و در الوان مختلف
و اگر لون تبعی شکل بودی جنین نبودی و حولا لونی محسوس بودی یا او در شکلی بودی و شکل آنکه ظاهر شود و فرق میان انسان و مکمل نیز ...
آنکه حقیقت آن ظهور است بصیر را و مقابل و خفا او مطلق است و آن ظلمت است و مراتب ظهور مختلف می شود بشدت و ضعف بحسب ...
و حیط طوارس و مکان بوده اند که شده اجسامی از شعاعات منفصل از منظر منفصل مستقیم با آن باطل است و الا بایستی که اگر در جایی غایب را ناگاه
گرد فاصله بیرون شد یا اگر توهم بجا اجزای معالجه که کرده ای از ایشان شد شعاعات از منظر با شد و بر جهت ایشان غیر منظر ایشان باشند
لاشعه نبودی و مجموب در کوه و آنچه مختلف شدی و خرق افلاک کردی که سبب شود آن و ایشان را و متداخل شدی یا بعد و از نظر کرده ...
و اداء و ضیف مر کره شدی با شطیح و حرکت کردی الا بجهت ابعد و بعضی از شمع بسیار خبر اکم شدی و او محنی نبود اشد یا و حسن ...
میکنند بآن و امثال این بر عدم آنکه شعاع جسم است و شعاع ظهور لون است چه لون اگر از اجسام آن کیسه نه از شمس ظهور نیز بر سطح او باطل نشود
بنور آفتاب که ظاهر است بصیر را و ما فوق چون غالب شود و بر جمل منح جه لون او غالب شود و آنکه ظهور او محقق است بسبب خود او و اگر او ...
عبارت که سبب نه از ظهور بصیر را بر وجهی مخصوص الحکم بآنکه نسبت ظهور شود و بیاض چون نسبت او نیست باشد با ایشان در آنکه ظهور

[illegible]

مقالت پنجم از فن دوم از جملهٔ دوم که در فلسفهٔ اولی است در انواع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اما و علم مرکبات متوقف است بر علم باجزاء بسیط ایشان پس متعلق شده باشد ببسایط و فرق چنان است که متعلق نیست بآن جز اختلاف وجوب
ثابت شد که لابد است از تعلق علم بسیطی پس اگر منقسم شود جزو او یا متعلق شود بکل یا متعلق ببعض آن یا هیچ جزو از آن اگر متعلق شود
بکل آن پس جزو علم علم باشد و جزو مساوی کل شود و از این محال لازم آید [illegible] اختلاف و اگر تعلق ببعض آن کند پس معلوم بسیط
مرکب بوده باشد و هو خلف ایضا و اگر هیچ جزو از آن متعلق نشود [illegible] چه تصور نیست تعلق کل بچیزی باشد [illegible] اجزاء او از تعلق بان چیز
یا ببعض آن [illegible] محال که چون هیچ جزو را از اجزا تعلق نباشد [illegible]
نشود و پس کل علم نبوده باشد و این خلاف مفروض است [illegible] اجتماع الا اجزا علم حاصل شود [illegible] منقسم شود [illegible]
و تبدیل کل لازم آید و اگر منقسم نشود مطلوب حاصل شود [illegible]
[illegible] جزئیات متغیره باشد [illegible] متغیر شود [illegible]
[illegible] مثال [illegible] قصیده [illegible]
باشد آن قصیده [illegible] تفاصیل آن [illegible] متغیر نشود [illegible]
و [illegible] تفاصیل [illegible] متغیر شود [illegible]
[illegible] کسوف آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کیفیات لذت و الم است لذت ادراک [illegible]
کمال [illegible] ادراک و نیل [illegible]
[illegible] ذات [illegible] لذت [illegible]
و وصول [illegible] کمالات [illegible]
[illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
لذت و الم [illegible] کیفیات [illegible]
و اراده و قدرت [illegible]
عالم [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] اختیاری است [illegible]
[illegible] حصول [illegible] قوت [illegible]
دانستی [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] قدرت [illegible] علم [illegible]

چون تصور [illegible] حرکت [illegible] تصور [illegible] شوقی [illegible]
یا شوقی [illegible] کیفیات است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کیفیات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کمال [illegible] محسوسات [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تجربه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از کلام در کیفیات [illegible]
[illegible] **مقالت ششم از فن دوم از جملهٔ دوم که در فلسفه**
اولی است در اضافت [illegible] مضاف [illegible] بسیط است [illegible]
[illegible] مرکب [illegible]
[illegible]
[illegible] موافقت است [illegible] موافقت است [illegible] تخصص کیفیت [illegible]
[illegible] موافقت است [illegible] موافقت [illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] تخصص [illegible] تخصص [illegible]
[illegible] تخصص [illegible] اضافت [illegible]
[illegible] تخصص [illegible] اضافت [illegible]

دیگر باشد و دیگر نه اضافه ... اعتبارات ذهنی بودی ... آمدی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مقالت هفتم از فن دوم از جملهٔ [illegible] است در حرکت

[illegible]

که صفت مذکوره است و آن شاید که این قول را ایراد کنند در تعریف حرکت چه دران قول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

جملهٔ سیوم از قسم دوم از کتاب درة التاج لغرة الدباج در علم اسفل که علم طبیعی است و این جمله دو فن است فن اول در احکام طبیعی ...

... و این فن هفت مقالات است مقالت اول در مقومات جسم و احکام عام ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و سوم آنکه شکل مربع واجب است که قطر او [illegible]

[illegible]

وحدتی ه

[illegible]

والانفصال ه

[illegible]

فاعل مقبول نباشند این امور را علتی باید غیر ... [illegible]

تخصیص بعضی از آن بصفتی معین دون بعضی با استحقاق آن بعض ... [illegible]

با مادت جسمی که مقتضی ایشان است ... [illegible]

مذکور باشد و از بحث ... [illegible]

خاص و ضعیف ... [illegible]

از و زایل شود ... [illegible]

استعداد ... [illegible]

وجه ... [illegible]

[illegible]

از و زایل می‌شود ... [illegible] م

[illegible] م

[illegible]

با دوران جسم م

[illegible] م

اگر قایم باشد ... م

٧٣

[illegible]

و آب برد او ر

در آن بعد بالجمله لکن [illegible] بعد آن
جهات بعد مطلق آن باید که در طبایع
هست که حرکت کند ر

کلیت ر

بعضی از عنصری ر

[illegible]

مقالت دوم از فن اول [illegible] در علم طبیعی است [illegible]

[illegible]

اوست که این جنبش ر

زمین ر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقالت سیوم از فن اول از جملهٔ سیوم که در علم طبیعی است در احوال [illegible] باعتبار امتزاج و ترکیب ایشان

[illegible]

کیفیت در

آن دیگر در

[illegible]

مقالت چهارم از فن اول از جملهٔ سیوم که در علم طبیعی است در [illegible] از عناصر [illegible] ترکیب [illegible]

[illegible]

از اعظم [illegible] جائی که بگذرد [illegible] رقیق در جهة قرب او [illegible] باشد و گاه باشد که [illegible]

باشد و این [illegible] و در خلاف آفتاب [illegible] اجزای [illegible]

که حال [illegible] باشد که منعکس شود از آن شعاع و آفتاب قریب باشد با افق [illegible]

در خلاف جهت [illegible] منعکس شود [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] و آن الوان مرکب باشد [illegible] سحاب [illegible]

[illegible] باشد [illegible] زمین [illegible]

ارتفاع آفتاب [illegible] قوس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بخار در جبال [illegible] که منضبط شود [illegible] کثرت و آنچه [illegible] در کتب طب [illegible]

[illegible] بسیار باشد که مختلف شود [illegible] شود [illegible] باشد از محاورات [illegible]

حال موضع واحد در جمیع اوقات [illegible] زمین [illegible] زلزله است [illegible] متحرک می‌شود و

[illegible] تحت الارض [illegible] بخاری [illegible] باشد [illegible] زمین [illegible]

[illegible] زمین [illegible] شود [illegible] زمین [illegible]

[illegible] زمین [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد که زلزله [illegible]

[illegible] زلزله [illegible] حادث شود [illegible]

[illegible] زمین

[illegible] زمین حادث می‌شود [illegible]

باشد [illegible] زمین [illegible] حادث شود [illegible] جاری باشند [illegible]

[illegible] باطن زمین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بشد فقط اگر به سبب ...

ازان فرو کاه باشند که در جمله آنچه یاد کرده شد از اسباب حجری باشد که او صالح سبب نباشد در وقوع واجب است که ... از اسباب ...

... [illegible] ...

مقالت ...
فن اول از جمله سیوم که در علم طبیعی است در آنچه متکون می شود از عناصر بی ترکیب و آن مقاله ثلث است مقالت [illegible]

... [illegible] ...

افاده م

... [illegible] ...

زیبق چه در اخلاط اگر کبریت نباشد رصاص ابیض متولد شود اگر ... [illegible]

و در نبات م

... [illegible] ...

[illegible]

مقاله ششم از فن اول از جمله سوم که در علم طبیعی است در اثبات محدد جهات و ذکر لوازم آن

[illegible]

[illegible]

است از آن و متقدم بر متقدم متقدم طبیعی جهات بر محدد و ایشان متقدم باشند و این خلف است پس محدد در نفس خویش بسیط ...

[illegible] شود و ... حرکت ... مکانی ...

[illegible]

... پس ... محدد ... جهات ...

[illegible]

[illegible]

مقالت هفتم از فن اول از جمله سیوم که در علم طبیعی است در بیان افلاک و کواکب و ذکر جمله از احوال ایشان

[illegible]

که لازم آید و می‌شود و این حکم است که بسایط ادراست و دران نظر است و آنچه واجب است که تحقیق کنیم آنرا اینجا است که اگر محاذیات یا چیزی از آن ...
بودی یا چیزی از عوارض تازه یافت از ان یا چیزی از احوال ایشان بغیر ثابت بودی متغیر شدندی بحیلتی یا انتقالی دیگر که متحرک باشند بر دوام حرکتی دوری که
متغیر نشود در چیزی بنا بر جهت آنکه نبود باشد که ما بنی که بسبب حادث نیست الا آنکه منفصل است از حرکت دوری و اما عوارض اضافی و ...
تازه شدن اختلاف افلاک و این جایز است جهة افلاک را بسبب اختلاف حرکت ایشان اختلاف اضافات حاصل می شود چون تثلیث و تربیع
و تسدیس و مقارنه و مانند آن از اضافات و مطارح شعاعات ایشان و امتزاجی که واقع شود میان ایشان که در قوت ...
نیست و این اضافات بسبب حوادث مختلف در عالم ما حاصل می شود و کواکب که ثابت است در آسمان هشتم از ایشان بسیار ...
نسبت و اوضاع بعضی از ایشان از بعضی ثابت است و باقی ایشان ... که انقطاع ایشان بعضی از بعضی ثابت است ...
در از مان متطاوله و نیز در چیزی از تواریخ که نقل کرده‌اند ... راصدی ... که در سنین ...
متاخران ... اند در هر صد سال قریب درجه و نیم باشد از دور فلک که مجموع دوره ... سبعه و ستت و ...
متحیره نام کرده‌اند و آن قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و باقی را ثوابت نام کرده‌اند و ...
بناید و محتمل است که متحیره از آنها باشند لکن کوکبی چند اند متقارب الوضع که ... از متحیره بسیارات ثوابت شوند
و حرکت کنند از ایشان بسوی مشرق و اما ثوابت بجهت آنکه ... کوکبی از متحیره مسامت کوکبی شود از ثوابت ... جنوب و ... گردد
باو در مدتی معلوم ... و مسامت آن متحیره آن ثابت را در جانب شرقی ... الان کند ...
متحرک اند بسوی مشرق ... آن متحیره و اکثر ثوابت ... متحرک اند از مشرق و مغرب در ... شبانروزی یک دوره و این دال است ...
محیط ایشان ... حرکت ... که همه ... یک فلک ... حرکت ... کرده‌ای بسوی مشرق ...
تحریک کردی حرکات ایشان از مشرق ... و سرعت ... بودی ... پس ایشان در ... فلک باشند ... بعضی
چون قمر کاسف عطارد و آفتاب ... و عطارد کاسف زهره ... که فلک قمر ... فلک عطارد ...
تحت فلک زهره چون زهره کاسف مریخ بود و مریخ کاسف مشتری و مشتری کاسف زحل و زحل کاسف بعضی ثوابت ...
تحت فلک ... است و محتمل است که ثوابت در یک فلک باشند ... مساوی ... دایره ...
النهار ... و دو قطب عالم و حرکت و نسبت با افاق ... که فصل کنند ...
فلک ... آن قطع کند معدل النهار را بدو نقطه متقابل که یکی را نقطه شرق خوانند و دیگری را نقطه غرب ...
خط استوا ... که مسامت قطب عالم باشند یا ... باشند که ...
در ... که دور فلک ... یکبار مایل ... بجهت شمال و دیگر بار بجهت جنوب ...
سال و ... چون ... که از مرکز زمین ... بر سطح فلک اعظم ... با آفتاب ... باشد ...
بحرکتی که خاص است باو دوره تمام کند در سطح آن فلک دایره عظیمه ... معدل النهار ... شود و آنرا فلک البروج خوانند و نقطه تقاطع میان
ایشان که آفتاب چون از آن بگذرد در جانب شمال رود آنرا نقطه اعتدال ربیعی خوانند و نقطه تقاطع مقابل آن که آفتاب چون از آن
بگذرد در جانب جنوب رود آنرا نقطه اعتدال خریفی خوانند و منتصف ما بین نقطتی التقاطع در جهت شمال نقطه انقلاب صیفی خوانند و در جهت
جنوب نقطه انقلاب شتوی و چون توهم کنند انصاف ما بین هر دو نقطه از نقط اربع ... متساوی و توهم کنند شش دایره که هر یکی از آن
بر دو نقطه متقابل ... بگذرد در سطح فلک اعظم ... دوازده قسم شود متساوی ... آن را برجی خوانند و چون آفتاب ...

و مقابله

نقطه اعتدال ربیعی ... انقلاب صیفی باشد زمان ربیع باشد و چون ... صیفی باشد که ... شمال زمان صیفی باشد و چون در ربع ثالث باشد ...
و در ربع ... که مسامت معدل النهار باشد آفتاب بسمت رؤس ایشان رسد در دو نقطه اعتدال ربیعی و خریفی ...
جنوب ایشان صیف باشد ... شتوی ... پس ... ربیع ... خریف ...
بحسب ... آفتاب ... قطب عالم ... معدل النهار ... که موازی ... قطب ...
و ... پس ... کوکبی ... الطلوع و ... باشند ... فوق الارض ... تحت الارض متساوی باشند ...
متساوی باشند ... زمان ... معدل النهار ... قطبی العالم ...
... بعضی ... معدل النهار ... غیر متساوی ... قطب شمال ...
... فوق الارض اعظم باشد ... تحت الارض ... جنوبی ...
شمالی باشد ... بروج جنوبی باشند ... بروج ... شمس ... سمت رؤس ایشان ...
و مسامت انقلاب صیفی باشد شمس بسمت رؤس ایشان ... و شمس ...
... بود ... آفتاب ... نقطه ... یک دوره ... فوق الارض باشد ... طلوع و غروب ...
... تحت الارض باشد ... فلک البروج ... منطبق ... فلک البروج بر افق منطبق گردد ...
... فلک البروج ... افق ... متخفض ... قطب عالم ...
معدل النهار ... منطبق شود ... محور عالم قایم باشد بر سطح افق ... دوری ... نصف فلک البروج ...
... سال یک شبانروز باشد ... نیم سال روز باشد و ... نیم سال شب ... تحت ...
... حرکت آفتاب ... فلک ... و حرکت آفتاب ... مرکز عالم است ...
... فلک البروج است مختلف ... آثار ... در مواضع مختلف ...
... جنوب اکثر ... شمال ...
... حرکت ... منطقة البروج ... جرم ... کسوفات ...
کوکب ... آفتاب ... مرکز عالم ...
فلک ... زمین ... مرکز ... عالم باشد ...
... زمین باشد ... مرکز ... زمین ...
و ... غروب ... مشرق ... مغرب ...
آن ... حرکات بسیط ... عارض شود ... حرکت خود فلک ...
دلیل ... حرکت ... شرق ... غرب ... سرعت ...
جنوبی ... شمال ... آفتاب ... جنوبی ... فلک البروج ...
دایره ... قاطع ... فلک البروج ... دو نقطه متقابل ...
... شمال رود ... جنوب رود و چون ... قمر مسامت
شمس شود ... نقطتین ... واقع شود ... کسوف ...

و از آن بجانب ... از فلک معین شود دلیل در موضعی دیگر بود و دلیل از جهت مغرب استدلال کرده‌ایم از این بر آنکه فلکی دیگر غیر ممثل نقطه راس ... جنوب
جنوب ... بر آنکه جوزهر چون ماه بعد از آن قمر را که نزدیک می‌شد بر سمت آفتاب ... بیشتر ... بود در اوج خارج ... بود ...
در موضعی دیگر و این دلیل است بر آنکه فلک تدویر متحرک است بر محیط فلکی خارج مرکز تا نزدیک شود بزمین یکبار و دور شود دیگر بار و استدلال
کرده‌اند بر وجود فلکی دیگر که محرک جوزهر باشد بسبب رسیدن او هر یکی از اوج و حضیض در هر دوری دو بار این قدر تقدیر عدم اختلاف حرکت
بسیط عدم انخراق فلک است و اختلاف هیات تشکل نور قمر بسبب اختلاف اوضاع او با آفتاب دلالت کند بر آنکه او را نوری نیست
در نفس خود و کسب نور او از آفتاب است و چون با مقارن آفتاب شود وجه مظلم او سوی ما باشد و او را مخفی بینند و چون میل کند بر
وجهی که جزوی مضی از نصف ... شود بسوی ما او را هلال بینند و چون بعد میان او و آفتاب بمقدار ربع دایره گردد نصف او مضی بینند و چون
مقابل آفتاب گردد وجه مضی او همه بسوی ما باشد پس او را تمام النور بینند و چون از مقابله منصرف شود نور او منتقص شود و ظلمت او منتشر تا جمیع
با آفتاب و مقابل او تا باشد از نور او چیزی و چون قمر در مقابل آفتاب باشد و در ظل زمین افتد منخسف شود و نور آفتاب از جانب
زمین در ظلام ... محلی خود ... پس گاه او را میلی از مساحت آفتاب نباشد تمام منخسف شود و اگر او را میلی باشد اقل از مجموع نصف قطر
و نصف قطر ظل بعضی از او منخسف شود و اگر میل مساوی مجموع نصف القطرین باشد یا اکثر در ظل ... نیفتد و منخسف نشود و این
دلیل است بر آنکه جرم آفتاب اعظم است از جرم زمین و اگر نه این بودی واجب بودی انخساف قمر در هر استقبالات و ما چون توهم
کنیم که خطوطی خارج شود از دو طرف قطر آفتاب به دو طرف قطر زمین و همچنین بر استقامت برود تا ایشان ملاقی شوند بر یک نقطه
و بسبب آنکه زمین جرمی کثیف است مانع از نفوذ شعاع واجب باشد که او را ظلی واقع شود محصور میان آن خطوط بشکل مخروطی ...
ماه در نقطه تقاطع ... میان منطقه فلک مایل و میان فلک البروج یعنی نزد مسامت نقطه تقاطع باشد و قمر را میلی از مسامت آفتاب ... شود
قمر حایل شود میان ما و آفتاب و وجه قمر را ظلمانی بینند که سواد است بر ضوء آفتاب و این کسوف کلی آفتاب است و اگر قمر را میلی
از مسامت آفتاب و میل اقل باشد از مجموع نصف قطر آفتاب و نصف قطر قمر بعضی از آفتاب منکسف شود و اگر میل مساوی ... یا
مساوی منکسف نشود و کواکب ... که منجمان ... از سیاره ... گاه باشد که ایشان را عارض می‌شود که حرکت سوی جهت
مشرق میکنند و راجع می‌شوند بسوی مغرب و گاه مستقیم میشوند و این مخصوص نیست ببعضی معین از فلک واقع میشود در جمیع اجزاء فلک البروج
پس حرکت ایشان ... بسیط را از آن ... نباشد و فلک ... بآن حرکت متحرک شود بر محیط فلک تدویر باشد و آنچه حرکت او را نیست
در بعضی مواضع فلک اسرع بینند و در بعضی ابطا بجهت آنست که فلک تدویر او بزمین نزدیک شود و دور شود دلیل است در افلاک خارج المرکز باشد
که محرک فلک تدویر گردد و همچنین آنچه بعد او را از آفتاب مختلف القدر بینند در مواضع فلک چه قرب او موجب آنست که رویت او عظیم
باشد و بعد او موجب آنست که رویت او اصغر باشد و آنچه بعد مذکور او این چنین باشد عطارد است و زهره و استدلال کرده‌اند بر آنکه اوج
عطارد و حضیض او نزدیک میشوند بزمین دو دور ... و این محوج است بفلک خارج مرکزی دیگر او را و جمیع کواکب را حرکات دیگر است ...
مذکور ... محتاج شوند بنا بر اصول سابقه با فلاکی دیگر که بسبب آن حرکات را با ایشان ... و ذکر آن ... و تفصیل آن در
کتب مبسوط یاد کرده‌اند ... هر حرکتی که گفتیم که او محتاج است بفلکی که حرکت او چنین است بآن محتاج ... ما بلکه ... که
قایم مقام او باشد ... مقام ... بسته و چون کرهٔ ثوابت ... ثوابت ... افلاک ایشان ... تحقیق است
که چند ... فلک ... و حصول آنچه ... شد ... اجسام سماوی است که از آن بعضی افلاک ... و بعضی کواکب ... افلاک بسیار است
و از آن بعضی آنست که مرکز او موافق مرکز زمین است ... و بعضی آنست که مرکز او خارج است از مرکز زمین و آن را محیط است

بزمین و اما خارج المرکز ... تدویر باشد بر محیط آن و آن فلک تدویر است و ... کواکب ... از آنست که ... از او آنچه بر ... شناخته‌اند از آن ... سیاره
و هفتاد ... ثوابت ... و این مباحث اکثر آن مبنی است بر آنکه سماویات را اختلاف ... حرکت و ... خارق ... التیام ... و
رجوع و انعطاف و وقوف ... و خروج ... لازم آید که کواکب منتقل شوند ... که اجرام افلاک متحرک شوند ... انتقال ایشان
بسبب حرکت افلاک ... و لازم آید که حرکات مختلف در رویت ... آنچه مقتضی ... ایشان ... مختلف ... که حرکتی ...
بلکه واجب باشد که از جمیع بسایطی باشد که هر یکی از آن ... باشد و هر حرکتی که مختلف شود ... از ... و ...
که هر مرکبه چنین باشد ... حرکات اصول ... باشد ... هر ... چند فلک ... حرکات متشابه ... واجب ...
...
...
...
...
...
...
...

بر قضی آن

حرکت سفینه

[illegible]

فن دوم از جزء سیوم در علم اسفل که علم طبیعی است ... و آثار آن و آن بر هفت مقالت است مقالت اول در اثبات وجود نفس و آنکه معقولات او منقسم نباشد ... که در آلتی بدنی حاصل شود و آنکه او در تعقل که کمال ذاتی اوست از بدن مستغنی است

[illegible]

[illegible]

صفت و چون آن نیست که نفس ... [illegible]

خود و ادراک ... [illegible]

[illegible]

و نیز ثابت شده

مقالهٔ دوم از فن دوم

[illegible]

از جملهٔ سوم که در علم طبیعی است در قوی نباتی که از نفس ظاهر میشود و شک نمی کنیم که انسان و حیوان و نبات در آن مشترک اند

دانسته که اصول قوی نباتی ... [illegible]

ازدیاد

[illegible]

غذا چون ... [illegible]

[illegible]

به و نمو آنچه فضل جزئی از غذا که بعد از هضم تمام تا به استشخص دیگر گردد و از نوع او یا جنس او و آنچه افاوت کند بعد از استحالات او [illegible]

که حاصل باشد آن نوع را که بزر از و منفصل شده است یا جنس آن نوع را و ماده که مولده دران فعل کند در حیوانات که می شناسیم منی است و آن

فضلهٔ هضم اخیر است و این وقت نضج دم باشد [illegible] مستعد باستعدادی تام صیرورت آن [illegible] از جوهر اعضا [illegible]

که از استفراغ منی حاصل می شود قوی تر است از ضعفی که از استفراغ اضعاف آن از دم حاصل میشود [illegible] در جواهر اعضا اصلی

[illegible] قوی که در نبات است آنرا قوی طبیعی گویند و کیفیات چهارگانه [illegible] حرارت تلطیف و تحریک مواد [illegible]

[illegible]

مقالت سیوم از فن دوم از جملهٔ سیوم که علم طبیعی است در قوی حس و حرکت ارادی که از نفس انسان صادر میشود [illegible]

در آنکه کدام یک قوی حیوانات را حاصل است [illegible]

[illegible]

آن مدام [illegible] اشتهار

آن مر

و بسیاری از حیوانات دیگر قوی‌تر باشند از انسان و در بینایی ... و انسان ... است ... و حواس [illegible]

[illegible]

ابصار او قوت است

[illegible]

[illegible]

حس

[illegible]

و بجز ایشان از دماغ و در تشان یابست که حفظ احکام و مرکب و جمیع تصرفات متخیله و نسبت این با وهم چون نسبت خیال است با حس مشترک و او در مقدم بطن آخر دماغ

است و فعل او ترکیب و ... این قوت منافی ... [illegible]

[illegible]

چهارم از فن دوم از جمله سیوم که در علم طبیعی است در قوای نفس که ... انسان را حاصل است از حیوانات

نفس ناطقه انسانی منقسم میشود بقوای ان بقوای عملی و قوای نظری و هر یک را ازین دو قوت عقل خوانند باشتراک و عملی قوتی است که مبدأ

حرکت بدن انسانست بافاعیل جزوی که خاص باشد برویت بر مقتضای ... و او را نسبتی است بقوت نزوعی و ...

[illegible]

میکند بفعل چون متصل شود با قوه‌ای از اتصال [illegible] عقل نظری [illegible]

[illegible]

[illegible]

تخیلات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و این مقدار از دلایل تنبیه بر این اصل است [illegible] حاجتی نیست باکتساب آن براهین مقالت [illegible]

فن دوم از جملهٔ سیوم که در علم طبیعی است در منامات و وحی و الهام و معجزات و کرامات و آثار غریبه که از نفس صادر شود و درجات عارفان و مقامات و کیفیت ریاضات ایشان

تجربت دلالت میکند برآنکه نفس انسانی را همت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنای عجیبا باشد که تنبه بی کند آن مثال را بجبری و همچنین تا وقت تیقظ پس اگر منتقش شود و محفوظ ماند و ممکن باشد که اعادت کند آن را
بصورتی تخلیل آن روایی باشد مفتقر بتعبیر الا او بیسر از اضغاث احلام شمرد است حال آنچه نفس تلقی آن کرده باشد از آن مبادی نشبه
النوم و اما آنچه تلقی آن کند عند التیقظ بر دو وجه است یکی آنکه نفس قوی باشد و وافی بجانب متجاذب و مبتلا و را شغول نکند
از اتصال المبادی مذکوره و متخیله قوی باشد چنانکه قوی شود در استخلاص حس مشترک از حواس ظاهره در بنا شده که مثل این نفس را در
بیداری وقوع شود و آنچه نماید از او واقع میشود بی تفاوتی و از آن بعضی وحی صریح باشد که مفتقر نشود بتاویلی و بعضی چنین نباشد و
مفتقر شود بان شبیه باشد بمنامهای که نه اضغاث احلام باشد اگر متخیله اسعان کند در انتقال و محاکات و بسبب این همه تخیلات است
که قوت متخیله چون موضوعی است میان دو قوت که مستعمل آنند سافله و عالیه سافله حس مشترک است چه این ایراد میکند بر
صوری محسوسه که مشغول می کرداند او را بان و عالیه عقل است چه او صرف می کند از تخیل کاذبات که حس ایراد آن نکرده
باشد بر او و عقل استعمال نکند در انها و اجتماع این دو قوت بر استعمال و جدا نکند میان او و میان تمکن از اصدار افعال خاصه
که خاص است باو و تمثل صوری که احداث کند انها را بحیثیتی باشد که حس مشترک مشاهده آن کنند پس چون اعراض کنند
از و احد القوتین و وربنا باشد که مقاومت کنند با آن دیگر و در بسیاری از احوال جادو را منع نکرده باشند از فعل خود آن متخیله
یکبار متخلص شود از تجاذب حس قوی شود در مقاومت عقل و اسعان کند در آنچه فعل خاص است بان التفاتی بمعاند عقل
و این حال نوم باشد وقتی که احضار صورت میکند که مشاهده و یکبار متخلص شود از سیاست عقل نزد فساد آلتی که عقل استعمال
آن میکند در تدبیر بدن پس مستعلی شود و جمع تمکین آن نکند و مشغول در حس و بکمال اسعان کند در تلهات افاعیل خویش با آنچه
منطبع شود از صور در [illegible] مشاهده کرده و سبب انطباع آن در حس بر وجهی که از آن انطباع مرتسم کنند بحقیقت شناخته آن را
و این در حال جنون و مرض باشد که مثل آن عارض شود و عند الخوف بسبب عروض ضعف نفس و انحلال که استیلای وهم که رئیس
تخیل است بر عقل و وهم آنکه نفس قوی باشد بر این جهت که در آن [illegible] و اکثر این در ضعفا العقول باشد [illegible] که اهل
حیلت بدهش و حیرت نزدیک باشد و گاه باشد که استعانت کنند بعضی از آنان که ایشان را استنطاق [illegible] کنند بدیدن اشیاء
ولا ایزال [illegible] تا از عقب زبان بیرون آید و نزدیک باشد که [illegible] کنند و منضبط کنند آنچه تکلم بان کنند و بسیار باشد که استعانت
کنند بعضی از ایشان بتامل چیزی شفاف که [illegible] بصر باشد و مثل آن [illegible] که [illegible] بصر باشد آن چیزها بتامل [illegible]
یا چیزی که درخشنده و مموج بود [illegible] کنند [illegible] در کلام مخلط و ترکیب اصباغ مفرجه و تخیلات [illegible]
همه نقص است و ضلال [illegible] و تعطیل آن و این [illegible] بیش علما [illegible] که متحیر شود و ضعف [illegible] و قوت نفس
تطرب چنانکه بسیاری [illegible] باشد از [illegible] الکلمه [illegible] تحقیق [illegible]
بعضی [illegible] و کرد دوم [illegible] که [illegible] نفس [illegible] مذکوره را بسبب اتصال او با عالم نباشد از الحیثیت که او
فراغی از بدن حاصل شده باشد آن بود که آنرا اضغاث الاحلام گویند و از منام کاذب است [illegible] سبب او [illegible]
سبب اول آنست که آنچه انسان ادراک آن میکند در حال تیقظ از محسوسات صورت آن در خیال او باقی ماند عند النوم منتقل
میشود از خیال بحس مشترک و مشاهده میکند یا از بعضی اگر متخیله در آن تصرف نکرده باشد یا آنچه مناسب آن باشد اگر در
تصرف نکرده باشد یا آنچه مناسب آن باشد اگر در آن تصرف کرده باشد سبب دوم آنست که متفکره چون الف گرفت
با صورتی عند النوم آن صورت از او منتقل شود بخیال بعد از آن از خیال بحس مشترک سبب سیوم آنست که چون مزاج روح که

[illegible] الیقظ [illegible] حس مشترک خیال [illegible] جا که از [illegible]

[illegible] در حال نوم [illegible]

حامل قوت متخیله است متغیر شود در بین تخیله الکس که غالب بر مزاج او صفرا باشد گاهگاه اشیاء اصفر کند و اگر غالب حرارت باشد گاهگاه [illegible]
[illegible] و اگر غالب برودت باشد گاهگاه ثلج [illegible] کنند و اگر غالب سودا باشد گاهگاه اشیا سود کند و امور هایله مفزعه و از این جهت در تخیل انبیا و
امثال آنها حاصل می شود چون آن چه موجب است غالب باشد که کیفیتی که در عضو باشد بسیار باشد که تعدی کند بجاری که آن موضع را مناسب
چنانکه [illegible] تعدی شود باجسام [illegible] سبب حدوث آن باشد [illegible] با امثال خود [illegible]
خود و قوت متخیله متعلق است بجسمی که متکیف است بان کیفیت پس متاثر شود از آن تاثیری که لایق طبع او باشد و در جسم نیست تا قبول [illegible]
کیفیت محققه باجسام کنند پس از آن قبول کنند که در طبع او قبول آن باشد بر وجه مذکور و اگر امثال این اشیا حاصل باشد در حال تیقظ بسیار باشد
که آنرا امور شیطانی گویند [illegible] و آنچه از قبول جن و اشیاطین می بینند شاید که از اسباب باطنی تخیلی شده [illegible] وجود
خارجی ایشان نیست چه خیال بسیار باشد که اظهار آن کنند و اگر چه منطبع نباشد [illegible] منطبع نیست
[illegible] آن کند از مغیبات حالتی النوم و التیقظ بر وجه [illegible] شود چه گاه باشد که بسماع صوتی [illegible]
[illegible] و گاه باشد که [illegible] شود و گاه چنانکه مخاطب شود از انسانی یا ملکی یا جنی یا حیوانی یا امثال [illegible]
[illegible] و گاه باشد که صورت [illegible] مشاهده کنند [illegible] و آنچه [illegible]
[illegible] سبب وقوف او بر انجام [illegible] حکم میکند یکی از دو [illegible] واقع است و دیگری [illegible]
[illegible] عدم تمیز میان [illegible] امثال [illegible] حالی که [illegible]
[illegible] باشد که نفس قوی باشد و تاثیر کنند در اجسام عالم کون و فساد
[illegible] و در بدن او و اگر چه منطبع نیست در آن [illegible]
[illegible] باشد که تاثیر کنند در احداث زلازل [illegible] موذیات و امثال آن [illegible] از قبیل معجزه [illegible]
که اجسام عالم [illegible] نفس انسان [illegible]
[illegible] عالم نفس است و طبیعت [illegible] عالم [illegible] مبادی [illegible] تاثیر میکند [illegible]
[illegible] حادث می شود در بدن [illegible] صورت معشوق [illegible]
[illegible]
[illegible] حادث شود [illegible] عالم [illegible] تحریک و تسکین و تکثیف و تخلخل که تابع آن باشد [illegible]
[illegible] تاثیر کنند در قوی جسمانی حیوانی یا انسانی [illegible]
میان نفس [illegible] منطبع نیست در آن [illegible] سبب انطباع
[illegible] نفس [illegible] علاقه عشقی است [illegible] چون نفس قوی می شود [illegible]
نفس [illegible] عالم [illegible] اجسام عالم [illegible] مناسبتی که [illegible]
[illegible] اشتغال [illegible] مقتضی [illegible]
از اشیا باشد که مثل آن در [illegible] موجود باشد [illegible] نفس شریف [illegible]
[illegible] مستعد [illegible]
نفس [illegible] شریف باشد استعدادی کامل [illegible] استعداد [illegible] قبول فیض [illegible]

۱۱ [illegible] آن تغییر متغیر شود

بجادث

و از آثار نفوس صاحبت تعیین است و مبدا و از حالتی است نفسانی بوجهی که تأثیر کند و بسبب او در فلک یا جسمی که در آن باشد و مثال این آنست که اگر تحقیقی [illegible]

کرده باشی از مخرج دیا بسامع تواتر آنچه یاد کرده از غیبت کند [illegible] اسباب انکار و اگر تحقیق وقوع آن نکرده باشی آنچه یاد کرده [illegible] سبب

است در انکار مثل استبعاد [illegible] و از غرایب آثار نفوس سحر است و آن تأثیرات نفسانی است چون نفس شریر باشد و استعمال این تأثیرات در [illegible] کند

و جهات غرایب [illegible] نفوس باشد اگر بسبیل استعانت باشد بفلکیات آن دعوت کواکب باشد و اگر بسبیل تمزیج قوی سماوی [illegible]

ارضی آن طلسمات باشد و اگر بسبیل استعانت باشد بخواص [illegible] آن علم خواص باشد و اگر باعتبار نسب ریاضی باشد آن حیل هندسی باشد و اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

مقالت ششم از فن دوم از [illegible]

کرده در علم طبیعیات در ابدیت نفس و احوال بعد از خراب بدن نفی تعلق با بدن تعلق نیست که اقتضا فساد نفس کند بفساد بدن چون
تعلق یا تعلق متاخر باشد در وجود یا تعلق مکافی او در وجود یا تعلق متقدم بر او در وجود و تقدم یا متاخر زمانا بود بالذات مجرد نیست زمانا بود
بالزمان و اول محالست و الا بدن علت نفس باشد و او علت فاعلی نفس نیست بدلیلی که زود مذکور شد که هیچ جسم و علت قابلی وجه بیان کرده شد
که نفس در بدن منطبع نیست و نه علت صوری و نه غایی چه اولی آنست که بعکس باشد و این هر دو نه شرط نه خود هست که بطلان این بیان
کنیم پس تمام علت باطل شد و دوم آنست که متعلق شود به بدن تعلق تکافؤ در وجود هم محال است چه تعلق بر وجه مذکور اگر امری ذاتی
باشد نه عارض پس هر یک از ایشان مضاف الذات باشند بصاحب خود پس جوهر نباشند لکن ایشان هر دو جوهرند و اختلاف دیگران
امری عرضی باشد نه ذاتی پس هرگاه که یکی از ایشان فاسد شود آن اضافه که عارض است زایل گردد و باطل گردد نه ذات آن دیگر بفساد او و تعلق [illegible]
بعد از آن اضافه [illegible] عارض است چه منتقل شود و [illegible] بود بسیار رود و منتقل شود [illegible] در ذات [illegible]
اعراض متقدم در وجود [illegible] که عقل سلیم آن را قبول کند و سیوم آنست که تعلق نفس با بدن تعلق متقدم در وجود باشد
واین موجب آنست که نفس معدوم شود بعدم بدن چه تقدم بالذات معدوم شود و جزء [illegible] واجب است که [illegible]
در وجود نفس عارض شود و فساد بدن فاسد شود [illegible] لکن فساد بدن بسببی است که مخصوص بدن باشد [illegible] مزاج یا ترکیب
شده که خراب بدن معدوم نفس نیست [illegible] این که عدم او جایز باشد [illegible] که نفس بسیط است و قایم است بذات
خود و هم چنین باشد بعد از وجود بالفعل قابل عدم [illegible] با وجود علت فاعلی ایشان [illegible] بالفعل است و قابل عدم [illegible]
در غیر او باشد چه شیء از آن روی که او بالفعل است نفس او بقوت نباشد نفس او [illegible] که قوت باشد از جهت امری دیگر
در وقت وجود نفس [illegible] باشد [illegible] که بدن حامل قوت [illegible] نه بلکه در وقت تعلق نفس است
و عدم تعلق نفس با بدن [illegible] چیزی که محل امکان چیزی دیگر است [illegible] باشد [illegible]
فساد چیزی [illegible] محل فساد نفس [illegible] بلکه [illegible] محل امکان [illegible]
او شود [illegible] نفس [illegible] آن صورت [illegible] وجود [illegible]
بجهت این صورت زایل شود بسبب زوال [illegible] بدن با او محل امکان او بود [illegible] حیات [illegible] و بعد از آن
[illegible] امکان فساد [illegible] که نفس با بدن حاصل شده بود [illegible] وجود نفس [illegible]
[illegible] اصل [illegible] و نفس [illegible] بسیطات مرکب نباشد [illegible] فساد [illegible]
در ذات جمع [illegible] بجهت [illegible] در ذات [illegible] امکان که لازم ماهیات است [illegible]
کنند بجهت [illegible] امری وجودی [illegible] مرکب بود [illegible]
بطلان او [illegible] نباشد [illegible] بطلان نفس [illegible] باطل شود [illegible] در ذات او [illegible] قیام او بذات خود
و چون [illegible] باطل نباشد [illegible] قابل فساد [illegible] قابل فساد [illegible]
و چیزی که [illegible] صورت جسم [illegible] جسم را [illegible] قبول فساد کند [illegible]
و [illegible] قبول فساد [illegible] کلام [illegible] که [illegible] صورت [illegible]
چون [illegible] نفس [illegible] مطلوب که [illegible] باشد [illegible]
او [illegible] باشد [illegible] آن [illegible] بذات خود او نفس [illegible] باشد [illegible]

نه اگر بمرتبه بسته م

آن صورت است م

او در غیر [illegible] بطلان نفس م

وتقدیر آنکه علف م

[illegible] دلالت کند بر امتناع عدم نفس که علت فاعلی که معطی وجود است معدوم نشود و اگر عدم آن جایز بودی نفس معدوم باشد بتقدیر [illegible]
وجود و بقا را در ممکنات الوجود استفادت نکند الا از علتی که [illegible] باشد [illegible] نفس تصور عدم او از خارج توان کرد الا بانقطاع [illegible]
از خارج و چون نفس بسیط است و قایم بذات خود پس علت فاعلی [illegible] ابدیست که چنین [illegible] عدم و ممتنع باشد الا بعدم علت او که [illegible]
ممکن است [illegible] واجب الوجود [illegible] ممتنع العدم است پس نفس ممتنع العدم باشد [illegible] المطلوب [illegible]
نفس است [illegible] باطل شود [illegible] نفس [illegible] عدم نفس [illegible]
غیر [illegible] وجود او [illegible] علت [illegible] معلول [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] بقا [illegible] نفس [illegible]
[illegible] نفس [illegible] وجود [illegible]
[illegible] عدم [illegible] نفس [illegible] فاعلی [illegible]
[illegible] نفس [illegible] کمال [illegible]
[illegible] نفس [illegible] کمال نفس [illegible]
[illegible] تعلق [illegible] بدن [illegible]
[illegible] نفس [illegible] لذت [illegible]
[illegible] نفس [illegible] کمال نفس [illegible]
[illegible] نفس [illegible] مفارقت [illegible] اشتغال [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] معقولات [illegible] بدن [illegible]
[illegible] شهوت [illegible] معقولات [illegible]
[illegible] قوت [illegible] شهوت [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible] معقول [illegible] عالم [illegible]
[illegible] کمالات [illegible]
[illegible] کمالات [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible] محسوسات [illegible]
[illegible] اشتیاق [illegible] کمال [illegible] اشتغال نفس بمحسوسات [illegible]
لاجرم انسان [illegible] مشتاق [illegible] کمال [illegible]

[illegible] حیلی م

بواسطهٔ کمالات نفس شده و اشتغال او بغیر از طبیعی شود و ادراک لذت مناسبه است از آن روی که منافی است و از این جهت متألم
نشود بحصول آن او را چون ممرور که بسیار شیرینی را احساس مرارت نموده [illegible] انکار که [illegible] شود [illegible] النفس است چون
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] که مبدا [illegible] مفارقت و [illegible] بسبب تعلق [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مقالت [illegible] از فن
دوم از جملهٔ سوم که در علم طبیعی است در اثبات نفوس سماوی و کیفیت تصورات ایشان و تحریکات ایشان

[illegible]

اگر ... [illegible] ...

[illegible]

[illegible] ... که ... معانی ... می‌باید که حرکات ایشان ... [illegible]

... [illegible] ... حرکات افلاک ... [illegible]

... [illegible] ... که در علم طبیعی است **بسم الله الرحمن الرحیم**

جزو چهارم از درة التاج لغرة الدباج در علم ریاضی است و این جزو چهار فن است فن اول در

... [illegible] ... از کتاب اقلیدس ... [illegible] ... این کتاب پانزده مقالتست و دو مقالت که تتمه آن

[illegible]

مقالت اول چهل و هفت

شکل است در نسخه ثابت چهل و هشت بزیادت یک شکل و آن شکل ... است

[illegible]

درکند و دیگر الاضلاع باشد و خطوط متوازی خطوطی باشند مستقیم در سطحی مستوی بر وجهی که هر دو جهت بی نهایت اخراج کنند بهم نرسند

اصول موضوعه میگوییم که واجب است که اول وضع کنند که نقطه و خط و سطح مستقیم و مستوی از ایشان [illegible] موجودست

و ممکن است که تعیین کنیم نقطه بر خطی یا سطحی که باشد و فرض کنیم خطی بر سطحی که باشد [illegible] و هر یکی از نقطه و خط مستقیم و سطح مستوی [illegible]

منطبق شود و فصل مشترک میان دو خط نقطه باشد و میان دو سطح خطی [illegible] خط مستقیم [illegible]

خط مستقیم که بعضی از آن [illegible] نباشد [illegible] مقدمات مذکور [illegible] وضع کنند و آن است [illegible] که وصل کنیم میان هر دو نقطه که باشد

خطی مستقیم و اخراج کنیم هر خطی مستقیم محدود که باشد [illegible] بهر نقطه و بهر بعدی که باشد دایره [illegible] زوایای قایمه متساوی باشند و دو خط

مستقیم [illegible] هرگاه خطی مستقیم بر ایشان افتد و دو زاویه [illegible] از یک جهت باشند کمتر از دو قایمه باشند

ایشان را چون در آن جهت اخراج کنند بهم رسند این است که در اصل یاد کرده و من میگویم که اکثر این

قضایا چنان است که متعلم سلیم الفطره [illegible] بحکم صحت فطرت و ذکا فطنت بآن تصدیق کند اما در باطن از

انکاری خالی نباشد و او را طلب بیانی باشد [illegible] و ازین جهت استادان صناعت مواخذت

کرده اند [illegible] در مسایل [illegible] مصادرات [illegible] بیان خواهد کرد

و هیچ کس از اهل صناعت بیان آن [illegible] بعضی از اشکال کتاب نکرده و ازین جهت در [illegible]

کنند پس از جهت ازالت خار خار متعلمان سلیم الفطره [illegible] شافی [illegible] لطیف بیان هر یکی کردن

با استعانت بمسایل کتاب اما بیان اول بآن باشد که نقطه ثالث تخیل کنیم منطبق بر یکی از آن دو نقطه

و آن را در وهم متحرک فرض کنیم بر یک سمت تا بدیگر نقطه که مسافت آن حرکت خطی باشد مستقیم چه طولی باشد بی

عرض [illegible] متحاذی یکدیگر باشند و بیان دوم آنکه نقطه فرض کنیم در جهت طرف

خط مفروض چنانکه اتفاق افتد و میان او و میان طرف خط خطی مستقیم وصل کنیم پس از اتصال ایشان زاویه

حاصل نشده باشد [illegible] باستقامت یکدیگر باشند و اگر حاصل شده باشد [illegible] خط را تا زاویه باطل

و مقصود حاصل [illegible] طریق ممکن است که خط را اخراج کنند الی غیر النهایه و بیان سیوم آنکه نقطه فرض کنیم

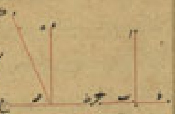
بعد [illegible] که دایره [illegible] بعد [illegible] میان او و میان آن نقطه که بجای مرکز است خطی مستقیم

وصل کنیم [illegible] ثابت توهم کنیم و خط را متحرک تا بجای خویش آید که از طرف متحرک او محیط

دایره حاصل شود و بیان چهارم آنکه زوایای [illegible] قوایم فرض کنیم و در توهم [illegible]

تطبیق کنیم [illegible] و الا فرض کنیم که چون [illegible] افتد پس

زاویه [illegible] متساوی [illegible] باشد [illegible] پس



[illegible] بزرگتر از [illegible] است بزرگتر از [illegible] باشد

که مساوی [illegible] است و [illegible] از [illegible] بزرگتر باشد لازم

آید که [illegible] بزرگتر باشد از [illegible] و این

محال است پس حکم ثابت باشد و بعد ازین بیان معلوم شود که زوایا [illegible] مساوی قایمه باشند [illegible]

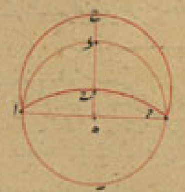
ظاهرست که چون خطی مستقیم بر خطی مستقیم افتد [illegible] دو زاویه [illegible] یا دو قایمه باشند

فائده [illegible]

یا مساوی دو قایمه چه یک سطح معین است که باعتباری او را دو قایمه [illegible] و باعتبار دیگر [illegible] و بیان

پنجم آنکه اول بیان کنیم که هر قطری منصف محیط دایره است برین وجه که قطر ا ج را ثابت توهم کنیم و قوس

ا ب ج را متحرک تا بسطح دیگر رسد از جهت [illegible] منطبق شود



و مقصود حاصل والا فرض کنیم که چون [illegible] خواه بیرون [illegible]

اندرون [illegible] اخراج کنیم لازم آید که [illegible] هر دو

مساوی [illegible] باشند و این باطل است پس حکم حق باشد و اگر بعضی

بیرون افتد و بعضی اندرون همین محال لازم آید [illegible]

[illegible] مساوی [illegible]



[illegible] گوییم اگر [illegible] دو خط مستقیم [illegible] محیط [illegible] ا ب [illegible] مرکز [illegible]

جهت [illegible] اخراج کنیم [illegible] از دو بیرون نباشد [illegible] اول و دوم [illegible]

سیوم و چهارم [illegible] لازم آید [illegible]

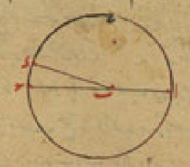
[illegible] مساوی [illegible] لازم آید که زاویه [illegible] محیط

[illegible] محیط [illegible] اعظم [illegible] و این هر دو لازم محال است

پس حکم ثابت باشد و [illegible] مطلوب که دو خط مستقیم محیط [illegible]

[illegible] دو خط مستقیم سطحی محیط شوند [illegible] خط مستقیم [illegible]

میان دو نقطه [illegible] و این لازم محال است پس حکم ثابت باشد [illegible]



مقدمه [illegible] معلوم [illegible] یک خط مستقیم [illegible] دو خط

مستقیم [illegible] باستقامت ایشان [illegible] آن دو خط [illegible]

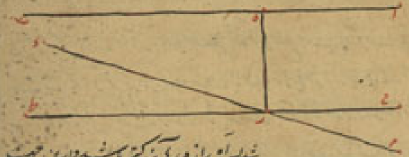
والا فرض کنیم [illegible] باستقامت [illegible] باشد پس

[illegible] مرکز [illegible] خطوط [illegible] متساوی [illegible]

[illegible] لازم آید [illegible] اعظم

است [illegible] مساوی [illegible] باطل است پس حکم حق باشد و اما بیان ششم که هیچ کس

از اهل صناعت بی استعانت بعضی از مسایل کتاب توقف آن رسانیده نمودنتوانسته اند باکر رسانیده اند بجا نرسیده است
ما را بتوفیق باری عز اسمه و یمن همت و حسن تربیت ملک اسلام سلطان سلاطین مازندران اعز الله انصاره وضاعف
اقتداره وجهی روی نمود خوب و تمام چون وعده بر سبیل التمام بی استعانت بمسایل کتاب و بیان این بر سبیل اجمال
انست که از مفهوم خطوط متوازی معلوم میشود که نشاید که بعضی از احد المتوازیین در یک جانب افتد از دیگر متوازی و بعضی
در جای دیگر و الا متلاقی باشند نه متوازی و نه آنکه ابعاد میان ایشان مختلف شود چنانکه فطرت سلیم بران دلالت
میکند پس هر دو خط مستقیم میان ایشان افتد و موازی ایشان باشد از ایشان متوازی باشند
چه اگر متلاقی شوند لازم آید که بعضی از احد المتوازیین در یک جانب افتد از ان دیگر و بعضی در جای دیگر یا یک
خط موازی دو خط متلاقی باشد و این نیز باطل است چه ابعاد او با یکی از ایشان بضرورت مختلف گردد پس موازی
هر دو نبوده باشد پس هر دو خط مستقیم متلاقی که میان ایشان خطی مستقیم افتد و چون اخراج کنند الی غیر
النهایة ناچار ملاقی یکی از ایشان گردد و الا لازم آید که متلاقیان متوازی باشند پس هر خطی مستقیم که در
سطحی باشد که دران سطح دو خط متلاقی باشند ناچار آن خط ملاقی یکی از ایشان گردد چون ایشان را اخراج
کنند الی غیر النهایة چه او را به وضع که فرض کنند میان ایشان بیرون نباشد و سبب آنکه خارج نشود
از سطح ازمیان دو خط متقاطع بران سطح خارج نباشد پس هر دو خط مستقیم چون اب ج د که خطی مستقیم چون هـ ز بر ایشان
افتد و دو زاویه داخل که از یک جهت باشد چون ب هـ ز و د ز هـ کمتر از دو قایمه

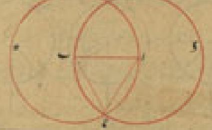


باشد ایشان را چون اخراج کنند
دران جهت ملتقی شوند چه سبب
آنکه زاویه ب هـ ز با د ز هـ
کمتر از دو قایمه است بفرض یا
آنچند دو قایمه چنانکه معلوم
شد پس آ هـ ز از د ز هـ بزرگتر باشد و درین جهت
چون هـ ح را در توهم بر هـ ز تطبیق کنیم و آ چون ز ط ح افتد پس که هم ح ط یا موازی است افتد یا نباشد اگر باشد
است سبب آنکه میان ح ط و ج د افتاده است چون اخراج کنند ملاقی یکی از ایشان شود و ملاقی
ح ط نمی تواند شد پس ملاقی ج د شود و هو المطلوب و اگر نباشد یا ملاقی او شود در جهت ح ا
یا در جهت ب ط و اول باطل است چه سبب آنکه زاویه ا هـ ز مساوی هـ ز ط است لازم آید که زاویه ب هـ ز مساوی
هـ ز ح باشد چه هر دو زاویه هـ و هر دو زاویه ز هم چند دو قایمه اند و چون همچنین باشد اگر ا ح متلاقی
شوند بر ک مثلا چون ا ز بر هـ ز ط تطبیق کنیم هـ ز ح بر ب هـ لازم آید که هـ ب ز ط در جهت
ب ط متلاقی شوند و دو خط مستقیم بر استقامت در جهت ح ا متلاقی شده اند پس لازم
آید که ا ح ط با آنکه هر دو مستقیم اند بیک سطح محیط باشند هذا خلف لما قدمنا من انه
مستلزم مطلوب است چه اگر در جهت ب ط هم برسند ز ل مثلا خط ز ل سبب آنکه زاویه ز ل را
قسمت کرده است چون اخراج کنند قاعده هـ ل را قطع کند چه اگر نه یا ز ل قطع

کر خطی مستقیم در



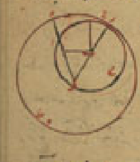
کند لازم آید که دو خط مستقیم
سطحی محیط شده باشند
و این باطل است پس
حکم ثابت باشد و بوجهی
دیگر سیکوم که ح ط
موازی است نباشد در
یک جهت ملاقی او شوند و لازم آید که در جهت دیگر هم ملاقی او شود و هر دو باطل اند و هو مستلزم مطلوب چنانکه تقریر کرده
شد و اگر نه شرط رفت بودی که استعانت بمسایل کتاب نرود این قدر کافی بودی که گفته شدی که ات نشاید
که ملاقی ح ط شود و الا لازم آید که خارجه از مثلث مساوی داخله بود باشد اگر ملاقات در جهت
ب ط باشد یا خارجه از مثلث مساوی داخله باشد اگر ملاقات کند در جهت ا ح باشد
بنا خلف و چون ملاقی ح ط نشوند بضرورت ملاقی د ج شود در جهت ا ح و الا لازم آید که خارج ب هـ ز کمتر مساوی
هـ ز ح است ..... باشد بنا خلف بل در جهت ب ... و هو المطلوب عادم متعارف
جزهای متساوی یک چیز متساوی باشند متساوی باشند و اگر بر متساوی متساوی زیادت کنند یا نقصان حاصل متساوی باشد
و اگر بر غیر متساوی متساوی زیادت کنند یا نقصان حاصل غیر متساوی باشد و هر چیزی چند که متساوی بر ایشان زیادت کنند
یا نقصان حاصل متساوی باشد ایشان متساوی باشند و هر چیزی چند که هر یکی از ایشان بیک عدد اضعاف باشد یا
همچنین از ان یک چیز ایشان متساوی باشند و چیزهای که بر یکدیگر منطبق شوند یعنی انطباق متساوی باشند و کل اعظم
باشد از جزو و این بیان است انچه خواستیم که سخن را بران مقدم کنیم و در مواضع دیگر تعریفات و مصادرات
دیگر که موافق آن موضع باشد بیاید و بدانکه هر نقطه و خطوطی که از اول این کتاب تا آخر
مقالت دهم آورده اند همه دریک سطح مستوی مفروض و موضوع است و اما چون اطلاق خط
و سطح و زاویه کنیم ان مستقیم و مستوی و مستقیم الخطین خواهیم و چون در بیان اشکال حجت
کنیم بحجت حواله باید کرد و صحت باصول موضوعه و علوم متعارفه و اما حافظ
حواله باشکال انست که اگر شکل موقوف علیه هم دران مقالت باشد که شکل موقوف است رقم
عدد شکل موقوف علیه تنها ثبت کرده شود و بحجت چون آنجا چه این صورت در هر مقاله دلالت کند
بر شکل اول از ان و اگر در مقاله دیگر باشد دو رقم ثبت باید کرد اول از ان شکل و دوم از ان مقالت
چون د ب یعنی شکل چهارم از مقالت دوم و هم برین قیاس ثبت حوالات معلوم باید کرد اشکال میخواهیم که بر خطی
محدود چون ا ب مثلثی متساوی الاضلاع بسازیم بر هر یکی
از دو نقطه ا ب بعد ا ب دایره بکشیم چون ب ج د هـ
و ا ج هـ و وصل کنیم که مثلث ا ب ج متساوی الاضلاع

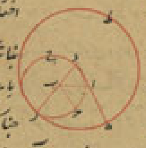


باشد بجهت آنکه ا ب ا ج ... از مرکز و ... ... اند

برابر کرده ... در

مساوی اند ح ک و همچنین ب ا ک و ک ب آنکه از مرکز ه تا محیط او رفته اند پس ا ه ب ه ب ک
هر دو مساوی ا ک اند و مساوی باشند ح و مثلث ا ب ه متساوی الاضلاع و هو المراد میخواهیم که از نقطه مفروض
چون ا خطی مساوی خطی محدود چون ب ه اخراج کنیم بیان او یکی از دو طرف خط ا ب ه وصل کنیم ح ک و بر ا ب
مثلث ب ا د متساوی الاضلاع بسازیم آ د و آ و د ب تا ه ر اخراج کنیم ح ک و بر ب ببعد ب ه دایره
ه ح ر بکشیم ح ک و ببعد د ر دایره ر ط ه و مراد و باشد بجهت آنکه ب ه ب ر مساویان اند چه از مرکز ه ح ر
بمحیط او در رفته اند ح ک و همچنین د ه د ر بجهت آنکه از مرکز ر ط ه بمحیط او رفته اند و د ا
مساوی د ب بود پس ب ر ا ه متساوی شوند ح پس ا ه ب ه که مساوی ب ر اند متساوی باشند ح
و هو المراد و می‌گوییم که این شکل را اختلاف وقوع است چه نقطه مفروض شاید که بر خط

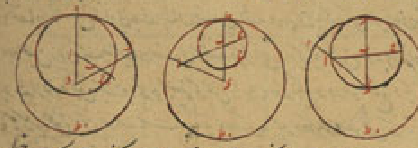




محدود نباشد و چنینه یا بر سمت خط نباشد چنانکه رفت یا باشد
و شاید که بر خط محدود باشد یا بر ... یا بطرف او و این چهار وضع
است چنانکه رفت و ا ب یا منفصل
باشد بیان اول

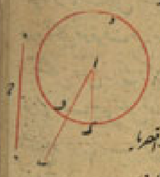


از ب ه ح و مثلث و خط دایره ه ح ح دانسته چنانکه رفت یا
مساوی او باشد و دایره بر دو نقطه او بگذرد و یا اطول از و و محیط او هر دو ضلع ا ب
ب ه قطع کند و ایشان برین وجه باشند و بیان دوم همچون بیان اول است و در وی صورت افتد برین وجه و در بیان
سیوم احتیاج بعمل کردن بیان نقطه
بطرف خط نباشد چه ا ب بعضی
از ب ه باشد و در وی هیچ
صورت واقع نشود برین وجه

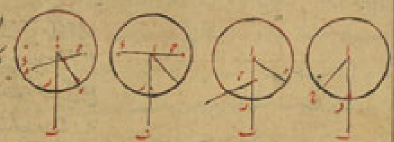


و در بیان چهارم
هیچ احتیاج نیست الا آنکه بر طرف خط بعد او دایره بکشیم و از مرکز خطی
بیرون بریم میخواهیم که فصل کنیم از درازترین دو خط چون ا ب مساوی
کوتاه‌ترین
ایشان چون ه بر نقطه ا آ و بیرون آریم مساوی ه و بر آ ببعد ا و
دایره ...
بکشیم ح ... منفصل شود بمحیط او و از ا ب ...

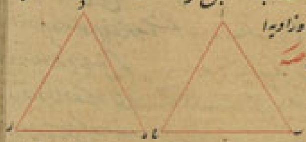




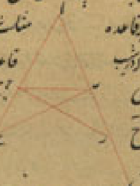
مساوی او ح ک یعنی ه و هو المراد و می‌گوییم این شکل را اختلاف وقوع است
چه ا ب و ه یا متلاقی نباشند چنانکه رفت یا باشند بر طرف هر دو یا وسط هر دو
یا طرف
اطول و وسط اقصر یا
عکس آن و عمل در
اول آنست که ببعد
ا ه دایره بکشیم و در باقی آنکه



از ا ه بیرون آریم مساوی ه د و بر ا ببعد ا ه دایره ه ر بکشیم چه ا ر چه اشود از ا ب مساوی ه ا و هو المراد و
هرگاه که دو ضلع از مثلثی و زاویه که میان ایشان باشد مساوی دو ضلع باشد از مثلثی دیگر و زاویه که میان ایشان
بود هر یکی نظیر خود را چون ا ب ا ه را و ا ه ا ر را و زاویه ا اول زاویه ا دوم ضلع دیگر و زوایا باقیه متساوی باشند و مثلث
مساوی مثلث چه اگر چون توهم کنیم تطبیق ب ا بر ه د و ا ه بر د ر منطبق کرده ح ک و ب ا بر ه د و ا ه بر ه ر
بسبب استقامات ایشان ح ک و ا بر د بسبب تساوی خطین ح ک و زاویه ا
بر زاویه د بسبب تساوی ح ک و ا ه بر د ر بسبب استقامات ح ک
و ه بر ر بسبب تساوی خطین ح ک و بضرورت ب ه بر
د ر منطبق کرده و الا دو خط مستقیم سطحی محیط شوند



و این باطل است ح ک پس انطباق حق باشد و از اینجا تساوی باقی زوایا و هر دو مثلث لازم آید بسبب انطباق ایشان بر نظایر
ایشان و هو المراد و دو زاویه که بر قاعده
مثلث متساوی الساقین باشند چون ا ب ا ح
متساوی باشند و همچنین دو زاویه که زیر
قاعده حاصل شوند چون د ب ه و ه ح د اگر
اخراج ساقین کنند چون ا ب ا ح تا د ه متساوی
و ... بر ب ه نقطه ر ... تعیین کنیم و بر ح ک نقطه
... د کشف آنچه و وصل کنیم ح ر ه و ب ح
مساوی ا ب ر ح ک و وصل کنیم ب ح ه
ر ح ک پس بسبب آنکه ا ه ا ر و زاویه ا مساوی ب ا ح است



ح ک و زاویه ضلع ه ر چند ب ح ه باشند و زوایا ه ر ضلع ب ح و زاویه ر چند ح د ح ک و دیگر بسبب آنکه ب ت
ر ر ه و زاویه ر مساوی ه ح ح ب و زاویه ح است زاویه ر ب ت ه ح که بحسب القاعده اند متساوی باشند و هم
چنین سبب زاویه ر ه ب ح ب ه که متساوی باشند و چون ایشان از زاویه ا ه ا ر ت ح متساوی بینند از هم
باقی زاویه ا ه ب ا ب ه که بر قاعده اند متساوی باشند ح ک و هو المراد و می‌گوییم این شکل را اشکال امونی
خوانند چون دو زاویه از مثلثی متساوی باشند چون ب و ح ر دو ضلع که و تر ایشان
باشند چون ا ه ا ب متساوی باشند و الا فرض کنیم که ا ه اطول باشد
و فصل کنیم
و ا ب
از وی ا د مساوی ا ب ح ک و وصل کنیم ب د ح ک پس بسبب آنکه

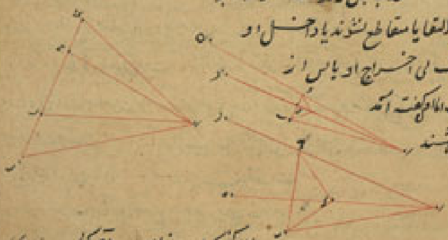


ب ه و زاویه ب مختلفه ه و ب ت و زاویه ح مساوی است مثلث ب ت ه د ح جزو مثلث ب ا ه باشد ح ک اجزا مثل الکل
و این محال است ح ک پس حق حکم باشد و هو المراد و چون از طرف خطی چون ا ب
دو خط ملتقی بنقطه بیرون روند چون ا ه ب ح ملتقی بر ح ممکن نباشد که از
دو طرف او هم در آن جهت دو خط دیگر مساوی ایشان بیرون روند هر یکی مساوی
نظیر خویش چون ا د مساوی ا ه و ب د مساوی ب ه و ملتقی شوند بر غیر آن نقطه چون د و الا وصل کنیم ه د ح ک

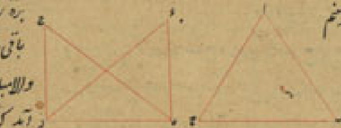


پس زاویه ا ه د و ا د ه متساوی باشند بجهت تساوی ا ه ا د ح ک و ب ه د اصغر است از ا ه د پس اصغر باشد از ا د ه که
اصغر است از ب د ه پس ب ه د اصغر باشد بسیار از ب د ه لکن ایشان متساوی اند بجهت تساوی ب
ب ه ب د ح ک و این خلف است پس حکم ثابت باشد و هو المراد و می‌گوییم این شکل را اختلاف وقوع است

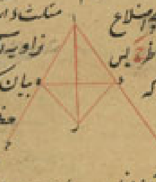
جه د یا خارج مثلث آه ب افتد بروجهی که دو خط از خطوط اربعه خارجه
از طرفین متقاطع شوند قبل الالتقا یا متقاطع نشوند یا داخل و
با هر یکی از دو ساق آه و ب لی اخراج او یا بی از
اخراج او این نیز وضع است اما که گفت آمد
اما دوم و سیوم برین وجه باشند



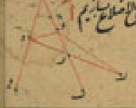
و در شان د ح و صل کنیم
و آه و ا و ه و ز بیرون نیم
و بران وجه که تقریر کرده شد
بیان کنیم که هر دو زاویه ب و آه که بسیاری
از ب ه آ صورت مساوی باشند دو سیوم ب ه که بسیاری که بیشتر است از ب و ه مساوی او باشد و اما در رابع و خامس
لازم آید تطابق دو خط که از یک طرف بیرون شده باشد چون که و ب که مساوی ا ه باشد و اما هر دو از ان دیگر
با فرض تساوی ایشان و این جمله محال است پس حکم ثابت باشد و این صورت هر دو باشند چون هر یکی از اضلاع مثلثی
مساوی هر یکی از اضلاع مثلثی دیگر باشد چون ا ب ده از ده و ر ا و ب ه و ه ر از زوایا و نظایر ایشان و
مثلثان باشند متساوی اعنی آه ب با د ب ا با شد و ب از ان ه و ه از ان د ر و مثلث مساوی مثلث ح
فاجون توهم تطبیق ب ح کنیم
بر ه ر و مثلث بر مثلث
و ا ب باشد که این دو ضلع
باقی بر نظیر خویش منطبق
شوند و مطلوب محال



والا با ن ایشان افتد
جون د ح ب ح و لازم
د آید که از طرف ه ر
خط و ر که بیرون رفته شده و ح ر ح مساوی ایشان در یک جهت با اختلاف ملتقی و این محالست ر پس حکم ثابت
شد و هو المراد میخواهیم که تنصیف زاویه کنیم چون ب آه که ب آ تعیین کنیم کیف اتفق ح و از آ ه آ ه
مساوی آ ه فصل کنیم ه و ه وصل کنیم ه و بر و مثلث ده ر متساوی الاضلاع بسازیم آ و از ر وصل کنیم ح
کرا و تنصیف زاویه کند چه اضلاع
متساوی باشند بر تناظر ح پس
مثلث د آ ر ه آ ر متساوی اند بر تناظر ح پس زوایای ایشان



زاویه ر که در آن متساوی باشند و هو المطلوب و من سیکوم
و بیان کنند که نقطه ر میان ب آ ه و ا ب ه و بضرورت چنین است
این بیان فی غرض شود که
خط افتد یا خارج از ایشان برین وجه و زاویه ر ب ه ر ه و
والا هر یکی از ین دو
مساوی شوند ه و ب د ه و د تحت القاعده متساوی
فوق القاعده
ه ولازم آید که کل یا آنچه اعظم است مساوی جزو او باشد و این محال است ح پس حکم ثابت

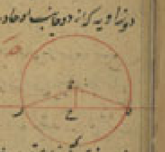


باشد میخواهیم که خطی محدود چون اب تنصیف کنیم بر و مثلث اه ب متساوی الاضلاع بسازیم ا
و زاویه ه را آ ه و تنصیف کنیم که آ ب با و منتصف شود چه اه ه و زاویا آ ه د مساوی
ب ه ه و زاویه ب ه د باشند پس قاعده آ د و د ب مساوی باشند و هو المطلوب

میخواهیم که از نقطه بر خطی غیر محدود چون ه بر اب عمودی بران خط اخراج کنیم
کنیم کیف اتفق ح ده و ه جنه و مثلث د ر ه متساوی الاضلاع
وصل کنیم ح که عمود باشد چه اضلاع مثلث ر ح د و ر ح ه متساوی اند بر
پس زاویه ر ح د و ر ح ه که حادث شده اند از دو جانب ر ح متساوی باشند ح
باشند و ر ح عمود ح د و هو المراد میخواهیم که اخراج کنیم عمودی را از نقطه بر



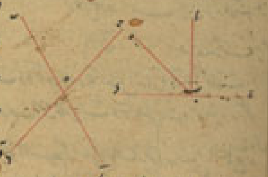
که آن نقطه بران نباشد چون ح و اب را در جهت دیگر از خط ا کیف
کنیم ح و بر ح به بعد ح د دایره د و ر کنیم ح و لا محاله قطع خط کند بر دو نقطه چون د و ر ه د ر را بر ح تنصیف کنیم ح
و ح د و ح ر وصل کنیم ح که عمود باشد چه اگر چون ح ه ح ر اخراج کنیم دو مثلث ه د ح و ه ر ح اضلاع نظایر یکی زوایا
ح د ه و ح ر ه متساوی باشند و ح ح عمود ح و هو المراد خطی بر خطی قایم شود کیف اتفق چون اب ت رح ه
دو زاویه که از دو جانب او حادث شود چون اب ح و اب ه یا دو قایمه باشند چه اگر اب عمود باشد هر دو قایمه باشند



ح و الا از ب عمود ب ه بر ح ه اخراج کنیم تا زوایا پس شوند اب ح ه ب ه ب ه و اب ه
چون تنکنند ما ب ه ح دو قایمه شوند و چون ه ب د ا اضافت میکنند همچنان می باشند که
شوند پس حادثتان هم مساوی دو قایمه باشند و هو المراد و چون



دو خط بر نقطه از خطی متصل شوند از دو جانب ان خط چون اتصال ب ح ب د
بر ب از ب آ و احداث کنند با او دو قایمه یا مساوی دو قایمه چون ح ب آ ه
د ب ه آن دو خط با یکدیگر اعنی ح ب ه متصل شوند بر استقامت و الا ح ب ه بر استقامت بیرون آریم و لازم آید
که هر دو زاویه ح ب آ که معادل دو قایمه اند ح مساوی هر دو زاویه ح ب ا و ب باشد چه ایشان نیز معادل
دو قایمه اند بفرض و بعد از اسقاط ح ب ا مشترک لازم آید تساوی

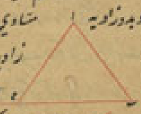


د ب ا و ب ا الجزو الکل و این محال است ح پس حکم ثابت
و هو المراد هر دو زاویه متقابل که حادث باشند از تقاطع دو خط چون
ح و ب متساوی باشند چه زاویه آ ه ح با هر یکی مساوی دو
قایمه ح و بعد از اسقاط او ح و ب ا ه د متساوی باشند ح
و هو المراد و روشن میشود ازین که زوایا اربعه حادثه از تقاطع ایشان معادل چهار قایمه باشند و من سیکوم
این حکم ثابت است در جمیع زوایا که محیط باشند بنقطه هر جا که باشد نقطه و چند انکه باشند زوایا هر مثلثی که یکی
از اضلاع او اخراج کنند ب ه و زاویه خارجه حادثه اعنی ا ه د اعظم
باشد از هر یکی از دو مقابل داخل اعنی آ و ب ت تنصیف ا ه کنیم بر ح



د ب ه اخراج کنیم ح ده مساوی ب ه کنیم ح و ر ح ه وصل کنیم
پس بجهت مساواة ب ه ه ا ره و ح ر ا و زاویه ب ه ا و ه ح ر ا ح
زاویه ب آ چند ر ح ه باشد ح و هو اعظم است از ه ح ر پس

اعظم باشد از ا ح و دیگر ا ه را از جانب ا ح اخراج کنیم و مثل این بیان کنیم که زاویه ب ه ح اعنی ا ه ب اعظم است
از ا ب ح تا آن تمام شود و هو المراد و من میگویم از این شکل روشن می شود که محال است که از دو طرف خطی دو خط
بیرون شوند مختلفی و محیط شوند با او به دو زاویه مساوی در یک جهت از هر یکی از آن دو خط والا لازم آید
که خارجه مثلث و داخله مقابل یکسان بوده زاویه از مثلثی چون ب ه ا که ا ب ه اصغر باشد از دو
قائمه چه ه ا را بیرون بریم و لیب اکنک ا ه ب ... و دو قائمه



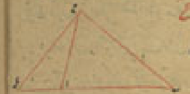
است ح و ه ا ح اعظم است از ب ه بس ا ح ب ه ا ب که از دو قائمه بیشتر باشد و هم برین قیاس در باقی و هو
المراد ضلع اطول از مثلث چون ا ب که اطول است از ا ح مثلا وتر زاویه عظمی باشد اعنی ح اعظم از ب باشد
چه از ا ب او حد ا ه جدا کنیم ح ه و وصل کنیم ه ح زاویه ا ه ح که مساوی ا ح ه است ب که اعظم است
از ب ه اعظم باشد از ب ح که و هو المراد ووتر زاویه عظمی از مثلث چون ح که اعظم است



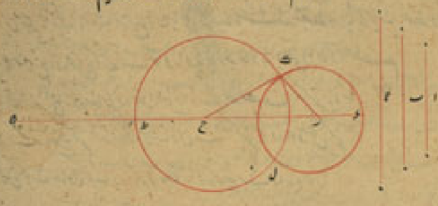
از ب مثلا ضلع اطول باشد اعنی ا ب است اطول باشد از ا ح چه اگر مساوی ب اولو
زاویه ب چند زاویه ح باشد و اگر اقصر باشد ب اعظم باشد از ح و هر دو محال است پس
حکم ثابت باشد و هو المراد و هر دو ضلع از مثلث چون ا ب ا ح باهم اطول باشد از ضلع



سیوم چون ب ح چه ب ا را اخراج کنیم و از ا ه ا را مساوی ا ح جدا کنیم ح ه و ح را بپیوندیم ب ح بس بجهت
آنک زاویه ح و ه اعظم است از ا ح ه که مساوی و است ه اعظم باشد از و
دو وتر دل ب ا ه ا اطول باشد از وتر ب ح و هو المراد و من میگویم که این شکل
شکل حماری نیز خوانند بهر دو خط که از دو طرف ضلع مثلثی بیرون روند و در اندرون



او بهم پیوندند چون ب د ه ح د ایشان بهم اقصر باشند از آن دو
دو خط اعنی ب ه ه ح اعظم باشد از زاویه فضیلتین ضلع باقی اعنی از ب ا ه ا و زاویه آن
تا ه ب د ح ا ا ه اطول است از ب ه اعنی ا ه ب بیرون برده ت د
ب ا ا ه اطول باشد از ب ه ه د ت و ه ح اطول اند از ت د و ح د ه ه ح اطول اند از د ح ب ت د
مشترک است بس ب ا ا ه بسیاری اطول باشند از ب د ه ح و بجهت آنک خارجه د ه ح اعظم است از و د ه ت
و کا اعظم است از زاویه ا ت و بس د ه ح اعظم باشد از ا و هو المراد میخواهیم که مثلثی را بسازیم که هر ضلعی از اضلاع او مساوی
خطی باشد از سه خط مفروض که هر دو خط از آن خطوط باهم اطول باشند از باقی چون ا ب ح مفروض کنیم خط د ه را مستقیم در دو
جهت و ب متناهی فصل کنیم
از د ز چون ا و ه ح
چون ب و ح ط چون
ح و رسم کنیم بر ز
بعد ه ز دایره ه ك ل
و بر ح بعد ح ط



دایره ط ک ل تا متقاطع شوند بر ک مثلا و وصل کنیم ک ز ک ح مثلث ک ز ح مطلوب باشد
چه ک ز از مساوی ز ه باشد ز ه اعنی ا و ز ح مساوی ب و ک ح مساوی ح ط ح ط اعنی ح و هو المراد
و میگویم بجهت آن شرط کرده اند که هر دو خط اطول باشند از سیوم بجهت آنک واجب است که اضلاع مثلث
چنین باشند و همچنین است موجب تقاطع دایرتین چه اگر ا ب اطول از هر دو باشد ح ط اگر مساوی ح ز باشد
دایره ه ک ل داخل ل ط ک اطول داخل باشد و اگر اطول باشد داخل و غیر مماس و اگر ب اطول از آ
نباشند برین قیاس که گفته شد که دو محیط باشند به کلی تا اگر ا ه اطول باشد از ب ز ح مساوی ز ح
ح ط باشد با اطول ایشان و برین تقدیر میان دایرتین نه احاطت باشد و نه تقاطع یا متماس باشند از خارج
اگر مساوی باشند یا غیر متماس اگر اطول باشند میخواهیم که بنقطه مفروض بر خطی مفروض چون آ از ا ب زاویه بسازیم
مساوی زاویه مفروضه چون ه دو نقطه را بر دو ضلع زاویه تعیین کنیم



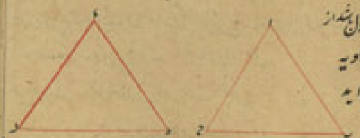
چون ه و ح و ه را بپیوندیم ه ح و بر آن مثلثی بسازیم که
اضلاع او مساوی اضلاع ه و ه ح باشد ا ک ح چون ا ب ح
بر وجهی که ا ح مساوی ح و باشد و از مساوی ح ه و ح مساوی و ه بس زاویه آ مساوی زاویه ه باشد
و هو المراد و هر گاه که دو ساق مثلثی چون ا ب ا ح مساوی دو ساق مثلثی دیگر باشند چون د ه د ز و زاویه که میان



اولین باشد چون آ اعظم باشد از زاویه که میان
اخرین باشد چون د و ز قاعده اولین چون
ب ح اطول باشد از قاعده اخرین چون
ه ز چه بر دا از د ح زاویه ه د ح بسازیم چون ا د ح مثل ا و فصل کنیم د ح و ه ح را وصل کنیم ه ح که مساوی ب ح باشد
ح ز را وصل کنیم ه ح بس ز ح که مساوی ا ح اند متساویان باشند و همچنین زاویه د ز ح و ح ز ح و ه ز ح
که اعظم است از و ح ح اعظم باشد از ه ح ز که اصغر است از ه ز ح



بس ه ح یعنی ب ح اطول باشد از ه ز و هو المراد و من میگویم
این شکل را اختلاف وقوع است چه ح یا قطع ه ز
کند یا بر ه ز منطبق شود یا در زیر ه ز افتد اما حال اول رفت و دوم ظاهر است که ه ح از ه ز اطول باشد و در سیوم اخراج
د ز ح کنیم تا ط ک که زاویه ط ز ح ک ز ح که تحت القاعده اند متساوی شوند ه ک و مثل بیان مذکور لازم آید که زاویه
ه ز ح اعظم باشد از ه ح ز ه ح اطول از ه ز چون دو ساق مثلثی چون ا ب ا ح مساوی دو ساق مثلثی دیگر باشند چون د ه
د ز هر یکی نظیر خود را و قاعده اولین اعنی ب ح اطول باشد از
قاعده آخرین اعنی ه ز زاویه اولین اعظم باشد از زاویه
اخرین اعنی آ از د چه اگر مساوی د باشد لازم آید



که ب ح مساوی ه ز باشد و اگر اصغر
باشد ب ح از ه ز اقصر باشد و هر دو لازم باطل اند پس حکم ثابت باشد و هو المراد و چون دو زاویه و ضلعی از مثلثی مساوی ...

کد

که

کو

دو زاویه مثلثی از مثلثی دیگر نظیر را چون ادب و زاب [illegible] زوایا و اضلاع باقی از ایشان

مساوی باشند هر یکی نظیر خود را و مثلث [illegible]

مثلث را چه کلا [illegible]

[illegible] باشد یا نباشد اگر باشد حکم ثابت شود



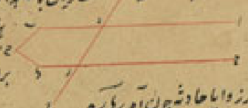
بجهت تساوی دو ضلع و زاویه که میان ایشان است از مثلثی [illegible] و اگر نباشد [illegible]

[illegible] مساوی [illegible] و زاویه [illegible] مساوی [illegible] که مساوی [illegible] بود پس [illegible] جزو چون

[illegible] کل [illegible] هذا خلف [illegible] و اگر [illegible] مطلوب ظاهر [illegible] و الا [illegible]

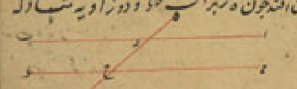
[illegible] و [illegible] وصل کنیم پس زاویه [illegible] مساوی [illegible] است لغیر ض [illegible]

[illegible] خارجه و داخله مساوی [illegible] هذا خلف و همچنین [illegible] میان آن دو ضلع [illegible]



[illegible] پس حکم ثابت باشد و هو المراد هر دو خط که [illegible] خطی

بر ایشان افتد چون [illegible] و دو زاویه متبادله



از زوایا حادثه چون [illegible]

مساوی باشند آن دو خط متوازی

باشند و الا فرض کنیم که [illegible] شوند بر [illegible] و لازم آید که خارجه [illegible] مساوی داخله [illegible] باشد و این [illegible]

پس ایشان متوازی باشند و هو المراد هر دو خط که خطی بر ایشان افتد چون [illegible] و از زوایا حادثه خارجه

مساوی داخله مقابله باشند چون [illegible] یا داخلتان از یک جهت معادل دو قایمه باشند چون [illegible]

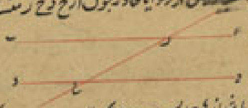
دو خط متوازی باشند [illegible] مساوی [illegible] است مساوی [illegible] است [illegible] پس [illegible]

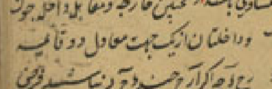
[illegible]

[illegible] معادل دو قایمه [illegible]

[illegible] متوازی [illegible] و هو المراد [illegible] خطی [illegible] خط متوازی [illegible]

[illegible] از زوایا حادثه چون [illegible] مساوی باشند و همچنین خارجه و مقابله داخله چون





و داخلتان از یک جهت معادل دو قایمه

[illegible] اگر [illegible] باشند [illegible]

[illegible] که [illegible] اعظم باشد [illegible] پس [illegible] بجهت

[illegible] از دو قایمه باشد پس [illegible] چون اخراج کنند در جهت [illegible] بهم رسند چنانکه در اصول موضوعه بیان کردیم

و این محال است [illegible] متوازی [illegible] مساوی [illegible] باشد و این مطلوب اول است پس خارجه

[illegible] که مساوی [illegible] است [illegible] مساوی داخله



[illegible] و این مطلوب دوم است پس

[illegible] که ثابت [illegible] دو قایمه است [illegible]

معادل دو قایمه باشد [illegible] و این مطلوب سیوم است و هو المراد

خطوطی که موازی یک خط باشند چون [illegible] موازی [illegible] متوازی باشند [illegible] اخراج کنیم [illegible] پس

بجهت توازی [illegible] متبادلان [illegible] مساوی باشند [illegible] و بجهت توازی [illegible] خارجه [illegible] و داخله

[illegible] مساوی باشند [illegible] پس متبادلان [illegible] مساوی باشند [illegible] و بجهت تساوی ایشان [illegible] متوازی

لا [illegible] و هو المراد [illegible] که از نقطه مفروض



[illegible] خطی موازی خطی مفروض چون [illegible] اخراج کنیم [illegible]

کنیم بر [illegible] نقطه [illegible] وصل کنیم [illegible] و بر [illegible] زاویه [illegible] مساوی زاویه [illegible] بسازیم [illegible] تا [illegible] اخراج

لب کنیم [illegible] موازی [illegible] باشد [illegible] بسبب تساوی متبادلتان و هو المراد هر مثلثی که یکی از اضلاع او اخراج

کنند چون [illegible] زاویه خارجه چون [illegible] مساوی هر دو مقابله داخله باشند چون [illegible] و هر سه زاویه او

مساوی دو قایمه باشند [illegible] موازی [illegible]



اخراج کنیم [illegible] پس [illegible] مساوی [illegible]

[illegible] خارجه [illegible] مساوی [illegible]

لج [illegible] مساوی دو قایمه است [illegible] پس [illegible] مساوی دو قایمه باشند و هو

المراد خطوطی که پیوسته باشند میان



اطراف خطوط متساوی متوازی

که در یک جهت معین باشند چون

[illegible] متوازی باشند [illegible] وصل

[illegible] پس بجهت [illegible]

لد [illegible] زاویه [illegible] مساوی [illegible] متبادلتان اند [illegible]

[illegible] باشد [illegible] متوازی باشند و هو المراد و اضلاع



متقابله از سطوح متوازی الاضلاع چون [illegible]

مساوی باشند و همچنان زوایا متقابله و قطر

[illegible] سطوح تنصیف ایشان کند بجهت تساوی

[illegible] مشترک [illegible] اضلاع [illegible] و زوایا [illegible]

له [illegible] و مثلثان متساوی باشند [illegible] پس [illegible] نصف سطح باشد و هو المراد [illegible] سطح متوازی الاضلاع

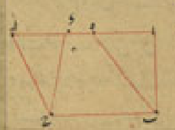


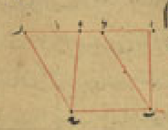
چون [illegible] که بر یک قاعده باشند

و در یک جهت از دو خط [illegible] ایشان متساوی

باشند [illegible] مساوی [illegible]

[illegible] متساوی باشند [illegible] مشترک گیریم





[illegible] مساوی [illegible] خارجه [illegible]

[illegible] پس مثلث [illegible] مثلث [illegible]

[illegible] مشترک [illegible]

۱۹۷

کبریم میان باقی از هر دو مثلث سطح اه جند سطح ت ز باشند و هو المراد و درین میکویم این شکل را اختلاف
وقوع است چه نقطه ی با خارج افتد از او تا ب ه و ه د متقاطع شوند بر ح مثلا جنانک رفت یا بره افتد
یا میان ا ه و درین دو وضع اجزو جو یکی مشترک
زاویه و نبا شند از مثلث ات و باشد یا منحرف
ه ت حاه و میان آن دو وضع است و هر دو سطح



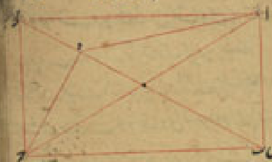
لو متوازی الاضلاع جون اب حا ه ح طا کر در یک جهت بر دو قاعده متساوی باشند جون ب ه ر ح و میان
دو خط متوازی بعینها جون ب ح ا طا ایشان متساوی باشند ه اب ه ح طا و وصل کنیم ح د لازم آید
که متساوی و متوازی باشند که جه ه طا ب ه ح مجتمع اند و جهت آنک هر یکی از دو سطح ب ه ح مساوی سطح ه ت
ه طا اند جه با هر یکی بر قاعده ه ت و میان دو متوازی بعینها که



لر متساوی باشند و هو المراد و هر دو مثلث که در یک جهت بر یک
قاعده باشند جون اب ه ح ه ت و میان دو خط متوازی بعینها جون
ب ه ا ت ایشان متساوی باشند جه ب ه را موازی ح ا و ه ت را که اخراج کنیم لا و با ل را بیرون بریم تا با ایشان
رسند بر ح ر پس بجهت آنک ه ت ح ا و ب ه ر دو سطح متوازی الاضلاع اند بر یک قاعده و در یک جهت موازی ه م
میان دو خط متوازی بعینها متساوی باشند له پس نیم ایشان اعنی مثلثین کر متساوی باشند و هو المراد هر دو مثلث
که در یک جهت باشند بر دو قاعده متساوی جون اب ح د ه ر ب ه و ر و میان دو خط متوازی بعینها جون ب ح
لح ا آ ایشان متساوی باشند جه ب ح را موازی ح ا آ بر خط آ بریم



و ه طا را موازی د لا ملتقی ح ر ط ا از او بعد از اخراج او در سه ملاقی شود م
دو جهت بس بجهت آنک ح ب ه ا و ه ر ط ا دو سطح متوازی
الاضلاع اند و در یک جهت و بر دو قاعده متساوی و میان
دو متوازی متساوی باشند لو پس انصاف ایشان اعنی مثلثین لر متساوی باشند و هو المراد هر دو مثلث لط
متساوی جون اب ح د ه ر که در یک جهت و بر یک قاعده باشند جون ت ح ایشان میان دو متوازی باشند
جا د وصل کنیم آ اگر موازی ت ح نباشد فرض کنیم

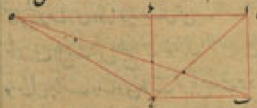


که آه موازی ت ح باشد و بضرورت ملاقی ت شود
بر ه مثلا ت چه آت ات ه اقل از دو قائمه اند چه
ه آت ما ب چند در قایمه اند که ه ه ح را وصل کنیم
ح پس مثلث ه ت ح مساوی ا ت ح باشد لر که مساوی
د ب ح ا ب بغرض پس د ب ح جز و کل متساوی باشند و این محال است ع پس حکم ثابت باشد
و هو المراد هر دو مثلث متساوی که بر دو قاعده متساوی باشند از یک خط بعینه و در یک جهت جون م
اب ح د ه ر ب ح و ه ر آن را ایشان میان دو متوازی باشند جا د را اخراج کنیم م

۱۹۸



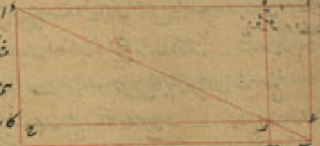
اگر موازی ب ر نباشد فرض کنیم که آ ح موازی او باشد و فرض
کنیم که ملاقی د ه شود بر ح و ح ر را وصل کنیم ح بس ا ح
ه ل که مساوی ه ه ر است بفرض مساوی ح ه ر باشد لح
بس ح ه ر ده ر جزو و کل متساوی شوند ع و این محال است ع بس حکم ثابت باشد و هو المراد هر سطحی متوازی
ما الاضلاع و مثلثی که در یک جهت باشند و بر یک قاعده



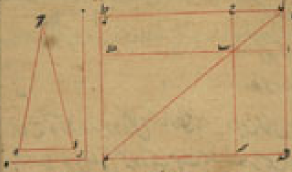
جون اب ح د و ب ه ح بر ت ح و میان دو موازی بعینها
جون ب ه ا د سطح ضعف مثلث باشد جا ه وصل کنیم ح
بس سطح اب ه د ضعف مثلث اب ه باشد له که مساوی
ب ه ح است لر بس سطح ضعف مثلث باشد ع و هو المراد و درین میکویم حکم همچنین است اگر بر دو قاعده متساوی باشند
مب و میان ایشان شکل له و صاحب کتاب در شکل سیم از مقاله دوازدهم این را استعمال کرده است میخواهیم که سطحی متوازی
الاضلاع بسازیم که مساوی مثلثی مفروض باشد جون اب ه
و یکی از زوایا او مساوی زاویه مفروض باشد جون د



تنصیف کنیم ب ه را بر ه ی و اه وصل
کنیم و بر ه از ه ه زاویه ه ه ر جند د بسازیم کح و از ا ح موازی ه ه بیرون آریم و ملاقی ه ر کرده بر ح
زاویه را ه ه ر ه ا کمتر از دو قایمه اند که جه ه آ ه جند دو قایمه اند که و ح ح موازی ر ه بیرون آریم لا تا
ملاقی ا ح شود بر ح ح و سطح ر ه ح ح مطلوب حادث شود جه متوازی الاضلاع است و مساوی ضعف مثلث
مج ا ه ه اعنی مثلث اب ه مفروض ی و زاویه ر ه ه از و مساوی زاویه د و هو المراد و درینجا میکویم درین شکل
اختلاف وقوع است جه تر شاید که بر ه آن منطبق کرد و شاید که در یکی از دو جهت او افتد متمان متساوی باشند
واقع در سطحی خود م و ایشان دو سطح باشند متوازی الاضلاع از جوانب قطر او و ملاقی بر یک نقطه از قطر و شارک آن سطح بر زاویه جون ه ح و ح ر طح



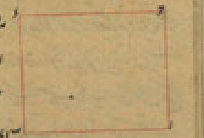
و ا ه از دو جانب قطر ب د و ملاقی بر ر از قطر و
شارک سطح اه و در دو زاویه اه ح سطح ط ک ح
هم متوازی الاضلاع باشند بس انصاف سطوح
که نه اعنی مثلث ات ه و ت و مثلث ط ت
و ک ت ر و مثلث د و ر ح و ر متساوی باشند
بر جون مثلث ات ر و از مثلث ات و بینداریم و مثلث ح ت ر ح و را از مثلث د ر ح و بینداریم باقی دو متمم متساوی باشند
و هو المراد میخواهیم که بر خطی مفروض جون ات سطحی متوازی الاضلاع بسازیم که مساوی مثلثی مفروض باشد جون ح د ه و زاویه از زوایا او
مساوی زاویه مفروض باشد جون ر سطح ب ح را متوازی الاضلاع بسازیم که مساوی مثلث ح د ه باشد که زاویه ب ح از و مساوی ر باشد
مد و اب را بر یک خط مستقیم سطح ل ا ح متوازی الاضلاع تمام کنیم و قطر ل ب را بیرون بریم و اخراج کنیم او را تا ملاقی



ب ج خروج ایشان از ط بزرگتر از دو قایمه است
و هم ه د موازی ک ا بیرون آریم ل و ل ا ب
تا ملاقی او شوند به ح چه خروج هر یکی از ایشان
مانند از ل م بزرگتر از دو قایمه است اعنی بر دو
زاویه که مساوی دو زاویه ب ل ال است از
مثلث ال ب پس سطح ط ل متوازی الاضلاع باشد و ط ب ک د متمم آن و سطح مطلوب ج متوازی الاضلاع
و معمول بر ا ب و مساوی ط ب ج بل مثلث ه د ه ح و زاویه ب مساوی اعنی ج ب ک ه مساوی زاویه ج
و هو المراد میخواهیم که بر خطی مفروض چون ه ط سطحی متوازی الاضلاع بسازیم که مساوی سطحی مفروض مستقیم الاضلاع

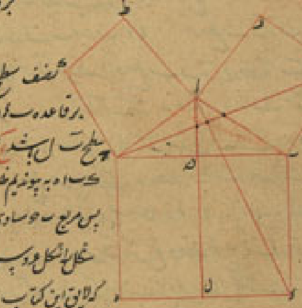


باشد چون ا د و یکی از زوایا او مساوی زاویه
مفروض چه جوای تقسیم کنیم سطح را بمثلثات
ا ب ج ت ج د و ه ط متوازی
الاضلاع ک بسازیم مساوی مثلث ا ب ج
و زاویه ه از و مساوی زاویه ل [illegible] که مساوی ج ط است سطح ر م مساوی مثلث ب ج د و زاویه
ج ر ک از مساوی ل اعنی ه بر هیئت کنیم [illegible] دو قایمه اند ک ط ک ح ممکن باشد
ج و ح یک خط مستقیم بود [illegible] ممکن طم سطح ر م متوازی الاضلاع باشد معمول بر ه ط و مساوی سطح ا د و زاویه
ه از و مساوی زاویه ل و هو المراد و بر نیکو بر این شکل در نسخه حجاج هست میخواهیم که بر خطی چون ا ب

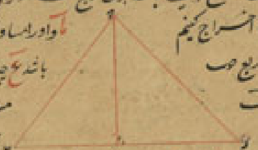


مربعی بسازیم عمود ا ه بیرون آریم ا و ا د مساوی ا ب سازیم د هم بیرون آریم
از ب ه موازی ا د و از د ه موازی ا ب تا ملتقی شوند بر د
چه خروج ایشان از خطی که توهم کنند میان ب د از کمتر از دو قایمه است پس سطح
ا د متوازی الاضلاع باشد و متساوی الاضلاع چه ا ب ه د که متساوی اند مساوی
ب د و ا د اند و تمام الزوایا چه قایمه است و ب و تمام دو قایمه کا پس قایمه باشد و حب ب است و احدی دو متساوی
قایمه قایمه باشد پس سطح ا د مربع باشد معمول بر ا ب و هو المراد هر مثلث قایم الزاویه چون ا ب ج مربع وتر زاویه
قایمه او چون مربع ب ج مساوی مربع هر دو ضلع قایمه باشد چون مربع ا ب و ا ج مربعات ب د ه ج ح ل ا ط ک ه
بسازیم پس ل و ک یک خط باشد بجهت آنکه زوایا ب ا ج قایمه اند ممکن است اطلاق آن موازی ب د بیرون آریم
و بضرورت داخل مثلث افتد چه زاویه ب اکبر است از قایمه پس ا ل اقل باشد از ب ا ج قایمه ک
ولا محاله ب ج را برآید مثلا ق کند و بارو مربع ت منقسم شود به سطح ب ل ل ج و ج ج ا که بیرون
آریم ب ت پس بجهت آنکه ح ب ب ا و ب ج قایمه اند چون زاویه ا ب ج مشترک گیریم زاویه
ح ب ت ج ب ج مساوی باشد و ح ب ت ج ج جند ا ب ب ا لا لیس مثلث ح ب ت ج ح ج به

مثلث ا ب ت ا ب ج باشد و مثلث ح ب ت ج و نیم مربع ا ب ج است ا
جهت آنکه بر قاعده ح ب ت اند و میان ح ت
ر ج ت متوازی و همچنین مثلث ت
ا و نصف سطح ب ت ل باشد چه جهت آنکه
بر قاعده ب ت اند و میان ب ت ال متوازی
پس مربع ب ت ج ه سطح ت ال باشد بجهت تساوی انصاف ایشان
و مثل این بیان کر ک ه ا ه ب نمائیم ظاهر شود که مربع ح ط مساوی
سطح ج ل است پس مربع ب ج مساوی مربع ب ا ا ه باشد و هو المراد
و من بعد نکویم این شکل الشکل و پس بیخوانند و او را اختلاف هست
از او است که لایق این کتاب باشد اگر در این الحال طبع مبارک ظل الله
اسلام سلطان سلاطین مازندران خاعف الله جلاله و ادام الله اقباله شاه



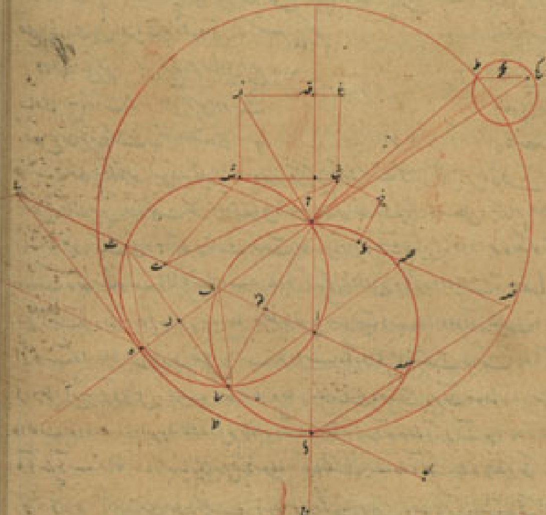
بعد از این اختلافات فایده در آن باب رساله مستقل ساخته شود انشاء الله العزیز چون مربع ضلع مثلثی چون ج
ضلع از مثلث ا ج ب مساوی مربع آن دو ضلع باقی باشد چون مربع ا ت ا ح زاویه که میان دو
ضلع باقی است چون قایمه باشد چنانکه عمود ا د بر ا ح اخراج کنیم
و ا و را مساوی ا ت کنیم و ح د را وصل کنیم ب پس مربع د ح مساوی مربع ح ب
باشد بیجهت که هر یکی از ایشان مساوی مربع ا ج ا ت اند اعنی ا د پس د ح ب ت
مساوی باشند پس اضلاع نظایر از مثلث ب ا و ا ح متساوی
باشد و زاویه ح ا د مساوی ج ا ب القایمه ب پس او نیز قایمه باشد و هو المراد و نیکوییم ممکن است که جمیع اشکال این مقالت را در یک



شکل تصور کنند بدین وجه و بجهت آنکه تا مبتدیان آسان باشد اشارت کنیم که هر شکلی از کدام خطوط برخیزد
اما ا از دایره ح ب و مثلث ی د و ا ح و مثلث ا ح ت و اما ب از دایره ک ه و یکی از دو دایره مذکور و مثلث
ح ا ت و خط مطلوب ا د باشد اما ج و اما د از یکی از دو دایره مذکوره و دایره ه مفصول بعد از
آنچه ا ب ت ط و اما ه از ر ه و خط ح ب و اما و از خطوط ح ج ح ط ا ب د ب د ا و اما ز از مثلث د ح ه با یکی
از د و ت د ا و اما ح از دو ا ربعه اضلاع ا ب ه د و د ب د ا و اما ط از مثلث ح ا ت ا د ه ت ه
ک و اما ی از ح ه ح ط و شکل ی ب و خط ح ه و اما یا از مثلث ا ح ت و ح ک و اما یب از ب ح ع
و ا ح ب و اما یج از دایره د ک ه و ل م ح ا ح و ج ت ا و اما ید از ک ه و خط ا ک ک ت و اما یه از ح ک
و ک ت و ک ب و اما یو از بسیاری بر میخیزد و اما یز از مثلث ب ت ف ب ح ه ط ه م و اما
یح و اما یط از بسیاری خطوط بر میخیزد و اما ک از مثلث ح ب ب و خط ح ک ب و ب ک ا و اما کا
از دایره بزرگ و دایره ک ح ا و خط ک ط ک ح و اما کب از بسیاری بر میخیزد و اما کج از دو اربعه
اضلاع ا ت و ما مثلث ا ت ح و اما کد از بسیاری بر میخیزد و اما که از مثلث ت ف ه ح و ه

٢٠١

وخط هو ست د ب و اما کر و کح و کط از سه سطح لم ماه ب ه ط مثلا و اما ل از خمسه ق س ی ه و سه
اب و اما لا و لب و لج و لد از بسیاری بر تحقیر ند و اما له از سطح اوی ت و ت و ی ب
و اما لو از سطوح او ی ب ده ف ب ده ف و اما لز از سطح ی آ ف ی و مثلث
ب آ ی ف ح و اما لح از سطح مرد ی و قطر دا و سطح ب ف ه ی و قطره ت و اما لط
از دو اربعه اضلاع اب ت و قطر ای د ب و خط ا کم ت ی و اما م از مثلث سه د ا ف ب
ب و خط ستر ف و و خط ز ر ق و اما ما از سطح ا ب ه ی و مثلث ف ت ه و اما مب
از مثلث ه و و مر متر د ی و اما مج از سطح متره و قطر ده و خط مرات مرا ی و اما مد
از همچنین سطح ا مثلث ب و ف و ا و ی ف ه ح مثلا و اما مه و مو از بسیاری بر حق نه نهد
و اما مز از مثلث شه شر و مربعات ث شر ت شر غ و خطوط ه ق ح ر شر ت
و اما مح از مثلث اه ب و عمود ه و ت و همچنین ممکن است که دیگر اشکال مثالات را در یک شکل جمع کنیم
برین قیاس و اگر کسی خواهد کند و این آخر مقالات اول است از کتاب اقلیدس والله اعلم و احکم



مقالت دوم از فن اول از جمله چهار رکن که در علم ریاضی است چهارده
شکل است صدر هر دو خط که محیط باشند یکی از زوایای سطحی متوازی الاضلاع گویند ایشان محیط اند

همیش ...

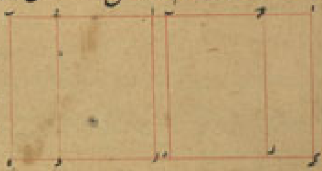
مقام الزوایا

٢٠٢

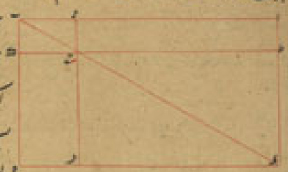
باو و من چهار آن سطح یکی در دیگری خواهیم کرد مجموع تحمین یا یکی از متوازی الاضلاع که میان ایشان
باشد علم میگویند الاشکال سطح خط در خطی دیگر چون آ در ب ه مساوی جمیع سطوح آن خط باشد
در اقسام ا ن خط دیگر یعنی مساوی سطح آ باشد
در ب د ه ه که در اقسام ب خواهد چه ب ت ه
عمود ب ک بیرون آریم با و جت اکنیم مو
و سطح ب ح تمام الزوایا تمام کنیم لا که سطح ب ر



اعنی آ در ب ه باشد و خط ا ک موازی ب ر بیرون آریم لا پس مساوی او باشند لا اعنی ب ا و ب
آ و سطوح ب ا و ک و ح سطوح آ باشد در ب د ه ه و مجموع آن مساوی سطح ب ح است وهو المراد مجموع
سطوح خط در اقسام او مساوی مربع او باشد مثلا ا ب چه باشد در ا ه ه ب مساوی مربع او ب سازیم مو و د ه
د موازی ا د بیرون آریم لا پس سطح ا د ه ه سطح او باشد اعنی است و هر دو قسم او اعنی ا ه ه ب
و مجموع ایشان مربع آ ه وهو المراد سطح
خط در یکی از دو قسم او چون ا ب در ب ه
مساوی مجموع مربع آن قسم باشد و سطح آن
در قسم دیگر اعنی مربع ب ه سطح ا ه در ب
ه ب چه ب ب ه مربع ه ه ب سازیم مو



و سطح ا تمام کنیم لا پس ا اعنی ه د لا مساوی ه ب باشد پس سطح ا که سطح ا ب در ب ه است
مساوی مربع ه ه است و سطح ا د که سطح ا ه در ه ب است وهو المراد مربع خط چون است مساوی مجموع مربع
هر دو قسم او با ضعف اعنی ا ه ه ب مثلا و ضعف سطح یکی از آن دو قسم در دیگر اعنی ضعف ا ه در ه ب چه بیان است
مربع ب سازیم مو و ه د موازی ا د بیرون آریم و از تقاطع ایشان اعنی ح مثلا ح ط ک موازی ب
ا د بیرون آریم لا و قطر ب د بیرون آریم و از تقاطع ایشان اعنی ح مثلا ح ط
موازی ب ا لا پس بجهت آنکه خارجه ح ح ب مساوی داخله است کط او و مساوی است د ا ه
بجهت مساوات او در مثلث است لازم آید که در مثلث ه ح ب ح ح مسند و ب باشد مو و بوجهی دیگر
بجهت آنکه د آ ب ا است ا زاویه ا قایمه هر یکی از
زاویه ا ه ب ا نصف قایمه باشد ل و ب
آنکه ب ح ح خارجه مساوی آ داخله است و
پس ح قایمه باشد مح و ب ح نصف قایمه است



پس ح ح ب نصف قایمه باشد لا و ه ح مسند و ب
مو پس سطح ه ک مربع ه ب باشد بجهت آنکه متوازی و متساوی الاضلاع است بجهت تساوی ه ح و ب و تساوی مقابل
ایشان لا و مقام الزوایا بجهت آنکه ه ب ط قایمه است و ه ح تمام او با دو قایمه کط الیس قایمه باشد و ایشان مساوی

مربع است باشد و درو ه

دو دو یعقال خوطیس اند لد ا بس ایشان نیز قایم باشند صه آ و بمثل این بیان کنیم که خط دو ضلع مربع قی است یعنی اه لد آ و سطح اح سطح اه وت است

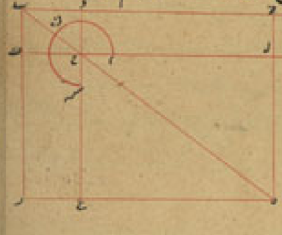
دو ضلع اعنی وت سطح ام آن ضلع است مکاکس مربع ات مربع طارد که باشد اعنی مربع اه وت و سطح آح که اه اعنی ضعف مساوی مر

سطح اه در وت و هو المراد و ازین شکل ظاهر شد که سطوح متوازیة الاضلاع که واقع باشند بر اقطار مربعات

مربعات باشند هم مربعاتی که در مربعاتی واقع شوند بانطباق دو ضلع بر دو ضلع ناچار بر قطر راتی افتند و سبب بیکدیگر

هم از بجا ظاهر شد که مربع نصف خط مساوی ربع مربع خط باشد هر خطی که او را تنصیف کنند چون است مرحوم

و به دو قسم مختلف چنانکه بر او مجموع سطح اه القسمین دران دیگر و مربع فضل میان نصف دو آن قسم اعنی اد و در دب



و مربع ده مساوی مربع

نصف باشد اعنی مربع ب جابر

ح ت ات مربع وه را که سازیم موا و قطر بیرون آریم

و خ کح کح اح ل ب ع ط و سطح ح ط تمام کنیم

لا آ بس بجهت آنکه ج ح مساوی ح ر است مح چون

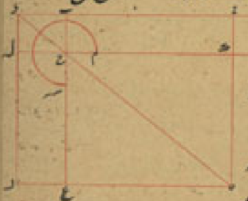
اه مشترک کیریم ح کل ح ط لا چند در بشتع و

چون وح مشترک کیریم اح مساوی علم مه تمه باشد ع آ

و چون ل ع مشترک کیریم جمیع اح که سطح اد در دب است اعنی سطح اه القسمین دران دیگر و آن ع که مربع ق

است اعنی فضل میان نصف دو قسم مساوی ح و تر باشند ع آ اعنی مربع ح ت النصف و هو المراد هر خطی که او

را تنصیف کنند چون اب بر ح و در او بر استقامت او خطی دیگر زیادت کنند چون ت د مجموع سطح خط با زیادت



در زیادت و مربع نصف اعنی اد در د ت

و مربع ت ه مساوی مربع نصف باشد با زیادت

اعنی مربع ه د چه ما بر دو ت با مربع ه و بر ب آن بسازیم و شکل را

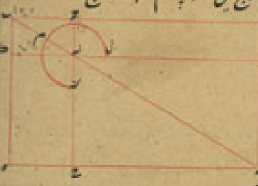
تمام کنیم لا آ و همچنین سطح ه ط لا آ بس بجهت آنکه ه ط مساوی

ح ح است لا آ اعنی ح ر ح آ چون ع ل مشترک کیریم آل علم ه ل نه

سه باشد ع آ و چون ک ع مشترک کیریم جمیع آک که سطح اد در دت است مساوی مر

اعنی ت ق و مربع ک ع که مربع ح وه است اعنی سطح خط با زیادت در زیادت و مربع نصف مساوی مربع ح ت ر باشد

که مربع ح د آ است اعنی مربع نصف با زیادت و هو المراد هر خط با مربع یکی از دو قسم او چون مربعات ت ح



مساوی مجموع ضعف سطح آن خط باشد دران قسم با مربع قسم دیگر

اعنی ضعف آب در ب ت با مربع اح چه را ب مربع او بسازیم موا آ

و ب ک جذب و کنیم ح او شکل را تمام لا آ بس ترته متساوی

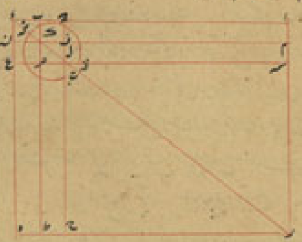
باشند مح و بعد از مشترک ک و اه ه ه متساوی شوند ع آ

و آن از ضعف ات از علم ل م نه با مربع ه ک بس علم ل م که

ف با مربع وک مساوی ضعف آت باشند و چون ف ع مشترک کیریم مجموع ل م ف با مربع ه ک ط ح اعنی مربع اه

وک بل مربع ات ت ق مساوی مجموع ضعف اک باشد اعنی سطح آب در ب ت با مربع ط ح که مربع اح

است و هو المراد اربعه امثال سطح خط در یکی از دو قسم او با مربع قسم دیگر چون ات در ت ب چهار بار با مربع



ه مساوی مربع خطی باشد که زیادت باشد بر خط اول

بقدر قسم اول اعنی مربع ا د چه ب د بوزن جند ه

است بیا نیم بر آد مربع او بسازیم مرکد و قطر را در

بیرون آریم و و ح ت ط موازی از ه لا آ کل که

تقاطع ایشان است با قطر کم ن ل س ع موازی

اد بس سطح وک ت ن ف ق کح ع چهار

کانه مربعات باشند بجهت تساوی ت د و ت

و آنک ت ن د ف مربع ایشان باشند ه بس

ایشان چهار چند ه باشند و سطوح اف م ل ح ه ل ط مساوی اند بجهت تساوی ام م س لد آ و آنک

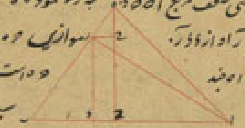
آل ل ه و همچنین م ل ل ط مساوی اند بجهت آنکه متممان اند مح بس اینها چهار چند اف باشند بس علم

ف ه ث ت ت چهار چند اک باشند که او سطح آت در ت ت است اعنی در ت ب و با ت ح که مربع او آه

مساوی آه باشد که مربع اد است اعنی مربع خط با زیادت و هو المراد هر خطی که او را تنصیف کنند چون آب بر ح و

بدو قسم مختلف چنانکه بر او مجموع مربع هر دو قسم اعنی مربع اد و د ب مساوی ضعف مربع نصف

باشد و مربع فضل میان نصف و قسم اعنی ضعف مربع آ ح ح د از ح عمود ح ه بیرون آریم



با آ مساوی اح کنیم ه آ و خط کنیم ا ه ه ب را و از د د ر موازی ح ه و از ر ح موازی آب

د ه لا آ و ا ر وصل کنیم صه بس بجهت آنکه اح چند ح ه است و زاویه ح قایمه

زاویه ح آ ه نصف قایمه باشند و همچنین ب ت ه نصف

قایمه باشد و ح ت ه چند ح ه است و ه قایمه بس آ ه ب قایمه باشند و بجهت آنکه ت نصف قایمه است

و ب ر قایمه لد ا ب ر نصف قایمه باشند لد ا د ب مساوی د ر و ا و همین وجه بیان کنیم که در مثلث

ه ح ر ه ح مساوی ح ر است بس بجهت آنکه اح چند ح ه است مربع اه ضعف مربع ا ح باشد

ح را و بمثل این بیان مربع ه ر ضعف مربع ح ر بل ح د لد ا بس مربع اه ه ر اعنی مربع آر مر آ بل مربع

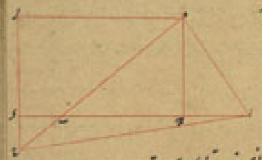
اد د ر مر آ که مربع اد و ب د مساوی ضعف مربع آ ح ح د و هو المراد هر خطی که او را تنصیف کنند چون آب

بر ح و بر و خطی بر استقامت او زیادت کنند چون ب د مربع خط با زیادت و مربع زیادت فقط اعنی مربع

اد ب د مساوی ضعف مربع نصف خط باشد فقط و مربع نصف خط با زیادت اعنی مربع آ ح ح د

ح عمود ح ه بیرون آریم اه و جند ه آ ساز یم حرا و آه ه ت را اخراج کنیم صکه و از ر موازی ح ه

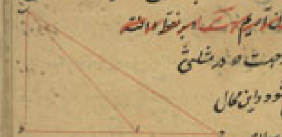
و ه ر را موازی ح د لا آ لا لد بر ر صه و بجهت آنکه ح ه ر ه و جند قایمه اند لد ا بس ت ه د



ورّه کمتر از دو قایمه باشند و ب ر د چون اخراج کنند هم برسند
بر ج مثلا و اج وصل کنیم مصه آ بس بجهت انک آ ه جـ
ه ه است و زاویه ه قایمه بس ه ه نصف قایمه باشد ول آ
و همین بیان ه د نصف قایمه باشد لب و ا ه ت قاعده و ه د
بجهت انک تمام ه کتابه است ا د و قایمه کد قایمه باشد و ه ب نصف قایمه است
بس ح ه ر نصف قایمه باشد و ر قایمه است کط ا بس ح ه نصف قایمه باشد لب و ر ه مساوی ر ح د و دوشکل
این بیان لازم آید که ب ح و ح د مساوی باشند بس بجهت تساوی ا ه ه ه مربع ا ه ضعف مربع آ ه باشد مز
و بجهت تساوی ه ر ر ح مربع ه ح ضعف مربع ه ر باشد مه اعنی ه ا لد بس مربع
ا ه ه ح اعنی مربع ا ح مز بل مربع ا ح و ح اعنی مربع ا ب و ضعف مربع ا ه ه و ا باشد و هو
المراد ✱ ونیز همیشه که قسمت کنیم خطی را چون ا ب بر وجهی که سطح خط در یکی از دو قسم او مساوی مربع قسم دیگر
باشد یعنی ا ت در ت ط چون مربع ا ط مثلا را ب مربع او بیانیم مو و او را به تنصیف کنیم ی ا
و ب ه اخراج کنیم و د و ه ه رجنید و ت شود ه ه و بر ا ر مربع ا ح بسازیم مو که ضلع ح ط که تقسیم ا
کند بر ط آن قسمت که یاد کردیم و بجهت آنکه منقسم شود بان که
ملاک الطول اندازه و کی ا

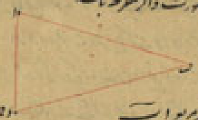


بل و ر و چون ه ه مشترک جنبد اریم ا ا اعنی ا ط اقصر باشد از
ا ب بر خط ط منقسم شود و بجهت آن نسبت نسبت مذکور
باشد که ا ه تنصیف کرده اند ب ه و ا ه بر وی زیادت کرده بس
ه ر در ا با مربع ه ا مساوی مربع ه ر باشد ر اعنی د ب
اعنی مربع ه ا ا ب مر ا و چون مربع ه ا مشترک بنیدازیم
ماند سطح ه ر در ر ا اعنی ر ح بل سطح ر ک مساوی مربع
ا ب اعنی او و چون ر ک جنبد او است بعد از اسقاط ط
ر ک مشترک باقی ماند مربع ا ط مساوی سطح ط ه که او سطح ط د است اعنی ا د لد بل ا ب در ط ت
که مساوی مربع ا ط باشد و هو المراد ✱ هر مثلثی منفرج الزاویه چون ا ب ه که زاویه ا منفرجه است مربع وتر زاویه منفرجه
اعظم باشد از دو مربع ضلع او بقدر ضعف سطح قاعده اعنی ان ضلع که عمودی که از یکی از ان دو زاویه باقی
اخراج کنند بر وی افتد در ان قدر که از او واقع شود بعد اخراج او و میان زاویه و موقع عمود چنانکه عمود ب ت
بر ضلع ه ا که او را قاعده خوانند بیرون آریم ح ت و بر نقطه د افتد ه ه و عمود اخراج او و میان زاویه و موقع
عمود چنانکه عمود ه ب بر ضلع ه ا که او را قاعده خوانند بیرون آریم ح ت بر نقطه ا افتد

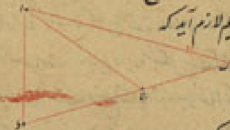


و ا ت بعد از اخراج او و جهت آنکه اگر در مثلث افتد زاویه ب ح و از جهت ه ه در مثلثی
که حادث شود از عمود و قاعده و ضلع ت ب ا قایمه و منفرجه جمع شود و این محال
است مرکب اکنون میگوییم مربع ب ه اعظم است از مربع ب ا ا

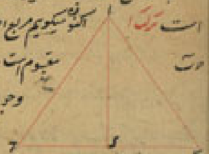
بضعف سطح قاعده ا ه در ا ت که میان زاویه و موقع عمود است چه ت معلوم است بر آن بس مربع ا ت مساوی ب
مربع ه ا ا ه باشد و ضعف سطح ا ه در ه ت و مربع ب ت مشترک کنیم بس مربع ب ا و ا ت یعنی مربع ب ه ساوی
ساوی مربع ب ت ه ا ا باشد اعنی مربع ب ا ه مر ا با مربع ا ه و ضعف سطح ا ه در ا ه و اینجا ظاهر شود که مربع ب ه
اعظم باشد از مربع ب ا ا ه بضعف سطح مذکور و هو المراد ✱ در مثلثی مربع وتر زاویه حاده ا صغر باشد از مربع هر دو ضلع
حاده بضعف سطح قاعده در ان قدر که از او واقع شود میان زاویه و موقع عمود که خارج باشد از یکی از ان دو زاویه دیگر
مثلا ب ه زاویه ت از و حاده است و عمودی که از ب قاعده ب ت ه اخراج کرده اند ه ت و از زاویه ه در جهت مثلث
افتد چه اگر خارج افتد از جهت دیگر در مثلثی که حادث شود از د و از قاعده و از ضلع ا ب قایمه و منفرجه جمع شود و این محال
است مرکب ا اکنون میگوییم مربع ا ه اصغر باشد از مربع ب ت ب ه ت بضعف سطح ه ت در ب ت ه د بجهت آنکه
ه ت معلوم است بر آن مربع ه ت ت و مساوی ضعف ه ب در ب د باشد با مربع ه د ر
و چون مربع ا د مشترک کنیم مربعات ه ت ت د اعنی مربع ه ب ب مربع
ب ا جند مربع ب ا ا ا ب مر ا مساوی ضعف سطح ه ب در ب د باشد
با مربع ه ا ه ا بل مربع ه ا ما بس مربع ه ا ا صغر باشد از مربع ه ب ب ت بضعف سطح ه ب در ب د و هو المراد ✱
و من میگوییم که دو در با شد که این شکل و شکل متقدم را فرو ابراز عمود مستغنی دانند و اگر جا ا دوا عمود مستغنی کثرت قاعده
کنند و اند یقال ثالث عمود بس اکثر النفع و دیگر میگوییم این شکل را اختلاف وقوع است چه زاویه ه اگر قایمه باشد
عمود او بر ضلع اه افتد و واقع میان زاویه و عمود نفس قاعده باشد برین صورت و اگر منفرجه باشد

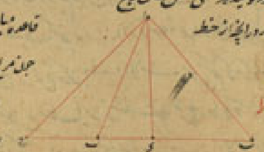


عمود خارج افتد از جهت ه ه و موقع اعظم باشد از قاعده برین گونه و اگر حاده
باشد عمود در مثلث افتد و موقع بعض قاعده باشد چنانکه در کتاب آورده
است و بیان کرده و اما بیان ... [illegible] که این ظاهر است چه مربع ا ه اصغر است از مربع ا ت
وتر قایمه بر مربع ب و ه ر ا بس مربع ا ب و ا اصغر باشد بضعف مربع ب ا اعنی سطح ب ا در ب ا ل سطح قاعده
در ما بین الزاویه و العمود دو بار و هو المطلوب [illegible] صورت منفرجه بجهت آنکه مربع ه ب ب ه مساوی ضعف
سطح ا ب در ب ج است با مربع ه ه ر و چون مربع [illegible] مشترک کنیم لازم آید که



مربع ب ه ه و مربع ب د ا اعنی مربع ا ب مر ا مساوی ضعف
سطح ا ب در ب ه باشد با مربع ه د و ا اعنی مربع ا ه ا ز
مربع ا ب ب ه بضعف سطح ا ب در ب ه کمتر باشد و هو المطلوب و دیگر
میگوییم ممکن است که از فو ابراز عمود مستغنی عبارتی تعبیر کنند که گویند هر مثلثی فضل یک از مربع
از دو میان مربع هر دو ضلع آن زاویه بقدر ضعف سطح قاعده باشد در انچه از خط
زاویه تا موقع عمود و قصد بعد از ان بر ان مشترک کو بیند بیان و جه
ا ت ب ح مساوی مربعات سه کانه او ت ب ه ابست مز
زیادت ضعف سطح ا ت در ب ه بر مربع ا ب ب ه





و تر زاویه قایمه
قاعده و میان
جذر مربع
و
سه

مربع ا ب ب ه تا متصل نصف مذکور از ایشان مربع ه ه حاصل می شود و د ر که مربع که با مربع اجنه مربع ا ه است

م ر آ پس فضل میان مربع آ ب ت ه که محیط است بزاویه منفرجه بجاده و میان مربع و تر او اعنی ا ه ضعف سطح ب ت

در ب ه باشد و این کتاب دوم نیز هم هسیم که مربعی بسازیم مساوی شکلی مفروض مستقیم الاضلاع جون

سطح ب ت ا ه و قائم الزوایا بسازیم مساوی ا ه ابل اگر ب ه و ه ه مساوی باشند اضلاع متساوی شوند

و زوایا قائمه پس مطلوب باشد والا

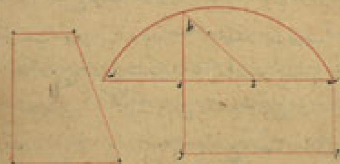
ب ه را بیرون اریم و ه ز جنده و کنیم و ب ز

نصف دایره ب ط ز بسازیم و ه ط تا از محیط

اخراج کنیم که ه ط ضلع مربع مطلوب باشد چه جهت

انک ب ز را تنصیف کرده اند مربع ط بر هم مختلف

برد سطح ب ه در ه ز با مربع ح ه مساوی مربع ح ز



باشد اعنی مربع ح ط بل مربع ح ه و ه ط مرا و جون مربع ح ه مشترک بیندازیم ماند سطح ب ه در ه ز که سطح

مطلوب است بل سطح ا ساوی مربع ه ط و هو المراد و این اخر مقاله دوم است از کتاب اقلیدس **مقالت سیوم**

از فن اول از جمله جهارم که در علم ریاضی است سی و پنج شکلست و در نسخه ثابت

بزیاده شکلی دون اهزان الحدود دوایر مساوی انانند که اقطار ایشان متساوی باشند یا خطوطی

که خارج شوند از مراکز محیطات اعنی انصاف اقطار خط مماس دایره انست که بدایره رسد و او را قطع نکند و اگر هم

او را در هر دو جهت اخراج کنند و دوایر متماس آنند که متلاقی شوند و خطوط متساویة الابعاد از مراکز انها باشند

که عمده که از مرکز با ایشان واقع شوند متساوی باشند و انچ ابعد او اعظم باشد عمود او اطول باشد و قطعه دایره

شکلی باشد که محیط باشد با و خطی مستقیم که آن قاعده او باشد و قوسی که بعضی باشد از محیط و زاویه است

که محیط باشد بان خط و قوس و زاویه در قطعه آنست که محیط باشد با و دو خط که از دو طرف

قاعده قطعه برون رفت باشد و بر نقطه از قوس قطعه کیف اتفق متلاقی گشت و زاویه که دو خط

با و محیط باشند که خارج شده باشند از نقطه از محیط و قوسی میان گرفته باشند قوسی از دو کرد بدان

قوس است و قطاع دایره شکلی باشد که محیط باشد با و دو خط که از مرکز رفته باشند و قوسی از محیط که در میان

ایشان افتد و قطع متشابه از دوایر انها اند که زوایا متساوی قبول کنند و در بعضی نسخ چنین است قطع

متشابه آنست که زوایا ایشان متساوی باشد **الاشکال** میخواهیم که مرکز دایره

بیرون آریم جون دایره ا ب نشان کنیم بر محیط او دو نقطه ا ب کیف اتفق و ا ب پیوندیم و او

را تنصیف کنیم بر ه و از ه ب ر ه عمود ه ط بیرون آریم ط ه تا ا از محیط بکشیم و تنصیف کنیم

بر ح ط که مرکز باشد والا فرض کنیم که مرکز ط است و ط ا ط ب وصل کنیم پس بجهت تساوی

اضلاع نظایر از مثلث ط ه ا ط ه ب زاویه ط ه ا ط ه ب متساوی باشند بل قائمتان ح ا

با انک ا ه ر ه آ متقابله اند جدا و این محال است پس غیر ح مرکز نباشد و هو المراد

و از اینجا روشن شد که هر دو وتر که متقاطع باشند بر زوایا قائمه و یکی تنصیف دیگر کرده باشد ناچار یکی از

ایشان بر مرکز بگذرد و بعبارتی دیگر هیچ عمودی از منتصف وتری بر نرود

بکذرد و میکوییم اگر مرکز را ب فرض کنند غیر ح جون ه مثلا

از انجهت باشد که ا ب به دو نقطه ح ه منتصف باشد و این باطل است و دیگر

که اعلی بل ذهب آن بودی که ابتدا عمل برین وجه بودی که دو نقطه جون



هانده و ن دایره فرض کردی و میان ایشان بخطی وصل و تنصیف کل کردی در دو جهت ا ب از

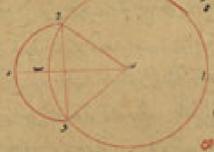
محیط والا وقوع خط و اصل میان ایشان در اندرون دایره ضروری نیست و این ب در شکل دوم بیان کرده

است هر خطی که واصل باشد میان دو نقطه بر محیط یعنی هر وتری جون ح ه داخل دایره افتد والا خارج افتد یا منطبق

بر محیط اگر خارج افتد جون خط ح ه بیرون اریم آ و ح ه ر ه وصل کنیم و بر ح ه نقطه ح کیف اتفق تعیین کنیم و ر ب

ه وصل پس بجهت تساوی زاویه ر ح ه ر ه ح از مثلث ر ح ه

متساوی الساقین ح ه و انک خارجه ر ه اعظم است از ر ه ح



ر ح و ر ب ر ه اعظم باشد از ر ح لازم اید که وتر ز ا اعنی

اطول باشد از وتر ز ب و ر ح آ هذا خلف و مثل این بیان

کنیم که ح ه بر محیط منطبق نشود پس داخل دایره باشد و هو المراد

هر وتری جون ح ه که خطی از مرکز با در رود جون ر ه آ ز مرکز دایره ا ب اگر تنصیف او کند عمود باشد بر و و اگر عمود باشد

بر تنصیف او کند جه ا ر ح ر ه وصل کنیم پس اگر ر ه منتصف ح ه باشد اضلاع نظایر از دو



مثلث ر ح ه ر ه ه متساوی باشند و هر دو زاویه ر ه ح ر ه ه متساوی باشند

ح ا بل قائمتان و ر ه عمود ح ه آ و اگر ر ه عمود باشد بجهت اشتراک ضلع ر ه

و تساوی هر دو قایمه ح ر ه ه ر ه متساوی ر ح ه ر ه فوق القاعده ح ه منتصف ح ه باشد و هو

المراد هر دو وتر که متقاطع باشند در دایره جون ه ر ح ه آ بر غیر مرکز دایره جون ط ممکن نباشد



که متناصف شوند والا جون از ط مرکز دایره ه ا ط ح بیرون آریم عمود باشد بر هر دو ح ه و زاویه

ط ح ر ط ح ه ب انک قایمه اند متساوی باشند پس جزو مثل کل باشد هذا خلف ع آ

پس حکم ثابت باشد و هو المراد ممکن نباشد که دو دایره متقاطع را جون ا ب ح ه و

یک مرکز باشد والا فرض کنیم که ه مرکز ایشان است و ه آ وصل کنیم و ه ر ا کیف



اتفق بیرون آریم پس ه ر ه آ ب انک هر یکی از ایشان مساوی ه آ اند

بجهت خروج از مرکز بمحیط متساویان باشند ع آ و جزو مثل کل خ الحال

ع آ پس حکم ثابت و هو المراد ممکن نباشد که دو دایره متماس را

جون ا ب ا ح یک مرکز باشد والا فرض کنیم که ه مرکز هر دو باشد جه جون



ه ا وصل کنیم و اخراج ه ح ب کیف اتفق لازم اید که ه ح و ه ب بجهت

انک



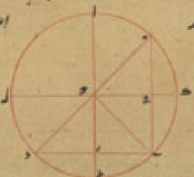
هر یکی مساوی د آ است بسبب خروج از مرکز بمحیط متساوی باشند ع آ
پس حکم ثابت شد و هو المراد • هر نقطه که در دایره باشد غیر مرکز او
چون ه که غیر ط است که مرکز دایره ا ب است و خطوط از او
بمحیط رود چون ه ا ه ب ه ر ه ح ه آ ه د اطول خطوط آن باشد
که بمرکز بگذرد و اقصر تمام قطر از آن و اقرب باطول اطول از ابعد
ابعد و دو خط فقط از دو جانب او متساوی باشند مثلا ه ا اطول
باشد از ه ر چه اگر ط ر وصل کنیم مجموع ه ط ط ر که ه ا است اطول باشد از ه ر ک آ و همچنین از هر خطی که غیر اوست
و ه د اقصر است از ه ا چه چون ط د وصل کنیم لازم آید که ط ا یعنی ط د اقصر باشد از ط ه ه د ک آ و ابعد از ابعاد
ط ه مشترک ه د اقصر باشد از او و همچنین از
غیر اوست و ه ر که اقرب است به ه ا اطول باشد از ه ح
چون ح ط ر ط وصل کنیم لازم آید بسبب تساوی ایشان
و اشتراک ط ه و آنکه زاویه ه ط ر اعظم است از ه ط ح که
قاعده ه ر اطول باشد از قاعده ه ح ک د آ و همچنین از غیر ایشان چون زاویه
ه ط ب مساوی زاویه ه ط ا کنیم ک آ و ه ب وصل مساوی ه ا باشد د آ بسبب آنکه ط ه و زاویه ب ط ه
ه مساوی ا ط ط ه و زاویه ا ط ه است و غیر ه ب ه مساوی ایشان نباشد والا فرض کنیم که ه ک مساوی
ایشان باشد پس چون ط ک وصل کنیم لازم آید که زاویه ک ط ه ب ط ه کل و جزو متساوی ایشان باشند پس چون
ط ک وصل کنیم لازم آید که زاویه ک ط ه ب ط ه کل و جزو متساوی باشند ح آ بسبب تساوی
اضلاع نظایر در مثلث ک ط ه ب ط ه و این محال است ح آ پس احکام مذکوره ثابت شد و هو المراد • هر نقطه که خارج
باشد از دایره ا ب و خطوط از آن نقطه بمحیط روند چون ه د ه ح ه ر
قاطع دایره و بعضی غیر قاطع اطول قاطع آن باشد که بمرکز گذشته باشد
چون ه د که گذرنده است بمرکز م و اقرب باطول اطول باشد از ابعد و اقصر
منتهیه غیر قاطع آن باشد که بر استقامت مرکز باشد و اقرب باو اقصر باشد
از ابعد و دو خط فقط از دو جانب او متساوی باشند مثلا ه د اطول باشد
ه ک چه چون م ک وصل کنیم لازم آید که ه م م ک یعنی ه د اطول باشد از ه ک
و همچنین از هر خطی که غیر اوست و دیگر ه ک اطول است از ه ر چه چون م ر
کنیم لازم آید بسبب آنکه ه م م ک چند ه م م ر است و زاویه ه م ک اعظم از
قاعده ه ک اطول باشد از قاعده ه ر ک د آ و مثل این چنان لازم آید که ه ر
از ه ا و دیگر ه ح اقصر است از ه ک وصل کنیم ه م اقصر باشد
ک آ و چون م ح م ک متساوی از ایشان اسقاط کنیم ه ح اقصر باشد از ه ک ع آ



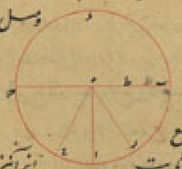
از ک آ
وصل
ه م م ک که
اطول باشد
از ه ک م
و همچنین از ه

د
کنیم ه ب ه م
ح
چه چون م ک م

خطی که غیر اوست و دیگر ه ک از ه ل چه چون م ل وصل کنیم م ک م ل اقصر باشد از م ل ک آ و چون
اسقاط م ک م ل متساوی ه ک باشد اقصر از ه ل و همچنین در ه ل ه ط بیان کنیم و چون زاویه ه م ک م ل
چند زاویه ه م ک کنیم ک آ و ه ل وصل کنیم مساوی ه ک باشد د آ بجهت اشتراک ه م و تساوی
م ل م ک و زاویه که میان ایشان است و غیر ایشان مساوی ایشان نباشد والا فرض کنیم که ه س چنین ایشان باشد و بعد از
چون م س وصل لازم آید که زاویه ک م ه س م ه متساوی باشند ح آ بجهت تساوی اضلاع نظایر در مثلث
ه م ک ه م س و زاویه ک م ه مساوی زاویه ل م ه بود پس س م ه ل م ه کل و جزو متساوی باشند و
این باطل است پس احکام مذکوره ثابت باشد و هو المراد • و ثابت میکنیم که ممکن است که تعبیر کنند از این شکل
متقدم بیک عبارت و گویند هر نقطه که مرکز دایره نباشد و خطوط از و بمحیط شود اطول خطوط آن باشد
که بمرکز بگذرد و بعد از خروج از نقطه و پیش از بمحیط و اقصر آنکه بمرکز نگذرد و بر استقامت او باشد و اقرب
باطول اطول باشد و باقطر اقصر و متساوی نباشد یعنی دو خط از دو جانب
ایشان یعنی اطول و اقصر و برهان آنچه که تقریر کرده شد • هر نقطه



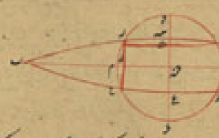
در دایره چون ه در ا ب که خارج شود از محیط خط متساوی نیست
از او چون ه ب ه ا ه د آن نقطه مرکز دایره باشد چه ب ک
ب ه وصل کنیم و ه ح را وصل پس
دو مثلث ه ب بجهت تساوی اضلاع نظایر زاویه متساوی باشند ح آ بل قائمتان
پس ه ر عمود باشد بر ب و منصف اوست پس مرکز بگذرد د آ و اخراج کنیم او را در دو جهت تا ا ط از محیط و همچنین
بیان کنیم که ه ح بمرکز بگذرد و اخراج کنیم او را تا ک ل چون ا ط ک ل بمرکز گذشته اند و ممکن نیست
که دو خط غیر ه بگذرند پس ه مرکز باشد و ثابت کرده است که در بعضی نسخ او را وجهی دیگر هست فرض
کنیم که ه است و نقطه ه و خطوط ه ا ه ر ه ح پس اگر مرکز ه نباشد فرض کنیم که ط باشد و ه
ط ه وصل کنیم تا از محیط پس اطول خطوط خارجه باشد از ه ر ک آ و از جانب او دو خط متساوی
بل بیشتر بمحیط رفته اند و خلف ک آ پس حکم ثابت شد و هو المراد • دو دایره متقاطع نشوند بر بیشتر از دو نقطه
و الا فرض کنیم دایره ا ب ه و متقاطع شوند بر ه ر ح ط وصل



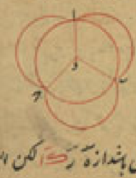
کنیم و ایشان را تنصیف کنیم بر ک ل ک آ و از ایشان عمود ک ل اخراج
اخراج کنیم ک آ پس ایشان هر یکی بمرکز بگذرند د آ بجهت آنکه بر دو عمود اند
و منصف و تر قوس پس هر دو مرکز یکی باشد و متقاطع
ایشان باشد یعنی نقطه و این محال است و در بعضی نسخ او را وجهی دیگر است و ثابت
آورده است فرض کنیم که مرکز یکی از دو دایره وصل کنیم پس ایشان متساوی باشند بجهت آنکه
از مرکز بمحیط دایره رفته اند لکن ایشان خطی اند متساوی بیش از دو که از نقطه ه در دایره بمحیط رفته
اند پس ه مرکز دایره دیگر نیز باشد ط آ و این محال است پس حکم ثابت شد و هو المراد • خطی که

دو از شکل ه
ط
دایره ه ر
ی
و سر دو دایره
و منصف و تر قوس ه
با

که مرکز دو دایره متماس بگذرد و
چون هر که کند و در مرکز دایره است
متماس بر هر آنکه گذشت نقطه تماس
بگذرد چه اگر ممکن باشد که بر آن نگذرد و فرض

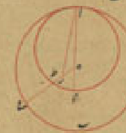


کنیم که قطع کند هر دو دایره را بر ح ط و ا ه و آن را وصل کنیم
پس اگر تماس از داخل باشد ه ز ا ز اطول باشد از ه ا که ا
لکن ه ر را مساوی ه ط اند چه ر آنچه زط است چه ز
مرکز ا ح است و ه ر و ه ط اند چه ح است چه مرکز اب است فرض

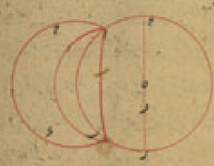


پس ط جزو اعظم باشد از ه ح چه خلف و اگر تماس از خارج باشد ا ه از اطول باشد از ه ز ا که لکن ایشان
مساوی ه ح ر ط





جزو اند سبب خروج از
مرکز محیط پس جزو اعظم
باشد از کل و این محال
است پس حکم ثابت باشد و هو المراد ه دو دایره متماس نشوند الا بر یک نقطه والا فرض کنیم که دایره ا ح د متماس
شوند بر دو نقطه ه و دا از داخل یا خارج و بر تقدیر اول چون میان ایشان
ره را وصل کنیم و اخراج کنیم بر دو نقطه که بگذرد ر د نا دلازم آید

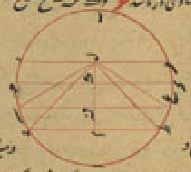


که ره واعنی ه ا اقصر باشد از ره اعنی ر که و این باطل است
و بر تقدیر دوم چون ر ت وصل کنیم داخل احد الدایرتین
افتد و خارج آن دیگر و این نیز محال است ت پس حکم ثابت
باشد و هو المراد ه اوتار متساوی چون ه ا ه ر در دایره و جهه چون ا ت از مرکز او چون ح ح مساوی باشند
او تاری که ابعاد ایشان از مرکز متساوی باشند چه از ح عمود ح ط ح ک بر ایشان بیرون آریم ا ح
ح ک و ح ر وصل کنیم پس بجهت تساوی اضلاع نظایر در مثلث ح ح ح ر و ز زوایا نظایر متساوی باشند ح ا



و بجهت تساوی زاویه ح ه و قایمه ط ک و ضلع ح ک ح ه در
مثلث ح ط ه ح ک ضلع ح ط ح ک که ابعاد اوتار
است متساوی باشند کو و دیگر فرض
کنیم ایشان متساوی اند و بگویم و تر ه ر ز ه
متساوی باشند چه ما چون مربع ح ط ح ک متساوی
باشند از یکم مربع ح ط و ک باقی متساوی ه ر ا پس ایشان متساوی باشند [illegible] اعنی ه ر و ه ر ا م
متساوی ا ح و هو المراد ه اطول اوتار در دایره چون ا ت قطر او باشد چون ه ر و اقرب بمرکز چون ه ر که اقرب

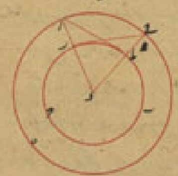
ب که اطول از ابعد چون ح ط ح ا ر مرکز که عمود ح ک ح م بیرون آریم ا ح کل اقرب باشد ح د و از ه ح د
شکل ب اکنیم ح د و از ک ح م موازی ح ح و اخراج کنیم پس ح مساوی و تر باشد ح و ک م ح ک و وصل کنیم
ح ح و ح ح اعنی ه و اطول باشد از ح ح اعنی ر و دیگر
ح ک ح ح ط اضلاع ک م ک ح ح ک ط مساوی اند
ح ک م ح اعظم از ح ک پس ح اعنی ره اطول باشد از ح ط ک ا



در مثلث
و زاویه
و هو
و میان محیط
المراد ه عمودی که خارج باشد از طرف قطر دایره خارج دایره افتد و میان او
خطی دیگر مستقیم نه افتد و زاویه نصف دایره اعظم باشد از هر زاویه حاده مستقیم الخطین و آن زاویه که عمود و محیط
او محیط باشد اصغر باشد از هر زاویه حاده مستقیم الخطین فرض کنیم که دایره ا ب ح است و قطر او ا ح و مرکز
ه چه عمودی که از د اخراج کنیم بر د ه اگر داخل



دایره افتد
باشند
افتد
فرض
ره ه
چون د آن افتد ه ا د وصل کنیم و لازم آید که زاویه ه د ا و ت متساوی
ه ا بر قایمه ایشان ح ه ا د خلف ک ک ا پس عمود د ا محال خارج
چون عمود د ره میان او و میان محیط خطی واقع نشود و الا
کنیم که د ح واقع شود و بر د از ه عمود ه ط بیرون آریم ت و این عمود
منطبق نشود چه از برای عمود ه ت نه بر د ح و در جهت ت نه افتد والا لازم آید که در مثلثی که حادث شود از د
و از د ح چون اخراج کنند و از قطر قایمه و منفرجه جمع شود و این محال است ک ک ا پس لا محاله در جانب
ا افتد و بجهت آنکه زاویه ه ط د قایمه است ا ره و ط حاده باشد و ک بل ک الطول باشد از ه ط ا ا الجزو من کل هو خلف
پس هیچ زاویه حاده مستقیم الخطین



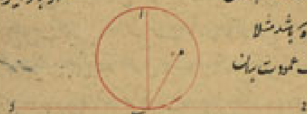
اعظم از
زاویه
که خطی میان عمود و
پس احکام مذکور
باشد از طرف
زاویه ک ده که زاویه نصف است نباشد و همچنین از
ر ک اگر زاویه عمود و محیط است والا ممکن باشد
و محیط افتد و این محال است چنانکه تقریر کرده شد
ثابت باشد و هو المراد و از اینجا روشن شد که عمود خارج
قطر تماس دایره باشد و همچنین هم که اخراج کنیم از نقطه خطی که تماس دایره باشد چون ت ه بر د که مرکز او ت
متصل به د آ دایره ا بکشیم و ا ه وصل کنیم قاطع محیطات ه ا بر د و از ر عمود ح بر او بیرون آریم ا ا
و ح د وصل کنیم قاطع محیطات ه بر ط و ا ط وصل کنیم



که او تماس دایره
زاویه ه د ا و به
ط ا ط عمود بر قطر
ت ح باشد چه بسبب تساوی اضلاع ا د و ط ح دو ر و اشتراک
الط و تساوی ح ر د قایمه باشد ا ا پس او نیز قایمه باشد
و ط تماس باشد ا ا و هو المراد ه چون وصل ح
کنند میان مرکز دو دایره چون ه مرکز ا ت و میان نقطه تماس چون ت نقطه تماس ح ا با دایره بمطلق چون ت آن خط
باشد بر خط تماس والا فرض کنیم که عمود ه ر باشد پس ه ر اقصر باشد از ه ت اعنی ه ح الکل من جزوه و ه ا

مود با دایره

خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد چون از نقطه تماس



اب عمودی بر خط مماس اخراج کنند چون ب آ د مرکز ه باشد مثلا

ده ب وصل کنیم پس عمود باشد بر ح د ک ج با آنکه اب عمود بر آن

خلف چه این مستلزم آن است که جزو کل اعنی

زاویات ده ب متساوی باشند پس حکم ثابت و هو المراد زاویه مرکز چون ب د ح

ضعف زاویه محیط باشد چون ب اح هرگاه که هر دو یک قوس باشند چون ب ه میان



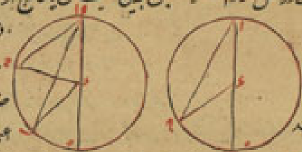
آن اقطر ات ه وصل کنیم با او خراج کنیم تا ه پس زاویه ب ده ب اکه مساوی

د ات ک ات آ است و ایشان متساوی اند ده آ پس ضعف د اب باشد و هم برین

ب ده ضعف ح اد باشد پس ح د ب ضعف ح اب باشد و هو المراد و می‌گوییم این شکل را اختلاف وقوع است چه او با ضلع

ضلع ات اه اق چنانکه در اصل مذکور است با منطبق بر یکی از ایشان یا خارج از ایشان برین صورت و حکم ظاهر است

از انچه گذشت کن



درسیوم مقدمه استعمال کردیم که در شکل

شود و هیئتی است بر آنکه چون د ه ضعف

ضعف ات باقی از اول اعنی ب د ه

اعنی ب اه و این در آن شکل بیان کرده

ضعف باقی از باقی باشد

هرچند قریب است جیده است زوایای که واقع باشند در یک قطعه چون ه آ که واقع اند در قطعه ه آ د از دایره متساوی باشند

چه مرکز را بیرون آریم و ح ره را وصل کنیم پس جهت آنکه زاویه ضعف هر یکی از زاویه ه آ است ایشان متساوی باشند و هو المراد



جیده و متقابل زوایای ذی اربعه اضلاعی که در دایره واقع شده باشند چون ب آ ب ح و از دو ای چه

اضلاع ات ه که در دایره اند ایشان معادل دو قایمه باشند چه چون آ ح ب ده وصل کنیم زاویه

د اح ه د ب ه که واقع اند در قطعه ذات ه متساوی باشند و همچنین زاویه ب آ ح

که واقع شوند در قطعه ب آ ه ح پس جمیع زاویه د ات مساوی مجموع زاویه ب ح ه باشد



چون ب د ه زاویه ب ه د مشترک گیریم مجموع زاویه د ات ب ه د متقابلین مساوی مجموع

زوایای مثلث ب د ه باشند و آنها معادل دو قایمه اند پس متقابلان معادل دو قایمه باشند و هو المراد

ممکن نباشد که بر یک خط در یک جهت دو قطعه متشابه باشند و الا فرض کنیم که ا ح ب ا د ب متشابه باشند

و بر او ب نقطه کیف اتفق نشان کنیم و آ ه وصل کنیم و ح ب را اخراج کنیم و ب ه ب د را وصل کنیم پس



آن ب نقطه خارجه مثلث د ب ه و د ب ه داخله مساوی باشند

لب پس نتایج قطعتین و در آن

مساوی باشند چون آ ب

پس حکم ثابت باشد و هو المراد قطع متشابه چون ات ه ر دو که بر خطوط

باشند چون تو هم تطبیق ات بر ح گنیم قطعه بر قطعه واجب باشد که منطبق

شود و ب پس متساوی و باشند

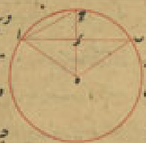
فرض کنیم که منطبق قطعه ح ات است بر یک خط در یک جهت دو متشابه که



منطبق شود

چون ا ب

و این محال است پس حکم ثابت باشد و هو المراد میخواهیم که دایره قطعه

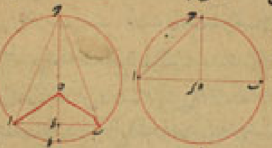


گیریم ات را تنصیف کنیم برد و از عمود ح د بیرون آریم

بیابیم ا د ه و ه بیرون بریم تا ملتقی شوند بر ه پس ه مرکز دایره

ه باشد ب ب متساوی زاویه ا ح ه ه ح آ که ازین خطوط ده ب

باشد و هو المراد و می‌گوییم این شکل را اختلاف وقوع است



و برا از ح ه زاویه ح آ ه متساوی زاویه ه ا ه

مطلوب باشد چون ب وصل کنیم متساوی

ه متساوی محیط است رفته ا مرکز

چه او یا خارج افتد از قطعه یا بر آن قطعه

او یا منطبق بر ا ب

تقدیره که متحد باشند

و بیان این دو ظاهر است و صورت

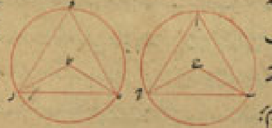
متساوی چون ا د ح

از نصف دایره باشد چنانکه در اصل

قطعه نصف دایره باشد و برین

سبب آنکه قطعه اعظم باشد از نصف

ایشان برین وجه باشد



متساوی چون ات ح ه ه ر بر قوسی متساوی اند

که خواه آن زوایا مرکزی باشند و خواه محیطی چه چون و تر

متساوی باشند ب ب متساوی اضلاع ح ب ه

بر قطعه ات ه و ح متساوی باشند چه متشابه اند و قایم

چون ب ح

ه و ره وصل کنیم

و زاویه ح

دو خط متساوی

پس قوس ب ح ه با قی ب ب آنکه دایره ایشان متساوی باشند و هو المراد



زوایای که بر قسی متساوی افتد اند و دایره متساوی چون ب ه و ک ر از ات ح ه ه ر

خواه مرکزی باشند و خواه محیطی ح کرح چند ط باشد

پس قوس و ح متساوی قوس ب ح باشد اعنی قوس و ر المجد مثل الکل

خلف پس حکم ثابت باشد و زوایای حاصل محیطی نیز متساوی چه مرکزی ضعف محیطی باشد و اضعاف اشیا متساوی و هو المراد



خواه عظیمات

ت ح

از دو ایر متساوی چون ب و تر ح ه را ده ح متساوی باشد

چون ب اه ه و د خواه صغیرات

زاویه ح ط از مثلث ح ب ه ه ر متساوی

باشند ح

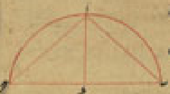
ب ب متساوی اضلاع نظایر پس قوسهای مذکور متساوی باشند و هو المراد اوتار قسی متساوی از دو ایر متساوی چون ب ه

و د تر قوس ب ه ر از دایره ات ه ه متساوی باشند مرکز ح ط بیرون آریم و ب با اضلاع مثلث ح ب ه زاویه

ح ط ب ب متساوی قوسین متساوی باشند پس قاعدتان اعنی ب ه ر ب ب متساوی اضلاع محیط بزاویه ح ط متساوی باشند

و هو المراد و شکل همان است که از پیش رفت میخواهیم که تنصیف قوسی کنیم چون ب اه ب خط را وصل کنیم و دو ر بر خصف کنیم

گر قوس نصف قوس کنند چه چون ب اه وصل کنیم متساوی باشند ب ب متساوی



ب د ح ه زاویه ه قایمتین و ا ب مشترک اضلاع قوس ایشان اعنی قوس

ب ا ه ا متساوی باشند و هو المراد هر زاویه که در قطعه باشد قایمه باشد اگر قطعه نصف

دایره باشد و حاده اگر اعظم باشد از نصف و منفرجه اگر اصغر باشد و هر زاویه قطعه منفرجه باشد اگر قطعه اعظم از نصف باشد و حاده اگر اصغر

باشد چه بر قطعه ات اگر نصف دایره ات ه است بر مرکز نقطه کیف اتفق نشان کنیم و د ب ه د آ را وصل کنیم

Margin notes:

بر مرکز گیرد و ا ا م

ک

ه ه د ر

الف

لحه

الف

ب

در ب ا اهر دو قایمه است ای ه و ا ه

مساوی ه واست و ا ب ب متساوی ه

الف

دایره

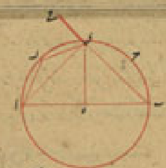
لحه

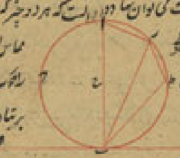
الف

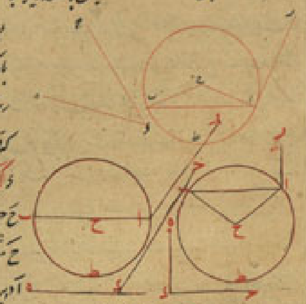
د ب ب عمود را گاه بر آن کنیم ما ه

ل

زاویهٔ ا ب ک که واقع است در دو قایمه ... چون د ه وصل ... که
مساوی ... د ب و ... لکن ...
... نصف ... باشد ... این بیان ... باشد
که محال ... نصف ا د ک ... قایمه ...
... مساوی ... که مساوی ... چنانکه بیان کردیم ... مساوی ... باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]







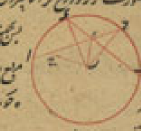
[illegible]
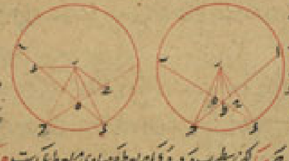
[illegible]





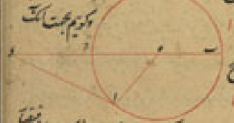






[illegible]

و هیئة یا بیان مماس و مرکز افتد یا [illegible] اگر [illegible] باشد میان مرکز [illegible] کنیم و گوییم که [illegible] سطح [illegible]



مساوی مربع [illegible] است و [illegible] مربع [illegible] مربع [illegible] مشترک [illegible] مربع
مربع [illegible] مساوی مربع [illegible] باشد [illegible] وصل کنیم [illegible] اخراج کنیم
سطح [illegible] مساوی مربع [illegible] است [illegible] مشترک کنیم مربع
[illegible] مساوی [illegible] باشد [illegible] مربع [illegible]
[illegible] مربع [illegible] مشترک [illegible] سطح [illegible] مساوی مربع [illegible] و هو المراد [illegible] این شکل [illegible]
[illegible] این شکل [illegible] که هرگاه از یک نقطه بیرون [illegible] مماس [illegible] مساوی [illegible]



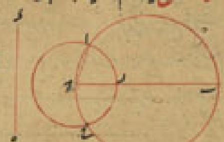
[illegible] مساوی سطح قاطع [illegible] خارج دایره [illegible]
[illegible] این شکل [illegible] عبارت [illegible] گوید [illegible]
دو خط بیرون [illegible] مماس [illegible] محیط دایره [illegible]
دو خط [illegible] ایشان [illegible] سطح [illegible]
سطح [illegible]
چون [illegible] دو خط بیرون [illegible] دایره [illegible]
[illegible] سطح جمیع قاطع [illegible]



و سطح جمیع قاطع [illegible] خارج دایره افتاده باشد [illegible] مربع
[illegible] مماس دایره [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] میان [illegible]
[illegible] وصل کنیم [illegible] سطح [illegible] مساوی مربع [illegible]



[illegible] مساوی مربع [illegible] مشترک [illegible] مساوی [illegible]
[illegible] مثلث [illegible] زاویه [illegible] قایمه [illegible]
و هو المراد [illegible] این شکل [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] کتاب اقلیدس **مقالت چهارم از فن اول از جملهٔ چهارم [illegible] شانزده شکل**
[illegible] شکل [illegible] محیط [illegible] محیط [illegible]
الاشکال [illegible] دایره [illegible] مساوی [illegible] مفروض باشد [illegible] اطول از



[illegible] قطر [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] دایره [illegible] وصل کنیم [illegible] مطلوب باشد
[illegible] مساوی [illegible] و هو المراد [illegible]
[illegible] مفروض باشد [illegible] مماس [illegible]
[illegible] زاویه [illegible] بسازیم [illegible] وصل کنیم [illegible] مطلوب باشد [illegible] زاویه

[illegible] مساوی [illegible] باشد [illegible] مساوی [illegible]



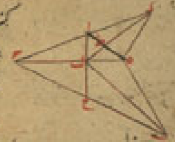
[illegible] مساوی زاویه [illegible] و هو المراد [illegible]
بسازیم [illegible] مثلث مفروض [illegible] مرکز [illegible]
[illegible] زاویه [illegible] بسازیم [illegible]
[illegible] خط مماس دایره [illegible] اخراج کنیم [illegible]
[illegible] مثلث [illegible] مطلوب باشد [illegible]
[illegible] مساوی [illegible] مثلث [illegible]



[illegible] زاویه [illegible] قایمه [illegible]
[illegible] مساوی [illegible] قایمه [illegible] کنیم [illegible]
[illegible] و هو المراد [illegible] دایره [illegible]
[illegible] قایمه [illegible] زاویه [illegible]
[illegible] مساوی باشند [illegible]



[illegible] مثلث [illegible] مرکز [illegible]
[illegible] مماس [illegible] مساوی [illegible] و هو المراد [illegible]
[illegible] مثلث [illegible] خارج [illegible] نباشد [illegible]
[illegible] زاویه [illegible] قایمه [illegible]
[illegible] مثلث [illegible] خلف [illegible]

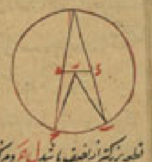


[illegible] خلف [illegible] زاویه [illegible] مثلث [illegible]
[illegible] مساوی [illegible] مثلث [illegible]
مثلث [illegible] زاویه [illegible] وصل کنیم [illegible] مساوی [illegible] خلف [illegible]
[illegible] مساوی [illegible] مثلثات [illegible] قایمه [illegible]



[illegible] مثلث [illegible] خلف [illegible] قایمه [illegible] خارج [illegible]
[illegible] مساوی باشند [illegible] قایمه
[illegible] زوایا [illegible] کنیم [illegible]
[illegible] مثلثی [illegible] دایره بسازیم [illegible]
[illegible] خلف [illegible] و هو المطلوب
[illegible] تنصیف کنیم [illegible]
[illegible] بیرون آریم [illegible] میان [illegible] قایمه [illegible]
[illegible] وصل کنیم [illegible] مساوی باشند [illegible] مشترک [illegible] مثلث
[illegible] مرکز [illegible] خطوط [illegible] مماس [illegible] مثلث و هو المراد





و میگوئیم این شکل را اختلاف وقوع است ... عمود ... مثلث ...
جانب ... زاویه ... مثلث
... مفروضه ... است که ...
قطعه ... [illegible]
قطعه بزرگتر از نصف باشد ... مطلوب ...

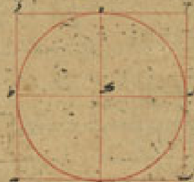


است ... بر قوایم ... دایره ...
مربع ... متساوی ... اضلاع ...
مربع ... متساوی ...

[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

اعنی ... مساوی ... باشند ... زاویه ... مساوی زاویه ... باشند ... و مساوی زاویه ... بود و پس ... ضعف باشند
که مساوی ... است ... و هو المراد ... میگوئیم این شکل ... مثلث ... باشند



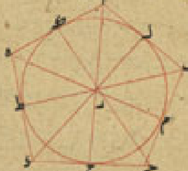


... دایره ... مخمس بسازیم ... مسدس ... مثال
الاضلاع والزوایا ... مثلث ... بسازیم ... دایره
است ... مثلث بسازیم ... که زوایا ... مساوی ...
... زوایا ...
وصل کنیم ... مخمس ... متساوی ... مثلث ...

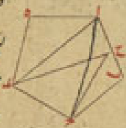
[illegible]



[illegible]



[illegible]



دو زاویه ... چنانکه رفت ... از اضلاع مخمس ... از ضلع ب ا ... [illegible]

برین صورت مقاطع ایشان داخل مخمس باشد ... مخمس ... دایره ... [illegible]

ح د ب ... خط که ... بر ... تنصیف کنیم ط ا ... و از ... اخراج کنیم ... [illegible]

دو زاویه ... مساوی ... دو زاویه ... دو ... [illegible]



پس چون ... یکی از خطوط دایره ... مماس نقطه

است ... مرکز ... قطر ...

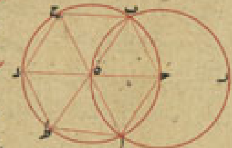
کنیم و اخراج کنیم ... ط ... ح ... ح د

... مساوی الاضلاع ... [illegible]

قایمه باشند ... ب ا ب ... [illegible]

... دو ثلث ... تمام ... دو ثلث قایمه ... [illegible]

... قایمه ... مساوی باشند ... همچنین ... ایشان



... و همچنین ... ایشان ... بر اضلاع مساوی باشند و همچنین ...

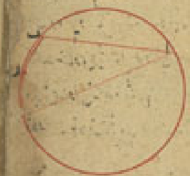
... قایمه ... پس ... مسدس ... [illegible]

... دو ... شکل ... نصف قطر دایره ... مساوی ضلع مسدس ...

دایره است ... [illegible]

... مخمس ... دایره ... شکل ... پانزده ضلع ...

باشد ... مساوی ... ضلع مخمس ... دایره ... مساوی ضلع مثلث ... [illegible]



... قسمت محیط ... پانزده ... مساوی ... قوس ...

... قوس ... تنصیف کنیم ... هر یکی ... از

اقسام پانزده گانه ... ایشان ... در دایره ... [illegible]

که شکل تمام شده باشد ... بعد از این ... شکل ... دایره ... [illegible]

مثل این شکل ... دایره ... مقاله چهارم است از کتاب اقلیدس

مقالت پنجم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است بیست و پنج شکل است ... [illegible]

... مقدار ... اعظم ... نسبت ... دو مقدار متجانس ... اضافه ... [illegible]

است ... مقدار ... متناسب ... مقادیر ... بعضی با بعضی نسبتی ... [illegible]

زیادت شود ... مقادیر ... نسبت ... اول ... دوم ... سیوم ... چهارم ... [illegible]

که نهایت ندارد اول و ثالث ... و ثانی و رابع ... اضعاف اول ... سیوم ... [illegible]

دوم و چهارم ... ایشان ... اضعاف اول ... اضعاف دوم ... اضعاف سیوم ... اضعاف

چهارم ... مقادیر ... اضعاف اول ... اضعاف ثانی ... اضعاف ثالث ... اضعاف رابع

و اگر یکبار ... ثالث مساوی باشند و ثانی و رابع همچنین نسبت اول به ثانی اعظم باشد از نسبت ثالث به رابع

کمترین چیزی که تناسب ... باشد ... تکرار کرده ... متناسب ... نسبت

اول ... نسبت ... مثنات ... باشد و هم ... قیاس مقادیر ... نسبت

که قیاس کرده باشند مقدمات را با مقدمات و توالی را با توالی عکس نسبت ... مقدم ... نسبت

ابدال نسبت مقدم است ... ترکیب نسبت ... مجموع مقدم و تالی ... تفصیل نسبت ... مقدم ... نسبت

... نسبت ... مساوات ... نسبت ... مقادیر مساوی العدد ... [illegible]

... نسبت ... ایشان ... نسبت اطراف ... اوساط ... بر ترتیب

باشد ... مقدم ... تالی ... مقدم ... مضطرب ... بر ترتیب نباشد ...

... تالی ... الاشکال چون مقادیری باشند که اول از ایشان از اضعاف ثانی چندان باشد که ...

از اضعاف رابع ... چندان است که ... ثالث از اضعاف ... [illegible]



چندان باشد که ... یکی از ایشان ... از اضعاف ... چون ... اضعاف ... [illegible]

کنیم ... ا ح ... ح ط ... باشد ... یکبار ... [illegible]

آنچه ... است ... با هم ... چون ... یکی از ایشان است از اضعاف

... اضعاف ثانی چندان باشد که ... از اضعاف رابع ... [illegible]



... اضعاف ثانی چندان باشد که ... ثالث ... اضعاف رابع ... [illegible]

... ح ... ط ... ا ح از ... چندان باشد که ... ط

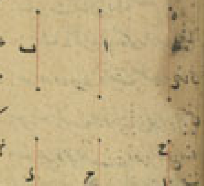
... عدد ... از اضعاف ... مساوی عدد ... از اضعاف ...

و عدد ... مساوی عدد ... و چون ... مساوی ... زیادت

کنند ... مساوی ... مساوی عدد ... و هو المراد

و چون ... اول ... اضعاف ثانی چندان باشد که ... ثالث از اضعاف رابع ... اول

... اضعاف ثانی چندان باشد که ... اضعاف ثالث از اضعاف رابع ... [illegible]



... از اضعاف ... چندان باشد که ... از اضعاف ...

... از اضعاف ... از اضعاف ...

... از اضعاف ... از اضعاف ... چندان باشد

که ... از اضعاف ... و هو المراد ... نسبت اول به ثانی چون نسبت

ثالث ... رابع ... اول و ثالث را اضعاف

متساوی ... ثانی و رابع را اضعاف ... متساوی ... چون

... اضعاف اول ... اضعاف ثانی ... نسبت اضعاف ثالث ... به اضعاف

به اضعاف رابع ... اضعاف متساوی ... اضعاف ... [illegible]

ثانی چون مقدم ...

دیگر ...

ب

چندانکه ... اضعاف رابع ... اول ... از اضعاف ... ه

ب چندانکه ... ح ... از
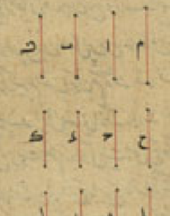
ک

اگر باشد و لکن سه از ان ب د و ل م بحکم مصادره یا زاید باشند پس ک ب یا ناقص
یا مساوی پس چون اضعاف متساوی که ز و ح ط را فرا گرفته از ل و م یا زاید باشند
بر همین یا ناقص یا مساوی پس بحکم عکس مصادره نسبت [illegible] چون نسبت [illegible] باشد [illegible]
چون دو مقدار باشند یکی از ایشان اضعاف آن دیگر و از ایشان دو مقدار نقصان کنند
و یکی از ایشان نیز اضعاف آن دیگر [illegible] نظیر [illegible] اضعاف [illegible] نقصان
کرده اند از ات اضعاف ه و ک نقصان کرده از ات اضعاف [illegible] عدت [illegible]
از اضعاف [illegible] باشند [illegible] اضعاف فرا گیریم

[illegible]

اعظم [illegible] باشد فرا گیریم [illegible] اضعاف [illegible] اتفاق افتد چون [illegible] را اضعاف
فرا گیریم [illegible] چون ح ط و [illegible] همچنین چون ک ل [illegible] اضعاف
باشند [illegible] یکی از ایشان اعظم [illegible] فرا گیریم [illegible] چون م [illegible] اضعاف
چون [illegible] همچنین [illegible] اول اضعافی [illegible] که زیادت شود
[illegible]
پس بحکم مصادره نسبت [illegible] اعظم باشد از نسبت [illegible]

[illegible]



[illegible] اضعاف [illegible] بعد [illegible] را اضعاف [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] جون نسبت [illegible]

نقصان و مساواه [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] اعظم [illegible] وهو المراد
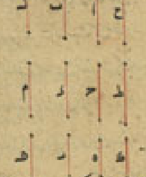
جون مقادیر [illegible] متناسب باشند جون [illegible]

نسبت [illegible] جون [illegible] باشد [illegible] جمیع [illegible]

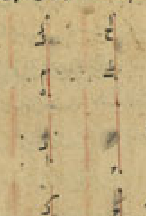
جمیع [illegible] نسبت [illegible] اضعاف [illegible] متساوی [illegible]

[illegible]

[illegible] وهو المراد [illegible]
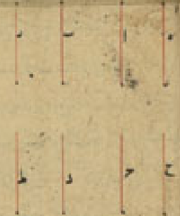


[illegible]



[illegible]

[illegible] وهو المراد [illegible]





[illegible] همجنان اضعاف [illegible]

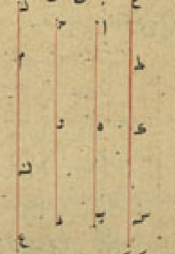
[illegible] اضعاف متساوی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] اضعاف متساوی [illegible] اول

[illegible]

[illegible] اضعاف [illegible]

[illegible] اضعاف متساوی [illegible]



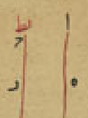
[illegible]



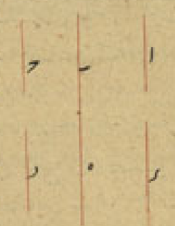
[illegible]



[illegible]



کا



ضعف از دو وهو المراد و چون دو صنف از مقادیر متساوی العدد باشند و هر دو از صنفی بر نسبت دو از صنف دیگر

در نسبت مضطرب باشند خلاف ان است چون نسبت ا ب و ر بر نسبت ح ه چون نسبت ا د و نسبت

مساوات و اکر اول از صنفی اعظم باشد از اخیر چون ا از ه اول از صنف دیکر اعظم باشد از ح

اعنی د از ز و همچنین اکر مساوی یا اصغر باشد چه نسبت ا ب اعنی نسبت ه ب ه ح اعظم باشد از

نسبت ه ح ب ح اعنی نسبت ه ح که اعظم باشد از د ر در این قیاس کن اکر

مساوی یا اصغر باشد یا اصغر از دو وهو المراد چون دو صنف از مقادیر باشند متساوی العدد و هر دو

از صنفی بر نسبت از دو صنف دیکر در نسبت منتظم باشند چنانکه نسبت ا ب ح چون



ا لف

ده و ب ح چون ه ر در نسبت مساوات متناسب باشد اعنی نسبت

باشد چه ا ح ر را اکر بریم و هر کدام اضعاف متساوی که ممکن باشد چون ح

چون ک ل م و ه ر را همچنین چون ک ل و ح ه ر را همچنان م ن که

ا ک چون ک د است نسبت ح که چون ل باشد له و همچنین

د ر است نسبت ح که چون ک ل باشد له بر مقادیر ح که چون ک ل و اضعاف

باشد بس بزیادت و نقصان و مساوات ح ط که ام باشد که بحکم

چون نسبت د ر باشد وهو المراد چون دو صنف از مقادیر باشند

از صنفی بر نسبت دو از صنفی دیکر در نسبت مضطرب باشند چنانکه

چون نسبت ه ر و ب ح چون د ه در نسبت مساوات متناسب باشند اعنی نسبت ه ک باشد چه فرا کیریم است د را یکدام اضعاف

که ممکن باشد چون ح ط ک و ه ر را همچنین چون ل م ن ب ح را بر نسبت است باشد

و م ن بر نسبت ه ر که پس نسبت ح ط چون نسبت م ن باشد و دیکر

ست ح چون ا ب ده است پس نسبت ط ل چون نسبت ک م باشد و بر ح

ح ط ل را مقادیر که ک م ل بر اضطراب باشد پس زیادت و نقصان و مساوات ح ح

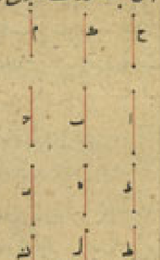
و ل ن باهم باشد پس بحکم عکس مساوات نسبت ا ه چون نسبت د ر باشد وهو المراد

چون مقادیر باشند نسبت اول ثانی چون نسبت ثالث برابع چنانکه نسبت ا ب کو ر

ده بر نسبت و نسبت خامس ثانی چون نسبت سادس برابع چنانکه نسبت ب ح

ا لف

او همچون نسبت ر



ا لف

چون ه ح بر نسبت مجموع اول و خامس ثانی چون نسبت ثالث و سادس برابع

برابع اعنی نسبت ا ح ب ه چون د ط باشد بر چه نسبت ا ب که چون نسبت د ه است

بر خلاف نسبت ه ب ح چون نسبت ه ر باشد به طر پس مساوات منتظم نسبت

ا ب ب ح چون نسبت ده به ط باشد که و بترکیب نسبت ا ح ب ح چون

نسبت د ط باشد به ط که و نسبت ب ح ه ح چون نسبت ه ط بود بر پس

بمساوات منتظم نسبت ا ح ب ه چون نسبت د ط باشد بر اکه وهو المراد چون



ا لف

شکل ۵ ر



چهار مقدار متناسب باشند چنانکه نسبت ا ب ح د چون نسبت ه ب ر اول چون اعظم

ایشان و اخیر چون ر اصغر ایشان مجموع اعنی اول و اخیر مشترکات و از انها اعظم باشد

از مجموع باقیین اعنی ح ده و ده جدا ساخته اح جنبه و فصل کنیم ح ا و از ه ر ه ط جدا کنیم

که پس نسبت ا ب کو چون نسبت ح ب ح ب جنبه بعد از باقیه ح ط و ا ب اعظم است

از ه د پس ح ب اعظم باشد از ط د و ح ا ه ط

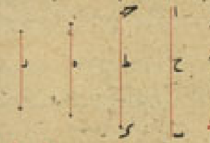
پس جمیع ا ب ه ط اعنی اول و اخیر اعظم باشد

از باقیین وهو المراد و در این اخر مقاله بنجم

مشترک کیریم

از جمیع ه و ا ح یعنی

است از کتاب



والله اعلم و احکم

مقاله ششم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است سی و دو شکل است و در نسخه ثابت بزیادت شکل و آن

شکل ناست صدر سطوح متشابه آن باشد که زوایای ایشان متساوی باشند و اضلاع که محیط باشند بزوایا متساوی متناسب سطح

متکافیة الاضلاع آن باشند که اضلاع ایشان متناسب باشند بر تقدیم و تاخیر اعنی در هر یکی مقدمی و تالی باشد ارتفاع شکل عمودی باشد که بر او

آورده باشند از راس بر قاعده و خط منقسم بر نسبت ذات وسط و طرفین خطی باشد که نسبت او با اعظم قسمین او چون نسبت اعظم قسمین باشد

با اصغر ایشان و در نسخه ثابت است که نسبت مولفة از نسب نسبتی باشد که حاصل شود و باشد از تضعیف بعضی اقدار آن نسب ببعضی و نیکویم

مراد از تضعیف درین مقام ضرب است و مثال آن آنست که نسبت دو با شش مثلا که ثلث است حاصل است از ضرب قدر نسبت دو با چهار

مثلا که نصف است در قدر نسبت چهار با شش که ثلثان است چه حاصل ضرب نصف در ثلثان ثلث باشد و این معنی که نسبت دو با شش

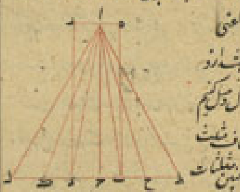
مولف است از نسبت دو با چهار و از نسبت چهار با شش و در بعضی نسخ است که نسبت متغیر بر نسبت نسبتی باشد که در اجزای کسبه بعضی از

نسب با بعضی حادث شود و چون بحکم تجزیه مقابل تالیف است و مثالش آنچه کفتیم قلم جنبت مولف دو با شش که ثلث است چون تجزیه

او با یکی قسمت بر نصف مثلا که نسبت دو با چهار است ثلثان حادث شود که نسبت چهار است با شش و اکر بر ثلثان قسمت کنند نصف حادث شود

که نسبت دو با چهار است اشکال سطوح متوازیة الاضلاع و مثلثات که متساوی الارتفاعات باشند چون ح ه و ه ر و ا ت ح ا ح ه ر و ب

۱



ایشان از بعضی چون ح ه که ر نهایات است اح و چون نسب قواعد ایشان با بعضی

ست ح م و ه ب ر او ر ه در جهت بر روی برم و مثل ب ح که چند که ممکن باشد روز

فصل کنیم ه ا ب ح ح ح و مثل ه ر ده چند که ممکن باشد چون ه ک و وصل ح اط ا ل و ا ک کنیم

بس مثلثات ا ب ح ح اح ک اطح متساوی باشند و مجموع ایشان اضعاف مثلث

است در قوه ه ب س پس ح ح ه ط متساوی اند و همچنین اضعاف قاعده ه و همچنین مثلثات

ا ه ر و ا ط ل متساوی اند و همچنین اضعاف مثلث ا ه ر چون اضعاف قاعده ه ر و هر که کل متساوی اند و همچنین اضعاف قاعده و جمیع خط که زیاده باشد جمیع آن که ار زیاده

باشد بر ل ک و اکر ناقص باشد یا مساوی و بس ناقص باشد یا مساوی پس نسبت مثلث ا ب ح به مثلث ا ه ر چون نسبت ب ح به ه ر باشد

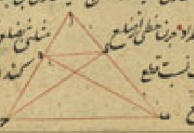
ط

و همچنین است در سطح وهو المراد خطی که موازی ضلعی

از مثلث باشد بر ضلع دیکر او را بر دو نسبت چون ده در آن خط اکر موازی ضلع ب ح باشد

چون ب ح که ضلعان را بر یک نسبت قطع کند اعنی نسبت ا د به د ب چنان باشد ا ه به ه ح و اکر قطع این

بر یک نسبت کند موازی ضلع باقیة باشد چه ب ه و ه د وصل کنیم مثلث ب د ه و ح ه د



ب

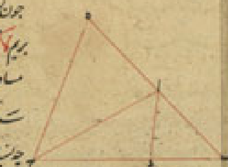
بجهت آنکه بر قاعده و ما بین دو متوازی اند و مثلث ... مساوی باشند و نسبت مثلث ... ایشان یکی نسبت باشد ... لکن نسبت ... [illegible]

نسبت ا د است بد ب آ و مثلث ... و چون نسبت ... نسبت ... چنان باشد که ... و کذلک نسبت چنین باشد ... [illegible]

چنانکه ... نسبت مثلث ... و مثلث ... بجهت آنکه ... چنان است که ... و چون نسبت ... [illegible]

ایشان مساوی باشند ... و چون مساوی باشند ... متوازی باشند ... و هو المراد ... [illegible]

رفته است که خط منصف آن زاویه باشد ... [illegible]



چون نسبت ... باشد ... و کذلک نسبت چنین باشد خط منصف زاویه ... [illegible]

... مساوی ... باشد ... [illegible]

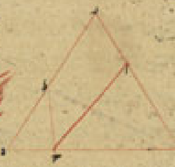
مساوی ... ب ا ... است ... [illegible]

... چون نسبت ... و کذلک نسبت چنین ... زاویه منصف ... [illegible]

چه نسبت ... چون نسبت ... مساوی نسبت ... [illegible]

... مساوی باشند ... و همچنین ... و هو المراد ... [illegible]

مثلث ... زوایا النظایر ایشان مساوی باشند چون ... اضلاع النظایر ایشان متناسب ... [illegible]



اعنی نسبت ... [illegible]

... [illegible]

بر ... موازی ... باشد ... [illegible]

... زاویه خارجه ... نسبت ... [illegible]

... نسبت ... [illegible]

چون نسبت ... و هو المراد ... هر دو مثلث ... اضلاع النظایر ایشان متناسب باشند ... نسبت ... [illegible]

چون نسبت ... زوایا النظایر ایشان متساوی ... [illegible]



... زاویه ... [illegible]

اخراج کنیم ... [illegible]

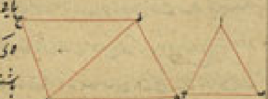
مثلث ... مساوی باشند ... و نسبت ... چون نسبت ... [illegible]

و چون نسبت ... و همچنین ... [illegible]

متساوی اند پس زوایا مثلث ... مساوی زوایا مثلث ... اعنی زوایا مثلث ... [illegible]

چون هر دو زاویه ... دو مثلث متساوی باشند چون ... اضلاع محیط با ایشان متناسب ... [illegible]

با قی زوایا متساوی باشند ... زاویه ... [illegible]



... [illegible]

... نسبت ... [illegible]

... مساوی باشند ... و همچنین هر دو زاویه ... [illegible]

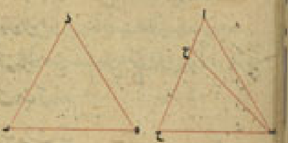
زوایا ... مثلث ... نظایر متساوی باشند و هو المراد چون دو زاویه ... دو مثلث متساوی باشند چون ... [illegible]

... اضلاع محیط ... متناسب ... نسبت ... چون ... هر یکی ... زاویه ... چون ... [illegible]

... زوایا نظایر متساوی باشند چون ... متساوی نباشند فرض کنیم ... [illegible]

... زاویه ... بسازیم ... زاویه ... پس نسبت ... چون [illegible]

نسبت ... و چون نسبت ... [illegible]



... مساوی باشند ... و زاویه ... مساوی [illegible]

... زاویه ... قایمه نباشد ... [illegible]

... زاویه ... قایمه ... [illegible]

... مساوی ... [illegible]

... قایمه ... باشد ... [illegible]

... زوایا ... بجهت آنکه ... [illegible]

... و هو المراد ... [illegible]

... مساوی ... [illegible]



... اضلاع محیط ... متناسب ... [illegible]

... مساوی ... [illegible]

... قایمه ... [illegible]

... [illegible]

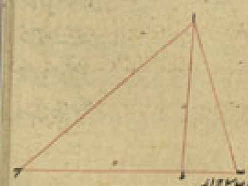
... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... مثلث ... [illegible]

... [illegible]



... زاویه ... [illegible]

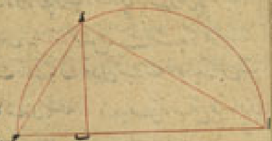
... مثلث ... [illegible]

... نسبت ... [illegible]

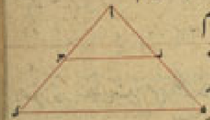
... [illegible]

میان بر دو قسم قاعده چون نسبت [illegible]

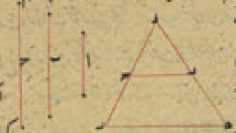
[illegible]



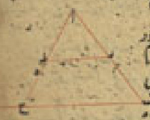
[illegible]



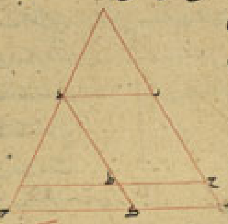
[illegible]



[illegible]



[illegible]



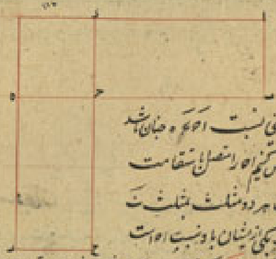
[illegible]

با سطح ده دیگر نسبت اه پس ایشان متساوی باشند

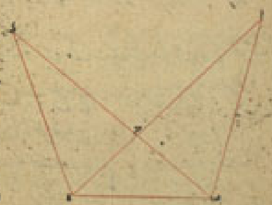
ط ه و هو المراد و چون دو زاویه باز دو مثلث چون

ده زاویه ه و ه ه متساوی باشند کرآن دو مثلث

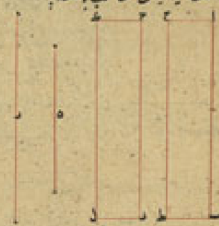
متساوی باشند اضلاع محیط ان دو زاویه متکافیه باشند یعنی نسبت [illegible]



[illegible]



[illegible]

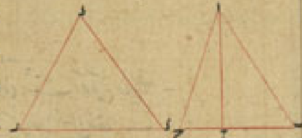


[illegible]

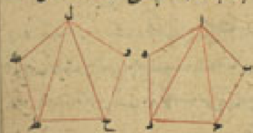


[illegible]

متشابه چون ا ت ح ده ه ر ح ط ک ل مستقیم شوند پس مثلثات متشابه
متساوی العدد و نسبت سطح بسطح چون ضلع بضلع نظیر او بمثنا
چه ت ه ح ح ل ک ط ار وصل کنیم کردو شکل این خطوط منقسم شوند
بمثلثات متساوی العدد متشابه چه زاویه ا جمیع زاویه است و نسبت
ا ت بر ح چون نسبت ا ه بر ک ل پس [illegible] و متساوی است



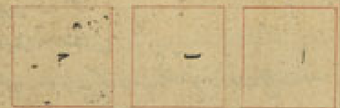
متساوی زوایا ر ح ط باشند و پس مثلث ا ب ه ح ک متشابه باشند
و زاویه ... باقی زاویه ل ک ح و نسبت ... ک ل اعنی ت ا
ح ک ر ب متشابه مثلثین چون نسبت ... باشد ح ط ا ب متشابه



مطلعین پس مثلث ... متشابه باشند و د و همچنین
مثلث ... جمیع اضلاع نظایر یک نسبت است و نسبت مثلثات یکی بنظایر آن چون نسبت یک
است بیک مثلث ... چون نسبت یک ضلع بنظیر او مثناه ... پس نسبت سطح بسطح چون نسبت ضلع بنظیر مثناه وهو المراد
... کی سطحی مفروض چون ا ت شکلی مستقیم الخطوط بسازیم که متشابه شکلی مفروض باشد چون ... قسمت کنیم
و برآ ازات زاویه ت ح جند او ... بسازیم



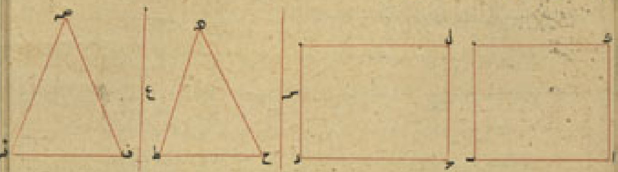
ضلع ... بیرون بریم ... پس مثلث ... شبیه ... باشد
از ان ... بسازیم ... جون زاویه ... ضلع ایشان ...
و همچنین ... شبیه باشد ... اضلاع مثلثات متناسب
و زوایا متساوی ... مطلعین ... همچنین باشند وهو المراد
سطوح متشابه چون اوکر متشابه است ... باشند ... متساوی باشند و نسبت متناسب اضلاع ...
ت ر اضلاع متناسب باشند ... وهو المراد ... سطوح متشابه ... خطوط ... بسازیم
هر دو ایشان ... ک ل ... رسم کنیم ... خطوط متناسب باشند سطوح همچنین



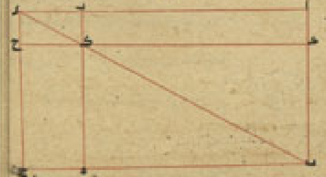
باشند وکر سطوح متناسب باشند خطوط همچنان باشند ... فرض کنیم ... ت ثالث ...
پس ... نسبت ... چون نسبت ... متشابه چون نسبت ... اعنی نسبت ا ت
... و بحکم مصادره خامسه ... اعنی نسبت ... متناسب ...
است ... پس نسبت ... چون نسبت ... و دیگر کر سطوح متناسب باشند
نسبت ... ت ... فرض کنیم که نسبت ... چون نسبت ... و
... بسازیم شبیه ... پس نسبت ... چون نسبت ...
بود ... متساوی باشند ... سبب تساوی نسبت ... و متشابه ... ثابت

لج الف

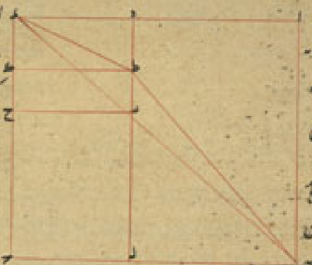
م و ... ان ... ایشان متساوی الاضلاع النظایر باشند ... ح ط ... نسبت ... وهو المراد



سطوح متوازی الاضلاع که واقع باشند بر قطر سطحی متوازی الاضلاع چون ... و قطر ... متشابه او باشند ... یکدیگر که سطح ...
... باشند ... ضلع ... طول ... و قطر موازی ...
چه در مثلث ... ب موازی ... نسبت ... چون
نسبت ... باشد ... پس ... نسبت ... اعنی
... چون نسبت ... و در مثلث ... موازی
... نسبت ... چون نسبت ... باشد



پس ... نسبت ... و چون نسبت ... باشد ... اعنی ... پس نسبت ... چون نسبت ... باشد
... و چون
متساوی ایشان متشابه
اند پس سطح ...
چون فصل کند سطحی
او باشد چون ...
بر قطر منفصل ...
باشد ... بیرون
بر قطر سطح او ...
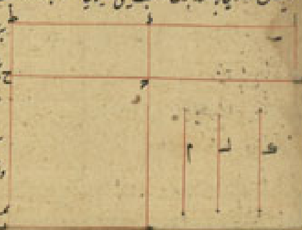


اضلاع سطح ... نظایر متناسب ...
باشند و همچنین بیان کنیم که سطح ... متشابه
که شبیه ... متشابه باشند ... وهو المراد
متوازی الاضلاع چون ... سطحی که متشابه
بر زاویه مشترک چون ... یک وضع ...
چون ... فرض کنیم قطر ...
آریم موازی ... پس سطح
و نسبت ... چون نسبت ...

الد لج

... پس ... متساوی ... وهو المراد ... هر دو متوازی الاضلاع چون ... زاویه
از ایشان متساوی باشند چون ... یکی با دیگری ... باشد از نسبت ... ایشان چه فرض کنیم که ... متصل شوند ...

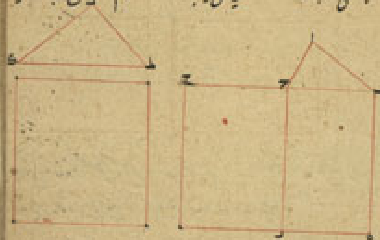
الد الد

بر استقامت و سطح ... تمام کنیم ... نسبت ... چون نسبت ...
... و نسبت ... چون نسبت ... پس بحکم مصادره نسبت
... چون نسبت ... نسبت ... و بجهت ...
سطح ... بسطح ... چون نسبت ... است ... اعنی نسبت ...
و نسبت سطح ... چون نسبت ... است ... اعنی ... پس
مساوی ... نسبت سطح ... بسطح ... چون نسبت ... باشد



ودر عرض کرده

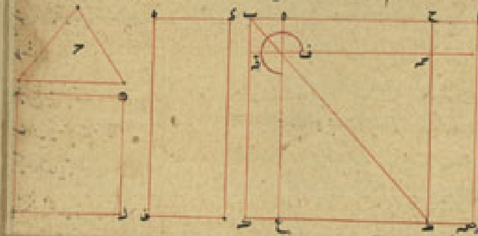
[illegible]



[illegible]

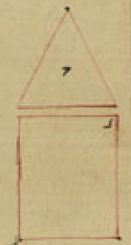


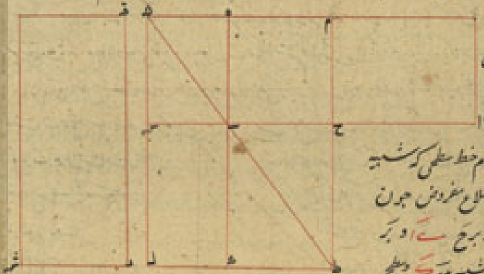
[illegible]



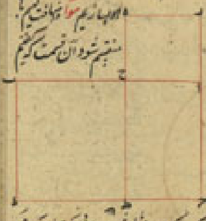
[illegible]

[illegible]



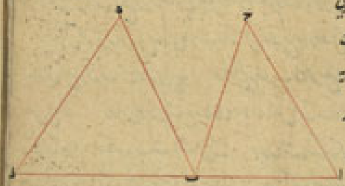


[illegible]



[illegible]

... [illegible] مساوی یکدیگر ... [illegible]



... [illegible] دو قایمه باشند ... [illegible]

چون ترکیب کنند دو مثلث ... [illegible] ... محیط باشد

[illegible] ... قاعده متصل باشند ... [illegible]

... [illegible] مساوی زوایا ... [illegible] ... دو قایمه ... [illegible]

... [illegible] شکل مستقیم الخطوط که مضاف باشند ... [illegible] زاویه قایمه ... [illegible]

مساوی آن دو شکل باشند که مضاف باشند ... [illegible]



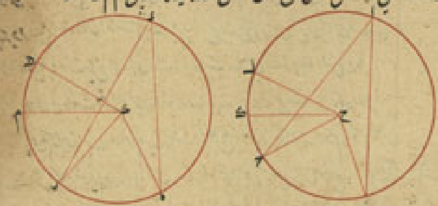
... [illegible] نسبت شکل مضاف ... [illegible] مساوی ... [illegible]

... [illegible] نسبت ... [illegible] مثل این ... [illegible] شکل مضاف ... [illegible]

... [illegible] مساوی ... [illegible] شکل ... [illegible]

... [illegible] قایمه ... [illegible] مساوی ... [illegible]

... [illegible] مساوی ... [illegible]



... [illegible]

... [illegible] زاویه ... [illegible] مساوی باشد ... [illegible] زاویه ... [illegible]

... [illegible] نصف ... [illegible] زاویه ... [illegible] و این آخر مقالت ششم است از کتاب

اقلیدس ... [illegible] بیان این مقالت ... [illegible] کتاب ... [illegible] در این مقالت بیان کرده اند

مقالت هفتم از فن اول از جملهٔ چهارم که در علم ریاضی است سی و نه شکل است صدر

وحدت چیزیست که ... [illegible] عدد ... [illegible] مراتب

عدد ... [illegible] عدد ... [illegible] زوج ... [illegible]

شود به دو متساوی و فرد آنست که منقسم نشود ... [illegible] و زوج الزوج آنست که عددی زوج ... [illegible]

که ... [illegible] زوج ... [illegible] و زوج الفرد آنست که عددی فرد ... [illegible] و فرد الفرد آنست که عددی فرد ... [illegible]

... [illegible] عدد اول آنست که ... [illegible] و مرکب آنست که عددی دیگر ... [illegible]

عددی دیگر آنست که ... [illegible] و مرکب ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] مضروب ... [illegible]

... [illegible] عدد مربع است که مجتمع شده باشد از ضرب عددی در مثل خویش ... [illegible] مساوی ... [illegible]

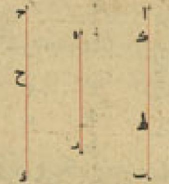
... [illegible] عدد مسطح ... [illegible] مجتمع شده باشد از ضرب ... [illegible]

... [illegible] مجسم ... [illegible] مجتمع شده ... [illegible] از ضرب ... [illegible]

... [illegible] متناسب ... [illegible] مساوی ... [illegible]

... [illegible] عدد تام است که مساوی ... [illegible] اشکال ... [illegible] نقصان ... [illegible]

... [illegible]



... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]



... [illegible]

... [illegible]

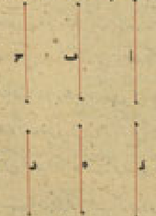
۲۳۹

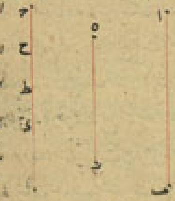
[illegible]

عدد م

اسو و ط و ایشان

اذاب و ر ا بهم م





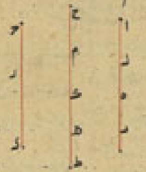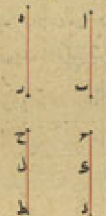


۲۴۰

عدد م

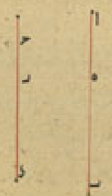
[illegible]

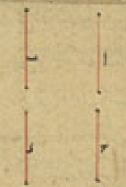




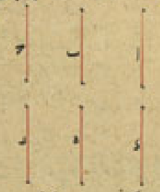








بسبیل ترکیب و یکبار بسبیل تفصیل پس چون تفصیل کنیم مرکب را یا ترکیب طلفخل را
ا هم است چون نسبت د ر بشد ه ر ج و بابدال نسبت الف بـ ه ج چون ...
ه ر ح پس نسبت ا ه ه ر چون نسبت ح ه بشد ه ح آ و ح و بابدال نسبت ه
ح است چون نسبت د ر بشد و چون دو صنف از اعداد باشند هر دو از صنفی بر نسبت
دو از صنفی دیگر چنانک ا ب چون د ه و ب ج چون ه ر در مساوات متناسب باشند

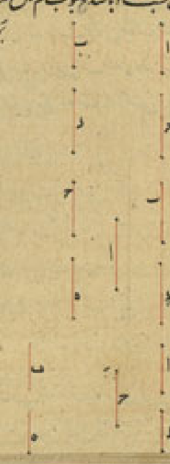


اعنی نسبت ا ج چون نسبت د ر باشد و بابدال نسبت
چون ج ر باشد ه پس نسبت ا د چون ج ر باشد
ه ر باشد و بابدال نسبت د ر ه و هو المراد و من میکویم
نسبی که مساوی یک نسبت باشند متساوی باشند آنک
نسبت اسمی بیان آن بجزو یا اجزا کرده است و اما مساوات
آ د چون ب ه و مکث ب ح
ح ا بابدال نسبت ا ه چون نسبت
درین شکل استعمال کرده اند که
بیان کرده اند این حکم را مقدمه
مضطره بیان آن در ... د

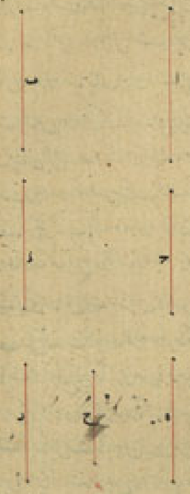
موقوف است بر این حکم کی الیف در نسبت عدد چنانک در مقاله ثمنه بیان کرده اند و دوم آنک سطح عددی در عددی چون سطح آن اگر
باشد در و و بیان آن درین مقالت است و بسبیل تفصیل نسبت کرده کیم که نسبت ا
ب چون ه است بر و ب ح چون ه د پس ا ه چون د ه باشد بر جفر ... نسبت



است در قدر نسبت ب ه مساوی ضرب قدر نسبت ه ر است در قدر نسبت ر ح
چه قدر نسبت تساوی نسبت مساوی آنکن ضرب قدر نسبت ه ر در قدر ه مساوی ضرب
قدر نسبت ر ه است در قدر ه ر بموجب حکم دوم آنکن ضرب قدر نسبت است در ...
چون نسبت ا باشد بموجب حکم اول ضرب قدر ه در قدر ه ر چون نسبت ه باشد پس نسبت ا چون نسبت ا ...
بر چون و حسب عدد عددی کند چون است بقدر آنک عدد عددی ...
چون ج ه ه ر د و واحد بابدال عدد ثانی کند بقدر آنک اول است ...
از امثال ه و چندان باشد که در است از آحاد و پس چون تفصیل کنیم ه ر ...
بامثال ج د و است ... با آحاد واحد عدد ه بیان کند که هر یکی از ح ... یکی
از ه ... است جمیع ه ر ... و هو المراد سطح عددی در دیگری چون
ح که سطح آ در ب است مساوی سطح آن دیگر بشد ه در د ... سطح ...
در آنچه واحد عدد کند چنانک ... حکم ضرب آ در ب و عدد آنکه چنانک
ب عدد ه ... ب در آ پس چون ابدال کنیم واحد عدد ...
چنانک عدد ه ... ایشان ... یکی را عدد ه پس ...
عدد واحد پس ... بشند و هو المراد ... در عددی
ضرب کنند چون ب ح ه در نسبت سطح ایشان اعنی ... چون نسبت
ایشان بشد اعنی ب ج ه و واحد عدد کند چنانک ... عدد ...



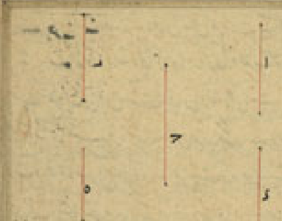
نسبت ب چون نسبت ه باشد به و چون بابدال کنیم نسبت ب ه چون نسبت د باشد
به ر و هو المراد . هر عددی که او را در عددی ضرب کنند چون ه در ا ب
نسبت سطح ایشان چون نسبت ایشان بشد اعنی نسبت ا ب چنان باشد
که ر که به هیچ چیز نسبت میان ضرب ج ه در ا ب و میان ضرب
ا ب در ه در حصول سطح ا ه ر پس نسبت ه ر چون نسبت ا ب باشد
چنانکه در شکل متقدم بیان کرده شد و هو المراد . هر چهار عدد چون ا ب
ج د اگر متناسب باشند اعنی نسبت ا ب چون ج د باشد سطح اول در
رابع اعنی ا در د و آن ه است چون سطح ثانی بشد در ثالث اعنی ب
در ج و آن ر است و اگر سطح چون سطح بشد ایشان متناسب باشند
چه ا در د ضرب کنیم تا ح حاصل شود و بس جهت آنک ا در ح و ضرب کرده اند
ح و ح حاصل شده نسبت ه چون نسبت ح باشد به ح و دیگر ب ضرب
کرده اند در ح و ح حاصل شده پس نسبت است اعنی ح ه به چون ح ه
بر ح ر و چون نسبت ج به ب بود پس نسبت ح ه ه ر یکی باشد
پس ه ر متساوی باشند و دیگر فرض کنیم که ه ر متساوی است میکویم



نسبت ا ب چون نسبت ج د باشد به چه نسبت ج ر میان ه کو چون نسبت است ح ر و نسبت ح ح چون نسبت ه ه
ح و نسبت ح بر ه متساوی یکی است پس نسبت ا ب چون نسبت ح د باشد و هو المراد و من میکویم در جایز استعمال
کرده است که نسبت متساوی با یک چیز یکی بشد و نسبت یک چیز
متساوی یکی بشد و در اعداد بیان این نکرده است بجهت سهولت
بیان ایشان بجزو و اجزا از جانب هر شد که هر سه عدد که باشد که
متناسب باشند سطح اول در ثالث چون مربع ثانی باشد و اگر سطح
چون مربع بشد متناسب باشند اقل اعداد بر نسبتی چون ه و ح
و دیگر بر نسبت است ه و است عد کنند جمیع اعداد را



که بر نسبت ایشان باشند عد ای و عدد اقل اقل را و اکثر اکثر اعنی ه ر ح است کند قدر آنک ح ط عدد ه و کنند
چه ه ر یا جزو است باشد یا اجزا او پس اگر اجزا باشد فصل کنیم اجزا او ... آن است و ح ط همان اجزا باشند
همچنان ح و چون ح ل ... قدر ه ... از ح ل چون قدر ه ... پس ه ... کم ح ل که اقل اند
از ه ر ح ط بر نسبت است ه و بشد و ه ح ط اقل اعداد بوده اند بر نسبت ایشان و هذا خلف پس ه ر جزو است بشد
و لا محاله ح ط مثل آن جزو باشد از ح و قس ... پس عدد ه ح ط است ه و اعلی السوا باشد و هو المراد . اقل اعداد
بر نسبتی چون است متباین بشند و الا فرض کنیم که عددی ایشان کند ... و ه پس سطح ه در ... باشد چنانک از معنی
ضرب معلوم شد و بر نسبت ه چون نسبت است بشد و ایشان اقل ... از است چه ایشان ... اند و هذا خلف



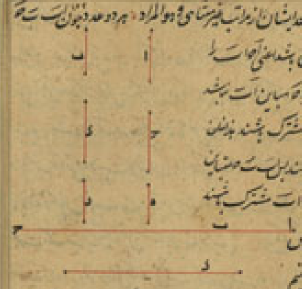
بس حکم ثابت باشد و هو المراد و سن میگویم این حکم در سین صحیح
باشد که اعداد اقل اعداد در قبل بنسبت باشند والا این لازم نیاید
و بمثال ظاهر شود متباینان چون ا ب اقل عددین بنسبت
بر نسبت ایشان والا فرض کنیم که ج د اقل از ایشان است و بر
نسبت ایشان پس [illegible] عد ا ایشان بکنند کـ و ده عد ایشان
بکند بقدر آحاد عدد [illegible] پس مشترک باشند و مفروض متباین بود و هذا
خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد عددی که عد احد المتباینین کند چون ه که عد ا می کند مباین آن دیگر باشد چون ب والا فرض



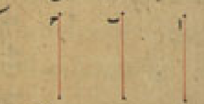
کنیم که ده عد [illegible] کند پس [illegible] کند که عد ا میکند پس عد ا کند و
عد ب نیز می کند پس ا ب مشترکان باشند و مفروض متباینان
هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد هر دو عدد که مباین دیگری باشند
چون ا ب حاصل سطح یکی در دیگری چون ج هم مباین او باشد اعنی ج
والا فرض کنیم که د عد ج کند و عد ا کند پس ه در د [illegible] باشد
و ا در [illegible] بود پس نسبت ه با ب چون نسبت [illegible] باشد [illegible] و ه عد
[illegible] کند پس مباین ا باشد [illegible] پس ه ا اقل دو عدد باشند بر نسبت
ایشان کـ و [illegible] کند [illegible] پس [illegible] کند و عد [illegible] کرد
پس [illegible] مشترکان باشند و مفروض متباینان بود و هذا خلف
پس حکم ثابت باشد و هو المراد مربع مباین مباین باشد
مثلا که مربع ا [illegible] که مباین ب است مباین ب باشد چه
فرض کنیم که [illegible] ا ا است پس [illegible] مباین ب باشد و [illegible] مسطح
یکی در دیگری پس [illegible] مباین ب باشد کـه و هو المراد
چون هر یکی از دو عدد چون ا ب مباین هر یکی از دو عدد دیگر
باشند چون ج د سطح اولین چون ه مباین سطح آخرین باشد
چون ز که [illegible] مباین [illegible] پس [illegible] مباین [illegible] باشد کـه و
همچنین [illegible] مباین [illegible] پس [illegible] مباین [illegible] باشد کـه پس [illegible]
مباین [illegible] باشد پس [illegible] مباین [illegible] باشد کـه و هو المراد
هر دو متباین چون ا ب مربع ایشان چون [illegible] متباین باشند
و همچنین مکعب ایشان چون [illegible] و ما بعد ایشان از مراتب
غیر متناهی [illegible] متباینان اند پس مربع هر یکی مباین



آن دیگر باشد کـه پس [illegible] مباین [illegible] باشد پس مربع [illegible] مباین [illegible] باشد کـه و هر یکی [illegible] مباین هر یکی [illegible] باشد



بس سطح ا ه [illegible] مباین سطح [illegible] باشد اعنی [illegible] کـو و همچنین در ما بعد ایشان از مراتب غیر متناهی و هو المراد هر دو عدد چون ا ب
اگر متباین باشند مجموع ایشان [illegible] مباین هر یکی از ایشان باشد اعنی [illegible]
و اگر مجموع مباین هر یکی از ایشان باشد [illegible] متباین باشند چه اگر [illegible] مباین [illegible] باشد
فرض کنیم که [illegible] عد ایشان کند [illegible] پس [illegible] مشترک باشند و هذا خلف
و همچنین [illegible] مباین [illegible] باشد و دیگر فرض کنیم که [illegible] متباین باشند پس [illegible]
باشند والا فرض کنیم که [illegible] عد ایشان کند و عد [illegible] کند [illegible] مشترک باشند
هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد و میگویم [illegible] قیاس
که اگر [illegible] مشترک باشند مجموع [illegible] هر یکی باشد [illegible] کنیم
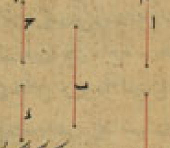


که اگر عددی [illegible] ایشان [illegible] کند [illegible] پس [illegible] کند و عد هر یکی [illegible]
[illegible] هر یکی از [illegible] مشترک باشند [illegible]
[illegible] مشترک باشند [illegible] مرکب چون [illegible] عددی اول [illegible] که
عددی کند اول است [illegible] ثابت شد والا فرض کنیم [illegible] کند و همچنین [illegible] و میگویم اگر منتهی شود [illegible] غیر مرکب [illegible] باشد که عد کند
عددی را [illegible] غیر متناهی [illegible] مرکب [illegible] غیر متناهی [illegible] چون [illegible] ایشان باشد و هذا خلف



پس [illegible] منتهی شود [illegible] اول چون [illegible] کند [illegible] عددی [illegible] اول است
و هو المراد [illegible] اول [illegible] باشد والا مرکب باشد [illegible]
اول [illegible] کند کط و هو المراد [illegible] متباین [illegible] عددی [illegible] ایشان کند [illegible]
[illegible] اول [illegible] و هو المراد [illegible] اول [illegible]



عدد [illegible] ثابت باشد [illegible] متباینان باشند ل
و فرض کنیم [illegible] پس [illegible] باشد [illegible] بود
پس نسبت [illegible] چون نسبت [illegible] باشد به لط [illegible] اقل اعداد است بر نسبت
ایشان [illegible] متباین [illegible] کـ [illegible] کند و هو المراد [illegible]
اقل اعداد بر نسبت [illegible] متباین [illegible] ایشان اقل اعداد



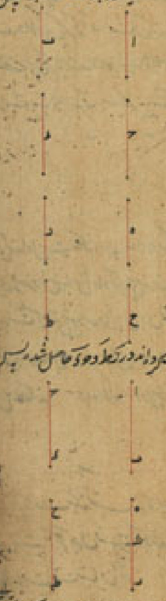
باشند بر نسبت خویش کـ و اگر مشترک باشند فرض کنیم که [illegible]
[illegible] ایشان بکند [illegible] فرض کنیم که [illegible] بکند [illegible]
[illegible] اقل اعداد [illegible] ج و الا فرض کنیم که [illegible]
اقل اعداد [illegible] فرض کنیم که [illegible]
پس [illegible] باشد [illegible] نسبت [illegible] چون نسبت [illegible]
[illegible] اکثر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] از ضرب [illegible]



بس م اگر عددی چند که ... [illegible] ... پس اقل اعداد بران نسبت ... [illegible]

وهو المراد ... [illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]
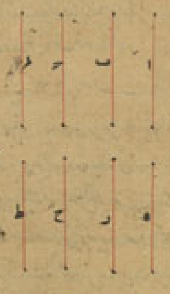


... سمی آن اجزا ... ده ... او کند ... و او اقل ... بخلاف

بس ج ... عدد مطلوب باشد وهو المراد و این آخر مقالهٔ هفتم است

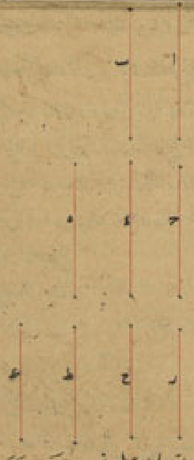
کتاب اقلیدس مقالهٔ ... از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است ... و ... شکل است ... و دو شکل ... که است

چون متوالی شود اعداد ... بر یک نسبت

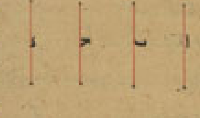


[illegible]
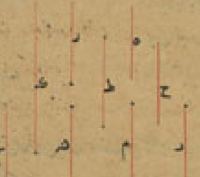
بر نسبت اب باشد ج ح و ت و [illegible] ضرب کرده‌ایم [illegible] حاصل شد
پس ده بر نسبت اب باشد ج ح پس ج ح و ه [illegible] متوالی باشند بران نسبت
و دیگر ا در ب ضرب کردیم و در ج ح [illegible] حاصل شد پس [illegible] بر نسبت
ه و ه باشد ج ح [illegible] نسبت اب و دیگر ب و در ه زدیم [illegible]
بر نسبت اب باشد [illegible] چهار [illegible] متوالی بران نسبت [illegible]
اقل اعداد اند بران نسبت چه اب متباین بودند [illegible] مربع ایشان [illegible]
[illegible] مکعب ایشان [illegible] متباین باشند [illegible]
[illegible] چهار [illegible] و هو المراد و ازین شکل روشن شد که اطراف [illegible]
متوالیه مربع باشند و اطراف اربعه مکعب چون اقل اعداد بر نسبتی باشند
چون یکی [illegible] روشن شد که اضلاع مربعات اطراف [illegible] دو عدد [illegible]
که اقل عددین باشند بر نسبت ان ثلاثه و اوسط [illegible] مسطح [illegible]
باشد [illegible] محتاج الیه است [illegible] شکل [illegible]
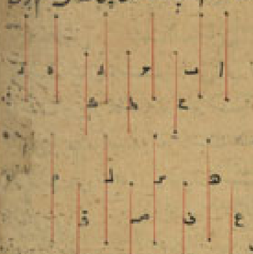


[illegible] اعدادی متوالی بر نسبتی [illegible] اطراف ایشان [illegible]



[illegible]



[illegible]
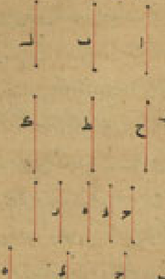


[illegible]

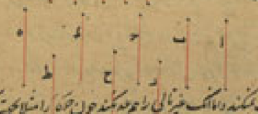
[illegible] پس [illegible] عدد [illegible] اقل عددین [illegible]
[illegible] بر نسبت [illegible] مسطح [illegible]
[illegible] اضلاع ایشان [illegible] موافق باشد [illegible]

ح ح جون [illegible]

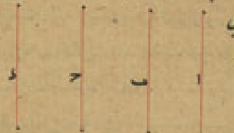
[illegible] حاصل شود
[illegible] نسبت ح [illegible]
[illegible] ضرب کرده [illegible] حاصل شده پس نسبت [illegible]
[illegible] پس بمساوات نسبت ح [illegible]
[illegible] نسبت ح [illegible] موافق است [illegible] نسبت [illegible]
اضلاع چون [illegible] باشد [illegible] پس نسبت [illegible]
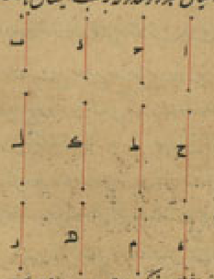


از نسبت اضلاع و هو المراد چون اعدادی متوالی بر نسبتی [illegible]



[illegible] اعدادی [illegible]
[illegible] و هو المراد [illegible] اعدادی [illegible]



[illegible] و هو المراد [illegible]

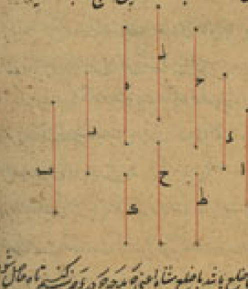


[illegible] متوالی [illegible] بر نسبت [illegible] عدد [illegible]

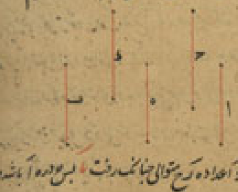
کر



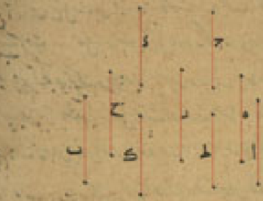
مر نظایر مساوی حدود است باشند چاه و ب هم اقل اعداد بر آن نسبت
آ ده و مثل خود زده اند و ح شده ب د و مثل ح و اند شده ح پس عدد
عدد کنند ه را بعدد ده که عدد ح و ح عدد آ یعنی آ همین قدر چه نسبت
واحد با احد المفردین چون نسبت آن مفرد به دیگر باشد با سطح پس
میان آ و آ عدد و ح اعداد متوالی است بنسبتی و همچنین بیان کنیم که
میان واحد و ب عدد د که اعداد متوالی است شده و هو المراد
هر دو عدد چون آ ب که میان هر یکی از ایشان و واحد چون آ ل اعدادی
افتد متوالی شوند چون ل ح ک اول و د ب میان ایشان نیز مثل
آن اعداد افتد متوالی شوند بر نسبت [illegible] مربع عدد [illegible] اعداد [illegible] باشد [illegible]



چنانکه آ عدد آ پس [illegible] باشد ط ک و همچنین بیان کنیم که مربع [illegible]
ده و ب [illegible] ط ک و ضرب کنیم [illegible] حاصل شود و بیان کنیم که ح
متوالی است ح ر آنگاه [illegible] ضرب کنیم [illegible] حاصل شود [illegible]
متوالی باشند چه [illegible] زده اند [illegible] شده پس [illegible] بر نسبت [illegible]
باشد [illegible] یعنی [illegible] زده اند [illegible] شده [illegible] بر نسبت [illegible]
ره [illegible] زده اند [illegible] شده پس [illegible] بر نسبت ح ر باشد [illegible] یعنی
[illegible] متوالی اند بر نسبتی چون نسبت [illegible] و هو المراد ٭ بیان هر دو مربع چون
آ ب عددی [illegible] متوالی شوند در نسبت مربع بمربع یعنی آ ب چون ضلع باشد با ضلع [illegible] حاصل شود
پس نسبت آ چون نسبت [illegible] باشد ح ر و همچنین نسبت ه ب

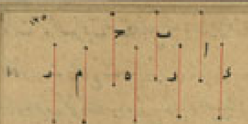


ح ر [illegible] میان آ ب [illegible] نسبت آ ب [illegible] مصادره [illegible]
نسبت آ [illegible] یعنی نسبت [illegible] و هو المراد ٭ میان هر دو مکعب
چون آ ب در عدد [illegible] و هر چهار متوالی شوند در نسبت مکعب
یعنی آ ب چون نسبت ضلع [illegible] یعنی نسبت [illegible] اعداد [illegible] متوالی چنانکه رفت ٭ پس [illegible]
[illegible] مربع [illegible] ضرب کنیم [illegible] حاصل شود
بیان کنیم که متوالی اند بر نسبت [illegible] یعنی نسبت [illegible]
نسبت [illegible] بحکم مصادره [illegible] چون نسبت [illegible] است [illegible]
مثلثه و هو المراد ٭ اعدادی که متوالی باشند بر نسبتی چون [illegible]
مربعات ایشان [illegible] متوالی باشند و همچنین مکعبات
ایشان چون [illegible] ما بعد ایشان از مراتب [illegible]



ضرب کنیم [illegible] در [illegible] اعداد [illegible] متوالی باشند [illegible] چنانکه [illegible] رفت [illegible] نسبت [illegible] چون نسبت [illegible]

پس مربعات متوالی باشند و دیگر چون ضرب کنیم [illegible] تا [illegible] شود
[illegible] اعداد [illegible] متوالی
باشند [illegible] و [illegible] پس [illegible] نسبت ح ط چون نسبت [illegible] باشد



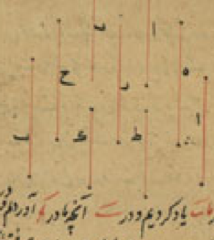
[illegible] پس مکعبات نیز متوالی باشند و هو المراد ٭ هر دو مربع چون آ ب
که یکی عدد دیگر کند چون آ ب را ضلع آن دیگر کند یعنی [illegible] و اگر
عددی عددی کند مربع او عدد مربع او کند چه [illegible] ضرب کنیم تا [illegible] حاصل
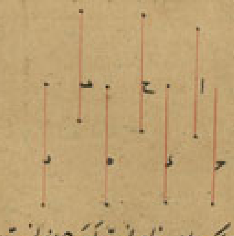


شود [illegible] متوالی شوند بر نسبت [illegible] و اول عدد [illegible] پس عدد [illegible] کند پس عدد [illegible] کند چه [illegible] نسبت [illegible] است
و اگر عدد [illegible] کند [illegible] بر نسبت [illegible]
پس [illegible] کند و هو المراد ٭ و از اینجا روشن شد که مربعی عدد مربعی نکند
ضلع او عدد ضلع او نکند [illegible] چون عددی عددی نکند مربع او عدد مربع او نکند



هر دو مکعب چون آ ب که یکی عدد دیگری کند چون آ ب را ضلع [illegible]
عدد ضلع آن دیگر کند یعنی [illegible] را و اگر عددی عددی کند مکعب او
عدد مکعب او کند چه [illegible] متوالی کنیم بحکم [illegible] چنانک
[illegible] گرده شد [illegible] ضرب کنیم تا [illegible] حاصل شود و [illegible]
متوالی شوند بر نسبت [illegible] و بفرض [illegible] اول عدد [illegible] میکند پس
[illegible] یعنی [illegible] و اگر [illegible] کند [illegible] کند [illegible]
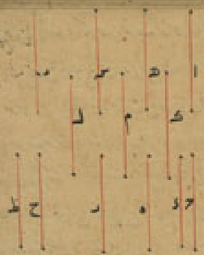


پس [illegible] کند و هو المراد ٭ و از اینجا روشن شد که چون مکعبی عدد مکعبی نکند
ضلع او عدد ضلع او نکند و چون عددی عددی نکند مکعب او عدد مکعب او نکند
[illegible] در ترتیب بعضی از این اشکال اختلافی هست و آنچه ایراد
کردیم بر ترتیب ثابت است و ما محتاج [illegible] شکل ایراد کرده است آنچه ما در [illegible] یاد کردیم و در [illegible] آنچه ما در [illegible] آورده ایم
[illegible] آن احکام که مذکور است در صدر شکل [illegible] و در شکل [illegible] جایی که مذکور است درین دو شکل بعد ازین متوالی [illegible]

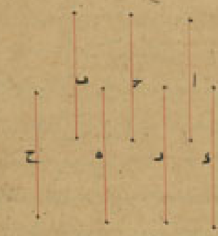


بیان هر دو سطح متشابه چون آ ب عددی [illegible] متوالی شوند در نسبت
سطح بسطح چون نسبت ضلعی بود [illegible] بنظیر [illegible] فرض کنیم که [illegible]
ضلع آ است [illegible] ضلع ب و نسبت [illegible] چون نسبت [illegible]
ضرب کنیم [illegible] حاصل شود [illegible] متشابه کرده [illegible] در
[illegible] زده اند [illegible] حاصل شده پس [illegible] بر نسبت [illegible] باشد
[illegible] زده اند [illegible] حاصل شده پس [illegible] بر نسبت
[illegible] باشد [illegible] یعنی [illegible] بر نسبت [illegible] چون نسبت [illegible] باشد [illegible] و بحکم مصادره [illegible] نسبت آ ب چون نسبت
چون نسبت [illegible] است [illegible] یعنی نسبت [illegible] و هو المراد ٭ میان هر دو مجسم متشابه چون آ ب دو عدد [illegible] متوالی شوند
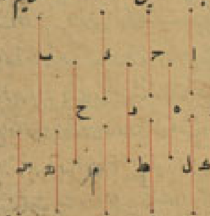
و نسبت مجسم بمجسم چون نسبت ضلعی باشد بنظیر او مثلثه چه فرض کنیم که اضلاع
ا ب ج د است و اضلاع ه ز ح ط و نسبت ه ز چون نسبت ا ب و ج د بنسبت ه ط و د
که در ضرب کنیم تا که شود و در ح تا ل شود پس که ل و سطح متشابه باشند
بجهت آنکه اضلاع ایشان متناسب اند و میان ایشان م است مثلا چه
متوالی شوند که برنسبت ح ز و ه ط در م ضرب کنیم تا که س
حاصل شود بر نسبت ه ط اعنی ه ز و اله بر نسبت که م است که ل
اعنی ه ز و ح و د که م زده اند و اله شده و س ب بر نسبت



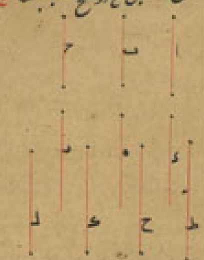
م ل است که ل اعنی ه ز و ح و د و م ل زده اند و س شده پس اعداد
اله س متوالی باشند بر نسبت ه ز و بحکم مساوات نسبت ا ب
چون نسبت اله باشد اعنی ه ز مثلثه و هو المراد و هر دو عدد که میان
ایشان عددی باشند چون ه که میان ا ب و متوالی شوند و نسبت ایشان
دو سطح متشابه باشند چه فرا گیریم اقل دو عدد بر نسبت ایشان چون
ز و ح پس ایشان متباین باشند ا ه زرا عدی واحد ح ز و فرض کنیم که
بقدر ز باشد و همچنین عدد ه ب کند و فرض کنیم که بقدر ح باشد



پس ه ط عدد را باشد چه ا بقدر را حاد میکند ده و در ح ب باشد
پس ا ب دو سطح باشند و دیگر دو ح ه است و همچنین ه و د
پس نسبت د ب چون نسبت ز باشد و ح ساد پس سطح ا
ب متشابهان باشند و هو المراد و هر دو عدد چون ا ب که
میان ایشان دو عدد باشند چون ح و ه و متوالی شوند و نسبت
ایشان دو مجسم متشابه باشند چه اقل سه عدد فرا گیریم بر نسبت ا ح و ب چون



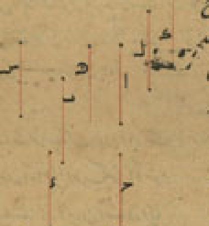
ه ز ح که مربع ج دو سطح متشابه باشند ل و فرض کنیم که ضلع ه ک ل است و ضلع ح م له و نسبت که م چون نسبت ل ی ای
نسبت ه ح چون ک ل است متشابه و چون نسبت ه ز متشابه بحکم مساوات پس
نسبت ک ل چون نسبت ه ز باشد ط ه و ه ز ح بر نسبت ا و است بر ع ایشان
کنند عددی واحد ح ک و فرض کنیم بقدر ط باشد و همچنین بر نسبت ه و ب ا
پس عد ایشان کنند ح و فرض کنیم که بقدر ی باشد پس ه ط اعنی ح ک ل
ط بجهت آنکه سطح ک ل است ا باشد و ح و ی اعنی م و ل و ی بجهت
آنکه ح سطح له است پس ا ب دو مجسم باشند و بجهت آنکه



ط ی در ح زده اند و ب شده ط بر نسبت ز ی باشد ح اعنی ح ب
اول ه ب ل که له که م بر ح در مجسم ا ب بجهت تناسب اضلاع ایشان متناسب باشند و هو المراد و هر سه عدد که متوالی باشند



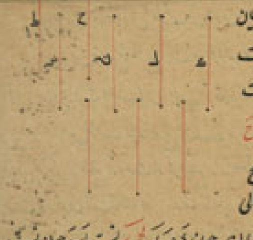
بر نسبت چون ا ب ح و اول ایشان چون ا
مربع باشد ثالث اعنی ح مربع باشد چه فرا گیریم
اقل اعداد بر نسبت ایشان چون د ه و ز
پس طرف د و ز مربع باشند
و فرض کنیم که ح ضلع ا است و ط ضلع ز و بمساوات
نسبت د ز چون نسبت ا ح باشد ح د و د ز متباین
اند ح پس عدا کنند ح ک و چون مربع ح مربع گند ضلع
او عد ضلع او کند ح ط پس ح کند و فرض کنیم که ک عدد که
چنانکه ک ط ح پس نسبت ط ح چون نسبت ک ل باشد و نسبت مربع ط ح چون نسبت مربع ک ل ح لکن مربع ط ح ا ا
و مربع ک ل ه و ا بدال نسبت ح چون نسبت ز ح
باشد ح مربع ح بنابر آنکه هو المراد و هر چهار عدد که متوالی باشند



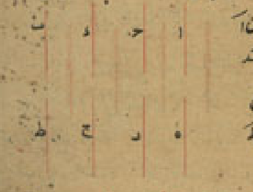
بر نسبت چون ا ب ح و د و اول ایشان چون
ا مکعب باشد رابع ایشان اعنی د مکعب باشد
چه فرا گیریم اقل اعداد بر نسبت ایشان چون
ه ز ح ط پس طرفان ه ط مکعب باشند
و فرض کنیم که ل ضلع ا است و ک ضلع
ط و نسبت ه ط چون نسبت او است ح و ه ط متباین اند ح پس عدا کنند ح و چون مکعب ه عد مکعب ا کند ضلع ل ک
فرض کنیم که له عدد کند چنانکه عدد ل بر نسبت ک ل چون نسبت له ح باشد و نسبت مکعب ک ل چون نسبت
مکعب له ح ح و مکعب ک ل ا است و مکعب له ط و بابدال نسبت ه ا چون نسبت ط د ح پس د مکعب باشد
و هو المراد و هر دو عدد چون ا ب بر نسبت دو مربع باشند



چون ح و د و یکی از ایشان مربع باشد چون ا آن دیگر اعنی ب
مربع باشد چه بجهت آنکه ح و د دو مربع اند میان ایشان عددی
افتد و متوالی شوند ط و همچنین میان ا ب ح و ا مربع است
پس ب مربع باشد ح و هو المراد و هر دو عدد چون ا ب
که بر نسبت دو مکعب باشند چون ح و د و یکی از ایشان
چون ا مکعب باشد آن دیگر اعنی ب مکعب باشد
چه میان هر دو مکعب ح و د دو عدد واقع شوند و متوالی
شوند ک و همچنین میان ا ب ح و ا مکعب
است پس ب مکعب باشد ح و هو المراد و هر دو عدد چون ا ب که بر نسبت دو مربع باشند چون ح و د ایشان



دو سطح متشابه باشند چه میان ه و ح عددی افتد و متوالی شوند ا و همچنین میان
ا ت ح یا ایشان دو سطح متشابه باشند ح و هو المراد هر دو عدد که بر نسبت
دو مکعب باشند ایشان دو مجسم متشابه باشند و بیان این شکل همچنان است
که در شکل متقدم الا آنکه بجای ا ت استعمال باید کرد و بجای ح یا ط و ح
بخلاف خود باشند و درین یکودم این دو شکل در نسخه محتاج نیست هر دو سطح
چون ا ت بر نسبت دو مربع باشند چه ح و ه شلا میان ایشان افتد و هر متوالی
شوند در نسبت ح و و چون اقل متشاعدا دو فرد اکبر هم بر نسبت ایشان چون د ه ر ح ط بر نسبت ت چون ت
د ر باشند ح د و د ر مربع اند ت و هو المراد ه هر دو مجسم متشابه چون ا
ت بر نسبت دو مکعب باشند چه ح و ه شلا میان ایشان افتند



و متوالی شوند ح و و چون اقل اربعه اعداد فرد اکبر هم بر نسبت ایشان
چون ه ر ح ط ی لنسبة ا ت چون نسبت ه ط باشد ه ط و ه ط
مکعب اند و هو المراد ه و این آخر مقالت هشتم است

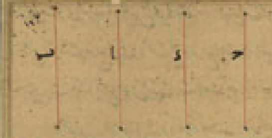
مقالت نهم از فن اول از جزو چهارم که در علم ریاضی است سی و هشت شکل است



چون سطح دو سطحی که متشابه باشد ضرب کنند چون ا در ت
حاصل چون ح مربع باشد چه اچون آ در نفس او ضرب کنیم تا د شود
نسبت ا ت چون نسبت د ح باشد ه و میان ا ت عددی
افتد و متوالی شوند هر سه در نسبت ه و ح و همچنین میان
ه و ح ح و ه مربع است پس ح مربع باشد ه و هو المراد چون از ضرب عددی در عددی چون ا در ت مربعی حاصل شود چون ح
ایشان دو سطح متشابه باشند چه اچون آ در نفس او ضرب کنیم تا ه شود نسبت هر دو مربع د ح چون نسبت ا ت باشد ح ی
پس ا ت دو سطح متشابه باشند ح ی و هو المراد از روشن شد که



که حاصل از ضرب مربع در مربع مربع باشد و در غیر مربع غیر مربع
و چون مربعی را ضرب کنند در عددی اگر حاصل مربع باشد آن عدد
مربع باشد و اگر غیر مربع باشد آن عدد غیر مربع باشد و درین یکودم
اما حکم اول بجهت آنکه هر دو مربع که باشند دو سطح متشابه اند
و ضرب مسطح در سطح متشابه او مربع ا و اما دوم بجهت آنکه اگر
حاصل مربع باشد لازم آید که مضروب با مضروب فیه اعنی
مربع با غیر مربع دو سطح متشابه باشند ت و این محال است و اما سیوم بجهت آنکه اگر آن عدد غیر مربع باشد
حاصل غیر مربع باشد چنانکه در حکم گفته شد و اما چهارم بجهت آنکه اگر آن عدد مربع باشد حاصل مربع باشد چنانکه در
حکم اول گفته شد ه مربع مکعب چون ت مربع ا مکعب باشد چه فرض کنیم که ضلع ا ا است و ا مربع ح و بجهت آنکه نسبت



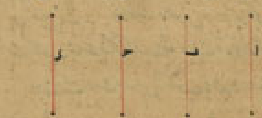
واحد با هر عددی چون نسبت آن عدد به ضلع مربع او پس نسبت
واحد ا چون نسبت ا باشد ت لکن میان واحد و ا عدد ح واقع شده
است و چهار شده در نسبت و احد یح چون نسبت ح ا است بدان
جهت که گفتیم و همچنین چون نسبت د ا است با چون نسبت واحد به
المفرد بین چون نسبت آن مضروب دیگر باشد بحاصل پس میان ا و ت دو عدد افتاده و چهار متوالی شوند در نسبت ح ح و ا



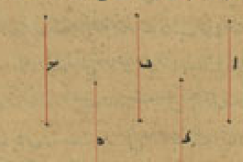
مکعب است پس ت مکعب باشد ح ح و هو المراد و ضرب مکعب
در مکعب چون ا در ت مکعب باشد چون ح چه آ در نفس او ضرب کنیم
تا مکعب د حاصل شود ه و نسبت ا ت همچنین چون نسبت د ه گردد و ح
دو مکعب پس ح مکعب باشد ح و هو المراد چون مکعبی مثلا ا در عددی
ضرب کنند چون ت و مکعبی حاصل شود چون ح آن عدد مکعب باشد
چه چون ا در نفس او ضرب کنیم تا مکعب حاصل شود ه و نسبت ا ت چون نسبت ه ح و کعبین باشند ح ر و ا مکعب است پس ت



مکعب باشد ح ی و هو المراد و در روشن شد که ضرب مکعب در غیر مکعب
غیر مکعب باشد و چون مکعب در عددی ضرب کنند و حاصل غیر
مکعب باشد آن عدد غیر مکعب باشد و درین یکودم اما حکم اول بجهت
آنکه مکعب اگر مکعب حاصل شود و لازم آید که مضروب فیه با
آنکه مفروض غیر مکعب است مکعب باشد چنانکه درین شکل بیان کنیم و اما دوم بجهت آنکه اگر مضروب فیه مکعب باشد لازم آید که
که حاصل مکعب باشد چنانکه درین شکل چهارم بیان کرده شد با آنکه مفروض غیر مکعب است هر عددی چون ا که مربع او چون

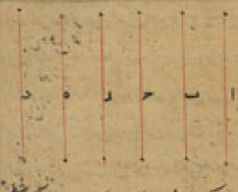


ت مکعب باشد آن عدد مکعب باشد چنانکه ت را ضرب کنیم
تا مکعب حاصل شود چه حاصل از ضرب ضلع در مربع مکعب باشد
و نسبت ا ت چون نسبت ت ه کعبین باشد ح ی پس ا
مکعب باشد ح ی و هو المراد عدد مرکب چون ا چون ... ضرب
کنند در عددی چون ت حاصل چون ح مجسم باشد چه فرض کنیم که د عدد ا کند به تعداد ه احاده ... پس د در ه ا باشد و ا د

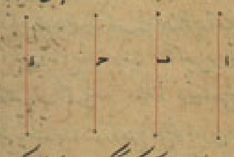


ت ا است بر ت بجهت آنکه از د در ه در ت است مجسم باشد
و هو المراد چون متوالی شوند اعدادی متناسب مبتدی
از واحد چون ا ت ح و ه ر ط ل واحد مربع باشد
و همچنین خامس او و سابع و ما بعد او از مراتب یکی را گذاشته
و یکی را گرفته و رابع واحد مکعب باشد و همچنین سابع او و ما بعد
او دو را گذارند و یکی را گیرند و سابع و مربع و مکعب باشند و همچنین ما بعد او تنج را گذارند و یکی را گیرند اما آنکه ... مربع
است بجهت آنکه ... واحد عدد ا چنان کند که ا عدد ت پس نسبت واحد با چون نسبت ا باشد به ت پس ضرب واحد در ت ...

ت مساوی ضرب او در نفس او باشد بط پس ت بجهت آنکه مساوی
مربع آ است مربع باشد و همچنین د مربع است چه نسبت واحد که
مربع است ب مربع چون نسبت ت است بجـ د پس د مربع باشد
ک ح و همچنین ز مربع باشد و دیگری مکعب است بجهت آنکه از
ضرب آ است در مربع او یعنی ت چه نسبت واحد با چون نسبت ت ب



بود پس آ در ت ه باشد بطا و همچنین ز مکعب باشد چه نسبت واحد که مکعب است با ح چون نسبت ه است بز در پس ز مکعب باشد
ی ح پس از ز مربع و مکعب جمع شد و همچنین در سابع او و هو المراد
چون متوالی شود اعدادی متناسب از واحد چون آ ت ه ز د آنچه
نزدیک وحدت است مربع نباشد هیچ مربع نباشد و اگر مکعب نباشد
هیچ مکعب نباشد چه اگر آ مربع نباشد ت ثالث واحد است مربع



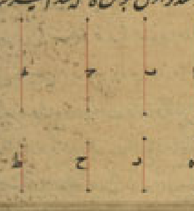
ح پس اگر مربع باشد ک ح چه توت چون نسبت آ است مربعین است و همچنین در ما بعد او و دیگر اگر آ مکعب باشد ت که ربع
است مکعب باشد ه و هو رابع واحد است مکعب نباشد ح و همچنین
ز ی ح چه نسبت ه مکعب با ه چون نسبت آ است مکعبین است
و هو المراد چون متوالی شود اعداد متناسب از واحد چون
آ ت ه ز ک و آنچه نزدیک وحدت است مربع نباشد در ایشان
غیر ثالث تا ما مربع نباشد یا مکعب نباشد در ایشان غیر رابع



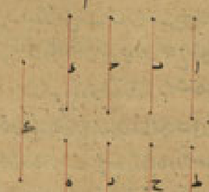
تولی مکعب نباشد چه اگر آ مربع نباشد ه مربع نباشد چه اگر ه مربع باشد نسبت ت که مربع است با ه چون نسبت آ است
پس آ مربع باشد ک ح خلف و همچنین ه و دیگر اگر آ مکعب نباشد
ت مکعب نباشد چه اگر مکعب باشد و نسبت آ و ه که مکعب است
ح و چون نسبت آ است ب پس آ مکعب باشد ی ح خلف و
همچنین در غیر او و هو المراد چون متوالی شود اعدادی متناسب
از واحد چون آ ت ه ز و اقل چون ح ط عدد اکثر کند چون ه بعدی



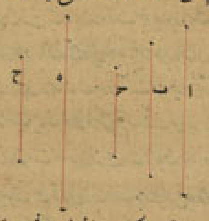
از آن چون ت چه ه ز ه که عدت و نسبت چون واحد است با ت پس مساوات واحد عدت کند چنانکه ه عدد ... پس ح عدد بقدر
کند و هو المراد چون متوالی شود اعدادی متناسب از واحد چون آ ت ه و هر عدد اول چون ه که عدد اخیر کند چون
ه عد آن کند که نزدیک وحدت است یعنی آ چه اگر ه عد آ نکند
متباینان باشند لا و اقل اعداد بر نسبت ایشان ک ح
و فرض کنیم که ه عدد ز کند به پس ه در د ز باشد و در ح ز است
بطا چه نسبت واحد با ح چون نسبت ه است بطا پس نسبت ه با ح چون
نسبت ح با ط است بطا و ... عدد ح ز کنند ک ح و فرض کنیم که عدد ح بقدر



ح کند پس ه در ح ه باشد و آ در ت ه واست چه نسبت واحد با چون نسبت ت است با پس نسبت ه با چون نسبت ت ح بقدر
پس ه عدد ت کند ک ح و فرض کنیم که ه عدد ت بط کند پس ه در ط ت باشد و آ در ت است ح پس نسبت
ه با چون نسبت ط باشد بط پس ع عدد آ کند ک ح و فرض کرده بودیم که او را عد نکند هذا خلف پس ه عد آ کند و هو المراد
و من میگویم در نسخه حجاج این شکل مقدم است بر شکلی که پیش از وست چون متوالی شود اعدادی متناسب از واحد چون آ ت
ه ز و آنچه نزدیک واحد باشد عدد اول باشد چون آ اول باشد عدد اکثر از ایشان چون ه عد نکند غیر ایشان والا فرض کنیم که ح عدد کند و ح اول
نباشد والا عدد آ اول کند ک ح هذا خلف پس مرکب باشد و عددی اول عد او کند



وآن اول که غیر آ باشد چون ح که عدد ه میکند و عاد عاد باشد و چون
ک ح کند عد آ کند ب هذا خلف پس آن اول که عدد آن کند لا غیر و فرض کنیم که
ه عدد ح کند پس ه در ز ه باشد و آ در ه است بطا چه نسبت واحد با او
نسبت ه است بط پس نسبت آ ه چون نسبت ح با ط باشد ط و ح عدد میکند پس
ه عد ح کند و هیچ یک از اعداد آ ت ه نیست چه اگر یکی از ایشان باشد
عدد ح کند بقدر یکی از ایشان چه اگر ه باشد عدد کند آ چه نسبت واحد با چون نسبت ه است بجـ و اگر ت باشد عدد ح کند با ح باشد و هیچ
نسبت بجـ د و اگر آ باشد عدد کند و چه نسبت آ است بجـ ب لکن ز عدد آ با عاد ه نمی کند بجهت آنکه ه عدد آ با
عاد ز میکند پس ه یکی از آ ت ه باشد هذا خلف و چنانکه رفت بیان کنیم که ز اول نیست بل مرکب است و غیر آ اول او را عد
کند و فرض کنیم که ز عدد ح کند و چنانکه بیان کردیم که عدد ه میکند بیان کنیم که ح عدد ت می کند و هیچ یک از آ ت نیست



والا اول نیست و غیر آ او را عد نکند و فرض کنیم که ح عدد بط کند و بیان کنیم که
ط آ نیست و ح و ط که باشد و آ در نفس او مربع است ح پس نسبت آ ح
چون نسبت ط باشد آ که ح و صحیح می کند ط عدد آ کند هذا خلف پس حکم
ثابت باشد و هو المراد هر عددی اول که فرض کنند چون آ ت ه ح ب
است که اول غیر ایشان نباشد چه فرا گیریم اقل عددی که آ ت ه عدد او
کند چون ه د ز که متعدد عدد زیادت کنیم تا ز ر اول باشد حکم ثابت
باشد والا مرکب باشد و عددی اول او را عد کند ک ح چون ح و ح هیچ یک از آ ت ه نیست چه اگر عددی از ایشان باشد عدد
را کند عدد زر یکی پس ع ز ه را کند هذا خلف پس ثابت شد عددی اول غیر آ ت ه و هو المراد و من میگویم این شکل در نسخه حجاج مقدم است قبل



عددی که اعدادی اول مفروض او را عد کنند چون ت ه ز او را عددی اول غیر ایشان
او را عد نکند والا فرض کنیم که اول عدد کند پس ع در ز آ باشد و مجدوت اعدادات
اعدادی که عد کنند پس ح یکی از آن اعداد کند ت ه ممکن نیست که عدد ه او را کند بعض
نکند و همچنین ه ز عدد کند پس جمیع ت ه ز کنند و ز اقل است از آ و فرض
آ اقل عددی بود که این اعداد او را عد میکردند هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد
مجموع چند عدد از اقل چند عدد متوالی بر نسبت ایشان چون آ ت ه متباین ... باشند

چه فرا گیریم اقل دو عدد بر نسبت ایشان چون ا د و ه ر ح بس ایشان متباین باشند و مربع ا د و ه باشد و مربع ه ر ح و سطح ا د و ه ر ح
و بجهت آنکه هر یکی از ا د و ه ر متباین ه ر است ح ر بس ا د ر ح ه ... اعنی مربع ا د و سطح ا د ه ر ح بس ا ب ب ا هم متباین
ا د ر باشد ... و متباین مربع او ... اعنی ... و مثل این بیان کنیم که ب ح با هم متباین



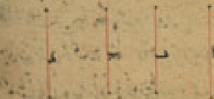
اند و دیگر ... متباین اند و متباین ... بس ا د ه ر ح متباین در باشند
... و متباین مربع او ... اعنی ... سطح ... مربع ... ه ر ح
لکن ا د ر اعنی ... متباین ضعف خود نباشد بس متباین مربع ا د ه ر ح
اعنی ... و هو المراد و من ... در این شکل استعمال کرده است که سطح ... د



د ر ... جون مجموع ا د ... و سطح ا د ... مربع ا ر ... جون مجموع مربع ا د ... ضعف سطح ا د ... ر و این هر دو کم در مقاله
در مقاله ثانیه بیان کرده اند جنانکه اشارت بآن کرده شد و ... اعداد بیان ... بجهت سهولت بیان ایشان جه اعداد ...
... اعداد ... بس تضعیف ... اعداد ... تضعیف ... باشد ... مربع ... و ... بس سطح
... جون مربع ... باشد و سطح ... و هو بعینه حکم اول است و مثل این بیان کنیم که سطح ... جون مربع ... سطح
... و لکن سطح ... مربع ... جه مربع مربع ... تضعیف ... است ... اعداد ...
اعنی ... جون مربع ... و ضعف سطح ... ه ر



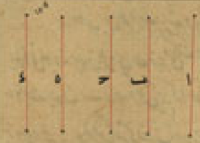
هر دو متباین که یکی از ایشان واحد نباشد جون ا ب ح ایشان را ثالثی
در نسبت نباشد و الا فرض کنیم که د ثالث ایشان باشد بس نسبت ا ب
جون نسبت ب ح باشد و ا ب اقل عددین است بر نسبت ایشان ... بس ... عدد ... بخلاف بس حکم ثابت است
و هو المراد ... اعداد ... متوالی بر نسبتی که اطراف ایشان متباین باشند و هیچ یکی



از دو طرف واحد نباشد جون ا ب ح د ... اعداد ... اعنی ... تالی
در نسبت نباشد و الا فرض کنیم که نسبت ... جون نسبت ا ب باشد بس
مباد ... نسبت ... جون نسبت ا ب ... باشد ... اقل عددین است بر نسبت ایشان ... بس ... بخلاف ...
جه نسبت ... جون نسبت ... است بس ... بخلاف بس حکم ثابت باشد و هو المراد ... خواهیم که بیابیم دو عدد را ثالثی
در نسبت اگر ممکن باشد جون ا ب و فرض کنیم که متباین نباشند



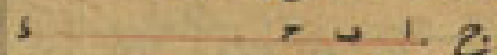
و الا ثالث ممکن نباشد ... مربع ب فرا گیریم جون ح و اگر ا عد
ح کند فرض کنیم که بقدر د کند بس د ثالث ایشان باشد
جه ضرب ا در د مربع ح است که از ضرب ب در ب
است بس نسبت ا ب جون نسبت ب د باشد ... و اگر ا
عد ح نکند ایشان را ثالث نباشد و الا فرض کنیم که د
ثالث ایشان است بس ضرب ا در د جون مربع ب باشد ... اعنی ح بس ا عد ح کند و فرض آنست که عد او نمیکند ... خلف
و هو المراد میخواهیم که بیابیم سه عدد را رابعی که متناسب ایشان باشد اگر ممکن باشد جون ا ب ح و فرض کنیم که ا ح متباین نباشند



و الا رابع ممکن نباشد ... ب در ح ضرب کنیم تا ... حاصل شود و اگر ا عدد ... کند فرض کنیم که
بقدر ه کند بس ه رابع ایشان باشد جه ا در ه ... باشد جون ب در ح بس نسبت
ا ب جون ح ه باشد ... و اگر ا عد ... نکند ایشان را رابع نباشد
و الا فرض کنیم که ه رابع ایشان است بس ا در ه اعنی ب در ح ...
... باشد بس ا عد ... کند و مفروض آنست که عد او نمیکند ... خلف و هو المراد مجموع ازواجی که باشد جون ا ب ب ح



ح د ... زوج باشد جه هر یکی را از ازواج نصفی باشد و مجموع انصاف
نصف مجموع است بس ا د را نصف باشد و هو المراد مجموع افرادی که عدت آن زوج باشد جون ا ب ب ح ح د د ...



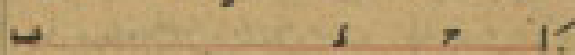
زوج باشد جه ما جون از هر فردی واحدی جدا کنیم باقی ازواج
بماند و احاد زوجی دیگر باشد جه عدت احاد زوج است و مجموع ازواج زوج باشد ... بس جمیع ا ... زوج باشد و هو المراد
مجموع افرادی که عدت آن فرد باشد جون ا ب ب ح ح د د ...



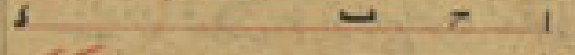
فرد باشد جه ما جون جدا کنیم از ... واحد ... زوج بماند ... زوج است ... جه مجموع افرادی است
که عدت آن زوج است بس ... زوج باشد ... و ... واحد است بس ... فرد باشد و هو المراد جون از زوجی
جون ا ب زوجی جون ب ح جدا کنند باقی اعنی ا ح زوج باشد



جه ما جون نقصان کنیم نصف ب ح از نصف ا ب بماند نصف ا ح جه ا ب بر ب ح با ح ا زاید است بس نصف
ا ب بر نصف ب ح بنصف ا ح زاید باشد بس ا ح را نصف باشد و هو المراد جون از زوجی جون ا ب فردی
جون ب ح جدا کنند باقی اعنی ا ح فرد باشد جه اگر ح ...



... واحد جدا کنیم ب ... زوج باشد و لازم آید که ... زوج باشد ... و ... واحد است بس ... فرد باشد و هو المراد
جون فردی جون ا ب زوجی جون ب ح جدا



کنند باقی اعنی ا ح فرد باشد جه ما جون اضافت کنیم با ب ... واحد ... زوج ... فرد ... بس ا ح فرد بماند ...
و هو المراد جون از فردی جون ا ب فردی جون



ب ح جدا کنند باقی اعنی ا ح زوج باشد جه ما جون ... واحد جدا کنیم از ا ب ... باقی از ... زوج
بماند و باقی از نقصان زوج از زوج زوج است ... بس ا ح زوج

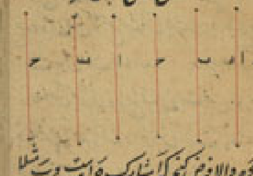


جون ... زوج باشد ... از تضعیف افرادی حاصل شده است که عدت ایشان زوج است ... و هو المراد جون فردی
در فردی ضرب کنند جون ا در ب حاصل اعنی ح فرد باشد جه از تضعیف
افرادی حاصل شده است که عدت ایشان فرد است ... و هو المراد
و از اینجا روشن شد که فرد جون عدد زوجی کند جون ا ب را عدد او بعددی



زوج کند جون ح جه اگر ح فرد باشد بس ا در ح اعنی ب فرد باشد
... بخلاف بس حکم ثابت باشد و هو المراد و دیگر جون فرد عدد
فرد کند جون ا ب را عدد او بفرد کند جون ح ... جه اگر ح زوج باشد

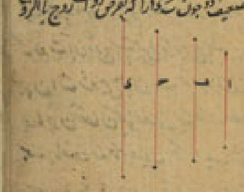
لب هذا خلف پس حکم ثابت باشد وهو المراد و روایت کرده‌اند ثابت که این شکل و شکلی که پیش از این است در نسخها



یونانی نبوده چون فردی عدد زوجی کند چون آ ب عدد ا عد نصف
او بکند چون ب د و ج فرض کنیم که ا عدد ب ه بعدد ب د و ز میکند پس د ر
زوج باشد ل و فرض کنیم که نصف او ج و است پس آ بعدد ر ه ح نصف
ب ح را عد کند پس عد نصف ب کند وهو المراد. هر فردی
چون ا که مباین عددی باشد چون ه د مباین ضعف او باشد چون ح ه والا فرض کنیم که ا شارک ه ا بیت و ب مثلا



ایشان را عدی کند پس ب فرد باشد چه اگر زوج باشد و عد ا فرد
کند زوج باشد چه مجموع ازواج زوج است کا و چون ب فرد
باشد عد ح و کند چه عد ح و زوج که ضعف اوست میکند کج چه نصف
هر عددی زوج باشد پس آ د و ح و به جهت آنکه ب عد هر دو میکند
مشترک باشند هذا خلف پس حکم ثابت باشد وهو المراد اعدادی که حاصل باشند از تضعیف ده چون ب د ا اگر نفرض د ا ت زوج بالزوج



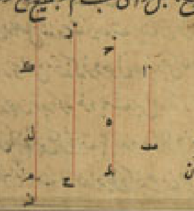
باشند فقط اما آنکه زوج اند ظاهر است کا و به جهت آنکه ا یعنی دو اول است
عد اکثر از اینها اعداد غیر این اعداد نکند ل و عاد هر یکی از ایشان یکی
از ایشان کند ا پس هر یکی از ایشان زوج الزوج باشند و نشاید که یکی
زوج الفرد باشد والا عددی فرد عد او کند پس یکی از این اعداد و فرد
باشد چه عاد ایشان از ایشان است ا هذا خلف پس هر یکی زوج الزوج است
فقط وهو المراد. هر عددی چون آ ب که



نصف او فرد باشد چون ا ج او زوج الفرد باشد فقط اما آنکه زوج است به جهت آنکه او را نصف است و اما آنکه
به جهت آنکه نصف او عاد او عدد دو بار میکند و ممکن نیست که با ج
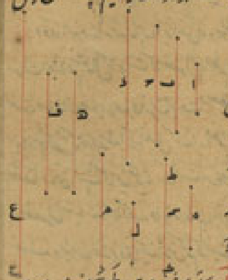


زوج الزوج باشد والا نصف او زوج بودی پس آ زوج الفرد است فقط وهو المراد چه دیگر از تضعیف اثنین نیست چون آ ب
ضعف او اعنی ه ا فرد نه او زوج الزوج والفرد باشد اما آنکه زوج الزوج است به جهت آنکه نصف او زوج است و اما آنکه زوج الفرد
است به جهت آنکه بتنصیف بفردی میرسد غیر واحد چه از تضاعیف اثنین نیست و آن فرد عاد او میکند وهو المراد چون متوالی
اعدادی بر نسبتی چون ا ب ه و ز ح ط فرض کنند و فضل کنند مثل اول یعنی ا ب از ثانی و آخر چون ه د از ده و ز ح م از ط
ل نسبت باقی ثانی با اول یعنی ح ه با ا ب چون نسبت باقی آخر یعنی جمیع ما قبل او یعنی نسبت م ط با جمیع ح ه و ا ب
فرض کنیم ا ط ل و مثل ح و د ک ل و ک مثل ح پس نسبت ط ل به ک
ل یعنی ح و چون نسبت ک ل به ج بدل ل ا یعنی ح و و چون نسبت



ل ک بم ل ا یعنی آ است پس بتفصیل نسبت م ک به ک ل چون نسبت
ک ل با تبدیل ل ح و چون ل م بم ل و نسبت مقدمی با تالی و چون نسبت
جمیع مقدمات است با جمیع توالی که پس نسبت ل م به ل یعنی نسبت ح ه به ل ک

جمیع مقدمات از جمیع توالی که نسبت ل م بر ل یعنی نسبت ح ه است و هو المراد و من سیکوییم در اینجا استعمال تفصیل کرده
در فصل بیان کرده و ما بیان آن در ید کردیم چون جمع کنند اعدادی متوالی از واحد
بر نسبت ضعف او و چون ا ب ه و ج ه مجموع چون د مثلا که مساوی ا ب ه و است
با واحد عددی اول باشد آنگاه مجموع را در آخر اعداد ضرب کنند یعنی د در ه تا حاصل

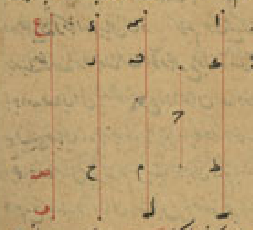


چون ز ح عددی تام شود چه ما د را ابتدا ساختیم و از د بر نسبت ا ب ه و ح و ه بعدد
اعداد و ه ط کل م از آخر بگیریم پس بر نسبت ا و چون د م باشد ح ه بس ح و ه چون ا ب
د م ز ح باشد و ا ا اشان است پس ح ح ضعف م باشد پس نیز نسبت ل م بجمیع
د ا ه ط ک ل م ز ح متوالی بر نسبت ضعف پس چون مثل ج از ط ک فصل کنیم چون ک
ح و از ز ح چون ل ح ع نسبت ط ک بجمیع چون نسبت ز ح باشد بجمیع ل ط ک ا که آ و ط ک مثل اوست چه ط ک ضعف ه است
پس ح ح مثل ا بس ح ع مثل این اعداد باشد ه ع یعنی ع ح مثل جمیع است خواهد بود واحد پس ز ح مثل واحد بود با جمیع اب ط ک
ط ک ل م و هر یکی از این عدد ز ح میکند پس ز ح مساوی جمیع این اجزا باشد و اجزا دیگر غیر ایشان نیست والا فرض کنیم که ز
جزو ز ح باشد اعداد غیر این اجزا و عدد ز ح بعدد ق کند پس ق و ا ز ح با ه باشد چون ه در د پس نسبت ه با ق چون نسبت ق با د و ا ...
ز ات ح و د پس عدد کند پس ه ق عاد کنند ق و ا ول است پس ق متباین باشند پس ا و اقل عددین بر نسبت ایشان است
پس ه عدد ا کند و چون آنکه اول است غیر از ا و عدد نکند پس ه یکی از ایشان باشد و فرض کنیم که ب است و نسبت ب ه
چون نسبت د ه ل است پس ه در د چون ق باشد ط ل و آن زوج است پس ق عدد ز ح کند یعنی ح ل ق عدد او میکرد و بیست
این پس ل نیز باشد و لا خیر زیرا جزو ایست یا خلف و چون ز ح جزوی غیر این اجزا نیست پس مساوی جمیع اجزا خود باشد پس او تام باشد

اول و

وهو المراد و این آخر مقاله نهم است از کتاب اقلیدس مقالت دهم از کتاب اقلیدس از جمله چهارم که در علم ریاضی است مشتمل بر ...
... و هر یکی عدد مقادیر است ... شکل و ...
فصل ... است و آن ... است از کتاب ... مقادیر مشترک خطوط باشند یا سطوح
یا اجسام آنند که ایشان را یک مقدار باشد که تقدیر ایشان کند و متباینه آنست که ایشان را این نباشد و خطوط مشترک در قوت آنند که
مربعات ایشان را سطحی باشد که تقدیر کند و متباینه در قوت آنند که مربعات ایشان را این چنین سطح نباشد و ظاهر شود که در این مقالت
ظاهر شود که چون واضع کنند خطی مستقیم او را منطق خوانند و خطوط باو مشترک خطوط منطق ... باشند و بعضی مباین او باشند در طول فقط و بعضی هم طول و هم قوت
باشند و خطوط مستطیل ... منطق ... و همچنین هر خطی که ... در طول ... سطحی که مشارک مربع او باشد و هر خطی که مباین او
باشد اصم خوانند و همچنین هر سطحی که مباین مربع او باشد و هر خطی که قوی باشد بر سطحی که مباین او باشد یعنی مربع مساوی آن سطح باشد اشکال
هر دو مقدار که فضل کنند از اعظم ایشان اکبر از نصف او و از باقی اکبر از نصف او و همچنین بر توالی از و باشد مقداری اصغر از اصغر فرض کنیم
اعظم مقدار ایشان است و اصغر ج تضعیف ه کنیم تا اعظم شود از ا ب و فرض کنیم که ان اضعاف ک ه است و هر یکی از آن ... از آن
که مثل ج و فصل کنیم از ا ب اعظم از نصف او ... اعظم از نصف و ... منفصل شود و باقی ... که عدت او چون عدت اشکال
... باشد ... است پس ... اصغر باشد ... اکبر ... آن ... چون ... پس ...
اصغر باشند ... و ج ... است اصغر ... پس ... اصغر باشد

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]



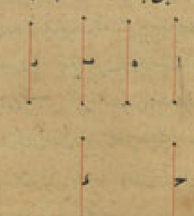
[illegible]



[illegible]



[illegible]

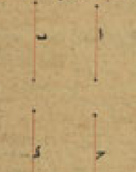


[illegible]

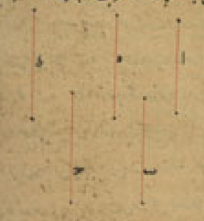
اگر مشترک باشند بنسبت دو عدد باشند چون ... متساوی الساقین ... [illegible]



[illegible]



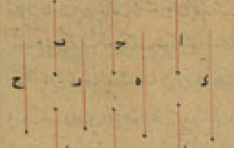
[illegible]



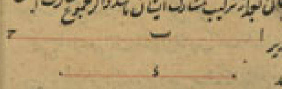
[illegible]

و لا ودیان ایشان و سطحی در نسبت افتد اج و اقل مجموعین که بران نسبت بیرون آریم ... و اگر خواهیم که ...

[illegible]



[illegible]

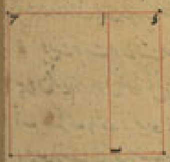


[illegible]

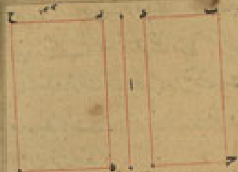


[illegible]

ده باشد چه ب ه مشارک ه ه فصل شده چنانک بیان کردیم و ه ه مشارک ده است بجهت آنک نصف ا د است پس ب ه
مشارک ده باشد پس تفصیل ب د مشارک ده باشد و هو المراد
هر دو خط که اضافت کنند با طول ایشان سطحی مساوی ربع مربع اعظم بر وجهی که سطح ناقص شود از تمام خط بمربعی آن سطح که تمیم
الطول اکتساب یمکن کند طول اقوی بیشتر بر قدر زیادت مربع خطی که مباین الطول باشد و اگر طول این قوی باشد سطح تقسیم و بعد مباین کرده باشد
شکل یح اعادت کنیم و چنانک رفت بیان کنیم که ب ه قوی است بر آ ب بزیادت مربع ب د و گوییم اگر ب ه مباین ده باشد ب ه مباین
ه ده باشد چه اگر ب ه مشارک ب د باشد ب ه مشارک ده باشد چنانک در دعوی دوم شکل مقدم تقریر کرده شد و هذا خلف و دیگر اگر
ب ه مباین ب د باشد ب ه مباین ده باشد چه اگر ب ه مشارک ده باشد ب ه مشارک ب د



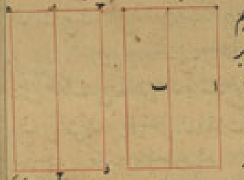
باشد چنانک در دعوی اولی مقدم تقریر کرده شد و هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد و شکل ند
مقدم است هر سطح قایم الزوایا چون ب ج که دو خط او محیط باشد چون آب ا ج او منطق باشد
چه برات منطق ب د بسازیم ما پس دو منطق باشد و نسبت سطح بمربع چون نسبت ا ج است با ا د
که ا ج ا د اعنی ا ب مشترکان اند بجهت آنک منطقان اند پس سطح مشارک مربع شد ج و مربع منطق
است پس سطح منطق باشد و هو المراد چون اضافت کنند بخطی منطق چون ا ب سطحی منطق چون ب ج عرض حادث چون ا ج منطق باشد
چه برات مربع او بسازیم سو پس او مشارک سطح ب ج باشد بجهت آنک هر دو منطق اند و نسبت ایشان چون نسبت ا د ا ج است پس
ا د ا ج مشترک باشند ج و ا د اعنی ا ب منطق است پس ا ج که مشارک او است هم منطق باشد و هو المراد و شکل مقدم است
هر سطحی قایم الزوایا چون ب ج که محیط باشند بدو خط مشترکین منطق در قوت فقط چون ب ا ا ج آن سطح اصم باشد و
خطی که قوی باشد بر وی اصم باشد و او را خط موسط خوانند چه برات مربع ب د بسازیم مو پس ا د منطق باشد
است و ا د در قوة منطق باشد و مباین سطح است بجهت تباین ا ج ا د اعنی ا ج چه نسبت سطح با مربع چون نسبت ا ج است
با ا د پس سطح اصم باشد و همچنین خطی که قوی باشد بر وی و هو المراد و شکل چون مقدم است و من بعد بگوییم خطوط متوسطه
در طول چه فرض کنیم که ا ب منطق است در طول پس خطی که قوی باشد بر سطحی که محیط باشند بدو او و مربع ا ب متوسط باشد ح چه سطح موسط
است و این خط مشارک خطی باشد که قوی باشد بر سطح ب ح ج چه مربع ایشان بر نسبت این دو سطح باشد که بر نسبت دو عدد
این هر دو مربع منطق باشد که مشترک باشند در قوة فقط چه خطی که قوی باشد بر سطحی که محیط باشند بدو و نصف آن موسط باشد ح
و مشارک در قوت فقط خطی را که قوی باشد بر سطح ب ح چه مربع ایشان بر نسبت دو عدد و غیر مربع اند
بر نسبت عددین است خطین مشترک باشند در قوت و چون عددین مربعین نیستند خطین متباین باشند در طول پس
در قوة فقط باشند و گاه باشد که متباین باشند در طول و قوت چه خطی که قوی باشد بر سطحی که محیط باشند
قوت فقط و مباین او در طول موسط باشد زیرا مباین خطی که قوی باشد بر سطح ب ح در طول و قوت چه خطین
متباینین اند ا د متباین باشند پس مربعین بجهت آنک مساوی خطین اند متباین باشند ج
اند متباین باشند پس سطح این دو مربع که قوی اند بر خطین متباین باشند در قوت و چون متباین باشند در طول
چون اضافت کنند بخطی منطق چون ب ه سطحی که مساوی مربع خطی موسط باشد چون اکه عرض حادث چون ب ه خطی منطق باشد
در قوة فقط چه فرض کنیم که سطح مضاف اعنی ح و قبل الاضافه اعنی در وقت اضافت خطین متباینین در طول او مربع باشد



شاوی ا د است و سطح ه ده ح متساوی اند نسبت ه ب بر ه چون نسبت
مربع ا ب باشد که کرکانی ب ه و ه ب مشارک و ا ب در قوت چه ایشان
مشترک در قوت پس مربع مشارک ب د باشد در قوت ح و مربع منطق است
در قوت پس ب د منطق باشد در قوت پس مربع ب د و مباین سطح ه ده باشد چه
اول منطق است و ثانی موسط پس ب د ... که بر نسبت سطح و مربع ا د او مباین
باشد در طول ح پس ب د منطق باشد در قوت فقط و هو المراد خطی که مشارک موسط باشد مثلا مشارک ا موسط است یعنی بخط



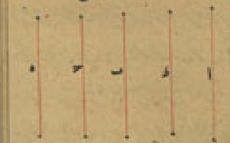
باشد چه اضافت کنیم بخط منطق سطح ده که مساوی مربع ایشان مسک و بجهت
آنک خطان مشترک در طول مشترک باشند در قوت ح پس سطحان مشترک باشند
پس سطحان که مساوی ایشان اند مشترک باشند ج پس ه مشارک ه ب باشند
چه نسبت ایشان نسبت سطحین است ج و ه ه منطق است در قوت
و مباین ه ده در طول ح پس ه ده همچنین باشد که منطق باشد در طول ه ه
که مشارک اوست همچنین باشد و الا خلف و اگر مشارک ه ه باشد در طول و خلف لازم آید پس ه ه موسط باشد پس ب که قوی است



بر موسط باشد ح پس ب که قوی است بر موسط باشد ح و هو المراد و من بعد بگوییم
که ب مشارک ا باشد در قوت فقط هم موسط باشد همچنین چنان فصل موسط بر
موسط چون فصل آ ب بر ا اصم باشد چه اضافت کنیم بخط منطق سطح ده
مساوی ا ب ده مساوی ا ک پس عرض ه ه منطق باشند در قوت
و مباین ه ده در طول ح و عرض ه فضل باشد و دعوی آنست که او اصم است چه اگر
منطق باشد عرض ه منطق باشد ح و مربع او و مربع ه ه در ده متباین ایشان ح چه نسبت این سطح با مربع ده چون نسبت ه ه
ده باشد او و مربع ه ه چون نسبت ده ه ه ا د و ه ه ده متباین اند در طول ح چه ایشان بر نسبت ه ح ه ح ه ا د و ایشان متباین ح



چه ح ه منطق است بوضع ه ح ه اصم الی مربع ه ه در ده مباین ضعف سطح ه ه در ده باشد پس کل اعنی مربع
ه د و ه ب مباین مربع ه ه در ده باشد و این دو مربع منطق اند پس مربع ه ه اصم باشد و المفروض منطق است
در قوت هذا خلف پس سطح ه ه اصم باشد و هو المراد میخواهیم که بیابیم دو خط موسط مشترک در قوت
فقط که محیط شوند بسطحی منطق ... وضع کنیم در قوت فقط ح و دو خط موسط سازیم در نسبت میان ایشان ح و ه مربع این در نسبت ا و ب ه
در است اعنی ح و مضلع او ح موسط باشد ح پس ح موسط باشد ح و با بدال نسبت آن چون نسبت ه ک باشد ح ه و آن مشارک ب ه است
در قوت فقط چه آن منطق اند در قوت پس مربع مشارک او باشد در قوت فقط ح پس ا م موسط باشد ح و ه ا در ه اعنی مربع ب ه منطق
است پس سطح منطق است و قوت مربع او دو موسط اند مشترک در قوت فقط

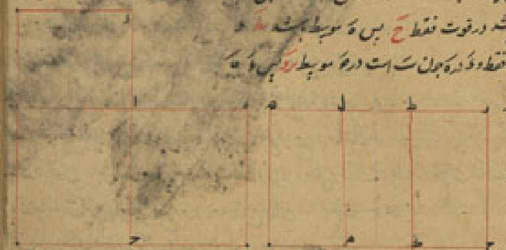


و محیط بسطح منطق و هو المراد میخواهیم که بیابیم دو خط موسط مشترک در قوت فقط که محیط
باشند بسطحی موسط وضع کنیم خطوط آنک ه منطق در قوت فقط ح و دو موسط و اینه
سازیم ... ح و نسبت آ ه چون نسبت ده کنیم ا د پس با بدال نسبت ا د

اعنی نسبت د ت چون نسبت ه ز [illegible] در قوت فقط

[illegible] مشترک [illegible] در قوت فقط [illegible] موسط باشد [illegible]

مشارک [illegible] در قوت فقط [illegible] موسط [illegible]



در موسط باشد مشترک در قوت فقط [illegible]

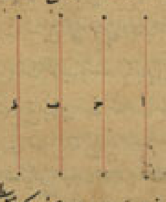
[illegible] و [illegible] دو خط موسط مشترک [illegible]

[illegible]

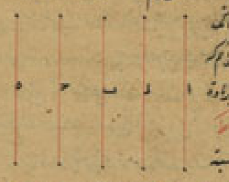


[illegible]

[illegible]



[illegible]



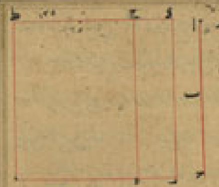
[illegible]



[illegible]

آن دو خط مطلوب باشند [illegible]

[illegible]

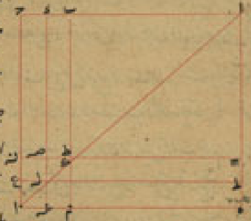


[illegible]

از دو خط متباین در قوت که مجموع مربعات ایشان موسط باشد و ضعف سطح احدی در دیگری منطق [illegible]

[illegible] اصم باشد و اورا القوی علی منطق و موسط خوانند و بیان در شکل [illegible] است که در ذوالموسطین [illegible]

[illegible]



[illegible]



را و اضافت کنیم با و ربع سطح مساوی مجموع مربع ب ت تا و طط که مساوی ضعف احدی دیگری
ح ط بس بس کما گفتیم است بربع ح ذو الاسمین باشد ح و ح و دیگر اضافت کنیم باو بر ک
مساوی مجموع مربع ا د ه و هم کا مساوی ضعف احدی دیگری بس چنانکه گفتیم است
برابر ح ذو الاسمین باشد ح و ح بربع که گفتیم باشد بس حاصل بر دو قسم خویش چنانکه
ط بس او منقسم شود و بموسطین خویش بر بغیر ت نقطه منقسم نشود بقسمین خویش
الا بر یک نقطه و الا فرض کنیم که منقسم شود بر دو نقطه را بیان کنیم چنانک در ذو الاسمین و شکل چون شکل اوست قوی بر منطق
و موسط منقسم نشود بقسمین خویش الا بر یک نقطه و الا فرض کنیم که بر دو منقسم شود و خلف را بیان کنیم چنانک در ذو الاسمین
اول و شکل چون شکل اوست قوی بر موسطین منقسم نشود بقسمین خویش الا بر یک نقطه و الا فرض کنیم که منقسم شود بر دو و خلف را بیان
کنیم چنانک در ذو الموسطین ثانی و شکل چون شکل اوست و هو المراد حد اگر اطول قسمین ذو الاسمین قوی باشد بر اقصر
بزیادت مربع خطی که مشارک اطول باشد در طول و اطول مشارک منطق مفروض باشد او را ذو الاسمین اول خوانند
و اگر اقصر منطق باشد آن را ذو الاسمین ثانی خوانند و اگر هیچیک منطق نباشد الا در قوت آن را ثالث و اگر اطول قوی باشد بر اقصر بزیادت مربع خطی
که مباین او باشد در طول آن را ذو الاسمین رابع و اگر اقصر منطق باشد ذو الاسمین خامس و اگر هیچیک منطق نباشد
الا در قوت ذو الاسمین سادس باشد میخواهیم که ذو الاسمین اول بیابیم فرض کنیم که منطق که مفروض است او لا آ است و ت خطی است



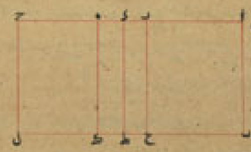
که مشارک اوست و ذ ذ در دو عدد دو مربع که فضل ب ه مربع نباشد و نسبت مربع
ط ط بمربع ح ح چون نسبت ذ ه بر ه کنیم پس ت ح ذو الاسمین اول باشد ح چه
که اطول قسمین اوست منطق است در طول و ح کی مشارک اوست در قوت
فقط ه و ه و منطق باشد در قوت و مباین او در طول و فرض کنیم که فضل مربع
ت بر مربع ح مربع ط است پس بقلب النسبه نسبت مربع ت بمربع ط چون
نسبت ذ ذ باشد بعد مربعین ح بر ط مشارک باشد در طول و ت
قوی است بر ح بزیادت مربع او میخواهیم که ذو الاسمین ثانی بیابیم فرض کنیم منطق مفروض آ است و ح خطی که مشارک
و عددان چنانک یاد کردیم و نسبت مربع ح ح بمربع ت ت چون نسبت ذ ه بر ه باشد بس ت ح ذو الاسمین ثانی باشد ح چه ح
که اقصر قسمین اوست منطق است در طول و ت منطق است در قوت فقط ه با ه قوی است بر ح بزیادت مربع که مشارک اوست



و چنانک گذشت و شکل چون مقدم است میخواهیم که ذو الاسمین ثالث بیابیم
فرض کنیم که منطق مفروض آ است و عددان بحالت ربع بر فضل ب ح ط مربع نیست
و ه عدد دیگر است غیر مربع و نسبت او بح ط چون نسبت دو مربع نیست و نسبت
مربع آ بمربع ت چون نسبت ه بر ح کنیم و نسبت مربع ت ح چون نسبت
ب ح ط کنیم پس ت ح ذو الاسمین ثالث باشد ح چه هر دو قسم او منطق اند
در قوت و مباین آ در طول ه با ه چه نسبت مربع آ بمربع ت ه چون نسبت
ه است بح ط و مربع ح بح ط باده ح چون نسبت ح بح ط با آنک هیچیک از این دو نسبت چون نسبت دو عدد مربع نیست و

ح قوی است بر ه بزیادت مربع ح که مشارک ت است در چه بقلب النسبه نسبت مربع ایشان چون نسبت مربع ح ر ط است ح ح
میخواهیم که ذو الاسمین رابع بیابیم همان عمل کنیم که در ذو الاسمین اول الا آنک عدد ذ ذ در ذ ح مربع سازیم که مجموع ایشان اعنی ذ ه مربع نباشد
بس ت ح قوی باشد بر ح بمربع ط که مباین اوست چه بقلب النسبه نسبت مربع ایشان بر نسبت ذ ه و ه است ح ح و شکل چون شکل اوست
میخواهیم که ذو الاسمین خامس بیابیم همان عمل کنیم که در ذو الاسمین ثانی الا آنک عدد ذ ذ ر ر ه چنان کنیم که در ذو الاسمین رابع و شکل چنانک
میخواهیم که ذو الاسمین سادس بیابیم همان عمل کنیم که در ذو الاسمین ثالث الا آنک عددین چنان سازیم که در رابع و شکل چون شکل ثالث
و هو المراد و چون محیط شود منطق چون آ ت و ذو الاسمین اول چون ح سطحی چون ت خطی که قوی باشد بر آن سطح ذو الاسمین
باشد چه فرض کنیم که ح منقسم با سمین او بر ذ و ح ه اعظم قسمین او باشد و تنصیف کنیم ذ ه را بر ح و اضافت کنیم مربع ذ ه اعنی ربع
مربع ذ ه بر آ ح بر او بر وجهی که ناقص شود در تمام او بمربعی ح ح و منقسم شود بر ر که ط بس ل و ذ ه مشترک باشند ح و هر دو ایم ربع ذ ط
که مساوی است ح ح و تمام ایم مربع ربع ه تساوی ح ح د ح و در قطر او مربع ل کنیم مساوی ح ذ و ح ح و تمام کنیم مربع ع ف ق ر جهت شکل

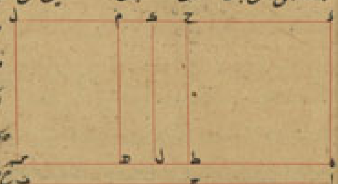




نسبت مربع ر که بسطح
ر ع اعنی نسبت ر ک
بر ع ح ا د چون
نسبت سطح ر ع
است بسطح ر ل اعنی
نسبت ف ل بر ل م

ا د بل نسبت ر ک ف ل نیز چه ر ک ف نصف ق ر است و ف ع چند ح م است ل م پس ف ق ر مجمع مربع ذ ه مربع او سطح ف ع
و سطح ع ق الذی النسبه باشد میان دو مربع ر ک ل م ما بل میان سطح ا ح ح ذ ذ و سطح ط ه و سطح لو و میان ایشان آد چه نسبت ا ر ه د چون
نسبت ذ ه با ه است بعد برده چه ضرب ا ذ در ذ ه چند مربع ذ ه است بس سطح ف ع ط ه مساوی باشند ط ه لکن ف ق چند ضلع ا است
ح ح و ذ ح ح ح چند ط ه لو بس سطح ت ع مساوی مربع ع ق باشد اکنون میگوییم که ضلع او ذو الاسمین است چه ا ر ر ذ بجهت آنک مشارک
و منطق باشد آ منطق باشند بس سطح ا ح ح ذ ه اعنی مربع ر ک ل م منطق باشد له پس ر ف ف ع منطق باشد بقوت ه بجهت
هر یکی از ا ح و منطقین مباین هر یکی ر ل ه و ک ل موسطین ح ر ه بس ر ک ل م متباین باشند بس ر ف ف ع متباین باشند
در طول ا د ح ت منطق که قوی است بر ت ه اعنی ت ع ذو الاسمین است ح چون محیط شود منطق چون ا ت و ذو الاسمین ثانی
چون ا ت سطحی چون ت ه خطی که قوی باشد بر آن سطح ذو الموسطین اول باشد چه همان عمل کنیم که در پیش رفت بعینه الا آنک اینجا سطح ا ح
ح ذ موسط باشند ح ر و مشترک ا د ا ح و مشارک ط ه ا موسط ر و سطح د ک که منطق به بس مربع ر ف ل م موسط و
مشترک باشند بعلم ف ع ل ق منطق بس ر ف ف ع موسط و مشترک باشند در قوت فقط و محیط منطق که آن ف ع است بس ت ع
ذو الموسطین اول باشد له و شکل چنان است که در پیش رفت چون محیط شود منطق و ذو الاسمین ثالث سطحی قوی بر او
ذو الموسطین ثانی باشد چه سطح و ضلعین و شکل چنان است که یاد کردیم و همان عمل کنیم که گذشت الا آنک اینجا سطح ا ح ح ذ موسط
و مشترک ا د ا ح و سطح ذ ک که موسط ر و جمیع ا ط مباین جمیع ط ه چه مربع هر دو قسم ذو الاسمین مباین ضعف
سطح احدی در دیگری بود ا د ا ح بس مربع ر ک ل م موسط و مشترک باشند و تمام ل ع ف ق موسط و مباین ایشان بس ح ح

نه فح و دو موسط باشند مشترک در قوة فقط محیط بوسطی اعنی که فح پس سح ذو الموسطین ثانی باشد له چون محیط شود منطق و ذو الاسمین
رابعی سطحی قوی بر وی اعظم باشد و مثال و شکل چنان است که گذشت و اینجا زه ح متباین باشد به مسطح ط اعنی مجموع مربع زه فح منطق
به مسطح ط اعنی مجموع تمام زه فح نه قوه موسط بو پس زه ف و فح متباین باشند در قوة اه باح و مجموع مربع ایشان منطق است و ضعف
سطح اعنی دو دیگری موسط پس سح اعظم باشد له چون محیط شود منطق و ذو الاسمین خامس سطحی قوی بر وی باشد بر منطق و موسطی به
مثال و دو شکل چنان است که گذشت و اینجا زه ح متباین باشند مه و سطح ط اعنی مجموع مربع زه ف لازم موسط به و سطح ط اه اعنی
و تمام زه فح منطق مه پس زه ف فح دو متباین باشند در قوة اه باح که مجموع مربع ایشان موسط باشد و ضعف سطح احدی اعنی دیگری
منطق پس سح قوی باشد بر منطق و موسطی له چون محیط شود منطق و ذو الاسمین سادس سطحی قوی بر دو قوی باشد بر دو موسطین و مثال
و دو شکل چنان است که گذشت و اینجا زه ح متباین باشند مه و سطح ط اعنی مجموع مربع زه ف لازم موسط به و سطح ط اه اعنی تمام فح ح
د موسط به و متباین اول اه باح پس زه ف فح دو متباین باشند در قوت که مجموع مربع ایشان موسط باشد و ضعف سطح احدی دیگری
موسطی متباین اول پس سح قوی باشد بر دو موسطین کم و هو المراد چون اضافت کنند مربع ذو الاسمین را بر خطی منطق عرض حادث
بر آن خط منطق چون ذو ه عرض حادث چون ذو ده ذو الاسمین اول باشد چه فرض کنیم که مربع اه جنب سطح ح باشد و مربع ح ت

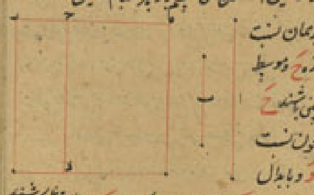


جنب سطح ط که اول زه باشد مساوی ضعف سطح اه در ح ت
و تنصیف کنیم به ح دم له موازی زه کرده
ازیم که پس جهت آنکه مربع اه ح ت منطق باشد
سطح که منطق باشد و دو که منطق در طول لو و دح متشارک
د مسطح که او باح چه و ح ما که جهت آنکه مساوی مربع اه ح
ت منطقین اند مشترک باشد و جهت آنکه سطح اه در ح ت موسط است ح بر مربع موسط باشد و که منطق در قوت فقط ح
پس متباین زه باشد در طول و جهت آنکه مربع اه ح ت اعظم است از ضعف اه در ح ت پس د که طول خ از که ده و جهت آنکه
سطح اه در ح ت وسط است و نسبت متباین مربع اه ح ت او پس سطح که سطح باشد در نسبت میان سطح که ط که در نسبت
هم موسط باشد در نسبت میان زه ح ح که او و نسبت وح اه کم چون نسبت که م ح که پس چون اضافت کنند مربع
کم اعنی ربع مربع که ر اه به که ر ربعی که ناقص شود از تمام ده که مربعی که ده قسمت کنند ده که را بر ح چه مربع مجموع ده دو
سطح زه ح است در ح که زه لکن زه ح که مشترک است پس د ح که طول قسمین ذو الاسمین است ه طول ح طول که ح که
اقصر است بزیادت مربع خطی که مشارک او باشد در طول له پس ح ذو الاسمین اول باشد و هو المراد و دیگر و جهت آنکه مربع
ح ت اعظم است از ضعف سطح اه در ح ت که بر نسبت مربع اه ح که طول القسمین است بسطح اه در ح ت چون نسبت سطح اه در ح
است بمربع ح ت او و چون چهار مقدار متناسب باشند اول اعظم ایشان و اخیر اصغر ایشان اول و اخیر اعظم باشند
از باقیین که چون اضافت کنند مربع ذو الموسطین اول بخطی منطق عرض حادث ذو الاسمین ثانی باشد و مثال و شکل
چنان است که گذشت و ده که موسط باشد چه مربع اه ح ت اعنی و ح ط موسط و مشترک باشند له و ل منطق
چه اه در ح ت منطق است پس د که منطق باشد در قوة فقط ح و د منطق در طول ح و د که قوی باشد بر
زه بزیادت مربع خطی که مشارک او باشد له چه ح ح که مشترک اند او باح پس د ذو الاسمین ثانی باشد چون اضافت

کنند مربع ذو الموسطین ثانی بخطی منطق عرض حادث ذو الاسمین ثالث باشد و مثال عمل و شکل چنان است که گذشت و ده که اینجا موسط
چه مربع اه ح ت موسط و مشترک اند له و له موسط له و متباین اول له بجهت تباین اه ح ت در طول له پس د که منطق باشند در
قوة ح و متباین اه باح و متباین د ده در طول ح و د که قوی باشد بر ده بزیادت مربع خطی که مشارک او باشد ح بجهت اشتراک
ده ح و که اه باح پس د ذو الاسمین ثالث باشند چون اضافت کنند مربع اعظم بخطی منطق عرض حادث ذو الاسمین رابع باشد و مثال و عمل
و شکل چنان است که گذشت و ح ح که متباین باشند اه باح بجهت تباین اه ح ت در قوت له و ده که منطق بجهت آنکه مجموع مربع اه ح ت
منطق است له و ل موسط بجهت آنکه ضعف سطح اه در ح ت موسط است له پس د که که منطق باشند در قوت ح و د که منطق باشند
در قوت ح و د که منطق در طول له و د که قوی باشد بر که بزیادت مربع خطی که متباین او باشد مه بجهت تباین ح ح ح که پس د که
ذو الاسمین رابع باشد چون اضافت کنند مربع قوی بر منطق و موسطی بخطی منطق عرض حادث ذو الاسمین خامس باشد و مثال و عمل و شکل
چنان است که گذشت و ح ح که متباین باشند اه باح بجهت تباین اه ح ت در قوت له و ده که موسط بجهت آنکه مجموع مربع اه ح ت
موسط است له و که موسط بجهت آنکه مجموع مربع اه ح ت موسط است له پس د که که منطق باشند در قوت ح و د که منطق در طول
له و د که قوی باشد بر که بزیادت مربع خطی که متباین او باشد مه بجهت تباین ح ح ح که پس د که ذو الاسمین خامس باشد چون اضافت
کنند مربع قوی بر دو موسطین بخطی منطق عرض حادث ذو الاسمین سادس باشد و مثال و عمل و شکل چنان است که گذشت و ح ح که متباین
باشند اه باح و ده که موسط بجهت آنکه مجموع مربع اه ح ت موسط است ح و له موسط که متباین ده که باشد بجهت آنکه ضعف سطح اه در ح ت
موسط است متباین مجموع مربعین ح پس د که که منطق باشند در قوت ح و متباین اه باح و متباین ده ح و د که قوی باشد بر
که بزیادت مربع خطی که متباین او باشد مه بجهت تباین ح ح ح که پس د که ذو الاسمین سادس باشد و هو المراد خطی که مشارک ذو الاسمین باشد
باشد هم در آن مرتبه بعینها مثلا اب ذو الاسمین است منقسم بر ه بر دو قسم خویش و اه متشارک در طول نسبت اب بر ح چنان کنیم که نسبت
گرفت اه به ح ر اه و نسبت ح ت ده بر نسبت ایشان پس هر یکی از اه ح ت متشارک نظر خود است از ح ر ر ده و منطق



متشارک با دو طول و قسمت و در قوت فقط ح و ابدال نسبت
اه ح ت چون نسبت ح ر ر ده باشد و اه ح ت متباینان اند
در طول ح پس ح ر ر ده همچنین باشند ح و اه اگر قوی شود بر ح ت بمربع خطی که مشارک او باشد یا مباین ح ر بر ر ده همچنین باشد
ت بجهت قاعدت مسلک پس اب ح ر ذو الاسمین که باشد از شش گانه که همان ذو الاسمین باشد بعینه خطی که مشارک ذو الموسطین
باشد در طول ذو الموسطین باشد در آن مرتبه بعینها فرض کنیم اب ذو الموسطین است اول یا ثانی منقسم بر ه بر دو قسم خویش و ده متشارک

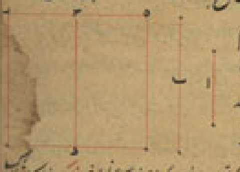


در طول و نسبت اب بح چون نسبت اه بح ر کنیم باو و حاصل ده بر همان نسبت
باشند ط که به یکی از اه ح ت متشارک نظر او باشد از ح ر ر ده ح و موسط
مثل او ط اه ح ت متباین اند در طول له ک پس ح ر ر ده همچنین باشند ح
و نسبت سطح اه در سطح ح ر در ده اعنی نسبت اه بح ت اه چون نسبت
مربع ح ر است بسطح ح ر در ر ده که اعنی نسبت ح ر بر ده او و ابدال
نسبت مربع اه بمربع ح ر چون نسبت سطح اه در ح ت باشد بسطح ح ر در ر ده له لکن مربعان متشارک اند مع پس سطحان نیز متشارک باشند
ح پس اگر سطح اول منطق باشد ثانی باشد چه مشارک منطق منطق باشد و اگر اول موسط باشد ثانی همچنین باشد چه مشارک موسط موسط

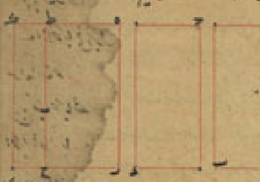
باشد بط پس ز مطهر دو موسطین که باشد نزان در کان شده همان باشد بعینه و شکل چون متقدم است به دو وجهی دیگر فرض کنیم که اد دو
الموسطین اول است با ثانی و ت مشارک او و ه منطق وضع کنیم و اضافت کنیم با و سطح ده مساوی و مربع او سطح دز مساوی مربع
ت پس جاه ذو الاسمین ثانی باشد تا ثالث چه اگر اول باشد ها ثانی باشد جز و اگر ثانی باشد ثالث باشد ها و ها مشارک است اد
باج پس همه در شکل او باشد جح پس قوی بر د ز راس ذو الموسطین اول باشد یا ثانی مثل جه اگر ه ز ثانی باشد اول باشد و اگر ثالث
ثانی باشد جز خطی که مشارک اعظم باشد در طول اعظم باشد اما به وجه اول فرض کنیم که د ه مشارک اب اعظم است در طول و ده بر
اه و ت نقض کنیم دو برد ز ره و ا ه و ت متباین باشد در قوه کو پس ا ز ره متباین باشد جح و نسبت مربع اه و ت جون نسبت
مربع اه و ت جون نسبت مربع د ز ره است کح و نسبت مجموع مربع د ز ره باشد بنظیر ان احد یا ده پس ابطال جه نسبت مجموع
جون نسبت احدی باشد بنظیر او لکن احدی مشارک نظیر او است چه مربع اه مشارک مربع د ز است که جهت آنکه او مشارک ده است



طول ج چه بترکیب نسبت اه و ز جون نسبت ا ت ده باشد که با آنکه
تقویت ده مشترک اند در طول پس مجموع مشارک مجموع سب جح
و مجموع مربع اه و ت منطق است کو پس مجموع مربع د ز ره منطق باشد و دیگر ضعف سطح اه در ت موسطات کز پس ضعف سطح د ز در ره

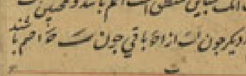


که مشارک است جه سطحین بر نسبت مربعین اند و جا که نقر بر آن در سه کرده شده هم
موسط باشد ها و اما به وجه ثانی فرض کنیم که ا اعظم است و ت مشارک او و اضافت
کنیم مربع ایشان بر ه منطق مسا و فرض کنیم که از مربع اعرض ه ها حادث شد
پس م ه ذو الاسمین رابع باشد کو و ها ه مشارک است او باج جه د ه و ز
بجهت اشتراک ات مشترک اند کو پس مح ذو الاسمین رابع باشد جح پس خطی که قوی باشد بر ا و خط اعظم باشد مد خطی که مشارک
قوی بر منطق و موسطی باشد در طول قوی بر منطق و موسطی باشد و بیان این شکل بیان اعظم است الا آنکه اینجا مجموع سر معین موسط باشد و ضعف
سطح منطق ج پس ه قوی بر منطق و موسطی باشد ز و به وجه دوم ده ذو الاسمین خامس باشد سا پس ح ز که مشارک او است باج
ذو الاسمین خامس باشد جح و قوی بر د ز و قوی بر منطق و موسطی نه و هر دو شکل چنانکه گذشت خطی که مشارک قوی بر موسطین
در طول قوی بر موسطین باشد بیان و هر دو شکل چنانکه گذشت چه اینجا مجموع ضعف هر دو موسط باشد و متباین کج پس ه قوی بر موسطین
باشد کج در توجه دوم ه ز ه مساوی باشد ت پس ح ر ه کج قوی بر ر قوی بر موسطین کو و به المراد و ازین مبین کنیم که خطوط مشارک این خطوط

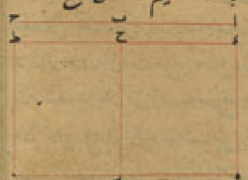


شش کانه مشارک باشند در قوه فقط هم حکم همان باشد که گفته شد بعین بیانات
مذکور خطی که قوی باشد بر مجموع دو سطح یکی منطق جاات دیگر موسط چون
ه ا از اینها خط باشد یا ذو الاسمین یا ذو الموسطین اول یا اعظم یا قوی
بر منطق و موسطی چه ده ر منطق وضع کنیم و اضافت وح کنیم با سطح
اب حکا تا عرض ط ه حادث شود منطق در طول ده وح که سطح
ه ز و حکا تا عرض ز ک حادث شود منطق در قوت فقط کج و جهت آنکه مساوی ه ط ک کامل است پس مستلزم مساوی وح
کح باشد کو و اصفات ه ح ک متباین باشند چه ا خلف پس که ه ط اطول است از ط ک قوی باشد بر مربع خطی که مشارک او باشد
ه ک ذو الاسمین اول باشد و خطی که قوی باشد بر سطح ر ک ذو الاسمین آ و اگر قوی باشد بر مربع خطی که مباین او باشد ه ک

رابع باشد و خطی که قوی باشد بر ر ک اعظم و اگر ک ه اطول باشد از ط ک قوی باشد بر مربع خطی که مشارک او باشد ه ک ذو الاسمین ثانی
باشد و قوی بر ر ک ذو الموسطین اول ک و اگر قوی باشد بر مربع خطی که مباین او باشد ه ک ذو الاسمین خامس باشد و قوی بر
ر ک قوی بر منطق و موسطی که خطی که قوی باشد بر مجموع دو سطح موسط متباین چون اب ه ا مثلا یکی از دو خط باشد یا ذو الموسطین
ثانی یا قوی بر دو موسط چه ه ر منطق وضع کنیم و بر دو سطح را اضافت کنیم با و چنان ه ح ر ح ک پس ح ط ک منطق باشند
در قوت کج و متباین در طول ه ح و مباین ه ک کج پس اگر طول ایشان قوی باشد به قدر ایشان بر مربع خطی که مشارک او باشد ه
ذو الاسمین ثالث باشد و خط قوی بر ر ک ذو الموسطین ثانی کج و اگر بر مربع خطی باشد که مباین او باشد ه ک ذو الاسمین سادس باشد
قوی بر ر ک قوی بر دو موسطین کو و شکل چنان است که از پیش رفت و هو المراد عکس این شکل و ح یکی از خطوط شش گانه
اعنی ذو الاسمین و انچه تلو اوست از ذو الموسطین اول و ثانی و اعظم و قوی بر منطق و موسطی و قوی بر دو موسطین موسط نباشد و نه یکی
دیگر از ایشان چه مربع موسط چون اضافت کنند بخطی منطق احداث عرضی کند منطق در قوت کج و مربعات این خطوط چون اضافت کنند
بمنطق احداث عرضی مختلف کنند که آن انواع ذو الاسمین باشد و ایشان منطق در قوت نیستند چه مربعات ایشان اعظم است و مربع موسط با
منطق و مربع یکی از ایشان از نوعی صاحب نوع دیگر ذوات الاسمین شش گانه انواع مختلف اند پس خطوطی که احداث این عروض مختلفة الانواع کنند
مختلفة الانواع باشند و هو المراد جون فصل کنند یکی از دو خط متباین در طول منطق در قوت از آن دیگر جون ا ت از ا ه باقی ح
ت ه اصم باشد و او را منفصل خوانند چه بجهت آنکه مجموع مربع ا ت ا ه منطق است و ضعف سطح ا ت در ا ه موسط کج مجموع
ضعف باشد لکن مجموع مساوی ضعف است با مربع ه ت ز ت چون مباین آن جزو است که ضعف مباین جزو باقی باشد که مربع ه ت
ا ت اه مربع ه ت بجهت آنکه مباین آن

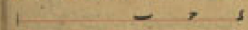


که منطق است مباین جزو باقی باشد که مربع ه ت است ما پس مربع ه ت بجهت آنکه مباین منطق است اصم باشد و همچنین ت ح
جون فصل کنند یکی از دو خط موسط مشترک در قوه فقط که محیط باشند منطق از دیگر جون ا ت از ا ه باقی جون ت ه اصم باشد
و او را منفصل موسط اول خوانند چه بجهت آنکه ضعف سطح
ا ت در ا ه منطق است و مجموع مربع ایشان موسط ضعف که احد الطرفین مجموع است مباین مجموع باشد پس مباین جزو دیگر
باشد که مربع ت ه است جح چه مربع ت ه با ضعف مساوی مجموع است ز ت پس مربع ت ه بجهت آنکه مباین ضعف منطق است
اصم باشد و همچنین ت ه جون فصل کنند یکی از دو خط موسط مشترک در قوه فقط که محیط باشند به موسطی از آن دیگر جون
ا ت از ا ه باقی جون ت ه اصم باشد و او را منفصل موسط ثانی خوانند چه اضافت کنیم به ده منطق سطح ده ط مساوی

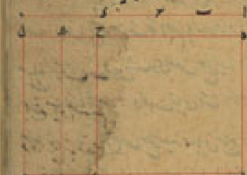


مربع ا ت و ه ح مساوی ضعف سطح ا ت در ا ه حکا پس ر ط مساوی
مربع ت ه باشد کج و بجهت تباین ا ت ا ه سطح ا ت در ا ه متباین مربع
ا ه باشد ه د با پس ضعف سطح نیز مباین مربع ا ه باشد کج بجهت آنکه
مربع ا ت ا ه مشترک اند پس هر دو موسط ط ه و ح متباین باشد و عرض
ط ح و ح منطق در قوت کج و متباین در طول ک د اح پس ح ط منفصل
باشد کج و ح ط اصم بجهت آنکه محیط اند و خط است یکی منطق و یکی اصم پس ت ه که قوی است بر او اصم باشد و منفصل کنیم جون ه ح د ط موسط
پس ط منفصل اصم باشد کج و محتاج به ذکر مقدمات نباشد جون فصل کنند یکی از دو خط متباین در قوه که مجموع مربع ایشان منطق

باشد و ضعف سطح احدی در دیگری موسط از آن دیگر چون ا ت از ا ه باقی اعنی ت ه اصم شود و او را منفصل خوانند و بیان و شکل چنان است که در شکل
چون فصل کنند یکی از دو خط متباین در قوت که مجموع مربع ایشان موسط باشد و ضعف سطح احدی در دیگر منطق از آن دیگر باقی اصم باشد
و او را منفصل منطقی خوانند که کل اعنی مجموع منطق با او موسط شود و مثال و بیان و شکل چنانست که در منفصل موسط اول چون فصل
کنند یکی از دو خط متباین در قوت که مجموع مربع ایشان موسط باشد و ضعف سطح احدی در دیگر موسطی باین اول از دیگر باقی اصم باشد
و او را متصل با موسطی خوانند که کل اعنی موسط با او موسط شود و مثال و بیان و شکل چنان است که در منفصل موسط ثانی و هو المراد و منفصل
نشود به منفصل بیش از یک خط از آنها که او را بازعال او بر دند بیش از انفصال الا فرض کنیم که متصل شود با ت ت ه ت و او را
بازعال خود بر دند بیش بجهت آنکه مربع ا ه ه ت بیاوی ضعف سطح ا ه در ه ت است با مربع ا ت ر ک و مربع ا د د ت مساوی
ضعف سطح ا د در د ت با مربع ا ت ر ک پس فصل میان مربع ا ه ه ت و مربع ا د د ت اعنی فصل منطق بر منطقی چه خطوط منطق اند
در قوت مساوی فصل باشد میان ضعف سطح ا ه در ه ت و ضعف سطح ا د در د ت اعنی فصل موسطی بر موسطی ح ز چه فصل میان
مربع ا د د ت و ضعف سطح ا د در د ت مساوی فصل است میان مربع ا ه ه ت و ضعف ا ه در ه ت بجهت آنکه هر دو فصل مربع



ا ت است پس مثال ح ز و فصل مربع ا د د ت بر مربع ا ه ه ت که منطق است
مساوی فصل ضعف باشد بر ضعف که اصم است ح ک پس یک مقدار معین هم منطق باشد و هم اصم هذا خلف پس حکم ثابت باشد
متصل نشود به منفصل موسط اول بیش از یک خط از آنها که او را بازعال او برده بیش از انفصال والا فرض کنیم که با ت متصل شود
ت ه ت د و لازم آید مثل بیان مذکور که فصل میان مربع ا ه ه ت و مربع ا د د ت اعنی فصل موسطی بر موسطی چه مربعات
خطها موسط اند مساوی فصل باشد میان ضعف سطح ا ه در ه ت و ضعف سطح ا د در د ت اعنی فصل منطقی بر منطقی چه خطوط
محیط اند بمنطق هذا خلف پس حکم ثابت باشد و شکل چنان است که گذشت متصل نشود به منفصل موسط ثانی بیش از یک خط از آنها که او
را بازعال او بر دند بیش از انفصال والا فرض کنیم که متصل شود با ت ت ه ت د و خط ه ر منطق وضع کنیم و اضافت کنیم با و سطح
ر ک بیاوی مربع ا ه ه ت و سطح ر ح مساوی مربع ا ت [illegible] پس سطح ط ک باشد بیاوی ضعف سطح ا ه در ه ت
ر ک و بجهت آنکه مجموع مربعین موسط است و ضعف موسط و متباین او ه ک که منطق باشند در قوت فقط ع ک و متباین
در طول ه ز با ع ح و ه ح منفصل ع ح و دیگر اضافت کنیم به ر سطح ر ل مساوی مربع ا د د ب [illegible] پس باقی سطح [illegible] مساوی ضعف
سطح ا د در د ت ر ک و بهمان جهت مذکور ه ل ل ح منطق باشند در قوت فقط ع ح و متباین در طول ه د با ع ح



و ه ح منفصل ع ح پس متصل شده بخط ه ح [illegible] او را بازعال او بر دند بیش از
انفصال و این خلف پس حکم ثابت باشد متصل نشود با منفصل بیش از یک خط
از آنها که او را بازعال و برده بیش از انفصال والا فرض کنیم که متصل شود با ت
ت ه ت د و بیان خلف کنیم چنانکه در منفصل بعینه و شکل چون شکل او است
متصل نشود به متصل منطقی که کل موسط شود بیش از یک خط از آنها که او را باز
عال و برده بیش از انفصال والا فرض کنیم که متصل شود با ت ت ه ت د و بیان و شکل چنان است که در منفصل موسط اول
متصل نشود به متصل موسطی که کل موسط شود بیش از یک خط از آنها که او را بازعال و برده بیش از انفصال الا فرض کنیم
که متصل شود با ت ت ه ت د و بیان و شکل چنان است که در منفصل موسط ثانی و هو المراد صه [illegible] چون متصل شود به منفصل خطی که

او را بازعال او بر دو اگر کل قوی باشد بر آن خط مربع خطی که مشارک او باشد و کل منطق مفروض باشد او را اعنی منطق باشد در طول منفصل
باشد و اگر آن خط منطق نشود او ثانی باشد و اگر هیچ یک منطق نباشند در طول ثالث باشد و اگر کل قوی باشد بر آن خط مربع
خطی که مباین او باشد و کل منطق باشد در طول رابع باشد و اگر آن خط منطق باشد خامس باشد و اگر هیچ یک منطق نباشند
در طول سادس باشد میخواهیم که منفصل اول یابیم فرض کنیم که ا منطق مفروض است او را و ت ه خطی مشارک او و د ه
گیر دو عدد مربع که فصل [illegible] مربع نباشد و نسبت مربع ت ه با مربع ه ح چنان کنیم که نسبت د ه به ه ر است پس ت ح منفصل اول باشد چه ت
ه منطق است در طول و ه ح مشارک او در قوة چه مربع ایشان بجهت آنکه بر نسبت دو عدد اند مشارک اند و ه ح و مباین او در طول
چه نسبت مربع ایشان چون نسبت دو عدد مربع نیست پس ت ح منفصل باشد ح ط چه ت ه و ه ح متباین اند در طول و منطق در قوت بجهت



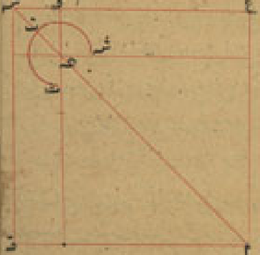
مربع ه ح مشارک مربع ت ه منطق است و اما آنکه اول است بجهت آنکه
فرض کنیم که فصل مربع ت ه بر مربع ه ح مربع ح ط باشد پس بقلب النسبة نسبت
مربع ت ه با مربع ح ط چون نسبت د ه با ر است [illegible] پس ح ط مشارک ت ه
باشد در طول و ت ه قوی است بر ه ح بزیادت مربع او میخواهیم که منفصل
ثانی یابیم فرض کنیم که ا منطق مفروض است و ه ح مشارک او و دو عدد د ا
چنانکه گفتیم و نسبت مربع ه ح با مربع ه ت چنان کنیم که نسبت ر ه به ه د است پس ت ح منفصل ثانی باشد چه ح ه منطق است در طول و ح
منطق در قوت فقط و ا [illegible] و قوی است بر ه ح بزیادت مربع [illegible] که مشارک او است د ر چنانکه گذشت و شکل چنانست که از پس است
میخواهیم که منفصل ثالث یابیم فرض کنیم که ا منطق اول است و عدد [illegible] چنان [illegible] فصل [illegible] مربع نیست و ه عددی دیگر غیر مربع
نسبت او [illegible] و مربع نسبت و نسبت مربع [illegible] چنان کنیم که نسبت [illegible] و نسبت مربع ت ه با مربع [illegible]

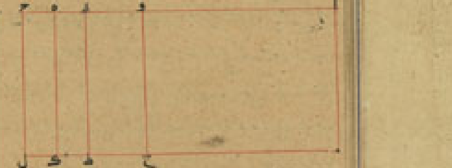


نسبت [illegible] که ت ه منفصل ثالث باشد چنانکه [illegible] لازم آید که ت ه
منطق باشد در قوت بجهت آنکه مشارک ا است در قوت و [illegible] و مباین [illegible]
طول [illegible] و از [illegible] نسبت بجهت نسبت مساوات لازم آید که ه ح منطق باشد در
قوت [illegible] و مباین او در طول [illegible] و از نسبت ثانی لازم آید که ت ه و ه ح متباین باشند
در طول [illegible] پس بجهت آنکه ت ه و ه ح منطق اند در قوت و متباین در طول ت ح
منفصل باشد و بجهت آنکه ت ه قوی است بر ه ح بزیادت مربع ح ط که
مشارک ت ه است [illegible] چه مربع ایشان بر نسبت [illegible] مربعین باشند بقلب النسبة این منفصل ثالث
باشد میخواهیم که منفصل رابع یابیم همان عمل کنیم که در منفصل اول الا آنکه عدد [illegible] و دو عدد بیابیم که مجموع ایشان اعنی
[illegible] مربع نباشد پس ت ه قوی باشد بر ه ح بمربع خطی که مباین او باشد [illegible] چه مربع ایشان بر نسبت [illegible] غیر مربعین باشند و شکل
چون شکل اول است میخواهیم که منفصل خامس یابیم چنان عمل کنیم که در منفصل ثانی الا آنکه عدد [illegible] چنان یابیم که در منفصل
رابع و شکل چنانکه بود میخواهیم که منفصل سادس یابیم چنان عمل کنیم که در منفصل ثالث الا آنکه
[illegible] را چنان کنیم که در رابع و شکل او چون شکل ثالث و هو المراد چون محیط شود منطق و [illegible]
و منفصل اول چون [illegible] سطح چون ت [illegible] خطی که قوی باشد بر منفصل باشد چه فرض کنیم که [illegible] منفصل شود

۲۷۹

دو دا با زحال او بر بیش از انفصال تا اه ه ه ز منطق باشند در قوت و متباین در طول ح و سطح ت ه تمام کنیم ک و اضافت کنیم





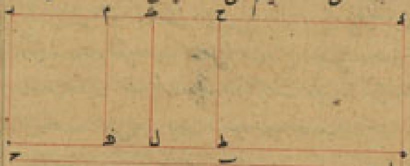
با ه ا یعنی مربع ه ه و د ر بر وجهی که ناقص شود از تمام او مربعی ک و پس
قسمت او بر ه کند و نسبت اه به ح ح چون نسبت د ح باشد به ه
و فرض کنیم که ه ا قطر القسمین است ...

[illegible]

۲۸۰

و منفصل ... سطح ... که قوی ... باشد ...

[illegible]



[illegible]

منفصل ثانی باشد و مثال و عمل و شکل چنان است که گذشت الا آنکه [illegible] موسط [illegible] مشترک [illegible] در قوة فقط

[illegible] منطق در قوة فقط [illegible] منطق [illegible] پس [illegible] منطق باشد در طول [illegible]

[illegible] منفصل [illegible] باشد [illegible]

و مثال و عمل و شکل همان است که گذشت [illegible] در قوة فقط [illegible] منطق

[illegible]

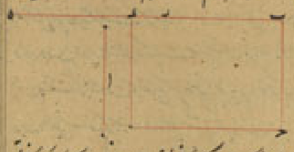


[illegible]

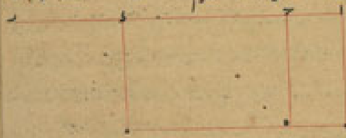
[illegible]



[illegible]



[illegible]

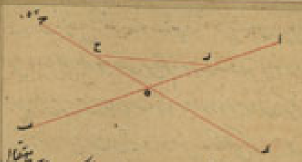
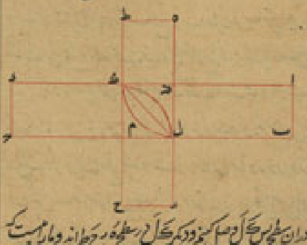
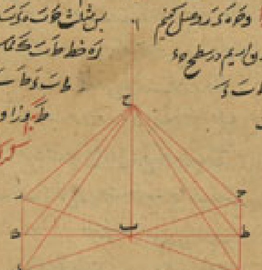
جدا خلف چه فضل اعم شود وقوت بر جمله ثابت باشد وهو المراد [illegible] بگوییم و دو کمیة [illegible] یکی از توالی منفصل از توالی فرد الاسین نباشد چنانچه احداث
دو جنس فرد الاسین [illegible] خطوط [illegible] حاصل شود [illegible] نباشد چه فرض کنیم که آب منطق است و [illegible] عمود [illegible]

از جهت [illegible] سطح [illegible] تمام کنیم یب [illegible]
بسیط باشد چه بسیط چون اضافت کنند منطق احداث
عرض کند منطق قوت [illegible] واو احداث عرض کرد است
اعم قوت چه بسیط اعم باشد بقوت [illegible]
بسیط است و فرض کنیم [illegible] قوت [illegible] از جنس [illegible] باشد چه مربع [illegible] بسیطات [illegible] سطح [illegible]
[illegible] از جنس سطح [illegible] باشد چه سطح [illegible] احداث عرض [illegible] احداث عرض [illegible] از جنس [illegible] بسیط [illegible] قوی شود [illegible]
از جنس [illegible] باشد چه مربع آن خط [illegible] سطح [illegible] از جنس مربع [illegible] نیست [illegible] از جنس [illegible] مربع آن خط از جنس [illegible] باشد [illegible]
از جنس [illegible] است و همچنین [illegible] کنیم از [illegible] آن خط [illegible] کنیم [illegible] خطوط [illegible] مختلف [illegible] حادث شوند وهو المراد و این آخر مقالات
دهم است از کتاب اقلیدس و شکل [illegible] مقالات

مقالت یازدهم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضیات مشتمل بر تعریفات و [illegible] مجسمات میان [illegible] و ثابت خلاف [illegible] صدر شکل مجسم آنست که او را طول و عرض و عمق باشد
و نهایات سطح بسیط و چون خطی بر سطحی قایم شود بر وجهی که محیط شود با هر خطی که در آن سطح اخراج کنند [illegible] خط عمود باشد بر سطح
و چون سطحی قایم شود بر وجهی که [illegible] عمود [illegible] اخراج کنند در آن دو سطح از یک نقطه که بر فصل مشترک [illegible] محیط شوند [illegible] باشند
[illegible] سطوح متوازی باشند که [illegible] ملاقی نشوند و اگر چه اخراج کنند [illegible] جهات الی غیر النهایة [illegible] متساویه [illegible]
[illegible] سطوحی [illegible] متساوی العدد [illegible] سطوح [illegible] محیط شود [illegible]
متساوی الاضلاع و [illegible] مثلث [illegible] کره آنست که حادث شود [illegible] محیط نصف دایره [illegible] قطر او ثابت فرض کنند [illegible] تا باز [illegible] موضع
خویش رسد و مرکز کره مرکز آن نصف [illegible] مخروط مضلع آنست که محیط باشند به سطوحی که [illegible] سطحی [illegible]
اسطوانه مستدیره اعنی [illegible] متساوی [illegible] دو دایره متساوی باشند آنست که حادث شود [illegible] قایم الزاویه [illegible]
ثابت فرض کنند [illegible] سطح [illegible] تا باز موضع خویش رسد [illegible] ضلع ثابت باشد [illegible]
از مثلثی قایم الزاویه که یکی از دو ضلع [illegible] مثلث [illegible] تا باز موضع خویش آید پس اگر ضلع ثابت متساوی [illegible]
الزاویه باشد و اگر اطول باشد حاد الزاویه باشد و اگر اقصر باشد منفرج الزاویه باشد و [illegible] ضلع ثابت [illegible] قاعده [illegible] دایره [illegible]
[illegible] مخروط و اسطوانه مستدیره خواهند [illegible] بگوییم که این آن [illegible] که این مخروط مستدیر بر قاعده اسطوانه مستدیر [illegible]
و ارتفاع او [illegible] که محیط [illegible] سطح زیادت [illegible] بر وجهی که [illegible] بر نقطه [illegible] در یک سطح نباشد [illegible]
و مخروطات مستدیر [illegible] آن [illegible] اقطار [illegible] متساوی باشند [illegible] ضلع [illegible]
[illegible] است که [illegible] اخراج کنیم [illegible] خواهیم [illegible] کنیم [illegible]

[illegible] مستقیم [illegible] باشند و [illegible] سطح مستوی محیط نشوند

اشکال

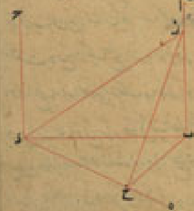
[illegible] بعضی [illegible] باشد و الا فرض کنیم [illegible] در سطح باشد [illegible] در یک [illegible] است که [illegible] اخراج کنیم [illegible]
[illegible] در سطحی [illegible] در آن سطح [illegible] در آن اخراج کنیم تا [illegible] خط [illegible] و یک خط باشند

[illegible] خلف پس حکم ثابت باشد وهو المراد هر دو خط که متقاطع باشند
چون [illegible] ایشان در یک سطح باشند و [illegible] در سطحی [illegible]
چه بر ایشان [illegible] نشان کنیم [illegible] وصل کنیم پس
مثلث [illegible] در یک سطح باشد و الا بعضی او یکی از اضلاع

او در سطح باشد و بعضی در دیگر هذا خلف [illegible] در سطح مثلث اند پس ایشان در سطحی باشند وهو المراد فصل مشترک میان دو سطح متقاطع
چون [illegible] کل یک خط باشد [illegible] خط [illegible]
میان [illegible] یک خط نباشد در هر دو سطح فرض کنیم که در احد
السطحین [illegible] باشد و در دیگر [illegible] و ایشان مستقیم اند
و [illegible] در دو موضع محیط شده بسطحی هذا خلف [illegible]
[illegible] در دو سطح یکی شود و فصل مشترک است وهو المراد و
[illegible] بگوییم [illegible] در سطح [illegible]

[illegible] که میان هر دو نقطه که باشد در سطحی خطی وصل کنیم در آن سطح [illegible] وصل کنیم و دیگر [illegible] در سطح [illegible]
[illegible] در آن سطح وصل کنیم [illegible] وصل کنیم [illegible] میان [illegible] بر استقامت یکی [illegible] در هر دو سطح یک خط [illegible]
[illegible] چون [illegible] از فصل مشترک میان دو خط متقاطع چون [illegible] عمود [illegible] بر سطح آن دو خط [illegible]
[illegible] متساوی [illegible] وصل کنیم [illegible] و بر عمود [illegible] نشان کنیم و [illegible] وصل کنیم [illegible]
متساوی الاضلاع و الزوایا النظایر حادث شود [illegible] وصل کنیم
[illegible] همچنین [illegible] در سطح [illegible]

[illegible] وصل کنیم پس [illegible]
[illegible]
[illegible] متساوی [illegible] باشند
[illegible] که جهت
[illegible] زاویه [illegible]
باشد [illegible] و در مثلث
پس مثلث [illegible] همچنین باشند
[illegible] خط [illegible] کیف اتفق
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] زاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] متساوی
[illegible]
[illegible] متساوی الاضلاع [illegible] زاویه [illegible] متساوی باشند [illegible] قایمتان باشند و همچنین [illegible]

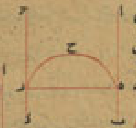
[illegible] اخراج کنند در آن سطح [illegible] عمود باشد بر آن سطح وهو المراد
[illegible] از فصل مشترک ایشان چون [illegible] عمود [illegible]
بیرون رود چون [illegible] خطوط در یک سطح باشند و الا فرض کنیم که [illegible]
سطح [illegible] خارج [illegible] سطح [illegible] موازی [illegible] سطح [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] فرض کنیم که [illegible] فصل مشترک [illegible] میان این دو سطح متقاطع [illegible] جهت [illegible]

[illegible] (اذا اخرج [illegible] بالقائمة [illegible])
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عمود است بر فصل مشترک سه و ب ه عمود باشد بر سطح ایشان د بل بر ب د که دران سطح است پس زاویه ب ه د قایمه باشد و ا ب ه د قایمه بود
پس جزو مثل کل باشد هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد هر دو عمود که قایمه باشند بر یک سطحی چون ا ب ه د متوازی باشند چه در
سطح وصل کنیم میان ایشان ب د و بر د عمود د ه بیرون آریم یا و برا ب

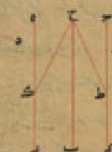


نقطه ز کیف اتفق نشان کنیم و د ه مثل ا ب ز فصل کنیم یه و ز د ز ب ح ز را
وصل کنیم بجهت آنکه در مثلث د ب ا ب د ب ضلع ز ب ح د متساوی اند
و ب د مشترک و زاویه ز ب د ح د ب قایمه ز د مساوی ح ب باشد و ذ در
مثلث ز ح د ز ح ب بجهت تساوی اضلاع نظایر زاویه ز ب ح ز د ح متساوی
اند یح و ز ب ح قایمه است بجهت آنکه ا ب عمود است بر سطح پس ز د ح
قایمه است پس ح د عمود باشد بر خطوط د ب د ز د ه پس ایشان در یک سطح باشند ه و ب د ا دران سطح است ب





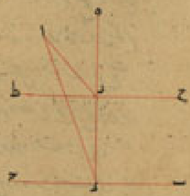
پس ا ب ه د در یک سطح باشند و ب د در ایشان افتاده و داخلتان قایمتان
شده پس ا ب ه د متوازی باشند کح و هو المراد هر خطی که خارج شود از احد المتوازیین
بآن دیگر هر چگونه که باشد چون ه ز از ا ب ح د در سطح ایشان باشد پس ز ه
ح و دو خط مستقیم باشند محیط سطحی هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد
چون احد المتوازیین عمود باشد بر سطحی آن دیگر چون ا ب ح د عمود باشند
بر وجه دران سطح ب د وصل کنیم و عمود د ه بر د اخراج کنیم یا و برا ب
نقطه ز کیف اتفق نشان کنیم و د ح مثل ب ز فصل کنیم یه و د ز



ز ح ب ز را وصل و مثل آنکه در [illegible] بیان کنیم که زاویه ح د ز قایمه است
پس د ه عمود باشد بر سطح ب د ز [illegible] یعنی سطح ا ب ح د [illegible] و هو المراد
خطوطی که موازی یک خط باشند چون ه ز [illegible] ا ب را متوازی
باشند و اگر همه در یک سطح نباشند چنانچ عمود [illegible] بر ایشان بیرون
آریم [illegible] بجهت آنکه [illegible] قایمه است و ا ب موازی ه ز

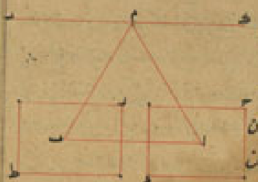


ا ح [illegible] تا دو قایمه [illegible] قایمه باشند و همچنین [illegible]
عمود باشند بر سطح [illegible] متقاطعین [illegible] عمود
باشد هم بران سطح [illegible] پس متوازی باشند [illegible] و هو المراد هر دو خط
چون [illegible] که اضلاع نظایر ایشان متوازی باشند چون [illegible]
[illegible] در یک سطح نباشند ایشان متساوی باشند [illegible] فصل کنیم
[illegible] متساوی [illegible] و همچنین [illegible] وصل کنیم [illegible]
[illegible] پس هر یکی [illegible] موازی مساوی [illegible] باشند [illegible]
متوازی باشند [illegible] و متساوی [illegible] متساوی باشند [illegible] پس بجهت آنکه

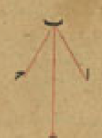




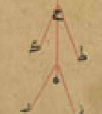
اضلاع مثلث ا ب ه ز [illegible] نظایر متساوی [illegible] زاویه [illegible] متساوی باشند
ح و هو المراد بیجو [illegible] که از نقطه از سطح بیرون چون اعمودی بر سطحی بیرون آریم
از ا ز م [illegible] عمود [illegible] که دران سطح است عمود [illegible] بیرون آریم یا اگر
عمود باشد بر سطح فهو المراد و الا از دران سطح بر [illegible] عمود د ه بیرون
آریم [illegible] و از [illegible] عمود [illegible] که او عمود باشد بر سطح [illegible] ز ح ط
دران سطح موازی [illegible] بیرون آریم [illegible] پس [illegible] بجهت آنکه عمود است
بر [illegible] عمود باشد بر سطح مثلث [illegible] و [illegible] بجهت آنکه موازی
[illegible] عمود باشد بر [illegible] بل بر [illegible] بجهت آنکه عمود است بر
[illegible] عمود باشد بر سطح و هو المراد [illegible] که از نقطه [illegible] از سطح
[illegible] عمودی [illegible] بیرون بریم [illegible] از نقطه [illegible] اتفاق
افتد چون [illegible] عمودی بر ان سطح چون [illegible] پس [illegible] عمود بر [illegible]
فهو المراد و الا [illegible] موازی [illegible] بیرون بریم [illegible] که او عمود باشد و هو المراد



[illegible] عمود بر یک نقطه [illegible] و الا فرض کنیم [illegible] فصل
مشترک باشد میان آن سطح و سطح عمودین پس زاویه [illegible] جزو
[illegible] بجهت آنکه هر دو قایمه [illegible] متساوی باشند هذا خلف پس حکم ثابت باشد
و هو المراد هر دو سطح چون [illegible] که یک خط بر ایشان عمود باشد چون [illegible] ایشان
متوازی باشند و الا اخراج کنیم هر دو سطح را تا متلاقی شوند بر [illegible]
کنیم [illegible] از مثلث [illegible]
قایمه باشند بجهت آنکه [illegible] عمود است بر هر دو سطح [illegible] در سطح [illegible]



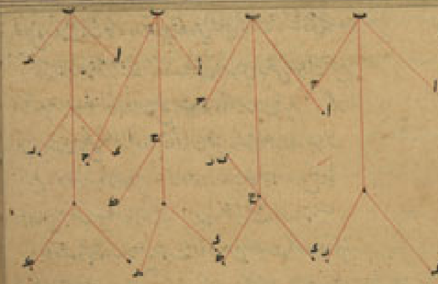
[illegible] در سطح [illegible] هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد
هر دو سطح که [illegible] بیرون شده باشند از یکی از ایشان دو خط از نقطه چون [illegible]
[illegible] موازی دو خط که بیرون شده باشند دران دیگر از نقطه چون
[illegible] ان دو سطح متوازی باشند [illegible] بر سطح [illegible] عمود [illegible]

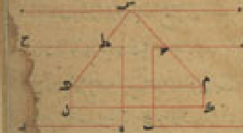
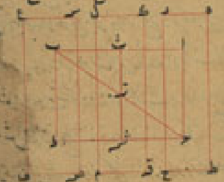


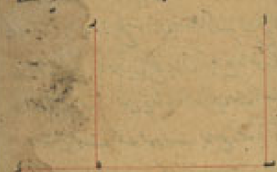
[illegible] بیرون بریم [illegible] و هم دران سطح بیرون آریم [illegible] موازی [illegible]
[illegible] موازی [illegible] پس [illegible] موازی [illegible]
[illegible] بجهت آنکه عمود است بر سطح [illegible] عمود باشد
[illegible] پس زاویه [illegible] قایمه باشد و همچنین [illegible]
تمام [illegible] تا دو قایمه [illegible] و همچنین [illegible]

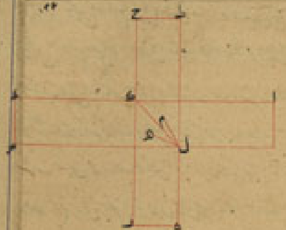


باشد [illegible] پس [illegible] عمود باشد بر [illegible] و [illegible] بر سطح



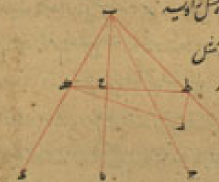
ب و عمود بود بر سطح متوازی
باشند مه وهو المراد و من یکویم
این شکل را اختلاف وقوع است
چه عمود ح که بر سطح می‌برند
یا بر نقطه افتد یا بر یکی از دو
ضلع د و ه یا بجهت یکی از این
دو یا بغیر آن مذکورات و این
رابع دو وجه باشند یکی آنکه نقطه
میان د و ه افتد و این مذکور است در اصل و دوم آنکه میان ایشان افتد و حمل بیان همان است که مذکور شد و اول ظاهر است چه زاویه ا
بجهت آنکه تمام د و ب قایمه است و از زاویه کط قایمه باشد و همچنین و ب و بر ع سه عمود باشند بر سطح ب د و عمود بود بر سطح ه پس سطحان متوازیان باشند
مه و در دوم ح که موازی او بیرون آریم یز و همچنین در سوم و ده و ح بر
استقامت بیرون بریم و بیان کنیم که ح که ب آنکه موازی و ه است موازی ه
باشد و باقی بیان بر وجه مذکور تقریر کنیم چون فصل کنند سطحی را چون یکم ک
ل بر دو سطح متوازی چون ا ب ه و ح ه فصل مشترک ایشان چون ه ل
متوازی باشند و الا فرض کنیم که متلاقی شوند بر سه و چون اخراج بر دو سطح کنند
ایشان نیز متلاقی شوند بر سه و متوازی بر وند هذا خلف پس حکم ثابت باشد و هو المراد و سطوح متوازنه ه ز ح ط که ل
ع ف مه چون فصل کنند دو خط را چون ا ب ب ا ث ث د و ه ز
نماید فصل کنند ایشان را بر نسبت اجزای اب ا ث ب ث ث چنان
که نسبت ط ش ه ز ح و وصل کنیم ا ه ب د و ب ح وصل کنیم و فرض کنیم
که بنقطه ث بگذرد و از سطح ک ل م ن و وصل کنیم ث ب ث ث پس بجهت
سطح و ح ک م فصل کرده اند مثلث ا ب ه را بر ه ث ب س ا ح
ب متوازی باشند لو و همچنین ث و ب ث ش برث ا ث ث ث چون ث ب و ب ث ث


و بر ش شود کو و هو المراد چون قایم شود عمودی بر سطحی چون ب ا ب
هر سطحی که بر آن عمود بگذرد محیط شود به سطح اول بزاویه قایمه پس فرض
کنیم که فصل مشترک بین السطحین ح د است و از ه عمود ه ز بر ح د بیرون
آریم یا و در سطح که ب آ ب گذشته است پس ه ز عمود باشد بر سطح اول
کج چه موازی ا ب است کا بجهت آنکه ا ب و ه ز ب ه دو قایمه اند
همچنین عمود باشد بر هر خطی که در سطح اول افتد بیرون برند و همچنین حکم در هر نقطه که فرض کنند بر ح د پس سطحان محیط باشند بقایمه و هو المراد
و من یکویم روشن شد که چون سطحی قایم شود بر عمودی که بر فصل مشترک ایشان اخراج کنند در احد السطحین عمود باشد بر دیگری





در سطح متقاطع که قایم باشند بر سطحی زوایا قایمه چون ا ب ح ه و د ح ط
فصل مشترک ایشان و چون کل عمود باشد بران سطح چه اگر عمود نباشد
بر هر دو فصل مشترک آن سطح با سطحین اخراج کنیم از ل عمود ل م
در سطح ا ه بر فصل ا ه و ل ک در سطح یا و عمود ل ن در سطح ط ر بر فصل ط ر
سطح یا پس لم ل ک عمود باشند بران سطح بانچه روشن شود در کا
هذا خلف کا پس کل عمود باشد بر دو فصل مشترک آن سطح با سطحین پس
عمود باشد بران سطح کد و هو المراد چون محیط شود بسه زاویه مسطحه
چون ا ب ه ا ح د ب ح بزاویه مجسمه ب هر دو از آن اعظم باشد از ثالثه چه اگر زوایا متساوی باشند حکم ظاهر است و اگر
مختلف باشند فرض کنیم که ا ب ه اعظم باشد از ا ب ح و فصل کنیم از و زاویه ا ب ح مثل زاویه
ا ب ه کد و ب ا ب ح ب ح ر ا ک کنیم ط ک و وصل کنیم ط ح ک و فصل کنیم ب ح مثل
ب ح کج و وصل کنیم ط ر ک پس بجهت اشتراک ضلع ب ط و تساوی ضلع ب ر
ب ح و زاویه ط ب ح و ط ب ح در مثلث ط ب ر ط ب ح
ط ح و ط ر چند ضلع باشند یا و ط ر ک ط طول است از ط ک
کد این باشد که ط ا اطول از ح ک پس ر اویه ب ح
اعظم باشد از ح ب کد پس مجموع ا ب ه و ا ب ح اعظم باشد از زاویه ا ب ح و هو المراد هر زاویه مجسمه چون ب که محیط باشند بسه زاویه مسطحه

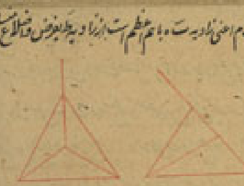
کمتر از چهار قایمه باشند اصغر باشند از چهار قایمه چه ا ب ح ح ه ز وصل کنیم و در سطح
ط ز ر وصل کنیم پس زوایای ثلاث که در مثلثات است
باشند پس ب که محیطاند بطا ب چهار قایمه باشند و مثلث
ح ح ه که مجتمع اند نزد نقطه ه ز ح عظم است
ه ز ح کد پس آنچه مجتمع اند نزد ب اصغر از آن
ثلث و ز ح نقطه ط ا ن کنیم و ط ه و ح ه
و ط ر ک ح ح ط ه معادل شش قایمه
از مثلثات ه ب ر س
از شش اول اعنی از زوایا
پس که مجتمع اند نزد و ط ا از چهار قایمه و هو المراد و من یکویم که ط و خط ط او فرض کنند چنان ممکن باشد چه شش متساوی با مثلثات شده و ب و ر ب
ثلث و ح ط ا چون مجسمه است از زوایا ب ح کو واین است که قایمه است پس آنچه محیط اند سه اضعف باشد از چهار قایمه چه مجموع ح ه و ز بر
قایمه باشد کا و بیان قیاس کن اگر زوایا زیادت از سه باشد چون بسه زاویه سطحه متساوی الاضلاع چنانکه هر دو از آن اعظم باشد از ثالث چون
ب ه ط که عمود است با ایشان زوایای ثلاث است و ده و ه سطح ها که متساوی است چنانکه دو از ایشان چون ا ح و ر ح که مثلثی با زوایا
اعظم باشند از ثالث چه اگر او متساوی باشند
هر دو از ثلاث باشند از ثالث و اگر مختلف باشند
فرض کنیم که ب ح ک اطول است و ب ا از ح ا
زاویه است اعظم از زاویه ب با زیم کد و ب ح
ب ف فصل کنیم و تمام بیمو بیم بر قایمه باشند





در باشد [illegible] مجموع [illegible] اطول است از [illegible] واطول از [illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] اعنی [illegible] اشکال



اختلاف در [illegible] مختلف میشود چه اگر زاویه [illegible] قایمه باشد [illegible]

[illegible] در اصل [illegible] زاویه [illegible] حاصل شود

[illegible] منطق نشود [illegible] لازم

[illegible] مستقیم باشد [illegible] ایشان بر

محیط دایره [illegible] بجهت تساوی [illegible]

[illegible] خط مستقیم [illegible] سطح محیط [illegible]

[illegible] قایمه [illegible] منطق [illegible] خارج از ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] مساوی الاضلاع [illegible]

[illegible] مثلث [illegible]

[illegible] وفرض کنیم [illegible]

[illegible] مساوی [illegible]



[illegible] مثلث [illegible] اعظم باشد از زاویه

[illegible]

[illegible] نصف قطر دایره [illegible] بر سطح دایره [illegible]

[illegible] مربع [illegible]

[illegible] مربع [illegible] باشد

[illegible] وصل کنیم [illegible]

[illegible] قایمه است

مربع [illegible] مساوی الاضلاع [illegible]

مساوی [illegible] زاویه [illegible] مثلث

[illegible] مرکز [illegible]

[illegible]

[illegible] مثلث [illegible] خارج [illegible]

[illegible] مثلث [illegible]



[illegible] مثلث [illegible]

[illegible] زاویه [illegible] اعظم [illegible] از زاویه

[illegible]

[illegible] اشکال [illegible] مثلث

[illegible] و مرکز دایره

در [illegible] مثلث [illegible] در اصل

[illegible] قایم الزاویه [illegible] مرکز [illegible]



[illegible] منفرج الزاویه و مرکز خارج از [illegible]

[illegible] زاویه

[illegible]

[illegible] نصف القطر [illegible]

[illegible] زاویه [illegible] اعظم [illegible] مساوی [illegible]

[illegible]

[illegible] قایمه [illegible]

[illegible] مساوی [illegible] زاویه [illegible]

[illegible] مثلث [illegible]

[illegible] زاویه [illegible] نصف قطر زاویه [illegible]

[illegible] زاویه [illegible]

[illegible] سطح [illegible] مجسمات متوازیة السطوح [illegible]



[illegible] متوازی الاضلاع [illegible]

[illegible] متوازی [illegible]

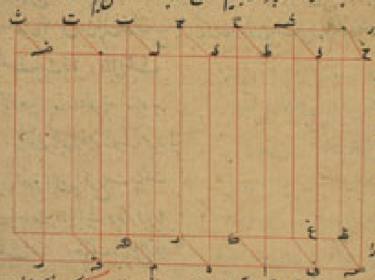
[illegible] متوازی [illegible] متوازی الاضلاع [illegible]

[illegible] سطح [illegible] مساوی [illegible]

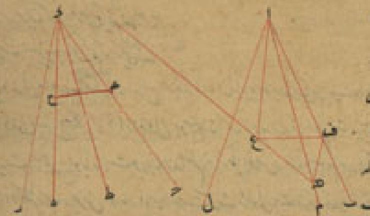
[illegible] متوازی [illegible] السطوح [illegible]

[illegible] متقابلین [illegible]

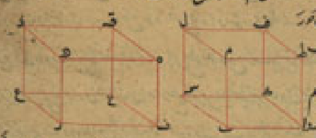
چون نسبت قاعده ما را باشد چنانکه ... دو جهت ... دو بیرون بریم آ ... و در جهت ... افضل کنیم ... مساوی ا ه



چنانکه ممکن باشد و در جهت ... مساوی ... چنانکه ممکن باشد و سطوح
و جسمهای که میان هر دو ضلع قاعده متقابل
ایشان است تمام کنیم پس اگر جمیع ... مساوی
جمیع ... باشند یعنی اضعاف قاعده ...
قاعده ... را مجسم ... مساوی مجسم ...
یعنی اضعاف مجسم ... اضعاف مجسم ...
و اگر زاید باشد یا ناقص همچنین باشد پس ... نسبت قاعده ... نسبت مجسمین باشد و هو المراد ... کنیم ... خطوط چون آ
آب زاویه ... مجسم ... که محیطات ... بیرون آریم از نقطه ... عمود ... بر سطح ...

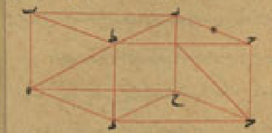


... و ... وصل کنیم و ... از ...
... مساوی زاویه ...
... ایم ... و از ... وصل
کنیم و ... عمود ... بر سطح ... بیرون
آریم ... و ... فصل کنیم ... که
زاویه ... مطلوب باشد ...
... وصل کنیم ...
چند ... فصل ... و ... وصل ... چند ... زاویه ... ایشان ...
... زاویه ... مساوی ... مساوی باشند ... و ...
بوده ... ایشان ... و ... بودن زاویه ...
مساوی باشند ... و ... زاویه ... مساوی ... و هو المراد
... این شکل ... است ... ممکن است ... ممکن ... است که ...
... اگر ... بعضی ... ایشان ... است که تقریر کرده شد ...
... کنیم ... مجسم ... متوازی السطوح چون ... زاویه ...

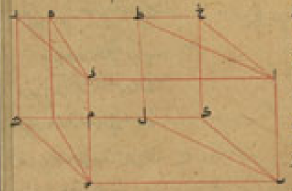


کو ... نسبت ... کنیم ... نسبت ...
... سطح ... تمام کنیم ۱۲ و ... خطوط ...
... متوازی و ... مساوی ... بیرون آریم
۱۷ ... ۱۵ ... فصل ... وصل کنیم ...
و بیان ... سطح ... سطح ... است ... مساوی زاویه ... و هو المطلوب ...

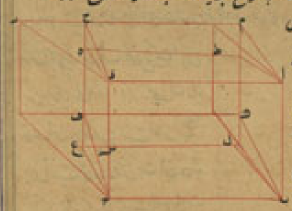
متشابه ... است و ... متشابه ... سه گانه ... متشابه ایشان ... لد ... متشابه مقابلات ... مساوی ایشان ...



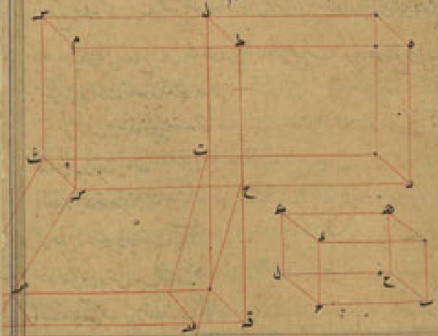
و هو المراد ... مجسم متوازی السطوح ... منصف شود ... بسطحی که ...
سطح متقابل ... و ... از ... قطر السطح ...
منشورین سطوح متقابل متساوی ... سطح مشترک و ... متساوی
متشابه ... متساوی ... که منصف ... و هو المراد
... متوازی السطوح شود ... آن مجسم ... و ... تمام ...



... مجسمات متوازیة السطوح که بر یک قاعده باشند ...
یک خط متساوی باشند ...
... ایشان ... متساوی ...
متساوی ... مثلث ... کل ...
و ... متساوی ... متساوی ...
... سطح ... و هو المراد ... و چون
... مجسم ... مجسمات متساوی ... و هو المراد ... مجسمات متوازیة السطوح که بر یک قاعده باشند و یک ارتفاع ...



... در سطح ... و ...
... یک ... و ... ایشان یک ...
... فصل کنیم ... مجسم ...
... سطح ... جهت ... مجسم ...
... بر یک قاعده است و ... خط مساوی ایشان ... ایشان
متساوی باشند و هو المراد ... مجسمات متوازیة السطوح که ... متساوی باشند
چون ... زاویه ... و ... فصل کنیم ... زاویه ... آب



... کنیم
... از ...
... سطح آب ...
... قاعده
باشند ... مجسم ... متساوی
... ایشان متساوی ... مجسم
... کنیم که مساوی مجسم ...
... ۱۲ ... سطح
... شود ...

[illegible] متساوی باشند [illegible]

[illegible] قاعده [illegible]

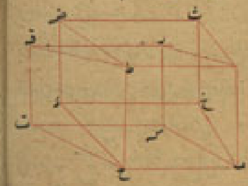
[illegible] ارتفاع [illegible] متساوی [illegible]

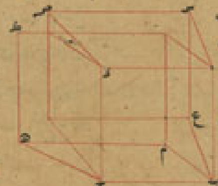
[illegible] و هو المراد مجسمات متوازیة السطوح [illegible]

[illegible]

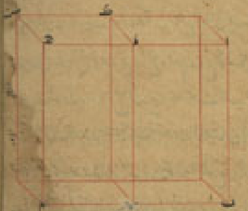
[illegible]

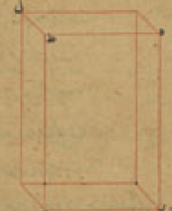
[illegible]



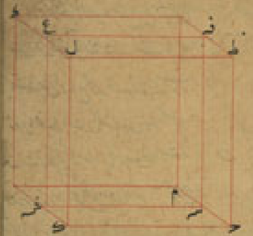


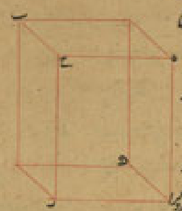
[illegible] ارتفاع [illegible] متساوی [illegible]





[illegible] ارتفاع [illegible] قاعده [illegible]





[illegible] ارتفاعین [illegible] متساوی [illegible]

[illegible]

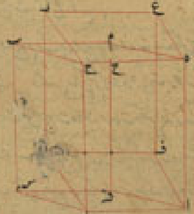
[illegible] قاعده [illegible]

[illegible]

[illegible]

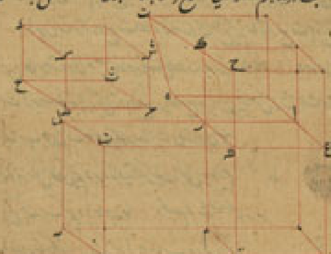
[illegible]





[illegible] متوازی السطوح [illegible] ارتفاع [illegible]

[illegible]

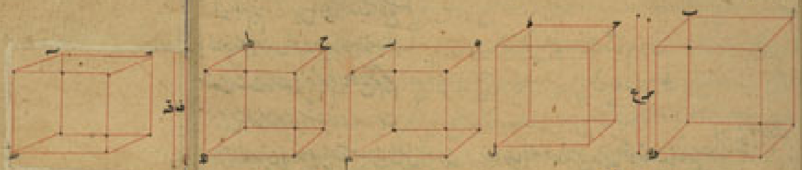


[illegible] مجسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

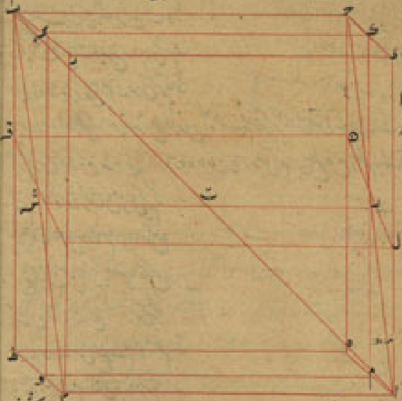
چو فرض کنیم که اول خطوط متناسب ... و نسبت ... همچنان کنیم که نسبت ... [illegible]



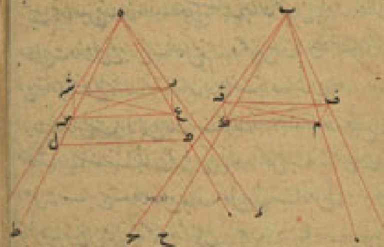
نسبت ... [illegible] و نسبت مجسم ... مجسم ... [illegible]

... متناسب ... [illegible] ... مجسمات متناسب ... [illegible]

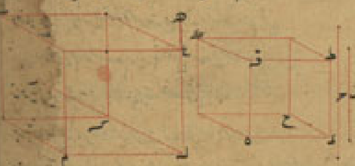
[illegible]



[illegible]

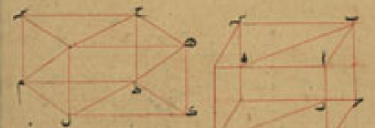


[illegible]



[illegible]

یکی مثلثی باشد چون ازین شکل و قاعده و دیگر متوازی الاضلاع که مساوی ضعف مثلث باشد چون ت و ایشان متساوی باشند چه متوازی الاضلاع

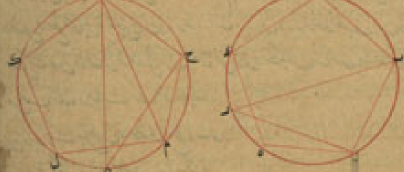


[illegible]

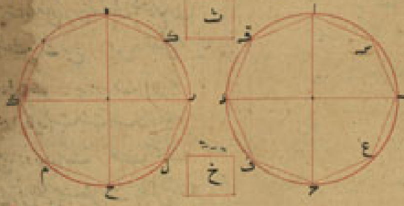
متساوی القاعدتین و الارتفاعین [illegible] متساوی باشند و هو المراد و این آخر مقالت یازدهم است از کتاب اقلیدس و الله الموفق

مقالت دوازدهم از فن اول از جملهٔ چهارم که در علم ریاضی است پانزده شکل است

[illegible]



[illegible]



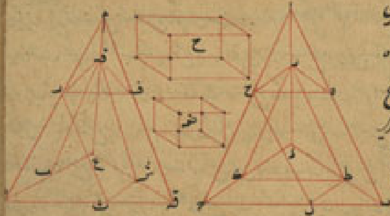
[illegible]

[illegible]



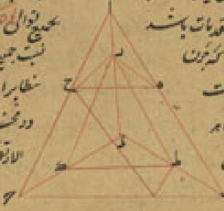
[illegible]

مثلث رث سه یحو اعنی نسبت منشوری
که قاعده او حل است بمنشوری که قاعده
او رث نمره است یحه بجهت تساوی ارتفاع
ایشان و آنچه مرکب از ایشان ضعف مجسمی متوازی
السطوح یحه و نسبت منشوری که قاعده او ح
ل است بآنچه قاعده او رث سه است



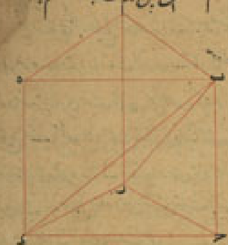
جون نسبت ضعف اول ... [illegible]

[illegible]





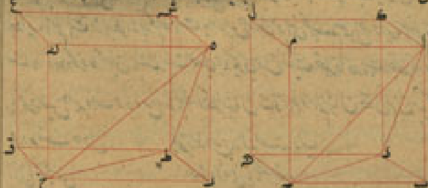
[illegible]



[illegible]

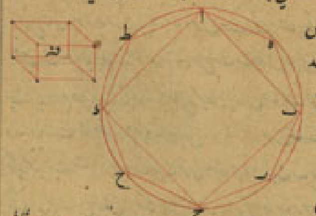
که قاعده او ... [illegible] ... و قاعده ایشان متساوی ... [illegible]

[illegible]



است اعنی ... [illegible]

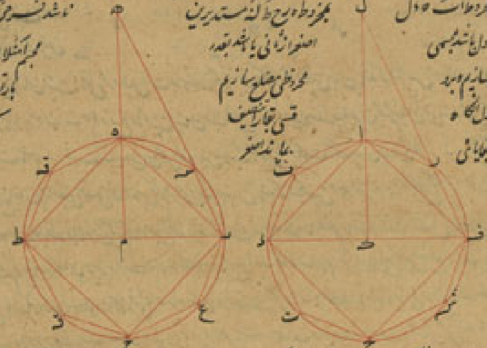
[illegible]



[illegible]

۳۰۱

پس مخروطات داخل اسطوانه اعظم باشند از اسطوانه بخلاف این حکم ثابت باشد و هو المراد و این شکل مبنی است بر آنکه شکلی مستو
که واصل شود میان دو نقطه که بر محیط اسطوانه و مخروط مستدیر باشند داخل ایشان افتد و بیان آن قریب است با آنچه در ب گذشت در
دایره و خطی مستقیم که واصل شود میان دو نقطه بر محیط او و دیگر مبنی بر آنکه سطوح ثلاثی که واقع است در سطوح اسطوانه جبر کنند از ایشان
اعظم از سطوح ایشان و بیان آن قریب است با آنچه ایراد کردیم در قطعه دایره و شکلی که واقع است در دو ب و همین است سبب در آنکه مجسم
مضلع که بر مربع ا ت ه و سازند با ارتفاع اسطوانه اعظم باشد از نصف اسطوانه چه او چون بر دایره ی بی سازیم آن مربع ضعف مربع
ح و باشند و قرین کرده باشند ضعف مجسمی که بر ح ب ه و ساخته باشند چه نسبت ایشان نسبت قاعدتین است یو لکن مجسم معمول
بدایره اعظم است از اسطوانه چه محیط است به او پس نصف او که مجسم معمول بر دایره اعظم باشد از نصف اسطوانه هر دو اسطوانه بشکلی
متشابه و هر دو مخروط همچنین باشند نسبت یعنی یکی بر دیگری چون نسبت قطر قاعده باشند بقطر قاعده مثنی چه فرض کنیم که قاعده اسطوانتین
با مخروطین دایره ا ت ه و ح ط باشند و قطر ایشان ب د و ط و سهم ایشان ک ل م ن پس کرد نسبت ب د بر ط مثلثه چون نسبت

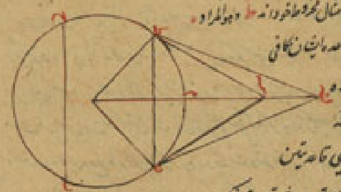


مخروطی مضلع حاصل شود که قاعده او مربع ح ف ط ق باشند و ما بر رأس مخروط مستدیر این مضلع اعظم باشد از مجسم و دو این
و دیگر بر الاضلاع میسازیم که مشابه آن قاعده باشد ح و چون ا س ت و ب و بر مخروطی که راس او راس مخروط مستدیر باشد مجسم
ایشان متشابهان اند چه نسبت ل ح ب ت و چون نسبت ل م است بدا بجهت تشابه مخروطین مستدیرین پس ابدال نسبت ل ک بم
نسبت ت ک باشد بر ر ک بم پس مثلث ت ک ل م ر مثنا به باشند و همچنین مثلث ر ک ل ح م ل ه ک و ا
چنانکه ح م و مثنا به تا یا ند در اضلاع محیط با ایشان متناسب پس نسبت ت ل ح ل ه و نسبت ت ل ح به سار جهان نسبت باشند
و دیگر مثلثات ت ک ر م ه مشابهین و ر ه ا د ک بجهت تناسب اضلاع که محیط اند بزاویه تیم و تساوی ایشان چون نسبت هر یک
قاعده یک نسبت ک ه چه چون نسبت قول ر دست محیط او نسبت ت ر بر ح جان نسبت است پس جمیع اضلاع مثلث ت ل ح ه ر نظا
متناسب باشند پس ایشان نیز متشابه باشند و ر پس مخروط ت ر ک ل م ر ح ه ر متشابه باشند بجهت تشابه مثلثات نظایر
که محیط اند بایشان و همچنین دو هر مخروطات که محیط اند بسمین و حدت ایشان متساوی و نسبت هر یکی بانظیر او چون نسبت
باشد بانظیر او مثلثه ح بل چون نسبت ت ب بر ط مثلثه و بجهت آنکه نسبت مقدم با تالی او چون نسبت جمیع مقدمات باشد با جمیع توالی

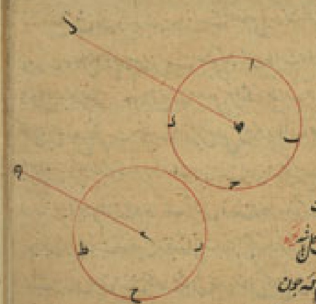
۳۰۲

۱۵۱

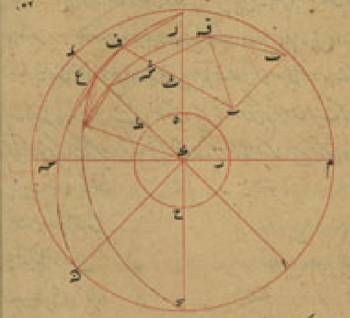
ب ط پس نسبت ت د بر ط مثلثه چون نسبت مضلعی باشد که در مخروطات ه و ل است مضلعی که در مخروط ه ر ح ط است چون آن
مخروطات ه و ل بود و مجسم صغر پس نسبت مضلعی که در مخروطات ه و ل است مضلعی که در مخروطه ر ح ط است چون نسبت مخروطات
ه و ل باشد بمجسم صغر ا ه و با بدال نسبت مضلعی که در مخروطات ه و ل است چون نسبت مضلع باشد که در مخروط ر ح ط مجسم صغر ل و ه
لکن این مضلع اعظم است از مجسم صغر پس مضلعی که در مخروطات ه و ل است اعظم باشد از و ه ه باشد و این خلف
و دیگر فرض کنیم که نسبت ت د بر ط مثلثه چون نسبت اول باشد بمجسمی بر ثانی و خلاف نسبت ر ط ب ک مثلثه چون نسبت مخروط ه و
ط ل گردد مجسم صغر از مخروطات ه و ل و خلف لازم آید بآنکه تقریر کردیم پس حکم ثابت باشد در مخروطین و در اسطوانتین نیز ثابت
شود چه ایشان برنسبت مخروطین اند چه هر یکی ثلث امثال مخروطی خویش اند لو و هو المراد و هر دو اسطوانه یا در مخروط مستدیر متساوی الارتفاع
نسبت ایشان چون نسبت قاعده ایشان باشد و مثال این کی چنان است که گذشت چه اگر نسبت دایره ا ت ه و با دایره ح ط ل همی قاعده
با قاعده چون مخروطی که ارتفاع او مثل ارتفاع مخروط اول است که مساوی شکل است نباشد فرض کنیم که چون نسبت مخروط
اول باشد بمجسمی از مخروط ثانی و چنانکه گذشت مخروطی مضلع بسازیم در ثانی اعظم از آن مجسم و در اول مضلعی متشابه او پس هر دو متساوی
الارتفاع باشند پس نسبت ایشان چون نسبت قاعده ایشان چه نسبت مخروط ا ب ت کل مخروط ما مر تا که چون نسبت قاعده ... باشند قاعده
مرسوم ه و همچنین است نسبت شکل ثانی نسبت قاعده او دیگر چون نسبت قاعده او باشد بقاعده نظیر او نسبت یکی از مقدمات او بنظیر او چون نسبت جمیع
باشد بجمیع لو پس نسبت مضلع دایره ا ت ه مضلع دایره ح چون نسبت کثیر الاضلاع دایره او باشند بکثیر الاضلاع دایره ح چون نسبت مربع
مربع ط ا یعنی نسبت دایره ت بمثل دایره ح ط ک و این نسبت بعینه چون نسبت مخروطی است که ارتفاع او کل اول است بمجسم صغر پس
نسبت مضلع اول مضلع ثانی چون نسبت مخروط اول باشد بمجسم صغر ا ه و با بدال نسبت مضلع اول بمخروط اول چون نسبت مضلع ثانی باشد بمجسم صغر لو ه
و مضلع ثانی اعظم است از مجسم صغر پس مضلع اول اعظم باشد از مخروط اول و ه د چه او محاط است همچنین و دیگر چون نسبت او باشد بمجسمی اکبر پس حکم در مخروطین
ثابت باشد همچنین در اسطوانتین ثابت شود چه هر یکی ثلث امثال مخروط خویش اند ح و هو المراد

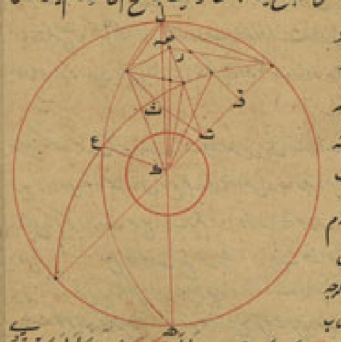


هر دو اسطوانه یا دو مخروط مستدیر که متساوی باشند قاعده ایشان بتکافی
ارتفاع ایشان باشند و بعکس چه فرض کنیم که قاعده یکی دایره
ا ب ه و است و سهم او ک ل الا دیگری مربع ح ط ک ه سهم او م ن
اگر هر دو متساوی باشند اگر متساوی مخروطین باشند متساوی قاعدتین
که برنسبت ایشان لازم آید ه و و تکافی ظاهر گردد و اگر تکافی باشند قاعدتین که
نسبت سهمین متساوی با متساوی شود ه که با مخروطان ه و چه بر نسبت قاعدتین با و اگر سهمان مختلف باشند فرض کنیم که م ن اطول است
و از دو م سو بمقدار ک ل جدا کنیم م ی و بر قاعده ح ط ک ه مخروطی مستدیر بسازیم و فرض کنیم که اول مخروطات ا ب ه و ل
و مربع ط ل ه متساوی باشند پس نسبت ایشان بمخروط ه ر ح ط ک یکی باشد ه و ه لکن نسبت یکی با دیگری دایره ا ب دایره ه ا
و نسبت دیگری او نسبت م ی بم ن پس نسبت دایره ا ب ه و بدایره ح ط ک ه چون نسبت م ی بم ن باشد بم ن که ه ل الا ن اتحلل تکافی و دیگر فرض
کنیم که نسبتهای متعین باشند پس نسبت مخروطات ه و ل با مربع ط ل ه مخروط ه ر ح ط ک یکی باشند ه و چه نسبت قاعدتین چون نسبت م ح
اطول است بسوم و نسبت ارتفاعین چون نسبت مخروط اول بسوم پس مخروطین متساوی باشند ط ه و همچنین در اسطوانه و هو المراد و در شکل
این برهان مبنی است بر آنکه نسبت مخروط ه ر ح ط ک مخروط ه ر ح ط ک یکی چون نسبت ارتفاع م ن باشد با ارتفاع م ی و این داخل است در سن

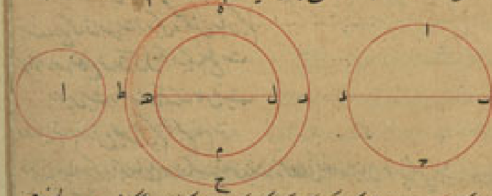








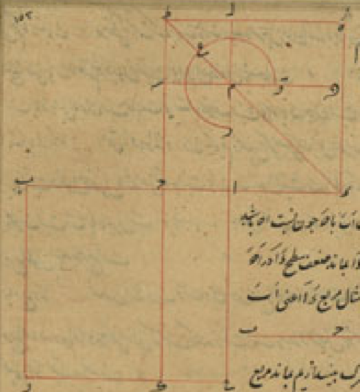
[illegible]



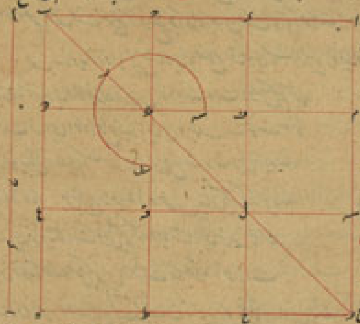
[illegible]

مقالت سیزدهم از فن اول از جملهٔ چهارم که در علم ریاضی است بیست و یک شکل است

[illegible]



[illegible]

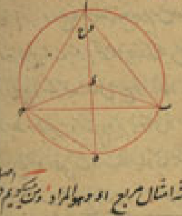


[illegible]

پس حکم ما ثابت باشد [illegible] هر خطی که قسمت کنند بنسبت ذات وسط وطرفین چون [illegible] وزیادت کنند بر وی مثل اطول قسمین او چون [illegible]
جمیع یعنی [illegible] منقسم شود بر این نسبت واطول خط اطول قسمین او باشد
[illegible] یعنی چون نسبت [illegible] باشد [illegible] وبترکیب نسبت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] یعنی [illegible] وهو المراد ودر [illegible] بگوئیم که منفصل [illegible] مثل [illegible] قسمین اطول چون [illegible] اطول [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] اطول [illegible] باشد [illegible] نسبت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] هر خطی که قسمت ذات وسط وطرفین مربع خط [illegible] قسمین چون [illegible] امثال
مربع اطول [illegible] مربع [illegible] مساوی [illegible] است
با مربع [illegible] ضعف [illegible] مساوی [illegible] مربع او است [illegible] پس مربع [illegible] امثال
مربع [illegible] باشد وهو المراد وهر خطی منطق که قسمت کنند بنسبت ذات وسط وطرفین هر قسمی از و منفصل [illegible] است واطول [illegible] زیاده
کنیم [illegible] نصف [illegible] امثال مربع [illegible]
باشد [illegible] منطق [illegible] در قوت ومتباین [illegible] طول [illegible] پس [illegible] منفصل باشد [illegible] وچون [illegible] کنیم مربع او با [illegible]
منطق [illegible] حادث شود [illegible] مربع [illegible] مساوی سطح [illegible] است [illegible] منفصل [illegible] وهو المراد ودر [illegible] بگوئیم
[illegible] منفصل [illegible] منطق است در طول [illegible] قوی است [illegible] که مباین [illegible] در طول [illegible]
[illegible] باشد [illegible] واین مجموع مباین مربع [illegible] بجهت تباین [illegible] در طول [illegible] منطق است
[illegible] نسبت مربع [illegible] چون نسبت [illegible] منفصل اول است [illegible] باشد
[illegible] چون [illegible] زاویه از زوایا مخمس متساوی الاضلاع متساوی باشند جمیع زوایا او متساوی باشند [illegible] کنیم [illegible]
[illegible] متساوی [illegible] وصل کنیم پس
بجهت تساوی [illegible] اضلاع محیط بایشان در مثلث [illegible]
زاویه [illegible] متساوی باشند [illegible] وهمچنین [illegible] زاویه [illegible]
[illegible] جمیع زاویه [illegible] وهمچنین بیان کنیم که زاویه [illegible]
مساوی زاویه [illegible] فرض کنیم که زوایا متساوی متجاور باشند

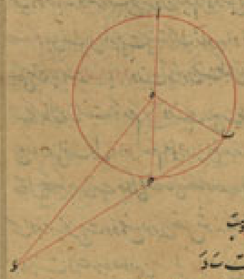


جون [illegible] وصل کنیم [illegible] مثلث [illegible] بجهت
تساوی زاویه [illegible] اضلاع محیط بایشان زاویه [illegible] متساوی باشند [illegible] وهمچنین ضلع [illegible] زاویه [illegible]
متساوی باشند [illegible] وباقی [illegible] متساوی [illegible] زاویه [illegible] متساوی باشند [illegible]
[illegible] متساوی [illegible] بجهت تساوی [illegible] پس جمیع زاویه [illegible] مساوی جمیع زاویه [illegible] باشد
وهمچنین بیان کنیم که تساوی [illegible] وهو المراد چون محیط شود دایره بر مثلثی متساوی الاضلاع
چون [illegible] مربع ضلع او [illegible] امثال مربع نصف قطر او [illegible] فرض کنیم که مرکز [illegible]
[illegible] واخراج کنیم [illegible] نصف [illegible] است [illegible]
باشد [illegible] مربع او [illegible] امثال مربع [illegible] باقی [illegible] امثال مربع او وهو المراد [illegible] بگوئیم [illegible]



مساوی مربع [illegible]
یعنی مربع [illegible]

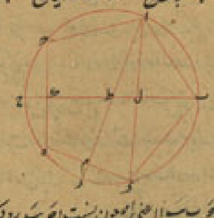
[illegible] وصل کرده و [illegible] مساوی ضلع [illegible] وتساوی زاویه [illegible] بیان کرده [illegible] یعنی قوس [illegible] تا [illegible] شود [illegible]
[illegible] از مساوی [illegible] وتمام [illegible] که خط [illegible] است [illegible] پس [illegible] قطر [illegible] مثلث یعنی [illegible]
[illegible] ضلع [illegible] که در دایره افتد [illegible] وصل شود [illegible]
چون [illegible] وصل [illegible] باشد بنسبت ذات وسط وطرفین واطول ضلع
[illegible] بجهت آنکه قوس [illegible] امثال قوس [illegible] است
زاویه [illegible] امثال زاویه [illegible] لکن [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] چه [illegible] متساوی [illegible]
[illegible] امثال [illegible] در مثلث [illegible]



متساوی باشند وزاویه [illegible] مشترک است پس مثلثات متشابه باشند [illegible] ونسبت
[illegible] چون نسبت [illegible] لکن [illegible] است [illegible] پس نسبت [illegible]
[illegible] چون نسبت [illegible] وهو المراد وضلع [illegible] که در دایره افتد چون [illegible] قوی باشد
[illegible] ضلع مسدس [illegible] دایره [illegible] وصل کنیم [illegible] عمود [illegible] بیرون
آریم [illegible] وصل کنیم [illegible] عمود [illegible] بیرون آریم [illegible] وصل کنیم پس بجهت آنکه
قوس [illegible] نصف است [illegible] زاویه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بجهت تساوی [illegible] این زاویه [illegible] در مثلث [illegible]
[illegible] متساوی باشند وزاویه [illegible] مشترک است پس مثلثان متشابه باشند
[illegible] ونسبت [illegible] پس سطح [illegible]
[illegible] مساوی مربع [illegible] وضلع مسدس است [illegible] ودیگر بجهت آنکه

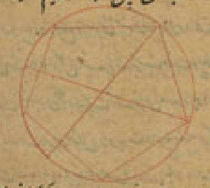


[illegible] عمود است [illegible] منتصف [illegible] باشد [illegible] متساوی
[illegible] وهمچنین در مثلث [illegible]
زاویه [illegible] بجهت تساوی [illegible] در مثلث [illegible] زاویه [illegible] متساوی باشند [illegible]
[illegible] مشترک پس ایشان متشابه باشند [illegible] ونسبت [illegible] چون نسبت [illegible] متساوی [illegible] باشد
[illegible] وضلع عشر است [illegible] سطح [illegible] در [illegible] سطح [illegible] دو [illegible]
مربع [illegible] که ضلع مخمس است پس مربع ضلع مخمس مساوی مربع ضلع مسدس
وعشر باشد وهو المراد [illegible] متقاطع شوند [illegible] مخمس [illegible] دایره [illegible]
[illegible] مخمس [illegible] منقسم باشند بنسبت ذات وسط وطرفین
واطول مساوی ضلع مخمس باشد چه بجهت تساوی زاویه [illegible]

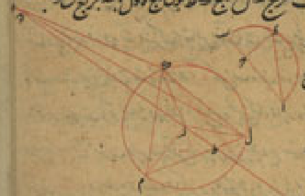


[illegible] زاویه [illegible] مثلث [illegible] متشابه باشند [illegible] ونسبت [illegible] یعنی چون نسبت [illegible] ودیگر
بجهت تساوی زاویه [illegible] ضعف [illegible] باشند [illegible] ودیگر بجهت آنکه قوس [illegible] ضعف قوس [illegible] است

[illegible]



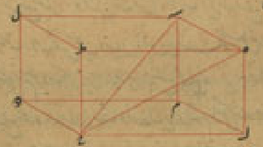
[illegible]



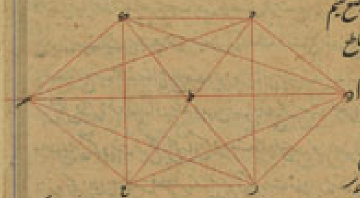
[illegible]

[illegible]

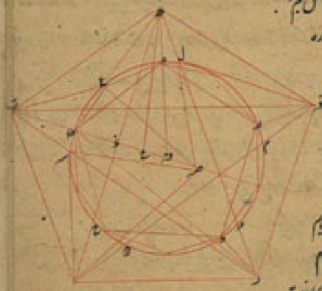




[illegible]

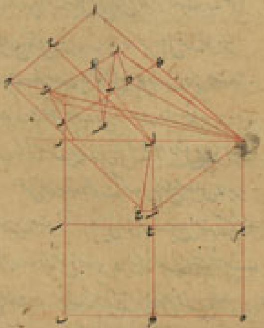


[illegible]



ما د وصل او را بركنم ان تا نه تضعیف كنیم كدح داده را سخن وصل كنیم و
بسطح او و نصف كه قطر دایره را [illegible] قطر دایره
بیرون آریم [illegible] و میان زوایا [illegible] وصل كنیم [illegible]
[illegible] تا شكل شود و میان زوایا و رؤس [illegible]
كنیم كه هر یكی از ان مساوی ضلع مخمس دایره [illegible] در قوه
چند ضلع مسدس معشر باشد و پنج مثلث متساوی الاضلاع
حاصل شود كه قواعد ان اضلاع مخمس باشند و میان رؤس ایشان وصل كنیم
كه موازی و مساوی اضلاع مخمس باشند [illegible] و شكل تمام
شود و فرض كنیم كه مركز دایره [illegible] است [illegible] و از و عمودی بر سطح او جانبین
بیرون آریم [illegible] و وصل كنیم از [illegible] چند ضلع مسدس [illegible] و چند
چند ضلع معشر [illegible] و همچنین [illegible] از جانب دیگر چند ضلع معشر و وصل كنیم [illegible] و نصف قطر [illegible] موازی مساوی او [illegible] و وصل
كنیم میان رؤس مخمس اعلی و میان [illegible] پس پنج مثلث حاصل شود و وصل كنیم میان زوایا مخمس [illegible] از ان دو كه دایره اند و میان
[illegible] كه شكل تمام شود و هر یكی از [illegible] خطوط [illegible] ضلع مخمس [illegible] چند در قوت مثل ضلع مسدس و معشر باشد [illegible] كه در شكل [illegible]
كه بر [illegible] شده اند میان [illegible] و نقطه [illegible] وصل كنند و دو انچه بر [illegible] شده اند میان [illegible] و نقطه [illegible] و بجهت انكه
[illegible] مقسوم است [illegible] بنسبت ذات وسط و طرفین [illegible] بر [illegible] مساوی مربع [illegible] باشد [illegible] اعنی [illegible]
[illegible] وسط باشد در نسبت میان [illegible] و [illegible] و چون [illegible] دایره [illegible] كنیم [illegible] كند و [illegible]
و همچنین [illegible] شكل [illegible] و تضعیف كنیم [illegible] پس مربع [illegible] امثال مربع [illegible] باشد [illegible] و نسبت [illegible]
[illegible] چون نسبت ایشان است [illegible] امثال مربع [illegible] اعنی نصف قطر دایره
باشد و مربع [illegible] امثال مربع [illegible] ایشان بر نسبت [illegible] و [illegible] و [illegible] چند [illegible]
پس شكل [illegible] و چون ضلع [illegible] مخمس است [illegible] دایره [illegible] زوایا [illegible]
[illegible] پس [illegible] مخمس [illegible] كه قطر دایره منطق باشد [illegible] منطق است [illegible]
دایره و [illegible] چون مربع نصف قطر دایره [illegible] قطر دایره منطق باشد [illegible] قطر دایره [illegible] منطق فرض كنند [illegible]
دایره [illegible] منطق باشد در قوة [illegible] ضلع مخمس [illegible] اصغر است [illegible] بضلع مخمس [illegible] و بجهت [illegible]
[illegible] باشند در قوت [illegible] پس ضلع مخمس [illegible] این شكل [illegible] اصغر باشد در قوة فقط و ما بیان كردیم [illegible]
اصغر باشد [illegible] در قوت فقط [illegible] این شكل اصغر [illegible] و این شكل [illegible] بالنسبت باشد [illegible] كه [illegible]
كه او را [illegible] قاعده مخمس متساوی الاضلاع [illegible] و بیان كنیم كه ضلع [illegible] منفصل باشد چون قطر كره منطق باشد [illegible] فرض كنیم كه سطح [illegible]
[illegible] از سطوح [illegible] كه در ان كره [illegible] و تضعیف كنیم جمیع الاضلاع ایشان [illegible] و [illegible]
كنیم میان ایشان [illegible] موازی اضلاع [illegible] بر یكی [illegible] بر نسبت ذات وسط و طرفین [illegible] و [illegible]
[illegible] و بیرون آریم [illegible] بر سطح مساوی [illegible] با [illegible] و [illegible] كنیم

[illegible] اعنی مربع [illegible] مربع [illegible] ثلثة امثال مربع [illegible] باشد
اعنی [illegible] پس مربع [illegible] اربعة امثال مربع [illegible] باشد [illegible] و [illegible] ضعف [illegible] اعنی [illegible] پس [illegible] جنبت
باشد و همچنین هر یكی از [illegible] پس اضلاع [illegible]
متساوی باشند و عمود [illegible] بر سطح [illegible] بیرون آریم [illegible]
و [illegible] وصل كنیم و بجهت انكه [illegible] اعنی [illegible]
اعنی [illegible] چون [illegible] است اعنی [illegible]
[illegible] موازی [illegible] است [illegible] چه هر دو عمود اند بر سطح [illegible]
و [illegible] موازی [illegible] چه هر دو عمود اند بر سطح [illegible] پس خط
[illegible] متصل باشد بر استقامت [illegible] و [illegible] مستقیم است
پس [illegible] در یك سطح باشند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مقسوم است [illegible] بر نسبت ذات وسط و طرفین
[illegible] پس مربع [illegible] اعنی مربع [illegible] ثلثة امثال
مربع [illegible] باشد [illegible] اعنی [illegible] چون مربع [illegible] ثلثة امثال مربع [illegible] باشد [illegible] اعنی مربع [illegible]
[illegible] پس مربع [illegible] اربعة امثال مربع [illegible] باشد [illegible] پس [illegible] متساوی باشند
[illegible] متساوی باشند [illegible] و مثل این بیان كنیم كه زاویه [illegible] مساوی ایشان است پس زوایا مخمس متساوی باشند
و هر یكی از اضلاع [illegible] است [illegible] ضلع است [illegible] بر ضلع مخمس [illegible] كنیم شكل تمام شود و او را دوازده قاعده مخمس [illegible]
[illegible] تضعیف قطر كند [illegible] و [illegible] نصف ضلع مكعب است [illegible] و [illegible] مقسوم است
ذات وسط و طرفین [illegible] چه [illegible] اعنی [illegible] اعنی مربع [illegible] ثلثة امثال
مربع [illegible] است [illegible] اعنی نصف ضلع مكعب [illegible] نصف قطر مكعب [illegible] است چه مربع قطر مكعب ثلثة امثال مربع ضلع است [illegible] پس [illegible]
[illegible] مخمس متساوی [illegible] كه محیط باشند بمكعب [illegible] و چون [illegible] ضلع مخمس [illegible] ضلع مكعب [illegible]
[illegible] بر نسبت ذات وسط و طرفین [illegible] چه ضلع مكعب [illegible] ضلع مخمس منفصل [illegible]
[illegible] ضلع مكعب منطق [illegible] منطق [illegible] مربع قطر [illegible] ثلثة امثال مربع ضلع است [illegible] پس منطق باشد در قوت
[illegible] و چون [illegible] منطق باشند [illegible] قسمت كنند بر نسبت ذات وسط و طرفین [illegible] خط
[illegible] منطق [illegible] در قوت [illegible] ضلع [illegible] شكل
[illegible] در قوت [illegible] منفصل است منفصل باشد [illegible] و [illegible] چون خطوط متساوی [illegible] كنند بر نسبت
ذات وسط و طرفین اقسام [illegible] متساوی باشند [illegible] و بیان این [illegible] واضح شود و این شكل [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] كنیم [illegible] شكل [illegible] كه [illegible] كنیم كه قطر كره [illegible] است [illegible] و نصف دایره [illegible] و تضعیف [illegible] كنیم
بر [illegible] و [illegible] عمود [illegible] و بیرون آریم [illegible] و [illegible] وصل كنیم [illegible] ضلع [illegible] باشد [illegible] و [illegible] ضلع مكعب
[illegible] ضلع ذی الثمانی القواعد [illegible] و [illegible] بیرون آریم مساوی [illegible] با [illegible] و [illegible] وصل كنیم و [illegible] موازی [illegible]



ضلع

پس ... کا کا پس نسبت ط الی ا و جون نسبت ح ک الی ل ب باشد
اربعة امثال مربع ا ه است و ک پس مربع ح ک الی اربعه
مربع ح ک ... امثال مربع ک ل باشد ه م و نسبت ا ب اعنی
امثال مربع ک ل باشد ک و با ه ه پس ح ک ل نصف قطر دایره
... است ... ضعف ... باشد
... فصل کنیم جند ک ل ا ا و عمود ... اخراج کنیم ا ا
و جون ک ل ضعف ... و ... لم ... و ... ل م ... است
ب ه ... است ... ل م ضلع مسدس دایره
ذوالعشرین است ب د و ... ضلع معشر او باشد
... مساوی ضلع مسدس دایرهٔ ذی العشرین است ... نصف
ضلع معشر او ب ط ... ضلع مخمس او باشد ... اعنی ضلع ذی العشرین ل ط و جون ... ذات وسط وطرفین
قسمت کنیم ل و ... ضلع ذی الاثنی عشرة قاعده ... ضلع مکعب است ... فوالاثنی عشرة قاعده
است ک ... ضلع ... اعنی ... ذی الاثنی عشرة قاعده ... ضلع مکعب ... ضلع ذی العشرین
قاعده ... ضلع ذی الاثنی عشرة قاعده ... اربعة امثال مربع ... است و ب و مربع و ب ... امثال ... مربع
مربع ... اعنی ... ب ط و ... است ... ا ح د ... است ... مربع
و ... م د ه ... ذات وسط وطرفین ... ل ک ...
... ذات وسط وطرفین ... استعمال کرده است ...
باشد ... ذات وسط وطرفین ... بیان ... است ...
مقالهٔ رابع عشر ... بیان ... فرض کنیم ... نسبت ا ب ... باشد
الا جون نسبت و ه ...
با و ... و تفصیل نسبت ... جون نسبت ...

د و وطر ... است پس ... ضلع ... باشد ه ه و مربع ا
امثال مربع ل باشد ل ه یا ه ه یا و ب فقط و
... است پس د و پس مربع ا ... جب
ذی العشرین قاعده باشد ل ط و جون ... ضعف
... امثال مربع ... پس ... الطول ...



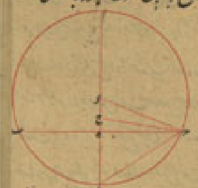
... نسبت ... جون نسبت ... ح و ... باشد در نسبت میان و ه و ح با ه ... میان ...
... اعظم است ... مربع ... ح ح و ... باشد ح ح د ... مربع ... ضعف ...
ثابت باشد و این شکل ... حکمی که ثابت کرده است در آخر این مقالت ... شکل ... باشد که ... کره ... ذو
قواعد سطح مساوی الاضلاع ... جسم ... زاویه مجسمه ... از ... زاویه سطحی ... سطح مستوی ...
که ... محیط شوند ... که مجموع ایشان اقل از چهار قایمه باشد کا ا ... اشکال متساوی الاضلاع مثلث است ... قایمه ل
و ... قایمه باشد ... زاویه مجسمه ... ل ... مسطح باشند ...
قواعد ... و عشرین قاعده ... مربع ... قایمه است ... زاویه مجسمه ... از چهار ...
... مکعب است ... مخمس ... قایمه ... مثلث ... باشد ... چهار
زوایا ... مخمسات ... قاعده ... مخمس ... قایمه ... مربع ...

ه ه ... اعنی ا ه
نصف اشال ... باشد
... مربع ... امثال
مربع ... باشد

و ... قایمه و خمس ... چهار قایمه ... زاویه مجسمه ... باشد و شکل ... اثنی عشرة قاعده است
... زاویه قایمه ... باشد ... تقریر کرده ... چهار قایمه باشد ... زاویه ... اشکال ...
... پس ... مکعب ... مقالات سیزده ... کتاب اقلیدس است ... مقالت چهارم

از فن اول از جملهٔ چهارم که در علم ریاضی است و این فن مختص است بکتاب اقلیدس منسوب با ملحقات

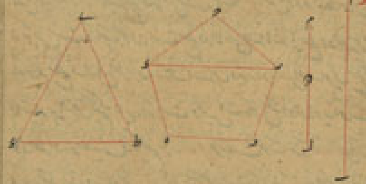
در شکل ب عمودی که ... دایره ... ضلع مخمس ... نصف ضلع مسدس و عشرین دایره ... اعنی ...



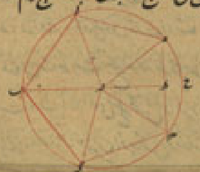
... ا ا ... جون ... کنیم ه ا ... و ح
... مساوی ... ک ه ... زاویه ... است ک و ه ... نصف
زاویه ... ح ه ... اعنی ... زاویه ... ل ... نصف دایره
... ه ح و ح ... باشد ... مساوی باشند ه ا ... جمیع
... باشد ... نصف ... اعنی ضلع مسدس ب و ... معشر باشد ... نصف
... است ح ح ... و ه ... عمودی که ... دایره ... ضلع مثلث ... ضلع مسدس ... باشد



و این عمود مساوی ... نصف ضلع ... ضلع مخمس دایره ... جون ...
... امثال مربع نصف قطر دایره باشد ... ضلع
معشر ... پس مربع ... اعنی مربع ... ه ... اربعة امثال ضلع ... باشد و ک ... و ...
مربع ... باشد ... و ضلع مکعب کره ... و ... ذوالاثنی عشرة قاعده
ک د پس ... ضلع مکعب کره ... ضلع ذوالاثنی عشرة قاعده ... امثال مربع نصف قطر
دایره باشد ... ذوالاثنی عشرة قاعده و ذوالعشرین قاعده ... مثلث ... مخمس ... مثلث
این جون ... دایره ... فرض کنیم ... ضلع مکعب ... نصف قطر دایره ذوالعشرین
... ذات وسط وطرفین ... ل ه



... ضلع معشر باشد ... ب ح
... ل ... ط ه ح و ... ل م ...
جون نسبت ... باشد ... ک ا ح
بیان کردیم ... قسمت کنند ... ذات
وسط وطرفین ... و ... امثال
ل م اعنی ... امثال مربع ... است ... ک ه ... مربع ... جون ... مربع ... مربع
ک ک پس ... امثال مربع ل م ... اعنی مربع ... امثال
... مربع ... امثال ... نصف قطر دایره ... است ... و ان
... ه ع ... مربع ... امثال ... نصف قطر دایره است ... و ...
... ت ... امثال مربع ... نصف قطر دایره ... ه



ودر این شکل اشکال وثلث اشکال متساوی باشد پس مربع نصف القطر بنسبة الیها ایشان متساوی باشند وهو المراد ودر یکدیگر بیان کرده ایم

که ضلع مسدس را جذر نسبت کنند بنسبت ذات وسط وطرفین اطول ضلع معشر باشد کمن بین واحد شکل ی ج وبیان کلی کرده ایم که چون حکم

ی ج ج تم کنند مطلوب ظاهر گردد سطح عمودی خارج باشد واز مرکز دایره مخمس ذو الاثنی عشرة قاعده شبه فرض کنیم که دایره محیط است مخمس

است عمود ه وعمود در طلبت که مخمس منفصل شود که مثلث چون ره که وجمیع سطح نسبت مثلث وعمودی در یکی از اضلاع متساوی در



در مثلث است ازان ه آ پس سی اره مثل این متساوی جمیع سطح باشد وهو المراد

سطح عمودی که خارج شود از مرکز دایره ذو العشرین قاعده بضلع مثلث در ضلع

سی ایر ساوی جمیع سطح ذو العشرین قاعده شبه فرض کنیم که دایره محیط است مثلث

است ه عمود ده پس مثلث منفصل شود بمثلث چون ره ت عمود جمیع سطح

مثلث عمود در یکی از اضلاع متساوی مثلث است ازان ه آ پس سی اره مثل این

متساوی جمیع سطح باشد وهو المراد پس روشن شد که نسبت سطح ذو الاثنی عشرة

با سطح ذو العشرین چون نسبت سطح رط و رد است از شکل متقدم سطح ده در ت که ازین شکل نسبت سطح ذو الاثنی عشر سطح ذو العشرین

که دریک کره باشند چون نسبت ضلع مکعب کره با ضلع مثلث ذو العشرین است وفرض کنیم که آ مسالک دایره است که محیط است بقاعده ذو العشرین



ضلع مثلث او و ا ج ضلع مخمس او و ط ضلع مکعب کره وعمود ده و در بیرون آریم

و د ر ا او را و مثل کنیم که ضلع معشر باشد پس د ر نصف ضلع مسدس معشر باشد

آ وایشان بر نسبت ذات وسط وطرفین باشند د اطول نصف ضلع مسدس پس

ب ک پس د و ده هم بران نسبت باشند ر ک وهمچنین نسبت ط ا با ط ک

ع ک با ر ک جذر وتر زاویه مخمس است ک ک ک زیرا که ضلع او نسبت ط ا با ط آ

چون نسبت ک ر با د ه بجهت آنکه در آخر کا ک گفته ایم پس اگر دو قسمت ده یکه در ط ل ه ر وسی و جذر یکی متساوی سی کا باشند دیگر باشد

لکن سی ک ا سه ده در آخر جمیع سطح ذو الاثنی عشرة است د پس ده ده در ط همان سطح باشد وسی ر ک در ات سطح ذو العشرین است

ه و پس نسبت ط ا ب چون نسبت سطح ذو الاثنی عشرة باشد با سطح ذو العشرین آآ وهو المراد و مقدمه بجهت دعوی دیگر ودلالت است



که گوئیم سطح مثلث ابع قطر دایره در خط مسدس وتر زاویه مخمس او متساوی سطح مخمس

باشند چه فرض کنیم دایره آ ه ت است ومخمس اب ک ک ج ج وتر زاویه اوست

و ه د قطر او و ه د تضعیف ه کنیم بر ر ت ا و نسبت ه و ب ر و ت پس آ ر زه

ارباع قطر باشد ه ت وخط اجد ایس ت و ت بجهت آنکه نسبت آ ر ه چون نسبت

ط ط است چه هر دو نسبت میل نصف است پس سطح ار د ط و چون سطح

ت ط باشد او لو ه اعنی ضعف مثلث اوت ه آ وچون د ر ضعف اوت سطح ت ط در اد باشد اد یا ده وچون

ط ار مثلثان ت ط است سطح ا ر در ط ضعف مثلث اوت باشد پس ارتفاع ارباع القطر در خط مسدس ا پس ضلع او بر مخمس مثل

مثلث اوت باشد اعنی سطح مخمس وهو المراد ونسبت سطح ذو الاثنی عشرة بسطح ذو العشرین که واقع باشد در یک کره چون نسبت ضلع

مکعب او باشد بضلع ذو العشرین او چه مخمس ومثلث با دایره ایشان وقطر اعاکرده ایم و ت ه ضلع مکعب ک ک ع وه کنیم آب که



در شکل مخمس وثلث ک ج وسطح ات ده ضلع اعظم ت ه ر فرض کنیم که ه برت

شد سطح مخمس است ه ا پس سطح ات ده دوازده شکل ح ر اعنی در دو شکل ت ه جانب

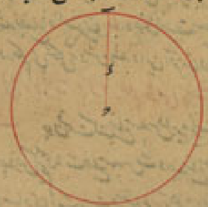
ده وان دوازده بجهت آنکه شبه مثل ت ر اند متساوی اند چون سطح ذی

الاثنی عشرة باشد و دیگر سطح ات در ط نصف مثلث است ه آ پس سطح آ

و عشرة امثال ط چون سطح ذو العشرین باشد پس سبب سطحین چون نسبت

ه ت و ت ه اعنی نسبت ضلع مکعب بضلع ذو العشرین باشد او وهو المراد ونسبت ضلع مکعب کره بضلع ذو العشرین چون نسبت خطی





که قوی باشد بخطی که قسمت کرده باشند او را بر نسبت

ذات وسط وطرفین اطول قسمین او با خطی که قوی

باشد بر دو ر اقصر قسمین او چه خط ت ه فرض کنیم

کیف اتفق و او را بر نسبت ذات وسط قسمت

کنیم ک د وه د اطول قسمین اوست و ه د عمود ت

دایره است رسم کنیم و فرض کنیم که ضلع مثلث او

و د و وتر زاویه مخمس او اعنی ضلع مکعب کره که محیط شود این دایره بقاعده و ذو الاثنی عشرة و ذو العشرین او ج و خطی قوی بر ت

ت و پس او ضلع مخمس او باشد ه ا ک چه ه و ضلع معشر است ر ج ا ت ج و ط خطی قوی بر ه ت ت و ط مثل ضلع معشر ا ربع

ه مثل امثال مربع ت ه باشد ه ع و مربع ط ک ده امثال مربع ده است ج ک اعنی امثال نسبت ه ت ه ت ط باشد ک د و ه بال

نسبت وسط چون نسبت ت ه باشد بل ه ه وچون و گشته بر نسبت ذات وسط وطرفین اطول قسمین او باشد ه ک چه در ضلع مخمس

است و ده و تر زاویه او ک ک پس بنسبت ه چون نسبت ت ه باشد بل ازبرای آنکه در آخر ک ع گفتیم اعنی وسط و با بدال

نسبت ه و به اعنی ضلع مکعب نیز بضلع ذو العشرین چون نسبت ر ح بط ه و ه اعنی نسبت قوی ت ه ه ه بقوی بر ت ه ت

و هو المراد ودر یکدیگر بیان ان کرده نسبت مکعب با او ماست بمخمس ک ی ک ک نسبت مجسم ذو الاثنی عشر با مجسم ذو العشرین

که واقع باشند در کره چون نسبت ضلع مکعب کره باشد بضلع ذو العشرین او چه توهم کنیم انصاف اقطار کره خارج شوند بزوایا مخمسین

منفصل شوند مخروطاتی که رؤس ایشان مرکز باشد وقواعد مخمسات ومثلثات وبجهت تساوی دوایر مثلث ومخمس ک ج ابعاد ایشان

از مرکز متساوی باشد پس معلوم که واقع باشند از مرکز بر این قواعد اعنی ارتفاعات آن مخروطات متساوی باشند پس نسبت واحدی با آن

چون نسبت قاعده بقاعده باشد ه ت ونسبت جمیع بجمیع چون نسبت سطح محیط بجمیع با سطح محیط بجمیع ه ه اعنی نسبت ضلع مکعب

بضلع ذو العشرین ج وهو المراد وهر خط که قسمت کرده باشند او را بر نسبت ذات وسط وطرفین از جهت نسبت طارف

خطی شود که او را همچنین قسمت کنند هم بران نسبت چه فرض کنیم که آ ت بر ه منقسم باشد ایشان وطرفین و ده خطی کیف اتفق و

الاکبر ه همچنین ک د والمراد ده او پس نسبت ات با ه چون نسبت ه باشد ک ت و نسبت ده بده چون نسبت ده بر ده و نسبت



سطح ات در ت ه با مربع ه چون نسبت سطح ده در ه مربع ده ر بجهت

نسبت مثل است ه ر د ونسبت اربعه امثال ات در ت ه مربع

چون نسبت اربعه امثال ده در ده مربع ده و بر ترکیب نسبت جمیع

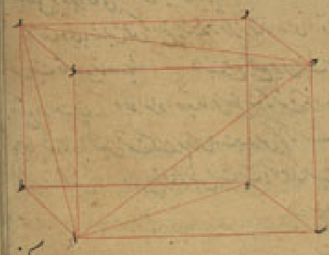
امثال ا ت و ر ت ه با مربع اه اعنی مربع ات ت ه جون متصل شوند ح ک مربع اه جون نسبت جمیع ابعاد امثال ه ه ده
ر باشد با مربع ه ر جون متصل شوند ح ک مربع ه ر ع ه بس نسبت ات ت ه جون متصل شوند با ه جون نسبت ه ه ر
جون متصل شوند بد ر ک و و بترکیب نسبت ضعف اما اعنی نسبت ات ت ح ا ه با ه جون نسبت ضعف ه ه باشد بد ع ه
و نسبت ات با ه جون نسبت ه ه بد ر و جون نسبت ت ه با ه بر باقی ک و و با بطال نسبت ات بر ه جون نسبت ا ه
باشد بد ر و نسبت ح ت بر ر ک و ه بس هر جه خارج از حدی شود خارج از دیگر شود و هو المراد و روشن شد که خطی که اتفاق
جون قسمت کنند او بر نسبت ذات وسط و طرفین نسبت خطی که قوی باشد بر دو بطول قسم خطی که قوی باشد بر [illegible]
جون نسبت ضلع مکعب کره باشد بضلع ذو العشرین ه ک و جون نسبت سطح ذو الاثنی عشر او سطح ذو العشرین باد ع ح و جون
نسبت مجسم او مجسم این بجا که در حکم این شکل روشن شد و این آخر مقالات جهاردهم است که ملحق بکتاب اقلیدس [illegible]

مقالت پانزدهم از فن اول از جزو جهارم که در علم ریاضی است و این منسوب است هم با بسقلاوس و آن شش شکل است

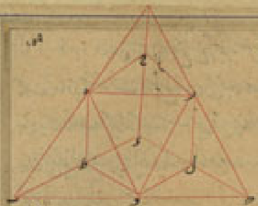
جون قسمت کنند ضلع مسدس [illegible] بر نسبت ذات وسط و طرفین اطول قسمین او ضلع مثلثات [illegible]
بر ه ه ممتنع و الطول ت ه است جه فرض کنیم که ات ضلع مسدس ت و جند ضلع معشر متصل شود بدو که بر ت مقسوم باشد بر
ت ع و فرض کنیم که ه ه و مساوی ات است و مقسوم بر ه ه ممتنع بس ه ر مساوی ت ه باشد ح ه ه جه با بطال نسبت [illegible]
ه جون نسبت ه و ت آمساوی باشند ک و ه جه نسبت ه ه لو ر جون نسبت ت ا ات ت ه ه ر و نسبت ا
با ت جون نسبت ه ه و لو ر ه ه و بتفصیل نسبت ات ت ه جون نسبت ر و ره ر ه بس سطح ات در ره جون



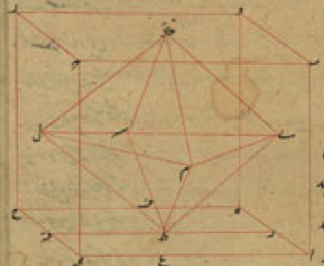
سطح ه اندر ره جون سطح ت ه باشد در ه ر ک و و ات مثل ح
بود بس سطح ه ه در ره جون سطح ت ه باشد در ه ر
و جون مربع ه ر بود ر ه بس ت ه در ره جند مربع ه ر باشد و ه ه اعنی ت ه ضلع معشر باشد و هو المراد و اینکه یم خا این شکل
در اول مقالت جهاردهم بوده باشد و سهوا انجا نقل کرده باشند جه بعضی از احکام ان مقالات باین محتاج است و در بن مقالت
احتیاجی باو نیست و با این همه بیان از خط ه ه مستغنی است جه جون نسبت ات ت ه جون نسبت ه ات با ت
ه ه بس بتفصیل نسبت ا ه ه ت جون نسبت ه ت باشد با ت ر ه بس سطح ا ه در ات اعنی مربع ت ه بر ه
بس ه جند ه ت باشد و هو المراد و نخواهیم که
مخروطی مساوی القواعد در مکعبی جون ت ر با بر یم
از ر ه ا ه ا ه ه ر ه و صل کنیم که مجسم ا ه ر ه مطلوب
باشد جه اضلاع او جهت آنکه اقطار اضلاع مکعب اند
مساوی باشند بس مثلثات ا ه ر ا ه ح ا ه ر ه
ر ه ح جهار کامله که محیط اند ر ه و هو المراد و من بینکم



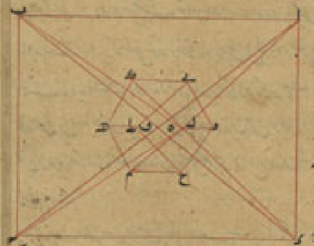
احاطت مکعب بمخروط بنه بران تفسیر است که رئوس مخروط
اعنی محاس زوایا و اضلاع جاین تماس فصول مشترک
و اضلاع است نخواهیم که در مخروطی مساوی الاضلاع القواعد جون ا ه ه ر و ثمانی القواعدی بسازیم تنصیف اضلاع ضلع شش کنیم



ب ک و خطوط را وصل کنیم که در ثمانی القواعد ح د ل ه ط ه حاصل شود
مساوی الاضلاع جه اضلاع ایشان انصاف اضلاع مخروط مساوی اند مثلا
ح ح نصف ح ه ات جه نسبت ایشان نسبت ار اه است و ر ب
ن ب مثلث ا ر ح ا ه و جنانکه تقریر ان بجند موضع رفت و باقی ل
جهار قیاس کن بس مثلثات هشت کانه که محیط اند بجسم معمول مساوی
مساوی الاضلاع باشند جون ح ل ک ح ط ط ح ه ح و لمقابلات ایشان جون ه ه ر د ل ک و ط ه و هو المراد و نخواهیم
که در مکعبی جون ات ه ه ه ر ح ح دو ثمانی القواعدی بسازیم وصل کنیم میان نقطی که اقطار قواعد مکعب برا تقاطع شود که

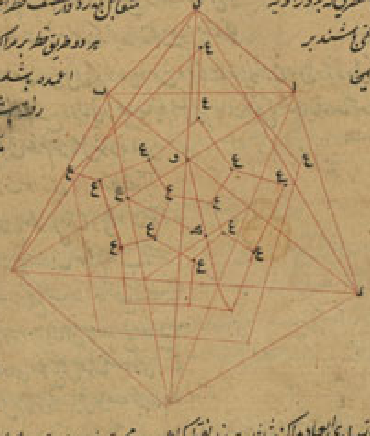


دو ثمانی القواعد یا ه ل ح م ح ر حاصل شود جه اخون
اخراج کنیم از ع طرف موازی ک ا د ر ط قمه و ا ر
او و که ممتنع در سایر اضلاع خطوطی متساوی ح د ت ه
جون ع طرف ط ر ط ه و انصاف اضلاع مکعب باشند
و احدها باشند از نقطه اضلاع مکعب ک ط ا جه اضلاع مکعب
و ایشان موازی اضلاع و بر دو از ایشان که در دو سطح متقاطع
برابر باشد و اوتار ایشان و آن اضلاع شکل معمول مساوی باشند
و ا اعنی خطوط ل ک ل م ط ط ر م ک ر ل ن ر ک ط ر
م ل م ر م ط ر ل مثلثات ک م ط ر ک ر ک ل ر ک ط ر ک ر ک ل م ل م ط ک ر ک و هو المراد
نخواهیم که در بسیم کمکعبی در دو ثمانی القواعدی جون ت ه ه و مرکز مثلثات هشت کانه را اعنی اه ه ه ک ه ت
ت ه ا ه ه ک ر ه ه ک ر ت ه ا ه بر دو مرکز اعنی ح ط ک ل م ر ک ر و ک و ه و و میان ایشان وصل کنیم که مکعب
ح ر ط ح ک ل م ح اصل شود جه جون از مرکز اعمده بر اضلاع مثلثات ح ر د را م ت مساوی باشند جهت تساوی
مثلثات و اضلاع ایشان و محیط باشند بزوایا متساوی
جه هر دو قاعده از قواعد ذو الثمانی محیط باشند بزاویه ت



ان زاویه که در دو قاعده دیگر با و محیط باشند بس و تار این زوایا
که از تلاقی اعمده حاصل شده باشند اعنی اضلاع مکعب متساوی باشند
و ا هر جهار از ان محیط بسطحی جون وصل کنیم میان مراکز و نقط
زوایا جون ر ه ط ه ح و م ه ک ل ر ه م و ک و این خطوط
باشند جه بعد مراکز از ره و متساوی است و محیط زوایا متساوی جه
زاویه که نزد ه و حاصل شده است از تلاقی روس مثلثات متساوی الاضلاع اه و ایشان اعنی قطر ت ط ت ح و قطر ه ر ک ه م متساوی
باشند و ا بس سطح ه ر جمیع سطحات جنین بیان قائم الزوایا و شکل مکعب و هو المراد نخواهیم که در دو عشرین القاعده جون ات ه
و ه ح ر ط ه کل دو اثنی عشره قاعده بسازیم مراکز مثلثات هشت کانه و ان که نشان ح بران کرده ایم برده [illegible]

د ک و د ک و میان ایشان خطوط ع خ ر کنیم که شکل حاصل شود چه ما چون اخراج کنیم از مراکز اعمده بر اضلاع مثلثات [illegible] متساوی باشند
بجهت تساوی مثلثات و اضلاع ایشان محیط باشند بزوایا متساوی چه هر دو قاعده از قواعد ذو العشرین محیط باشند بزاویه متساوی
زاویه که دو قاعده دیگر را محیط باشند پس اوتار این زوایا که اضلاع شکل اند متساوی شوند [illegible] و هر یک ازان محیط بسطح دیگر
چون اخراج کنیم ذو العشرین را قطری که بر دو زاویه متقابل بگذرد و [illegible] منتصف قطر اعمده بر [illegible]



مساقط

یک سطح باشند و دیگر بجهت تساوی ابعاد مراکز مثلثات ازان نقطه که اعمده بر وی مجتمع شده اند و تساوی ابعاد هر دو مرکز ازان مرکز زوایا
مخمس متساوی باشند چه ابعاد مذکوره مثلثات متساوی که اضلاع ایشان ابعاد مراکز باشند ازان نقطه و قواعد ایشان ما بین المراکز
اعنی اضلاع مخمس حادث شود و زوایا با قواعد متساوی باشند [illegible] و هر دو از ایشان زاویه باشند از زوایای مخمس متساوی باشند و بجهت آنکه
هر سه زاویه از زوایای مخمس متساوی یک زاویه اند از زوایای شکل معمول [illegible] زوایای شکل معمول متساوی باشند و [illegible] بیان
ذو العشرین را ذو الاثنی عشره توان ساخت چه زوایای مجسمه هر یکی بجهت قواعد آن دیگر است چه مجموع زوایای سطوح ذو العشرین شصت
زاویه است که از هر پنج که ملتقی شوند بر نقطه زاویه مجسمه حاصل شود و ذو العشرین را [illegible] بر پنج زاویه مجسمه دوازده [illegible] ذو الاثنی عشره
شصت زاویه است که از هر سه که مجتمع شوند بر نقطه زاویه مجسمه باشد ذو الاثنی عشره را بیست زاویه مجسمه بود و [illegible]
ذو العشرین و هو المطلوب و چون آنچه در صدر این فن وعده داده بودیم از ایراد مقدمات و ذکر مقالات و غیر آن تقدیم رسید
فن را بر این مقالات [illegible] این شکل ختم کنیم و شروع در فن ثانی کنیم از جمله رابع که در علم است [illegible] این فن
مجسطی است

فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضیات است در تلخیص مجسطی بطلمیوس

یعنی ترتیب بطلمیوس چه معنی مجسطی ترتیب است چنانکه حکیم [illegible] مجسطی [illegible] الصدق گفته است که معنی المجسطی
الترتیب [illegible] این علم پیش از بطلمیوس بوده است اما باین ترتیب مدون نشده است [illegible] در صدر کتاب اشارت بآن کرده که ما
خواستیم که آنچه متقدمان ادراک کرده بودند با آنچه ما ادراک کردیم در کتابی جمع کنیم بر ترتیبی [illegible] نوع اشرف انواع
علم ریاضی است چه [illegible] انسانی را [illegible] آن شرف اطلاع بر هیات آسمان و زمین و عدد افلاک و مقادیر حرکات و کیفیت

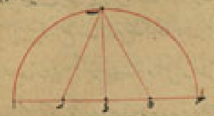
ابعاد و حجم آنکه کیفیت اوضاع بسایط اجسام که اجزای این عالم اند علی الاطلاق حاصل میشود و ازین جهت بطلمیوس در صدر کتاب این علم را [illegible]
است بر دیگر علوم و گفته با شاگرد خویش سورس که چه نیکو کرده اند [illegible] که بتقسیم علم فلسفه کرده اند و از افراد ایشان
فلسفه نظری را از عملی [illegible] عملی پیش از [illegible] نظریست [illegible] حصول علوم نظری
[illegible] بسبب آنکه طریق حصول بیکی از ایشان کثرت [illegible] است و [illegible] دیگر کثرت نظر [illegible] اصلاح [illegible] کردن
[illegible] افعال [illegible] کند و [illegible] تحصیل علوم نظری [illegible] کثرت آن [illegible]
[illegible] است [illegible] ارسطاطالیس [illegible] فلسفه نظری [illegible] طبیعی و تعلیمی و الهی [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] الهی است [illegible] محسوس و غیر متحرک [illegible] نبات [illegible] و حیوانات [illegible]
[illegible] طبیعی [illegible]
[illegible] و عدد و عظم و زمان و مکان [illegible] تعلیمی [illegible] موضوع [illegible]
[illegible]
[illegible] از اول [illegible] زیادت [illegible] صورت [illegible] ادراک طبیعی و الهی [illegible]
[illegible] علم ثبات [illegible]
[illegible] تعلیمی [illegible] ثابت [illegible]
[illegible] اجرام سماوی [illegible] ثابت [illegible] علم ثابت [illegible] است [illegible]
[illegible] الهی بجهت [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] طبیعی بجهت دلالت حرکت [illegible] بسیط است [illegible] اجسام [illegible]
[illegible] بجهت [illegible] ثبات حال [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible]
[illegible] ادراک کرده [illegible] ادراک کردیم [illegible]
[illegible] اجلال [illegible] ادراک کرده اند [illegible]
[illegible] ادراک کرده اند [illegible] کتاب مجسطی [illegible] نسخه مشهور است [illegible]
[illegible] ثابت [illegible] نسخه [illegible] ابواب و
[illegible] مقالات و [illegible] مقالات [illegible] سیزده [illegible]
است [illegible] کتاب [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] عبد الملک بن محمد الشیرازی [illegible] این کتاب [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم چون علوم تعالیم [illegible] صحت [illegible]
[illegible] علم [illegible] کواکب و افلاک [illegible] است [illegible]
[illegible] تعالیم [illegible]

براجرام کواکب و استنباط قیاسات آن معرفت احوال آن و اختلاف حرکات ایشان تا اهل آن مطلع بر سید صاحب کتاب
مجسطی فرا دید شد بجماعت و نیکوی کرد بر کاه نسبت او وقوت بصیرت او و بشناخت فضیلت او د آنرا کسی براکنده دید رها کرده تحقیق
واتفاق آن کرد و تبیین و ایضاح جمیع آنچه بآن تعلق دارد بر نهایت استقصا و غایت استیفا و تسهیل سبیل کج در معرفت کار و احوال
آن و حاصل آن الکار انسانی بود آمدند از متاخران آن قومی که قصد تقریر کتاب ا کرده و شرح جمل کلام او و مذاهب ما را او ایشان مختلف
شده اغراض و اهوا ایشان متباعد و هر یک از ایشان خواسته که تبیین قدر بصیرت خویش کند در این علم و غایت اختلاف در فهم
و فهم با استیفا آنچه بطلیموس تالیف کرده است بعض خویش از شرحی که توضیح آن کند اولاع کرده است و غیری که تبیین کند آنچه در
عمر آن نهاده است و بیافته هر یکی از این کتابی در اقتصار آنچه اطالت در شرح آن کرده اند و انکار تفصیل و بسط آن کرده اند تا حاجت
حاجت مرا تضمین باین تالیفی که در آن تقریب کنند آنچه دور شده فهم کنند از فنون آنچه منتشر شد و با حفظ شود و از وقت
آنچه دار شده از مقالات عددی و کلفت آنچه مشتبه باشد از اشکال اتکرره و بدرستی که بر شمار این معنی اعداد مقامات براهین او و ثانی
دلایل آن طریقی که سبق گرفته باشد آن کسانی که متقدم بوده اند بر او مطلع شده بر بنیاد آن که از عرش بازنشسته چه مراد معنی که ساختیم بر ابنی
است قریبة المأخذ سهلة المورد مکتفی اند اعداد او مستغنی از ایراد مقالات تا استیعاب کردیم علم جمیع معانی که محتاج شوند بعلم
و استقصا کردیم آنچه مفتقر شوند باستقصاء آن از آن و از خدای جل جلاله الارشاد و التوفیق و هو حسبنا و نعم الوکیل **مقالت اول**
در بیان اصول اینست و شانزده فصل است در مراتب انواع این علم بدرستی که اول چیزی که باید که ابتدا بآن
کنیم ذکر حالات کلیت هر یکی از ایشان نسبت باین دیگر و کیفیت وضع فلک بکل و احوال مساکن و علم باختلاف آفاق آن و سایر آنچه
مشاکل آنست بجهت آنچه در دست است از تسهیل فهم آنچه بعد از آن می آید اما آنکه تابع آن شود و تبیین امر حرکت شی وقع و آنچه عارض ایشان
می شود از اختلاف حرکات چه ممکن نیست علم امر کواکب الا بعد از معرفت مراتب و با یکه تقدیم کنیم اولا امر کواکب ثابته در ذلک
در او بیم جمیع مجره را و آنچه نجوم ام که بیان کنیم از حال کلیت سماء و ارض آنست که سما کریة الشکل والحرکه است و ارض بجمیع اجسام
است و او در وسط سماست جون مرکز و مقدار عظم او وجهه او بکواکب ثابته بمنزلت نقطه است و او را حرکت انتقال نیست
در آنکه سما کریة الشکل والحرکه است جون حرکت کواکب از مشرق بمغرب بر مدار متوازی بود و طلوع ایشان تا وسط سما
در ترتیب حرکات ایشان و مقادیر آن و ابعاد بعضی از بعضی بر وجهی بود که ایشان بر اسند تا غروب و آنچه از ایشان ابدالظهور بود حرکات
ایشان بر دوایر ظاهر بود و آنکه متحرک بود بر حول نقطه واحده جون قطبی ایشان و آنچه قریب بود باین نقطه دایره او اصغر بود از آنچه دورتر
است از آن و عظم و صغر ایشان بحسب بعد و قرب ایشان است از این نقطه تا منتهی شود بدایره که طلوع و غروب کنند و آنچه در طلوع و غروب
است از اموا آن ظاهر شود که در آفاق شود در فوقی که باقوس ظاهر ابره شبیه به مقادیر و زمان ظهور و خفا جاری است بر تقدیر
نقاطی که موجب شکل کری باشد و از او لازم نشد که حرکات ایشان و شکل ایشان هر دو کری است و بعد از این اگر حرکت ایشان
باستقامت بودی بلانهایة ممکن نبودی که ایشان را طالع دیدندی هر روزی از مطلع خویش الا آنکه ایشان را راجع دیدندی بمطلع
خویش و دیگر مقادیر ایشان متناقص شدی در تباعد ایشان از ما تا مخفی شدندی و دیگر اگر شکل ایشان غیر کری بودی ابعاد آن
مختلف شدی و بسبب آن مختلف شدی مقادیر کواکب در سموت ایشان در موضع مختلف در دوره واحده و وجه دیگر هست
در آن خلاف نیست که آنکه بعد از این آلات معمول تجربت موافق می یابند شکل و حرکت ایشان را و این حرکت که در سماست اخص
جمیع حرکات است و سلاست در مجسمات کره باشد الغیر و اما در مجسمات زوایا او اکثرت مقدار عظم است از آنچه زوایا او اقل است

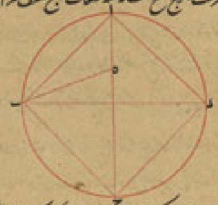
و کره عظم مجسمات است و سما اعظم است از ما سواه و او پس اکری باشد و کاه باشد که استدلال کنند بر آنکه اجزا امور طبیعی که جسم مماسند بالاجزا است
و الطف از ما سوای او و اجزای او متشابه باشد از بسیطات مدیر است و از مجسمات کره و جسم سماطی نیست پس کری باشد و همچنین دیگر
اشکال جمیع اجرام ارضی را مختلف کرده اند و غیر متشابه بالاجزا و اشکال اجرام سماوی را کری کرده اند و متشابه بالاجزا و جمیع اشکال کری است
و هر یکی از نواحی مختلف در وقت و غیر متشابه بیرون می شد پس واجب باشد که جسم سما کری باشد و حرکت او باستدارت و استوا **در آنکه**
ارض هم کری است و روشن شود دلالت آن از جهت آنکه تقدم طلوع و غروب کواکب بر بعضی در وقت واحد شود و تأخر طلوع
و غروب ایشان بر بعض مشرق تا بعض طلوع و غروب ایشان است بر اهل مغرب بسوی قریب که نزد اهل مشرق می یابند تا اوایل ایشان
از نصف النهار شان از آن است که نزد اهل مغرب و قسمت اوقات آن بر حسب افق باشد که میان ایشان باشد و واجب بود
که شکل او کری باشد و بعد از این اگر مقعر بودی احوال کواکب در طلوع و غروب ایشان بعکس آن بود که یاد کردیم و اگر سطح بودی طلوع کواکب
بر جمیع در وقت واحد بودی و اگر ذوات قواعد بودی مسطح بودی طلوع بر اهل هر قاعده در وقت واحد بودی و اگر اسطوانی بودی بسوی
بسوی قطبین بودی واجب بودی که کواکب ابدی الظهور ر کسی نبودی که ساکن آن قاعده بودی فقط و آنچه می بینند خلاف
است و آنکه سیری کند بسوی شمال یا جنوب است آنکه آنچه ظاهر شود کمتر و بیشتر است ایشان را مستتر شود و از آنچه مختفی است ظاهرا
بر او روشن باشد که زمین مستدیر است از جمیع جهات و دیگر آنکه بسیط از بسیطات است سوی حمل و اطراف تیز باشد اولاد کاه
مشود و آنکه تصریح بحسب و توان از آن هلاک و اخرا بماند و آن بجهت استدارت آب است **در آنکه ارض در وسط**
سماست اما آنکه وضع او بخلاف این باشد یا مایل باشد از محور و بعید از قطبین متساوی نبود یا بر محور باشد و مایل باشد بقطبین یا مایل از
محور نباشد و مایل باشد بقطبین اما آنکه مایل باشد از محور و بعد از قطبین متساوی یا مایل باشد بفوق یا باسفل یا بمشرق یا بمغرب
اگر مایل باشد بفوق یا باسفل لازم آید که لیل و نهار متساوی نشود البته نزد آنکس که تحت معدل النهار باشد چون آفاق مقطع مدار شمس
نشود و لازم آید هم نزد آنکس که مایل شد از معدل النهار که لیل و نهار ایشان متساوی نباشد البته و اگر آنکس را
ایشان استوای اشد آن و مجاور وسط بین الاعتدالین نباشند چون آفاق ایشان را مدار موازی معدل النهار نقطه تنصیف کند تا
شود و از آن هم که زیادت نهار اطول بر معدل مخالف نقصان قصر باشد از آن و در خطان نیست و اگر مایل باشد بمشرق یا بمغرب
واجب شود که مختلف گردد عظم مقادیر کواکب و ابعاد ایشان از ما و لازم آید که زمان ممرات ایشان از مشرق تا وسط سما مثل زمان
ممرات ایشان نبودی از وسط السما تا مغرب و اگر بر محور بودی و مایل باحد القطبین لازم آمدی که افق تنصیف سما نکردی
و خط استوا افقیا در مواضع دیگر بدو قسم مختلف کردی و ما از اجزا آن فلک بر چه او هم ابدا که شش برج ظاهر باشد فوق الارض
و شش برج غایب تحت الارض و لازم آمدی هم که خطی مقابل شی تقدم الین از طلوع شمس یا غروب او بر خط واحد مستقیم نبودی
و اگر مایل شد از محور و مایل شد هم باحد القطبین لازم آید آنچه لازم آید در آن دو وجه اول واجب شود که زمین موضوع باشد در وسط
کسوفات قمری اتفاق افتد بر بعضی اقل از نصف دایره **در آنکه زمین را نسبت محسوس نزد سما** و اما آنکه او
را نسبت است آنکه عظیم مقادیر کواکب و ابعاد آن که میان ایشان متساوی است در سایر مواضع و همچنین تکم مقابس ظل و مراکز
الظل که قیاس آن کنند جون آن موضع باشد در بسیط ارض بمنزلت آنست که اگر بر مرکز او بودی و همچنین هم بسیطی که خارج شود از
ابصار ما که آن شود کی آفاق تنصیف سما بکنند و اگر زمین را قدری محسوس بودی آن بسیط تنصیف فوق الارض از سما اصغر از آن
کردی که تحت الارض **در آنکه زمین را حرکتی انتقالی نیست** جون ما بیان کردیم در آنچه از پیش رفت که زمین موضوع در وسط

سماست و زایل نیست از مرکز و جب باشد که دوا حرکتی انتقالی نباشد و از انجا که باین استدلال کشتند هم ثابت کرد تعالی که واقع شود بر
زمین از جمیع جهات چون وقوع ایشان بر زمین یا قایم بود بر سطحی که مماس زمین بود بر موضع ایشان وقوع ذاتی او میشود و سماست
مرکز و اگر نه ارض مانع آن بودی نزد بودی که بمرکز رسیدندی و چون موجب است و ارض یکی از ثقال است لازم آید قرار او در مرکز
و زایل نشود از و و نه مستقل دیگر او را حرکتی بودی با ثقل سبب ثقل او واجب بودی که زمین کرفتی بر جمیع انچه تعلقش از زمین اینکه
نبودی چون از انکه سنگی بر زمین رسید البته و واجب بودی که زمین با سمان رسیدی و نفوذ کردی در ان خارج شدی از ان
و اگر توهم کنیم که زمین از مغرب بمشرق میکردد در هر شبانروزی دوره واحده و سما ساکن بودی یا هر دو متحرک بودندی در حرکت
کل ایشان حاصل شدی انچه مشاهد میکنیم از حرکتی که سما را ظاهر میشود لازم آمدی که اجسام لطیفه ساکن بودندی یا حرکات ایشان ابطا بود
از حرکات اجسام ثقیله و این خلاف مقتضی طبیعت را لازم آمدی تا هر که سحاب و جمیع انچه متحرک بودی در هوا و انچه بینند از ...
در خلاف جهت حرکت او دیده شدی بسبب سبق زمین بر جمیع انها و اگر متحرک بودی مثل حرکت او و ثابت شدی با انچه در ویست و
متحرک کردی از آسمان حرکت بر خلاف طایر متحرک نه بینندی در جهات مختلف و این همه بخلاف انچه که او برانست ز ده ا که
حرکات اولی کرده سماوات دو صنف اند اما اولی از ایشان چاه و حرکت کل است که از مشرق بمغرب است در هر شبانروزی دوره
واحده بر دو قطب ثابت و بر مداری متوازی که اعظم آن را معدل النهار خوانند و شمس چون بان رسد لیل و نهار معتدل شود تا همه مردم
و دانچه عرض او اکثر از کل کند و ثانیه حرکات کواکب است که از او در خلاف جهت اولی بینند یعنی از مغرب بمشرق و چنان متحرک است بر خلاف
قطب دایره دیگر مقاطع معدل النهار که آن دایره بروج است و آفتاب مرسم آن میکند بحرکت خویش و حرکت او در آن سوی مشرق
معدل النهار نسبت بکسی میل کند از آن شمال و جنوب میلی متساوی لازم آید که حرکت ستاره باشد و او آنست که از نهادها حرکتی ثابت
اثبات کرده معلوم است که این دایره از دوایر عظام باشد چنانکه هر دو جهت متساوی است و چون توهم کنیم دایره دیگر عظیمه که بدو قطب
این دایره بگذرد و بدو قطب معدل النهار مقاطع ایشان هر دو کرده بر زوایای قایمه و حسیه در فلک البروج چهار نقطه حاصل شود و دو نقطه تقاطع او با
معدل النهار را نقطتی اعتدالین خوانند و باقیمان از نزد تقاطع او با این دایره که یاد کردیم او را نقطتی انقلابین خوانند و این دایره که
مار است بدو قطب معدل النهار و باقطاب دوایر افاق که آن افاق نها را خوانند یکی از ایشان دایره ما رهست باقطاب اربعه و او
بر جمیع بگذرد و در هر دوره واحده و یکبار در نصف شب و یکبار در حوالی هر دو قطب فلک البروج را بر حوالی هر دو قطب
معدل النهار بر دو دایره که بعد هر یک از قطب قوسی بقدر ازدیاد منطقه النهار مساوی هم باشد و ح در معرفت اوتار دایره ه
و بجهت تسهیل سبیل بمعرفت علوم نجومی اول تقدیم کنیم معرفت اوتار اجزاء دایره و بیان کنیم اساسات و جزء این عملها تقیم کنیم مقادیر
اوتار در جداول انصاف از اول که ... از محیط دایره بقطر او عددی معلوم شد الا آنکه مبنی کلام او در جمیع انچه بیان خواهم کرد
از این معانی در ما بعد آنست که یاد کنیم عددی البته نه جبری از وی مقادیر را بالا و جزئی که مستعمل باشیم از آن ... یاد کنیم
که هر یک از ایشان معلوم است فقط بحسب فرض معلوم ایشان و بیان آنچه که مینهند که ما انکه کوییم که وتر او معلوم است
آن خواهیم که نسبت او بوتر زاویه قایمه در آن مثلث را معلوم بشد و چون تو طیه کردیم آنرا فرض کنیم نصف دایره بقطر
اکه و مرکز او نقطه د و از ان عمود د ب بیرون آریم و تنصیف د ه کنیم بنقطه ز و ز ب را وصل کنیم و ه ز را مثل ز ب
سازیم و ب ح را وصل کنیم کنون میکوییم که ز ح مثل ضلع معشر است و ب ح مثل ضلع مخمس بجهت آنکه سطح ه ز در ز ح با مربع
د ح مثل مربع ز ب است اعنی مربع ز ح که مساوی مربع د ز ب است پس سطح ه ز در ز ح مثل مربع ب د باشد اعنی مربع

۱۰۲



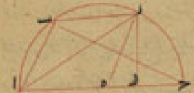
ح و ب خط ه ز منقسم شده باشد بر نسبت ذات وسط و طرفین و ح و اعنی مثل ضلع
مسدس است پس ح ز مثل ضلع معشر باشد و مربع ب ز مثل مربع هر دو است
پس او ضلع مخمس باشد که مرسوم باشد در دایره و چون قطر را عددی معلوم بشد
هر یکی از ه ح و د ب از قطر معلوم باشد و خط ح ت اعنی خط ه ز معلوم شد
و خط ح ز که آن مثل ضلع مخمس است معلوم است مربع ضلع مربع که نصف مربع نصف قطر است و مربع ضلع مثلث که سه اضعاف مربع نصف قطر است



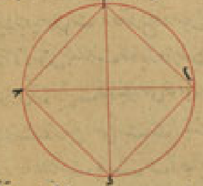
معلوم اند پس ضلع مربع و مثلث هم معلوم باشند و هر دو وتر که با هم نصف
از دو طرف قطری و ملتقی شوند و یکی از ایشان معلوم بشد آن دیگر هم معلوم
باشد چه مربع هر دو با هم مثل مربع قطرست و ازین اشیا ما یاد کنیم
روشن شود بعد از آنکه تقدیم کنیم از برای آن این مقدمه فرض کنیم
در دایره ذو اربعه اضلاع ا ب ح د و وصل کنیم ا ح ب د و کوییم که سطح ا ح در ب د
مثل مجموع سطح ا ب در ح د و ا د در ب ح است در حد ه چنانکه زاویه ا ب ه مثل زاویه د ب ح کنیم و زاویه ه ب د مشترک کنیم بر زاویه
ب ح ه مثل زاویه ب د ا است پس نسبت ا ب به ب د چون نسبت ه ح به ح د باشد و سطح ا د در ب ه چون سطح ه ح در ب د باشد
و دیگر آنکه زاویه ه ب ا مثل زاویه ح ب د است و زاویه ب ا ه مثل زاویه ب د ح پس نسبت ب ا به ا ه چون نسبت
ب د به د ح باشد پس سطح ب ا در ح د مثل سطح ا ه در ب د پس جمیع سطح ا ح در ب د
مثل مجموع سطح ا ب در ح د و ا د در ب ح است و این بود انچه خواستیم که بیان کنیم و



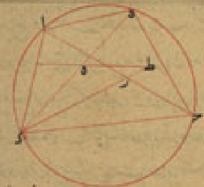
دیگر فرض کنیم نصف دایره بقطر ا د و وتر ا ب و ا ح هر دو معلوم و کوییم وتر ب ح معلوم است
و ب د و ح د وصل کنیم هر یکی از ایشان معلوم است پس سطح ا ح در ب د معلوم و چون سطح ا ب در ح د معلوم است باقی سطح ا د
معلوم در ب ح ... معلوم بشد و دیگر فرض کنیم نصف دایره بقطر ا ح د و وتر



ا ب و ب ح و ه ب وصل کنیم و کوییم هر یکی از ایشان معلوم است چه ا ح ب را مثل ا ب
معلوم کنیم و ب ه وصل کنیم و عمود ب ز بیرون آریم پس ه ز معلوم شد بجهت آنکه
نصف خط ه ح است و ا ه ب مساوی ب ح است و مثلث ا ب ه شبیه است بمثلث ا ب ز پس سطح ا ز
در ا ح معلوم است مثل مربع ا ب معلوم باشد و دیگر فرض کنیم در دایره ا ب ح د و هر یکی



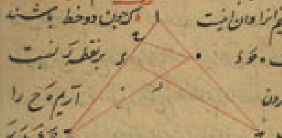
از دو وتر ا ب و ب ح معلوم و وصل کنیم ا ح و کوییم که او معلوم است چه قطر ب د
بیرون آریم و ا د و ح د را وصل کنیم و ایشان هر دو معلوم اند و سطح ا ب در ح د
معلوم و سطح ا د در ب ح معلوم مثل سطح ب د در ا ح معلوم و ا ح پس وتر
ا ح معلوم باشد و چون شناختیم از تفاصیل بیان قسمی مقدمه الا وتار هم اوتار
بسیار را و هم جمیع آنها را معرفت و تر دو سه نصف و ه ح تمام میشود چه بیان هر دو قوس که وتر ایشان معلوم است بتحقیق و ترها
که و تر ایشان معلوم نیست پس ما محتاج میشویم که آن وتر را زیادت کنیم بر و تر یکی از ایشان و نقصان کنیم آنرا از وتر آن دیگر با وتر
باقی را معلوم باشد و ما را طریقی نیست جز آن بتحقیق طلب علم آن کردیم سخت بعد از آنکه تقدیم کنیم از برای آن این مقدمه



و آن اینست که چون در دایرهٔ ا ب ج د وتر ب د اعظم باشد از وتر ا ب گوییم
باید که نسبت قوس ب د بقوس ا ب اعظم باشد از نسبت وتر ب د بوتر ا ب
چه تنصیف زاویهٔ ا ب د کنیم بخط ب ه و وصل کنیم خط ط ا ه ... و عمود د ز را
بیرون آریم و بکشیم بر مرکز ه و بجهة ه د دایرهٔ ه ح ط ... تا قطع کند ... پس
نسبت قطاع ه ... بقطاع ... یعنی زاویه ... بزاویه ... اعظم باشد
از نسبت مثلث ... بمثلث ... یعنی نسبت خط ... بخط ... و چون ترکیب کنیم انگاه تضعیف هر دو مقدم ... زاویه ... اعظم باشد از
نسبت خط ... و چون تفصیل کنیم نسبت زاویه ... بزاویه ... یعنی نسبت قوس ... بقوس ... اعظم باشد از نسبت ...
یعنی نسبت وتر ... بوتر ... و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم و چون تقدیم این کردیم فرض کنیم در دایرهٔ ... وتر ...



معلوم است و آن وتر قوس ... جزو است و وتر ... وتر قوس ... جزو و ... نسبت
وتر ... بوتر ... از نسبت قوس ... بقوس ... است ... قوس ... مثل قوس ... مثل
... اقل باشد ... و وتر ... معلوم ... فرض کنیم وتر ... معلوم
و آن وتر قوس ... است روشن شود ... اقل است از مثل ...
... اکثر است از ... معلوم ... وتر ... که وتر قوس ... جزو است ...
روشن شود ... اقل است ... اکثر است از ... معلوم ...
از مقداری ... اعظم از مقداری ... معلوم و این دو مقدار ... اجزاء ... قریب ...
است ... **در معرفت میل** ...
... معرفت جملهٔ اجزاء میل ... دایره ... انقلاب ...
... موصوف ... بمیل ... بعد ... رأس ... دو وقت ...
... بعد ... بعد ... معدل النهار ... جملهٔ اجزاء میل
... بعد ... دایره ... رأس ... میل جزوی ...
شوند ... معانی دیگر ... تقدیم کنیم ... و آن اینست

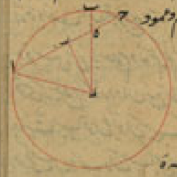


... که چون دو خط ... بنقطهٔ ... نسبت
محیط بزاویه ... متقاطع شوند میان ایشان دو خط ...
... مؤلف باشد از نسبت ... و از نسبت ... بیرون
آریم ... را ... موازی ... پس نسبت ... مؤلف باشد از نسبت
... و از نسبت ... و همچنین دیگر بیان کنیم که نسبت ... مؤلف است از نسبت
... و از نسبت ... بیرون آریم موازی ... پس
نسبت ... مؤلف باشد از نسبت ... و از نسبت
... و چون دایره ... مرکز او ... و دو قوس
... و هر یک از ایشان اقل باشد از نصف دایره ...





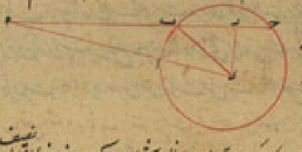
نسبت ... چون نسبت جیب قوس ... باشد بجیب قوس ... عمود ... بیرون آریم
پس نسبت ... چون نسبت ... باشد ... و چون قوس ... معلوم باشد ... معلوم
باشد ... قوس ... معلوم باشد ... وصل کنیم و عمود



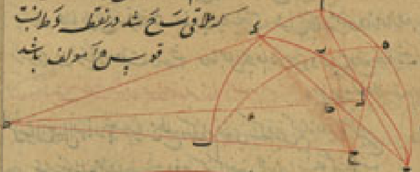
... بیرون آریم پس زاویه ... معلوم باشد و مثلث ... معلوم الصوره پس نسبت ...
معلوم ... معلوم باشد ... معلوم است و نسبت ...
معلوم است و مثلث ... معلوم الصوره ... زاویه ... معلوم قوس ... معلوم
و چون دایره ... فرض کردیم ... وصل کنیم و ملتقی شوند بنقطهٔ ه
... چون نسبت جیب قوس ... باشد بجیب قوس



... عمود ... بیرون آریم پس نسبت ... باشد ...
و چون قوس ... معلوم باشد ... فرض کردیم معلوم
باشد ... قوس ... معلوم باشد ... وصل کنیم و عمود
... بیرون آریم ... معلوم باشد و مثلث ... معلوم الصوره پس نسبت ... معلوم ...



... معلوم باشد ... معلوم است بجهت ...
معلوم است و نسبت ... معلوم است پس مثلث
... معلوم الصوره باشد و زاویه معلوم ...
... معلوم و همچنین قوس ... معلوم باشد ...
... و هر یک از ایشان اقل از نصف ...
باشد از نسبت جیب قوس ... بجیب قوس ... مؤلف
... نسبت جیب قوس ... بجیب قوس ...
... بیرون آریم از مرکز ... خطوط ...
... وصل کنیم ... فرض کنیم ...
... قوس ... مؤلف باشد

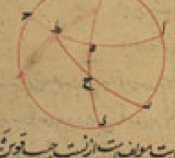


جیب قوس ... بجیب
از نسبت ...
نسبت جیب قوس ...
قوس ... و از نسبت ...
نسبت جیب قوس ... بجیب
قوس ... و این بود آنچه خواستیم

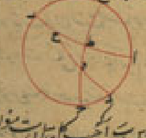


که بیان کنیم و ممکن باشد ما را که بیان این نسبت ... بجهت ترکیب بمثل این مسلک ... هر دو نصف دایره
... پس نسبت جیب قوس ... بجیب قوس ... مؤلف باشد از نسبت
جیب قوس ... بجیب قوس ... و از نسبت جیب قوس ...

بجیب قوس ح ی و این آنست که خواستیم که بیان کنیم و این نشان آن است که تقدیم آن خواستیم و این زمان باید که میول جزوی را بیان کنیم



رسم کنیم دایره ما ره بقطبین العدالتین ا ه ک و نصف دایره معدل النهار
ا ز ه ک و نصف دایرة البروج ز ب ه و فرض کنیم اعتدال را نقطه ه
و قوس ه ح را معلوم و توهم کنیم از قطب معدل النهار و ان نقطه ط است
قوسی که متقاطع بکذرد وان ط ح ی است اکنون میکوئیم که قوس ح ط معلوم است
چه نسبت جیب قوس ه ح او آن جیب کلی است بجیب قوس ا ب است وان جیب کل میل است مؤلف است از نسبت جیب قوس ح ی
بجیب قوس ه ب وان جیب کلی است و از نسبت جیب قوس ی ط وان جیب کلی است بجیب قوس ط ح ه و چون قوس ط ح معلوم



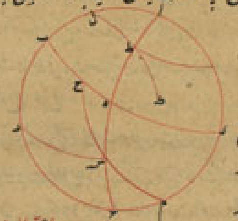
و این انست که خواستیم که بیان کنیم ~~یب~~ در مطالع کره مستقیمه و انچه کفتیم
اینست آن است که بدانیم مقادیر قسی معدل النهار که مطالع شود با قسی مفروضه از فلک
البروج در کره مستقیمه کرم صورت شده و فرض کنیم قوس ه ح را معلوم و کو تیم
که قوس ه ط معلوم است چه نسبت جیب قوس ه ب وان جیب تمام کلی است بجیب قوس ب ا که جیب کل میل است مؤلف است
از نسبت جیب قوس ب ح وان جیب تمام میل قوس ه ح معلوم است بجیب قوس ح ط وان جیب میل است و از نسبت جیب قوس ط ه
بجیب قوس ه ا وان جیب کلی است و چون قوس ه ح معلوم شد و این انست که خواستیم که بیان کنیم و در وی شود از انچه کفتیم
که چون در کره مستقیمه مطالع ربعی واحد از ارباع که منقسم است بر نقطه اعتدالین و انقلابین با جزو مطالع ارباع باقیه معدل النهار
قایمه است بزوایا قایمه و این اخر مقالت اول است از مجسطی مقالت دوم از فن دوم از جمله چهارم که در علم
ریاضی است و ده باب است و بیست و نه شکل و سیت ~~آ~~ در جمله و وضع مسکون از زمین که
نزدیک ما است چون دانسته شد در انچه از پیش رفت حال احوال فلک مایل و شناختیم میل و مطالع کره مستقیمه پس باید که بیان کنیم انچه تابع
ایشان است از نسبتها که عارض میشود در کره مایل و اول میکوییم که چون توهم کنیم زمین را منقسم بچهار ربع بمعدل النهار و یکی از دوایری
که مار است بر دو قطب او پس مکون از اجزا ربعی یکی از ان دو ربع شمالی باشد و طول مقابس اعتدالین نیافته اند سوی جنوب در عامه
مسکون و اما طول از مشرق تا مغرب جهت طول مقدار نیمشود و از دوازده ساعت معتدل بحسب انچه روشن شود
از کسوفات قمری که مرصد ایشان واما جمل انچه عارض میشود و در این موضع شناخته کرد ایم از ان القدر که محتاج شود بدان
~~ب~~ در معرفت سعت مشرق چون مقدار نهار معلوم باشد و انچه میباید که اولا مقدم داریم معرفت مقدار قوسی است از دایره افق



که میان معدل النهار باشد و میان مطلع جزوی هر کدام جزوی را که فرض کنیم از دایرة البروج
چون مقدار نهار آن جزو معلوم باشد و فرض کنیم که نصف النهار است ا ب ج د و نصف دایره
وایر افق است ب ه د و نصف دایره معدل النهار ا ه ج و قطب او نقطه ز و بیرون
آریم از ان معدل النهار ربع دایره که منقطع ح معلوم از دایره بروج بکذرد وان
ز ح ط است پس میکوییم که قوس ه ح معلوم است چه نسبت جیب
قوس ط ا وان جیب نصف نهار متقطع است بجیب قوس ا ب وان جیب کلی است مؤلف است از نسبت جیب ط ی که آن
جیب کلی است بجیب قوس ح ی وان جیب تمام میل نقطه ح است و از نسبت جیب قوس ح ه بجیب قوس ب د وان

بخواهیم که

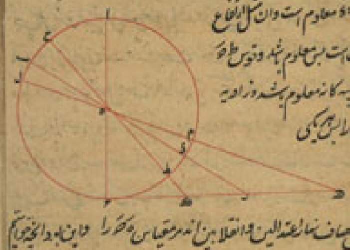
جیب کلی است پس قوس ه ح معلوم باشد و قوس ح ه باقی معلوم آن مقدار سعت مشرق متقطع ح است و این آنست که بیان کنیم و اینکه
ما بیان کنیم که چون مقدار نهار و سعت مشرق هر دو معلوم باشد ارتفاع قطب هم معلوم باشد چه درین صورت هم نسبت جیب قوس
ه ط وان جیب فضل نصف نهار متقطع ح است و این آنست که خواستیم که بیان کنیم و بعد ازین ما بیان کنیم که چون مقدار نهار و سعت
مشرق هر دو معلوم باشد ارتفاع قطب هم معلوم باشد چه درین صورت هم نسبت جیب قوس ه ط او آن جیب فضل نصف نهار متقطع ح است
قوس ط ا وان جیب نصف قوس نهار ان نقطه است مؤلف است از نسبت جیب قوس ه ح وان جیب سعت مشرق متقطع ح است
بجیب قوس ح ب وان جیب تمام سعت مشرق است و از نسبت جیب قوس ب ز بجیب قوس ز ا و ان جیب کلی است پس مقدار
قوس ب ز معلوم باشد وان مقدار ارتفاع قطب است از افق و چون قوس ب ز معلوم شد قوس ط ح معلوم باشد وان فضل
نصف نهار متقطع است چه نسبت قوس ز ب وان جیب ارتفاع قطب است بجیب قوس ب ا وان جیب تمام آن است مؤلف است
از نسبت جیب قوس ح ی وان جیب تمام میل نقطه ح است بجیب قوس ح ط وان جیب میل ا ست و از نسبت جیب قوس ط ح
بجیب قوس ه ا وان جیب کلی است پس قوس ه ط معلوم باشد و دیگر بحقیقت به اینکه قوس ه ح چون قوس ب ز معلوم شد
چه نسبت جیب قوس ز ا وان جیب کلی است بجیب قوس ا ب وان جیب تمام ارتفاع قطب است مؤلف است از نسبت جیب
ط وان جیب کلی است بجیب قوس ح ط وان جیب میل متقطع است و از نسبت جیب قوس ه ح بجیب قوس ه ب وان جیب
کل است پس قوس ه ح معلوم شد و از پی آن در انچه که بیان کنیم که هر دو نقطه از دایره بروج که متساوی البعد باشند از یکی از انقلابین
متساوی باشند چه ایشان هر دو بر یک دایره بکذرند از دوایر موازی معدل النهار پس هر دو نقطه در یک وقت از افق طلوع کنند و بیان کنیم که
هر دو نقطه از دایرة البروج که متساوی البعد باشند از یکی از نقطتی الاعتدالین سعت مشرق ایشان متساوی باشد و نهار در یکی از ایشان



چون لیل باشد در دیگر و چون نقطه که نظیره متقطع است نقطه ک کنیم و رسم کنیم
بر ایشان دو قوس ح ل ک م از دو دایره موازی معدل النهار پس هر دو
هر دو متساوی باشند و بیرون آریم معدل النهار از قطب دیگر او دو ربع
است ربع دایره که بنقطه ک بکذرد و آن ن ک ی است پس زاویه
است که هر دو قوس متساوی اند وقوله باقیه متساوی اند و هر دو
قوس ح ک م متساوی اند و هر دو زاویه ه ط ح متساوی اند که قایمه اند

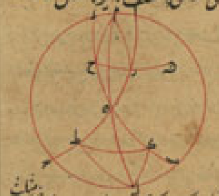
نصف قوس ... و این بود انچه خواستیم که بیان کنیم ~~ج~~ در انکه چگونه بشناسند مواضعی را که شمس سامت رؤس اهل آن
مواضع باشد و چند بار سامت رؤس ایشان شود اما مواضعی که بعد ایشان از معدل النهار بیشتر از میل اعظم باشد شمس سامت رؤس ایشان نشود و اگر مثل میل اعظم باشد
شمس سامت رؤس ایشان شود در سالی یکبار و آن وقت رسیدن آفتاب باشد بمنقلب صیفی و اگر کمتر از میل اعظم باشد
در سالی دو بار سامت سر ایشان شود یکبار پیش از رسیدن بمنقلب و یکبار بعد از آن و آن وقت رسیدن او بنقطه
بود که بعد هر یکی از ایشان از معدل النهار مثل بعد مسکن باشد ~~د~~ در انکه چگونه بدانند نسبت مقاییس با اظلال ایشان
در اعتدالین و انقلابین اما علم این سهل شود از قبل معرفت میل اعظم و عرض بلد چه فرض کنیم که ا ب ح د کنصف النهار است
و مرکز او نقطه ه و نقطه سمت الراس و قطری که بیان کذشته باشد ه ح و بیرون آریم از نقطه ه عمود ه ک که در سطح
است که او ان خطی است که اظلال انتصاف نهار بر او واقع شود و فرض کنیم که مقیاس ه ح است و ظل او در اعتدالین ح ک

ب

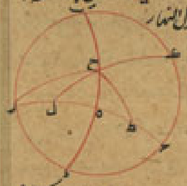


دو انقلاب صیفی ح ه و انقلاب شتوی ح ل ک و قوس ح ه معلوم است و ان مثل ارتفاع
قطب است و هر یکی از دو قوس ل ه ... مقدار میل منقلب است پس معلوم باشد و قوس ط ه
هم معلوم است پس هر یکی از زوایا ... معلوم باشد و زاویه
... قایمه است و مشترک و مثلثات ... یکی
از اینها معلوم الصوره باشند و نسبت ه ح
به هر یکی ... معلوم پس هر یکی از
... معلوم شد و اینست مقادیر اظلال انصاف نهار اعتدالین و انقلابین ... مقیاس ... و این باید دانستن
که بیان کنیم و دیگر ... که هرگاه که دو نسبت از ... معلوم باشند ارتفاع قطب و میل اعظم معلوم شود چه هرگاه که دو
زاویه ... معلوم باشد ... متساویان ... سبیل معرفت ایشان ... است
چه از ... اظلال اعتدالین ... اطراف ... اظلال شتوی موقوف ... باب ... در خواص دوایر موازی
معدل النهار و باید که اکنون که یاد کنیم خواص این دوایر ... عارض شود در ... معدل النهار که ...
که ... جهت جنوب و ... در تحت آن دایره ... میل ... ایشان ...
... تعیین معدل النهار ... و جمیع دوایری که موازی ایشان است ... ساعات ... ایشان شود ...
... ایشان ... مخالف ... ایشان
طلوع و غروب کنند و ... معدل النهار باشند ساعات ... قطب معدل النهار ... بر افق ایشان
... معدل النهار ... افق ... تقسیم ... معدل النهار ... مختلف کند ...
باشند ... بعضی ... ایشان ... معدل النهار
... باشد ... ایشان ... شمالی ...
... موازی ... ارتفاع قطب از افق ... میل اعظم باشد ...
... شمال و جنوب ... شمال ...
افق ... تمام میل اعظم ... ارتفاع قطب ...
باشد ... منقلب صیفی ... منقلب شتوی ... دایره بروج مطابق دایره افق شود
چون ... طالع ... نهار ... وقت رسیدن آفتاب ... منقلب صیفی ... مقدار زمان دوره
واحده باشد ... معدل النهار ... وقت رسیدن آفتاب ... منقلب شتوی بود ...
... فوق الارض ... مقدار قطع آفتاب ... نهایت ایشان ... مقدار تمام ارتفاع
قطب ... باشد ... مقدار ...
بموضعی که قطب ... باشد ... دایره معدل النهار مطابق دایره افق گردد ...
... ایشان ... قطع کند نصف ... از دایره البروج و غایب باشد ... ایشان ... مقدار قطع ... نصف دیگر را
فی ... معدل النهار با جزای بروج در کره مایله و ... آن ... معرفت ...

که بیان کنیم که ... دایره البروج که ... متساوی ... اعتدالین ... مطالع ... معدل النهار ...
در هر افقی فرض کنیم که ... دایره نصف النهار است ... و نصف دایره افق ... و ... نصف دایره معدل النهار ...



... دو قوس متساوی از دایره البروج ... از دو جانب اعتدالین ... نقطه ... است
و فرض کنیم که طلوع ... از نقطه ... باشد و موقع قوس ... چون موقع
قوس ... باشد و از این جهت نقطه اعتدال مفروض باشد و طلوع نقطه ...
از دایره بروج با طلوع نقطه ... باشد از معدل النهار و نقطه مشترک است
هر دو ... قوس ... با قوس ... طلوع کند و قوس ... با قوس ...
اکنون بیرون آریم از ... قطب معدل النهار ... ایشان ... قوسی ...
... متساوی ... مثلث ... است ... زاویه ... و همچنین زاویه ... مثل زاویه ...
... است ... متساویان ... قوس ... مثل ... زاویه ... قوس ...
است ... که بیان کنیم و دیگر بیان کنیم که هر دو قوس متساوی از دایره البروج که ... از احدی ... متساوی
باشند مجموع مطالع ایشان در ... مثل مجموع مطالع ایشان باشد در کره مستقیمه فرض کنیم دایره نصف النهار ...
افق و نصف معدل النهار ... دایره البروج ... متساوی ... و متساوی البعد از نقطه ...



... هر یکی از ایشان مطالع ... اکنون بیرون آریم ... معدل النهار
... نقطه ... مطالع قوس
... مستقیم قوس ... پس مجموع
مطالع ایشان در آن افق مثل مجموع مطالع ایشان باشد در کره مستقیمه و روشن
شود از آن که هرگاه مطالع ربعی ... دایره البروج مطالع ...
باقیه معلوم گردد و چون روشن شد ... و بیان کنیم که چگونه ... مطالع ... دایره البروج در افقی مفروض ...
نصف النهار و نصف دایره افق ... معدل النهار ...

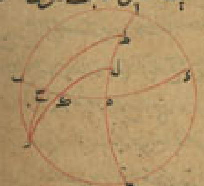


و نصف دایره البروج ... معلوم اکنون ... قوس ...
... معلوم ... معدل النهار ... قطب ... است
... دایره ... معلوم است ... جیب ...
... ارتفاع قطب است بجیب قوس ... جیب تمام ...
... جیب ... جیب تمام میل ... است
بجیب ... جیب میل ... جیب قوس ... بجیب قوس ... جیب کلی است پس قوس ...
معلوم شد ... مطالع قوس ... مستقیم ... معلوم ... مطالع قوس ...
در افق مفروض و روشن است ... مطالع قوسی باشد که مساوی ... اعتدال ...
... فرض کنیم ... نقطه اعتدال ... مطالع هر یکی ... قوس ... اعتدال ...

باشد آن باشد که باقی ماند نصف مطالع او در کرهٔ مستقیمه و دیگر آنکه هر گاه از هر جزو از دوازده نقصان کنیم از آن مطالع قسم اول آنچه باقی ماند
مطالع قسم ثانی باشد و آن مساوی مطالع هر یکی باشد از اقسام سه گانه که مجاور ایشان از اعتدال شمالی بعید او باشد از آن و چون قوس نهار الطول
در هر افقی معلوم بود و نصف مطالع نصفی که از منقلب صیفی است با منقلب شتوی معلوم شود چه این مثل است مطالع نصف دیگر که تمام او است
هم معلوم شود پس چون نصف اجزا قوس نهار الطول از او کم کنیم مثل مطالع هر یکی از آن دو ربع باشد که در جنبین اعتدال ربیعی باشند
و چون نصف اجزا قوس بقیه که تمام او است فرا گیریم آن مثل مطالع هر یکی باشد از آن دو ربع که از جنبین اعتدال خریفی باشند پس
که مطالع این ارباع را بشناسیم و از هر یکی از آن مطالع دو برج را بشناسیم مطالع آنچه باقی ماند



[illegible]



[illegible]

ی در بیان جزوی که از مطالع دانسته

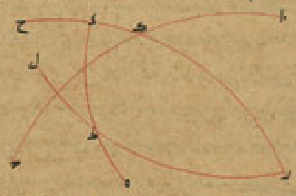
[illegible]

زمانی معلوم [illegible] شد از لیلی یا نهاری خواهیم که جزو طالع را بدانیم ضرب کنیم عدد ساعات را [illegible]
[illegible]

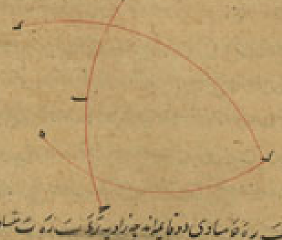
[illegible]

در زوایای که حادث میشود از تقاطع دایرهٔ بروج و دایرهٔ نصف النهار

[illegible]



[illegible]



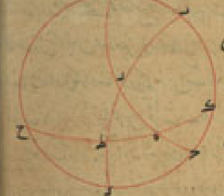
[illegible]



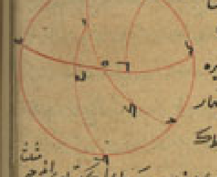
بجهت آنکه قوس ر د ر ه متساويان اند پس زاويه ر د ت اعني زاويه ر د ت با زاويه
ر ه ت با زاويه ر ه ح مساوي دو قايمه باشند و ديگر فرض كنيم كه ا ب ه ح ك نصف
النهار است و ا ه ح نصف داير بروج و نقطه آ احد الاعتدالين پس ميگوييم زاويه
ك ا ه قايمه است چه رسم كنيم بر قطب آ و بعد ضلع مربع نصف دايره ه ب ح قوس
ك ه ربع دايره باشد و او موتر زاويه ك آ ه است پس او دو قايمه باشند و ديگر
تا نصف النهارات ه ك باشد و نصف داير معدل النهار آ ه ح و نصف دايره
بروج آ ر ه پس ه نقطه اه الاعتدالين باشند اكنون ميگوييم كه هر يكي از دو دايره ك آ ر ده ر معلوم است چه رسم كنيم



بر قطب آ و بعد ضلع مربع نصف دايره ه ت ر ه و روشن است كه هر يكي از
دو قوس آ ر ه ر ربع دايره است و نقطه ر احد الانقلابين پس قوس ر معلوم
باشد و آن مقدار كل ميل است و قوس ر ه كل آن معلوم است پس زاويه
ك آ ر معلوم باشد و او آن است كه نزد احد الاعتدالين است و تا تمام دو زاويه
قايمه هم معلوم باشد و او آن است كه نزد اعتدال ديگر است و ديگر تا نصف النهار
ات ه ك باشد و نصف داير معدل النهار ا ر ه و نصف دايره بروج ت ر و نقطه
ر احد الاعتدالين و قوس ت ر معلوم پس ميگوييم كه زاويه ت ر معلوم است چه رسم كنيم بر قطب ت و بعد ضلع مربع نصف



ح ط ه ك پس نسبت جيب قوس ت آ و آن جيب ميل نقطه ت معلوم است
بجيب قوس آ ح و آن جيب تمام است مؤلف باشد از نسبت جيب قوس
ت ر معلوم بجيب قوس ر ط و آن جيب تمام آن است و از نسبت جيب
قوس ه ط بجيب كلي است پس قوس ه ط معلوم باشد و همچنين قوس ط ه
معلوم باشد و او موتر زاويه ت ك ط است پس اين زاويه معلوم باشد و روشن است
كه اين زاويه مساوي زاويه باشد كه حادث شده باشد نزد نقطه كه بعد او از نقطه ر
مماثل او مثل بعد نقطه ت باشد از ان هر يكي از دو زاويه كه بعد ايشان از ان اعتدال ديگر مثل بعد ان دو نقطه باشد از ان اعتدال معلوم شود
چه هر يكي از ايشان با نظيره او از ان ديگر تمام دو زاويه قايمه است و مثل اين مسلك بدانيم ساير زوايا كه از تقاطع ايشان حادث شود
و اينست آنچه خواستيم كه بيان كنيم **ه در زوايايي كه حادث شوند از تقاطع دايره بروج و داير افق** با علم اين زوايا بسهولت است



از علم زوايا باقيه و بايد كه بدانند كه اين زوايا ديگر سخت تر ان زوايا است كه علم آن از پيش رفت
و ما ذكر ايشان ميكنيم اما آنكه هر دو نقطه از دايره بروج كه متساويتي البعد باشند از احد
نقطتي الاعتدالين آن دو زاويه كه با افق احداث كنند نزد ايشان متساوي باشند و دايره
نصف النهارات ه ك باشد و نصف دايره افق ت ه ك و نصف داير معدل النهار
ا ه ك و هر يكي از دو نقطه ر ك از احد الاعتدالين و باشند و ايشان در قوس ر ح ط ك
لم از دايره بروج بر وجهي كه قوس ر ح كل ل ايشان متساوي باشند پس ميگوييم دو زاويه ه ح ط و ل ك متساوي اند هم

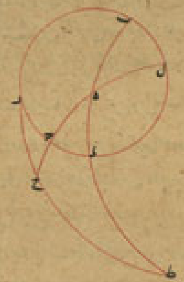
ه ر ح ... كل ل متساوي الطلوع اند پس زوايا ايشان متساوي باشند و زاويه ه ح ر ه ك ل كه متساوي با قيه مانند زاويه ه ح ط طلوع كه هم نشان



و ميگوييم كه هر دو نقطه متقابل از دايره بروج زاويه شرقي يكي از ايشان با زاويه غربي آن ديگر
متساوي دو قايمه باشند فرض كنيم كه دايره افق ا ت ح و است و دايره بروج ا ه و ر
و متقاطع اند بر دو نقطه ا ه پس ميگوييم كه زاويه ر ا و ه با مجموع مثل دو زاويه قايمه باشند
و اين روشن است چه زاويه ر ا و مثل زاويه ر ه و است و زاويه آ و با زاويه و ا ه
مساوي دو قايمه است و به سبب آنكه لازم آيد از آنچه گفتيم كه هر كاه كه زوايا شرقيه از احد نصفي داير البروج كه بين الاعتدالين است معلوم شوند
زوايا شرقيه تمام دايره هم معلوم باشد و همچنين زوايا غربي از ان دو نصف دايره هم معلوم باشند ميخواهيم كه بيان كنيم كه چگونه بدانيم دو زاويه
كه نقطه الاعتدالين باشند در ناحيه شرقيه در افق معلوم تا دايره نصف النهارات ه و ا باشد و نصف

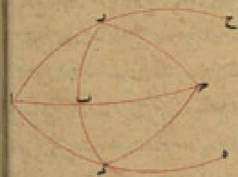


دايره افق شرقيه ا ه و و ربع دايره معدل النهار ه ح كه هر دو قوس ه ت ه ح از دايره
بروج بر ان وجه كه نقطه ه از قوس ه ت اعتدال خريفي باشد و از قوس ه ح اعتدال
ربيعي پس نقطه ت انقلاب شتوي باشد و نقطه ح انقلاب صيفي پس قوس ب ه معلوم باشد چه او تمام
ارتفاع قطب است و هر يكي از دو قوس ت ر ه ح كل ميل است و معلوم پس هر يك از دو قوس ت ه ه ح معلوم باشد و زاويه ه ح كه نزد
اعتدال ربيعي است معلوم است و زاويه ه ت كه نزد اعتدال خريفي است



و اين است كه خواستيم كه بيان كنيم ميخواهيم كه بيان كنيم كه چگونه بدانيم زاويه شرقيه
كه نزد نقطه معلوم باشد از دايره بروج در افق معلوم تا نصف النهار دايره ا ت ح ك
باشد و نصف دايره افق شرقيه ت ه و نصف دايره بروج ه ح و نقطه ه از و
بر افق معلوم پس ميگوييم كه زاويه ه ح معلوم است چه رسم كنيم بر قطب ب و
بعد ضلع مربع نقطه دايره ه ر ح ط و قوس ا ط ت ه و بلو سيد بر دو نقطه ح
و روشن است كه هر يكي از دو قوس ه ط و ح ط ربع دايره است چه قوس ت ه
ط محفوظ است با قطاب هر دو دايره ايشان بجهت آنكه جزوي كه متوسط
سمات تحت الارض معلوم ان نقطه است بعد او از معدل النهار هم معلوم است
و همچنين نقطه ه و آن قطب افق است از او معلوم است پس قوس ح ه معلوم باشد و بجهت آنكه نسبت جيب قوس ح ه و آن جيب تمام قوس ح ه معلوم
بجيب قوس ه ر و آن جيب كلي است مؤلف است از نسبت قوس ح ه و آن جيب بين ح و و سط سمات تحت الارض و جزوي كه
بر افق است بجيب قوس ر ح و آن جيب كلي است و از نسبت جيب قوس ح ط بجيب قوس ح ط و آن جيب كلي است پس قوس ر ح
معلوم باشد و او موتر زاويه ط ح است پس او نيز معلوم باشد و اين است كه ميخواستيم كه بيان كنيم **ه در زوايايي كه حادث**
شوند از تقاطع دايره بروج و دايره كه مار شود به و قطب و از انها كه بايد كه بدانند با علم اين زوايا
قوسي است كه ميان سمت راس باشد و ميان تقاطع دايره بروج و دايره كه مار باشد به قطب افق و اول بيان كنيم كه هر دو نقطه از دايره
البروج كه متساوي البعد باشند از احد الاعتدالين و آن دو زمان كه ميان ايشان هر دو است و ميان دايره نصف النهار از دو جانب
او متساوي باشند آن دو قوس كه ميان ايشان هر دو است و ميان سمت راس هم متساوي باشند و آن دو زاويه كه حادث باشند

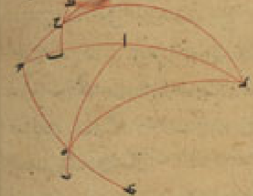
زوایای ایشان مساوی دو قایمه باشند آ قوس ا ب ح از دایرهٔ نصف النهار ب نقطه
و نقطه ب از آن سمت الراس نقطه ح قطب معدل النهار و دو قوس ا د ا ه از دایره



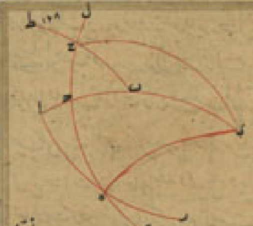
بروج بر وجهی که بعد دو نقطه د ه از اول الاعتدالین و از قوس ا ب ح معلوم مساوی باشد
و بیرون آریم با ایشان دو قوس ح د ح ه پس بگوییم که ایشان مساوی اند
و دو زاویه د ه ح را مساوی دو قایمه چه بیرون آریم با ایشان دو قوس
ح د ح ه و روشن است که ایشان متساوی اند و همچنین دو زاویه ح د ه
را ضلع ح ه مشترک است پس ح ع حد ح د مثلث ح د ه باشند و زاویه ح د ه مثل زاویه ب ح ه و دو زاویه ح ه د مساوی دو قایمه
پس زاویه ح د ه را مساوی دو قایمه باشند و این آنست که خواستیم که بیان کنیم و چون نقطه از دایره بروج باری شرقی و باری غربی
از دایره نصف النهار و بعد او از جنبتی نصف النهار متساوی اند و قوس



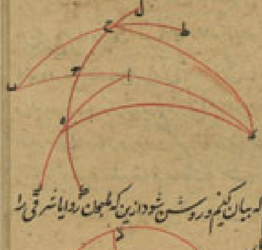
که میان ایشان و میان سمت راس است در آن دو وقت متساوی
باشد و دو زاویه که حادث باشند نزد آن نقطه ضعف زاویه باشند
که حادث شود از تقاطع دایره بروج و نصف النهار هر گاه که اتفاق
افتد که متوسط السماء در آن دو وقت یا شمالی باشد یا جنوبی از
سمت الراس تا قوس ب ح از دایره نصف النهار باشد
و ح از آن سمت الراس و قطب نقطه د و دو قوس ا د ب ح از دایره بروج بر آن وجه که نقطه د و نقطه ه و نقطه ح بر نقطه دو
است بعد ایشان از جنبتین قوس ا ب ح متساوی باشند و بیرون آریم با ایشان دو قوس ح د ح ه پس بگوییم که ایشان متساوی
اند و دو زاویه ح د ه ح ه د پس جمیعا ضعف زاویه د ه ب باشد چون د و نقطه ا که متوسط السماء اند در آن دو وقت جنوبی
باشند از نقطه ح چه قوس ح د و ح ه بیرون آریم و روشن است که مثلث ح د ه ح د ه متساوی الاضلاع والزوایا اند پس



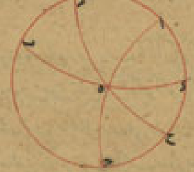
قوس ح ه و ح د متساوی باشند و زاویه ح د ه و ح ه د همچنین و زاویه د ه را
و زاویه ه ح ب است پس جمیع زاویه ح د ه و ح ه ب مثل زاویه
د ه ب و زاویه د ه مشترک است پس زاویه ح د ه و ح ه ب
ضعف زاویه د ه ب باشد و این آنچه خواستیم که بیان کنیم و چون هر دو
نقطه ا ب شمالی باشند از نقطه ح در آن وقت زاویه ک ه ر
و ه ح ح متساوی باشند پس زاویه د ه ک ح ل تمام دو قایمه
متساوی باشند و زاویه د ه ر زاویه ح ب است پس جمیع زاویه ل ه ب مثل هر دو زاویه د ه ر ک باشد و از جهت
جمیع زاویه ل ح ب ک ه ر ضعف زاویه د ه ر باشد از نقطه ه و نقطه ب شمالی از آن در هر دو وقت
جمیعا زاویه ح ه ک ل ح ب زیادت شوند بر دو زاویه قایمه بضعف زاویه د ه ر چه زاویه ک ح ه یعنی زاویه ک ه ر و زاویه
ک ح ل مثل دو قایمه است و زاویه د ه ر زاویه د ح ب است پس جمیعا زاویه ح ه ر ک ح ه اعظم باشند از دو زاویه
د ه ح ک ل که هر دو مثل دو قایمه اند بضعف زاویه د ه ر و چون نقطه ا شمالی باشد از نقطه ه و نقطه ب جنوبی از آن در وقتی



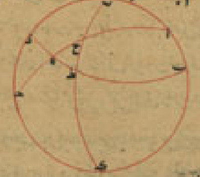
جمیعا زاویه ح ح ب ک ه ر ناقص شوند از ضعف زاویه د ه
ر مثل دو زاویه قایمه چه زاویه ح ح ب ک ه ر ناقص شوند از دو
زاویه ح ح ب ک ه ر یعنی ضعف زاویه د ه ر بر زاویه د ح ه ر
و ک ه زاویه د ح ه مثل زاویه د ح ب است پس دو زاویه ح ح ب ک
ه ر ناقص شوند از ضعف زاویه د ه ر به دو زاویه د ه و ک ح ل
دو قایمه اند و این آنچه خواستیم که بیان کنیم چون این را بشناسی در
درستی که سهل شود که بشناسیم مقادیر زوایایی که حادث باشند از تقاطع این دو دایره و بدانیم قوسی که میان سمت الراس و میان نقطه
معلوم از دایرة البروج هر گاه این نقطه یا نقطه تقاطع متوسط السماء باشند یا بر افق تا دایره نصف النهار ا ب ح ه و باشد و نصف دایره
افق ب ه د باشد و نصف دایره افق ب ه د و نصف دایره



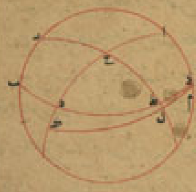
بروج ر ح و نقطه ر از و معلوم و متوسط السماء پس گرد دایره مارة
بنقطه ا که سمت راس است بنقطه ر هم بگذرد و زاویه ا ر ه معلوم باشد
چه او از تقاطع دایره بروج و نصف النهار است و قوس ا ر هم معلوم باشد
و اگر نقطه ر از دایره بروج بر افق معلوم باشد و توهم کنیم قوسی که بر او بگذرد
از نقطه ا و بنقطه ر بگذرد و این قوس ربع دایره باشد
زاویه ر ح معلوم است پس زاویه ا ر ح معلوم باشد و این آنست که خواستیم که بیان کنیم و روشن شود از این که مطلع زوایا شرقی را



بدانیم که حادث باشند از تقاطع نصف دایره بروج که بین الاعتدالین است و دایره که مار
بر دو قطب افق و بدانیم قوسی که میان سمت راس و نقطه معلوم است نزد وی باشد که بدانیم
زوایا غربی قوسی حادث شود از اجزاء این نصف و همچنین بدانیم زوایا و قوسی
حادث از اجزاء النصف دیگر در ناحیت شرقی و غربی از نصف النهار و دایره
نزد وی باشد که بیان کنیم که چگونه بدانیم در افق معلوم قوسی که میان سمت الراس و
و میان نقطه معلوم از فلک البروج چون از آن بعد آن نقطه از دایره نصف النهار معلوم باشد که دایره نصف النهار ا ب ح ه و



و نصف دایره افق معلوم ب ه د و نصف دایرة البروج ر ح ط و نقطه ح
از آن معلوم و بعد او از دایره نصف النهار بمقدار قوس ح ر پس نقطه ر معلوم
باشد و نقطه ط هم معلوم است و بیرون آریم از نقطه ا که سمت الراس است
قوسی که بنقطه ح بگذرد و آن قوس ا ح ه است پس بگوییم که قوس ا ح معلوم
قوس ا ه معلوم است چه بعد یکی از دو نقطه ا از معدل النهار معلوم است و نسبت
قوس ا ب معلوم بجیب قوس ب ا که آن جیب کلی است معلوم است از نسبت جیب قوس ط ح معلوم بجیب قوس ح ط
و از نسبت جیب قوس ا ح بجیب قوس ح ا که آن جیب کلی است پس قوس ا ح معلوم باشد و باقی ماند قوس ح ه معلوم و این
آنچه خواستیم که بیان کنیم و اکنون خواستیم که بدانیم که زاویه را که حادث شده باشد از تقاطع ایشان اعنی زاویه ا ح ر



مادرم کنیم بر قطب ح ب بعد ضلع مربع قطعه دایره ح ک ل م پس دکر نسبت جیب قوس
ه ک ح دان جیب ک م اوست مولف باشد از نسبت جیب قوس ح ع ما معلوم جیب
قوس ح ل جیب تمام آنست و از نسبت جیب قوس ل م بجیب قوس ب ه ک دان
جیب کلی است بر نعم ... معلوم باشد و قوس ل ک باقی معلوم ماند و او تمام
ل ح ک است پس او معلوم باشد و همچنین زاویه ا ح ط معلوم باشد و این آن
معلوم است که خواستیم که بیان کنیم و چون حقیقت شناختیم مقادیر رود یادی
که یاد کردیم هر کدام جزو را که خواهیم در هر افقی که باشد پس ممکن باشد ما را که اثر اجداول نهیم بجهت هر یکی از اقالیم و بلاد تا بدان جا
معانی که محتاج شوند بانها در امور جزوی که بعد از این بیاید بیان حجه که شریه اجزاء دایرة البروج در ان جداول بنهیم و جهت استعمال کنیم
کنیم که چون شرقی باشد از دایره نصف النهار و چون غربی باشد از ان ... کنیم در اول از جداول عدد ساعاتی که میان راس
ان برج است و دایره نصف النهار و در ثانی مقادیر قسی که میان سمت راس ... و راس البروج و در ثالث مقادیر زوایا چون طالع
باشد و در رابع مقادیر آن چون غاربی شده از ... که تایی آنست که تقدیم کردیم الف که بیان کنیم که هر گاه که ما را وقتی معلوم باشد
در افقی معلوم و خواهیم که انرا بدانیم در افقی دیگر معلوم و نصف نهار هر دو مختلف باشند ما فرا گیریم و انچه میان این دو دایره است از
اجزاء معدل النهار و زیادت کنیم انرا بر اجزاء ساعات معلومه یا نقصان کنیم آن از انها که اگر افقی که میخواهیم که ساعات
در ان بدانیم شرقی باشد انرا بجه ساعات او شناخته ایم ما انرا زیادت کنیم و اگر غربی باشد نقصان کنیم انچه حاصل شود ان
باشد که خواسته باشیم و از اداء این اخر مقالات دوم است از مجسطی **مقالت سیوم از فن دوم از جمله چهارم که**
در علم ریاضی است و هفت باب است و نوزده شکل آن در مقدار زمان سال شمسی اما چون علم انچه عارض میشود در تعلیم
سکون شود ما بعد آن از پیش رفت تا تعلیم کنیم اکنون انچه مختص است بحرکات افتاب چه او تا همه حرکات کواکب بقیه است
تقدیم معرفت مقدار زمان سنه او کنیم و گوییم این زمان آن زمانست که چون شمس ابتدا کند در ان بحرکت خویش از نقطه تا بیت
از فلک البروج بر اتصال سیر عود کند بان نقطه و اولی نقطی که استعمال کنند در آنکه تحدید زمان سنه بان کنند یکی از نقطه اربع
که اعتدالین و انقلابین است اما بحسب مبادی تعلیمی آن از مبدا بودن افتاب است بر افق یا در وسط السماء و تا عودت بان
از قبیل طول الیل و نهار تا عاید شود بمثل آن حال و همچنان بحسب مبادی طبیعی آن از حالتی باشد از هوا که تعلق با افتاب دارد
تا مثل آن حالت پس طبیعی هم وقتی که اولی باشد بانکه او را استعمال کنند از میان اوقات عظیم که یاد کردیم و اما مقدار این زمان
متساوی است اما از آنکه زیادت شود یکبار و ناقص شود دیگر بار و او در سنین قلیل العدد در میگذرد از سیصد و شصت و پنج روز
و ربع روزی الا شیئی محسوس لکن چون زمان دراز شود و عدد سنین بسیار گردد ناقص شود از انچه واجب است بحسب این مقدار
در سیصد سال یک روز و این بر وجه قیاس بر رصد شده است میان رصدی که ارشمیدس کرده است و ما بر فقه ارصاد بوده است در اعتدالین و انقلابین
چنانچه چون دراز شود بین الرصدین ظاهر شود ان زلل که بود است و ... ما را مقداری بر سبیله بعد از آن معرفت
و حقیقت واجب باشد که مقدار زمان سنه شمس سیصد و شصت و پنج روز باشد و ربع روزی الا جزوی از سیصد جزو از روزی
و هر گاه که قسمت کنند بر این عدد اجزاء دایره را انچه بیرون آید مقدار حرکت افتاب باشد در یک روز و چون تضعیف کنند انرا
بایام شهور واحد و سنین واحده که سیصد و شصت و پنج روز است و غیر ان از عدد سنین حرکت وسطی افتاب در ان مدت

معلوم باشد و چون از بعضی از ان صعود بیان کنیم رود و باشد که از ان بدانیم سیارات و سطحی او و هر وقت **ت در اصول کروضع**
کنند بجهت حرکت مستوی که استدارت باشد بیاد آوریم که جمیع حرکات کواکب مستوی است و در افلاک
ایشان و احداث میکنند در زمان متساوی زوایا متساوی بر مرکز ایشان و تحقیق میشود ما را از اختلاف حرکات ایشان بجهت
آن سبب که احداث میکنند در زمان متساوی زوایا مختلف از ابعاد و ... خالی باشد اما بآنکه حرکت دایره باشد که مرکز او نقطه خارج
از ابعاد ... و محیط باشد بان و انرا فلک خارج مرکز گویند یا آنکه حرکت در بر دایره باشد که محیط نباشد بان و انرا فلک تدویر خوانند الا آنکه
مرکز او حرکت کند در دایره که او مرکز ابعاد باشد یا بجهتی دیگر باشد ثالث مرکب از این دو جهت الا آنکه در شمس اکتفا بیکی از آن کرد
دو جهت دیگر ... ثابت شود از شان چه ... ماجرای اختلاف ... اما چون حرکت میکند شمس در هر جزوی از اجزاء
فلک البروج حرکت مستوی ... متساوی ... و سطح ... حرکت در ان جزو ... دلالت کرد این بآنکه حرکت او در
فلک تدویر متساوی باشد ... و حرکت مرکز تدویر را حول مرکز بروج و از جهت آنکه گفتیم از حرکات سیارات منقطع باختیار ما ...
بروج و اجب شود و هم که مرکز فلکی که محیط است بان ثابت باشد و سهل تر تصحیح انچه استعمال میکنیم انرا از این دو جهت سهل تر است
چون ... شرایطی کنیم که زود باشد که بیان کنیم در انچه میخواهیم که بیان کنیم حرکات مستوی کواکب چون در فلک خارج مرکز باشد
در زمان متساوی حرکات مختلف بینند فرض کنیم دایره ا ب ج د بر مرکز ه و قطر ا ه د ... ابعد ... نقطه ا باشد و اقرب قرب
نقطه د فرض کنیم که کواکب بحرکت مستوی خویش قوس ا ب ... متساوی قطع کرد و قطع ایشان در



دو زمان متساوی کرده باشند پس میگوییم این دو حرکت ما را نزد نقطه ز مختلف ظاهر شود چه وصل
کنیم خطوط ... ز ... پس زاویه ... اصغر باشد از هر یکی دو زاویه ...
... متساوی زاویه ... اعظم است از هر یکی از ایشان و اما حرکت مستوی کواکب
در فلک تدویر هم در زمان متساوی حرکات مختلف بینند الا آنکه حرکات بطی ایشان در بعد ابعد بینند چنانکه در فلک خارج مرکز
هر گاه که حرکت کواکب بخلاف جهتی باشد که مرکز فلک تدویر حرکت کند بان جهت و اما اگر هر دو حرکت بجهت واحده باشد

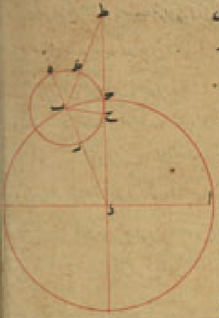


حرکت سریع او در بعد ابعد بینند و این روشن شود از این اصل بوضوح او آنست که
چون حرکت کند فلک تدویر که ... است مستوی خویش بر دایره ...
... که مرکز او مرکز البروج است از نقطه ا بسوی نقطه ... و کواکب نزدیکی از دو
نقطه ... باشد فرضی نا شده میان موضع او که او را در ان بینند و میان ... مرکز
فلک تدویر لکن اگر کواکب بنقطه دیگر گردد چون نقطه ح گمان برند باو که
حرکت او اسرع است از حرکت مستویه او بمقدار قوس ا ح و اگر بنقطه
ک گردد گمان برند باو که حرکت او ابطاست از حرکت مستویه او بمقدار قوس ا ک اما آنک ... فرقی نیست میان هر یکی از این
دو وجه روشن شود ما را بعد از آنکه در صورت خروج از مرکز نسبت خطی که میان المرکزین باشد بنصف قطر فلک خارج مرکز چون
نسبت نصف قطر فلک تدویر باشد بنصف قطر فلکی که بران می گردد دیگر باید که حرکت فلک خارج مرکز بر توالی
بروج باشد و مساوی حرکت فلک تدویر هر گاه که هر دو حرکت در زمان متساوی باشد و با آن حرکت هر
یکی از ایشان متساوی باشد کواکب باشد در فلک تدویر و حرکت او در تدویر نزد ابعد بعید بر خلاف توالی بروج باشد

و چون علم این از پیش رفت میگوییم در بیان آنکه اعظم اختلافی که میان حرکت مستوی است و میان حرکتی که کوکب را بینند بر دوری
این دو جهت نزد دو نقطه باشد که بعد او به دو جهت از ابعد ربع دایره باشد و زمانی که از نقطه ابعد بعید باشد با نقطه میر و سط اعظم

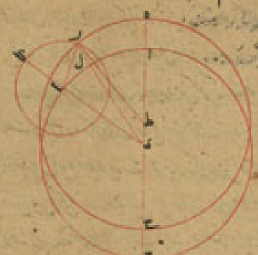


از زمانی که از این نقطه باشد با نقطه اقرب قرب فرض کنیم که او فلک خارج مرکز ا ب ت
ح د است حول مرکز ه و قطر ا ه ح و نقطه د مرکز فلک بروج و فرض کنیم که خط
ب د ز بر آن تکند بر د بزوایا قایمه کوکب چون نزد هر یکی از دو نقطه ب ز باشد
ظاهر شود که بعد او از نقطه ا ربع دایره است پس میگوییم که اعظم اختلاف بین الحر
کتین نزد دو نقطه ب ز باشد چه وصل کنیم خطوط ب ه د پس زاویه ا ه ب
موتر او باشد قوس حرکت مستوی و زاویه ا د ب موتر او باشد قوس حرکتی که می بینند و اختلافی که میان ایشان است زاویه ه ب د
است و میگوییم که ممکن نیست که بر محیط این دایره زاویه باشد که خطه موتر آن باشند و اعظم باشد از هر یکی از دو زاویه
ه ب د و ه ز د که ممکن باشد فرض کنیم که نزد دو نقطه ط ک باشد دو زاویه ه ط د ه ک د و خطوط ط ک وصل کنیم پس زاویه ط د
اعظم باشد از زاویه ه ط د و از زاویه ه ک د و ه ط ک متساوی اند و چنین زاویه و از اعظم باشد از زاویه ه ط د و دیگر جهت آنکه زاویه
ه ک د از زاویه ه ک ط و زاویه ه ک د متساوی اند پس زاویه ه ک د اعظم باشد از زاویه ه ک د و ممکن نباشد که بر محیط این دایره
زوایا باشد اعظم از هر یکی از دو زاویه که نزد دو نقطه ب ز باشد و این است آنچه خواستیم که بیان کنیم و از اینجا روشن شد
که زمانی که از نزد نقطه ا است با نقطه ب اعظم است از زمانی که از نقطه ب است با نقطه ح بضعف اعظم اختلاف بین
الحرکتین اعنی ضعف زاویه ه ب د و دیگر از آنجا بیان کنیم بجهت فلک تدویر آنکه فرض کنیم که دایره ا ب ح حول مرکز
د دایره است که مرکز او مرکز بروج است و فلک تدویر ه ز ح حول مرکز ب و کوکب نزد نقطه ح که بعد او از نقطه
ا که ابعد بعد است ربع دایره است و ح وصل کنیم و گوییم که او مماس فلک تدویر است و او اعظم اختلاف باشد بین الحرکتین
چه ب ح وصل کنیم پس زاویه ب ح د مساوی زاویه ا د ب باشد که موتر است قوس حرکت مستوی از قبل آنکه قوس
ا ب ح مشابه او است زیرا که زاویه د ه موتر است قوس ح ک که می بینند و اختلافی که میان ایشان است زاویه ب
د ح است و او اعظم اختلاف است بین الحرکتین و زاویه ب ح د قایمه است پس زاویه ب ح د قایمه باشد د ح مماس
فلک تدویر و اگر بیرون آریم ب ط را عمود بر خط ا د روشن شود که قوس
ب ح شبیه است بقوس ح ک و قوس ک ح فضل قوس ه ک ح است بر

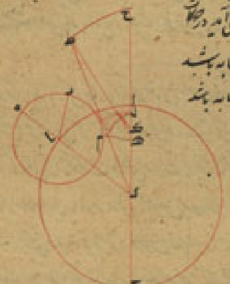


ربع دایره بنقصان قوس ک ح از آن و این است آنچه خواستیم که بیان کنیم
و اما در حرکات جزوی بر هر دو جهت جمیعا امر بر حال لازم آید
یعنی زمان حرکت در اول ایشان مثل زمان حرکت باشد در آن دیگر
و اختلاف بین الحرکتین متساوی باشد در هر یکی از ایشان فرض کنیم
دایره که مرکز او مرکز فلک بروج است بر آن ا ب ه حول مرکز د و
فلک خارج مرکز مساوی او ه ز ح حول مرکز ط و قطری که مار است
بمرکز ایشان هر دو نقطه ه که ابعد بعد است خط ا ط د ح ه فلک

ه و بر ... که مرکز او نقطه ب است و نصف قطر او مثل ط د و خط د ب ... وصل کنیم و گوییم که کوکب اول بر نقطه ... باشد پس چنین جمعا



چون حرکت کنند در ایشان به دو زمان متساوی قوسی متشابه چه وصل کنیم
خطوط ط ... پس سطح ب ... متوازی الاضلاع شود و زوایه ط ... ا
ب ... متساوی ایشان به مرکز اند پس ... ک
آن متشابه باشند و چنین کوکب نقطه ... در از زمان متساوی
و چنین که او قطع کرده است از فلک البروج قوسی واحد و بر دو
جهت جمیعا و آن قوس ... است و روشن شد دیگر که اختلاف
بین الحرکتین متساوی است در هر یکی در هر یکی از ایشان بمقدار
اختلاف بجهت فلک خارج مرکز زاویه ... است و بجهت فلک تدویر زاویه ... و هر دو ایشان متساوی اند و این است آنچه

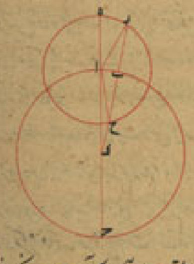


خواستیم که بیان کنیم اما چون روشن شد که آنچه لازم می آید در حرکات
جزوی بر هر دو جهت جمیعا یکی است و چنین که نسبت متشابه باشد
و متساوی ... آنچه لازم آید اگر نسبت متشابه باشد
فقط و متساوی در آن غیر متساوی فرض کنیم دایره
که مرکز او مرکز فلک البروج است ا ب ح
حول مرکز ه و قطر او ک ... است بابعد بعد ا د ح
و فرض کنیم که مرکز فلک تدویر نقطه ا است قطع
قوس ا ب کرده باشد و قطع کوکب قوس ح ک ز
پس او شبیه باشد بقوس ا ب چون از آن ... در ایشان هر دو متساوی باشند وصل کنیم خطوط ه ب ز ... و چنین
کوکب را خطی ... پس میگوییم که او را ابدا بر این خط بینند خواه فلک خارج مرکز اعظم باشد از دایره ا ب ... و خواه
اصغر از آن اکنون فرض فلکی اعظم و آن ح ط ا ب حول مرکز ... فلکی اصغر ... است حول مرکز ... و بیرون آریم خط
ط ... ا ح وصل کنیم خطوط ... بجهت آنکه نسبت ... چون نسبت ... و چون نسبت
... و زاویه ... که ... متساوی پس ... متشابهات مثلث متساوی باشند و زوایات ... که ... متساوی ...
... متوازی باشند و از آن جهت زوایا ... متساوی شوند و ایشان ... اگر ...
ا ک ل ... متشابه باشند و چنین کوکب قطع هر یکی از دو قوس ... کند در زمانی که متساوی باشند ...
کند کوکب فلک تدویر هر یکی را از دو قوس ... و او را ابدا بر خط ... بینند و این است آنچه خواستیم که بیان کنیم
و بتحقیق ... دیگر آنکه هرگاه که کوکب ... قطع کرده باشد در قوس متساوی از ابعد بعد و اقرب
قرب ... که لازم آید بین الحرکتین متساوی باشد در وقتین جمیعا در هر یکی از آن دو جهت فرض کنیم اولا بجهت فلک
خارج مرکز دایره ا ... حول مرکز ... و قطر ... بابعد بعد ... و نقطه ... مرکز فلک بروج ... ایم
بر آن خطوط ... قطع ... و بیرون آریم خط ... پس هر یکی از دو زاویه ... متساوی

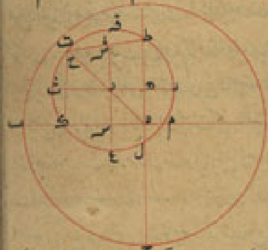
ازان مسیر باشد که بنسبت از ابعد بعد و اقرب قرب باشد اختلافی که میان هر یکی
از ایشان است و میان هر یکی از دو زاویه ... همچو دیگران مسیر مستوی
است اختلاف واحد است اعنی هر یکی از دو زاویه ...
متساوی اند تا ما بجهت فلک تدویر فرض کنیم که ... حامل مرکز و دایره
است که مرکز او و مرکز فلک بروج است فلک تدویر ... حامل مرکز
او بیرون آریم خط ... چگونه که اتفاق افتد و ببینیم خط
... هر یکی از دو زاویه ... مسیر مستوی است



که دوری ببینند از ابعد بعد تا اقرب قرب چه اختلاف میان هر یکی از ایشان
و میان هر یکی از ایشان و میان هر یکی از دو زاویه ... که مسیر مستوی
... اند اختلاف واحد است اعنی زاویه ... و نیست آنچه خواستیم که بیان
کنیم **و در آنچه ظاهر شود آفتاب را از اختلاف حرکت**
چون دانستیم آنچه تقدیم کردیم باید که اتباع آن کنیم بقول در اختلاف حرکت
شمس چه او یکی است چنانچه بیان کنیم که زمانی که ... حرکت ... است یا بحرکت
وسطی او المول است ابدا از زمانی که از حرکت وسطی است یا بحرکت عظمی



او و این موافق است که اراده جاری باشد ... چه الا آنچه یافتند از قرب است آن است که آنرا بجهت فلک خارج
کنند ... بسیط است ... واحد ... تمام میشود و چون مقدم ... آن بود که بیان کنیم اولا مقدار خروج مرکز دایره ... مرکز فلک
البروج ... که هر کدام نقطه از فلک البروج ... ابعد بعد از فلک خارج مرکز او ... بیان کنیم ... فرض کنیم که دایره
فلک البروج ... است حامل ... و دو قطر ... و اند
متقاطع ... قایمه و فرض کنیم که نقطه اعتدال ربیعی است و نقطه
... انقلاب صیفی و نقطه ... اعتدال خریفی و نقطه ... انقلاب شتوی چون
بدرستی یافتیم که زمانی را که در آن آفتاب قطع قوس ... کند اکثر است
از زمانی که در آن قطع قوس ... کند و زمانی که در آن قطع قوس ...
کند پس مرکز دایره او ... میان ... افتد و فرض کنیم
که نقطه ... است و توهم کنیم بر آن دایره فلک شمس خارج مرکز ... آن ...

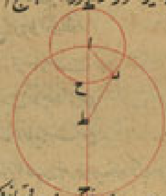


... است و بیرون آریم دو قطر ... موازی دو قطر ... و بیرون آریم دو عمود ... بر ...
و ... وصل کنیم و فرض کنیم ... پس شمس حرکت کند در دایره خویش حرکتی مستوی در زمان متساوی ... قطع ... دایره
بروج ... است ... در زمانی اکثر ... آنچه در آن قطع نصف ... واجب باشد که آفتاب ... دایره خویش ...
زمان اکثر از نصف آن قطع کند ... قوس ... است ... میان ... و میان قوس ... معلوم است و آن مجموع ... قوس ...
... است ... قوس ... معلوم است و آن مجموع دو قوس ... است و ... هر یکی از ایشان

معلوم شد و همچنان ... معلوم باشند و ایشان ... دو خط ... زاویه ... قایمه است ... معلوم است
... معلوم است ... زاویه ... معلوم است چه مثلث ... معلوم الصورة است ... از فلک البروج معلوم شد و نقطه
... معلوم است پس نقطه ... معلوم شد و آن است که ... ابعد بعد از فلک خارج مرکز او ... آنچه خواستیم که بیان کنیم و
بدرستی ... اعظم اختلاف ... چه ... معلوم ... اختلاف فرض کنیم ...
فلک خارج مرکز دایره ... حول مرکز ... و قطر او ... ابعد بعد او ... و نقطه ... مرکز فلک البروج



و ... عمود ... بیرون آریم و ... وصل کنیم و چون هر یکی از دو خط ... معلوم
است و زاویه ... قایمه است پس مثلث ... معلوم الصورة باشد پس زاویه ...
معلوم باشد و آن اعظم زوایا اختلاف است که واقع شود در نقطه ... و همچنین دیگر زاویه ...
معلوم باشد اعنی قوس ... مسیر مستوی ... و نقطه ... معلوم است پس نقطه ... از فلک خارج مرکز معلوم باشد و اما بجهت فلک
تدویر ... فرض کنیم که دایره ... مرکز او ... مرکز فلک بروج است
... حول مرکز ... و فلک تدویر ... حول مرکز او ... بیرون آریم خط ...



... و ... وصل کنیم و چون ... معلوم است ... زاویه ... قایمه
است پس مثلث ... معلوم الصورة ... باشد و زاویه ... معلوم ... اعظم زوایا اختلاف
است که واقع شود ... و همچنان دیگر زاویه ... معلوم باشد اعنی قوس ...
... مسیر مستوی است و نقطه ... معلوم ... نقطه ... از فلک تدویر معلوم باشد

و در معرفت اختلافات جزوی و اما اختلافات جزوی چنین ... شود ... از فلک
خارج مرکز و فلک تدویر معلوم ... فرض کنیم اولا بجهت فلک خارج مرکز دایره ... که مرکز فلک بروج است ... حامل مرکز ... و فلک خارج





مرکز ... حول ... قطری
... نقطه ابعد بعد ...
قوس ... در صورت اولی
و در ثانیه از ... اقرب قرب
است ... وصل کنیم خط ...
و ... بیرون آریم ... زاویه
که ... است ... بر ...
و فرض کنیم
از ...
که معلوم
... عمود
... معلوم است

... زاویه ... قایمه است پس مثلث ... معلوم الصورة باشد و ... معلوم است پس هر یکی از دو خط ... معلوم باشد و ...
معلوم است پس ... معلوم باشد و مثلث ... معلوم الصورة پس زاویه ... معلوم باشد و آن زاویه اختلاف است ...
و ... و همچنان دیگر زاویه ... معلوم است در صورت اولی و ثانیه یعنی قوس ... از فلک البروج ...
دیگر ... زاویه حرکت ... یا زاویه اختلاف هر کدام از ایشان که معلوم ... از ... زاویه باقی هم معلوم باشد ...
آریم ... صورت ... عمود ... فرض کنیم اولا زاویه حرکت ... صورت اولی و ثانیه و آن زاویه ... است
معلوم است پس مثلث ... معلوم الصورة ... معلوم باشد و زاویه ... قایمه است پس مثلث ...

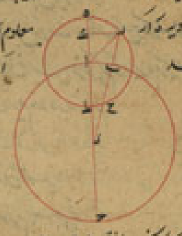
معلوم الصور باشند و زاویه ... که زاویه
... معلوم و همچنان دیگر زاویه
قوس ... از فلک خارج مرکز معلوم باشد
... معلوم باشد ... شود
... در صورت اول و ثانیه
و دیگر فرض کنیم جهت فلک تدویر



اختلاف است
... اعنی
و اما اگر زاویه
... معلوم باشند
دایره که مرکز او



و مرکز فلک البروج است ... حول مرکز ... فلک تدویر ... حول مرکز ... و فرض کنیم قوس ... را در صورت
اول ... در ثانیه از ...
اقرب ... معلوم است ... در خط ...
معلوم است و زاویه ... قائمه
... معلوم است





... معلوم باشد
... معلوم است
و زاویه ...
مثلث ...
... قائمه است پس
معلوم الصور باشد و زاویه ... که زاویه اختلاف قوس ... است معلوم باشد و همچنان دیگر زاویه ... که زاویه حرکت مرتبه است
معلوم است در صورت اولی و ثانیه در این جهت ... معلوم باشد سایر زوایا معلوم باشد
... در صورت اولی و ثانیه ... حرکت مرتبه معلوم باشد
... و اما زاویه ... قائمه ... معلوم الصورة باشد





... معلوم باشد و زاویه
... معلوم الصوره
قوس ... معلوم باشد
... اعنی قوس ... از فلک
... معلوم باشد ... در صورت اولی و ثانیه معلوم باشد ... که ...
کنیم و همچنین روشن شد ... ممکن باشد ... اختلافات جزوی را ... مقدار اختلاف حرکت ...
... آفتاب ... حاصل شود ... از حرکت مستوی شمس که مبتدی باشد ... وقت ...
... نقصان کنیم ... مقدار اختلاف حرکت جزوی ... زیادت کنیم ...
حاصل شود موضع آفتاب باشد ... از فلک البروج در آن وقت و اما حاصل ... حرکت وسطی ...
شود ... از شکل ... خاتمه **در اختلاف الایام بلیالیها** بباید دانست که جمیع حرکات مستوی ... است

[172]

امر در آن بر ایام بلیالیها الغیر متساویه و نیست امر در ایام بلیالیها علی ... چون ... شمرده شود بتحقیق ... از ... است ... گردد
واحده ... از معدودات معدل النهار ... نصف النهار ... و یوم واحد ... علی الاطلاق ... از معدودات
شمس ... نصف النهار ... زمان ... دوره ... فلک ... معدل النهار
سادی ... قطع کند شمس ... از فلک البروج ... و آن ... دقیقه است ... مختلف
زمان دوره ... مطالع آنچه شمس قطع آن کند ... در ... افق یا در وسط السماء ... سبب اختلاف ایام ...
دو جزو ... یکی از ایشان اختلاف حرکت آفتاب ... دیگر اختلاف مطالع ... در افق یا در وسط السماء ...
و ... اختلاف ... مستوی ... مختلف ... ایام ... بسیار جمع شود ... روشن شود ...
... اختلاف حرکت شمس ... ایام مستوی و مختلف ... جزو است و نصف ... تقریب ...
... اختلاف شمس است ... ایام طوال ... حرکت مستوی شمس ... در نصفی که ...
... حرکت ... جزو و نصف ... اقرب ... است ... مقدار ...
لازم آید از قبیل اختلاف مطالع ... آفتاب ... از طلوع آفتاب ... اختلاف ...
فلک البروج ... نقطه انقلاب اما اختلاف ... مطالع ... از ایشان است و میان ... است آن
اختلاف است که میان ... است ... و میان ... مطالع ... است ... اختلاف است که میان
... است ... از توسط آفتاب ... اختلاف ... در برج ... یکی از ...
باعتدال ... اختلاف میان مطالع دو برج ... انقلاب است و میان مطالع ... چهار جزو است ... تقریب ... اختلاف
میان مطالع دو برج ... انقلاب ... مطالع دو برج ... الاعتدال ... جزو باشد ... تقریب ... مقدار زیادت بر
... مطالع ... نقصان ... است ... تقریب ... که مبادی ... از طلوع آفتاب ... غروب
... مقدار اختلاف باشد ... ساعات بسیار ... اختلاف در جمیع بلدان ... مبادی ... از توسط شمس ... کنیم اختلاف
واحد باشد در جمیع بلدان ... اختلاف ... اختلاف حرکت شمس و اختلاف مطالع ...
در ... الایام بلیالیها مستوی و مختلف ... نقصان ... آفتاب ... از نصف ... تا آخر میزان و ...
... آفتاب ... اختلاف حرکت شمس ... جزو است ...
جزوی ... وسط السماء چهار جزو است ... جزوی ... شود ... جزو باشد ...
نصف ساعتی است ... ساعتی ... اختلاف ... میان طول ایام ... است که ... مقدار
اگر استعمال کنیم ... حرکت شمس ... شود ... حرکت ... عارض شود در آن
... اختلاف ... باب ... عمل ...
... ایام بلیالیها ... مستوی و مختلف ... مبادی الایام بلیالیها از وقت نصف النهار ...
... الایام بلیالیها ... معلوم مستویه ... موضع شمس ... حرکت مستویه ... ایام ...
آن ... حرکت مستویه ... از ایشان است ... مطالع ... فضل میان آن و میان
... حرکت مستویه ... ایشان است ... از ساعتی ... حاصل شود ... ایام ...

اگر فصل مطالع را باشد برابر اجزاء حرکت مستویه و نقصان کنیم از آن اگر فصل اجزاء حرکت مستویه زیاده باشد بر مطالع تا محصل شود ایام مستویه بساعت و اگر خواهیم که ایام مختلفه را از ایام مستویه بدانیم عکس آنچه کردیم آنچه حاصل شود و بنشانیم اجزاء ساعات و عمل کنیم بخلاف آنچه وصف کردیم در این مقالت سوم است از مجسطی

مقالت چهارم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است هفت باب است و مشتمل است در ارصادی که باید که استعمال کنند در معرفت حرکات قمر

اما چون فارغ شدیم از آنچه از پیش گفتیم از اختلافاتی که عارض میشود در حرکت شمس [illegible] باید که طلب کنیم از معرفت کلیت حرکات قمر از ارصادی [illegible] که میان ایشان [illegible] و اوقات و مواضع [illegible] کسوفات [illegible] که اعتبار [illegible] از قبل کسوفات [illegible] فلک البروج [illegible]

[illegible]

ازین سبیل گفتیم [illegible]
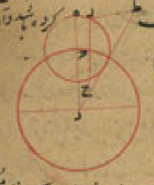
از سبیل آنچه [illegible]

[illegible]

در حرکات جزوی وسطی قمر

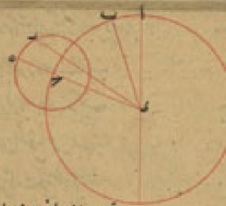
[illegible]

سیر وسط قمر یک روزه اجزا سیر وسط شمس یک روزه باقی معلوم شده وآن اجزا بعد اوسط یکی روز میان ایشان و جمن پس آنکه بعد
از ان اجتماع این سیر است در وقتی **دوم آنکه آنچه لازم قمر است از اختلافات شی واحد است اگر جهت فلک خارج مرکز**
کند و اگر جهت فلک تدویر کند باید که بدانند الا که قمر را دو اختلاف است یکی آنکه عارض او میشود از قبل فلک تدویر بسبب موضع او
از ان و آنرا در اجتماعات و استقبالات باید جست لیعلم بطلمیوس که میان مرکز فلک تدویر است و مرکز فلک البروج و بعد یا و تا
بعدی که در یک جهت ده جنبید دیگری که عارض او میشود از فلک خارج مرکز او بحسب بعد او از آفتاب و او را بان بی شناسند که هر گاه
زیادت و بر اختلاف اول در کل مواضع الا در اجتماعات و استقبالات و معظم آن میباشد در تربیعات و ممکن نیست که این
اختلاف بدانند الا بعد از آنکه اختلاف اول به تنهائی جداجدا مستعمل است بود و اما اختلاف اول ممکن است که او را منفرد
به تنهائی بشناسند که جهت فلک تدویر باشد و جهت فلک خارج مرکز هم چه بعضی عارض میشود دیگری از ان شبیه آن عارض
میشود در ان دیگر خواه از زمان خود بین متساوی شد چنانکه در شمس خواه مختلف چنانکه در قمر بود از آنکه نسبت متساوی باشد
بجهت آنکه چون عوده قمر در فلک البروج سریع بود از عوده این اختلاف که یاد کردیم واجب شد که با جهت فلک تدویر باشد و فی
قوسی که مرکز فلک تدویر قطع میکند از فلکی که مرکز فلک البروج است اعظم است از قوسی که قمر قطع ان میکند از فلک تدویر در
ازمان عوده بین متساوی باشند و یا جهت فلک خارج مرکز چه قوس که قمر قطع ان میکند از فلک خارج مرکز شبیه شد بقوسی که قمر قطع
ان میکند از فلک تدویر و یعنی فلک اوج فلک خارج مرکز و مرکز او جمیعا متحرک باشند بجهتی که قمر متحرک است بان و مقدار
میان متساوی زیاده سیر قمر بود در طول سیر او در اختلاف و آن زیاده بیان قوس است که مرکز فلک تدویر قطع میکند از
فلکی که مرکز او مرکز فلک البروج است بر قوسی از و شبیه بقوسی که قمر قطع آن کند از فلک تدویر چه قوسی مستقیم شود مساوی اگر در تدویر
جمیعا الامر بنا چه بشه که یاد کردیم چه لازمست بیان تقدیر متشابه باشند و از زمان متساوی الا انچه گفتیم با خطوط لازم باید ما
بکشیم دایره که مرکز او مرکز فلک بروج باشد و چون است فلک مرکز وقطر او فلک تدویر و در حول مرکز ه و فرض کنیم که
قمر و مرکز فلک تدویر او در زمانی سوا قوس از او قطع کند چه قوس آ ط اعظم در شبیه بقوس
آن آن قوس است شبیه بود و دیگر شکل است که فلک خارج مرکز در بین زمان زاویه او است حرکت
فصل ما بین المرکزین است و مرکز او بعد ابعاد او با خطوط یا کرد نه د و سح را شکل مختار کنیم
و توهم کنیم که بر مرکز ح و ببعد ح ر قوس از فلک خارج مرکز و آن ر ط است و دو سا
بیرون آریم تا بط بین خطین است که نسبت ر ح ط ح چون نسبت د ه است بر د و قوس



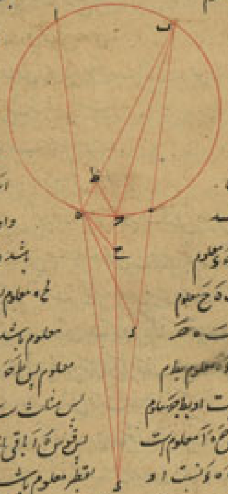
ر ط شبیه است بقوس ر ط زاویای که نزد نقطه ح و د هست متساوی اند پس قمر در
زمان واحد بر هر دو جمیعا بر نقطه ر باشد و نیست آنچه خواستیم که بیان کنیم و اما اگر نسبت متشابه شد نقطه و فلک خارج مرکز
و فلکی که مرکز او مرکز فلک بروج است متساوی نباشند در بین نیز عارض شود مثل آنچه در ما تقدم عارض شد رسم کنیم از برای مرکز
از هر دو صورت مفرد و فرض کنیم صورت اولی را بر ان وجه که گذشت و در صورت ثانیه دایره فلک خارج مرکز ح ط ک حول مرکز
ل قطر ط ل ه مرکز فلک البروج بر نقطه م و فرض کنیم که نسبت ر ح ط چون ط ل است بل م و فرض کنیم که قطع کند قمر و مرکز
فلک خارج مرکز او در مثل ان زمانی که در ان قطع کند قمر و مرکز فلک تدویر او اما قمر قوس ح ط و اما مرکز قوس ح ح در مثل
کنیم خطوط ح م و ک ل را و فرض است که زاویه ه ط ر مثل ن و بیط ل است و زاویه ا ه مثل او بیط ل ح ح م ط جمیعا





پس قمر را چنین جمیعا بعینه که قطع کنند
در هر دو زمان متساوی قوس متساوی
یعنی زاویه ا مساوی زاویه ح م که
و فرض کنیم که قوس ه شبیه است
بقوس ط که و ت و وصل کنیم پس
بجهت آنکه زاویه ه مساوی زاویه ک ل م
متساوی اند و اضلاع محیط
با ینها

هر دو متناسب پس زاویه ه مثل زاویه ت و مثل زاویه ل م ک باشد و زاویه ت مثل زاویه ح م ط است پس زاویه
ا ر مساوی زاویه ح م ک باشد و نیست آنچه خواستیم که بیان کنیم **ه در تبیین اختلاف قمر اول بسیط** اما چنانکه
کردیم تمام بیان کنیم اختلاف اول که قمر را عارض میشود بجهت ما از ان بیان آنچه که از قبل فلک تدویر است بعد از آنکه تقدیم کنیم او را
معانی که محتاج شوند بان و آن است که توهم کنیم که کره قمر دایره است که مرکز او مرکز فلک بروج است و در سطح او دو دایره دیگر
مایل از ان بعد از میل قمر در عرض و مرکز او مرکز فلک بروج و داخل این مرکز بخلاف توالی بروج میکرده چه سیر او مساوی است در فضل
که میان حرکت قمر است در طول و حرکت او در عرض و توهم کنیم فلک تدویر را که متحرک است بر دایره مایل بر توالی بروج و آن حرکتی
است که از حرکت عرض تمام کردیم پس چون متحرک شود باین حرکت مسافت مواضع شود از فلک البروج بحسب حرکت او که آنرا
حرکت طول خوانند و حرکت قمر در فلک تدویر او چون در بالای اعلی او باشد بخلاف توالی بروج مقدار حرکت او آنست که موافق
عودات حرکات خلاف آن که یاد کردیم و منع میکنند که امر در ان بیان همه بشه که وصف کردیم چه عارض شود درین مقدار
از میل اختلافی که او را مقداری کمتر باشد و انچه میان فلک مایل شد و میان آنچه بر قوسی پیدا شود از فلک البروج و چون
بحقیقت بدانستیم که این انبیا را باید اکنون ما که بیان مقدار معظم این اختلاف کنیم و فرا گیریم از جهان سه کسوف قریب
که دایی که میان آنها که میان زمانها باشد معلوم شده این مقدار سیر قمر مختلف در هر یکی از دو زمان که میان کسوف اول و ثانی است و میان
ثانی و ثالث معلوم باشد و همچنان مقدار سیر او که سیر اختلاف است و مقدار سیر وسط او در طول در زمانین جمیعا معلوم باشد و فضل میان سیر
اعنی اوسط و مختلف در زمانین جمیعا معلوم باشد و فرض کنیم از بهر شان که فلک تدویر قمر است ه است و توهم کنیم که نقطه آ موضع قمر است
در وسط زمان کسوف اول و نقطه ت موضع او در وسط زمان کسوف ثانی و نقطه ه موضع او در وسط زمان کسوف ثالث و فرض
کنیم که حرکت قمر در فلک تدویر از نقطه آ است بنقطه ت و پس هر یکی از دو قوس آ ت ت ه که سیر اختلاف است
معلوم باشد و همچنان فضل میان سیر اوسط و سیر مختلف معلوم باشد در ان دو زمان که در میان قطع قوس آ ت ت ه کند
و قوس ت ه آ که سیر اختلاف است معلوم است و فضل میان سیرین اعنی مختلف و اوسط معلوم باشد در زمانی که در ان قطع قوس
ه آ کند و فرض کنیم که مرکز فلک البروج که بر ان مستوی میشود حرکت فلک تدویر نقطه د است و خطوط د آ د ت د ه
وصل کنیم و همچنین خطوط ه ت ت ه ه آ و بیرون آریم ه د و ت ح ه ر ه ط پس بجهت آنکه قوس آ ت موتر قوس معلوم
معلوم است از فلک البروج آن فضل ما بین السیرین است پس زاویه ت معلوم باشد و خطه که موتر آن است معلوم زاویه
د ر ه قائمه است پس مثلث ه ر معلوم الصور باشد و نسبت ر ه معلوم به ر معلوم پس ه ط معلوم باشد و بجهت آنکه
قوس آ ت از فلک تدویر که سیر اختلاف است معلوم است زاویه ت معلوم باشد و او مساوی مجموع دو زاویه است آ ه



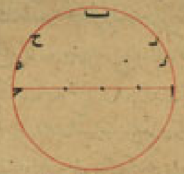
ت ە و زاویه ت ە ە روشن شد که معلوم است پس زاویه ت ە معلوم
قایمه است پس مثلث ت ە ه معلوم الصوره باشد و نسبت
ه ت معلوم و ه ت معلوم پس ه ت معلوم باشد و بجهت آنکه
موتر قوسی معلوم است از فلک البروج و آن فضل ما بین المسیرین
معلوم باشد و زاویه ه ح ط قایمه است پس مثلث ط ح معلوم الصوره
ه ط معلوم ط ه معلوم پس ه ح ط معلوم باشد و بجهت آنکه قوس
کز تغیر اختلاف ثالث معلوم است پس زاویه اه ح معلوم باشد
ا ه ح ه ح ط ت است و زاویه ا ه ح معلوم است پس زاویه ه ح ط معلوم
قایمه است پس مثلث ه ح ح معلوم الصوره باشد و نسبت ه ح معلوم
و بجهت آنکه قوس … از فلک تدویر معلوم است زاویه ت ه ح
ط قایمه است پس مثلث ط ح ه معلوم الصوره باشد و نسبت ه ح معلوم
همچنان و ط ح تم معلوم است پس ط ت باقیه معلوم باشد و نسبت او بط ح معلوم
باشد و زاویه ط ت ح معلوم پس قوس ت ح معلوم باشد و قوس ح ا معلوم است
باشد و در آن که خط ه ا است معلوم پس هر یکی از دو خط ا ه ، ه ت و نسبت ا و
گرانچه خواستیم که بیان کنیم پس چون اتفاق افتد که خط ه ا قطر فلک تدویر باشد
و اگر چنان نباشد ما بیرون آریم از نقطه ه خطی که بر مرکز او بگذرد که نقطه ح است و آن
بعد باشد و نقطه ل اقرب قرب و بجهت آنکه روشن شد که هر یکی از دو خط ا ه ، ه ت معلوم است سطح ا ه در ه ت یعنی سطح ل ه
در ه م معلوم باشد و با مربع ه ح کم که نصف قطر است معلوم مجموعات آن برد
مربع ح ه اند پس خط ح ه معلوم باشد و نسبت او بخط ح کم که نصف قطر فلک
معلوم است پس نصف قطر فلک تدویر معلوم باشد و دیگر باره بیان کنیم که چگونه
بدانیم بعد قمر از ابعد بعد در وسط زمان یکی ازین کسوفات و موضع او در
طول بمسیر اوسط در آن وقت چه بیرون آریم درین صورت از نقطه
ه بدانیم انرا با نقطه … و وصل کنیم … پس بجهت آنکه روشن شد که هر یکی از خطوط
… معلوم است خط … معلوم باشد و نسبت او بخط … معلوم است و زاویه
پس مثلث … معلوم الصوره باشد و زاویه … معلوم پس قوس … هم
باشد و تمام آن تا نصف دایره و آن قوس … است معلوم باشد و قوس … معلوم است
معلوم است پس قوس … باقی معلوم باشد و آن مقدار بعد قمر است از ابعد بعد در وسط
… معلوم است و آن مقدار بعد قمر است هم از ابعد بعد در وسط زمان کسوف
زمان کسوف ثالث معلوم باشد و بجهت آنکه روشن شد که زاویه … از مثلث

باشد و زاویه … ت
و … معلوم باشد
قوس … ا
است زاویه … ه
باشد و نسبت
است … از فلک تدویر
و او مساوی …
باشد و زاویه … ح ه
… معلوم پس … معلوم باشد
معلوم باشد و زاویه … ط
معلوم پس … معلوم باشد و
پس مثلث … معلوم الصوره
پس قوس … باقی از فلک تدویر معلوم
نقطه معلوم باشد و این است
مرکز او بر ان نهج … قطر اوست
خط … کل است پس نقطه ل ابعد
… اعنی سطح ل …



… قایمه است
از فلک تدویر معلوم
چه او نصف قوس …
زمان کسوف اول …
ثانی و همچنان بعد او در وسط
… معلوم است پس

زاویه … که نزد مرکز فلک البروج است معلوم باشد و آن فضل ما بین مسیر اوسط است در وسط کسوف اول و بجهت آنکه موضع قمر
در وسط زمان کسوف معلوم موضع او بمسیر اوسط در آن وقت هم معلوم باشد **و در حاصل حرکات مستوی قمر در طول**
در اختلاف و به سبب که متصل میشود بآنچه دانستیم که هرگاه موضع قمر بحرکت وسطی او در وسط زمان احد الکسوفات و همچنین
او از ابعد بعد فلک تدویر او معلوم باشد موضع قمر وقتی معلوم باشد متقدم یا متاخر از آن وقت و مسیر طول او و اختلاف در ما بین
الوقتین معلوم باشد موضع قمر بحرکت وسطی او در طول و بعد او از ابعد بعد از فلک تدویر او در آن وقت مفروض هم معلوم باشد **که در**
حرکات مستوی قمر در عرض اما علم این حرکات که حرکت مرکز فلک تدویر است بر دایره مایله آنست که دو کسوف باشد
در میان ایشان زمانی طویل شده و بآن مقدار منکسف از قمر در هر دو متساوی باشد و هر دو نزد عقده واحده باشند یعنی هر دو قمر
هم در هر دو شمالی باشد یا جنوبی از فلک البروج و بعد قمر از مرکز ارض در هر دو جمیعا بعدی واحد باشد چنانچه چون بیان بعد باشد
که وصف کردیم بعد مرکز قمر در وسط زمان کسوفین جمیعا از عقده واحده باشد بعینها بجهتی واحده بعدی متساوی و چنین باشد مسیر قمر
در زمانی که بین الکسوفین باشد محیط باشد بادوار تامه از دوایر عرض و اما علم بموضع مرکز فلک تدویر از دایره مایله و بعد او از نهایت
شمالی در وقتی معلوم بآن است که چون دو کسوف باشند که در میان ایشان باشد جمیع آنچه در آن دو کسوف باشند که در میان ایشان باشد جمیع آنچه
در آن دو کسوف بود که هر یکی از ایشان عند احدی العقدتین باشد و آن دیگر نزد عقده که مقابل اوست چه
روشن شود از ایشان هر دو آنچه گفتیم این چنین فرض کنیم که دایره … قمر است … قطر … و نقطه … عقده راس و نقطه … عقده



ذنب فصل کنیم … و ایشان هر دو دو قوس متساوی بناحیه نقطه … که نهایت
شمالی است و ایشان دو قوس … فرض کنیم که مرکز قمر در کسوف اول
بر نقطه … باشد و در کسوف ثانی بر نقطه … پس بعد قمر از ابعد بعد از فلک تدویر
در هر یکی از دو وقتین معلوم باشد و همچنان موضع او بمسیر اوسط معلوم باشد و فضل میان
او و میان مسیر مختلف هم معلوم باشد و فضل که زیادت است بعد از دوار تامه میان
مسیر او بوسط او در عرض در ما بین الکسوفین و میان مسیر اوسط او در عرض در کسوف دیگر معلوم باشد و فرض کنیم که مرکز قمر بمسیر اوسط او
در کسوف اول بر نقطه … باشد و در کسوف ثانی بر نقطه … پس قوس … که فضل است میان مسیرین اوسطین در عرض معلوم باشد
و هر یکی از دو قوس … که فضل است میان مسیرین اعنی اوسط و مختلف معلوم است و قوس … که مسیر مختلف است معلوم است
و باقیه … هر یکی از دو قوس … معلوم و ایشان مقدار بعد مرکز قمر حقیقی اند از موضع عقده در کسوفین … واجب شود که هر
یکی از دو قوس … معلوم باشد و ایشان مقدار بعد مرکز قمر اند بمسیر وسط او از موضع عقده در کسوفین و همچنان دیگر بعد مرکز
قمر در هر یکی از کسوفین از نقطه … که نهایت شمالی است معلوم است و فضل میان او و میان مسیر او در عرض در زمان
مفروض معلوم است و آن بعد مرکز قمر است در آن وقت از نهایت شمالی پس موضع مرکز فلک تدویر از دایره مایله او معلوم
و اینست آنچه خواستیم که بیان کنیم و بعد از آنکه شناختیم این حرکات را بطریقی که بیان کردیم اما باید که … که مقدار اختلاف …
ایشان مقداری واحد است هرگاه که آنچه استعمال کنیم از کسوفاتی که با هم قیاس … کنند بر جهتی جمیعا کسوفاتی واحده باشد
اعنی این کنیم که آنچه استعمال کنیم بر بعدی … کسوفاتی باشد و آنچه استعمال کنیم بر جهت دیگر کسوفات دیگر باشد جدا هرگاه
که چنین کنیم که آنچه استعمال آن میکنیم از کسوفات بر جهتی کسوفات مختلف شده ممکن باشد که آنچه از ایشان هر دو بر …

مختلف باشد بسبب خطائی که در نفس ارصاد باشد یا بسبب خطائی که در تحصیل اطوال زمان بشد و چون اعتبار کنیم کسوفات محفوظ بر آن حتی که
عمل کرده ایم از آن روشن شود که بسبب اختلافی که ظاهر میشود در آن استعمال کسوفات مختلف است برجتین چنانکه ظاهر است و این آخر
مقالات چهارم است از مجسطی **مقالت پنجم از فن دوم از جزو چهارم که در علم ریاضی است دوازده باب است و نوزده**
شکل آن در صلی که عمل بدان کنند در اختلاف قمر مضعف اما آنچه عارض قمر میشود از اختلاف اول
بدرستی که شناختیم آنرا از آنچه در پیش رفت از ارصاد کسوفات و اما آنچه عارض او میشود از اختلاف ثانی باید که بحث از آن
کنیم از حرکات جزوی او و گوئیم که ما یافتیم قمر را در اجتماعات و استقبالات که لازم او میشود از این اختلاف ثانی شیء محسوس لازم
او میشود مقداری که ممکن است که مثل آن لاحق شود از قبل اختلاف منظر قمر و یافتیم او را دیگر بار که چون تربیعین شود و اتفاق
افتد که ابعد بعید یا اقرب قرب باشد از فلک تدویر او را اختلاف یسیری یا ننا البته یا او را اختلافی اندک باشد و اگر اتفاق
افتد که در بعد اوسط او باشد آنجا که اختلاف اول در غایت عظم باشد بیابند آنچه لازم او میشود از این اختلاف ثانی که در غایت
عظم باشد و اگر اتفاق افتد با آنکه قمر از فلک تدویر او در نقصان باشد که در آن ناقص میشود و سیر حقیقی او را از سیر اوسط او نقصان
از سیر اوسط پیش از آن باشد که قمر در غیر تربیعین باشد و چون ما مر را برین جمله یافتیم گفتیم که فلک تدویر او در فلکی خارج مرکز باشد
که بران گردد و در اجتماعات و استقبالات در ابعد بعید باشد و در تربیعین در اقرب قرب آنچه یاد کردیم عارض شود و چون
اصول اول را تقدیم کردیم چنان کنیم که وصف میکنیم چنانکه توهم کنیم فلک مائل قمر که بر آن است حول مرکز فلک البروج
و آن نقطه د است و قطر او د آ ح و فرض کنیم که ابعد بعد از فلک خارج مرکز او دو مرکز



فلک تدویر او نهایت شمالی شمس میر اوسط او مجتمع باشند در وقتی در نقطه آ و فرض
کنیم که حرکت کند سطح است ... بخلاف توالی بروج حول نقطه د در زمان یکی
شبانروز از نقطه آ ... و آن بمقدار زیادت حرکت عرض است بر حرکت
الطول یعنی حرکت عقده و حرکت کنند هم در آن زمان خطی که مار است بر مرکز
فلک خارج مرکز ... بعد بخلاف توالی بروج حول نقطه د و چون خط د ه
گردد و فرض کنیم که حرکت او بمقدار زیادت ضعف ما بین الشمس و القمر است بر حرکت عرض یعنی زیادت حرکت قمر در طول بر حرکت
شمس در طول ... و معلوم شده و توهم کنیم که فلک خارج مرکز د ح است و مرکز او نقطه ز و ابعد بعید او نقطه ه و فرض کنیم
که حرکت کند مرکز در آن زمان خطی که مار است بر مرکز فلک تدویر بر توالی بروج حول نقطه د و چون خط د ع گردد و مرکز فلک
تدویر نقطه ع است ... که حرکت طول است در آن زمان معلوم شده پس مجموع ... معلوم باشد
و ایشان ضعف بعدی اند که میان شمس و قمر است چون متحرک شوند بحرکت وسطی در آن ... بعد از اجتماع ایشان و ...
اجزاء این بعد ضعف ... و چون نسبت اجزاء او ... بزمان نصف شهر اوسط و از این جهت ... نقطه ... مجتمع
شوند در شهر اوسط دو بار و آن در اجتماعات و استقبالات وسطی شده و روشن است که در تربیع این دو در نصف ربع ...
متقابل شوند یعنی در دو تربیع که این باشند ... اوسط و در آن مرکز تدویر در اقرب قرب باشد از فلک خارج مرکز و
است از آن که مرکز فلک تدویر بخلاف سیر لازم نیاید بسبب حرکت او بر قوس ... و بسبب اختلافی که میان او است
و میان قوس ... حرکت او بدایره است که مرسوم است بر مرکز ز و آن مرکز فلک البروج است و اختلافی که از قبل فلک

تدویر است ناچار بجهت ما از ... آید که چون با قرب قرب باز گردد زیادت کند در اختلافی که از قبل فلک خارج مرکز باشد زیادت و نقصانی
الشو ... زاویه که حادث میشود در نزد بصر در جمیع مواضعی که اقرب باشد اعظم شده و میگوئیم که هر گاه که مرکز فلک تدویر در ابعد بعید شده
عارض شود ... از اختلاف الا آنچه از جهت فلک تدویر شده فقط و چون رسم کنیم فلک خارج مرکز را دائره آ ح است حول مرکز ...
و توهم کنیم تدویر او حول مرکز آ است ... آنکه این نسبتی شده که کسوفات ... شده
اختلاف اکثر باشد که مرکز فلک تدویر نقطه ح باشد که اقرب قرب است ...
معاملی باشد که سیر اوسط باشد ... اعظم شده از جمیع نسب
دیگر شده ... که نصف قطر فلک تدویر است مقدار او و مقداری
در جمیع مواضع ... که خارج شوند از نقطه ...



و آنکه آنچه لازم آید از
تدویر ... در تربیع
باقی که در مواضع
و احدث
... نسبت
بلاو
او و مرکز فلک تدویر او قریب
کنند با آن که قمر را اختلاف

... بر جمیع از این نسبت باشد ... **در معرفت اختلاف قمر که بسبب**
از شمس ... باشد و چون بحقیقت دانستیم که هر گاه که قمر در بعد اوسط شده از فلک تدویر
قرب بشده از فلک خارج مرکز او هر دو اختلاف در غایت عظم میباشند باید که مرکبات
منظری در طول ... تا میان بعضی که بسته بر صد و میان بعضی اختلافی باشد هر گاه که در چنین شده مقدار اختلاف
ثانی بحقیقت بیابیم و مقدار اختلاف اول چون نقصان کنیم آنرا از مجموع اختلافین که حاصل بوده در وقتی که یاد کردیم باقی
که مقدار اختلاف ثانی است معلوم ماند و بحقیقت متصل میشود بآن که دانیم مقدار ما بین المرکزین یا جمله تخطیط فلک خارج
مرکز ... و ... است حول مرکز ... و قطر ... و نقطه ... در مرکز فلک
البروج



و ابعد بعد نقطه آ ... اقرب قرب نقطه ح و توهم کنیم بر او فلک تدویر
قمر و ... طه است و فرض کنیم که خط ... ماس است
بر نقطه ... بحجت آنکه بیان کردیم که چون قمر بر خط
مماس فلک تدویر باشد اختلاف اعظم او متصل شود بر اختلافین
جمیعا ... زاویه ... که در مرکز فلک البروج است و متصل شده باختلافین
جمیعا
باشد و بت
معلوم شده ... و زاویه ... قائمه است پس مثلث ... معلوم الصلوة
... معلوم ... و معلوم ... معلوم شده ... که نصف قطر فلک خارج مرکز است معلوم است پس خط
... که مقدار ما بین المرکزین است معلوم ماند و نسبت او بخط ... معلوم باشد **در معرفت ناحیتی که محاذی**
آن میشود فلک تدویر قمر اما چون بحقیقت بیان کردیم آنچه عارض قمر میشود از این دو اختلاف جمیعا در اجتماعات
و استقبالات و تربیعات ... بیان کنیم دیگر آنچه عارض میشود او را چون در میان این مواضع باشد پس میگوئیم که بدرستی که قمر را اختلاف
دیگر است که عارض شود او را چون مرکز فلک تدویر در ما بین ابعد بعید و اقرب قرب باشد از فلک خارج مرکز او و آن اختلاف چون
عارض میشود بسبب انحراف فلک تدویر او از محاذات مرکز فلک خارج مرکز او واجب باشد که او را در فلک تدویر او نقطه باشد معلوم
که بسوی آن ... حرکت میشود و آن ... خطی که خارج شده از آن چون مرکز فلک تدویر در ابعد بعید یا
اقرب قرب باشد ... یعنی مرکز فلک تدویر و مرکز فلک البروج و مرکز فلک خارج مرکز و این ... نقطه ... بر ...

خطی که یاد کردیم و بعد ان از مرکز فلک البروج بنا بر قرب و بعد [illegible] بین المرکزین باشد تا بر سر کنیم از برای ان فلک خارج مرکز قمر و ان

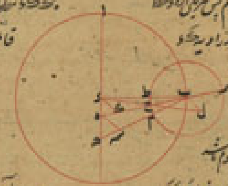
ا ب ت ح است حامل مرکز [illegible] و قطر او که مارست بمرکز فلک البروج و ان [illegible] خط ا ک ه و [illegible] کنیم بر نقطه ب فلک تدویر قمر و ان ر ح ط

است و فرض کنیم حرکت فلک تدویر بتوالی بروج از نقطه ب [illegible] نقطه [illegible] فلک تدویر از نقطه ر [illegible] بنقطه ح [illegible]

[illegible] و بیرون آریم خط د ت ه ط ت [illegible] فلک تدویر بر نقطه ح معلوم باشد در صورت اولی و ثانیه [illegible]

شمس [illegible] ایشان در ان وقت معلوم باشد و بعد مرکز فلک تدویر از [illegible] معلوم باشد [illegible]

معلوم باشد و بیرون آریم عمود [illegible] معلوم الصوره باشد و [illegible] بین المرکزین [illegible]





[illegible]

مقدار اختلاف [illegible] میان [illegible] و میان مسیر مستوی او معلوم است [illegible] معلوم [illegible]

[illegible]

[illegible] بین المرکزین [illegible] با نصف قطر فلک

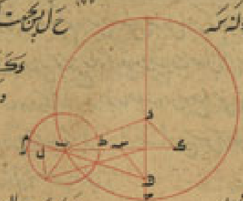
خارج مرکز معلوم باشد

در آنکه چگونه بدانیم مسیر قمر از حقیقی حرکات مستوی او بطریق خطوط

[illegible] بیان کنیم مقادیر اختلافات [illegible] را که میان حرکت حقیقی قمر است و میان حرکت مستوی [illegible]

[illegible] معلوم باشد [illegible] که میان موضع او و موضع شمس است و بعد او [illegible] از فلک تدویر او

[illegible] فرض کنیم در [illegible] صورت [illegible] فلک خارج مرکز قوس ا ب [illegible]



ابعد [illegible] از فلک تدویر [illegible] است معلوم است [illegible] باشد معلوم [illegible]

[illegible]

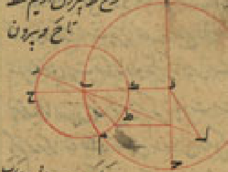
پس زاویه [illegible] معلوم [illegible] و ان مقدار اختلافی است [illegible] فلک تدویر است [illegible]

[illegible]

معلوم باشد و ان مقدار اختلاف میان مسیر مستوی او و مسیر [illegible] **در معرفت**

عمل جداول جمیع اختلاف قمر و چون [illegible]

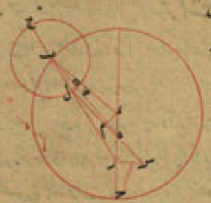
[illegible]



[illegible]

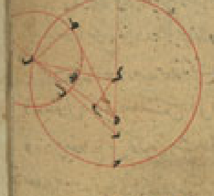
[illegible]

و دقایق جیبها به و دقیقه میرسد و لازم میشود از قبل این اغلاط مقدار نصف ثمن ساعتی تقریبا و دیگر اگر ما قمر را بر نقطه ل [illegible] قرب
قرب او بحطاط فرض کنیم روشن باشد که زاویه ا ه ت ضعف اختلاف اعظم شمس باشد نقطه و بیرون آریم در شکل صورت



مقدر خط ه ل و عمود ل ی ن ه و عمود ز ح ه بس زاویه ه ت معلوم باشد و بیان
کنیم چنانکه بیان کردیم که هر یکی از دو خط ه م م ح معلوم است هر یکی از دو خط ه ح
ح م معلوم و بران تقدیر هم خط ت ح معلوم باشد و همچنین خط ت ح
معلوم باشد و نسبت ت ر بر ح ه و ت ح چون نسبت ت ل باشد بل ک د ب
ل ه خط ت ل و ان نصف قطر فلک تدویر است معلوم است پس
یکی از دو خط ل ک ه ت معلوم باشد و ه ت معلوم است پس ک ل
باقی هم معلوم باشد و زاویه ک ل ه قایمه است پس مثلث ل ک ه معلوم الصوره باشد و زاویه ل ه ک معلوم و آن تعدیل [illegible] است
از نقطه ک بسبب محاذات فلک تدویر بر نقطه ه درین شکل است که مقدار آن بچهار دقیقه می رسد و لازم میشود از قبل
در معرفت اجتماعات و استقبالات حقیقی خطائی که آنرا قدری باشد چه این ثمن ساعتی باشد تقریبا [illegible]
که اختلافی محسوس نباشد میان آنکه مرکز فلک تدویر بر نقطه ا باشد و میان آنکه بر نقطه ت باشد در مطالع جمعا **و در**
اختلاف منظر که عارض میشود قمر را و حد رسیدن که زائل میشود و دیگر بیان کنیم آنچه عارض میشود قمر را از اختلاف
منظر پس میگوییم که چون موضع قمر که او را [illegible] میبینند غیر موضع حقیقی او است چه زمین را مقداری است نزدیک او [illegible]
که بدانیم که چون یکی از دو موضع او معلوم باشد الا آنکه ممکن نیست که مقادیر اختلافات منظر جزوی بدانیم الا آنکه بعد قمر
از مرکز ارض بدانیم و ممکن نیست که بعد او بدانیم الا آنکه اختلاف منظری در بعضی اوقات بدانیم [illegible]
که ما هر گاه که رصد کنیم قمر را در دایره نصف النهار بآلتی که با آن ارتفاعات بشناسند و قریب باشد بانقلاب شتوی و نهایت
شمالی یابیم مقدار بعد او را از سمت الرأس در آن وقت [illegible] و نقصان کنیم آنرا از مجموع مقدار میل
درجه او و مقدار بعد نقطه سمت الرأس از معدل النهار در موضعی که رصد در آن باشد آنچه باقی ماند مقدار بعد قمر حقیقی باشد از سمت
الرأس در آن وقت و اختلافی که میان او و میان بعد مرئی باشد آن مقدار اختلاف منظر باشد در آن وقت و باین طریق [illegible]
مقدار عرض قمر که اعظم مقادیر است از فلک البروج چه ما هر گاه که رصد کنیم او را با این آلت در دایره نصف النهار و قریب
باشد بانقلاب صیفی و در عرض منتهای شمال یابیم مقدار بعد او را از سمت الرأس در آن وقت [illegible] نقصان کنیم
آنرا از مجموع اجزاء میل اعظم و نقصان کنیم آنچه مجتمع شود از مقدار بعد سمت الرأس از معدل النهار در موضعی که رصد در آن
باشد آنچه باقی ماند مقدار عرض اعظم بعد قمر باشد در دایره که مار باشد بر او و بر دو قطب فلک البروج **در بیان ابعاد**
قمر از ارض اما چون علم باینچه گفتیم از پیش رفت بنا بر آن کنیم در سطح دایره عظمی که مار باشد بر دو قطب افق
بر مرکز قمر دو دایره بر مرکزی واحد اما اعظم دو دایره افق دایره ا ب ت و اما دایره که مار است بمرکز قمر در وقت آنکه رصد
میکنند آنرا دایره ه ح و [illegible] و اما دایره که قدر ارض نزد او [illegible] نقطه است دایره ه ز ح ط و مرکز [illegible] نقطه ک و خط
ک ه [illegible] و سمت الرأس [illegible] نقطه ا است خط ک ا و ه و فرض کنیم که قمر بر نقطه [illegible] است و وصل کنیم خط
ا ه [illegible] و بیرون آریم از نقطه [illegible] عمود [illegible] خط [illegible] موازی خط [illegible] و روشن است که قوس [illegible] معلوم است و آن نقطه

رابع و مضروب فیه کنیم خامس را و دقایق حاصل سادس که بمقابل اجزا البعد ضعف است و قسمت کنیم آنچه مجتمع شود بر ستین و زیادت کنیم آنچه
بیرون آید بر رابع آنچه مجتمع شود و اگر اجزا مقدار اختلاف معدل [illegible] و نقصان کنیم آنرا از [illegible] قمر در طول [illegible] و زیادت کنیم آنرا
بر ایشان هر دو و اگر کمتر باشد آنچه حاصل شود آن موضع قمر حقیقی باشد و بعد از آن ذکر کنیم آنچه بمقابل اجزا [illegible] عرض است از جانب شمالی در
سابع و آن مقدار بعد مرکز قمر است از فلک البروج پس اگر اجزا [illegible] در نصف اول باشد از دو جدول [illegible] عرض شمالی باشد و اگر در
نصف ثانی باشد عرض جنوبی باشد **و در آنکه اختلافی که از قبل فلک خارج مرکز است از او قدری نیست در**
اوقات اجتماعات و استقبالات و معلوم است که تا این غایت آنچه تقدیم کردیم بیان آنکه بیان کنیم که لازم نشود قمر را از قبل فلک
خارج مرکز اختلافی که آنرا مقداری باشد میان آنکه مرکز فلک تدویر بر ابعد بعید از فلک خارج مرکز باشد اعنی در اجتماعات و
و استقبالات و میان آنکه میان ایشان در این اوقات قوسی باشد که آنرا مقداری باشد بجهت آنکه چون مقدار
اختلاف قمر وقتی که مرکز فلک تدویر در ابعد بعید از فلک خارج مرکز باشد متغیر شد بسبب یکی از ایشان آنکه فلک تدویر هر گاه
نزدیک شود بمرکز زمین عظیم تر دیده شود [illegible] زیادت شود و دیگر آنکه قطر فلک تدویر [illegible] میکند و
محاذی مرکز فلک خارج مرکز نیست و اختلافی که از قبل سبب اول است وقتی عظیم باشد که اختلافی که از قبل فلک تدویر است عظیم باشد
و اما از قبل سبب ثانی وقتی اختلاف عظیم باشد که قمر نزد ابعد بعید اقرب قریب [illegible] فلک تدویر [illegible] روشن است که هر گاه که اختلافی
که از قبل سبب اول است عظیم باشد اختلافی که از قبل سبب ثانی است محسوس نباشد چه قمر چنین نزد نقطه مماس فلک تدویر باشد در
جهت مسیر اختلاف در این موضع اختلافی محسوس حادث شود و ممکن باشد آن که میان مرکز فلک تدویر و میان [illegible] ضعف اعظم
قمر که از قبل فلک تدویر باشد در این نقطه [illegible] باشد که گفتیم که حد الاختلافین بزیادت باشد و دیگر بنقصان و هر گاه که اختلاف
از قبل سبب ثانی است [illegible] محاذات [illegible] عظیم باشد اختلافی که از قبل سبب اول است محسوس [illegible] چه جمیع اختلاف
حینئذ آنکه باشد نهایت چه قمر بعد ابعد بعید یا اقرب قریب باشد از فلک تدویر [illegible] ممکن است که میان اجتماع [illegible]
اوسط و میان حقیقی اختلافی باشد که از جهت شمس است فقط و جهت مثال فرض کنیم که فلک خارج مرکز قمر ا ب ت ح است حول
مرکز د و قطر ا د ک [illegible] بر مرکز فلک بروج و آن نقطه ه است ا د ه و نقطه ک مرکز فلک



تدویر محاذی است نقطه [illegible] و توهم کنیم که قوس ب ت [illegible] مشتمل است بر ضعف جمیع اختلاف
نیرین اما اختلاف شمس فرض کنیم که بزیادت است و اما اختلاف قمر بنقصان و فرض
کنیم بر مرکز ت فلک تدویر [illegible] و وصل کنیم خطوط [illegible]
و بیرون آریم خط [illegible] مماس فلک تدویر [illegible] و وصل کنیم و عمود [illegible] بیرون
پس [illegible] مشتمل است بر ضعف اختلافین جمیعا معلوم باشد و زاویه [illegible] قایمه
است پس مثلث [illegible] معلوم الصوره باشد و نسبت [illegible] است هر یکی از دو خط [illegible] معلوم باشد
پس هر یکی از دو خط [illegible] معلوم باشد و [illegible] و آن نصف قطر فلک خارج مرکز است معلوم است و زاویه [illegible] قایمه است
پس [illegible] معلوم باشد [illegible] خط [illegible] معلوم باشد و خط [illegible] و آن نصف فلک تدویر است معلوم است و زاویه
[illegible] قایمه است پس مثلث [illegible] معلوم الصوره باشد و زاویه [illegible] معلوم و آن محیط است بمقدار اختلاف
اعظم بدل از آنچه لازم آید و خواسته شد اگر مرکز فلک تدویر بر نقطه البعد الابعد بودی از فلک خارج مرکز و مقدار اختلاف میان آن

فرحتی

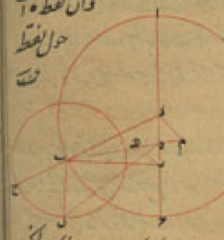
بعد است از سمت الرأس و قوس ح ط م معلوم است و آن مقدار اختلاف منظر
و قوس ر ط مثل آنست چه زیادت بر آن جز محسوس است پس زاویهٔ ر ا ط
از مثلث ا ک معلوم باشد و خط ا ل که موتر است معلوم است و زاویهٔ ا ل
قایمه است پس مثلث ا ک ل معلوم الصوره باشد و نسبت ا ل معلوم
با ک معلوم باشد پس خط ا ک معلوم باشد و زیادت بر خط ک ل زیادتی است غیر
محسوس پس خط ک ل معلوم باشد و دیگر بجهت آنکه قوس ح ک معلوم است
زاویهٔ ح ک معلوم باشد و زاویهٔ ا ل ک قایمه است پس مثلث ا ک ل معلوم
الصوره باشد و نسبت ا ل معلوم بهر یکی از دو خط ا ک ک ل معلوم باشد و مجموع خط ک ل که بعد قمر است از مرکز
معلوم گردد و نسبت او بخط ا ک که نصف قطر ارض است معلوم و چون روشن شد آن فرض کنیم که فلک خارج
مرکز قمر ا ب است چون مرکز و نقطهٔ که مارست بمرکز فلک البروج
خط و نقطه که محاذی اوست فلک تدویر نقطهٔ ر و رسم کنیم
فلک تدویر ح ط ک ل و وصل کنیم خطوط ط ک و ت ح
و قمر را بر نقطهٔ ل فرض کنیم و خط ه ل ت وصل کنیم و
بیرون آریم بخط ه ت هر دو و دم و ... بجهت آنکه بعد
مابین شمس و قمر معلوم است زاویهٔ ت معلوم باشد و همچنان زاویهٔ د م
معلوم باشد و نسبت د ه و آن بعد مابین المرکزین است بهر یکی از دو خط د م
معلوم پس هر یکی از دو خط ه م معلوم باشد و مثل آن بیان کنیم که هر یکی از دو خط ... معلوم است بجهت آنکه
خط د م معلوم است و خط د ت و آن نصف قطر فلک خارج مرکز است معلوم و زاویهٔ م قایمه پس خط ت
معلوم باشد و هر یکی از دو خط م ه معلوم است پس ... باقی معلوم باشد و خط ... معلوم است
و زاویهٔ ... قایمه است پس مثلث ... معلوم الصوره باشد و ... معلوم ... آنکه ... معلوم باشد
پس قوس ... معلوم گردد و جمیع قوس ... معلوم گردد ... معلوم باشد و هر یکی از دو خط ... معلوم است
پس مثلث ... معلوم الصوره باشد و نسبت ... معلوم پس خط ... معلوم باشد بعد قمر از مرکز ارض معلوم است و
نصف قطر ارض معلوم و همچنان نسبت خط ه ا که ابعاد ... است در اجتماعات و استقبالات و نسبت خط ه که بعد اوسط است در
تربیعات و نسبت خط ... که نصف قطر فلک تدویر است بنصف قطر ارض معلوم باشد ... کنیم که بیان
کنیم **مقادیر اقطار شمس و قمر و ظل در اجتماعات و استقبالات** و چون دانستیم ابعاد
قمر باید که ... ابعاد شمس را ... نیست علم بآن الا آنکه علم باین اقطار متقدم شود ... قطر آفتاب ...
آلتی که معمول است ... قیاسات را مختلف نشود در سایر ابعاد و ... قطر قمر مساوی قطر شمس ... در اوقات
استقبالات در ابعاد ... فلک تدویر او مختلف ... ابعاد دیگر او ... مقدار هر یکی ازیشان ... در آن
کسوفات ... که ... مختلف المقدار ... هر یکی ...



ست دران وقت
اعلی ناق

تحت

وان نقطه ا ست
حول نقطه



با بعد مرکز قمر از بعد ... آنکه بشناسیم بعد از آن هم مقدار عرض هر یکی ازیشان مقدار عرض در اجتماعات بمقدار قطعهٔ منکسف از قطر
مجموع مثل ایشان بود ... در کسوف دیگر چون ایشان ... مقدار نصف قطر قمر و مقدار نصف قطر دایرهٔ ظل
معلوم باشند و چون مقدار اختلاف بین العرضین معلوم بود و آن مثل مقدار اختلاف است بین القطعتین المنکسفتین مقدار اختلاف
میان دو قطعهٔ منکسف معلوم باشد و نسبت مقدار قطر قمر معلوم ... مقدار قطر قمر از ... معلوم باشد ... مقدار عرض ... الکسوفین
تا مقدار منکسف از قطر ... مثل مقدار نصف قطر قمر است و مقدار نصف قطر دایرهٔ ظل ... قطر قمر معلوم بود پس مقدار قطر دایرهٔ
ظل هم معلوم باشد و روشن شود از نسبتی که میان ... این اقطار است ... قطر دایرهٔ ظل ... مقدار ... است
در معرفت بعد شمس و آنچه روشن شود بیان آن و از پی آن ... که ... مقدار بعد
شمس ... در سطح ... دایرهٔ ... شمس ... دایرهٔ ... قمر چون ... مرکز بعد باشد
دایره ... حول مرکز ... دایره ... بر زمین است ... حول مرکز ... و فرض کنیم که سطحی که محیط است بدایرهٔ ارض و شمس
... است ... محیط است بدایرهٔ شمس ... و ... خطوط ... که مارست بمواضع تماس آن دایره
شمس ... خط ... دایره ... قمر ... خط ... دایره ... زمین ... خط ... دایرهٔ ظل ... بعد ... خط ... قمر
روشن است که ... موازی باشند ... ایشان ... خطوط ... مساوی ... خط ... هر یکی ازیشان
معلوم باشد و نسبت ... نصف قطر ارض معلوم ... خواهیم که بیان کنیم که ... نسبت خط ... پس ... خط ...
باستقامت ... بجهت آنکه بیان کردیم ... محیط است ... قطر قمر در بعد ... است ... ماه
... معلوم است معلوم و نسبت ... معلوم ... خط ... معلوم ... جمیعا معلوم
... نصف خط ... خط ... است ... معلوم باشد و بجهت آنکه
معلوم ... نسبت ... است ... و چون نسبت ... معلوم
... معلوم ... معلوم باشد ... خط ... بعد شمس است از مرکز ارض معلوم باشد
نسبت ... معلوم و چون نسبت ... معلوم باشد
... معلوم ... معلوم باشد پس خط ... معلوم باشد و ... معلوم باشد
باشد و نسبت هر یکی ازین ابعاد ... بعد ... در اجتماعات و استقبالات
... از مرکز ارض نصف قطر ارض معلوم باشد و ... فصل
... مقادیر شمس و قمر ... نسبت میان ... اینها ... نسبت ...
... معلوم چون ... معلوم است ... خط ... معلوم باشد
و نسبت هر یکی از قطر شمس و قطر ارض ... معلوم باشد و معلوم است که
چون مقادیر اقطار معلوم باشد مقادیر ... ایشان هم معلوم باشد پس ... مقدار
هر یکی از شمس و قمر و ارض معلوم باشد **در اختلافات منظر جزویه** **و قمر** را
و چون بعد ... بیان کردیم ... تقدیم کردیم ... بیان
کنیم اختلافات منظر جزوی ... اول ... عارض میشود شمس ... اختلافات متغیر میشود در جمیع ابعاد ارض

م معلوم ... جمله
و ... خط ... و ...
نسبت ... ح
و دیگر نسبت ... و
و دیگر بجهت آنکه
و نسبت ...
و ...
و بعد شمس
میشود
معلوم

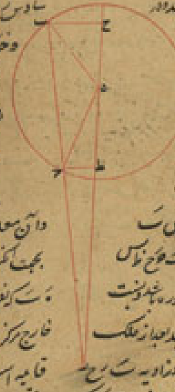


شمس
بعد آن است

چون فلک تدویر او از مرکز عالم دور است و ابعاد او بسیار است والا اگر قمر روشن محسوس شب بسبب حرکت او در فلک تدویر او بسبب حرکت تدویر او در فلک خارج مرکز دوران جهت کردیم آنچه تبیین بکنیم از آن اما شرط اما اختلاف ابعاد او بعیدی از حد است و اما قمر او دو چهار بعد دوران چون فلک تدویر در ابعد ابعد باشد از فلک خارج مرکز و در یکی از آن قمر در ابعد ابعد باشد از فلک تدویر آن حد اول است و دوم که قمر در اقرب قرب باشد و آن حد ثانی است و آن دو باقی چون فلک تدویر در اقرب قرب باشد و در یکی از آن قمر در ابعد بعد از فلک تدویر و آن حد ثالث است و در دیگر قمر در اقرب قرب باشد و آن حد رابع است و روشن شود مقادیر این اختلافات در هر حد که یاد کردیم بر این جهت رسم کنیم صورت متقدم را که برای معرفت ابعاد قمر بود و فرض کنیم که قوس [...] معلوم است بس زاویه [...] که معلوم باشد و زاویه [...] قائمه است بس مثلث [...] معلوم الصوره



باشد و نسبت [...] معلوم هر یکی از دو خط [...] معلوم بس هر یکی از دو خط [...] معلوم شد و خط [...] معلوم است چنانکه بعد شمس است از مرکز ارض و همچنین بعد قمر در ابعاد اربعه هم معلوم است بس خطی [...] باقی در ابعاد مذکور معلوم باشد و زاویه [...] قائمه است بس مثلث [...] معلوم الصوره باشد و زاویه [...] یعنی زاویه [...] معلوم و چون زمین را مقداری [...] نسبت [...] واجب شد که میان قوس [...] و میان قوس [...] اختلافی محسوس نباشد بس قوس [...] که مقدار اختلاف منظرات در ابعادی یاد کردیم معلوم باشد و اینست آنچه خواستیم که بیان کنیم و بر این مثال [...] اختلافات منظر در سایر ابعادی که در ما بین نقطه [...] است و میان شمس با قمر تا بعد اجزاء [...] و فرض کنیم [...] که در اول اجزاء [...] باشد و در ثانی اختلاف منظر [...] و در ثالث اختلاف منظر قمر چون در جدول [...] باشد و در رابع زیادت اختلاف منظر او چون در حد ثانی باشد بر اختلاف منظر او چون در حد اول باشد و در خامس اختلاف منظر او چون در حد ثالث باشد و در سادس زیادت اختلاف منظر او چون در حد رابع باشد بر اختلاف منظر او چون در حد ثالث باشد دیگر اختلاف منظر جزوی را که عارض قمر میشود در ما بین ابعد بعد و اقرب معرفت با اختلاف منظری که آن است در حدود اربعه که یاد کردیم و دقایق که با آن بدانند مقدار آنچه لازم آید از اختلافاتی که یاد کردیم و وجه در است که فرض کنیم [...] حول مرکز [...] فلک تدویر قمر است و نقطه [...] مرکز فلک فرض کنیم که قمر بر نقطه [...] باشد و بعد او از ابعد بعد حقیقی و آن نقطه [...] است قوس [...] هر دو خط [...] همچنان دو نقطه [...] و بیرون آریم هر دو عمود [...] بس [...] معلوم است و زاویه [...] قائمه است بس مثلث [...] معلوم الصوره باشد و نسبت [...] هر یکی از دو خط [...] معلوم باشد و چون مرکز فلک تدویر در ابعد ابعاد از فلک [...] معلوم باشد بس خط [...] معلوم باشد بس خط [...] معلوم باشد و زاویه [...] خط [...] معلوم باشد و همچنان خط [...] که جدا [...] است [...] معلوم [...] این [...] معلوم است [...] که میان [...] است و میان نقطه [...] معلوم است [...]



سادس زیادت اختلاف [...] و هر آنچه [...] قرب از [...] وضع کردیم معرفت [...] البروج و آن معلوم [...] بجهت آنکه زاویه [...] نصف قطر فلک خارج مرکز باشد [...] قائمه است بس اختلاف میان [...] اختلافی که میان [...]

و ثانی است از مقداری معلوم [...] اختلافی که یاد کردیم نسبت او بان مقدار معلوم باشد و او آنست که در جدول سابع است و همچنان چون قمر بر نقطه [...] باشد و قوس [...] معلوم باشد اختلافی که میان حد ثانی باشد و میان نقطه [...] است و آن مقدار هم معلوم باشد و او آنست که در جدول سابع است هم و مثل آن هم بیان کنیم که چون مرکز فلک تدویر در قرب اقرب باشد از فلک خارج مرکز اختلافی که میان حد ثالث باشد و میان نقطه [...] و اختلافی که میان حد رابع باشد و نقطه [...] معلوم باشد و اختلافی که یاد کردیم نسبت او بان مقدار معلوم باشد و او آنست که در جدول ثامن است و اما اختلافی که عارض میشود [...] بسبب سیر فلک خارج مرکز [...] فلک وصف بکنیم فلک خارج مرکز قمر را [...] و نقطه [...] که مارست بمرکز فلک البروج و آن نقطه [...] است خط [...] و [...] بر نقطه [...] و فرض کنیم که هر یکی از دو زاویه [...] معلوم است و وصل کنیم دو خط [...] و بیرون آریم عمود [...] بس [...] آنکه زاویه [...] معلوم است



[...] قائمه است بس مثلث [...] معلوم الصوره باشد و نسبت [...] مقدار [...] است هر یکی از دو خط [...] معلوم بس هر یکی از دو خط [...] معلوم باشد [...] معلومست و آن نصف قطر فلک خارج مرکز است و زاویه [...] قائمه است بس خط [...] معلوم باشد همچنان خط [...] معلوم باشد و جمیع خط [...] هم معلوم [...] خط [...] معلوم باشد و خط [...] و آن بعد است میان مرکز ارض و ابعد بعد از فلک خارج مرکز معلوم است و خط [...] و آن بعد است میان مرکز ارض و قرب اقرب از فلک

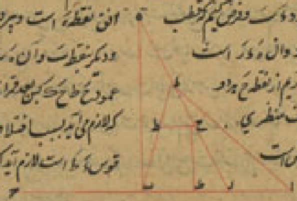
خارج مرکز

معلوم است و اختلافی که میان ایشان است هم معلوم بر چون آن را مقداری معلوم کنیم اختلافی که میان دو خط [...] است و نسبت او بان مقدار معلوم باشد و او آنست که در جدول [...] است و همچنان اختلافی که میان [...] است و نسبت هم بان مقدار معلوم [...] و او آنست که در جدول [...] است

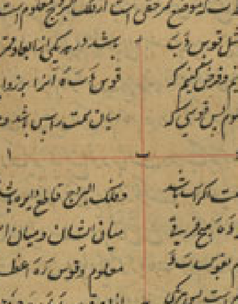
در تعدیل اختلاف منظر و تفصیل آن

و بعد از آنکه شناختیم این اختلافات و کیفیت عمل جدولی آن را آسان شود که بدانیم از آن اختلافات منظر شمس و قمر در دایره عظمی که بر هر یکی از ایشان و بر سمت الراس گذرد معلوم [...] معلوم [...] مقدار قوسی را که واقع است میان سمت الراس و موضع احدی از ایشان از فلک البروج و آن وقت [...] و ذکر کنیم آنچه مقابل او باشد از آنچه در جدول [...] است اختلاف منظر شمس [...] در جدول [...] و [...] باشد نگاه داریم و ذکر کنیم بعد قمر را از ابعد بعد حقیقی از فلک تدویر او اگر زاید باشد بر نصف دور نصف دور را از وی کم کنیم زاید باشد بران نصف دور [...] از او ذکر کنیم تا تمام اجزا دایره [...] ذکر کنیم آنچه مقابل آنست در هر دو جدول سابع و ثامن و ضرب کنیم [...] در رابع و زیادت کنیم آنچه مجتمع شود بر ثالث و ضرب کنیم [...] در سادس و زیادت کنیم مجتمع را بر خامس و ذکر کنیم فضل میان دو مجتمع و نگاه داریم آن را و ذکر کنیم بعد قمر [...] حرکت اوسط او یا از جزو شمس یا از جزو مقابل او هر کدام از این دو بعد که اقرب باشد و ذکر کنیم آنچه مقابل اوست در جدول [...] و ضرب کنیم آن را در فضل که حاصل کردیم و زیادت کنیم آنچه مجتمع شود بر آنچه در جدول ثالث است بازیادتی که زیادت کردیم بران آنچه مجتمع شود اختلاف منظر قمر باشد در دایره عظمی که یاد کرده شد باشد و بسمت الراس [...] وقت [...] افق و اگر خواهیم که بدانیم اختلاف منظری که آن وقت باشد میان فلک البروج در طول و در عرض بشناسیم [...] زاویه را که [...] قوسی را که میان سمت الراس باشد و موضع قمر و دایره افق [...] ذکر کنیم در تضعیف اجزا و در نقصان آن از اجزا نصف دایره [...] نسبت در تضعیف این زاویه [...] نقصان آن از اجزا نصف دایره چون [...] نسبت مقدار اختلاف منظر و عرض مقدار اختلاف منظر در طول و چون فرق [...] میان [...] و او [...] تر دارد [...]

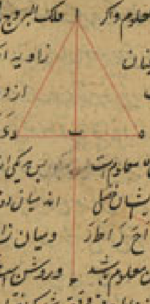
صورتی پس حاصل ضرب کنیم هر یک را در دو جزو و مقدار اختلاف منظری که او را باشد در دایره که از سمت الراس بگذرد پس قسمت کنیم مجموع را
بر اجزا دو ثلث دایره آنچه بیرون آید اختلاف منظر باشد در طول یا در عرض و هرگاه که نقطه سمت الراس شمالی باشد از نقطه ...
و آن وقت از فلک البروج اختلاف منظر در عرض شمالی باشد و هرگاه که اختلاف منظر در عرض شمالی باشد و زاویه شرقی شمالی که حادث
شده باشد از تقاطع فلک البروج و دایره ارتفاع که مار باشد بموضع حقیقی اعظم باشد از قایمه اختلاف منظر در طول بخلاف توالی
بروج باشد و اگر اصغر باشد از قایمه اختلاف منظر در طول بر توالی بروج باشد و هرگاه که اختلاف منظر در عرض جنوبی باشد و آن
زاویه اعظم باشد از قایمه اختلاف منظر در طول بر توالی بروج باشد و اگر اصغر باشد از قایمه بر خلاف توالی بروج باشد و اگر خواهیم که
اختلاف منظر شمس را بدانیم استعمال کنیم در آن سه اشیائی که تقدیم ذکر آن کردیم چه عارض نمی‌شود در آن اختلافی محسوس و باید
که بیان کنیم که عارض می‌شود هم در اختلاف منظر قمر در اوقات کسوفات میان قسی و زوایایی که حادث باشد میان دایره که بگذرد
بر قطب افق و میان فلک البروج و میان قسی و زوایایی که حادث شد میان آن دایره و میان فلک مایل قمر اختلافی محسوس ...
که با آن به تنبیه است که وضع کنیم از فلک البروج قطعه ا ب و از فلک مایل قطعه ا د و فرض کنیم که عقده نقطه ا است و مرکز قمر
نقطه د و بیرون آریم از آن فلک البروج عمود د ب و فرض کنیم که قطب



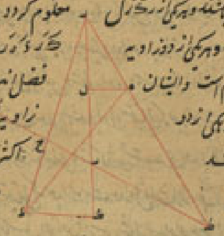
افق نقطه ه است و بیرون آریم از آن دو قطعه
از دو دایره عظیمه که یکی از ایشان بمرکز قمر بگذرد و آن ه د ر است
و دیگر بنقطه ب و آن ه ب است و فرض کنیم
که اختلاف منظر قمر قوس د ر است و بیرون آریم از نقطه ر بر او
عمود ر ح و ط ح که بعد قمر از عقده در طول ...
حقیقی ا ب است و ا ط آنچه ... اختلاف منظری
کلازم می‌آید بسبب اختلاف منظر قوس ط ح
آنچه در طول است قوس ط ح است و آنچه در عرض است
قوس ب ط است لازم آید که علم باختلاف
منظر قوس د ح از قبل معرفت قوس
و علم بهر یکی از اختلاف منظر در قوس ب ط ط ح از قبل معرفت زاویه ه ر د باشد الا که ما از قوس ه د معلوم است و زاویه ه ر د
و آنچه ما معلوم است قوس ه ب است و زاویه ه ب ا چه نقطه ب موضع قمر حقیقی است از فلک البروج معلوم است و اما اختلاف
که میان دو قوس ب ه ه د است اکثر آنچه جایز است که باشد مثل قوس د ب



باشد در هر یکی از ابعاد قمر از عقده و ...
قوس ه ب ه آنرا بر زوایا قایم قطع کند
میان سمت الراس باشد و میان نقطه ب
آن از آنچه وصف کنیم و آن است که قطعه ا ب ح از فلک البروج کنیم و فرض کنیم که
فرض کنیم که قمر بر یکی از دو نقطه ب باشد و بعد او از فلک البروج معلوم پس قوسی که
و زوایایی که از آن حادث شوند معلوم باشند و می‌خواهیم که بدانیم
قسی و زوایایی که نزدیکی از دو نقطه د ه باشند پس اگر نقطه سمت الراس
و فلک البروج قاطع دایره ... و نقطه
میان ایشان و میان آنچه حادث شود
معلوم و قوس ر ه اعظم باشد از
از دو قوس ر د ر ه ... معلوم
گذشته باشد بر زوایای قایمه زوایایی که حادث شوند نزد دو نقطه د ه ...
نزد نقطه ب و قوس ر د ه اصغر باشد از قوس ر ب معلوم ... قوس ب د
قوس ب ه معلوم و هر یکی از دو قوس د ب ب ه معلوم است پس اگر
از فلک البروج یعنی ا ب ح مار باشد بسمت راس و آن نقطه ح است و بیرون آریم از آن دو قوس ح د ح ه روشن
شود که هر یکی از ایشان معلوم است و هر یکی از دو زاویه ح ب د ح ب ه هم معلوم چه قسی ح ب ب د ب ه معلوم است
و دو زاویه ح ب د ح ب ه قایمه اند پس اگر ما سلوک کنیم در این شکل مسلکی که در خطوط مستقیم است پیدا شود فرق میان ایشان



فلک البروج یا مایل باشند
زاویه ا ب ه معلوم
از دو قوس ...
د ه ...
ب ح یکی از دو خط ...
اند میان دو زاویه ...
و میان زاویه ...
و روشن است که چون
ب ... بر یکی از دو قوس ا د ... معلوم باشد و هر یکی از زاویه د ا ب ... هم معلوم و اگر
از سمت الراس است ... پس قوس ... معلوم باشد و همچنان
باشد و هر یکی از دو قوس ب د ب ه هم معلوم و پیدا است که چون هر یک
و هر یک از دو زاویه ... پس بیرون آریم بخط ... دو عمود
معلوم المقدار باشند و هر یکی از ...



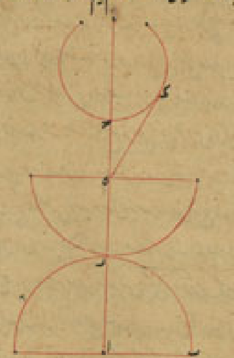
معلوم گردد و هر یکی از ... معلوم است
... معلوم است و ... اتصالی
فضل از میان دو زاویه ...
زاویه ... از آن معلوم باشد
اکثر اختلاف میان زوایا و قسی قایم باشد که نقطه ب ...
باشد چه تر در نقطه ب زاویه زاویه نباشد البته و چون قمر
نزد او هم قوسی نباشد البته و اما قمر چون نزد یکی از دو نقطه
د ه باشد زوایایی که حادث باشند از دایره عظیمی که مار باشد بسمت الراس و بنقطه ب از فلک البروج زوایا قایمه باشند
و مقادیر قسی که میان نقطه ب است و میان یکی از دو نقطه د ه مثل مقدار عرض باشد و همچنان اگر دایره که مار است بسمت الراس
و بنقطه طلوع فلک البروج باشد بر زوایا قایمه اختلاف قسی عظیم باشد چه اختلاف ما بین هر یکی از دو قوس ب د ب ه و میان
قوس ... مثل مقدار عرض باشد و چون قوس ... مایل باشد از قوس ... اختلاف در ما بین زوایا و قسی اقل باشد
و چون بعد عرض قمر از فلک البروج پنج جزو باشد اکثر اختلافی که لازم آید از قبل آن در اختلاف منظر سدس جزوی باشد
و او هم آن مقداریست که لازم می‌آید از اختلاف منظر در موضعی که در آن تفاضل اختلاف منظر بسیار باشد و آن موضعی است
که در آن بعد قمر ... باشد چه اختلاف قسی عظیم پنج جزو باشد و اما چون بعد قمر از فلک البروج کمتر از آن باشد که ممکن بود که او
دور شود در اوقات کسوفات شمسی و آن جزو واحد است و نصف جزو بتقریب اختلاف منظر مختلف شود بسبب این مثل
مقداری که یاد کردیم دقیقه و نیم مثل آن نه چنانکه اتفاق افتد در کل اوقات و اما حیثی که آن ممکن است که
تصحیح زوایا و قسی کنند که یاد کردیم آنست که فرا گیریم و تضعیف آن زاویه را از ... نقصان او از اجزاء نصف دایره و ضرب
کنیم یک را از ایشان در اجزاء عرض قمر آنگاه فرا گیریم از هر یکی از ایشان جزوی از اجزاء ثلث دایره آنچه حاصل شود و از عدد از دو
اول نقصان کنیم آنرا از قوسی که میان سمت الراس است و موضع قمر از فلک البروج اگر عرض بناحیت سمت الراس باشد
و زیادت کنیم بر آن اگر بخلاف این جهت باشد آنچه حاصل شود مربع آن فرا گیریم و زیادت کنیم بر آن ... از زاویه باقی
فرا گیریم چند ... آنچه قوس صحیح باشد آنگاه ضرب کنیم ... زاویه باقیه را دیگر در اجزاء ثلث دایره قسمت کنیم آنچه مجتمع
بر قوس صحیح آنچه بیرون آید نصف قوس ... فرا گیریم و زیادت کنیم بر اجزاء زاویه اولی اگر قوس صحیح اعظم باشد
از قوس اولی و نقصان کنیم از آن اگر اصغر باشد آنچه حاصل شود زاویه صحیح باشد و این اجزاء استعمال کنیم است
از مجسطی مقالت ششم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است ... و شش شکل است
در معرفت عمل جدول اجتماعات و استقبالات و چون متصل شد آنچه تقدیم ذکر آن کردیم که بدانیم

اجتماعات و استقبالات که بموجب کسوفات اند و متقدم بود برین هم علم باجتماعات و استقبالات حقیقی احتیاج دیدیم که از جدول
باشد که بآن وقوف بران آسان شود و بهر وقتی چه ما چون شناسیم بعدی که میان النیرین است مسیر بطی ایشان در وقتی معلوم و حرکت
کنیم اترا بر حرکت بعد یک روزه آنچه بیرون آید زمانی باشد که میان آن و میان اجتماع اوسط باشد که پیش از ان باشد و چون آنرا
بینداریم از زمانی شهر وسط قمری آنچه باقی ماند زمانی باشد که میان آن و میان اجتماع اوسط باشد که پس از ان باشد و چون
آنرا بینداریم از زمان شهر اوسط قمری آنچه باقی بماند زمانی باشد که میان او و میان اجتماع اوسط که بعد از وقت و چون
بشناسیم وقت این اجتماع بعد شمس از موضع بعد بعد او از فلک خارج مرکز او بمسیر وسط او و بعد قمر از بعد بعد او از فلک تدویر
او بمسیر او اختلاف و بعد او از منتصف شمال بمسیر او در عرض بینداریم از ان مسیر شمس وسط را و مسیر قمر او اختلاف و در عرض در
مدت نصف زمان شهر قمری آنچه باقی ماند زمانی باشد که میان وقت معلوم باشد و اول استقبالی که بعد از وقت پیش چنین که
کار اجتماعات و استقبالات را در جدول بنهیم و در اول او زمان ایشان هر دو سالهایی باشد که شهور شمسی در ان تمام شود و در اول
ثانی زمانی که میان وقت معلوم است و میان اول اجتماعی یا استقبالی که بعد از وقت و در اول ثالث اجزاء بعد شمس از موضع بعد ابعد
او در اول رابع اجزاء بعد قمر از ابعد بعد او از فلک تدویر او و در اول خامس اجزاء بعد او از منتصف شمال بمسیر او در عرض و جهت آنک
هر بیست و پنج سال مصری ناقص میشود از تمام اسم قمری که در ان می افتد چند دقیقه از روزی و چهل و هفت ثانیه و پنج ثالثه
آنچه خیال ان باشد در جدول ثانی ناقص شود و هر چیزی از ان از آنچه ما قبل او است این مقدار و آنچه در جدول ثالث و رابع
و خامس است مقادیر مسیر ثابت است در ان زمان بان تقدیر که بر تمامی اشهر زاید باشند با قبل خود ان مقدار و در خامس
کنیم بعد از ایشان هر دو جدول ثالث و در ثانی از ان زیادتی باشد که زیادت شود سیزده ماه قمری بر یک سال مصری و در
ثالث و رابع و خامس مقادیر مسیر ثابت باشد درین مقدار از زمان و تعدیل احیانا آن باشد که واجب شود از زیادت
در سیزده ماه قمری و آوات کرد در اول جدول است و احیانا آنچه واجب شود در دوازده ماه قمری و او از ایام پیشتر
و مقادیر مسیر ثابت در ان زمان آنچه معلوم باشد و اما آنچه در اول جدول ثانی است که در تحت جدول ثالث است ایام شهور و جمع
قمری است و در ثالث و رابع و خامس مقادیر مسیر ثابت در ان جا که گفتیم

باب در معرفت حساب اجتماعات استقبالات وسطی و حقیقی

اما علم اجتماعات و استقبالات وسطی آنست که ما چون فرا گیریم سالهایی که میان
وقتی است که فرض کرده بودیم از اول میان وقتی که میخواهیم آنرا با سالی که از پی آن باشد و فرا گیریم در جدول آنچه خیال است چه آنچه
در ثانی است ایام باشد و دقایق آن که میان اول آن سال باشد و میان اجتماعی یا استقبالی اما اگر ایام اقل باشد از زمان شهر
قمری آن ایامی باشد که میان اول آن سال باشد و میان اجتماعی یا استقبالی که در ان سال باشد و اگر اکثر باشد نقصان
کنیم از ان زمان شهری قمری آنچه باقی ماند ایامی باشد که میان اول شهر ثانی باشد از ان سال و میان اول اجتماعی یا استقبالی
که اتفاق افتد در ان و اما اجتماعات یا استقبالاتی که بعد از اول اجتماعی یا استقبالی باشد در ان سال و چون فرا گیریم
دقایق ایام را از جدول شهور و آنرا ساعتی معتدله کنیم و بشناسیم مقدار اختلاف را میان ان و میان ساعات محققه بحسب
الایام بلیالیها پس آنچه مجتمع میشود از ایام و لیالی مختلفه اگر بیشتر باشد از مستویه نقصان کنیم آن اختلاف را از
ساعات معتدله و اگر اقل باشد زیادت کنیم آنرا بر آنها که وقت اجتماع یا استقبال اوسط شناخته باشیم پس چون
بشناسیم درین وقت موضع شمس و قمر حقیقی او بمسیر حقیقی او الخ و بیابیم ایشان از زمان آن مجتمعین متقاطرین آن وقت

وقت اجتماع یا استقبال حقیقی باشد و اگر چنان نباشد بعد یکی از ایشان از ان دیگر یا از مقابله او فرا گیریم و زیادت کنیم بر ان جزوی از
دوازده جزو از وی و او آنست که شمس سیر کند از انکه قمر سیر کند اجزاء آن بعد را بتقریب پس آنچه مجتمع شود نظر کنیم که در چند ساعت
معتدله قمر سیر کند از ان بحرکت مختلفه که حرکت کند در ان وقت الخ و اگر موضع قمر حقیقی مختلف باشد از موضع شمس حقیقی یا از مقابله او زیادت
کنیم آن ساعات را بر ساعات اجتماع یا استقبال اوسط و اگر متقدم باشد نقصان کنیم از ان همچنان کنیم با جزء او فیما بعد با جزوی از
دوازده ماهی اگر موضع قمر حقیقی مختلف باشد از موضع شمس یا از مقابله او زیادت کنیم بعد را با جزوی از دوازده بر موضع قمر در طول
و در عرض و اگر متقدم باشد نقصان کنیم از ان آنچه حاصل شود بعد از ان بدانیم موضع شمس و قمر حقیقی در طول موضع قمر در فلک مایل
او بتقریب و اما حرکت قمر مختلفه در ساعتی واحده معتدله را در اوقات اجتماعات و استقبالات بدانیم چنانک وصف بکنیم و آن وقت
که فرا گیریم اجزاء مسیر قمر را در اختلاف در ان زمان و فرا گیریم از تفاضل آنچه مقابل او است در جدول رابع از جداول اختلاف قمر آنچه بخود
رسیده از اجزاء مسیر اختلاف و ضرب کنیم از او در مسیر قمر در اختلاف در ساعتی واحده را آنچه مجتمع شود و اگر اجزاء مسیر اختلاف در جدول
باشد که بیش از مقدار اختلاف اعظم است نقصان کنیم از او از مسیر قمر اوسط در ساعتی معتدله و زیادت کنیم بر ان اگر در اعداد کمتر باشد
که بعد از وقت آنچه حاصل میشود مسیر قمر مختلف بود در ساعتی واحده معتدله را **باب در حدود کسوفات شمس و قمر**
و بعد مسیری که زمان آن سبب بود که تقدیم کرده ایم که بدانیم حدودی را که در مثل آن ممکن باشد که کسوفات بود و جهتی که بآن بدانیم از ان اثبات
که بشناسیم مقدار قطر قمر را که میبینند و او در اقرب قرب باشد از فلک تدویر او و بشناسیم دیگر آنکه قطر دایره ظل در ین موضع
قطر دایره قمر و این را بدانیم جهتی که بان شناختیم و آنچه متقدم شد مقادیر هر یکی از اقطار و قمر در ابعد بعد او بود از فلک تدویر او
پس چون شناختیم از او میان موضعی که در ان مرکز قمر بینند و میان موضعی که در ان مرکز شمس بینند هر کدام جهت که باشد
ان از فلک البروج مثل مقدار نصف قطر درین موضع و مثل مقدار نصف قطر شمس باشد چون هر دو را جمع کنند در انجا ممکن باشد که قمر
ماس شمس بود مثال آن و آنست که ما توهم کنیم دایره فلک البروج را آب و دایره فلک مایل قمر را ده و توهم کنیم که ایشان هر دو متوازی



اند در حس و مسیر آن که در اوقات کسوفات باشد و رسم کنیم دایره
آه ح را که بر قطب فلک مایل بگذرد و توهم کنیم حول مرکز ا نصف
دایره قمر که بینند و فرض آن انشا زایه دو تماس بنقطه ز پس قوس
او معلوم باشد و اگر موضع قمر حقیقی را نقطه ه کنیم و خط ه ز را وصل کنیم جمله
اختلاف منظر است قوس ز ه اختلاف منظر در طول کرد و قوس ح ه
اختلاف منظر در عرض و لکن اکثر آنچه عارض میشود قمر را از اختلاف
منظر در عرض بود جهت شمال و جنوب در مواضع میکوند چون قمر در اقرب
قرب او باشد در اجتماعات و استقبالات بعد از انک نقصان کنیم از ان
اختلاف منظر شمس معلوم باشد و همچنان اکثر آنچه عارض میشود از اختلاف
منظر در طول بحسب اختلاف منظر او در عرض معلوم باشد و چون قمر غایب
باشد از شمس جنوبی از دو قوس ز ه معلوم باشد و قوس ا ه هم معلوم باشد بجهت آنک نسبت قوسی که میان عقده و نقطه اجتماع است
بقوس ا ه که بعد قمر است از عقده و بعد در کسوفات معلوم است و او نسبتی دارد است بعینها با بعد مرکز قمر بحقیقت از ان عقده حقیقی

هرکدام که باشد در فلک مایل از شمال یا جنوب معلوم باشد پس هرگاه یکی از این دو بعد که او را بعد اول نجوم و اسم آن این است که ممکن باشد که قمر در منظر
ابصار در موضع مسکون بعضی باشد که با آن مماس شمس کرده و دیگر چون اکثر اختلاف سیر شمس معلوم است و اکثر اختلاف سیر قمر که در نزدیک بود
در اوقات اجتماعات و استقبالات هم معلوم پس ممکن باشد که میان موضع شمس و موضع قمر بحقیقت در وقت اجتماع وسط آن
باشد که مجتمع شود از اختلاف سیرهای ایشان ولکن با قرن این اجزا اسم شمس مقداری معلوم بریده باشد و تا قمر این مقدار را سیر کند شمس مقداری
دیگر معلوم سیر کرده باشد پس گر زیادت کنیم آنچه مجتمع شود از این دو سیر آفتاب بر جملهٔ اختلاف آفتاب آنچه مجتمع شود … که او در …
ثانی مجوا … اول اکثر آن باشد که عارض شود از اختلاف میان موضع شمس و قمر در طول و موضع قمر در عرض در اوقات اجتماعات وسطی
و میان مواضع ایشان در اوقات اجتماعات حقیقی متقرب پس چون میان موضع مرکز قمر مسیر اوسط او در وقت اجتماع اوسط
و میان احدی العقدتین در فلک مایل و بناحیت شمال یا بناحیت جنوب اجزای باشد که مجتمع باشد از جمله این اختلاف ثانی اول
امکان مماست قمر بود شمس را و اما حدود کسوفات قمری چون ما بیان کرده ایم که مقدار نصف قطر قمر چون در اقرب قرب او باشد از
فلک تدویر او با مقدار نصف قطر ظل مجتمعا معلوم است پس چون میان مرکز قمر بحقیقت و میان احدی العقدتین در فلک مایل و
آن باشد که واجب شود بحسب این مقدار از عرض پس نزد این بعد ثانی مجوا نیم اول امکان مماست قمر باشد ظل را … شود
از قولی که تقسیم کردیم در اختلاف سیری که عارض شود در اوقات اجتماعات وسطی که هرگاه که میان مرکز قمر مسیر اوسط او و میان
احدی العقدتین در وقت استقبال اوسط در فلک مایل و اجزای باشد که مجتمع باشد از اختلاف ثانی و از بعد ثانی اول
امکان مماست قمر بود ظل را **و در ابعادی که میان شهوری باشد که در آن کسوفات باشد** اما ابعادی که میان شهوری است
در آن کسوفات عارض شود ممکن است که میان دو کسوف شمسی یا قمری شش ماه قمری باشد چه سیر قمر اوسط در عرض در این مدت
معلوم است و آن اکثر است از اجزا هر یکی از قسی معلومه که ما بین حدود کسوفات و اصغر از نصف دایره است … اجزا
هر یکی از قسی معلومه که اکثر است از نصف دایره پس از این جهت ممکن است که شمس منکسف شود و همچنان قمر در دو طرف مدتی که یاد کردیم
و ممکن است که میان دو کسوف قمری پنج ماه عظمی باشد اعنی شهوری که سیر شمس در آن سیر اعظم باشد و سیر قمر سیر اصغر چه سیر در
اختلاف از دو جانب البعد الابعد در پنج ماه وسطی معلوم است و سیر حقیقی او اصغر است از سیر اوسط او بمقداری معلوم اعنی مقدار
اختلاف سیر شمس … در جانب اقرب قرب در این مدت معلوم است و سیر حقیقی او اعظم است از سیر اوسط او بمقداری معلوم پس …
که آفتاب گذشته باشد از موضع قمر حقیقی مثل اجزایی که مجتمع شده باشد از مجموع اختلافین و تا قمر باین موضع رسد آنچه شمس رفته باشد
جزوی از دوازده جزو از این مقدار و آن بمقدار اختلاف سیر شمس در این مدت زیادت سیر باشد در طول و زیادت سیر در عرض
هم در پنج ماه عظمی بر سیر در طول و بر سیر در عرض در پنج ماه وسطی پس آنچه مجتمع شود از سیر در عرض در پنج ماه عظمی معلوم باشد و این اعظم است از یکی
از آن دو قوس است که میان حدود کسوف اند چه چون عرض قمر در حد کسوف وقتی که در بعد اوسط باشد از فلک تدویر او معلوم بود
پس حد او از عقده هم معلوم باشد پس هر یکی از دو قوسی که میان حدود کسوف است معلوم باشد اعنی قوسی که میان انصراف او باشد
در کسوف اول از احدی العقدتین و میان ذهاب او در کسوف ثانی بعقده دیگر پس از این جهت ممکن است که در دو طرف این مدت
دو کسوف قمری باشد و میگوییم که ممکن نیست که میان دو کسوف قمری هفت ماه باشد و اگر چه شهور صغری باشد اعنی شهوری
که سیر شمس در آن سیر اصغر باشد و سیر قمر سیر اعظم چه سیر اوسط شمس از دو جانب البعد الابعد در هفت ماه وسطی معلوم است
و سیر حقیقی او اصغر است از سیر اوسط او بمقداری معلوم و سیر قمر در اختلاف از دو جانب … در این مدت معلوم است و سیر قمر حقیقی

اقرب اقرب

اعظم است از سیر اوسط او بمقداری پس واجب باشد که قمر محاذات کرده باشد موضع شمس را آنچه مجتمع شود از اجزای جمیع اختلافین و تا قمر این مقدار
که مجموع اختلافین است قطع کند شمس جزوی از دوازده جزو از این مقدار قطع کرده باشد و این جزو بمقدار اختلاف سیر شمس در این مدت
نقصان سیر است در طول و نقصان سیر در عرض هم در هفت ماه صغری از سیر در طول و از سیر در عرض در هفت ماه وسطی پس سیر در عرض در
هفت ماه صغری معلوم باشد و این اعظم است از قوس معلومی که میان حدود کسوف است اعنی قوسی که میان ذهاب او است در کسوف
اول باحدی العقدتین و میان انصراف او در کسوف ثانی بعقده دیگر و از این جهت ممکن نیست که در دو طرف این مدت دو کسوف
قمری باشد و باید که بیان کنیم که ممکن است که شمس منکسف شود دو بار در پنج ماه عظمی در جمیع نواحی مسکونه که از جهت ثابت
چه سیر قمر در عرض در این مدت معلوم است و او اصغر است از آن قوس معلوم که شمس با او در آن کسوف عارض شود و چون قمر در بعد اوسط
از فلک تدویر او باشد بمقداری معلوم است و چون ممکن است که قمر را اختلاف منظری باشد در یکی از آن دو اجتماع که در دو طرف
آن مدت باشد یا در هر دو که زاید باشد بر مقدار زیادت عرض معلوم تا ممکن باشد که در هر دو اجتماع که در طرفین باشد دو کسوف
باشد آفتاب را چنانکه سیر قمر در پنج ماه وسطی معلوم است و سیر شمس سیر اعظم که واقع است از نصف سنبله تا نصف دلو هم
مقصر باشد و سیر مثل اجزائی که مجتمع باشد از جمیع اختلافین و قمر این اجزا را ببرد با جزوی از دوازده جزو از آن سیر
اوسط او در زمانی معلوم و این زمان با ایام زمان اوسط پنج ماه معلوم را ایام زمان اعظم باشد این مدت پس هرگاه که اجتماع
اول اقرب در وسط سنبله باشد اجتماع اخیر قریب باشد بوسط دلو و این ایام ناقص باشد از ایام تمام … ساعت بیابیم که
بدانیم که هرگاه که اختلاف منظر قمر در عرض در یکی از این دو برج با آنچه مجتمع شود از او در شان هر دو تر و فرود آمده باشد در دو …
فرود آمدن او در سنبله … ساعت مقدار زیادت عرض معلوم باشد نزد آن ممکن باشد که شمس را دو کسوف باشد در
پنج ماه و این مقدار که یاد کردیم از اختلاف منظر ممکن نیست که قمر را عارض شود در ناحیت شمال … در بلدان …
که نزدیک … و اما ممکن است که شمس منکسف شود دو بار در پنج ماه عظمی چون سیر قمر جنوبی باشد اما اگر سیر او شمالی باشد
آن ممکن باشد چه مقدار اختلاف منظر بناحیت جنوب در آن دو برج که یاد کردیم ممکن است که برسد با آنچه بیشتر باشد
از آن مقدار که یاد کردیم چه قمر چون در بعد اوسط از فلک تدویر باشد اختلاف منظر او بناحیت جنوب چون نقصان
کنند او از اختلاف منظر شمس با او در سنبله نزد وقت مغرب معلوم باشد و اما در دلو نزد وقت نصف النهار و او هم معلوم
باشد و مجموع این دو اختلاف اکثر است از مقداری که یاد کردیم و از این جهت ممکن است که منکسف شود دو بار در … که یاد
کردیم و پیش است که چون اختلاف منظر بناحیت جنوب در بلدان شمالی بیشتر باشد کسوف شمس دو بار در پنج ماه عظمی آنجا
ممکن باشد و میگوییم دیگر که ممکن است که شمس دو بار منکسف شود در هفت ماه صغری چه سیر قمر در عرض در این مدت
معلوم باشد و آن اعظم است از قوس معلومه که میان دو کسوف است اعنی قوسی که در ما بین ذهاب قمر باشد باحدی
العقدتین و میان انصراف او از عقده دیگر چون قمر در بعد اوسط باشد از فلک تدویر او بمقداری معلوم و زیادت عرض این
مقدار را معلوم است پس هرگاه که ممکن باشد که قمر را اختلاف منظری باشد در یکی از دو اجتماع که در دو طرف آن مدت
یا در هر دو که زاید باشد بر مقدار زیادت معلومه تا ممکن باشد که در هر دو اجتماع که در طرفین است دو کسوف باشد شمس را …
سیر قمر در هفت ماه وسطی سیر اعظم است و سیر شمس اصغر و آن کاین است از … تا وسط سنبله قمر مجاور شمس باشد
و سیر مثل اجزایی که مجتمع شده از جمیع اختلافین و قمر این اجزا را ببرد با جزوی از دوازده جزو از آن …

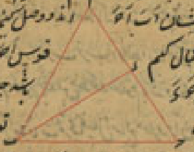
او در زمانی معلوم این زیادت زیادت ایام زمانی اوسط است نه آنچه معلوم است بر ایام زمان اصول این مدت را وقت
اجتماع کرده وسط سنبله است بعد از وقت اجتماع اول باشد که در اجزاء دلو است زیادت دوازده ساعت پس باید که بدانیم که هرگاه
که اختلاف منظر قمر در عرض در یکی از این دو بلد بانچه مجتمع شود او را و ایشان هر دو اکثر باشد از زیادت عرض معلومه بران وجه
که محل او در اصلی از ایشان بعد از محل او باشد در دیگر به دوازده ساعت ساعت یعنی که یکی از ایشان مغرب باشد و دیگری شرقی
تا هر کدام کسوف فوق الارض باشد چه بدان این ممکن است که شمس یا دو کسوف باشد در مدت ماه و این مقدار یاد کردیم از
اختلاف منظر ممکن نیست که شمس را عارض شود به ناحیت شمالی اکثر از آنچه بدان میکوید که نزدیک ما نه و از این جهت
ممکن نیست که شمس منکسف شود دو بار چون قمر جنوبی باشد از فلک البروج چه چون طالع او خود او باشد و غارب وسط سنبله
و قمر در ایشان باشد آنچه عارض او می شود از اختلاف منظر به ناحیت جنوب چون در بعد اوسط باشد از فلک تدویر
او بعد از آنکه نقصان کنیم از آن اختلاف منظر شمس را اوده هر یکی از این دو بحر چون جمع کنند اکثر باشد از مقداری که یاد کردیم و از آن
جهت ممکن باشد در موضع مسکونه که نزدیک است که شمس منکسف شود دو بار در مدتی که یاد کردیم چون قمر شمالی باشد
از فلک البروج خط یعنی که در کسوف اول از آنجا باشد بعقده ذنب و در کسوف ثانی منصرف از عقده راس و بدین سبب که
کرا باقی مانده است که بیان کنیم که ممکن نیست که شمس منکسف شود و قمر واحد دو بار در هیچ جا از اراضی مسکونه که نزدیک ما
در دو موضع واحد و در دو موضع مختلف و اگر انسان از جمع کند میان اسبابی بسیار که موجب کسوف باشند که در اجتماع ایشان
ما ممکن نباشد یعنی که اگر قمر را در قرب سرب فلک تدویر فرض کنیم و اختلاف منظر او بسیار باشد و شهر را اصغر [illegible] ممکن است
فرض کنیم تا قوسی که قمر در عرض از آن بپیماید اصغر باشد از قوسی که میان دو عقده کسوف است ان فرض کنیم که با او اختلاف منظر بسیار
شود تا آن قدر که ممکن باشد چه مسیر هر یکی از این دو در طول در شهر اوسط معلوم است پس تا چون شمس را امتحان کنیم که هر دو
این مقدار را از دو جانب ابعد بعد او سیر حقی از ناقص شود از سیر وسط او بمقداری معلوم و سیر قمر در اختلاف در این
مدت معلوم است پس چون قمر را امتحان کنیم که هر دو این مقدار را از دو جانب اقرب قرب او سیر حقی او زاید شود در سیر
اوسط او بمقداری معلوم پس چون جمع کنیم این دو اختلاف را فرا گیریم و از آن جزوی از دوازده جزو در زیادت کنیم بر
بر نقصان سیر شمس آنچه مجتمع شود نقصان سیر حقی باشد در شهر اوسط از سیر اوسط در طول و در عرض و از آن هم نقصان
سیر عرض است در این مدت از سیر در عرض در شهر اصغر پس سیر در عرض در شهر معلوم باشد و عرض قمر در دو طرف این قوس
چون از منتهی العقده باشد معلوم کرده و بعد مواضع حدود کسوف شمس چون قمر از فلک تدویر او در اقرب قرب او باشد
چون تضعیف کنند معلوم باشد و زیادت عرض قمر در دو طرف قوس شهر اصغر بر آن معلوم است بر آنکه ممکن باشد که شمس منکسف
شود در شهر واحد دو بار باید که قمر را در حد الاجتماعین اختلاف منظر نباشد و اختلاف منظر او در عرض در اجتماعی که نزدیک است
اکثر باشد از زیادت معلومه با هر دو اختلاف منظر او در جهت واحده باشند و فضل میان ایشان [illegible] بیشتر باشد از آنچه
یاد کردیم یا هر دو به دو جهت مختلف باشند و مجموع ایشان بیشتر بود از آنچه یاد کردیم و ما [illegible] قمر را که او را اختلاف
منظری در عرض باشد فی شیء من الارض در اوقات اجتماعات که زیادت شود بر اختلاف منظر شمس اکثر از جزوی واحد
و از این جهت ممکن نیست که فضل میان هر دو اختلاف منظر او اکثر از جزوی واحد باشد و ممکن است که قمر را نزد اجتماعین که
شمالی باشد از معدل النهار به ناحیت جنوب و نزد آن دیگر جنوبی باشد او به ناحیت شمالی اختلاف منظری باشد

۱۴۴

که چون نقصان کنند از آن اختلاف منظر شمس که بیست و پنج دقیقه باشد یا جزوی و چهار [illegible] که تحت معدل النهار است زیادت شود
بر بیست و پنج دقیقه نه به جهت شمال و نه به جهت جنوب و چون در دو موضع باشند که یکی از ایشان تحت معدل النهار باشد و دیگر در [illegible] جنوبی
ممکن نباشد که شمس منکسف شود در یکی از ایشان آنگاه منکسف شود در یکی از ایشان آنگاه منکسف شود در دیگری [illegible] منکسف
شود در موضع واحد در شهر واحد دو بار و اما در دو موضع متقابل ممکن است الا آنکه ممکن نباشد که هر دو از بلاد [illegible]
مسکونه باشند و این است آنچه خواستیم که بیان کنیم

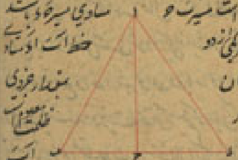
در صفت عمل جداول کسوفات

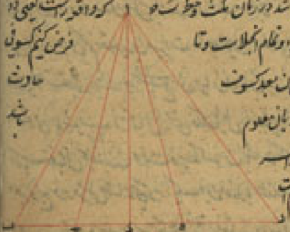
و از برای [illegible] آسان بدانیم اجتماعات و استقبالاتی که در آن کسوفات باشد و منجمان عظم کسوفات و زمان اظلام ایشان را به یکی از [illegible]
چهار جدول [illegible] شده است از ایشان از برای کسوفات شمس و دو از برای کسوفات قمر و اول از ایشان آنکه قمر در ابعد بعد او باشد از [illegible]
و ثانی آنکه در اقرب قرب او باشد از آن و باید که در اول و ثانی از دو جدول کسوفات شمس مسیر قمر باشد در عرض در وقت
کسوف و در ثالث اصابعی که منکسف شود در وسط کسوف بحسب ابعاد قمر [illegible] و جهت آنکه اصبع جزوی باشد از دوازده جزو
از قطر و در رابع مسیر مرکز قمر از اول وقت کسوف تا وسط آن آنکه حساب کند با او اختلاف [illegible] و حرکات شمس [illegible]
از اختلاف منظر یعنی [illegible] حمل کنند [illegible] ایشان و فرض کنیم که آنچه در اول و ثانی و ثالث است از دو جدول کسوفات
قمری بیان کرده باشد که در دو جدول کسوفات شمسی و در رابع مسیر قمر باشد از اول کسوف تا آنگاه که کل او منکسف شود یا انقضاء
کسوف [illegible] و در خامس [illegible] مسیر اوست از ابتداء انجلاء تا تمام انجلاء [illegible] و مسیر او باشد در نصف زمان مکث
پس باید که بیان کنیم مقادیر این مسیرات را [illegible] این خطوط [illegible] که استعمال کنیم در سطحی واحد باشند و دیگر
خطوط مستقیمه باشند [illegible] میان ایشان [illegible] و حس و تقدیم کنیم اولا آنکه [illegible] باشد که در مسیر قمر در طول
اختلافی باشد [illegible] استعمال [illegible] فلک مایل [illegible] فلک البروج [illegible] آنکه ممکن نیست که وقت اجتماع یا
استقبال بحقیقت وقت وسط کسوف باشد چه اگر [illegible] العقده [illegible] و فرا گیریم از فلک مایل و از فلک



البروج دو قوس [illegible] این نقطه باشد [illegible] و دو خط [illegible] وصل کنیم خطوط [illegible]
[illegible] و روشن است که چون قمر [illegible] باشد [illegible] استعمال کنیم [illegible] قوس [illegible] را از فلک البروج
بجای قوس [illegible] آنچه لازم آید میان ایشان از اختلاف قوس [illegible] باشد چه مسیرات در فلک
البروج از دو دایره [illegible] که [illegible] باشند [illegible] و قطب او [illegible] توهم کنیم که مرکز شمس
با مرکز ظل بر نقطه [illegible] باشد [illegible] اختلافی [illegible] بین القوسین [illegible] وقت وسط کسوف [illegible] که قمر [illegible]
چه وسط کسوف [illegible] باشد که مرکز قمر و مرکز شمس [illegible] ظل بر دایره [illegible] واحده [illegible] باشند از دوایر [illegible] و قطب [illegible]
[illegible] اختلاف میان وقت اجتماع یا استقبال و میان وقت وسط کسوف مقدار قوس [illegible] باشد و روشن است که اکثر [illegible]
این اختلاف [illegible] در اوقات کسوفات دو دقیقه است و در غیر آن اوقات پنج دقیقه [illegible] و در اوقات [illegible]
از دو قوس [illegible] که غایت آنست که قمر [illegible] از بعد [illegible] العقدتین معلوم [illegible] قوس [illegible] معلوم است [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] پس قوس [illegible] معلوم [illegible] و مقدار آن دو دقیقه است [illegible] جهت مسیر قمر [illegible] اوقات کسوفات [illegible]
کردیم [illegible] فرقی [illegible] اختلافی [illegible] این دو [illegible] اما [illegible] که [illegible] بدانیم که در اوقات
کسوفات است آنست که مرکز شمس را با مرکز ظل [illegible] و قطع [illegible] که [illegible] مرکز قمر [illegible] آنکه

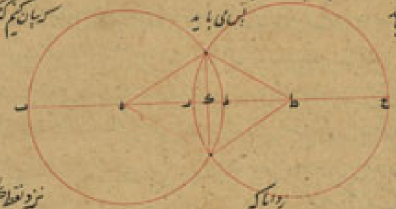
مماس شمس شود یا ظل و نقطه ه مرکز او در اول آنک مفارقت میکند از یشان و وصل کنیم دو خطوط ا د و بیرون آریم عمود ا ه و در شکل
که وسط کسوف آنگاه باشد که مرکز قمر بر نقطه ه باشد و بجهت آنکه ا ب مثل ا د است میر ب ه
و خط ا ه اقصر خطوطی باشد که وصل کنند بین المرکزین بر خط ب د و هر یکی از دو
نصف القطرین قمر و شمس اند یا قمر و ظل و خط ا ه اقصرست از هر یکی از ایشان
که ظلمت بآن محیط شده است از قطر منکسف و فرض کنیم بطریق مثال که مقدار
پس چون نقطه ا مرکز شمس باشد و قمر در ابعد بعد و یا اقرب قرب او خط
معلوم است و خط ا ه هم معلوم باشد و خط ب ه معلوم باشد و او آنست که در جدول رابع است از دو جدول کسوفات شمسی
بمجال اصابع معلوم و چون نقطه ا مرکز ظل باشد و قمر در ابعد بعد یا اقرب قرب و خط ا ب معلوم باشد و خط ا ه هم معلوم باشد و
او آنست که قمر سیر کند از ابتدا کسوف تا که بغایت برسد و آن مساوی سیرست در ما بین ب ه ساده و تمام انجلا و در آنچه
حال او آنک از آن میکند و فرض کنیم دیگر از برای کسوفات قمری که این نوا زمان مکثی باشد مرکز ظل نقطه ا و قطر او ز ک ل ماس شد
د ه ز و نقطه ب مرکز قمر در ابتدا کسوف او و نقطه ه مرکز او در تمام کسوف او و نقطه د در ابتدا انجلا او و نقطه ز در تمام
انجلا او و عمود ا ه بیرون آریم و روشنست که هر یکی از دو خط ا ب ا ز مساوی زیادت نصف قطر ظل اند بر نصف قطر قمر پس
سیر مکث مساوی سیر د ه باشد و هر یکی از ایشان نصف سیر قمر باشد در زمان مکث چه خط ب ه که در اقرب است یعنی او
کسوف از ابتدا تا تمام مساوی خط ه ز باشد که ما بین ابتدا انجلا و تمام انجلاست و تا
که مرکز قمر در آن نقطه است و حاصل شده در انقضی حدودی که بر مثل آن بعد کسوف
شود مقداری معلوم اعنی نصف قطر قمر مقداری که نسبت او بآن معلوم
پس خط ا ه اقصر شد از هر یکی از دو خط ا ب ا ز بآن مقدار معلوم قسمه
باشد هم از هر یکی از دو خط ا ح ا د بآن مقدار که نسبت او و قطر معلوم است
و چون در ابعد بعد او باشد یا در اقرب قرب او خطوط معلوم باشد





و هر یکی از دو خط ا ح ا و هم معلوم باشد پس خط ح و معلوم باشد و خط ز ح هم معلوم است پس خط ب ه و باقی معلوم باشد و او آنست که در جدول
رابع است از دو جدول کسوفات قمری بمجال اصابع معلومه و آن دقایق و توسع قمرات و دو کسوف که مساوی دقایق ما بین ابتدا انجلا
و تمام انجلا و آنچه در جدول خامس است از آن دقایق اند که نصف زمان مکث اند و بجهت آنکه قمر را اختلافی عارض میشود در آن
کسوفات چون در ما بین ابعد بعد و اقرب قرب باشد از مکث نه دیده ما وضع کردیم از برای آن جدولی که در اول آن آنچه
میسر باشد در اختلاف دو رکنی مقادیر اختلافاتی که بهر جزوی رسیده از آن حاصل است که در جدول سابع است از جدول اول
منظور اضافت کنیم با آن جدولی دیگر که در آن اصابع منکسف باشد از قطر نیرین و آنچه بهر بعضی رسد از مساحت دایره ایشان
چون سطح دایره را دوازده جزو کنیم و تمثیل کنیم بر آنکه نسبت محیط با قطر معلوم است و آن نسبتی است که ارشمیدس آن را استعمال
کرده است استعمالی مطلق فرض کنیم اولا از برای کسوفات شمسی که دایره شمس ا ب ح است و مرکز ه و دایره قمر
چون در بعد اوسط باشد از ح ط و مرکز ط و فرض کنیم که قطر دایره شمس کنند بر دو نقطه ا ح و خط ب ه ط ح بیرون آریم
و فرض کنیم که مقدار هر یکی از دو قطر ب ط ح معلوم اند و فرض کنیم که مقدار منکسف از قطر شمس معلوم و آن ز د است

تا نسبت او بقطر ب ه معلوم باشد پس خط ه ط معلوم معلوم باشد و هر یکی از دو خط که محیط اند باین دو دایره بر حالی نسبت معلوم است
و همچنین هر یکی از دو سطح ایشان هم معلوم باشد
باید ساحت قطعه که محیط است
با دو قوس و ز بیرون میرویم دو خط ا ه ا ط
را و دو خط ه ح ط ح را و بیرون آریم
عمود ا ک که بر ح ست آنک خط ه ط

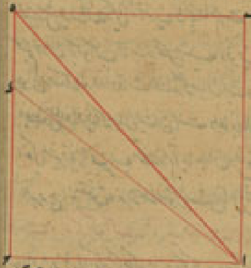


معلوم است هر یکی از دو خط ا ط ا ه معلوم
فایده آنکه ما احتیاج کنیم بفضل آنچه میان مربع دو خط ط ا ا ه است و آن معلوم است بر خط ه ط ما را فضل میان دو خط ه ح ط ک
معلوم باشد و خط ه ک معلوم کرد و دو خط ک ط هم معلوم باشد هر یکی از دو خط ا ک ک ه معلوم شد چه ایشان مساوی اند و
واجب شود از این که مساحت هر یکی از دو مثلث ا ه ا ط معلوم باشد و بجهت آنکه نسبت خط ا ه هر یکی از دو قطر
و مربع معلوم است هر یکی از دو قوس ا د ه ا ح که بر اند معلوم باشد و نسبت هر یکی از آنها بمحیط دایره معلوم لکن نسبت محیط
دوایر یعنی ایشان چون نسبت سطوح دوایر باشد بقطاعاتی که محمول باشند بر آن قسی پس ساحت قطاع ا ه د معلوم باشد و همچنین
ساحت قطاع ا ط ا ه د معلوم باشد و قطعه ا ه ک باقی معلوم ماند و همچنین ساحت قطعه ا ح ک هم معلوم باشد و پس ساحت
جمیع قطعه ا ح ک د معلوم باشد و نسبت او بسطح دایره است و معلوم پس مقدار آنچه کسوف او را فرو گرفته است از سطح دایره
شمس معلوم باشد و او آنست که در جدولی باقی بمجال اصابع معلومه و مثل آن بیان کنیم که ما کار از برای کسوفات قمری
در مثل این صورت دایره قمر ا ک ا ن دایره شمس کنیم و دایره ظل بمکان دایره قمر مقدار آنچه کسوف از او فرو گرفته باشد
از سطح دایره قمر هم معلوم باشد و او آنست که در جدول ثالث است بمجال اصابع معلومه و درین آنچه خواستیم که بیان کنیم
و در معرفت حساب کسوفات قمری و تعبیر آن بعد از آنک تقدیم کردیم آنچه یاد کردیم تا معرفت از کسوفات
قمری بر این وجه باشد و او آنست که چون اجزاء سیر قمر در اختلاف و بعد حقیقی او از نهایت شمالی که اجزاء سیر عرض است
معلوم باشد و قرار گیریم از هر یکی از جدولین مقدار اصابع و دقایق سیری که بمجال اجزاء سیر عرض است و قرار گیریم از جدول
تقویم آنچه بمجال اجزاء سیر اختلاف است و ضرب کنیم آن را در هر یکی از فضل میان اصابع و میان دقایق سیر خود باشد از هر یکی
جدولین و قسمت کنیم آنچه مجتمع شود از هر یکی از ایشان بر شصت و زیادت کنیم آنچه بیرون آید از آن بر آنچه در جدول است
هر یکی را بر نظر خویش پس اگر اتفاق افتد که اجزاء سیر عرض در جدول ثانی نباشد فرا گیریم آنچه بمجال اوست از اصابع و دقایق
آنچه با بعد در آن تا که آنچه حاصل شود از اصابع معدلات باشد که ظلمت از آن فرو گرفته باشد از قطر قمر در وسط زمان
کسوف و آنچه حاصل شود از دقایق سیر معدل چون زیادت کنیم بر آن جزوی از دوازده و از آن مکان آنچه شمس سیر کند از او
قسمت کنیم آنچه مجتمع شود بر سیر مختلف قمر در ساعتی و بعد از آن وقت آنچه بیرون آید بعد و ساعات استوائی باشد بر آن در آن
از آن زمان میان آن کسوف اما آنچه حاصل شود از آنجا آنچه در جدول رابع است ساعات زمان تمام است و انجلا آنچه حاصل شود
از ایشان هر دو از آنچه در جدول خامس است نصف زمان مکث است و روشن شود از آن ساعات مبادی کسوف
و انجلا او و اجزاء ایشان هر دو از قبل زمان وسط مکث که وقت استقامتی است بتقریب ما چون زیادت کنیم بر آن

و نقصان کنیم زمان دقایق سیر معدل و واجب شود زمان هر یکی از زمانی که گفتیم و اما عدد اصابعی که منکسف میشود از قطر هر یکی از دو
انجلای ایشان است در جدولی که اجزا جداول الجزای نهند که منکسف شود از مساحت دایره هر یکی از ایشان و باید که به دست کنیم
زمانی که از اول کسوف است تا وسط آن مساوی زمانی نیست که از وسط است تا آخر و از قبل آنچه عارض میشود از اختلاف در ما بین
النیرین در زمانین چه مسیرات متساوی در زمان غیر متساوی باشد و اما از جهت حس لاحق میشود ضرری معتد به باشد بسبب مختلف
ایشان و هم از آن است اختلاف کنیم که هر که حرکت بسیر وسط بامکث چنانچه اختلاف انجلا اعظم باشد که موجز لاحق شود و فضلات جزو
و مبلغ ساعاتی که غایت جمیع زمانی کسوف تام است عارض میشود و مان از آن اختلاف جزئی که از اقدی الحس باشد که در

معرفت حساب کسوفات شمس و تعدیل آن و هر سختی از آن بیرون کرده بحث کنیم از کسوفات شمس چنانکه وصف کنیم
آن وقت که چون ما شناسیم عدد وقت اجتماع حقیقی از دایره نصف النهار و شناسیم از آن اختلاف منظر در دایره ارتفاع و نقصان کنیم از آن
اختلاف منظر شمس و شناسیم از باقی اختلاف منظر در طول و زیادت کنیم او را بر عدد وقت اجتماع از نصف النهار آنچه بر سبیل اختلاف
منظر در طول الزمان اجتماعی آنگاه بشناسیم از آنچه حاصل شد اختلاف منظر در طول هم و فراگیریم فضل میان این دو اختلاف
ثانی و قسمت کنیم آنچه مجتمع شود بر اختلاف اول آنچه بیرون آید زیادت کنیم او را بر قسمت کنیم او را بر سیر مختلف قمر در وقت
اجتماع در ساعتی معتدله را پس اگر اختلاف منظر در طول بر توالی بروج باشد نقصان کنیم او را از آنچه حاصل از موضع قمر در وقت
اجتماع حقیقی آنچه باقی ماند موضع قمر حقیقی باشد در زمان اجتماعی که میبینند و اما وقت شناسیم ساعاتی را که باز منضم شود اجتماع حقیقی و
اگر در اختلاف در طول بر خلاف توالی بروج باشد مثل کنیم تکمیل آنچه گفتیم آنگاه نظر کنیم که چند است میان اجتماعی که میبینند و میان نصف النهار
از ساعات معتدله بشناسیم از آن اختلاف منظر در دایره ارتفاع و نقصان کنیم او را از آن اختلاف منظر شمس و بشناسیم از آنچه باقی
ماند اختلاف منظر در عرض و فراگیریم آنچه باشد اختلاف رسید از دایره اولیه و نگاه داریم او را آنگاه اگر اختلاف منظر در عرض در
ناحیت شمال باشد و با آن قمر عند عقده الراس باشد زیادت کنیم آنچه نگاه داشتیم او را بر موضع قمر در عرض در وقت اجتماع
که میبینند و نقصان کنیم او را اگر قمر عند عقده الذنب باشد و اگر اختلاف منظر در عرض بناحیت جنوب باشد عکس آنچه یاد کردیم
کنیم که باشد بشناسیم عدد اجزا عرضی که میبینند در وقت اجتماعی که میبینند پس اگر باشد هم مثل آن در جدولین اولین از دو
جدول کسوفات شمسی دانیم که شمس را کسوف نیست و در غیر آن کسوف بتقریب وقتی باشد که در آن اجتماعی باشد
که میبینند و چون فرا گیریم از هر یکی جدولین عدد اصابع و دقایق سیری که وقوع و انجلا است و انجلا اجزا عرضی است
که میبینند و فرا گیریم دیگر از جدول اول تعدیم آنچه انجلا سیر قمر است در جدولی که حاصل میشود در وقت اجتماع که میبینند و ضرب
کنیم او را در هر یکی از فضل بین الاصابع و بین دقایق السیر و قسمت کنیم آنچه مجتمع شود از هر یکی از ایشان بر ستین و زیادت
کنیم آنچه بیرون آید او را بر آنچه در جدول است هر یکی را بر نظیر او و آنچه حاصل شود از اصابع معدلان باشد که ظلمت
او را فرو گرفته باشد از قطر شمس در وسط زمان کسوف و آنچه حاصل شود از دقایق سیر معدل چون زیادت کنیم
بر او جزو دو از دوازده او و بجای آنکه شمس شد او را و قسمت کنیم مجتمع را بر سیر مختلف قمر در ساعتی معتدله
آنچه بیرون آید عدد ساعات استوایی باشد مر هر یکی را از زمان وقوع و انجلا بتقریب و باید که معلوم باشد که این
دو زمان در اکثر امر غیر متساوی اند از قبل آنچه عارض میشود از اختلاف منظر قمر فقط چه اختلاف منظر او اندک میشود
هرگاه که نزدیک میشود به دایره نصف النهار و بسیاری شود هرگاه که دور میشود از آن و از آن جهت هرگاه که قمر قریب

به دایره نصف النهار حرکت او بر توالی بروج ابطا از آن باشد که چون بعید باشند از آن و از جهت آن این دو زمان اگر از زمانی مختلف
باشند تقدیم ذکر ایشان کردیم و جهت آنکه آنچه تغییر او اختلاف منظر در مواضعی که نزدیک است به دایره نصف النهار عظیم است
واجب شود که اقرب دو زمان کسوف به نصف النهار اطول باشد از آن دیگر و از این سبب هرگاه که وسط کسوف شمس از
نصف النهار باشد زمان انجلا اعظم باشد از زمان وقوع و هرگاه که بعد از نصف النهار باشد زمان وقوع اعظم باشد از زمان انجلا
و اگر بر فصل دایره نصف النهار باشد هر دو زمان متساوی باشند بتقریب **ح در جهات کسوفات محاذی**
آن باید تعدیل آن اما چون بیان کردیم آنچه تقدیم کردیم اکنون اخبار بکنیم که این جهات تعلق است که میان دایره
افق باشد و دایره که مار باشد بر مرکز قمر و ظل و هر دو قمر و شمس در اوقات کسوفات و باید که اقتصار کنیم بر
علم بر این اوقات بر آنچه از آن مشهور باشد و تعیین او آن جهت اول جزوی است که منکسف شود از احد النیرین
و جهت آخر جزوی که منکسف شود از آن و جهت آخر جزوی که منکشف شود از آن اعنی وسط زمان او و جهت اول
جزوی که منجلی شود از آن جهت آخر جزوی که منجلی شود از آن و استعمال کنیم از جهات اولی آنچه میان آن و او آن است
که دایره نصف النهار را تحدید میان کند و مشارق و مغارب فلک البروج اعتدالی و صیفی و شتوی پس هرگاه که خواهیم که
نقط را بدانیم از دایره افق در هر یک از اوقاتی که یاد کردیم تا اگر توهم کنیم در سطح آن افق فصل مشترک میان او و میان
دایره معدل النهار و همچنان دیگر فصل مشترک میان او و میان دایره نصف النهار و رسم کنیم در آن مواضع طلوع تمام
سایر بروج تا مقادیر ابعاد ایشان از معدل النهار در آن افق معلوم باشد و زیادت کنیم از آن مقادیر زوایایی که
حادث باشند از تقاطع دایره بروج و دایره که مار باشد بر مرکزین در هر یک از اوقاتی که یاد کردیم تا ابعاد هر یکی از آن
جهات مشهوره از دایره نصف النهار و از مشارق و مغارب فلک البروج اعتدالی و صیفی و شتوی معلوم باشد و هر یکی از آن
از نقط باشد از دایره افق که علم او را خواستیم و اما توهم کردن بدین مقادیر این زوایا از آنست که خطی که بدل قوسی است از فلک



البروج خط اسکیم و مرکز شمس یا مرکز ظل زمان نقطه او خطی که بدل قوسی
است از فلک مایل قمر خط هره و توهم کنیم او را موازی خط اب
و درس و فرض کنیم که نقطه ه از آن مرکز قمر است در وسط زمان
کسوف و نقطه د مرکز او است در اول آنکه کل او منکسف شود
یا اول آنکه ابتدا کند در انجلا و این آنگاه باشد که مماس دایره
ظل باشد از داخل و نقطه ه مرکز او است در اول ابتدا کسوف
کند تا آخر آنکه منجلی شود در شمس یا قمر و این وقتی باشد که دایره ایشان
متماس شوند از خارج و وصل کنیم خطوط اه اد اه و ظاهر است
هر یکی از دو زاویه ب ا ه که محیط اند بوسط زمان کسوف تا باید عند الحس چه زاویه ب ا ه نزد اول ما ب
و آخر ما منجلی بر زاویه نزد آخر ما منکسف و اول ما منجلی بی روشن است که خط ا ه نصف القطرین است مساوی خط
او فصل است میان ایشان و وضع کنیم از برای آن مثالی بعضی کسوفات را اما در کسوفات شمسی با توهم
کنیم که نقطه ا مرکز شمس است و در کسوفات قمری مرکز ظل و فرض کنیم که مقدار منکسف از قطر او قطر احدی

ازیشان معلوم شود پس خطها معلوم باشد و خط اقرب آن است بقدر رایج منکسف ازان قطر این خط او افق معلوم شد
و زاویه [illegible] قایمه است پس مثلث [illegible] معلوم الصورة شود و زاویه [illegible] اعنی زاویه [illegible] معلوم در جمیع حالیس اما در کسوفات
قمری [illegible] معلوم است [illegible] اعنی زاویه [illegible] معلوم شود و بیت انچه قصد کردیم ازو و چون دانستیم این
زوایا باید که [illegible] باشد تا مقادیر [illegible] باشد هر یکی [illegible] که یاد کردیم در اول ازان عدد اما [illegible] باشد در وسط
زمان کسوف و در زمانی زوایا اول کسوف شمس و وقت انجلا و در ثالث زوایا اول کسوف قمر و اقرب انجلا او در رابعه که [illegible] باشد
که چون مرکز قمر بر دایره بروج نباشد اما در کسوفات شمسی انچه بینند و اما در قمری تحقیقی بدانیم جهت اول جزئی که منکسف میشود از شمس و آخر
جزئی که منکسف شود از قمر و آخر جزئی که منجلی شود ازو و از نقطه غارب از دایره بروج و بدانیم جهت آخر جزئی که منجلی شود ازو
از نقطه طالع ازان و چون مرکز قمر بر دایره بروج نباشد باشد تا بشناسیم مقدار زاویه [illegible] باشد [illegible] کسوف و اگر [illegible]
قمر ان دایره افق [illegible] التقاطع که میان [illegible] است و میان دایره بروج پس اگر قمر شمالی شود از فلک البروج بدانیم جهت اول
جزئی که منکسف میشود از شمس یا جهت آخر جزئی که منکسف میشود از قمر از تقاطعی که در مغرب باشد بناحیت شمال و اگر قمر جنوبی
باشد از تقاطعی که در مغرب باشد بناحیت جنوب و بدانیم جهت آخر جزئی که منجلی میشود از شمس یا جهت اول جزئی که
منجلی میشود از قمر از تقاطعی که در مشرق بناحیت شمال اگر قمر شمالی باشد و اگر جنوبی باشد از تقاطعی که در مشرق است بناحیت
جنوب و بدانیم جهت آخر جزئی که منجلی میشود از قمر از تقاطعی که در مغرب است بناحیت جنوب و اگر قمر شمالی
باشد و اگر جنوبی باشد از تقاطعی که در مغرب بناحیت شمال [illegible] جزوی که منتهی شود با الافق او آن جهت باشد که مقابل
او باشد هر یکی از اجزاء نیرین [illegible] که تحدید آن کردیم و این آخر مقالت ششم است از مجسطی والحمد لله [illegible]

مقالت هفتم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است [illegible] در اثبات آنکه کواکب ثابته ابدا حافظ وضعی واحد اند بعضی

چون بودیم که بیان کردیم در انچه مقدم شد علمی که
مختص شود بانچه یکی از نیرین [illegible] ایشان را تا بیان کنیم [illegible] انچه لازم کواکب یافته است و مقدم قول
کنیم در آن که کواکب ثابته [illegible] وقوف باحوال کواکب [illegible] از علم المواضع [illegible] کواکب
چون [illegible] در اوقات مختلف که میان ایشان [illegible] اشکال [illegible] که بعضی است نزد
بعضی [illegible] که میان ایشان است [illegible] خط مستقیم [illegible] استقامت
[illegible] مشرق یا مغرب [illegible] لازم آید [illegible] کواکب [illegible] خارج [illegible] فلک
البروج [illegible] این کواکب حافظ وضعی واحد اند بعضی با

در آنکه کواکب ثابته حرکت می کنند بر توالی بروج و آنکه حرکت ایشان بر دو قطب فلک البروج است

و ازین بنا بیان کنیم که حرکت این کواکب بر توالی بروج است [illegible] کواکب [illegible] در طرف زمانی معلوم
ایشان [illegible] از دو نقطه [illegible] در اول آن مدت [illegible] در آخر
آن و آن [illegible] حرکات ایشان باشد [illegible] که حرکت این کواکب بر توالی بروج است
و اما آنکه حرکت ایشان بر دو قطب فلک البروج است [illegible] مختلف میشود
بحسب [illegible] فلک البروج [illegible]

لازم آید که حرکت این کواکب بر دو قطب فلک البروج باشد **در ذکر صوری که مشتمل اند برین کواکب و عدد کواکب هر یکی از انها** اما جمیع آن کسانی که عمل ایشان متقادم شده از قدما اتفاق کرده اند بر آنکه کواکب ثابته که رصد کرده اند بر آن جمع
شده است مشتمل بر چهل و هشت صورت بیرون انچه خارج اند ازان اما انچه در جهت شمالی است ازان بیست و یک صورت
است و انچه بر فلک البروج است دوازده صورت و انچه در جهت جنوبی است پانزده صورت و هر یکی را ازینها نامی خوانند که وضع این
کنند آن است که هر یکی ازیشان مشتمل شود بر چند کوکبی که مفرد شود بان از غیر ایشان و چند واقع شود [illegible] یکی ازیشان [illegible]
خاص [illegible] موافق ایشان [illegible] با طول و عرض مقادیر عظیم ایشان بحسب [illegible] که اتفاق [illegible] کرده اند [illegible]
[illegible] با سماء ایشان مواضع ایشان **در صورت اولی** صوری که در جهت شمالی است دب اصغر خوانند و کواکب آن هفت است
ازان در قدر ثانی دو کوکب است و در ثالث یکی و در رابع چهار و خارج ازان کوکبی واحد است از قدر رابع **و ثانیه** دب اکبر
و کواکب آن بیست و هفت است ازان در قدر ثانی شش است و در ثالث هشت و در رابع هشت و در خامس پنج و خارج ازان
هشت است ازان [illegible] ثالث یکی [illegible] و در رابع دو و در خامس یکی [illegible] **و ثالثه** تنین است و کواکب آن
سی و یک ازان در قدر ثالث هشت و در رابع شانزده و در خامس پنج و در سادس دو **و رابعه** قیقاوس است و
کواکب آن یازده ازان در قدر ثالث [illegible] و در رابع هفت و در خامس سه و خارج ازان [illegible] از قدر رابع و یکی از خامس
خامسه [illegible] و کواکب آن [illegible] ازان در قدر ثالث چهار و در رابع [illegible] و در خامس [illegible] و خارج ازان کوکبی [illegible]
اول [illegible] خوانند **و سادسه** [illegible] و کواکب آن [illegible] است ازان در قدر ثانی یکی [illegible] اول است ازان
[illegible] و در رابع پنج و در خامس یکی و در سادس یکی **و سابعه** الجاثی علی رکبتیه و کواکب [illegible] است ازان در قدر
ثالث شش و در رابع [illegible] و در خامس [illegible] و در سادس [illegible] و خارج ازان [illegible] از قدر خامس **و ثامنه** [illegible] و کواکب
[illegible] ازان در قدر اول یکی [illegible] ازان [illegible] در ثانی [illegible] و در رابع هفت **و تاسعه** دجاجه
کواکب آن [illegible] ازان در قدر ثانی یکی [illegible] ذنب الدجاجه گویند و در ثالث پنج و در رابع نه
در خامس دو و خارج ازان دو کوکب است از قدر رابع **و عاشره** ذات الکرسی و کواکب آن سیزده است ازان در قدر
ثالث چهار و در رابع شش و در خامس یکی و در سادس دو [illegible] **والحادیة عشرة** حامل
راس الغول و کواکب آن بیست و شش است ازان در قدر ثانی [illegible] [illegible] راس الغول گویند
و در ثالث پنج و در رابع شانزده و در خامس دو و در سادس یکی و خارج ازان سه است دو از قدر خامس و یکی [illegible] **والثانیة عشرة** ممسک الاعنه و کواکب آن چهارده است ازان در قدر اول یکی [illegible] ازان [illegible] عیوق گویند و در ثانی
یکی و در ثالث دو و در رابع هفت و در خامس دو و در سادس یکی **والثالثة عشرة** الحوا و کواکب آن بیست و چهار است
ازان در قدر ثالث پنج و در رابع سیزده و در خامس شش و خارج ازان پنج [illegible] **والرابعة عشرة** حیة الحوا
[illegible] ازان در قدر ثالث پنج و در رابع [illegible] و در خامس یکی **والخامسة عشرة** السهم و کواکب آن پنج است ازان در قدر رابع
یکی و در خامس سه و در سادس یکی **والسادسة عشرة** النسر الطایر و کواکب آن نه است ازان در قدر ثانی یکی [illegible]
ازان [illegible] طایر گویند و در ثالث چهار و در رابع یکی و در خامس [illegible] و خارج ازان شش ازان در قدر ثالث چهار و در رابع
[illegible] یکی **والسابعة عشرة** الدلفین و کواکب آن ده است ازان در قدر ثالث پنج و در رابع دو [illegible] **والثامنة عشرة**

قطعة الفرس و کواکب آن چهار است و دو مخفی و الثانیة عشره الفرس و کواکب آن بیست است از آن در قدر ثانی چهار و در ثالث چهار
و در رابع نه و در خامس سه والعشرون المرأة المسلسلة و کواکب آن بیست و سه است از آن در قدر ثالث چهار و در رابع یازده و در
خامس چهار والحادیة والعشرون المثلث و کواکب آن چهار است از آن در قدر ثالث سه و در رابع یکی این کواکب است
که در جهت شمالی است و عدد آن سیصد و شصت است از آن در قدر اول سه و در ثانی هجده و در ثالث هشتاد و یک و در رابع
صد و هشتاد و هفت و در خامس پنجاه و هشت و در سادس سیزده و از خفیه نه و از سحابی یکی و اما آنچه در منطقة البروج است صورت
اولی از آن حمل است و کواکب آن سیزده است از آن در قدر ثالث دو و در رابع چهار و در خامس شش و در سادس یکی
خارج از آن پنج است از آن در قدر ثالث یک است و در رابع یکی و دو خفیه و ثانیه ثور و کواکب آن سی و دو است از آن
در قدر اول یکی و آن یازده است از آن و او را دبران گویند و عین الثور و در ثالث شش و در رابع یازده و در خامس سه
و در سادس یکی و خارج از آن یازده است از آن در قدر رابع یکی و در خامس ده و ثالثه توامان و کواکب آن هجده است
از آن در قدر ثانی دو و در ثالث پنج و در رابع نه و در خامس دو و خارج از آن هفت است از آن در قدر رابع سه و در خامس چهار و رابعه سرطان
و کواکب آن نه است از آن در قدر رابع هفت و در خامس یکی و از سحابی یکی و خارج از آن چهار است از آن در قدر رابع دو و در خامس دو
و خامسه اسد و کواکب آن بیست و هفت است و از آن در قدر اول دو و یکی از آن [illegible] است از آن و او را قلب الاسد
گویند و ملکی هم و آن دیگر [illegible] و ساعی عشرون است از آن [illegible] گویند و در ثانی شش و در رابع هشت و در خامس پنج و در سادس [illegible]
و خارج از آن هشت [illegible] از آن در قدر رابع یکی و در خامس چهار و سادسه عذرا و کواکب آن بیست و شش است
از آن در قدر اول یکی و او [illegible] است از آن و او را سماک اعزل خوانند و در ثالث شش و در رابع هفت و در خامس [illegible]
و در سادس دو و خارج از آن شش است از آن در قدر خامس چهار و در سادس دو و تا ترتیب مقالات باقی باشد جهت [illegible]
ابتدا از این مقاله کنیم و این آخر مقالات هفتم است از مجسطی مقالت هشتم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است
چهار باب در بیان شکل آن در ذکر صور باقیه و عدد کواکب هر یکی از آن [illegible] تقدیم کردیم ذکر جمیع صوری که در جهت شمالی
است و [illegible] صوری که در فلک البروج است یاد کنیم و درین موضع تمام صور را حکایت کنیم که صورت سابعه از آنها که در فلک البروج است
میزان است و کواکب آن هشت است از آن در قدر ثانی دو و در رابع چهار و در خامس دو و خارج از آن نه از آن در قدر ثالث یکی و در
رابع پنج و در خامس سه و در سادس یکی و ثامنه عقرب و کواکب آن بیست و یک است از آن در قدر ثانی یکی و او [illegible] است از آن
و او را قلب عقرب گویند و در ثالث سیزده و در رابع پنج و در خامس دو و خارج از آن سه است و از آن در قدر خامس یکی سحابی
و تاسعه رامی و کواکب آن سی و یک است از آن در قدر ثانی دو و در ثالث نه و در رابع نه و در خامس هشت و در سادس دو و از
سحابی یکی و عاشره جدی و کواکب آن بیست و هشت است از آن در قدر ثالث چهار و در رابع نه و در خامس نه و در
سادس شش و الحادیة عشره ساکب الماء و آن دلو است و کواکب آن چهل و دو است از آن در قدر اول یکی و او را [illegible] است
و او را فم الحوت جنوبی خوانند و در ثالث نه و در رابع هجده و در خامس سیزده و در سادس یکی و خارج از آن سه است از قدر رابع
الثانیة عشره والسمکتان و آن حوت است و کواکب آن سی و چهار است از آن در قدر ثالث دو و در رابع بیست و دو
و در خامس سه و در سادس هفت و خارج از آن چهار در قدر رابع و این جمله آنست که در فلک البروج است و عدد کواکب آن
سیصد و چهل و شش است از آن در قدر اول پنج و در ثانی نه و در ثالث شصت و چهار و در رابع صد و سی و سه و در خامس صد [illegible]

و در سادس [illegible] و از سحابی سه و صغیر و خارج است از عدد و اما در جهت جنوبی در صورت اولی قیطس است و کواکب
آن بیست و دو است از آن در قدر ثالث ده و در رابع هشت و در خامس چهار و ثانیه جبار و کواکب آن سی و هشت است از آن
در قدر اول دو یکی از ایشان و او را منکب الجوزا میگویند و آن دیگر [illegible] و در ثانی [illegible] است و او را رجل الجوزا
میگویند و در ثانی چهار و در ثالث هشت و در رابع یازده و در خامس سه و در سادس پنج و از سحابی یکی و ثالثه نهر
و کواکب آن سی و چهار است از آن در قدر اول یکی و او [illegible] است و او را آخر النهر میگویند و فم الحوت الجنوبی هم [illegible] و در ثالث
پنج و در رابع بیست و هشت و در خامس دو و رابعه ارنب و کواکب آن دوازده است از آن در قدر ثالث دو و در رابع شش و در خامس
چهار و خامسه کلب و کواکب آن هجده است از آن در قدر اول یکی است و او [illegible] است از آن و او را شعری یمانی خوانند
و شعری عبور هم [illegible] و ثالث پنج و در رابع پنج و در خامس هفت و خارج از آن یازده است از آن در قدر [illegible] و در رابع نه و
سادسه کلب [illegible] و کواکب آن دو است از آن در قدر اول یکی و [illegible] است از آن و او را شعری شامی [illegible] غمیصا
خوانند و در رابع یکی و سابعه سفینه و کواکب آن چهل و پنج است از آن در قدر اول یکی است و او [illegible] و او را
سهیل گویند و در ثانی شش و در ثالث یازده و در رابع نه و در خامس هفت و در سادس یکی و ثامنه شجاع و کواکب
آن بیست و پنج است از آن در قدر ثانی یکی است و [illegible] است از آن و او را عنق الشجاع گویند [illegible] و در ثالث سه و
در رابع نوزده و در خامس یکی [illegible] و در سادس یکی و تاسعه باطیه و کواکب آن هفت است همه از قدر رابع و عاشره غراب
و کواکب آن هفت است از آن در قدر ثالث پنج و در رابع یکی و در خامس یکی و الحادیة عشره قنطورس و کواکب آن سی و
هفت است از آن در قدر اول یکی است و او [illegible] است از آن و او را رجل قنطورس گویند و در ثانی پنج و در ثالث هفت
و در رابع هفده و در خامس هشت و الثانیة عشره سبع و کواکب آن نوزده است از آن در قدر ثالث دو و در رابع یازده و در
خامس شش والثالثة عشره مجمره و کواکب آن هفت است از آن در قدر رابع پنج و در خامس دو والرابعة عشره اکلیل جنوبی
و کواکب آن سیزده است از آن در قدر رابع پنج و در خامس شش و در سادس دو الخامسة عشره حوت جنوبی و کواکب آن یازده است از آن
در قدر رابع نه و در خامس [illegible] و خارج از آن شش است از آن در قدر ثالث سه و در رابع دو و در خامس [illegible] آنچه در جهت جنوبی
و عدد آن سیصد و شانزده است از آن در قدر اول هفت و در ثانی هجده و در ثالث شصت و در رابع صد و شصت و چهار
و در خامس پنجاه و چهار و در سادس نه و از سحابی یکی پس جمله کواکب که اشتمال است بر این صور و خارج از آن و مقالات بیان
واقع شده است هزار و بیست و دو کوکب است از آن در قدر اول پانزده و در ثانی چهل و پنج و در ثالث دویست و هشت و در
رابع چهار صد و هفتاد و چهار و در خامس دویست و هفده و در سادس چهل و نه و از خفیه نه و از سحابی پنج و صغیر خارج است از عدد
در اصناف اشکالی که واقع بشند بین کواکب و از پس اصناف تشکلی که بعضی را است با بعضی که باقیه است
ابتدا [illegible] یاد کنیم اصناف تشکلات دیگر ایشان و گوییم اما شکل ایشان بقیاس با کواکب متحیره آن است که
[illegible] ایشان بر تثلیث باشد تا تربیع یا تسدیس یا مقارنات ایشان بشند یا مقابل و اما شکل ایشان بقیاس با شمس و قمر [illegible]
اول [illegible] ایشان باشد [illegible] در پانزده مقارنه ایشان هر دو را یا نه اول ظهور ایشان [illegible] و اما شکل ایشان
بقیاس با ارض و جهه آن باشد که بر دایره افق مشرق بشند یا مغرب یا بر دایره نصف النهار فوق الارض بشند یا تحت الارض
و یا [illegible] که زمانی که در آن کوکب [illegible] از [illegible] است [illegible] محیط است به [illegible]

واحده در حس و امّا زمانی که کوکب در آن [illegible] دایرهٔ نصف النهار که
باشد به موضع محیط است بنصف دوره و اگر فرض کنند در آن [illegible] معدل النهار [illegible]
نصف دوائر متوازی میکنند [illegible] معدل النهار [illegible]
[illegible] دوائر متوازی [illegible] غیر متساوی و دیگر زمانی که در آن کوکب [illegible] از مشرق با مغرب [illegible] وسط السماء
متساوی زمانی باشد که میان آن متوسط سما باشد [illegible] میان طلوع و غروب [illegible] دایره نصف النهار [illegible]
دوائر متوازی که فوق الارض باشند و آنچه تحت الارض باشند و امّا زمانی که میان طلوع کوکب است با غروب [illegible]
دو متوسط سما [illegible] دوائر متوازی که فوق الارض [illegible] تحت الارض [illegible]
و از آن جهت واجب باشد که [illegible] متوسط سما شوند [illegible] طلوع ایشان [illegible] غروب [illegible]
که متوسط سما شوند معا طلوع و غروب ایشان [illegible]
[illegible]

[illegible]



[illegible]

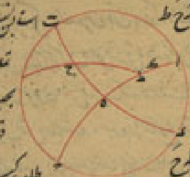
فرض کنیم که طلوع میکند بر نقطهٔ ح و رسم کنیم ربع دایره که بر نقطهٔ ب ح بگذرد و قوس ب ح ط

قوس ب ت و آن جیب ارتفاع قطب است از افق بجیب قوس ب ت آ و آن جیب

دو طرف باشد نسبت جیب قوس ب ح و آن جیب تمام بعد کوکب است از معدل النهار

قوس ح ط و آن جیب بعد او است از معدل النهار و از نسبت جیب قوس ط ح بجیب

ه آ و آن جیب کلی است پس قوس ط ه معلوم باشد و نقطهٔ ه از معدل النهار که با نقطهٔ ح



ت است از نسبت جیب تمام ا ت بجیب قوس

طلوع کند

و اگر ما فصل کنیم از تیر و نقطهٔ ط قوسی مساوی ح ح ه و چون قوس ... که غروب کوکب با نقطهٔ ... باشد از معدل النهار چه غروب او بر قوسی

مساوی قوس ت ح و دیگر زاویه که قدام او بود نصف النهار مساوی زاویه که نزدیک او دو قوس ا ر ط ... محیط اند و از قبیل ...

خواهد مطالع قوسی فلک البروج و مغارب ایشان در هر افقی از جزو فلک البروج که طلوع کند با نقطهٔ ه از معدل النهار در آن جزو

که غروب کند با نقطهٔ ... و با کوکب معلوم باشد و روشن است که او تا آنی که شمس بحقیقت بر آن نقطه باشد و در آنجا باشد طلوع جزوی

و توسط سماء که بقیاس با مرکز شمس رسد **در ظهور کواکب ثابته رویت ها و اختفاء ایشان از رویت**

اما ظهورات این کواکب ثابته هم متعادل ابعاد ایشان از آفتاب تحت الارض در جمیع افق متعادل اند که مختلف میشود از قبیل مقادیر ایشان

در عظم و از قبیل ابعاد ایشان در عرض از آفتاب و از قبیل اختلاف میول فلک البروج بر آفاق چه ما چون توهم کنیم دایره نصف النهار را آ

ت ح و دایره البروج آ ر ح و نصف دایره افق ت ه ه و فرض کنیم آفتاب را تحت الافق بر نقطهٔ ر قوسی پیش ایشان

اصغرات در هر یکی از احوالی که یاد کردیم اما در کواکبی که ایشان اعظم اند این قوس

و اگر چه در عرض ایشان متساوی باشند و همچنین حال رشان در آنچه در عرض

اکثر باشند و اگر چه متساوی باشند در عظم و در عرض هم هر گاه که میل فلک

بر افق بیشتر باشد ما وی ه ه ر را اصغر کند و سبب آن باشد اول ظهورات

از بعدی اعظم از قوس ... و اگر رسم کنیم نصف دایره ح ط ر که بر نقطهٔ ح

و آن قطب افق است و شمس چه بعد شمس تحت الارض و کواکب واحده ... اند

اند مساوی قوس ... باشد چه خفائی که از شمس می آید بفوق الارض ...



در بیان صعودات ایشان ح البروج ایشان بحد از ابعاد واحد در بعضی

که برین صفت اند پس با بیک لیدانیم که هر گاه که قوس ه ر معلوم باشد بعضی ... که افقی را قسمت کند و در افق معلوم قوس ط معلوم شد

چه چون نقطه که کوکب با آن طلوع میکند معلوم بود نقطه اگر با او متوسط شود معلوم باشد پس قوس ا ه معلوم باشد

و قوس ا ه تمام معلوم است چه بعد هر یکی از دو نقطه ا ه از معدل النهار معلوم است پس قوس ب ت از آن معلوم باشد و نسبت جیب قوس ا ت

بجیب قوس ت ح و آن جیب کلی است مولف باشد از نسبت جیب قوس ا ه معلوم بجیب قوس ر ه معلوم و از نسبت جیب قوس

ر ط بجیب قوس ح ط و آن جیب کلی است پس قوس ر ط از آن معلوم باشد و هر گاه که این قوس معلوم باشد قوس ه ر معلوم

باشد و در افقی چه نسبت جیب قوس ح ت و آن جیب کلی است بجیب قوس ت آ معلوم مولف است از نسبت جیب

قوس ح ط و آن جیب کلی است بجیب قوس ط ر معلوم و از نسبت جیب قوس ه ح بجیب قوس ه آ معلوم پس قوس ر ه

از آن معلوم باشد و با این طریق بعینه واقف شویم بر اختفا کواکب در غروب و این با آن باشد که وضع فلک البروج

در جانب دیگر کنیم بحسب آنچه لازم آید و در شکل با قوس ت ه از افق غربی وضع کنیم و این آخر مقالت هشتم است از مجسطی

مقالت نهم از فن دوم از جملهٔ چهارم که در علم ریاضی است و هشت باب است و دو شکل در مراتب اکر شمس و قمر و کواکب خمسه اما بعد از علم با نچه احوال کواکب ثابته اقتضاء آن میکند باید که تتابع کنیم آنرا بآنچه

لازم میشود کواکب خمسه را و تقدیم قول کنیم در ترتیب اکر ایشان و گوییم اکثر علماء اصحاب تعالیم متفق اند بر آنکه اکر ثابت

که او لیس زحل راست و دوم مشتری را و سیوم مریخ را تحت کرهٔ کواکب ثابته اند و فوق دیگر کواکب باقیه بر آنکه کره

الزهره و عطارد میان کرهٔ الشمس و القمر اند و قومی از قدما که بعد از آن جماعت اند اختیار کرده اند فوق کرهٔ شمس نهاده اند از قبیل

آنکه ندیده اند ایشان را که ستر شمس کنند در وقتی از اوقات و این قیاس نیست که موقوف ... باشد از قبیل آنکه ممکن است

که هر دو تحت شمس باشند و در سمت های بین الشمس و بین الابصار ما نباشند چنانکه نیابیم در اکثر سمت ها قمر تحت الشمس که ستر کند

او را الا در وقتی که او میان دو به بود که وصف کردیم و این کواکب را اختلاف منظری محسوس نبود چنانکه دانسته شد حقیقت این ابعاد را از

ارض ترتیب قدما احق و اولی بود بتصدیق و اشبه بر طبیعی از وسط کرده اند شمس میان کواکبی که دور میشوند از وی هر بعدی که میان

کواکبی که چنین نیست اند بلکه ابدا منحصر اند در حوالی آفتاب حرکتی که دور نشوند و با آنکه هر بعدی که اختلاف منظر او قدری کرده

است در آنچه مقدم شد و تبع آن از مسائلی که عمل بدان کنند در کواکب خمسه چون بحث از حرکات ادوار هر یکی از این کواکب

بر صلاحی بود که بآن اعتبار کنند رصد بهر دوران زمانی که واقع میشد اختلاف عارض محسوس کرده در زمانی که باید و در عظم آن

چون بحث در زمانی قصیر باشد و یسیر باشد چون بحث در زمانی طویل باشد که واقع شود و بر انسان در بحث از این اختلافات

الخ پس بر اینجا شد از قبیل آنکه هر یکی را از این کواکب دو اختلاف می بینند غیر متساوی یکی ایشان آن است که دور میشود

از شمس و در زمان متساوی ابعاد غیر متساوی و دوم آنکه حرکت میکنند در جمیع اجزاء فلک البروج در زمان متساوی حرکات مختلفه

ایشان ابدا مجتمع اند اجتماعی که در او شود با آن تمیز آنچه مخصوص است بهر یک از ایشان اما رصدهای کواکب که در خفات و ظهور

راست تحصیل آن ممکن نیست اما در خفات بجهت آنکه اینها را تحیر کامل باشد مدتی طویل و اقف و ایشان از آن نیست که وقف

شوند در آن تحقیق و اما ظهور ایشان از قبیل آنچه عارض میشود در اول ظهورات ایشان نسبت بضیا ... از رو از ... اختلاف هوا

و اختلاف ابصار ممکن نی که رصد ایشان می کنند و دیگر رصدها در این کواکب در چون قیاس کنند بکواکب ثابته و از ایشان بعدی بسیار که

که عارض شود در معرفت مواضع ایشان در طول و در عرض خطائی که از جهت اختلاف ... که احداث آن کنند تقاطع دایره فلک

البروج و دو دایره ... آنچه رصد می کنند چه ایشان در کل احوال نزدیک اند تا باشند و از بیان این اسباب بتفصیل موقوف بر آنچه محتاج شوند

بمعرفت آن از احوال کواکب چون سلوک طریقه کنیم در آنکه تقدیم کردیم ایشان را عسر میشود **در صفت حرکات وسطی**

کواکب در طول و در اختلاف اما چون تقدیم کردیم این اشیا را آن وصف کنیم اینجا امر این حرکات را و گوییم اولا که حرکت

طول حرکت مرکز فلک تدویر بود و اسم ... خارج مرکز و حرکت اختلاف حرکت کوکب در فلک تدویر بود و چون حرکت اختلاف

هر یکی از کواکب ثلثه اعنی زحل و مشتری و مریخ بحسب موقع اول است از آفتاب بحرکت وسطی او ...

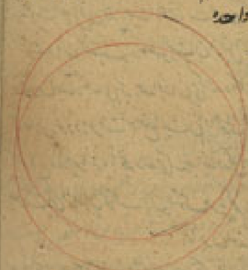
اختلاف چون ... وقع از ...

ایشان است و آفتاب بحرکت وسطی دوا ... بعد و جب است که مساوی باشد ... که میان حرکت وسطی شمس است

و حرکت کوکب پس واجب شود از آن که حرکت هر یکی از ایشان در طول و در اختلاف چون جمع کنند مثل حرکت شمس وسطی باشد

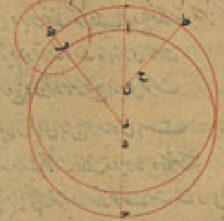
و چون دیگر تا عده هر یکی از دو کوکب زهره و عطارد از شمس بحسب حرکت اختلاف بود و از جهت که حرکت هر یکی از ایشان در طول

مساوي حركت شمس شد پس چون مقدار حركت شمس وسطي يعني زمان عود که دران عدد ادوار اختلاف اين کوکب تمام شود معلوم باشد
عدد ادوار ايشان در طول در زمان عود دوم معلوم باشد و چون قسمت کنيم هر يکي از اين کواکب را زمان عود به ايام سنة شمسي ماند
عدد ادوار اختلاف و عدد ادوار طول مع اجزا ادوار حاصل شود وان از عدد ايام و عدد اجزا هر يکي از اختلاف و طول در
زمان آن مدت معلوم شد پس چون قسمت کنيم ديگر عدد اجزا اختلاف و عدد اجزا طول هر يکي از ايشان بر عدد ايام و ديگر
اختلاف و حركت طول در يوم واحد معلوم باشد و همچنان در شهر واحد و در سنه واحده و مثل اين چون زيج کنيم ايشان را بعد از آن
بدانيم ازان مقادير هر يکي از اين سيارات در اوقاتي که خواهيم آنرا **ذکر اصناف اختلافات که عمل با آن کنند در امر اين کواکب**
وانچه در پي آن رود گفتيم آنست که بيان کنيم اختلافاتي که عارض ميشود در سيارات اين کواکب در طول الشمس و کوييم که ما پيشتر
بيان کرده ايم که سبب اين اختلاف آن است که حركت ايشان بر افلاکي باشد خارجة المراکز از افلاک تداوير که مراکز ايشان
کرده بر افلاک که مراکز ايشان مرکز فلک البروج باشد و زود باشد که بيان کنيم که ايشان را دو اختلاف عارض ميشود يکي بسبب
ايشان از اجزاء فلک البروج و ديگر بسبب قياس ايشان با شمس و اين صنف اخير از اين دو در رجوع ايشان با ابعاد شان با اجزاء او
کز زماني که از حركت عظمي است تا حركت وسطي اما الطول قدر زماني که از حركت وسطي است تا حركت ... اين معني ... بکن
شود بجهت فلک تدوير و بجهت فلک خارج المرکز هم بر سبيلي که بيان کرده ايم از حركت قمر اولي آنست که او بجهت فلک خارج المرکز
کنيم و بايد که بدانند که حرکات افلاک تداوير افلاکي ديگر که ميشوند از معدلات المسير و ايشان مساوي اند افلاکي را که تداوير ايشان
اند و ايشان را حوامل مي خوانند و مراکز اين افلاک اعني حوامل در جميع اين کواکب غير عطارد منتصف خطي باشند که ميان مرکز افلاک
معدلات المسير باشند و ميان مرکز فلک البروج و اما در عطارد مرکز فلک حامل منتصف خطي باشد که ميان مرکزي باشد که مرکز فلک حامل
حول او حرکت ميکند و ميان مرکز فلک البروج چنانکه اين کوکب را بعد چنانکه در قمر بيان کرديم در آنکه فلک حامل را حرکت ميکند هم در توالي
ان مرکز بخلاف توالي بروج دوره واحده در هر سالي چنانکه در ميان بشنه در ...
بر نقطه اقرب قرب دو بار چنانکه قمر را عارض ميشود در شهر واحد دو بار

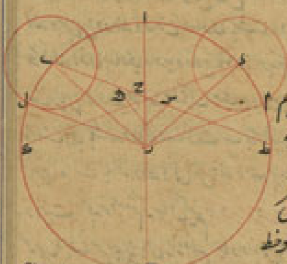


وتحقيق سهل شود فهم انچه تقديم کرديم چنانکه وصف کنيم و آن آنست
که توهم کنيم در اصلي که عمل کنند بران در امر اين کواکب غير عطارد فلکي
خارج المرکز بر دايره آب ه حول مرکز د و قطر ا د ه و مرکز فلک البروج نقطه ز
و فرض کنيم که نقطه ا ابعد بعد است و نقطه ه اقرب قرب و منتصف
د ه را بر نقطه ز رسم کنيم بر آن دايره بعد يعني مثل د ا و آن ح ط ک
است در روشن است که او مساوي دايره آ ب ه باشد و رسم کنيم
بر مرکز ط فلک تدوير ل م و وصل کنيم خط ل ط م ه و توهم کنيم که سطوح افلاک **خارجه**
المراکز و سطوح افلاک تدوير همه در سطح دايره فلک البروج است چه عارض نشود در حرکت طول اختلافي که او را قدري باشد
ميان آنکه در سطح دايرة البروج باشند و ميان آنکه مايل باشند از ان بران وجه که روشن شود بعد ازين الحال و گوييم که اين سطح
تداوير دور ميکنند بر توالي بروج حول نقطه د بمقدار نقل کواکب و مقطع ط م هم دور ميکند هم بر توالي بروج حول نقطه ز بمقدار عود
کواکب در طول و نقطه م حرکت کنند ابدا بر دايره ح ط ک و کوکب بر فلک تدوير ل م حرکتي که بسبب آن عودات او متعادل

که مساوي نقطه ...است ابدا بمقدار حرکاتي ميکرد که اختلاف ذوات است که بقياس با شمس باشد و حرکت او در طول که ابعد بعدست بر توالي
بروج باشد و اما در اصلي که عمل بر آن کنند در عطارد پس رسم کنيم فلکي خارج المرکز چنانکه رسم کرديم آنرا از پيش مثل و فرض کنيم که سائر اشيا را
که ياد کرديم باقي است بحال خويش و منفصل کنيم از نقطه ا از جهت نقطه



ا خط د ز و فرض کنيم که مرکز فلک حامل حرکت کند حول نقطه ز بخلاف
جهتي که فلک تدوير حرکت بآن ميکند حرکتي مساوي حرکت خط ح ط
ط ا موده و هر يکي از دو خط د ز ح ط اما نقطه از فلک البروج
يکبار باشد در سالي اما موده هر يکي از ايشان بآن ديگر روشن
است که دو بار باشد در سالي هم مرکز اين فلک که ياد کرديم ابعاد او
از نقطه ز بعدي باشد مساوي هر يکي از دو نقطه د و ر مثل خط ح
پس دايره صغيره که اين مرکز رسم آن کند بحرکت خويش بخلاف توالي بروج بر مرکز و بعد ح بکند ... بر نقطه آنکه مرکز فلک تابت
که معدل المسير است و فلک محرک ... آن حامل است که موسوم باشد ابدا بر مرکز ح و بعد ح ط که مساوي خط د ا است و آن فلک ط ک ح
و مرکز فلک تدوير بر او باشد و آن نقطه ط است و بايد که بدانند که ادوار در طول چون ... ميشود با نقطه فلک البروج ... نقطه ...
بعد از افلاک خارجة المراکز بسبب انتقال ايشان بر حرکات در طول محيط نشود و بعد از آن که ايشان را بايند نقطه ابعد بعد از افلاک خارجة
المراکز که ... نقطه الطلوع و ... بر آن وجه که تابع زمان سنه شمسي باشد تا بيان کنيم او را و اجب اين اصول هم که چون بعد مرکز
فلک تدوير دو جانب نقطه ابعد بعد و اقرب قرب بعدي متساوي
هر دو زاويه اختلاف که منسوب است بفلک البروج متساوي
باشند و دو زاويه اعظم اختلاف در فلک تدوير متساوي



فرض کنيم فلک حامل ا ب ک ط را که است حول مرکز د و قطر ا د ه
و مرکز فلک البروج نقطه ز و مرکز فلک معدل المسير نقطه ح و بيرون آريم
دو خط ح ط ح ک و فرض کنيم که بعد ايشان از نقطه ا که ابعد بعد
است متساوي باشند يعني زاويه ا ح ط ا ح ک متساوي باشند و رسم کنيم
حول دو نقطه ط ک دو فلک تدوير متساوي و بيرون آريم دو نقطه ز ل
ز م که مماس شوند هر دو فلک تدوير را از جهتي واحده و وصل کنيم دو خط
ز ط ز ک پس گوييم که زاويه ز ط ح که اختلافي است که منسوب بفلک
البروج مساوي زاويه ز ک ح است و ل ز ط که اعظم زاويه اختلاف است در فلک تدوير مساوي زاويه ک ز م است اما اختلاف
مرکب از اين دو اختلاف چون هر دو در يک جهت باشند از ابعد بعد از فلک خارج المرکز متساوي باشند چه عمود ح ل
بيرون آريم و دو عمود ح ل ح ه ... روشن است که ايشان هر دو متساوي باشند چه دو زاويه ح ط ح ک متساوي
اند و دو خط ط ح ک ح متساوي باشند و دو خط ط ح ک ح متساوي و همچنان دو خط ک ح و ح
مساوي و ... مشترک است و دو زاويه ح ز ک ح ز ط متساوي اند پس زاويه ح ک ز مساوي زاويه ح ط ز

باشد و خطوط ک ل مثل خط ا م است و دو زاویه ل م قایمه پس زاویه ک ل مساوی زاویه ک م باشد و این است آنچه خواستیم که
بیان کنیم و فرض کنیم دیگر از برای اعمالی که عمل بران میکنند در امر عطارد و فلک مایل که مرکز او مرکز افلاک و نقطه البعد الابعد خطوط
ح و بران نقطه ا مرکز فلک البروج و نقطه ت مرکز فلک معدل المسیر و نقطه ه مرکز فلک حامل و دو حرکت میکنند و بیرون



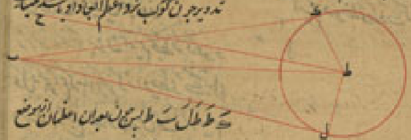
آریم دو خط ت ک و ت ه از برای حرکت
بروج و دو خط ح ز ح ح از برای حرکت
بخلاف توالی بروج که مساوی است
در سرعت حرکت فلک تدویر را و روشن است
که زاویهای که نزد دو نقطه حرکت است مساوی
باشند و دو خط ک ت ه موازی باشند از ان دو
خط ه ز ح و قوس کنیم بر دو نقطه ط ک دو مرکز
فلک حامل فرض کنیم که مرایشان بدو نقطه ه باشد
ایشان در فلک تدویر مساوی و بیرون آریم از دو خط ا ل
مرکز دوران جهتی واحد و وصل کنیم دو خط ا و ا ه پس
که اختلافی راست که منسوب است بفلک البروج مساوی زاویه
که اعظم است با اختلافات در فلک تدویر مساوی زاویه ه ا م است
ح ط و ک ه و بیرون آریم دو عمود ح ل ز ح که دو عمود ک ل ه م درین
انه و همچنین دو خط ک ز ح مساوی باشند دو خط ط ک و متساویان اند و دو زاویه ح تا بیان این پس زاویه
ک ط ل اذن مساوی زاویه ه ک ح باشد و زاویه ح ط ت مساوی زاویه ح ک ت است چه دو خط ط ح ک ح
متساویان اند و خط ح ت مشترک است و دو زاویه ط ک ت ک ت متساویان اند پس دو زاویه ت ط ک
ه مساوی باشند و دو قاعده ت ک ت ه متساوی اند و خط ت ا مشترک است پس زاویه ک ت مساوی
زاویه ا ه ت باشد و خط ک ل مثل خط ه ت م و دو زاویه ل م قایمه اند پس زاویه ک ا ل مساوی زاویه ه ا م باشد
و این است آنچه خواستیم که بیان کنیم **در معرفت ابعد بعد کوکب عطارد و تعلق آن** اعلم ان بیان است
که چون بشناسیم بعد بایی را از اعظم ابعاد او از موضع شمس میر وسط او که موضع کوکب است میر او بعد او و بعد بایی مساوی
از موضع نقطه ابعد ابعد از فلک خارج مرکز در نقطه باشند از فلک البروج که دو ما بین موضعی الکواکب باشند و تا این نقطه
ابعد ابعد افلاک کواکب خمسه که مرکز این اشیا را حرکت انتقالیست بر توالی بروج حول مرکز فلک البروج مساوی با
انتقال کره کواکب ثابته چنانک روشن شده است از قیاسات که در ما بین از زمان ارصاد باشند **و در آنک کوکب
عطارد را قرب خود بعد در دوره دوبار** طریق که بآن شناختیم آن است که توهم کنیم که قطر مار بابعد
خطوط ه ا است و بران مرکز فلک البروج نقطه ب و فرض کنیم که نقطه ا آن است بر او ابعد ابعد باشد و موضع او از فلک
البروج معلوم و نقطه د نقطه مقابل او است بقطر م معلوم باشد و رسم کنیم حول دو نقطه ا د دو فلک تدویر و بیرون آریم

١٩٢ صبا

دو خط ب د و ب ه مماس ایشان



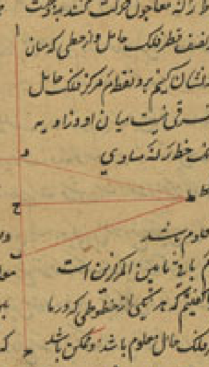
از موضع شمس معلوم باشد
و زاویه ب ه که محیط است
بمقدار این بعد هم معلوم باشد
است
پس مثلث ب د ا معلوم الصورة باشد و نسبت ا د معلوم با ب معلوم پس خط ا د اذن معلوم باشد چون که بعد عظم مساوی معلوم شد زاویه
ب ه که محیط است بمقدار این بعد محیط است هم معلوم باشد و خط ه که موتر است معلوم است و زاویه ب ه قایمه است پس
مثلث ه ب معلوم الصورة باشد و نسبت ه معلوم است پس خط ه ب معلوم است و تمیع خطوط ه معلوم کرده و نسبت ا ت معلوم
است از ه قایمه و بیانات ه ا اعظم از زاویه ه ت و ت ه اعظم است از ت و پس بنصف خطوط ه قایم ا ت است هم معلوم باشد و خط
ت ه هم معلوم باشد و نسبت خطوط ات معلوم است و روشن است که نقطه ت مرکز فلک حامل است یا مرکز این فلک حول ا دور میکند چنانکه
که بعد مرکز فلک تدویر از نقطه بعدی مساوی باشد در هر یکی از دو موضع متقابل بیرون از دو جهت نقطه لکن نقطه اکرمرکز فلک حامل بودی
این فلک ثابت بودی و اقرب قرب در موضع نقطه ه از فلک البروج فقط لکن نمی باشد و در این موضع یک بار باشد اوّل در دو موضع
فلک البروج که بعدایشان از ابعد بعد در جهتین مقدار ثلث دایره باشد پس روشن است که نقطه ز حول ا دور میکند و مرکز فلک حامل بودی
این فلک ثابت بودی اقرب قرب در موضع نقطه ه از فلک البروج فقط لکن نمی باشد و در این موضع یک بار باشد اوّل در دو موضع
فلک البروج که بعد ایشان از ابعد بعد در جهتین مقدار ثلث دایره باشد پس روشن است که نقطه ز حول ا دور میکند و مرکز فلک حامل بخلاف
جهتی که فلک تدویر حرکت بآن میکند اعنی بخلاف توالی بروج مره واحده در دوره و بعد هر جا که امر ابعد بعد باشد که گفتیم که مرکز فلک تدویر
در دوره واحده بنقطه اقرب قرب رسد دو بار **در قدر اعظم میر اختلاف عطارد** چون تحقیق دانستیم آنچه تقدیم کردیم که ما میخواهیم که
بیان کنیم بر کدام نقطه از خطوط میر فلک تدویر بر توالی بروج باشد و مقدار بعد مرکز فلک حامل که سیر بخلاف توالی بروج میکند از نقطه
ت پس ما توهم کنیم از برای آن نظری را که مار است با بعد بعد خطوط ه ت و دو نقطه ا از دو بعد بعید نقطه ه نقطه مقابل او بر قطر و نقطه ت
مرکز فلک البروج و نقطه ز که حول ا دور میکند مرکز فلک حامل بخلاف توالی بروج و ما بعد اعلاک که حاضر میم مقدار بعد مرکز فلک حامل
از نقطه ت و فرض کنیم که این مرکز نقطه ح است و بیرون آریم از آن عمودی بر خط ا ه و آن ح ک است با بعد او از ابعد بعد مقدار ربع
تدویر چون کوکب نزد اعظم ابعاد او باشد
دایره باشد و توهم کنیم دو نقطه مرکز فلک



و مانی رسم کنیم حول این فلک تدویر
ط ل و بیرون آریم دو خط ت ک ت
ل که مماس شوند و وصل کنیم خطوط
ک ط ل ت ط ل ح طالعان اعظم الایام
پس معلوم شد زاویه ک ت ل که محیط است بمقدار این دو بعد معلوم شد و نصف آن مانی زاویه ک ت ط است هم معلوم شد و خطوط
ک ط موتر است معلوم و زاویه ط ک ت قایمه است پس مثلث ت ک ط معلوم الصورة باشد و نسبت ک ط معلوم ط ت معلوم پس
خط ط ت معلوم شد و بحیث که اختلاف بیان این بعدین اعظمین معلوم است و ان نصف اختلافی است که منسوب به فلک البروج
در ان اختلاف محیط میشود و بیان زاویه ت ط ح پس زاویه ت ط ح اذن معلوم شد و زاویه ط ح ت قایمه است پس مثلث
ت ط ح معلوم الصورة باشد و نسبت ط ت معلوم است ح معلوم پس ت ح معلوم باشد و از قبل روشن شده بود که خط

ت ر م معلوم است پس هر یکی از دو خط ت ح ح ر معلوم باشد و هر یکی از ایشان نصف خط ت ر چه روشن شد از نسبتی که میان مقادیر
این خطوط است که نسبت هر یکی از ایشان بخط ط ت نسبتی واحده است بتقریب. و برهان سیم دیگر در شکل این صورت و نقطه ر
بخلاف جهتی که در اول است خط ح ط خطی که عمود باشد بر خط ا ح و آن ر م ل است و روشن است که مرکز فلک حامل چنینجا بر این خط باشد
از قبل استواء زمانین عمودین بر دو خط ح ط ر ل نه معاً چون حرکت کنند بجهت
خط ر ا است و خط ر ل نه تم که باشد از نصف قطر فلک حامل و از خطی که میان
خط ر ا مرکب است از ایشان هر دو و نشان کنیم بر دو نقطه م مرکز فلک حامل
زاویه م ر ح قایمه است و زاویه ط ر ح فضل است میان او و زاویه
میان ا و میان خط مستقیم و بجهت آنکه خط ر ل نه مساوی
خط ر ا است خط ل نه ر معلوم باشد و خط
مساوی خط ط ت است و جمیع خط ل ر ط معلوم باشد
قطر فلک حامل است و معلوم باشد پس خط ر م باقی ما بین المرکزین است
ت ح ر معلوم است پس واجب شود از آنچه گفتیم که هر نسبتی از این خطوط که ذکر رفت
معلوم باشد و نسبت هر یکی از ایشان بنصف قطر فلک حامل معلوم باشد و ممکن باشد

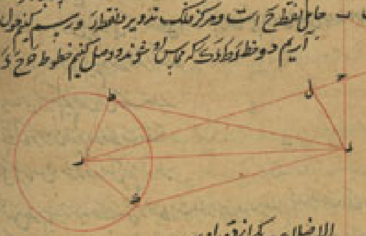
مختلف فرض کنیم که خط ر ن مساوی
مرکز او است و میان نقطه ر ...
و وصل کنیم خط ر ط پس بجهت آنکه
قایمه بتقریب پس خط ر ط فرق ...



ر ط م معلوم باشد بجهت آنکه
و نصف او و وصل خط ... است که نصف
معلوم باشد و روشن که هر یکی از دو خط
بین المرکزین و نصف قطر ... و رسم
که هر اندکی این اشیا را چون وضع کنند

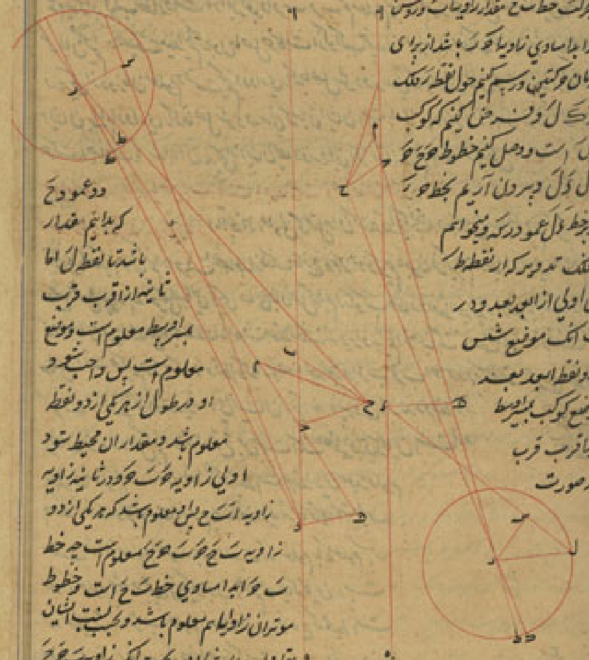
بر این وجه که یاد کردیم ابعاد خطی که نزد اقرب قرب باشد موافق ابعادی باشد در دو موضع از فلک البروج یا خود که بعد
ایشان از ابعد بعد در جهتین مقدار ثلث دایره است و زاویه که فلک تدویر بود تا آنجا عند البعد محیط باشد
بجمیع مقادیر دو بعد که یاد کردیم. پس توهم کنیم از بعد قطری را که مار است با بعد ابعد خط ا ب ت ح که و نقطه آ از و ابعد بعد و نقطه ت
این خط که مرکز فلک حامل حول او دور میکند بخلاف توالی بروج و نقطه ح آنکه حول او دور میکند مرکز فلک تدویر بتوالی بروج اعنی مرکز فلک
معدل المسیر و نقطه ر مرکز فلک البروج و فرض کنیم که هر یکی از مرکزین مختلفین در جهت بان موضع رسیده باشند
او از نقطه ابعد بعد ثلث دایره است و فرض کنیم که مرکز فلک حامل است خط ح ت است و اینجا بر مرکز فلک
تدویر است خط ط ا ر و فرض کنیم که مرکز فلک حامل نقطه ح است و مرکز فلک تدویر نقطه ا و رسم کنیم حول
آن فلک تدویری و بیرون آریم دو خط ر ط ر ک که مماس او شوند و وصل کنیم خطوط ح ط ح ک

ر ط ر ک و بیرون آریم بخط ر ا عمود ...
... میخواهیم که بیان کنیم که زاویه ط ر ک محیط
است بر جمیع مقدار بعدین که یاد کردیم
پس بجهت آنکه هر یکی از دو زاویه ت
ح ا ر ل ... منتصف مثلث متساوی
... ثلث قایمه باشند و زاویه
باشند و بجهت آنکه خط ح ... نصف



الاضلاع هر یکی از دو زاویه
ت ح م ثلث قایمه باشد پس نقطه ح ... خطی مستقیم
قطر فلک حامل است معلوم است و خط ... که ما بین
المرکزین است مثل خط ح ح است پس خط ... معلوم باشد و بجهت آنکه زاویه ... معلوم است و زا

ذ ل ح ... قایمه پس مثلث ... معلوم الصورة باشد و نسبت ... معلوم ... پس خط ... معلوم باشد و زاویه
ل ر قایمه است پس خط ... معلوم باشد و خط ر ط ر م معلوم است و زاویه ... ر م قایمه است پس مثلث ... معلوم الصورة باشد و زاویه
ر ط معلوم و همچنان زاویه ... معلوم باشد پس جمیع زاویه ط ... معلوم باشد و او مشتمل است بر جمیع مقدار بعدین که ما ن
موضعین می یابد که یاد کردیم **در تصحیح حرکات دوری عطارد** و حقیقت منتقل شویم با نچه گفتیم که بیان کنیم از
حرکات عطارد دوری پس میگوییم که حرکات او در طول معلوم است ما را از قبل حرکات شمس و اما حرکات اختلاف او تا بدانیم از ا
جانب وضعی میکنیم و آن است که توهم کنیم که قطری که مار است با بعد ابعد است ا ط و است و نقطه ا از و ابعد بعد و نقطه ت آنکه
مرکز آنکه مرکز فلک حامل حول او دور میکند و نقطه ح آنکه مرکز فلک تدویر حول او دور میکند و نقطه ر مرکز فلک البروج و فرض کنیم که نقطه
ر که مرکز فلک تدویر است حرکت کرد حول نقطه ح بحرکت خط ح ط ر مقدار زاویه ا ح ن و نقطه ح که مرکز حامل است حرکت کرد حول
نقطه ت بحرکت خط ت ح مقدار زاویه ... و روشن
است که او را با مساوی زاویه ... باشد از برای
استواء زمان حرکتین و رسم کنیم حول نقطه ... فلک
تدویر ط ک ل و فرض کنیم که کوکب
بنقطه ل است و وصل کنیم خطوط ح ح ...
ر ر ک ر ل ک ل و بیرون آریم بخط ...
م ... و بر خط ... عمود ... و میخواهیم
قوسی از فلک تدویر که از نقطه ط
در صورتی اولی از ابعد بعد و در
پس بجهت آنکه موضع شمس
هر یکی از دو نقطه ابعد بعد
که بعد موضع کوکب بمیر اوسط
ابعد بعد یا اقرب قرب
باز اما در صورت



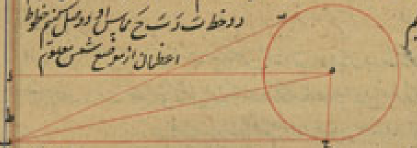
... و عمود ...
که بدانیم مقدار
باشد تا نقطه ل اما
تا نیست از اقرب قرب
بمیر اوسط معلوم است و موضع
معلوم است پس واجب شود
او در طول از هر یکی از دو نقطه
معلوم باشد و مقدار آن محیط شود
اولی زاویه ... و در ثانیه زاویه
زاویه ... پس معلوم باشد که هر یکی از دو
زاویه ... معلوم است چه خط
... مساوی خط ... است و خطوط
... زاویها معلوم باشد و بجهت ایشان
... قطر دایره ایشان و بجهت آنکه زاویه ...

معلوم است و زاویه ... معلوم است پس زاویه ... معلوم باشد و زاویه ... قایمه است پس مثلث ...
... معلوم الصورة باشد و نسبت ... معلوم ... هر یکی از دو خط ... معلوم پس هر یکی از دو خط ... معلوم ...

و بجهت آنکه خط ا ح که نصف قطر فلک حامل است معلوم است خط ام را معلوم باشد و خط ح ر م معلوم باشد و دیگر بجهت آنکه زاویه
ر ک ح قایمه پس مثلث ح ک ر معلوم الصوره باشد و نسبت ح ک ر معلوم بهر یکی از دو خط ک ر ک ح معلوم پس هر یکی از دو خط ک ح
ک ر معلوم باشد و خط ک ر هم معلوم باشد و خط ک ل هم معلوم باشد و زاویه ک ل ر قایمه است پس خط ر ل معلوم باشد
و زاویه ر ل معلوم است چه مثلث ک ل ر معلوم الصوره است و زاویه ر ک ل معلوم چه هر یکی از دو زاویه ح ک ر ک ل
ر ل ر معلوم است و جمیع زاویه ر معلوم است چه بعد کوکب زهره یکی از دو نقطه البعد الابعد و اقرب قرب معلوم است و زاویه
ر ک ل باقیه معلوم باشد و زاویه ر ح ر قایمه است پس مثلث ر ح ر معلوم الصوره باشد و نسبت ر ر معلوم بر ر ح معلوم پس
خط ر ح معلوم باشد و ر ل معلوم است و زاویه ل ح ر قایمه است پس مثلث ل ح ر معلوم الصوره باشد و زاویه ل ر ح
معلوم و در و سن که زاویه ل ر ر معلوم است و زاویه ط ر ک معلوم پس زاویه ط ر ل از آن معلوم باشد پس قوس ط ل از فلک
تدویر که بعد کوکب عطارد است از البعد الابعد و اقرب قرب هم معلوم باشد در صورت اولی و ثانیه و این است آنچه خواستیم
که بیان کنیم و بحقیقت میدانیم که چون حاصل حرکات از کواکب خمسه از البعد الابعد از افلاک تداویر ایشان معلوم باشد
در هر یکی از دو زمان معلوم و نسبت کنیم ادواری را که حاصل شود در مدتی که میان ایشان است با آنچه زیادت شود بر
ایشان بر ایام ادواری را که حاصل شود در مدتی که میان ایشان است با آنچه زیاده شود در ایام آن مدت آنچه بیرون آید
حرکت اختلاف باشد از آن هر یکی از ایشان بهر روز و این آخر مقالات نهم است از مجسطی مقالت دهم از فن دوم از
جمله چهارم که در علم ریاضی است هشت باب است و شانزده شکل ا در معرفت بعد ابعد کوکب زهره
و مقدار از فلک تدویر او اما آنچه از اصولی که عمل بر آن کنند در کوکب عطارد بهر یکی بیان کردیم آنرا و اما در کوکب
زهره ما تقدیم قول کنیم در معرفت بعد ابعد از فلک خارج و مرکز او و گوییم ما چون فرا گیریم در بعد متساوی از عظم ابعاد او از
موضع شمس بسیار او سیطا و یکی صباحی و یکی مسائی چنان عمل کردیم در کوکب عطارد و دو نقطه بعد ابعد او دو نقطه باشد از فلک البروج
که در میان این دو موضع او باشد و اما معرفت مقدار فلک تدویر او بدانیم از اینجا که وصف میکنیم و او آنست که فلک
حامل را ا ب ح کنیم حول مرکز د و قطر او که مار است با بعد ابعد و اقرب قرب ا ح و بر دو مرکز فلک البروج نقطه ه و رسم
کنیم حول دو نقطه ا و ح دو تدویر متساوی ایشان ر ح ا نه و بیرون آریم دو خط ه ر
ایشان شوند و وصل کنیم دو خط ا ر و ح ح پس بجهت آنکه اعظم بعدی که این است تر د
بعد است معلوم است زاویه ا ه ر که محیط است بمقدار این بعد معلوم
و خط ا ر که موتر او است معلوم باشد و زاویه ا ر ه قایمه است پس
مثلث ا ه ر معلوم الصوره باشد و نسبت ا ر معلوم با ه معلوم پس
خط ا ه معلوم باشد و همچنان دیگر چون اعظم بعدی که این است
نزد نقطه اقرب قرب معلوم است زاویه ح ه ح که محیط است
بمقدار این بعد هم معلوم باشد و خط ح ح که موتر او است معلوم و زاویه
ح ح ه قایمه است پس مثلث ح ح ه معلوم الصوره باشد و نسبت ح ح معلوم با ح ه معلوم
معلوم باشد و جمیع خط ا ه ح معلوم گردد و نصف اوران خط ا ح است هم معلوم شد



۱۹۴
که ما بین مرکزین است معلوم باشد و همچنان خط ا ر که نصف قطر فلک تدویر است معلوم باشد و نسبت هر یکی از ایشان بنصف قطر فلک
حامل معلوم باشد و در و سن است که فلک حامل این کواکب ثابت است از جهت آنکه موضع بعدین اعظمین متساوی نباشند در موضعی
از فلک البروج اصغر آنکه نزد نقطه البعد الابعد باشد و نه اعظم آنکه نزد نقطه اقرب قرب باشد ب در معرفت نقطه البعد الابعد مرکز
فلک زهره از مرکز فلک البروج و ح ح فاز پس آن باید که بیان کنیم که نقطه ای است که حوالی آن قدر تدویر
حرکت میکند تا غیر آن و وجهی که با و آن بیاشند آنست که توهم کنیم قطری را که مار است با بعد ابعد خط ا ت ح و بر دو نقطه ت مرکز فلک
البروج و فرض کنیم که نقطه ا است که البعد الابعد بر آن باشد و موضع او از فلک البروج معلوم و نخواهیم که بیابیم مرکزی را
که حول او حرکت کند فلک تدویر و فرض کنیم که آن نقطه ه باشد و بیرون آریم از آن عمودی بر خط الاوان ده است با بعد او ز
البعد الابعد ربع دایره باشد و نشان کنیم بر آن نقطه ه که مرکز فلک تدویر چون کوکب نزد اعظم ابعاد صباحی او باشد و مسائی و رسم
کنیم بر آن فلک تدویر ر ح ح و بیرون آریم
ت ه ر ه ح پس چون بعد آن
باشد و نصف او و آن زاویه ر ت ه است
هم معلوم باشد و خط ه ر که موتر است

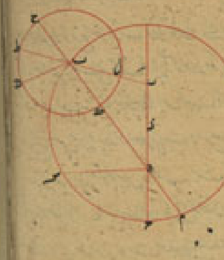


معلوم باشد و زاویه ه ر ت قایمه است پس مثلث ت ر ه معلوم الصوره باشد و نسبت ر ه معلوم به ت معلوم پس خط ه ت
معلوم باشد و بجهت آنکه اختلاف میان این دو بعد اعظم معلوم است و آن ضعف اختلافی است که منسوب است بفلک البروج بین
اختلاف محیط است بآن زاویه ت ه د پس زاویه ت ه د معلوم باشد و زاویه ت د ه قایمه است پس مثلث ه د ت
معلوم الصوره باشد و نسبت ه ت معلوم است و ت معلوم پس خط ت د از آن معلوم باشد و در و سن شود از نسبتی که میان
این مقادیر خطوط است که نسبت خط د ت بخط ت ه ضعف نسبت خطی است که میان مرکز فلک البروج است و میان
مرکز فلک حامل بخط ت ه پس خط ت د ضعف آن خط باشد پس چون تنصیف کنیم او را بنقطه ط هر یکی از دو خط ت ط ط د
معلوم باشد و نسبت هر یکی از ایشان بنصف قطر فلک حامل معلوم ح در تصحیح حرکات دوری کوکب زهره
و بحقیقت از پی این میرود که بدانیم حرکات دوری این کوکب را برین وجه و او آنست که توهم کنیم قطر را با بعد خط
ا ت ط ه و نقطه ا از و البعد الابعد و نقطه ت مرکز فلک معدل المسیر و نقطه ط مرکز فلک حامل و نقطه ه مرکز فلک البروج و فرض کنیم
که مرکز فلک تدویر نقطه ر باشد و رسم کنیم حول آن فلک تدویر ح ط ک و توهم کنیم کوکب را نزد نقطه ک و وصل کنیم
و خطوط ر ح ح ر ت ر ط ر ک ه ک و بیرون آریم بخط ا ت ر دو عمود ت ل ر م و بخط ر ک عمود ر ل و بخط ه ک
که بدانیم قوس ل ک از فلک تدویر که نقطه ط باشد
که البعد الابعد تا نقطه ک پس بجهت آنکه

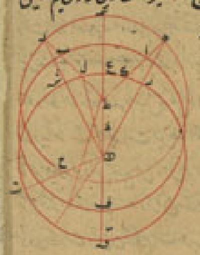


موضع شمس بسیر اوسط او معلوم است و موضع
قطر بعد البعد معلوم پس واجب باشد که
بعد موضع کوکب بسیر اوسط او و طول او از نقطه البعد الابعد معلوم باشد و مقدار او محیط است بآن زاویه ه ت ر پس او معلوم باشد
و خط ه ل که موتر او است معلوم باشد و زاویه ت ل ه قایمه است پس مثلث ه ت ل معلوم الصوره باشد

ونسبت ه ل معلوم پس ل ت معلوم پس خط ل ت معلوم شد وخط ه ز که نصف قطر فلک حامل است معلوم است و زاویه ح ل ز
پس خط ز ل معلوم شد و خط م ل معلوم است چه مساوی خط ل ت است پس خط ز م باقی معلوم ماند و خط ه م معلوم است چه او منصف
خط ه ل معلوم است پس خط ه ز معلوم باشد و زاویه ه م ز قایمه است پس مثلث ز م ه معلوم الصوره باشد پس زاویه م ز ه معلوم باشد
و زاویه ت ز معلوم بود پس زاویه ه ز ت معلوم باشد و زاویه ه ز ک معلوم است چه بعد کوکب از نقطه ه که اقرب قرب است
معلوم است پس زاویه ک ز ه معلوم باشد و زاویه ز ک ه قایمه است پس مثلث ز ک ه معلوم الصوره باشد و نسبت
ک ز معلوم پس ک ه معلوم پس خط ز ک معلوم شد و ز ک معلوم است و زاویه ز ک ه قایمه است پس مثلث ه ک ز معلوم
الصوره باشد و زاویه ز ک ه معلوم در مثلث که زاویه ه ز ک معلوم است و زاویه ح ز ط معلوم است پس زاویه ح ز ک
او نیز معلوم باشد پس قوس ح ک از فلک تدویر که بعد کوکب زهره است از ابعد بعد هم معلوم باشد و این است آنچه خواستیم
که بیان کنیم **و در آنچه محتاج می شود به تقدیم آن در بیرون آمدن امور کواکب** و بعد از علم ما به اختلافات سیر کوکب عطارد
و زهره ما بیان کنیم دیگر اختلافات سیر کواکب ثلثه باقیه را و باید که بدانند که جهت عملی بران میکنند در حرکات این کواکب
جهتی واحده است شبیه بجهتی که عمل بران میکنند در کوکب زهره چه ایشان هر یکی از ایشان از خروج مرکز چون زهره عمل
اما از معرفت مقدار فلک تدویر هر یک [illegible] اعظم ابعاد او [illegible] باشد تقریب چون فراگیرند علم آن را
از معرفت مقدار اختلاف اعظم که منسوب است بفلک البروج [illegible] که بازشناسند مقادیر اختلافات سیر ایشان
و مواضع نقطه ابعاد بعیده ایشان آنست که چون این کواکب دور شده از شمس بمقداری از بعد [illegible] گرچه
وقت کوکب بر خطی مستقیم باشد که خارج باشد از ابعاد [illegible] فلک تدویر شود چنانکه دانستیم آن را در عطارد
کوکب عطارد و زهره [illegible] علم آنچه گفتیم ازان باشد که هر یکی از ایشان در مقابل موضع شمس باشند [illegible] وسط او و آن
حالتیست که او را طرف اللیل خوانند چه کواکب جز این ایشان درین مواضع باشند فقط اختلافی که منسوب است
بفلک البروج منفرد باشد بذات خویش [illegible] عارض شود [illegible] قیاس شمس جزی از غیر
و آن باین باشد که فلک حامل را ا ب ج کنیم حول مرکز د و قطری که مارست به ابعد بعد [illegible] و بر د مرکز فلک البروج نقطه ه
و مرکز فلک معدل المسیر نقطه ز و رسم کنیم حول نقطه ب فلک [illegible] و برو ح ط ک ل و وصل کنیم [illegible]
پس بگوییم که چون کوکب را بر خط [illegible] ببینند که نقطه ب [illegible] باشد شمس [illegible] وسط او [illegible] خط باشد اما چون بر نقطه
ح باشد مقارن آفتاب باشد و موضع آفتاب نزد نقطه ح باشد
واگر بر نقطه ک باشد مقابل آفتاب باشد و موضع آفتاب [illegible] نزد نقطه
م [illegible] بعدین [illegible] هر یکی را از ایشان از دو نقطه ابعد
بعد [illegible] و در اختلاف چون جمع کنند [illegible] سیر
اوسط باشد [illegible] چون کوکب بر نقطه ح باشد
سیر او بمقدار قوس ح ک ح باشد که چون او را جمع کنند با
با قوس ا ت یعنی زاویه ا ز ت که مساوی هر دو زاویه
ز ت ه ت ه ز است آنچه حاصل شود سیر اوسط شمس باشد

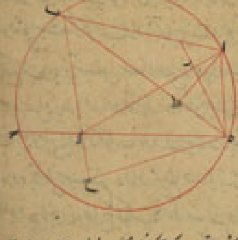


از نقطه ابعد بعد محیط شود ان بدایره و بزاویه ا ه ح که زاویه سیر کوکب است که می بینند پس موضع شمس او سیر اوسط او مقارن
موضعی باشد که کوکب را در آنجا ببینند و چون کوکب بر نقطه ک باشد سیر او بمقدار قوس ح ک باشد که چون او را
جمع کنند با قوس ا ت اعنی زاویه ا ز ت که مساوی هر دو زاویه ز ت ه ت ه ز است آنچه حاصل شود
سیر شمس اوسط باشد از ابعد بعد محیط شود ان بنصف دایره و بزاویه ا ه ح اعنی زاویه ح ه م پس موضع شمس دیگر سیر اوسط او
مقابل موضعی باشد که کوکب را در آن ببینند و از انجهت خطی که خارج شود از نقطه ه بشمس در مثل این احوال واقع باشند
هر دو بر خطی مستقیم و اما در جمیع ابعاد باقیه سموت ایشان مختلف باشد الا آنکه ایشان هر دو متوازی باشند
ابدا اما چون اخراج کنیم بکوکب خط ت ل و بموضع شمس خط ه م زاویه ت ه م [illegible] برای بیان آنچه بیان او
از پیش رفت مساوی دو زاویه ا ز ت ط ت ل باشد جمیعا و زاویه ا ه م مساوی دو زاویه ا ه ح ح ه م
[illegible] است جمیعا پس زاویه ا ه م مساوی زاویه ا ه ح باشد با جمیع زاویه ح ت ل و دیگر زاویه ح ه م مساوی زاویه
ح ت ل باشد پس خط ه م موازی خط ت ل باشد **و در معرفت مقادیر ابعاد مراکز افلاک کواکب ثلثه از مرکز
فلک البروج و مواضع نقطه ابعاد بعیده ایشان** و از بهر آنکه ما بحقیقت دانستیم مقدار اختلاف سیر [illegible] مواضع
نقطه ابعد ابعاد او از زمان [illegible] که بدانیم مقدار اختلاف سیر هر یکی ازین کواکب و موضع نقطه ابعد ابعاد او [illegible]
از طرف اللیل خوانند [illegible] است که رسم کنیم در سطح فلک البروج سه دایره متساوی و فرض کنیم که یکی
ازان فلک حامل است و آن ا ب ج است حول مرکز د و دیگر فلک معدل المسیر
و آن ه ز ح است حول مرکز ط و ثالث فلکی که مرکز او [illegible] مرکز فلک البروج است
در سطح او و آن ک ل م [illegible] و قطری که مارست باین مراکز [illegible]
و فرض کنیم که نقطه ا موضعی است که مرکز فلک تدویر بران بود در حال اولی از زوال
طرف اللیل و نقطه [illegible] موضعی که بران بود در حال ثانی و نقطه [illegible] موضعی که بران
بود در حال ثالث و وصل کنیم خطوط ط ا [illegible]
[illegible] از فلک معدل المسیر [illegible] باشد در زمان

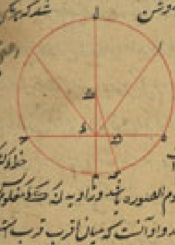


البروج

بعد اول و قوس [illegible] اجزای سیر در زمان بعد ثانی و دیگر قوس ک ل از فلک
بعد اول است که ببینند و قوس ل م اجزای بعد ثانی که ببینند پس [illegible] قوس ک ل ل م معلوم بود [illegible] دو قوس [illegible]
[illegible] مطلب [illegible] در معرفت [illegible] کوکب [illegible] خروج از مرکز [illegible] لکن هر دو قوس ک ل ل م موثره اند
ازان دو قوس [illegible] معلوم [illegible] پس محتاج شویم [illegible] اختلافی [illegible]
واقع میشود در ان [illegible] ک ل [illegible] است بحقیقت قدر خروج از مرکز [illegible] چون فرض کنیم [illegible]
[illegible] یکی از ایشان با دیگری لکن این معنی ممکن نیست که بحقیقت [illegible] از مرکز [illegible] باشد
[illegible] ابعد بعد الا آنکه ممکن است که [illegible] متقدم شود علم ما بایشان [illegible] بحقیقت [illegible]
واقع شود [illegible] میان ایشان از اختلاف [illegible] بسیار [illegible] کنیم که میان دو قوس [illegible]
ک ل ل م اختلافی نیست [illegible] چون تقدیم [illegible] فرض کنیم که کواکب [illegible] فلک معدل المسیر [illegible]



ونقطه ا از ان اول حال را از احوال ثلثه ونقطه ب ثاني را از ان ونقطه
ه ثالث را وتوهم مركز فلك البروج را نقطه د ووصل كنيم خطوط ا د ب
د ه د واخراج كنيم ه د را باستقامت با نقطه ز ووصل كنيم ديگر خطوط
ه ا ا ب ب ه وبيرون اريم اعمده ا ح ه ط ا ط پس بجهت
انكه قوس ب ه كه موتر قوس معلوم است از فلك البروج زاويه ب ه
د معلوم باشد وهمچنان ديگر زاويه ه د ح معلوم باشد وخط ه ح كه وتر
اوست معلومست وزاويه ح قايمه است پس مثلث د ح ه معلوم
باشد ونسبت ه ح معلوم بود پس خط ه د معلوم باشد ديگر بجهت انكه قوس ب ه از ان سير وطول است معلوم است
پس زاويه ب ه د معلوم باشد وزاويه ب ح باقيه معلوم باشد وزاويه ح ب قايمه است پس مثلث ب ح معلوم
الصورة باشد ونسبت ه ح معلوم پس ب معلوم پس خط ب ه معلوم باشد وبجهت انكه قوس ا ب كه موتر قوس معلوم است
از فلك البروج زاويه ا د ب معلوم باشد وهمچنان ديگر زاويه ا ه معلوم باشد وزاويه ه ر قايمه است پس مثلث ه ر معلوم
الصورة باشد ونسبت ر ه معلوم پس خط ر معلوم باشد ديگر بجهت انكه قوس ا ب كه از ان سير وطول است معلوم
است پس زاويه ا ه معلوم بود وزاويه ه ا معلوم باشد وزاويه ر ا قايمه است پس مثلث ا ه معلوم الصورة باشد
ونسبت ر ه معلوم پس ا معلوم پس خط ه ا معلوم باشد وديگر بجهت انكه قوس ا ب كه از ان سير وطول است معلوم است
پس زاويه ا ه ب معلوم باشد وزاويه ا ط ه قايمه است پس مثلث ه ا ط معلوم الصورة باشد ونسبت ه ا معلوم هريكي
از دو خط ا ط ط ه معلوم پس هريكي از دو خط ا ط ط ه معلوم باشد وه ب معلوم است پس ط ب باقي معلوم باشد
وزاويه ا ط ب قايمه است پس خط ا ب از ان معلوم باشد وخط ا ه هم معلوم است پس قوس ا ه معلوم باشد وقوس ب
ه هم معلوم بود پس جميع ان وان قوس ا ب است معلوم است پس چون اتفاق افتد كه خط ا ه قطر ان فلك كه
مركز او بران باشد وان مقدار خروج او باشد كه بيابند واگر چنان نباشد بيرون اريم از نقطه ح خطي كه بمركز او بگذرد
تا نقطه ك است وان ح ك كه معلوم است وبيرون اريم عمود ك ل ه ب پس بجهت انكه هريكي
شده كه يكي



از دو خط ه ه ا معلوم است خط ه ا باقي معلوم باشد وسطح ه ا در ه
سطح ل ه در ه م معلوم باشد وان مربع كه كه مثل مربع نصف قطر باشد پس
خط ك معلوم باشد وان مقدار ما بين المركزين است ونسبت او بضعف
قطر فلك معدل المسير معلوم است وديگر بجهت انكه هريكي از دو خط ك ل ه ك معلوم است
معلوم باشد وخط ل ك معلوم است وزاويه ك ل قايمه است پس مثلث ل ك معلوم الصورة باشد وزاويه ل ك معلوم
قوس م ه معلوم باشد وقوس ح م هم معلوم است پس قوس ح م معلوم باشد وان انست كه ميان اقرب قرب
وميان حال ثالث است وهمچنان قوس ا كه از ان سير وطول است معلوم است پس قوس ا ل كه ميان ابعد بعد
وميان حال ثانيه معلوم باشد وقوس ا م معلوم باشد پس قوس ا ل كه ميان ابعد بعد وميان حال اول معلوم
باشد وابعاد ان بايد كه بدانيم مقادير اختلافات قسي مطلوبه از فلك البروج كه گذر ايشان از پيش رفت در ميان احوال

شده بر ان جهت در وضع كنيم از براي هريكي از ان صورتي بعوده وان انست كه فلك حامل را كنيم حول مركز د وفلك معدل المسير را بر حول
مركز ر ونقطه كه ... مارست بمركز ... بر ان شكل كه



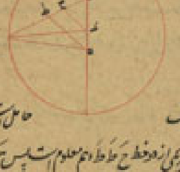


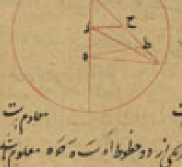


ونيز مركز ... فلك البروج ... نقطه ه ... فرض كنيم كه
مركز ... در حال اولي بر نقطه ا باشد ودر ثالثه بر نقطه ح وفرض كنيم كه خطوط اعمده مخرجه دران چنان است كه در صورت ثلث بجهت
قوس ... كه سير در طول است معلوم است پس زاويه ... معلوم باشد وزاويه ... قايمه است پس مثلث ... معلوم الصورة باشد
ونسبت ... معلوم پس هريكي از دو خط ... معلوم پس هريكي از دو خط ... معلوم باشد وهريكي از دو خط ... معلوم
معلوم باشد وهريكي از دو خط ... معلوم است پس هريكي از خطوط ... معلوم باشد وهريكي از زوايا ...
... معلوم است چه مثلثات ... معلوم الصورة اند وبجهت انكه خط ... نصف قطر فلك معدل المسير است
معلومست پس هريكي از دو خط ... معلوم باشد وزاويه ... قايمه است پس خط ... معلوم باشد چه مثلث ... معلوم الصورة
پس هريكي از زوايا ... كه موتر قوس اختلافات مطلوبه است از فلك البروج معلوم باشد در احوال ثلث وچون كوكب
در احوال ... روشن است كه از حركت مركز فلك تدوير بر فلك ... بنودي بلكه بمعلك ... بودي بنقطه
بودي ايشان كوكب ... مقادير ... اختلاف ... بوده ... ايشان با اتفاق ...
ابعاد مركز ... خارج ... معلوم باشد وچنين بايد ابعاد ... از احوال ثلث از دو نقطه ابعد بعد واقرب قرب در فلك معدل المسير
اتفاق باشد واگر ابعاد ايشان ازان ... ممكن است كه ... كنيم كه مقادير اين ابعاد موافق مقادير
ابعاد است كه با رصاد ... باشد باين وجه وان انست كه وضع كنيم از براي هريكي از احوال ثلث صورتي شبيه ... از پيش رفت
بجهت انكه هريكي از زوايا ... معلوم است وزاويه ... قايمه مثلث ... معلوم الصورة باشد ونسبت ...

معلوم هريكي از دو
خط ...
... معلوم
خطوط ...
ونسبت ... كه نصف



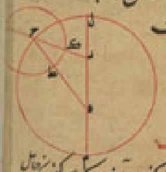




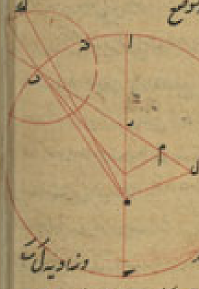
قطر فلك ... حامل است ... معلوم است ... پس از دو

پس هريكي از خطوط ... معلوم باشد وهريكي از دو خط ... معلوم است پس هريكي از دو خطوط ... معلوم
وهريكي از زوايا ... معلوم است چه مثلثات ... معلوم الصورة اند پس هريكي از زوايا ...
... معلوم باشد واين زوايا ابعادي اند كه از ابعد بعد واقرب قرب است در احوال ثلث واين موافق مقادير ...
كه بر رصد ... شد كه چون موضع كوكب ... معلوم باشد وابعاد از نقطه اقرب قرب معلوم هريكي

ازنقطه ابعد بعد و قرب اقرب هم معلوم باشد و اگر خواهیم که معلوم کنیم چون مرکز فلک تدویر بر نقطه ک باشد از زمان مرور او بنقطه ل که ابعد بعد
است از فلک معدل المسیر معلوم باشد چنانچه دلیل ر ه معلوم است و از دو قوس ط گ که در این که نقطه ک است
که اقرب قرب است و میان کوکب که بر نقطه ط است معلوم باشد چه زاویه ه گ ر معلوم است

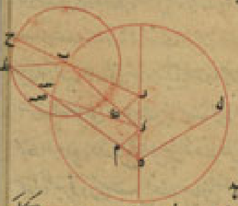


و چنین باشد در وقت حال ثالثه بعد کوکب بمسیر او در طول از نقطه ابعد بعد از فلک معدل المسیر
و بعد او بمسیر در اختلاف از نقطه ابعد بعد از فلک تدویر معلوم باشد و در معرفت مقادیر افلاک
تدویر کواکب ثلثه وانچه اینجا گفتیم تا بیان کنیم مقادیر افلاک طبقات تم وصف بکنیم و او آنست که رسم کنیم فلک حامل
را ا ب ج حول مرکز د و قطر او ا د ج و بر نقطه ه مرکز فلک معدل المسیر نقطه ر و توهم کنیم حول نقطه ب فلک تدویر ح ط ک و وصل کنیم
خط ط ر ب ج ه ب ط ک و بیرون آریم بخط ا ر ب دو عمود ه ل ا م و فرض کنیم که موضع
کوکب نقطه ک است و وصل کنیم خط ه ک و بیرون آریم بر آن از نقطه ب عمود ب ن



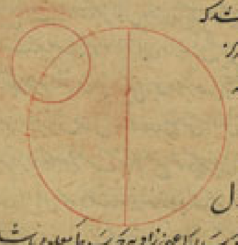
پس بجهت آنکه مسیر در طول از نقطه ابعد بعد از فلک معدل المسیر معلوم است زاویه
ب ر ه معلوم باشد و زاویه ه ل ر قایمه است پس مثلث ر ه ل معلوم الصوره
باشد و نسبت معلوم هر یکی از دو خط ه ل ل ر معلوم پس هر یکی از دو خط ه ل ر ل
معلوم باشد خط ب ل ت و آن نصف قطر فلک حامل است معلوم است
و زاویه ب ل ه قایمه است پس خط ب ل معلوم باشد و بجهت آنکه هر یکی از دو خط
ه ل ل ر معلوم است پس خط ل ب معلوم باشد و خط ب ه هم معلوم باشد و زاویه ل ب ه
قایمه است پس مثلث ب ل ه معلوم الصوره باشد و زاویه ب ه ل معلوم بود و پس زاویه
ب ه ح آن معلوم باشد و دیگر بجهت آنکه بعد کوکب از نقطه اقرب قرب معلوم است زاویه ح ب ک معلوم
و زاویه ب ک ه باقی معلوم باشد و زاویه ه ن ب قایمه است پس مثلث ب ن ک معلوم الصوره باشد و نسبت
ب ک معلوم بر ن ک معلوم پس خط ب ن معلوم باشد و از برای آنکه قوس ح ک معلوم است و آن از نقطه ابعد بعد
تا موضع کوکب است زاویه ح ب ک معلوم باشد و زاویه ح ب ط معلوم است چه او مساوی زاویه ه ب ک است
است پس زاویه ط ب ک باقی معلوم باشد در روشن شده بود که زاویه ک ه ط معلوم است پس زاویه
ک ه ن از آن معلوم باشد و زاویه ب ن ک قایمه است پس مثلث ب ن ک معلوم الصوره باشد و نسبت ب ن
با ب ک معلوم پس ب ک معلوم باشد و نسبت او با نصف قطر فلک حامل معلوم و این است
آنچه خواستیم بیان کنیم و در تصحیح حرکات دوری این کواکب و این طریق شناختیم حرکات
دوری کواکب ثلثه را و او آنست که رسم کنیم فلک حامل را ا ب ج حول مرکز د و قطر او ا د ج و بر او مرکز
معدل المسیر نقطه ر و توهم کنیم حول نقطه ب فلک تدویر ح ط و وصل کنیم دو خط د ب ر ب ح و بیرون آریم
بخط د ب عمود ر ک و فرض کنیم کوکب را نزد نقطه ط و وصل کنیم خط ب ط و بیرون آریم خط ه ل موازی
روشن است که مسیر وسط شمس بر آن باشد و وصل کنیم خط ه ط و بیرون آریم بر آن دو عمود د ک ب ل
و بخط عمود د ک ب پس شکل ه م ل ب تام الزوایا باشد پس بجهت آنکه زاویه ا ه ط که از مسیر کوکب برای

است از ابعد بعد معلوم است و زاویه ا ه ل که از آن مسیر اوسط شمس است هم معلوم پس زاویه ط ه ل یعنی زاویه ب ط ه معلوم باشد و زاویه
ب ل ه قایمه است پس مثلث ب ط ل معلوم الصوره باشد و نسبت ط ب معلوم است که معلوم پس خط ب ل معلوم باشد
و بجهت آنکه زاویه د ه م معلوم است و زاویه د م ه معلوم است و زاویه د م ه قایمه است پس مثلث د م ه معلوم الصوره
و نسبت ه د معلوم هر یکی از دو خط د م م ه معلوم پس هر یکی از دو خط د م م ه



معلوم باشد پس خط ل ک معلوم باشد و خط ب ک هم معلوم باشد و خط د ب
که نصف قطر فلک حامل است معلوم است و زاویه ب ک د قایمه پس
مثلث د ک ب معلوم الصوره باشد و زاویه ب د ک معلوم و زاویه
ب د م معلوم باشد و زاویه ب د ه هم معلوم باشد پس زاویه ب د ا
معلوم باشد و زاویه ر ک د قایمه است پس مثلث د ر ک معلوم الصوره باشد
و نسبت ر د معلوم هر یکی از دو خط د ک ک ر معلوم باشد و خط ک ب باقی معلوم و زاویه ب ک ر
قایمه است پس خط ب ر معلوم باشد و زاویه ر ب د معلوم است از برای آنکه مثلث د ر ب معلوم الصوره است و از این جهت هم
زاویه ب ر ا معلوم باشد پس زاویه ا ر ب افق معلوم باشد و او محیط است بمقدار بعد موضع کوکب بمسیر اوسط او در طول
که موضع مرکز فلک تدویر است که نقطه ب است از نقطه ابعد بعد و از آن جهت موضع او از فلک البروج معلوم باشد و بجهت آنکه
زاویه ا ه ل که از آن مسیر اوسط شمس است معلوم است و او مساوی مجموع هر دو زاویه مسیر کوکب است در طول و در
اختلاف و زاویه ا ر ب که از آن مسیر در طول است معلوم است پس زاویه ح ب ط که از آن مسیر در اختلاف است معلوم
باشد و از آن جهت کوکب از بعد ابعد از فلک تدویر معلوم باشد ح در حاصل حرکات دوری کواکب خمسه و چون مقادیر حرکات
این کواکب در طول و در اختلاف و حرکات ابعد ابعد افلاک خارج المراکز معلوم است که مادر هر حالی که فرض کنیم از
میان دو زمان معلوم پس چون زیادت کنیم آنرا بر حاصل مواضع ایشان در زمان اول آنچه حاصل شود مواضع ایشان باشد
در طول و در اختلاف و مواضع ابعد ابعد از افلاک خارج المراکز در زمان و این مقالت دوم است از مجسطی مقالت یازدهم
در فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است سه باب و در دو شکل آورد آنکه چگونه بدانیم از حرکات
دوری مسیرات حقی را بر سبیل اشکال هندسی و چون دانستیم امر حرکات دوری این کواکب با اختلافات مسیر ایشان

تا بیان کنیم هر که چگونه بدانیم مواضع حقی ایشان را طریق خطوط و او این باشد که
رسم کنیم فلک حامل را ا ب ج حول مرکز د و قطر او ا د ه و بر آن مرکز
فلک البروج نقطه ه و مرکز فلک معدل المسیر نقطه ر و توهم کنیم حول نقطه



ب فلک تدویر ح ط ک و فرض کنیم که کوکب بر نقطه ک باشد
و وصل کنیم خطوط ر ب ط ه ب ح ه ک ک ب و بیرون آریم
بر خط ب ح عمود ه ک ل بجهت آنکه ما بیان کردیم که چون مسیر او در طول
معلوم باشد یعنی زاویه ا ر ب زاویه ا ه ب معلوم باشد و همچنان زاویه ه ب ک یعنی زاویه ح ب ط معلوم باشد

اعنی زاویهٔ ب ت زاویهٔ ه ت معلوم شد و نقصان زاویهٔ ه ت را اعنی زاویهٔ ع ت ط معلوم باشد و زاویهٔ ب ط ت [illegible]

[illegible]

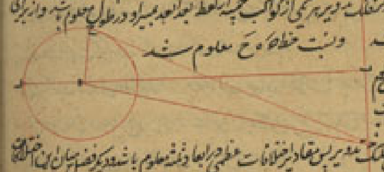
[illegible]

معلوم العصور [illegible] پس جمیع زاویه [illegible]

معلوم باشد **در معرفت عمل جداول اختلافات سیر کواکب خمسه** و چون آنچه تقدیم کردیم [illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

در حساب سیر کواکب در طول [illegible]

[illegible]

از مجسطی مقالت دوازدهم از فن دوم از جملهٔ چهارم که در علم ریاضی است چهار باب و شش شکل آن در تقدیم آن احتیاج است در معرفت رجوع کواکب خمسه اما چون حقیقت به نسبتیم آنچه تقدیم کردیم [illegible]

بدانکه [illegible] از رجوعات قلیل و کثیر این کواکب پس میگوییم که اختلافیه که این است [illegible]

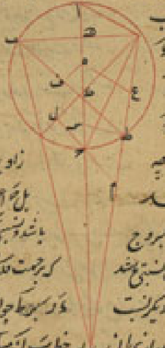
قیاس شمس اگر آن از جهت فلک تدویر عارض شود و سیر فلک تدویر و سیر کوکب و در آن چنان باشد که فرض کردیم اگر

اگر اخراج کنند از ابصار خطی مستقیم که قطع فلک تدویر کند [illegible]

میان این نقطه باشد که موضع قطع است [illegible]

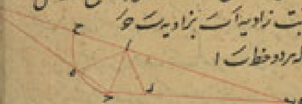
[illegible] و اگر اختلاف از جهت فلک خارج مرکز عارض شود و آن ممکن است که باشد

[illegible]



[illegible]

کو در نشان مجمل و خوش باشند و قوس ج ه ط قوس رجوع کوکب است و قوس با قی تمام دایره و قوس استقامت او و دلیل
از برای آن تقدیم مقدمه کرده است و آن آنست که چون مثلث ا ب ج باشد و ضلع ب ج از دو اطول باشد از ضلع ا ج و وصل کنند
خط ا د و جز میانه نقطه ا جانب ج و د و ب ت اعظم باشد و از نسبت زاویه ا ب ت بزاویه ب ت ج



آنچه سطح ا د ه ج متوازی الاضلاع تمام کنیم و فرض کنیم که بر دو خط ب ا
ه ج به نقطه ز متلاقی شوند و رسم کنیم بر ا و بعد ا ز قطعه دایره
که بنقطه ه و ج بگذرد و دو آن ه ج است پس نسبت مثلث ا ه ز به مثلث ا ه ج یعنی نسبت زاویه ز ا ه بزاویه ا ه ج
کمتر از نسبت ز ه به ه ج چون نسبت ج د با ب ت و دو زاویه ا ه ز مساوی دو زاویه ا ت ج اند پس
ان نسبت ج د به ب ت اعظم باشد از نسبت زاویه ا ب ت بزاویه ب ت ج و آن در وشن است که این نسبت
بسیاری اعظم باشد از خط ج د و اعظم باشد از خط ا ج و چون تقدیم کردیم این را فرض کنیم بر جهت فلک تدویر و جهت فلک خارج
مرکز هم دایره ا ب ج حول مرکز ه و قطر ا ه ج که نقطه ز گذشته است که بعد بست و آن ج ه بجز از اعظم است



و از نسبت سیر فلکی کوکب
کوکب پس ممکن باشد
اخراج خط ز ح ب ت بجهت
نصف خط ب ت و ط
ج ز چون نسبت سیر فلک
پس میگوییم که چون کوکب
ملاکند که او را و قوع قوس حت
باشد قوس استقامت
و در قوس که فرا گیرند او دو جانب منقطع انچه از جهت ابعد بعد
اقرب بود و انچه از جهت اقرب قرب بود و قوس رجوع او پس فرا گیریم الا
از جهت ابعد بعد قوس ک ح ج و وصل کنیم
خط ز ک ل و همچنان خطوط ب ک ح ح ح برای جهت آنکه خط
ج در صورت اولی اعظم است از خط ت ک و در ثانیه اصغر از دو نسبت ه ج ح ر اعظم باشد از نسبت ز ا ح
ح ز ک بزاویه ک ت ح پس نسبت نصف خط ب ح بخط ج ز که چون نسبت سیر کوکب اعظم باشد از نسبت ز ا ح
ح ز ک بضعف زاویه ک ت ح اعنی زاویه ک ه ح بر نسبت زاویه ح ز ک بزاویه ک ه ح اقل باشد از نسبت سیر
فلک بسیر کوکب و زاویه که نسبت او بزاویه ک ه ح چون نسبت سیر فلک باشد بسیر کوکب اعظم باشد از زاویه ح ز ک
و فرض کنیم که ح ز ل باشد پس در زمان متساوی چون کوکب قوس ک ح ج قطع کند مستقل شود بخلاف توالی
بروج بمقدار زاویه ح ز ک و نسبت سیر فلکی که کوکب در ان متحرک است مستقل شود کوکب بر توالی
بروج بمقدار زاویه ح ز ل پس بر هر یکی از این دو جهت کوکب را بینند که بر توالی بروج سیر کرده باشد بمقدار
زاویه ک ز ل و باین سبک روشن شود عکس انچه گفتیم و آن آنست که قوس ک ح ج را از جهت اقرب برگزینند
باشد تا نسبت نصف ل ک بخط ک ز چون نسبت سیر فلک باشد بسیر کوکب چه وصل کنیم خط ل ح ز و کو ح
بجهت آنکه خط ک ز اعظم است از خط ز ح نسبت ل ک به ک ز ا اقل باشد از نسبت زاویه ح ز ک

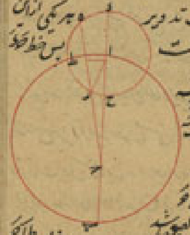
۱۱۹

بزاویه ک ل ح پس نسبت نصف خط ل ک بخط ک ز اقل باشد از نسبت زاویه ح ز ک بضعف زاویه ک ل ح اعنی زاویه ک ه ح
و چون عکس کنیم انچه تقدیم کردیم واجب باشد که نسبت زاویه ک ه ح بزاویه ح ز ک اقل باشد از نسبت سیر کوکب بسیر فلک
زاویه که نسبت او این نسبت باشد اعظم باشد از زاویه ک ه ح و حاصل بخلاف توالی بروج اکثر باشد از مقابل آن بتوالی بروج و روشن
است که ابعادی که در ان این نسبت ... اعظم از نسبت سیر فلک بسیر کوکب نباشد ممکن نباشد اخراج خطی دیگر که احداث مثل
این نسبت کند و کوکب را وقف نبیند و شرح بجهت آنکه چون خطوط ح ضرورت از خطوط که نسبت زاویه ح ز ک
که اقل باشد از نسبت خط ه ح بخط ه ز و نسبت خط ه ح بخط ه ز اعظم نیست از نسبت سیر فلک بسیر کوکب نسبت زاویه ح ز ک
بزاویه ک ه ح اقل باشد از نسبت سیر فلک بسیر کوکب و بجهت آنکه بیان کردیم که موضعی که در ان این عارض شود سیر کوکب
در دو بر توالی بروج باشد پس واجب شود در ان زمان که نیابند از فلک تدویر و نه از فلک خارج مرکز قوسی که در ان کوکب را

بینند

در معرفت رجوعات کواکب خمسه

و چون انچه متصل بدین باب آن بود که بدانیم مقادیر رجوعات
این کواکب را و مدت از زمان ایشان چون ابعاد مراکز افلاک تداویر ایشان از مرکز زمین معلوم باشد پس انرا بیان کنیم بدین
گونه فرض کنیم که دایره ا ب ج فلک حامل است و قطر او ا ه ج است و ه مرکز فلک البروج و نقطه ه و رسم کنیم حول مرکز
ا فلک تدویر را ه ز ح و اخراج کنیم خط ه ز ح اخراجی که چون بیرون آرند بر ه عمود ا ط نسبت خط ط ه بخط ز ح چون
نسبت سیر فلک تدویر باشد بسیر کوکب بجهت آنکه خط ا ه که نصف قطر فلک تدویر



کواکب است معلوم است و خط ا ه که بعد مرکز فلک تدویر است از زمین معلوم است
معلوم باشد و خط ه ح هم معلوم باشد و سطح که محیط شود بدان دو خط ه ح ح ح اعنی که
محیط شود دو آن دو خط ه ح و ک ز معلوم باشد و خط ه ز معلوم است بجهت آنکه
مقدار معلوم است پس خط ط ه ز معلوم و خط ا ز هم معلوم است و زاویه ا ط ز قائمه
پس مثلث ا ز ط معلوم الصوره است و زاویه ز ا ط معلوم گردد بجهت آنکه خط ا ح
ا ز ط معلوم است و خط ه ا معلوم و زاویه ا ط ه قائمه پس مثلث ه ا ط معلوم الصوره باشد
معلوم و زاویه ط ا ه معلوم و زاویه ز ا ه معلوم بود پس زاویه ز ا ه باقی که زاویه سیر اختلافی است که بینند معلوم باشد
و زاویه ا ه ز که زاویه رجوع است که از قبل سیر کوکب است از احد الموقوفین حالی که مسمی است بطول معلوم باشد
و انچه باجزاء سیر اختلاف رسید بعد از ان از سیر معدل و سطول بحسب نسبتی که میان السیرین یکی از ایشان با
دیگری در سایر ابعاد معلوم است پس جمیع قوس رجوع معلوم شد و ایام آن هم معلوم باشد و باید که بدانند
که این مقادیر که بیان کردیم از اموافق مقادیری است که بر رصد ادراک ان کنند در هر یکی از این کواکب

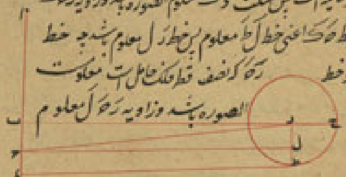
در صفت عمل جداول وقوفات این کواکب

چنانکه ما دانستیم انچه تقدیم کردیم همچنان باید که
این وقوفات را جداول باشد تا آسان شود علم بمواضع ایشان چون مراکز افلاک تداویر در ما بین او سط ابعاد
ایشان باشد و اعظم انها یا اصغر آن و باید که بعد از ابعاد و مشترک هر یکی از این کواکب دو جدول باشد که در ان
سیر اختلاف معدل نهاد از ابعد بعدی که بینند و در اول از ایشان به دو ابعاد وقوف اول باشد و در ثانی ابعاد وقوف
ثانی چون مراکز افلاک تداویر در ابعاد ثلثه باشد و اما اگر در ما بین این ابعاد باشند اما بدانیم انرا از دقایق

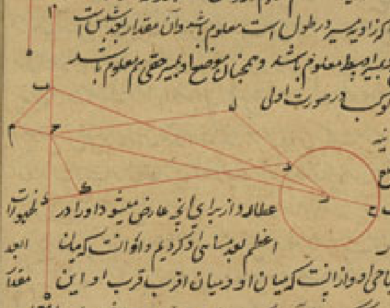
۳۹۹

که در بعد اول ثامن است از جداول اختلافات مسیر جمیع باشند از جمله عظیم اختلافاتی که آن است که بسبب اختلاف مقادیر ابعاد فلک تدویر
کوکب آن بابد اختلاف مواضع و توقفات را و باید که بدانند که رجوعاتی را که ادراک کرده‌اند در مراکز افلاک تداویر
نفس نقطهٔ البعد الابعد یا اقرب قرب نبوده بلکه میان ایشان بعدی محدود است و در هر یکی ازین کواکب بس استخراج کردیم
ازان مقادیری که واجب است که ایشان را باشد چون مرکز در موضع البعد الابعد و اقرب قرب باشد بدین جهت ما در دو کوکب
زحل و مشتری در باب ابعادی که یاد کردیم اختلافی نبود که ازان قدری بسیار بشود و ازان جهت اثبات کردیم ایشان را
ابعاد مسیر اختلاف مبتدی از البعد الابعد یک چند از فلک تدویر اما در کواکب باقی ما ذکر کردیم فصل میان نقطهٔ وقوف و
میان موضع بعد اوسط از فلک خارج مرکز و ضرب کردیم آن را در فصلی که میان بعد اعظم است یا اصغر و میان بعد اوسط نسبت
کردیم آنچه مجتمع شد بر فصلی که میان بعدی است که فرض کرده‌ایم او را از البعد الابعد یا اقرب قرب و میان بعد اوسط آنچه
شد فصل بود میان بعدی که موضع الوقوفین را بود و از نقطهٔ اقرب قرب چون مرکز فلک تدویر در البعد الابعد یا اقرب قرب باشد و میان
بعدی که در بعد اوسط باشد انگاه حصة اجزائی که از نقطهٔ اقرب قرب از فلک تدویر است و آنچه از البعد الابعد است تا موضع وقوف اول
معلوم باشد و همچنین اجزائی که از نقطهٔ البعد الابعد باشد و وقوف ثانی معلوم باشد و وا آنست که در جداول هر یکی است از کواکب و ممکن
ممکن باشد که جا نهیم ابعاد مواضع وقوفاتی که در این جا موضع باشد که یاد کردیم چون بعد از البعد الابعد از فلک خارج مرکز در بعد اوسط
معلوم باشد چه ما ذکر کردیم فصل میان بعد فلک تدویر موضع و میان ابعاد اوسط و ضرب کردیم آن را در فصلی که میان اجزای مسیر اختلاف
مرای است در توقفات چون مرکز فلک تدویر در البعد الابعد باشد و میان اجزاء مسیر اختلاف مرای در ابعاد اوسط فصل کردیم آنچه
مجتمع شد بر فصلی که میان ابعاد بعیده و ابعاد اوسط است آنچه برون آید فصل بود میان اجزاء مسیر اختلاف در هر موضعی
که وضع کردیم که مسیر در طول منتهی شده بآن و میان مسیر اختلاف چون فلک تدویر در بعد اوسط باشد و چون ابعاد مواضع
و توقفات اول که آن است در بعد اوسط از فلک خارج مرکز از ابعاد بعیده مرای از افلاک تداویر معلوم بود درین کواکب غیر عطارد
اقل بود تا از ابعاد مواضع این توقفات که آن است در بعد اعظم از فلک خارج مرکز از ابعاد بعیده مرای از افلاک تداویر
و عطارد اکثر بود ازان بمثل اجزائی که فصل است که یافتیم آن را در مواضعی که وضع کردیم که مسیر در طول منتهی شده بآن و چون
نقصان کنیم آن را از اجزاء البعد وقوفی که آن است در موضع بعد اوسط در جمیع این کواکب غیر عطارد و زیادت کنیم در عطارد
ما را اجزاء البعد موضع این وقوف از نقطهٔ البعد الابعد مرای از فلک تدویر معلوم باشد و چون نقصان کنیم این اجزا را از اجزاء دور
واحد آنچه باقی ماند معلوم باشد و آن اجزاء البعد موضع وقوف ثانی است و بدین نسق که آسان شود دانستن آنکه اگر ما
اجزاء مسیر خلاف مرای را ذکر کردیم بمکان اجزاء مسیر در طول غیر معدل ذکر کردیم ما چون ذکر کردیم آنچه حاصل آمدست از ابعاد اول اختلاف
مسیر و نقصان کنیم آن را از اجزاء مسیر اختلاف مرای که یافتیم اینجا تا اگر اجزاء مسیر در طول اقل از نصف دور باشد و زیادت
بران اگر اکثر باشد آنچه حاصل شود قوس وقوف باشد مبتدی از بعد اوسط ذکر در معرفت ابعاد عظمی زهره
و عطارد از شمس و بعد ازانکه بیان کردیم آنچه عارض میشود در رجوعات کواکب خمسه تا بیان کنیم دیگر مقادیر ابعاد
عظمی از آفتاب که این دو کوکب زهره و عطارد را می‌باشد در سایر اجزاء بروج بعد ازانکه از دو نقطه ابعاد بعیده
ایشان معلوم باشد و دیگر موضع ایشان هر دو از فلک البروج معلوم باشد و فرض کنیم اول در کوکب زهره
که قطری که مارست با بعد ابعد خط ا ت ح و د ه است و نقطهٔ آ از و البعد الابعد و نقطهٔ ت مرکز فلک معدل المسیر و نقطهٔ د

مرکز فلک حامل نقطهٔ د مرکز فلک البروج و بیرون آریم از نقطهٔ ح خط ح ر و رسم کنیم حول نقطهٔ ر فلک تدویر ح ط و بیرون
آریم از نقطهٔ د خط د ط که مماس او باشد اما در صورت اولی از ناحیت صباحیه متقدم او و در ثانیه از ناحیت مسائیه تالی او
و وصل کنیم دو خط ر ح ... و بیرون آریم عمود ... حول ... بر جهت آنکه هر یکی از دو خط ... معلوم
الوضع است زاویه ... معلوم باشد و زاویه ... قائمه است پس مثلث ... معلوم الصوره باشد و زاویه ...
معلوم و نسبت ... معلوم ... پس خط ... معلوم پس خط ... معلوم باشد چه خط
... که نصف قطر فلک تدویر است معلوم است و خط ... که نصف قطر فلک حامل است معلوم است



و زاویه ... قائمه پس مثلث ... معلوم الصوره باشد و زاویه ... معلوم
و زاویه ... قائمه است پس زاویه ...
معلوم باشد و دیگر زاویه ... معلوم باشد
و زاویه ... قائمه است پس مثلث ... معلوم الصوره باشد و نسبت
... معلوم هر یکی از دو خط ... معلوم باشد و خط ... معلوم باشد و زاویه ... قائمه
است پس مثلث ... معلوم الصوره باشد و زاویه ... معلوم و روشن شده بود که زاویه ...
معلوم است پس زاویه ... که زاویه مسیر در طول است معلوم باشد و آن مقدار بعد شمس است
... از نقطهٔ البعد الابعد پس موضع او بمسیر اوسط معلوم باشد و همچنان موضع او بمسیر حقیقی هم معلوم باشد
و ازان جهت اکثر تباعد صباحی این کوکب در صورت اولی
و اکثر تباعد مسائی او در صورت ثانیه



از موضع شمس حقیقی معلوم باشد چون موضع
... فلک البروج معلوم باشد ... کوکب
او ... نمی‌بینند ... مقدار
بعد ... باشد ... اعظم بعد صباحی او ... که میان او و میان اقرب قرب او این
... و چون ... که موضع است این کوکب را آن بود که چون مسیر مرای در معلوم باشد مسیر او در طول معلوم
باشد چه نصف قطر فلک حامل او باقی ... بمقداری واحد از ... معلوم باشد مسیر مرای او
معلوم باشد پس ... جزوی را از اجزاء فلک البروج در موضع باشد که ... بخلاف توالی بروج
و دیگر بتوالی تا آسان شود که بدانیم ازان دو بعد اعظم که او را باشد دران دو موضع بعد عظمی با که او را باشد دران
جزو که خواستیم اکنون بیان کنیم اولا اعظم بعد مسائی او چون میان موضع او و میان البعد الابعد آن مقدار باشد
که تحدید کردیم و فرض کنیم که قطری که مارست با بعد ابعد و آن نقطهٔ آ است آ ت ح است و بر و مرکز فلک
البروج نقطهٔ ... و مرکز فلک معدل المسیر نقطهٔ ت و توهم کنیم اولا که مرکز فلک تدویر در نقطهٔ البعد الابعد
پس شمس مسیر اوسط او دران موضع باشد و موضع حقیقی او معلوم باشد و رسم کنیم حول نقطهٔ ... فلک تدویر ...
... و بیرون آریم ... که مماس ... شود و وصل کنیم خط ... پس بجهت آنکه خط ...

کبعد اعظم است معلوم است و خط اح که نصف قطر فلک تدویر است معلوم است و زاویه اح ه قایمه

مثلث ه ح معلوم الصورة باشد و زاویه اه ح معلوم و آن مقدار بعد موضع کوکب است

بعد پس الجهت بعد اعظم او از موضع شمس حقیقی

معلوم باشد و دیگر فرض کنیم که بعد سیر در طول از نقطه البعد البعد

معلوم است پس شمس سیر اوسط او در آن موضع باشد و موضع حقیقی او معلوم باشد و اخراج کنیم

که محیط شود با خطوط آن زاویه که مقدار آن بعد سیر باشد از نقطه البعد البعد و رسم کنیم حول نقطه ط فلک تدویر ح و بیرون آریم

خط ه ح که مماس ناحیه مسامتی شود و وصل کنیم دو خط ط ه و ط ح پس بجهت آنکه زاویه ا ط ح که از آن سیر در طول است

از نقطه البعد البعد معلوم است پس زاویه ا ط ح که از آن سیر مرئی است معلوم باشد و خط

حینئذ معلوم است و خط ط ح که نصف قطر فلک تدویر است معلوم است و زاویه

قایمه است پس مثلث ط ح ه معلوم الصوره باشد و زاویه ط ه ح معلوم و از الجهت

ط ه ح معلوم باشد و آن مقدار بعد موضع کوکب است از نقطه البعد البعد و از برای آن

او از موضع شمس حقیقی معلوم باشد و بجهت آنکه فضل میان هر دو موضع کوکب

و همچنان فضل میان بعدین اعظمین معلوم است پس آنچه بآن رسد که میان موضع

نقطه که بعد آن از البعد البعد و آن مقداریست که تجربه کردیم معلوم باشد پس چون نقصان

بعدین که او را باشند در آن وضع الخ حاصل شود ما را معلوم باشد و آن اعظم بعد

از موضع شمس حقیقی چون در آن نقطه باشد که یاد کردیم و باین سبب بعینه دانیم هم اعظم بعد

او و اقرب قرب او و آن مقداری باشد که تجربه کردیم چه اگر توهم کنیم صورتی شبیه بصورت متقدم و وضع فلک تدویر در آن

بر توالی بروج باشد و خط ه ح خط مماس او

معلوم باشد و این بعد در صورت اولی

سیر در طول است از اقرب قرب معلوم

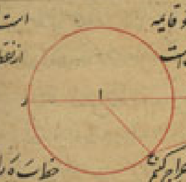
سیر مرئی است معلوم باشد و برهان

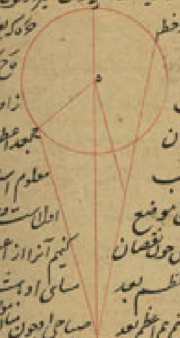
از جهت مسامتی او و بعد سیر در طول از نقطه اقرب قرب بر توالی بروج

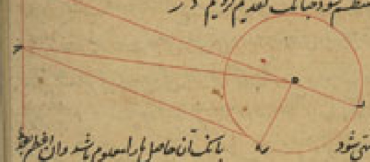
اقل از بعد باشد در صورت ثانیه بمقداری معلوم زاویه ه ح که از آن

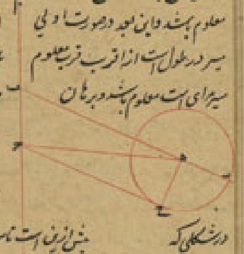
باشد در صورت اول و ثانیه بمیان زاویه ه ح که از آن

منتظم شود و چنانکه تقدیم کردیم در









در شکلی که

بیش از نیم است منتهی شود

بانکه آن حاصل را معلوم باشد و آن اعظم بعد

بعد صباحی او است از موضع شمس حقیقی چون در آن نقطه باشد یاد کردیم و بعد از آن بایدکه از برای آنچه تقدیم کردیم جدولی باشد

از برای معرفت مقادیر این ابعاد در اوایل بروج و در طول ایشان بروج اثنا عشر باشد و در ثانی و در ثالث ابعاد صباحی

و مسای کوکب زهره و در رابع و خامس ابعاد صباحی و مسای کوکب عطارد و اینست آخر مقالت دوازدهم از

مجسطی مقالت سیزدهم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است و هشت باب و ده شکل است

در اصولی که عمل بآن کنند در کواکب خمسه و چون آنچه باقی مانده از علم این کواکب که بدانیم ممر ایشان در عرض و مقدار میل

و مقدار ابعاد ایشان از شرح و ظهور ایشان و خفاء ایشان را مقدم داشتیم اولا علم ابعاد ایشان در عرض چه عارض میشود از قبل آن در

ظهور و خفاء ایشان اختلافی که او را قدری است پس گوییم این کوکب را در اختلاف در عرض عارض شود و چنانکه ایشان را

دو اختلاف در طول عارض میشود چه روشن شده است از قیاسات جزوی هر یکی از ایشان که هر گاه که موضع طول معدل و موضع اختلاف

معدل البعد هر یکی از ایشان ربع دایره باشد متقارب اما اول ایشان از نهایات شمالی جزوی اما ثانی از البعد البعد پر ایشان

از فلک تدویر کوکب را در سطح فلک البروج بینند و اما کواکب ثلثه اعنی زحل و مشتری و مریخ هر گاه که ایشان در طول

در قسم اقرب باشند از ارض ایشان را شمالی بینند و البعد ایشان چون سیر ایشان در اقرب قرب باشد از افلاک تدویر

ایشان اکثر باشد از آن چون سیر ایشان در البعد البعد باشند از آن و هر گاه که سیر ایشان در طول در قسم اقرب باشد

از ارض مردمان بخلاف آن باشد که یاد کردیم اعنی او را جنوبی بینند پس ابعاد بعیده از افلاک خارجة المراکز شمالی باشند

و ابعاد قریبه جنوبی و ابعاد قریبه از افلاک تداویر ایشان مایل باشند بجهتی که افلاک خارجة المراکز میل میکنند بآن جهت

و اقطار ایشان که بر زوایا قایمه باشند بر اقطاری که مار باشند بالبعد البعد ایشان ابدا موازی سطح فلک البروج باشند و اما

زهره و عطارد هر گاه که سیر ایشان در طول در قسم البعد یا اقرب باشند از ارض سیر ایشان هم در البعد البعد یا اقرب قرب

از فلک تدویر ایشان البعد ایشان شمال یا جنوب متساوی باشند اما زهره شمالی باشد ابدا و عطارد جنوبی ابدا هر گاه

که سیر ایشان در بعدین اوسطین باشد از فلک تدویر ایشان اعنی چون در اعظم ابعاد ایشان باشند از شمس که سیر ایشان

در طول در البعد البعد باشد اعظم بعد مسای او در زهره شمالی باشد ابدا و اعظم بعد صباحی او جنوبی و اما در عطارد بخلاف آن باشد

که یاد کردیم و اگر سیر ایشان در طول در اقرب قرب باشد اعظم بعد مسای او در زهره جنوبی باشد و اعظم بعد صباحی او شمالی

و اما در عطارد بخلاف آن باشد که گفتیم و هر گاه که سیر معدل ایشان هر دو در طول در عقدتین باشد اگر سیر در فلک تدویر

ربع دایره باشد از دو جانب البعد البعد او یا اقرب قرب او ایشان در سطح فلک البروج باشند اگر سیر در فلک تدویر از البعد البعد

او باشد عقده اگر در نصف دایره است که زیادت رهست اما در زهره میل شمالی باشد و اگر در نصف دایره است که نقصان رهست

میل جنوبی باشد و اما در عطارد بخلاف آن باشد که یاد کردیم و اگر سیر در فلک تدویر در اقرب قرب او باشد که عقده در نصف

دایره باشد که زیادت رهست اما در زهره میل جنوبی باشد و اگر در نصف دایره است که نقصان رهست میل شمالی باشد

و اما در عطارد بخلاف آن باشد که وصف کردیم پس واجب شود از آنچه گفتیم که میل فلک خارج مرکز ایشان حرکت

کند و عود کنند بآنچه بیان بر دند با عودات افلاک تداویر در مرکز فلک تدویر ایشان چون در عقدتین باشند

در سطح بروج باشند و اما در البعد البعد یا اقرب قرب باشند در غایت بعد باشند و اما در زهره شمال و اما در عطارد جنوب

و اما فلک تدویر ایشان را دو اختلاف است اما قطری که مار است بالبعد البعد را غایت میل او در عقدتین باشد از فلک

خارج مرکز و اما قطری که قاطع این قطر است بر زوایا قایمه غایت انحراف او در البعد البعد یا اقرب قرب باشد از فلک خارج

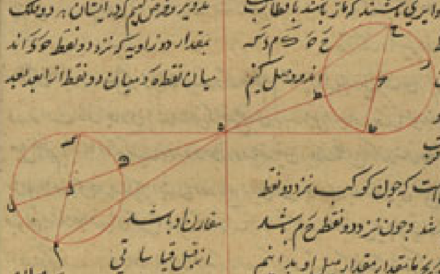
مرکز و بدین اسم اعنی انحراف تمیز کردیم اسم این میل را از غیر او و اما امر در اختلاف آنچه گفتیم آنست که قطر اول در سطح

فلک خارج مرکز باشد چون در البعد البعد او یا اقرب قرب او باشد و قطر ثانی در سطح فلک البروج باشد هر گاه که

در عقدتین باشد که یاد کردیم باب در صفت حرکات میل و انحراف که این است بحسب اصولی که وضع کرده اند آنرا

وبدین که روشن میشود انچه تقدیم کردیم که افلاک خارجة المراکز این کواکب مایل اند از سطح فلک البروج و بمرکز او میل ایشان
با شمال الا آنکه در کواکب ثلثه اعنی زحل و مشتری و مریخ ثابت اند واز جهت منتقل میشود و افلاک تداویر ایشان در عرض بجهت
شمال و جنوب واما زهره وعطارد فلک خارج مرکز ایشان منتقل میشود ومنقل فلک تدویر ایشان بجهتی واحده بعینها اما
در زهره بشمال ابدا واما در عطارد بجنوب ابدا واما اقطار افلاک تداویر که مار باشند با بعد بعد وای ایشان چون از سطح
فلک خارج مرکز باشند ابتدا حرکت کنند بر دوایری صغار که موضوع باشند نزد اطراف ایشان که نزد اقرب قریب اند و
مقادیر ایشان مساوی مقدار تباعد این اقطار است در عرض و ایشان قایم اند بر سطوح افلاک خارجة المراکز و مراکز ایشان
موضوع است دران و حرکات این اقطار تابع میرات در طول اند وابتدا حرکت ایشان از نزد موضع تقاطع
این دوایر باشد با سطوح افلاک تداویر میل کنند بشمال و نقل کنند با خویش سطوح افلاک تداویر را اما حرکت ایشان
در ربع اول بنهایت شمالی واما در ربع ثانی با سطح فلک خارج مرکز واما در ربع ثالث با نهایت جنوبی واما در ربع باقی با سطحی که
دران بوده اند در ابتدا و واجب است که ابتدا این حرکت در موضع بوده اما در کواکب ثلثه از موضع عقده راس باشد واما در زهره
از اقرب قریب از فلک خارج مرکز واما در عطارد از ابعد بعید از ان واما اقطاری که قایم اند بر زوایای قایمه بر اقطاری که ذکر کردیم ایشان
در کواکب ثلثه باقی اند ابدا بر موازات سطح فلک البروج یا میل کنند از و بانچه آنرا قدری نباشد واما در عطارد و زهره ایشان
همچنان در سطح فلک البروج باشند حرکت کنند بر دوایری صغار که موضوع اند نزد اطراف ایشان که ازلی دوا[illegible]
اطراف مسامی ایشان و مقادیر ایشان مساوی مقدار تباعد است در عرض و ایشان قایم اند بر سطح فلک البروج و مراکز ایشان
ایشان بر اقطار است موازی سطح فلک البروج و حرکات این اقطار مثل حرکات ان دیگر اقطار است و ابتدا حرکت ایشان
از یکی دو موضع است که یاد کردیم بسوی شمال و نقل کنند با خویش اطراف این اقطار که از ناحیه مسامی اند نقل آن ترسی که
دیگران از جنس رفت و واجب است که ابتدا این حرکت در موضع بوده واما در زهره از عقده باشد که از نصف دایره
است که زیادت [illegible] است واما در عطارد از عقده باشد که در نصف دایره باشد که نقصان است و باید که چون
که این دوایر صغار را تنصیف کنند افلاکی که از ایشان این میل باشد چه وقتی منتهی شود که کجا کوکب در عرض بعینه
مجازی متساوی باشد بدین جهت نقطه الاعتدال حادث میشود و که این حرکتی که یاد کردیم بر مراکز این دوایر نباشد بلکه بر دوا
کری دیگر باشد که بعد ایشان از مراکز دوایر بقیاس بعدی باشد که میان مرکز فلک معدل المسیر است و مرکز فلک البروج
چه زمان عوده درین دوایر مساوی زمان عوده است در فلک البروج و همچنان دیگر از زمان حرکت در ارباع شمالی
مساوی از زمان حرکت ما ای است که نظایر ایشان اند از فلک البروج پس اگر حرکت درین دوایر بر مراکز ایشان
بودی انچه تقدیم ذکر آن کردیم از اماکن کواکب عارض نشدی البته اما سیر در هر یکی از ارباع ایشان بجهت آنک
حینئذ در زمانی بودی مساوی از زمان سیر در ربع دیگر واما سیر فلک تدویر در ارباع فلک البروج اما در بین [illegible]
نی بود از برای انچه یاد کردیم از ابعاد ما بین المراکز در هر یکی از کواکب واگر حرکت درین بر مراکزی باشد که نسبت [illegible]
در وضع بوضع مراکز افلاک معدلات المسیر عودات میل در حرکات او در هر یکی از ارباع این دوایر مساویه الا
زمان باشند مر ازمان ارباع فلک البروج را نظایر ایشان اند **و که معرفت مقادیر این میول و این**
حرکات اما مواضع این میول و ترتیب آن بدرستی شناختیم آنرا واما مقادیر جزوی ایشان نشی است

از دوایر که مار باشد بدو قطب دایره مایل بر سطح فلک البروج و قایم باشند بر وی بر زوایای قایمه علم آن آسان میشود و در زهره و عطارد از قبل
[illegible] ایشان در عرض و اوضاع [illegible] مقدار میل ایشان میدانیم از قبل رصادی که در اوقات میرات ایشان باشد در
موضعی که یاد کردیم چه مقادیر میول ایشان شمال و جنوب معلوم باشد و همچنین مقادیر انحراف ایشان هم معلوم باشد واما کواکب
ثلثه که زحل و مشتری و مریخ اند ممکن نیست که مقدار [illegible] میل ایشان بدانند بدین طریق چه میلی که از قبل فلک خارج مرکز است و انچه
از قبل فلک تدویر است مختلط اند ابدا هر یک از ایشان با دیگر لکن ممکن است از قبل رصادی که در ابعاد بعیده و ابعاد قریبه باشد
از افلاک خارجة المراکز واز افلاک تداویر که تغیر کند بسبب آن از ان دیگر [illegible] فرض کنیم که فصل مشترک میان
سطح فلک البروج و سطحی که قایم است بر وی بر زوایای قایمه خط ا ب است و از فصل مشترک میان این سطح و سطح فلک خارج مرکز
[illegible] و مرکز فلک البروج نقطه ه و رسم کنیم حول نقطه [illegible] که ابعد بعید است از فلک خارج مرکز و حول نقطه [illegible] که اقرب قریب است
از دو دایره مساوی که مرات دوایری باشند که مار باشند با نقطه [illegible] تدویر و فرض کنیم که قطر ایشان [illegible] دو فلک
تدویر میل کرده باشند بر دو خط [illegible] بمقدار دو زاویه که نزد دو نقطه [illegible] اند
[illegible] روشن است که ایشان متساوی اند میان نقطه [illegible] و میان دو نقطه ابعد بعید



از فلک تدویر بدو خط [illegible]
میان او و میان دو نقطه اقرب قریب
بدو خط [illegible] روشن است که چون کوکب نزد دو نقطه
[illegible] باشد مقابل آفتاب باشد و چون نزد دو نقطه [illegible] باشد
مقارن او باشد و اما کوکب مریخ ما مقدار میل او میدانیم
مقارن او باشد از قبل قیاسات [illegible] باشد از فلک خارج مرکز او چه مقدار میل او
که در اوقات مقابلات او باشد [illegible] و اقرب قریب
شمال و جنوب معلوم باشد اما ابعد در شمال محیط شود با آن زاویه [illegible] واما
[illegible] و فضلی که میان ایشان است هم معلوم است پس باید که زاویه میلی را بدانیم که از قبل فلک خارج مرکز است [illegible]
[illegible] است و زاویه میلی که از قبل فلک تدویر است که زاویه [illegible] است چه اگر چون بیان کنیم از قبل اختلاف [illegible]
که در ابعاد که نزد بعد باشند و موتر ایشان باشد قسی متساوی از فلک تدویر که نزد دو اقرب قریب باشند از ذنب [illegible]
موتر است چون مرکز فلک تدویر در ابعد بعید باشد از فلک خارج مرکز با انچه موتر آن است چون مرکز در اقرب قریب
باشد آنان نسبتی معلوم است [illegible] که متساوی اند نسبت زاویه [illegible] بزاویه [illegible] که
ان نسبت بعینها پس اگر فرا گیریم فضلی که میان هر یکی از دو زاویه [illegible] معلوم است و نسبت کنیم
ان فضل که میان دو مقدار نسبت معلوم است که میان دو زاویه [illegible] است و فرا گیریم از دو مقدار
نسبت معلوم واجب آید که بیرون آید با ونسبت ما از ان مقدار هر یکی از دو زاویه [illegible] معلوم شود
و هر یکی از دو زاویه [illegible] باقیتین که ازان میل فلک خارج مرکز معلوم باشد و واجب شود که قوس [illegible]
[illegible] که میل فلک تدویر است هم معلوم باشد و او آن مقدار است که محیط است بان دو زاویه [illegible]
واما زحل و مشتری چون ابعاد ایشان در عرض چون در ابعد بعید باشند از فلک خارج مرکز ایشان مخالف ابعاد

ایشان نیست چون در اقرب قرب باشند نسبتی محسوس ندارد چون از ابعد بعد یا اقرب قرب باشند از فلک تدویر ایشان با مقدار میل ایشان
از قبیل ابعادی باشیم که نزد ظهور ایشان و خفاء ایشان باشد و در اوقات مقابلات ایشان شمس را چه مقادیر میول ایشان
شمال و جنوب درین اوضاع معلوم باشند و چون دیگر بیان کردیم از قبیل اختلاف میل این دو کوکب که زوایای که نزد بعد
باشند قسی مساوی از فلک تدویر ایشان که نزد ابعد بعد و اقرب قرب باشند از ایشان نسبت آنچه موتر ان باشد نزد [illegible]
از فلک تدویر با آنچه موتر ان باشند نزد اقرب قرب از ان هر یکی را از ایشان نسبتی معلوم است و دو قوس [illegible] متساوی اند
بین الخطین [illegible] که یکی را است از ایشان [illegible] که فضل ما بین الجیبین
است فی الوضع معلوم است پس چون قسمت کنیم مقدار [illegible] نسبتی مثل آن است که یاد کردیم ما را زاویه [illegible] در هر دو معلوم باشد
و زاویه [illegible] باقی [illegible] از ان میل فلک خارج مرکز ایشان است معلوم باشد و واجب شود که قوس [illegible] که میل فلک تدویر
ایشان است هم معلوم باشد و او آن مقدار است که محیط شود بان دو زاویه [illegible] در بیان آنچه خواستیم که بیان کنیم

ذکر در صفت عمل جداول ممرات جزوی در عرض و بعد از آنک دانستیم مقادیر میول عظمی افلاک خارج المرکز
و افلاک تدویر بر سبیلی که [illegible] و ذکر [illegible] مقادیر میول جزوی ایشان. پس می باید که این کوکب را جداولی [illegible]
و در قوالث ثلاث ابعادی باشد در عرض که بعضی جزوی [illegible] تدویر [illegible] باشد که در ان کوکب را
میل اعظم باشد اما دو کوکب زهره و عطارد در عقدتین از افلاک خارج مرکز ایشان و اما دو کوکب ثلثه در نهایات
شمالی از افلاک خارج المرکز ایشان [illegible] ابعادی باشند که [illegible] فلک تدویر در نهایات
جنوبی باشند مضاف با ان اکثر تباعدی که افلاک خارج المرکز را باشد شمال یا جنوب و ما سلوک کردیم در معرفت این قسی
اما در دو کوکب زهره و عطارد برین وجه [illegible] آنست که فصل مشترک میان سطح فلک البروج و سطحی [illegible]
است [illegible] قایمه و خط [illegible] که فصل مشترک میان این سطح و سطح فلک تدویر [illegible] و فرض کنیم که مرکز
فلک البروج نقطه [illegible] فلک تدویر نقطه [illegible] و خط [illegible] خطی که میل اعظم فلک تدویر از ان باشد و رسم کنیم چون
نقطات فلک تدویر [illegible] و فرض کنیم که قطر [illegible] قایمه باشد بر قطر [illegible] قایمه و سطح فلک تدویر قایم بر
سطحی که یاد کردیم بر زوایای قایمه تا کل خطوطی که اخراج کنند در ان بر خط [illegible] بر زوایای قایمه موازی سطح فلک البروج باشد
غیر خط [illegible] که او در سطح آن باشد. و فرض کنیم کوکب در عرض [illegible] چون نسبت [illegible] معلوم باشد که
میل که زاویه [illegible] است معلوم باشد که مقدار بعد کوکب از نقطه [illegible] که اقرب قرب است از فلک تدویر و
آن قوس [illegible] است معلوم باشد. و باید که بیان کنیم [illegible] اختلافی که لازم میر در طول است بسبب این صنف
از میل و واجب است که اکثر این اختلاف در موضعی [illegible] کوکب باشد در وسط ما بین نقطه [illegible] و دو نقطه [illegible]
چه حال کوکب درین نقط [illegible] آنست که او را میل نباشد پس بیرون آریم [illegible] عمودها که
در سطح فلک البروج [illegible] و وصل کنیم خطوط [illegible] است که سطح [illegible] قایم
قایم الزوایا است چه [illegible] موازی سطح فلک البروج است و زاویه [illegible] محیط است با اختلافی که لازم میر در طول
است و زاویه [illegible] آنچه محیط است [illegible] در عرض زاویه [illegible] و دو زاویه [illegible] متساوی باشند
چه خط [illegible] واقع است در سطح فلک البروج [illegible] قوس [illegible] معلوم است اعنی زاویه [illegible]

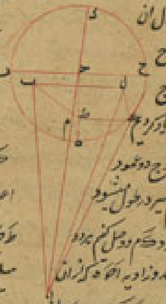


و زاویه [illegible] قایمه است مثلث [illegible]
[illegible] معلوم هر یکی از دو خط [illegible]
معلوم پس هر یکی از دو خط [illegible]
[illegible] معلوم باشد و بجهت آنکه زاویه [illegible]
که زاویه میل است معلوم است و زاویه [illegible]
[illegible] معلوم الصورة باشد و نسبت [illegible] معلوم
هر یکی از دو خط [illegible] معلوم باشد و خط
[illegible] که موتر زاویه قایمه است معلوم باشد
[illegible] که زاویه میر در طول است معلوم باشد [illegible]
زاویه قایمه است معلوم باشد و مثلث [illegible] معلوم الصورة
آن در جدول ثالث است از دو جدول کوکب

قایمه است پس
هر یکی از دو خط
[illegible] که مساوی خط [illegible]
و مثلث [illegible] معلوم الصورة
مساوی خط [illegible] است معلوم باشد
[illegible] که زاویه
زهره و عطارد [illegible]

مثلث [illegible]
[illegible] معلوم پس
[illegible] معلوم باشد
باشد پس زاویه [illegible]
پس خط [illegible] که موتر
تباعد در عرض است معلوم
از اعتبار [illegible] اختلافی [illegible]

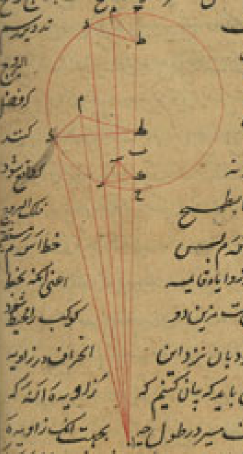
میر در طول میشود بسبب میل فلک تدویر و رسم فلک تدویر در صورت [illegible] آنک هر یکی از دو خط [illegible]
معلوم است و خط [illegible] که بعد او [illegible] است معلوم است پس خط [illegible] باقی معلوم باشد و دیگر خط [illegible] که موتر زاویه قایمه است
معلوم باشد پس زاویه [illegible] که زاویه اختلاف میر در طول است معلوم باشد و روشن شد که او هم معلوم است چون فلک
تدویر را مایل کنیم [illegible] اختلافی که میان ایشان باشد هم معلوم باشد. و در بیان آنچه خواستیم که بیان کنیم اما ممر در عرض [illegible]
که درین دو موضع است که میل اعظم در بیان عارض میشود بدین سبیل [illegible] آنچه یاد کردیم و در وقتی عارض میشود که
فلک خارج مرکز در سطح فلک البروج باشد [illegible] و دیگر دانستیم چه میول عظمی افلاک تدویر با میول
عظمی افلاک تدویر ایشان [illegible] میول عظمی افلاک خارجة المرکز عارض میشود [illegible] آید که ممرات ایشان در عرض مجتمع باشند
از دو میل که یاد کردیم. و فرض کنیم دیگر که فصل مشترک میان سطح فلک البروج و سطحی که قایم است بر وی بر زوایای قایمه خط
[illegible] است و فصل مشترک میان این سطح و سطح فلک خارج مرکز خط [illegible] و فصل مشترک میان همین سطح و سطح فلک تدویر



خط [illegible] و مرکز فلک البروج نقطه [illegible] و مرکز فلک تدویر نقطه [illegible] و رسم کنیم حول [illegible]
تدویر [illegible] و او را قایم کنیم بر سطحی که یاد کردیم بر زوایای قایمه [illegible] خطوطی که اخراج [illegible]
در ان بر خط [illegible] بر زوایای قایمه [illegible] از ان در سطح فلک خارج
و موازی با سطح فلک البروج و اما خطوط باقی از ان موازی این دو سطح باشند که یاد کردیم
که قوس [illegible] معلوم است و بیرون آریم از نقطه [illegible] عمود [illegible] بر سطح فلک البروج [illegible] عمود
[illegible] و وصل کنیم خطوط [illegible] و باید که [illegible] زاویه اختلافی که لازم میر در طول شود
[illegible] و زاویه [illegible] اعنی زاویه [illegible] پس بیرون آریم از نقطه [illegible] عمود [illegible] و وصل کنیم [illegible]
[illegible] آنچه بیان آن تقدیم کردیم هر یکی از دو خط [illegible] معلوم باشد و زاویه [illegible] که زاویه
معلوم است و زاویه [illegible] قایمه پس مثلث [illegible] معلوم الصورة باشد و نسبت [illegible] معلوم هر یکی از

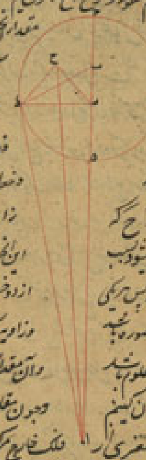
فلک
کنند
[illegible]
و فرض کنیم
[illegible]
اعنی زاویه
[illegible]
میل فلک تدویر
دو خط [illegible]

م ه معلوم پس هر یکی از دو خط م ح م ه معلوم باشند و بجهت آنکه خط ا ه که میل اعظم است در نصف دایره البروج است از ب
معلوم باشد پس خط ا م باقی معلوم باشد و دیگر خط ا ک که موتر زاویه قایمه است معلوم باشد و مثلث ا م ک معلوم الصوره و پس حکم معلوم
زاویه ت ا ک که از آن میل فلک خارج مرکز است معلوم است پس جمیع زاویه ت ا ک معلوم و زاویه ت ک قایمه است پس
مثلث ک ت ا معلوم الصوره باشد و نسبت ا ت معلوم هر یکی از دو خط ا ت ت ک معلوم پس هر یکی از دو خطا ت ب ک
معلوم باشد و خط ت ل که مساوی خط ک ط است معلوم باشد پس خط ا ل که موتر زاویه قایمه است معلوم باشد و مثلث
ا ت ل معلوم الصوره پس زاویه ت ا ل که زاویه اختلاف سیر در طول است که بسبب بعد و میل لازم می آید معلوم باشد و خط
ل ط که مساوی خط ت ک است معلوم باشد پس خط ا ط که موتر زاویه قایمه است معلوم باشد و مثلث ا ط ل معلوم الصوره
پس زاویه ط ا ل که زاویه تباعد در عرض است معلوم باشد و مقدار آن در دو جهة میل ثالث و رابع است از جهة اول
کوکب نشده و بجهت آنکه میخواهیم که اعتبار کنیم این اختلافی که لازم سیر در طول میشود بسبب هر دو میلی که در اقرب و ابعد است
مادر سیم کنیم در صورت فلک چنانکه مایل باشد پس بجهت آنکه هر یکی از دو خط ا ه ه ک خط معلوم است و خط ا ه که ابعد
اصغر است معلوم پس خط ا ک باقی معلوم باشد و خط ا ط که موتر زاویه قایمه است هم معلوم باشد و زاویه ط ا ک
که زاویه اختلاف سیر در طول است معلوم باشد و روشن شده بود که ا د م معلوم باشد هر گاه که هر دو میل معلوم باشند پس اختلاف
میان ایشان هم معلوم باشد و این است آنچه خواستیم که بیان کنیم و اما آنچه در جهة میل رابع است از دو جهة میل کوکب زهره و عطارد
مر ایشان در عرض چون فلک تدویر ایشان را انحراف اعظم باشد یعنی هر گاه که مرکز فلک تدویر در ابعد ابعد و اقرب اقرب باشد
از فلک خارج مرکز و اعتبار کنیم اثر این اختلاف که عارض میشود بسبب میل فلک خارج مرکز تا تناول اعمال که بآن محتاج شوند
آسان تر باشد چنانکه نزدیک بود که روشن شود فیما بعد فرض کنیم که فصل مشترک میان سطح فلک البروج و سطح
فلک تدویر خطا ب است و نقطه ا مرکز فلک البروج و نقطه ب مرکز فلک
تدویر کنیم بر آن فلک تدویر خط ا ... و فرض کنیم که منحرف باشد از سطح فلک
البروج ... شکل خطوطی که اخراج کنند در ایشان دایره ... خط ا ح
مشترک ایشان است در ایشان احداث زوایا ...
و بیرون آریم خط ا ه مماس فلک تدویر و خط ا ... قاطع او ...
و بیرون آریم از نقطه ... اعمده ... بر سطح
اعمده ... وصل کنیم خطوط ... پس
باشد ... مثلث در سطح فلک البروج اند ... که تمام است ... زوایا ... قایمه
از آنچه گذشت است و روشن است که اختلافی که لازم سیر در طول است ... دو
آن زوایا انحراف در زاویه ... که ... محیط شود بآن زوایا
... محیط شود بآن دو زاویه ... پس باید که بیان کنیم که
عند التماس است اعظم همه زوایاست ... زاویه اختلاف سیر در طول ...
... اعظم این زوایاست ... نسبت هر یکی از دو خط ... و از دو خط ...



تدویر بر سطح فلک البروج که فصل ... گذشت ... فلک البروج خطا ... یعنی ... خط کوکب ... انحراف در زاویه ... زاویه ... بجهت آنکه زاویه ...

و لکن نسبت ... چون نسبت ... معلوم است و چون نسبت ... پس نسبت ... اعظم ... از نسبت
... دو خط ... منظور ... دو خط ... زاویه ... اعظم باشد از زاویه ... و روشن است که او اعظم است
از جمیع زوایا که این سبیل ایشان است و روشن شود که اعظم اختلاف سیر در طول که از قبل انحراف است وقتی
... نزد نقطه ... باشد چه محیط میشود و مقادیر این اختلافات زوایایی که موتر ایشان است فصل که میان خطوط ...
... است و میان خطوط ... و چون نسبت باقیست بر حال واحد در هر یکی از ایشان پس نسبت فصلی که میان
دو خط ... است بخط ... اعظم باشد از نسبت زیادات باقیه خطوطی که نظایر خط ... اند و روشن شود
دیگر که نسبت اعظم اختلاف سیر در طول اعظم بعد قمر در عرض چون نسبت هر یکی از اختلافات سیر در طول باشد بعد هر در عرض که
در آن موضع باشد چه نسبت جمیع خطوطی اند که نظایر هر دو خط ... اند بخطوطی که نظایر دو خط ... است
اینست آنچه خواستیم که بیان کنیم و بعد از آنکه تقدیم آن کردیم باید که بدانیم مقدار زاویه انحرافی که محیط میشود بآن در سطح
هر یکی ازین دو کوکب چون اعظم بعد ایشان در جهة الجنوب معلوم باشد فرض کنیم و دیگر که فصل مشترک میان سطح فلک
البروج و سطح فلک مدیر خطا ... است و رسم کنیم حول نقطه ... فلک تدویر ... چنانکه منحرف شده از سطح
فلک البروج بر جهتی که یاد کردیم و بیرون آریم از نقطه ا که مرکز فلک البروج است خط ... مماس فلک تدویر و
بیرون آریم از نقطه ... بخط ... عمود ... بر سطح فلک البروج عمود ... و وصل کنیم خطوط ... و فرض کنیم که زاویه
... که محیط میشود ... تباعد در عرض معلوم است در هر یکی از ایشان ... مقدار
هر یکی از فلک تدویر ایشان یعنی مقدار زاویه ... چون خطا ... که بعد فلک ... بر
معلوم باشد و خط ... که نصف قطر اوست معلوم است خط ... هم معلوم گردد و نسبت
معلوم است بخط ... معلوم باشد بجهت آنکه زاویه ... او معلوم است
... قایمه مثلث ... معلوم الصوره باشد و نسبت او معلوم پس خط ... معلوم باشد
معلوم است و زاویه ... قایمه پس مثلث ... معلوم الصوره باشد و زاویه ...
انحراف معلوم و از برای آنچه میخواهیم از اعتبار اختلافیکه لازم سیر در طول میشود بسبب
چون هر یکی از خطوط ... معلوم بود و زوایایی که نزد نقطه ... اند قایمه اند پس هر یکی
... معلوم باشد و زاویه ... قایمه است پس مثلث ... معلوم الصوره باشد
معلوم ... زاویه ... معلوم باشد و اختلافی که میان ایشان است هم معلوم باشد
که عارض میشود در اختلاف سیر در طول بسبب این انحراف و اینست آنچه خواستیم که بیان کنیم
این انحرافات معلوم شد اعظم بعد ایشان در شمال و در جنوب نزد ابعاد عظمی و صغری را
موافق آن میباشد که ادراک میکنند ایشان با رصاد چه ما بیان کردیم که هر یکی از دو خط ... معلوم است و زاویه ... که
... زاویه انحراف معلوم است و زاویه ... قایمه است پس مثلث ... معلوم الصوره باشد و نسبت ... معلوم
... معلوم پس خط ... معلوم باشد و دیگر زاویه ... که زاویه تباعد اعظم است در عرض نزد ابعد و اقرب
قریب ... زهره و میان آن و میان مقداری که ادراک میکنند از رصاد اختلافی محسوس نیست و اما در عطارد میان ایشان

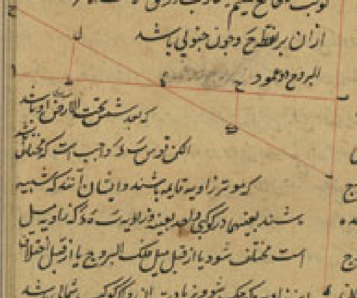


... مقدار انحراف ... فلک خارج مرکز

مقدار ربع جزو و جهت واين موافق آن است كه ادراك كرده اند بارصاد وچون بحقيقت روشن شد كه نسبت اعظم اختلاف
سير در طول با اعظم تباعد در عرض چون نسبت اختلاف سير جزوي است در طول با تباعد جزوي در عرض پس سهل آسان شود دانستن مقدار
تباعد در عرض كه در جدول رابع است از دو جدول كوكب زهره وعطارد وجهت آنكه چون مقدار تباعد اعظم در عرض هر يك
دو كوكب را معلوم بود و همچنان مقدار اعظم اختلاف سير در طول ايشان را معلوم بود و ديگر مقدار اختلاف سير جزوي در طول معلوم بود
پس ما چون ضرب كنيم مقدار اختلاف سير جزوي را در طول در مقدار تباعد اعظم در عرض و قسمت كنيم آنچه مجتمع شود بر مقدار اعظم اختلاف
سير در طول آنچه بيرون آيد مقدار آن تباعد جزوي باشد در عرض و اين آنست كه در دو جدول اين دو كوكب است واما آنچه در
خواص است از جداول دقايقي است خود دانستن يا مستعمل كنند بان تباعدي را كه در عرض است و نزد من سير ايشان
در افلاك خارج المركز بجهت آنكه چون عودات اختلاف كوكب [illegible] بسبب بعد آنيست كه در فلك خارج مركز است
و مقادير جمل و انحرافات بعينه نمي شود از مقادير ميل شمس در فلك مايل و در تباعد جزوي در عرض كه اين ميل [illegible] است قريب است
كه نسبت ايشان با عظم ميل چون تضعيف كنيم اعداد ابعاد و قرار و در عرض دوازده بار آنچه مجتمع شود آن [illegible] كرد دقايق پس آنست
از جداول كواكب خمسه **در حساب تباعد كواكب خمسه در عرض** اما معرفت حساب عرض هر يك از كواكب خمسه و جهت
وا آنست كه در كار كنيم از براي هر يكي از كواكب ثلثه اعني زحل و مشتري و مريخ سير معدل در طول ابعد از آنكه زيادت كنيم بر آن
زحل پنجاه جزو و نقصان كنيم از آن مشتري بيست جزو انگاه فرا گيريم آنچه بحيال اوست در جدول [illegible] پس از جداول هر يكي از [illegible]
ديگر هر يكي را از ايشان آنچه بحيال سير معدل است در [illegible] اختلاف اما اگر سير معدل در طول در نصف اول است از دو جدول اعداد
مشترك آنچه در جدول ثالث باشد و اگر در نصف ثاني باشد آنچه در جدول رابع باشد و آن اختلاف عرض است پس ضرب كنيم آن را [illegible]
فرا گيريم اعداد از جدول خامس آنچه مجتمع شود [illegible] از فلك البروج و اگر اختلاف عرض در جدول ثالث باشد عرض شمالي بود و اگر در
جدول رابع باشد جنوبي بود و فرا گيريم ديگر از براي دو كوكب زهره و عطارد آنچه بحيال سير معدل ايشان باشد در دو جدول ثالث و رابع
عرض اما كوكب عطارد را آنچه در رابع است اگر عدد سير طول معدل در نصف اول باشد نقصان كنيم از عدد جزوي [illegible] و اگر در نصف ثاني باشد
زيادت كنيم بر آن [illegible] انگاه زيادت كنيم عدد آن سير طول معدل اما در كوكب زهره نود جزو و اما در كوكب عطارد دويست و
هشتاد جزو آنچه حاصل شود فرا گيريم آنچه بحيال اوست در جدول خامس ضرب كنيم او را در آنچه فرا گرفتيم اول از جدول ثالث
و قسمت كنيم آنچه مجتمع شود بر شصت آنچه حاصل شود اگر عدد سير طول معدل زيادت در نصف اول باشد و عدد سير اختلاف معدل
هم در نصف اول باشد عرض جنوبي بود و اگر در نصف ثاني باشد عرض شمالي بود و اگر عدد سير طول معدل در نصف ثاني باشد و عدد سير اختلاف
معدل در نصف اول عرض شمالي باشد و اگر در نصف ثاني باشد عرض جنوبي باشد انگاه فرا گيريم از سير معدل ايشان در طول [illegible]
اوست بعينه واما در عطارد بعد از آنكه زيادت كنيم بر آن صد و هشتاد جزو و فرا گيريم آنچه بحيال اوست در جدول خامس
كنيم آن اعداد آنچه فرا گرفتيم از جدول رابع و قسمت كنيم آنچه مجتمع شود بر شصت آنچه حاصل شود و اگر عدد سير طول معدل در نصف اول
باشد و عدد سير اختلاف معدل اقل از صد و هشتاد جزو باشد عرض شمالي باشد و اگر اكثر باشد جنوبي باشد و اگر عدد سير طول در
نصف ثاني باشد و عدد سير اختلاف معدل اقل از صد و هشتاد جزو باشد عرض جنوبي باشد و اگر اكثر باشد شمالي باشد انگاه فرا گيريم
ديگر دقايق جدول خامس را كه بحيال سير معدل ايشانست در طول و ضرب كنيم آن را در [illegible] آنچه مجتمع شود بر شصت
آنچه بيرون آيد فرا گيريم در كوكب زهره سدس آن و آن مقدار ميل فلك خارج مركز اوست [illegible] و فرا گيريم در كوكب [illegible]

عطارد در نصف دوم ربع اول و آنرا بعد جنوبي گيريم پس ما بدانسته باشيم از اجتماع اين حدود عرض [illegible] ايشان در عرض از فلك البروج
در ظهورات كواكب خمسه واختفاآت ايشان و بدرستي كه [illegible] ذكر [illegible] كرديم كه ما بدانيم ظهور
اين كواكب و اختفاء ايشان كه بسبب مواضع ايشان باشد از شمس پس ما گوييم كه ما بيان كرديم [illegible] تا آنچه عارض مي شود
ايشان را از اختلاف ابعاد ايشان از شمس نزد ظهور و اختفاء ايشان [illegible] كه بيان كنيم كه مثل آن درين كواكب هم عارض مي شود
چه اگر ما توهم كنيم نقطه از دو دايره عظيمه كه يكي از ايشان از افق و آن آب است و ديگر از فلك البروج و آن اه است و فصل مشترك

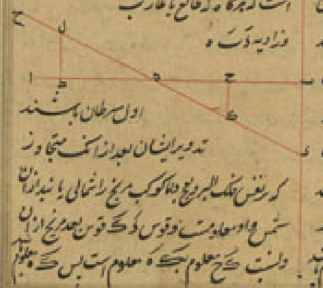
كه ايشان نقطهٔ ه باشد مشرقي يا مغربي بود نقطهٔ ح
[illegible] از دايره عظيمه كه بگذرد در دو قطب افق و
كوكب در فلك البروج باشد بر نقطهٔ ه و چون شمالي بود
از آن نقطه [illegible] بيرون آريم از نقطهٔ ح [illegible] فلك
[illegible] قوس [illegible] باشد كه هر گاه
آن وقت [illegible] است كه كوكب در آن ظاهر شود يا مختفي
در كوكب مختلف در ظهور و همچنان [illegible] از فلك البروج
[illegible] باشند مختلف [illegible] كه قوس [illegible] ه
فلك البروجات مختلف شود يا از قبيل ميل فلك البروج
[illegible] مختلف شود هم چه بزرگ شود [illegible] نقصان



مايل اند بسوي جنوب و توهم كنيم نقطهٔ [illegible] مركز شمس [illegible] كنيم قطعه
كوكب با طالع [illegible] يا غارب در افق [illegible] است اما
از آن [illegible] قطعه ح [illegible] و چون جنوبي باشد
البروج [illegible]
كه [illegible] شمس تحت الارض [illegible]
[illegible] قوس [illegible] است كه [illegible]
كه [illegible] زاويه قايمه باشند و ايشان [illegible] شبيه
باشند بعضي [illegible] ديگري [illegible] زاويه [illegible] زاويه ميل
است مختلف شود يا از قبيل ميل فلك البروج يا از قبيل اختلاف
اين زاويه [illegible] كوچك شود و [illegible] اگر كوكب شمالي باشد

از فلك البروج يا جنوبي ايشان بعد اول ظهور او يا اختفاء او اگر شمالي باشد مقدار قوس [illegible] باشد و اگر جنوبي باشد مقدار قوس [illegible]
ايشان مختلف [illegible] لازم مي شود در معرفت جزويات اين اشيا را كه [illegible] بدانيم مقدار اعظم قوس [illegible] كه او بعد است در هر يكي از اين كواكب
و در اكثر [illegible] از ارصاد ظهورات صبحي ايشان كه ايشان باشند در برج سرطان [illegible] در افق معلوم باشد [illegible] كواكب ثلثه يعني
زحل و مشتري و مريخ [illegible] ابعاد صبحي ايشان [illegible] كوكب زهره و عطارد را ابعاد مسائي ايشان بدانيم و چون [illegible] كنيم
[illegible] مثل صورت متقدمه [illegible] ايشان فرض كنيم [illegible] عارض مي شود [illegible] توهم كنيم
نقطهٔ [illegible] فصل مشترك افق [illegible] و فلك البروج بر مبدأ سرطان [illegible] ارصاد كواكب ثلثه نقطهٔ

طالع [illegible] ارصاد دو كوكب زهره و عطارد [illegible] غارب و [illegible]
اول سرطان [illegible] در افق معلوم زاويه [illegible] معلوم باشد
قايمه است پس زاويه [illegible] معلوم باشد پس نسبت [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] از براي آنكه [illegible] اين كواكب ثلثه چون در
مشرق اعني چون [illegible] اقرب بعد [illegible]
باشد [illegible] كوكب زحل و مشتري [illegible] باشند
بمقداري معلوم پس قوس [illegible] زحل و مشتري [illegible]
[illegible] معلوم است و قوس [illegible] مقدار عرض اوست معلوم [illegible]

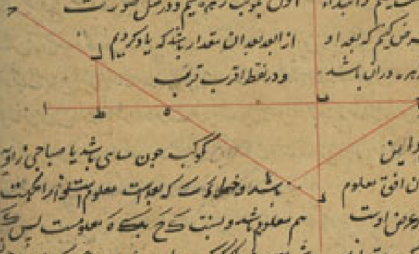


است كه [illegible] طالع يا غارب
[illegible] زاويه [illegible]
اول سرطان باشند
[illegible] ايشان [illegible]
كه [illegible] فلك البروج [illegible] كوكب مريخ [illegible] شمالي باشد [illegible]
شمس [illegible] و قوس [illegible] قوس [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] معلوم است پس [illegible]

وجمیع دو دو کوکب مریخ معلوم باشد ونسبت دو مدت معلومست پس قوس دوث که بعد رست در هر یکی از کواکب ثلثه معلوم شده
واما در دو کوکب زهره وعطارد چون بعد سائر ایشان از شمس بفلک البروج معلوم باشد وموضع شمس بسبب حقیقی معلوم باشد وهمچنان موضع او
بمیل وسط هم معلوم باشد وان موضع این دو کوکب است در طول پس بعد ایشان از ابعد بعد از فلک تدویر ایشان معلوم شده لازم
آید بحسب میرات که بعد ایشان از فلک البروج معلوم شده اما اگر شمالی باشد مقدار قوس کح و اگر جنوبی باشد بمقدار قوس لط و نسبت
هر یکی از ایشان بهر یکی از که وکل معلومست پس هر یکی از دو قوس دک وکل معلوم شده و هر یکی از دو قوس دک وکل که قوس بعد ایشانست
از شمس معلومست بس دو معلوم باشد ونسبت او بمدت معلومست بس قوس دث که بعد رست که در هر یکی ازین دو کوکب

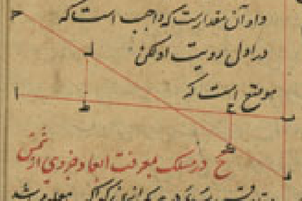
در آنکه انجه می باشد از خواص ظهور زهره وعطارد واختفاء ایشان موافق اصولی است که وضع کرده اند ایشان را

اما آنکه لازم آید بحسب اصولی که وضع است ایشانرا حدوث اشیاء غریبه که عارض میشود
در ظهور واختفاء ایشان و اینها آن اند که زمانی که از غروب مسائی کوکب زهره هست با طلوع صباحی او چون در نقطه
باشد که میان او و میان ابعد بعد او بخلاف توالی بروج مقدار ربع دایره باشد ونزدیک بدو روز و چون در موضعی
باشد که مقابل آن باشد نزدیک بده روز و چون در موضعی باشد که مقابل آن باشد نزدیک باشد هشتاد روز وعطارد
نه بینند در اوقات ظهورات مسائی او چون میان موضع او و میان ابعد بعد او آن مقداری باشد که یاد
کرده بودیم ونه بینند او را دیگر در اوقات ظهورات صباحی او چون میان موضع او و اقرب بعد او آن مقدار باشد
هم از آن روشن شود چنانک وصف بکنیم و ابتداء اول بکوکب زهره کنیم و در شکل صورت
منطقه و نقطه را در موضعی فرض کنیم که بعد او از ابعد بعد آن مقدار باشد که یاد کردیم
و اول آن موضع است که چون زهره در آن باشد و در نقطه اقرب قرب
از فلک تدویر باشد



غایت بعد او باشد در شمال و این
کوکب چون مسائی باشد یا صباحی زاویه
باشد و خط ... که معلومست معلوم است و از الجهت
هم معلوم شده و نسبت ... معلومست پس
شمس معلوم باشد اگر کوکب مسائی باشد یا صباحی لکن این اول
ست ... معلوم باشد و در آن افق معلوم
... معلوم شده ... که مقدار عرض او ست
... معلوم شده ... که بعد کوکب است از
سای بنه اعظم باشد از بعد او چون صباحی باشد بمقدار معلوم و او مقدار یست که آن ... دو کب او وزمانی که از
غروب مسائی اوست تا طلوع صباحی او از حرکت شمس که مثل سیر اوست در طول بسبب رجوع او که کوکب حرکت
بخلاف توالی بروج آن مقدار معلوم چون حرکت کند ابعاد از قرب ... فلک تدویر او مقداری معلوم و او مقدار یست
که قطع آن کند بحرکت وسطی او در فلک تدویر در ده روز تقریب و در روشن است که این مقدار از زمان آنست
که در آن متباعدی باشد که یاد کردیم و در آن موافق است که می بینند و دیگر با نقطه را در شکل صورت منطقه
در موضعی فرض کنیم که مقابل موضعی است که یاد کردیم و آن موضعی است که چون زهره در آن باشد در نقطه اقرب قرب از فلک تدویر باشد
در غایت بعد او باشد در جنوب و در منطقه مقدم بیان کنیم که ... معلومست که دل ... که اختلافیست که از قبل ...
است معلوم شده اما اگر مسائی باشد بر توالی بروج بود و اگر صباحی باشد بخلاف توالی بروج بود لکن آنچه این بعد ...

از سر کوکب در فلک تدویر نزدیک از قرب ... چون مسائی باشد یا صباحی معلوم باشد و ایشان هر دو جمیعا اجزائی اند از فلک تدویر که
کوکب حرکت کند آنرا از غروب مسائی او تا طلوع صباحی او و این مقداریست که قطع کند آنرا در شانزده روز بتقریب و آن
موافق آنست که می بینند و بعد از آنکه تقدیم کردیم آنچه یاد کردیم باید که بیان کنیم آنچه عارض میشود در ظهورات عطارد
که می بینند اما در ابعاد مسائی چون میان موضع او و میان ابعد بعد او آن مقدار باشد که یاد کردیم و در ابعاد صباحی او چون میان
موضع او و میان اقرب قرب او آن مقدار باشد هم او را نه بینند و اگر چه در اعظم بعد او باشد فرض کنیم در شکل صورت منطقه
نقطه را در موضعی که یاد کردیم پس زاویه ... در حالتین جمیعا معلوم باشد و همچنان خط ... که بعد معلومست از نقطه
معلوم باشد و بعد این کوکب در این موضع از فلک البروج
در غایت جنوب باشد و آن معلومست و مقدار آن
... است و از الجهت ... معلوم باشد و جمیع ... معلوم
و آن مقداریست که واجب است که
بعد او از موضع شمس حقیقی باشد تا ممکن باشد که بینند او را
در اول رویت او لکن
این مقدار اقل است از مقداری که میان هر یکی از ایشان
موضع است که
یاد کردیم و میان موضع شمس حقیقی پس واجب که این اوقات



ظهور او گشت که نبوده اند نه بینند از ابعاد مسائی و صباحی

از ظهورات این کواکب و اختفاءات ایشان

در مسلک معرفت ابعاد خروجی از شمس

و چون
مقادیر قوس ... در هر یکی ازین کوکب معلوم باشد
... معلوم باشد قوس ... معلوم باشد و بعد کوکب
و نقطه ... از فلک البروج معلوم باشد و از قبل آن زاویه ...
از الجهت دیگر قوس ... یا قوس ... معلوم باشد
در عرض آن قوس ... یا قوس ... است معلوم باشد و
و بعدی که کوکب را بینند در آن قوس ... است یا قوس ... معلوم باشد پس باید که هر یکی ازین کواکب چه وقت باشد
از برای معرفت ابعاد او در اوقات طلوع و اختفاء او در اوایل بروج و در افق معلوم و در جداول این جا عمل ساده کنیم
اختیار باشد و در ثانی از جداول کواکب ثلثه ابعاد طلوعات صباحی و در ثالث ابعاد غروبات مسائی و در ثانی
از جداول کوکب زهره وعطارد ابعاد طلوعات مسائی و در ثالث ابعاد غروبات مسائی و در رابع ابعاد طلوعات
مسائی و در ثالث ابعاد غروبات مسائی و در رابع ابعاد طلوعات صباحی و در خامس ابعاد غروبات صباحی و چون تحقیق
ما ... این اشیا را با وجه ... و از بیان آن در شناختیم اکثر آنچه ممکن بود معرفت او درین معنی اصول ... فتح ... کتاب
که از ذکر آنها آخر مقصد خویش کنیم که منتهی شدیم باینجا در بیان کتاب و این آخر مقالات سیزده گانه است از مجسطی
بطلمیوس ... ترجمه تلخیص کتاب مجسطی بطلمیوس محمد الشیرازی رحمه الله ... التزام ...
الفاظ ... تعبیر از آن معانی بعبارات خوشتر و الفاظ مختصر تر تواند کرد چنانک تعبیر از ابعد بعد فلک تدویر کرده
بیند ... کردیم ... ابعد بعد و سط فلک تدویر ... و سطی ... و امثال آن اما چون ملتزم
شده بودیم ... همان الفاظ را بپارسی کردیم و از عبارات ... کرده در اوایل مقالات و ابواب
احتراز نکردیم و همچنین ... که در جلد دوم و سیوم ... که در ... اعلی ... است ... الفاظ
... باشد یا در بعضی معانی ... ترجمه ... متابعت کلام دیگری کردیم ...
... ان التزام کرده بودیم دوم آنکه ... و لطیف ... بطریقه ...

اعتراضات بی‌طایل بر شیوه متأخران و سیوم آنکه چون این فنون مشتمل بود بر چیزهای که مخالف اعتقاد بود بعضی از نوی
تعیین و بعضی از سوی این سبب آن را سبیل نقل و ترجمه تحریر کردن مناسب تر از آن نمود که باستبداد و استقلال تقریر کردن مجال
گمنه کان را اعتقاد در حق اعتقاد مؤلف فاسد شود و فیما بینه که او متیقن است و صحت مقالات او نه مذکور را دین
با معتقد و ترجیح را از اینها که مخالف ظاهر شرع است بل بدکه هم تعهد که اعتقاد او در اینها اعتقاد مجازی است که علیکم بدین العجایز
والله یقول الحق وهو یهدی السبیل و این آخر فن دوم است از جمله چهارم که در علم ریاضی است فن سیوم از
جمله چهارم که در علم ریاضی است در اثماطیقی یعنی خواص اعداد و این جمله مقالات است مقالت
اول در خواص اعداد و از ان رو که در نفس خویش کم اند خواستیم تا معنی که موسوم است بار ثماطیقی الحاق
کنیم به انچه تقدیم کردیم از علوم تعالیم و ایراد کنیم از ان آنچه عادت متأخران جاریست بدان وجه که جاری است یعنی مجرد از
براهین چه کتاب اسطقسات مشتمل است بر اصول بسیار از علم عدد و تعویل بیان مسایل این فن بر آن اصول است
و ممکن است که نقل کنند بسیاری را از اشکال هندسی که تقریب و تحصیل احوال نسب تعلق داشته باشند بعد از ان کلام
این فن متقرر شود و آن مفوض است بنفس طالب اما ماهیت عدد در طبیعیات و الهی معلوم شده و در اسطقسات نیز
اشارتی بدان رفت و همچنین حال زوج و فرد که در دو قسم اند از وی در اقلیدس معنی اول و مرکب مطلق و اول و
مرکب باضافت با عددی دیگر و زوج الزوج و زوج الفرد و زوج الزوج والفرد و عدد تام و زاید و ناقص چه لازم
شد و چون از استیناف آن مستغنی ایم بذکر خواص عدد مطلقا مشغول شویم و گوییم مشهورترین خواص اعداد
آنست که هر عددی نیمه مجموع هر دو حاشیه متقابل خود باشد و آن دو حاشیه بوده از دو طرف قلت و کثرت که بعد او
از هر دو یکسان بود در ترتیب طبیعی اعداد چنانکه ده که نیمه یازده و نه بود و همچنین نیمه دوازده و هشت و سیزده و هفت
و علی هذا القیاس این صنف هر عددی مساوی حاشیتین او هم بدین قیاس نیمه هر عددی ربع آن دو حاشیه بود و ثلث او سدس
آن دو بل هر کسری از نصف آن کسر بود از آن دو و هر عددی مربع او مساوی سطح حاشیتین او بود با مربع فضل میان آن عدد
و احدی الحاشیتین چون ده مربع او صد که مساوی سطح نه در یازده بود با مربع یکی و مساوی سطح هشت در دوازده
با مربع دو یعنی چهار و مساوی سطح هفت در سیزده با مربع سه یعنی نه و هر عددی عدد اعداد که در ترتیب طبیعی
از وی ضعف او ده که بر اعداد یعنی با عدد او ضعف اعتبار کنند مساوی آن عدد بود چون یکی بر او زاید ابدا و اگر باکی اعتبار کنند
مساوی همان عدد بود و اگر با ایشان هر دو اعتبار کنند چنانکه جزو او با ما اعتبار باشد مساوی همان عدد بود و الا یکی ابدا
مثلا اعداد در ترتیب طبیعی تا بیست اعتبار کنند یازده بود و با یکی از این عدد دو بیست یک از ایشان اعنی
اوساط که از یازده است تا نوزده نه و هر عددی که عدد اعداد واقع از ده تا نهم از امثال او اگر با طرفین اعتبار کنند مساوی
ضرب عدد بود در دو زیادت یکی بر حاصل ابدا و با احد الطرفین مساوی ضرب عدد بود در دو و با طرفین
مساوی ضرب عدد بود در دو الا یکی ابدا چنانکه از ده تا سی که چون با طرفین گیرند مساوی بیست و یک بود
و با یکی از طرفین بیست بود و بیرون یک از طرفین نوزده و همچنین عدد اعداد از ده تا اربعا امثال او مساوی
او بود در سه با زیادت واحد مع الطرفین و با زیادت با احد الطرفین و الا واحد بلا طرفین و اما از عدد
امثال و احدی را اگر کم باید کرد و باقی را در عدد ضرب کردن که مبلغ عدد اعداد بود با طرفی و زیادت واحد

او سه و ثلث اضعاف او
مثل نصف حاشیتین م

با طرفین و نقصان واحد بی طرفین و همچنین از هر عددی تا سطح او در ما قبل طرفین مثل مربع ما قبل بود و در ما بعد با طرفی
مثل مربع او مثلا از سه تا سطح او در دو باشد تا اطراف چهار است و از سه تا سطح او در چهار با یک طرف نه و هر عددی اعداد واقع از او
تا مربع تا مربع مساوی مضروب او بود در عددی که یکی کم از او بود مع احد الطرفین چنانکه عدد اعداد از سه تا نه مع احد الطرفین
مثل مضروب سه در دو بود و همچنین ما بعد و همچنان برین قیاس باید کرد و هر عددی عدد اعداد واقع از او تا مکعب او با طرفین
مساوی فضل مکعب بود بر او چنانکه از دو تا هشت شش عدد بود و از سه تا بیست و هفت بیست و چهار و از چهار تا
تا شصت و چهار شصت و همچنان بود و همچنان بر قاعده سابق باشد و مال مال و سایر منازل را برین قیاس باید
کرد و بوجهی دیگر از هر عددی تا مکعب او با طرفین مثل مضروب او در تالی بود با مضروب مبلغ در ما قبل او چنانکه از
دو تا هشت مثل مضروب دو در سه و یکی بود و از سه تا بیست و هفت مثل سه در چهار و دو و از چهار تا شصت و چهار
مثل چهار در پنج و سه و همچنین عدد اعداد از هر عددی تا مال مال او با طرفین مساوی مضروب مربع او بود با تالی او در مضروب
او در ما قبل او چنانکه از دو تا شانزده مثل مضروب چهار با سه بود یعنی هفت در مضروب دو در یکی و حاصل
چهارده بود و از سه تا هشتاد و یک مثل مضروب نه با چهار یعنی سیزده در مضروب سه در دو یعنی شش و حاصل هفتاد و
و هشت بود و از چهار تا دویست و پنجاه و شش مثل مضروب شانزده با پنج یعنی بیست و یک در مضروب چهار در سه
یعنی دوازده و حاصل دویست و پنجاه و دو باشد و حکم ان در قسم دیگر که با طرفین باشد یا بی طرفین ظاهر است اکنون
با خواص اعداد شویم الیه رجوع کنیم و گوییم هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و دو بر افزایند مبلغ مساوی مجموع
مربع دو حاشیه متقابل قریب او باشد چنانکه مربع هفت را یعنی چهل و نه اگر مضاعف کنند و دو بر افزایند مبلغ
یعنی صد مساوی هر دو مربع شش و هشت باشد و اگر مربع او را مضاعف کنند و هشت بر افزایند مساوی
مربع هر دو حاشیه دوم او باشد چنانکه چهل و نه را مضاعف کنند و هشت بر افزایند حاصل یعنی صد و شش مساوی
مربعین پنج و نه باشد و اگر هژده بر افزایند مساوی مربع هر دو حاشیه سیوم او بود چنانکه ضعف چهل و نه با هژده
یعنی ۱۱۶ مساوی مربعین چهار و ده باشد و در حاشیتین چهارم سی و دو زیادت باید کرد و در خمس پنجاه و قانون
درین باب آنست که زیادت اول مضروب زوج اول است یعنی دو در اول افراد یعنی واحد و زیادت دوم مجموع
آن با مضروب زوج اول در فردی که تالی واحد است یعنی سه و زیادت ثالث مجموع آن عدد با مضروب زوج
اول در فردی که تالی آن فرد است یعنی پنج و به وجهی دیگر زیادت اول مضروب زوج اول است در اول مربعات
متوالی یعنی واحد و زیادت ثانی مضروب آن زوج در ثانی مربعات یعنی چهار و زیادت ثالث مضروب
آن در ثالث مربعات یعنی نه و علی هذا القیاس و هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و چهار بر افزایند مبلغ مساوی
سطح دو حاشیه منازل قریب او بود با سطح دو حاشیه صاعد قریب او چنانکه مربع هفت را یعنی ۴۹ چون مضاعف
کنند و چهار بر افزایند مبلغ یعنی ۱۰۲ مساوی مضروب پنج در شش بود با مضروب هشت در نه و اما سطح حاشیه
منازل ثانی در منازل ثالث با سطح صاعد ثانی در صاعد ثالث بر ربع عدد دوازده افزون باشد و سطح منازل ثالث
در رابع با سطح صاعد ثالث در رابع بر بیست و چهار افزون باشد و منازل رابع در خامس با صاعد رابع در خامس به چهل
قانون درین باب آنست که در اول زیادت را دو ان چهار است در اول افراد ضرب کنند اعنی

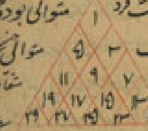
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰

یکی و اول چهار بود و در ثانی آنرا با مضروب زیادت در ثانی یا واحد یعنی دو جمع کنند دوازده بود و در ثالث آن مجموع را
یعنی دوازده با مضروب زیادت در ثانی یعنی سه جمع کنند بیست و چهار بود و بوجهی دیگر زیادت اول مجموع
زیادت بود یعنی چهار و در اول مثلثات متوالیه یعنی یکی و در دوم مضروب اول در ثانی مثلثات یعنی سه و در سوم
مثلثات یعنی شش و در چهارم مثلثات یعنی ده و مثلثات متوالی مجتمعات اعداد متوالی است و هر
عددی چون ضعف مربع او و شش برافزایند مبلغ مساوی سطح حاشیه نازل اول بود در نازل سیوم با حاشیه
صاعد اول در صاعد سیوم چنانکه مربع هشت را یعنی ۶۴ چون مضاعف کنند و شش برافزایند مبلغ یعنی ۱۳۴
ساوی پنج در هفت یا نه در یازده بود و اگر حاشیه اول در رابع زنند بر ضعف مربع هشت باید افزود و اگر در
ده دوم بر این قیاس زیادت او مضروب دو در حاشیه بعیده باشد و هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند
و شانزده برافزایند مبلغ مساوی سطح حاشیه ثانی نازل بود در رابع نازل با سطح ثانی صاعد در رابع صاعد چنانکه
۱۲۸ با شانزده یعنی ۱۴۴ مساوی چهار در شش بود با ده در دوازده و اگر از طرفین خامسه و نازل دوم در خامس ضرب
کنند زیادت بیست بود چنانکه ۱۴۸ مساوی سه در شش بود با ده در سیزده و اگر دوم در شش ضرب کنند زیادت
بیست و چهار بود چنانکه ۱۵۲ مساوی دو در شش بود و چهارده چه دایما زیادت مضروب چهار در همه حاشیه بعیده
باشد و اگر از طرفین سیوم در پنجم ضرب کنند زیادت سی بود و اگر سیوم در ششم ضرب کنند سی و شش بود و اگر
هفتم ضرب کنند چهل و دو بود چه دایما زیادت مضروب شش باشد در همه حاشیه بعیده و علی هذا که مادام که بعد بین الحاشیتین
المتقابلتین از طرفین یکسان بود زیادت مضروب ضعف همه حاشیه قریبه بود در همه حاشیه بعیده اکنون بیان
خواص اعداد متوالیه بر نظم طبیعی کنیم و گوییم هر جمله از اعداد متوالیه بر نظم طبیعی و لا مبتدی از واحد باشد عدد آن جمله یا فرد بود
یا زوج اگر فرد باشد هر آینه جمله را اوسط باشد و لا واسطه غیر حواشی متقابله خود بود و آن حواشی مبتدی باشند از دو طرف
قریب اوسط و نهایت آن جمله چنانکه اگر جمله آن یکی بود تا هفت در اوسط چهار بود و از همه مجموع سه و پنج و دو و شش و یکی و
هفت باشد و اقرب حواشی سه و پنج بود و ابعد یکی و هفت و اگر زوج بود لابد آن جمله را دو وسط باشد که مجموع سایر حواشی
متقابله آن دو عدد بود چنانکه از یکی تا هشت این جمله را دو وسط است که آن چهار و پنج است و مجموع آن دو مساوی سه و شش بود
و دو و هفت و یکی و هشت و از این جمله مقرر گشت که مجموع حواشی متقابله هر عددی با هر دو عدد متوالی چون چهار و پنج یا سه و شش یا
چون چهار و شش متساوی باشند و از خواص اعداد متوالی از واحد آن است که اگر یکی بر عدد اخیر افزایند و در نیمه عدد آحاد
ضرب کنند مبلغ مثل مجموع اعداد باشد چنانکه اگر یکی بر هشت افزایند و در نیمه هشت ضرب کنند سی و شش که حاصل آید
مساوی جمع اعداد هشتگانه باشد و اگر یکی بر نه افزایند و در نیمه که چهار و نیم است ضرب کنند چهل و پنج که حاصل است
مساوی اعداد نهگانه بود و از خواص متوالیه از واحد یا غیر واحد که چون طرفین را در نیمه عدد اعداد ضرب کنند مبلغ مساوی
مجموع آن اعداد بود چنانکه متوالیه از سه تا هفت سه را با هفت یعنی ده را در دو و نیم ضرب کنیم حاصل یعنی بیست و پنج مجموع
این اعداد و از خواص جمع این اعداد آنکه اعدادی مساوی که تفاضل آنها نه با واحد بود بل بعددی معین از اعداد چون دو و پنج و
ده هرگاه که از عدد آن یکی اسقاط کنند و باقی را در عدد تفاضل ضرب کنند و اول اعداد خواه واحد بود خواه عددی از
اعداد بر آن افزایند مبلغ عدد اخیر بود از آنها و چون اول آن عدد را با اول جمع کنند و در عدد اعداد ضرب کنند و مبلغ را

تنصیف کنند یا در نصف آن عدد ضرب کنند حاصل مجموع آن اعداد بود مثلا ده عدد که اول آن سه بود و تفاضل پنج خواهیم
مجموع آن معلوم کنیم یکی را از ده نقصان کردیم و باقی را در پنج ضرب کردیم حاصل یعنی چهل و پنج با اول اعداد که سه است
جمع کردیم چهل و هشت حاصل آمد و این اخیر اعداد است پس سه بر آن افزودیم و مبلغ را یعنی پنجاه و یک در نصف عدد
پنجاه و یک در نصف عدد یعنی پنج ضرب کردیم حاصل یعنی ۲۵۵ مساوی مجموع این اعداد بود و اعداد ۳ ۸ ۱۳ ۱۸ ۲۳
۲۸ ۳۳ ۳۸ ۴۳ ۴۸ بود و اگر ۵۱ را در ده ضرب کنند و مبلغ یعنی ۵۱۰ را تنصیف کنند حاصل همان باشد و اگر اول
این اعداد را واحد فرض کنند آخر چهل و شش بود و مجموع ۲۳۵ و از خواص این جمع آنکه هرگاه از واحد تا عددی
و معکوس آن جمع کنند مجموع مساوی مربع اخیر باشد مثلا چون از یکی تا پنج بر این وجه ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ جمع کنند
مبلغ بیست و پنج بود و دیگر آنکه ضعف مجموع اعداد تا ماقبل عدد اخیر با اخیر مثل مربع اخیر بود و از خواص این جمع آنکه
چون متوالیه را از واحد جمع کنند مجموع اول مثل و نصف اخیر بود و مجموع دوم ضعف اخیر و مجموع سیوم ضعف و نصف
اخیر و مجموع چهارم ثلثه امثال اخیر و پنجم ثلثه امثال و نصف اخیر چنانکه ۱ ۲ سه بود ۱ ۲ ۳ شش و ۱ ۲ ۳ ۴ ده
و ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ پانزده و ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ بیست و یک و چون خواهند که مجموع هر عددی که باشد از آن مجموع معلوم شود نیمه
عدد اخیر حاصل آید پس نیمه آن عدد را نصف واحد برافزایند حاصل امثال اخیر بود و چون ضرب کنند در اخیر حاصل جواب بود
مثلا مجموع دوازده خواستیم یکی بر دوازده افزودیم سیزده شد و این عدد اخیر است پس نیمه سیزده را یعنی شش و نیم
برافزودیم هفت شد معلوم شد که مجموع دوازده هفت مثل اخیر است هفت را در سیزده ضرب کردیم نود و یک حاصل
آید و آن مطلوب است و از خواص این جمع آنکه مجموع اول مثل ثانی اخیر است و مجموع دوم مثل و نصف ثانی اخیر و سیوم
ضعف او و چهارم ضعف و نصف او و علی هذا مثلا ۱ ۲ مثل سه باشد و ۱ ۲ ۳ مثل و نصف چهار و ۱ ۲ ۳ ۴ ضعف پنج
از اینجا مجموع را با اخیر معلوم کنند و نصف اخیر سمی امثال ثانی اخیر بود چنانکه مجموع دهم اخیر یازده بود و نصف
او یعنی پنج و نیم عدد امثال ثانی اخیر که ۱۲ است پس مجموع دهم شصت و شش بود و از خواص این جمع آنکه چون
افراد متوالی از واحد جمع کنند و همچنین ازواج متوالی از دو مجموع اول ازواج مثل و نصف مجموع اول افراد بود و مجموع دوم
ازواج [illegible] دوم افراد و سیوم ازواج مثل [illegible] سیوم افراد و هر مجموعی از ازواج [illegible] زاید بود بر نظیر آن از افراد بکسری
که سمی عدد اعداد مجموع بود و بعددی که مساوی آن عدد بود یعنی سمی کسر مثلا مجموع اول ازواج یعنی شش که
مجموع ۲ ۴ است زاید بود بر ۴ مجموع اول افراد یعنی ۱ ۳ بکسر نصف که سمی عدد اعداد مجموع است یعنی مثل و نصف
او است و بعدد دو و همچنین مجموع دوم ازواج یعنی ۲ ۴ ۶ زاید است بر ۹ دوم افراد به ثلث و بعدد سه و ۲ ۴ ۶ ۸ بر ربع
و بعدد چهار بر ۱۶ [illegible] و بعدد پنج پس اگر مجموع دهم خواهیم [illegible] و گوییم دهم ازواج زاید است بر دهم
افراد بجزوی از یازده [illegible] مربع سمی کسر را یعنی ۱۲۱ [illegible] مجموع افراد است و با جزو آن
۱۳۲ مجموع ازواج و بعد از این در خواص مربع [illegible] و شروع [illegible] در کتاب اصول گفته شده است [illegible]
فرد و از ازواج مرکب نشود و از افراد بعد [illegible] و غیر آن [illegible] و خواص نظام متتالیات آنها یاد کنیم و گوییم از
ازواج و افراد متوالی با اعداد متوالی بر نظم طبیعی مشارک اند در تفاضل مقادیر یعنی چه اعداد طبیعی متفاضل اند
به واحد و ازواج و افراد متوالی متفاضل اند با ثنین چه هر زوجی را که واحدی برافزایند فرد و چون واحدی دیگر

افراد

برآورند زوج شود و علی هذا این لازم آید که هر دو بطا از ازواج متوالی نصف مجموع حواشی متقابل خود باشند چنانکه هفت نیمه پنج و نیمه
سه و یازده و نیمه یکی و سیزده بود و هشت و نیمه ۴ و ۱۲ و نیمه ۳ و ۱۲ بود و همچنین هر دو فرد در بان زوج متوالی یا نیمه
متوالی نیمه حواشی متقابل خود باشند چنانکه پنج و هفت نیمه سه و نیمه یکی و یازده باشند و چهار و شش نیمه دو و هشت و نیمه
چهار و شش باشند و این معنی مخصوص بازواج و افراد نیست بل شامل جمیع اعدادی بود که متوالی باشند به یک تفاضل چنانکه بیست
و پنج نیمه ۲۰ و ۳۰ و ۱۵ و ۳۵ و ۱۰ و ۴۰ و ۵ و ۴۵ بود و چون اعداد متفاضل پنج متوالی اند و از خواص افراد متتالیات که مجموع
آن افراد اعداد مربع باشند چنانکه مجموع یک و سه چهار است و مجموع ۱ و ۳ و ۵ نه و مجموع ۱ و ۳ و ۵ و ۷ شانزده و دیگر آنکه چون
استخراج فردی کنند که در مرتبه واقع باشد عدد آن مرتبه را مضاعف کنند و یکی نقصان کنند باقی مطلوب بود چنانکه اگر فرد دهم
خواهند از ضعف ده یکی نقصان کنند نوزده بماند و آن فرد دهم بود و دیگر آنکه احاد این افراد در شش خود باز آید چنانکه یکی
در یازده و بیست و یک و سه در سیزده و بیست و سه و هم برین قیاس و دیگر آنکه چهارم عدد از اول مربعات این افراد مربع
چنانکه چهارم و هم است و هشتم عدد از ثانی مربعات تا عشر بیست و پنج که هشتم است عدد از به دوازده هم عدد از ثالث
یعنی چهل و نه عدد از بیست و پنج و علی هذا عدد مربع از افراد و چهار ضرب باید کرد و بعد از آن پنج افراد متوالی از آن عدد است
تا مربع مطلوب رسند و دیگر آنکه هر عددی فرد مساوی ضعف عدد مرتبه او بود و با یکی اما اگر مبداء به یک شد و الا یکی کم مبداء یکی نه
چنانکه بیست و پنج مساوی ضعف دوازده بیشتر با یکی اگر مبداء به یک شد چه جمله از وقت دوازدهم بیشتر و مساوی ضعف سیزده
الا یکی اگر مبداء یکی باشد و دیگر آنکه اگر افراد متتالیه را در جدولی مثلث ثبت کنند برین صورت شکل خواص دیگر بحث آید
و منع هر پنج شود چه جمیع اعدادی که از و احد بر استقامت عمودی مثلث فرود آید مربعات فرد



متوالی بود و مجموع
اعدادی که در صنوع ضلع باشند مکعب بود و از صفوف عرضی علی الولاء مکعبات
متوالی باشند
و اگر این افراد را در جدولی مربع فرض کنند برین صورت شکل بطریقی که از دو سطر
شناختن و
سطور قطری مولف شود و خواه قطر شکل باشد و خواه نه نیز مساوی
سطری

مجموع هر دو سطر متساوی باشند
از ۱ و ۱۱ و ۲ و ۱۲ و ۶ و ۱۶ ای در سی و
مجموع هر یکی از ۱ و ۱۱ و ۳ و ۱۳ و ۵ و ۱۵ سی و دو
دیگر بود و چنانکه مجموع ۱ و ۲ و ۳ و ۴
هر یکی که مستقیم برین افراد
بود و چه اگر مربع سه ثبت کنند

۷	۵	۳	۱
۱۵	۱۳	۱۱	۹
۲۳	۲۱	۱۹	۱۷
۳۱	۲۹	۲۷	۲۵

چه مجموع هر قطر این شکل ۶۴ بود و مجموع هر سطری
و مجموع هر یکی از ۱۲ و ۲۲ و ۲ و ۱۲ و ۱۹ سی و
و مجموع هر دو سطر متقابل مساوی مجموع هر دو سطر
۲۵ و ۲۵ سی و نه بود و مجموع ۴۹ و ۱ و صد و هشت و مجموع اعداد
بود مساوی یا ال ضلع مربع
بدین صورت مجموع

۳	۱
۷	۵

اعداد و شش شانزده و یک بود و در مربع چهار دویست و پنجاه و شش
و هر یکی مکعب ضلع آن مربع بود و چنانکه قطر مربع دو هشت باشد و قطر
و قطر مربع چهار شصت و چهار و از خواص این اضلاع متوالیه آنست
مربع عدد آن اعداد بود با جذر آن مربع چنانکه مجموع اول
مربع دو باد و مجموع ثانی یعنی ۳ و ۵ و ۷ دوازده بود و مساوی مربع سه بشد

و نیز مجموع قطر
مربع سه بیست و هشت
که هر مجموع اضلاع مساوی
شش بود و مساوی
و مجموع ثالث

۵	۳	۱
۱۱	۹	۷
۱۷	۱۵	۱۳

۲۵۰ ده

۲۵۱۳ ده

کیم

یعنی ۱۶ و ۲۴ و ۸۱ بیست بود و مساوی مربع چهار را با چهار و از خواص عدد زوج آنکه گر و احدی از آن نقصان کنند و باقی عددی اول بود و آن
زوج مساوی مجموع اجزای مربع آن اول بود و چنانکه چهار مجموع اجزای مربع سه باشند و شش مجموع اجزای مربع پنج و هشت مجموع اجزای
مربع هفت و اگر دو از آن نقصان کنند و باقی اول بود و آن زوج مجموع اجزاء ضعف آن اول بود و چنانکه شش مجموع اجزای ضعف
سه بود و هشت اجزای ضعف پنج و ده اجزای ضعف هفت و بعد از این ذکر خواص انواع زوج و فرد یاد کردیم و انواع زوج را مقدم
چه نوع زوج متنوع فصل دیگر تر است از تنوع فرد و گوییم ابسط انواع او زوج الزوج است چه ترتیب او جز
ازواج نیست و کیفیت نشاء او از تضعیف واحد و سبب از خواص کس در کتاب اسطقسات معلوم شده شکل انکه او را
هیچ جزو سمی عددی فرد بل هر عددی بجز زوج الزوج نباشد اکنون بباید دانست که هر عددی زوج الزوج را جمیع اعداد او که
زوج الزوج که بیش از او بود عد کند و مربع زوج الزوج زوج الزوج بود و همچنین مکعب و تا بر سائر الاعمال مضروب زوج الزوج
در زوج الزوج اعم از زوج الزوج بود و از عدد زوج الزوج چون زوج اول چند ماند باقی زوج الفرد بود و چنانکه از هشت
دو چند ماند باقی زوج الفرد بود و همچنین چهارده که باقی بود از شانزده و دیگر آنکه زوج الزوج با نفس یا عدد بود احدی
ابدا و متتالی اعداد زوج الزوج بنسبتی چند که بود و آن نسبت ضعف است پس تفاضلات متساوی نبود بل هر تفاضلی
مفضول بود و پس تفاضلات نیز بهمان نسبت متتالی باشند و چون این اعداد بر یک نسبت متتالی باشند اگر قطع کنند
بجی بر او انست نه چند تناسب حاصل باشد و اگر رد کنند با مساوات همچنان بود که هشت که از شانزده و مثال
دوم دو از شانزده همچنان بود که هشت از سی و چهار و چنین اعداد ۲ و ۴ و ۸ و ۱۶ در عدد و مثال نسبت این اعداد
۳۱۶۸ و ۲۴ و ۶ بود و بین مساوات نسبت مذکور لازم آید و از خواص این اعداد آنکه مربع هر عددی حاصل مضروب هر دو حاشیه
قریب او بود و مضروب هر دو عدد از او حاصل مضروب هر دو حاشیه قریب آن دو چنانکه از احکام این نوع کتاب
معلوم است چه مربع چهار حاصل مضروب دو در هشت بود و مضروب هشت در شانزده و حاصل مضروب چهار در سی و دو
و مثل بود در شصت و چهار و نیز چون متتالی نسبت در بین اعداد و حاصلات لازم آید که بعضی از آن مربع باشند و
ثالث هر مربعی مربع بود و رابع هر یکی مکعب چنانکه هر یکی مربع است و ثالث او چهار مربع و رابع او هشت مکعب و نیز
چهار شانزده مربع رابع هشت شصت و چهار مکعب و از خواص این اعداد آنکه استخراج اعداد تامه و منحصره و دیگر زائده و
ناقصه از این اعداد میسر گردد و طریق استخراج تامه آنست که از زوج الزوج که باشد یکی چند ماند اگر باقی عددی اول
باشد از اعداد زوج الزوج متقدم ضرب کنند حاصل تام بود و چنانکه از چهار یکی چند ماند و باقی سه را در دو ضرب کنند شش حاصل
آید و آن تام است و از هشت یکی چند ماند هفت را در چهار ضرب کنند ۲۸ حاصل آید و آن تام است چه جزء
او منحصر است در ۱ و ۲ و ۴ و ۷ و ۱۴ و از سی و دو یکی چند ماند سی و یک که اول است در شانزده ضرب کنند ۴۹۶
حاصل آید و آن تام است چه اجزاء او منحصر بود در ۱ و ۲ و ۴ و ۸ و ۱۶ و ۳۱ و ۶۲ و ۱۲۴ و ۲۴۸ و اما عدد تام به هر دو عدد بود که هر یکی
مساوی مجموع اجزاء آن دیگر باشد چنانکه ۲۲۰ و ۲۸۴ چه اجزاء اول منحصر است در ۱ و ۲ و ۴ و ۵ و ۱۰ و ۱۱ و ۲۰ و ۲۲ و ۴۴
و ۵۵ و ۱۱۰ اما ۱۱۰ نصف او است و ۵۵ ربع او و ۴۴ خمس و ۲۲ عشر و ۲۰ جزوی از یازده و ۱۱ جزوی
از بیست و ده و ۱۰ جزوی از بیست و دو و ۵ جزوی از چهل و چهار و ۴ جزوی از پنجاه و پنج و یک جزوی از دویست و بیست
و مجموع این اجزا مساوی ثانی است و اجزاء ثانی منحصر است در ۱ و ۲ و ۴ و ۷۱ و ۱۴۲ نصف او است و ۷۱ ربع و ۴ و ۲

۲۰ جزوی از صد و ده و یک

جزو وی ابن الا دو جزو وی از ۲ و ۱۲ و ا جزو وی از ۸ و ۲ و مجموع این اجزا مساوی اصل است و این در عدد [illegible] فرد [illegible]
چه مراد از جزو آن است که عدد ایشان کنند و غیر این اجزا اعداد ایشان می‌کنند و طریق استخراج تام این است که از عددی زوج
الزوج یکی کم کنیم و زوج الزوج ماقبل آن را باقی از ایم زوج الزوج ماقبل هم از آن باقی نقصان کنیم اگر پس عدد که [illegible] مقدم
حاصل آید هر دو اول باشند مضروب حاصل ثانی را در حاصل ثالث در زوج الزوج ماقبل ضرب کنیم تا [illegible] حاصل آید عدد تام
مضروب ثانی در ثالث یا ثانی و ثالث شرط آنکه هم اول باشند در زوج الزوج ماقبل ضرب کنیم تا [illegible] حاصل
بعد از آن مضروب ثالث در ثالث یا ثانی و ثالث [illegible] اول [illegible] زوج الزوج ماقبل ضرب کنیم تا اعظم [illegible] حاصل آید مثلا از
هشت یکی کم کردیم و چهار ما بقی از ده و دو [illegible] باقی کم کرده ۱۱ [illegible] حاصل آید [illegible] اول پس مضروب یازده در پنج
یعنی ۵۵ را در زوج ماقبل هشت یعنی چهار ضرب کردیم ۲۲۰ حاصل شد پس [illegible] و پنجاه و پنج افزودیم [illegible] شد و چون او
نیز اول بود در چهار ضرب کردیم ۴۹۶ حاصل شد و اما طریق استخراج اعداد زاید و ناقص آنست که از عددی زوج الزوج
کم کنیم پس اگر زاید خواهیم اولی که کمتر از باقی بود جز دو در زوج الزوج ماقبل ضرب کنیم و اگر ناقص خواهیم اولی که بیشتر بود حاصل
مطلوب بود مثلا از هشت یکی کم کردیم هفت ماند اکنون اگر چهار را در پنج ضرب کنیم حاصل زاید بود چه در اول حاصل
دوازده بود در جزو او یعنی [illegible] و شانزده و در ثانی حاصل بیست بود در جزو او یعنی [illegible] و بیست و دو [illegible]
نقصان اول مضروب فیه از باقی بیشتر بود زیادت بیش بود و قدر زیادت در الحاصل فضل باقی بود بر مضروب فیه و اگر [illegible]
در یازده ضرب کنیم حاصل یعنی ۴۴ ناقص بود چه اجزاء او [illegible] ۱ و ۲ و ۴ و ۱۱ و ۲۲ و مجموع الجمل [illegible]
زیادت مضروب فیه بر باقی بیشتر بود نقصان از زیادت باشد و قدر نقصان در الحاصل زیادت مضروب فیه بود بر باقی
و بوجهی دیگر که هرگاه که زوج الزوج را در عددی فرد اول ضرب کنند بباید دید اگر آن زوج بر نصف آن فرد [illegible] الزوج و
زیادت بود چنانکه زیادتی دو بر نصف سه حاصل یعنی ۶ تام بود و اگر زیادت از نصف زاید بود چنانکه زیادتی
چهار بر نصف سه حاصل یعنی ۱۲ زاید باشد و الا ناقص باشد و نوع دوم زوج الفرد بود و در اصول از خواص و معلوم [illegible]
که او با هیچ زوجی عد نکند الا عددی فرد و نه هیچ فرد الا عددی زوج و جزو [illegible] سمی فرد بود چنانکه [illegible]
باشد و جزو فرد [illegible] سمی زوج بود چنانکه سه از [illegible] و تولد او از ضرب افراد متوالیه بود در دو پس تفاضل میان
متوالیات آن چهار باشد و از خواص او آنکه در مجذور و در مکعب و سایر منازل نبود چه جذر یا زوج بود یا فرد اگر زوج بود مکعب
و مکعب و سایر منازل او زوج الزوج بود یا زوج الزوج الفرد و اگر فرد بود جمیع منازل فرد بود و چون معلوم شد که تفاضل
متوالیات [illegible] چهار است و اول آن دو بود یا شش چنانکه بعد از این مقرر گردد پس بر تقدیر اول ثانی شش بود و
ثالث ده و رابع چهارده و خامس هژده و سادس بیست و دو و چون در آحاد سادس دو باید پس آحاد این اعداد
بر این نظام بود ۲ ۶ ۰ ۴ ۸ و در آحاد او غیر این مذکورات نباشد و سادس هر عددی در آحاد یا در صفر مماثل
او بود و دیگر آنکه چون [illegible] جمله این اعداد بود پس اگر از هر عددی زوج فرد [illegible] سمی آن جزو بعد از آن عدد شماری
بعد دی منتهی شود که آن جزو از او [illegible] مثلا [illegible] ثلث بود [illegible] پس اگر بعد از شش [illegible] شماری منتهی شود
به هژده [illegible] و [illegible] چهارده [illegible] سبع بود
و بعد از چهارده هفت مرتبه [illegible] سبع صحیح باشد [illegible] جمع کنند [illegible]

چنانکه ده با چهار یعنی چهارده و شانزده بود و با [illegible] یعنی ۳۶ سی و شش و با شانزده هم یعنی [illegible] شصت و چهار و [illegible] نظام
این اعداد [illegible] و شش با که ثالث این اعداد بود یا مراتب که همه مربعات بود جمع کنیم اعداد مربع حاصل آید چنانکه با چهارم
یعنی ده و شانزده بود با هم یعنی ۳۶ سی و شش و با شانزده هم یعنی ۶۴ شصت و چهار بود و دیگر آنکه از مضروب [illegible] مرتبه [illegible]
مراتب چون عدد اول نقصان کنند عدد آن مرتبه حاصل آید مثلا در مرتبه پنج چهار را در چهار ضرب کنند و دو [illegible] شانزده
و آن مرتبه چهارم بود و دیگر این معنی درست است چه هرگاه که دو مرتبه از این مراتب [illegible]
کنیم پس آن مرتبه [illegible] حاصل شش بود چنانکه دو [illegible] و چهار شود و [illegible] شش بود [illegible]
مرتبه شش [illegible] و دیگر آن که ضعف عدد مراتب [illegible] مساوی اعداد مجموع مراتب بود و [illegible] دیگر ضعف مربع عدد
مراتب مساوی مجموع اعداد مراتب بود چنانکه اگر مراتب پنج بود یعنی ۲ ۶ ۱۰ ۱۴ ۱۸ [illegible] ضعف [illegible]
مجموع آن اعداد باشد و اگر این اعداد را در مربع شش ثبت کنند

۲	۶	۱۰	۱۴	۱۸	۲۲
۲۶	۳۰	۳۴	۳۸	۴۲	۴۶
۵۰	۵۴	۵۸	۶۲	۶۶	۷۰
۷۴	۷۸	۸۲	۸۶	۹۰	۹۴
۹۸	۱۰۲	۱۰۶	۱۱۰	۱۱۴	۱۱۸
۱۲۲	۱۲۶	۱۳۰	۱۳۴	۱۳۸	۱۴۲

از خواص این جدول آن بود که آحاد اول هر سطری عرضی مثل آحاد
آخر همان سطر بود و [illegible] و همچنین اعداد که در سطور قطری
افتاده باشند مبتدی از یسار و اعلی جدول در آحاد و [illegible]
باشند و دیگر آنکه دو طرف قطر هر ضلعی مساوی مجموع دو طرف قطر
دیگر بود چنانکه ۲ و ۱۴۲ [illegible] مثل ۲۲ و ۱۲۲ [illegible]
مجموع طرفین اقطار هر ضلعی که مربعات [illegible] متساوی باشند
چنانکه [illegible] و همچنین [illegible] و دیگر آنکه مجموع طرفین قطر اعظم مربع بود [illegible]
[illegible] و دیگر آنکه تفاضل میان هر عددی و آنچه بر بالای او موضوع است یکسان بود چنانکه تفاضل [illegible]
و دو [illegible] و همچنین میان هر دو [illegible] چنانکه [illegible]
چنانکه [illegible] و همچنین [illegible] و این نوع از خواص در جدول افراد نیز بود و نوع سیوم زوج الزوج و الفرد
بود از آن جهت که قابل تضعیف ما بواحد نبود و مشابه زوج الفرد باشد از آن جهت که بیش از یکبار قابل تضعیف بود و مشابه زوج
الزوج باشد و تولد او از ضرب اعداد زوج الزوج بود در غیر واحد از افراد متوالی چنانکه [illegible]
[illegible] و چنانکه زوج الزوج مضروب [illegible] بود قبول تضعیف در حاصل زیادت [illegible] و این اعداد متوالی [illegible]
تفاضل [illegible] و در این اعداد زاید و ناقص و تام توان یافت اما تام مثل [illegible] که [illegible] زاید بود و اما ناقص
مثل [illegible] و بیان آن [illegible] در این اعداد و مربعات نیز باشند و تولد اول
آن مربعات از ضرب اول الازواج بود در اول افراد و مربع کردن حاصل یعنی شش و ثانی از ضرب همان زوج الزوج در ثانی افراد
و تربیع حاصل [illegible] و علی هذا القیاس و مکعبات سایر منازل نیز توان یافت و از همین جدول [illegible]
و تفاضل این اعداد [illegible] زوج الزوج بود چه اگر [illegible] تفاضل شانزده بوده و اگر [illegible] تفاضل [illegible]
[illegible] آنچه ذکر آن از خواص ازواج مهم بود و اکنون متعرض آن شویم که ذکر اول اعداد [illegible]
و گوییم شیخ در ارثماطیقی شفا آورده است که بعضی گمان برده‌اند که زوج الزوج الفرد است از آن جهت که در تضعیف

منتهی نزوج نیست و بعضی گفته اند زوج الزوج آنچه در تضعیف منتهی بواحد نیست و بعضی چاره داشته اند که زوج الزوج والفرد
معاو مبدا هر دو و بعد از ان گفته که آنچه نزد من است آنست که زوج الزوج بتحقیق عددی بود که نصف او زوج باشد و
نصف هر نصفی از و که غیر واحد است زوج بود و زوج الفرد بتحقیق عددی که نصف او فرد باشد و فرد عدد باشد
دو واحد بشمار از جهت که منقسم نمیشود بمتساویین و زوج جز عدد نباشد و واجب آنست که در تسمیه متابعت کنند یعنی
مطابقه نکنند در آنکه واحد که عدد نیست فرد گویند بان اعتبار و جز عدد را زوج نگویند چه این جنس فرد تعلق با عدد دارد لا
شاخه منها با آنکه اگر بعد ازان خواهند که در مراتب عد افتند واحد عدد شمرند آنچه واحد او فرد نهاده است لازم آید که دو نیز
زوج الفرد باشد و آنچه اول گفته است که بعضی کمال برده اند معلوم میشود که قدح نیز در انست که دو زوج الفرد نیست
چه مذهب او نیست یکی در تعلیل آن است چه اگر چه در تضعیف منتهی بزوج نشود زوج الفرد باشد اقسام بر کلام
زوج زوج الفرد باشد هیچ یک در تضعیف منتهی بزوج نمیشوند یک در تضعیف منتهی بواحد میشوند یا بفردی غیر واحد و تفسیر
زوج الزوج و زوج الفرد که کرده است زوج الزوج والفرد معلوم میشود دو ان نزوجی چند که نه این باشد و نه آن و آن
هر عددی باشد که نصف او زوج باشد و نصف نصفی از و که غیر واحد است فرد باشد پس از ان گفته است که اگر تجوز اکو
دو زوج الزوج والفرد است خواهد کرد دو ادراستحق هر دو اسم کند و واجب باشد که عدد زوج الزوج چنین گوید که او انست
که منتصف نشود بعدد فرد و عدد زوج الفرد آنکه او انست که منتصف شود بعدد فرد و برین تقریر قسمت متعادل شود و در
مقابل سلب تضعیف بعدد فرد اثبات تضعیف بفرد آمده است نه بعدد فرد و از ین جهت که قسمت متعادل
نیست اقسام زوج متداخل میشوند با آنکه در واقع بحسب اختیار رخ متباین اند و قسمت حاصر چون زوج الزوج ان
آن بود که منتصف نباشد بعدد فرد و سلب این تنصف با اطلاقا باشد یا در اول یا بعد که مطلقا گیر دپس زوج
الزوج والفرد در زوج الزوج داخل بود و بعد از ان گفته است که اگر خواهند که هیچ یک از ین بر صادق نباشد
واجب شد که گویند زوج الزوج انست که منتصف نشود بعدد زوج بود و زوج الفرد آنکه منتصف بعدد فرد بود و
هیچ یک از یشان نباشد با تعادل قسمت که باز آنچه دو زوج عدد فرد گفته است و اگر چه قسمت متعادل است
اما اقسام هم متداخل است چه سلب آنکه در حد زوج الزوج منتهی بواحد فرد که انسته است زوج الزوج والفرد
در زوج الزوج داخل شده است و فساد دیگر آنکه چون باز هر دو اسم عاطل باشد قسمت عدد بر زوج و فرد و غیر حاصر باشد
و بعضی از متاخران تقسیم برین وجه کرده اند که زوج اگر در تضعیف بواحد منتهی شود زوج الزوج بود و الا اگر قبول تضعیف
بیش از یک بار کند زوج الزوج والفرد بود و اگر نه زوج الفرد و برین تقدیر تقسیم حاصر است و اقسام متباین و این طریق
بصواب نزدیکتر است چه دو را زوج الزوج شمردن یا او سلسله اعداد زوج الزوج از دو آحد منتظم شود و احکام
مناسب شامل گردد اولی بود از آنکه او را از زوج الفرد گیرند چه واحد را فرد گفتن بتحقیق مجاز است چه فرد از اقسام
عدد است و عدد چنانکه مشهور و متداول است کثرت مجتمعه من الوحدات شامل واحد نه الا بتاویلی که از جنس رتب
که بعد از ان خواهند که مراتب عدد افتد و بعد ازین خواص انواع فرد بیان کنیم و گوییم در اصول معلوم شد که فرد یا اول
یا مرکب و اول یا از نفس خود بود یا بقیاس با عدادی دیگر و از خواص افراد مرکبه آنست که ثالث فرد اول
الیه سه مرکب باشد و ان نه است و همچنین ثالث نه ۱۵ آ مرکب بود و ثالث ۱۵ ۲۱ ۲۷ الی غیر النهایه و همچنین

و پس نیز چون پس ما پس اولی الی غیر النهایه مثل ۱۵ ۲۵ ۳۵ ۴۵ و نیز سابع سابع هفت و سابع سابع او الی غیر النهایه مثل ۲۱ ۳۵ ۴۹
و نیز یازدهم یازده الی غیر النهایه مثل ۳۳ ۵۵ ۷۷ ۹۹ و علی هذا این جمله مرکب بود و دیگر آنکه چه مرکبانی که از رد منتظم است
عدّ کند اما اول را که نه است بنفس خود که فرد اول است و ثانی را که ۱۵ است بفردی که ثانی اوست اعنی ۵ و ثالث را
۲۱ است بهفت و علی هذا و همچنین نیز اول آن مرکبات را که ثالث است یعنی ۹ بفرد اول عد کند و ثانی را که ۱۵ است
بنفس خود که ثانی است و ثالث را که ۲۱ است بثالث که ۷ است و هم برین قیاس سایر افراد مرکبات را عدد کنند
و اما سایر انواع عدد مثل تام و زاید و ناقص تعریف محتاج نیست چه در اصول معلوم شده است و طریق استخراج آن بسبب شش
اکنون باید دانست که عدد تام جز در زوج الزوج والفرد نیابند چه گفتیم که زوج الفرد بود و چه جمیع اعداد از ضرب اعداد
زوج الزوج در نسب از اول متولد میشود و در هر مرتبه از مراتب اعداد عدد تام نیابند چنانکه بعضی توهم کرده اند بل بعضی
اما در احاد ۶ و در عشرات ۲۸ و در مئات ۴۹۶ و در احاد الوف ۸۱۲۸ و در عشرات الوف نیابند و در مئات الوف
۱۳۰۸۱۶ و در احاد الوف الوف هم نیابند و این مبنی بر طریق مذکور است اما آنکه جمیع طرق نیابند محقق نیست اکنون
که این اعداد از احاد متکثر نباشد و احاد او یا شش بود یا هشت و تعاقب این دو یعنی آنکه یک نوبت هشت باشد
و یک نوبت شش و یا معلوم نیست و از خواص عدد تام است که اگر او را در هشت ضرب کنند و یکی بر او افزایند عدد مجذور
شود و چون جذر او را بر چهار قسمت کنند و بر خارج ربع واحدی بر افزایند از زوج الزوج حاصل آید که چون او را در ضعف او
الا واحدی ضرب کنند آن عدد تام متولد شود چنانکه بیست و هشت را در هشت ضرب کنند ۲۲۴ شود و با یکی ۲۲۵
و جذر او ۱۵ و قسم او بر چهار اعنی ربع او سه و ثلثه ارباع و با ربع واحد چهار و آنرا اگر در ضعف خود الا واحد یعنی که ضرب کنیم
همان عدد حاصل آید و دیگر آنکه هر عدد تام را که در عددی اول ضرب کنند که او را عد نکند حاصل عددی زاید بود مثل آنکه عدد تام
که شش است در هفت و چهل و دو با شد و این عددیست زاید بود و زده جدا اجزاء او ۲۱ ۱۴ ۶ ۳ ۲ ۱ بود و مجموع آن
که ۵۴ بود و اعداد اول ناقص باشند و هر عددی که معدود دو و سه بود جز شش زاید بود و هر زوج فردی
که نه او فردی اول بود ناقص باشند جز چنین و عدد فرد تام نباشد و اگر چهار فرد متوالی را در یکدیگر ضرب کنند حاصل
فردی زاید بود مثل ۹۴۵ که از ضرب ۳ ۵ ۷ ۹ متولد است چه اجزاء او ۱ ۳ ۵ ۷ ۹ ۱۵ ۲۱ ۲۷ ۳۵ ۴۵ ۶۳ ۱۰۵ ۱۳۵ ۱۸۹ ۳۱۵ بود و مجموع آن ۹۷۵ و بعضی گفته اند که فرد زاید جز از ضرب چهار فرد متوالی متولد نشود و این سهو
چه ۱۰۳۹۵ از ضرب ۳ ۵ ۷ ۹ ۱۱ متولد است و زاید با آنکه اضلاع از چهار فرد متوالی نیست اما از ضرب چهار اول
متولد نشود و این آخر مقاله اولست از فن سیوم در ارثماطیقی مقالت دوم از فن سیوم از جمله چهارم
که در علم ریاضی است در خواص اعداد از جهت نسبت نظر از عدد از جهات مختلف تواند بود یکی
جهت نفس عدد است و لوازم آن و در مقالت اول از ان بحث افتاد و دیگر از جهت مضاف بعددی دیگر
و در قدر معلوم شده است که آن اضافات را نسبت خوانند و مضاف را منسوب و مضاف الیه را منسوب الیه اکنون باید
که اکنون باید دانست که اگر منسوب مساوی منسوب الیه بود آن نسبت را نسبت مساوات خوانند و اگر مساوی نبود یا اعظم
بود نسبت زاید باشد و الا ناقص و تفاصیل اقسام دیگر معلوم شود اکنون در اقسام زاید شروع کنیم و گوییم زاید یا بسیط بود
یا مرکب بسیط آن بود که معدود منسوب الیه باشد چنانکه شش با دو و مرکب نسبت ان چنانکه شش با ۴ و هر صنفی از شکل

ما هر یکی از جزو حاصل اقسام هم
۲ چهار بسیط مضعف بود اگر معدود دو معدود
باشد همچنین شش به سه و انسان اگر مد ویش
از او بود چنانکه شش با دو هم

بعده عدد مقید باشد چنانکه نسبت امثال او امثال و جماعتی آن امثال را که عدد آن زوج الزوج بود اضعاف گویند [illegible]
هشت را و دو را بجز اضعاف گویند چنانکه [illegible] را ثلثه اضعاف و سی و دو را سته عشر ضعف و این اصطلاح در موسیقی مستعمل [illegible]
بعد از این معلوم شود که نسبت آن بود که از نسبت مساوات که آنرا مثل گویند با نسبت امثال یا نسبت جزو یا اجزاء ترکیب [illegible] باشد
و در اجزاء آنست که بیش از جزو واحد باشد خواه دو جزو باشد خواه بیشتر چون مثل و نصف در ۲ ۳ و مثل و ثلثان در ۳ ۵
و ضعف و نصف در ۲ ۵ و ثلثه امثال و ثلثه ارباع در ۴ ۱۵ و انواع نسبت بسیط سه بود نسبت مثل و نسبت ضعف و نسبت امثال
و در اصطلاح مذکور چهار باشد اضعاف نیز [illegible] بود و انواع نسبت مرکب شش و باصطلاح مذکور هشت چه هر یکی را از نسبت بسیط با جزو
یا اجزاء اعتبار باید کرد چنانکه مثل و جزو و مثل و اجزاء و ضعف و جزو و ضعف و اجزاء و امثال و اجزاء [illegible] جزو و [illegible]
و اجزاء و دلالت [illegible] بود و [illegible] جزو و اجزاء و عادت چنان است که تعبیر از آن بدین وجه کنند که [illegible] تحت فلان است مثلا از جزو
بانچه تحت زاید و جزو است و از اجزاء بانچه تحت زاید و اجزاء است و باشد که جزو را اسمی از امثال اشتقاق کنند [illegible]
مثلا اسم یکی از پنج [illegible] از یکی آن [illegible] امثال است اشتقاق کنند و گویند [illegible] یکی یازده گویند جزوی از یازده جزو
از واحد [illegible] چنانکه نصف سدس در یکی از دوازده و محاسبان جزو و اجزاء را کسر گویند [illegible]
و سایر مباحث آن در کتب حساب مفصل است اکنون گوییم نسبت مثل متنوع نشود لکن سایر بسایط را متنوع [illegible]
چنانکه ۱ ۲ و دوم ثلثه امثال چون ۱ ۳ و سیوم اربعه امثال چون ۱ ۴ و چهارم خمسه امثال چون ۱ ۵ و علی هذا [illegible]
این نسبت نامتناهی تواند بود چنانکه در ضعف طرف اعظم [illegible] و اصغر [illegible]
بدین نسق الی غیر النهایة متولد گردد ۱ ۲ ۲ ۳ ۳ ۴ ۴ ۵ ۵ ۶ و هم برین قیاس در سایر نسبت و هر یکی از نسب مرکب هم متنوع

١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠
٢	٤	٦	٨	١٠	١٢	١٤	١٦	١٨	٢٠
٣	٦	٩	١٢	١٥	١٨	٢١	٢٤	٢٧	٣٠
٤	٨	١٢	١٦	٢٠	٢٤	٢٨	٣٢	٣٦	٤٠
٥	١٠	١٥	٢٠	٢٥	٣٠	٣٥	٤٠	٤٥	٥٠
٦	١٢	١٨	٢٤	٣٠	٣٦	٤٢	٤٨	٥٤	٦٠
٧	١٤	٢١	٢٨	٣٥	٤٢	٤٩	٥٦	٦٣	٧٠
٨	١٦	٢٤	٣٢	٤٠	٤٨	٥٦	٦٤	٧٢	٨٠
٩	١٨	٢٧	٣٦	٤٥	٥٤	٦٣	٧٢	٨١	٩٠
١٠	٢٠	٣٠	٤٠	٥٠	٦٠	٧٠	٨٠	٩٠	١٠٠

مثلا مثل و جزو را انواع لا نهایت بود بحسب جزو چه
اول آن مثل و نصف بود چنانکه ۲ ۳ و افراد او و
بعد از او امثال طرفین متزاید گردد برین مثال
۴ ۶ ۶ ۹ ۸ ۱۲ و دیگر مثل و ثلث چنانکه ۳ ۴ و دیگر
مثل و ربع چنانکه ۴ ۵ و همچنین بحسب نسبت واحد از اعداد
طبیعی متنوع گردد و ما جدولی برسم کنیم مربع ده در ده و اعداد طبیعی
در دو سطر اول طولی و عرضی ثبت کنیم و در سایر خانها
مضروب دو عدد مقابل آن خانه باشد برین صورت
تا احکام نسبت از آنجا نیک روشن شود چه اعداد

سطر دوم از این سطور طولا و عرضا ضعف اعداد اول باشند و سیوم ثلثه امثال و چهارم اربعه امثال و علی هذا و تفاضلات
بر وجه مذکور بود چه اطراف اعظم و اصغر هر یکی بقدر اول متفاضل باشند و سطر سیوم مثل و نصف سطر دوم و تفاضل همان
و چهارم مثل و ثلث سیوم و پنجم مثل و ربع چهارم و زیادت هر سطری بر متقدم بیک مرتبه [illegible] واحد بود در خانه
اول و دو در خانه دوم و سه در خانه سیوم و همچنین بر ترتیب اعداد متوالی و بر متقدم بدو مرتبه دو بود در خانه اول و چهار
در خانه دوم و شش در خانه سیوم بر ترتیب ازواج متوالی و بر متقدم بسه در خانه اول و شش در ثانی و نه در ثالث و

و امثال و جزو و

علی هذا القیاس پس واضح شد که [illegible] این جدول اگر جمله اعداد قطر چون ابتدا از یمین و اعلی جدول کنند مربع [illegible] بود و همچنین [illegible]
چون چهار و نه و شانزده که از هر دو طرف افتاده باشد چون شش و شش [illegible] باشد و چون [illegible]
که بیست و پنج است و در این مثال [illegible] مجموع [illegible] مربع بود و ضعف مجموع [illegible]
هر مرتبه از سطری در مرتبه دیگر از سطری دیگر مثل حاصل [illegible] در همان مرتبه [illegible] مضروب [illegible]
خامس رابع یعنی [illegible] مثل ثانی رابع در خامس اول یعنی [illegible] و [illegible] از سطور قطری در عدد [illegible]
از همان سطر مثل مضروب [illegible] قطری دیگر بود [illegible]
[illegible] و علی هذا القیاس و این چند خاصیت از خواص جدول [illegible]
[illegible] نسبت مثل و اجزاء بود و مثل و اجزاء [illegible]
مثل و ثلثان ۳ ۵ [illegible]
توان کرد [illegible]
و ثلثان [illegible] و همچنین [illegible]
[illegible] و چون [illegible] نسبت جمله اعدادی که در ترتیب واقع [illegible] میان [illegible]
طرفین [illegible] باشد [illegible] مثلا در نوع [illegible]
۳ ۴ نسبت [illegible] که واقع اند میان [illegible] مثل و خمسان و مثل و ثلثه اخماس [illegible]
باشند [illegible] نوع اول [illegible] اما بسیار باشد که نسبت اعداد مذکور [illegible]
[illegible] که واقع اند میان [illegible] چه نسبت [illegible] مثل [illegible] است و غیر [illegible] تعبیر از آن
بمثل و ثلث می توان کرد یعنی [illegible] و همچنین [illegible] مثل و ثلثه اسداس [illegible] است چه تعبیر از آن بمثل و نصف
می توان کرد [illegible] مثل و اربعه اسداس [illegible] چه تعبیر از آن بمثل و ثلثان [illegible] می توان کرد و استخراج
نسب در امثال اعداد [illegible] بعلم حساب بود [illegible] نسبت مثل و جزو در سطور متوالی توان یافت و نسبت
مثل و اجزاء در سطوری که تفاضل بقدر عدد اجزا بود [illegible] سطر عرضی یا طولی طلب کنند [illegible]
[illegible] سطر [illegible] اجزا [illegible] مثلا مثل و ثلثه اسباع [illegible]
[illegible] جدول [illegible] طلب کنیم [illegible] اجزا [illegible]
اعظم بود و بعد از آن ضعف و جزو بود و اول آن انواع ضعف و نصف بود و اطراف او [illegible] ضعف و ثلث و اطراف
[illegible] و بعد از آن ضعف و ربع [illegible] ضعف [illegible]
شود و چون [illegible] ثابت [illegible] انواع ضعف و اجزا چنانکه [illegible] متولد گردد
چنانکه اگر اصغر [illegible] بود و طرف اعظم [illegible] ضعف و جزو [illegible] بود و بعد از آن [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] ضعف و خمسان بود و [illegible] ضعف و ثلثه اخماس [illegible]
[illegible] جزو بود و طرف اعظم اصغر [illegible] معلوم توان کرد که عدد امثال [illegible] حاصل [illegible]
مثلا در ثلثه امثال [illegible] اصغر [illegible] ضرب کنند و یکی بر آن افزایند چنانکه [illegible] امثال

[illegible]
۳ مثل و جزو [illegible]

وجه اسباع را که اصغر هفت بود و پنج در هفت ضرب کنند و پنج که عدد اجزاست بر او فزایند اعظم اجمل باشد و باید دانست
که چون چند ولی وضع کنند و در یک سطر اعداد طبیعی مبتدی از واحد ثبت و در سطری محاذی آن همان اعداد مبتدی از سه
هر عددی از سطر دوم با مقابل او [illegible] از سطر اول بر نسبت مثل و جزء باشد بترتیب طبیعی و چون سطری دیگر محاذی آن ثبت کنند
و ابتدا از پنج کنند مقابل سه و افراد طبیعی [illegible] نسبت مثل و اجزا حاصل آید و چون سطری دیگر بر همین وجه بنهند اما ابتدا از محاذات
دو کنند نسبت ضعف و جزء حاصل آید و چون سطری دیگر مبتدی از هفت در محاذات سه تفاضل سه به پنج کنند نسبت ضعف
و اجزا حاصل آید و چون سطری دیگر مبتدی از هفت باز [illegible] بهمین تفاضل منع کنند نسبت [illegible] امثال و جزء حاصل آید و چون
سطری دیگر مبتدی از یازده در محاذات سه تفاضل چهار رتبت کنند نسبت [illegible] امثال و اجزا حاصل آید و چون این نسخ [illegible]
کنیم یعنی ثبت سطور یکی از محاذات دو و یکی از محاذات سه و مبادی ایشان محاذی دو باشد افراد متوالی تفاضل در سطر اول
یکی و در دوم دو و در سیوم سه و علی هذا مبادی ایشان محاذی سه باشد اعداد متوالی از پنج بتفاضل سه و تفاضل هر سطری یکی زیادت
از تفاضل سطر سابق سطور ثبت با سطر اول بر ترتیب اجناس نسبت مرکبه متوالی اند و اعداد سطور بر ترتیب انواع
متوالی و جدول نسبت مشتمل بر ده جنس از نسبت مرکبه و هر دو جنس ده نوع و چون حصر امهات

نسبت و طریق استخراج آن
هرچند بعلم حساب تعلق دارد
معلوم باشد از جهت تتمیم
مباحث گوییم که چون طریق
نسبتی معلوم کرده و خواهند
که اعداد متوالی بر آن نسبت
حاصل کنند چه با چهار یا پنج
بطریق که در شکل دوم از مقاله
ثامنه اصول معلوم شده تخریج
توان کرد اما [illegible] طریق
دیگر بیان کرده اند تخریج
جمیع نسبت را در سه عدد متوالی
از سه عدد متوالی بر نسبت
مساوات و اگر چه آن طریق

جدول [illegible] نسب مرکب

[illegible]		١٧	٢٣	٢٩	٣٥	٤١	٤٧	٥٣	٥٩	٦٥	٧١
[illegible]	١١	١٩	٢١	٢٩	٣١	٣٩	٤١	٤٩	٥١	٥٩	
[illegible]		١٢	١٩	٢٤	٢٩	٣٣	٣١	٣٤	٣٩	٤٤	٥١
[illegible]	١٩	١٣	١٧	٢١	٢٥	٢٩	٣٣	٣٧	٤١	٤٥	
[illegible]		١١	١٥	١٩	٢٣	٢٧	٣١	٣٥	٣٩	٤٣	٤٧
[illegible]	٧	١٠	١٣	١٦	١٩	٢٢	٢٥	٢٨	٣١	٣٤	
[illegible]		٨	١١	١٣	١٦	٢١	٢٣	٢٦	٣١	٣٣	٣٥
[illegible]	٥	٧	٨	١٠	١٢	١٣	١٥	١٩	٢١	٢٣	
[illegible]		٥	٧	٩	١١	١٣	١٥	١٧	١٩	٢١	٢٣
[illegible]	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	
[illegible]	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢

در کتب ایشان مفصل نیست اما بتفصیل بیان کنیم بتوفیق حق عز و علا و گوییم هر که سطری
از سه عدد متساوی ثبت کنیم و فرض کنیم که آحاد است برین صورت ١ ١ ١ و بر محاذات آن
سطری دیگر بنهیم چنانکه یکی از دو طرف سطر اول اعنی واحدی در طرف ایمن این ثبت کنیم و در
وسط مجموع طرف ایمن دوم با وسط اول و در طرف ایسر مجموع طرفین اول با ضعف وسطش سطر دوم با سطر

اول برین صورت بود و سطر دوم سه و چهار بود و متوالی بر نسبت ضعف آنگاه از سطر دوم تولید سطر سیوم کنیم همین
طریقه و آن به دو وجه ممکن بود اول آنکه ایمن دوم را با ایمن
سیوم نقل کنیم اعنی واحد و مجموع ایمن سیوم با وسط دوم وسط
سیوم سازیم آنگاه طرفین دوم را با ضعف وسطش طرف ایسر سیوم

[illegible]	١	٢	٤
مثال بر نسبت مساوات	١	١	١

سطر سوم چنین بود ١ ٢ ٤ و این نمط متوالی بود بر نسبت ضعف امثال و اگر همین وجه از ثالث رابع تولید کنیم
و از رابع خامس و هلم جرا متوالیات بر نسبت امثال متوالی متولد گردد برین صورت و وجه دوم آنکه ایسر دوم را
ایمن سیوم نقل کنیم و باقی عمل کما هو اعنی مجموع ایمن سیوم
را با وسط دوم وسط سیوم سازیم و طرفین دوم
را با ضعف وسطش ایسر سیوم پس سطر سیوم برین صورت
بود ٤ ٦ ٩ و این نمط برین نسبت مثل و نصف متوالی
بود و اگر ازین سطر سیوم چهارم را و از پنجم و از آن
ششم و هلم جرا بوجه اول تولید کنند متوالیات بر نسبت

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
١	١	١	١
٦	٥	٤	٣
٣٦	٢٥	١٦	٩

مرکبه از امثال متوالی با نصف متولد گردد برین صورت و اگر از سطر [illegible] امثال بوجه دوم تولید کنند متوالی بر نسبت
مثل و ثلث بود برین صورت ٩ ١٢ ١٦ و اگر ازین سطر بوجه اول
تولید سطور کنند با [illegible] متوالیات بر نسبت مرکبه از امثال متوالی
با ثلث متولد گردد برین صورت و اگر نه سطر مثل و نصف سطری بوجه
دوم تولید کنند توالی بر
نسبت مثل و ثلثان حاصل
آید برین صورت ٩ ١٥ ٢٥
[illegible] و چون از ربع

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٣	٣	٣	٣	١	١
١٨	١٣	١٠	٦	٣	١
٨١	٣٦	٢٥	٩	٤	١

بر نسبت [illegible]	٩	٤٢	١٩٦
بر نسبت [illegible] امثال و ثلثان	٩	٣٣	١٢١
بر نسبت ضعف [illegible]	٩	٢٤	٦٤
بر نسبت مثل و ثلثان	٩	١٥	٢٥
بر نسبت مثل و نصف	٤	٦	٩

سطر سطور بوجه اول تولید کنند با [illegible] نسبت مرکبه
از امثال متوالی با ثلثان متولد شود برین صورت و ضابطه
کلی در تولید نسبت مطلوبه از نسبت مساوات آنست که اگر مطلوب از جنس امثال بود بوجه اول تولید کنند
تا بدان نسبت رسد و اگر از جنس مثل و جزء بود از سطر
آن امثال که سمی آن جزء بود بوجه دوم تولید کنند
چنانکه مثل و ربع از امثال برین صورت و اگر مثل و اجزا بود و
با مطلق بود و با نه
اگر مطلق [illegible]
طرفین آن

بر نسبت [illegible]	٩	٣٩	١٦٩
[illegible]	٩	٣٠	١٠٠
بر نسبت ضعف [illegible]	٩	٢١	٤٩
بر نسبت مثل [illegible]	٩	١٢	١٦
بر نسبت [illegible] امثال	١	٣	٩

بر نسبت مثل و ربع	١٦	٢٠	٢٥
مثال بر نسبت امثال ربع	١	٤	١٦

نسبت متباین باشند چون در اقل اعداد اعتبار کنند پس طرف اعظم بنهند و اصغر از جانب یمین او و مفضل او بر اعظم و فضل
بر اصغر و فضل اصغر بر اقل از یمین ما قبل و علی هذا تا بواحد رسد و این سطور را سطر حادث خوانیم و ابتدا آن از واحد گیریم
بین سطر اشکال که سمی ... و این سطر بود و بوجه دوم سطری برتبت ثالث حادث یا ثانی تولید کنیم و از این سطر هم بوجه
دوم سطری برتبت رابع حادث با ثالث و علی هذا سطری برتبت مطلوب متولد کرده و اگر مطلقا بود بعد از تعمیم
عمل همچنین بود مثلا خواهیم که برتبت مثل و العبا ساع سطری تولید کنیم طرفین را اعنی ۱ ۱ ۲ نهادیم و مفضل یازده برتبت
اعنی چهار از یمین او و مفضل ... چهار اعنی سه از یمین او و مفضل چهار بر سه که واحد بود بر یمین سطر و صورتش چنین بود
۱ ۳ ۶ ۱۰ ۱۱ پس این جدول اشکال سطر ثلثه اشکال که سمی سه باشند که ثانی این سطر حادث است بر داشتیم و از آن سطر
بوجه دوم سطری برتبت ثالث حادث با ثانی تولید کردیم اعنی مثل و ثلث و از متولد بوجه دوم سطری دیگر برتبت
رابع حادث با ثالث و هی مثل ثلث ارباع و از این متولد همین وجه سطری برتبت دوم سطری دیگر برتبت رابع حادث با ثالث
ثلث ارباع و از این متولد همین وجه سطری برتبت مطلوب برین صورت و اگر

برتبت مسبع اربع	۳۹	۷۷	۱۲۱
برتبت مثل و ثلث ارباع	۱۶	۲۴	۴۹
برتبت مثل و ثلث	۹	۱۵	۱۹
برتبت مفرد اشکال	۱	۳	۹

مطلوب ضعف جزوی بود و یا جزء نسبی که خواهند از اشکال جزو از سطر مثل آن
جزو بعینه بوجه اول تولید باید کرد تا بدان رسد و اگر مطلوب ضعف دو جزو بود
یا جزئی که فرض کنند از اشکال و اجزا بوجه اول از سطر مثل و آن اجزا بعینه
تولید باید کرد که بدان رسید و اگر در سطر مساوات عددی دیگر ثبت کنند جز واحد
طریق تولید همین بود اما تباین در اقل اعداد نباشد و هر سطری از این سطور اگر
خواهند بعکس این عمل نسبت مساوات منحل شود مثلا سطر مثل و ثلث را نهیم ... ایسر سطری سازیم و فضل او بر سطر را
و بر او اعنی سه او حط از سطر و فضل الیسر اعنی شانزده بر ضعف اوسط اعنی شش با طرف الیسر مجموع یازده بود و از فضل
واحد طرف ایمن با سطر ثلثه اشکال حاصل آید و چون ایمن این سطور را ایسر سطری دیگر سازیم و فضل اوسط بر او اعنی آنچه
این وسط را که چهار باشد با طرف که یکی است مجموع پنج بود از ایسر این سطر بینداریم و باقی را که چهار است طرف ایمن
سطر ضعف حاصل آید و چون ایسر را که واحد است ایمن سطری سازیم و فضل او بر وسط بر کنیم و واحد است وسط را ایمن
را با ضعف وسط که مجموع سه بود از ایمن این سطر که چهار است نقصان کنیم و باقی را که یکی بود ایسر سطر سازیم سطر
مساوات حاصل آید و چون این معانی تقریر شد مقاله را به بعضی از مباحث لطیف نسبت ختم کنیم و گوییم هر گاه که صورت جزوی
نسبتی را مؤلف یابیم از دو نسبت آن تالیف در جمیع صور آن نسبت موجود بود مثلا فرض کنیم که ا ب چهار است
و ا د سه و ا ح دو ظاهر است که نسبت ا ب با ا د مثل و ثلث باشد و ا د با ا ح مثل و نصف و ا ب با ا ح ضعف
پس گوییم چون در این صورت نسبت ضعف را مؤلف یافتیم از مثل و ثلث و مثل و نصف در همه صوری باید که چنین بود
و تفصیل این نسبت بدان وجه در همه صور توان کرد مطرد و منعکس پس فرض کنیم خط ا ح و کیف اتفق و او را تنصیف کنیم
بر نقطه ه و مثل نصف ه ح از ه ح فصل کنیم و آن ه ز باشد   ا ح ه ب
اکنون نسبت ه ح با ه ز همان نسبت دارد که ه ز با ...   ه ز ح ط
و چون هر یکی از ه ح و ز ح ضعف ا ح ه ز باشد پس ح ... بوده مرکب ا ه ح بهمان نسبت و تفصیل

بدان که ا ز ا ه که نسبت ا ب مجموع ا ز ه ح پس ا ح ه ح مثل و ثلث است و ه ح ا ه مثل و نصف بود و در این صورت
برتبت ضعف مؤلف از مثل و ثلث و مثل و نصف و عکس این دعوی بعکس این ... و شرح کرده و بهمین طریق
تالیف نسبتی جزوی از دو نسبت در جمیع صور آن نسبت بیان توان کرد و چون این اصل محفوظ بود در هر نسبتی
جزوی در تالیف نسبت ادا کنند از برهان برکات آن تالیف در سایر صور مستغنی کرده و این آخر مقاله دوم است از فن
سوم در ارثماطیقی **مقالت سوم از فن سیوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است در خواص اعداد از
جهت تشکل باشکال** جمله اعداد ... و ... از احاد است ... اعداد در کتابت بصورت دایره ... رسم کنند
و اعداد را بصور احاد آن ثبت کنند بعضی اعداد بصوری ... بصور متعدد ... اعداد را خطی و سطحی و جسمی خوانند
خطی آن بود که بجهت ابتدا از واحد و ... آن در طول معتبر بود در صورت کتابی ... بر یک صف بر مستوی رسم کنند
برین صورت .... و جمله اعداد خطی توانند بود و اما سطحی اعدادی توانند بود که از نه الف احاد آن بصورت
کتابی بصورتی مشابه سطحی حادث گردد و اول سطحات اعداد مثلث است و آن اعدادی بود که احاد آن بصورت مثلثی متساوی
الاضلاع ثبت توان کرد و اول آن سه بود برین صورت ... و ثانی شش چون اضافت ... خطی بصورت سابق متولد
گردد برین صورت ... و چون عددی خطی که اول عدد سابق بود برین شکل اضافت کنند مثلثی که ثانی آن بود حادث
شود برین صورت ... و اگر اعدادی که ثانی آنست بدان اضافت کنند مثلثی دیگر حادث شود برین صورت
و از این استقرا معلوم شود که مثلثات از جمع اعداد متوالیه از واحد متولد گردد و اول آن سه بود ... پس شش پس ده و
پانزده و بیست و یک و ضلع مثلث اول دو بود و ضلع مثلث دوم سه و علی هذا ابن ... مثلثی بر ترتیب
واحد زیادت بود و ضلع مثلث اول دو بود و ضلع ... مثلث معلوم بود و خواهند که ضلع او معلوم کنند یکی بر ... دو
افزایند مثلا ضلع مثلث دهم یازده بود و علی هذا و اگر خواهند که از مثلثات یکی عدد اضلاع مساوی رتبت بود
لکن اگرچه بالقوه مربع و مکعب بود اما مثلث و مربع باعتبار شکل نبود نه بقوت و در بعضی التفات ... و اعداد
مثلث و مربع و مخمس بالقوه گویند شاید کرد و در اعتبار پنج رسیل ... و هر مثلثی از ضرب ضلع او بار زیادت و احد
در نصف عدد رتبت او و از واحد حاصل گردد مثلا مثلث خامس از ضرب شش در نیمه پنج بود و حاصل ... او مثلث
سابع از ضرب هشت در نیمه هفت حاصل آید و بعبارتی دیگر هر مثلثی نصف ضرب ضلع او بود در عددی که تالی او بود ... مثلث
سادس که نیمه شش در هفت بود و بعد از اعداد مثلث اعداد مربع بود و صورت آن از اعدادی خطی متساوی مرتسم شود
که عدد آن خطوط مساوی عدد احاد هر خطی بود و احاد اضلاع آن بر ترتیب اعداد طبیعی بود و اول آن چهار باشد و مربع آن برین
صورت ... و ثانی نه بر این صورت ... و ثالث چهار بر بعض چنین ... و ابد اعداد احاد این مربعات
مساوی مربع احاد ضلع بود چنانکه مربع دو احاد چهار بود و در سه احاد نه ... و در چهار شانزده و علی هذا او
چنانکه مثلثات متوالی از جمیع اعداد طبیعی بولا متولد شود مربعات متوالی از جمیع افراد طبیعی با واحد متولد شود
چنانکه یکی با سه چهار بود و آن مربع اول است و یکی با سه با پنج نه آن مربع ... و در این ... شانزده و این
چهار فرد با نه ... و علی هذا ... و در مقالات اول مبین شد که چون اعداد طبیعی را از واحد بترتیب مستوی
و معکوس جمع کنند حاصل مثل مربع نهایت بود چنانکه ۱ ۲ ۱ مربع ۲ و اول مربعات ۱ ۲ ۳ ۲ ۱ مربع ۳

وثانی در این طریقه را در انتشار مربعات مرتفع خوانند و حاصل او انک مجموع اعدادی متوالی با مجموع انک کمتر از آن اعداد باشد
برتبه اخیر مربع بود و از طریقه دیگر در انتشار مربعات مبنی انک واحد مثلث است انک مجموع دو مثلث متوالی مربع بود چنانکه مجموع ۱ و ۳
چهار بود و مجموع ۳ و ۶ نه و ۶ و ۱۰ شانزده و ضلع این مربع مثل ضلع مثلث اعظم چنانکه از مقدمه روشن کرده و بس مربع مساوی عدد
بود یکی در رتبت او و یکی بواحد کم از رتبت او که در هر کدام که جذر مربعی در جذر مربعی دیگر ضرب کنند و ضعف آن با هر دو مربع جمع
کنند مبلغ مربع بود چنانکه کسر را مربع ... ضعف آن اعنی ۲ و ۳ با نه و بیست و پنج جمع کنند مبلغ اعنی ۶۴ مربع بود و جذر او
مساوی مجموع آن دو جذر باشد و بباید دانست که احاد هر مجذور از عقود واقع مفردی از مفردات مجذور یکی باشد یا چهار
یا پنج یا شش یا نه و اگر دو بود یا سه یا هفت یا هشت مجذور نبود و چه اگر عقود واقع مفردات جذر یکی بود یا نه عقود واقع مفردات
مجذور یکی بود و اگر دو یا هشت چهار و اگر سه یا هفت نه و اگر چهار یا شش شش و اگر پنج پنج و همچنین میزان مجذور بجز یکی بود یا چهار
یا هفت یا نه پس اگر میزان عددی بجز دو یا سه یا پنج یا هشت جزم کنند که تام است چه میزان جذر اگر یکی بود و اگر دو یا هفت چهار
و اگر سه یا شش یا نه نه و اگر چهار یا پنج هفت و از جمیع مربعات متوالی از واحد مربع حاصل شود و بعد از آنجا مربع اعداد مخمس
بود و اول آن پنج باشد برین صورت [شکل] و ضلع آن دو بود و صور مخمسات از صورت مربعات اضلاع مخمس بشتم
بعد از انکه یک ضلع از اضلاع چهارگانه قاعده مثلثی سازند و آن صورت مربع با این مثلث تام کنند مثلا صورت مخمس
ثانی چنین باشد [شکل] و عدد آن دوازده و صورت مثلث ثالث چنین بود [شکل] و عدد آن بیست و دو و بر این سیاق
کثیرات مساوی الاضلاع بود و بر آن دو ضلع که مثلث حادث شود که مختر بود و بعد آن از جمیع
اعداد متوالی متفاضل بسه مبتدی از واحد متوالی کرده و ترتیب آن اعداد چنین بود ۱ ۵ ۱۲ ۲۲ ۳۵ ۵۱ ۷۰ و کثیرات مرده
چنین ۱ ۵ ۱۲ ۲۲ ۳۵ ... و چنانکه هر مربعی از مثلثی در رتبت او با مثلث ماقبل متوالی کرده هر مخمسی از مربعی در رتبت او با
مثلثی که در رتبت بواحدی کمتر بود متوالی کرده چنانکه مخمس دوم از مربع دوم ۴ و مثلث اول ۱ و مخمس سوم ۲۲ از مربع سوم
۱۶ و مثلث دوم ۶ پس هر مخمسی از سه مثلث مجتمع گردد یکی در رتبت او و دو بواحدی فرود تر پس هر مخمس مثل مثلثی بود مساوی
او در رتبت و ضعف مثلث ماقبل و چون خواهند که عدد مخمسی معلوم المرتبه بدانند اگر رتبت از واحد گرفته باشند از عدد رتبت یکی
کم کنند و باقی را در مثلث ... و حاصل اعدادی که مخمسات از جمع حاصل شود ضرب کنند و دو بر آن افزایند و نصف عدد رتبت ضرب کنند
حاصل عدد مخمس بود مثلا مخمس رابع را از چهار یکی کم کنند سه در سه زنند نه بود و دو بر افزایند یازده شود و در نصف عدد رتبت
اعنی دو ضرب کنند حاصل ۲۲ مخمس رابع بود و اگر رتبت از اول اعداد مخمس بود عدد رتبت در سه ضرب کنند و دو بر افزایند
و در نصف عدد رتبت چون یکی بر افزوده باشند ضرب کنند مثلا مخمس خامس را پنج در سه ضرب کنند دو بر افزایند هفده شود و در نصف
کنند ... مخمس بود و پنج و شش از واحد بود و هی بکار رتبت از واحد بود مربع رتبت یکی فرود ضعف رتبت
او را در رتبت الا واحد ضرب کنند و بر آن افزایند مثلا در مخمس چهارم مربع چهار را شانزده بود و دو در سه ضرب کنند و بر آن
افزایند ۲۲ حاصل آید و آن مطلوب و بعد از مخمسات مسدسات بود و اول آن شش بود و صورت او از مربع اضلاع
بعد از آنکه از دو جهت متقابل دو مثلث تام کنند بر مثال مخمس که مثلث تام کرده اند مرتسم شود برین صورت [شکل] و
مسدسات از جمیع اعداد مبتدی از واحد متفاضل بچهار چهار حادث شود و
مجموع ۱ ۶ ۱۵ ۲۸ ۴۵ ... پس مسدس ثانی پانزده بود و مسدس برین صورت

[شکل] و مسدس ثالث ۲۸ و مسدس رابع ۴۵ و مسدس خامس ۶۶ و علی هذا و چون مخمسی را با مثلثی که در رتبت یکی
کمتر بود جمع کنند مسدسی در رتبت آن مخمس حاصل آید چنانکه اگر مخمس چهارم را که ۲۲ است با مثلث سیوم که ۶ است جمع کنند مسدس چهارم
که ۲۸ است حاصل آید و چون هر مخمسی مثل مربع آن رتبت بود با مثلث ماقبل پس هر مسدسی مثل مثلث آن رتبت بود با دو امثال مثلث
ماقبل و همچنین هر مسبعی مثل مثلث آن رتبت بود با ربع امثال مثلث ماقبل و هر مثمنی مثل مثلث آن رتبت و خمسه امثال مثلث ماقبل
و از اینجا گفته اند که تولید اشکال عددی از مثلثات است و چون خواهند که از مثلثات تولید شکلی کنند به اسمی آن شکل
و ضلعی که در رتبت آن شکل بود با مضروب مثلث ماقبل در عدد آن جمع کنند حاصل شکل مطلوب بود مثلا مسدس مثمن را که شش بود
سه بار در مثلث مقدم را که ۲۱ است با مضروب مثلث ششم ۲۱ در سه ۶۳ جمع کنند حاصل ۸۴ مثمن ششم بود و بعد از مسدسات مسبعات
بود و از جمیع اعداد مبتدی از واحد متفاضل به پنج پنج حاصل آید و اعداد برین مثال بود ۱ ۷ ۱۸ ۳۴ ۵۵ ۸۱ و علی هذا مسبعات
برین مثال ۱ ۸ ۲۱ ۴۰ ۶۵ ۹۶ و بعد از مثمنات و از جمیع اعداد متفاضل بشش شش حاصل آید برین توالی ۱ ۸ ۲۱ ۴۰ و تسعات
از جمیع اعداد متفاضل بهفت هفت برین توالی ۱ ۹ ۲۴ ۴۶ و علی هذا القیاس و بباید دانست که چون نام این شکل کثیر الزوایا
تصور را جاد بصورت اشکال متعدد بشد اما اسمای را مطرد داشته اند بنا بر انک تولد آن اعداد از اجتماع اعداد متوالی اند و اعداد کثیر
تمام است چنانکه معلوم شد مثلثات از جمیع اعداد متفاضل بیک یک چون ۱ ۲ ۳ و مربعات متفاضل بدو دو چون ۱ ۳ ۵
و همچنین هر شکلی از اعداد متوالی متفاضل سی که شکل الا دو و چنانکه از طریق جمع مثلثات نیز معلوم شد که جمیع اشکال از
بر نحو دیگر بیان طریقه مسبع و ما وراء آن حاصل شود و اگر چه شکل نباشند و بباید دانست که اعداد نه از جهت مثلثات و مسدسات
بود و اگر خواهند که رتبت عددی تام از مثلثات یا مسدسات معلوم کنند بنگرند که آن عدد تام از ضرب کدام زوج الزوج در
کدام فرد حاصل شده است و زوج الزوج و رتبت او بود در مسدسات و اول رتبت او در مثلثات چون ۶ اعنی یکی بود
مثلا شش از ضرب دو در سه حاصل است دو در مسدس دوم است و مثلث سیوم و ۲۸ از ضرب ۴ در ۷ و در مسدس چهارم
و مثلث هفتم و ۴۹۶ از ضرب ۱۶ در ۳۱ و او مسدس شانزده است و مثلث سی و یکم و هر مسدسی مثلث
بود و لا ینعکس و چون رتبت مسدس را مضاعف کنی و یکی کم کنی باقی رتبت او بود در مثلثات و اما اعداد
مجسم اعدادی بود منقسم با عداد سطحی چنانکه از تعدد آن سطوح بر بالای یکدیگر یا از اضافت آن سطوح بواحد صورتی شبیه
مجسم متصور شود و اول آن اعداد مخروطی بود و آن هر عددی که از قاعده سطحی ابتدا کنند و سطوح متوالی متشابه آن فرع
شود و با واحد پس اگر قاعده مثلث بود آن مجسم را باری خوانند و مجسم که از نقصد ۳ آن ترکیب باید و چهار اول
عددی است که مخروطی است و دوم سطحی و هم مجسم و آن بجز و ده که از ۶ و ۳ و ۱ ترکیب باید و بیست از ۱۰ و ۶ و ۳ و ۱ و علی هذا
و اگر قاعده مربع بود آن را مخروط مربع خوانند و مجموع از ۱ و ۴ و ۹ و ۱۴ از ۱ و ۴ و ۹ از اضافت ۱۶ بدان و علی هذا
و اگر قاعده مخمس باشد از آن مخروط مخمس خوانند و اول ۶ بود و دوم ۱۸ و دیگر ۴۰ و علی هذا و مخروط مسدس و سایر اشکال را بر آن
قیاس باید کرد و چون از مخروط مثلث ضلعی با چند مثلث مبتدی از واحد بیندازند باقی را اگر مخروط نتیجه خوانند و چون از
۱۰ که مخروط است یکی بیندازند ۹ و چون از ۲۰ چهار بیندازند ۱۶ بر این قیاس و چون از مخروط مربع مربعات
متوالی از واحد بیندازند مثلا ۱۴ که باقی از ۳۰ بعد از ان ۴ که باقی از ۵ بعد از ۱ ... و بپوشیده نیست
که آن را ابن قسمه تعقیب کنند که مجسم بود در کسی مخمس و مسدس و سایر اشکال را بر این قیاس باید کرد و هر عدد

سطح کز ترکیب مجسم از و باشد قطع او خوانند یعنی بارها و بعد از مخروطات منشورات بود و او را بعد اشکال مثلثات متلاقی
بیکدیگر پیدا شود و ابتدای آن شش بود که از دو مثلث متوالی که دو بعد از آن ۹ و ۲ آورده یکی را ازین منشورات پنج قاعده بود
دو ازان مثلث و سه دوازده با اضلاع متساوی احد الطولین ضلع مثلث و طول دیگر ارتفاع منشور و بعد ازان جسمانی
باشد که شش سطح او محیط بود و آن اقسام است یکی آنک طول و عرض و عمق او متساوی بود و سطوح قایم الزوایا و او را مکعب
خوانند و از جمع مربعات بعدد جذر حاصل آید همچو ۱۰ که از ۱ تا ۴ بدان عدد است و دیگر آنکه احد الاطوال فقط مخالف بود اگر
کمتر بود او را لبنی خوانند و از جمع مربعات بکم از عدد جذر حاصل آید همچو ۵ یا ۱۴ از ۲ و ۳ و اگر زیادت بود او را عمودی خوانند
همچو ۲۰ ۲۱ ۵ ۶ ۷ از ۳ ۴ و اگر اطوال همه متفاضل باشند او را مبنی خوانند و زنبوری و زنبوری مختصر نیز گویند بجهت آنکه از
غلطی بسیار انگیزد و ترتیب منتهی میشود چنانک ۲۵ که از ضرب سه در چهار در پنج متولد بود و از جمع سطوح مختلف الاضلاع
متوالی شود و بس اگر عمق مجسم اعنی ارتفاع او کمتر از عرض بود او را لوحی خوانند و درین تفسیر تمام مجسمات اعنی اللوحی توان
گرفت و اگر سطح اعلی مجسم عمودی دایره بشد ان مجسم را مستدیر خوانند چون پنج در پنج در عشر از پنج و دایره بود
باشد که چون در نفس خود شش ضرب کنند همچو باز آید همچو پنج و شش که مربع ایشان ۲۵ ۳۶ بود و آنکه که بجنس
خود حرکت کرده تا بعد انتهی شد و بعضی پنج را کری خوانند چه اورا چون در مربع خود ضرب کنند تا ۱۲۵ ما حاصل آید
مربع یا مکعب باز آید و همچنین با سایر خانها لیس او خط نفس خود با عشرات میکنند یک مرتبه بر دو بر زیادت باشد
و ازین جهت کری بود و بعضی مکعب شش را هم کری خوانند و گویند چون باعتبار وحده در سطح هر یک سی باشد یابن
وحده و جنس بکره مسمی شود و شیخ باین عبارت گفته است که بعضی سطح خمسه و سته را دایره و دوری خوانند و مکعب ایشان
را کره و کری و از خواص مکعبات آنست که اگر ضلع او را اعنی جذر و را مالی خود ضرب کنند و مبلغ در ما قبل جذر بر آن
حاصل افزایند مکعب حاصل آید و دو مقالۂ اول مبین شد و مکعبات متوالی از جمع افراد متوالی حاصل آید بدین
وجه که اول افراد مکعب اول است پس دو فرد متوالی بعد از جمع کنند اعنی ۳ ۵ تا مکعب دوم حاصل آید پس
سه فرد متوالی بعد ازان جمع کنند اعنی ۷ ۹ ۱۱ با نسبت و هفت مکعب سوم حاصل آید پس چهار فرد متوالی دیگر اعنی
۱۳ ۱۵ ۱۷ ۱۹ جمع کنند تا ۶۴ مکعب چهارم حاصل آید و علی هذا و عده افراد هر یکی مساوی عدد رتبت آن مکعب
بود اعنی ضلع اول الیه ضلع مکعب اول یکی بود و ازان مکعب دوم دو و ازان سیوم سه و علی هذا و اگر خواهند
که افراد مکعبی معلوم کنند عدد رتبت مکعب را مربع کنند پس اگر عدد رتبت فرد بود مربع عدد وسط آن افراد بود و پس
تیمان فرد بنصف واحد بینداز ند و باقی در دو ضرب کنند و حاصل را از واسطه بکاهند تا اول افراد حاصل آید و بر آن
افزایند تا آخر حاصل آید و اگر عدد زوج بود مربع لا واحد اقل الواسطتین آن افراد بود و پس آن عدد را بر آن و اسطه
افزایند تا فرد آخر حاصل شود و همان عدد را لا واحد ازان واسطه کم کنند تا فرد اول حاصل آید مثلا خواستیم که افراد مکعب
پنجم بدانیم مربع پنج را اعنی ۲۵ واسطه یافتیم پس نصف واحد از عدد پنج بینداختیم دو ماند ضعف او را بر آن واسطه
افزودیم و کم کردیم ۲۹ ۲۱ حاصل شد پس دانستیم که ابتدای آن افراد ۲۱ باشد و انتها ۲۹ از جمع این افراد ۱۲۵
حاصل آید و آن مطلوبست همچنین خواستیم که افراد مکعب ششم بدانیم شصت و الا واحد را واسطه صغری یافتیم و پنج
بر آن افزودیم و شش را ازان کم کردیم ۴۱ ۳۱ اعنی طرفین افراد حاصل شد پس این افراد جمع کردیم ۲۱۶ که حاصل شد

و آن افراد مکعب هشتم باشد و ابتدا چهار در پنج و شش و نه با مکعبات خود با زاید و احاد مکعب هشت بود و احاد مکعب دو
و احاد سه هفت و احاد مکعب هفت سه و هر گاه که مکعب را در مکعب ضرب کنند حاصل مکعب بود و اگر مکعب را بر مکعب قسمت
کنند خارج مکعب بود و اول همچو ۸ در ۲۷ که حاصل ۲۱۶ بود و آن مکعب شش باشد و دوم همچون ۲۷ بر ۸ که خارج سه و ثمن است و آن
بود و آن مکعب واحد و نصف باشد و تفاضل میان هر دو مکعب متوالی بقدر ضرب مکعب اقل بود و دو یا طبیعی او و ضلع سه و
زیادت واحدی بر حاصل چنانک تفاضل میان ۲۷ و ۶۴ بقدر ضرب بود و چهار اعنی ۱۲ او بعد ازان در سه اعنی ۳۶ و زیادت
واحدی و آن ۳۷ باشد و هر مکعب که بعد از مکعب ۱ منبسط یا باقی را سه سی صحیح شود و آنچه مکعبی که یکی بینداز ند مکعب الا واحد عدلان
کند چنانک ۲۷ را دو شمار دو ۲۶ را سه و ۶۴ ۴ را چهار و علی هذا و نیز مکعب ضعف او مکعب شود و چون هر مکعبی مضروب مثلث
مثل او در رتبت در شش بر افزایند و واحدی با مبلغ مکعب تالی او بود چنانک بر ۲ که مکعب سیوم است مضروب مثلث سوم یعنی
۶ در ۶ که آن ۳۶ بود با یکی اعنی ۳۷ چون بیفزایند مبلغ ۶۴ شود مکعب چهارم و بدین طریق نیز تولید مکعبات توان کرد
و از خواص مکعبات آنست که امتحان او که بحسب نه یا ست اعنی میزان بنه یکی بود یا هشت یا نه میزان مکعب اگر یکی
یا چهار یا هفت میزان مکعب یکی بود و اگر دو بود یا پنج یا هشت و اگر سه یا شش یا نه نه و باشد که اعداد سطحی از
نسبت اضلاع ثانی یابد همچو هوهوی الطول که عبارت از مربع متساوی الاضلاع است باعتبار آنکه طول او و عرض او
و همچو غیری الطول که عبارت از سطحی بود که طول او بر عرض او بواحدی زیادت بود همچو ۲۰ از چهار در پنج و طول
مراتب تفاوت بواحد تواند بود و همچو متباین الطول که عبارت از زیادت ازان بود همچو پانزده و از سه در پنج در امثال آن
و چنانک مربعات اعنی هوهویات از جمع افراد متوالی متولد میشود و غیریات از جمع ازواج متوالی متولد گردد مثلا از ۲ ۴
۶ ۸ ۱۰ ۱۲ ۲۰ ۳۰ ۴۲ متوالی شود که از اضلاع ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۵۶ حاصل آید و اگر در دو سطر متحاذی هوهویات
و غیریات رسم کنند برین صورت از خواص این وضع یکی آن بود که اول غیریات با اول هوهویات بر نسبت

۱	۴	۹	۱۶	۲۵	۳۶	۴۹	۶۴
۲	۶	۱۲	۲۰	۳۰	۴۲	۵۶	۷۲

ضعف بود و ثانی با ثانی بر نسبت مثل و نصف و ثالث با ثالث
بر نسبت مثل و ثلث و علی هذا القیاس هر عددی غیری با عددی هوهوی
که در مرتبه او بود بر نسبت مثل و جزوی سمی عدد رتبت باشد و تفاضل
نیز هم بترتیب اعداد مراتب بود چنانک میان الاول یکی و دوم با دوم دو و علی هذا و اگر ابتدا مربعات از چهار کنند
نه از واحد برین صورت نسبت همان بود اما بعکس هوهوی اول ضعف غیری بود و دوم مثل و نصف و تفاضل

۴	۹	۱۶	۲۵	۳۶	۴۹	۶۴
۲	۶	۱۲	۲۰	۳۰	۴۲	۵۶

هم بران وجه لکن مستدیا از دو و دیگر از خواص این وضع آنکه هر دو
هوهوی متوالی با غیری که محاذی اول آن دو هوهوی باشد
سه عدد متوالی باشند بر یک نسبت و غیری وسط بود همچو ۱ ۲ ۴ ۳
۶ ۹ ۹ ۱۲ ۱۶ پس نسبت هر دو هوهوی متوالی چون یکی با چهار نسبت مثل بود با غیری و همچون یکی با دو و شاه و طرفین یکی
ازین تمه با ضعف وسط مربع بود و دیگر آنکه در شفا آورده است که هر عددی هوهوی چون ضلع او را بر افزایی غیری
شود که مجاور اوست از طرف کثرت و اگر کم کنی غیری شود که مجاور اوست از طرف قلت و این سخن علی
الاطلاق راست نیست چه حکم اول در صورت ثانی صحیح است و حکم ثانی در صورت اول و اگر مجاور را اول ۱ با

محاذی کنند و از طرف کثرت بپنداریم هر دو حکم در صورت اول راست باشد و اگر محاذی ثانی را محاذی کنند و از طرف قلت
بپندارند هر دو حکم در صورت ثانی راست باشد و گفته اند افراد با واحد مشابهت بیش از ازواج دارد و از این جهت سبب
تولد هو هویات شود چه هو هوی حقیقی واحد است که طول و عرض و سطح و جسم در و هم کمیت و همچنین مکعبات از افراد
متولد گردد و در مراتب فرد هم اول و سیوم و پنجم اعنی احاد و میات و عشرات الوف مربع توان یافت و نیز در اعداد
متوالی هر یک نسبت اول به سیوم و پنجم مربع بود و در مراتب ازواج آن توان یافت و این نیز باید دانست آخر مقالهٔ
سیوم است از فن سیوم در ارثماطیقی **مقالت چهارم از فن سیوم از جملهٔ چهارم که در علم ریاضی است**
در اقسام مناسبات و خواص هر یکی بعضی از متقدمان مناسبات را به سه قسم نهاده اند و بعضی به ده اقتصار کرده
و چون این موافق طریقهٔ سابقه است ما نیز بر ذکر آن ده اقتصار کردیم چه در اقسام دیگر فایده که آنرا اعتبار توان کرد نیست
و باید دانست که مناسبت مشابهت نسبت است و چون نسبت مستدعی وجود دو حد بود پس مناسبت مستدعی وجود بیش از
دو حد گشت چه در هر مناسبتی دو حد انصرم [illegible] باید لکن اگر حد مشترک افتد چنانکه منسوب الیه یک نسبت بعینه منسوب آن
نسبت دیگر بود آنرا نسبت اتصال گویند و آن مقادیر را متصله چنانکه آ ب ج محوبت بود با جد و اگر اشتراک نبود
آنرا نسبت انفصال گویند و آن مقادیر را منفصله چنانکه آ ا ز ب ج ه [illegible] بود و اکنون گوییم این وجوه که بیان
اشارت رفت همه را اهل صناعت اعتبار کنند وجه اول آن بود که متفاضل یک مقدار باشند همچو اعداد طبیعی متفاضل به یک و
همچنین سایر اعداد که از جمع آن اشکال عددی پیدا شود و این را تناسب عددی گویند و وجه دوم آنکه اعداد
متناسب بود با اتصال اول با ثانی همچو ثانی با ثالث چنانکه ۳ ۶ ۱۲ همچو ۲ ۴ ۸ و این را تناسب هندسی خوانند و این
دو وجه در اعداد و غیره با هم جمع نشوند چه هرگاه که اعداد متفاضل باشند یک مقدار را نسبت اعظم با اوسط
اقل از نسبت اوسط بود با اصغر مثل از چنانکه بیان آن در مقالهٔ دوم تقدیم افتاد چه نسبت ۶ با ۹ اعنی مثل و نصف
اکثر از نسبت پنج بود با چهار اعنی مثل و ربع و همچنین نسبت ۹ با ۱۲ اعنی مثل و سبعان [illegible] نسبت [illegible] بود با
۵ اعنی مثل و خمسان و هرگاه که این نوع ولا بود نسبت اتصال نبود و هرگاه که نسبت اتصال بود این تواند [illegible]
چه در تناسب هندسی تفاضل اعظمین چون ۱۲ ۶ در مثال گذشته بیش از تفاضل اصغرین بود چون ۶ ۳ و در تناسب
عددی تفاضل متساوی بود چنانکه در مثال اول بیان اعظمین و اصغرین یکی بود و در مثال ثانی دو و وجه سیوم آنکه
تفاضل اعظمین با تفاضل اصغرین همچو طرف اعظم بود با طرف اصغر چنانکه ۶ ۳ ۲ آنچه فضل [illegible] اعنی [illegible]
با فضل [illegible] اعنی [illegible] بر نسبت ضعف بود همچو ۶ با ۳ و این تناسب را تالیفی گویند از آن جهت که [illegible]
بعضی چون وسطی یعنی این تناسب با وسطی بدین صفت در صناعت موسیقی که آنرا صناعت تالیف خوانند بسیار
بود و سخن [illegible] موید [illegible] است چگونه است که از آن جهت او را تالیفی خوانند که [illegible] و ابطالین مناسبت
در صناعت تالیف می افتد که موسیقی است و بعد از آن گفته است که غایه [illegible] را از آن جهت تالیفی خوانند
که نسبت طرفین مولف است از نسبت [illegible] و این سخن ظاهر است [illegible] چه نسبت ضعفین [illegible] نسبت
طرفین از یک نسبت مولف نشود [illegible] است و چنین بود [illegible] که نسبت طرفین مولف
است [illegible] اگر هر یکی نسبت ضعف اند چنانکه در آخر مقاله دوم بیان کرده شد و اصل مناسبات این سه قسم است

تفسیر

از انجمله نسبت فضلین [illegible]

و تولی را بر سبیل تتمیم فن ایراد کرده اند و از خواص نسبت هندسی آنکه مربع اوسط مساوی سطح طرفین بود و هرگاه که ثلاث متوالی بر نسبت متوالی
اعداد هو هوی و غیری چگونه پیدا میشود و سایر توابع آن همه معلوم شد و از خواص نسبت عددی آنکه [illegible] این مقام تحقیق [illegible]
از مباحث که گذشت معلوم شد اما آنچه اینجا بیان کنیم طلب و اوسط است از طرفین و آن [illegible] مجموع طرفین حاصل آید [illegible]
سطح طرفین کمتر از مربع اوسط بود به مربع تفاضل اعداد چنانکه در این ۲ ۳ ۴ مضروب ۳ در ۳ اعنی ۹ [illegible] از مربع ۲ اعنی ۴
به قدر مربع فضل اعنی ۱ کمتر بود و اما اوسط نسبت تالیفی از طرفین بدین طریق توان دانست که تفاضل طرفین را در
اصغر ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت کنند و خارج را بر اصغر افزایند که اوسط حاصل شود چنانکه اگر طرفین ۶ و ۳
بود فضل طرفین را اعنی ۳ در ۳ ضرب باید کرد و حاصل اعنی ۹ را بر مجموع طرفین ۹ قسمت کرد و خارج را ۱ بر اصغر
افزود تا ۴ حاصل آید و آن اوسط تالیفیست [illegible] ۸ [illegible] با فضل [illegible] اعنی ۲ [illegible] مثال [illegible] طرف اعظم
را با اصغر و اما اصغر را از اوسط و اعظم بدین طریق که فضل اعظم را بر اوسط ضرب کنیم و حاصل را بر مجموع [illegible] اعظم
قسمت کنیم و خارج را از اوسط نقصان کنیم باقی طرف اصغر بود مثلا [illegible] معلوم است [illegible] اعظم و اوسط اند مثلا تفاضل
اعنی [illegible] که اوسط است ضرب کنیم حاصل را [illegible] بر مجموع تفاضل و اعظم اعنی ۸ [illegible] قسمت کنیم و خارج را [illegible] از اوسط کم
کنیم [illegible] باقی ماند و آن طرف اصغر است و اما اعظم را از اوسط و اصغر بدین طریق که فضل اوسط بر اصغر در اوسط ضرب
کنند و حاصل را بر اصغر الا فضل قسمت کنند و خارج را بر اوسط افزایند تا اعظم حاصل آید مثلا [illegible] اصغر و اوسط [illegible]
تفاضل اعنی [illegible] ضرب کنیم ۳۶ [illegible] بر [illegible] اعنی فضل اصغر بر فضل قسمت کنیم خارج [illegible] بود [illegible] اوسط افزاییم [illegible]
حاصل آید و آن طرف اعظم است چه نسبت او با [illegible] بر نسبت تفاضل اعظمین بود [illegible] با تفاضل اصغرین [illegible] و از خواص
این مناسبت آن بود که مضروب مجموع طرفین در اوسط همچو ضعف مضروب طرفین بود مثلا درین صورت ۶ ۸ ۱۲
مضروب ۸ [illegible] در [illegible] اعنی [illegible] ضعف مضروب ۶ در ۱۲ بود اعنی [illegible] و دیگر آنکه مضروب اوسط در [illegible]
مضروب [illegible] بود در اصغر چنانکه ۸ در ۱۲ [illegible] ضعف ۸ در [illegible] بود [illegible] و گفته اند سبب این تسمیه آنست که فضول این
نسبت محدود و محدود نیست و در تفاضل حدود [illegible] بل بعضی در حدود است اعنی طرفین و بعضی در تفاضل اعنی فضل
اعظمین و فضل اصغرین [illegible] که درین تناسب تالیفی واقع است و این وجه مختلف است و این وجوه مناسباتی
که بعد از این مذکور بود دو قسم است [illegible] در تعریف قدما مقدم است بر چهار دیگر و اول آن [illegible] که مقدم است
اعنی وجه چهارم را مضاده گویند و در آن وجه تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو اعظم بود با اصغر چنانکه ۶ ۵ ۳
تفاضل اصغرین ۲ و تفاضل اعظمین ۱ و نسبت ایشان نسبت ۶ است با ۳ و چون وضع این تناسب بر عکس
تناسب تالیفی است این را مضاده خوانند و طریق استخراج اوسط آنکه تفاضل طرفین را در اصغر ضرب کنند و حاصل
را بر مجموع طرفین قسمت کنند و خارج را از اعظم بیندازند چنانکه ۶ و ۳ [illegible] طرفین [illegible] کنیم تفاضل را اعنی ۳
اعنی در اصغر ضرب کنیم و حاصل را اعنی ۹ بر طرفین اعنی ۹ قسمت کنیم و خارج را اعنی ۱ از [illegible] طرف اعظم
نقصان کنیم ۵ [illegible] اوسط مطلوبست چه نسبت تفاضل میان [illegible] با تفاضل میان [illegible] [illegible] مثل
[illegible] بود [illegible] نسبت طرف اعظم است با اصغر و وجه پنجم آنکه نسبت اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل اصغرین [illegible] اعظمین
بود چنانکه [illegible] چهار ضعف دو باشد همچو تفاضل اصغرین ۲ با تفاضل اعظمین ۱ و [illegible] و این مناسبت [illegible]

۶ در اوسط [illegible]

مناسبت هندسی گیرند و هندسی را وسطا با اصغر چون تفاضل اعظمین بود با تفاضل اصغرین در استخراج اوسط تعادل از وجه مقابله
چنانکه مثلا ع و ۱ را طرفین سازند و فضل اوسط بر اصغر شی پس اوسط چهار و شی با چهار چون نسبت شی با پانزده الا شی
مضروب در وسطین اعنی چهار شی معادل پانزده و چهار شی و شصت الا یک مال بود و بعد از جبر و مقابله مال معادل ... شی
و شست و این مسأله ثالثه مقترنات است پس مربع نصف عدد اشیا را که دوازده و ربع بود افزاییم ... و ربع شود
او شست و نیم و نصف عدد اشیا بران افزاییم ۱۲ شود و این شی باشد و با چهار ۱۶ و این واسط بود چه نسبت شانزده با چهار
امثال است همچون نسبت تفاضل اصغرین ۱۲ با تفاضل اعظمین ۳ و پیدا که واسط اهم بود چنانکه ... ۱۲ ... طرفین سازند
عمل بطریق مذکور مال و بیست شی معادل ... بود و این مسئله اولی مقترنات است مربع نصف عدد اشیا اعنی ... و ربع بر عدد افزاییم
و ربع شود و از جذر او که ... است نصف عدد اشیا کم کنند پس شی ... و هفت و ربع الا یکی و نیم بود و از جهت ...
عمل کنیم که واسط برین تقدیر جذر سی و هفت و ربع و سه و نیم بود و نسبت او با ... چون نسبت جذر سی و هفت و ربع الا ...
بود با تفاضل اعظمین اعنی هشت و نیم الا جذر سی و هفت و ربع و مضروب وسطین جذر سی و هفت و ربع بود الا هفت و نیم
حاشیتین برحال بود پس این مسئله در اعداد مستعمل بود و بوجهی دیگر گفته اند که طرفین را جمع کنند و ... چهار ... فضل اعظم
بر اصغر در مضروب کنند و مجموع طرفین را بدو قسم کنند چنانکه سطح آن دو مثل سطح مذکور بود اگر ممکن بود که تفاضل قسمین ...
بود و این نیز هم بجبر و مقابله توان کرد و این طریقه اگرچه در شفا مذکور است مطرد نیست چنانکه با امتحان معلوم شود
درین صورت ... مجموع طرفین ... بود و سطح اصغر در تفاضل ... اعظمین ... پس ... را بدو قسم ...
چنانکه سطح آن ... بود و برین وجه که یکی را شی گوییم و دیگر را ... الا شی سطح هر دو ... و شی الا یک مال بود و ...
... و بعد از جبر ... معادل ... شی باشد و این ... مقترنات است پس مربع نصف عدد اشیا اعنی ...
عدد نقصان کنیم و جذر باقی ... اعنی ... بر نصف عدد اشیا ... افزاییم و دیگر از نقصان کنیم تا قسمین ...
برون آید پس تفاضل قسمین ... بود و آن واسطه نیست و ازین جهت گفتیم که مطرد نیست و اگر بطریق اول که مطرد است
عمل کنند شی ... برون آید و با اصغر ... بود و او واسطه است و از خواص این قسم گفته اند که ضرب اعظم در اوسط ضعف
ضرب اوسط در اصغر ... است عام نیست بل مخصوص است بدانکه اوسط ضعف اصغر بود و نیز گفته اند که اوسط در نسبت
ضعفی ... اعظم ... و این نیز مطرد نیست چه ... این قسم است و مناسبت ضعفی ... نیست مربع
نیست مگر آن مناسبت در اقل عدد اعتبار کنند و دیگر گفته اند که طرف اعظم آن مجموع دو واسطه و اصغر یکی کمتر بود و آن
نیز هم مطرد نیست چنانکه ... ظاهر است مگر آنکه در اقل عدد اعتبار کنند و وجه ششم آنکه نسبت اعظم با اوسط چون نسبت
اصغرین بود با فضل اعظمین چنانکه ... ۲ ۳ ۶ اعظم مثل و نصف اوسط است و فضل اصغرین اعنی ... مثل و نصف
فضل اعظمین اعنی ... و استخراج اوسط چنین توان کرد که او را ... اصغر و شی فرض کنند مثلا در صورت مذکور شی ... و ...
و نسبت اعظم با شی ... بود همچو نسبت شی با ... الا شی بود پس سطح طرفین اعنی ... الا ... اشیا معادل سطح ...
بود اعنی مال و ... شی و بعد از جبر ... اشیا معادل ... شی بود و این اولی مقترنات است و مربع نصف عدد اشیا ...
و ربع و با عدد ... و ربع و جذر ... و نصف نصف عدد اشیا از ... کم کنیم باقی اعنی ... شی باشد و با اصغر ... و آن
واسطه است و وجهی دیگر گفته اند اصغر را از اعظم کم کنند و باقی را در اعظم ضرب کنند و ... پس اصغر را بر ...

... افزایند و عدد طلبند که ضرب آن در ان مجموع ... عدد مساوی سطح مذکور بود پس آن عدد با اصغر اوسط بود مثلا اگر طرفین
... بود و تفاضل طرفین را اعنی ... و چهار را در اعظم ضرب کنیم ... بود و سطح طرفین را جمع کنیم و شی بران افزاییم مجموع را
اعنی ... شی و شش ضرب کنیم چهل و شش شی و مال بود معادل ... و این اولی مقترنات است پس مربع نصف عدد اشیا
اعنی ... بر عدد افزاییم ... شود و از جذر او ... نصف عدد اشیا بیندازیم باقی اعنی ... شی بود و با اصغر ... که
اوسط است بطریق مفتوح ... حل توان کردن چه چند امثال آن ... و ان ... بود ... و مجموع ... حاشیتین
کم کنند باقی مطلوب بود و از خواص این مناسبت گفته اند که اگر نسبت مثل و جزو بود ... اوسط ... چنانکه
در مثال اول ... نسبت مثل و نصف است و درین مثال ... نسبت مثل و ثلث است و اگر جذر ... اوسط بر ... افزاید
مبلغ طرف اعظم بود و ممکن ... این حکم مشروط است بانکه نسبت در اقل عدد ... گفته اند که درین مناسبت
طرف اصغر ... اوسط بود و ... اوسط و این حکم مطابق نیست و اما آن چهار که در تعریف مناسبات ... یکی ... هفتم
بود و در ان وجه نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اصغرین چون نسبت اعظم بود با اصغر ... و ... تفاضل طرفین اعنی
... با تفاضل اصغرین اعنی ... چون نسبت ... است ... و طریق استخراج این واسطه آن ... اصغر را در تفاضل
طرفین ضرب کنند و حاصل ... بر اعظم قسمت کنند و خارج را بر اصغر افزایند چنانکه ... در ... ضرب کنند و ...
بر ... قسمت کنند و خارج را ... بر ... افزایند مبلغ ... واسط بود و وجه هشتم آنکه نسبت اعظم با اصغر چون نسبت
تفاضل طرفین با تفاضل اعظمین بود چنانکه ... و این عکس هفتم باشد و در استخراج این واسطه عکس استخراج آن اصغر را
در تفاضل طرفین ضرب کنند و حاصل را بر اعظم قسمت کنند و خارج را از اعظم کم کنند و وجه نهم آنکه نسبت
اوسط با اصغر همچو نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اصغرین چنانکه ... و طریق استخراج واسطه آنکه تفاضل اصغرین
را شی ... پس ... صورت مذکور مثلا اوسط چهار و شی بود و نسبت او با چهار همچو نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اصغرین اعنی شی
... حاشیتین اعنی مال و ... اشیا معادل مضروب وسطین بود اعنی ... و این اولی مقترنات است پس مربع نصف
عدد اشیا ... بر عدد افزودیم و از جذر آن اعنی ... نصف عدد اشیا کم کردیم باقی ... و آن ... شی است و با اصغر ...
بود و آن واسطه است و بوجهی دیگر اصغر را از اکبر نقصان کنند و باقی را بدو قسم کنند چنانکه نسبت یک قسم با دیگر
چون نسبت قسم دیگر بود با اصغر اگر ممکن باشد اقل قسمین را از اکبر نقصان کنند باقی اوسط بود چنانکه ...
را طرفین سازند پس تفاضل را اعنی ... بدو قسم کنند بر وجه مذکور و طریق آن بود که اصغر را شی فرض کنند و اعظم را
... الا شی و مضروب حاشیتین شی در ... اعنی چهل و ... شی با مربع وسط ... الا شی اعنی ... الا ... شی معادل
کنند چه نسبت شی با ... الا شی چون نسبت ... الا شی است با ... و بعد از جبر ... معادل ... شی بود
و این ثانیه مقترنات است پس مربع نصف عدد اشیا و آن دو هزار و ... و ربع ... عدد را بیندازیم و جذر
باقی اعنی ... و ربع و آن چهل و ... و نصف بود از نصف عدد اشیا بیندازیم باقی اعنی ... شی بود و چون
او را از اعظم بیندازیم باقی ... اوسط بود و اگر مضروب تفاضل در اصغر با مربع ... جمع کنند و جذر ...
بر ... اصغر افزایند هم برین طریق نیز اوسط حاصل آید و این مناسبت اگر نسبت مثل و جزو بود و در اقل عدد ...
اصغر ... مربع بود و وجه دهم آنکه نسبت اوسط با اصغر چون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اعظمین چنانکه ...

تا که ۸ و طریق استخراج وسط آنکه تفاضل طرفین را در اصغر ضرب کنند و در مربع نصف اعظم بیفزایند و جذر باقی بر نیم اعظم
افزایند مثلاً که ۳ ۲ را طرفین فرض کنیم و تفاضل را یعنی ۸ در اصغر ضرب کنیم ۴۸ بود و در مربع نصف اعظم یعنی [illegible] و در مربع
بیفزاییم بود و مربع باقی بود و جذر را از یکی و نیم بر نصف اعظم افزاییم و هشت باشد و این واسطه است و چون [illegible]
و بیست را طرفین سازند [illegible] واسطه عددی بود ده [illegible] واسطه هندسی و [illegible] تألیفی و [illegible] هشت و این
دو طرف را سایر وسائط نبود [illegible] مناسبت [illegible] بود و چون از اصغر یکی کم کنند بر اعظم افزایند [illegible]
شود بدین صورت [illegible] و اگر بر یکی [illegible] شود بدین صورت [illegible] و [illegible] یکی بیفزایند
و طرفین را برقرار بگذارند هم شود بدین صورت [illegible] و چون استیفا خواص اعداد بوجهی مختصر چنانک مناسب
سیاقت این کتاب است کرده ایم سخن را بانجام کنیم و آنچه از مباحث حساب باقیست مانند جمع و تفریق و ضرب و قسمت
و نسبت و جذر و کعب و معاملات و جبر و مقابله و جمع و تفریق هندی و آنچه جاری مجری اینهاست چون مناسب عملیات است
حواله بکتب فروع افتاد چه اولی در امثال آنست که اینجا یاد کنند و این آخر مقالت رابعه است از اصل [illegible]
سیوم از جمله چهارم و بعد از این شروع در فن چهارم کنیم که در موسیقی است

فن چهارم از جمله چهارم که در علم ریاضی است در علم موسیقی یعنی علم الحان و این مشتمل بر مقدمه و پنج مقالت

اکنون سخن را شروع در مباحثی کنیم که جزء اصناعت موسیقی است این مقدمه توطیه آن ابحاث را تقدیم افتاد و چند
بطریق تعالیم و از نظر ریاضی نیست الا تحقیق آن از قضایا تجربی و قوانین حسیت مستند باصول کلی **مقدمه**
صوت کیفیتی مسموع است لذاته و با سایر کیفیات محسوسه در آنک هر ادراک او سبب لذت یا کراهت بود مشارک
ولی تفاوت سبب لذت و کراهت از ذات کیفیت خارج باشد و الا مختلف نشدی و تسبب عام در کراهت آن
کسوی حاسه باشد چون دو زمستان شدت بیان [illegible] بطلوع شعاع آفتاب و حدت و ثقل مفرط در اصوات
و دیگر صورت باشد که [illegible] از انواع کیفیات لذت نکرده بود چون اختلاف [illegible] و اگرچه در غایت خفا باشد [illegible]
بود وجه دیگر سبب لذت و کراهت گردد یکی محاکات ملایم و منافی و این معنی هم عمومی دارد چه مقابله بعینه [illegible] و
مکروه باشند و دیگر بتألیف ملایم و منافر و این دو نوع از ادراک یعنی ادراک محاکات و تالیف مخصوص بقوت
تمیزه از قوای نفس حیوانی خصوصاً انسانی نه بحاسه من حیث هو حاسه و بباید دانست که صوت موضوع
طبیعی است نفس حیوانی را در وقت استیلا دواعی مزعجات بکار رود چه قوام انسان مطلقاً و قوام اکثر
حیوانات در بقاء نوع و در بعضی در فرو [illegible] حیات بمشارکت ابناء جنس و تعاون ایشان صورت نبندد
و تعاون بتنبیه موقوف بود [illegible] بر تنبیه و اعلام موقوف و اعلام [illegible] مختلف از بدیه
در رسالات جسمانی که تقریب و تبعید بدو متصل تواند بود متعذر بس عنایت ربانی بحسب فیض اعلی کل [illegible] خلقه [illegible] حیوانات
را بزیادت کلفتی قدرت بر تصویت بخشید و ایشان را بر ادراک مقتضیات اختلاف اصوات طبیعی بحسب مطبوع [illegible]
گردانید تا بموجب دواعی حاجات باصوات مختلف [illegible] خود را بر احوال خود تنبیه کنند و بدیشان استعانت نمایند و در
انسان چون تعبیر از معانی الضمیر در ابواب اعلام و استعلام باحداث امارتی موقوف بود و چه اختلافات طبیعی اصوات انسانی
باداء انواع معانی وافی نبود و صوت آن عرض با آسانترین وسیلتی بود و چه ایجاد آن با آسان تر وجهی میسر است [illegible]

طبیعی بل زیادت اشتمالی در آن باب کافی نبود بعد از آن مقصود بی مربع [illegible] و اجرام جسمانی ضروری شد و [illegible] اصطلاحی
مطابق اغراض و معانی مختلف کرده و چون سبب تصویت رنجش شعور کرده که نفس انسانی را در اکثر اوقات [illegible] تفهیم و [illegible]
تام باستماع و استماع اصوات باشد چون اصوات بسبب غنه و اختلاف و تسبط حدت و ثقل [illegible] ساموجود بعد از آن بتألیف
مناسب و نظام متفق موزون شود و سبب زیادتی قوت نفس و نشاط او مربع کرده چه بدانند که سبب کمال قوت سامعه و قوت
ممیزه باشد چه کمال قوتی آنست که چون در وقت مخیله و نفس را از آن لذتی حاصل شد و این از محسوسات طبیعی حاصل شود که حس را از
ادراک آن کمالی که خاص است بدو حاصل شود و لذتی تابع آن گردد و نقصان چون ملایم آن [illegible] حاصل شود لذت از آن می
حاصل بود و این از محسوسات غیر طبیعی [illegible] از ادراک آن نقصان حاصل آید که الم بدان بود از طریق اولی موجب
کمال این دو قوت بل زیادتی قوت نفس وارتیاح مربع گردد و وقتی که مفید معانی خوب مناسب باشد چه لذت ادراک عقلی با آن تمام
شود و دیگر این همه هیات طبیعی معاون هیات اصطلاحی کرده چنانک خفض صوت و نرمی در مقام مداراه و خضوع [illegible] تم
و رفع صوت و تعجیل در مقام تهدید و اظهار [illegible] شدت و در تمام غرض و استجلاب ارتیاح نفس کامل [illegible] و همچنین هر هیاتی خطابی
که با آن هیات صورت آن خطاب مفیدتر بود در ایصال مقصود و همچنین محاکات لذت خصوصاً نفوس انسانی را که ایشانرا
تمیز و ادراک تغایر و تشابه تمام میان اشیا مخصوص است و چون نغمه محاکی معنی تخایل شد بر آنکه [illegible] ایهام تخیلات
آن تخایل را ترویج کند و چون ابتلاع آن تخایل با انواع آن مقصود بود این ایهام در اتمام آن مقصود بهتر و سهلتر باشد
پس تألیف صوتی تخایلت لذیذ بود از جهت نظامی که متادی شود بقوت میزه از جهت محاکاه و تخایل از جهت تخایل [illegible]
جهت آنکه چون نفس [illegible] ادراک کند آنرا بحکم حدت و ملایمت طبیعی چون سایر [illegible] مستلذ شمرد و چون آن نغمه [illegible] شود
نفس با فقدان حسی تقاسن نوعی از تأسف حادث شود و بعد از آن آن تأسف با استماع نغمه دیگر که اول نسبتی شریف داشته باشد
تلافی یابد چنانک که [illegible] گرد عرضی دیگر ردی نبود است و مقرر است که قوی ترین اسباب لذت ادراک بود بعد از آنکه [illegible]
از فقدان متکون شده باشد پس معلوم شد که استماع نغمه و انقضاء آن و باز استماع نغمه دیگر مناسب اول اشد لذت بود [illegible]
قوتی و بحسب آن تألیف اصوات و نظام حرکات که مبادی اصوات با مجمل آن مبادی بود چون حرکت موزون که [illegible]
و وجه و امثال آن کند محبوب طبایع انسانی بود اینست آنچه مقصود بود در مقدمه و بعد از این در آن چه داخل این فن
است شروع نمایم بتوفیق الله بحسن تیسیره **در معنی صوت و لواحق او و ذکر شکوکی که بعضی از متأخران بر اقوال متقدمان**
وارد کرده اند و جواب آن و این مشتمل بر دو فصل است فصل اول در تعریف صوت و آنچه بعضی بر آن
ایراد کرده اند و جواب از آن چون معرفت حقیقت [illegible] اعتقاد از معرفت سبب تواند بود حکما تعریف صوت بذکر اسباب
آن کرده اند و ما اول نصوص اقوال ایشان در آن باب بگوییم و بعد از آن با آنچه بر آن ایراد کرده اند و جواب آن مشغول
شویم اکنون گوییم که کامل ابونصر فارابی رحمه الله چنین گفته است که از اجسام بعضی آنست که چون جسمی دیگر مزاحم او گردد بادی تمام
کند بل انتقاد او گردد یا بلکه بعمق نفوذ کند و منع شود مانند احجار و اجسام حجری و صلبه و در مثال ایشان یا بلکه
متخرق شود و تکوند مزاحم را بکمال خود حرکت کند مانند اجسام ترمیجیب و مایعات یا بدانکه متحیز شود از مزاحم و یا او و جهت
حرکت او مشایعت کند و چون بحسب این احوال با مزاحم اصلا مقاومت نمایند در حجم مزاحم مانند [illegible] آن
و از اجسام بعضی آنست که چون جسمی دیگر مزاحم او گردد بادی مقاومت نماید یا بلکه منع و متخرق گشتن شود مانند اجسام صلب

فصلین که

اصناف

۶ مجانبه

در اصوات پیدا شود تا باختلافات اصطلاحی

و تفهیم را

مقالت اول

میگویم

۲ مزاحم را

وهمی که قوت منهوم بود پس که درین حالت وعمل اتفاق افتد ممکن بود که موج اصوات باشد و گفته است که قرع عبارت بود از مماست
جسمی جسمی صلب دیگر را چون از حرکتی مزاحمت او جانه وبعد از آن گفته که گاه بود که در هوا صدا و آوازی یابند چون الاکلیلی تیز را
قرع کنند انتهت سخن این بزرگ درین باب و فرید عصر و وحید دهر الطف جهان افضل ایران صدر الملة والدین عبد اللطیف
بن ابی المفاخر الانصاری ... اسمعه غراء وجمیل المشتوار که در تعلیقات این فن نوشته است کسی که رسیده باشد یا رسد در شرح این کتاب
شش اشکال ایراد کرده است اول آنکه لفظ او اما در آن میگوید که آواز مفهوم محسوس است دون آنکه تم وچنین نیست چه آواز
کر از مزاحمت در سنگ مسموع افتد گویند که مخصوص است از صوت دون آنکه تم عکس دوم آنکه وجود مانع خرق یعنی عدم
آن واجب نیست که شرط وجود وعدم صوت سازند پس گاه که جسمی صادم جسمی دیگر گردد ... فراهم آکرده در میان ایشان
مقاومت باشد آواز شنوند اگر بیانه شنوند خواه که هر یکی باد و منتفع یا منخرق یا منحنی شوند یا نشوند چه گاه بود که خراق
سبب وجود صوت بود چنانکه در صورت خرق بود و باشند که منخرق و منفع نشوند مقاومت موجود بود و صوت نه
چه گاه بود که مزاحمت در مقاومت بعد از مماست اتفاق افتد بین احداث ... صوت ... میکنند عکس را ... ایکرد ...
و آنی چون مماس شد نکند که مقاومت گنبدی صوت سیوم آنکه شرط نقصان قوت زاحم از قوت منهوم ...
صوت مسطرد نیست چه باشد که هر دو قوت متساوی بود و باشد که قوت منهوم کمتر بود با وجود صوت چهارم آنکه
تعریف قرع بر وجه مذکور ... آن سخن است که از قرع ... هوا ... آواز حادث شود پنجم آنکه آواز گاه هوا ...
بل مصادمت ... است با هوا ... که در هوا احتیاف سبب ... شود ششم آنکه شرط مزاحمت ...
در تعریف قرع ... و تفصیل حاصل است چه مزاحمت ... الا از حرکت ... استعمال مصادمت کردی بجای مزاحمت ...
... چه بر مصادمت مزاحمت ... ولا ... چه مزاحمت ... بعد از مماست افتد ... صوت ...
جهت سبب حدوث صوت ... آن است که هوا میان قامع و مقروع بسبب مزاحمت ایشان منضغط میگردد
و از مقام خود بسرعت باطراف میجهد و هر جزوی از آن هوا بسبب ... حرکت جزوی دیگر را ...
و همچنین ثانی را و ثالث رابع را تا آن انضغاط بجزوی از هوا که مماس ... سامعه ... گردد پس ...
آن جزو متأثر میگردد و آنگاه قوت سامعه ادراک میکند و این ادراک از همه جهات توان کرد بسبب تموج هوا
از جمیع جهات مانند تموج آب ... چون سنگی را در آن انداز ند و باشد که صوت در بعضی جهات ...
... بسبب بادی که از آن جهت ... وجواب از اول ... است بتحقیق معنی صوت ... و کیفیت حدوث ایشان
و وصول ایشان بسامعه ... میگوئیم که صوت کیفیتی ... مسموع باشد ... حدوث ونقل وجهات
و ... ایشان ... کیفیات مسموع ... مسموع ...
مسموع ... صوت ... یافت میشود ... موجود ... صوت ...
... بسموع ... حدوث آن ... قرع ...
آنکه ... تموج ... سیال رطب است چون آب و هوا ... حرکتی انتقالی ...
آن امریست که حاصل میشود ... سکون ... تموج ... اسامی ... است ...
... که آب و هوا انتقال ... از مسافتی که ... سلوک آن کرده است ...

... شده و همچنین قطع ... ایشان ... مماس ... ایشان ... شکل ... که در تموجه ... صوتی که ...
... است ... صوت کیفیتی باشد مسموع ... حادث شود ... هوای یا آبی باشد میان قارع و مقروع ...
آن قرع ... شکل شود بآن کیفیت و منعدم شود ... که جسم ... آن ... کرده ... جزوی که ... جزو
... هوا ... سبب مجاورت ... متشکل شود بآن کیفیت و انعدام ... شکل شود و منعدم گردد ... جزو اول ...
... جزو اول ... قبول آن کیفیت و انعدام ... از اعداد جزو اول جزو دوم ... دوم سیوم
جزو دوم ... اعداد ... است باول کیفیت و انعدام ... سیوم ضعیف تر از آن باشد ... دوم ضعیف تر از
... قیاس ... ضعیف ... تا امکان قبول ...
... که صوت ... منقطع ... این انعدام ... جزو اول از هوا یا آب ... شود ...
... خود ... خارج از مقروع ... میشود ... که صوت ... انعدام ... منتقل میشود ... هوای
... آب ... شود ... منعدم گردد ... چنین است ... حادث میشود ...
... میشود ... انعدام ... کیفیت صوتی ...
... انتقال ... جزو اول ... است ...
... آن زمان ... جزو اول ... منعدم شده ... یک جزو از آب ...
... کیفیت ... آب ... بگوش ... رسد ...
... باشد ... حامل آن صوت باشد بصماخ ...
... از دو طرف آن ... بصماخ ...
... که ... حالی ... الحاضرین ...
... صماخ صوت ... زدیک است ...
... بعید ... شنوند ... ایشان ...
... معلوم ... آب و هوا ... بعوت ...
بعید ... کردی ... از آب و هوا ... از یک جزو بصوت ...
که صوت ... قرع ... صوت مسموع ... صوت ...
حدوث ... صماخ ... صوت ...
... ایشان ... حادث شوند ...
... میان ایشان ... صوتی ... است ...
... متقارب ... واحد ... احساس ... میان ایشان ...
... صوت واحد ... اصوات ... ایشان ...
معین ... وحدت ... صوتی ... وحدت ...
آن ادراک ... حقیقت ... و کیفیت حدوث آن و اما کیفیت وصول بصماخ ...

کرای مر

نسخه بکرّیم اگر ... مر

جاکه مر

شنوده از آن تصادم آواز حادث مر

ثالث

کرد

وصول صوت و چون این معلوم شد بدانکه تموج حاصل نشود الا از اجزاء جسمی متصف بملس چون آب و نار و رطوبات و کاسات و امثال آن
هوا یا اجزاء هوائی جسمی متصف بملس چون حلق و نای و نی یا و اشباه آن پس تموج صوتی تحقق نپذیرد الا اتصال و اتصاف و الا تموج
و حادث از قرعاتی متصل بی جهت المرسل الی جسمی متصف بملس میان هوا مطلق خواه در قرعات آنها اجزاء جسم جامد هوا و خواه
از اجزاء هوا در جسم و در صورت دوم صوت از روی عرف عام و خاص اسناد داده از بجسم کنند چنانکه گویند آواز ریسمان کمان
و تار یا نای و آواز حلق و نای و نی و این جسم همیشه متصل بماند و در ثانی در غیر حمله امثال آن بود و در طاس و کاسه و کمان کرده آن
و اشباه آن و در تار یا طنبور و کاسه و لکن باید که بدانند که اعداد ریسمان که نغمه است از مزاحمت زخمه با جسم حادث میشود
بل از مزاحمت ریسمان با هوا و زخم و مثل آن بود اما چون مزاحمت زخم اول سبب مزاحمت زخم ثانی بود و حکومت زخم
اول میکند و گویند که از ریسمان و زخم در حلق و نای و نی هوا متموج بحرکت زخم خواه حلق و اندرون نای و نی و از آنجهت در عرف
آواز را اسناد بجسم مزحوم میکنند که تاثیر زاحم در مزحوم پیدا شود چنانکه تاثیر قرعات بعضی و بعضی از اجانب طبقات که گفته شود
اول در جسم مزحوم پیدا میشود و بعد از آن در هوا ایشان تا اول در هوا پیدا شود و لکن تحقیق نیست و لکن عرف علم و نا قوی
مذکور که تاثیر زاحم باید که در مزحوم پیدا آید و هیچ سخن فارابی دلالت بر اول نمیکند و اگر چنان نیست باید که در قارع نیز پیدا
شود چه قارع نیز قرع از مقروع را و تاثیر او در آن متاثر شود از آن پس قرع قارع احداث صوتی کند در مقروع و قرع مقروع
احداث صوتی در قارع چنانکه مشاهده میکنند از تقارع دو جسم از ذوات النغم چون دو تا قارع یکی چوبی و یکی آهنی که هر
کدام دو نغمه از دیگری متمیز شود و بعد از اطلاع بر آنچه تقریر کرده شد پوشیده نماند که در این علم نسبت صوت جز به مزحوم میکنند و اسناد
به مزحوم مخصوص است دون الزاحم فارابی گفته است و اما آنکه در مصادمت دو سنگ نموده شد که تخصیص او به مزحوم است
دون الزاحم یا بجنس زبان منیدارد و جای جای که سخنی در این صورت داشته آن عدم تخصیص صحیح است بجای از
متقاربین چنان عرف دارند با آنکه تخصیص صحیح است به مزحوم و این از مشهورات مستفیضه است و صاحب درة التاج
فاضل بیرجندی در اسناد او به مزحوم کرده است و گفته که و اما حدوث النغم فی الاوتار و الاجسام الصلبة و الآلات ذوات
النفخ و اما حدوث فی الحلق لا تناسبه الآلة الا بر ابونصر کرده کلا وجود اسناد او به مزحوم کرده است و دیل
الا تناقض **وجواب از دوم** آنست که مزحوم اگر مقاوم زاحم نباشد آن الملاقاة اصلا یکی از آن و جهت که
قرع نباشد و منبع صوت نگردد و بگوئیم که مزاحمت بی مقاومت نباشد و مزاحمت و فتی که مستلزم مقاومت باشد
که نخی مزحوم یا انقطاع انخراق از سبب حرکت زاحم بود و بحده و قوة آن التماس و اگر سبب حرکت زاحم دفع
او نباشد بل تنحی مزحوم سبب حدوث صوت نباشد بلکه حدوث در مزحوم آن الملاقات یکی که حرکت زاحم بآن جهت بود و دفع
او سبب انخراق نیز و انخراق سببی که مزاحمت باشد بی مقاومت منبع صوت نباشد و اما آنکه هر گاه دو جسمی صلب دو
جسمی دیگر شود نمیگوئیم که در حسن او کرده در میان ایشان مقاومت باشد او از شنوند و اگر نباشد شنوند خواه که
هر یکی باید در منخرق یا مندفع یا منتحی شوند یا نشوند میگوئیم این عبارت محل است چه از آنجا که مقاومت میان
دو جسم نباشد لازم نباید که آواز شنوند اما از آنجا که مقاومت میان ایشان نباشد لازم آید که آواز نشنوند
پس اگر تصحیح عبارت کنند و بگوئی باشد و نباشد باشد و نباشد گویند تا سخن راست شود حاصلش محل آن عمل
باشد که بونصر گفته است چه او گفته است که مقاومت در یکی از این صور باشد و هر یک مستلزم آواز آید و این مکان

دوام الطاولکه نیز رو صوامع مر زعون مسلو رو ماکنند
و چون هوا سنگ صلب کم ...
خانه ... الهوا ...
و دوام ...

چنانکه

که چون مقاومت باشد آواز نشنوند و اما آنکه گاه بود گاه بود که انخراق سبب وجوه صوت بود چنانکه در صورت تفریق صحیح
ندارد و اصلا چه بونصر گفته است که انخراق منافی حدوث صوت قرعی است و این میگوید که انخراق موجب حدوث صوت
قلعی است پس ورود ندارد نباشد و اما آنکه شاید که مقاومت باشد و صوت نباشد چه شاید که مقاومت بعد از مماست
اتفاق افتد و احداث هیچ صوت نکند هم این توجیه است چه مبنی کلام بر مقاومتی است حال المماسة کلام ابونصر
میگوید که مقاومت حال المماسة صوت منفک نیست و این میگوید که مقاومت بعد المماسة از صوت منفک است و این منافی آن
وجواب از سیوم آنست که بر ارباب کیاست و اصحاب فطانت پوشیده نماند که قوة زاحم چون زیادت از قوت
مزحوم بود بآن معنی که مزحوم را امکن نباشد مقاومت با زاحم اصلا آن الملاقاة چنانکه اگر فرض کنند که مزحوم چون زاحم
ساکن او شد متابعت کرد بآن و در حرکت بی مقاومتی صوت نباشد البته همچنان اگر قوت زاحم فوق قوة المزحوم باشد
بر وجهی که تنحیه او کنند آن الملاقاة بی مقاومتی هم صوت نباشد و اما آنکه ممکن باشد که هر دو قوت متساوی بود و باشد که
قوة مزحوم کمتر بود با وجود صوت از سبب مقاومتی باشد که حادث شده میان ایشان آن الملاقات چون
مقاومتی که حادث میشود میان سنگ و آب و تازیانه و هوا و اول ملاقات ایشان و از آن جهت صوت
حادث میشود و بعد از آن منخرق میشود و آب و سنگ و هوا و تازیانه و صوت نمی ماند و قرع نمیکنند در صورتی که از
پیش حادث شده بود و پس هر گاه که قوت زاحم فوق قوة المزحوم باشد بران تقدیر صوت نباشد بران تقدیر بر تقدیر عدم
مقاومت و بر تقدیر مقاومت آن الملاقاة قوة زاحم فوق قوة المزحوم نبوده باشد بران تقدیر و اما آنکه گفته نمیتوان
تصور کنند که آنی در مقاومت اولا آنگاه ترجیح قوة زاحم بر قوت مزحوم تا بنا استبعادی محض است که مستحق جواب
نیست با آنکه بی استبعاد نیست چه هر ضعیفی و قوی که در یکدیگر آویزند ضعیف اولا مقاومتی کنند و تا غیر مزحوم
شود **وجواب از چهارم** آنست که هیچ متضاد و متناقض نیست و میان تعریف قرع بر وجه مذکور و حدوث
او از انقراع تازیانه هوا یا مجلس آنکه مراد ابونصر از صلابت بودن جسم باشد بر وجهی که مقاوم زاحم گردد در الملاقات
پس جسمی که مقاوم زاحم گردد آن الملاقاة چون آب سنگ و هوا تازیانه را صلب باشد بآن معنی یا مجلس
و آنچه ابونصر گفته است که گاه بود که در هوا صدمه آواز پیدا شود چون آواز امثال تازیانه قرع کننده معلوم می شود
که تعریف قرع کرده است نه تعریف مطلق قرع است بلکه تعریف قرع اکثری است که در میان دو جسم صلب باشد
و چون قرعی که در این علم است از قسم اکثری بود و بلی از قسم اقلی بود که میان جسمی متصف بملس شده و میان هوا
چنانکه دانستی اشارتی باقلی کرد تا بدانند که آنچه در این علم است از این قسم است **وجواب از پنجم**
آنست که مراد ابونصر آن نیست که صوت در هوا پیدا میشود بل قارعی بل مراد آنست که صورتی از هوا پیدا میشود مقروع
که غیر هوا باشد چنانکه در قرع اکثری است اما مقروعی که هوا باشد المکان التعجب لکونه اقل الوجود و اما لکونه
هو المستعمل فی هذا العلم چنانکه دانستی **وجواب از ششم** آنست که مشکل این سخن که مزاحمت نباشد
الا از حرکت مناقضه نقض خود کرده است در سیوم موضع یکی آنچه در متن گفت که گاه باشد که مزاحمت و مقاومت
بعد از مماست اتفاق افتد پس احداث هیچ صوت نکند چه این مزاحمت از حرکت نباشد و الا احداث
صوت کردی و دوم آنچه بعد از آن گفت که مزاحمت شاید که بعد از مماست افتد و هیچ صوت نکرده

وسیوم آنچه درین مقام گفت که چه بسا دو صوت مزاحمت باشند و لابد که هر یکی از این دو وقتی زیست باشد که صیادات مزاحمت از حرکت خود
و الا منحصر از آن نبودی و چون چنین باشد لازم نباشد که زحمت از حرکت بشد فصل دوم در زمان وصول صوت بسامع
هرگاه که صوت از موضعی دورتر آید دیرتر استماع افتد و این معنی را از مشاهده تحصیل اعتبار توان کرد که از مسافتی دور مثلا طبل زنند
نه بدان حد که آواز بگوش نرسد چه در آن حالت بعد از زمانی که مشاهده قرع کرده بشود آواز آن بگوش رسد و در طول مسافت اثر
احساس تفاوت افتد چنانکه اگر چه بر پشتی باز زنند و هر یکی از این دو و ده وتر مزدوج که نغمه هر دو یکی گرده اند از محسوس
مسافت و قصر زمان بین القرعتین یعنی نغمه بر بریشم بالا و بریشم زیر از هر یکی از این دو چه دور رفته بر بالا این چنین آن نیم
که بر زیر بزنی هر دو نغمه را از آن هر دو نغمه معا استماع کند با تقدم و تاخر ایشان و سبب آنست که مشاهده با ابصار امری است
چه بمحاذات مبصر و استنارت و عدم حجاب و غیره از شرایط رویت حاصل شود و اما صوت بسبیل حرکت از مبدا با سامع
رسد چنانچه مقرر شد پس میان حدوث و استماع هر آینه زمانی متخلل شود و طول آن زمان نامحسوس فصل سیوم در تعریف نغمه — بود و طول محسوس هم
و آنچه بعضی از متاخران بر آن ایراد کرده اند و جواب از آن شیخ ابو نصر در نغمه چنین گفته است که النغمه صوت واحد
لابث زمانا ذا قدر محسوس و شیخ رئیس چنین گفته است که النغمه صوت لابث زمانا علی حد ما من الحدة و الثقل و بعضی از متاخران بر این
حد این قید افزوده اند که محبوبا الیه بالطبع و درین تعریفات صوت بمنزله جنس است و باقی تعریف بمنزله فصل و محققین
مولف شرح … سعادت … این ایراد … کرده است و گفته که این تعریف … — که اگر قید اخیر اعتبار کنند هم
هیچ صوت از حدت یا ثقل عاری نتواند بود چه گویا که صوت بمناسبت میول است و ثقل یا حدت صورت که موجود شود
الا با جسم و باشد که صوت بمقداری از حدت یا ثقل زمانی لبث کند و مع ذلک نغمه نباشد همچو آواز جسمی که از بر روی زمین کشند
چه بسبب صلابت و تخلخل جسم یا جسمین یعنی مجرور و مجرور علیه … صوتی معین بجهد کرا او اوسط از حدت و ثقل باشد
و بسبب زمان کشیدن مستلزم لبث و باتفاق نغمه نیست و اگر قید اخیر را اعتبار کنند جامع نباشد چه بسیار بود که الحان از حلقی
در غایت کراهت استماع افتد باتفاق از انغام گویند با آنکه محبوب الیه بالطبع نیست و بعد از ترصیف این تعریف گفته که هرگاه
که دو صوت استماع افتد مختلف در حدت و ثقل و اگر امکان ادراک تفاوت مقداری میان آن دو توان کرد چنانکه
ارتیاض سماع نغم حکم کنند که یکی از آن دو زیادت بر دیگر در ثقل یا حدت بضعف یا ثلث یا ربع یا ضعف یا غیر آن از نسبی که
آن جا بجزم کند که هر دو نغمه اند و اگر امکان آن نباشد جزم کند که هر دو صوت اند نه نغمه فقط … و بنابرین تقدیر رسم — یا یکی هم
نغمه چنین آورده که النغمه صوت یمکن ادراک تفاوت الکمیة بین نغمة و بینه بالنسبة الی آخر من حیث هو کذلک
بعد از آن گفته که اگر این خصوصیت بودی اصوات بر خلاف طبقات ایشان صالح بودندی در تالیف لحنی و چنین
نیست اینست حاصل ایرادی که در شرح فیه مذکور است وجواب از اول اعنی از آن که تعریف جامع نیست آنست
که مقرر شد که نغمه اعنی الصوت اللابث زمانا علی حد ما من الحدة و الثقل بعینه حادث نشود الا از اهتزاز جسمی در هوا یا هوا که
در جسمی بشرط آنکه جسم متصف و املس باشد پس اصوات جسمی را بر روی زمین یا آنچه بر او باشد کشیم از آن دو نوع از صوت حادث
شود یکی قلعی که حادث شود از انفصال او از اجزاء زمین آنا فانا بعد از اتصال او بدان اتصالی که … بکرات
اصوات آن … در … دست خیاط در خیط چون بکشانند بر خیط عند الفصل … و دوم
نوع آن نیست که ما دانیم چه ما در قول اول سخن میگوییم نه قلعی و دوم قرعی که حادث شود از صدم اتصالی زمین را و اما

همچنان که ما دانیم چه ما در فرعی سخن میگوییم که او را الحان لبث باشد و درین امکان لبث نیست بلکه جسم مجرد چون قرع نفسی از
انفصال پس کند اگر تموج مقتر شود در هوایی که احداث نغمه کند چنانکه بیان کردیم و الا نکند و همچنان که قارع اعنی جسم مجرد
اگر از اجسام مقتدر باشد هرگاه که قرع بعضی از فضا رسد در اتصاف و عدم آن مختلف باشند بعضی شود و احداث نغمه کند — کند و انفصال بس هم
… و بعضی لبث بحدی معین از حدت و ثقل نباشد اگر فضا … و آنچه گفتیم منتشر به باشند مهتز شود و احداث نغمه کند چنانکه چوب
گیاه … مجرد و صلب که در آن استنزازی باشد چه آن مادام که می کشند احداث صوتی واحد میکند لابث بحدی معین از حدت
و ثقل الا اگر اجزاء آن مختلف باشند بصلابت و رخاوت بسبب تنوع او … بعضی قضا رسیده ضمن آن و اگر از اجسام مهتزه باشد
احداث نغمه کند پس حاصل آنست که اگر صوت مجرور گفته است که لابث زمانا علی حد ما من الحدة و الثقل نوع اول بجز او آن
خارج است از بحث و اگر دوم مجرور … مسلم نیست و اگر سیوم … حد است اما لبث بحدی معین
از حدت و ثقل مسلم نیست و اگر چهارم مجرد … نغمه نیست وجواب از دوم اعنی از آنکه تعریف جامع
نیست آنست که مراد از محبوب الیه بالطبع آن نیست که نسبت با جمیع طباع باشد … محبوب الیه بالطبع باشد
و هیچ لحنی نباشد که نسبت با بعضی طباع یا در بعضی اوقات مستکره نباشد بل مراد آنست که فی الجمله یعنی نسبت
با بعضی طباع و در بعضی اوقات مستلذ باشد چنانکه گویند آب و شراب و سماع و وقاع محبوب الیه بالطبع اند و همچنین
… مراد این معنی … لا نسلم که الحان حلوق … محبوب الیه بالطبع نباشد بلکه باشد و کراهت آن
از جهت استحقاق نفس است نه آنچه لذت از آن است و این که … کلی حقیقی نیست بل جزویست و اضافی … آن
نیست که محبوب الیه بالطبع باشد … و اما آنکه هرگاه که دو صورت باشند … و در آن نظر است از سه وجه وجه اول
آنکه امکان ادراک نسبت بین الصوتین بر وجهی که مراد … تعیین آن کند شرط نهاده است در جزم بآنکه هر دو نغمه اند و ما
… که بر نسبت … است الی عشرین او از نهایات که هیچ یک از حذاق اهل صناعت
تعیین و تحقیق آن نتوانند کرد … که هر دو را نغمه نگویند وجه دوم آنکه عدم امکان ادراک
نسبت بین الصوتین شرط نهاده است در جزم بآنکه هر دو صورت اند … نه نغمه فقط و این درست نیست چه گرا آنچه گفته است
حق است عدم امکان ادراک شرط باشد بعدم جزم بآنکه هر دو نغمه اند نه در جزم بآنکه هر دو یا یکی نغمه نیستند وجه سیوم
آنکه گفته است که دو یا یکی نغمات نیست چه تقدیر آنست که نغمه معنی اضافی است که تعقل آن … نتوان کرد الا قیاس
با نغمه دیگر پس اگر یکی نغمه باشد آن دیگر هم نغمه باشد و اما حد نغمه که اختیار کرده است جامع نیست بسبب … بعد مذکور خارج از
آن است … و از فساد این تعریف وجه … تعریف شیخ رئیس فساد … این خصوصیت
بودی اصوات علی اختلاف طبقاتها … صالح بودندی در تالیف لحنی را پوشیده نماند بر اذکیا فصل چهارم در بیان سبب
ثقل و حدت در صوت و خصوصا در نغم سبب حدت در صوت مطلقا … قارع و مقروع است و سبب ثقل مقابل
آن و ابو نصر فارابی گفته است که حدت و ثقل سبب … و ضعف آن سبب ثقل و این سخن مطرد نیست و الا لازم آید
که از مطلق یک وتر نغمات مختلف در حدت و ثقل بر … اجزاء و ضعف آن حادث شود و همچنین از اوانی که قابل اهتزاز باشند
مانند مینی و روی و آبگینه و پولاد و بطلان این … چه اختلاف شدت و ضعف در نغمات او … ظاهر باشد
بعضی … موجب تفاوت نغمات است بصلابت و رخاوت نه … و ثقل … صلابت و رخاوت معلل اند بقوت

قرع مقابل آن چنانکه حدت و ثقل معلل اند باستحصاف متقاربین و مقابل آن اما این حکم در نغم آلات ذوات النفخ معارضت
وازین جهت از یک مخلص گاه نغمهٔ حاده توان کرد و گاه نغمهٔ ثقیله و هم از آن مخلص ایجاد نغمهٔ ثقیل بضعف نفخ و گاهی باید کرد به آنکه قوت نفخ
حدت کند بنا بر آن بعضی گمان می کنند که قوت است تا منافی سخن باشد که قوت موجب حرارت است نه حدت بل آنرا دعوی
میکنند که استحصاف قارع مخصوص است در نفخ قوی بیشتر باشد و شده استحصاف ایجاد حدت کند و لهذا آن گاهی که دمش قوی است
ایجاد حرارت کند و ازین است که نغمهٔ حاده ثقیل شود بسبب ضعف دفع انخلات بخلاف نغمه که از تو تر باشد و اجسام مهتزه چون مثلی
واین نه انما است که انسان بتجربه در حلق خود یابد هرگاه که حدت زیادت کند حرارت زیادت شود واین اتفاقی است که صوت
اطلاق کنند اطلاق معتاد چنانکه وابستهٔ ارباب نغمات است از موسیقاریان و حفاظ و مغنیان قصاید و امثال ایشان
بخلاف آنکه بیس که ایجاد حدت بتضییق مخرج قصبه می کند چنانکه در ثقل از انسان بل بنا بر اتفاق می افتد و چون این معلوم شد
اسباب بعدت ماده و آثار تجربه است فقد و حدت و تو تیره و اسباب ثقل مقابل آن اعنی طول و غلظ و ارخا و بلاد آلات
النفخ حرارت همین تجویف و ضیق منافذی که نفخ هوا بود بر روی آلت و قرب منفذ از محل نفخ و اتساع آلت اعنی انقم تا نغم
و شدت قوة دافعه هوا و اسباب ثقل مقابل آن پوشیده نیست که این اسباب بجهت تعاون و تعارض موجب زیادت
و نقصان سبب گردند چنانکه تو تیره معاون قصر بود در احداث حدت و در خاصیت همچنین دقت معاون قصر بود و غلظ
معارض ازین جهت نغمهٔ وتر قصیر دقیق احد بود از نغمه وتری که مساوی آن بود در قصر و در تو تیره لکن غلیظ بود و بسبب
که نغمهٔ وتر طویل غلیظ احد بود از نغمه وتر قصیر دقیق بسبب تغییر اول در ارخا دوم و لکن نغمه وتر اطول اگرچه شاید که احد بود از
وتر اقصر چنانکه گفتیم اما استعداد ثقل در وتر اطول زیادت بود و همچنان در مثل نی نغمه که منفذی دورتر از محل نفخ
در نی احد بود از نغمه منفذی نزدیک بسبب ضیق اول و سعت دوم بالنسبت دافعه اول و ضعف دوم و بدین سبب
منافذ بر روی نی بحسب علامت هشت می باشد و هشت نغم مختلف در ثقل و حدت که ایجاد کنند زیادت از آن جهت و
ثقل گاهی بسبب قرب و بعد منفذ باشد از فم و گاهی بسبب ضیق و سعت آن و اکثر معتاد آنست که متساوی باشند و گاهی
بسبب قوة دافعه هوا و ضعف آن زیرا که هر یکی از اسباب مذکور ایجاد نغمه میکند بحدی بحدی معین از حدت
و ثقل قریب و بعید آن نغمه را بآن حد استماع کنند چه هو مجتمع که محل نغمات تبلیغ الیه حمل کرده است بر آن حد معین که
از حد و ثقل دون ذلک الحد من الحرارة والغایة چه حدت و ثقل نغمه از ابتدا حدوث تا انتها صباح مختلف میشود
بسبب ثبات سببش که استحصاف قارع و مقروع است و حرارت و خفایت از ابتدا تا انتها مختلف میشود چه کیفیت
صوتی مضمحل و متلاشی میشود تا آنکه چون زمان بعید دراز شود بکلی مضمحل گردد پس مادام که در ابتداست و جدید
او احظی از حرارت باشد و بحسب تمادی زمان حرارت ضعیف میشود و کم میگردد و خفایت قوی میشود
و زیادت میگردد تا آنگاه که [illegible]

فصل پنجم در کیفیت حدوث نغم از آلات آن

اما سبب حدوث نغم از حلق آنست که قوت دافعه هوا را از قصبه بشدت تحریک میکند پس از قرع هوا اجزاء حلق صوت
حادث میشود و چون آن قرعات زمانی محسوس بسبیل اتصال و تشابه در قوت و ضعف موجود باشند سبب حدوث
صوتی بل صوتی واحد گردند که آنرا زمانی محسوس بحدی معین از حدت و ثقل لبث باشد چنانکه حد نغمت است
و بناکرده شدت دفع نباشد صوت نباشد [illegible] که آن صوت [illegible] و همچنین به آنکه حدوث حدت و ثقل در نغمات

حلوق شدت دفع هواست و ضعف آن حالا و ازین جهت که حرارت منکف نیست حال او به ثقل و خفایت و اما نقص
در مردمان ایشان تصرف میکنند بحسب طبع در مخلص هوا اعنی قسم قصبه به تضییق و توسیع و این زیادان پیدا میشود که
احداث حدت و ثقل کنند و ازان جهت ایشان در احداث حدت مشقت نرسد که دیگر را رسد و نغمات ایشان [illegible]
دوشیزگان دیگرانند ازین جهت که در حرارت و خفایت متشابه هستند بخلاف نغمات غیر ایشان بسبب اختلاف ایشان
حرارت و خفایت بضرورت اختلاف که موجب تمایز [illegible] باشد و اما سبب حدوث آن از سایر آلات ذوات النفخ
اجزاء هوا آنست که مدفوع شده قرع جوانب تجویف میکند و از جانبی بجانبی هر جوی بگردد پس منصدم میشود و در همین محل
تردد [illegible] میکند تا از منفذی متخلص شود و چون متخلص شد بجهت قرع او بر جوانب تجویف منفذ و قوت اتصاع
اجزاء و تکاثف آن الحلل موجب صوتی معین گردد از طبقات حدت و ثقل و چون آن سبب زمانی بیک وتیره باقی
موجب حدوث نغمه گردد بر وجه مذکور در حلق و بسبب آنکه چندانکه هوای مدفوع از قوت دافعه دورتر شود اجتماع
تراکم او کمتر گردد و منفذ [illegible] بر این معنی انحصاف ضعیف تر شود و موجب ثقل گردد نغمه منفذ نزدیکتر بفم
نافخ احد بود از نغمه منفذ دورتر و همچنین سبب چندانکه قوت دافعه قوی تر بود نغمه احد باشد و اما سبب حدوث آن
از ذوات الاوتار آنست چون قرع کنند در وی اهتزازی حادث شود و از آن جهت که زخمه چون وتر را کشند در حال که گشاده
میل کند بحرکت که با وضع طبیعی خود در رود و بسبب قوه میل تجاوز کند بطرف دیگر از سمت وضع خود آنگاه میل کند بر
دوم بار بقوتی کمتر از اول و متجاوز از سمت وضع خود باز عاید شود و بوضع خود بقوتی کمتر از دوم در تجاوز رسد دوم بار
تا در اول بر قرار خود مستقر شود و بسبب آن اهتزاز هوا که از خود و نفس که بین میان او و هوا قرعات متصل متوالی حادث
شود و هر یکی از آن سبب حدوث صوتی گردد و بسبب توالی قرعات در زمانی محسوس اصوات متصل واحد شوند و
حدوث نغمه بسبب لبث بحدی معین از حدت و ثقل زمانی محسوس و در زمان نغمه زمان اهتزاز بود و چون حرکت
اهتزاز مضمحل گردد نغمه منقطع شود و پوشیده نباشد که اهتزاز وتر موقوف بقرع زخمه نیست چه او بنفس خود
تحرک میکند و می گذارد و اما اگر وتر را بکشیم و بگذاریم مهتز شود و نفس هوا کند و احداث نغمه و همچنین است
حال حدوث نغم از سایر اشیاء مهتزه چون اجسام منطبقه و غیر ایشان چون کاسات چینی و طلاجه [illegible]
گرد مهتز شوند و نفس کنند هوا را و قرعاتی متصل [illegible] صوتی بل صوتی واحد لابث زمانی بحدی معین از حدت و ثقل سبب
ثبات سبب که استحصاف [illegible] است بل نغمه حادث شود

فصل ششم در لواحق نغم

نغمه را عوارضی
چند باشد از باب کیف مثل صفا و کدورت و خشونت و نعومت و بحوحت علله دیگر و هم حرارت و خفایت و مثل
که حدوث آن از انقسام هوا مدفوع باشد به دو قسم قسمی بطریق [illegible] و قسمی بجانب دماغ در حال انطباق [illegible]
لب چنانکه در شرف گفته است بل در حال عدم انطباق چنانکه شیخ ابو نصر گفته است چه در حال انطباق حدوث غنه
متعسر است یا متعذر و مثل کیفیاتی که بسبب بعضی اعراض نفسانی مثل خوف و رجا و حزن و فرح و غیر آن نغم
الحاق کنند چنانکه مستمع را از آن کیفیت شعور بآن احوال حاصل شود و مثل حروف و الفاظ که از آن مرکب باشد
و بعضی ازین عوارض سبب زیادتی قبول نغمه گردد و بعضی سبب کراهت و از حروف بعضی موجب بشاعت گردد چون
طا و ظا و عین و غین و صاد و ضاد و قاف و خصوصا که در حال تلفظ مراعات قطع نکنند و بعضی بخلاف آن چون

جرم کاسات

تا و اوام ونون و ... **فصل هفتم در معنی لحن و اقسام آن و خواص هر یک و مجال استعمال آنها** معنی موسیقی [illegible]
یونان الحان است و لحن را به دو معنی استعمال کنند یکی جماعتی نغم مختلفه که آنرا ترتیبی محدود باشد و کلام مفید بدان مقرون
و بعضی [illegible] و خطابات بدان ترنم می کنند لحن خوانند و گاه باشد که به قیدی ثالث مقید کنند و آن اگر آن کلام و لحن هر دو [illegible]
که محرک نفس باشند [illegible] ملایم عرض از لحن و الفاظ موزون بود و بعضی از جنس اشعار باشند و نغمات را [illegible] موزون [illegible]
کنند [illegible] در ازمنه ایقاعی [illegible] ظاهر است که معنی اول اعم است از دوم مطلقا و دوم از سیوم مطلقا و الحان [illegible]
گونه ای از این معانی سه قسم بود اول الحان ملذه و آن الحانی بود که از آن لذتی حاصل آید و حتی [illegible]
نفس [illegible] تصوراتی [illegible] و دوم الحان مخیله و آن الحانی باشد که [illegible]
[illegible] کنند و از آن در نفس تصوراتی حاصل آید [illegible] مشابه اموری [illegible] بود و محاکی آن مانند صورت [illegible]
[illegible] کنند و سیوم الحان انفعالیه و آن الحانی بود که از نفس [illegible] حالتی انفعالی از انفعالات صادر گردد [illegible]
حالت نفس [illegible] مناسب آن انفعال [illegible] لحن اتباع کند و چون نفس از استماع آن [illegible]
[illegible] طبع پس از الحان موجب حدوث انفعال شوند [illegible] موجب زوال آن [illegible]
و سیوم ملازم باشند [illegible] کنند که مطلوب [illegible] بود و دوم [illegible]
[illegible] شعری و بعضی از خطابیات استعمال کنند و سیوم در مواضعی که مطلوب احداث [illegible] انفعالی بود [illegible]
[illegible] انسان و سایر حیوانات [illegible] اصوات ایشان را طبع [illegible] احوال [illegible]
است [illegible] احوال [illegible]
[illegible] انفعالات و احوال [illegible] غایت [illegible] کمال [illegible]
بآن جهت که غایت [illegible] انفعالات باشند [illegible] انفعالات [illegible] شود
[illegible] نغمات [illegible] غایت انفعال است
پس انسان و حیوان [illegible] انفعال [illegible] غایت [illegible] مقام [illegible]
و چنان داند که این انفعال [illegible] انفعال [illegible] مطلوب بود [illegible]
رسیده اند [illegible] مقام اقصی مقصود سازند و چون آنچه مطلوب است از انفعال [illegible] وصول
[illegible] حاصل شود [illegible] انفعال [illegible] کمال [illegible]
باشند [illegible] کمالات [illegible] نغمات [illegible] زیادت [illegible]
[illegible] زیادت می شود که با انفعال حاصل می شود [illegible] نغمات که کمال [illegible] حاصل [illegible]
آن کنند [illegible] کمال [illegible] حادث شود [illegible] زیادت گردد [illegible]
که علامات انفعال [illegible] محاکی آن [illegible] نغمات که بآن محاکات [illegible]
از انفعال [illegible] محاکات [illegible] انفعالات و آن احوال **فصل هشتم در اقسام**
صناعت موسیقی و تعریف هر یک صناعت موسیقی فی الجمله عبارتست از صناعتی که مشتمل [illegible] الحان
و الحان [illegible] بود و الحان [illegible] کامل شوند و آن سه قسم بود اول صناعت اداء الحان یا تصویت [illegible]

یا بآلات و دوم صناعت تالیف الحان و این هر دو قسم عملی باشند و سیوم صناعت نظری یا موسیقی نظری و اول [illegible] بود
[illegible] که موجب [illegible] لحن گردد و دوم [illegible] بود [illegible] مناسب [illegible]
[illegible] که میان [illegible] کند [illegible] که سبب تالیف لحن مختار گردد و سیوم حصول [illegible] علم است [illegible]
موضوع و مبادی و مسایل [illegible] اصول فن را مستحضر باشد و قدرت بر تفریع لوازم آن [illegible] اصول [illegible]
[illegible] که بر این اصول [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] این قسم است اول [illegible] مشغول گردیم **فصل نهم در موضوع موسیقی نظری** موضوع علم
الحان است [illegible] باشد [illegible] تالیف [illegible] موقوف بود [illegible] الحان [illegible]
[illegible] که ملایم طباع [illegible] باشد [illegible] ملایم بود [illegible]
غیر ملایم و نسبت [illegible] بود [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] الحان [illegible] آنچه [illegible] حروف بود [illegible] است
[illegible] مفصل [illegible] کرده انشاء الله تعالی **فصل دهم**
در مبادی این علم اجمالا مبادی این علم بعضی از علوم [illegible] بعضی از علم عدد و بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] و نظریات است [illegible] طبیعی [illegible] شروع [illegible]
[illegible] اشارتی [illegible] مبادی [illegible] طبیعیات [illegible] مسایل این
فن تحقیق معلوم گرداند انشاء الله تعالی و این آخر مقاله اول است از موسیقی **مقالت دوم از فن چهارم که در ریاضی است**
در نسبت اعداد و استخراج ابعاد و نسبت آنها که نوع نسبت مقادیر [illegible] بود و مراتب ابعاد [illegible]
و آن مشتمل است بر ده فصل فصل اول در نسبت اعداد در فن [illegible] که نسبت عدد با عدد [illegible] مجموع
نسبتی که میان دو عدد باشد [illegible] یا اضعاف [illegible]
[illegible] و جزو و مثل [illegible] و ضعف و جزو [illegible] و اضعاف و اجزاء [illegible] و امثال و اجزاء [illegible] و اضعاف [illegible]
و اضعاف اجزاء و ضابط این [illegible] مساوی [illegible] عدد [illegible]
[illegible] عدد [illegible] ضعف باشد و اگر [illegible] زوج [illegible]
امثال [illegible] خارج [illegible]
[illegible] زوج [illegible] و جزو [illegible] ضعف باشد [illegible]
و اجزاء و اگر عددی زوج الزوج باشد اضعاف و جزو و [illegible] اضعاف و اجزاء و اگر [illegible] امثال و جزو باشد یا
امثال و اجزاء و از این ضابط معلوم شد که اضعاف و امثال [illegible] است که [illegible]
[illegible] اضعاف [illegible] است [illegible]
[illegible] بیان کردیم و چون [illegible] چهارده [illegible]
نسبت [illegible] اقسام دوازده [illegible] چهارده [illegible] امثال [illegible]
چهار [illegible] اضعاف [illegible] و هر یکی از این نسبت [illegible] مساوات و ضعف [illegible]

[illegible]

ایشان دو نوع مفرد اند جنس بود که تحت او انواع غیر محصور باشند چنانکه تحت مثل و جزو مثل و ثلث مثل و ربع و تحت مثل
مثل و ثلثان و مثل و ثلثه ارباع و تحت ضعف و جزو ضعف ضعف و ثلث و علی هذا القیاس **فصل دوم در آنکه**
نسبت نغم تابع نسبت اوتار است از متعارفات این فن یکی آنست که چون نغمه مطلق وتری اعتبار کنیم و بازاء یکی از طول
آن نغم کنیم و مستنطاق ثانی کنیم نغمه باقی احد بود از نغمه مطلق و اگر قسمتی دیگر کنیم نغمه باقیه دوم احد بود از نغمه باقی
اول و علی هذا القیاس پس مقرر شد که بسبب تفاوت در طول و قصر تفاوت در ثقل و حدت حادث میگردد و از اینجا معلوم
شود که نسبت نغم که از اجزاء یک وتر حادث شود چون نسبت مقادیر آن اجزا باشد پس هر گاه که خواهیم که نغمه بر
نسبتی معین و مزاجی [illegible] خواهند وجود از یک وتر بان نسبت حاصل کنیم که از استنطاق بهر دو مطلوب حاصل آید
فصل سیم در سبب ملایمت و منافرت ابعاد در علم طبیعی مقرر است که قوتی را از قوی نفس کمالیت
بود مخصوص و چون آن قوة را آن کمال حاصل شود نفس انسانی را التذاذی و بهجتی حادث گردد و چون نفس بحصول آن
متوجه شود اگر حاصل شود و بطریق اولی که گفته شود و اگر نشود و بضرورت متألم گردد و اگر در حصول آن کمال قدری زمان
حیرتی فکری که مستتبع المی نفسانی باشد عارض شود بسبب عدم سرعت ادراک کمالی و بضرورت معلوم است که مراتب استعداد
نفس از استماع ابعاد مختلف متفاوت است و دور نیست که علم [illegible] ملایمات افضل یعنی بضرورت معنی ابعاد که ملایم تر بود
اشرف باشد از بواقی و درجات شرف بحسب مراتب تناسب بود و چون معلوم است که کمال قوه ممیزه در کمال تمیز است میان
محسوسات و چون محسوسات بذات یا بعرض کمیت باشند کمال تمیز میان ایشان با ادراک نسبت ایشان باشد پس کلما
که دو نغمه استماع افتد و نسبت میان ایشان زودتر درک کرده کمال ممیزه حاصل شود و سبب لذت گردد و چون معلوم است
که ادراک نسبت میان کمیات سهولت و صعوبت [illegible] تمام تر دارد پس چنانکه تصور آن قریب تر بود ملایم تر
باشد **فصل چهارم در کمال ملایمت** نزد ارباب تعالیم و خصوصا مهندسان مقرر است که ادراک نسب عددی
اعنی نسب مقادیر مشترک اسهل است از ادراک نسب مقادیر متباینه پس ابعادی که بر نسبت عددی باشند اشرف باشند
از ابعادی که بر نسب هندسی باشند و ابعاد مستعمل همه بر نسب اعداد بود و معلوم است که اصل نسب از وی الواحد
واحد و شیئ است که آن اصعب [illegible] نفس را جهت حیرتی فکری عارض نشود و بسبب توقف ادراک معنی قول کل
که الاثنان ضعف الواحد چنانکه عارض میشود وقتی که گویند که این عدد مثل و جزء [illegible] آن عدد است نفس را لغت
حیرتی فکری عارض میشود [illegible] تابع آن [illegible] بسبب عدم سرعت ادراک [illegible] کمال است و حاصل نیست [illegible]
حال همچنان از طریق حاسه سمع [illegible] نفس [illegible] کمال و آن حال حادث میشود [illegible] استماع آن خوش [illegible]
مذکور [illegible] بل اشرف ابعاد بعدی بود که [illegible] احد [illegible]
و شهادات [illegible] بر صدق این معنی حاصل و چون معلوم شد که از اجتماع نغمات [illegible]
بل بشرط آنکه مرتب باشند [illegible] ملایم و ملایمت اول [illegible] ابعاد [illegible]
ملایم و غیر ملایم [illegible] مباحث تقدیم افتاد و مراد از ملایمت آنست که سامع امتزاج آن دو نغمه را مستلذ [illegible]
و غیر ملایم بخلاف آن بود و [illegible] این دو معنی اتفاق و عدم اتفاق نیز اطلاق کنند **فصل پنجم در معنی**
جمع و ذکر بعضی ملایمات بحسب ملایم [illegible] تألیف میان دو نغمه مختلف بحدت و ثقل مخصوص [illegible]

از کمال قوه آن [illegible] علما که [illegible] کمال

الواحد م

و موزون و غیر موزون [illegible]

و تألیف میان نغمات جنس [illegible] مخصوص [illegible] جمع [illegible] انتقال بنغمات جمیع [illegible] مناسب باشد [illegible]
از جمع [illegible] اشتراکی [illegible] تمام بود [illegible] جنس [illegible] گفته است که تعیین [illegible] جنس [illegible]
صعب است چنانکه [illegible] ارباب تألیف [illegible] معلوم شود و گاه باشد که نفس از قبول [illegible]
اعراض کند نه بدان سبب که [illegible] ملایم نبود بلکه بسبب آنکه نفس را آن حالت یا تألیفی از آن شریفتر [illegible]
باشد یا شوق و اصغاء بدان تألیفی بود [illegible] حالت [illegible] فاعل [illegible] چون
در غیر این حال بود [illegible] ملایم [illegible] و گاه باشد که بسبب حروف [illegible] نغمات [illegible]
[illegible] کرده شد **فصل ششم در اقسام ابعاد اجمالا** ابعاد به سه قسم است عظام
و صغار [illegible] عظام و صغار بالقوه [illegible] بود [illegible] اصغر [illegible] اعظم [illegible] اصغر [illegible]
[illegible] بود [illegible] نغمات [illegible] مطلق بود [illegible] نغمات [illegible] جزو [illegible]
[illegible] منتهی شود [illegible]
[illegible] بعدی که [illegible] بخلاف [illegible] بعدی که بر نسبت [illegible] یک [illegible] بود [illegible]
[illegible] بعدی [illegible] معلومست که [illegible] نغمات [illegible] نصف آن
[illegible] چنانکه نسبت [illegible] اضعاف بود [illegible] ارباب [illegible] ادراک [illegible]
و چون [illegible] آلات موسیقی [illegible] ابعاد [illegible] قادر است نسبت [illegible] اضعاف [illegible] ابعاد عظام [illegible]
که طرف اثقل [illegible] طرف احد باشد [illegible] تصویر ابعاد بر سبیل [illegible]

[illegible] متساوی [illegible] قسم [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] وجود [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] نغمات [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] مثل [illegible]
[illegible] مثل [illegible] ضعف [illegible] مثل [illegible] ضعف [illegible] امثال [illegible] اول
اضعاف [illegible] امثال [illegible] مثل [illegible] بود [illegible] مثل [illegible] مثل [illegible]
مثل [illegible] ضعف [illegible] ضعف [illegible] امثال [illegible] امثال [illegible] ضعف
[illegible] مثل [illegible] بود [illegible] مثل [illegible] مثل [illegible] ضعف [illegible] ضعف
[illegible] امثال [illegible] امثال [illegible] مثل [illegible] بود [illegible] مثل [illegible] ضعف [illegible] مثل [illegible]
[illegible] ضعف [illegible] امثال [illegible] امثال [illegible] ضعف [illegible] مثل [illegible] بود [illegible] مثل
[illegible] ضعف [illegible] ضعف [illegible] اضعاف [illegible] مثل [illegible] بود [illegible] مثل [illegible]
[illegible] ضعف [illegible] امثال [illegible] ضعف [illegible] مثل [illegible] بود [illegible] مثل [illegible] ضعف [illegible]

همچنین م

ستم

۱۰ مثل م

و ثلث امثال ست و ده مثل و ربع و ... بود و مثل و نقصان ... و ضعف النصف ... مثل و ثلث ... بود و ضعف ... [illegible]

و ... مثل النصف ... بود و ... امثال ... ضعف ... بود و مضعف ... و در این تقسیم استخراج ابعاد ... ست نحو ابعاد و در این اقسام

و بعد ... تقسیم کنند نوع ... از ابعاد ... آید اما ... شده این قدر ... بود و چون معلوم شد که ابعاد بعضی

ملایم است و بعضی غیر ملایم و ... بعضی افضل و بعضی ... اکنون ... بیان کرده آید ان شاء الله تعالی **فصل هشتم**

در ترتیب ابعاد از جهت ملایمت و ... دانست که نسبت مثل ... اشرف نسب است ... چه در

... طرفین ... و از ابعاد و ضعف ... انواع مثل و جزو و ضعف ... و ضعف ... اضعاف و جزو و ...

و ... انواع مثل و اجزا و ضعف و اجزا و امثال ... مثل و جزو و ... و اجزا و ... و ... ملایم اما ... ابعاد و افضل ...

بود ... طرفین ... است که ... الحان ... استعمال کنند ... این ...

مخصوص است از جمله ابعاد و بعد از آن مراتب مثل و جزو ... طبیعی ... اشرف مثل ... ضعف و بعد از آن مثل و ثلث

پس مثل و ربع و مثل و خمس و ... ابعاد و ... مناسبات ... ابعاد ... ملایم ... شد و ... این ...

چون روشن شد که طرفین نسبت ضعف ... تالیف ... مقام ... پس ... انواع مثل و جزو ... احد از طرفین ...

افضل اجتماع ... افضل اجتماع افتاده است پس ... مثل و جزو باشد ... بکل ...

با ضعف ... مثلا بعد ... مثل و ربع است و چون ... تمام ... باشد

پس ... بود و چون ... نیز ... بود و ... از ... اتفاق ... تقسیم کرده اند

باتفاق اول و اتفاق ثانی ... اتفاق اول آن بود که میان طرفین بعد ... نسبت ... دو طرف

نسبت بعد ذو الکل بود یعنی ... ضعف ... یعنی ... ضعف ... از انواع مثل و جزو بود ...

جمع بود و میان طرف ... بعدی ... متفق است باتفاق اول ... ضعف ... طرف اثقل و ضعف احد یعنی ...

ضعف ... باشد ... اضعاف ... مثل و جزو ... بعدی ... بعدی باشد متفق باتفاق اول ...

و ... نسبت ... ابعاد متفق باتفاق ثانی ... متفق باتفاق اول ...

بود ... اکنون باید دانست که از ابعاد ملایم که ... ضعف و انواع مثل و جزو متفق است باتفاق اول

فقط و ... متفق اند باتفاق ثانی ... مثل ... جزو ... ضعف و ضعف ...

امثال ... ضعف است ... مثل النصف و ضعف ... مثل و ثلث ... اضعاف اول

مراتب ... امثال است ... ضعف و دوم ... امثال است ... اول ...

ملایمت ضعیف ... اول بود ... بر ... امثال ... بود و ... وجوه

و اما اضعاف و جزو ... با ضعف ... جزو ... ابعاد ... ملایم ... ضعف و اجزا و اضعاف ... اجزا ...

ان ملایم ... اولی ... باشد و امثال و جزو و امثال ... با آن ... نداره اولی ...

اما ... بعضی ابعاد و غیر ملایم با اتفاقی دیگر متفق ... سبب غلط ... اشتباه ...

... متفق ... الاتفاقین مثلا بعد ... مثل ... اشتباه ... تمام مقام ...

... تخیل شود که ... است پس ... و از ابعاد ملایم است ... اتفاق ...

و اینجا ... اشتباه و این اتفاق و غیر اتفاق ثانی ... است چه در آن اتفاق ... مناسبت صورت مجموع بعد ... شود ...

و در این اتفاق بصورت بعدی دیگر ... شود و ... سبب ... ابعاد و ... امثال و جزو که در غایت ... از اتفاق

متفق ... مثل ... چون ... مثل ... شود ... بود ... پس ...

... شنیده ... و ... مثل ... متفق ... مثل

و ... مثل و ربع ... مثل ... مثل و ربع ... مثل و ... است ... مثل

مثل و جزو ... و در این سبب بود که بعد ذو الخمس و ذو الاربع ... احیانا ... طرف ... بعد ...

... و ... سبب ضعف بعد ذو الاربع ... متفقات ... بعد ... **فصل نهم**

در اسامی ابعاد اول ... ضعف ... ذو الکل ... و ... ضعف ... عبارت از ... امثال بود و ذو الکل

... ضعف ... ذو الکل و الاربع ... ذو الکل و مثل ... ذو الخمس و مثل و ثلث ... ذو الاربع و مثل ...

طنینی ... مثل ... عشر ... اربعین ... بقیه ... طنینی ... بعد ...

... ابعاد ... مثل و ربع ... مثل و جزو ... و ربع و کل ... بیاید ...

فصل دهم در اقسام ابعاد تفصیلا ابعاد مشتمل ... عظام ... ذو الکل ...

بود ... ذو الکل ... ذو الکل و الاربع ...

و ذو الکل ... ذو الخمس ... و ذو الاربع ...

... ابعاد ... صغار بود و ... ابعاد ... کبار ... ابعاد ...

... بعد ذو الاربع ... از سقط بود پس کبار طنینیات ...

... کل ... اوساط طنینیات ... ذو الاربع ... بود

... ابعاد ... صغار طنینیات ...

و آن ... اوساط ... صغار ... بعدی بود که چون ... امثال ... ذو الاربع فصل کنند

... کبار ... بعد ... کل و جزو ... عشر ... کل و جزو من ... عشر

... کل و جزو ... صغار ... است و آن ... بعد

... ذو الاربع فصل ... ان شاء الله ... و اوساط ...

... ذو الاربع فصل کنند ... از آن بعد بود و آن ... کل و جزو

... کل و جزو من ... عشر ... کل و جزو من سبعة عشر ... از ذو الاربع فصل ... کرده ...

... صغار ... و فضلات ... طریقه ... کبار طنینیات ...

... که آن ... چون ضعف ... از ذو الاربع فصل کنند ... فصل ... دو نسبت ...

... کبار طنینیات ... کل و ربع ... کل و جزو من ... عشر و اوساط طنینیات

... بعدی باشد که چون ضعف ... ذو الاربع اسقاط کنند ... سقوط ... از ضعف ...

... اوساط طنینیات ... کل و جزو من ... عشر ... کل و جزو من ... و صغار طنینیات ...

آن چه جهت که چون ضعف اعداد از ذوالاربع فصل کنند بقیتی بماند بیش از نصف مسقط و همین معانی بعبارتی روشن تر
گفتیم و گوییم که بار لمینات انعادی بود و لمینات که بعبارات آن از ذوالاربع فصل نتوان کرد و معلوم شد که از نسب اول
که صغر آن کل و ربع است و اعظم آن کل و جزو من ثلثه عشر و نیز جهت ده بقیه و او بسقاط ابعاد که اربعه امثال بقیه فضل
فضل توان کرد و سه امثال نتوان و آن الکل و جزو من اربعه عشر بود و با کل و جزو من ثمانیه و عشرین که بقیه
در غرفه است چه ان فاصله است چه سه امثال کل و جزو من احد و عشرین دو داوران از ذوالاربع فصل میتوان کرد تا ابعاد تی جمع
لمینات بود و اما ابعاد لحنی نزد ارباب صناعت عملی سه بود اعظم آن طنینی و اوسط کل و جزو من ثمانیه عشر و اصغر فضله
از آن جهت که الحان قوی از نیها مناف میشود چنانکه عن قریب معلوم شود و چه ابعاد طنی بکمیه کمتر بسیار ترشابه میشوند
در مسموع پس مثل و من را بمدل اسقاط لمینات که مثل و سبع و مثل و تسع است استعمال کنند و مثل و جزو من ثمانیه
عشر را بمدل کبار صغار و او ساط صغار و فضله را بمدل صغار صغار فصل دوم در ذکر نغماتی که مخارج آن از مطلق است
تا نصف وتر در جمیع الحان معنی بیشتر از سایر نغم است علی اختلاف طبقاتها
هر گاه که مسافتی که میان نغمه مطلق و نغمه نصف است قسمت کنند باجزا بسیار و بعد از ان نغم آن اجزا استبدای از انفصل
بر وفق الاجتماع افتد چنان یابند که طبقات نغم در حدت زیادت میگردد تا نغمه نصف و بیچ از انها قایم مقام نغمه از نغمات
سابقه نیست و چون بنغمه نصف رسند چنان یابند که گویی نغمه مطلق است بعینه در کیف و ازین جهت این بعد را بذی الکل
تشبیه کرده اند چه در تکافو مبدا و منتهی بادی شاکلت و چون مسافتی که میان نغمه نصف و نغمه ربع است همان قسمت تقسیم کنند و از
نغمه نصف به بالا تجاوز کنند چنان یابند که نغمه جزوی از ین مسافت قایم مقام نظیر او است از مسافت اول چنانکه نغمه نصف
قایم مقام مطلق بود و هم برین قیاس تا نغمه ربع قایم مقام نصف افتد و هم برین قیاس اگر مسافتی که میان نغمه ربع و ثمن است
نوع تقسیم کنند حال نغم بر وجه مذکور بود پس در تالیف الحان نغمهایی که محتاج الیه است از مطلق بود تا نصف معنی بود در جمیع
نغم چه هر نغمه که فرض کنند از انعیها یا بالا یابند که قایم مقام آن بود و در نیا بعد توان یافت و ازین سبب این بعد را البعد الذی
بالکل گویند یعنی الذی یحیط بکل النغم و ذوالکل بهمین معنی بود اما سایر نغم که برین نغمات زیادت کنند چنانکه بعد ازینها
روشن شود از جهت تمییز و زیادت رونق الحان بود و آن اضافت اختیاری بود و بحسب اوضاع آلات و الحان
از جهت قلت و کثرت متفاوت باشد و این آخر مقالت دوم است از موسیقی مقالت سوم از فن چهارم از جمله
که علم ریاضی است در اضافت ابعاد به یکدیگر و فصل بعضی از بعضی و تقسیم آن باقسام متساوی و استخراج ابعاد لحنی از ابعاد دیگر و
اصول انواع جموع و آن مشتمل است بر دو فصل فصل اول در معنی اضافت و فصل و اقسام آن و کیفیت عمل هر یک
اضافت بعد به بعد عبارت است از آنکه طرف اثقل یکی را طرف احد بعد دیگر سازند پس اگر اضافت از طرف حدت خواهند
مضاف الیه را اثقل مضاف سازند و اگر از طرف ثقل خواهند اثقل مضاف الیه را احد مضاف و فصل بعد از بعد عبارت است از آنکه
نغمه در میان طرفین بعد اعظم ... که نسبت آن با یکی از دو طرف نسبت بعد مفصول بود پس اگر فصل از طرف حدت کنند باید که
نسبت وسط با طرف احد نسبت بعد مفصول بود و اگر از طرف ثقل خواهند باید که نسبت طرف اثقل مفصول ... فصل
با وسط بر نسبت مفصول بعد و اضافت بر دو گونه بود اضافت بعد به بعدی مساوی و اضافت بعدی
و اضافت یا عملی بود یا نظری عملی آن بود که محتاج نغماتی که مطلوب بود در الآت پیدا کنند چنانکه ...

در دو تار و نقب در ذوات الفرج و بحث در قسم عملی بر انواع مقصور است چه بیان مطالب از آن تار بسهولت دست میدهد و بحکم آن
قیاس سایر الآت توان کرد و نظری آنکه اقل اعدادی بر نسبت آن نغم ستوان حاصل کنند اما طریق اضافت عملی آن بود که وتر
با نسبای مساوی بحسب اضافت قسمت کنند مثلا اگر خواهند که ذوالاربع را بذوالاربع اضافت کنند از طرف حدت فرض کنیم که وتر آ بعد ب ز
ذوالاربع است و وتر بر اچهار قسم متساوی
کنند در نهایت قسم اول از طرف ب رقم ح کنند که بعد ب ح ذوالاربع بود و اگر خواهند که یکبار دیگر همین بعد را اضافت
کنند ح آ بچهار قسم متساوی کنند بر نهایت قسم اول ط رقم کنند که ح ط ذوالاربع بود و اگر اضافت از طرف ثقل خواهند
فرض کنیم که ح ذوالاربع و ح طرف اثقل ح آ را بسه قسم متساوی کنند و مثل یک قسم از ح آ فصل
کنند و بر نهایت آن رقم ک کنند که ک ح ذوالاربع بود و اگر خواهند که همین بعد را از ین طرف یکبار
دیگر اضافت کنند ک آ را بسه قسم متساوی کنند و مساوی یک قسم از ک آ فصل کنند و بر نهایت آن ل
رقم کنند که ل ک ذوالاربع بود و هم برین قیاس چنانکه خواهند الا آنکه بحسب طول و قصر وتر اضافت
توان کرد و قانون مطرد درین باب آنست که هر گاه که مخرج نغمه معین شود و خواهند که مخرج نغمه دیگر بر نسبتی معلوم
با نغمه اول بیرون آرند اقل دو عدد بران نسبت معلوم حاصل کنند بشکل آخر از مقاله سابقه اقلیدس پس اگر مخرج
از طرف حدت خواهند وتر نغمه معلوم را باحاد اعظم آن دو عدد قسمت کنند و از ان اقسام بعدت تفاضل
میان دو عدد از مخرج نغمه معلوم فصل کنند و بر نهایت آن نشان کنند که آنجا مخرج مطلوب بود و اگر از طرف ثقل خواهند
وتر نغمه معلوم را باحاد اصغر آن دو عدد قسمت کنند و بعدت تفاضل از ان اقسام بر وتر نغمه معلوم زیادت کنند
اگر طول وتر بدان وفا کند و بر نهایت آن نشان کنند که مخرج مطلوب بود اما طریقه اضافت نظری آنست
که اگر اضافت بعد بمثل خود بود و آنرا تضعیف بعد خوانند اقل دو عدد بران نسبت حاصل
کنند پس هر دو طرف را تربیع کنند یعنی در نفس خویش ضرب کنند و دو طرف سازند و سطح هر یک
را یعنی ضرب یکی را در دیگر واسطه مثلا در اضافت ذوالاربع بمثل خود اقل دو عدد بران نسبت
۴۳ بود و مربع اول ۹ و مربع دوم ۱۶ و سطح هر دو دوازده پس اعداد مطلوب چنین بود ۱۲ ۹
۱۶ و در ین نسبت که نسبت اعظم با وسط ذوالاربع بود و همچنین نسبت وسط با اصغر پس اگر خواهند که یکبار
دیگر اضافت کنند اقل آن دو عدد را یعنی ۴۳ را در اعداد سه گانه ضرب کنند اثقال اعظم را در اعظم سه گانه ضرب کنند
و طرف اعظم سازند تا چنین شود ۲۷ ۳۶ ۴۸ ۶۴ و هم برین قیاس چندانکه خواهند اضافت توان کرد و اما
اگر اضافت بعدی به بعدی دیگر بود از جهت هر یکی اقل دو عدد بران نسبت حاصل کنند و پس اگر اضافت مطلوب
از طرف حدت است یا ثقل اگر مطلوب از طرف حدت بود اعظم مضاف را در اصغر مضاف الیه ضرب کنند
و وسط سازند و اصغر مضاف در اصغر مضاف در اعظم مضاف الیه طرف اصغر و اعظم طرف اعظم و اگر از
طرف ثقل باشد اصغر مضاف در اعظم مضاف الیه وسط باشد و مضروب اصغرین طرف اصغر و مضروب اعظمین
طرف اعظم مثلا خواستیم که مثل و ربع را بمثل و سدس اضافت کنیم اقل دو عدد بر نسبت اول ۴ ۵ بود
و بر نسبت دوم ۶ ۷ مضروب اصغرین و اعظمین را یعنی ۲۴ ۳۵ طرفین ساختیم و وسط را در اضافت

از طرف احد مضروب به اعظم مضاف د و اصغر مضاف اليه اعني ج و د طرف اقل مضروب باصغر مضاف د و اعظم مضاف اليه اعني
ا ه پس در اول اعداد جنين بود [illegible] و درين سه نسبت که اعظم مثل و سدس او بسيط است و دو بسيط مثل و ربع اصغر مضاف
از طرف حدت است و در ثاني جنين [illegible] و اعظم مثل و ثلث بسيط و دو بسيط مثل و سدس اصغر مضاف از طرف ثقل و اما
فصل ميان بعدي اعظم هم منقسم بود بعملي منطقي [illegible] از قانون مطرد که از پيش معلوم شد معلوم شود و به غايت اين فصل
مخرج نغمه متوسط ميان دو نقطه حدت و ثقل که با احد الطرفين نسبت بعد مفصول دارند و جون مخرج طرفين معين بود
تعيين مخرج نغمه نسبت بعد معلوم از طرف حدت يا ثقل بحسب آن قانون توان کرد و اما طريق عبارت از آن باشد که [illegible]
که نسبت بعد مفصول [illegible] باشد طلب کنيم که در ميان آن دو ثاني توان يافت که با احد الطرفين بر نسبت مفصول بود و طريق اين
جنان بود که اقل دو عدد در نسبت مفصول و همچنين در نسبت مفصول عنه حاصل کنند و اگر فصل از طرف حدت خواهد طرفين مفصول
عنه را در اصغر مفصول ضرب کنند و طرفين سازند و مضروب اصغر مفصول عنه در اعظم مفصول اوسط و اگر از طرف ثقل خواهند [illegible]
مفصول عنه را در اعظم مفصول ضرب کنند و طرفين سازند و مضروب اصغر مفصول را در اعظم مفصول عنه اوسط مثلا خواهيم
که از مثل و سدس ذو الکل و ربع فصل کنيم اقل اعداد در نسبت اول [illegible] باشد و در نسبت ثاني [illegible] پس اگر فصل از طرف حدت
کنند مضروب [illegible] در [illegible] اعني [illegible] طرفين باشند و اوسط مضروب [illegible] در [illegible] و اعداد برين صورت
[illegible] و ظاهر است که طرفين بر نسبت مثل و ربع است و اوسط با طرف احد بر نسبت مثل و سدس و اگر فصل از طرف
ثقل کنند مضروب [illegible] در [illegible] اعني [illegible] طرفين باشند و اوسط مضروب [illegible] در [illegible] برين صورت [illegible]
که طرفين بر نسبت مثل و ربع است و اعظم با اوسط بر نسبت مثل و سدس و پيشتر که اعداد [illegible] اقل اعداد برين نسبت نباشند
جنانک در صورت اول و بعد از استخراج آن استخراج اقل اعداد بر آن نسبت بايد کرد و جون صورت اول
با اقل اعداد آرند جنين شود [illegible] و بدانکه جون عددي ميان دو طرف بعد علاوه اوسط شود ميان
او و هر يکي از ان نسبتي بود و جون يکي نسبت بعد مفصول بود آن ديگر را باقي خوانند و اطلاق باقي برين معني و هر جه
باند از مقداري عظيم جون مقداري صغير از و کم کنند لفظي [illegible] اگر جه اينجا نيز اعظم و اصغر دو مقدار اند که يکي
از ديگر نقصان مي کنند و بيان اين معني آنست که تفريق جز در کميات متجانس تصور نتوان کرد و کميات [illegible] جون
اضافت و قدر اعتبار کنند متجانس [illegible] مضاف اليه بود پس اگر گويند مثل و ثلث است جون از
مثل و نصف او فصل کنند باقي سدس او باشد معني تفريق درست باشد اما اگر گويند جون مثل و ثلث را از مثل و نصف فصل کنند
باقي مثل و ثمن بود بان معني درست نباشد از انجهت که نه باقي که مضاف است آن قدر که بسبب فصل مانده است
و نه مضاف اليه همان که مثل و ثلث و مثل و نصف با اضافت با او بود بل معني آنست که احد الطرفين را با اوسط
نسبت است جنانک گفته شد اما جون ميان مخرج هر دو نغمه در ترتيب وضع [illegible] مسافتي واقع است و مسافت [illegible]
کمتر و در حالت فصل اين مسافت بر طرف آن مسافت منطبق از مسافت بعد اعظم جزوي باقي ماند که طرفين او مخرج بعد
بدين سبب اين بعد را باقي باشد پس آنرا مجازا باقي خوانند و در حقيقت [illegible] نسب است و تفصيل
قسمت اين جنانک در تاليف النسب [illegible] آن مقرر شده است [illegible] باقي [illegible] بايد دانست
که جون ذو الاربع را از ذو الکل فصل کنند ذو الخمس باقي ماند و جون از ذو الخمس فصل کنند طنيني باقي ماند و جون کل و ربع و [illegible]

و ربع هر

و ظاهر است هر

لفظي

را از مثل هر

از ذو الخمس فصل کننده کل و خمس ماند
و جون کل هر

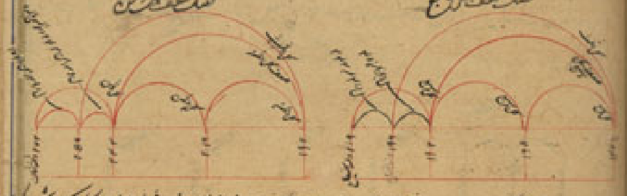
از ذو الاربع فصل کنند کل و سبع ماند و تفاصيل در جداول بستوفي بيايد ان شاء الله تعالي و جون از مبحث فصل فارغ شديم گاه آن
آمد که بيان وصل کنيم آنچه وعده داده بوديم که در فصل بيان کنيم اما امثله که بالمثنيات مختصرت در کل و ربع و کل و خمس و کل
و سدس برين صورت که نه معلوم شود



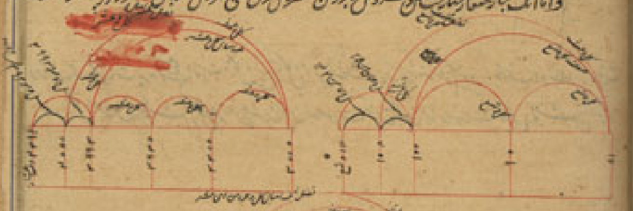
اما امثله اوساط مثنيات هم درين مختصرت کل و سبع و کل و ثمن [illegible]

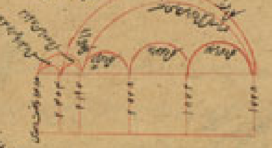
فصل ضعف کل و ربع

فصل ضعف کل و ثمن



و اما امثله که بالاضعاف [illegible]





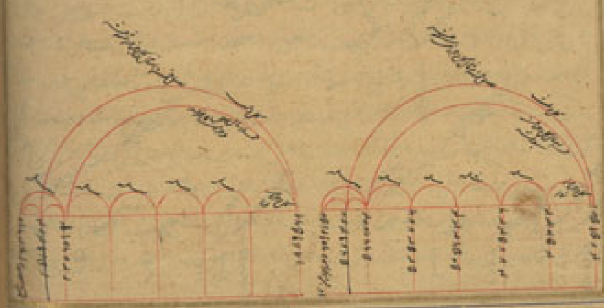


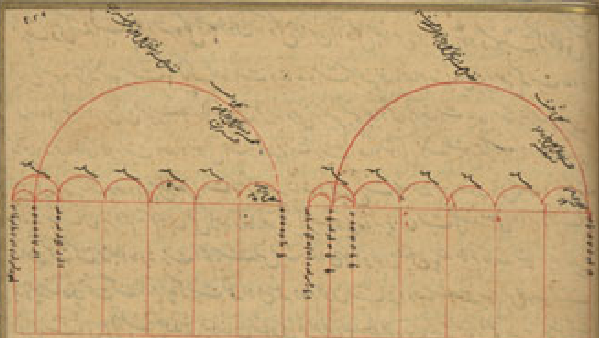
اما آنکه از سلسلهٔ صغار و سه است کل و جزو من اربعة عشر و کل و جزو من عشرین و کل و جزو من ستة عشر از این صورت ها ظاهر شود



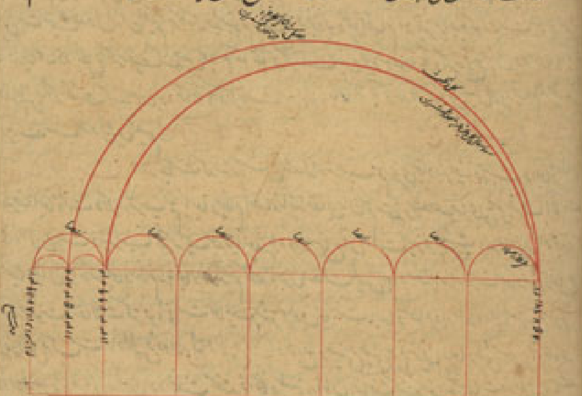


و اما آنکه کبار لحنیات بر وفق تنفیذ دو است از کل و ربع تا کل و جزو من ثمنة عشر از این صورت گذشته معلوم شود اما آنکه او ساط نیز دو قسمت است از کل و جزو من اربعة عشر تا کل و جزو من عشرین از این سه صورت آخرین با این چهار صورت گذشته بیکی روشن شود





اما آنکه سته امثال کل و جزو من احد عشر و ان از ذوالاربع فصل می توان کرد از این صورت معلوم شود



فصل دوم در معنی تقسیم بعد با قسام متساوی و کیفیت عمل آن تقسیم بعد با قسام متساوی نزد هر قوم عملی مشهود

هم قوم را عملی از آن بیان مستغنی نیست و ما نظر را عبارت بود از تحصیل اعداد که عدت اقسام آن یکی زیادت باشد تا آنکه آن اعداد متناسب باشند بتناسب عددی و طریق آن بود که بعد را قسام را در طرفین اقل اعداد و بعد ضرب کنند و طرفین با زمیس تفاضل طرفین بعد را با اقل این دو طرف که حاصل شده مرة بعد اخرای افزایند چندانکه مساوی طرف اعظم شود که از اجزای واسط میشود یا بعکس از طرف اعظم نقصان میکنند تا با صغر رسد که هر نقصانی در وسط حاصل شود مثلا خواستیم که کل و نقصان را بچهار قسم متساوی کنیم اقل اعداد بعد که آن دو بر دو بود را از چهار ضرب کردیم ۴۵ ۴۸ آمد پس تفاضل را بیکی بر ۴۵ افزودیم ۴۶ ۴۷ ... حاصل آمد و نوبت چهارم ۴۸ شد پس اعداد مطلوب این آمد ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ و بعد از آنکه در اقل اعداد اعتبار کنند چنین بود ... و حاصل آنکه چون بعد کل ... کل را بچهار

قسم متساوی کنند اقسام کل و عشر و کل و جزو من ۱۱ و کل جزو من ۱۲ و کل جزو من ۱۳ حاصل شود و نسبت که اطلاق نغم متساوی
برین تقسیم و بر انچه مشهورست باشتراک لفظ است و بباید دانست که تقسیم بعد باقسام متساوی بدان معنی که نسبت حادث
همه متساوی باشند در بیشتر مجموعست چه در باب این فن را غرض از تقسیم تقسیم ابعاد کبار شریف است بابعاد صغار شریف بود و شرح شد
که ابعاد شریف مطلقا جز در نسبت اعداد متوالی است و معلوم است که نسبت اعداد متوالی بر نظم طبیعی چه اقسام بود در ان روی که
ایشان را [illegible] نباشد چه [illegible] ان است که آنرا جذر نباشد همچنین نسبت ایشان چون ضعف و مثل و نصف و مثل و ثلث
و مثل و جزو جزو ایشان نیز اصم اند هم بدین معنی که جذر [illegible] پس اگر ابعادی آنکه بران نسبت خواهند یعنی دو دو باقسام
متساوی قسمت کنند همه ابعاد حادثه بر نسبت اصم باشند پس نسبت عددی نبود و چون چنین باشند ملایم نباشند مثلا اگر ذو الاربع
بدو بعد متساوی قسمت کنند لازم آید که نسبت نغمه اول بنغمه دوم چون نسبت نغمه دوم باشد بنغمه سوم پس مضروب نسبت
اول در نسبت ثانی بل در نفس خود مثل چه ایشان متساوی اند [illegible] ذو الاربع باشد که نسبتی اصم است چه مثل و ثلث
جذر نسبت پس جذر او بل کل واحدة من النسبتین اصم باشند پس نسبت نغمتین نسبت عددی نباشد و ملایم نه افتد
این است تحقیق عدول ازان تقسیم و هرگاه که بعدی تقسیم بر نسبت مثل و جزو بود و جمله اقسام او نیز بر وجه مذکور بر نسبت مثل و جزو
باشد چنانکه ذو الکل را اگر تضعیف کنند چنین بود ۲ ۳ ۴ و اگر تثلیث چنین بود ۳ ۴ ۵ ۶ و اگر تربیع چنین بود ۴ ۵ ۶ ۷ ۸
و ذو الخمس را اگر تضعیف کنند چنین بود ۴ ۵ ۶ و اگر تثلیث چنین بود ۶ ۷ ۸ ۹ و علی هذا القیاس پس جمله اقسام شریف بود
اینست سبب عدول ازین تقسیم **فصل سیوم در سبب اختیار تقسیم ذو الاربع بابعاد دیگر**
از سایر ابعاد از مباحث گذشته روشن شد که در ترتیب نغم مجری ابعاد شریف در جهت و ابعاد عظام
اشرف ابعاد است و اگر در ترتیب نغم بابعاد عظام اقتصار نمایند انتقال بران نغم متعذر شود خصوصا بحلق که اشرف الات
ادوار الحان است و نیز بسبب تکرار یک بعد را با بعضه [illegible] و از استماع آن ملالت خیزد [illegible] احتراز ازین دو محذور
اختیار چنان کرده اند که ابعاد عظام را بابعاد صغار تقسیم کنند تا چون در حالت [illegible] ابعاد عظام را از تالیف ابعاد صغار ایقاع
کنند صعوبت انتقالات کمتر بود [illegible] ملایمت بیشتر و چون محافظت ابعاد عظام و اوساط لازم است و معلوم شد
که ذو الکل مرکب است از ذو الخمس و ذو الاربع و ذو الخمس مرکب از ذو الاربع و طنینی و طنینی ملایم ترین ابعاد وسطی پس هرگاه که
ذو الاربع را باقسامی که ممکن بود قسمت کنند و انگاه طنینی را بان اضافت کنند انواع تقسیمات ذو الخمس الا باشد
حاصل شود و چون ذو الاربع دیگر را بان اضافت کنند انواع تقسیمات ذو الکل حاصل شود و در تخریج اقسام ابعاد باستقرا
استقرا اقسام بعد اصغر آسان تر از استخراج اقسام اعظم بود و بنا برین مقدمه [illegible] بر تقسیم ذو الاربع نهاده
فصل چهارم در تقسیم ذو الاربع و اسامی اقسام ان اجمالا تقسیم این بعد را بعضی بسه قسم کنند جز در یک صورت
که بچهار قسم کنند چنانکه مبین شود از جهت آنکه طباع را باوساط طنینیات چون
کل و سبع و کل و ثمن و کل و تسع تشوقی زیادت بود پس در اکثر تقاسیم از یکی ازان
خالی نمانده و چون بعدی ازان باشد اگر باقی بسه قسم کنند یک قسم یا دو با هر یک نسبت صغر متنافر باشد و چون
این معنی را باستقرا معلوم کرده اند بر سه بعد اقتصار نمایند و این جنس خوانند اکنون میگوییم که اعظم این ابعاد
ثلثه که اعظم بود از مجموع آن دو دیگر آن جنس را قوی خوانند و ملایمت آن ضعیف باشد و ان [illegible] بود که اعظم ابعاد

و ان کل و ربع یا کل و خمس یا کل و سدس بود و اول آن جنس را ملون خوانند و ان اضعف اجناس بود و ان انرا گویند که تا غیران در باب
تصویت چون [illegible] رسیم نقاش بود و تصویر و دوم ملون و این ملایم تر بود و بنا بر [illegible] رنگ آمیزی باشد در تضاد [illegible] سیوم
ناظم و این ملایم ترین همه بود و بنابرین صورت که [illegible] نظام [illegible] باشد و اگر اصغر بود جنس قوی خوانند و ملایمت [illegible] تام
بود **سوال** و اگر گویند چه [illegible] که اگر اعظم [illegible] باشد جنس قوی خوانند اگر اعظم مساوی دو دیگر باشد داخل شدی [illegible]
[illegible] کردن [illegible] اعظم فهو الجنس القوی **جواب** وجه آنکه [illegible] بیان درین فن بهتر است چنانکه در فصل
دوم بیان شد پس اگر ذو الاربع را بسه قسم کنند که یک قسم مساوی آن دو قسم دیگر باشد نسبت نغمتین نسبت عددی نباشد
[illegible] پس اعظم ابعاد [illegible] استعمال اعظم باشد از مجموع ان دو دیگر یا اصغر ازان و چون ابعاد جنس [illegible]
متفاضل باشند اگر اعظم وسط بود ان را غیر منتظم خوانند چه انتقال [illegible] و از ان [illegible] بخلاف آنکه
در طرف بود چه انتقال بود [illegible] و ازین جهت اول را منتظم خوانند و [illegible]
و اگر اعظم اصغر [illegible] در وسط بود آنرا منتظم خوانند [illegible] متتالی [illegible] و اگر در طرف بود منتظم غیر متتالی [illegible] توسط اصغر [illegible]
المنتظمین [illegible] هر یکی از متتالی اعظم ابعاد در طرف حدت بود یا ثقل [illegible] در غیر منتظم اصغر [illegible] در طرف حدت بود یا ثقل
اصناف شش بود و اگر [illegible] ابعاد [illegible] متماثل باشند [illegible] اعظم ابعاد [illegible] نام [illegible] و اوسط [illegible]
و چون منتظم متتالی از غیر متتالی شریف تر است [illegible] این معنی [illegible] از متتالی غیر ان
[illegible] که اعظم ابعاد ان طرف ثقل است بر مقابل آن تقدیم افتاد و بعد ازین [illegible] استخراج اجناس چنانکه طریقه ارباب صناعت
[illegible] مشغول شویم و اگر چه [illegible] متعدد است اما هر چه بطریق استقرا بان توان رسید یاد کنیم [illegible] شروع [illegible] مقدمه که آن
مطالب بران موقوفست ایراد کنیم و آن مشتمل بر دو بحث است **بحث اول** در اضافت ابعاد بیکدیگر بطریق
[illegible] از دو باشند و تحصیل اعداد آن بوجهی که آن [illegible] ممکن بود [illegible] ترتیب ابعاد در طرف حدت و ثقل چنانکه فرض
کنند [illegible] در بحث سابق اضافت بعد بعدی دیگر معلوم شد بآن طریق [illegible] در [illegible] اعداد [illegible] چنانکه
[illegible] طریق [illegible] را [illegible] اضافت کنند مضاف الیه برین صورت [illegible] ۳ ۴ و مضاف [illegible] برین صورت
۸ ۹ پس اعظم مضاف را در اعظم الیه ضرب کنند حاصل ۳۶ بود و آن طرف الثقل است و اصغر مضاف را در اصغر [illegible]
الیه حاصل ۲۴ بود و ان طرف الحدت پس اگر اضافت از طرف ثقل مطلوب بود اعظم [illegible] را در اصغر ضرب کنند
واسطه ۳۲ بود و اگر از طرف حدت مطلوب بود اصغر اعظم را در اعظم اصغر ضرب کنند واسطه ۲۷ بود [illegible] اعداد
چنین بود ۲۴ ۳۲ ۳۶ و در دوم چنین ۲۴ ۲۷ ۳۶ [illegible] [illegible] نسبت [illegible] ازان [illegible] یافت
چنانکه نسبت اول [illegible] ۹ ۸ ۶ و نسبت ثانی [illegible] ۹ ۸ پس اگر خواهند که [illegible] اعداد وضع کنند اعداد [illegible] تحصیل [illegible]
بران [illegible] کنند [illegible] سی و سوم از مقاله [illegible] از کتاب اقلیدس بر این وجه که یاد کرده [illegible] هرگاه که بعدی بعدی
اضافت کنند یا چند بعد بیکدیگر [illegible] اعداد وضع کنند [illegible] بطریقی که اطراف صغار و عظام [illegible]
جهت [illegible] باشند یا از جهت [illegible] بعدی [illegible] از طرف ثقل [illegible] بود [illegible] از طرف [illegible] و دیگر
[illegible] و حدت [illegible] چهارم از مقاله [illegible] از کتاب اقلیدس [illegible]
مثلا خواهیم که کل و ربع و کل و جزو من ثمنیه و کل و جزو من احد و ثلثین بیکدیگر اضافت کنیم چنانکه کل و ربع در طرف

ودام م

متتالی م

اغیر متتالی م

پس م

[illegible]

نقل افتد و ثانی در وسط و ثالث در طرف حدت حدود ابعاد را برین ترتیب وضع کردیم
[illegible] پس اقل عددی که معدود اعظم ثالث و اصغر ثانی بود حاصل
کردیم و آن [illegible] بود و مقسوم او را بر اعظم ثالث اعنی [illegible] آمد و در اصغر ثالث ضرب کردیم
[illegible] آمد و آن طرف حاد بود و همچنین مقسوم او را بر اصغر ثانی اعنی [illegible] آمد در اعظم ثانی ضرب کردیم
[illegible] آمد پس اقل نغمه بر نسبت دو بعد ثالث و ثانی در ترتیب مذکور این بود [illegible]
[illegible] دیگر اقل عددی که معدود اعظم این نغمه و اصغر بعد اول بود حاصل کردیم و این نفس همان
اعظم بود پس او را بر اصغر اول قسمت کردیم و حاصل را اعنی [illegible] در طرف اعظم بعد اول ضرب
کردیم ۹۲۵ آمد و این طرف اثقل است و هم او را بر اعظم نغمه قسمت کرده و حاصل را اعنی [illegible]
در اول و ثانی نغمه ضرب کردیم حاصل [illegible] اول و ثانی بود پس اعداد این ابعاد بر ترتیب چنین
بود [illegible] و اگر در همین مثال خواهیم که ثانی در طرف حاد بود و ثالث
در وسط و اول در طرف اثقل حدود ابعاد چنین وضع کنیم [illegible] پس
اقل عددی که معدود اعظم ثانی و اصغر ثالث بود حاصل کنیم و آن هم [illegible] بود و حاصل قسمت
بر هر یکی از دو ضلع [illegible] و مضروب آن در هر یکی از اصغر ثانی و اعظم ثالث نفس مضروب فیه
پس اقل نغمه بر نسبت بعدین ثانی و ثالث [illegible] بود و بعد از آن اقل معدودی اعظم این نغمه
و اصغر بعد اول را طلب کردیم و آن نفس اعظم نغمه بود پس مقسوم اعظم را بر اصغر اول اعنی [illegible] در اعظم
اول ضرب کنیم و حاصل اعنی [illegible] طرف اثقل بود و اعداد چنین [illegible] و ما دام برین قیاس
اگر ابعاد بیش از سه بود **بحث دوم** هرگاه که بعدی اصغر از بعدی اعظم فصل کنند و باقی را به دو قسم متساوی
کنند و دو قسم را از آن سه که ذکر رفت [illegible] یکی انقسام بعد اعظم به سه قسم بر دو نوع تواند بود چه فصل از
حدت و ثقل و ما در مثال این معنی را بیان کنیم و گوییم هرگاه که کل و ربع را مثلا از ذو الاربع فصل کنیم باقی
کل و جزو من جزء عشر بود پس اگر فصل از طرف ثقل بود اعداد چنین باشند [illegible] و اگر از طرف
حدت بود اعداد چنین باشند [illegible] پس در اول چون باقی را به دو قسم کنیم اقسام چنین بود
[illegible] و چون دو قسم که باقی منفصل است یکی سازیم چنین [illegible] پس
ذو الاربع به سه بعد منقسم شود کل و ربع کل و جزو من جزء و اربعین و اگر در صورت ثانی باقی را به دو قسم
کنیم اقسام چنین بود [illegible] و چون دو قسم که باقی منفصل است یکی سازیم چنین شود
[illegible] پس ذو الاربع ایضا به سه بعد منقسم شود کل و ربع کل و جزو من جزء و اربعین کل
و جزو من سبعة و اربعین و ظاهر است که نوع اقسام دوم غیر نوع اقسام اول است **فصل**
پنجم در تقسیم ذو الاربع به سه بعد بر سبیل تفصیل از کبار اجناس اعظم بعدی که فصل آن
از ذو الاربع ممکن است کل و ربع بود و چون از او فصل کنند کل و جزو من جزء عشر باقی ماند پس اگر آن را به دو قسم متساوی کنند
ابعاد کل و ربع کل و جزو من ثمانیة کل و جزو من احد و ثلثین باشند و اصناف آن در جدول ثبت افتاد

سازند و

وکل و جزو من ثلثه و عشرین

عدد الاصناف	اعداد	الابعاد ب د	اعداد	الابعاد ج ب	اعداد	الابعاد ا ج	اعداد	القاب الاصناف	الاقسام الطنینی
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

و اگر باقی را به دو قسم متساوی کنند و دو قسم متساوی را از آن اقسام که منفصل منفصل بود [illegible] یکی سازند اگر فصل از طرف
حدت بود ابعاد و نغمه کل و ربع کل و جزو من جزء و اربعین کل و جزو من سبعة و اربعین بود و چون بعد اوسط
از متنافره است این تقسیم مهجور شد و اگر فصل از طرف ثقل بود ابعاد و نغمه کل و ربع کل و جزو من ثلثه
و عشرین کل و جزو من جزء و اربعین باشند و اصناف آن برین گونه که در جدول موضوع است

عدد الاصناف	اعداد	الابعاد ب د	اعداد	الابعاد ج ب	اعداد	الابعاد ا ج	اعداد	القاب الاصناف	الاقسام الطنینی
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

و دیگر آنکه جنس [illegible] متصل کنند باقی [illegible] قسم [illegible] متساوی ابعاد کل و جنس کل و جز [illegible] من [illegible] عشر [illegible] و جز [illegible] و اصناف آن برین ترتیب که [illegible]

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الانتقالات	الفضل الكائن بين الاضافة
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و اگر باقی را به قسم متساوی کنند دو و از آن که فصول متصل بود یکی سازند اگر فصل از طرف ثقل بود
ابعاد کل و جنس کل و جز آن من سبعة و عشرین کل و جز آن من تسعة و عشرین باشند و در باب مذکور
این تقسیم نیز مهجور شده و اگر فصل از طرف حدت بود ابعاد کل و جنس کل و جز من اربعة عشر کل و جز
من سبعة و عشرین بود و اصناف آن برین وجه که موضوعست ه

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الانتقالات	الفضل الكائن بين الاضافة
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و اگر کل [illegible] فصل کنند باقی [illegible] قسم متساوی کنند ابعاد کل و جنس کل [illegible] عشر [illegible] و اصناف بدین وجه که [illegible]

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الانتقالات	الفضل الكائن بين الاضافة
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و اگر باقی را به قسم متساوی کنند دو قسم [illegible] یکی سازند اگر فصل از طرف حدت بود ابعاد کل و جنس کل و جز آن من [illegible] و عشرین کل و
جز من [illegible] و عشرین بود و سبب مذکور مهجور و اگر از طرف ثقل بود ابعاد کل و جنس کل و جز من [illegible] و جز من [illegible] و عشرین بود و اصناف برین وجه که [illegible]

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الانتقالات	الفضل الكائن بين الاضافة
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و اگر کل [illegible] فصل کنند [illegible] قسم کنند ابعاد کل و جنس کل و جز من [illegible] عشر کل [illegible] باشند [illegible] و اگر فصل متصل [illegible]

عدد الاصناف	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الابعاد	الاعداد	الانتقالات	الفضل الكائن بين الاضافة
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

وکر باقی را به سه قسم کنند دو دو را یکی سازند که فصل از طرف ثقل بعد ما بعد کل و ربع باشند و کل و جزو من تسعه عشر و کل جزو من ثمانیه

و مجموع تسعه و ایراد آن از منفعت خالی نیست هرچند در شرفیه موضوع است و کر از طرف حدت باشند ابعاد کل و ربع کل و تسع کل و جزو من

عشرین باشند و این جنس را منفصل متصل خوانند چنانکه بعد از این بیاید ان شاء الله و کر کل و ثمن فصل کنند و باقی را

کل و جزو من سبعه عشرین بود به دو قسم کنند ابعاد کل و ثمن کل و جزو من اربعه و خمسین کل و جزو من ثمانیه

و خمسین بود و او را غیر المتصل ثانی گویند و آن نیز مجهول است و در ایراد آن فایده و اگرچه در شرفیه مذکور است و کر باقی را

به سه قسم کنند دو دو را یکی سازند که فصل از طرف ثقل بود ابعاد کل و جزو من عشره و ربعین کل و جزو من احد و ثمانین بود

و کر از طرف حدت باشد ابعاد کل و ثمن کل و عشره و جزو من احد و ثمانین کل و جزو من احد و تسعین بود و هر دو مجهول و ایراد

ایشان بی فایده و اگرچه در شرفیه اول را ایراد کرده است و کر کل و تسع فصل کنند و باقی یا کل و ثمن است دو قسم کنند ابعاد کل

و تسع کل و عشر کل و جزو من احد عشر بود و او را غیر المتصل ثالث خوانند و چون این بعینه منفصل ثالث است چنانکه بعد از این

بیاید ایراد آن درین موضع و تسمیه غیر المتصل از مناسب نیست دور است و کر باقی را به سه قسم کنند دو دو را یکی سازند که فصل

طرف حدت باشد ابعاد کل و جزو من تسعه عشر کل و جزو من سبعه عشر بود و مجهول باشد و کر از طرف ثقل بود اقسام کل و تسع کل و

کل و جزو من ثمانیه عشر بود و چون این بعینه منفصل و بعد از این چنانکه بعد از این بیاید تسمیه غیر المتصل مناسب بود ایراد

آن درین موضع از قاعده ترتیب دور و تحرز از آن اولی بود تا کل فصل کنند و باقی را ثالث سازند و او را ذو التضعیف خوانند

و این نوع اجناس قوی بعض بود اول آنکه ضعف کل و سبع فصل کنند و باقی کل و جزو من ثمانیه و اربعین بود و او را القوی

ذو التضعیف الاول خوانند و اصناف آن سه بود چنانکه مثبت است

عدد الانغام	الاعداد	الابعاد	الاعداد	النسب	الاعداد	الابعاد	الانغام	العظم
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دوم آنکه ضعف کل و ثمن فصل کنند و باقی بعد بقیه بود یعنی کل و ثمن و عشر ... جزو من تسعین و ثلثه و اربعین و او را ذو التضعیف

الثانی خوانند و هرچند بقیه از ابعاد ملایم نیست اما چون در مجموع بیان او و میان کل و جزو من تسعه عشر باشد کل و

جزو من ثمانیه عشر قریب بود از آن جهت ملایم نمود و اصناف آن این است

سیوم آنکه ضعف کل و تسع فصل کنند و باقی کل و جزو من ستین و سبعین بود و او را ذو التضعیف ثالث خوانند و در این تجنیس نیز باقی

ملایم نیست اما در مسموع چون میان او و میان کل و جزو من تسعه عشر نیز بود ملایم بود و اصناف آن این است

عدد الانغام	الاعداد	الابعاد	الاعداد	النسب	الاعداد	الابعاد	الانغام	العظمی
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و کر دو بعد متوالی از طنینات فصل کنند و باقی را ثالث سازند از جنس متصل گویند و قوی این هم سه نوع بود اول آنکه بعد

کل و سبع و کل و ثمن فصل کنند و باقی کل و جزو من سبعه و عشرین بود و او را المتصل گویند اول و اصناف آن این است

عدد الانغام	الاعداد	الابعاد	الاعداد	النسب	الاعداد	الابعاد	الانغام	العظم
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دوم آنکه بعد کل و ثمن و کل و تسع فصل کنند و باقی کل و جزو من خمسه عشر بود و او را متصل دوم گویند و آن بعینه نوع دوم بود از غیر المتصل ثالث

عدد الانغام	الاعداد	الابعاد	الاعداد	النسب	الاعداد	الابعاد	الانغام	العظم
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دیگر کل وتسع وکل وجزء من احد عشر فصل کنند باقی کل وجزء بود وبقیه جنس منفصل ثالث شود بعینه فصل ۱۲۴

هشتم در تقسیم ذوالاربع بچهار قسم بعد ذوالاربع را بچند نوع از قسمت

بچهار قسم می توان کرد بخلاف تقسیم اول لکن مناسبترین این

تقسیمات دو نوع بود نوع اول آنکه کل وجزء من اثنی عشر از او

فصل کنند بعد از آن کل وجزء من ثلثة عشر بعد از آن کل وجزء

من اثنی عشر که باقی ماند کل وثلثة اجزاء من تسعین [illegible]

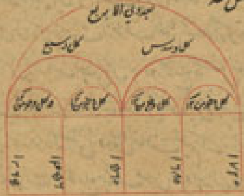


وظاهر است که [illegible] بنسبت کل وسدس بود [illegible] کل وسبع بود ونوع

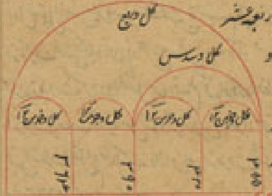
دوم آنکه این بعد را بابعاد کل وجزء من اثنی عشر کل وجزء من ثلثة

عشر کل وجزء من اربعة عشر کل وجزء من خمسة عشر قسمت کنند

برین صورت [illegible] این جنس [illegible] وچهار صنف بود [illegible]



[illegible]



این جنس [illegible] از جنس اول پس هر که اول باشد دوم باشد

[illegible] اول را جنس مفرد اول [illegible]

ودوم را جنس مفرد دوم فصل نهم در مراتب [illegible]

مذکور وبدین اجناس در اتفاق [illegible] ضعیف الاتفاق باشند [illegible]

[illegible] کثیر الاستعمال است [illegible]

[illegible] متوسط الاتفاق بود [illegible] کثیر الاستعمال [illegible]

[illegible] ضعیف الاتفاق [illegible] باجناس قوی ومتوسط [illegible] فصل دهم

در سبب آنکه بعضی ازین انواع متداول وبعضی مهجور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سیوم آنکه بعد کل وتسع وکل وجزء من [illegible] فصل کنند باقی کل وجزء من [illegible] بود [illegible]

عدد الانواع	المقدار	الاول	المقدار	الثاني	المقدار	الثالث	المقدار	الرابع	[illegible]
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل وسدس
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل وتسع کل	[illegible]	[illegible]	کل وسدس
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل واجزاء [illegible]	[illegible]	کل وتسع کل	[illegible]	[illegible]	کل وسدس
الرابع	[illegible]	کل وتسع کل	[illegible]	کل واجزاء [illegible]	[illegible]	کل وسبع کل	[illegible]	[illegible]	کل وسدس
الخامس	[illegible]	کل وتسع کل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل وخمس
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل وتسع کل	[illegible]	کل وتسع کل	[illegible]	[illegible]	کل وخمس

واگر دو بعد [illegible] فصل کنند [illegible] کل وتسع

فصل کنند [illegible] کل وجزء من [illegible] برین صورت [illegible]

عدد الاصناف	المقدار	الاول	المقدار	الثاني	المقدار	الثالث	المقدار	الرابع	[illegible]
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل وخمس
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل وخمس
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل وخمس
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل وعشر
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کل وتسع کل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

دوم آنکه کل وثمن وکل وجزء [illegible] فصل کنند باقی کل [illegible] منفصل

خوانند [illegible]

عدد الاصناف	المقدار	الاول	المقدار	الثاني	المقدار	الثالث	المقدار	الرابع	[illegible]
الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
الرابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
الخامس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
السادس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
السابع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

مشابه بمتصلات است اصناف هر یکی مشابه نظیر خود و جنس اول از ذو التضعیف مشابه جنس ۳ نیست و بقیت در جنس اول بعنی یعنی
صغیرست و در ثانی با عتدال نزدیکتر لاجرم در قسم مستعمل اول مهجور ماند و ما سیوم مشابه متصل و سطابت از جهت مشابه بمتصل اوسط است
از جهت مشابه بجمل و قوی و مثل و تنبع و چون منفصلات قوی تر از متصلست منفصلات اکتفا نمودند و از اجناس ذو التضعیف
مرکبات نمودند و متصل و سط متفق ترین همه بود با صناف او اکتفا نمودند و از اجناس ذو التضعیف هم آنکه تا ذو الاربع گوید از اول
مستفنی شدند و منفصل اول از سیوم ذو التضعیف بین حاصل آید شد که از اجناس منفصل اوسط و ذو الاربع اقتصار شود ذو الاربع
الحان انها استعمال داشتند و باقی مهجور ماند بسبب مذکور **فصل ششم در تقسیم ذو الخمس بسایر اقسام** پیش از این گفتیم که
چون طنینی را با قسام ذو الاربع اضافت کنند اقسام هر که ذو الخمس بهم رسد آید الا با شد و آن یک صورت است بحسب
استقراء و بیان این سخن است که چون از اضافت طنینی بذو الاربع ذو الخمس حادث میشود پس هر که طنینی را با حاد جنس اضافت
کند خواه که اضافت از طرف ثقل شده خواه که از طرف حدت و خواه که در وسط ذو الخمس حاصل شود و اقسام که ذو الخمس
اما آنکه یا از تألیف بعضی از ابعاد ذو الاربع حاصل شود یا از تألیف هیچ از آن ابعاد و ذو الاربع حاصل شود اگر حاصل شود و معلوم است
که آن ابعاد نحصرست در ابعاد و اجناس مذکور بسبب تعیین این نوع از اقسام ذو الخمس اضافت طنینی بان ابعاد کافی بود بیکی از آن دو وجه
به که خواه که طنینی را در حال اضافت تعیم کنند بدو قسم چنانکه در اغلب امرست یا نکنند چنانکه نادر اتفاق افتد و چون
انقسامات ذو الاربع چنانکه مبین شد و بعد ازین منضبط نزکرده آید بود و با جنس مفرد اول ۲۸ و در تقسیم جنس مفرد بسبب
بعد و از ترکیب طنینی با آن سه چهار قسم حادث کرده چه طنینی یا در طرف ثقل شده متقدم بر همه یا تالی اول یا تالی دوم یا در طرف
حدت متأخر از همه پس از ترکیب طنینی با ابعاد سه گانه اجناس ۳۳۴ قسم از اقسام ذو الخمس حاصل شود و اگر طنینی را با ابعاد صنف
اول مستعمل از جنس مفرد اول خلط کنند نوع قسم دیگر از اقسام ذو الخمس حاصل آید بس نوع اول از اقسام ذو الخمس یعنی آنکه
از تألیف بعضی ابعاد آن ذو الاربع حاصل آید ۳۴۹ قسم بود و در این اقسام طنینی را غیر منقسم فرض کرده ایم و اگر او را قسمت
کنند زیادت کرد و افضل این اقسام آن بود که حافظ ذو الاربع باشد از طرف ثقل و بعد از آن آنکه حافظ ذو الاربع بود
از طرف حدت و اگر حاصل نشود از این طریق استقرا استخراج باید کرد و آن بحسب استقرا منحصرست درین صورت که کل ۳
جنس از طرف اثقل و فصل کنند و از آن بعد از طرف اثقل کل و جزو من ثلثه عشر فصل کنند و بعد از آن کل و جزو من اثنی
عشر تا از آن بعد کل و جنس کل و جزو من خمسه و ثمنین باند بعد از آن کل و ربع و باقی را بعد کل و ثمن از طرف اثقل و کل و تسع



از طرف احد قسمت کنند برین صورت و بعضی متأخران این قسم
جنس مفرد اصغر میخوانند و چون از این جنس کل و ربع کم فرض
است اقرار کنند باقی جنس بود مستعمل مفرد کل و جنس
بود محیط باشد و منقسم به بعد و از اصوات آن بود خامس
متصل و جنس و نسبت نوع اثقل با نوع سوم کل و سبع
و بعضی متأخران این را باقی اصغر مفرد میخوانند و از نوع اول
ذو الاربع از طرف اثقل فصل کنند و آن را تقسیم صنف ...
یا سادس از غیر متصل اول چه هر دو در یک مقام به باشند منقسم کنند و طنینی باقی را بالکل و خمسه و جزو من اثنی عشر از طرف ثقل

و کل و جزو من ستة و عشرین از طرف حدت برین صورت و باشد که طنینی با لکل و جزو من ثمنة عشر از طرف ثقل و باقی که تمام کل و جزو
من اثنین بود قسمت کنند و بدین وجه از تقسیم ذو الخمس شش قسم
حاصل آید که اول او چهارم نسبت ذو الاربع بود و همچنین
ثانی را بجای خامس بر نسبت کل و سدس و رابع با سادس کل و
ثمن برین صورت و بعضی از متأخران این قسم را جنس مفرد
اعظم میخوانند و یکی دیگر از اقسام ذو الخمس آنست که ذو الاربع از طرف
احد فصل کنند و آن را بتقسیم صنف اول از منفصل اوسط قسمت
کنند و طنینی باقی را بالکل و جزو من اثنی عشر از طرف ثقل و کل و جزو من ستة
و عشرین از طرف حدت برین صورت و درین تقسیم سیم با جنس کل و سدس
بود و اول با سیوم کل و ثمن و بعضی متأخران کل این قسم را جنس مفرد متوسط
میخوانند و باشد که درین تقسیم ذو الاربع مذکور را با قسام جنس غیر منفصل اول قسمت کنند تا ابعاد برین ترتیب بود ...







و عشرین کل و سبع کل و جزو من ثلثه عشر کل و جزو من اثنی عشر و استخراج ابعاد و طرق دیگر که گفته آید آسان بود و بر متأمل در اقسام
سابق استخراج اجناس دیگر که مذکور نشد متعذر نبود و ما برین قدر اقتصار کردیم تا تطویل نینجامد **فصل هفتم**
در مباحث اجناس و بعضی از اهل این فن گفته اند که جنس سه بعد است که ذو الاربع مستغرق آن بود و در این تعریف حاجت
نیست به اجناس مفرده از آن خارج باشد و بعضی گفته اند که جنس نغمه است که یکی از ابعاد و سطی مستغرق آن بود و این نیز هم
جامع نیست چه جنس مفرد خارج باشد همچو تعریف ابعاد و سطی و آن کنند که ابعادی بود مفرد از ذو الکل و اعظم از کل و تسع

وحقیقت آنست که چهار جادو لحنی بتضعیف ابعاد است که اجناس قویه آنرا تکثیف نمایند و بسبب ملایمت تام و کمال لحن کرده و بعدهم است
که کل اربع و کل خمس مشکل بسه برین تقسیم بسبب فنا قایل است برین ابعاد و لحنی خوانند مناسب نمایند و از ابعاد عظام بسبب
بیش حقیقت از او و با ملاحظه آنکه اکنون تمام برین طریق حصر او کنیم تا مجمل مباحث گذشته مضبوط شود و دو کوهم قوس در تقسیم است
لین دو قوی بالین بر تقسیم باسم و لوای نامل هریکی دو قسم انصف باشد و هر دو یکی شش صنف بس اصناف لین ٣٦ بود
و قوی بالین بر تقسیم غیر منفصل و ذو التضعیف متصل و منفصل و غیر منفصل سه قسم غیر منفصل اول اصنف و ثانی معتدل و ثالث
باشد و هر یکی دو قسم و قسمی شش صنف و ذو التضعیف بر تقسیم اول و ثانی و ثالث و هر یکی صنف و منفصل بر تقسیم
شش صنف و منفصل دو قسم و هر یکی شش صنف بر مجموع اصناف ۱۱۱ بود و اما چون پنج نوع غیر منفصل ساقط است
بنزدان بسبب اشتمال بر بعد غیر ملایم و دو بسبب تکرار این اصناف ۸۴ بود و جنانکه درین دایره مثبت است و این
آخر مقاله سوم است از موسیقی



مقالت چهارم از فن چهارم از جمله چهارم که در علم ریاضی است در ترتیب اجناس طبقات ابعاد عظام و ذکر نسب و اعداد
آن و مشتمل بر چهار فصل فصل اول در ترتیب ذو الاربع و طنینی در بعد ذو الکل مرتین و ذکر
و اسامی هر یک از مباحث گذشته معلوم شد که در جمع رعایت ابعاد عظام واجب است خصوصا در طرفین جمع

طریق استخراج مجموع تقسیم ابعاد عظام بود با قیام که چون اشرف ابعاد عظام ذو الکل است عنایت برآن بیشتر است و ذو الکل معلوم
است که ذو الکل از ذو الاربع و طنینی مرکب است و قیام ذو الاربع که باجناس موسوم است حاصل است پس از تألیف دو جنس و یک
طنینی نوعی از انواع تقسیم ذو الکل که ترا دو جزء متماثل آید اکنون بگوییم که ذو الاربع هرگاه که یکی در طرف اثقل افتد و دیگری
در طرف احدت اول را ذو الاربع اول طبقه اولی خوانند و دوم را ذو الاربع دوم طبقه ثانیه و طنینی را درین مقام فاصله
گویند این ترکیب بر سه صنف حاصل آید اول آنکه فاصله در طرف اثقل بود و آن در طبقه در طرف احد بیکدیگر متصل و
ابعاد او چنین ۹ ۱۲ ۱۶ ۱۸ ۲۴ و دوم آنکه فاصله در طرف احد بود و آن دو طبقه در طرف اثقل بیکدیگر متصل و ابعاد او چنین
۹ ۱۲ ۱۶ ۱۸ ۲۴ سوم آنکه فاصله میان آن دو طبقه فصل کند و ابعاد او این ۶ ۸ ۹ ۱۲ و چون بعد ذو الکل مرتین
مشتمل است بر جمیع نغم و حواداث پس در نغم دقیق و طراوت جمع این بعد زیادت بود از سایر مجموع و دیگر ابعاد و او مرکب است
از دو ذو الکل یکی اثقل و دیگر احد پس در هر یکی از آن دو اصناف به کانه اعتبار توان کرد و چون تألیف بیان اصناف مرد و ام
کنند اصناف قیام ذو الکل مرتین بود و فاصل خریب سه و در سه و درین قیام ذو الاربع که در طرف اثقل ذو الکل احد باشد طبقه
ثالثه گویند و آنرا که در طرف احد بود طبقه ثالثه گویند و آنرا که در طرف احد بود طبقه رابعه و با به دانست که درین
اصناف و فاصله بیان ارباب علم این فن خلاف است اما شیخ ابو نصر رحمه الله چنین آورده است که هر گاه که فاصله
میان طبقات ابعاد افتد چنانکه طبقات بعد بیان سبب شتالی باشد آنرا ابعد الانفصال خوانند و هر گاه که صنف ذو الاربع
اثقل از صنف ذو الاربع احد باطنینی منفصل بود و اما جمیع تام منفصل خوانند و کرا متصل و هر یکی از این دو نوع منفصل و متصل
گر وضع ابعاد در ذو الکل اثقل او مشابه وضع ابعاد در ذو الکل احد ش بود آنرا غیر متصل و غیر متغیر خوانند و شیخ رئیس جمیع متصل
خوانند و اگر مشابه نبود آنرا متغیر

اسامی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عدد ترتیب	الاول	الثانی	الثالث	الرابع	الخامس	السادس	السابع	الثامن	التاسع

منفصل خوانند و شیخ رئیس غیر
منفصل اشرف بود از متصل پس
قسم اول و دوم منفصل متغیر
بود و سوم متصل غیر متغیر و آنرا
تام اجتماع خوانند و سایر اقسام
و قاسم متصل متغیر سادس قسم

و این منفصل متغیر و چون این چهار قسم که هر یکی را اصنافی موسوم و تقسیم ثالث که یکی صنف بیش نیست باسم خاص خود مستثنی
تام اجتماع خوانیم و چون انواع یا با هم قسم خود منفرد بود اول و ثانی و ثالث بحسب ترتیب خود چنانکه درین جدول موضوع است
و آنرا قسم طنینی و سه قسم ذو الاربع فصل دوم در عدد نغمات جمع و اسامی هر یک چون اصناف جمع
تام معلوم شد باید دانست که هر یکی از طبقات این اصناف ابعاد چه جنسی از اجناس مذکور غیر مفردات
ترتیب کرده اند و مفردات ثانی از جنس مفرد اول بسبب صغر ابعاد او چه از ترتیب آن با طبقه دیگر ابعاد
صغار لازم آید و آن سبب تنافر گردد و اما ثانی بهمین وجه و بآن وجه که مستغرق ذو الاربع نتواند بود و اما
سایر مفردات بسبب آنکه هر طبقه بدان ابعاد وافی نباشد پس اگر در هر طبقه جنسی جمع غیر مفرد و درین اصناف

بکانه شناوری منفصل [illegible] متغیر دوم صنف ذوالاربع مشتمل بر هفت نغم بود و سبب شمال اکثر بعد و ذوالکل برهفت و با تضعیف
ثالثه مشتمل بر یازده و با طنینی رابع مشتمل بر چهارده و تمام ذوالکل مرتین مشتمل بر پانزده و در همه اصناف ذوالکل اثقل مشتمل
بر هفت نغم بود و ذوالکل حده بر هفت و ذوالکل مرتین بر پانزده و در سایر اصناف بقیاس مذکور نغمات [illegible]
کرده هر یکی را از این نغم پانزده گانه اسمی است به یونانی و بعضی از آن اسامی یونانی [illegible] و چون اسامی
یونانی مهجور است ما یراد اسامی بلغت عرب اقتصار نمایم اکنون بباید دانست که نغمه اول از ذوالکل اثقل یعنی اثقل نغمات

جدول	چون فاصله در طرف اثقل	چون فاصله در طرف احد	چون فاصله در وسط بود

را ثقیل المفروضات خوانند
دوم را ثقیل الرئیسات و سیوم
واسط الرئیسات و چهارم حادة
الرئیسات و پنجم را ثقیل الاوساط
و ششم را واسط الاوساط و هفتم را
حادة الاوساط و هشتم را الوسطی و
این اسامی بر کز متکرر نشود و اما در ذوالکل احد
اگر فاصله در طرف اثقل بود و نهم را
فاصلة الوسطی خوانند و دهم را
ثقیل المنفصلات و یازدهم را
واسط المنفصلات و دوازدهم را
حادة المنفصلات و سیزدهم را
ثقیل الحادات و چهاردهم واسط الحادات و پانزدهم حادة الحادات و اگر فاصله در طرف احد بود نهم و دهم را متصلات [illegible] دوازدهم

بترتیب مذکور یعنی ثقیل و واسط و حاده و در جدول سیزدهم و چهاردهم [illegible] پانزدهم فاصل الحادات و اگر فاصله در وسط بود نهم و دهم و یازدهم [illegible]
خوانند [illegible] متصلات [illegible] حادات [illegible] اسامی را در جدول [illegible] وضع کردیم تا بر طالب ضبط آن آسان تر باشد
[illegible] بباید دانست که [illegible] ذوالکل اثقل با طنینی [illegible] ذوالکل احد [illegible] از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

درست التعلیم بجمیع الکمال **نسخ سوم در تناسب نغم تفصیل** چون اصناف جمع بر سبیل اجمال معلوم شد اکنون بیان آن بر سبیل تفصیل بنماییم و گوییم چون تمام
جموع را [illegible] ترتیب اجناس مذکور و طبقات جموع [illegible] کامل شود در سبیل تفصیل ترتیب مجامع اجناس [illegible] ترتیب
اجناس [illegible] بر ترتیب [illegible]
[illegible]
و بعد از تربین [illegible] التضعیف ثانی [illegible] اوسط و بعضی اصناف منفصل [illegible] بعضی [illegible]
[illegible]
کرده و ذوالکل و الاربع [illegible] منفصل غیر متغیر دوم [illegible] طبقات [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] جدول [illegible] اشارت کنیم [illegible] بر این مثال که از جدول

جدول ترتیب اصناف سه گانه از دو التضعیف ثانی در
جمع منفصل غیر متغیر ثانی

	ترتیب صنف اول ثانی از دو التضعیف		ابعاد عظام مجموعه از ترتیب اصناف ۳۶	ترتیب صنف دوم ثانی از دو التضعیف		ابعاد عظام مجموعه از ترتیب اصناف ۳۶	ترتیب صنف سوم ثانی از دو التضعیف		ابعاد عظام حادثه از ترتیب اصناف ۳۶	اسامی نغم
	الحدة	۲۵۹۲	ذوالکل بالخمس ۳	البقیة	۲۳۰۴	ذوالکل و الخمس ۳	الحدة	۲۳۰۴	ذوالکل بالخمس ۳	ثقیل المفروضات
	الحدة	۲۰۴۸		الحدة	۱۹۴۴					ثقیل الرئیسات
	البقیة	۱۹۲۰	ذوالکل و الاربع	الحدة	۱۷۲۸	ذوالکل و الاربع	البقیة	۱۹۴۴	ذوالکل و الاربع	واسط الرئیسات
	الحدة	۱۷۲۸		البقیة	۱۶۲۰		الحدة	۱۷۲۸		حادة الرئیسات
	الحدة	۱۵۳۶	ذوالکل	الحدة	۱۴۵۸	ذوالکل	الحدة	۱۵۳۶	ذوالکل	ثقیل الاوساط
	البقیة	۱۴۴۰		الحدة	۱۲۹۶		البقیة	۱۴۵۸		واسط الاوساط
	الطنینی الفاضلة	۱۲۹۶		الطنینی الفاضلة	۱۱۵۲	ذوالخمس ۹	الحدة	۱۲۹۶	ذوالاربع	حادة الاوساط
	الحدة	۱۱۵۲	ذوالخمس	البقیة	۹۷۲		الطنینی الفاضلة	۱۱۵۲		الوسطی
	الحدة	۱۰۲۴		الحدة	۸۶۴		الحدة	۱۰۲۴		ثقیل المنفصلات
	البقیة	۹۶۰		الحدة	۷۶۸	ذوالاربع	البقیة	۹۷۲		واسط المنفصلات
	الحدة	۸۶۴	ذوالاربع ۱۱	البقیة	۷۲۹		الحدة	۸۶۴		حادة المنفصلات
	الحدة	۷۶۸		الحدة	۶۴۸		الحدة	۷۶۸		ثقیل الحادات
	البقیة	۷۲۰		الحدة	۵۷۶		البقیة	۷۲۹		واسط الحادات
	الحدة	۶۴۸		الطنینی الفاضلة	۵۱۲		الحدة	۶۴۸		حادة الحادات
	الطنینی الفاضلة	۵۷۶					الطنینی الفاضلة	۵۷۶		فاصل الحادات

فصل چهارم در بیان بحر و نوع

در هر جمعی ازین مجموع بسبب ترتیب که یک صنف در طبقات
اختلاف دیگر حادث شود هر یکی را بحری خوانند مثلا در جمع اول
که در طبقات آن صنف اول از اصناف ذوالخمس [illegible] ترتیب
است نغمات [illegible] و صنف دوم و آنرا بحر دوم گویند [illegible]
ذوالاربع ثانی و نغمات [illegible] و صنف سیوم بود و بحر ثالث
[illegible] ذوالاربع ثالث [illegible] صنف اول را چون در طبقه دیگر
است بحر رابع بود [illegible] ذوالاربع رابع [illegible] صنف ثانی [illegible]
خامس [illegible] ذوالاربع خامس [illegible] برین مثال و مجموع این بحرها را که از
ذوالکل [illegible] خوانند و دایره نیز گویند و همچنین در هر یکی

	بحر اول	
	بحر ثانی	
	بحر ثالث	
	بحر رابع	
	بحر خامس	

ازین مجموع هشت بعد توان یافت بر نسبت
ذوالکل هر یکی ازان ابعاد جمیع مراتب از
هشت نوع و [illegible] را انواع خوانند که
تحت جمیع تام [illegible] برین مثال پس بحور در
[illegible] بود که در ذوالکل واقع شود و انواع
ذوالکلاتی در ذوالکل مرتین واقع شود [illegible]

النوع الاول	
النوع الثانی	
النوع الثالث	
النوع الرابع	
النوع الخامس	
النوع السادس	
النوع السابع	

النوع الثامن

و مباحث عود در استخراج اجناس ازان [illegible] مشتمل است بر [illegible] اول در سبب اختیار عود و کیفیت وضع آن

[illegible] مباحث این کتاب بر نظریات [illegible]
[illegible] باب [illegible] و [illegible] کتب العلمیات و عملیات [illegible] دیگر [illegible] اما چون صناعت علم موسیقی [illegible] کتب [illegible]
[illegible] و [illegible] مباحث آن مناسب نظریات است [illegible] اکنون [illegible] آلات
موسیقی [illegible] دو نوع بود آلات [illegible] و آلات ذوات النفخ [illegible]
آلات [illegible] دو نوع بود ذوات الاوتار [illegible] مشهور از عود و چنگ و [illegible] و قانون و رباب و طنبور [illegible]
[illegible] و آلات ذوات النفخ نیز دو نوع [illegible] انسانی [illegible]
[illegible] و [illegible] آلات [illegible] بود [illegible]
[illegible] بالفاظ انسانی بود [illegible]
[illegible] آلات ذوات
النفخ [illegible] تمام [illegible]
[illegible] بود [illegible] آلات [illegible] زمان [illegible]
[illegible] بود و [illegible] ذوات الاوتار و ذوات [illegible] نوع بود [illegible] چون چنگ و [illegible]

[illegible] بحسب ترتیب [illegible] صنف [illegible] مجموع [illegible]
[illegible] از [illegible] ترتیب [illegible] مجموع [illegible]
[illegible] در [illegible] ذوالکل [illegible]
[illegible] ذوالاربع [illegible] ذوالکل [illegible]
[illegible] ذوالاربع [illegible] ذوالکل [illegible]

ارقام جمع												
[illegible]	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و قانون و دو نوع مطلق و کثرت ها مانند عود و غیر آن و چون استخراج الحان درین قسم بیان کرده بود و اشارت بجای رنجات آن نغم کرده [illegible]
عمل و مباحث عملی از آلات بحث کنند و چون اشرف و اتم آن عود بود و موضوع بحث در صناعت عملی موسیقی عود را ساخته [illegible]
عود احوال [illegible] آلات بتحقیق معلوم شود و بجهت مباحث سابق معلوم شد که استخراج الحان علی اختلافات [illegible] طبقه [illegible]
و در کمی است در باب صناعت عملی از نهایت قوة الحان حاصل [illegible] بر سبیل [illegible] آلات ذوات و [illegible]
و ثلث او تار و اربعه و غیره اختیار کردند و مطلق هر دو و تر [illegible] و عجب آن [illegible] استخراج کردند [illegible]
هر نغمه [illegible] کرده تا بر سایر طالبان عمل روشن گردد و [illegible] کرده و تر [illegible]
خوانند و آن نوع اربع بود و [illegible] رسبت ذو الاربع است و درین آلات [illegible] و تر [illegible]
نغمه [illegible] الحان است چه دران دو نوع مختلف [illegible] شرف بود [illegible] ذو الکل و ذو الخمس و ذو الاربع
ایجاد نوع [illegible] و چون [illegible] آن [illegible] کتابات آن [illegible]
[illegible] طبقه [illegible] زیادت [illegible] در یک طبقه [illegible]
[illegible] میان [illegible] و اتفاق هر دو [illegible] زیادت رونق بود [illegible]
تا بدین مقدمات عود [illegible] ذو الاربع اول [illegible] است [illegible]
و ثالث را [illegible] **مبحث دوم در استخراج دساتین** دستان [illegible]
آلات ذوات او تار [illegible] دلالت کند [illegible] بر ساتین مشهور اشارت کنیم [illegible]
استخراج مجموع [illegible] روشن کرده [illegible] عود [illegible] است [illegible] نهایت [illegible]
و آنرا الف خوانند و [illegible] طرف دیگر [illegible] عود که آنرا [illegible] طرف اول [illegible]
و مبادی [illegible] و تعیین دساتین [illegible] صاحب [illegible] حکیم کامل ابو نصر رحمة الله [illegible]
بطریقه ابو نصر و [illegible] تمام [illegible] بچهار قسم متساوی کنیم و بر نهایت قسم اول از طرف الف [illegible]
رقم [illegible] و آنرا دستان [illegible] قسمت [illegible] و بر نهایت قسم اول [illegible] و آنرا سبابه خوانند [illegible]
در نهایت قسم اول [illegible] و [illegible]
و مثل [illegible] طرف [illegible] و بر نهایت آن [illegible] رقم کنیم و آنرا وسطی خوانند [illegible]
[illegible] و بر نهایت [illegible] رقم [illegible] و آنرا [illegible] روشن است [illegible]
[illegible] بچهار قسم کنیم و بر نهایت [illegible] رقم [illegible]
[illegible] و بر نهایت آن [illegible] و آنرا وسطی زلزل خوانند [illegible]
و بر نهایت آن [illegible] رقم [illegible] و آنرا [illegible] بنصر خوانند [illegible] دساتین [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] وسطی زلزل [illegible] بنصر [illegible]
[illegible] دستان [illegible] بنصر و وسطی [illegible]
[illegible] بنصر و وسطی زلزل [illegible] مجنبات [illegible] دستان [illegible]
سبابه [illegible] وسطی الفرس [illegible] استعمال [illegible] دستان درین زمان [illegible] وسطی زلزل [illegible]

دستان [illegible] عود چهار [illegible] بم
و [illegible] و زیر [illegible]
[illegible]
[illegible]

بطریقه صاحب [illegible]
[illegible]

[illegible] است این طریقه صاحب شرفیه [illegible] و تقسیم [illegible] تخریج دساتین [illegible] سبابه که بر نصف [illegible] زلزل
[illegible] دستان [illegible] و مجنبات سبابه [illegible] وسطی زلزل
[illegible] وسطی زلزل [illegible] دستان [illegible] سبابه [illegible]
زلزل [illegible] وسطی زلزل [illegible] جدول [illegible] سبابه [illegible]
[illegible] تضعیف [illegible] اول [illegible] زلزل [illegible] بنصر [illegible]
[illegible] مجنب [illegible] تضعیف [illegible] تضعیف [illegible]
[illegible] ابو نصر [illegible] دستان سبابه [illegible]
[illegible] استخراج کرده است [illegible]
میان [illegible] سبابه [illegible] وسطی الفرس [illegible] مجنب الوسطی [illegible]
وسطی الفرس [illegible] وسطی زلزل [illegible] دستان [illegible] مجنبات [illegible]
[illegible] دستان [illegible] مجنب [illegible] وسطی [illegible] دستان [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] وسطی [illegible] مجنب السبابه [illegible] وسطی [illegible]
[illegible] وسطی [illegible] مجنب السبابه [illegible] زلزل [illegible] مجنب السبابه [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] دساتین [illegible] ابو نصر [illegible]
[illegible] اشارت [illegible]
[illegible] جدول [illegible]
[illegible] استخراج [illegible] دستان [illegible]
[illegible] دستان [illegible] دساتین [illegible] کنیم و

ح	د	ا
۲۷	۳۲	۳۶

ا
۳۲

[illegible] دستان [illegible]

ح	ز	و	ا
۲۴۳	۲۵۶	۲۱۶	۲۸۸

ح
۲۴۳

[illegible]

ح	ز	ه	د	ا
۱۹۴۴	۲۰۴۸	۲۱۸۷	۲۳۰۴	۲۵۹۲

[illegible]

ح	ز	ه	د	ب	ا
۱۵۵۵۲	۱۶۳۸۴	۱۷۴۹۶	۱۸۴۳۲	۱۹۶۸۳	۲۰۷۳۶

[illegible] دستان [illegible]
[illegible]
[illegible] دستان [illegible] تضعیف [illegible]
[illegible] تضعیف [illegible]

مبحث سیوم در بیان طرفی از نسب ستینی چون مقرر است که اعتبار جمله مراتب ذوالاربع است بر تقدیر هم در طبقه مطلق مثلث بود [illegible]

[illegible]

... بیان آن اشارت کرده صورت معقود ... این است

الحم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
المثلث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
المخمس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
المربع / الحاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مبحث چهارم در استخراج اجناس کسور معقود بحساب دساتین منطق کلاه [illegible]

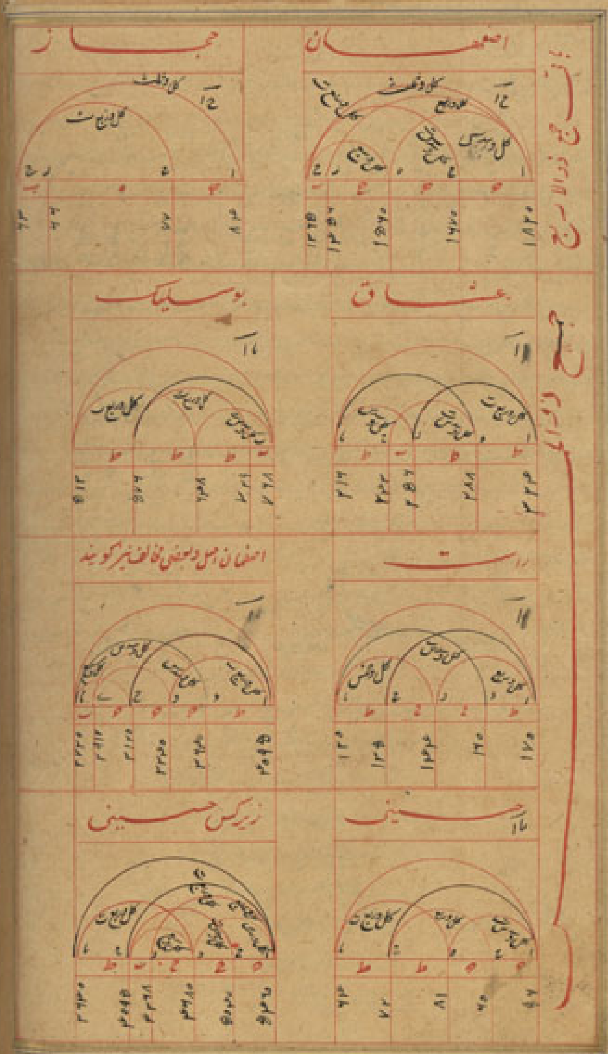
[illegible]

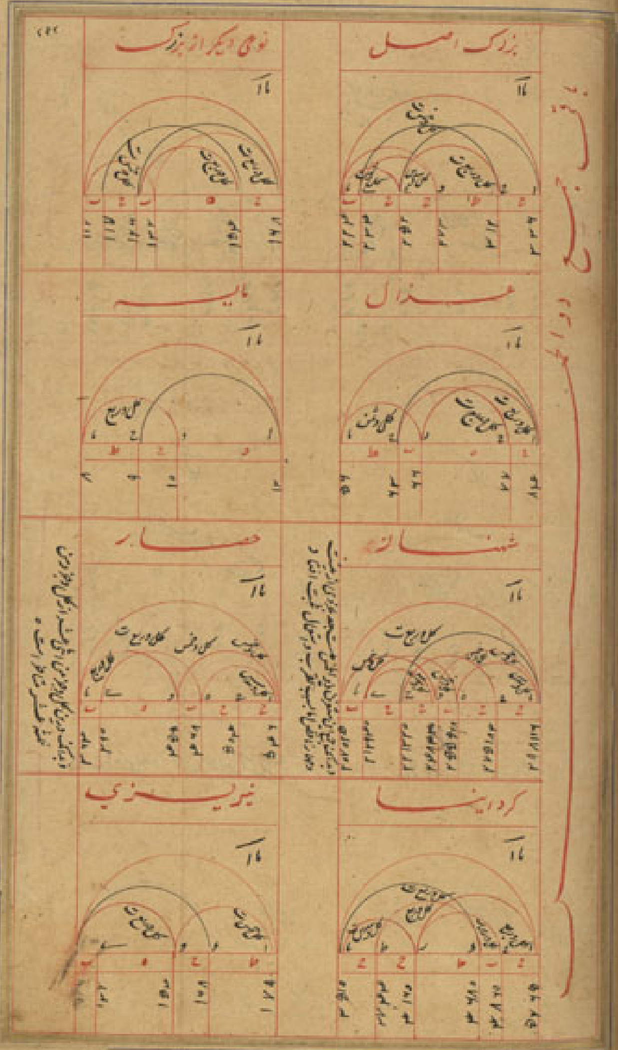
[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]



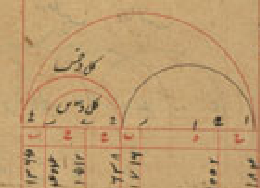
... مفرد او بسط ... و هر یکی از این اجناس جمعی بود یا اصل جمعی چه تالیف ده
از مجموع نغمات یکی از مذکورات کنند و گاه چندی که از نغمات یکی را تنها با نغمات جمعی دیگر که بدان اضافت کرده باشند چنانکه
مبحث آینده مقرر کرده **مبحث پنجم در بیان انواع جموع و استخراج آن از عود** پس از این معلوم شد که جموع
از نغماتی که بعضی شریف از ابعاد عظام باد و بسایط ... باشد غالبا پس اگر ... ذو الکل بود ... ناقص خوانند جنس مفرد ...
[illegible]


اصفهان
حجاز
عشاق
بوسلیک
راست
اصفهان اصل و بعضی خلاف این گویند
حسینی


بزرک اصل
نوعی دیگر از بزرک
عزال
مایه
شهناز
حصار
کردانیا
نیریزی

نوعی دیگر از صفاهانک مانند سابق

ح یا ح یا ا و این خلاف اصل است
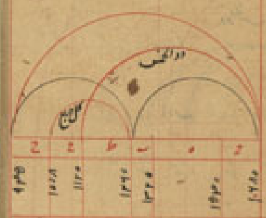


کوچک تام



نوروز تام
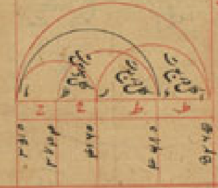


باسمی مشهور نیست وشاید عراق بود وشاید که چهارگاه و ... نیز خوانند



باسمی مشهور نیست وشاید که چهارگاه وصفاهان نیز خوانند



باسمی مشهور نیست



بنام مشهور نیست وشاید ...



باسمی مشهور نیست وشبیه عراق بود وشاید که سه گاه وحجاز خوانند

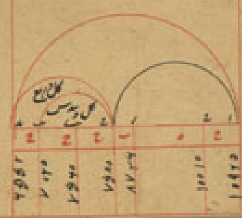


باسمی معروف نیست وشاید حسینی بود وشاید که سه گاه وحسینی گویند



رهاوی تام

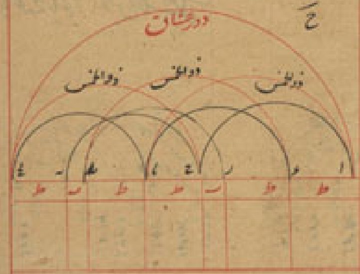
ح یا ح یا آ واین خلاف اصل است



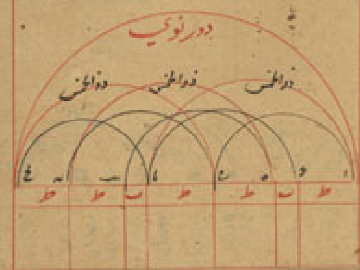
اصفهانک وکواشت وبستهنگار گویند

ح یا ح یا آ واین خلاف اصل است

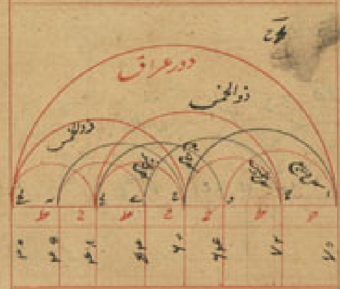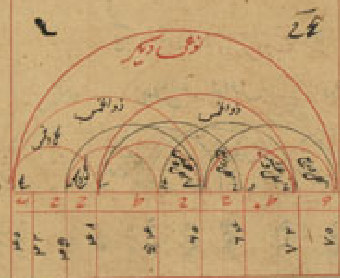



دور عشاق
ذوالخمس ذوالخمس ذوالخمس


دور بوسلیک
ذوالخمس ذوالخمس ذوالخمس

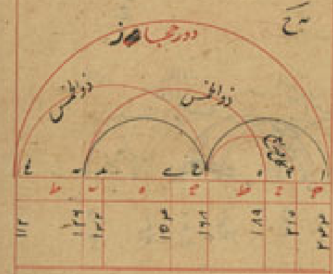

دور نوی
ذوالخمس ذوالخمس ذوالخمس


دور راست
ذوالخمس ذوالخمس

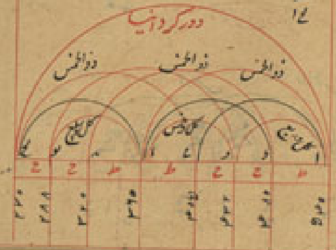

دور عراق
ذوالخمس ذوالخمس


نوعی دیگر
ذوالخمس ذوالخمس

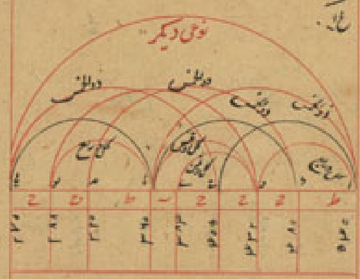
جمع ذو الكل

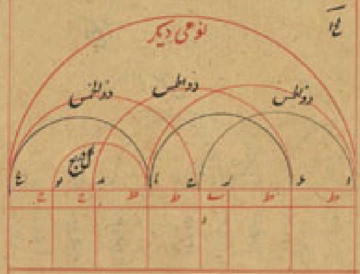


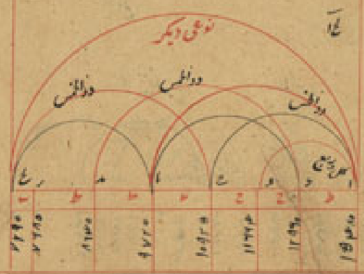


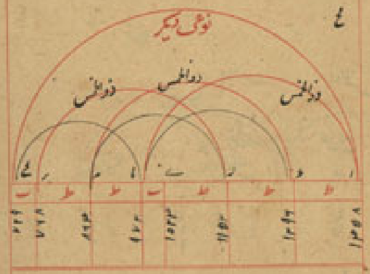


جمع ذو الكل



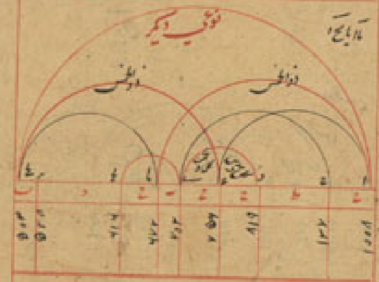





نوعی دیگر


دوبزرگ


نوعی دیگر

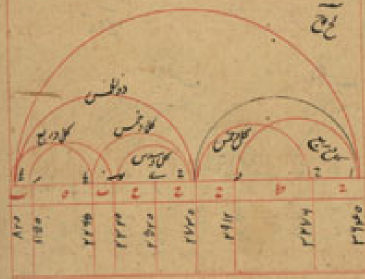

نوعی دیگر


زنگوله


حصار

جمع ذو الکل

باسمی معروف نیست و شاید که او را اصفهانک گویند





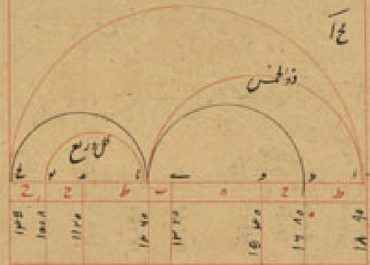
نوعی دیگر و شاید که او را مجیر زیرکش خوانند



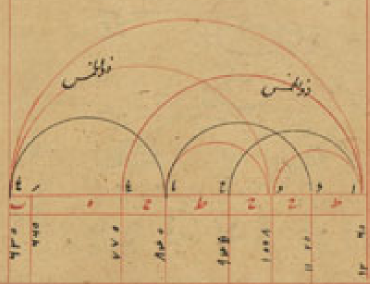
جمع ذو الکل



مشهور نیست و شاید که او را نیاز بری گویند

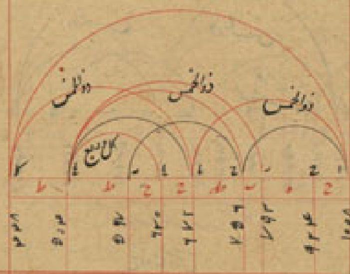


مشهور نیست



جمع ضعف ذوالکل

باسی معروف نیست



جمع که حاصل کل عبارت است از جمع ذوالکل والاربع

شفت کامل



باقی جمع ذوالکل

شهوتیت



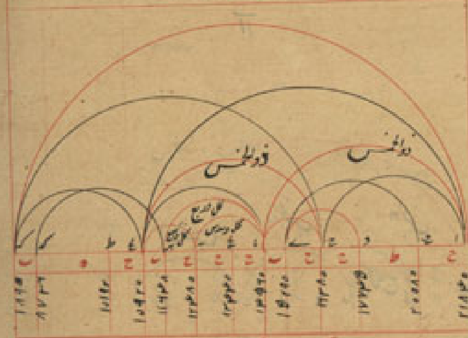
دوراصفهان



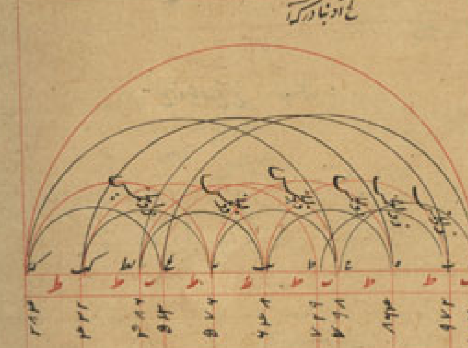
نوعی دیگر از حسینی



نوعی از بزرگ کامل



بوسلیک کامل



اینست جمیع مستعمل درین زمان ورای کیاستخراج سایر الیفات بنا صول آنکه مذکور شد و ترتیب آن در ذوالکل احدکه مکرر مرکب
جمیع نغم نامه که متعذر نماید **مبحث ششم در استخراج ادوار ازانکه هفده و کانه در ذوالکل اتفق کردند طبقات خوانند**
و تشابه طبقات ادوار با وجود تباین انها در حقیقت چون معلوم است که هر دوری بل هر جمعی از ترتیب ابعاد آن نوعی
معین متالف میشود و در ما بین نغم هفده است و ابعاد با آن متناسبه و همین ابعاد بعینها و طاات پس دوری
را از هفده موضع بحسب این ما بین که در ذوالکل الفعل واقع است استخراج توان کرد چنانکه نغم را تکرار کنند مثلا دور عشاق که
نغمات بر ترتیب ا و ح ... بود چون مفروضه آنها شد پس اگر مفروضه بجهت نغم چنین ... و چنانچه مو دیان
از تو بکار کنند انتها بنقط بود چه تمام دور ... باشد پس بدل ... استعمال کنند چه بادی است ذوالکل دایره و در ...

صور طبقات نهایت دورین هست بود و طبقات دور عشاق و بوسلیک را در جدول وضع کنیم تا مثالی شود سایر طبقات ادوار را
و روشن است که این بکلمه جموعی از کامظم ازدور بعنوان نسبت است و طبقات جمع صنف ذوالخمس بود و بخیال به کار
برد و طبقات جمع کامل میست و چهار جدا که بیستوری آنست و طبقات جمع ... و چهار بیست احتمال بعد
اگر بیان چه جدول انیست ۵

جدول طبقات عشاق

طبقه اول	ا	و	ز	ح	ط	ه	ه	یج
دوم	ب	ه	ج	ط	ب	ه	یو	ب
سوم	ج	و	ط	ب	یح	یو	ز	ز
چهارم	د	ز	ب	یا	ه	ز	یج	و
پنجم	ه	ح	یا	ب	ه	یج	ب	ه
ششم	و	ط	ب	یا	یو	ب	ج	و
هفتم	ز	ب	یب	ه	ز	ج	و	ز
هشتم	ح	ا	ه	ه	یج	و	ه	ح
نهم	ط	ب	ه	یو	ب	ه	و	ط
دهم	ب	یح	و	ز	ج	ز	ز	ب
یازدهم	یا	ه	ز	یج	و	ه	ح	یا
دوازدهم	ب	ه	یج	ب	ه	یح	ط	ب
سیزدهم	یح	ز	ب	یح	ز	ط	ب	یح
چهاردهم	ه	ز	یو	ز	ز	ب	یا	ه
پانزدهم	ه	یج	و	ه	یح	ا	ب	ه
شانزدهم	یو	ب	ه	و	ط	ب	یح	یو
طبقه هفدهم	ز	یح	و	ز	ب	یح	ه	ز

جدول طبقات بوسلیک

طبقه اول	ا	ب	ه	ح	ط	ب	ه	یج
دوم	ب	ج	و	ط	ب	یح	یو	ب
سوم	ج	و	ز	ب	یا	ه	ز	ح
چهارم	و	ه	ح	یا	ب	ه	یج	و
پنجم	ه	و	ط	ب	یح	یو	ب	ه
ششم	و	ز	ب	یح	ه	ز	یو	و
هفتم	ز	ح	یا	ه	ه	یج	و	ز
هشتم	ح	ط	ب	ه	یو	ب	ه	ح
نهم	ط	ب	یح	ز	یو	ز	و	ط
دهم	ب	یا	ه	ز	یج	و	یو	ب
یازدهم	یا	ب	ه	یح	ب	ه	ح	یا
دوازدهم	ب	یح	یو	ب	ح	ز	ط	ب
سیزدهم	یح	ه	ز	ح	ی	ز	ب	یح
چهاردهم	ز	ه	یج	ه	ه	ح	یا	ه
پانزدهم	ه	یو	ب	ه	و	ط	ب	ه
شانزدهم	یو	ز	ح	ز	ز	ب	یح	یو
طبقه هفدهم	ز	یج	ه	ب	ح	یا	ه	ز

و بباید دانست که بعضی ازین ادوار لازم باشند یعنی که هر گاه که طبقه از دوری باجنیه طبقه دیگر از دوری دیگر بود چنانکه طبقه اول از عشاق
بعینه طبقه هفتم از بوسلیک است و همچنین هر طبقه از دور عشاق بعینه طبقه هفتم آن بود و دور شاز دور بوسلیک که تصور نمایند
که صورت مجموع آن دو طبقه یکی بود بالاتفاق آن دو دور در صورت مجموع لازم آید چنانکه [illegible] صاحب شرفیه [illegible]
در شرفیه و هم دادو در [illegible] است و هو الانجاس الثلثه متلازم بعضها البعض فی ادوار [illegible] ادوار [illegible]
[illegible] است لا والا نجمت اکثر لفظ اجناس مناسب است چه این ... جنس است ... صاحب باشد و اما بنا بجهت [illegible]
و ان بکلمه که نغم عشاق استخراج آن ممکن است از ده ما بین نوعی باجنسا این نوع است چنانکه از پیش تقریر کرده شد لکن [illegible]
که در ما بین غیر متمایز بین احد صاحب الاغراض فی این ارادت است و کلان بمجموعه که طبقی که در صورت در عشاق معلوم صورت
مجموع نوعی است چنانکه عدم امتیاز دورین دلالت بر آن بکند این با طلاست چه هر گاه که نوعی است لکن مجموع ادوار
از جهت قبول بکند که از عشاق است پس شکل شود بصورت نوعی و تصحیح شود بان و بیان این سخن آن است که صورت شد
از نغم هفده طبقات میشود و که دو اصل شد و ادوار مفروضه خوانند و از ترتیب نغمی که مناسب نهاد آن مفروضه خوانند نسبی مخصوص
مطاقات ابعاد شریفه و جمع با او کنند و اتمام تبرازی نغم باو دیگر با شند و بعد از ان محافظت بر ترتیب تا تغم کنند پس
دوست مقصود مقصد اول دوست مقصود با تقاع در حقیقت از انقاع جمیع نغم چنانکه از سخن شیخ نغم این معنی توان کرد

گفته است فاما او حجت قویست و ضعیفات ثم حجت نحو احوی پیما سیما کانما عادت فی بعض الحق وصادفت موقعا من القبول کونها
اولا یلیم العدم مکررا بالعینها التوجه الیه لاکن کتابا مع التعلیق بهن من المناسب اورث للنفس هزة . وان کسی گوید اثبات الحان بر وجه خاص
و مجامع باطل هیچ کس صحا که باین النغمات مجری که او ازان مشغول کند معاینه در باید که او در سماع طرح نغمات بنگرد و شکسته گردد
آن نغمه و مسموع شود که مقرر شده است . و چون حال برین وجه است پس جمیع مقصود مکشوف باشد بر ادراک مناسبات با مفرد نغمه و ترتیب آن [illegible]
بترتیب و ابعاد او صورت جمع آید چون [illegible] شود و طاس طلطات که اعنی دور عشاق طلطات اعنی او رح که مجرا است اصل عشاق
مسموع و رح که مجرد دوم است از دور عشاق باشد که در ثانیه مفروضه آید باشد و رح ثالثه آن و رح رابعه تا غایتی و همچنین مسموع رح [illegible] از
دور عشاق باشد و مه ساده مفروضه پس سالمه شکل نشود از نیما الا بآنچه مخصوص باشد باو در تصویر دور عشاق . پس اگر ساموا [illegible] شکل
شود بصورت نوی صورت عشاق در وی متخیل شود و در دو صورت دور عشاق تمام نشود . و اگر این بودی لمی که مصوع بودی در عشاق جمع
بودی در نوی و بوسلیک نیز پس چون ممکن که ندی باین در سامعه صورت که حاصل شدی و ملتفت شدی بلذات هر سه و این معلوم البطلان
است آری ممکن باشد که اجماع دو دور نوی کنند از دو یا بین عشاق بعینها چون مفروضه را گوش کنند مثلا و نغمات برین ترتیب
شود و رح اه ـ ی و تا تمام دو بعد ط باقی نامه [illegible] رسد انجاه جمل که مفروضه شده است و اگر بدان جهت که هر دو در طرف دو کل [illegible]
اتفاق کرده باشند نوی باشد از اماکن نغمات عشاق چنین مسموع صورت نوی باشد نه عشاق و لهذا معنی را محافظت کن تا ممکن گردد
ترا که تحقیق معنی دوگاه کنی و سه گاه و چهارگاه و پنجگاه و آنکه چگونه صور ایشان مختلف میشود با آنکه در مداستعمال بر اماکن راست است
و چگونه صور ایشان خلاف صورت راست میشود و چگونه دوگاه مباین او میشود و چها صورت نوروز میکند یکبار و از اصفهان یکبار و از [illegible]
حسینی دیگربار و سه گاه نیز چگونه مباین او میشود و احیانا صورت عراق میکند یکبار و صورت اصفهان یکبار و بچهارگاه و چگونه مناسب
او است مناسبت او و پنجگاه مناسب او میشود مناسبتی بیشتر و سخن درین دو در سایر شعب **بحث هفتم در استخراج جموع**
اصطلاحات اوتار به وجه معهود بود شک نیست که چون اصطحاب اوتار بر نسبت ذو الاربع بود استخراج جمیع آنچه در ساتین [illegible]
مذکور صورت نبندد لکن چون نسبت اوتار معلوم بود و ترتیب ابعاد جمیع محفوظ استخراج آن آسان باشد و ما طریق آن در دو صورت
بیان کنیم تا سایر صور را بران قیاس کنند **اول** آنکه اوتار همه بر یک نسبت باشند مثلا مطلق هر وتری در طبقه مفروض اعلی بود و
خواهیم که استخراج دور عشاق کنیم از مطلق بم با بادو مطلق مثلث و زاید و دو مطلق قیم بود زاید و مثنی و مجنب و دستان الفرس [illegible]
استخراج توان کرد **دوم** آنکه اوتار همه بر یک نسبت نباشند مثلا مطلق مثلث مساوی مجنب بم بود و مطلق مثنی مساوی وسطی
الفرس مثلث و مطلق زیر مساوی سبابه مثنی و مطلق حاد مساوی مجنب زیر بود و بهم کرد و عشاق را استخراج کنیم از مطلق بم
و سبابه او و مطلق مثلث و زاید دو و سطی قیم بود و مجنب مثنی و مطلق زیر و زاید حاد استخراج کنیم و چند نظام اصطحاب [illegible]
چون ارتیاض حاصل شد در طبقات نغم مطلقات اوتار تامل کنند و بحسب آن جمیع استخراج کنند **بحث هشتم در بیان نسبت**
پرده و آوازه و ترکیب و شعبه پرده در استعمال ارباب عمل بحسب اصطلاح عبارت از نغماتی بود و مرتب بتر تیبی محدود
چنانکه مجری شریف غالبا مشتمل آن بود و لیکن مرادف جمع باشد لکن بعضی از جموع را اسمی کرده باشند چون نوروز و حجاز و اصفهان که آوازی نیز
و بعضی را ترکیب شده نوع دوم از دو بزرگ چه گویند که آن مرکب است از اصفهان و بزرگ و مانند نوع سیوم چه گویند که آن
مرکب است از حجاز و بزرگ و صاحب شرفیه رحمه الله در ادوار بر ترکیب اعتراض کرده است و نظر ازان بین وجه باید کرد که
اول گویم که آن دو در اسباب ترکیب از اصفهان فوق الاربع و بزرگ ذوالخمس مرکب میخوانند پس چرا نگویند که گفته مرکب است از دو الاربع

کو بیشتر اصوات جمع برده است آنچه چهار عراق که [illegible] منصور است بهم عشاق ششم زیرافکنده هفتم رهاوی در ادوار [illegible] اصفهان جزو دوم گوید

مسموع در

موافقت صاحب ادوار [illegible] محقق کرده است [illegible]

[illegible]

ذو الاربع و اصفهان اصل را اصفهان فوق الاربع و راست ذوالخمس برین معنی او کرده است که چهار پاره گویند که مرکب است از نوروز
و راست ذو الاربع و اصفهان اصل از اصفهان و راست چه اول و دوم باطل است چه رهاوی مرکب از نوروز و حجاز نیست و نه
حجاز [illegible] و راست و همچنین ثالث الا آنکه اصفهان اصفهان فوق الاربع خواهند و راست را مابین ذوالخمس والمحق است و درین
مقام بیان کنیم انشاء الله تعالی و کوچم اگرچه در اصطلاحات مناقشت نیست اذ لا تزاع فی المشهورات ولا مشاحة فی الاصطلاحات
لیکن اعتدال کیمیا باشد با شانا ما اثبت نیست و دیگر مراعات تناسب و تناسب مسمیات قانون علمات
ولکن از مقتضیات این قانون آنکه چون لفظی موضوع بحسب مفهوم کلی خود بر جزئی موجب اطلاق کنند و جزئی دیگر با آن جزئیات در آن
مفهوم کلی مشارک بود و آن لفظ را بران جزئی نیز اطلاق کنند و اگر تخصیص او بدان جزئیات دون این جزئی قصد تخصیص بود و چون جمیع
را بعضی بالاوزان خواهند و بعضی را ترکیب و اسم پرده بران اطلاق نمیکنند باید دانست که نغمات اند مرتب بترتیبی محدود
اطلاق پرده شاید که مشتق از آن باشد که آن شاخی کلی که اطلاق اسم پرده بر آنها معلوم نیست اگر فارق آن ترکیب بود که در جمع است
حجازی شریف مشتمل نغمات نیست از جهت طور و شکل [illegible] مقولی که معهود جهت دیگر سخن گرداند با و محیر که ایشان دیگر گویند
خوار طبقه است از طبقات اصفهان که صاحب ادوار گفته است که هم بوسلیک نیز طبقه است از طبقات عشاق برین بسته
پرده بود و حقیقت این سخن چنین است که از آنجا که طبقه از دوری یعنی طبقه دوری دیگر بوسلیک تساوی و هر دو در یک مسموع لازم
نباید و منافی آنکه یکی شعبه دیگری بود و اگر گویند که درین دو تا التزام کرده اند که آن نسبت تعیین از نغم اصفهان کنند در عشاق که مسلم نبود و همچنین در
پرده ها آنکه بعضی نغم را نیافت سادات شعبه توان یافت و از جهت طبقه حسینی فصلها فوق الخمس متوقف بود و دیگر غیر آن وجوه [illegible]
گویند چه تحقیق آن که آن روشن کرده به پرده [illegible] پیش آن است که همه را پرده خوانند و اعتراض صاحب ادوار بعقیب ساقط است
چه سخن برین بیان کرده ایم که باشد که چند جمع در یک اسم مشترک باشند و باهم در نقش مختلف چنانکه صاحب شرفیه رحمه الله
ذو الاربع را راست خوانند و ده ره است را نام راست و همچنین سایر اقسام و دوازده در جدول ثبت کرده است برین گونه ⁂

الاول	ط ط ب	نغمه	او	دج	عشاق
الثانی	ط ب ط	نغمه	او	دج	نوی
الثالث	ب ط ط	نغمه	اب	دج	بوسلیک
الرابع	ط ح ح	نغمه	او	دج	راست
الخامس	ح ح ط	نغمه	اج	دج	نوروز
السادس	ح ط ح	نغمه	اج	دج	عراق
السابع	ح ح ح ب	نغمه	اج	اب ج	اصفهان
الثامن	ح ط ح ح ب	نغمه	اج	دج ب ا	بزرگ
التاسع	ح ح ب	نغمه	اج	ه د	زیرافکند
العاشر	ح ح ح	نغمه	اج	ه د	رهاوی

و اما ذو الخمس مسمی بزرگ و فوق الاربع نام کرده و همان نام در جدول پرده موسوم کرده و از صورت نقص که یاد کرده است معلوم میشود که
ذو الخمس چه در کوچک حجاز است و ذو الخمس اصل در اصفهان راست و چون حال اسامی برین وجه است چرا شاید که نسبت پرده دو گشته [illegible]
تا آنکه گویند هم مرکب از عراق و ذو الاربع و در اصفهان اصل اصفهان گویند که مرکب از اصفهان ذو الاربع و [illegible]

بجمل در

صاحب شرفیه [illegible] گفته است [illegible] القبول آن فلان مرکب من کذا فحسب [illegible] الترکیب [illegible]
بعلی گرفته و اما شعبه نزد ارباب عمل مشهور دوگاه و سه گاه و چهارگاه و پنجگاه و زاولی و رهوی عراق و [illegible]
شمار حقیقت شعبه [illegible] انتقال [illegible] در نغمات برده [illegible] مخصوص [illegible] آنست که ارباب صناعت [illegible]
انتقال نغمات برده چنان کنند [illegible] بحث ششم [illegible] آن [illegible] بود [illegible]
غالب بود یا انتقالی [illegible] شریف [illegible] برده بود یا ذو الاربع [illegible]
[illegible] بود [illegible] ذو الاربع [illegible]
پس گردد انتقال از طرف حدت [illegible] صورت مسموع [illegible]
نغمه [illegible] استعمال کنند [illegible] دوگاه [illegible]
است [illegible] ذو الاربع [illegible] صورت [illegible]
صورت مسموع [illegible] ارباب عمل [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] دوگاه [illegible] صورت عراق بود [illegible]
دوگاه [illegible] نغمات [illegible]
مسموع [illegible] صورت [illegible] استعمال نغمه [illegible] ذو الاربع [illegible]
نغمه [illegible] مناسبات [illegible] صورت مسموع [illegible]
[illegible]
از استماع [illegible] صورت مسموع [illegible] دوگاه [illegible]
[illegible] صورت مسموع [illegible] نغمات [illegible]
[illegible] ارباب عمل [illegible] استعمال [illegible]
مناسبات انتقال [illegible] دوگاه و سه گاه و چهارگاه و پنجگاه بود [illegible]
این زمان [illegible] عبارات [illegible] مناسبات [illegible]
[illegible] شعبه دوگاه [illegible]
عراق بود و شعبه سه گاه [illegible] صورت [illegible] شعبه چهارگاه [illegible] صورت [illegible] شعبه پنجگاه [illegible]
[illegible] شعبه [illegible] عراق و سه گاه [illegible]
[illegible] خوانند [illegible]
[illegible] عراق [illegible] انتقالی بود [illegible] حسینی [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] نغمه [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] ارباب عمل [illegible]
[illegible] صاحب ادوار [illegible] است [illegible]

[illegible] پرده [illegible] ودرین سخن پس مناقض است و مثال آن که در جدول نهاده ایم کمال نسبتی دارد و تحقیق [illegible]
[illegible] مناسبات انتقالی [illegible] لازم شود [illegible] انتقال [illegible]
[illegible] پنجگاه انتقال کنند [illegible] محطوط [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مناسبات انتقال [illegible] معلوم شود [illegible] مخصوص [illegible]
[illegible] التقدیم [illegible] التأخیر [illegible] مناقض است [illegible]
[illegible] مناسبات انتقال [illegible] باشند [illegible]
[illegible] صورت [illegible] انتقال [illegible] معلوم شود [illegible]
[illegible] نغمات [illegible] در جدول نهاده ایم [illegible]
[illegible] شعب [illegible]
[illegible] مناسبات انتقال [illegible]
[illegible] نغمات [illegible]
[illegible] ارباب عمل [illegible] بحث [illegible]
[illegible] انتقال [illegible]
[illegible] نغمات
[illegible] انتقال [illegible] مناسبات [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] مذکور است [illegible] **بحث هفتم در خلط پرده‌ها با یکدیگر و بعضی سخن در**
مقامات مشهور باید دانست که این جموع و شعب [illegible] مناسبات [illegible] انتقال [illegible]
[illegible] مناسبت [illegible] باشند [illegible]
[illegible] بدین اشارت [illegible] از طرف ثقل [illegible]
[illegible] ذو الخمس و مثال دوم [illegible]
ذو الاربع [illegible] ذو الاربع بود [illegible] از طرف حدت
و باشند جموع مرکبه که در جدول ثبت است که در نفس که بعد میان مفروضه
ایشان بعد موضوع بود و [illegible] از طرف حدت و ثقل وضع
و موضوع [illegible] از جهت مثال بعضی از این مناسبات اشارت
کنیم و باقی بلطف ذهن و صفای طبیعت [illegible] معلوم شود
است جدول مناسب پرده‌ها
شعبه‌ها

تناسب در یک مرکز			
حسینی	راهوی	حسینی	کوچک
حسینی	حجاز	حسینی	نوروز
حسینی	بوسلیک	حسینی	اصفهان
حسینی	عزال	حسینی	رکبی
حسینی	دوگاه	اصفهان	دوگاه
حجاز	کوچک	حجاز	دوگاه
شهناز	حصار	شهناز	بزرگ
بزرگ	مایه	بزرگ	راهوی
بزرگ	عراق	راهوی	دوگاه
رکبی	دوگاه	رکبی	اصفهان
رکبی	نوروز	نوروز	اصفهان
کوچک	سهگاه	عراق	سهگاه
حجاز	سهگاه	حسینی	مایه
عشاق	راست	کوچک	دوگاه
نوروز	دوگاه	عشاق	چهارگاه
اصفهانک	سهگاه	زنگوله	راهوی

تناسب در دو مرکز		
طرف اثقل	بعد میان دو مرکز	طرف احد
نوروز	ذوالاربع	راهوی
نوروز	ذوالاربع	اصفهان
حسینی	ذوالخمس	کوچک
حسینی	کل و ربع	عراق
مایه	ذوالخمس	دوگاه
مایه	کل و خمس	عراق
عشاق	[illegible]	بوسلیک
حسینی	ذوالخمس	بوسلیک
نوروز	کل و [illegible]	عراق
راهوی	کل و [illegible]	چهارگاه
عراق	کل و ربع	کوچک
عراق	کل و ربع	حسینی

و چون این مناسبات روشن گشت باید دانست که بعضی مقامات مشهور از این تراکیب مثل دوگاه و حجاز [illegible] را ابتدا و انتها دوگاه بود و حجاز را وسط و دوگاه [illegible] و در راهوی [illegible] ابتدا دوگاه بود و وسط بزرگ و در راهوی [illegible] زنگوله بود و انتها راهوی و [illegible] مشهور حسب انتقال اهل این زمان و در این پرده‌ها شعب و تراکیب که منفصل شده مخفی است مبحث دهم در تأثیر بعضی پرده‌ها بر طبایع باید دانست که این پرده‌ها در تأثیر مختلف است در نفوس بعضی موجب میلی تمام بوده بدین وجه سبب شجاعت گردد مانند عشاق و بوسلیک و نوی و از این جهت آن را با طبع ترکان و اهل حبشه و زنج و سکان جبال مناسبت بیشتر بود و بعضی موجب میلی معتدل [illegible] و بدین وجه سبب ذوق لطیف گردد مانند راست و نوروز و عراق و اصفهان و از این جهت مناسب طبع ارباب [illegible] مشغول بود مانند سکان اقلیم ثالث و رابع [illegible] و بعضی موجب میلی ضعیف [illegible] حزن و فتور و قبض [illegible] کرده مانند بزرگ و زنگوله و حسینی [illegible] است که [illegible] باید که از جهت [illegible] اختیار کند [illegible] مناسب [illegible] تا [illegible] کامل تأثیر کند مبحث یازدهم در کیفیت انتقالات و اقسام آن ابتدا انتقال [illegible] از طرف ثقل بود یا حدت یا از وسط [illegible] اول [illegible] بطرف حدت بود و دوم [illegible] بطرف ثقل و سیوم [illegible] [illegible]

[illegible] مساوی [illegible] خوانند [illegible] مختلف [illegible] متوالی [illegible] [illegible] مساوی [illegible] مختلف [illegible] اقسام [illegible] ساوی [illegible] اصطلاحات [illegible] جدول [illegible] انتقالات بسیط وضع کرده است و در آن جدول [illegible] مرکبات [illegible] استنباط توان کرد و جدول این است

جدول انتقالات جزئی در مبانی ذوالکل

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] باید دانست که [illegible] جمیع اطراف [illegible] ذوالکل [illegible] مبانی ذوالکل [illegible] مستقیم [illegible] انتقال [illegible] [illegible] مستقیم [illegible] ذوالکل [illegible] انتقال [illegible] منعطف خوانند [illegible] منعطف [illegible] مختلف [illegible] انتقال [illegible] منعطف [illegible] مختلف [illegible] انتقال [illegible] انتقال [illegible] انتقال [illegible] این است انتقالات بسیط [illegible] در جدول [illegible]

ازو سیقی است **مقالت پنجم از فن چهارم از جمله چهارم که اعظم و اجلی است در ایقاع و ادوار آن و در بیان کیفیت صنع عمل**
و آن مشتمل است بر چند فصل و خاتمه فصل اول در حد ایقاع و تحقیق آنکه حکیم ابونصر فارابی رحمه الله گفته است که الایقاع هو النقلة علی النغم فی ازمنة
محدودة المقادیر و النسب و صاحب شرفیه رحمه الله گفته که الایقاع جماعة نقرات تتخللها ازمنة محدودة المقادیر علی نسب و اوضاع مخصوصة باوزان
متساویات یدرک تساوی [illegible] الطبع السلیم المستقیم و در این حد نظر است اما اولا بجهت آنکه ایقاع بحقیقت فعل نخستین است
و نقرات مقول [illegible] ... نباشد و استعمال آن در حد و عبارة ... مانند اطلاق
بر [illegible] و اما ثانیا بجهت آنکه [illegible] ... و اما ثالثا بجهت آنکه
ازمنه متساوی باید [illegible] ... که اگر متساوی نباشد ایقاع نباشد
پس [illegible] ... و بطلان این ظاهر است پس حکیم **فصل دوم در ازمنه ایقاع**
و اقسام آن [illegible] ... میان ... خوانند ...
باو [illegible] ... متوسط و طول ... تقریع ...
و کمی باو ... شود و چون زمان ... کامل ... اول ... صورت اول ... گردد ...
شود و در اینجا ... ارباب عمل ... مبالغه نمایند ...
و اول ... ماسبق ... دوم ... صورت ... و ... بود ...
زمان ... نیم ... اشد ... گفته است که زمان ...
... بود ... میان ایشان ... تنقیص ... نقرات
از دست ارباب ... زمان ایقاعی ... موقوف ... مقدار ...
گویند که ... میان ... و ... نقره ... اصطلاح ...
انجام ... نقره ... زمان ... و ... زمان ...
که ... چهار ... زمان ... الاستعمال ... زمان ...
بعد از این ... کثیر الاستعمال ... بعد از این ... **فصل سیوم در**
تقسیم ایقاع باید دانست که تقسیم ایقاع دو طریقه است یکی طریقه حکیم ابونصر رحمه الله و دیگر طریقه اهل این زمان
بیان کنیم ... **طریقه اول** حکیم ابونصر رحمه الله گفته است ... نقرات ... متساوی باشند
با متفاضل و متساوی ... الهزج و ... سریع الهزج ... خفیف الهزج
... ثقیل الهزج ... خفیف الثقیل ... ثقیل اول
... متفاضل ... بود ...
زمان متفاضل ... اول ... دوم ...
متفاضل ... جهت ... صوت ... استعمال
و ... متفاضل موصل خوانند ... مفصل اول ... اول است ...
... متفاضل ... قسم دوم ... کثیر الاستعمال است ... روشن کرده ...

دوم را متفاضل منفصل خوانند و آن یا حافظ دور بود یا نه و غیر حافظ ... و حافظ یا اعظم ... میان ... دور باشد
... مفصل اول خوانند و دوم
مفصل دوم و سیوم را منفصل سیوم و چهارم را ... زمان طول ... اقسام ... منفصل ... آید ... مفصل
و ... مفصل اول ... خفیف مفصل ... ثقیل مفصل ... ثقیل مفصل اول ... فاصله ... خوانند
... سریع ... خفیف ... خفیف ثقیل ... خفیف
زمان خوانند ... مفصل ... زمان ... متساوی ... الثلاثی ... متفاضل ... خوانند
... سریع المتساوی ... خفیف المتساوی ... ثقیل المتساوی الثلاثی
... ثقیل المتساوی الثلاثی خوانند ... قسم ... چهارم ... متفاضل ... اعظم ... دوم
... اعظم ... اعظم ... فاصله ...
... اعظم ... فاصله ... اعظم ...
... و صاحب شرفیه رحمه الله ... اعتراض کرده است و گفته که این قول با خلط منصف
... ثلث بود ... دوم ...
... خفیف ... سیوم ... بیان کردیم ...
... ایقاع ... اعظم بود ...
بود ... اعظم ... متفاضل الثلاثی ...
... خفیف المتفاضل الثلاثی ... ثقیل المتفاضل الثلاثی ... متفاضل ...
زیادت ... خفیف ثقیل ... خفیف ...
استعمال کنند ... خفیف ... ثقیل ... خفیف خوانند
و خفیف ... ثقیل ... مفصل سیوم را رباعیات خوانند ... متساوی ...
بود و آنرا خفیف الرباعیات خوانند ... ثقیل الرباعیات خوانند
یا و آنرا ثقیل الرباعیات خوانند ... متساوی ... متفاضل ... متساوی باشند ...
و متفاضل ... اعظم ... متفاضل ... متساوی ...
... اقسام ... استعمال ...
... متفاضل ... استعمال کنند ... اقسام
ایقاع ... اقسام ...
و اتباع ... اقسام و ترکیب آن ... طالبان ...
ارباب عمل ... این اقسام استعمال کنند ... روشن کرده ... انشاء الله تعالی

و این اقسام را ... ضبط آن آسان گردد

و از اقسام مفصل ثالث و رابع ... اقتصار ...

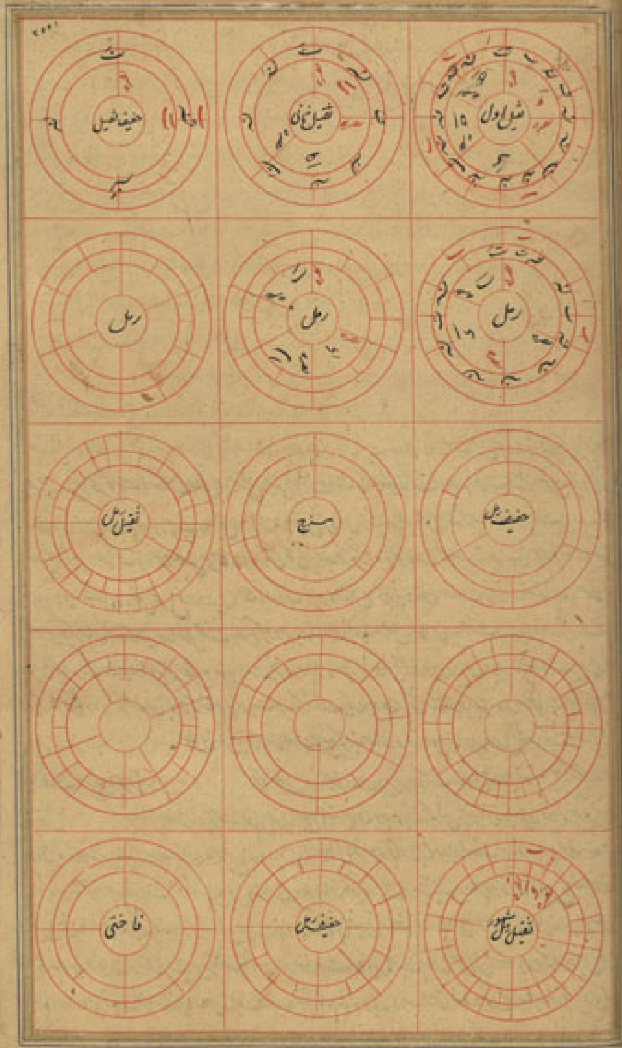
ساکن بود و چه متحرک ساکن بالعکس بسیار اتفاق افتد چنانکه نزد ارباب عمل روشن است و چون نغمت نقره مناسبت عدم
نقره بود قایم مقام عدم کرده پس تحقیق زمان فاصله و بدان سبب اعنی تقسیم مذکور میان اجزاء دایره مناسبی چند دیگر حادث گردد و چون اجزاء ادوار

[illegible]



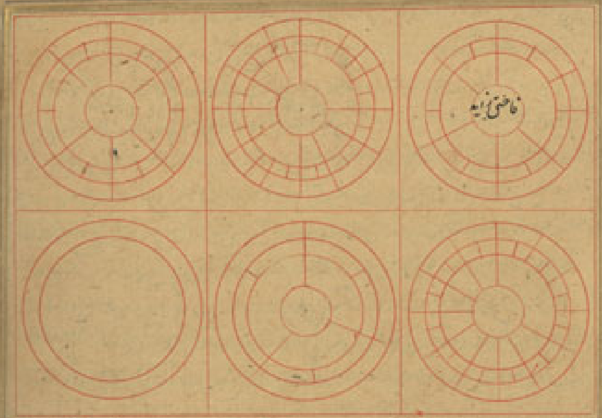
طریقه دوم [illegible]

[illegible]



منسرح مساوی دایرهٔ خفیف رمل است برین مثال تن تن تن تن تن تن و نقرات این دایره یازده است و آن را رمل دوازده و این بحر
از کتاب بوده است گفته که نزد بعضی همه دایره رمل است برین مثال تنتن تن و عرض [illegible] نقره اولی در بعد است و این [illegible]
[illegible] ساکن نقره بود چگونه تواند بود و دیگر ثقیل رمل اول است و چهار نقره بود و نقرات سریع منسرح منقسم بچهار [illegible]
صوری و سبب خفیف چنانکه [illegible] این طریقه شرقیه است باید و فاصله صغری و شش سبب خفیف و ده فاصله صغری و این قول
در ادوار و استعمال این قسم بیشتر بود [illegible] دایره بغوری مخصوص بوده است و بیشتر ارباب صناعات نقره مقدم [illegible]
دو نقره رمل اول و [illegible] بود و دیگر خفیف رمل و آن ده نقره بود و منقسم به [illegible] سبب خفیف [illegible] چنانکه فاعلن فاعلن و این طریقه
[illegible] است و مخالف [illegible] و دیگر [illegible] دایره فاختی و آن بیست نقره بود و منقسم [illegible] خفیف و دو فاصله صغری [illegible] فاصله دیگر برمثال
مستفعلن فعلن دو بار و این دایره بغوری مخصوص است و تضاعیف [illegible] و دیگر فاختی زاید و آن بیست [illegible] نقره بود [illegible]
[illegible] مفتعلن فعلن فعلن دو بار است [illegible] و دیگر دایره [illegible]
مستعمل [illegible] شهرت [illegible] اول [illegible] خفیف [illegible] نقره است [illegible]
سبب خفیف [illegible] فاصله [illegible] دایره [illegible] خفیف
[illegible]
[illegible] نقرات اصل [illegible] برمثال فعل فعل
فعل فعل فعل لکن ایقاع آن بر وجهی بود که زمان هریکی از او تا دو زمان سببی خفیف بود و زمان فاصله ضعف آن پس
این دایره بحسب استعمال دوازده نقره بود و منقسم بشش سبب خفیف لکن زمان سبب ثالث و رابع
اطول بود و زمان سایر اسباب [illegible] زمان آن اسباب که مثل و نصف آن اصل
است و اهل این دایره را [illegible] که این دایره را مضاعف کنند
و ابتدا دایره از اول [illegible] کنند و نقرات اصل [illegible] بود و بهمان نام
خوانند و دیگر دایره از ده نقره بحسب حقیقت منقسم به دو [illegible]
و فاصله برمثال فعل فعل فعلن و در استعمال برمثال
دایره سابق شش نقره منقسم به سبب [illegible] مثل ثلث
سابق بود و این هم موسوم نیست
بهیچ نامی و هرچند مبنی این دوایر
سریع منسرح [illegible] پوشیده نماند که
[illegible] بر سایر اقسام [illegible]
[illegible] این است [illegible]
زمان و صور آن
این
است

قدیم و



فصل چهارم در احوال و خواص که میان دوایر و الحان افتد نزد ارباب عمل مقرر است که هر یکی ازین دوایر
بحسب وضع متحرکات و سواکن بحالتی بود مختص و بعضی مشتمل بحالت وزن شود چنانکه صاحب فطرت ابیات زند واقف و مجرد لحن
معلوم کند که آن در کدام دایره است و اوایل ادوار نیز داند و تعیین کرده با رشاد صاحب عمل باید شد که صاحب صناعت در صنوع لحن
بعضی سواکن را متحرک گرداند و بعضی متحرکات را ساکن کند چنانچه نقره که شد و حرکات است خصوصاً آنچه بسرعت سوم است محافظت
نماید بیات دایره بکلی منحمل نشود و در حالت ادراک دایره از لحن دشوار بود و آن متفاوت بود که ما شبه کرد جهت امتحان
بعضی دیگر چنان افتد که دایره ما بکلی فهم نتوان کرد و جز بارشاد صاحب عمل نتوان یافت و باید دانست
که این دوایر که ما گرچه در اصل جمله ایقاع خروج است جزو دو دایره و اخیراً هر لحن که در دایره ازین دوایر ساخته باشند بدایره
دیگر نتوان زد چه غالب آن بود که نظام حرکات و سکنات بگردد و بعضی نقرات در ضرب اصول بر نغمات ساکن
حضور ما نقرات اصل بر ضرب مطابق لحن نبود و از ضرب خارج گویند الا آنکه دایره دوم و سه دایره اول کنند چنانکه نصف بود
یا ثلث یا ربع یا غیر آن و همچنین مبدا هر لحنی از نقره معین بود از نقرات دایره چنانکه از اول یا دوم یا سوم الی غیر ذلک تا آنها
دخول خواهد پس اگر مبدا لحن از نقره دیگر کند همچنین از ضرب خارج افتد چنان وجه باشد که لحنی چند دایره ازین دوایر مصنوع کنند
و آن به که و نبود دیگر اگر چه هر دایره موضوع بود و این از شان خالی نبود چه بجا در این دوایر مختلف جهد و نظام حرکات و
سکنات از نظام طبیعی در افتد و در آن لحن بجز در قالب یکی از آن دوایر سبک بود چنانکه بر دو دایره زنا کار ایقاع کنند ضرب
خارج نکرده و این بدان توان بود که در لحن بحسب هر دو دایره دخولی تعیین کنند چنانکه در طرح آن دخول فرا نهند تا بجز لحن
نظام جمله حرکات و سکنات دایره محفوظ بود و مثل معاملات که دایره خفیف ثقیل اول رمل است پس گرد اوایل لحن
مبدا هر دو دایره یک نقره سازد و باید دایره خفیف در دایره ثقیل تمام شود و باز در مبدا متحد شوند و چون مبدا هر بار متحد شوند یک
عمده متصل شود و در سایر مبادی نقرات چند باید که نقرات اوایل فصول لحن یا نقرات متحرک باشد تا هر یک جزو اول

انتظام یابند از ایشان دو دایره تمام توان زد پس فروجی دو دایره جمع ۴۸ بود و در این صورت همچنین اگر خواهند که
فاختی مصنوع کنند در جمع هشتاد نقره بود پنج خفیف و چهار فاختی و اگر با فاختی زاید خواهند در جمع ۱۱۲ بود هفت خفیف
و چهار فاختی زاید و اگر ثقیل با فاختی خواهند دایره جمع ۱۲۵ بود پنج ثقیل و شش فاختی و اگر با فاختی زاید خواهند دایره
جمع ۱۴۰ بود هفت فاختی و پنج فاختی زاید و اگر خفیف و ثقیل و فاختی زاید خواهند دایره جمع ۳۳۶ بود بیست و
یک خفیف و چهارده ثقیل و دوازده فاختی زاید و اگر خفیف و هزج و فاختی خواهند دایره جمع ۶۰ بود سی و پنج خفیف
و بیست و شش فاختی و بیست فاختی زاید و اگر ثقیل و هزج و فاختی خواهند دایره جمع ۸۴۰ بود و سی و پنج ثقیل و
چهل و دو فاختی و بیست فاختی زاید و اگر چهار دایره خواهند دایره جمع ۱۶۸۰ نقره بود و صد و پنج خفیف و هشتاد و چهار
فاختی و هشتاد ثقیل و شصت فاختی زاید و این دایره جمع جمله دوایر خمسه بود و قانون کلی آن است که دایره جمع را اقل عددی
سازند که هر عدد دوایر مجموعه بود در وی شمارش است که چون دایره صحیح از دو دایره که اجزا او باشند حمد و این طریق اخراج
دوایر کار بسته و آن کامل است مثل صاحب شرفیه رحمه الله که با وجود قدرت قدیمه بر صنوع لحن نظام حرکات و سکنات را
مستحفظ نشده و حساب نقرات دایره و دوایر اجتماعات را منتظر کرده و لکن فضل الله یؤتیه من یشاء **فصل پنجم در قانون**
صنوع الحان بطریق کلی باید دانست که مقصد صاحب لحن یا ایقاع بسیطی بود یا ایقاع مع نغمه نغمات — بزرگ
مع یقین ایقاع نغمه خواهد بود و اما بحیات ایقاع متفاوت میشود و پس از قصد ایقاع جهد کنند از طریقی اختیار کنند و پنج
انتقال بر نغمات متناسب مبدا شود جه طرف دیگر میشود و در نغمات که بادی یکی از طرفین نسبتی شریف داشته باشد مرجع جنس باشد
و تصاعد و تنازل کنند چنانکه بطرف دیگر رسند و ابتدا در اکثر مواضع از طرف حدت باید کرد چه آن طرف نقصان است تا انتقال بکمال
باشد و بنا بر آن بود که در ایقاع ابتدا از طرف ثقل کنند و اگر کنند بطریق تولیه بود چه ابتدا از طرف حدت فهم پسندیده تر است — مقام
یکی از آنکه نغمه شریف النسبه با اول یا دوم طرف ثقل مقسوم و ایقاع نمو کنند همچنین و حالت ابتدا انتقال کنند و تنزل که مناسب
از طرف حدت و ثقل متصاعد تا نغمه شریف که رسند نغمه ملاحظه کنند و چون قصد ایقاع جهد کنند
اوساط چندان مشغول نشوند که صورت نغمه طرف اول از سامعه بکلی زایل شود و آنگاه در ایقاع آن طرف دیگر هیچ فایده
و این معنی بحسب مجامع مختلف شود و طرف ثقل و حدت سازند که در مجامع است بعد از انتقال بطرف اثقل اعادت نغمه
احد و انتقال خفیف بر نغمات حوالی و بحسب رسوخ انفعال مطلوب شود از آن پرده و بنا در پرده بزرگ و دو الخمس
و در تفخیم و تمرین نغمه مطلوب بسر انقطاع بعضی اجزا نکوشند و همچنین قاعده که در انتقال عجم گفته شد در ایقاع چند نغمات که
بر آن انتقال کنند نگاه دارند اعنی هر نغمه که ایقاع خواهد کرد زمانی بر نغماتی که با آن نغمه نسبتی شریف داشته باشند از طرف
حدت و ثقل انتقال کنند و آنگاه بر آن محط کنند پس قصد ایقاع نغمه دیگر کنند پس انقطاع هر نغمه فصلی از فصول لحن عادت
کرده و چنان سازند که اکثر فصول اوایل لحن بجهت ترکیب مطابق فصول دایره باشد اعنی نقرات متحرک و ساکن
مطابق نقرات متحرک و ساکن افتد بجهات دایره در لحن و نهایت لحن در غایت دایره حصول بود و اگر محافظت جمله متعذر
گردد محافظت عمده حرکات و سکنات را واجب دارد و اگر مراعات آن بر این وجه تقدیم نیابد بسبب رسم ابیات دایره
و صعوبت محافظت اصول بود و استاد آن را این جسم بسیار زند بسبب امتحان با غیر آن و فصول را چنان سازند
که نقراتی که جز از منه اصل مشتمل بود هم بر نغمات مناسب باشند اما نقراتی که بر فواصل مشتمل بود و باشند

و اعیان هر

گر بر قسم منافر باشند چه سبب زیادت زمان و نهایت فصلی در استیناف فصلی دیگر تا فاصله چندان تمادی نکند لحن بجهه شباهت
قصیده بود و گاه بود که دو دایره و زیادت بیک قصیده بود چنانکه لحن هر دوری دیگر منفصل بود و گاه تکرار دوار جمله یک فصل
بود و چنین تشابهه قافیه یا ردیف بر مثال لحنی که در آخر این مقالت مثبت است و از شرفیه منقول است بمثابت ابیات مثنوی
چنانکه او آخر هر دو دور مثالی فصلی دیگر بود و در چنین لحن ابیاتی وحدانی نبود و گاه بود که نه بر این وجه بود و لحن از
ابیاتی وحدانی بود و انقسام او با قسم هر فصل بود یا به دو قطعه که هر فصل منقسم شود و اولا در تمکین هر فصلی منتهی شود
با جزا عروضی اعنی فواصل صغری و کبری و اوتاد و اسباب و فصول اخیر الحان در تفصیل دوار ترکیب اجزا عروضی بود
مانند قصاید و نغمات اجزاء فصول ساکن بود و دوالی متحرک و در تعیین حلق و آلت مواضع حلاوت و خفایت و سرعت و بطو
و غیر آن چنانکه در مقدمه این فن بیان اشارت رفت نگاه دارد و در انتقال از پرده به پرده همان قاعده که ذکر رفت
پرده‌های تمدید افتاد رعایت کند که آن سبب کمال لذت و زینت الحان گردد **فصل ششم در بیان تعیین مقصد از**
هر پرده بحسب استعمال اهل این زمان در باب عمل ارباب استعمال هر پرده یک مقصد بیک استعمال اهل
پرده‌ها مقصد ایشان ایقاع عدد طرفین بود و در بعضی ایقاع بعدی یا صوز طرفین در بعضی ایقاع بعدی احوز از طرفین و در بعضی
ایقاع یک نغمه و آن نیز مختلف است چه در بعضی ایقاع مفروضه بود و در بعضی ایقاع ذو الاربع مفروضه و آن را در جدول
جموع بر بالای هر جنسی بعدی یا نوری رسم کرده ایم تا نظر را مقصد آن پرده از آنجا معلوم گردد و آنکه مقصد متنوع بود انواع
نیز همه ثبت کرده ایم **فصل هفتم در بیان طریقه اوتار عود** باید که مبتدی کیفیت وضع شستن بر موضع
عود و رسوم آن بنشاند از صاحب صناعتی چیره حاذق فرا گیرد و بعد از آن اولا ارتیاض با نتقال بر کیفیت
و تر حاصل کند تا چون بر آن ممارست کرده انتقال بر دو وتر و بیشتر پیش گیرد و در حالت امرار مضراب که از بر هم
خوانند بر وتر تلفظ به اسباب خفیف میکند و چنان سازد که مضراب با دقت حروف اسباب
برادن کند چنانکه با هر سببی نازل بود و با نون حاصله با ضرب مستمر بود و اکر ازین مشابه بوقف
و باید که حرکت متوسط بود میان سرعت و بطو اعنی خفیف مزج بود و مثلا با خفیف ثقیل بسیار که
چنان سازد که تا از سه دو نازل بود و نزول بی صعود نتواند بود و بس طایفه زمانی که میان
حروف متوالی واقع باشد منقسم گردد و در سریع برخی این معنی توحید و تضعیف بود
و صاحب شرفیه رحمه الله درین مقام التزام نموده که زمان اقل منقسم شود و این نقیض اعتراضی
است که مقدار فاصل متفاضل ثلاثی بر حکیم ابو نصر کرده است این است تمام سخن
در مباحث مقاله **خاتمه در اشارت بکیفیت ثبت الحان**
چون لحن مرکب از نغمات معین مرتب بترتیبی محدود و با نتقال نغم و مخارج
از یک دساتین عود تعیین دساتین برقوم چنانکه در رسوم عود گذشت
در رسوم هر نغمه که نغمات عالی بود اول برقوم دساتین وضع کند دوائر بر لحن
و بعد از آن تعیین کند صورت لحن ثبت کرده و صاحب شرفیه رحمه الله لحن را
دو دایره ثقیل اول ثبت کرده است و هر که نغمات اساس دو نغمه ثبت ترتیب نماید و هر که نغمات ثبت نماید او را بر خط صورت تقدیم اول ابیات

عدد ادوار										
	لحنی در دایره ثقیل اول و آن نه دور است									
الدور الاول	ه ۱	ح ۱	ی ۱	ب ۱	ی ۱	ح ۱	ی ۲۳	ب ۲	ی	ح ۲
الثانی	ح ۱	ه ۱	ح ۱	ی ۱	ح ۱	ه ۱	ح ۲۳	ی ۳	ح ۲	ه ۲
الثالث	ه ۱	ح ۱	ی ۱	ب ۱	ی ۱	ح ۱	ی ۲۳	ب ۲	ی ۲	ح ۲
الرابع	ه ۱	ه ۱	ح ۱	ی ۱	ح ۱	ه ۱	ح ۲۳	ی ۲	ح ۲	ه ۲
الخامس	ا ۱	ه ۱	ا ۱	ح ۱	ه ۲	ح ۲۳	ب ۲	ی ۲	ح ۲	
السادس	ا ۲	ح ۲	ه ۱	ی ۱	ا ۲	ب ۲	ی ۲	ح ۲		
السابع	ا ۲	ه ۳	ب ۱	ی ۱	ح ۱	ه ۱	ب ۲	ی ۲	ح ۲	
الثامن	ا ۱	ه ۱	ا ۱	ح ۲	ه ۲۳	ح ۲۳	ب ۲	ی ۲	ح ۲	
التاسع	ا ۱	ح ۲	ی ۱	ح ۲	ه ۱	ح ۲۳	ب ۲	ی ۲	ح ۲	

و پوشیده نیست که در لحن گاه چند نغمه بر اثر آن زمان از زمنه اصل تمدید کنند و آن را خوانند و گاه باشد که نغمات را
بحسب توحید مضاعف آرند و گاه باشد که زمانی دقت کنند چنانکه در آن زمان نغمه را وجود نبود و گاه
باشد که نغمه متحرک بود و گاه ساکن و گاه مشدد و گاه مالیده بطرف حدت و گاه مخلس و گاه مغنم و گاه مخفف و گاه
جهر و گاه خفوت و این معانی جمله بعضی بمثابت ارکان لحن بود و بعضی بمثابت شرایط و بعضی بمثابت متممات
و مزینات و چون معلوم شد که گاه بود که بعضی اجناس از انداز دساتین بیرون باید بتحقیق یک انداز دساتین تجاوز
باید نمود و چون آن بر قسم دساتین مکتوب نبود باشد که جنسی بجنسی مشتبه گردد و پس آگر خواهند که این معانی معلوم بود ادراک
فضل همت ثبت الحان اختراع باید کرد و بحسب آن الحان را در جداول نماده چنانکه اکثری بیان اصطلاحات
وقوف یا بد لحن را بکمال از عود یا آلتی دیگر بحسب مهارت او در علم و عمل این فن استخراج کنند و ما از الحان صاحب
شرفیه رحمه الله سبیل تبرک یک قول چنانکه شرایط آن است ثبت کنیم تا دستوری شود ثبت سایر مصنفات
و آن قول است و بحر حسینی و در خفیف بر این **شعر** یا ملیکا بلطف زمانه منهی العمر باقدر العالی و ارجعت الزمان
فی ظل عیش امنا من طریق الحدثان و بیت لحن درین جدول است ۵

٥١٤

اثر جدول ...

جدول ادوار		
دور اول	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع منقط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	وقف [illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور دوم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع منقط	[illegible]
	جدول احوال شعر	وقف [illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور سوم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع منقط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	وقف [illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور چهارم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع منقط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	وقف [illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور پنجم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع منقط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور ششم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع منقط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	وقف [illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور هفتم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع منقط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	وقفه [illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]

٥١٥

نغمات لحن

جدول ادوار		
دور اول	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع منقط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور دوم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع منقط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	دفع [illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور سوم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع منقط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور چهارم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع منقط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور پنجم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع منقط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور ششم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع منقط	[illegible]
	جدول احوال نغمات	[illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]
دور هفتم	جدول نغمات	[illegible]
	جدول نقرات	[illegible]
	جدول مجموع منقط	[illegible]
	جدول مجموع احوال نغمات	دفع [illegible]
	جدول تقسیم شعر	[illegible]

وچون سخن بجا رسید که ... از جزو رابع در علم ریاضی که علم اوسط است بدین مقاله ...
و فصل ... و خاتمه ... ختم کنیم و شروع در جزو خامس کنیم در علم الهی که علم اعلاست ... و حسن توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم ... جزو ... در علم اعلی که علم الهی است و این جزو مشتمل بر دو فن است فن اول در معقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی و آن هفت مقالت است مقالت اول در آنکه عقل مصدر وجود جمیع نفوس است

چون نظر کنی در وجود واجب و ممکن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

در سود چه گوئی ذات او اقتضاء خروج کردی یا مثل نعمت شود پس لا و هر چه مخرج ذات خود باشد از قوة بفعل اعتبار کرده بالفعل اشرف باشد
از اعتبار کرده بالقوه پس واجب باشد که ذات او که از نفس خود و قبول کمال کند اشرف باشد از ذات او و درین حالت آنگاه بسیطه
از آن روی که بسیط است و واحد درست نباشد که فاعل آن باشد که قابل است و الا نفس او بجهتی باشد قبول و بجهتی دیگر پس و
ترکیب مانی باشد و این خلاف و چون این ثابت شد چیزی پس که عاقل بوده پس بقوة بعد از آن عاقل بالفعل گردد لا بد او را مخرجی
در آن بفعل که آن یا عقلی باشد یا پسند بعقلی و برهان آن آنست که اگر چون صورتی معقوله از عاقل غایب شود که او باشد که مستقر
بیشود در استعادت آن صورت که هیچ [illegible] باشد که مستقر نمیشود و در استعادت آن [illegible] صورت [illegible] که چون [illegible]
از قوة مدرکه و قوة از آن غایب نشود بلکه مدرک آن باشد بالفعل [illegible] قوة تا که چون غایب شد از صورت آنگاه معاودت
و التفات کند این باشد که حادث شود [illegible] صورت ادراک پس واجب باشد که صورتی که غایب شده باشد از آن قوة مدرکه
زایل شده باشد و الا و چون زایل شده باشد ~~پس واجب باشد~~ و حفظ [illegible] در قوتی دیگر که چون خزانه باشد آن قوت
مدرکه را در استعادت آن [illegible] که ادراک آن صورت بود اول [illegible] حفظ شود در قوتی دیگر چون
خزانه معقولات [illegible] در استعادت آن صورت [illegible] از مطالعه خزانه و التفات با آن [illegible] احتیاج بکسب
چنانکه اکتساب کرده اول [illegible] قبول و نسیان [illegible] باشد و صورت عقلی چون غایب شده [illegible]
آن معقول [illegible] که محفوظ باشد [illegible] مذکور [illegible]
و نه جسمانی [illegible] معقولات مجرده و در نسیان [illegible] مجرد باشد و [illegible] مجرد [illegible] باشد که مدرک این صورت
است [illegible] صورت [illegible] و نفس باشد
و الا [illegible] صورت [illegible] جزئی [illegible] چنانکه [illegible]
که جوهری عقلی بود یا منتهی شود بجوهری عقلی اما آنکه او جوهر است بجهت آنکه اگر عرض باشد محل او مجرد باشد و الا عرض جسمانی
باشد و آن باطل است و اما آنکه مجرد آن جوهر است که کلام ما در او است [illegible] عقلی است یا منتهی شود بعقلی بجهت
آنکه اگر نفس باشد و معقولات در او بقوت بوده باشد بفعل آمدن [illegible] شود [illegible] دیگر [illegible] و دفع تسلسل
و دور که محال اند [illegible] از انتها بجایی که معقولات در آن بقوت نباشد بلکه در آن بفعل باشد و آن واجب الوجود نیست
چنانکه [illegible] با آنکه او محل معقولات باشد [illegible] باشد مطلقا یا منتهی شود بآنچه او چنین
باشد و این که گفتیم مطلقا آن میخواهیم که عقل باشد باعتباری [illegible] باعتباری دیگر و این جوهر مجرد [illegible]
مبدء و نسبت او با نفوس بشری چون نسبت شمس است با ابصار [illegible] چون خزانه است معقولات را و چون
اقبال کنیم [illegible] شود [illegible] صورت عقلی [illegible] شود و اتصال [illegible] شود و میان [illegible]
ماده بیان او و آن است [illegible] عقلی [illegible] مخصص شده باشد بسبب استعداد [illegible] خاص [illegible]
خاص باشد از ادراکات جزئی [illegible] کلیات [illegible] ادراکات کلی مناسب [illegible]
بعد کلی [illegible] آن مخصصات [illegible] ادراک [illegible] مخصص [illegible] باشد و آن باطل است
[illegible] که وصل منقطع شود و میان نفس و آن جوهر عقلی [illegible] عالم [illegible] با نفس [illegible] شود
[illegible] مشغول بود و نفس [illegible] و نظر نفس درین از جسمانیات مرآة است چه چون محاذات [illegible]

مستقر نشود قوة مدرکه

بجمیع اعتبارات نه از کمال [illegible] شده

از ان صورت متمثل شود و در آن و چون آینه را بگردانند محاذات آن صورت آن متمثل زایل شود و بسیار باشد که متمثل شود
در آن غیر آن صورت بحسب آنچه محاذات کنند با آن و همچنین است حال نفس چون اعراض کند با واجب و [illegible]
یا بجانبی دیگر از امور قدسی و این نیز نفس را نباشد الا که اکتساب ملکه اتصال آن جوهر عقلی کرده باشد و نسیان صورت خیالی
زوال است از خزانه و این چه اگر از چیزی زایل گردد محتاج شود بمخرجی دیگر که او را از قوت بفعل آرد و کلام عاید شود
در آن و چون نفس ذات [illegible] باشد که متمثل شود در آن و بسط از اتصال بجوهر عقلی و زوال او از صور معقوله مخرج گرداند
اکتسابی و [illegible] ملکه اتصال است با آن چون آن ملکه از نفس زایل شود آن زوال نسیان آن باشد که مختص باشد با آن
ملکه از معقولات که حاصل باشد نفس را و تصرف نفس در صور خیالی و معانی وهمی که در حافظه است بتوسط قوت فکری است
که افادت آن کند استعداد اتصال بعقل مفارق و حصول صوری که مناسب آن استعداد باشد و تخصص تصرفات فکری
صورت عقلی مخصص استعداد نفس است و صورتی است از عقلیات و گاه باشد که استعداد حصول عقلی از صورتی عقلی حاصل
شود و [illegible] صورتی عقلی حال باشد از محاکیات که از آن باشد از قبیل [illegible] بقوی جسمانی [illegible]
جزوی [illegible] نفس است و حصول صورت کلی که مشاول آن جزئیات باشد چون صورت [illegible]
و خیال جزئیات و چون صورت [illegible] مجرد از عوارض مادی [illegible] و آن [illegible]
و جزئیات ایشان مخصصات استعداد تام باشد و صورتی را از کلیات و گاه باشد که افادت این [illegible]
معنی عقلی معنی عقلی را چون [illegible] سوم [illegible] لازم [illegible] قیاس [illegible]
محصلان نتیجه اند آن دیگر که افادت وجود نتیجه کنند [illegible] نفس را استعداد [illegible] حصول صورت نتیجه
مبدء مفارق و چنان اولیات [illegible] حکم [illegible] و جواب [illegible] و اولیات [illegible] تصدیق
باشد همچنین چون مقدمات [illegible] شد و نفس ملتفت شد با آن جهت الالتفات حصول نتیجه یقینی باشد و چون [illegible] تصدیق
ممکن نباشد که [illegible] باشد [illegible] کنند بر امری [illegible] افادت علمی [illegible]
یقینی [illegible] و مبدء علم [illegible] جوهر نفس را [illegible]
عقل آنگاه معقولات بدیهی او را حاصل شود [illegible] و حصول این معقولات در وجود [illegible]
افادت کنند مجردات این حکم کلی [illegible] باشد [illegible]
اعظم است از جزو [illegible] را جایی [illegible] است و همچنین است قول در تصدیق
[illegible] صحیح [illegible] حاصل
[illegible] افادت حکم کلی کنند پس این اشیا [illegible] از فیض الهی باشد که متصل شود با آن نفس این صور عقلی حاصل
شود و آنچه این از و فایض شد لا بد باشد از آنکه این معقولات حاصل باشند در آن از برای آنچه از پیش رفت که
واجب است که آن چون خزانه باشد معقولات را و چون چنین باشد جسم و جسمانی نباشد چه معقولات در جسم و جسمانی
حاصل نشود و لا بد است که در آن بقوت نباشد و الا محتاج شود بعلتی دیگر و مخرج او در آن از قوة بفعل و تسلسل
نباشد در آن باقی بدلیل پس او از این حیثیت [illegible] نباشد و نه واجب الوجود از برای آنکه [illegible] باشد که جهانی که او محل
هیچ چیز نباشد پس او جوهری عقلی باشد که نفس ناطقه را [illegible] مقام [illegible] باشد [illegible] افادت قوت [illegible]

و افادت کننده

نفس ناطقی و متصل شده بآن

محل

نه افادت صورت [illegible] مرجح [illegible]
ذات خود و افادت قوت بر ادراک [illegible]

سکند قوت نطقی را بتحصیل صور مدرکه نیز میکند و قوت نطقی را از اشتغال بعلایق بدن منع میشود از اتصال بآن امر متصل نشود بآن [illegible]
قوی بدنی تعطیل آن را بعض تعلیمات و گویا این تجربه ممکن باشد مادام که نفس را با بدن تعلقی باشد یا بعضی کمتر از آن در جمیع [illegible]
نفس میکند از دوام اتصال بآن الا بدن و تجربه و حدس دلالت میکنند برآن و چون نفس مفارقت کند از بدن و در وی چیزی
نمانده باشد از هیئات مکتسبه از بدن کالا وامر مفارقة البدن جان کند که گویا مفارقت نکرده است از وجهی منفصل شده لکن [illegible]
متعلق بآن و بدین سبب شناختی که لذت عقلی است و این کمال حقیقی است نفس را بسبب عقلیت که مکمل نفس است و از عقل [illegible]
بالقوه تعبیه است که آن عقل هیولانی است و متوسط که عقل بالملکه است و قریب که عقل بالفعل است الا آنکه عقل هیولانی
معد نفس است مر اتصال و حصول ادنی را بمتوسط قصدی فکری یا نفس و آن دو قوت دیگر معد اند با قصدی [illegible]

سیوم از فن اول از جمله پنجم که در علم الهی است در بیان تناهی از حرکات و حوادث بالفعل قوت جسمانی

لاتناهی

غیر متناهی باشد از جهت علاوه [illegible] ممکن نباشد که قابل تجزی است بوجهی از وجوه و نه بجزء جزو قوتی که متجزی شده هر یکی از اجزا
او قوی باشند بر چیزی و جمله قوی باشد بر مجموع آن اشیا و چون چنین باشد هر جزوی ضعف باشد و اقل [illegible]
قوی شود هر یکی از اجزا یا بعضی از آن بلا اشتباه [illegible] باشد از آن در جمیع زیادتی غیر متناهی
بیشت الا از جهت طرفی که متناهی شود با آن [illegible] که هر یکی از اجزا قوی شود از آن قوت معین بر متناهی [illegible]
غیر متناهی باشد و فرض کرده شده که غیر متناهی است و خلف و همچنین اگر قوت غیر متناهی شد از جهت مدت چه مدت [illegible]
باشد لازم آید که مدتی که عدد غیر متناهی در آن واقع شده باشد غیر متناهی باشد و خلف [illegible]
بطلان عدم تناهی آن اظهر باشد و روشن شود نیز امتناع عدم تناهی قوت باعتبار مدت [illegible]
باشد کل واحد از آن جهت باقل شدت و ضعف باشد [illegible] نصف [illegible] با قل [illegible] کل واحد [illegible]
اگر اول باشد لابد بود که بعضی قوی شود بر چیزی از آن محالات که قوی شود بر آحادی که کل بر آن قوی شود و آن غیر
متناهی است و لا فرق نماند میان کل و جزو او و محال است هم که قوی شود بر آحادی همچنان و آن متناهی است و لا جمع نیز قوی
شود بر متناهی پس باقی نماند الا آنکه بعضی قوی شوند بر آحادی که هر یکی از ایشان اقل باشد از آحاد کل [illegible] غیر متناهی هم
که باشد موجب آنست که آحاد قابل اقل و زیاده باشد و آن خلاف فرض است [illegible] بعضی [illegible] قوی [illegible]
اگر کل تحریک او کرده الا آنکه قوی باشد بر تحریک اصغر از آن الکاء کل [illegible] باشد تحریک آن اصغر [illegible]
کند در مثل زمان تحریک جزو تحریکی که عدد آن بیشتر باشد پس عدد [illegible] از وقت معین که صادر شود از جزو اقل از آن باشد [illegible]
صادر شود از کل [illegible] بطلان است پس آن بعضی باشد از صادر از کل [illegible] هر دو یکی است و واجب باشد که [illegible]
جهت مبدا او [illegible] جهتی او متناهی باشد از جهت [illegible] متناهی باشد از جهات و محال [illegible]
و این روشن شود [illegible] ایشان هر دو [illegible] و خلاف [illegible] که فصل کل [illegible] جزو [illegible]
که جسمی است محتمل تجزی است [illegible] از قوت غیر متناهی موجود نباشد در جسم و هیچ قوتی از قوی جسمانی غیر متناهیة
التحریک نیست خواه تعلق او بجسم تعلق حلول باشد یا تعلقی بوجهی دیگر چه قوت غیر متناهی [illegible] جسمی کند [illegible]
بکل قوت خویش [illegible] که قوة ارادی [illegible] کند از شدة حرکت و کمال آن قوة بدوام تحریک [illegible] شود
و قوتی دیگر متناهی تحریک آن جسم کند بعینه در آن مسافت بعینها لا محاله هر یک از ایشان تحریک در زمانی کند [illegible]

درزمانی

زمان است [illegible] و همچنین سرعت حرکت هر دو [illegible] و هیچ شک نیست در آنکه قطع [illegible]
بقوت غیر متناهی [illegible] باشد کالا [illegible] از زمانی که قطع آن کند بقوت متناهی و الا تفاوت بین القوتین [illegible] شود و حرکتی که [illegible]
[illegible] است [illegible] باشد [illegible] زمان او [illegible] است و نسبت قوت با قوت چون نسبت زمان با زمان است
لکن نسبت زمان با زمان نسبت متناهی است با متناهی است با [illegible] پس نسبت قوة با قوت نیز همچنین باشد و لازم آید که قوت
که فرض کرده بوده که غیر متناهی بوده باشد هذا خلف و همچنین قوتی که تحریک کند حرکاتی غیر متناهی در شدت و الا تحریک
او لابد در زمان [illegible] کرده زمانی باشد با آنکه هر زمانی قابل قسمت است [illegible] کون آن حرکت و در بعضی آن
زمان و [illegible] آن کند که [illegible] باشد از کون حرکت و کل آن زمان بس حرکت و کل آن زمان لا الی نهایة [illegible]
بخلاف آنست که فرض کرده شد و چون مقرر شد که هر قوتی که حال است در جسمی با متعلق است بآن [illegible] باشد جایز نیست که
غیر متناهی باشد [illegible] باشد که صادر شود از وی غیر متناهی در مدت یا در عدت یا در شدت [illegible]
باشد که اگر حرکات غیر متناهی باشد یا حرکتی واحده همچنین است و آن [illegible] واحد باشد یا بیشتر لکن مقدم حق است
[illegible] اول ما باشد اما بیان صدق مقدم است که [illegible] فعل است با جسم است یا متعلق او با جسم و نه متعلق باو
لکن از جسم [illegible] متعلق است با و الا بجای صادر شود و پس [illegible] از و صادر شود نه جسم [illegible] و نه متعلق بجسم [illegible]
[illegible] بود که میان او و میان حرکت جسمانی واسطه نباشد [illegible] باشد که [illegible] حرکت نفس [illegible]
و حادث [illegible] در واسطه [illegible] عرض [illegible] عقل [illegible] لا غیر و الا بری [illegible] باشد از تعلق بجسم [illegible]
عقل است [illegible] مقدم ثابت [illegible] وجود [illegible]
غیر منقطع بودی هیچ حادثی حادث نشدی چه حادث را علت [illegible] متوقف شود [illegible]
دیگر [illegible] وجود او و در بعضی احوال [illegible] ترجیح [illegible] مرجح بودی [illegible] متوقف شود
بر حادثی دیگر و همچنین الی غیر النهایه و اجتماع این حوادث در وجود جایز نیست چه مستحیل است [illegible] متناهی [illegible]
باشند [illegible] در وجود پس هر حادثی [illegible] سابقی [illegible] و سابق [illegible] علت تامه [illegible]
[illegible] وجود سابق [illegible] علت [illegible] وجود [illegible] دایم الوجود [illegible] حادثی [illegible]
چون [illegible] علت [illegible] نسبت حادث [illegible] علت [illegible] لکن حادث است [illegible]
علت حدوث و ثبات [illegible] کلام [illegible] علت ثبات و تسلسل شود [illegible]
[illegible] النهایة [illegible] باشد از وجود چیزی که ثبات او [illegible] تغیر و حدوث بود [illegible] که ماهیت او [illegible]
تجدد است و [illegible] پس دوام [illegible] ثبات آن دوام تغیر باشد و ثبات او دوام [illegible]
[illegible] است و اگر فرض انقطاع او کنند در حالتی مستحیل باشد بعد از آن حدوث حادثی بجهت آنکه چون حادث شد در حالتی
[illegible] بود حدوث او را بعد از آن حالت [illegible] مفتقر شود و حادثی [illegible] حادث نیز مفتقر شود [illegible]
بعد از انقطاع حرکت [illegible] حرکتی [illegible] منقطع شده و لا بد این حرکت [illegible]
و لا لازم آید انقطاع آن [illegible] حرکت مستقیمه [illegible] غیر النهایه [illegible] وجوب تناهی جهات [illegible]
لا بد باشد آن حرکت [illegible] از انقطاع [illegible] وجوب سکون میان هر دو حرکت مستقیم متضاد [illegible]

دیگر

بر صورت مستقیم لابد باشد که سوی جهتی باشد ولا بد آن جهت حدی باشد که منتهی شود بدان و حرکتی که موصل جسم است بآن جهت خواه
میل باشد و خواه طبیعت و خواه هر چه که باشد واجب است که مغایر آن باشد و ضرورت است از آن حد بجهتی دیگر که مخالف آن است
و لا شک موصل بجهتی موجود باشد حال الوصول الیه بضرورت آنکه علت وجود معلول است و معلول الی الوجود است و واجب است متقدم
حرکت زائل حد بجهتی دیگر که مخالف او باشد و آن است او جامع چون ... متصل یک اول نشود و این حادث باشد بعد از آن الوصلیه بجهتی دیگر
قابل نشود و چون العدیه ذاتی و این حادث هم آنی الوجود است پس میان موصلیت یک اول و آن لا موصلیت این دو
آن است که در وجب حرکت زائل حد تا بجائی که حرکت باو منتهی شد بجهت مخالف یا زمانی باشد یا نباشد اگر نباشد تتالی آنات
لازم آید و اگر باشد آن زمان سکون است پس حرکت منقطع شود در حفظ زمان بکند پس حرکتی که حافظ زمان است مستدیر باشد
انگاه حدوث حرکت زائل حد بحسب ... وجود حرکتی متصل ... پس اگر مستقیم باشد کلام عاید گردد پس واجب باشد که مستدیر
باشد خواه بین الحرکتین المستقیمتین زمان سکون باشد و خواه نباشد پس هیچ حادثی نیست الا که متصل است از حرکات دوری
سماوی و از این است که اگر سماویات یا جزئی از آن حادث بودی یا متغیر شدی یا سماویاتی دیگر که متحرک بودند بدوام حرکتی دوری
و ایشان باشد که کلام با ایشان است پس سماویات ثابت اند و دائم بر حالت واحده در ذوات ایشان لکن بسبب حرکات متجدد واعراض اراده ایشان
ایشان ایشان را اختلاف اضافاتی حاصل میشود چنانکه گذشت و این حرکت دوری متغیر نشود و علتی حادثه بجهت آنکه او
ابتدا زمانی نیست و او دائم است باعتباری و بآن سبب مستغنی شد از علت حادثه و حادث است باعتباری و بدین سبب
حادثات شد چه در اوّل از حادثات که موضوع قول است که کل حادث فله علة حادثة تا همین است که حدوث و تجدد عارض
شده باشد از آن روی که ... آن است و حرکت چنین نیست بلکه او لذاته حادث است یعنی آنکه ماهیت او ... حدوث است
که او را بخاصیت تغیر و لا ثبات ... و چون آن حدوث با تجدد یا تغیر هر که ... عبارت که خواهی که تغیر از وی که وی دائم باشد متغیر
نباشد بلکه علت او حادث باشد الا آنکه عارض شود او را تجددی و تغیری زاید باشند بر وجود چون حرکت حادثه
نبوده باشد بخلاف حرکت ... کیفیت تعلق او با حادث کلی و جزوی و حدوث علتی که معلول حادث باشد متغیر
است لازم نیاید که حدوثی باشند زاید و الا صحیح نبودی اسناد حوادث بحرکت و آنچه حاصل است که کل حادث ...
منتهی میشود ... که نفس متغیرات و آن حرکت است که ... است که ممتنع است ثبات او لذاته
بر نجهت دوام که او علت او حادث نبود و بجهت آنکه نفس تغیر است صحیح شد که او علت متغیرات باشد و اگر این حرکت ...
لازم آمدی یا تاخیر واجب لذاته در معلول اول او چنانکه گفته شد ... که ... دوام معلول او و همچنین تا منتهی شود بحادث
عنصری البته و لازم آمدی از وجوب حدوث علت هر حادث عنصری تسلسل علل و معلولات حادثه که موجود باشند معا ...
نهایت نباشد و لازم آمدی انعدام هر چه که بودی بانعدام علت او و عدم علت علت او و همچنین تا منتهی شود بواجب الوجود لذاته
معلوم شدی انعدام او و ممتنع است و این لوازم همه باطل است و وجه لزوم اینها شناخته از اصولی که تقریر آن ...
و بواسطه وجود حرکت مستمره هیچ از این ممتنعات لازم نیاید پس اگر نه وجود عقل بودی ... که موجب این حرکت بودی
این حرکت را یافته نشدی و نشاید که عقل مباشر این حرکت باشد ولا او را تعلق بجسم باشد از طریق تصرف در آن پس عقل
نبوده باشد بل بعضی ... این حرکت عقل ... که او لا یزال دایم الفیض است بر نفسی که متحرک است این حرکت
و ... حدوث ... غیر متناهی ... قبول میکند آن فیض را و تاثیر میکند تاثیری غیر متناهی بر سبیل ...

بر سبیل ابداع است که امتناع آن بیان کرده شد چه آنچه متعلق است بجسم از او اقتضای ایجاد نشود و گر مفرد باشد لکن اینجا جائز باشد که
لایزال مستمر باشد از مبدای عقلی و ممتنع است با اجسام انفعال غیر متناهی بلکه ممتنع است بر ایشان فعل غیر متناهی است بر وجه
استعداد آن یا انکه استعداد امری از غیر کند مقالت چهارم از فن اول از بخش جسم که در علم الهی است در کیفیت
تکون عقل و حدوث اجسام از آن لابد است از افتراق اجسام در هیات و هیئاتی که بآن مفترق میشوند ممتنع است که معلول محض یک جهت باشد
از آن روی که جهت است ولا اجسام متفق بودندی در هیات و مقادیر و اشکال بسبب اتفاق ایشان در جهت و چون مجرد جهت
... اقتضای این هیات میکند با آنکه اجسام اقسام نیست الا این بجهت استحالت وجود اشیا متکثره بی ... مخصصات ...
واجب باشد از این که قیام اجسام نباشد الا بجزئی که در جسم است بجهت آنکه چون بعضی اجسام موجبات مخصصات نیستند از آن
روی که جسم اند جسمی غیر آن را ایجاب نتواند کرد بسبب اشتراک کل اجسام در طبیعت جسمیت و جزء جسم اگر عرض باشد ایجاد جسم نکند
که جوهر است از بدایت که گذشت ... امتناع افادت انچه او را اقوی از نفس خود نباشد در وجود و ایجاد او اقوی ...
اگر عرض نباشد واجب الوجود نباشد چه از او صادر نشود الا بسیط ... اگر ترکیبی باشد الا که ایجاد واحد جزوی ... کند ولا ایجاد ...
کند تا بسیط آن تا بالکل ایجاد کرده باشد ... این چنین ممکن نیست چه احد جزوین او ماده است و آن دیگر صورت و از پیش ...
بیان استحالات آن که یکی از ایشان علت دیگر باشد یا واسطه مطلقه در وجود دیگر و جوهر نفسانی هم نباشد و لا استقلال ...
بجسم و فاعلیت او من حیث هو کذلک بواسطه جسمی باشد که او را متعلق است و ما سخن در آن کرده ایم که آن جسم را از عدم صادر شده است
و لابد باشد از ... عقلی که او مبدء اجسام باشد بعد از واجب الوجود و کیفیت این مصدریت آن است که مبدء مفارق از او
فائض میشود وجود هیولی با علامات صورت من حیث هی صورة لا من حیث هی هذه الصورة المعینة چه اگر من حیث بعینها بودی
هیولی باقی نماندی بعد از مفارقت آن صورت بعینها و صحیح نبودی تعاقب صور بر هیولی واحده و کونه صورة ما امری مستمر است
بعد ... نباشد در وجود هیولی که واحد است بعد و از نیست که هیولی در وجود خویش مفتقر شد بواحدی بعد دوام الوجود
هر صورت که مفتقر است بهیولی بوجه ما خواه جائز باشد مفارقت صورت از هیولی و خواه جائز نباشد و مضاف شود با آن
واحد صورت من حیث طبیعتها النوعیة مجتمع شود از هر دو علتی تامه هیولی را مستمرة الوجود و با او آن مبدء النظر مخصص ...
متحقق کنند ... علامات متعاقبه که ... ایشان ... تا قیامت دیگری ... و آن علامات نظیر صور متعاقبه است که با
و آن مبدء مفارق مستتبع وجود هیولی بود و با اجتماع هر دو وجود هیولی تمام شد و صورت عاقبه من حیث هی ... بعینها
علت جزوی ... شد و تمام وجود هیولی صورت با و متخصص شد و از آن روی که این هیولی بعینه است ...
که قابل ... و تشکل ... است که صورت باشکال متخصص میشود و هیولی نیز بصورت متخصص شد و از آن روی که او صورت مطلقه ...
و موجب آن تخصص چه عقل نتوان کرد وجود صورت معینه الا در ماده معینه و این چنین نیست ماده با صورت و این چنین
واجب است که تصور صدور جسم کنند از عقل و دلالت کند ترا دیگر بر آنکه عقل علت جسم است آنکه اگر جسم جزوی کند بصورت فعل
چه او را فعل بصورت می باشد و فاعل نباشد الا آنکه موجود باشد بفعل و ... نیست که عقل ماده کند چه او باعتبار ماده
موجود است بالقوه و از آن روی که او چنین باشد از وی فعلی صادر نشود و صورت نوعی و صورت جسمی نیز شایان فعال که مصادر شود
شوند ... است که قوام ایشان در وجود ... چنانکه شناختی و جسمی را توسط نیست میان این صور ... جسم
نیست خواه هیولی باشد و خواه صورت و خواه غیر ایشان پس اگر جسمی بصورت خود ایجاد جسمی دیگر کند ...

که اول ایجاد هیولی و جزو او کند که ماده و صورت اند یا بی‌واسطه وجود ایشان ایجاد جسم کند و چون ممتنع شد ایجاد هر دو جزو جسم بی‌صورت جسمی که
نسبت وضعی میان جسم و میان هر یک از ایشان واجب شود و از این که ممتنع شود ایجاد جسم بی‌صورت پس جسم را بی‌واسطه جسمی نباشد و
نفسی نیز از آن رو که نفس است چه نفس از این حیثیت فعل نکند الا به واسطه جسم چنانکه گذشت پس جسم معلول باشد به عقل مطلق
یا عقل به بعضی اعتبارات و از وجوهی که دال است بر آنکه جسم افادت وجود جسم دیگر نکند آنست که اگر چنین بودی هیولی جسمی که معلول است
مقدم باشد بر جسمیت او و هیولی معلول مشارک است در نوع هیولی علت و او در نوع اولویت بر ایشان هر دو متساوی است
[illegible] و دیگران و لازم آید که هیولی معلول متقدم باشد بر جسمیت علت پس هیولی معلول بر علت مقدم شود و این محال است و اگر فلکی یا عنصری
یا عنصری ایجاد دیگری کند یا عنصری یا حادثی ایجاد فلکی کند یا فلکی ایجاد حادثی و [illegible] باطل است اما اگر جسم فعلی حادث شود
الا چون تخصص معین کرده جهت نوعی چنین نباشد در خارج موجود نباشد پس علت وجود او نباشد و حال هیولی که وجود علت
است چه هیولی که وجودی [illegible] نباشد الا بعد از وجود علت و وجوب [illegible] ایشان در وجود هیولی و عدم [illegible] حادثی [illegible]
ضعیف [illegible] اتفاق [illegible] از افلاک [illegible] ایشان مخالف [illegible] در وجوب [illegible] افلاک ایشان [illegible]
باشد و تصور [illegible] الا [illegible] علت و همچنین وجود او [illegible] متقدم است بر تشخص هیولی معلول [illegible]
[illegible] واجب [illegible] با وجوب [illegible] هیولی [illegible] عدم تخالف ایشان در وجوب [illegible]
[illegible] باشد [illegible] افلاک [illegible] هیولی [illegible] باشد با وجوب حادثی [illegible] ممکن باشد با وجوب او [illegible]
و تشخص خود [illegible] واجب [illegible] بیان کرده شد [illegible]
لازم آید که هیولی واجب باشد [illegible] و چون این لازم باطل باشد [illegible] حادثی علت موجده هیولی [illegible] باطل باشد
و ممکن است که [illegible] حادثی [illegible] هیولی [illegible] الا که هیولی موجود باشد
بجهت امتناع خلا [illegible] ایجاد هیولی [illegible] متقدم [illegible] محال است [illegible] هیولی [illegible]
با ایجاب امکان خلا [illegible] علت هیولی [illegible] خلا [illegible] هیولی
[illegible] معترض شود [illegible] فرض کنند [illegible] معترض شود
و اما عدم [illegible] باشد [illegible] که هیولی علت حادثی باشد بطلان آن با [illegible]
[illegible] که شیء ایجاد چیزی کند که اعظم باشد از او [illegible] گفته شد [illegible] احدی [illegible] و هیولی
و علت آن دیگر باشد ممکن است که این برهان گویند [illegible] متعلق است با حدی [illegible] ممکن [illegible] که علت
جسم آن دیگر باشد و ظاهر است که علت جسمی که [illegible] متعلق است نباشد چنانکه [illegible] ابداع [illegible]
[illegible] جسم او [illegible] کننده [illegible] کرده [illegible] متوقف شود بر توسط آن جسم و چون ممکن نیست
که نفس علت بعضی اجسام باشد ممکن نباشد که علت هیچ چیز از اجسام باشد چه اجسام [illegible] که اجسام [illegible]
هیچ اختلافی میان ایشان نیست در طبیعت و اگر اختلاف میان ایشان در امور دیگر و جهت [illegible] واجب
الوجود ابداع اجسام بی‌واسطه کند [illegible] بس لابد باشد از توسط عقلی در ایجاد آن و اجسام اگر چه علت
موجده نیست جسم را [illegible] و لکن ماده جسمی [illegible] در بعضی احیان [illegible] قبول صورتی [illegible]
شود [illegible] استعداد [illegible] جون [illegible] که ماده [illegible]

از آن مستعد [illegible] و قبول صورت هوایی را از واهب آن چون شمس که صورت [illegible] قبول [illegible] را از واهب آن
[illegible] که [illegible] موجود [illegible] بعد از زوال شمس [illegible] عرض [illegible] بعد از انعدام [illegible]
[illegible] که علت موجده [illegible] اعراض [illegible] معلولات باقی
[illegible] بعد از زوال [illegible] فرض کرده [illegible] پس [illegible] امری دیگرست [illegible]

تحقیق آنکه اول از جهة تجسیم که در علم الهی است و آنکه تنبیه عقل [illegible] حرکات سماوی است

[illegible] شده [illegible] از آنجا که از پیش رفت که سماویات را نفسی [illegible] به دوام [illegible] شده [illegible] دیگر که حرکت را طلب کننده
از بهر آنکه حرکت است [illegible] افلاک [illegible] مذکور [illegible] مظنون
[illegible] باشد [illegible] باشد یا از برای تحت الافلاک باشد یا از برای تحتها نباشد و آنچه از برای تحتها نباشد
یا از برای امری باشد که معشوق محرک باشد [illegible] معشوق [illegible] باشد [illegible] و علی التقدیرین [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بالا دفعة و چون دفعه نباشد [illegible]
الوجود [illegible] واجب الوجود و ممکن الوجود [illegible] تحت الافلاک نباشند [illegible]
[illegible] فلکی باشد یا نفس فلکی یا عقل یا عرضی یا متعلق [illegible] باطل است [illegible]
[illegible] حرکات سماوی طلب [illegible] حرکت [illegible] ابطال [illegible]
[illegible] حرکات سماوی واجبة الدوام [illegible]
پس واجب باشد [illegible] واجب الدوام [illegible] حکم [illegible] دوام آن واجب [illegible]
کمال نباشد [illegible] طلب کنند و حرکت
منقطع شود و اما آنکه متحرک [illegible] عالم کون و فساد است بجهت آنکه [illegible] صحیح [illegible]
است نسبت با اجرام شریف ایشان [illegible] حرکت کنند [illegible] که مجموع عالم کون و فساد [illegible] نسبت با اجرام
فلکی قدری نیست [illegible] افلاک قدری ندارد [illegible] المجموع [illegible] نسبت [illegible] اجرام
سماوی [illegible] فساد [illegible] سافل بودی [illegible] دوام [illegible] علیت [illegible]
دوام [illegible] و اعتقادات فاسده [illegible] ایشان [illegible] باشد که [illegible]
شود [illegible] که غایت باشد با ایشان [illegible] علت معلول خود [illegible] کمال آن
از قوت [illegible] که [illegible] شیء [illegible] از قوت [illegible] ایشان از برای امری [illegible]
بجهت آنکه او امری است که [illegible] تحریک [illegible] باشد که از برای چیزی [illegible] کند [illegible]
[illegible] و مطلوب [illegible] مختاری محبوب [illegible] دوام حرکت دلالت کند [illegible] طلب که دال است [illegible]
[illegible] است [illegible] که ایشان [illegible] از برای معشوق [illegible] باشد و اما آنکه معشوق ذاتی باشد که باید
[illegible] ممتنع است که آن [illegible] ممکن نیست [illegible] باشد [illegible] بودی [illegible] ذات را [illegible]
حرکت واقف شدی لکن حرکت [illegible] ذات را بحرکت نیابد و اما آنکه معشوق صفتی باشد که باید [illegible]
تصور [illegible] نتوان کرد [illegible] آن صفت منتقل شود از محل خود بذات عاشق که طالب آن صفت است

بحرکت و بدین سبب نا شخص کیفیت حال در امتناع تعقل احوال که متخصص اند بکمال ایشان چون آن صفت بعینها مستعمل شود و [illegible]
حاصل شود در صفت [illegible] باشد بلکه شبیه او باشد که دریافته باشد و اما اگر معشوق را نیابند [illegible]
ایشان منع جواز این میکند چه اگر چنین بودی متحرک بارادت حرکتی دایم طالب کمال بودی [illegible]
[illegible]

بلکه واجب آنست که غایت حرکات جزئی او [illegible]

از حرکات ایشان نفع آن نیست چه هیچ از ضرورت غایب است بغیر نفس غایت حقیقی است بلکه بسیار باشد که غایت [illegible]
بر اتمام است [illegible] باشد که لا بد بود و حصول آن غایت را بیابد بکمک علت وا باشد چون [illegible]
[illegible]
و حدوث حادثات عنصری از حرکت افلاک که غایت آن استفادت کمالات است نه فوق ایشان از این قبیل است **مقالت ششم از فن اول از قسم دوم که علم الهی است در بیان آنکه واجب سبحانه عقل می‌باشد و مدرک ذات خود و غیر خود و در چگونگی آن ادراک**
بدانکه تحقیق کردی که ادراک الشیء نفس حصول مثال اوست نزد مدرک
[illegible]

نعقل غیر ذات خود کند

ممتنع باشد بر واهب بجهت مانعی که نه غیر ذات او و پس ممکن باشد من حیث ذاته که حاصل باشد و چون ممکن شد بر واهب او هم که ذات
خود باشد و آن لوازم ذات و بیاجاور کند ذات بواهری نیست غیر ذات او اما صحیح باشد بر وکه یکبار متصف شود با آن و
ادراک ذات خود کند و یکبار متصف نشود با آن و ادراک ذات خود نکند و صور مجرده در عقل و اگر چه مقارن غیر خویش نیستند از وجود
و آن ممکن بر تشبه باشد با آن که اگر با ایشان هر دو اگر چه با جهت مختلف اند مقارنت ایشان بحال ایشان مختلف نیست بلکه نوع
اند چون نسبت حرکت و سواد بجمل ایشان که او جسم است نه چون حرکت و خط که او جسمی است و حرکت و صور مذکور بر
ایشان می باید بحسب ماهیت و ذهب انکه معقول باشد بدون آن دیگر پس ایشان ممکن باشد بدون دیگر اول نباشد
انکه دیگر مقابل باشد و آن پس گر هر یک از ایشان قبول آن دیگر کنند یعنی از ایشان قبول غیر خود کنند و آن محال
بل باید که هر یک از ایشان آن دیگر را حاصل شود و تعقل آن کنند و صیغه مقارنت ایشان در عاقل غیر مقارنه صورت
و تصور شده واجب شد او صورت مقارنت ما کلازم ماهیت نوعی او باشد او منفک نشود او در حالت قیام بقوت
عاقل و اگر اسعد و حاصل نشود الا بعد الحصول فی العقل پس اسعد و مقارنت حاصل نشده باشد الا با مقارنت با بعد از آن
و این ظاهر المحاله است و اگر نه آن بودی که اول انقسام بر کرده شد لازم نیامدی از مقارنت صورت معقوله مرا غیر را
که تعقل آن کرده است الله چون قایم باشد بذات خود واجب باشد که عاقل نیز شد و مع هذا احدی ... سلیم است
که موید این برهان است و چون ما حصل اصل انتفای خواص آن است که فرا گیری اثرا از علم نفس بذات خود و بغیر خود
چه آثرا از نفوس خویش می یابیم و آن متحقق است در نفوس بمادی با دلالت ... و چون نفوس بشر را مستند
باشند بعقلی که علت فاعلی ایشان باشد یا بتوسط جزئی از نفوس یابد بتوسط آن ممکن نباشد که آن عقل العقول
در مرتبه وجود از نفوس و علم و جبوت از کمالات تا غیر ذات ایشان هر دو کمال ذات اند من حیث هی
و علت فاعلی آن جز آن که این کمال ذاتی او است ممتنع باشد که فاعل نبود انداران چه آن ذات علتی کمالی که غیر
را به است بران ... از آن علت و تابع آن علت است و آن کمال ... باشد که مساوی او باشد در آن
فضلا ان یکون اشرف منها و ... شناختی که آنچه از فاعل است ... خارجی است و این جواب ظلی است
از ابن الهم و اکمل از آن نباشد و کمالات علم ... کمال است در نفس ذات تابع است ... که ... باشد که
مکتسب باشد از ... فاعل ... عبید ... ابلغ از ترتیب و این طریقه ... نشود الا در عقلی که نفوس ... باشند
در علیت یا عقولی که ایشان چنین باشند و ... نشود استعمال آن در ... عقلی ... لکن ...
موقوف بر قواعد سالفه حکم میکند که عقل فی الجملة افضلیت از نفس ... باشد با و معلولیت ...
از برای تمامی ذات و استغنا ... علاقه جسمانی ... علاقه از برای نفس است که ... جوهر نفس است و چون عقل ...
از نفس در ذات خود تام باشند ... در علمی که آن نفس ذات او است و آن علم او ... بذات او در علمی که مغایر ...
او است که لازم ذات او است و آن علم او است بغیر او و همچنین است قول ... و از آن جهت میگوییم که ذات و علم
و جبوت با آنکه همه یک چیز است بسبب اختلاف میان ایشان ... اعتبار ... بسیار باشد که ... شود ...
استیناف کرده شد که عقول را ... ذوات خویش مختلف میشوند بکمال و نقص و ... روشن شود ... کمالات ...
ایشان مختلف نشود الا ... پس ... واجب باشد که همه عالم باشند و اگر چه علم بعضی اتم ... باشد ...

صور ملکیه ترسم ... ایشان ...

بذات و حالت قایم م

که علم عقل متغیر شود منقسم باشد در تغیر آن که حرکتی دایم دوری چنانکه شناختی پس عقل جنبنده از سوی باشد که اهل نشسته
در تحت حرکات و سبب تکمیل اجرام متحرک پس او والا لذه نقص بشد عقل چنان خلف است پس واجب باشد که علم او
بجزئیات بر وجهی کلی باشد که متغیر نشود و آن بآلتی جسمانی **مقالت ... در ... علم الهی**
است در بیان کثرت عقول و جملة از احکام که متعلق است بآن آن گفتیم که وقف شد بر اصول
سالفه تحقیق ... که عقول موجود بسیار اند ... ممکن نباشد که ... معلول ... واحد ... فاعل ... عالم ... نشد
... جسمانی ... باشد که ... تشبه ... بقوتی ... که اجرام ... با ... نفوس ... در تعقلات ... خویش ... قوت ... فعل
... باشد که ... در ... واحد ... واجب باشد ... مرکب ... متصف بصفات بسیار با او
اعتبارات مختلف باشد و این توالی ... باطل است ... مقدم ... شود ... بیان آن ... رفت
که ... واحد ... تاثیر نکند الا ... و ... بسیار ... است ... کثرتی ... شود
... ذات عقل ... مرکب باشد ... صفات ... اعتبارات ... و اما بطلان ... اقسام ... شود
... ترکیب ... انقسام ... کند که مدرک ذات خود نباشد ... که ... مدرک ذات خود
مرکب نباشد ... که عقل مدرک ذات خود است پس مرکب نباشد ... اول ...
از واجب الوجود ... باشد ... که او واحد حقیقی است ... بسیط ... شود
... واحد ... بسیط ... ممکن نباشد ... واحد ... صفات و اعتبارات ... واجب است با
... معلولات ... ممکن نیست ... صفات و اعتبارات ...
... کثرت ... معلولات ... از معلولات ...
که حاصل شود ... معلولات ... شرط ... باشد ... این کثرت حاصل
شود الا از عقولی کثرة العدد ... از ... احدی ... این بحث ...
... افلاک ثوابت ... از کواکب ...
از کثرت ... الانواع باشند ... بعضی ... الانواع که او ... جمیع
آنچه او مشتمل است ... عقلی واحد ... قلیل ... حاصل شده باشد ... او
... واجب ... اختصاص ... بسیط ... جسم ... آن
تخصیص ... برای اختلاف ... فاعلی او است ... مجموع ... حاصل شود
... وجب است ... حاصل شده است ... محصول ...
... معلول اول ... الوجود ... افلاک ... بعضی محیط بزمین و بعضی غیر محیط ... چنانکه شناختی
... حاصل نشود الا از عقول بسیار ... بسیار ... عقلی ... حاصل شود ... عقل
... عقول بسیار ... عقول ... بر ... کثرت ...
... ممکن نیست ... آن ... موجود است ... دلالت میکند کثرت ... در
... مختلفة الحرکات چه آن ... جهت اختلاف ... است ... و ... جهت اختلاف ...

چه اگر متغیر شود م

متغیر نشود م

وارد حاشی م

گردد عقل واحد است لازم آید از عدم وجود عقول متعدده پیدا نشود و این افلاک و کواکب و این نفوس که محرک افلاک اند بوجود آمده
واحده از عقول و افلاک مترتب نشود و در اول آنکه عقول مترتب میشوند یکی از عقول بیش حاصل شود و بر ترتیب علی و معلولی بعضی
از بعضی منفصل شود و حیات بسیار ممکن باشد و وجود آنچه پست‌تر یافته اند و آنچه از نفوس حاصل شود اشرف باشد
از عقول اشرف از آنچه از آنها حاصل شود و اول آنچه از عقول حاصل شود اشرف حاصل شود و از نازل نازل و از متوسط متوسط و اکمل
آنکه آن اشرف و آنچه مقابل است در ذوات عقول باشند یا در مبانی که باعتبار آن مبادی امور متکثره بودی [illegible]
عقول اشرف موجودات اند و میان ایشان از نسبت عددی مجاری است که حاصل شود از ایشان در نفوس و اجسام [illegible]
و حیثیت وجود و عقول [illegible] نفوس انسانی باشد که ممکن شود تا که استدلال کنی بر کثرت عقول بانچه [illegible]
بحرکاتی که منسوب بقوت نباتی و حیوانی موجودی که او را غایتی شده با انواع نبات و حیوان غیر نفس ناطقه و آنچه جاری [illegible]
است بسبب غفلت ایشان از [illegible] و آنچه [illegible] و اگر [illegible] میشود در حق ایشان [illegible]
آن نیافته اند و نسبت [illegible] و نظام و اگر معتنی بنوع شخصی بودی او را متعلق با وجود [illegible]
نفوس را بدان ملتئم شدی [illegible] و الم بودی [illegible] انواع نوع است [illegible]
و این غایت [illegible] نیست بران وجه که حاصل شود [illegible] که تصرف میکنند در [illegible] که نوع [illegible]
از این [illegible] جاری [illegible] است که انواع جسمانی [illegible] رعایت کرده [illegible] جسمانی در نوع [illegible]
چون [illegible] است این حیات را [illegible] محفوظ [illegible] آن نوع [illegible] شخص معین [illegible] ضرورت وقوع [illegible]
تشخص و این ذوات اند که [illegible] انواع میکنند بکمالات ایشان و حفظ انواع میکنند بتعاقب اشخاص ایشان [illegible]
ذوات متعلق نباشد بانواع [illegible] که [illegible] آن جسم [illegible] کرده [illegible] شود
و [illegible] ایشان بتوسط آن جسم [illegible] که [illegible] آن باشد [illegible] جسمی که [illegible] باشند [illegible]
و [illegible] که حیات حیوانی [illegible] مناسب حیات [illegible] باشند [illegible] مجرد است [illegible]
بانکه انسانی [illegible] حیات [illegible] لازم [illegible] که این ذوات از بهر آن حاصل شده باشند تا چون [illegible]
باشند انواع [illegible] اشیا محتاج [illegible]
[illegible]
و لازم آید که [illegible] باشند [illegible] و [illegible] عقول [illegible]
جوهری باشد [illegible] ذوات [illegible] اشرف [illegible] ذوات [illegible] نفوس [illegible]
از ایجاد [illegible] ایجاد چیزی که اشرف باشد [illegible] و آنچه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] تعلق [illegible] این ذوات [illegible] انواع [illegible] عقول [illegible]
ایشان [illegible] تعلق باشد باجسام [illegible] و [illegible] عقول [illegible] ذوات خویش [illegible]
بسیط [illegible] ایشان [illegible] است [illegible] بیان کرده اند [illegible]
و [illegible] ذات بسیط [illegible] که ایشان [illegible] عقول [illegible]
ثبوت باشد [illegible] واجب است که کمالات ایشان [illegible] ممکن الحصول ایشان را حاصل باشد [illegible]

از آنچه از اجسام از و حاصل شود و آنچه از و اشرف حاصل شود

از لاوایه از ممتنع الحصول باشد ممکن الصدور [illegible] عدم آن ایشان زوال است بر امتناع آن بر ایشان بالذات یا بالغیر و [illegible] حاصل
شود بعد از عدم او [illegible] شود و بعد از حصول او منتقل شود [illegible] متجدد [illegible] خواه متجدد و وجود باشد یا عدم [illegible]
مستمر پس اگر جزئی از حرکت باشد متحرک بآن حرکت یا نفس که موثر است در آن حرکت معلول آن عقل باشد محال لازم آید [illegible]
یکی از اشکال علت معلول خود را از روی که او معلول است [illegible] علت این را و دوم اشکال عقل بجسم [illegible] عقل نباشد [illegible]
[illegible] است و [illegible] از آنها معلول عقل نباشد محال [illegible] لازم باشد لا محاله دون العقول [illegible]
باعتبار نفوس [illegible] اعتباری دیگر واجب باشد که [illegible] باشند [illegible] که ایشان [illegible] معلول [illegible] دون الوجه الاخر فن دوم از جمله
پنجم که در علم الهی است در واجب الوجود و وحدت او و ثبوت جلال او و کیفیت فعل و غایت او و آن
مقالات است مقالت اول در اثبات واجب الوجود [illegible] طرق که بآن استدلال کنند بر وجود واجب لذاته بسیار
و آنچه یاد خواهیم کرد از آنها [illegible] است طریق اول آنست که [illegible] موجودی واجب الوجود نباشد حقایق و ماهیات [illegible]
ممکن الوجود باشند و هر موجودی که ممکن الوجود [illegible] مفتقر شود [illegible] علتی که موجود باشد [illegible] ترجیح جانب وجود او بر جانب عدم [illegible]
که مفتقر شود بوجودی که [illegible] باشد [illegible] مجموع [illegible] یا داخل در آن یا خارج از آن اگر نفس مجموع باشد
با آن [illegible] باسره یا [illegible] التفات [illegible] تالیف [illegible] با عدم التفات [illegible] التفات [illegible]
[illegible] کلام [illegible] باسرها [illegible] علت نفس [illegible] معلول واجب است که علت [illegible] و الا متقدم [illegible]
[illegible] بر نفس خود و مفتقر باشد [illegible] مستغنی الوجود [illegible] بطلان است و علت [illegible]
[illegible] است که آن بعض علت نفس خود باشد [illegible] علت [illegible] واجب است که مفتقر نشود و آن [illegible]
خارج باشد از آن [illegible] اگر آن شی مرکب باشد از ممکنات و مفتقر شود [illegible] ممکنات [illegible] خارج از آن [illegible] لازم آید
که مفتقر شود [illegible] خارج [illegible] مفتقرات [illegible] خارج [illegible] مفتقر [illegible] باشد [illegible] مفتقر [illegible]
بآن پس علت [illegible] نباشد [illegible] علت [illegible] باشد مفتقر نشود [illegible] خارج [illegible]
از جمله پس لازم آید که علت [illegible] باشد [illegible] معلول [illegible] و این [illegible] الامتناع است [illegible] موجب است [illegible]
واحد [illegible] صادر شود [illegible] علت [illegible] خارج [illegible]
[illegible]
[illegible] واحد [illegible] علت [illegible] خارج باشد [illegible] علت [illegible]
[illegible] ممکنات [illegible] باشد [illegible] واجب [illegible] معلول [illegible] واجب الوجود
است [illegible] علت ایشان [illegible] واجب الوجود [illegible] ممتنع باشد [illegible]
آن باشد یا داخل [illegible] یا خارج [illegible] پس علت ممتنع باشد [illegible] مجموع [illegible] التالیف
[illegible] است که [illegible] علت [illegible] و بطلان آن ظاهر است و [illegible] مجموع ممکنات [illegible]
و مجموع [illegible] علت [illegible] یا بانفراد [illegible] باشد [illegible] جایز نیست که [illegible] باشد [illegible] علت نفس خود باشد
و [illegible] علت خود [illegible] جایز نیست که علت باشد [illegible] از این آنست که علت مجموع [illegible]
و [illegible] مذکوره [illegible] که [illegible] محال است پس [illegible] که علت جمله ممکنات موجوده خارج [illegible]

زان جمله که خارج از مجموع ممکنات اگر ممکن باشد از ان جمله باشد نه خارج از ان و چنین بود واجب الوجود باشد لا به طریق دوم آنست که اگر موجود
ممکن باشد بالکل لا بد باشد هر ممکنی را از علتی لکن آن علت هم ممکن باشد منقطع شود بعلتی دیگر کشد و بهر جا که برسد آن معلولات جزئی
باشد که علت علت قریب یا بعید بود پس این دور باشد و اگر در آن نباشد جزئی که چنین باشد این تسلسل باشد و هر دو محال است
نزد آنچه گذشت طریق سیوم آنست که هر یکی از آن معلول باشد و آن جمله متناهی باشد یا غیر متناهی آن جمله اقتضاء علتی
کند خارج از آحاد آن موجود با آن چه آن جمله اقتضاء علتی کند که معلول واجب باشد معلول و این گرچه نفس مطلوب باشد
در شمول این صورت محال است چه مجموعی که مرکب باشد از آحاد بی واجب باشد با آحاد خود و ذات خود و بجمله آنچنان میخواهیم که باشد
عشره باشد که حاصل است از آحادی که حاصل شود ده از اجتماع آن جزئی جز اجتماع مثل سبعی یا وضعی یا مزاجی که سعه باشد در قوام
جزئی را که مجتمع باشد نوعی گرد و پس اگر این جمله معلول آحاد باشد پس لازم آید که شی علت نفس خود باشد و اگر معلول بعضی آحاد
باشد بعضی آحاد اولی نباشد از بعضی بل هر کدام بعضی که فرض کنند که علت جمله است علت او اولی باشد بان
از و بخلاف که اگر فرض کنیم جمله را که مرکب باشد از واجب و ممکن چه اولویت واجب ظاهر باشد حقیقه [illegible]
که جمله معلول جزئی باشد که خارج باشد از کل ممکنات جمله و آحاد و بضرورت واجب الوجود باشد طریق چهارم
آنست که مجموع موجودات ممکنه ممکن است پس او را علتی باشد موجوده و باشد و آن نشاید که نفس آن مجموع باشد از برای
آنچه گذشت و نه داخل در آن بسبب توقف او بر هر یکی از اجزاء او چه هیچ جزو از و علت تام او نباشد پس علت موجده
باشد خارج از آن خواه متناهیة الآحاد باشد و خواه غیر متناهیة الآحاد و موجودی که خارج باشد از جمیع ممکنات موجوده
باشد لذاته طریق پنجم آنست که هرگاه که فرض کنیم که مجموع موجودات ممکن باشد بجمله و آحاد و لابد باشد از وجود سلسله غیر
متناهی علت آن سلسله اگر آحاد آن نباشد یا سرها یا بعضی از آن باشد یا خارج از آن و هر دو بر تقدیر اول که [illegible]
محال شد از بنای آنچه گذشت و اگر آحاد باشد باسرها آن آحاد هم مفتقر باشند بعلتی و آن نفس آن نیست و بعضی آحاد او
و نه خارج از و و تقریر این جمله از پیش رفت و چون این اقسام همه باطل شد پس سلسله مذکوره را بباید که منتهی شود بواجب
استناد او بعلتی با امتناع استناد او بعلتی پس واجب باشد انتها سلسله بواجب بضرورت طریق ششم آنست
که موجودات حاصل باید اگر فرض کنند که واجب اند پس اعتراف بواجب کرده باشند و اگر ممکن باشند محتاج باشند در حق
مجموع ممکنات معلول حادث و چون علت ممکن باشد معلول اولی باشد با امکان و چون جمیع ممکن باشد در حق
وجهی مرجح او ممکن نباشد و الا از آن جمله بودی که مفتقر است بان مرجح و مفتقر شدی بنفس خود و بنفس واجب است که غیر
ممکن باشد پس واجب باشد یا ممتنع و چون چنین باشد منتهی علل بود چه اگر او را علتی باشد ممکن باشد و آن خلاف
فرض است و چون او موجودات و محتاج نیست متعین شد که واجب باشد و این مطلوب است طریق هفتم آنست
که اگر ممکنات متسلسل شوند الی غیر النهایة هر مرکبی از آن سلسله لا بد باشد از علتی که مجموع بان واجب شود
یا بان و یا بجز آن لازم او باشد بسبب آنکه ممکن است و هر ممکنی محتاج است بعلتی که ایجاد او باشد و علم بان ضروری است
و آن علت نشاید که داخل باشد در مجموع چه علت بان تقریر نشاید که مسبوق باشد بعلتی دیگر و الا مجموع مفتقر
بودی بعلتی که سابق بودی برین علت پس آنچه فرض کرده بودیم که علت است بان معنی علت نبوده باشد
بان معنی و چون هر داخلی در سلسله مرکبه از آحاد امکانی علتی بود سابق است پس هیچ از اجزاء داخل

ممکن است پس مجموع ممکن باشد از آنجهت حکم
برکل [illegible]
مجموع

سلسله باشد علت سلسله نباشد بانچه نفس او علت آن نفس مجموع نیست بحث اصحاب التقدم او بر نفس خود و پس خارج
از آن و خارج از مجموع واجب باشد لذاته پس تسلسل با منقطع شود و بعد از وجود او طریق هشتم آنست که هر ممکنی محتاج است
بمرجحی که بان واجب شود وجود او بر آن وجه که گذشت آن مرجح یا ممکن باشد یا واجب لکن ممکن نیست چه اگر ممکن باشد
لذاته محتاج باشد بعلتی پس آن امر محتاج الیه محتاج شود بعلت او چه محتاج محتاج بشی محتاج باشد بان شی و محتاج
بشی واجب نباشد و فقط پس متعین شد که واجب باشد لذاته پس هر ممکنی واجب باشد بموجودی که واجب باشد
لذاته و برین تقدیر هیچ جزو از ممکنات وجود جزئی بان واجب نباشد بل آنچه بان وجود هر ممکنی واجب میشود
واجب است بل ممکن مؤثر آنست که او واجب بشود وجود معلول و واجب بعد از وجود او و جایز باشد که ممکن واجب
بواجب الوجود لذاته بعد از وجود ممکنی دیگر و ثانی واجب اول نباشد و ازین لازم نیاید که هر ممکنی ازلی باشد بسبب
دوام علت موجبه او بسبب وجوب وجود او و این وقتی لازم آمدی که او را شرطی نبودی که واجب شدی بعد از
علت موجبه و آن واجب است لذاته چنانکه در هر حادثی و ما واجب شود از وجوب هر ممکنی بواجب الوجود که ممکنات
ثابت باشند بسبب ثبات علت آن چه ثبات آن ممکن غیر از آن مدتی که متحرک است چه مفهوم از حرکت نیست
که مفهوم از لا ثبات و از ثبات که جایز است انعدام ممکن قابل ثبات چون مرکبات عنصری بر وجهی که شرح آن
ممتنع و آن آنست که وجوب جزئی که این زمان او باشد بواجب الوجود است و لکن شرطی عدمی که موثر باشد در
مرکبی که معلول اوست تاثیر کاکه مناسب او باشد و چون شرط مرتفع شود معلول مرکب مرتفع شود با ارتفاع آنچه شرط علیه
تاثیر کرده بود آن را طریق نهم آنست که ما میدانیم که در وجود موجودی است که او را ثباتی است چون جزئی که
حامل حرکت است و دیگر چون نفسی که محرک افلاک است و هیولی جوهری که مدرک ذات خود است در انسان و غیر
آن و همچنین هر حادثی از آنجا که او را حرکت است چه حدوث او غیر از بطلان او باشد و میان آن زمانی باشد
که آن زمان ثبات اوست و علت ثبات مجتمع است چه شی ثابت نشود با زوال ثبات او و مجموع ممکنات ثابته
ممکن است پس ثبات او بغیر او واجب شود الا ثبات او بذات خود باشد پس واجب باشد لذاته با آنکه ممکن است لذاته و این
محال است و آن غیر لا بد باشد که واجب باشد لذاته چه اگر ممکن لذاته باشد ثبات او بعلتی باشد پس ثبات مجموع ممکنات واجب
بود و علت او پس ثبات او واجب نباشد او فقط فرض کرده شد که ثابت است و این خلف و طریق دهم آنست که مجموع
ممکن است پس احتیاج او با فراد او پس واجب باشد ثبات او بغیر او و الا آن محال لازم آید که ذکر آن از پیش رفت و آن
غیر لا بد است که داخل باشد مجموع چه او موجود است در نفس خود و آنچه موجود باشد تصور نتوان کرد که او خارج باشد از جمله موجودات
و الا او واجب باشد لذاته چه اگر ممکن باشد ثبات او واجب شود بعلت او پس ثبات مجموع واجب بغیر نباشد و فرض کرده شد
که واجب است بان و این خلف پس متعین شد که در موجودات موجودی باشد واجب لذاته و این مطلوب است و بعضی ازین طرق
نزدیکست بعضی بسبب اشتراک ایشان در اکثر مقدمات مقالت دوم از فن دوم از جمله پنجم که در علم الهی است
در آنکه واجب الوجود یکی است و او را هیچ کثرتی بوجهی از وجوه حمل نتوان کرد
چه اگر واجب الوجود است لذاته نوع آن لا بد باشد که منحصر باشد در شخص او و شخص معین یکی است که اگر دو از نوع واجب حاصل شود
مشترک باشند در ماهیت و ممتاز باشند بهویت پس هر یک از ایشان یا یکی از ایشان مرکب باشد از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز

و جزئی معتبر باشد بجزو او و جزو اوست پس واجب مفتقر باشد بغیر و لازم آید که واجب نباشد و تقدیر مذکور محال است که ممیز هر یک از ایشان
امری عدمی باشد چه ممیز آن دیگر را وصف کنند پس هر یک را از ایشان مقابل آن ممیز باشد پس متصف شود هر یک از ایشان بامری
وجودی و فرض چنان است که امتیاز بامور عدمی است و خلف و دوم آنکه اگر تشخص یا از نوع وجوبی نباشد امتیاز میان
ایشان یا بفصول باشد یا بعوارض لکن نمی شاید که بفصول باشد چه فصل مقوم جنس است نه مقوم نوع است از جنس چنانکه مطلق نشاید که
مقوم باشد بفصلی که جنس [illegible] و واجب لذاته جزو اوست که مشترک فیه است بین الاثنین و لازم آید که وجود او معلل
باشد بغیر او پس وجود او بغیر است و نباشد و نشاید نیز که بعوارض باشد چه آن عوارض اگر لازم باشند متفق باشند میان ایشان
و امتیاز بایشان واقع نشود و اگر مفارق باشند از اقتضاء ذات یکی از ایشان نباشد و الا مفارق لازم بودی و خلف پس آن
بسببی منفصل باشد و لازم آید که واجب لذاته محتاج باشد بغیر او و آن محال است و سیوم آنکه ماهیت واجب الوجود معین
اگر آن تعین او از جهت آنست که او واجب الوجود است پس در وجود لذاته نباشد الا معین و اگر از جهت امری دیگر
باشد واجب لذاته محتاج باشد بغیر خود و اگر لذاته باشد و نه از برای امری دیگر و معلل باشد البته و اختصاص هر یک از ایشان بتعین
خاص خود تخصیص من غیر مخصص باشد و آن محال است و چهارم آنکه اگر واجب الوجود معین [illegible] او راست و جهت [illegible]
بر ماهیت خارجی او [illegible] باشد [illegible] در تشخص [illegible] از جهت آنکه [illegible]
[illegible] محتاج باشد [illegible] باشد و آن [illegible] ماهیت او [illegible] ماهیت او تشخص [illegible]
و پیش از آن این محال است و اگر غیر آن باشد لازم آید احتیاج واجب الوجود در هویت او بغیر او و این هم محال است و اگر
هم ظاهر است و پنجم آنکه اگر واجب الوجود حاصل شود از نوعی واحد هویت واجب الوجود متعین [illegible] ماهیت او باشد
در خارج و واجب لذاته معلول [illegible] باشد و تمکن و اگر هر دو معلول یک علت باشند همین لازم آید و اگر واجب لذاته
هویت او باشد پس نوع او در شخص او باشد و [illegible] فرض کردیم و خلف و ششم آنکه هویت واجب [illegible]
[illegible] چون [illegible] واجب باشد [illegible] واجب صفتی باشد عارض نوع [illegible] ظاهر البطلان است
و اگر [illegible] مفتقر شود [illegible] واجب فقط [illegible] او [illegible] باشد یا بغیر او [illegible]
[illegible] لازم آید احتیاج واجب در هویت او بغیر [illegible] نباشد و خلف و چون
ثابت شد که نوع واجب در تحت او داخل نشود [illegible] دو شخص [illegible] ایشان واجب الوجود
خواه از یک نوع باشند یا اکثر [illegible] ایشان [illegible] گذشت [illegible] هر یکی از ایشان مغایر [illegible]
واجب باشد که وجوب وجود [illegible] حقیقت ایشان نباشد [illegible] یکی باشد چه مفهوم وجوب وجود [illegible]
و داخل نیز نباشد در حقیقت ایشان و الا واجب مرکب باشد یا از دو امر وجودی اگر وجوب وجود وجودی باشد یا از امری
وجودی و امری عدمی اگر او [illegible] عدمی باشد یا از دو عدمی [illegible] که واجب واجب نباشد [illegible] مفتقر شود
بجزو او که غیر اوست و واجب نباشد و [illegible] متقوم باشد بامری عدمی موجود نباشد فضلا من ان یکون واجب الوجود لا سیما
[illegible] جزئی وجودی نباشد البته پس اگر درست شود وجود دو واجب از دو نوع وجوب وجود امری [illegible]
لازم هر یکی از ایشان و هر یک از ایشان مشارک آن دیگر باشد در وجوب وجود و ممتاز باشد از و بتمام ماهیت خود و
حقیقت معروض وجوب وجود در ذات خود واجب نباشد بمعنی انفکاک او از وجود و [illegible] الحق ان [illegible]

که لحاظ معروض کند و صحه [illegible] لحاظ و آن وجود لی ماهیت معروض بود نباشد در وجود چه [illegible] تا [illegible] لا اکثر [illegible]
آید که وجود او بر وجود او متقدم باشد تقدمی بذات و ان عارض مشترک میان ایشان واجب نیست در نفس خود چه او در خارج
بی تخصیص که از آلت اشتراک کند و چون واجب نباشد ممکن باشد مفتقر شود بعلتی که معروض باشد پس واجب الوجود خود
مفتقر باشد بعلتی که خارج باشد و لازم آید که واجب نباشد و خلف و دیگر اگر دو وجود دو واجب باشند هر یک از ایشان
ماهیتی مجرد باشد چه اگر غیر آن باشد واجب باشد و الا واجب نباشد و چه متقدم وجود است واجب است که موجود
در نفس خود پس واجب متقدم شود بوجود خود بر وجود خود و خلف چنانکه ماهیت من حیث هی هی علت وجود [illegible]
محالات بدیهیه و نه همچنین است که قابل وجود باشد چه قابل وجود محال است که موجود باشد و الا حاصل نشود او را [illegible] حاصل
است و ممکن است که ماهیت من حیث هی هی علت صفتی معقول باشد او را چنانکه ماهیت اثنین علت زوجیت
اوست و ماهیت چون مختلف باشند از تاثیر حال الوجود تصور نتوان کرد تاثیر او در وجود پس وجود زاید نباشد بر ماهیت
و آن دو وجود مجرد اگر متفرق باشند بکمال و نقص یا نقص یکی از ایشان واجب نباشد چه کمال چون زیبا علتی باشد نقص و اگر نوعی
بود معلق باشد و نه بهر مرتبه علت مساوات پس نقص معلول باشد و متمم معلول شد و وجود واجب فرض کرده بود هم خلف
و اگر متفق باشند بمعنی آن جمیع ذاتی باشد اشتراک ایشان در اصل وجود و چه لا ماهیت از جزئی که تمیز یکی از ایشان [illegible] حیث تحقق
یا تمیز یکی بعلتی است از فرق و ایشان در اصل وجود و تمیز اشتراک ایشان در وجود مجرد [illegible] و تمیز است اشتراک از وجهی و افتراق
ایشان از وجهی دیگر و اینها [illegible] عرضی باشد مرو جود مجرد که ماهیت و واجب است [illegible] باشد و ما لا [illegible]
[illegible] باشد سبب افتقار آن در هر یکی از ایشان یا در یکی از ایشان [illegible] در اینجا برای [illegible] است بر بطلان [illegible] است که او
ماهیت او وجود مجرد است [illegible] باشد در ذات خود و الا [illegible] باشد ورای وجود و در نفس خود نباشد و الا مفتقر باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد مفارق از ماهیت وجود او [illegible] ذات اوست چه تمام است بذات خود پس هر که ذات خود باشد
[illegible] ذات خود [illegible] نباشد بر ذات [illegible] نیز [illegible] گردد [illegible] واجب [illegible] باشد هر دو از نوع واحد
[illegible] که مختلف نشوند الا بکمال و نقص و با مری خارجی پس با نواع مختلف نشوند با اشتراک ایشان در حقیقت
[illegible] باشد پس اگر هر یک از نوع ایشان یا از دو جزو [illegible] حقیقی او را یکی باشد و اختلاف میان ایشان نوعی باشد
[illegible] از جواهر حقیقت و ترکیب در نفس خود همچنین باشد و اگر احدی حقیقت او را یکی باشد و دیگری چنین نباشد و دیگر را
معلل باشد در حقیقت او را یکی مختلف نشوند با نوع [illegible] واجب شود جزئی از ایشان و واجب شود [illegible]
[illegible] معلل [illegible] واجب در حقیقت مختلف نشوند از برای آنچه گذشت و [illegible] ایشان [illegible] مشترک
[illegible] بامری که لازم حقیقت است چه مشترک باشند در آن [illegible] عارض [illegible] مخصص [illegible] عارض و واجب [illegible]
متخصص است بآن یا واجب دیگر یا غیر ایشان و اول باطل است و الا متعین بود پیش از تخصیص بمخصص
بآنکه تخصص و تعین و تثنیت نتوان کرد الا بمخصص و دوم هم باطل است از بهر این حجت تخصیص [illegible] الا که
متخصص شده باشد او بنفس خود پس اگر هر یک از ایشان تخصیص آن دیگر کند لازم آید که هر یک از ایشان متخصص [illegible]
[illegible] متخصص [illegible] خلف و سیوم بین البطلان است چه ایشان از بهر آنکه واجب اند [illegible] ایشان جزئی
باشند که تخصیص ایشان کند و چون لا بد است از مخصص بی تعدد و تثنیت با آنکه ممتنع است که آنجا مخصص باشد

بر وجود دو واجب زیادت ممتنع است و ممکن است که استدلال کنند از وحدت عالم بر وحدت صانع که اگر دو واجب
و بسیار باشد که بعضی از آن اکتفا کنند اکتفای عالم چه اگر دو واجب باشند واجب باشد که میان ایشان اختلافی در حقیقت واقع شود
بسبب آنچه گذشت لازم آید که آنچه صادر شود از یکی از ایشان صادر شود از آن دیگر پس اگر این عالم صادر شود از یکی از ایشان
فعل آن دیگر نیست آن دیگر واجب نباشد که صادر شود از آن دیگر عالمی دیگر مثل این عالم و بطلان آن بیان کرده شد و اگر این عالم
از هر دو باشد معا آن مستحیل باشد چه احوال هر جزو از عالم مرتبط بعضی ببعضی ارتباطی شدید چنانکه در بدن شخص است که بعضی از
اجزاء او تحقق این ارتباط ممکن است آنچه دانسته که این عالم مرکب است از اجزا و اجزا او بعضی متحیزاند و بعضی مجرد از تحیز
بعضی بسایط اند و بعضی مرکبات و بسایط بعضی عنصریات اند و بعضی فلکیات و مرکبات بعضی حیوان اند و بعضی نبات
و بعضی جماد و هر صنع عالم مفتقر است بجواهر که بعضی جواهر مفتقرات است باعراض آن باعتباری دیگر و متحیزات بمجردات
ان در افتقار همچنین عنصریات و فلکیات این شک نیست در افتقار حیوان بنبات و نبات بحیوان و افتقار ایشان
هر دو بعناصر در ترکیب ایشان و عنصریات محتاج است بعضی از ایشان [illegible] این مرکبات و انواع حیوانات
ایشان بعضی ببعضی محتاج و همچنین اعضا شخصی واحد از آن چنانکه مباحث طبی شاهد است بر آن [illegible]
نیست باستقصا جمیع وجوه ارتباط در اجزاء این عالم و ظاهر است که اجزائی که میان ایشان مثل این ارتباط [illegible]
و آن بودن ایشان است بر وجهی که استفاده بعضی از بعضی و انتفاع بعضی ببعضی [illegible] که بعضی از ایشان منشأ است [illegible]
معقول لابد باشد که مجموع آن شخص واحد باشد مرکب از این اجزا چنانکه حال است در بدن انسان که مرکب است از
متشابه و غیر متشابه که ذوات افعال و قوی مختلفه اند و چون این ثابت شد اکنون عالمی که با این مناسبت است اگر جمیع
[illegible] و قسمی از دو واجب بیادت خالی نباشد [illegible] از اقسامی که همه باطل است چه اگر مستند باشد [illegible]
بایجاد عالم [illegible] ممتنع باشد که آن دیگر را تاثیری باشد در آن بسبب [illegible] اجتماع علتین تامتین بر معلول واحد
چنانکه دانسته [illegible] نباشد آن با مستند باشد بعضی از آن مستند باشد بجمیع اجزا آن [illegible] حقیقت
حقیقت آن دیگر باشد [illegible] اجزا ایشان اگر آن دیگر مستند باشد بجزوی از آن [illegible] اختلاف در [illegible]
اختلاف کند [illegible] عالم موجود باشد اصلا اگر آن دیگر نیز مستند نباشد بجزوی از آن [illegible] محال است و اگر
مستند باشد بیکی از ایشان بعضی از آن دیگر اگر مستند نباشد بجزو از آن محال است و اگر مستند باشد [illegible]
از ایشان بعضی از آن دیگر اگر مستند نباشد بجزوی از آن محال لازم شود و اگر مستند باشد بعضی دیگر [illegible]
متساوی باشند بسبب تساوی موثرین و هیچ تصور ارتباط و تعاون نتوان کرد بین البعضین [illegible] که باعتبار آن
این باین محتاج شد غیر [illegible] است که باعتبار آن این باین محتاج شد و مثل این در متساویان متعذر است [illegible]
جزئی که به وجود دیگری [illegible] وجود او [illegible] یا دیگری با آن منتفع باشد لا محاله او را اثری باشد در هر دو جزو پس
واجب ثانی مستند شود [illegible] آن جزئی که فرض کرده شد استبداد او بآن [illegible] که ذهن سلیم [illegible]
شود از شدت ارتباط عالم بعضی ببعضی بوحدت خالق آن چه اگر واحد نبودی هر یک از ایشان [illegible]
از صنع غیر خود و ارتباط و تعاون میان اجزا عالم منقطع شدی و نظام فاسد و مختل گشتی با آنکه چون [illegible]
شد که واجب [illegible] مجرد است که اکمل از وحدت [illegible] و او از جمیع این حاصل شد [illegible]

همچنین م

و غیر مختلفه م

[illegible] نباشد مجرد وجوب انحصار نوع او در شخص او که واجب فرد وجود نباشد هیچگونه که باشند مقالت سیوم از فن دوم از جمله سیم
که در علم الهی است در تنزیه واجب الوجود از آنچه منزه است او از آن و آن واجب باشد

و جهت که حقیقت واجب الوجود مساوی حقیقت هیچ چیز از ممکنات نباشد چه مساویات در حقیقت متساوی باشند در لوازم آن
پس اگر حقیقت او مساوی حقیقتی ممکنه باشد لازم آید استواء ایشان در وجوب و امکان تا هر یک از ایشان واجب باشد و ممکن
و آن محال است و قدح نکند در این که ماهیت واجب وجود محض واجبی است با آنکه وجود مشترک است میان جمیع
موجودات باشتراک معنوی چه وجودی که موجودات مشترک اند در آن باشتراک معنوی وجود عام ذهنی است و آن ماهیت هیچ چیز
نیست در خارج [illegible] چنانکه گذشت که وجود اشیا عبارت است از کون ایشان در خارج پس آن امری خاص است [illegible] از روی که
اشیا معلول اند پس واجب الوجود مشارک هیچ شیء از اشیا نباشد در معنی جنسی و نوعی و چون محتاج نباشد باینکه منفصل شود
از آن بمعنی فصلی یا عرضی بلکه او منفصل است بذات خود و او مرکب نیست الا محتاج باشد بجزو او و جزو او غیر اوست پس ممکن باشد
و ثابت شد که اجزاء او اگر هر یکی از آن واجب باشند واجب الوجود اکثر از واحد باشد و بطلان آن از پیش رفت و اگر همه ممکن باشند
او مفتقر باشد بممکن اولی باشد که ممکن باشد و اگر بعضی از آن واجب باشد و بعضی ممکن آن بعضی واجب اگر [illegible]
[illegible] واحدی باشد فقط و آن ممکن و معلول باشد یا احتیاج مرکبی که فرض کرده شد که واجب است باشد
و آن محال است انگاه آن اجزا اگر میان ایشان تلازمی نباشد مستقل شود هر یک از ایشان بنفس خود پس اجزا [illegible]
باشد و اگر میان ایشان تلازمی باشد بعضی معلول بعضی باشد و محال [illegible] شود [illegible] واجب ممکن و لازم آید [illegible]
مرکب نیست که جسم نباشد چه هر جسمی طبیعی [illegible] صورت چنانکه [illegible] و جسم تعلیمی محتاج است بجسم
طبیعی پس اولی باشد که واجب نباشد و دیگر او مرکب است از مجموع اعراض پس بعضی باشد مرکب و دیگر آنکه واجب جسم [illegible]
جسم متحیز باشد [illegible] و مثل هیولی است [illegible] احتیاج هر یک از ایشان بآن دیگر [illegible]
واجب جسم نباشد متحیز نباشد [illegible] جسم [illegible] متجزی [illegible] و این محال
است و چون مجرد [illegible] موضوع نباشد واجب [illegible] متعاقل [illegible]
[illegible] حقیقت او باشد [illegible] واجب الوجود [illegible] عدم ترکیب او [illegible]
[illegible] منفصل شود از [illegible] ترکیب [illegible] مبادی او گردد [illegible] حقیقت [illegible]
که او مرکب نباشد و جایز نیست بر واجب که حال شود در چیزی چه حلول تصور نتوان کرد الا که حال متعین شود الا بتوسط
[illegible] که واجب الوجود متعین شود بغیر او چون که مفتقر شود بغیر او چون واجب را موضوع نیست او را [illegible] نباشد بر
اصطلاح خاصه و چون او را مادی نیست در قوت که مانع او باشد او [illegible] نباشد باصطلاح عامه و چون واجبی غیر او نیست
[illegible] نباشد و متعلق ببدنی چنانکه متعلق میشود نفس که متخصص میشود افعال او ببدن او چه قدرت او [illegible]
[illegible] که متخصص شود ببدنی که از [illegible] صادر شود و واجب الوجود جایز نیست که منعدم شود چه اگر منعدم شود
امکان [illegible] صادق باشد پس واجب نباشد [illegible] حاجت نیست [illegible] واجب الوجود لذاته ممتنع العدم باشد [illegible]
که [illegible] عدم نفس [illegible] و الا متحقق نشود دو واجب الوجود [illegible] است او را شریکی نیست در ذات او
[illegible] است و چون او را شریکی نیست و نه مضاد پس او را [illegible] باشد که واجب را ضدی باشد [illegible]

و نفس م

در ذات او چگونه واجب الوجود باشد لازم آید وجود چنین و لازم آید که واجبی که موصوف است مفتقر باشد بآن چیزی که قائم
بود که کمال الوجود باشد وجود آن یا از آن چیزی که او از آن باشد و علی التقدیرین او فاعل آن صفت باشد پس آن صفت اگر بذات واجب
قائم باشد لازم آید که قابل آن باشد که فاعلش بوده باشد و جهت فاعلیت بضرورت [illegible] قابلیت باشد و از اینجا بیان کرده
و اینجا زیادت بگوییم بآنکه شیء فاعل که باشد که بعضی از او باشد و قبول قابل ممتنع است که در غیر او باشد و جهت قابلیت اقتضاء بتحصیل
و جهت فاعلیت محتاج است بتحصیل و اگر جهت فاعلیت بعینها جهت قابلیت بودی هر فاعلی قابل بودی و هر قابلی فاعل چنین
و در چیزی که یک جزو کرده باید الا با جزو فرض کنند از اتصالی [illegible] اگر دو باقی بماند [illegible] دو باطل شود
بلکه در چیزی که گذشت و یکی دو کرده [illegible] بتفصیل یکی با تفریق اجزاء او [illegible] باشد [illegible]
حاصل شده باشد [illegible] و باطل شده [illegible] حادث شده و چون جهت قبول غیر جهت فعل است در واجب [illegible]
از جمیع وجوه [illegible] که مقتضی [illegible] شده است که واجب محل حوادث باشد خواه متناهی باشد و خواه غیر متناهی
[illegible] جایز داریم [illegible] در ذات او جایز نداریم چه در ذات او اگر محل اینها حوادث باشد واجب نباشد بالکل لازم آید که در ذات
[illegible] فاعلیت و قابلیت باشد [illegible] بامتناع اجتماع ایشان [illegible] و متحرک باشد [illegible] حادثی [illegible]
زمانی [illegible] چون ثابت باشد و باطل شود [illegible] نباشد [illegible] و بطلان [illegible]
از بطلان [illegible] باشد حدوث این [illegible] ایشان [illegible] منقطع نشود [illegible]
از ذات او زمانی [illegible] حادثی [illegible] فرض کنند [illegible] در ذات او واجب باشد [illegible]
با ثبات آن [illegible] نتوان کرد [illegible] ثابت بطلان و از این یکی از دو امر محال لازم آید یکی آنکه واجب [illegible] متحرک [illegible]
حرکتی [illegible] بدوام [illegible] جسم باشد و بیان کرده شد که این ممتنع [illegible] و دوم آنکه منفعل باشد از حرکات افلاک که از معلولات او است
انفعالی دایم و لازم آید [illegible] معلول [illegible] و این [illegible] باشد و اگر عارض شود [illegible]
[illegible] وجود او [illegible] صفت متعلق باشد بوجود آن غیر وجود او خالی [illegible] صفت متعلق باشد [illegible]
باشد [illegible] و او در هر دو حالت خود متعلق باشد و آنکه وجود او متعلق باشد بعدم غیر او معلول باشد [illegible]
بوجود غیر او [illegible] باشد [illegible] ذات او [illegible] اگر تقدیر کنند [illegible] بوجود ذات او باطل شود
پس ذات او متعلق باشد بغیر و واجب الوجود چنین نیست و وجوب وجود واجب [illegible] و وجوب چه
وجوب آنکه وجود است و کمالات آن [illegible] زاید نیست [illegible] و اگر وجودی [illegible] معلول است [illegible] واجب [illegible]
ذاتی [illegible] بودی در خارج [illegible] تخصیص کردی [illegible] بوجود [illegible] لازم آمدی که [illegible] موجودی واجب بودی
و اگر اقتضاء تخصیص او کردی [illegible] ممکن بودی و مفتقر [illegible] و [illegible] است که او [illegible]
[illegible] وجودات معلول [illegible] بموضوعات [illegible] و اگر [illegible] ماهیتی بودی [illegible] وجود [illegible]
وجود او بودی و دیگر [illegible] واجب بذات خود [illegible] ماهیتی بودی معلول آن بودی و این خلف است

مقالت چهارم از فن دوم از جمله پنجم که در علم الهی است در آنکه واجب الوجود در بیان وصف
کننده از صفات جلال و اکرام

انتهای کمال واجب الوجود و آن آنکه واحدی است که هیچ چیز دیگر شارک
نیست در وجوب وجود [illegible] جمیع ما سواه [illegible] موجودات مرتقی شود [illegible] ایشان [illegible] باشند [illegible]

چه ایشان از ذات خویش وجودی نیست بلکه وجود ذات ایشان همه مستفاد است پس نسبت ذات ایشان چون نسبت
[illegible] است با سوای او که سبب او مستغنی میشود و او مستغنی است از آن چیز که خود بودی [illegible] و لکن [illegible]
و جهت [illegible] محتاج است [illegible] وجود و وجهی [illegible] نیست و بدین [illegible] که وجود مجرد [illegible] ذات
خود پس نفس وجود [illegible] معقولیت او بود و ذات خود را [illegible] ذات خود را و وجود [illegible] باشد و عاقل و معقول و چون
تعقل ذات خود [illegible] لوازم ذات [illegible] پس [illegible] تمام کرده باشد چه علم تام بعلت تامه مقتضی علم
باشد بمعلول و چون ذات او علت تامه معلول اول او است [illegible] و ذات خود را میداند بعلم تام و واجب باشد که علت تام [illegible]
و علت تامه علم تام باشد بمعلول [illegible] بتحقیق [illegible] که علم هر چیزی که ذات خود را میداند [illegible] ذات
[illegible] آن چیز [illegible] باشد بذات و علم علت تام تمام نشود [illegible] جمیع [illegible] باشد
[illegible] علم کند بلوازم [illegible] بس [illegible] جمیع [illegible] معلول اول است [illegible]
[illegible] واجب میشود [illegible] و در جمله معقولات مترتبه و در جمله حوادث الاول [illegible] داخل شود [illegible]
جمیع آن ممکن است و محتاج و احتیاجی که [illegible] شود [illegible] جمیع [illegible] ذات خود را [illegible]
[illegible] صورتی [illegible] ادراک [illegible] آن چیز [illegible] صورت آن صادر [illegible]
[illegible] انطباع [illegible] ادراک [illegible] معقولات [illegible] بتحقیق [illegible] که از شرط تعقل نیست انطباع
صورت و متعقل در ذات عاقل [illegible] انطباع [illegible] شرط باشد که تعقل [illegible] نباشد [illegible]
[illegible] چه برهان وجوب حصول صورت مدرک [illegible] قائم [illegible] باشد بلکه شرط
تعقل مطلقا مجرد حصول است [illegible] حصول [illegible] انطباع و فاعل [illegible] حصول آن [illegible]
فاعل [illegible] حصول [illegible] قابل [illegible] واجب تعقل ذات خود کند و تعقل [illegible] سوای خود کند [illegible] ایشان
[illegible] بضرورت [illegible] فاعل ایشان است و چون [illegible] مجرد [illegible] تعقل غیر معلولات خویش [illegible] ذات
خویش [illegible] واجب [illegible] تعقل آن [illegible] کند [illegible] جمیع حاصل است او را
[illegible] صورت [illegible] بصورتی دیگر [illegible] و [illegible] هست [illegible] شیء [illegible]
موجودات کلی جزوی [illegible] حصول صورتی [illegible] و بعضی [illegible] و علم او بجمیع [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کیفیت ادراک جزئیات [illegible] بتحقیق [illegible] که علم او
[illegible] استفادت صورت [illegible] علم او [illegible] وجود اشیا [illegible]
معقولات ایشان باشد [illegible] علم او و علم او [illegible] معقولات آن [illegible] صدور [illegible]
علم او بذات [illegible] وجود او است [illegible] علم [illegible] وجود او است [illegible]
[illegible] وجود او [illegible] علم [illegible] وجود [illegible] واحدة واحدة [illegible]
نیست و آن علم [illegible] منقطع شود و چون چنین [illegible]
[illegible] صورت [illegible] باشد [illegible] محتاج میشوی باستعمال [illegible]
[illegible] صور [illegible] و چون علم او [illegible]

او سبب علم است باسباب آن که آن واجب میشود و این نوع چنینند و وجوب امکان اشیا او در ذوات ایشان ثابت نه وجود عینی
باسباب ایشان و علم او باسور محکمه برین تفصیل است و نشانه که علمی شبه البته و چون آن حی جهادیست از ادراک افعال …
لذاته حی باشد و از انجا که دلالت میکند بر علم واجب الوجود او آنست که انسان از انجهت نفس خود را ادراک میکند
مجردات و او غایب نیست از نفس خود تا محتاج شود بحصول مثال او و صورت او در وی باشد بلکه نفس او حاضرست نفس او را و
ذات او غایب نیست از ذات او پس عالم باشد بذات خود و بتحقیق بیان کرده شد که علم او بذات او نفس ذات او است
و لازم نیست بر وجود ذات ایشان امکان است محتاج بحصول صور معاد و باید که اکمل از او باشد در علم و حیوة و چه علم و حیوة از کمالات اند
که لازم نیست بر ذات چنانکه دانستی و همچنین باشد کلام در موجب موجب تا منتهی شود بواجب که او را کمال اعلا است و واجب
باشد که علم او و حیوة او اتم و اکمل باشد از هر علمی و حیوتی که در وجود است و تو دانی از آنکه او عالم است بنفس خود و عالم بکلی
است اگر او را کمالی حاصل نیست که او مریدست که افعال خود را چه کل ناقص است از وی و فیضان آن از و منافی ذات او نیست
تا کاره شود از این اعراض بشیء فیضان آن شود و از شرط مرید نیست که داعی بیند که صحیح باشد از و که خواهد و خواهد
باشد معنی آنکه انجه ادراک شود و منافی ذات او باشد و اگر خواهد که بکند و نکند لکن زنشرط صدق این قضیه صدق خواهد که
کند و نکند و چه صدق شرطیه موقوف نیست بر صدق مقدم او و بجهت آنکه قادر در حالت قوت و در حق او برفعل قادر است بر فعل
تا از جهت آنکه خود است که کند و اگر خود این صادق شود و او صدق کند فعل خود است که او بلی از جهت آنکه او مختار است
که اگر خواهد که کند بکند و اگر خواهد نکند و اگرچه مستحیل است در حق او مشیت ان لا یفعل لکن صادق است بر او که اگر خواهد که کند بکند
پس الجرم قادر باشد و اکثر حکما بمعنی اختیار را میدانند بر آن وجه که مثبت هم از روی تصور و هم از روی تصدیق یعنی آنکه فعل
مرتب است و متکلم دو حاجت مرحبر که محتاج شود باین کمال … ذات او است بمعنی آنکه ذات او خیر و انعام میکند
بی غرضی و فایده و لکن او راجع شود و از او افاضت وجود کرده بر همه ممکنات چنانکه گفتیم پیش از این که بی غرضی و خصلتی
که عاید شود بذات او و جود ذات او و ذات اوست که ماغنی میشود از و بر کل خلق … دم است … جواد
مجاز است و او عیب علم است بسبب آنکه متعلق بچیزی نیست خارج از و و نه در ذات او … صفات او که متمکن باشند
در ذات او خواه آن صفات اضافه خیر حاصل شود و او مالک حق است چه ذات او بچیزی از جمیع وجوه … است چه وجود
چیزی یا از وست یا از چیزی که از وست و هیچ چیز مستغنی نشود از و و در چیزی و او مفتقر نشود بچیزی و چون حقیقت
خصوصیت وجود او … پس هیچ چیز حق از ذات واجب الوجود لذاته نباشد و چون آن چیزها که اضعاف و این …
باشند حق مخوانند بلکه واجب حق باشد باین معنی و هر چیزی بقیاس با ذات او باطل است و نیز او حق است و قوت …
بودی که لذاته کمال است و آن واجب ملک است پس کی عیب جمال باشد آن کمالی باشد که او را باشد و اگر عیب …
آن کمالی باشند که او را باشد و مبدء جمیع آن او ادراک باشد و واجب الوجود بذاته کمال مطلق است و جمال محض …
از علایق علما انجه لغوست باشد و بجهت آنکه خیر آنست که کل بآن معشوق باشند و انجه کل با ان معشوق است وجود است
با کمال وجود چه عدم از آن روی که عدم است معشوق نباشد و واجب الوجود خیر محض است که هیچ شری بخاطر او نیست
و چون او راست جمال محض و بهای محض پس او در ذات خود خیر مطلق باشد و تعقل ذات خود میکند با تم تعقلی …
و هر کمالی معشوق است پس می بیند او عاشق ذات خود باشد و مبتهج باو و اول مبتهج است بذات خود …

… عارض شود …

و در جمال شناخت … آن … همچنین اگر نظر کنیم بحدود که …
با تم ادراکی …

ذات خود میکند بران وجه که هست از جمال و بهائی که مبدء هر جمال و بهایی است و منبع حسن و نظامی است پس اگر نظر کنیم بهر که ادراک
نظر کنیم با ادراک آن اشرف ادراکات است دائم آن بیش از قوی مدرکی باشد مراجل مدرکی آن همچنین اگر بران است عظمت
و جلال و منبع عظمت آن بیان این مرتبت بل نفس وجود او ادراک اوست ذات خود را ادراک و مدرک و مدرک جمیعه وجود …
و قیاس ابتهاج او بذات او با ابتهاج ما بذات ما چون قیاس کمال اوست بکمال ما و چنانکه سرور ما بکملت از سرور ما …
پس اگر میان ما است از تفاوت در کمال همچنین نسبت سرور آن چیز که شریف است از کمال ذات خود بسرور ما بکمال
ما همچنین تا منتهی شود بواجب اول که او راست کمال مطلق پس واجب باشد که مراد از معنی که تعبیر از نظیر آن در حق ما
میکنند بلذت و طیب و فرح و سرور بجمال ذات او و کمال آن جدا باشد که در بحث اوصاف او دخل شود و ما را هیچ سبیلی …
بتعبیر از آن چه کمال او چنانکه هست ادراک نمیکند الا او و چون هر چیزی موثر است … و ادراک موثر …
که موثر است … واجب … عشق است درست شد که اطلاق کنند بر واجب که او عاشق لذاته است و معشوق لذاته
و چون شدت عشق و ضعف آن تابع است مرشدت ادراک و خیریت مدرک و ضعف ایشان و ادراک تام نبود الا واجب را …
… از این که لذت تامه و ابتهاج تام نباشد الا او را و عشق او مر ذات خود را عشق حقیقی تام باشد و فرق میان عشق و شوق
آن است که عشق ابتهاج است بحضور حضرت ذاتی که معشوق است و شوق حرکتی است که تمیم این ابتهاج کند چون صورت
معشوق باشد از وجهی و غایب از وجهی دیگر چنانکه اتفاق می افتد که متمثل باشد در خیال و متمثل نباشد در حس پس مشتاق بچیزی
… باشد و چیزی از و فوت شده و از نیست که جایز نیست بر واجب مشتاق شود که مشتاق است جایز است که صادق شود
بر او که عاشق است و محال است که غیر او ادراک او متبهج شود چنانکه او با ادراک ذات خود مبتهج میشود و عقلیات متفاوت اند
در ادراک او چون تفاوت ایشان در وقوع ظل او بر ایشان متفاوت اند تا ادراک او چون تفاوت ایشان در
ادراک و قرب از ذات مدرک … است او ادراک باشد از این مجردات مفارقه متفاوت باشند در لذت بحسب
… ایشان از واجب و باین مختلف میشود مراتب موجودات در حجاب ایشان … برهم چیزی از نعوت واجب
لذاته لا لاتقابله این جز که می شناسیم آنرا از نفوس خویش و میدانیم تفاوت ایشان در حق ما بکمال و نقصان که …
ایشان در حق واجب الوجود شریف است و اعلی از انچه فهم کرده ایم … و ماحقیقت آن زیادت فهم …
آن زیادت در حق ما نمی باشد پس هر معنی که در واجب اول است که از نظری نیست در ما … سبیلی نباشد …
که این قدر بکرده شد از نعوت جلال او و قدر آن است که در وسع ماست که بدانیم از و نه قدر انکه بحق آنست لذاته مقالت

چهارم از فن دوم از علم الهی است در بیان آنکه صفات واجب الوجود لذاته موجب کثرت
نباشند نه بحسب تقوم ذات او و نه بحسب آنچه در و متقرر شود و بعد از تقوم ذات او

بدانکه صفات شیء بر سه قسم است یکی صفات حقیقی … عاری باشند از اضافات چون بودن شیء اسود و ابیض …
حقیقی آنکه … از اضافه لازم میشود … چون قادر بودن انسان بر … باشند به اضافت او …
… است و … شود … زید و عمرو … و متعلق نیست باین جزئیات تعلق
… باشد … که اگر زید معدوم شود … قوت تحریک او … و این … ندارد …
قادرست بر تحریک … متعلق شده است تغیر آن ممکن نیست بلکه … [illegible]

وسیوم صفاتی حقیقی اند که لازم انسان میشود و اضافه باری چون علم شی بآنکه معنی آن چیزی موجود است و بعد از آن معدوم شود و
گردد با آنکه آن قدیم است چه علم او که آن نیست در علم جزئی که دعوت است نمی بینی که مدام علم با آنکه هر چه ازلی هم است
نه هیچ که انسان مجسم است ا... که مقرر شود و آن علم دیگر و آن علت بآنکه انسان حیوان است پیچ یک را از متغیر
بطلی نشد و نتیجه باطلی دیگر و چون مختلف شود حال علم او بعدم یا وجود یا طرف انسان واجب نباشد که اضافات و صفت
مانع تغیر شوند و چهارم اضافات محض مثل بودن شی پیش از غیر خود و بعد از و مثل بودن او در بیمین و در یسار و غیر او
بر یمین انسانی نشیند آنگاه آن انسان بر خیزد و در جانب دیگر نشیند از تو پس تو یمین او بودی و این زمان یسار او
گشتی و بجا تغیر در ذات تو واقع نشود و بعضی حقیقی از صفات و بل ای محض اضافه است و عجز آنست که راجع شود و سلب
چون بودن زید غیر طوار اسم الجمات است و حقیقی سلب را جمعی و عدم مال است و گاه باشد که متزکب شود و بعضی ازین [illegible]
ابعض و چون این مقرر شد میگوییم واجب الوجود شاید که او را وصف کنند با نچه از اقسام ثلث اول الزیرای انچه شامل از
استحالات کند و حاصل باشد و قابل مثل حجر و بی علم از قبیل علم با امور متغیره باشد و قدرت و مثل قدرت و چون لازم است
از وصف واجب الوجود بادوصافی که واجب کردیم اتصاف او بانها بس واجب باشد که سودی نباشد تکثر ذات او و آن
اضافی است و سلبی و آنچه مترکب باشد از ایشان و تحقیق دانسته که علم او بذات او نفس ذات اوست نزد ما پس وجود دیگر
او علم او بذات او است و علم چرا و دانستی دیگر علم او بمعلولات او از لوازم ذات او و معلوم ذات بصفاتی مقرر در ذات
او و چون این که العلام او موجود از او و بعید است که لوازم او معقول او اند و پس علم او قدرت او باشد و ما...
در بجا و اشیا چون بنا بی مثلا بغیر تعینی و استعمال آلاتی او و چون بآن بنا و قدرت او عین ذات اوست چه چون که نزد
مات کامل میشود باد رک و تعقل که حرکت هست که تابع دو قوت مختلف اند و قوت از غیر علم نیست و این همه
او بذات خود است و گر صورت معقول که در ماحادث میشود در نسبت موجود صناعی میگردد که کافی بودی
بنفس و جود خویش که صورت صناعی از فاعل نشدی بآن وجه که صوری بود و کذلک که ایشان فصل سیادی انها باشند که
صور ایشان است معقول نزد ما بعینه قدرت بودی و لکن چنین نیست لکن محتاج میشویم بر ارادت در ادای تجدد در حرکت
باشد از قوی شوقی که محرک شود ماده و از این جهت نفس وجود و این صورت معقول قدرت نبود و فنا ارادت و شوقی
کمی از انچه شناختی آنرا که واجب الوجود ارادت او مغایر الذات نیست و علم او را که ذات اوست باعتبار سلبی و چون
گویند که او واحد است معنی آن سلب شریک باشد و نظر و سلب انقسام و چون گویند قدیم است معنی آن سلب ابتدا است
از وجود او و چون گویند که حی است وجواد و رحیم معنی آن با اضافه او باشد با فعالی که از وصادر شده باشند و چون گویند او
کامل است معنی آن با اضافه او باشد و چون گویند که او حی است این بمجموع الامر که او میرسد از ملاطفت نقص و انچه نقوت
و این سلب است با آنکه او مبدا امر کمالی و نظامیت و این اضافه است و در جمله صفات واجب که غیر نفس ذات اوست
لابدست که با سلبی باشد چنانکه میگوییم که او جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و در حال نیست و محل نیست یا اضافی چنانکه میگوییم
که او مبدا است و فاعل یا مرکب از اضافه و سلبی چون اول چه او آنست که مسبوق نباشد و سابق باشد بر غیر و چون
مرید چه او آنست که عالم باشد با انچه صادر میشود از و و آن صادر منافی او نباشد و وصف او بمبادیت اضافه و واحد است او را که
منشا جمیع اضافات است و وصف او بانکه ممکن نیست سلبی واحدست که جمیع سلوب تابع اوست و این محکمات:

از ایشان با هر تو به محرک شی که معلوم کند و اعضا او که ایشان نیکو متحرک شود الات خارجه آنگاه متحرک شود ماده او

با فعال منو

که حاصل میشود در تحت سلب حادث از انسان سلب حجریت و مدریت اند و ذکر اضافات او معه چون شیئی اضافه وقاعده اضافات
منتفعا الجاب اختلاف حیثیات گرد می در ذوات معلوم شدی با حیثیت و رای چنین نیست و متفرع میشود از اضافات
سلبیات صفاتی که هیچ سبیل نیست با آنجمله آن در عدد وی مثل خالق باری مصور قدوس مهیمن عزیز جبار رحمن رحیم لطیف
مومن مهیمن الی غیر ذلک فلا یحصی کثیر مطلوب و اضافات موجب تکثر اسما است بسبب آن و چون حقیقت واجب
معلوم نبود و علم الخاص اسم از ان نزد ما اسمی نبود و اصطلاح اسم را از بهر معلوم وضع کنند و استعمال کنند با عالم بان چیزی که وضع
آن اسم کرده اند مراد از معنی را لیست حال اسم او با آنکه هر واحدی از ذات او کافی است حمل اسمی از انها اسمای که اطلاق بکنا
بر واجب مفهوم و معقول است بر کثیر پس یا بسبیل شرع یا بسبیل بدل و هر چیز که چنین باشد تمام از اقسام متمیز نباشد چه چیز که
میان او و میان غیر او تمام مهیت او نباشد و الا او غیر او باشد و خلقتها هر چیز که این اسما و آلات برانها میکنند تمام آن نباشد پس او و این
حیث هو هو اسمی نیست نزد ما. انکا اسم هر چیزی با دلالت کند بر و یا بر انچه داخل باشد در و یا بران که خارج باشد از و یا بر انچه
مرکب شود از ایشان و اول و ثانی محال اند در حق واجب الوجود چنانکه شناختی و متعین ماند الا جزئی که مترکب باشند از وجود
و انها آلت محمول نیست و چه حیثیت چه آن وصف حقیقی باشد یا اضافی یا سلبی یا حقیقی با اضافی یا با سلبی یا اضافی
سلبی یا سلبی حقیقی و اضافی و وصف حقیقی مفرده یا با غیر آن ممتنع است در حق واجب لذاته و با اقی غیر ممتنع است
و از انجه که اعتبار کنی از نفس وجود مقالت ششم از فن دوم از مجموعه حکمت که علم الهی است در کیفیت فعل واجب
الوجود و در ترتیب ممکنات از مصادر اول از واجب لذاته ممکن نیست که باشد الا عقل محض چه چنین باشد چنانکه شناختی
با عرض باشد یا هیولانی یا صورتی یا جسمی یا نفسی جایز نیست که عرض باشد چه خالی نباشد از آنکه حال باشد در واجب یا غیر او لکن بتحقیق
دانستی که واجب در ذات متغیر نمیشود و مستحیل و قابل نیست و واجب باشد که آن غیر مقدم باشد بر عرض که حال است
در ان جهت وجوب افتقار حال بمحل پس محل اولی باشد که معلول اول شود از عرض و فرض کرده شد که عرض معلول اول است
و این خلف و دیگر اگر معلول اول عرض باشد جواهر همه معلول او باشند و فساد او بتحقیق شناختی بعد از ان احتیاج جوهر
بعرض با احتیاج عرض با وجود است بدو محال آن جوهر جوهر نیست که محل عرض باشد بر تقدیر که عرض معلول اول باشد و جایز
نیست که معلول اول هیولی جسمانی باشد و الا صورتی که حال باشد از معلولات او باشد لازم که قابل چیزی باشد که فاعل
اوست و بطلان این از پیش رفت و بجهت آنکه هیولی اخس ممکنات است که آن ممکنات معلول او باشد لازم آید که شی
ما هو اشرف مستکرد و باشد و توجیزی بآن ممکنات از وجایز نیست که او معلولات صورت باشد بجهت آنچه دانستی
از احتیاج او در وجود و تشخص و غیر او و در انچه تاثیر میکند در ان هیولی پس ممکن نباشد که واسطه مطلقه باشد در وجود دیگر
و جایز نیست که آن جسم باشد چه واجب لذاته واحد حقیقی است و صادر نشود از انچه در وترکیب باشد بوجهی و جسم چنان
گردد که مرکب است از هیولی و صورت پس صادر نشود از اول بی واسطه و نیز اگر او اول معلولات واجب باشد
نیز سایر معلولات از عقول و نفوس و اعراض هیولی و صورت تو سط جسم باشد و جسم موجود ایشان باشد و امتناع
آن از انچه گذشت تمام روشن شد و جایز نیست که نفس باشد چه صادر اول از واجب واجب است که علت کل
ما عداه باشد از ممکنات پس علت جمیع اجسام باشد و هر چه چنین باشد در فعلت خود محتاج بجسم نباشد و هر چه محتاج باشد
در فعل خود از جمیع اجسام نفس نباشد و انکس که او را رقت ابداع جسمی باشد علاقه آن جسم او را فهم نکند و چون قسام

چه کثیر

از انکه او را چون عالم باشد بآنکه وضع

منتحل

باسرها باطل شد غیر عقل محض ثابت شد که اوست که صادر است از واجب الوجود تعالی و این عقل که معلول اول است یا صادر شود از کثیر
از واحدی یا صادر نشود و اگر صادر شود از واحد الا واحد فقط پس هیچ از آن صادر بسیط یکی باشد و کلام در آن چه کلام باشد در اول
و این اقتضا آن کند که دو موجود را نیابند الا در سلسله علیت و معلولیت و آن محال است بضرورت پس متعین شد که از بعضی
معلولات دو صادر شوند و صادر زیادت و ممکن نیست که صدور کثرت از آن معلول از آن روی باشد که او بسیط است
بل لابد است که دو اعتبار ترکیبی بکنند و آن ترکیب او یا از ذات او باشد یا از علت او یا بعضی او از علت او
چون ... کنند انجاد او از ذات او باشد یا انجاد او از علت او باشد کثرتی در ذات او حاصل شود و باین اعتبار
و اول و ثانی باطل شد چه ذات او اگر بسیط باشد مستحیل باشد که مبدا کثرت شود از آن روی که او همان است
و اگر مرکب باشد مستحیل باشد که او صادر شود از بسیط از آن روی که بسیط است و ثالث باقی ماند و صادر اوست
که بعضی کثرت از ذات او باشد و بعضی از علت او و این مجمل متیقن است و اما تقریر آن بر وجه تفصیل محتمل وجوه
بسیار است چه معلول اول را هویتی است مغایر واجب لامحاله و مفهوم آنکه صادر است غیر مفهوم آنست که او ذو
هویتی است پس صادر شود از واجب لذاته وجود لازم او شود که او ذو هویتی است و آن را ماهیت نام کنند و او تابع وجود
است از این اعتبار و اگرچه وجود تابع اوست من حیث العقل و بقیاس با ماهیت وحده با وجود تعقل امکان کنند
و بقیاس آن لا وحده بل بنظر با واجب تعقل وجوب بغیر کنند و باعتبار آنکه وجود صادر قایم است بذات خود ...
وجودیت بعینه بل بنفسه لازم او شود که عاقل باشد ذات خود را ... تقریر آن تر از پیش گفت و باعتبار
آن او را با واجب لازم باشد ادراک که عاقل باشد واجب را این ... شش چیز است در عقل اول که صادر است
از واجب بعضی حقیقی و بعضی اعتباری و لیس وجوب آنکه معلول می باید که مناسب علت باشد و مناسب
آن واجب باشد که کمالی که فایض باشد بر معلول اول از مبدا او چه آن بصورت اشبه است بمبدا باشد و کمالی صوری
و حالی که او راست در ذات خود چه ذات او با ماده اشبه است بمبدا باشد و کمالی مادی را بحسب اعتبار اول مبدا جوهری عالی
باشد و باعتبار دیگر مبدا جوهری جسمانی و هیچ خفی نیست که این دیگر را تمام تفصیل باشد و امر که اعتبار ایشان
هر دو سبب صورت جسمی و ماده جسمی گردد چه وجود و تعقل بذات فاعلیت او را از آن روی که او بالفعل
است و هویت و امکان قابلیت او را از آن روی که بالقوه است و فعل اشبه است بالصورت و قوت اشبه بماده
بل اعتبارات هر دو هیولی فلک و صورت او از عقل اول صادر شود و جهت آنکه ماهیت و امکان هر دو عدمی اند
در ذات خویش و وجودی اند بغیر ایشان ماده عدمی باشد بانفراد خویش و وجودی بصورت بجهت آنکه ماهیت
مقدم است بر وجود من حیث العقل و متاخر است از وی من حیث الوجود ماده متقدم باشد بر صورت از وجهی و متاخر باشد
و از آن از غیر آن وجه و جهت آنکه وجود اقرب است بمبدا در ترتیب صورت را تقدمیت بعلیت بر ماده ...
معلول ... جهت لکن بعضی نیست که صادر شود از وی واسطه آن عقل دوم است که ذات او وحدت لکن کثرت
اضافی عارض ذات او می شود که در اول وجود او داخل شود در مبدا قوام او و آن ذات واحده با نچه تابع آنست
از کمالات آن تعلیل آن کنند بآنکه معلول اولست و اگرچه معلول اول بحقیقت بعضی از ذات است که صادر شود
از دو بوسط یا وسایطی که ایشان شروط معد اند موجود آن چیز را که کمال اوست در مرتبه وجود بجمیع ... معنی ...

ذات او شد و بعضی از او

از یک واحد از واحدی لازم آید که آن گاه لازم آن واحد معلول شود حکمی حالی یا صفتی یا معلولی دیگر که او هم واحد باشد که آنگاه
از ذات او چیزی لازم آید و بمشارکت لازم دیگری بسبب این کثرتی حاصل شود که همه لازم باشند از ذات او و تکثر
کمی صدور چیزی را باعتبار وجوب ایشان و غیر ایشان از امور عدمی چه ممتنع است که ایشان علل مستقل باشند بوجوب
خویش و اما اگر ایشان شروط علی باشند و چنانکه احوال علت موجده باعتبار هر یک از آن مختلف شود ممتنع نیست البته
اللهم بکرید لیلی منفصل تعجب کنند از تنادی امکانات در یک امکانات اند و همچنین وجوبات و آنچه جاری
مجری ایشان باشند یک آنچه لازم می شود از علت باعتبار امکان او نه مثل آنست که لازم می آید از علتی دیگر باعتبار
امکان او و همچنین آنچه لازم می آید باعتبار وجوب ایشان بغیر ایشان و تعقل ایشان و غیر آن چه امکانات و وجوبات
و تعقلات و آنچه مانند اینهاست معقول نه بر آنکه صادق اند بر ایشان بتشکیک نه بتواطؤ پس لازم نباید تساوی لوازم
ایشان اگر این اشیا علل مستقل بودندی مگر آن لوازم الکیف که حق آنست که ایشان مستقل بایجاد نیستند بلکه علت
است از او از جایزات است که صادر شود باعتبار این اشیا از عقل اول چیزی یا چیزها عقل ثانی و همچنین از عقل عقلی دیگر
فقط و علی هذا صادر شود از عقلی معقول باعتبار آنچه در انست از امثال این امور باعتبار تعالیت او و غیر او با شرکت
او با وجود آنی دیگر یا موجودی دیگر غیر عقل و این عبارات در عقل اول مثالی کرده ام و انموذجی و تمهیدی که کیفیت صدور
کثرت از واحد بیان کرده ام و وجه است که ممکن نیست که آنچه در نفس امر است خلاف این باشد و آنچه در هر فلکی کلیت کواکب
سیاره او از افلاک سیاره و آنچه در فلک کواکب ثابت است یا از افلاک آن از کواکب دلالت می کنند بر آنکه
ممتنع است صدور آنها از عقلی که از ثانی عقول باشد یا ثالث یا رابع آن چه حاصل نشود در واحد جهات و حاصل
نشود او را از نسبت با غیر او آنچه وفا کند باین کثرت مختلف که حاصل باشد از وی و آنچه صادر می شود بر واجب لذاته
از اضافات و سلوب جایز نیست که ایجاب صدور کثرت کند از وجه تعقل اینها بعد از ثبوت غیریت پس
اگر اینها را مبدا ثبوت آن غیر کنند دور باشد و اینکه روح جوهر عقل است پس تعقل ذات خود کند صحیح نشود که باعتبار آن
صادر شود از غیر آن از اعتبارات چه تعقل مجردات را ماهیتی نیست ورای آنکه عاقل ذات خویش اند و کثرت
جهات و اعتبارات ممتنع است در مبدا واجب جاودانه حدث از جهتی لیکن مستقل نباشد جزئیات
مختلف و اعتبارات متکثره از برای آنچه گذشت و ممتنع نیست در معلولات او آن کثرت و جایز نیست که او مبدا
جسم باشد یا از آن نفس الا بتوسط عقل چنانکه شناختی و جایز نیست که جسم سماوی از آخر عقول صادر شود
چه هر جسمی سماوی را مبدای عقلی است و اگر عقول منقطع شود پیش از انقطاع سماویات باید آنچه مختلف
شد از سماویات بی یک مستند باشد به علتی چه ممکن نیست که مستند او بجرمی سماوی و نه بچیزی که او را تعلق
باشد بجسمی البته از آن روی که او چنان است پس اعداد عقول کمتر از اعداد افلاک نیست بلکه از جایزات
است که عقول اکثر باشد از افلاک بچندانی که ما را هیچ سبیلی نیست بحصر آن و متحصل شد از این که واجب الوجود
ابداع جوهری عقلی می کند و بتوسط آن ابداع جوهری عقلی و جرمی سماوی می کند یا احتمال آنکه مبین او و اول اجرام سماوی
عقلی واحد باشد یا اگر و همچنین صادر شود از آن جوهر عقلی عقلی دیگر و فلکی دیگر تا اجرام سماوی تمام شود و ... تحقیق
نیست ... عدد اجرام سماوی و نه معرفت عدد عقول و نفوس الا بدست از تنها جوهری عقلی که از ... از جر...

امری غیر آنکه ... صادر شود

ساذجی لازم نیاید زیرا که هر اختلافی که در معلول است واجب است که از اختلافی باشد باعتبار حیثیات مذکوره در علل فی الخارج
غیر آنکه هر اختلافیکه در علل باشد موجب اختلافی باشد در معلولات و از نیست که مقرر شد که از هر عقلی عقلی و فلکی
صادر شود و اگر این مقرر شد لازم آمدی تسلسل که امتناع آنرا شناختی و اجسام غیر متناهی بودی و برهان گفته شد بر آنکه
آن محال است و بسبب آنکه بعض از عقول منقطع شد که ایشان متفاوت اند بکمال و نقص پس عقلی که مفید است چون
عقلی مستفید وجود دست او نباشد بلکه هر معلولی انقص است از علت او و عقول منتهی میشود در نقص بعقلی که …
از و عقلی و حال درین چون حال است در انوار محسوسه چون نورانیت بعضی از آن مستفاد باشد از نورانیت بعضی …
شود در نقص بنوری که ظاهر نشود از و نوری دیگر و تفاوت در کمال و نقص گاه باشد که از جهت فاعل باشد و گاه باشد که از جهت
قابل شد و گاه باشد که از جهت هر دو باشد مطابق انچه اورا قابل باشد تفاوت او و در آن بسبب رتبت فاعل او باشد
و کمال واجب را علتی نیست بلکه او وجودی محض است که مشوب نیست بقوتی یا نقصی و عقل اول اکمل ممکنات است و در شرف
آن و او در غریب است در نفس خود و ذاتی است بوجوب وجود معلول از علت تا آن است که از علت چیزی منفصل شود چه انفصال
و اتصال از خواص اجسام است بلکه آن است که معلول موجود است بعلت خود چنانکه حال است در اشراق نور آفتاب
و امتناع نیست در بدیهه عقل که معلول قبول کند از علت خویش بعد از صدور او از آن هیئتی … میانی وجود عقل اول از
واجب قبول هیئتی کند از موجب آن با شکه واجب متکثر باشد بسبب اعطاء ذات و هیئات چه هر دو در اینا …
و مجرد ذات اند بی آنکه یکی از ایشان و آن ذات است از بهر ذات او است که دو دیگر و آن هیئت است از بهر صلوح قابل آن
موجودات گاه باشد که انوار ایشان منعکس شود از بعضی به بعضی چنانکه منعکس میشود انوار محسوسه در اجسام و هم ساطع
قبول میکند از واجب توسط … موجودات محجوب شدند بعضی از بعضی چه حجاب از خاصیت اجسام است
و ابعاد و شواغل ایشان و مشارکت ذوات با این اشعه و مشارکت این اشعه بعضی با بعضی متکثر میشوند موجودات
مجرده و غیر آن و از آن بعضی آنست که متکافی اند در وجود و بعضی آنند که در سلسله علیت و معلولیت اند در طول
و حاصل میشود میان اشعه بعضی با بعضی و میان اشعه و میان غیر ایشان از مناسبات عجیبه آنچه سبب ترکیبات
عجیبه میشوند در معلولات روحانی و جسمانی و انواع محفوظ نزد ما و فضایل و احکام ثابته و نحو آن مبنی است بر اتفاقات
که بجهت احوالی است ثابته در علل و هر علتی موجبه را نسبت بمعلول خود محبتی است و قهری و معلول را نسبت
بعلت لازم او باشد ذلی و عشقی … که متساوی شود معلولات نوعی از این جهات آنچه اقتضاء
آن کند که ایشان متفاوت باشند در آن یا در بعضی از آن و ممکن اشرف را نیابند الا که ممکن اشرف را پیش
از آن یافته باشند چه ممکن نیست وجود آنکه او افضل باشد از عقل اول چه واجب اقتضاء آن کرد بجهت وحدانیت
خویش پس حاجتی نماند که اقتضاء چیزی کند که اشرف باشد از عقل اول و اگر فرض کنند وجود چیزی که اشرف باشد
او و بسته حاجتی کند اشرف او از جهت که واجب الوجود بر آن است و آن محالست پس واجب باشد
که اعتقاد کند در هر چیزی که داخل نیست در تحت حرکات فلکی آنچه اشرف و اکرم باشد او را بعد از امکان او
چه هیچ خارج است از عالم اتفاقات او را هیچ مانعی نباشد از آن چیزی که آن اکمل باشد ماهیت او را چه اراد
از اتفاقی درین موضع آنست که لاحق ماهیت شود لا لذاتها از آنجا که آن اشخاص ماهیت محقق شوند در این

ماهیات نشود اگر ممکن باشد از جهت هیئتی خارجانی که در آن ایشان منع ایشان نتواند شد که در علت منع نشود و امتناع معلول
او هر چه حرکات متقدم بود هیچ وجه علت ممتنع نشود و حرکات و نه نیز بجزی که علت او باشد و نه معلول او و هر چه چنین باشد
واجب باشد که افاضه کند از کمال خویش چه اگر افاضه کند از آن از بهر غرضی باشد در علت او لازم آید واجب … که هیولی عنصری
لازم باشد از بعضی حرکات و جهات آنکه مظاهر قابل کون و فساد اند و واجب باشد که ماده ایشان مشترک باشد پس واجب باشد که علت
آن ماده یکی باشد و جهت آنکه او مستعد قبول جمیع صورت در دوری اینکه صورتی حاصل نشود الا … و آن اسباب مرجحه
الا آنکه حادث … جهات … امری متغیر باشد … عقلی … در صفت حرکت دوریست پس ماده موجود است
با بسط صورت … که هرگاه که یکی از صور منعدم شد … منعدم شدی چه ماده باقی ماند … پس صورت را
شریکی باشد در مستفید ماده که ماده واحده را بتعاقب صور … و این آن مفارق است که افاضت صور کند
و … کیفیت … ماده را بان وجه باشد مثلا که آتشی … تا ابطال … که مضاد صورت
ناری است و ماده واجب بطلان آن نوع مستعد صورت ناری گردد و صورت ناری در آن حادث شود … واهب الصور …
کامل کن وجود … الا اشرف … و وجود واجبی آنست که … اشرف علات …
است و معلول با اختلافی که در رتبت دارند اشرف ممکنات اند و اشرف ایشان عقل اول است و ادنی معقول در شرف نفوس
سماوی است انگاه مرتبه صور انگاه مرتبه هیولی … انگاه هیولی مشترک میان عناصر … افاضه
و … کمال بعد از انحطاط … و آن مراتب است اول آن مرتبه اجسام … بسیط است از فلک … ارضین
و بعد از آن مرتبه صور اول حادثه بعد از ترکیب باختلاف درجات ایشان و بعد از آن مرتبه قوی نباتی … مرتبه نفوس حیوانی
باختلاف ایشان … مرتبه که منتهی است در درجات کمال خود بعقل مستفاد که مشتمل است بر صورت موجودات
کاری اشتمال انفعالی چنانکه معقول مشتمل است بر آن اشتمال فعلی و این عقل مستفاد و چون عاید شد قبل آنچه از آن ابتدا کرد
بود و اگر چه … ضعیف است و وجوب چنانکه واجب است در ذات خود … واجب است در فاعلیت و اگر
آن بود که متوقف شدی تاثیر او در معلول اول او بر امری دیگر که با آن مترجح شود و چون آن از وی است آن امر پیش از آن چیز
بوده باشد که فرض کرده شد که معلول اول او است و معلول اول معلول اول نباشد و این خلاف … و چون … واجب است
از واجب است پس واجب باشد که متوقف نشود مجموع ما عدا او بر غیر او و واجب شود دوام مجموع بدوام او … عدم توقف او
بر امری منتظر و در عدم صرف ممکن نیست فرض تجددی با آنکه هر چه متجدد شود کلام عاید شود در آن و … شود
کلی … مجموع ما عدا الواجب را ابتدای زمانی نباشد … ابتدای زمانی باشد بعضی معلولات او است …
… اراده میکند قدح میکند در دوام فاعلیت او چه اراده … از صفات … فرض کنند که دایم است
و متوقف نشود تاثیر واجب بر غیر … دایم … و اگر فرض کنند اراده را یا امری دیگر چون قدرتی …
و هیچ … کدام چیز که باشد که حادث است کلام عاید شود در آن و کشیده شود بجایی که …
هیچ فرق نیست میان اراده و قدرت و غیر ایشان از صفات ممکنه و میان سایر ممکنات که متقدم نمیشود بر مجموع
ایشان غیر واجب الوجود و او دایم است پس تاثیر او دایم شود و هیچ زمانی و هیچ حالی نیست
در آنچه فرض میکنند قبل از جمیع ممکنات چه جمیع احوال … ممکنات است … متقدم … الا واجب الوجود …

مستقدم نیست بر جمیع ممکنات الا اول پس متوقف نشود بر غیر او و هر کار که دایم شود انچه متوقف نشود بر شئی بر غیر او واجب شود
دوام آن شئی و این که احاد حرکات و احاد حوادث حادث اند اقتضا آن نکند که مجموع ایشان همچنین باشد چه از این بیست
که کل را حکم وجه و جه و نه کل واحد را حکم کل و توقف حادث یومی بر انقضا انچه از انهایتی نیست از حوادث دفعیه محال است
چه ممتنع از توقف بر غیر آنست که شئی متوقف باشد بر لا متناهی در مستقبل نوع او محال شد و در ماضی حالتی نیست که از ان
حالت غیر متناهی که حادثی بران متوقف بود معدوم باشد و بعد از آن حاصل شود و حادث ثالث بعد از حادث شود چه بر مجموع
که فرض کنند الا که مسبوق باشد بلا متناهی و نباید بعد از ان از منتها که متوقف شود بر حرکاتی الا که متوقف شود بر متناهی بعد غیر متناهی
و اما توقف یعنی اگر هیچ چیز از حوادث واقع نشود الا بعد از غیر متناهی بعض چیزی را از حوادث نباید الا که مسبوق باشد بحوادث
غیر متناهی از جهت ازل ممتنع نیست بلکه صحیح نباشد وقوع حوادث الا که چنین باشد و بحقیقت نه ناحیتی که انجا از اعدای
نباشد وجود او و جه ممتنع باشد که احاد او مرتب باشد و معا موجود اما اگر وجود ان بر تعاقب باشد چون این حوادث ممتنع
نباشد و ممتنع نیست در بدایه عقول او وجود مجموعی غیر متناهی که هر یکی از احاد ان حادث باشد و لا یزال الوجود باشد و غیر منقطع که هیچ یکی از احاد
چه که حدوث هر واحدی از احاد مجموع حادث نشود که حیران مجموع بحث که بیش از حدوث آن واحد بود و چه بسیار چون بیش
که غیر مجموعی که احاد او باشد غیر مجموعی باشد که پی او باشند پس هر مجموعی غیر متناهی الا احاد مسبوق باشد بعدمی و این مجموع مجموعی اعتباری است
نه حقیقی و احاد او وجود و نیست در نفس امر چه وجود انا امور اعتباری است که او را وجودی فصل در بیان انکه نیست ذهنی
عدد این احاد نیست محصور نیست و عددی و حقیقی اند که از احادی عدد ان کند [illegible] نشود [illegible] او از جهت
کرانیان تکلیف کرده باشد عالم [illegible] حادث است بحدوث ذاتی چه الا استحقاق وجود او مقدم است بر استحقاق وجود او
استحقاق وجود ممکن از غیر اوست و ان مشروط است بلا استحقاق از نفس او و ان چیز که شئی را از ذات خود باشد مقدم باشد
بر انچه او را از غیر او باشد چنانکه دانستی پس انکه عالم را وجودی نباشد مقدم باشد عقلا بر انکه او را وجودی باشد و حیثیت او حدوث
بحدوث ذاتی و اکثر که میگویند که از حادث است بحدوث زمانی او ممکن نباشد که زمان از جمله عالم است چه اگر زمان از ان
جمله بودی سبق عدم بر عالم سبقی زمانی بودی پس سبقی غیر زمانی باشد و محصور نیست که آن سبق زمانی باشد الا که وجود عالم متوقف
بر غیر واجب لذاته و کافی نباشد در وجود آن ذات او و صفات لازمه ذات او اگر جایز داریم که او را صفتی حقیقی همچنین
باشد و محال است وجود واجب حال ازلیت او [illegible] چه مدوام لازم آید از عدم تغیر او و نشاید که واجب الوجود فعل از
بهر عرضی کند و الا مستکمل شود بفعل خود خواه غرض عاید باشد بذات او یا بغیر او چنانکه دانستی و غایت که یکی از علل است
خواه غرض باشد و خواه نباشد منفی است از فعل او مثل انچه گفته شد و لکن فعل او را غایتی باشد که غایت آن خود همچو
که فعل آن منتهی شود یا اشرف انچه فعل بان منتهی شود و این علت غائی فعل او نیست و اگر چیزی کند از بهر مصلحتی چیز دیگر
اگر اولی بود حصول ان مصلحت بود پس ان غرض فعل او بوده باشد و اگر اولی با وی نباشد پس چرا اختیار کرد آن فعل را بر دون
غیر او [illegible] ان فعل اولی باشد بمخلوق تحصیل ان اولی بمخلوق که اولی نبودی بخالق [illegible] و چون اولی باشد بخالق
کمال او متوقف شده باشد بر غیر [illegible] ان فعل از بهر آن کرد که او جواد است جواد نیست اگر حاصل نشود الا باین فعل پس
فعل از بهر تحصیل آن کرده باشد و آن اولی بوده باشد و محال عاید گردد و اگر جواد است او حاصل باشد بی
فعل پس آن غایتی نباشد که فاعل را فاعل کند تا اول تصور غایت کند انگاه فعل از بهر آن کند چنانکه غایت است

دیگر که او نیز همچنین باشد

همی نشاید فصل بمصلحتی و اگر ادراک شئی کند انگاه واجب الوجود دیگر را الا چون ادراک کند یا او بی آن شئی را حاصل شود
و کمالیه بوده باشد و درین اشتباه شئی و لعله [illegible] اینجا لازم آید که او هو الا ولی که نکته الشئی و احبیه الموجود و اما علی ان دیگر کرده باشد
تقسیم جایز شود و اگر نه حصول او [illegible] ان شئی را اولی بود واجب را نباشد و محال لازم آید از هر دو قسم ذکر معلول اول
و بهر ذاتی کرده باشد و ذاتی از بهر غایت و همچنین تا با خر معلولات لازم آمدی که انچه اقتضی المعلومات از واجب الوجود [illegible]
بودی از ان چیز [illegible] و ترتب است با وجه غایت قصدی او حاصل نشود الا بعد از جمیع انچه بران مبنی باشد و حصول آن [illegible]
و حصول غایات [illegible] طرف بسته از معانیات چه حرکت با ایجاد و علت غایی است نه در غایتی که از معانیات فعل است و [illegible]
غایتی که مطلوب است در واجب الوجود اما منفی نیست [illegible] غایت جمیع موجودات است [illegible] اینجا اشارات از کمال
طالب کمال و واجب لذاته [illegible] و منتسب باو و تحصیل ان کمال را طلب انچه تصور کنند و در حق ایشان از جهت که هر کمالی
او [illegible] غایت کمال است و او را غایتی نیست بلکه موجودات از و صادر شده بر اکمل انچه ممکن است [illegible]
[illegible] که تکمیل که مقصد [illegible] اشتیاق [illegible] بکمال خویش [illegible] اشتیاق [illegible]
آن کردی در کمال مقصدی [illegible] غرض است که منفی است [illegible] بر جمیع خیرات [illegible] از کمال واجب [illegible]
غیر [illegible] اکمالات [illegible] و حصول طلب ارادت [illegible] چون [illegible]
[illegible] از عدم و [illegible] لازم [illegible] غیر او و حصول مطلوب لازم است [illegible] کمال ذاتی [illegible] طلب [illegible]
[illegible] صادر است [illegible] مطلوب [illegible] مترجح [illegible] فعل طلب چیزی را که از بهر آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] نقصان [illegible] آن [illegible] تکمیل [illegible] فعل خود هر یکی از طالب و مطلوب [illegible]
[illegible] فعل [illegible] کمال [illegible] تحصیل کمال و دیگر [illegible] طلب فقط است که اولی باشد [illegible] المطلوب
[illegible] طلب [illegible] ذات [illegible] ذات اوست و اختلاف اسامی باختلاف اعتبارات است
[illegible] ممکنات [illegible] خالی [illegible] واجب [illegible] کمال اوست و [illegible]
است [illegible] خالی بودی [illegible] کمال [illegible] موجود نبودی [illegible] کمال طبیعی [illegible] است [illegible]
[illegible] آن باشد چون حاصل شد [illegible] مشتاق باشد [illegible] موجودات [illegible] نیست
[illegible] شد [illegible] حصول کمال [illegible] فقدان [illegible] موجودات [illegible] قوة غاذیه [illegible]
[illegible] ماده آن [illegible] آن طبیعت [illegible] قوت [illegible] است
[illegible] طبیعی [illegible] مولده [illegible] جنس [illegible] مولده [illegible] است
[illegible] لازم ایشان [illegible] طبایع [illegible] ایشان [illegible] خویش [illegible] غیر [illegible]
[illegible] چون [illegible] شود [illegible] کند [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] عدم مطلق و [illegible] باشد [illegible] موضوع خویش باشد [illegible] لا یزال پس ملازم کمالات
[illegible] طبیعی خویش باشد [illegible] باشند [illegible] مواضع [illegible] باشند [illegible]
است [illegible] ایشان [illegible] موضوع [illegible] است در [illegible] اعراض [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] جمیع [illegible] که [illegible] کمالات خویش

هویات مستفاد است از فیض کامل ذات باری که بافادت یکیک از جزئیات هویات پس از ایجاب است و حرکت
حق هم بر که عشق کامل در آن بیشتر است تا بآن مستحفظ گردد هر چیز را یافته باشد از فیض کمالات و نازع او از زوال باشد واجب
آن کمالات نزد فقدان این امر بنظام حاکی برود و جایز نباشد مفارقت این عشق هر چیزی را از موجودات چه گر [illegible]
ایشان نشود محتاج شوند بعشق دیگر که بآن استحفاظ کنند این عشق را در وقت وجدان آن از ترس عدم آن و هم داد آن که
در وقت فوات آن از جهت تمنی که از دوری آن باشد و یکی از دو عشق معطل گردد پس چون از اشیا کمالی باشد که خارج
باو از واجب و عشق ارادی طبیعی مران کمال را و شوقی بآن و همچنین چون مفارقت کند از انچه کمال اوست و از نه شوقی [illegible]
حرکت را بنا فتند [illegible] ارادی و طبیعی و عنصری و واجب الوجود جایز نباشد برو که حرکت کند از برای این معنی
از برای انچه گذشت و او تحریک جسمی کند بسبیل مباشرت چه قوت او ممکن نیست که متناهی باشد پس غیر متناهی باشد
و چون چنین باشد هر آن قوت تحریک جسمی کند اسرع از حرکت او تصور نتوان کرد لکن این محال است چه آن حرکت لازم
است که در زمانی باشد و هر زمانی منقسم است بدو جزو پس قطع مسافت معین در نصف آن زمان اسرع باشد از
در کل آن اسرع حرکات نباشد و فرض کرده شد که اسرع حرکات است هذا خلف و چون سرعت حرکت بسبب شدت قوت
باشد پس آن حرکت که متصور نشد الا از قوت او اسرع از حرکت او نباشد که بیا تر آن باشد بلکه آن قوت باشد که
واجب لذاته ممتنع است برو تغیر پس او ثابت است و حرکت ثابت نیست و ثابت از آن روی که ثابت است
ما لیس بثابت ازو صادر نشود و دیگر وجود غیر واجب و آثار او نیست و چون اثری مخالف غیر او کنند بسبیل [illegible] شوند
ما یحتاج [illegible] جهت آنکه ایشان محل اثر اند با جمعیه و مقدرتی که هر دو مخلوق اند در ایشان پس ایشان [illegible]
مسخر اند و چون بتحقیق شناختی که هر چه واجب شود آنرا باید که بافعال ارادی از حیوان مجبور علیها باشند لا محاله [illegible]
صادر باشد بارادت او و [illegible] باشد در جبر او و مجبور باشند در اختیار او مقالت هفتم از فن دوم
از جمله پنجم که در علم الهی است در عنایت واجب الوجود بمخلوقات او و رحمت او بایشان
و حکمت او در ایجاد ایشان بدرستی که ترا روشن شد از انچه بیان آن از پیش رفت که واجب الوجود فعل
از بهر غرضی نکند و علل عالیه [illegible] از برای سافل نکنند [illegible] نیست ما را با انکار [illegible] عجیب که در تکوین عالم و اجزاء سماوات
و اجزاء حیوان و نبات از آن که صادر شود بطریق اتفاق [illegible] واجب باشد که [illegible] اند که چگونه ممکن باشد
که صادر شود این نظام بشاهد معقول از علل عالیه و این نیست الا از برای آنکه اول تعالی لذاته عالم است بانچه وجود
بران است در نظام خیر و لذاته علت خیر و کمالات بحسب امکان [illegible] بان بروجهی که شناختی آنرا پس تعقل
نظام خیر کند بر وجه ابلغ در امکان [illegible] شود ازو انچه تعقل کرده است از نظام و خیر بر وجه ابلغ که تعقل کرده بود آنرا
بر اتم [illegible] نظام [illegible] انچه ممکن باشد و این آن عنایت است که باری راست بمخلوقات او و تحقیق این آنست
که ذات واجب چون کمال مطلق بود وجود موجودات صادر از او بر اتم نظام و احسن ترتیب بود و چون
انکام امری خواهی آنگاه طلب نظام کنی در ایجاد چیزی اول بتصور نظام [illegible] آنگاه شوق امور [illegible] بان نظام پس
بحقیقت مصدر آن امور نظام متصور باشد و چون فاعل نظام مطلق باشد و کمال محض واجب آن باشد که او
موجود از بهشتی باشد که هیچ مزیدی بران نباشد در احکام و نظام و ازین جهت درست نباشد صدور این ان

بنظامی دیگر چه هر نظام که فرض کنند دون آن نظام باشد و چون علم واجب بذات خود از حیثیت بر ذات لعلم معلولات
او بود وجود آن معلولات پس ممکن نباشد بعدم علم او بر ذات لازم او و اگر علم او بمعلول او متقدم شود بر لزوم معلول از ذات او بود
معلول او لازم بود بلکه مفید ذات باشد [illegible] مبدا اول عنایت او [illegible] بر ذات او [illegible] بعدم غیبت او از ذات
و لوازم ذات او و هر گاه که گویند که عنایت او [illegible] بذات او از نوعی از اقتضا صادق باشد بحقیقت و
همچنین چون گویند که علم او سبب وجود اشیا است از ذات و چون معقول لازم آید از خیر مطلق در اقتضا آن [illegible]
و افلاک هم صادر اند از آن [illegible] در حرکات خویش [illegible] و اموری که در تحت افلاک اند نظام ایشان متعلق است
بحرکات افلاک که افضل حرکات واجب باشد که این نظامی که موجود است در عالم طبیعت هم بر اتم انچه ممکن
است باشد و افضل آن و [illegible] نظامی اتم از آن نباشد در موجودات [illegible] امری باتفاق [illegible] طبیعی
[illegible] چون حرکت [illegible] طبیعی [illegible] اکثر [illegible] اعتبار [illegible]
کرده باشند [illegible] علم و [illegible] آن [illegible] غایت [illegible] کنند [illegible] بنیت معرفت
جمیع [illegible] در ما عدا [illegible] تفاصیل آن [illegible] منافع اعضا
خود [illegible] آثار ایشان در بدن [illegible] قوی
[illegible] اطلاع [illegible]
و چون [illegible] اطلاع بر جمیع عجایبی که در عالم کون
و فساد و عالم افلاک که هیچ علمی بوجود [illegible] محیط نشود [illegible] از دقایق حکمت و لطایف عنایت
در [illegible] عنایت باری بمخلوقات او [illegible]
اعضا و حیوانات [illegible] تقدیر کرد [illegible] حکمت [illegible] نظام و عالم ابدان حیوانات
و ابدان باشد و چون حیوان محتاج شد بحرکت در [illegible] و بانکه جزوی از بدن او متحرک شود دون
جزوی [illegible] عظام کثیره کرد [illegible] اشکال [illegible]
و وصل کرد انچه محتاج [illegible] در بعضی احوال متحرک [illegible] و در بعضی احوال [illegible]
[illegible] بطرف دیگر [illegible] رعایت کرد [illegible]
[illegible] از [illegible] متحرک [illegible] دون بعضی [illegible] ربط [illegible]
عظام [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] اعضا [illegible] حرکت کنند و چون [illegible]
[illegible] حرکت ارادی [illegible] دماغ بیرون [illegible] نخاع است [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] دماغ بمنزلت [illegible] حرکت [illegible]
نخاع بمنزلت نهری عظیم [illegible] نخاع بمنزلت جداولی [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] حواس باطنه باشد و منبع حواس [illegible] حرکت ارادی و دل معدن روح و [illegible]
غریزی و سایر [illegible] بواسطه [illegible] و چون [illegible] محتاج [illegible] بر طباع

خون شریانی نسیم هوائی که از روی تا اخراج کنند آن هوائی که گرم شده باشد در تجاویف و گرمی مفرط و آلات هضم ...
و میان ایشان و میان آن اوعیه و مجاری کرده که نفوذ کند در آن آنچه استنشاق میکنند از هوا و کبد را اصلی کرده و اوعیه ...
و عروق با عضا پیوسته تا سقی هر عضوی کند و توزیع دم کند و آنچه مصاحب دم باشد از سایر اخلاط با عضا بقدر حاجت ایشان
بآن و میان آنچه بقا آنچه باقی ماند بحال خود و مانند آنچه نامی شود از آن و چون آنچه احتیاج بآن میکنند مستعمل نشود بعد بلکه باقی
از فضلی که صالح نیست مر غذا را او کرد در بدن مانند احداث ضروب اسقام کند از بهر دفع آن فضل و خروج آن ...
آلاتی کرده و منافذی و چون ترکیب حیوان از اجسامی کرد متحلل که دایم البقا و الثبات نیست ممکن نبود که شخص واحد دایما
بر همین آلات تناسل کرد تا از برای بقاء نوع بحال خود و بحال حیوان ماند طبیعی حیوانی و نباتی و از بعضی است
کرد آن بقاء شخص است و بعضی آنکه بدو بقاء شخص است و بعضی آنکه بدو بقاء نوع است و اعضا و آلاتی که معد کرده اند
طبیعی را که آن بقاء شخص انسانی باشد و آنچه جاری مجری او است فم است و لسان و اسنان و مری و معده و امعا و ماساریقا
و کبد و آورده متفرقه از عرق نابت از محدب آن در جمیع بدن و مراره و طحال و کلیتان و مجاری ایشان ...
و مجاری بول و مثانه و مراق و اعضا و آلاتی که معد کرده اند مر افعال طبیعی را که آن بقاء نوع انسانی باشد و نحو او انثیان
است و اوعیه منی و مجاری آن از ذکور و اناث و ذکر و رحم و عنق رحم و ثدیان و اما آنچه معد کرده اند مر افعال
حیوانی را قلب است و شریان و شرائین و ریه و صدر و حجاب و اما آنچه معد است مر افعال نفسانی را دماغ است و دم
آن و نخاع و اعصاب ... از هر دو و حس و آنچه از حیوان و اذنان و زایدتان شبیهتان بحلمتی الثدیین ...
مصفاتی و انف و لسان و جلد و کف و خصوص آنچه از انامل باشد از آن و در هر یکی از ایشان عضوی واحد است که اول
و رئیس است در آن جنس و سایر اجزا باقیه تابع اند مر او را و موافق اویند و کبد رئیس آلات غذا است و معده ...
مر هضم طعام را تا او را کیلوس کرده اند و موت آنچه لطیف است با او از اعضا و ... از جهت تصغیر اجزای طعام ...
بموت لسان ... از تقلیب طعام ... و ... از جهت نفوذ ... کیلوس ... بسبب
و مراره را جهت تنقیه دم ... از فضل مره صفرا و طحال را جهت تنقیه دم ... از فضل مره سودا و کلیتان را
جهت تنقیه دم از رطوبتی که محتاج الیه است ... غذا ... است ... است ...
و آورده متفرقه از عروق ... جهت ایصال دم بسایر اعضا و ... اخلاط را جهت قبول ... رطب ...
در مثانه بول ... بسبب ... کرده ... از بدن ... مجاری ایشان ...
... بسبب ... فاضل ... از ... معده و ... خویش ...
شده ... فضول ... و دفع کند ... از ذات ... و اجتماع فضول ... و آنچه ...
... فاعل آن ... معده کرده ... که دارد ... شهوت طعام
... و ... جهت ضبط فضول ... رادت ... و آنچه از
برسه است از ... آلات غذا ... جهت ... این اعضا ... ایشان از کثرت ...
کرده است ... ایشان ... عضو رئیس اند در آلات تناسل ... رحم را جهت تولید جنین ...
جهت تربیت جنین ... غذا او است و قلب عضو رئیس است در آلات حیوة ... رئیس مطلق است

طبیعی

چه ینبوع حار غریزی است که حیوة سایر اعضا بآن باشد لهذا اعتنا الانسان و نمو و استعداد قبول حس و حرکت ارادی
و آنچه محیط است به قلب از اغشیه و ضلع صدر از جهت حفظ و وقایت او و شرائین نابته از او جهت تادیه حار غریزی و توزیع آن
بر سایر اعضا و حجاب و عضل صدر و ریه از جهت ایراد هوا بارد و انبساط ایشان در دل تعدیل التهاب حرارت و اشتعال او و اخراج
دل ... بخار دخانی موذی دل ... این تعدیل او میکند از هوا آنچه بآن مترو ح شود و چون سببی مضطر کرده اند
او ... نفس چون غوص در آب و ... هوا و تصویت طویل ... جهت کسر برد هوا تا قبل از ریه ...
و آنچه محافظ او باشد از غبار و ... و دماغ عضو رئیس است در آلات نفسانی چه او اصل قوی حاسه و محرک بالاراده
و ... از جهت ... او ... صلابت ... که مطیف است بآن و عظام و آنچه مطیف است با ایشان ...
دماغ را ... بسیاری ... و ... و ... رقیق ... آن او را ربط میکند بعروق ...
... باز گشته با او جهت ایصال غذا و حار غریزی با او و حفظ ... نخاع ... آن ...
و آنچه ... اعصابی که واصل اند با اعضا بعیده از دماغ بجهت خشیت فساد ... بطول مسافت میان
این اعضا و میان دماغ ... اصل ... و ... جهت ... صلابت ...
از دماغ ... اعصاب ... از دماغ و ... جهت ... از ... دماغ ... قوی احساس ... حرکت
ارادی بسایر اعضا ... حواس خمس ... محسوسات ... ایشان
و مجتمع شود در حس مشترک و مرتسم شود در تخیل ... ایشان از حواس و تصرف کند در آن قوت متفکره و متطرق شود
از آن بمعرفت اموری دیگر از امور صناعات و علوم و حفظ آن کند قوت حافظه و ... عظام ... دماغ
... جهت ... هوا ... فضول ... دماغ ... اعضا ... چون ... صغار ...
... از ... کبار ... جهت ... فعل ... افعال حیوان چون ... ایشان ...
اجزا ... عضو ... اعضا کبار ... صغار ... طبیعی ... اعضا ... و قوام
جهت فعل عضوی که اجزا ... و ... ایشان ... تمام آن فعل ... طبقات و رطوبات ... و سایر
اجزا آن ... بعضی ... رطوبت جلیدی و بعضی ... قبل ...
... و ... اند ... ایشان است ... و بعضی ... است
... آن ... اعضا و ... عجیب است ... کتاب ... منفعت الاعضا
... ایشان ... کف و اصابع ... ایشان ... ایشان در طول ...
ایشان ... ترتیب ... آنچه خواهد
... اعضا ... فعل ... اصابع ...
... ایشان ... اصابع ... ایشان ...
آن ... حاجت ... ایشان ...
... بعضی ... و ... آن ...
... از اصول ... و ... از ...

سبک

اموز قوت بفعل واحد احد از واحدی پس موجود جمیع آن زمان موجود کرده در مواد خویش و ماده کامل آن و چون
تجدد فیض را بدین بخودی از تجدد امری یافتند تخاص علوی دیر زمانی اغراض علوی که تابع آن شود استعداد
غیر متناهی که منقسم شود دفعا علی غیر متناهی الفصل دنبا بی غیر متناهی القبول بل لا یزال غیر آنچه بعد از [illegible] فیض حاصل
شود بهره یابی حسب استعداد او و [illegible] کرده بعنایت الهی اقتضاء آن کرده است که اجرام نیره از سماویات متحرک
کرده اند و غیر ثابت چه اگر ثابت شدندی تأثیر او افراط و تفریط کردندی و احراق کردندی هر چیز را که مقابل نیرات
آن دایم بودی و از ایشان بغیر آن نرسیدی و اگر افلاک همه نیز بودندی با دوران خود اشعاع محرق کردندی
[illegible] شدندی از نور ظلمت عام شدی هر چیز را که در عالم کون و فساد است و اگر سماویات متحرک شدندی
[illegible] و حرکت واحده ملازم یک دایره بودندی از شعاع نواحی آن نرسیدی پس حکمت ربانی ایجاب آن کرده تا از
حرکتی سریعه باشد و حرکتی دیگر ابطاء از آن یا حرکاتی دیگر [illegible] افلاکی که ایشان [illegible] و [illegible]
[illegible] اجرام نیره میل کنند بهر دو جانب شمال و جنوب و اگر این میل بودی متشابه شدندی [illegible]
[illegible] جمیع مواضع از زمین و هیچ کوکبی از کواکب نیست الا که حق تعالی را در آن حکم بسیار باشد در [illegible] و گاه در مقدار و شکل
و لون او و در وضع او [illegible] و قیاس کن این را با عضاء بدن خود چه هیچ جزوی نیست الا که در آن حکمتی است بلکه حکمتهای بسیار
و در سما اعظم است بلکه هیچ نسبت نیست عالم ارض را با عالم سما [illegible] و نه در کثرت معانی او و عجایب [illegible]
[illegible] کلام در آن استقصاء آن [illegible] دراز شود و تکلیف آنچه شناسیم آنرا با آن که [illegible]
[illegible] از قلت و حقارت بقیاس با آنچه نمی‌دانیم آنرا بحقیقت است که هیچ نسبت معتد به نیست یکی را [illegible]
[illegible] و دیگر و اعتبار کن در این نسبت بدن تو با عالم عناصر و نسبت عنصریات بجرم محیط بکل اجرام و نسبت جرم کل با نفس کل [illegible]
عقول [illegible] عقل اول از آن و نظر کن که چگونه باشد نسبت این جمله بجناب کبریا اعنی قیومی که واجب است لذاته [illegible]
[illegible] است از دنیا منطوی است در قهر اعلی از و پس اجسام عنصری منطوی باشد در قهر اجسام سماوی و جمیع اجسام منطوی
در قهر نفس که منطوی است در قهر اعلی از و پس اجسام عنصری منطوی باشد در قهر اجسام سماوی و جمیع اجسام منطوی
در قهر نفوس که منطوی است در قهر عقول و جمیع منطوی در قهر قیوم واجب الوجود و کل [illegible] در جبروت و عظمت او
مشمول از جهت حکمت و عنایت و نظامی واحد حکمی که ربط بعضی با بعضی کنند منقسم شود در اقسام و متجزی شود در اجزا
[illegible] در وفق انقسام و تجزی ایشان کلی در کلی [illegible] در اجناس و نوعی در انواع و انواع الانواع تا منتهی شود
باصناف و اشخاص اجزا اجزا منتهی شود و در وقت تامل معرفت آن ما را که معشر بشریم عاجز گرداند چنانکه در [illegible]
[illegible] که عظمت او [illegible] در شگفت انداخت و از این ارتباط حکمی اجزاء عالم استدلال کردیم بوحدت صانع
[illegible] و دیگر سوق بمبادی میکنند بغایات ایشان و اوایل بنهایات ایشان و جمع میکنند میان ایشان بر وجهی که [illegible]
بعضی بعضی کنند وجودی از آن بیکدیگر منقطع شود [illegible] نظام در افعال انواع واحدی باشد مر انواع کثیره را و جامع در آنها
میان افعال سماوی و ارضی واحدی باشد در سما و ارض آن واحد و مدبر کل است و عالم منفعلین باسرهم و مستند افعال فاعلین
[illegible] الا که غیر او [illegible] و آنچه در عالم است از نظام و اتقان دلالت میکند بر آنکه هیچ خیری نیست در امکان الا که متعلق
شود بآن علم خالق واحد و ارادت او و قدرت او و جود او و اقتضاء ایجاد آن کند و هیچ خیری در امکان نیست

آنست مر

فصول مر

و انست نفس کل مر

منقلب مر

وجود

آن کثرت است بسبب آنکه معلق است آنگاه بنگر که چگونه منحفظ میشود غذا رطب و یابس در معده تا زمان انهضام و [illegible]
معده و چون تمام شد از انهضام ابواب که در [illegible] است منفتح شود و [illegible] آنچه در وی است بر جا و اعضا هر حیوانی بحسب آن
[illegible] که موافق طبایع ایشان باشد چون مخالب و [illegible] آلات [illegible] ساحت [illegible] اوست
است و همچنین سایر ایشان و این همه از نطفه است که [illegible] از نطفه است از [illegible] صانع اعضاء و آنچه در [illegible]
است و افعال ایشان از عجایب حکم [illegible] خارج است از حصر و احصا [illegible] حیوان کبیر و متوسط [illegible]
حیوانات صغار نیز چون نمل [illegible] است چه در ایشان آثار عنایت باری عز و علا در خلقت ایشان و الهام ایشان
مصالح ایشان چندان است که غافل نشود از آن [illegible] که چگونه [illegible] میکند بجهت [illegible]
خود و چگونه الهام کرده [illegible] در جمله [illegible] که موافق اوست و چگونه [illegible]
که بآن ممکن شود [illegible] لطیف [illegible]
عجیب [illegible] و نبات [illegible] از عروق [illegible] و در زمین [illegible] اسباب [illegible]
که جاری شود بآن و منجذب شود و آن از لطایف ارض منجذب [illegible] او را غذائی کرده [illegible] حمل کند آن را
بساقی واحد که چون ناضج کرده فوق الارض [illegible] میان نبات و میان ارض [illegible] مرتفع گرداند [illegible]
که در آن [illegible] شود [illegible] متفرق شود اغصان و شعب [illegible] مزاحم نشود [illegible]
ماده که ساق حمل آن کرده [illegible] عروق [illegible] در زمین [illegible] غذا و جسمانی [illegible]
[illegible] قوی روحانی [illegible] باقی [illegible] بامداد آن و ان بامداد این یکی ایشان بروح حیوانی
نادری و دیگر ماده های ارضی [illegible] شود ایشان را [illegible] قوتی فعاله سماوی [illegible]
[illegible] اعلی اوست و خشک میشود عروق [illegible] ارض [illegible] ماده [illegible] عروق [illegible]
بانقطاع [illegible] عروق [illegible] از ایشان [illegible]
مر انواع را که [illegible] نبات و [illegible] حیوانات [illegible] که مسخر گشت [illegible]
مسخر کرده اند [illegible] که موجودست در حرکت [illegible]
نهاده [illegible] از ترکیب [illegible]
نبات [illegible] منکوس الراس بود و آن اصل [illegible] در زمین است [illegible] قطع کنند [illegible]
شود و حیوان [illegible] بود از نبات [illegible] مستقیم شد و انسان [illegible]
[illegible] سوی [illegible] کمالات [illegible]
[illegible] تعریف [illegible]
نبات و حیوان [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] باری جل عظمته [illegible]
که ماده چون [illegible] ماده را باخراج آنچه در [illegible]
قوة از قبول صور بفعل [illegible] لطیف حکمت [illegible] زمانی [illegible] شود در آن زمان

الا که متعلق شود بدان علم او و رحمت او و قضا دفع آن کند پس اگر ممکن بودی وجود عوالم کثیره و کل آن از خلق او بودی اکثر
وجه واهی دیگر و لا لازم آمدی تا واقع و تعارض و تمانع مانند التفات که وحدت صانع تعالی بدان ثابت میشود و اگر ممکن بودی
اکثر از دو واجب واحد یکی که آن غیر ممکن است چنانکه بیان آن از پیش رفت و بدین سبب از پیش رفت در مباحث نفی
دیگران و ذکر بسیاری آنها که استدلال کنند بدان بر خالقیت باری جل جلاله انه از زاده و لابد است از انتها بوجودی که
محیط است علم او کامل است و قدرت او و تابع است حکمت او و جود الا انه تعالی و شری که در عالم است قدح نکند در
واجب و اگر چه داخل باشند در قضا الهی چه از احوال بعضی است که از فاعل مستقل نیست و نه تیز ان المجعول جاعل است که فاعل باشد
مر فاعل و مبادی را که نسبت آن احوال با ایشان کنند چه از معلومات است که ماهیات ممکنه را ذوات خویش و در امکان
ممکنه سببی نیست و نه در احتیاج ایشان بعلتی در وجود ... و بدین متضاد و در امتناعین در وجود و علتی و نه بوجود
ممکن را از وجود واجب لذاته یا نقصان او از رتبت او و علتی مع تحقیق کون النار محرقة و کون الفعل ... بالالان بجز
بها چه کل آن از مقومات ماهیات است و طبیعت امکان یا از لوازم آن و مثل آنها بودن یکی از غایات بعضی موجودات
مر بعضی اجزا الزمان ... چنانکه غایت قوة غضبی مضرت بغیر او اگر چه خیر باشد که آن قوة ...
شناسی ... از لزوم ضروریات مرغایات را پس چه وجود او بر کمال اقصی است و در ما بالقوه هیچ نباشد
الحق داشته شود چه شر عدم وجود است یا عدم کمال وجودی و او امری وجودی نیست ... و اگر وجود دیگر بودی یا شر
بودی لنفسه یا شر بودی لغیره و اگر شر بودی لغیره یا از بهر آن بودی که اعدام آن غیر میکند یا بعضی از کمالات او یا نه
از بهر آن اعدام بودی پس اگر اعدام کند شر نباشد الا عدم آن شی یا آنچه کمال است او را و اگر اعدام نکند تصورش
کرد که او شر باشد مر آنچه را که فرض کرده بود که او شر است از بهر ما میدانیم که آنچه محل نباشد ذات چیزی و نه بوجود کمالی
مر آنچه را کیف کان آن چیز بوجود متضرر نشود و اگر شر بودی لنفسه آن نیز باطل است چه وجودی اقتضا عدم نفس
او نکند و نه عدم چیزی از لوازم او تا که تکمیل آن کند و اگر اقتضا کردی آن ز اقتضای آن عدم بودی نه او با آنکه اقتضا آن غیر معقول
است چه اشیا بالطبع جویای خویش طالب کمالات خود اند نه مقتضی عدم ایشان از آن روی که ایشان کمال
وجود باطل شد بر تقدیر وجود که شر باشد لغیره یا لذاته پس شر نباشد اصلا و اگر وجود بودی شر نبودی پس منشا اعدام
و منبع آن امکان و عدم است لا غیر چه او عارض نشود الا چیزی را که بقوت است و آنچه بقوت است مشتمل است
از امکان و عدم از آن روی که او بقوت است آنچه او شر است بقیاس با بعضی امور خالی نباشد از خیری و این را از
از خیر مطلق خوانند پس خیر مقتضی بالذات باشد و شر مقتضی بالعرض و این چنین که چون چیزی بقیاس با امری شر باشد او شر
باشد در نظام کل چه هیچ شری نیست بقیاس با کل و شخص اگر چه نیست بشخص دیگر با تعرض شده در ذات خود کامل بود و گاهی
نوع چون آن شخص بقیاس با نوعی دیگر و ظلم اگر چه شر است بقیاس با قوت غضبی خیر است و ممکن نیست
خیرات و امثال آن از شرور چه خیر میسر از شر اگر چه و جهت در وجود مطلقا واجب نیست در ممکن بود پس اگر
گرد آنچه ممکن است که او خالی از شر باشد و اگر این نوع را یافتندی شر اعظم بودی چه وجود این نمط خالی باشد
از خیری و شری که او دانست بحسب عدمی است که متعلق است در آن و اگر همه معدوم بودی اولی بودی با آنکه شر بودی
و اگر همه صورها بری یافتندی از شر در حالت واحده و صفت واحده ماهیات یکی بودندی و تفاوت از

از مرتبه اول تعالی و تقدس متفاوت نبودی و چنانکه ماهیات اشخاص که بحسب انواع باشد و نوعی که مفید انسان است
مثلا او در ذوات خود کامل است و اثر از شر اکثر می شمارد که گمان می برد که خلق عالم از بهر انسان است لا غیر و این چنین
نیست و چون ثابت شد که وصول بعضی اجسام کائنه فاسده بعضی ممتزج حاصل شود لازم آید که بعضی بعضی را افساد کنند چون
وصول مرغوب انسانی و حرارت او و از اجسام حال است که تا نار باشد و ثوب ثوب و این نظام خاص این نظام که
آن رسید محترق شود و محال است که آتش را وصولی بثوب نباشد بحسب این حرکات که افضل انواع حرکات است پس مثل این شر از
از لوازم غایت باشد و ممتنع است که مقتضی جمیع حرکات یکی باشد بلکه مقتضی هر حرکتی غیر مقتضی آن حرکت دیگر باشد پس مقتضی
یکی موافق باشد و مقتضی دیگری غیر موافق و از این است که واجب شد که امور ... شر موجود باشد در این نظام و کل آن حکمت
است و خیر و چون نه و خیر در انسان ... از وجود قوی متضاد ... و ممکن نبود تعادل ایشان تا غالب نشود یکی بر دیگر
ایشان ... واجب شد ... متضادی شد احوال بعضی مردم ... ایشان را ... و معاد ... فرط شهوتی یا غضبی
... اد مرسله ...
با بعضی فاعلی دیگر که منع کنند از فعل ... که سبب ... قصور ... که واقع است در جملت آن ... خیر
است بقیاس ... بعضی ... که ... پس ... بجانب کنند الا
... دیگر ... بخیرات ... دنیا ... آن شر است ... غالبت ... شر ... شر
نباشد الا در عالم کون و فساد ... عالم کون و فساد ... شر بودی ... به نسبت با کل وجود
... ثابت ... در دنیا ... در زمین است و دیگر ... ناکم
از شرور ... احوال ... بعضی ... متضرر ... که اکثر ... خیر
آخرت ... اعتدال ... اعتدال ... وسط ...
آخرت ... متوسط غالب است ... افضل ... کنند ... وسط اهل
نجات ... و در ... آخرت ... مراتب ... سعادات ... متفاوت بسیار است
و کمالات ... موجب ... است
کند و رحمت ... وسعت کل شی و الکریم ... است و او غفور رحیم و لطیف است ... و بخشش
ایشان ... انعام کرده است ... انسان از صحت ... انبیا را ... هدایت او
... را ... اعطا کرده است ... سعادت ... اهل ... و تعالی
... امنا ... اللهم ...
... ان ... الدین ... الفاضلین ... درجات الصالحین ... الخلصین
... لطفک ... دار الخلود ... الآمنین ... السعادة الابدیة الفائزین ... عبادک الصالحین

برحمتک یا ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین

والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر الاولین والآخرین

محمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین ۵

ادم ... م

اکون

منه

جان ... آنچه ...

بسم الله الرحمن الرحیم خاتمه درة التاج لغرة الدباج در اصول دین و فروع آن که بعبادات تعلق دارد و در حکمت علمی و کیفیت سلوک راه حق و آن مشتمل است بر چهار قطب اول در اصول و دوم در فروع و سیوم در حکمت عملی و چهارم در سلوک قطب اول در اصول دین

و آن مشتمل است بر چهل مسئله بر ترتیب اربعین مسئله اول در مقدمات علم یا تصور است یا تصدیق چه اگر ادراک آن قبول یا نفی بود تصور بود و اگر با قبول یا نفی بود تصدیق و همه تصوری مکتسب نیست نه از آن جهت که اگر چنین باشد دور یا تسلسل لازم آید چنین تمام نمیشود بل از آن جهت که ما را تصورات بدیهی هست لکن هیچ تصوری مکتسب نیست چه مطلوب اگر مشعور به بود طلب او تحصیل حاصل بود و اگر مشعور به نباشد طلب او ممتنع بود ...

... و همه تصدیقی مکتسب نیست ... و جواب آنست که ...

اول الکل اعظم من الجزء یعنی همه چیزی از بعضی آن چیز بزرگتر بود ...

دوم الاشیاء المتساویة ...

مساوی یعنی چیزهایی که مساوی یک چیز باشند متساوی باشند ...

سیوم حکم ... متصل ...

... و بسیاری از مباحث کلام و غیره فرع این مقدمه است

چهارم انتاج صور اقیسه اما شکل اول بجهت آنکه اگر ثابت است کل اوسط را که ثابت است اصغر را اگر ثابت نشود ... اجتماع النقیضین جمع شوند واما شکل دوم بجهت آنکه اوسط چون ثابت باشد احد الطرفین را دون الآخر اگر سلب کنند یکی از ایشان از دیگر نقیضان جمع شوند واما شکل سیوم بجهت آنکه چون طرفین مجتمع شوند در اوسط اگر یکی از ایشان ثابت نشود آن دیگر را نقیضان جمع شوند واما استثنائی متصل بجهت آنکه اگر از وجود ملزوم وجود لازم و از عدم لازم عدم ملزوم لازم نیاید نقیضان جمع شوند واما استثنائی منفصل بجهت آنکه اگر لازم نیاید از وجود هر کدام که باشد عدم آن دیگر و از عدم هر کدام که باشد وجود آن دیگر نقیضان جمع شوند و جمیع علوم بنای صور اقیسه مبرهن میشود پنجم چون تعقل چیزی درست شود بدون تعقل چیزی دیگر انفصال ... باشند و الا نقیضان جمع شوند و بسیاری از مباحث کلام و غیره بنای این مقدمه مبرهن میشود ششم چون

ذاتی متحرک شد بعد از سکون او حرکت و سکون هر دو زاید باشند بر آن ذات و الا نقیضان جمع شوند و این است مقدمات قوی و اینجا دو مقدمه دیگر هست اول آنکه این صفت کمال است بر واجب باشد ثبوت او حق تعالی را و این صفت نقص است بر واجب باشد نفی آن از او و این ناشی میشود از مقدمه حسن و قبح چنانکه گوییم ... است و ... و قبیح باشد و این قبیح است ... واجب باشد چه کمال و نقصان یا در ذات باشد یا در صفات یا در افعال ... حسن و قبیح است ... و متکلمان فلاسفه اکثر ... مقدمه تفریع کنند ... اصحاب تمیز ... اگر جسم باشد ... محدثات ناقص شد و این نقص است ... گفتند اگر چنین نباشد ... و این نقص است و اشعری گفت ... باشد تعالی

و معتزلی گوید ... و اما در صفات معتزلی گفت اگر کلام او قدیم بودی امر بودی ... و این نقص است و سنی گفت اگر حادث باشد متغیر شود از نقصان بکمال و آن نقص است

و اما در افعال معتزلی گفت اگر فعل عبد بخلق حق بودی فاعل ... قبیح بودی و آن نقص است و سنی گفت اگر حادث شد ... و قدرت او نباشد قدح باشد در کمال ... و آن نقص است و مسائل اعواض و آلام و تکلیف بران وجه که معتزله گویند از وجوب ... ثواب ... عوض ... تفریع است بر حسن و قبح مقدمه دوم موجود یا واجب باشد یا ممکن ... واجب در ذات و صفات خویش و الا مفتقر بود ... لازم آید از وجوب او در ذات ... باشد در حقیقت خویش و لازم آید از آن که متغیر نباشد ... ترکب ... و اما وجوب در جمیع صفات ثبوتی و سلبی او فیلسوف بران تفریع میکند که آنچه از برای آن موثر بود ... ذات او بس دوام موثریت و اثر او لازم دوام ذات او باشد و متکلم میگوید آنچه مسبوق بغیر باشد ... مسئله دوم در ادله دلیل یا عقلی باشد بجمیع مقدمات آن اگر ... قطعی باشند لازم آن قطعی باشد ... و اگر نقلی باشد ... چه صدق رسول ... از عقل و نقل ... دلیل نقلی و خلاف کرده اند ... مفید یقین ... موقوف بر نقل لغت ... آن احاد اند ... و بر عدم اشتراک و مجاز و حذف و اضمار ... و در عدم تقدیم و تاخیر و تخصیص و نسخ و معارض سمعی و عقلی و این امور همه ظنی اند ... دلیل نقلی گاه باشد که مقترن شود ... مفید یقین باشد

مسئله سیوم در حدوث عالم عالم نزد متکلمان هر موجودی است سوی الله تعالی و تحقیق آن آنست که موجود یا واجب است لذاته که قابل عدم نباشد و هو الله سبحانه و تعالی یا ممکن لذاته که قابل عدم باشد و آن یا متحیز باشد ... یا ... و متحیز اگر ... شود با وجنانکه

در ملک او چیزی

شود

اشارت با حدی معین اشارت باشد بآن دیگر چون لون با متلون نه چون آب با کوزه یا متحیز دو حال متحیز و متحیز
الکل قسمت باشد جسم باشد والا جوهر فرد و معتزله گفته‌اند جسم آنست که طویل عریض عمیق باشد و اقل آن هشت جزو است و نزد ما
اقل دو جزو و متنازع لغوی است و حال در متحیز عرض است و آن یا مشروط باشد بحیوة یا نه و کون از آنست و آن حصول جوهر است
در حیز و آن چهار است چه حصول جوهر در حیزی بعد از حصول او در دیگری حرکت است و بعد از حصول او در آنجا بود سکون است
و حصول دو جوهر در دو حیز اگر بحیثیتی باشد که ممکن بود که ثالثی میان ایشان متوسط گردد افتراق بود و الا اجتماع و مشهور
نزد متاخران آنست که حصول جوهر در حیزی معین معلل است بمعنی قایم بآنکه موجب آنست که او حاصل شد در آن و علت
کون نام نهاده و معلول را کاینیت و این باطل [illegible] معنی قیام عرض بمحل حصول اوست در حیز آن تبع آن پس که تعلیل
کند حصول جوهر در آن بمعنی که قایم بهت باشد هر یک از ایشان تابع آن دیگر باشد در تحیز و دیگر از اصل قیام این معنی بجوهر
اگر متوقف باشد بر حصول جوهر در آن حیز معین دور لازم آید بجهت توقف آن حصول بر آن معنی و اگر متوقف نباشد تا [illegible]
حصول علت بدون معلول [illegible] میگوییم اگر توقف وجوب تحقق موقوف از موقوف علیه مستلزم دور لازم نیاید از عدم توقف
امکان حصول علت بدون معلول اگر این عدم وجود مستلزم جواز آن لازم نیاید از توقف دور و اما تحیز بسبب
و محل در تحیز فلاسفه اثبات آن کرده و متکلمان انکار میکنند و اقوی شبهه ایشان آنست که اگر جزوی [illegible]
شان او باشد مشارک باری تعالی بود در این شان لازم آید اتحاد ایشان در ماهیت و وجوب و امکان و امکان او وجوب
و این ضعیف است چه هر دو ماهیت مختلف مشترک‌اند در سلب غیر ایشان از ایشان و در صفاتی ثبوتی چنانکه هر دو مختلف
باختلاف اند و در [illegible] لازم نیاید از حدوث اجسام و اعراض حدوث عالم باکتفا جمهور متکلمان آن و اما حدوث
بکمال [illegible] تقدیر مسبوق بعدم کنند و بکمال مسبوق بغیر فلا [illegible] گفته‌اند اقسام تقدم پنج است اول تقدم بعلیت چون تقدم
حرکت اصبع بر حرکت خاتم چه عقل حکم میکند که نور از شمس است و حرکت خاتم از حرکت اصبع من غیر عکس
و این تقدم نه بزمان است چه ایشان مع اند بالزمان چه در زمان حرکت اصبع اگر خاتم در حیز خود ماند تداخل اجسام
لازم آید دوم تقدم بذات چون تقدم واحد بر اثنین چه اثنین بواحد مفتقر است بی عکس و هیچ علیت
میان ایشان نیست سوم تقدم بشرف چون تقدم ابوبکر بر عمر رضی الله عنهما چهارم تقدم برتبت
حسی چون تقدم امام بر ماموم یا عقلی چون تقدم جنس بر نوع چون [illegible] پنجم تقدم بزمان چون
تقدم اب بر ابن [illegible] و مراد از تقدم عدم عالم بر وجود او اول نیست
چه عدم علت وجود نشود و معلول [illegible] شد بزمان و نه دوم چه اتفاق این تقدم ثابت است چه ممکن لذاته استحقاق
لا استحقاقیت وجود دارد و استحقاق او وجود را بالغیر است و بالذات پیش از ما بالغیر باشد و نه ثالث و رابع و این [illegible]
تقدم بزمان [illegible] نشود الا بتحقق زمان پس لازم آید از تقدم عدم عالم بر وجود او لا از قدم زمان و قدم حرکت
چه این از لواحق آن است نه جسم چه حرکت از لواحق اوست و لازم آید از حدوث عالم قدم آن و محققین مراد
از تقدم غیر عالم اول رفت باتفاق چه عالم ممکن است لذاته و واجب است لوجوب علت دایم است چه دوام او
از نزد ما [illegible] ثالث باتفاق و نه رابع چه باتفاق منتفی است و جهت که ممتنع نیست عقلا وجود موجودی بالای
عالم هر دو دایم باشند ازلا و ابدا و نه خامس از آن قدم عالم لازم آید و دیگر باری تعالی زمانی باشد و اگر [illegible]

و جواب آنست که تقدم قسمی معین است چون تقدم امس بر یوم چه بر حیثیت چه اجزاء زمان که مجتمع نشوند در وجود [illegible]
بر اجزای که گفتیم و نه بشرف و نه برتبت در عدم زمان و الا بر زمانی بود در زمانی لا الی نهایه و این محالات جمع [illegible] تقدم
نوع دوم آن پس [illegible] زمانی بیشتر خارج از آن [illegible] طرف است و اول [illegible] است از آن زمان [illegible]
دو جهت وجود عالم را اول نیست بحجت وجوه اول آنکه عالم [illegible] محال چه [illegible] با وجوب ذاتی
عالم لازم آید یا امتناع ذاتی و انقلاب از امتناع ذاتی بامکان ذاتی لازم آید و این نفی [illegible] کند بحکم عقل [illegible] وجوب و امتناع
دوم حدوث آن امکان که ازلی باشد امری باشد ممکن باشد و کلام در امکان آن [illegible] و الا ممکن باشد حدوث [illegible] حادث
[illegible] لازم آید سوم حدوث او اگر موقوف است بر حدوث امری [illegible] اختصاص [illegible]
[illegible] اول [illegible] وجود عالم اول نیست و چون وجود عالم [illegible]
[illegible] پس قول شما بامتناع ایشان ازلا باطل شد و جواب آنست که از ازلیت امکان ازلیت عالم لازم
نیاید چه حادث بشرط [illegible] حادث باشد امکان آن ازلیست [illegible] ممکن نیست لاستحاله ازلیه [illegible]
[illegible] و من میگوییم در فن منطق [illegible] جواب این جواب گفته آمده است و چون این [illegible]
[illegible] مردم مختلف شده‌اند در این مسئله پنج مذهب اول قول مسلمانان و یهود و نصاری و مجوس که اجسام حادث اند بذوات
و صفات دوم قول ارسطو و اتباع او که قدیم اند بذوات و صفات [illegible] یکی از آن مسبوق [illegible]
اول [illegible] چه ایشان قدیم است [illegible] و اعراض ایشان هر یک از آن مسبوق [illegible] لا الی اول
سوم قول اکثر [illegible] متقدم بر ارسطو که قدیم اند بذوات و محدث اند بصفات بعد از آن گفته‌اند که ذوات قدیمه
اجسام بوده‌اند و گفته‌اند که اجسام [illegible] اختلاف کرده‌اند در اصل اشیا و گفته‌اند [illegible]
[illegible] و گفته‌اند که آتش است [illegible] و گفته‌اند که آب است [illegible] لطیف [illegible] کثیف [illegible]
[illegible] پس متحرک شد و حرکت [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حرکات [illegible] ایشان [illegible] و داخل ایشان [illegible] اجسام
[illegible] آن آتش است [illegible] ایشان [illegible]
است [illegible] آب [illegible] متولد شد مرکبات از معادن و نبات
و حیوان بسبب اختلاط [illegible] اختلاف حرکات اجرام فلکی [illegible] اختلاف کرده [illegible]
[illegible] صورت [illegible] قدیم است [illegible] حادث [illegible]
و گفته‌اند که عالم متولد شده است از امتزاج نور و ظلمت قدیم و آن قول ثنویه است و گفته‌اند که اجسام از [illegible]
قدیمه حادث شده است [illegible] خط [illegible] نقطات [illegible] سطح [illegible] خط
و جسم از دو سطح چهارم قول جالینوس و آن توقف است در حدوث اجسام [illegible] و قدیم الصفات محدث الذات [illegible]
باطل است [illegible] شروع است در براهین برهان اول اگر اجسام قديم باشند يا متحرک باشند يا ساکن [illegible]

دراهن ازلی نفی مسبوقیت بغیر میکند

بلی فانند یا ساکن که باقی مانند و ادله باطل است بچند وجه **اول** آنکه ماهیت حرکت اقتضاء مسبوقیت بغیر میکند پس ازلیت
حرکت ممتنع باشد و من میگویم این که ماهیت حرکت مرکب باشد از جزئی سابق و جزئی لاحق منافی دوام حرکت نیست در ضمن
افراد متعاقبه لا الی اول و دلیل دوام نیست مراد آنکه حرکت ازلیست **دوم** آنکه ادوار فلک متعاقب بودی لا الی اول پس
هر حرکتی عدمی بودی که لا اول له و آن عدمات مجتمع باشند در ازل و با ایشان هیچ از موجودات نیست و لا سابق مقارن مسبوق
پس مجموع موجودات لا اول له است و من میگویم اگر اجتماع عدمات حق است ایشان [illegible] این ممنوع است
چه هیچ جمعی نیست که [illegible] الا که در آن یکی از عدمات منتفی شود بسبب وجود حرکتی که عدم آنست بضرورت تعاقب
آن حرکات لا الی اول و کلو اجتماع ایشان آنست که هیچ ترتیبی در بدایات آن عدمات نیست چنانکه در بدایت
موجودات لازم نیاید از اجتماع بعضی موجودات با عدمات آن حکم مذکور **سیوم** اگر هیچ از حرکات حاصل شود
در ازل حاصل شود مسبوق بغیر نباشد که کل حرکات را اولی بوده باشد و اگر مسبوق بغیر باشد ازلی مسبوق بغیر باشد و من میگویم
هیچ جزو از حرکات جزئی ازلی نیست بل هر یکی از آنها حادث اند و قدیم حرکت کلیست بتعاقب افراد جزئی آن مسبوق
بغیر نیست پس لازم نیاید که حرکات جزئی را اولی باشد **چهارم** هر گاه که زحل دوره کند شمس سی دوره کند پس عدد دورات
زحل کمتر باشد از عدد دورات شمس و اقل از غیر خود متناهی باشد و زاید بر متناهی بمتناهی متناهی پس عدد هر دو متناهی [illegible]
و من میگویم تضعیف الواحد الی غیر النهایه اقل است از تضعیف اثنین مع آنکه هر دو غیر متناهی اند **پنجم** تقدیر
ادوار ماضیه کنیم از امروز لا الی اول [illegible] تطبیق کنیم طرف متناهی [illegible]
متناهی [illegible] هر [illegible] یکی از ایشان بنظیر او از آن دیگر [illegible] یکی از ایشان [illegible]
شی با غیر او چون [illegible] متناهی [illegible] زیاده است [illegible] متناهی پس [illegible]
باشد و من میگویم [illegible] از طرف [illegible] شی با غیر او چون شی باشد با غیر او [illegible]
زاید باشد چنانکه در مراتب اعداد از واحد الی لا نهایه [illegible] **ششم** اگر ادوار
ماضیه غیر متناهی باشند وجود یوم موقوف باشد بر انقضاء ما لا نهایه له و موقوف بر محال محال باشد و من میگویم انقضاء
ما لا نهایه له محال است و نزاع در آن نیست چه نزاع در انقضاء ما لا بدایة له است و دوم باطل است چه سکون
وجودی است و هر چه وجود ازلی باشد زوال آن ممتنع بود [illegible] ازلی نباشد و [illegible] گفتیم که هر چه ازلی است زوال آن
ممتنع است لازم آید که عدم ازلی نبودی پس وجود بی ازلی بودی و [illegible] محتاج شدیم باثبات آنکه سکون
وجودیست فلاسفه گفته اند سکون عدم حرکت است [illegible] و دلیل آنست که تبدل [illegible]
و بالعکس اقتضاء آن کند که یکی وجودی باشد چه رفع عدم ثبوت است پس [illegible] وجودی باشد چه حرکت حصول است
در جزوی مسبوق بحصول در دیگری و سکون حصول است در جزوی مسبوق بحصول در آن پس اختلاف ایشان بمسبوقیت
بغیر است و این وصفی عرضی است که منع اتحاد ماهیت نکند پس لازم آید که هر دو وجودی باشند و من میگویم حرکت [illegible]
متقابلان اند تقابل ضدین یا تقابل عدم و ملکه و بدیهه حاکم است باختلاف ضدین [illegible] ماهیت و همچنین عدم و ملکه
نیز وصفی عرضی است ما به الاشتراک [illegible] ما به الاشتراک ذاتی ماهیتی باشد که مرکب باشد از هر دو [illegible]
گفتیم که هر وجودی ازلی زوال آن ممتنع است چه موجود قدیم یا واجب باشد لذاته [illegible] ممتنع باشد [illegible]

دارد عشر والی الانهایه

باطل

موجب بذات باشد چه فعل مختار مسبوق بعدم است [illegible] موقوف بر عدم و واجب بذات دفعا للتسلسل [illegible]
شرط نباشد لازم آید وجوب دوام او بوجوب دوام واجب و اگر متوقف باشد آن شرط موجب باشد بذات و واجب [illegible]
مطلوب لازم آید از برای آنچه گفتیم و از آنجهت گفتیم که زوال سکون ممتنع است بدو وجه **اول** آنکه هر جسم [illegible] اجسام
فلکی واجب الحرکه است و عنصری جایز الحرکه که اجسام [illegible] **دوم** آنکه هر متحیزی [illegible] خروج
از حیز او چه اگر بسیط باشد طبایع اجزاء آن متساوی باشند و هر یکی از متساویان درست باشد آنچه بر دیگری درست باشد پس [illegible]
[illegible] کند با آنچه [illegible] مکانی بوده باشد [illegible] کلام [illegible] هر یکی از بسایط آن و چون
خروج او از حیز او جایز باشد [illegible] سکون زایل شود و پس زوال سکون جایز باشد [illegible]
[illegible] جسم [illegible] موجودی [illegible] اشارت حسی بدان [illegible] حصول جسم موجود [illegible]
[illegible] موجودی [illegible] مشار الیه بودن [illegible] باستقلال باشد جسم باشد [illegible] حلول
[illegible] جسم لازم آید بالطریق [illegible] لازم آید که هر جسمی [illegible] دیگری باشد و لازم آید [illegible] غیر متناهی [illegible] انکار
آن [illegible] عرضی باشد پس جسم حاصل باشد در [illegible] لازم آید حرکت جسم
[illegible] از انتقال عرض [illegible] محال است و چون حصول جسم در حیز ممتنع شد [illegible]
پس اگر گویی حیز و مکان امری ذهنی است چنانکه متکلمان گفته اند [illegible] چنانکه [illegible] فلاسفه گفته اند
جسم [illegible] محال است [illegible] حصول جسم در مکان [illegible] مجرد [illegible] گفته اند [illegible] مکان
بعد مجرد است بچند وجه **اول** آنکه [illegible] از اجسام فرض کنیم [illegible] میان دو طرف [illegible] مکان
آن بعد مجرد است **دوم** [illegible] سطح محیط [illegible]
جسم متحرک بودی [illegible] **سیوم** [illegible] میان دو طرف [illegible] جسم [illegible]
[illegible] در جواب گوییم که اول باطل است [illegible]
[illegible] دوم باطل است [illegible]
اول آنکه طبیعت [illegible] قبول حرکت کند [illegible] مکانی [illegible]
[illegible] قبول حرکت نکند [illegible] شرط قبول [illegible] حرکت [illegible]
باشد در جواب گوییم ماده [illegible] حلول بعد [illegible] ممتنع شود
[illegible] حرکت [illegible] ممتنع [illegible]
[illegible] ممتنع [illegible] شرط قبول بعد حرکت [illegible] عدم قابلیت بعد حرکت [illegible]
قابلیت جسم [illegible] **دوم** آنکه بعد [illegible] ماده [illegible] ممتنع [illegible] عدم [illegible]
[illegible] امتناع حلول او در آن **سیوم** آنکه اگر مکان بعد بودی [illegible] لازم آید [illegible]
[illegible] ذراع [illegible] ذراع واحد [illegible] اجتماع [illegible]
[illegible] ذراع [illegible] محال [illegible] لازم [illegible]
[illegible] ممنوع است [illegible] جسم [illegible] حدوث [illegible] متحرک است [illegible] عدم حصول

جسم قبول حرکت نکند

و لا الحلول الا در ماده ممتنع باشد

او پس از بیان وجوه بعد از ان ادله که دال است بر بطلان قسم اول حاضر است بانکه امتناع حرکت در ازل اگر لذاته باشد
واجب باشد که او را نیابد اصلا و اگر بغیره باشد لازم آید که آن واجب باشد بغیره که کلام عاید شود دران و تسلسل شود یا منتهی بواجب
الوجود لذاته والا لازم آید امتناع زوال آن نوع پس اگر گوئی که نوع سببی ازلی است جایز بود منافی مسبوقیت بغیر آنکه
که حرکت مقتضی اوست و آن ازلی است در ان زال در جواب گویم تردید مذکور عاید است در سبب ازلی که او واجب
است لذاته یا بغیره اگر مسلم داریم بطلان قسم ثانی و هو آنکه سکون ثبوتی است نه آنکه تبدل احدی الحالتین
بالاخری اقتضا آن کند که یکی ثبوتی حال شود و دنا عاکه نفی آن میکنند چند وجه است **اول** آنکه نزد شما امتناع حدوث
حوادث در ازل متبدل شد نیست و امتناع ثبوتی نیست والا موصوف بان ثابت بودی و محتاج نیز ثبوتی
نیست والا امکان لا امکانی بودی و تسلسل شدی **دوم** آنکه بعض از حدوث حوادث خدا عالم نبود بوجود آن و نزد
حدوث آن عالم گشت بان با امتناع حدوث وصفی در ذات او تعالی **سیوم** آنکه شیئی حدوث عرضی معین در
جسم محل آن نبود و نزد حدوث این محل آن گشت پس لازم آید که او اعراض دیگر باشد چنانکه او محل آن عرض
است نفیس و ذات اوست و تعیین این عرض بحیث امکان متعلق ایشان باشک در سکی حال است و دیگری
موج کلام عاید شود دران و متسلسل گردد مسلم داشتیم چرا سکون ثبوتی باشد اما آنکه حرکت حصول است در جزئی
گویم نزد حصول در جزئی حرکت منتهی میشود و نهایت شیء معین آن نباشد بلکه حرکت انتقال است از جزء اول
به دوم بعد از آن سلم نداریم که وجودی ازلی زوال او ممتنع است چگاه باشد که ممکن باشد و تا غیر علت موجبه دران موقوف شیء
بر شرط عدمی و عدم منی زوال آن جایز است باتفاق الکلام ان مفروض است بزوال علم او تعالی بانکه عالم موجود نبود شد
صحت ایجاد عالم [illegible] زوال حکم مفروض صحیح بانکه اینها امور ازلی اند اگر مسلم نداریم که زوال هر سکونی ممکن است
چگاه باشد که اختصاص بعض اجسام با جایز واجب باشد و اما آنکه هر جسمی در دو جانب فرض کرده میشود گویم این انتقا
نفی جوهر فرد میکند پس باطل باشد بالکلیت آنست در جواب گویم ما را حاجت نیست بتغیر جنس هر جسم که صحت
آن داشته باشد که با وجود اشارت کنند یا آنکه [illegible] اگر گونه کند منقسم شود ممکن باشد والا متحرک
در مطلوب و هم اول حدوث دارد پس چه کلام در جسم باقیست و اما آنکه صحت حرکت ازلی گویم از جنس ثبت که ازلیت
صحت صحت ازلیت لازم نمی آید [illegible] میگویم در مغالطات منطق بیان کردیم که لازم نمی آید و اما نقوض بتبدل احدی الحالتین
بالاخری نقض است بر مقدمه بدیهیه و مستحق جواب نباشد [illegible] میگویم مقدمه بدیهی منتقض نشود و اما آنکه حرکت انتقال است گویم
نزد انعدام حصول در جزء اول واجب شود حصول در جزئی دیگر و حرکت راجع بمعنی نیست الا حصول ثانی دران عدم حصول اول
و اما آنکه تا غیر علت موجبه گاه باشد که متوقف شود بر شرط عدمی گویم این محال است چه نزد زوال آن شرط اگر علت مؤثر باشد
بی شرط نبوده باشد والا تأثیر او معلول آن عدم باشد پس عدم علت اثر وجودی باشد و اما نقوض منع [illegible]
و امثالات [illegible] وجودی در میان نیست و اما [illegible] بر جانب [illegible] ضروریست **برهان دوم** [illegible]
محدث است اما اول بسه وجه **اول** آنکه اگر اجسام غیر متناهی باشد فرض کنیم خطی متناهی [illegible] پس [illegible]
از موازات بمسامت حادث شود در خط غیر متناهی نقطه که او اول نقطه مسامته باشد و این محال است چه هر نقطه که در خط
غیر متناهی است مسامت با آن جز از مسامته باشد بالنقطه که فوق آن نقطه بود [illegible] میگویم لانسلم حصول نقطه که اول نقطه

لذاته بحیثیت ما ذکر واجب باشد

باشد و خط غیر متناهی و الا زاویه که حاصل شده باشد بسبب میل خط متناهی از موازات بمسامت قابل قسمت نبوده باشد [illegible]
آنچه او کرده است اقتضا عدم تناهی ابعاد کند چه طول خطی که مفروض است نزد شما محو عالم است پس چون خطی موازی او فرض کنند
که میل کرد از موازات بمسامت زاویه که حاصل شد بسبب این میل منقسم باشد و خط زاویه که اضیق از زاویه است بمسامت نقطه
بالای نقطه که طرف محور بود [illegible] فرض کرده شود و مانع نقل الی غیر النهایة **دوم** آنکه خطا غیر متناهی
فرض کنیم و فرض کنیم در وسط آن دو نقطه که بین خط آنها متناهی باشد [illegible] غیر متناهی از جانب او خط [illegible]
پس خط [illegible] انطباق [illegible]
[illegible] پس اگر تفاوت [illegible] ناقص باشد والا هر دو متناهی شوند [illegible] و اما دوم [illegible]
[illegible] بر زائد [illegible] ناقص [illegible] ناقص و الا زائد [illegible]
مترجح شده [illegible] حادث باشد [illegible] **برهان سیوم** [illegible] الترجیح بلا مرجح
[illegible] ازلی [illegible] وجودی [illegible] واجب
[illegible] ممتنع است [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] ازلی [illegible] دایم [illegible]
[illegible] حصول [illegible] سکون است [illegible]
[illegible] **برهان چهارم** [illegible]
موجود واحد است ممکن است لذاته [illegible] محدث است [illegible]
واجب باشد بوجوب ذاتی [illegible] وجوب ذاتی [illegible] لازم آید [illegible]
[illegible] محتاج [illegible] ممکن است لذاته [illegible]
[illegible] وجوب [illegible] ماهیت بسیط [illegible] ممکن است لذاته [illegible]
[illegible] ماهیت [illegible] ممتنع [illegible]
است [illegible] محدث [illegible] امتناع ایجاد موجود [illegible]
[illegible] محدث [illegible] حدوث [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] وجوب ذاتی [illegible]
[illegible] ماهیت بسیط [illegible]
اول آنکه [illegible] وجودی [illegible] ماهیت [illegible]
[illegible] ممکن [illegible] وجوب ذاتی [illegible] واجب لذاته [illegible] ممکن [illegible]
[illegible] وجوب ذاتی [illegible] لذاته ممکن
لذاته [illegible] حصول [illegible]
[illegible] وجوب [illegible] **دوم** [illegible] واجب [illegible]
[illegible] ماهیت [illegible] واجب

مرکب باشد و خارج از ان نباشد و الا مفتقر باشد بان که ممکن لذاته بود و واجب لذاته ممکن باشد لذاته سیوم آنکه ممتنع میشود بر آنکه واجب آن لا یعجب بر جعل کمعلول است بلا وجود ممتنع است که وجودی باشد بجهت امتناع اتصاف

معدوم بوجود دوم میگویم باشد که قول بوجوب بر وجوب عدم دو وجوب وجود باشتراک باشد و تعین تمام وصفی سلبی است در وصف سلبی ایجاب ترکیب میکنند و دلالت میکنند بر آن چند وجه اول آنکه تعین بر تعین غیر تعین بعینی دیگر است

تعینات متساوی باشند در ماهیت تعین و متخالف بتعینات ایشان پس هر تعینی را تعینی بود پس اگر تعین لی باشد تسلسل لازم آید دوم آنکه اگر زاید باشد بر ذات متوقف شود اختصاص هر ذاتی بان بر غیر آن ذات از سایر ذوات

که موقوف بر تعین آنکه این دور است سیوم آنکه اگر زاید باشد بر ذوات شیئی واحد مرکب باشد از ذوات و تعین و هر یکی از ایشان از ده دیگر و هم چنین هر یک از احاد اعداد و غیر متناهی باشد و این محال است چه واحد عدد نباشد دیگر هر کثرتی

واحدست یکی واحد بود و انتهی بسی که احد واحد نباشد چهارم آنکه معنی تعین آنست که ایجاد نیست و این سلبی است الحاق این ترکیب لازم است در واجب واحد بخصوصه اول آنکه کون الثلثة فردا و الاربعة زوجا واجب است

لذاته و ترکیب مذکور لازم آید و میگویم این ترکیب لازم نمیشود در واجب لذاته لازم آمد و مدعی لزوم ترکیب بود در واجب واحد دوم آنکه واجب الوجود لذاته مشارک واجب الوجود لغیره است در معنی وجوب و مباین است بتعین خود پس

سیوم آنکه او مشارک سایر موجودات است در وجود و مباین ایشان است در تعین الی آخره و تمام کلام در مرکب کلام نه که واجب باشد الوجوب جزئیه معارادا آنکه هر ممکنی مفتقرست بموثری ممنوع است و زیرا که شاید که در مبدا اثبات صانع بیاید

آنکه ممکن مفتقر نیست بموثر در حال بقا او منقوض است کاتقاء معلول بعلت و شرط با شرط در حال بقا هر دو و بعد الثبت باری تعالی چنان معلل است بعلم و با آنکه هر دو قدیم اند و با آنکه ما گاه بنا شی خواهیم بوجود او یا بعدم او در بقا او در وجود

نفس حصول او دست در زمان ثانی چه اگر زاید باشد حاصل شده باشد در آن زمان و تسلسل شود در بقا او بر عدم او اگر زاید باشد بر او لازم آید قیام موجود بمعدوم بل حادث که واجب است که متعلق شود بشی در حال بقا او آنگاه معارض کرده میشود

وجه اول آنکه عدم فعل منافی اوست و عدم فاعلیت منافی وجود اوست پس ممتنع باشد که عدم سابق شرط کون الفعل فعلا و الفاعل فاعلا باشد پس از این هر دو ممکن الحق باشند بدون عدم سابق دوم آنکه اثر در حال بقا ممکن است

چه کون الماهیة من حیث هی قابلة للوجود و العدم لازم اوست و هر ممکنی مفتقر است بموثر سیوم آنکه حدوث وجود مسبوق بعدم است و این مسبوقیت صفت وجود است پس متاخر باشد از او پس حدوث متاخر باشد از وجود

که متاخر است از تاثیر موثر در آن که متاخر است از احتیاج او بموثر که متاخر است از علت احتیاج پس اگر علت حاجت باشد یا جزو آن یا شرط آن لازم آید تاخر شی از نفس خود بمراتب پس حدوث را هیچ اعتبار نباشد

در احتیاج اثر بموثر چهارم آنکه امکان عدم اگر محوج باشد بموثر عدم مستمر محتاج شود بان و شی در حال استمرار مفتقر بود باشد و اگر محوج نباشد امکان وجود محوج بموثر نباشد چه ماهیت ممکن در حالت وجود و عدم یکیست پنجم

آنکه جمیع ممکنات مستند است بواجب الوجود پس اگر واجب در ازل مستجمع شرایط موثریت باشد از دوام او دوام اثر او لازم آید و تاثیر موقوف بحدوث نبوده باشد و اگر مستجمع نباشد تاثیر او متوقف شود بر

امری حادث و کلام عاید شود در آن و تسلسل گردد ششم آنکه اگر حادثی را فرض کنیم که بذات خود حادث

قطع کنیم به استغنا او از موثر چه مترجح بذات خود ممتنع باشد استغنا او موثر خارجی و اگر فرض کنیم او را که باقی باشد و نسبت وجود و با وصف نسبت عدم باشد قطع کنیم باحتیاج او بموثر و این دلالت بر آنکه علت حاجت

امکان است هفتم آنکه محدث را وجودیت حاصل وجودی سابق و آنکه وجود او مسبوق است بعدم و مفتقر بموثر عدم سابق نیست چه آن نفی محض است و ماتقدم حصول اثر غیر و نه آنکه وجود او مسبوقیت بعدم چنان واجب است

لذاته بل وجود او دست لا من حیث انه موجود الا واجب مفتقر بودی بموثر بل من حیث انه موجود ممکن هشتم آنکه مرکب موجود و جزء ممکن اند لذواتها بجهت احتیاج ایشان بان ماهیت پس آن معلول اوست باشد با امتناع انفکاک

او از آن پس جایز دوام اثر بدوام موثر باشد آنگاه دلیل شما منقوض است بآنکه حق تعالی عالم است بعلم و قادر بقدرت چه اگر عالم و واجب باشد لذاته و او نیز واجب است لذاته پس دو واجب باشند مقدمه اولی که هر چه

ما سوای معبود واحد است ممکن است باطل شود و اگر ممکن باشد واجب باشد لوجوب ذاته و لازم آید که اثر موثر موجب دایم باشد و مقدمه ثانیه که هر ممکنی لذاته محدث است باطل شود در جواب گوییم که ما اگر صفت صفات سوای ذات حق ممکن است

بجهت آنکه ازان که وجود واجب ممتنع باشد که شی نقیض خود و بجهت آنکه نقیض لا وجود است که محمول است بر ممتنع که معدوم است و بر ممکن خاص که شاید که معدوم باشد و محمول و معدوم معدوم بود و نقیض معدوم بوجود و دیگر

اول میگویم که وجوب در ممتنع آنکه عدم است چنانکه در وجوب تا که وجود است و بر عدم که صادق سلب وجو ممتنع و ممکن خاص نه حمل وجوب بر ایشان و در منطق ثابت شده است که سالبه بسیط اعم است از موجبه

معدوله پس اول مستلزم ثانی نباشد و اما معارضات معارض است بآنکه وجوب اگر عدمی بودی شی در خارج واجب نبودی و میگوییم دوم که این اقتضا وجود اضافات میکند چون فوقیت و تحتیت و تو قایل نیستی

بآن و بهر صورت جواب گفتیم از آن معارضات یعنی ادله بیگانه بر آنکه وجوب ثبوتیست و اما آنکه تعین امری ثبوتیست بجهت آنکه این انسان مشارک آن انسان است در ماهیت و مخالف اوست در تعین و ماهیت باشد

در وجود و دیت از ماهیت معینه و او از آن روی که ماهیت معینه است موجود است و جزو موجود موجود باشد و بجهت آنکه تعین این اگر عدمی باشد نباشد الا عدم تعین آن پس تعین آن اگر عدمی باشد تعین این عدم العدم

باشد پس ثبوتی باشد و تعین این مساوی تعین آنست در تمام ماهیت پس ثبوتی باشد و میگوییم این کلام منقوض است

گوییم که وجودیت معنی آن نیست که او نفس وجود است و الا ماهیات مختلف موجوده متخالف باشند بوجود یا مشارک در ماهیت بل معنی او آنست که او مفهومیست که شاید که وجود خارجی او را عارض شود و چون معنی وجودی

دانستی و دانستی که لازم نیاید از آنکه شی عدمی باشد که عدم امری دیگر باشد و جواب از معارضه اولی آنست که ماهیت چون تعین بان منضم شد متعین شود و هر یکی از ایشان با آن دیگر و نه دور باشد و نه تسلسل چه ماهیت

هر یکی از ایشان سبب تعین آن دیگر است و این جواب بقیت معارضات هر دو نیاید و میگوییم جواب معارضه ثانیه باین بر دو نمی آید بل جواب او آنست که اختصاص هر ذات بتعین خویش متوقف نیست بر تعین

خود چنانکه اختصاص ذات بوجود خویش موقوف نیست بر وجود خودش و نه ثالثه بل جواب او آنست که واحد راحون صفتی عارض شود او را با آن متعدد باشد و نه رابعه بل جواب الثالث که گوییم لیس ذلک امریست که

در منطق ثابت شده است که سالبه

پس تعین غیر

و اگر عدمی باشد

معنی عدم دانستی

لازم تعین است نه نفس تعین وامّا آنکه گون الاربعه وجّا وجهست لذاته گویم مراد از واجب الوجود لذاته
موجودیست مستقل بذات خود ولواحق ماهیات چنین نباشد واما آنکه واجب لذاته مشارک واجب لغیره است
در معنی وجوب گوییم ممکن مباین اوست تقیید سلبی ومن میگویم مباین اوست بتعین ودان ثبوتیست
واما آنکه مشارک موجودات است در وجود گوییم این اقتضا مغایرت وجود کند مر ماهیت مخصوصه را
واما قایلیم بان ممکن مستلزم آنست که ماهیت علت وجود باشد بادوام هر دو دراین مبطل مقدمه دلیل است
واما آنکه مرکب گاه باشد که واجب باشد بوجوب جزء گوییم واجب لذاته ممتنع است که واجب شود بوجوب
غیره خواه جزو باشد آن غیر و خواه خارج ودیگر کلام عاید شود در هر دو جزو که واجب اند ولازم آید ترکب هر یک
از ایشان از اجزای غیر متناهی واما وجوهی که مقتضی افتقار باقیست بوفر دلیل اقوی از ذات چه موثر حال
البقا ممتنع است که از وی شی صادر شود پس صادر از آنکه از پیش حاصل بوده باشد لازم آید تحصیل حاصل الا تاثیر موثر
در حادث بوده باشد واما اجوبه مفصلا اما مذکورست در مطولات ومن میگویم اگر تحصیل حاصل ایجاد چیزی
میخواهی در زمان ثانی که حاصل بود در زمان اول چرا گفتی که این محال است واگر با این ایجاد چیزی حاصل
در زمان ثانی در عین آن زمان چرا گفتی که اینجا چنین است واما جواب از آن که باری تعالی عالم است
بعلم وقادر بقدرت دشوار است برهان پنجم اگر جسم قدیم باشد مقدم او اگر چنین گونه جسما باشد معلوم باشد
بضرورت چگونه جسما او همچنین است واگر غیر او باشد اگر تام باشد تسلسل شود واگر حادث باشد قدیم حادث
باشد معارضه کنند بانکه او حادث باشد چگونه حادث وجود حاصل است و عدم سابق پس ممکن باشد
جهل بعدم سابق یا علم بوجود لاحق و گونه قدیمان نفس وجود است و در این جدلیست ومن میگویم ضعف اصل و
جواب غافلست وقایلان بقدم حجت کنند بچند وجه اول آنکه جمیع ممکنات مستند اند بواجب
الوجود پس هر چیز که لابد باشد از ان در موثریت او اگر حاصل نباشد در ازل پس حدوث آن اگر متوقف
نباشد بر موثری ممکن را باید لاعن موثر واگر متوقف باشد کلام عاید شود در ان و تسلسل کرد و اگر حاصل
باشد اگر حصول اثر با آن واجب باشد لازم آید دوام این واگر حاصل باشد اگر حصول اثر با ان واجب
باشد لازم آید دوام این بدوام آن واگر واجب نباشد ممکن باشد حصول اثر از ان باری و عدم آن دیگر بار
و ترجیح یکی از ایشان بران دیگر اگر متوقف نباشد بر امری ممکن مترجح واگر متوقف باشد خلاف مفروض لازم
آید جواب گفته اند متکلمان بچند وجه اول آنکه عالم در ان وقت از ان جهت حادث شد که اراده
لذاته اقتضای تعلق کرد بایجاد عالم در ان وقت دوم آنکه اقتضا تعلق کرد بان در ان وقت
بسبب تعلق علم بان در ان سوم آنکه باشد که آنجا حکمتی خفی باشد که از برای ان حادث شد در ان
وقت چهارم آنکه ازلیت مانع است از احداث لاسبق پنجم آنکه ممکن نبود پیش از ان
وقت بعد از ان ممکن گشت در ان وقت ششم آنکه قادر ترجیح یکی از دو مقدور خود بران دیگر
بامرجحی چون هارب از سبع که او را دو طریق متساوی پیش آید و عطشان که دو قدح متساوی بیابد
گفته اند حاصل کلام اختیار آنست که هر چیز که لابد است از ان در ایجاد عالم حاصل نبود در ازل چه شرط

باشد لا مرجح له

او لا وقتی که در آن اراده تعلق گرفت بایجاد او در آن و ثانیا وقتی که علم متعلق شد باو در ان و ثالثا وقتی مشتمل بر حکمت
در ایجاد اقتضا ازل و خامسا وقتی که ممکن باشد در ان وسادسا ترجیح قادر مرجح چیزی ازیشان در ازل نیافته و ابطال کرده اند
این قسم را جواب مفصل از اول بدو وجه است اول آنکه ارادت او اگر صالح نباشد مر متعلق ایجاد عالم را
در سایر اوقات موجب بالذات باشد وقدم عالم لازم آید واگر صالح باشد ترجیح بعضی اوقات بتعلق اگر متوقف
نباشد بر مرجحی ممکن واقع باشد لا لمرجح واگر متوقف باشد کلام عاید شود در ان و تسلسل شود دوم اگر تعلق ارادت
او بایجاد آن که مشروط نباشد بوقت قدم مراد لازم آید واگر مشروط باشد بان در ان وقت حاضر باشد در ازل
والا کلام عاید شود در کیفیت احداث ان و تسلسل شود و از ثانی بدو وجه اول آنکه علم تابع معلوم است که تابع
ارادت است پس ممتنع باشد که ارادت تابع علم بود دوم آنکه تغیر معلوم محال است پس ممتنع باشد عقلا
ان در وقتی که دانست عدم حدوث او در ان و عدم احداث او در وقتی که دانست حدوث او در ان و این ایجاب
آن کند که او موجب لذاته باشد و از ثالث بدو وجه اول آنکه حدوث در وقتی ان مصلحت اگر لا لمرجح
باشد نفی صانع لازم آید واگر لمرجح باشد کلام عاید شود در ان که چرا پیش از ان و پس از ان احداث نکرد و تسلسل شود
و دیگر آن مصلحت که حاصل بود پیش از ان وقت لازم آید که عالم حادث شود پیش از آنکه حادث شد والا اگر واجب
باشد حدوث ان مصلحت در ان وقت جایز باشد در غیر آن مصلحت که چون او حادث شود لذاته دفع صانع لازم
آید واگر واجب نباشد کلام عاید شود در اختصاص آن وقت بان مصلحت و مفتقر شود بمخصصی دیگر و تسلسل لازم
آید دوم آنکه او عالم باشتمال آن وقت بران مصلحت اگر ترکش ممکن نباشد او را موجب بالذات باشد
واگر ممکن باشد فعل بر مرجحی متوقف گردد تسلسل لازم آید والا ممکن واقع شود لا لمرجح اگر گویی او با ارادت فعل اولی بکند
گویم نزد و بحث که جواب گوییم از این در مسئله خلق اعمال و از رابع بدو وجه اول آنکه معنی ازل اگر واجب باشد لذاته
زوال آن ممتنع باشد والا مستند شود بواجب لذاته و محذور لازم آید دوم آنکه ازل نفی محض است نابر محض
عبارتست از لا مسبوقیت بچیزی پس ممتنع باشد که مانع باشد از ایجاد و از خامس بدو وجه اول آنکه انقلاب
ممتنع لذاته ممکن محال است دوم آنکه ماهیت مختلف نمیشود و تصحیح قبول او وجود را شامل باشد اوقات را پس امکان
او مختص بوقتی دون وقتی نباشد و از سادس بدو وجه اول آنکه چون هر دو متساوی اند نسبت باو و وقوع احدی
از ایشان بی مرجح اتفاقی باشد محتمله در سایر حوادث این جایز باشد و نفی صانع لازم آید دوم آنکه چون متساوی
اند نسبت باو پس ترجیح احدی از ایشان اگر متوقف نشود بنوعی ترجیحی نزد وقوع آن نه با اتفاق او باشد بلا سببی بود
و نفی صانع لازم آید واگر متوقف شود تقسیم عاید شود در آنکه حاصل بود در ازل یا نه واما فعل مرجح حاصل ان
اعمیدانیم که ایشان را دلیلی حاصل شود با حد مترجح شود وجه دوم فلاسفه را آنکه کون واجب الوجود موثر است در عالم
بجز ذات ایشان است بجهت امکان تعقل ایشان بان با ذهول از بین معنی وجهت آنکه گونه موثر معلوم است
دون حقیقت وجهت آنکه موثریت نسبتی است میان ایشان پس متاخر باشد و مغایر وجهت آنکه مر ذات
حکم میکنیم بموثریت در وضع خبر محمول است وجهت آنکه صفت موثریت متجدد میشود بهم استمرار ذات اگر گوییم
آنکه موثریت نفس حصول اثر است گوییم پس چنین ممتنع شود تعلیل وجود اثر بانکه موثر تاثیر کرد در آن گونه موثر امری

ولا قبول له

سلبی نیست چه [illegible] نقیض قول ما است که لیس [illegible] وجودی اگر حادث باشد مفتقر شود بموثری و موثریت او را بتسلسل لازم آید
و اگر قدیم باشد و آن صفتی اضافی است که تحقق آن نتوان کرد الا با مضافین پس قدم هر دو لازم آید **وجه سیوم** آنکه اگر حادث
باشد پیش از حدوث ممکن بوده باشد بجهت امتناع وجود ممتنع و عدم واجب و امکان وجودیست چه آن نقیض امتناع است که عدمی
است بر ممتنع و آن [illegible] از کون القادر قادرا [illegible] چه ممکن اگر متمیز نشود از [illegible] که عاید باشد بآنکه قادر
در الحال الاول [illegible] ثابت ممکن و موصوف بوجود موجود باشد پس محل امکان موجود باشد و آن
هیولی است پس هر حادثی مسبوق باشد بهیولی و در حکمت ثابت شده است که هیولی با جسم است یا ملزوم جسمیت پس از قدم
هیولی قدم جسم لازم آید **وجه چهارم** آنکه [illegible] عدم [illegible] از وجود اوست و قبلیت نقیض عدم نیست چه عدم قبل و عدم بعد
است و قبل بعد نیست [illegible] بر ذات عدم و موجود و آن حرکت است پس [illegible] باشد قبلی [illegible] پس قبل کل
قبل قبلی باشد لا الی اول و آن زمان است و لازم آید از قدم زمان قدم حرکت چه زمان [illegible] حرکت است [illegible] قدم
جسم چه حرکت [illegible] **وجه پنجم** آنکه ایجاد [illegible] وجود [illegible] **بعبارتی دیگر**
علت وجود عالم وجود باری تعالی است و آن قدیم است پس قدم عالم لازم آید **وجه ششم** آنکه اگر باری تعالی [illegible]
عالم باشد فاعل باشد باختیار [illegible] ایجاد چیزی [illegible] ایجاد نسبت با او اولی باشد [illegible] بذات خویش
و کامل بغیر خود [illegible] ترجیح او [illegible] اگر گویی آن اولویت نسبت با او اولی باشد [illegible] بذات خویش و کامل
بغیر خود [illegible] ترجیح او [illegible] اگر گویی آن اولویت [illegible] در حق او [illegible] احسان
الی الغیر اگر اولی باشد [illegible] لذاته [illegible] جواب [illegible] گوییم که او
اولی [illegible] وجوب دوام واجب الوجود و دوام [illegible] دوام اول [illegible] حدوث [illegible] اگر [illegible]
الوجود دوام الفیض است و حدوث آثار او موقوف است بر حدوث استعدادات قوابل [illegible] حرکات فلکی [illegible]
کوکبی [illegible] حادثی مسبوق باشد بدیگری لا الی اول [illegible] حدوث [illegible] معین [illegible] سبب [illegible]
باشد کلام عاید شود در سبب حدوث آن [illegible] اسباب [illegible] غیر متناهی [illegible] محال است و اگر قدیم
باشد لازم نیاید از قدم موثر قدم اثر پس [illegible] کلیت عالم [illegible] اگر سبب [illegible] میخواهی حدوث
او دلالت بر حدوث سبب [illegible] یا بر حدوث او یا حدوث [illegible] شرایط [illegible]
شرایط و معدات غیر متناهی بر تعاقب جایز است نزد ایشان [illegible] جواب [illegible] آنست که [illegible] قدیم
عالم جسمانی لازم نیاید چه جایز است که در ازل [illegible] تصورات متعاقب [illegible] ازلی
معدات [illegible] شرط باشد [illegible] عالم جسمانی را [illegible] **وجه دوم** آنکه
صفتی ثبوتی نباید بر ذات [illegible] مفتقر باشد بموثر و موثریت [illegible] تسلسل شود [illegible] تسلسل
اینجا واقع [illegible] موثریت صفتی اضافیست که تعقل او متوقف است بر تعقل موثر و اثر [illegible] باشد
[illegible] موثریت [illegible] تسلسل است [illegible] جواب [illegible]
آنست که صفت اضافی که عارض شود چیزی را بنسبت با غیر آن متوقف باشد الا بر وجود [illegible]
چه تقدم صفتی اضافی است که عارض باشد چیزی را بنسبت با متاخر ازو و اگرچه [illegible] بسیار [illegible]

او و اگر این سبب فاعلی میخواهی از حدوث او لازم نیاید حدوث او باشد حدوث بعضی شرایط

موثریت اگر [illegible]

با امتناع حصول مقدم [illegible] و از سوم آنکه امکان وجودی نیست بچند وجه **اول** آنکه [illegible] از وجود او ممکن الوجود نیست
و امکان او قایم است باو بجهت امتناع قیام صفت شی بغیر او و قیام صفت وجودی بمعدوم محال **دوم** آنکه اتصاف شی بامکان سابق
است بر اتصاف او بوجود و ممتنع باشد اتصاف شی بصفتی موجود پیش از اتصاف آن شی بوجود **سیوم** آنکه اگر وجودی
باشد مشارک موجودات شود در وجود و ممتاز باشد [illegible] وجود او عین ماهیت او باشد و اتصاف ماهیت [illegible] بوجود اگر
واجب باشد مفتقر [illegible] واجب باشد لذاته و اگر ممکن باشد امکان او امکانی بود الی غیر النهایه و من میگویم این تسلسل [illegible]
چه امکان ماهیت اثری [illegible] ادراک امکان [illegible] باشد [illegible] قول در حدوث و حدوث حدوث [illegible] قدم
و قدم قدم و امثال ایشان **چهارم** آنکه [illegible] هیولی ممکن [illegible] هیولی نیست اگر گوئی قدیم ممکن است
گوئیم امکان [illegible] بجهت حادث [illegible] امکان [illegible] حدوث است [illegible] پس قیام امکان ممکن
مشروط باشد بوجود او در [illegible] و ثبوت آن مر ممکن را واجب بالذات است و شرط واجب بالذات [illegible]
باشد که واجب باشند بالذات پس ممکن بالذات واجب بالذات باشد و من میگویم ذات ممکن [illegible] باشد [illegible] صفت امکان
باشد [illegible] واجب وجود ممکن [illegible] مشروط باشد باین صفت و لازم نیاید که ممکن واجب بالذات باشد و [illegible]
[illegible] صفتی ثبوتی نیست بچند وجه **اول** آنکه صفت عدم است **دوم** آنکه اضافیست تعقل او [illegible]
[illegible] یا بعدیت [illegible] و قبل [illegible] بعد و من میگویم [illegible] رفت **سیوم** آنکه قدم عدم بوجود [illegible]
قدم [illegible] است [illegible] زمان نیست [illegible] محقق است [illegible] حادث [illegible] موجود است [illegible]
[illegible] توقف ترجیح قادر [illegible] **مسئله چهارم در آنکه [illegible]** و این مبنی است بر آنکه وجود [illegible]
است یا غیر آن مذهب ابو الحسن اشعری و ابو الحسین [illegible] آنست که وجود هر چیزی عین ماهیت اوست و [illegible]
بسیار از متکلمان و جمهور حکما آنست که غیر اوست [illegible] بچند وجه **اول** آنکه وجود مشترک است میان ماهیات
بچند وجه **اول** آنکه واسطه میان نقیضین نیست و این نیست الا [illegible] وجودی که مقابل نفی است [illegible] اگر [illegible]
[illegible] که واسطه نیست میان هر حقیقتی و سلب آن گوئیم حکم عقل از ثبوت معنی تصور میکند و از سلب معنی و حکم
[illegible] ایشان [illegible] بامری معین و من میگویم حکم عقل [illegible] هر ماهیتی معینه سلب [illegible] است
موقوف نیست بر تصور هیچ ماهیتی معینه [illegible] تصور [illegible] ماهیتی معینه است [illegible] مشترک فیه است
میان همه ماهیات معینه و دیگر وجودات [illegible] مختلف [illegible] مشترک [illegible] موجودات [illegible] خارجی
[illegible] وجودات مختلفه باشد [illegible] ماهیه معینه عارض است و مشترک فیه میان ماهیات معینه و [illegible]
[illegible] مشترک عارض است و مشترک فیه میان اشخاص [illegible] حکم عقل [illegible] میان آن خارجی
و سلب آن باشد **دوم** آنکه تقسیم وجود بواجب و ممکن صحیح است و مورد قسمت مشترک باشد میان القسمین و
من میگویم لازم نیاید که مشترک باشد میان ایشان [illegible] اشتراک معنوی بل اشتراک لفظی کافیست [illegible]
[illegible] گوییم [illegible] باشد [illegible] واجب باشد [illegible] کافی باشد [illegible] اشتراک
[illegible] که عارض هر وجودیست [illegible] وجود [illegible] میگوییم ماهیت یا واجب الوجود باشد یا ممکن
الوجود [illegible] مشترک [illegible] ماهیت است [illegible] **سیوم** آنکه [illegible] چون اعتقاد کنیم که شی موجود

و مضافان مع [illegible] [illegible]

است آن اعتقاد متغیر نشود و بتغیر اعتقاد آنکه جوهر است یا عرض و من میگویم اعتراض کرده شده برین وارد است **چهارم** آنکه قول ما
که الوجود غیر مشترک اقتضا آن کند که مشترک باشد الا معتقد شد یعنی اشتراک هر یکی از وجودات و من میگویم اشتراک
وجودات در امری عام کافی باشد در آن **وجه دوم** آنکه ماهیت ممکنه بشرط وجوب قابل عدم نیست و بعکس و ماهیت من حیث
هی هی قابل هر دو است پس ماهیت غیر وجود باشد و بعبارتی دیگر معنی کون الماهیة ممکنة آنست که صحت حکم باشد بر وی
بآنکه موجود است و بآنکه معدوم است و محکوم علیه واجب باشد تقرر او با محکوم بهما پس ماهیت ممکنه متقرر باشد خالی
الوجود والعدم و جود و فر ماهیت بود اگر گویی الحکم بر ماهیت بود اگر گویی الحکم بر ماهیت میکنیم در حال بآنکه او ممکن است
در استقبال بنا بر آنکه امکان ممکن را بجهت با ما نکال استقبال ثابت است نه باز مان حال گوییم پس ماهیتی که محکوم
باشد بآنکه معدوم خواهد شد در استقبال متقرر باشد با محکوم به اعنی کونها معدومة فی الاستقبال و این افادت
مغایرت وجود کند مر ماهیت را بجهت تقرر ماهیت در استقبال بی وجود و بجهت آنکه امکان عدم در استقبال حاصل
است و حصول استقبال و حصول استقبال در حال محالست پس ممتنع باشد در حال حصول امکان عدم در استقبال بلکه آن
امکان حاصل نشود الا در استقبال بل حال چه استقبال چو حاضر گشت حال شد و من میگویم معنی کون الماهیة ممکنة آنست
که هیچ امتناعی نیست در هر یکی از دو طرف آن بدلا عن الآخر و آن اقتضا امتناع ماهیت با عدم نکند **وجه سیوم**
ما تعقل ماهیت میکنیم مع الشک فی وجوده و معلوم غیر مشکوک فیه باشد بضرورت اگر گویند این وارد است در
وجود باری تعالی زیرا که ماهیت او با آنکه هر دو یکی است نزد فلاسفه و در نفس وجود با آنکه وجود او عین اوست و در شیء
لازم او ملزوم و اثر او موثر او و حال و محل او با آنکه این احوال امور ... بر غنی و فی التقبیل انگاه آنچه یاد کرده است
افادت آن میکند که وجود ذهنی غیر ماهیت است در جواب گوییم تشکیک در بدیهیات قدح نکند ازو ... و دیگر
وجود باری تعالی ... است بر حقیقت او و مراد از حصول وجود حصول اوست ماهیت را نه حصول وجودی دیگر او را ...
عین آنست که گفتیم و آن احوال امور ذهنی اند و وجود امری ذهنی نیست و الا شیء در خارج موجود نبودی با وجود
ذهنی ماهیت او بودی و لازم آمدی که هم معلوم بودی و هم مشکوک فیه و ماهیت گاه باشد که در احیان ...
عاری از وجود ذهنی و این افادت تغایر ایشان میکند و من میگویم بر اصل دلیل تصور ماهیت بیرون تصور وجود
ممنوع است و بیرون تصدیق بوجود او افادت تغایر ماهیت کند و کونها معدة او موجودة است و بر آنکه التشکیک فی
البدیهیات لا یقدح فیها کرده و بعض نوع آن باشد که مقدمه بدیهی است و بر آنکه این احوال امور ذهنی اند که
این احوال که نفس آن ذوات اند نقض تام شود و اگر مغایر باشند منع کرده و فرق نباشد میان آنکه ذهنی باشند
یا خارجی بل جواب منع آنست که ایشان نفس آن ذوات اند **وجه چهارم** آنکه قولنا السواد متصور و قولنا السواد
موجود قضیه مفیدست که مدعی آن را مطالبه حجت کنند و اگر وجود سواد نفس السواد بودی تصدیق نفس تصور بودی اگر گویی فرق
در لفظ است و نه در معنی گوییم پس مطلوب حجت لفظ باشد نه معنی و من میگویم تصور شیء غیر تصدیق است بر آن
خواه موضوع و محمول متحد باشند خواه مختلف چه قولنا السواد غیر قولنا است که السواد سواد و اگر چه صحت ... نفس خود
و از آن حجت گفته اند که قیام وجود با ماهیت اگر متوقف باشد بر وجود ماهیت تسلسل لازم آید یا توقف الشیء علی نفسه
و الا لازم آید قیام صفت ثبوتی بمعدوم و این مجوز قیام لون در محل کثافت است بمعدوم و این موجب شک است

وجود و جسام و جواب آن نیست که ماهیت چون بوجود موجود گشت وجود قائم باشد بموجود و این دانسته شد که
عکس گفت وجود عین ماهیت است لازم شود او را قطع کردن با انتفاء ماهیت عند العدم و آن کسانی که گفته اند غیر اوست
خلاف کردند در آنکه ممکن گردد تقرر ماهیت بدون وجود و آنکس که گفت ممکن است گفت المعدوم شیء و نزاع در معدوم
ممکن است نه ممتنع و اصحاب ما و ابو الحسین بصری از معتزله بر آنند که المعدوم لاشیء و لا ذات و الامامیه خلافا لاکثر شیوخ المعتزله
ما از وجوه است **اول** آنکه ماهیات متقرره در خارج متساوی اند در تقرر ایشان در خارج و متباین بخصوصیات ...
پس تقرر ایشان زاید باشد بر ماهیات ایشان و لا نعنی بالوجود الا ذلک و دیگر آنکه فرق میکنیم میان قولنا السواد ...
قولنا السواد متقرر فی الخارج و این افادت آن میکند که تقرر سواد در خارج غیر سواد است و من میگویم تقرر در خارج
اعم است از وجود نزد ما و خاص لازم عام نیست و اگر بوجود این بخواهی نزاع لفظی گردد **دوم** آنکه ذوات متقرره
در خارج یا متناهی اند و این باطل است وفاقا یا غیر متناهی و این نیز باطل است چه بعد از دخول چیزی از آن در وجود
اقل باشد از ما قبل آن و آنچه اقل از غیر خود بود متناهی باشد پس ذوات معدومه این زمان متناهی باشد و داخل از ایشان
در وجود متناهی است و مجموع متناهی با متناهی متساوی بود و من میگویم این ... در مراتب اعداد با عدم تناهی آن
سیوم آنکه ماهیات ممکن التقرر اند لذواتها چه اگر واجب التقرر باشد از عدم باشد و انتقال از سبق وجه چه ممکن است
ورث است پس آن ماهیات از آن ... که ماهیات اند مسبوق اند بغیر و هو المطلوب **چهارم** آنکه ماهیت ...
آنکه اشیا اند مقدور حق تعالی اند لقوله تعالی انه علی کل شیء قدیر و وقتی مقدور باشد که ممکن التقرر و الا لا ... باشد
و این اقتضای آن کند که ایشان مسبوق باشند بوجود باری تعالی و این اقتضای آن کند که در ازل نفی محض باشند و شیوخ
معتزله حجت گفته اند بچند وجه **اول** آنکه معدوم متمیز است و هر چه متمیز است ثابت است اما اول بجهت آنکه میدانیم که
آفتاب از مشرق طلوع کند و از مغرب طلوع نکند و ما قادریم بر حرکت یمنه و یسره و قادر نیستیم بر طیران و ملذات را دوست
میداریم و الام را کراهت و معدوم ممکن است ممتنع و قادر را امکان ایجاد ممکن است دون الممتنع با عدم این امور اگر گویی این
معدومات موجود اند در ذهن و از این جهت متمایز اند گوییم این معدومات موجود نیستند در ذهن و الا آنکس که تصور
نموس و افعالی کند یا بحری از زیبق و جبلی از زبرجد در ذهن او اینها حاصل شود بل موجود در ذهن او علم است با تعابیر
تمایز ایشان حینئذ در نفس و حقایق ایشان باشد و اما دوم بجهت آنکه متمیز متوقف است بر تقرر و تمیز و تقرر صفات
ماهیت است و تقرر صفت بدون تقرر موصوف محال است **دوم** آنکه ممکن آنست که صحیح علیه الوجود و العدم و معنی این ...
که ممتنع نیست بجای ماهیت و متقرره بطلان آن و خروج آن از آن که ماهیت باشد چه قولنا که الماهیة یمکن بطلانها فنقیضه
ماهیت ... باشد و آن از مفارقت محمول او موضوع آن پس لازم آید مفارقت بطلان ماهیت و خروج ماهیت از کونها ماهیة
و این محال است بل معنی آن امکان مقارنت عدم است مر ماهیت را و این مطلوبست **سیوم** آنکه امتناع وجود مقابل
اولیست امکان وجود و امتناع صفتی موجود نیست بجهت امتناع قیام موجود بنفی محض پس نقیض آن که امکان است
صفتی موجود باشد چه احد النقیضین بضرورت چنین باشد و ماهیت قبل از حدوث او ممکن است لذاته و الا لازم آید
حدوث واجب لذاته یا ممتنع لذاته و موصوف بصفت ثبوتی ثابت باشد و امکان شیء عبارتی از کون القادر قادرا
علیه ... سبق ... است ممکن را **چهارم** آنکه حدوث ماهیت لذاتها محال است و کذا الغیرها

واجب التقرر باشد لذواتها

ماهیة بودگر نماهم

چه ما بالغیر عدم آن از عدم غیر لازم آید پس اگر کون السواد سوادا بغیره بودی لازم آمدی که سواد سواد نبود فی حد ذاته عند عدم ذلک الغیر
این محالست چه گوییم که السواد لا یکون سوادا قضیه ایست پس لا بد باشد از مغایرة محمول از موضوع از برای لازم آید مغایرة
کونه سوادا و این محال است پس ماهیت قدیم باشد **پنجم** آنکه قوله تعالی و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا ابر ...
میکند چه معدوم را شیء گفته است و جواب ... آنست که ما تمیز میکنیم میان ممتنعات چون شریک الباری و جمع میان وجود
و عدم و حصول جسم واحد در آن واحد در دو مکان با آنکه امتناع محض اند به اتفاق و همچنین تمیز میکنیم میان مرکبات چون
بحری از زیبق و جبلی از یاقوت و امثال این عبارات ... موصوف به تألیف و الوان و شکل و ... نزد شما ثابت
در عدم ذوات جواهر و اعراض ... موصوف به اعراض و همچنین تمیز میکنیم میان نسب و اضافات چون حصول
این وجهم در این جزء در آن طلوع شمس ... از مشرق نه از مغرب با آنکه این نسب ثابت نیست نزد شما در عدم و
بجهت آنکه حصول شیء معدوم در مکان معدوم محال است بدیهة و همچنین تمیز میکنیم عدم را از وجود و نفی را از ثبوت
با آنکه هیچ یک ... مسمی عدم و نفی ... و شما ... ضرورت و همچنین تمیز میکنیم میان آنکه ماهیت معدومه ثابت است
در عدم و میان آنکه مسمی وجود ثابت است در عدم با آنکه مسمی وجود او در عدم ثبوتی نیست باتفاق و ضرورت و همچنین تمیز
میکنیم میان موثریت و متاثریت و فوقیت و تحتیت با امتناع ثبوت اینها در عدم باتفاق و دیگر تمیز مدلول علیه
بالعلم این قدر میخواهی از ان ثبوت در عدم لازم نیاید و دیگر ان امری دیگر میخواهی باید بر افادت مقصود ان الکاه ... ثابت
برهان بر عدم آن و ... که مدلول علیه است القدرت میگوییم نزد شما قادر را هیچ تاثیری در ماهیت نیست بل در جعل صفت
وجود است ... معدوم یا وجود باشد یا موصوفیت این و هیچ یک ازیشان در عدم ثابت نیست و این جوابست از ...
که مدلول علیه است بارادت و ... ایشان متعلق نشوند با ماهیت لامتناع التغیر علیها بل تعلق ... وجود
و عاید شود آنچه ... در متعلق قدرت و ... که مدلول علیه با امکان و امتناع است میگوییم امتیاز ...
اقتضاء آن میکند که ایشان ثابت باشند انجا تا ... باشد و از دوم ... امکان صفت ماهیت نباشد و امتناع ...
بل صفت وجود است و ان ثابت نیست در عدم و از سیوم در مسئله حدوث گفت و از چهارم منع امتناع حدوث ...
بغیر و ان دلیل که یاد کرد اقتضاء ان میکند که هیچ چیز بفاعل واقع نشود و این اقتضاء نفی صانع میکند و من میگوییم نقض ...
جهت فساد در دلیل میکند بل جواب او آنست که عند عدم الغیر سواد تا ... سواد الاسود باشد و از پنجم ... او ...
اطلاق اسم شیء میکند بر معدوم نه آنکه معدوم ذاتی باشد و حقیقی و قوله تعالی و الله علی کل شیء قدیر ... افادت ...
میکند ... و این افادت نفی ماهیت در ازل کند و آنچه افادت معنی کند اولی بود از آنچه افادت مجرد لفظ کند

مسئله پنجم در اثبات علم بصانع زعم بسیاری از مشایخ علم اصول آنست که علت حاجت موثر حدوث است
و بعضی ازیشان گفته حدوث شرط علت است یعنی بعضه شرط دیگر امکان است و تحقیق که بر ... ازیشان گفته که حدوث
شرط علت است و علت امکان است و حق آنست که علت امکان است و حدوث نه علت است و نه شطر آن و نه شرط آن
چه حدوث مسبوقیت وجود است بعدم که متأخر است از تأثیر تا در وجود که متأخر است از احتیاج آن ... که متأخر است
از علت احتیاج و شرطان و شطر آن یعنی جزو ان پس اگر علت احتیاج باشد یا شرط آن یا جزو آن لازم آید تأخر شیء از
نفس خود بچند مرتبه بعد از ان جمهور فلاسفه و معتزله دعوی کرده اند که موثر تاثیر میکند در ماهیت شریک در وجود ان ...

بعدم کونه سوادا هم

از وجود که متأخر است هم

... است چه وجود ماهیت پس ممتنع باشد وقوع آن موثر اگر گوییم واقع بود بر موصوفیت ماهیت است بوجود گوییم موصوفیت
ماهیت بوجود وجودی نیست و الا صحت ماهیت بودی پس موصوفیت ماهیت آن صفتی دیگر بودی و تسلسل لازم آمدی
میگوییم التزام این تسلسل میکنیم چه تسلسل است در امور موصوفیت ماهیت بوجود متأخر است از ...
... در حدوث ... این رفت **دوم** آنکه اگر وجودی بودی مساوی موجودات در وجود و مخالف ایشان با ماهیت پس
وجود او زاید باشد بر او و متسلسل شود و هر موجود واحد موجود واحد نباشد بلکه موجودات غیر متناهی باشد و ... گوییم الا ...
لازم آید که موجود واحد موجودات غیر متناهی باشد **سیوم** آنکه اگر وجودی زاید باشد او را ماهیتی ... پس ممتنع باشد
وقوع او بموثر و لازم آید که موثر را تاثیر در هیچ چیز نباشد اصلا بلکه حق آنست که موثر تاثیر میکند در ماهیت خاک ... تاثیر
میکند در وجود و جواب این دانستی چه آنکه استدلال بر وجود صانع یا بامکان است یا بحدوث یا در ذات یا در صفات
و این چهار طریق است **اول** استدلال است بامکان ذوات بر وجود واجب لذاته و این مبنی بر مقدمات است
اول آنکه هر ممکنی را موثریست چه نسبت قابل وجود و عدم با ایشان بسویه باشد چه اگر وجود اولی باشد ان ...
اولی بان مستغنی بود از موثر پس اولویت اگر قبول عدم نکند واجب باشد و اگر قبول کند امکان وجود ... باشد ...
عدم دیگر ... اولویت با وجود علی السویه پس ترجیح وجود بر عدم اگر متوقف نشود با انضمام قیدی با ان
ممکن مساوی واقع شده بلا مرجح و نزد ... که تو را ابطال کنیم اگر متوقف شود اولویت کافی نخواهد بود ... و ...
دیگر تقسیم مذکور در ان اولویت با ضمیمه عاید گردد ... با ایشان عدم قبول میکند یا نه و آنچه نسبت وجود و عدم با او علی السویه
است یکی ازیشان واقع شود بلا مرجح و از عقلا بعضی دعوی کرده اند که این بدیهیست و چنین است چه هر عاقلی چون ...
... شد شیء چیزی آن را علتی طلب کند و بعضی تنبیه بر آن میکنند و خوب ترین چیزی که در ان گفته اند آنست که ماهیت
... تنقض ... است پس اگر رجحان حاصل شود نقیضان جمع شوند و این ضعیف است چه حصول رجحان العلة متناقض ...
ماهیت مر ... را نیست و اقوی آنست که ممکن مساوی ... که وجود او ترجیح نشده است ممتنع باشد که یابد ...
رجحان سابق ممتنع باشد که محل آن وجود مسبوق بود و پس آن چیز دیگر است که از وجود آن وجود او لازم آید و ان ...
و من میگوییم اشتراط ترجیح سابق بر وجود ممنوع است و ترجیح مقارن نفی علیت وجود از او میکند و تقریر این مقدمه ...
قول فلاسفه آنست که عدم زمان پیش از وجود او محال است و همچنین بعد از وجود او چه قبلیت و بعدیت متحقق ...
... زمان پس ... زمان با عدم آن لازم آید و چون عدم زمان ممتنع شد میگوییم زمان ممکن است چه مرکب است از آنات
منقضی پس وجود او لذاته محال باشد و الا ... بودی و لا لذاته و لا لغیره محالست چه هرچه وجود او باتفاق است از
عدم او ممتنع نباشد پس وجود او بغیر واجب شود و از اینجا ظاهر شد که معبود در زمان اولیست به دلالت بر وجود واجب
... ممکن ... باشد که ان مراد باشد از آنچه پیغامبر علیه السلام فرمود که لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر ... میگویم
این بعد از تسلیم مقدمات دلالت میکند بر آنکه هر ممکنی او را موثری باشد چه شاید که افتقار را بموثر از برای امری ...
محض باشد اگر گوییم قولا تأثیر محال بچند وجه **اول** آنکه تأثیر موثر در اثر حال وجود الاثر ایجاد موجود است و حال
عدم ان اثری نیست چه عدم نفی محض است پس هیچ تأثیر نباشد و جهت آنکه در حال عدم باقیست بر عدم اصلی
پس ممتنع باشد استناد آن بموثر جواب **دوم** آنکه تأثیر موثر یا در ماهیت ممکن باشد یا در وجود آن یا در اتصاف ...

ماهیت آن معدوم دارد و اقسام باطل است بانچه در مسئله سالفه رفت سیوم آنکه تأثیر موثر عین ذات اثر نیست که
تعقل ایشان با یکدیگر دارد و جهت آنکه نسبتی است میان ایشان و نسبت متأخر متغایره و جهت آنکه ما وصف
ذات الا بآنکه موثر است و صفت غیر موصوف است و جهت آنکه ما تعلیل میکنیم وجود اثر را بموثریت ذات
ذات را که گوییم اثر را یافت از برای آنکه خدای تعالی ایجاد کرد و نه از آن گوییم از برای آنکه او موجود است و
نیست چه او نقیض لاموثریت است که عدم محض است و نقیض عدم ثبوت باشد و امری ثبوتی نیست و الا
جوهری باشد قائم بنفس خود و نسبت شی قائم باشد بنفس خود و دیگران جوهر را نسبتی نباشد و اگر موثر جوهر
دارد شده کلام عاید شود در آن نسبت و متسلسل شود و اگر صفتی باشد موثر را لکن به نفس خود موثر نیست تا غیر موثر در آن
زاید باشد بر آن و متسلسل شود با دو لاموثریه چهارم آنکه گرچه از وجود محوج است به موثر عدم محض و چون آن
چه جواز متعلق است به هر دو طرف وجود و عدم و ثانی باطل است از برای آنکه عدم نفی محض است پس فرض نباشد و
عدم علی شئ نباشد و اسناد آن به موثر پنجم گر امکان محوج باشد به موثر باقی مفتقر باشد بالجمله امکان لازم ماهیت
و ثانی باطل است لاستناع تحصیل الحاصل اگر گوی که تأثیر موثر در بقاء است نه در ذات گوییم ذات او از او
که نیست ممکن است حال البقاء و محوج لازم آید ششم آنکه موثر در صورت و در ان حاجت در محل قدم نیست چه اگر
که موقوف نباشد بر شرط حادث آن در این وقت دون ما قبل الامر باشد و اینجا ایجاب متعلق نکند از مرجح دیگر
باشد کلام عاید شود در آن و متسلسل شود و حادث چه لازم آید از آن تسلسل و حوادث ایجاب و مبانی که لا نهایه لها است و این ابطال
اثبات واجب الوجود کند هفتم آنکه جمله حوادث را وقت هیچ موثری نیست چه موثر در آن ممتنع است که
باشد چه موثر مغایر با اثر است و حادث داخل است در جمله حوادث و ممتنع است که قدیم باشد چه موثریت او را بنفس
نبود و پس حادث باشد و لازم آید که موثر در آن حادث باشد محذور تعلیل جمله حوادث بحادث عاید شود و دیگران موثریت
حادث اگر مفتقر شود به موثر مفتقر شود و لو تر شیه فیما موثری و در تسلسل لازم آید و ایشان بسط طریق اثبات صانع
اند و گوییم جواب از اول آنست که کمال ایجاد موجودی است که قبل الایجاد باشد نه ایجاد موجودی که مع الایجاد است
و از دوم آنکه او نفی حدوث چیزی میکند اصلا حادث با ماهیت اوست یا وجود او موصوف ماهیت بوجود اول
و الا لازم آید که گوییم که لا اسود را سواد کند و همچنین با تعیان و از سیوم آنکه او نفی آنکه گوید که چیزی در این ساعت حاصل
چه حصول او در این حین او نیست بجهت امکان تعقل او بی حصول او در آن و بجهت آنکه نسبتی است او را بان ساعت بجهت
آنکه حصول او در این ساعت ثابت نفی معقولات او نی نه و امری عدمی نیست چه آن نقیض لا حصول او است در آن
و لا حصول او در آن زاید باشد بر او و متسلسل شود و ما میگوییم تسلسلی که لازم است در اصل افتقار و تأثیری است بنا بر
و لازم از آن افتقار هر موثری به موثری و بطلان تسلسل در علل مبرهن است و لازم در نقض افتقار حصولیت حصول
آن مبرهن نیست و دیگر علل باطل است عند الحکما و در الثانی و جواب صحیح است که در مسئله حدوث از پیش رفت که تسلسلی
که لازم است در اصل در این نیست نه در موثرات و از چهارم آنکه علت عدم عدم علت وجود است و از پنجم آنکه ممکن
باقی مفتقر است به موثر بان معنی که افادت وجود میکند او اینجا بان معنی که دایم شود به دوام موثر و از ششم آنکه
موثر مثل آنحال مختار است پس اشکال مندفع شده و ما میگوییم اشکال پیش تا حال موجب منندفع است از برای آنکه

دومسئله حدوث دانستی و از هفتم آنکه موثریت نسبتی است که لا وجود لها فی الاعیان پس تجرد موثر لازم نیاید مقدمه
دوم ابطال دور گفته که اگر هر یکی از دو چیز موثر باشد در آن دیگر هر یکی از ایشان متقدم باشد بر آن دیگر لتقدم الموثر علی الاثر
و لازم آید تقدم هر یکی از ایشان بر نفس خود به دو مرتبه و این مبنی است بر تقدم ذاتی و او از آن تقدم زمانی نیست چه حرکت اصبع
متقدم نمیشود بر حرکت خاتم در زمان لما بینا قبل و بعد از این ذکر تقدم ذاتی کون المتقدم موثرا یخواهند پس معنی که العلة متقدمة علی
المعلول بالذات آن باشد که علت علت است و گرایان غیر این نخواهند ابد باشد و از افادت تصور ان نگاه اقامت برهان
بر آن و اولی آنست که گویند اگر هر یکی از ایشان علت آن دیگر باشد هر یکی از ایشان مفتقر باشد بان دیگر لافتقار المعلول
الی العلة پس هر یکی از ایشان مفتقر باشد بمفتقر بنفس او و مفتقر بمفتقر بچیزی و لازم آید افتقار هر یکی از ایشان بنفس خود
و ممتنع باشد افتقار شی بنفس خود چون نسبتی است که تعقل نتوان کرد الا میان دو کس و اقوی آنست که گویند که
مفتقر الیه و جهت نسبت با مفتقر و مفتقر ممکن است نسبت با مفتقر الیه و ممتنع باشد که واحد با اعتبار واحد واجب و ممکن
باشد و لازم نیاید با اضافات چه اضافات را وجودی نیست در اعیان و تغیر را نیز در اعیان باشد گوییم که لازم است ایشان
معلل است بوحدت سبب و ما میگوییم که افتقار را نفس الامر است امتناع حصول شی بی خواهی به دلیل امکان افتقار
هر یکی از ایشان باشد بان دیگر چون متضایفین و گرایان امتناع حصول کسی بی خواهی الا متأخر از غیر متقدم متکون متقدم لازم
و گرایان غیر این بخواهی او باشد از افادت تصور آن نگاه و اقامت برهان بر آن حق آنست که علت را نفس ثبوت
بر معلول غیر تقدم زمانی چه با ضرورت میدانیم که علت ما دام که تمام نشود در نفس خویش مستحیل باشد صدور اثر از آن و این معنی
است که صحیح قول است که وجه و افوجه که چه درست است که گویند وجدت حرکة الاصبع فوجدت حرکة الخاتم و عکس آن
درست نیست و در این معنی تعبیر میکنند یکبار به تقدم ذاتی و یکبار به افتقار مقدمه سیوم ابطال تسلسل و این مبنی است بر آن
حد وجود المعلول وجود علت واجب و دلیل بر این آنست که اگر چنین نباشد و وجود العلة معلول نباشد و حد وجود
المعلول ممتنع شده پس وجود معلول از برای وجود علت نبوده باشد اگر گویی که علت در حال وجود خود معدوم است در زمان
ثانی گوییم ایجاب علت معلول را اگر ممتنع وجود معلول باشد لازم آید وجود معلول در حال ایجاب علت او را و اگر غیر آن باشد
آن غیر در حال موجب آن معلول باشد در زمان ثانی پس ایجاب او را زاید باشد بر آن و کلام عاید شود در آن و متسلسل شود و ما میگوییم ایجاب
علت وجود معلول را ایجاب کونه موجبا له میکند و الا لازم آید آن تسلسل مذکور و ایجاب علت وجود معلول را حال
وجود العلة و بجهت آنکه با ضرورت میدانیم که ایجاب علت وجود معلول را غیر وجود معلول است بل جواب این آنست
که علت چون ایجاب کرد در حال وجود معلول را در حال معلول موجود نباشد حال ایجاب حال المعلول پس معلوم از برای ایجاب
علت او را بوده باشد و چون این دانستی بدانکه دلیل بر بطلان تسلسل وجوه است اول آنکه اگر اسباب متسلسل
شود الی غیر النهایه جمله مع باشد لما تقدم ان العلة مع المعلول پس آن مجموع ممکن بود لذاته بجهت افتقار او با حاد ممکنه ان
لذاته و احاد پس آن مجموع ممکن باشد بجهت وجوب احاد و به ممکنی بالذات موثری باشد مغایر مجموع ممکنات و احاد آن
واجب باشد لذاته و ما میگوییم این وقتی تمام شود که هر ممکنی بالذات بنفس خود و با اجزاء در آن موثری بود که
مغایر او و احاد او بود و رسیدن آنست منضبط با مبنی که دال است بر احتیاج ممکن بموثر پس هیچ طریق نیست الا وجوه دیگر
در آن دوم آنکه موثر در آن مجموع نفس او نیست چه ممتنع است آن و نه جزئی از اجزاء او چه موثر در کل موثر است در جزء وی

حدوث هم
در ساعت هم
در معلول هم

ازان پس آن فرد موثر باشد در نفس خود و موثر خود بل موجودی باشد خارج از جمیع ممکنات و واجب است لذاته و می‌گوییم وجه است
که موثر در کل موثر باشد در هر فردی از آن چه واجب مثلا چون اگر کند در ممکن مجموع ایشان حاصل شود و آن ممکن است
بجهت افتقار آن بجزو آن پس آن امر موثری باشد و ممتنع است که آن موثر موثر باشد در هر فردی از آن چه ممتنع است
که واجب اثر باشد **سیوم** آنکه فرض کنیم از آثار [illegible] الا الی غیر النهایه [illegible] ماعدا [illegible] تطبیق کنیم
الجملتین [illegible] لازم آید [illegible] ببینیم [illegible] جمیع مسببات [illegible] اول و آن
اگر ممکن باشد اول نباشد پس واجب باشد و چون مقدمات را دانستی میگوییم اگر در موجودات موجودی واجب لذاته
نباشد همه ممکن باشند و هر ممکنی را موثری است پس هر اثری از اثار موثر باشد در موثر قریب او یا بعید و در لازم آید [illegible]
و هر دو باطل اند پس در موجودات موجودی واجب لذاته باشد **طریق دوم** استدلال است بامکان صفات
[illegible] ماهیت جسم منقسم میشود بفلکی و عنصری و کثیف و لطیف و مقسم مشترک باشد میان اقسام و امتیاز [illegible]
در صفات جسم و درین مقام اجالی دقیق است که لایق مختصرات نباشد و چون متماثل شدند تمام ماهیت پس هرچه صحیح
باشد بر بعضی از آن از خرق و التیام و انقلاب شکل و سایر صفات صحیح شود بر ان دیگر چه قابلیت این صفات از لوازم
ماهیت است چه اگر از عوارض بودی قابلیت ماهیت مر قابلیت را عارض بودی و تسلسل لازم آمدی اگر گویی بجایز است
که تعین بعضی شرط باشد آن قابلیت را یا مانع باشد از آن گوییم آن تعین امری لازم ماهیت نیست و الا ممتنع شدی [illegible]
افراد و آن پس آن جایز الزوال باشد پس عارضی که تابع آنست نیز همچنان باشد پس ثابت شد که اتصاف هر جسمی بصفت [illegible]
ممکن است و این مقدمه عظیم النفع است در مبدا و معاد و چگونگی او در امر جلی است پس ترجیح اجسام مفتقر باشد بر مرجحی جسم
با شعور جسمانی دفعا للتسلسل پس اگر واجب گیریم کان مرجح واجب الوجود است باز گردیم بانچه از پیش رفت
طریق سیوم استدلال است بحدوث ذوات اجسام بحدوث آنها یا مسبوق و مجهول اول اثبات است بدو وجه **اول**
آنکه او ممکن الوجود و العدم است بجهت امتناع عدم واجب و وجود ممتنع و هر ممکنی را موثری است لاسیق اگر گویی جایز است
انقلاب معدوم در زمانی بواجب لذاته در زمانی دیگر چه حرض نزد شما جایز الوجود است در زمان اول و واجب العدم لذاته
در زمان ثانی چه بقا بر عرض ممتنع است و جوز این جایز باشد عکس این اعنی ضرورت وجود او بعد از عدم او و اجبالذاته
جایز است و آن ماهر بقاء او ممتنع است پس او واجب الوجود باشد در آن زمان که واجب العدم بعد از حادث شود
پس جایز باشد مثل آن در سایر حادث و عالم شرطا آنکه مسبوق باشد بعدم سبق زمانی ممتنع الحصول است در ازل لاسبق
پس حدوث امکان او بذات او باشد چه آنچه فاعل باشد ممتنع شود عند عدم الفاعل و این امکان حاصل است در
لایزال فاعل را ایجاد باید باید آنگاه آنچه یاد کرده است از دلیل بر آنکه هر حادثی ممکن است معارض بوجوه **اول**
وجود اگر عین ماهیت باشد امکان ممتنع شود و چه امکان وجود و عدم اقتضا مقارنت ایشان هر دو کند مر ماهیت
و مقارنت وجه [illegible] باشد که وجود غیر ماهیت نبود و اگر غیر باشد موصوف بامکان یا ماهیت باشد یا وجود یا موصوفیت
ماهیت بوجود و الکل باطل چه این اقتضا امکان کون السواد لاسوادا او الوجود لا وجودا او الموصوفیه لا موصوفه کند **دوم**
امکان شی وجودی نیست بانچه در جواب شبه فلاسفه در قدم اجسام گذشت و نه عدمی چه رافع امتناع است که عدم است
و رافع عدم ثبوت است **سیوم** معدوم اگر شی نباشد ممتنع شود و امکان وجود و عدم چه اقتضا تغیر شی کند چون موصوف

عدم باشد و گر شی باشد ممتنع باشد که امکان وصف ماهیت باشد لامتناع تغیرها و وصف وجود چه امکان
نزد این قایل ثبوتی است و آن ثابت است پیش حدوث گوییم مراد ما بامکان جواز امر شی است علی آن
علیه و جواز عدم امتزاره و این شبهات زایل شد چون این دانستی میگوییم جواز امرین اعنی امتزار و عدم آن محوج
هر یکی از ایشان است بمرجحی آنگاه چون خواهیم که اثبات کنیم که آن مرجح واجب است لذاته باز گردیم بانچه گذشت
دوم طریقه اکثر مشایخ متکلمات که هر محدثی را محدثی است بی توسط جواز بعد از ان بعضی از ایشان گفتند که
علم بآن ضروری است چه هر که بنای رفیع را بیند مضطر شود در علم آنکه از صانعی هست و هر کس که تجویز خلاف این میکند
او را مجنون شمارند و بعضی گفتند استدلالی است و ایشان اکثر شیوخ معتزله اند چون ابو علی و ابو هاشم استدلال
کرده‌اند که ما سوجد افعال خویشیم و احتیاج افعال ما بسبب حدوث است و این شامل است هر محدثی را و اعتراض بر این است
که لا نسلم که واحدی از ما محدث افعال خود است چه باشد که افعال ما نزد و اجد ما حادث شوند اتفاقا [illegible] بی موثری
بعکس متحالت این دلیل گویند پس منتج نشد آن دلیل از این قیاس آنگاه مسلم نداریم که علت حاجت حدوث است و قید
سبق مسلم نداریم که علت مطلق حدوث است یا حدوث افعال **طریق چهارم** استدلال است بحدوث صفات
و علما از انرا حصر کرده اند در دلایل آفاق یا دلایل انفس استدلالست بتکون انسان از نطفه و خدای تعالی آنرا
یاد کرده است در آیات بسیار و تقریر آن اینست که نطفه متشابه الاجزا است در صورت و شکل پس اگر متشابه الاجزا
باشد در حقیقت و تاثیر رحم و نسبت کواکب بآن علی السویه است که شکل باشد چون فاعل هر اقابل متشابه
متشابه اثر متشابه باشد لازم نیست فلاسفه گفته اند که شکل بسیط کره است و اگر مختلف الاجزا باشد بحقیقت چنانکه
اطبا گویند چه نزد ایشان بسبب حرارت شهوت بر بدن منفصل میشود از هر عضوی جزوی از منی مخالف در حقیقت و طبیعت
جزو دیگر و هر عضوی متولد میشود از جزو دیگر از مثل آن عضو پس مرکب باشد از ان بسایط پس واجب آن بودی
که انسان متولد شدی بر شکل کرده یا کرات که منضم باشند بعضی با بعضی و دیگر نطفه رطوبتی رقیق است که حفظ [illegible]
اجزا و نسبت بعضی با بعضی نمیکنند پس محال از قوای [illegible] که اسفل اند و حاصل اند با قلب [illegible] که ترتیب
انطباع نسبت واحد باقی ماند و چون چنین نبود دانستیم که آن خلق قادر حکیم است بعد از آن لابد باشد [illegible]
[illegible] آن [illegible] ملایکه و کواکب نیست از رجوع بر این مقدم [illegible] دلایل آفاق بعضی علوی است که راجع است باستدلال
از احوال افلاک و بعضی سفلی که راجع است باستدلال از احوال حیوان و نبات و معادن و استقصا درین مذکورست
در قرآن عظیم مشروع در کتاب اسرار التنزیل و بدانکه تحقیق درین فن کرده درین قطعه مذکور است بر ترتیب
[illegible] راند چه ترجمه کتاب آن است اما چون در بیان دلایل آفاق و انفس بیش از ین ذکر کرده شد مذکور
نبود بانکه آن دلایل مشتمل بود بر بیان حکمتهای باری تعالی غیر متناهی و بهره باشد در آفرینش اقاویل حکما نتایج
و نفوس سلیم سیما ملوک را انس انحکمتها بیشتر مناسب حال میداند که این کتاب بجهت [illegible] ملک اسلام سلطان
سلاطین [illegible] دام ملکه و عدله ساخته میشود شطری از آن دلایل در آخر این رساله ذکر کرده شود تا ملک اسلام را عزت
انضمام دولت اطلاع بر بیان حکمتها نیز حاصل گردد ان شاء الله و آن دلایل را بر دو قسم یاد کنیم اول عقلی دوم نقلی **فصل**
اول در استدلال بذات و صفات آسمان ها و ستاره

انفس

قسم اول از دلایل عقلی و آن در دو فصل یاد کنیم

کمال و حکمت حق تعالی دران چهار نوع است نوع اول سیر هر فلکی بمقداری معین است که
دران افلاک مرکوز چون نگین در انگشتری بل چون کره که در ابی فرو برند که قطر ان مساوی ثخن آب باشد و هر فلکی در سطحی دارند
و اجرام افلاک متشابه الاجزا است و هرچه بر احد المثلین روا بود بر مثل دیگر هم روا بود و بدین اختصاص هر فلکی بمقداری معین
از سیری و بعضی اجزا انکه محدب باشند و بعضی انکه مقعر و بعضی انکه مجوف باشند جهت جای ستاره و بعضی
بجهت مصمت هر یکی از برای حکمتی و مصلحتی جز تقدیر خالق علیم حکیم و قادری کریم رحیم نتواند بود و جهالت که
بشد چنانکه دانستی و این برهان در سورة النحل فرموده است انجا که خلق السموات والارض بالحق تعالی عما یشرکون
خلق بقدرت و معنی انچه گفته شد **نوع دوم** هر فلکی را دور بر دو نقطه معین بود که انرا قطب خوانند و دوره هر فلکی در
زمانی معین است چنانکه یک دور بیک ماه تمام کند و افتاب بیک سال و زهره و عطارد بیک سال و مریخ بدو سال و مشتری
بدوازده سال و زحل بسی سال و فلک هشتم در سی و شش هزار سال و فلک نهم در یک شبانروز و تعیین این نقطها از
برای قطبی و سیر هر فلکی بمقداری معین بر وفق حکمت و مصلحت جز بفضل صانعی قادر حکیم رحیم نتواند بود **سؤال**
فلک نهم که بزرگتر از فلک پائین است حرکت او چگونه سریعتر باشد **جواب** اگر سرعت و بطوء بسبب کوچکی و بزرگی بودی
بایستی که حرکت فلک نهم از همه افلاک بطیءتر از حرکت باقی افلاک بودی و چون چنین نیست چه حرکت
او اسرع حرکات است دانستیم که سرعت و بطوء حرکات افلاک بسبب کوچکی و بزرگی نیست بلکه بتقدیر عزیز علیم
است **نوع سیوم** هر کوکبی را ضوئی دیگر و لونی دیگر و جایی دیگر است اما اختلاف کواکب در ضوء روشن است
و اما اختلاف در الوان ظاهر است چه بر روی قمر کلفی میبینیم و لون عطارد بزردی میزند و لون زهره
سپید و مشرق است و لون مریخ سرخ و لون مشتری زرد و لون زحل بتاریکی میگراید و بعضی از علما گفته اند که بر
افتاب نقطه سیاه است مثل خالی و وقتی که در هوا غباری پدید آید چنانکه شعاع افتاب پوشیده شود ان خال را
باسانی توان دید و اما اختلاف شان در جای بجهت انکه بعضی بر منطقة البروج اند و بعضی نزدیک قطب و بعضی میان
این دو جای و چون فلک در حرکت آید همه بر دوایر متوازی منطقه حرکت کنند و انچه بر منطقه بود سریعتر بود از انچه
نزدیک قطب بجهت انکه در یک زمان دو مسافت مختلف بطول و قصر قطع میکند و این اختلافات
دلیل ظاهر و برهانی قاهر است بر وجود صانعی قادر حکیم قاهر و باین اشارت است که و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا
ما خلقت هذا باطلا **نوع چهارم** سرعت حرکت افتاب بحرکت فلک نهم بغایت است چه افتاب
دو ثلث بار چند زمین است ... گفته اند در خبر است که مصطفی علیه السلام از جبریل علیه السلام پرسید
که افتاب بزوال رسید گفت نه آری مصطفی علیه السلام فرمود این چه سخن باشد جبریل علیه السلام گفت از انگاه که
گفتم نه تا بدان گاه که گفتم آری افتاب پانصد ساله راه قطع کرده است و چون اجرام کواکب با این عظیمی در افلاک اند
پیداست که اسمان در عظم و غلظت قدری و نیستی ناشد پس بگشتن اجرام با این عظیمی در هوا برهانی ظاهر است بر کمال
قدرت و جلال و عظمت خلاق عالم و این ان ایت است که الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها و فایده
آنست که عمد اسمان نه انست که بچشم سر و بصارت بتوان دید بل عمد اسمان بچشم سر و بصیرت توان دید
قدرت آفریدگار است جل و علا و انکه افریدگار در قران مجید چند جای بر وجه ثنا فرموده در آفرینش افلاک

بالعجب

ما فیهن **اول** و بنینا فوقکم سبعا شدادا **دوم** و جعلنا السماء سقفا محفوظا یعنی از خلل **سوم** والسقف
المرفوع **چهارم** فارجع البصر هل ترى من فطور **پنجم** قد نرى تقلب وجهك في السماء **ششم** و يتفكرون في
خلق السموات والارض **هفتم** تبارك الذي جعل في السماء بروجا **هشتم** والشمس والقمر
والنجوم مسخرات بامره **نهم** لخلق السموات والارض اكبر من خلق الناس **دهم** وفي السماء رزقكم وما
توعدون **یازدهم** جعل الشمس ضياء والقمر نورا و امثال این ایات بسیار است و شرح هر یک لایق این
مختصر نباشد **فصل دوم در استدلال بانواع حکمت افرینش زمین و احوال ان بر هستی صانع علیم قدیر و ان ... نوع اول** است اول بر
زمین را ساکن افرید تا حرکت حیوانات باطل نگردد بیان این سخن است که اگر زمین متحرک بودی حرکت او
یا باستقامت بودی یا باستدارت نشاید که باستقامت باشد زیرا که این حرکت مستقیم یا بجهت
سفل باشد یا بجهت علو نشاید که بجهت سفل باشد چه اگر چنین بودی بایستی که چون حیوان از زمین بر
جستی هرگز بزمین نرسیدی زیرا که هر جسم که گرانتر بودی حرکت او بسفل تیزتر بودی و طلب الحجر کم برفع
اگر نرسد و نشاید که بجهت علو باشد چه اگر چنین بودی بایستی که اگر بالا جستی باز بس نیامدی اگر
سنگی بالقسر بر بالا انداختندی باز بس نیامدی زیرا که هر جسمی را که حرکت بقسر بود بعد از زوال قاسر حرکت
او بخلاف طبیعت نباشد بلکه بر وفق طبیعت باشد پس اگر جهان که در طبیعت باشد پس اگر جهان در طبیعت زمین
و اجزاء زمین ان بودی که حرکت کردی بجهت بالا بعد از زوال قاسر باز بس نیامدی و نشاید که حرکت زمین
بر سبیل استدارت باشد زیرا که اگر چنین بودی حرکت حیوان بجهت مضاد حرکت زمین ممکن نبودی
چه زمین و هوایی که بدو محیط است حرکت دادی بجهت خود و ان مانع شدی از حرکت حیوان بخلاف این جهت
و چون ظاهر شد که اگر زمین متحرک بودی حرکت حیوانات باطل شدی پس حکمت الهی اقتضا ان کرد که
زمین ساکن باشد تا این محذور لازم نیاید و باین معنی اشارت است انجا که فرموده جعل الارض قرارا و جای دیگر
فرموده جعل لكم الارض بساطا لتسلكوا منها سبلا فجاجا **نوع دوم** حق سبحانه و تعالی زمین را در صلابت چون سنگ
نیافرید تا در زمستان سرد باشد و در تابستان گرم و مصلحت زراعت و عمارت باطل ماند و در نرمی چون
آب نیافرید تا حیوانات بروی قرار گیرند و در وی هلاک نشوند بلکه میان غایت صلابت و غایت
رخاوت آفرید تا این چند مصلحت مرعی باشد و جوئیهای آب در وی روان کرد چنانکه فرموده
وجعل خلالها انهارا تا بسبب ان نبات حبوب و گیاهها و درختان شود و میوه که قوت حیوانات است بکمال
رسد و انسان که اشرف حیوانات است باقی ماند و بکمال رسد **نوع سیوم** آفرید در زمین کوهها و در
نهاد ان کوهها معدن آهن مکنون شد زیرا که در آهن منفعت بسیار است چه کار زراعت که قوت از آن است
و کار جامه که لباس از انست و کار خانه که مسکن در انست جز با آهن راست نمیشود و دفع مضرت دشمن بسلاح
توان کرد و سلطان سلاحها آهن است چنانکه فرموده و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس و انی
معادن و جواهر نفیس چون لعل و یاقوت و پیروزه و زمرد و جز ان در کوهها متولد شود و چشمهای آب در کوهها حاصل
میشود زیرا که آبهایی که در اجزاء زمین کامن است چون بسبب حرارت افتاب بخار گردد و اگر کوهی نبودی ان

بخارات متفرق شود واز آن آب حاصل نشود چون دیگ که بجوشد وسرش گشاده بود اما چون کوه باشد آن بخارات
در کوه مجتمع گردد چون دیگ که بجوشد وسرش نهاده باشد چه آن بخارات بر سر دیگ جمع میشود وقطره قطره فرو چکد
و زیست که هر جای که کوه نزدیکتر بود چشمهای آب بیشتر بود و هر جا که کوه بلند بود برف و باران بیشتر بود و جهت آنکه
کوهها بسبب بلندی سرد بود و هوا و ابر و تا باران باشد نیز و بخارات که از زمین متصاعد شود بسبب سردی کوهها
کثیف گردد و بسبیل برف یا باران شود و کثرت برف و باران سبب کثرت نبات و حیوانست که غذای انسان
از اینست و از منافع کوهها آنست که بدان راهها معلوم شود و دریاها از یکدیگر بدان جدا شود چنانچه فرموده وجعل بین البحرین
حاجزا عجب دوم حکمت حق سبحانه و تعالی چنین اقتضا کرد که ترکیب انسان از عالم سفلی باشد و همچنین ترکیب باقی
حیوانات و خاک در غایت یبوست است و آب در غایت رطوبت تا چون آب و خاک بهم آمیخته شود خشکی خاک
از رطوبت آب کم کند و رطوبت آب از خشکی خاک کم و هر دو باعتدال باز آیند و آب بواسطه خاک از سیلان باز ماند
و خاک بواسطه آب از تفریق باز ماند یکدیگر مجتمع شوند تا هم بسبب ترکیب و هم بسبب امتزاج صلاحیت تربیت بپذیرد و نقش و صورت
بدو تعلق گیرد و بدانکه حق سبحانه و تعالی تا بجنانع حکمتی که در زمین تعبیه کرده است در قرآن مجید بچند جای بر خلق
نهاده و بعضی از آن در اینجا مختصر یاد کرده شد و بعضی دیگر از قرآن مجید معلوم گشته و آیات بعضی از دلایل آسمان
و زمین و آنچه در میانست بر هستی آفریننده قدیم و صانع حکیم بر سبیل اختصار فصل سوم در بیان احوال آفتاب
و حکمتهای که حق تعالی در وی تعبیه کرده است و آن چهار نوع است نوع اول جای آفتاب بر فلک چهارم
آنکه از زمین در غایت بعد و در غایت قرب نباشد زیرا که چون در غایت بعد باشد بسبب قوت سردی
افسردگی شود و چون در غایت قرب باشد بسبب قوت حرارت سوختگی گردد و این هر دو مانع اند از تولد
و بقای حیوان پس حکمت حق سبحانه و تعالی اقتضاء آن کرد که در وسط باشد تا حرارت و برودت باعتدال بود و تولد
حیوان و بقای آن ممکن گردد و همچنین جرم او بقدری معین آمد که اگر عظیم تر بودی بسبب قوت حرارت سوختگی
شدی و اگر کوچکتر بودی بسبب قوت برودت افسردگی گشتی پس حق جل و علا جای او و قدر او بر وجه اعتدال
نهاد تا سبب مصلحت حیوان و غیره گردد نوع دوم شب سبب حصول ظلمت و برودت و رطوبت و سبب
مرگ انداموم حیوانات در شب مجموع شوند و از اینجاست که النوم اخو الموت باز چون وقت صبح در آمد و از نور
آفتاب ظهور یابد جمیع حیوانات در جنبش آیند و بدان ماند که آفتاب سبب حیوة ایشان شده و قوت حس و حرکت
حیوان بسبب ارتفاع آفتاب در زیادت باشد و چون وقت زوال در آید بسبب میل آفتاب بجانب مغرب
قوت حس و حرکت حیوان نقصان می پذیرد تا وقت غروب جمیع حیوانات با شیانها خود باز آیند و چندانکه
شفق که اثر نور آفتابست باقی باشد حیوانات بیدار باشند و چون شفق زایل گردد حیوانات در خواب شوند
پس معلوم شد که آفتاب سبب حیوتست و زوال او سبب مرگ و بدانکه حق تعالی در قرآن مجید نفخ صور
سه جای ذکر کرده است اول نفخ فزع ونفخ في الصور ففزع من في السموات ومن في الارض دوم نفخ صعق
یعنی افتادن ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض سیوم نفخ قیام ثم نفخ فیه اخرى
فاذا هم قیام ینظرون و نظر این بهر حال در طلوع و غروب آفتاب ظاهر است زیرا که چون آفتاب غروب

کند ترس بر خلق مستولی گردد و بشبانها خود باز گریزند چون حالت نفخ فزع و چون شفق نا پدید شود خلق در خواب
بیفتند چون حالت نفخ صعق و چون صبح در آید و آفتاب طلوع کند خلق از خواب برخیزند چون حالت نفخ قیام و هر که
درین سه حال تامل کند ادراک کمال قدرت و حکمت آفریدگار معلوم شود و کیفیت احوال روز قیامت بر او منکشف گردد
ان شاء الله تعالی نوع سیوم سیر روزانه آفتاب اگر از زمین تیز تر بودی برودت غالب شدی و اگر از زمین بطی تر بودی حرارت
غالب شدی چنانچه آفتاب در تابستان چون بجدی زمین بیشتر بماند حرارت بیشتر باشد و در زمستان کمتر بماند برودت
بیشتر پس حکمت آفریدگار جل جلاله و عم نواله چنین اقتضا کرد که حرکت سیر روزانه آفتاب بر این مقدار معین باشد تا اعتدال بر
جای بماند و این هم دلیل است که عدل که وسط طرفین افراط و تفریط است سبب نظام عالم است و نظام عالم فرع عدل
باقی ماند نوع چهارم منطقه فلک البروج که مدار آفتابست از منطقه فلک اعظم مایل شد و این دو دایره متقاطع شد
و هر دو دایره که متقاطع شده اند و هر دو دایره که متقاطع شوند از تقاطع ایشان دو نقطه حادث شود و این دو
نقطه درین صورت یکی اول حمل است و آنرا اعتدال ربیعی گویند و دوم اول میزان و آنرا اعتدال خریفی خوانند و دو نقطه که
غایت بعد بود میان منطقتین هم حادث شود و چون سر سرطان در شمال و سر جدی در جنوب و حکمت رب العزة جلت
قدرته و عمت نعمته اقتضاء این کرد تا در هر موضعی بسبب غایت بعد آفتاب و غایت قرب او و حالت متوسط میان هر دو
اختلاف ظاهر گردد تا در جمله مواضع غایت قرب بود حرارت زیاده شود و چون غایت بعد بود برودت
غالب شود و چون میان این هر دو موضع باشد اعتدال حاصل گردد و بدین سبب فصول اربعه پیدا شود و اگر این دو
منطقه یکی بودی اختلاف در قرب و بعد و میل آفتاب ظاهر نشدی بلکه در غایت قرب بودی سوختگی لازم
آمدی و اگر در غایت بعد بودی افسردگی و اگر در میان هر دو بودی اعتدال ظاهر شدی پس فصول اربعه در هر جای ظاهر
نشدی لاجرم حکمت و رحمت حق سبحانه و تعالی چنان اقتضا کرد که فصول اربعه در همه جای باشد تا منفعت فصول اربعه همه را
حاصل بود و سبحان من وسعت رحمته کل شیء دیگر سیر آفتاب چنانست که در سالی دور تمام می کند که اگر سریع تر یا
بطی تر بودی در حرارت و برودت و در فصول سنه تفاوت کردی و این نظام که موجود است نبودی پس
حکمت او اقتضا کرد که جای آفتاب و قدر او و سیر یک روزه و یک ساله او برین وجه که تقریر رفت و تقریر کنند تا اعتدال
حاصل و نظام عالم باقی ماند ذلک تقدیر العزیز العلیم و همچنین حکمت ربانی چنان اقتضا کرد که فصول که در پی یکدیگر اند
در وضع مخالف باشند چنانکه تابستان گرم و خشکست و زمستان سرد و تر و بهار که میان زمستان و تابستان است
گرم و تر تا در حرارت مناسب تابستان بود و در رطوبت مناسب زمستان و خریف که میان تابستان و زمستان است
سرد و خشک تا در برودت مناسب زمستان باشد و در یبوست مناسب تابستان و حکمت درین است که در
دو ضد اختلاف و انتقال نکنند و طبیعت متضرر نشود و تبارک الله رب العالمین و بدانکه در سیر آفتاب
حکمتهای فراوان است و شرح آن موجب تطویل و ملامت گردد لاجرم برین قدر اختصار کردیم فصل
چهارم در احوال ماه و حکمتهای که آفریدگار جل و علا در آن نهاده است و آن چهار نوع است
نوع اول آنست که خلق که زمان را چهار قسم کرده اند سال و ماه و روز و ساعت سال بدور آفتاب ظاهر گردد و چنانکه
از برجی برود تا باز بدان برج آید یک سال باشد و ماه بدور قمر ظاهر گردد چنانکه چون از آفتاب جدا شود رفته

منطقه

تا باز بمقارنت او آید یک ماه باشد و روز عبارت از یک روز آفتاب است طلوع و غروب اظهار کرده است چنانکه از وقت طلوع آفتاب
از مشرق تا باز آمدن بدان جای از غروب و مغرب تا باز آمدن بانجا یا از نصف النهار تا نصف النهار یک روز شود است
و در او از ان شب با روز باشد و ساعت بر دو قسم است یکی ساعات مستویه و آن مقدار پانزده جزء باشد از معدل النهار
که حاصل شود از قسمت هر یکی از قوس النهار و قوس اللیل بر پانزده لاجرم اجزاء آن مختلف نشود و همیشه پانزده باشد
اما عدد آن مختلف شود چه بحسب درازی روز و شب بیش شود و بحسب کوتاهی ایشان کم و دوم ساعات معوجه
و آن آن باشد که هر یک را از قوس النهار و قوس اللیل بدوازده قسم متساوی کنند هر قسمی ساعتی معوجه باشد لاجرم عدد آن
مختلف نشود و همیشه دوازده باشد اما اجزاء آن مختلف شود بدرازی روز و شب بیشتر و بکوتاهی کمتر و در
است که منجمان گویند که طول و قصر روز و شب بحسب عدد مستویه در اجزا معوده است و چون این مقدمه معلوم شد گوئیم
بسال و ماه مواقیت حج و عمره و غیره ظاهر شود چنانکه فرموده یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج و
جای دیگر فرموده که والشمس والقمر بحسبان و بساعات اوقات صلوات و غیره ظاهر گردد نوع دوم آفریدگار نور ماه را
زیادتی رطوبات کرده است چنانکه نور ماه زیادت میگردد رطوبات زیاده میشود و چندانکه نور ماه نقصان
می پذیرد رطوبات روی در نقصان می نهند و این معنی بتجربه معلوم شده است در جزر و مد دریا که جزر و مد
دو قسم است یکی بروز تعلق دارد و یکی بماه اما آن اول است که چون ماه بافق شرق رسد آغاز مد کند و آب دریا
زیادت میشود تا ماه بنصف النهار رسد و این غایت مد باشد و چون از آنجا بگذرد آغاز جزر کند و آب دریا کم میشود
تا ماه بافق غرب رسد و این غایت جزر بود و چون از آنجا بگذرد دیگر بار مد آغاز کند تا در نصف النهار و تحت الارض
مد بغایت رسد و از آنجا جزر آغاز کند و در افق شرق بنهایت رسد و اما آن دوم است که هر مدی که در پانزده
روز اول ماه بر بام کنند و بعد از آن اندک کند آب بجهد و اگر خاک در باز و ماهر کنند بچکاند و سبب آنست که سبب
تداخل رطوبات در نیمه اول ماه در اجزاء خاک تخلخلی در آن پدید آید و چون آن رطوبات از آن کم شود منافذ پدید آید
که سبب چکیدن آب گردد بخلاف نیمه آخر ماه باشد که از این تخلخل نباشد و این مسئله و جز آن
از آنجهت شروح گفت که از غرائب است و چون ماه سبب رطوبات اجسام است چرا نتواند بواسطه این
بر عالم مستولی نگردد نوع سیوم آنست که چون آفتاب غروب کند روشنائی شب از وی حاصل شود
چنانکه فرموده و جعل الشمس ضیاء والقمر نورا نوع چهارم اختلاف نور ماه گاهی هلال و گاهی بدر و گاهی محاق
و اختلاف اجزاء او بعضی روشن تر و بعضی تاریک تر و گاهی منخسف و گاهی کامل النور این همه دلیل است بر آنکه او را
مدبری صانع حکیم قادر رحیم باید

فصل پنجم در بیان حکمت شروق و غروب کواکب و دلالت آن بر حسن قدرت آفریدگار

بدانکه شروق و غروب را چند جای در قرآن مجید ذکر فرموده است جای
رب المشرق والمغرب و جای دیگر رب المشرقین ورب المغربین و جای دیگر رب المشارق والمغارب و دیگر بدانکه
هر کوکبی را از ثوابت شروق و غروبی و مشرق و مغربی معین است که با لمدار بسیار زمان متغیر نشود و اما کواکب
سیاره را شروق و غروب و مشرق و مغرب مختلف است مثلا آفتاب چون در غایت ارتفاع بود در
اول حمل و چون در این دو نقطه بود مشرق و مغرب او آن دو نقطه باشد از افق که این دو نقطه از آنجا طلوع کند

و غروب و ما بین ایشان مشارق و مغارب و بکثرت بحسب هر برجی بل درجه و چون این مقدمه معلوم شد آنجا که فرموده
رب المشرق والمغرب لفظ واحد اشارت بجهت شروق و غروب و آنجا که فرموده رب المشرقین ورب المغربین
لفظ تثنیه اشارت بمشرق صیف و شتا و بمغرب ایشان که مطلع راس سرطان و جدی و مغرب ایشان
است و آنجا که رب المشارق والمغارب فرموده لفظ جمع اشارت بجمیع مواضع شروق و غروب و آن خود
چنانکه معلوم شد و تفاوتی که میان مشرقین و مغربین افتد و حکمت در اختلاف شروق و غروب آفتاب
معلوم شد و اما از آن دیگر کواکب بجهت تطویل یاد نمی کنیم تا موجب ملالت نگردد و لیکن از وجه عموم شروق و
غروب در بیان نوع از حکمت یاد کنیم نوع اول کواکب در وقت طلوع نورانی تر باشد که در وقت غروب
و در وقت طلوع بزرگتر نماید از آنچه در وسط السما باشد و وسط السما با نزدیکتر است از افق بدو وجه
اول آنکه هر نقطه که داخل دایره باشد غیر مرکز و خطوط از آنجا بمحیط کشند اطول آن باشد که بمرکز بگذرد و اقصر
تمام قطر پس خطی که از قدم ما بیرون برییم بمرکز عالم و از آنجا بسمت رجل اطول خطوطی باشد که از قدم ما باسمان کشند
و اقصر آن خطوط تمام قطر باشد اعنی خطی که از قدم ما بسمت سر ما رود و میان این خط از خطی که از قدم ما بافق رود کوتاه
تر باشد و هو المطلوب دوم آنکه فرض کنیم دو خط که از مرکز عالم بیرون آید یکی بسمت سر ما و یکی بافق و دیگر
که آن هر دو مساوی افتد زیرا که از مرکز بمحیط رفته اند اگر از قدم ما خطی بافق کشند مثلثی پیدا آید از این خط
و از نصف قطر زمین و از خط دوم که از مرکز بافق رفته بود و ضلع آنکه هر دو ضلع مثلث بزرگتر اند از ثالث پس
نصف قطر زمین با خطی که از قدم با افق رفته است بزرگتر باشد از خط دوم پس از خط اول که از مرکز بسمت سر رفته
بود و چون نصف قطر که مشترک است میان هر دو بینداریم ماند خطی که از قدم ما بسمت الرأس رفته بود کوتاه تر از
خطی که از قدم ما بافق رفته است و هو المراد و چون معلوم شد که کوکب در وسط السما با نزدیکتر است از آنچه در افق
و نقیض بعید و قریب آنست که نزدیکتر را بزرگتر بینند و دورتر را کوچکتر و در این معنی اینجا بعکس است پس این دلیل
طالع باشد بر آنکه این قدرت قادر حکیم و تعالی کریست سوال اگر سائلی گوید که جسم چون در رطوبت
باشد بزرگتر نماید چون دانه انگور در آب و وقت طلوع بخارات بسیاری باشد لاجرم کوچکتر نماید جواب
آنست که چون در رطوبت باشد مرئی چنین باشد اما چون رطوبت حائل باشد میان رائی و مرئی باید که کوچکتر
نماید پس بایستی که آفتاب وقت طلوع کوچکتر نمودی و چون بعکس آنست دلیل باشد بر کمال قدرت و حکمت آفریدگار
جلت قدرته نوع دوم ظهور صبح کاذب و این از جمله حکمتهای آفریدگار است زیرا که صبح کاذب مستطیل است
و بعد از آن منمحی میشود و اگر سبب قرب آفتاب بودی بطلوع و آن روشنی اثر نور آفتاب بودی بایستی
که نور او ساعة فساعة زیادت شدی همچون صبح صادق مستطیر زیرا که نسبت اجزاء افق با نور آفتاب یکسان است
و چون بعکس است معلوم میشود که آن جز محض قدرت و ارادت بی علت فالق الاصباح نیست و دیگر آنکه
در صبح کاذب سر فالق الاصباح ظاهر شود و در صبح صادق سر عبودیت اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل وقرآن
الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا پیدا آید نوع سیوم آنست که طلوع کواکب بر زادن نشان است و غروب
نشان مردن و از نیست که وقت زادن آدمی آن درجه که طالع باشد دلیل کند بر احوال مولود و دیگر آنکه

اختلاف احوال کواکب و طلوع و غروب بسیار است اما پنج حالت از آن مضبوط است **اول** چون کوکب طلوع کند بسبب
ساعت ارتفاع در زیادت شود و در آن بحالت آدمی میماند که در نشو و نما باشد **دوم** چون کوکب بوسط السما رسید همچنان
در توقف بماند و اگرچه بحقیقت نباشد و در آن بحالت آدمی در سن وقوف ماند و اگرچه بحقیقت وقوف نبود زیرا که حرارت
غریزی پیوسته در تجفیف رطوبات غریزی بکار است **سیوم** چون کوکب از وسط السما روی بجهت غروب آرد
تو وقت نماز دیگر در نقصان شود اما اثر نقصان ظاهر نشود و در این بحالت کهولت آدمی ماند **چهارم** چون کوکب بنزدیک
افق غرب رسید همچو لرزانی ماند که بر افق افتاده باشد و در آن بحالت شیخوخت آدمی و حالت مرگ ماند که از آن نزدیک
افتد **پنجم** چون غروب کند مطلقا از آن کوکب باقی نماند و در این تمام نماز خفتن باشد و این بحالت مرگ
آدمی ماند که بمیرد و از او بجز نام چیزی باقی نماند و حق سبحانه و تعالی در این پنج وقت نماز واجب کرد زیرا که چون
هر وقتی از این اوقات اثری عجب در عالم افلاک و عالم خاک ظاهر میگردد و لایق آنست که در این اوقات بنده
دل خود را بمعرفت حق و زبان خود را بذکر و ثنا او و اعضا و جوارح خود را بعبودیت او مزین گرداند تا عبودیت
با معرفت حق و معرفت کمال حکمت و قدرت او مضاف گردد تا بنده مستوجب خدمت شود **فصل ششم در**
اختلاف لیل و نهار و کیفیت استدلال بدان بر وجود صانع قدیر و حکیم و بصیر چنانکه فرموده که ان فی اختلاف اللیل والنهار
و حق تعالی فرموده که ان فی خلق السموات والارض و ما این ترتیب بر ترتیب قرآن مجید چهار وجه اول آیات خلق
السموات دوم خلق الارض سیوم اختلاف اللیل والنهار و بدانکه اختلاف اللیل والنهار را سه وجه است
اول شب و روز ضد اند چون روز درآید بر شب مستولی گردد و او را مقهور گرداند و باز شب
مقهور شده درآید و قاهر گردد و روز را مقهور کند **وجه دوم** آنست که از اول تابستان تا اول زمستان
روز کم میشود و شب زیادت میگردد و از اول زمستان تا اول تابستان روز زیادت میشود و شب
کم میگردد و حکمت در این آنست تا بسبب کوتاهی روز گرمی کم گردد تا باعتدال باز آید و بسبب درازی روز
سردی کم میگردد تا بحد اعتدال باز آید **وجه سیوم** آنست که زمین کری است پس در وقتی معین جائی را بامداد
بود و هم در آن وقت جای دیگر چاشت بود و جای دیگر نماز پیشین و جای دیگر نماز شام و اگر کسی خواهد که این معنی را
تحقیق کند از حال خسوف تحقیق تواند کرد زیرا که خسوف در وقتی معین باشد چون از اهل چین پرسند که اول
خسوف کی بود گویند نماز خفتن و اگر از اهل خراسان پرسند گویند نیم شب و اگر از اهل اندلس پرسند گویند بامداد
و بدانکه در اختلاف شب و روز حکمتها بسیار است و ما بعضی را از آن یاد کنیم **اول** آنست که تا بروز
مردم بکسب و معاش مشغول شوند و در شب راحت و سکون یابند چه اگر پیوسته در حرکت بودندی قوتهای ایشان
ضعیف شدی و بهلاک انجامیدی لیکن حکمت و رحمت باری عز شانه چنان اقتضا کرد که وقتی حرکت باشد و وقتی سکون
و وقتی خفتن و وقتی بیداری تا اعتدال حاصل شود و مصالح خلق بکمال رسد **دوم** آنست که اگر همه وقت روز
بودی آفتاب بیکجای واقف بودی پس آنجا که سامت آن بودی باندک مدتی سوخته بودی و آنجا که
از آن دور بودی یا نبودی فسرده بودی و بر هر دو تقدیر حیات باطل شدی **سیوم** شب و روز ضد
و هر ضدی سبب نقصان حال ضد دیگر باشد اما حق سبحانه و تعالی بحکمت چنان تقدیر کرد که گاهی شب و گاهی روز

بکمال هر یکی از آن ودیعت نهاد چه روشن شد که اگر دایما روز بودی خواب نبودی یا کم بودی و قوی ضعیف شدی
و اگر دایما شب بودی سردی غلبه کردی بر همه مستولی گشتی و جهان خراب شدی و بدانکه اختلاف لیل و نهار چنانکه بتمثیل
بر قدرت آفریدگار دلیل است بر بعث و حشر و نشر زیرا که خفتن بمرگ ماند و بیداری بزندگی چنانکه فرموده
الله الذی یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها و چون بشب میخسپیم و بامداد بر میخیزیم چه عجب
از قدرت حق عز و علا اگر بمیریم و باز زنده شویم **فصل هفتم در استدلال بکیفیت احوال بروج بر حکمت**
آفریدگار و این معنی در قرآن مجید بجای فرموده است که تبارک الذی جعل فی السماء بروجا و بدانکه آفریدگار جهان
تقدیر کرد که منطقه فلک البروج که مدار آفتاب است از منطقه فلک اعظم مایل افتاد و تقاطع در دو نقطه و بضرورت میان
این دو نقطه دو نقطه دیگر باشد که غایت بعد منطقه البروج از منطقه فلک اعظم آنجا باشد و بدین طریق منطقه فلک البروج
چهار قسم متساوی منقسم شد یکی از اول حمل تا اول سرطان که حمل و ثور و جوزاست و چون آفتاب در این ربع بود زمان
بهار باشد دوم از اول سرطان تا اول میزان که سرطان و اسد و سنبله است و چون آفتاب در این ربع بود تابستان
باشد سیوم از اول میزان تا اول جدی که میزان و عقرب و قوس است و چون آفتاب در این ربع بود پائیز باشد
چهارم از اول جدی تا اول حمل که جدی و دلو و حوت است و چون آفتاب در این ربع بود زمستان باشد
و قسمت هر ربعی بر سه قسم مناسب افتاد چه هر فصلی را ابتدا و منتهی و وسط لازم باشد پس منطقه فلک البروج با این
دوازده قسم متساوی که هر یکی را برجی خوانند منقسم شد اما تقسیم بروج که در آیات مذکور است و بدانکه در این
بروج حکمتها بسیار است و ما بعضی از آن یاد کنیم اول آنکه آفریدگار عالم جل جلاله این دوازده برج را در حرارت
و برودت چنان آفرید که یکی گرم باشد و یکی سرد چه حمل گرم است و ثور سرد و هم برین ترتیب تا آخر و در رطوبت
و یبوست چنان آفرید که دو خشک باشد و دو تر چنانکه حمل و ثور خشک اند و جوزا و سرطان تر و هم برین نسق تا تمام
حکمت در این ترتیب عجیب و ترکیب غریب آنست که حرارت و برودت دو کیفیت فاعله اند یعنی اثر کننده و
رطوبت و یبوست دو کیفیت منفعل یعنی اثر پذیرنده پس اگر دو برج متصل گرم یا سرد بودندی چون آفتاب در آن
دو برج گرم آمدی تاثیرش بقوت بودی و اگر در آن سرد آمدی تاثیرش ضعیف بودی اما چون یکی سرد و یکی گرم باشد
اعتدال حاصل آید و اما رطوبت و یبوست بسبب آنکه دو کیفیت منفعله اند اگر یکی غالب شود پیوسته بودی تاثیرش نبودی
ضعیف بودی پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که دو در رطوبت یا در یبوست هم پیوسته باشند تا تاثیر اعتدال یابد و از ترتیب
بروج در حرارت و برودت که یکی گرم و یکی سرد و در یبوست و رطوبت که دو خشک و دو تر معلوم شود که حمل آتشی
باشد و ثور خاکی و جوزا هوائی و سرطان آبی و همچنین باقی برین قیاس پس در ترتیب عناصر بر خلاف این ترتیب است
زیرا که اول آتش است و دوم هوا و سیوم آب و چهارم خاک و این ترتیب در بدن آدمی بخلاف این هر دو آمد زیرا که
استخوان کاسه سر که مانند خاک است بالاست و دل که مانند آتش است نشیب و نفس که هواست و آب دهن در میان
معلوم شود که این اختلافات که در این ترتیبات است از نفس طبیعت نیست بلکه بتدبیر مدبری علیم و تقدیر مقدری حکیم
است تعالی جده و عظمت قدرته **فصل هشتم در استدلال بحکمت باری در کواکب بر هستی آفریدگار**
باری عز شانه و عم برهانه در قرآن مجید حکمت ستارگان را چند نوع یاد کرده است **نوع اول** انا زینا السماء الدنیا بمصابیح

وجای دیگر بزینة الکواکب و در این هر دو آیت اشارت است که ستاره از کواکب ثوابت و سیارات زینت تمام حاصل است و جای دیگر
اشارت است چون ستارها زیر زمین باشند در روشنائی از ایشان بروی زمین ظاهر گردد تا مردم را در شب آمدن و رفتن آسان
باشد و سبب حرارت مصالح بجود منوط گشته شود **نوع دوم** و بالنجم هم یهتدون یعنی در دریاها و بیابانها که هیچ نباشد
استدلال کنند و به ایشان راه یابند و قبله را و جهت کعبه را بدان بشناسند **نوع سیوم** حکمت اتصالات ثوابت
و سیارات که بعضی آیات دلالت بران میکند چنانچه مثلا چون بعضی از ثوابت یا سیارات جمع شوند احوال فصول در
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست مختلف گردد و خدای را در آفرینش در عالم علوی حکمتها بسیار است و ما برین قدر
اختصار کردیم تا موجب ملالت نگردد **فصل چهارم در کیفیت ترتیب و سکون عناصر و استدلال از آن بهستی
آفریدگار قدیر و مدبر حکیم** بدانکه رب العزت چون آفرینش آسمانها تمام کرد و ایشان را در حرکت آورد و بسبب حرکت
ایشان حرارت سفلی پدید آمد و لازم شد که آن جسم که از فلک در غایت نزدیکی بود در غایت گرمی و لطافت باشد و آن
آتش است و آنچه از فلک در غایت دوری بود در غایت سردی و کثافت باشد و آن خاک است و آنچه به آتش
نزدیکتر بود و آن هواست لطافت آن بیش از آن بود که لطافت آنچه بخاک نزدیکتر بود و آن آب است
برین ترتیب موجود شدند آتش خفیف مطلق هوا خفیف مضاف خاک ثقیل مطلق آب ثقیل مضاف و این عناصر
مرکبات ساختند که در عالم سفلی کاین شوند و حکمت در آفرینش خاک بسیار است و از جمله آنست که مرکب
آن نباتی حاصل شود و دیگر جمادات که مرکب را حادث شود نگاه دارد و حکمت در آفرینش آب بسیار است و از
جمله آنست که بواسطه آن جسم خاکی نرم پدید آید و جهاتی که باید بآسانی حاصل آید و شکلهای مختلف را زود
قبول کند و لکن آنچه قبول کند نگاه دارد و آب شکلها را زود قبول کند و لکن نگاه ندارد اما چون آب با خاک
جمع شود آن مرکب شکلها را سهل قبول کند و نگاه دارد و از برکت آب خاک را از جریان و روانه شدن و حکمت
هوا بسیار است و از جمله آنست که آب و خاک ثقیل اند چون هوا بدیشان آمیخته شود در آن مرکب سبکی پدید
آید و بر داشته شود و کثافتش کم گردد و اما آتش حکمتها در آن بسیار است و از جمله آنست که مرکب را
لطیف کند و نضج گرداند و در اندرون مرکب غوص کند و هوا را با خود ببرد و استقلالی بیشتر پدید آید و
برودت آب و خاک را بشکند و از طبیعت عنصری بطبیعت مزاجی باز آرد و بدانکه طبیعت آتش حار یابس است
و از آن هوا حار رطب و از آن آب بارد رطب و از آن خاک بارد یابس این چهار کیفیت در این چهار جسم
تعبیه کرد تا این چهار با یکدیگر آمیخته شوند حرارت این دو برودت آن دو را بشکند و برودت آن دو حرارت
این دو را بشکند و همچنین یبوست این دو رطوبت آن دو را بشکند و رطوبت آن دو یبوست آن دو را
بشکند تا اعتدال حاصل شود و کیفیتی متشابه در همه پیدا آید تا بتدریج شایسته آن شود که از وی آثار نفس
نباتی یا حیوانی یا انسانی پدید آید **فصل پنجم در کیفیت استدلال از احوال انسان بر هستی آفریدگار
حکیم رحیم** و آن انواع است **نوع اول** در استدلال بکیفیت آفرینش انسان ابتدا و این معنی
در قرآن مجید بسیار ذکر فرموده است جای فرموده انا خلقناهم من طین لازب و جای دیگر فرموده انا خلقنا
الانسان من نطفة امشاج و جای دیگر فرموده که خلق الانسان من علق **سؤال** اگر کسی گوید که در میان این

وخاک شکلها را زود قبول کند
و آب خاک را هم

آیت نوعی از تناقض می نماید زیرا که لفظ من از بهر ابتدا غایت بود پس اگر ابتدا خلق آدمی از طین در کل است ابتدا
آن از نطفه و علقه نباشد و اگر از علقه است از طین و نطفه نباشد و اگر از نطفه است از طین و علقه نباشد **جواب**
بدانکه نطفه از اخلاط اربعه حاصل میشود که در بدن جدرست و آن اخلاط خون است و بلغم و صفرا و سودا و این اخلاط
از غذا حاصل می آید و غذا آدمی یا نبات است یا حیوان و انتها حیوان بنبات باز آید و نبات از عناصر اربعه حاصل
میشود پس معلوم شد که مبدأ خلق انسان و باقی حیوانات بحقیقت از گل است و آیت اول اشارت باین مبدأ است لکن
معلومست که تا نطفه نگردد ماده انسان منعقد حاصل نمیشود پس نطفه مبدأ ماده انسان است بعید و آیت دوم اشارت
باین مبدأ و اما آیت سیوم بدانکه تا آنگاه که نطفه در رحم حاصل شود تا آنگاه که خلقت آدمی پذیرد چندین طور از خلق و
آفرینش بروی متجدد میشود چنانکه در جای دیگر فرموده ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا
العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر و هر یکی ازین حالات خلق توان خواند پس بدان که یکی ازین مبدا خلق انسان بجهة
ور نجاست کرد حق تعالی خلق آدم علیه السلام بچندین نوع یاد فرموده است جای فرموده که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم
خلقه من تراب و ابلیس لعین گفت من از آدم بهترم زیرا که اصل او از خاک است و اصل من از آتش بهتر از خاک
است از بهر آنکه آتش مشرق نورانی است و علوی و لطیف و خاک ظلمانی است و سفلی و کثیف و بدانکه علما
چندین دلیل گفته اند بر آنکه خاک بهتر از آتش است **اول** خاک متواضع است و آتش متکبر لاجرم آدم چون
از خاک بود تواضع کرد و گفت ربنا ظلمنا انفسنا و ابلیس چون از آتش بود و تکبر کرد و گفت انا خیر منه
دوم خاک عیب پوشیده است و آتش فضیحت کننده **سیوم** خاک آتش را میراند و آتش در خاک اثر
نکند **چهارم** خاک امین است هر چه بوی بسپاری زیاده باز دهد مثلا یک حبه انبتت سبع سنابل فی کل
سنبلة مائة حبة و آتش خاین و مفسد است هر چه بوی بسپاری باطل کند **پنجم** آتش اگر خوب صورتست
اما فرزندان آتش زشت اند زیرا که هر چه آتش بدو رسد سیاه شود و خاک اگرچه تاریک است اما فرزندان آتش
خوب صورت اند چنانچه انواع ازهار و اشجار و ثمار و جواهر و یواقیت همه از وی حاصل می آید **ششم** آتش بسیار
خورد و سیر نشود و خاک بخورد و سیر شود **نوع دوم** از انواع آفرینش آنست که فرموده هو الذی خلق من الماء
بشرا **نوع سیوم** آنکه فرموده انی خالق بشرا من طین **نوع چهارم** آنکه فرموده و لقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین و سلاله آن بود که در میان انگشتان فرو رود از غایت لطافت **نوع پنجم** آنکه فرموده انا خلقناهم
من طین لازب ان گل بود که از نرمی و لطیفی و غایت سرشتن بچسبد با انگشت باز دوسد **نوع ششم**
آنکه فرموده انی خالق بشرا من صلصال من حما مسنون صلصال گل بود خشک چنانکه چون ضربی در وی زنند
از وی آوازی بر آید و حما گل بود تیره که در آب بنا بود و مسنون گلی بود که از وی بوی ناخوش آید **نوع
هفتم** آنکه فرموده من صلصال کالفخار فخار گلی باشد که خشک شود و آتش وی را پخته کند تا سفال گردد و وجه جمع
کردن میان این آیات آنست که چون آب و خاک بهم جمع کنند گل شود و چون مدتی آن گل بپرورش
سلاله شود و لازب گردد و چون مدت دیگر برآید حما مسنون شود و چون خشک شود صلصال گردد و چون
پخته شود فخار و چون هر یکی از ین اطوار خلقت آدم است لاجرم هر لفظ را یاد کرد و دیگر جای فرموده که خلق الانسان

و آتش هم

من عجل آورد چنانکه حق سبحانه و تعالی روح در آدم نفخ کرد یعلم داد روز آدینه چون روح بسر آدم در آمد گفت الهی روح در تن
تمام بنه پیش از آنکه شب در آید پس فرمود خلق الانسان من عجل و چون آدمی علیم بی صبر است بدان ماند که او را از
عجل آفریده اند لاجرم فرمود خلق الانسان من عجل جای دیگر فرمود و لقد خلقنا الانسان فی کبد یعنی در رنج و محنت و مشقت
چه خدا بسیار بر آدمی طاری شود و چون تکالیف و امراض و امثال آن پس چون این همه معلوم شد محقق گردد که هر
شخصی که آدمی است بدین صورت خوب و شکل و هیات لطیف از آب و خاک در انواع اطوار مختلف جز قدرت
قادری و حکمت حکیمی و صنعت صانعی در رحم کریم نمو نیافته بود سبحان من له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین

نوع ششم در حکمت آفرینش نوع انسان و آن سه وجه است **وجه اول** طبقات مخلوقات باید که چهار
باشد اول آنکه در وی حکمت باشد و شهوت نه و آن صفت ملایکه است دوم آنکه شهوت باشد و حکمت نه
و این صفت بهایم است سیوم آنکه نه شهوت باشد و نه حکمت و این صفت نبات و جمادات است چهارم آنکه
هم شهوت بود و هم حکمت و این صفت انسان است زیرا که در وی هم عقل و حکمت هست و هم جهل و شهوت اگر عقل و حکمت
متابعت کند در درجه ملایکه بود و اگر جهل و شهوت را پی کند در زمره بهایم باشد **وجه دوم** اجسام
مخلوقات سه اند **قسم اول** روحانی محض چون ملایکه اند چنانکه فرمود فارسلنا الیها روحنا و جای دیگر فرمود
و ایدناه بروح القدس و جای دیگر فرمود نزل به الروح الامین و مراد از این همه جبرئیل است **قسم دوم**
جسمانی محض چون نبات و جماد است **قسم سیوم** آنکه هم روحانی بود و هم جسمانی و آن انسان است
چنانکه فرمود فاذا سویته و نفخت فیه من روحی سویته اشارت بجسد است و نفخت فیه من روحی اشارت
بروح است و چون این معلوم شد بدانکه حکمت بی نهایت الهی وجودی غایت نامتناهی اقتضا آن کرد که انسان
گرداند تا هیچ قسم از اقسام جود و کرم او مهمل و نامرعی نماند و همچنین کمال حکمت و قدرت آفریدگار در هیچ قسم که
انسان است بیش ظاهر گردد زیرا که جمع میان حکمت و شهوت و جسمانی و روحانی با منافات که میان ایشان
از غایت قدرت و کمال حکمت آفریدگار باشد **وجه سیوم** مخلوقات باختیاری دیگر سه قسم اند **قسم اول**
کاملاند که نقصان بر ایشان راه نیابد و معرفت ایشان از جهت جبرا شد و عبادت ایشان از معصیت جدا
باشد و آن حال ملایکه است چنانکه فرمود لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون **قسم دوم** ناقص اند
که کمال را بدیشان راه نباشد و آن حال جماد و نبات است **قسم سیوم** آنست که گاه کامل باشند
و گاه ناقص وقت کمال با ملایکه هم نشین باشند در مقام نحن نسبح بحمدک و گویند وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض و وقت نقصان در مرتبه طبیعت از بهایم در گذرند که اولئک کالانعام بل هم
اضل و این حال انسانست و بدانکه هر فرشته را مقامی معلوم است که از آن در نگذرد چنانکه فرموده
و ما منا الا له مقام معلوم و چون حال ایشان متغیر نشود ایشان را مقام شوق نباشد زیرا که شوق بچیزی متصور
است بعد چیزی که آن چیز حاصل نشده و عدم آنکه آن چیز ممکن الحصول بود و چون حال ملایکه متغیر نشود
ایشان را شوق الی الله نباشد و شوق بحضرت ایشان را ممکن نگردد پس اگر نوع انسان نبودی صفت
شوق الی الله مهمل ماندی و دور نباشد که مراد از امانت که فرموده است که انا عرضنا الامانة علی السموات

والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا امانت شوق الی الله است **نوع سیوم**
در کیفیت مراتب انسان و آن هفت مرتبه است و در قرآن مجید مذکور است آنجا که فرمود و لقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین **سوال** اگر کسی گوید این آیت اگر شرح
آفرینش اولاد آدم است آخر آیت راست است اما اول آیت مشکل شود زیرا که خلقت اولاد آدم از گل نبود و اگر
شرح آفرینش آدم است اول آیت راست است و آخرش مشکل چه خلقت آدم از نطفه نبود **جواب** بعضی از علما
گفته اند که این شرح خلقت اولاد آدم است و ایشان از گل آفریده شده اند چه ما بیان کردیم که نطفه از اخلاط است
و اخلاط از غذا و غذا از نبات و حیوان و حیوان از نبات و نبات از گل پس اولاد آدم از گل متولد شده باشد
بچندین وسایط و بدانکه تواند بود که این آیت شرح آفرینش آدم باشد با آفرینش اولاد آدم زیرا که ضمیر که در ثم
جعلناه نطفة مذکور است ضمیر طین است پس معنی آن باشد که آدم را از سلالة طین آفرید و طین را نطفه کرد
و از آن فرزند آدم را بیافرید این جمله بدان وسایط که ذکر رفته است پس طین مبدا خلقت آدم و فرزندان
بود لکن نسبت با آدم مبدا اقرب باشد و نسبت با اولادش مبدا بعید و مبدا اقرب تر از آن نطفه
باشد و بعد از آن قریب تر علقه و همچنین بدین ترتیب که گذشت و بدانکه **مرتبه اول** از آفرینش انسان
از سلالة من طین است **مرتبه دوم** ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین و این مرتبه دوم که نطفه است از غذا و هضم او حاصل شود
و بیان او آنست که باری عز شانه جسم آدمی را گرم و تر آفرید جهت مناسبت حیات و چون گرمی و تری اثر کند
از آن بخاری چند برخیزد و متحلل شود و اگر این متحلل را بدل نباشد هر آینه آن ترکیب باطل شود پس حکمت حق
اقتضا آن کرد که بواسطه غذا خوردن بدل ما یتحلل حاصل شود و لکن از وقت غذا خوردن تا وقت آنکه بدل ما یتحلل
حاصل شود چهار مرتبه از هضم برو بگذرد اول در دهان و از جهت آنکه گندم خاصه الفتاح و ما یسیل بمکیده
دوم در معده که چون آب با طعام بیامیزد و بحرارت معده پخته گردد لطیف آن که کیلوس خوانند
بجگر رود و کثیف بروده کانی فرو رود و سیوم در جگر چه کیلوس چون بجگر آید بحرارت جگر پخته شود و خون متولد
گردد و بر روی آن کفی ظاهر شود که آن صفرا است و در زیر آن دردی که آن سودا است زهره صفرا بخود
کشد و سپرز سودا و گرده آبی را که بدان حاجت نباشد بخود کشد و هر یک از این سه غذا خود از او حاصل کنند
و آب صافی از گرده به مثانه رود چهارم در اعضا چه چون بانجا رسد بحرارت هر عضوی هضمی یابد که با آن تشبیه
آن شود که بدل ما یتحلل شود و حکمت حق اقتضا آن کرد که از این غذا که هضم رابع یافته باشد و خاصیت هر
عضوی گرفته قدری با وعیه منی رساند تا ماده حیوانی دیگر شود و از اینجاست که اعضا فرزندان با اعضا
مادر و پدر ماند و سبب امراض متوارثه چون نقرس و وجع المفاصل و صرع و امثال آن همین است چه منی
که از آن عضو منفصل شود متکیف بدان کیفیت شد لاجرم در بدن مولود همان مرض احداث کند آورده
اند که جهودی مصطفی را علیه السلام گفت از تو سوالی پرسم اگر جواب آن بگویی پیغمبری باشی فرمود
بگوی گفت چه نسبت که فرزند گاه بمادر ماند گاه به پدر مصطفی علیه السلام فرمود چون آب مرد

بر آب پدر غالب شود فرزند بپدر ماند و چون آب مادر بر آب پدر غالب شود فرزند بمادر ماند چنانچه در حال
تنبیه و بدانکه آفریدگار آدمی را از بهر عبادت و معرفت خود آفرید چنانکه فرموده و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون و بقاء نوع انسان جز بواسطه توالد و تناسل نباشد ممکن نگردد و چه بقاء انسان واحد از حیز امکان
بیرون است چه بقاء انسان بواسطه حرارت غریزی است که در رطوبت غریزی تأثیر میکند و او را نیست
میکند چنانکه آتش فتیله و روغن چراغ را پس چندانکه فتیله و روغن را بخود جذب میکند آتش افروخته
میماند و چون در فتیله روغن نماند منطفی گردد همچنان حرارت غریزی غذا از رطوبت غریزی میگیرد و پس
مادام که رطوبت غریزی باقی باشد حرارت غریزی مشتعل باشد و آدمی زنده و چون رطوبت غریزی فانی
شود حرارت غریزی منطفی گردد و او بمیرد و حکیمان این نوع را از مرگ موت طبیعی خوانند و اگر چه تمتع
دقیق شدن و از بلای فنا دادن و امثال اینها بود آنرا اخترامی گویند پس معلوم شد که آدمی را از مرگ چاره نیست
چه اگر از موت اخترامی خلاص یابد از موت طبیعی ممکن نخواهد و از اینجا معلوم شد که بقاء نوع انسان جز بتوالد حاصل
نشود لاجرم حکمت بالغه حق جل شانه اقتضا کرد که نطفه آفریده شود تا بقاء نوع بواسطه آن حاصل آید سبحان
من جعل سبب بقاء آحاد الحیوان سببا لفنائها و سببا لبقاء انواعها و چون نطفه سبب بقاء نوع انسان آمد
وی باید که آن نطفه از جسد جدا شود و بواسطه احلیل در رحم مادر در آید لاجرم حق سبحانه و تعالی در مباشرت
لذتی نصیب کرد که بواسطه آن لذت داعیه مباشرت از طرفین حاصل شود و اجتماعی پیدا آید که نطفه در رحم
مادر در آید تا فرزند از آنجا که افریده شود و از نجاسات که لواطه و شنیع منهی شد تا آن نطفه ضایع نگردد مرتبه
سیوم ثم خلقنا النطفة علقة بدانکه چون نطفه برحم مادر رسد بشکل کوی گردد تا اشتمال اجزا او هم برابر
بیشتر باشد و از آفات ایمن تر که البعد الاشکال عن الآفات الکرة و بعد از دو سه روز بر ظاهر آن کوی
غشای صلب پدید آید تا اجزا لطیف روحانی که در میان کوی است محفوظ تر ماند و تا حرارت غریزی
در وی جمع شود و قوی گردد و در رطوبت که درون کوی باشد اثر قوی ترکند و چون رطوبات متحلل
گردد و بخارات مخرجی طلب کنند و بسبب آن منافذ پدید آید و بعد از مدتی آن غشا قوی تر گردد و مشیمه
جنین شود و حکمت مشیمه بحث ظاهر است و بعد از آن در میان کوی در آن موضع که از نزدیکتر است نقطه از خون
ظاهر گردد و آن موضع را مجمع الارواح خوانند و آنگاه دو نقطه دیگر در اندرون کره یعنی کوی بسم انجمن ظاهر شود
یکی بالای نقطه اول و دوم زیر دست راست آن آن نقطه اول دل است و نقطه دوم که بالا است دماغ و نقطه سوم جگر
اعضا رئیسه همین سه اند و آنگاه هر سه نقطه کشیده شوند و بیکدیگر پیوندند و مجموع این احوال در مقدار سه روز دیگر ظاهر شود
و از وقت ابتدا تا این ساعت نه شبانروز باشد و باشد که یکروز یا مقدم یا متاخر باشد و بعد از شش روز دیگر آن
جملگی خون گیرد و علقه شود و از ابتدا تا این وقت پانزده شبانه روز باشد که یکروز مقدم یا متاخر باشد مرتبه
چهارم فخلقنا العلقة مضغة و بدانکه علقه بدوازده روز دیگر مضغه شود و دل و دماغ و جگر از یکدیگر متمیز گردند و صورت
ثبت مهره ظاهر گردد و بعد از نه روز دیگر گردن از کتف متمیز شود و [illegible] از شکم متمیز گردد و باشد که حدوث این حال
تا چهل روز بکشد و این معانی و این احوال بر این وجه از اصحاب تجارب منقول است سوال اگر کسی گوید که حدیث ابن مسعود

رضی الله عنه روایت میکند از مصطفی علیه السلام که فرموده ان احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم [علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة]
یرسل الله الیه ملکا فینفخ فیه الروح و یؤمر باربع کلمات بکتب رزقه و اجله و عمله و شقی ام سعید و این مخالف است که شما یاد کرده
جواب آنست که این هر حالت یک چهل روز تمام میشود اما کمال این سه حال جز بصد و بیست روز حاصل نباشد مرتبه پنجم فخلقنا المضغة
عظاما و بدانکه نطفه در غایت رطوبت و لین است و استخوان در غایت یبوست و صلابت و گوشت متوسط است میان این
دو پس مناسب طبیعت است که نطفه اول گوشت گردد و گوشت استخوان شود و چون چنین نیست معلوم شد که آن بقدرت
صانع مختار است نه بتاثیر طبیعت و بعد و استخوانها را کیفیت هر یکی از آن بعد از این یاد کنیم ان شاء الله مرتبه ششم فکسونا العظام
لحما بدانکه در آفرینش گوشت حکمتها بسیار است و ما بعضی را از آن یاد کنیم اول آنکه معلوم است که قوت حس و حرکت از
دماغ است زیرا که هر گاه که میان دماغ و عضوی از اعضا سده واقع شود قوت حس و حرکت آن عضو باطل میگردد
و از دماغ قوت حس و حرکت باعضا بواسطه اعصاب میرسد و بجهت آنکه اعصاب باریک بود و بغایت باریک و ضعیف
بود و شاید که بگسلد حکمت آفریدگار چنان اقتضا کرد که گوشت را بیافرید تا اعصاب محفوظ شوند و با گوشت آمیخته گردند و گوشت حشو
دو زده و بواسطه با استخوان پیوند تا از گسستن ایمن باشند دوم آنکه جاهای که میان استخوانها باشد بگوشت پر شود سیوم
آنکه بدن بحرارت گوشت گرم باشد و از نجاست که هر که را در بدن گوشت بیشتر بود آنکس را سرما کمتر بود چهارم آنکه استخوانها
بیکدیگر متجاور نباشند و نشکسته نگردند پنجم آنکه وقت خفتن آدمی را گوشت خسبد که اگر بر استخوان خفتی مسام شدی
مرتبه هفتم ثم انشأناه خلقا آخر بدانکه گفته اند که گاه که خلقت اعضا جنین در مدتی حاصل شود و چون مثل این مدت
دیگر بگذرد و خلقت آن اعضا کامل گردد و چون ضعف آن مجموع بگذرد جنین از مادر منفصل شود مثلا چون خلقت اعضا در سی
حاصل شود و چون سی روز دیگر بگذرد آن خلقت کامل شود و بعد از آن چون ضعف این مجموع که آن شصت روز
است یعنی صد و بیست روز بگذرد جنین منفصل شود و مجموع این سه مدت صد و هشتاد روز باشد که شش ماه بود و حکم
برین حساب که خلقت اعضا در مدت سی و پنج روز بود و چون سی و پنج روز دیگر بگذرد و خلقت اعضا کامل گردد و چون صد و چهل
روز بگذرد و بچه منفصل شود و مجموع این سه مدت دویست و ده روز بود که هفت ماه باشد و چون در چهل روز اعضا پدید
آید بچه در هشت ماه منفصل شود و اگر در چهل و پنج روز اعضا پدید آید بچه در نه ماه منفصل شود و بنا این تقدیر بر تقریب است
و بر تحقیق چه از تحقیق خرق شده است هفتم مرتبه از آفرینش آدمی که این تفسیر آیت میشود که این هفت مرتبه در آن گوید
است و بنابر آنچه روایت کرده هر مرتبه از این مراتب هفت گانه دلالات فراوان است بر هستی خالق قدیر و حکیم خبیر
و ما از مرتبه شش از آن یاد کنیم تا بطلان مذهب اتحاد و را ابتدا از مرتبه دوم گیریم که نطفه است و گوئیم اما بعضی از وجوه دلالات
از مرتبه دوم که نطفه است این است حجت اول برهستی آفریدگار آنکه گذشت که اگر موثر در منی طبیعت بودی نه
فاعل مختار بایستی که آدمی بر کره بودی با کلاسی بعضی با بعضی ضم کرده و بایستی که وضع اجزا بدن بر یک نسق بودی [illegible] [شکل هم]
و این نیز گذشت حجت دوم نطفه مرکب است از عناصر متضاد و زیرا که طبیعت آتش و هوا اقتضا صعود میکنند
و طبیعت آب و خاک اقتضا نزول و آن دو در اقتضا صعود و آن دو در اقتضا نزول هم مختلف اند و اجتماع این متضادات
بر سبیل قسر تواند بود و آن قسر را بهر آینه قاسری باید و آن قاسر جز فاعل مختار نباشد سوال اگر کسی گوید جز اتصالی که
حفظ آن بآسانی جواب میگوئیم که حدوث آن نفس موقوف است بر حدوث مزاج آن بدن و حدوث آن مزاج موقوف

برجه وحث آن احتیاج است پس موثر درین اجتماع که نفس باشد در لازم آمد **حجت سیوم** بدن آدمی مشتمل است بر اعضا بسیار و
عضوی بحکمتهای بسیار چنانکه در علم تشریح بیان کرده اند پس آن اولیه چندین حکمت از طبیعت که شعور و ادراک ندارد ممکن
نباشد پس لابد از عالم قدیر و صانع خبیر باشد و اما بعضی از وجوه دلالت از مرتبه سیوم که علقه است نیست **حجت اول**
نقاشی که خواهد که نقش کند او را چیزی صلب باید که نقش نگاه دارد و موضعی روشن فراخ تا در آنجا بر نقش کند
آفریدگار چون خواست که بر سیال لطیف نقشی زیبا کند صورکم فاحسن صورکم در رحم تنگ و هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء در ظلمات
ثلث بنگاشت و بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث بنگارد این برهانی قاطع و دلیلی واضح است بر کمال حکمت و قدرت آفریدگار
حجت دوم نقاش اول نقش اول ظاهر کند آنگاه از ظاهر بباطن رسد و نقاش قدرت اول رسم در باطن نهاد آنگاه از
باطن بظاهر رسانید و این دلیل است بر آنکه ... ذات او صحیح ذات ... **حجت سیوم**
چون گوشت سرخ را در آتش نهند و پخته شود سپید گردد و چون نطفه سپید در رحم افتد بحرارت غریزی پخته شود سرخ
گردد معلوم کرد که فعل فاعل مختار برخلاف فعل طبیعت است و اما بعضی از وجوه دلالت از مرتبه چهارم که مضغه است آنست
که تمیز اعضا از یکدیگر درین مرتبه می باشد چنانکه بیان کرده شد و تعیین هر جزوی از بهر عضوی با آنکه نطفه متشابه الاجزا است
جز تقدیر عزیز حکیم نتواند بود و اما بعضی از وجوه دلالت از مرتبه پنجم آنست که استخوان هم اساس بنا است که بر وی بنا نهند
و اساس می باید که محکم تر باشد پس استخوان صلب چون اساس گشتی آمد و باقی استخوانها همچو بنا دیگر که بر وی بنا کنی بود
پس حکمت آفریدگار چنان اقتضا کرد که اول استخوانها بیافرید آنگاه ویرا بگوشت بپوشانید و اما بعضی از وجوه دلالت از
مرتبه ششم کیفیت استدلال است از کتبها آنکه در او از پیش گوشت است چنانکه از پیش است پوشش آفریدگار
و اما بعضی از وجوه دلالت از مرتبه هفتم آنست که بعضی علما گفته اند که آنگاه خلق آخر جنین را از عالم ... دنیا آوردن است
و این معنی یاد کرده شد و بعضی گفته اند که روح دمیدن است که فاذا سویته و نفخت فیه من روحی و از اینجا بعضی استدلال کرده
اند که روح جسم نیست چه در آیت مذکور چند آنکه مراتب جسمانی بود بیک نسق فرمود و چون بمرتبه تعلق روح رسید گفت ثم
انشاناه خلقا آخر تا بدانند که مرتبه روح نه مرتبه جسم است و بدانکه جمع کردن میان روح و جسد از جمله غرایب و عجایب است
زیرا که روح نورانی و علوی و لطیف است و جسد ظلمانی و سفلی و کثیف جمع کردن میان این دو از بدایع حکم الهی است
و بدانکه جمله اعضا پیش از تعلق روح و نفس بجسد در حکم جمادات بوده و بواسطه تعلق روح بجسد از مرتبه جمادی بمرتبه حیوانی
و از درجه ممات بدرجه حیات رسید نه از آیت تغیر این آیت ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین کیفیت استدلال
از حکمت و الهیت جمیع آفرینش آنست که **وجه دوم** از وجوه استدلال از خلقت انسان بر وجود صانع مختار آنست که حق
تعالی آدمی را از اعضا بسیط و مرکب آفریده است اعضا بسیط آن باشد که هر جزو او را که محسوس بود اسم و حد کل باشد
چون گوشت و استخوان زیرا که هر جزوی محسوس از گوشت و از استخوان گوشت باشد و استخوان و اعضا مرکب آن باشد
که چنین نباشد چون دست و پای زیرا که جزو دست را دست نخوانند و جزو پای را پای و انواع اعضا بسیطه ده است
اول عظام • دوم غضاریف • سیوم اعصاب • چهارم رباطات • پنجم اوتار • ششم [illegible] • هفتم شرایین • هشتم اورده
نهم گوشت • دهم پوست • و منفعت استخوان آنست که اساس بود چون پشت مهره که تکیه گاه و نگاه دارنده عضوی شریف گردد و وی
باشد چون قحف که دماغ در وی است نگاه دارد و قوت حرکات اعضا بود چون استخوان انگشتان و آنچه از بهر وقایه بود باید که

عضو مشتمل بر چندین مر

مجوف نبود تا قوی تر بود و آنچه از بهر آلت حرکت بود باید که مجوف باشد تا سبک بود و در میان او مغزی باشد که
تا در حرکت تخفیف حرکات کند **تقسیم دیگر** هر دو استخوان که هم پیوندد آن پیوستگی گاه موصول باشد چون استخوانهای
... و گاه مفصل بود چون استخوانها و گاه ملتصق چون هر دو استخوان ساق و ساعد و حاصل این سخن آنست که اگر
حق علا همه بدن را از یک استخوان بیافریدی تا حرکت بعضی از بدن بی حرکت باقی میسر نشدی و اگر بعضی را آفتی رسیدی
باقی سالم ماند و اگر بخاری در بدن متولد شود از مفاصل میان استخوانها بیرون آید و دیگر استخوان بعضی اعضا
باید که بزرگ بود چون ران و بعضی کوچک چون انگشت و این از یک استخوان راست نشود پس از استخوانها
بسیار آفرید و بنا نهاد با یکدیگر باز بست بچیزی که از یک طرف آن استخوان برویانید و بطرف آن دیگر
وصل کرد و این چیز را رباط خوانند و از یک طرف استخوانی چون ثغره برانگیخت و در طرف دیگر نقره چنانکه ثغره
در نقره نشیند و بدان رباط محکم گردد تا هم حرکت جمله بدن بهم ممکن گردد و هم حرکت بعضی بی بعضی و چون مبدا حس و حرکت
دماغ است از دماغ اعصاب را برویانید و با این استخوانها پیوست و این عصب اگر مفرد با استخوان پیوستی حرکت دادن
کردن یا تحریک او ضعیف آمدی و در عوض آن بودی که ... پس حکمت ایزدی چنان اقتضا کرد که عصب را
با استخوانی رسیده که تحریک او خواهد کردن منقسم شود با اجزا باریک و رباط نیز منقسم شود تا گوشت با این
همه آمیخته شود و با یکدیگر تافته گردانند و ازین مجموع چیزی حاصل شود که او را عضله خوانند و هر یکی از ... عضله
و هر یکی ... عضو متحرک تواند بود و موضع این عضله در آن جهت باشد که تحریک عضو بدان جانب خواهد بود و از ...
رباط که ... عضو آمیخته است از هر دو طرف عضله متصل شود و یکی از عضو متحرک پیوندد و یکی ...
و چون ... جمع شود عضو متحرک با خود کشد و چون منبسط شود عضو متحرک باز پس رود فتبارک الله احسن الخالقین
و چون حس و حرکت اعضا از دماغ بود پس ... از نفس دماغ عصب بهر عضوی ... حس در ... بحرکت
آن چنان اقتضا کرد که از زیر قحف سر مهره ها ... از دماغ بیرون آید و در حرارت پشت روانه شود و از ...
هر عضوی عصب بیرون آید و بدان عضو پیوندد و او را حس و حرکت دهد و آنرا نخاع خوانند و از نجات که هرگاه که
... نفس دماغ رسد حس و حرکت جمله بدن باطل گردد و اگر بنخاع رسد حس و حرکت آن عضو که حس و حرکت او از نخاع
باطل شود و بدانکه دماغ با آنکه منبع حس و حرکت ارادی است ... قوت تخیل در بطن
مقدم دماغ است و قوت تفکر در بطن اوسط و قوت تذکر در بطن موخر و دل معدن حرارت است و باقی بدن از وی کسب
حرارت کند بواسطه شرایین که از وی ... برسد و هر عضوی که حرارت دل از وی بریده شود سرد گردد
و در حکم مرده شود و دل افضل حیوان بر نبات بدین قدر باشد و چون جگر جای تولد خون بود و غذا بجمله
اعضا از وی باشد از وی ورده رسته شد بقدرت خالق و بدان غذا پیوست تا سواقی با قی اعضا کرد و غذا آنجا
حاصل کنند پس معلوم شد که اعضا آدمی چهار ضرب است چه آنست که حاجت بدیشان در بقا حیوة ضروری است
ضرب اول آلات غذا است و آن معده است و جگر و جدا دل و عروق ایشان و طریق آن چون دهان و حلقوم و مری
و بیک فصول ایشان چون روده کلانی و ضرب دوم آلات حرارت غریزی است و آن دل است و شراین
و ریه و سینه و آلات تنفس ضرب سیوم آلات حس و حرکت است و افعال عقلی و آن دماغ است و نخاع و عصب و اوتار

مستقل ط

و هر یکی را ازین سه نوع یکی رئیس است و باقی چون خدم رئیس نوع اول جگر است و رئیس نوع دوم دل و رئیس نوع سیوم دماغ
و این هر سه را از یکدیگر بهره میشود دماغ از دل حرارت غریزی کسب کند و از جگر غذا و دل از دماغ قوت حس و حرکت کسب کند و از جگر
غذا و جگر از دماغ قوت حس و حرکت کسب کند و از دل حرارت غریزی که سبب حیات است و ضرب چهارم از اعضا الات تناسل
است و حاجت بدان ضروریست که بقای نوع نه در بقای شخص چون آن نیز نوع دیگر جانوران یاد کرده شد و چون شرف اعضا و
است حکمت آفریدگار جهان اقتضا کرد که این را حفظ عظیم تقدیم داشت اول آفریدگار رفت می کرد او [illegible]
نگاه دارد و انگاه شش پاره گرد غشا در آورد و انگاه چهار دیواری از استخوان گرد شش در آورد و از راست و چپ و در پهلو
و از پیش استخوان سینه و از پس استخوان پشت تا اگر سنگی بچهره افتد استخوان سپر شود مر دل این چهار دیوار را
بگوشت بپوشانید تا اگر صدمه یا سنگی رسد گوشت استخوانها را از شکستن نگاه دارد و گوشت را بپوست بپوشانید
تا گوشت را عفونت و غیره مصون ماند و ماده دماغ اول غشای تنک گرد او در آورد و انگاه غشای سخت تر از آن [illegible]
تحلیل پذیرند میان دماغ که لطیف بغایت است و میان استخوان سر که کثیف بغایت است چه بجا درست لطیف و کثیف
سبب [illegible] لطیف شود انگاه آن دو غشا را انگاه استخوان سر که استخوان سخت است بپوشانید تا بلا را از جرم دماغ باز دارد
انگاه بر آن استخوان گوشت در آورد و گوشت را بپوست بپوشانید و بعضی [illegible] که ذکر پیش یاد کرده شد و این استخوان سر را اگر درو
زیر اگر گره از افات سلیم تر باشد [illegible] یک جزو [illegible] نباشد و [illegible] الاشکال است تا درو دماغ
بسیار گنجد و [illegible] از استخوانها بسیار آفرید و بعضی از حکمت تعدد استخوان که یاد کرده شد از نجاسات
باماید و دیگر از بهر آنک چون سر جای همه ابخرات و بخارات قوی از جهه تن ببالای آید تا آن بخارات بدر
استخوانها بیرون رود و میان استخوان سر و میان آن دو غشا که یاد کرده شد فضایی باز نهاد تا بوقت [illegible]
بلند چون جرم دماغ بزرگتر شود منضغط نگردد و درین فضا میان دو غشا است و غشا متعلق بجرم استخوان متصل است
بجایی که از مفاصل استخوانها سر بیرون آمده بیشند و غشا را [illegible] رست پیوسته و دیگر آنکه سر از شش استخوان
آفرید چهار بر مثال چهار دیوار خانه و دو بر مثال سقف خانه و استخوان پیشانی از این چهار لطیف تر [illegible] تا از آن
پس دیگر استخوان پس سر از باقی کثیف تر و سخت تر است و درین تاریکی و لطافت پیشانی چند حکمت است
اول میان مقدم دماغ و معده مشارکتی است و از بخارات که چون بوی خوش بدماغ رسد قی آید و دفع
بخارات از معده بواسطه مشارکت مقدم دماغ بر آید از پیشانی بیرون آید دوم پیشانی محروس است بچشم
موخر سر چشم محروس نیست پس باید که قوی تر باشد و باید دانست که حکمتهای آفریننده جلت قدرته که در هر عضوی از
اعضا مفرده آدمی نهاده است نهایت ندارد و در حصر نیاید پس اولی است که برین قدر اختصار کنیم تا کتاب بطول
نشود و باقی بکتب تشریح و علم آن حواله کنیم وجه سیوم در حکمت اعضا مرکب استدلال ازان بر هستی آفریدگار حکیم
و قادر رحیم بدانک در هر عضوی از اعضا مرکب بسیار حکمت و منفعت است و ما بعضی از آن یاد کنیم و باقی را بتشریح
حواله کنیم عضو اول دماغ است بدانکه آفریدگار دماغ را سه قسم آفرید یکی بطن مقدم و آن محل حفظ و تخیل است
و دوم بطن اوسط و آن محل تفکر است و سیوم بطن موخر و آن محل ذکر است و هرگاه که خللی ازین بطون
بخلل آید آن نوع از منفعت باطل میشود و مصلحت انسان بر حفظ و تخیل موقوفست زیرا که آدمی سخنی گفت

بشنیدن محتاج است و سخن از حروف متعاقبه حاصل آید و چون حرف اول آمد و بعد حرف دوم معدوم بود و چون
حرف دوم موجود شد حرف اول معدوم شده باشد پس اگر حرف اول در خیال محفوظ نبودی از سخن هیچ حاصل نشدی
و دیگر که شخصی را ببینیم و از ما غایب شد چون باز وی را ببینیم بدانیم که این همان شخص اول است و اگر صورت او در خیال
نماندی این معنی حاصل نشدی و کس را نشناختی پس حکمت آفریدگار اقتضا آن کرد که خزانه باشد که این مدرکات
در آن حاصل آید و نظام مطلوب بماند و اما قوت متفکره ترتیب کند صورتهایی که در بطن مقدم موجود باشد با یکدیگر
ترکیب کند چنانک صورت لعل و صورت کوه که در خیال حاصل شده اجازت باشد و این دو صورت انگاه ترکیب کند و کوهی از لعل
در نظر آرد و اگر این قوت نبودی مردم هیچ مجهولی را معلوم نتوانستندی کردن و میان آدمی و بهایم فرقی نماندی
و اما قوت متذکره معانی یاد آورد و مسکن او بطن موخر دماغ است چیزها را فراموش کرده باز یاد آورد و از نجاسات که مصطفی
علیه السلام فرمود که [illegible] تورث النسیان زیرا که چون خون [illegible] موخر دماغ کم شود قوت ذاکره ضعیف گردد و دیگر آفرید که
دماغ را سرد آفرید تا حرارت فکرت بسیار ببرودت معتدل شود و در دماغ سوخته نشود و دماغ را از اطراف [illegible]
قبول کند و دیگر کار [illegible] قوت است که محسوسات نگاه دارد و چون [illegible] پیش بود مسکن او مقدم دماغ آمد و کار [illegible] آنست
که معانی نگاه دارد لاجرم محل او موخر دماغ آمد و کار متفکره تصرف کردن است هم در صورت و هم در معانی لاجرم محل او میان آمد
عضو دوم چشم است آفریدگار چشم را از هفت طبقه و سه رطوبت آفرید که بعضی از آنها از طبقه مخلوق شده
تا طبقه باشد اول طبقه صلبیه دوم طبقه مشیمیه سیوم طبقه شبکیه و میان این طبقه جسمی است چون آبگینه که [illegible]
رطوبت زجاجی گویند و در میان رطوبت زجاجی جسمی است سپید و روشن چون جلید آنرا رطوبت جلیدی گویند
و بر بالا رطوبت جلیدی رطوبت بیضی و بر بالا او طبقه عنکبوتی و بر بالا او طبقه عنبی و بر بالا آن طبقه
قرنی و این مجموع را حدقه گویند و در گرد حدقه گوشتی است سپید چرب آنرا ملتحمه گویند و جماعتی گویند که
طبقه قرنیه چهار طبقه است پس بدین قول طبقات چشم سیزده بود بر عدد طبقات عالم که آن نیز سیزده است
چهار عناصر و نه افلاک بر تشبیه که اختصاص هر یکی ازین طبقات بخاصیتی معین بود [illegible] مختص
بود و دیگر آنک موضع بنای چشم کمتر از عدد [illegible] ست و درین مقدار [illegible] صورت همه عالم با بسیار کان
[illegible] و دیگر سپیدی مناسب نورست و سیاهی مناسب ظلمت آفریدگار انجا نور در سیاهی نهاد و
ظلمت در سپیدی تا [illegible] که فعل مختار بخلاف فعل طبیعت است و در چشم بر مثال [illegible] است تا اصقال [illegible]
روشنایی [illegible] پس آفریدگار دو پلک چشم را پیوسته متحرک میدارد تا چشم را اصقال می دهند و چون چشم
مگس در غایت کوچکی بود و چنان پلک نداشت لاجرم آفریدگار پیوسته دو دست او را بر چشم او متحرک
میدارد تا چشم او را اصقال میدهند و چون چشم مگس در غایت کوچکی بود و احتمال پلک نداشت لاجرم آفریدگار
پیوسته دو دست او را بر چشم او متحرک میدارد تا چشم او را اصقال میدهد و [illegible] باقی بماند [illegible]
و علت [illegible] و دیگر هر حال که در دل باشد از خجالت و غیره در چشم پدید آید عاقلان گفته اند که [illegible]
خانه است و روح در وی چون چراغی نهاده و دو دیده چون دو آبگینه که در دیوار خانه نهاده باشند که اثر آن
نور در آن آبگینه ظاهر گردد عضو سیوم گوش است آفریدگار آب گوش را تلخ آفرید تا هوام از وی بگریزد

بیضی

ودر گوش نرود و هر گوشی الصدفه آفریده تا صداها وآوازها در وی جمع شود وآواز کاملتر گردد و این صدفه از غضروفی آفریده کرده
صلابت میان گوشت و استخوانست تا چون بروی چیزی رسد رنج نرسد و سوراخ گوش را ملتوی آفریده تا مسافت
دور شود و آواز سخت بزودی بدماغ نرسد و تا هوام دران مسافت دیر بمانند باشد که کامی حاصل شود و دیگر
آنکه گوش را غطا نیافریده و چشم را غطا آفریده زیرا که تعلق بصر باجسام است و آن دایما حاضر است پس اگر غطا نباشد
دایما در کار باشد و ضعف حاصل شود و تعلق سمع باصوات و آن دایما حاصل نباشد پس ضعف حاصل نشود و بدانکه حکما
خلاف کرده اند که سمع فاضلتر است یا بصر و حجت آن جماعت که میگویند سمع فاضلتر پنج وجه است **وجه اول**
سمع از همه جانب ادراک میکند و بصر از مقابل ادراک بیش نمیکند پس سمع فاضلتر بود **وجه دوم** مدرک سمع حکمت است
و آن سبب کمال لذت و شهوت است و کمال حکمت فاضلتر از کمال شهوت پس سمع فاضلتر بود **وجه سیوم**
حق عز و علا در قران مجید سمع را بر بصر مقدم داشته است چنانکه فرمود و کان الله سمیعا بصیرا و فرمود ختم الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم و همچنین بسیار جایها سمع را بر بصر مقدم داشته است و مقدم فاضلتر بود
وجه چهارم سمع را سخن خدا را بشنود و بصر اسما خدا را نه بیند و اما حجت آن جماعت که میگویند که بصر فاضلتر از
سمع است پنج وجه است **وجه اول** ادراک قوة باصره کاملتر است چنانکه گفته اند لیس الخبر کالمعاینة **وجه دوم**
حکما گفته اند که آلت ابصار نور است و آلت سمع هوا و آلت شم بخار و آلت ذوق آب و آلت لمس خاک و نور از این
همه فاضلتر **وجه سیوم** تصرف قوة باصره بفلک هشتم می رسد زیرا که ثوابت را در می یابد و ثوابت بر فلک هشتم
اند و محل تصرف سامعه عظیم نزدیکست **وجه چهارم** آلت قوت باصره سیزده طبقه است با عضلات بسیار و آلات
سمع اندکست **وجه پنجم** مدرکات بصر سخت بسیار است چه اضوات و الوان و مقادیر و غیر آن و مدرکات
سمع اصوات است لاغیر **عضو چهارم بینی است** و بدانکه شم روایح و دلیل کند حیوان را بآن چیز که نافع است یا ضار و دیگر
از بینی مدد هوا بدل رسد و از دل هوای سوخته بیرون می آید تا حرارت دل باعتدال بماند و سوراخ بینی را فراخ
آفریده تا لختی از آن هوا که در بینی است بدماغ رسد و لختی که لطیف است رود در شش و دل رسد و آن سوراخ را دراز
آفریده تا هوا در انجا گرم شود و سردی آن کمتر گردد تا باعتدال بدماغ رسد و از نجاست که گرم گرم را نفس زدن و دیگر
سرد زیان میدارد و چون هوا گرم شود ادراک روایح کاملتر باشد زیرا که روایح بحرارت است و از جمله حکمتها
بینی آنست که در بینی معاونت حدوث حروف بسیار است و از نجاست که چون کسی را بینی بگیرند بعضی حروف
بروی دشوار شود و بدانکه منفعت تنفس عظیم بسیار است زیرا که هوا چون بدرون بینی در شود و گرد و ان هوا جای
با غباری باشد حلق باز دارد و صافی بشش رسد و از شش کمتر نفس تا دل پنج بار حرکت کرده باشد و آن
هوا از شش بدل رسد و بدل سپرز و حرارت غریزی دل بجا اعتدال بماند انگاه اجزا آن هوا از دل برگهای بزرگ
شود و از ان رگها کوچک و از رگها کوچک باطراف و اعماق اجزا تن در شود و از آن نسیم جمله تن برسد و چون
گرم شود و بخارات ناپدید انگیخته گردد باز بهمان راه باز آید و از دهن و بینی بیرون رود و اگر این نفس یکدم نفس
منقطع گردد حیات باطل شود و بدانکه حکما گفته اند که آدمی در شبانه روزی بیست و چهار هزار نفس بزند پس در چهل سال
آدمی از فضل آفریدگار بیست و چهار هزار بار خلعت حیوة پوشد و ازینجا معلوم میشود که نعمت و رحمت آفریدگار

عقل را حکمت است و مدرک بصر الوان و
اضوا و اشکال است و این سبب ...

برنده و در غایت بسیاری است چنانکه فرمود و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها **عضو پنجم دهان است** و بدانکه ترکیب ...
از تن و جان و دهان هم مصلحت جان است و هم مصلحت تن اما آنکه مصلحت جان است از بهر آنکه آفریدگار جان تقدیر
کرد که بدان نفس اندرون کشد و چون گرم شود نفس بیرون کند و از بیرون آمدن نفس آواز متولد شود و انگاه و دیگر
نفس متعلق کلام و زبان و لب و دندان که مخارج حروفها پدید آید و آواز دران مخارج جا جا منقطع گردانند و از تقطیع آن آواز
حروفها پدید آید و از ان حروف کلام متولد شود و از کلام کمال ارواح و عقول ظاهر گردد و بباید دانستن که این حالی عجب
است و در دهان اندیشه باید کردن زیرا که مقصود اصلی از نفس کرفتن کشیدن هواست تا اعتدال حرارت
غریزی باقی ماند اما چون نفس شد بیرون کردن آن هوا مقصود اصلی نباشد بلکه از باب ضرورت و دفع فضول
تواند بود پس آفریدگار این دفع فضول را سبب حدوث آواز کرد و آواز را سبب حدوث حروف و کلام کرد که جمله
مصالح جان بدان منوط است و ازینجا معلوم میشود که حکمت و رحمت آفریدگار در آفرینش آدمی نهایت ندارد و عجب
دوم از مصالح جان که بدهان است آنست که آفریدگار بشر را مختلف گردانیده تا او را جایگه کم نماند تا چنانکه بصورت تمیز
توان کرد تا اگر کسی نابینا باشد بآواز مردم را بشناسد جهت قدرت و حکمت رحمت و اما مصلحت تن که بدان متعلق
است که آفریدگار آن آلات خوردن غذا ساخت و در دهان دندان بیافرید و مختلف آفرید ثنایا یعنی دندانها پیشین را
پهن و تیز آفرید چون کارد و از بهر بریدن و انیاب را یعنی دندانها پیش تیز گرد آفرید از بهر شکستن و طواحن را
سر بزرگ و پهن آفرید از بهر خائیدن چون آسیاب که آرد کند و وضع هر یکی را از ینها در موضعی کرد که موافق مصلحت
افتد و بدانکه عمل ثنایا بریدن است و این عمل ضعیف است لاجرم ثنایا را خرد آفرید و هر یکی را یک بیخ بیش نیافرید
و عمل طواحن آسیا کردن است و این عمل قوی است لاجرم طواحن را بزرگ آفرید و هر یکی را دو سه بیخ و چهار داد
که بالا بود و چون معلق بود چهار اعطا بیش آفرید تا از افتادن مصون تر باشد سبحانه ما اعظم شانه و دیگر آنکه زینت دهان
بدندانها سخت ظاهر است چنانکه شاعر گوید کانما تبسم عن لولو منضد او برد او اقاح و دیگر بدانکه آفریدگار در دهن آب
خوش آفرید تا طعام بواسطه آن آب تر شود و طعم بزبان و کام برسد و لذت حاصل آید و در وقت فرو بردن باسانی
بحلق فرو شود و بقدر خوردن آب در دهن حاصل آید یعنی چندانکه آن مقدار کفایت کند و اگر خواهند که بی چیز خوردن
چندان آب در دهن جمع آید نتوانند پس معلوم شد که آفریدگار آب دهان را بقدر حاجت می فرستد تعالی عما و عظم شانه
و این آب از معده بر بالا می آید پس آسیاب دهان بالای سپرو دو که از زیر ببالا می آید بخلاف آسیاب حلقهای که
پای سنگ و از بالا بزیر می آید تا بدانند که افعال خالق با افعال مخلوق نماند و بدانکه در وقت خائیدن طعام زبان
بر مثال جاروب طعامی که از میان دندانها بیرون افتد باز در انجا می برد تا خایده شود و دیگر آفریدگار چون ثنایا را
بر مثال کارد آفرید سر تیز چنان تقدیر کرد که ثنایا زیرین در وقت حاجت بر بین چیزی در مقابله ثنایا بالا آید
هر دو بر مثال مقراضی شوند و آن چیز را ببرند و چون حاجت نماند باز پس رود تا بریکدیگر نسایند و کند نشوند و دیگر
شکستن این بشند و دیگر آفریدگار چون جوهر حواس را در سر آفرید سر را بالا همه تن آفرید تا آن حواس چون دیده
بانان برجیدی باشند و دل که سلطان تن است از حدوث خبر باز رسید چند و چون مجمع حواس شریف آمد از شرف
اعضا مرکب نتوانند بود و چون آلت غذا خوردن دهان آمد و دستها آلت دهان ساخت تا طعام از زمین برگیرد و در

دوان نکته آنکه گرچه عزیزترین اعضا است بر وجه تذلل بر زمین از بهر طعام خوردن ننهند و در لطیفه اینست و آن اینست که چون
سر اشرف اعضا مرکب آمد باید که بر وجه تذلل و خضوع و خشوع جز در عبادت آن را بکار بر زمین ننهند و چون باقی حیوانات
اهلیت عبادت حق ندانستند لاجرم در بعضی اوقات سر ایشان خوار و مهین از بهر علف بر زمین می باشد و در بعضی
دیگر آنست چنانکه فرموده و لقد کرمنا بنی آدم یعنی آنکه سر که محل عقل و فکر است در آدمی مخدوم آمده و باقی اعضا
خدمتکار او در دیگر حیوانات چون محل عقل و فکرت نبود خدمتکار آمده و باقی اعضا مخدوم آمده تا بدانند که عقل و علم اقتضا
آن می کنند که اهل عقل و علم مخدوم باشند و باقی خلق خدمتکار و درین معنی که یاد کرده شد دقیقه دیگر است و آن اینست
که آفریدگار تنبیه میکند بنده را که چون ترا چنان آفریده ام که سر از بهر شهوت طعام فرو نیاری تو نیز سر از بهر شهوات
پیش خلق فرو میار و یکی دیگر آنکه چون طعام به دهان برگیرند طعام بخاک و لعاب ملوث گردد و به دهان در رود و هیچ
بهیمه اما چون بدست برگیرند ازآنجا که ملوث باشد بدست پاک کنند و درین لطیفه است همانا آفریدگار رمز باید کرد
من ترا چنان آفریده ام که طعام پاک خوری تو نیز طعام خود به نجاسات ظلم و تعدی و شبهت و حرمت ملوث مکن
سوال اگر کسی گوید که کرامت آدمی کدام است که مذکور است گفته شد جواب میگوییم علما اختلاف کرده اند
در آنکه مراد از کرامت مذکور چیست بر اقوال بسیار رفته اند و ده قول یاد کنیم قول اول آنچه گذشت یعنی
نان بدست … خوردن قول دوم کرامت صورت زیباست چنانکه فرموده و صورکم فاحسن صورکم صبغة الله
ومن احسن من الله صبغة قول سیوم کرامت قد و قامت راست است چنانکه فرموده لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم و این اشارت بقوام قد است بر وجهی که محل عقل و فکر است و هیچ سایر از بالا … است و درین
معلوم میشود که رفعت علم و معرفت است قول چهارم کرامت آفریدن اوست بر وجهی که نشستن
و خاستن و رکوع و سجود و امثال اینها بحسب ارادت بروی آسان است و بدانکه اجسام چهار گونه اند بعضی
مانده که پیوسته در قیام است چون نباتات و اشجار و بعضی بدانکه همیشه در رکوع است چون بهایم و بعضی بدان
مانده که پیوسته در سجود است چون حشرات و بعضی بدان مانده که پیوسته نشسته است در تشهد چون کوهها
و حق تعالی از همه خبر داده که در تسبیح و تهلیل اند و ان من شیء الا یسبح بحمده پس آدمی را چنان آفرید که گاه قایم باشد
و قران خواند و گاه راکع و سبحان ربی العظیم گوید و گاه مستقیم قیام ربنا لک الحمد گوید و گاه بسجود سبحان ربی الاعلی
خواند و گاه در تشهد التحیات المبارکات الطیبات لله گوید تا فضیلت که همه را حاصل شد قول پنجم کرامت
عقل است چنانکه فرموده علیه السلام اول ما خلق الله العقل ثم قال عزتی وجلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منک
قول ششم کرامت آنست که غیر آدمی را از بهر آدمی آفریده هو الذی خلق لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا
و زمین از بهر آدمی آفرید جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء و اوقات را متعین از بهر او آفرید اقم الصلوة
لدلوک الشمس الی غسق اللیل وقران الفجر و ماه و آفتاب از بهر حساب او والشمس والقمر بحسبان و ستارگان را
از بهر او آفرید و بالنجم هم یهتدون انعام هم والانعام خلقها لکم چهارپایان والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة و بهشت
هم کلوا وارعوا انعامکم بهشت هم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اعدت للمتقین و درین همه ایات و دیگر
کرده شد دلیل اند اجمالا و تفصیلا که غیر آدمی مخلوق از بهر آدمی است و آدمی از بهر غیر او مخلوق نیست بل …

اجسام بر چهار گونه اند

برای عبادت خود آفریده است وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و چون قرآن آیت
تامل کرده شود معلوم گردد که کرامت آدمی از جناب حق تعالی بی نهایت قول هفتم کرامت علم و معرفت است زیرا که
آدم را علیه السلام بعلم بر فرشتگان تفضیل نهاد و علم آدم الاسماء کلها … یا آدم انبئهم باسمائهم و بواسطه
علم مسجود ملایک شد و تاج اصطفا بر سر او نهاد ان الله اصطفی آدم پس آدمی را دو کرامت است کرامت علم ظاهر است اما کرامت
… اصطفا بجهت آنکه کرامت آبا هر سبب که باشد سبب کرامت اولاد باشد قول هشتم کرامت …
… قول نهم کرامت نوشتن است علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یعنی آفرید که آدمی را نوشتن …
و بواسطه نوشتن علمها باقی ماند و تقریر این سخن آنست که یک آدمی را آن قدرت نباشد که علمها استنباط کند
پس هر یکی مقداری از علم استنباط کند و آن مقدار را بنویسد و همچنین هر طایفه علم متقدمان بواسطه نوشتن حاصل
… کنند و آنچه استنباط ایشان باشد بران زیادت میکنند تا علوم تمام شود چنانکه علما گفته اند که العلم انما
تم شیئا فشیئا قول دهم کرامت سخن گفتن و بیان کردن است خلق الانسان علمه البیان و بدانکه مردم
در بیان کردن معانی چنان مختلف اند که در ضبط نتوان آورد و کسی باشد که بعبارتی فصیح و مختصر بسیار معانی بیان
کند و کسی باشد سخن مطول رکیک … معانی را بیان نتواند کرد پس آنکس که در بیان بغایت امکان رسد بهره
کرامت او … نباشد و بدانکه آفریدگار آدمی را بخصوص کرامات گردانیده است بانواع کرامت چنانکه حصر ان
مقدور بشر نتواند بود و چون این معلوم شد حمل این کرامت که در آیت مذکور است بر بعضی دون بعضی بی توفیق
از شارع ترجیح باشد بی مرجح زیرا که بعضی دون آن یا بران دون این اولی از عکس نیست پس باید که بر جمله کنند و این
قول مولف است و بدانکه مذهب محققان اهل ذوق آنست که هرکسی آنچه فهم کند از کلام حق تعالی آن مراد حق
باشد از ان سخن نسبت با آنکس زیرا که چون هیچ جز در وقع شود و در دل او آید حق پس اعتقاد … مثلا که مراد حق
از فلان سخن این نسبت با دوست حق بود … آن شخص این بوده باشد که اگر غیر این بود
آن فهم کردی … این … تصور کنند … مذاهب … و حق … نقل …
… می باشند بل هر مذهبی نسبت با صاحب آن مذهب آن معنی که مراد ازو آن اعتقاد بوده است
و دیگر بدانکه اشکال و صور و هیات اجسام محسوس دو قسم اند یکی آنکه عقل حکم کند بانکه آن فعل فاعلی
حکیم است که بقصد رعایت مصالح و منافع کرده باشد چون کوزه … عقل حکم کند بانکه شکل
وهیات اجزا … فعل فاعل حکیم است که برای مصلحتی کرده است و دوم اشکالی که بر وفق مصالح واقع
باشد و دلالت کند بر آنکه آن فعل فاعل مختار حکیم است چنانکه در ابریق … موافق مصلحت مطابق
منفعت … از سری فراخ از برای سهولت دخول آب و لوله تنگ از بهر خروج آب بقدر حاجت
و دیگر … باین … شود و از استعمال آن چه بدیهه عقل حکم میکند بانکه تامل این ابریق آن را بجهت
ساخته است و بقصد رعایت مصلحت کرده و هر کس که تجویز آن کند که نه از فاعل حکیم مختار است تکذیب
… کنند و هر گاه که آنچه در ابریق است از مصالح و منافع دلالت کند بر آنکه فاعل آن مختار است و بقصد رعایت
مصلحت کرده آنچه در افلاک و کواکب و عناصر و نبات و حیوان و خصوصا انسان است از حکمتها و مصالح …

دنیا فی ظاهره که عقول در وصف آن غرق اند والباب در نعت آن در حیرت اولی ﷺ بآن که دلالت کند برانکه فاعل
حکیم فعل مختار است آیت بیان نموده است دلایل آنکه باری خالق که مذکورات است هر هستی او وجود این معلومات
بدانکه آفریدگار در قرآن مجید چنین فرموده است سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق آیات آفاق
است بدلایل افلاک و کواکب و کیفیت حال ایشان و آیات انفس اشارت است بدلایل آفرینش انسان و کیفیت حال او و دلایل
از حکمتها و انعامات بر هستی آفریدگار و علم قدرت و حکمت و اختیار او است این قسم اول در دلایل عقلی یقینی قسم
دوم در دلایل نقلی اعتقادیست اول بدانکه هنگام استدلال با زانزیم معلوم است چه دلیل واحد چون افادت
مقداری از ظن بکند چون دلیلی دیگر بان منضم شود آن ظن قوی شود و همچنین تا بیقین رسد چون آحاد متواتر
بهم متصل حاصل میشود و زیادت میکرد در بنای ثالث و رابع تا بقطع رسد و از نیست که صاحب منطق در قیاس
جدل گفته است که گاه باشد که قایم مقام برهان شود و افادت یقین کند چه ظنونی که حاصل است از آن قیاس
جدلی است باشد که با جتماع متقوی شوند و افادت یقین کنند و چون این معلوم شد شروع کنیم در کلماتی که منقول
است از رسول علیه السلام و اکابر ناس در آن **دلیل اول** پیغامبر علیه السلام از عمران بن الحصین پرسید که
مسلمان شو پرسید که ترا چند خدا است گفت ده رسول علیه السلام فرمود که اگر در بلائی افتی در دفع آن امید بکدام
گفت بخدای آسمان رسول علیه السلام فرمود فقال لک من اله الا اله یعنی ترا جز خدای آسمان معبودی دیگر
دلیل دوم زندیقی از جعفر صادق رضی الله عنه پرسید که دلیل چیست بر آنکه عالم را صانعی هست پرسید
که حرفت تو چیست گفت تجارت گفت در کشتی نشسته گفت باری در کشتی نشسته بودم و بادی سخت برآمد و کشتی
شکسته شد و من بر تخته ماندم که آن تخته نیز بیفتاد و من در تلاطم امواج ماندم تا موجی برآمد و مرا بکنار انداخت
جعفر گفت اول اعتماد تو بر کشتی بود از آن پس بر تخته چون آن نیز تسلیم شدی بهلاک یا امیدی داشتی بنجات را
گفت امید داشتم گفت بکه امید داشتی مرد ساکت شد جعفر گفت خدای تو آنست که در آن وقت امید با او داشتی
و ترا از غرق خلاص داد او زندیق در حال مسلمان شد **دلیل سوم** امام ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه روزی
در مسجد نشسته بود جمعی زندیقان که دشمن او بودند در آمدند و قصد کشتن او کردند ابوحنیفه گفت یک مسئله
از شما می پرسم جواب بگویید هرچه خواهید بکنید گفتند بگوی گفت کشتی دیدم بر بار گران و آن کشتی
راست می رفت بی ملاح با وجود ریاح مختلف و امواج متلاطم این در عقل گنجد گفتند نه ابوحنیفه گفت سبحان الله
چون این عقلا جایز نباشد چگونه جایز باشد در عقل که افلاک و کواکب بیک نظام روند بی مدبری
حکیم و قادری علیم همه گفتند راست می گوید و مسلمان شدند **دلیل چهارم** شافعی را پرسیدند از دلیل
بر صانع گفت ورقه فرصاد یعنی توت چه طعم و لون و ریح آن یکیست و چون کرم ابریشم بخورد
از آن ابریشم حاصل شود و اگر نحل خورد عسل شود و اگر آهو خورد مشک در ناف او و اگر سایر حیوانات
خورند فاسد و بعضی منفصل میشود پس معلوم شد که این احجام برین مناهج عجیب خداست جل شانه و عظم برهانه
دلیل پنجم جعفر صادق را رضی الله عنه از این مسئله پرسیدند گفت قلعه دیدم حصین املس ظاهر آن چون نقره
ریخته و باطن آن چون زر گداخته ناگاه دیوار شق شد شکافته شد حیوانی سمیع بصیر بیرون آمد یعنی بیضه

دلایل

از مدبری که مدبر آن کند و او صانع عالم است و مقلوب صحیح جواب بسته است و همچوان فرج **دلیل ششم** باری بکر
از همین مسئله پرسیدند و گفتند دلیل هستی صانع عالم چیست گفت اقوی دلایل بر هستی صانع هستی من چه من معدوم
موجود شدم و محال است که فاعل وجود من من باشم زیرا که اگر من خود را هست کردمی آن وقتی هست کردمی
که نبودم و از نیست هست کردن محال است یا وقتی که هست کردمی که هست بودم و هست کردن هست هم محال است
پس هستی من از هستی است که نیستی بروی روا نیست **دلیل هفتم** هارون رشید از شافعی رضی الله عنه پرسید
که دلیل بر آنکه عالم را صانعی هست چیست گفت رنگ بین کو چکی که دریا است در یک جای چشم معین است همچنین
جای بینی و دهان و غیر ایشان با آنکه از شرق تا مغرب هر که بینی دو کس را که روی شان بیک دیگر مانند این دلیل
واضح است بر آنکه او را صانعی حکیم و مدبری لطیف خبیر هست **دلیل هشتم** هارون رشید از این مسئله پرسید و استدلال
باختلاف اصوات و تردد نغمات و تفاوت لغات کرد و این نزدیک است بآن جواب که شنیده است و هر دو
ماخوذ از من قوله تعالی واختلاف السنتکم والوانکم **دلیل نهم** همین مسئله از ابونواس پرسیدند در جواب
گفت تامل فی نبات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیک عیون من لجین ناظرات باحداق هی الذهب السبیک
علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک یعنی بنگر و اندیشه کن در نبات زمین و نظر کن در آثار صنع
در آن نبات از ازهار و انوار و ما صنعه که از آن میان چشمهای که گوئی از نقره است یعنی چون زردی نرگس
و مثال آن و حدقهای چشم از نقره چون سپیدی نرگس و اشباه آن گواهی میدهند که خدای را هیچ شریک نیست **دلیل دهم**
از اعرابی پرسیدند دلیل چیست بر وجود صانع گفت البعرة تدل علی البعیر والروث علی الحمیر وآثار الاقدام علی المسیر
فهیکل السماء ذات الابراج والارض ذات الفجاج والبحار ذات الامواج لا تدل علی الصانع العلیم القدیر یعنی چنانکه
بعره بر بعیر دلالت میکند و روث بر حمیر و آثار قدمها بر سیر یعنی نقش مردم پس آسمان که برجها عظیم دارد و زمین
که راهها گشاده دارد و دریا که موجها بسیار دارد دلالت نکند بر صانعی علیم حکیم **دلیل یازدهم** همین مسئله از طبیبی پرسیدند
گفت این که نمودی بدین ضعیفی از یک جانب نوش دارد و از دیگر جانب نیش دلیل ظاهر است بر صانعی حکیم
و از طبیبی دیگر پرسیدند گفت بیک هلیله که سرد و خشک است اسهال کند و کثیرا که نرم و تر است قبض کند دلیل است بر آنکه
صانعی هست در این افعال حکیم و قدیر **دلیل دوازدهم** همین مسئله از ابوحنیفه رضی الله عنه پرسیدند گفت فکر کنید که
دل من مشغول است ببعضی از مهمات و حکایت من در آن نمی دهد است و کشتی مملو پر بی ملاح با تجارت
و آن تجارت خود منتقل میشود ببعضی و سفینه همچنان نفس خود داد میکند در دل من باین هم مشغول است
چون از این مهم فارغ شوم جواب شما گویم گفتند این سخن هیچ عاقل نگوید گفت چو گفتید از برای آنکه ظهور
این افعال بی فاعلی مختار و مدبری قادر متصور نیست اقرار کرد گفت این زمان قرار کردید بوجود الله تبارک و تعالی چه اول
جمیع عالم اقل از احوال یک سفینه نیست **دلیل سیزدهم** همین مسئله از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه پرسیدند
گفت دلیل بر آن نقض عزایم و فسخ همم است و تقریر این آنست که آدمی گاه باشد که او را عزمی حاصل شود که او را
هیچ شعور نبوده باشد و گاه باشد که منع شود از آنچه آن را بکار خواسته است پس این دلالت کند بر آنکه افعال او را فاعلی است
ظاهر که تصرف کند هرچگونه که خواهد **دلیل چهاردهم** از ذوالنون مصری پرسیدند بم عرفت ربک بر آنکه

عالم

بیان دیکر بدلیل غیر متناهی ممتنع است ولازم آید وجود تسلسل موجودات سیوم انک بر تقابل ان مقابل الشکل ... و وجود
امری که ایشان چنین باشد اول احدی متصل باشد با خود ان دیکر لکن اتصال بهر ازل محال است چه هر نقطه اکر فرض کنیم که آخر ازل
اول ابد است اکر فرض کنیم نقطه دیکر را پیش از ان بچند سال بعد ازل شود بسبب این زیادت متناهی و پس ازل ما
خوش نیست و نه ابد او را پس ازل از ابد متمیز نشود با انکه هر یک از ایشان مناقض و معاند ان دیکریست چون خلف
چهارم قول انکه خدا در ازل بود و قضا آن میکند که این زمان منقضی شده باشد و قول انکه در ابد خواهد بود و انقضا ان میکند
که هنوز حاصل نشده است و حق تعالی ممتنع التغیر است پس واجب ان باشد که حق تعالی صادق نشود که کان و یکون و کاین
بمعنی که بوده باشد و هست و بهر جه کفتیم این شان او باشد عدم محض بود بعد از ان متکلمان کفته اند که تنزیه باری از جهات و
ایوان او را بعدم محض نزدیک میکرداند و تنزیه او از انکه متعلق شود بدان که کان و یکون و کاین بمعنی انکه بود و باشد
و هست تصریح است بعدم محض و افعال او در ان دشوار است بتغیر پس خلاص چکونه باشد و معری این معنی را نظم کرده است
و کفته قلتم ولنا صانع قدیم قلنا صدقتم کذا نقول ثم زعمتم بلا زمان ولا مکان الا فقولوا هذا کلام لیس معناه لنا معقول جواب
از اول آنست که در باب قدرت باید که الامر ... واز دوم آنچه از پیش رفت که تقدم بمعنی اجزا زمان بر بعضی زمانیست
پس تقدم باری تعالی بر عالم همچنان باشد و از سیوم انکه تقدم بر کل اول لازم است چه عالم اکر حادث باشد عدمی
که اول ندارد لازم آید واکر قدیم باشد وجودی که اول ندارد لازم آید پس دلیل ساقط شود واز چهارم انکه مراد با ان کان و یکون در
استمرارست با زمنه ماضیه و آتیه بی تغیری بسبب تغیر ایشان ... خیال اجزا زمان و مشایخ
حجت کفته اند بر بقاء ممتنع بدو وجه اول انکه عدم او بعد از وجود او ممتنع است که با عدام محدی باشد عدم نفی
محض است پس حدوث او بفاعل ممتنع باشد یا بطریان ضد چه قدیم اولویت پس انعدام ضد باو اولی از ان
باشد که انعدام او بضد یا بزوال شرط چه محدث شرط قدیم نباشد و بحث در زوال قدیمی که او شرط است چون سخن است
در زوال شرط و تسلسل لازم آید دوم اکر صحت عدم او باشد او ممکن باشد و هر ممکنی محدث است و چون
قدم او ثابت شد عدم او ممتنع کشت و تقریر این مقدمات در مسئله حدوث کذشت مسئله هفتم حقیقت حق
تعالی لذاته المخصوصه مخالف سایر حقایق است زعم جمعی عظیم از مشایخ اصول انست که ذوات متساویه
اند و امتیاز ذات او سبحانه و تعالی از غیر او بصفاتی که از جهت صلاح شده الوهیت را وان وجوب وقدرت تامه و علم تام
و قدم ابو هاشم انست که الهیت صفتی است که ذات ... موجبیت و قادریت و عالمیت و حییت و بسیار
باشد که کویند ... که حق تعالی لذاته المخصوصه مخالف حق ذات متناقض است چه دلالت بران میکند که خصوصیت ...
بر ذات با انکه مراد شما از ذات ... اکنون میکوییم ... واجب نیست که هر دو ... مخالف غیر خود باشد
بامری زاید بر ان بچند وجه اول انکه شاید که مخالف ان غیر باشد بسبب مخالفت شی بود مر ان غیر را و اکر مخالف بامر
مخالف آن مر ان غیر را بامری زاید باشد بر وی تسلسل شود دوم ذوات متساویه چون دو صفت مختلف بر ایشان قایم
شوند و ذوات متساویه باشند و اما وصفان مختلفان و متساویان منقلب شده مختلفین و منعکس پس خلاف
... الا بذات نشد باید سیوم ذات ان ... که ذات است مخالف صفت او است از ان رو ... جهت
است و الاکه یکی از ایشان نه ذات است و آن دیکر بصفت اول انکس شود پس بخا امور لیس که الانفس من حیث هی

واقع بعضی از بعضی بصفاتی مخصوص ...

را بجه شناختی کفت بپروردکار خویش ... پروردکار خویش شناختم اکر نه پروردکار من بودی من پروردکار
خویش را نشناختمی و دیکر بگفت باری تعالی خویش بشجره معرفت کرده است ... پس این شجره ارض او
طاعت و آب عبودیت و اغصان ذکر و ثمره شکر هر کس که برین نخل بود ظلمت نباید این آثار را بباید و دیکر
آن بودی که حق تعالی در آثار ابجمت خویش بر کرده بودی معرفت خود منور ولا جکونه لایق باشد که ... عرب
الارباب قال بعض اصحاب ذوالنون ... دلیل چهاردهم آورده اند که بعضی ...
شکی بود در وجود صانع و او را وزیری عاقل بود ... تا در بعضی از بیابانها عمارتی کرد ... مبنی بر
میاه جاریه و بساتین عامره و قصور عالیه بی آنکه ملک بداند و بعد از ان ملک را بانجا برد و دعوی کرد پیش او
که اینها از تلقاء نفس خود حادث شده اند ملک عظیم در خشم شد و وزیر کفت عمر ملک دراز باد چون ممتنع است حدوث
این قدر از بنیان بی فاعلی پس وجود عالم اعلی و اسفل با آنچه در ایشانست از غرایب بی فاعلی اولی باشد با منع
پس ملک متنبه شد و باو بکرویده و شک از وزایل کشت دلیل یازدهم رسول علیه الصلوة والسلام و التحیه فرمود
من عرف نفسه فقد عرف ربه و در توریه آمده است که اعرف نفسک تعرف ربک محققان کفته اند که معرفت
نفس خود دلیل است بمعرفت حق ... یعنی انکس که نفس خود را بحدوث و امکان بداند رب خود را بقدم و ...
بداند و چون نفس خود را بعجز و حاجت و جهل و عبودیت ... رب خود را بقدرت و غنی و علم و ربوبیت
و تفضل و کمال بشناسد پس معلوم شد که معرفت نفس خود سبب معرفت رب است و لکن از انجا مخالفت ...
... موافقت چه این سبب تشبیه و جهت است و بیشتر ازین نوع دلایل ... بسیار است و ما برین قدر
اختصار کردیم تا کتاب دراز نشود و این است آنچه در آخر این مسئله زیاده کرده شد و آنچه در کتاب اربعین است
پس اکر کسی خواهد که او را ترجمه کتاب ... بی زیادتی این را از آخر این مسئله حذف کند مسئله ششم در آنکه خدای
تعالی ازلی ابدی است چون ثابت شد انتها موجودات بواجب الوجود لذاته و عدم بر واجب ممتنع است پس لازم
آید که باری تعالی قدیم و ابدی باشد لکن متکلمان چون آن طریق را یاد کرده اند ... بر وجوبی دیکر اول
اکر صانع محدث بودی مفتقر شدی بمحدثی دیکر و تسلسل شدی ... برین سخن ... وجود است اول شاید که پیش از
صانع قدیم باشد و تسلسل نشود و این قول اصحاب وسایط و مفوضه است چه فلاسفه کفته اند هر آنچه تحت فلک قمر است عقل
فعال است و او معلول عقلی دیکرست ... معلول حق تعالی و مفوضه کفته باری ... است
... را بیافرید و تفویض ... عالم بایشان کرد دوم تقدم احد الموجودین بر ان دیکر ... غیر متناهی محال است
بچند وجه اول انکه انقضاء غیر متناهی معقول نیست دوم انکه حصول امروز موقوف شود بر انقضاء ما قبل او و انقضاء ...
محال است پس واجب آن بودی که حصول امروز ممتنع شدی سیوم منقضی از زمان طوفان تا ازل اقل باشد از منقضی
از زمان ما تا ازل پس چون تطبیق کنیم احدی الجملتین بر ان دیکر متناهی هر دو لازم آید از برای آنکه چند بر کذشت
چهارم تقدم حق تعالی بر عالم واجب است و ان مقرر نشود الا باین مدت پس واجب مفتقر باشد بغیر مدة
نقل بخواهی کرد ... که مقتضی ... بغیر متناهی ازلیت و تقدم حق تعالی ...
جه ان مدت حاصل است فرضی و اعتباری باشد یا نباشد بلکه بحیث موجود در خارج پس ثابت شد که تقدم احد الموجو[دین]

بامتیاز صفتی تمام شخص [illegible] بمعنی تشخص [illegible] بودی [illegible] آمده است اند مخالفت حق تعالی مر خلق را [illegible]
مساوی سایر ذوات بودی جایز شدی بر او آنچه جایز بودی بر ممکنات و بالعکس چه متساویان در تمام حقیقت جایز باشد بر
یکی از ایشان آنچه جایز باشد بر آن دیگر پس تخصیص او بآنچه مختص شده است باو اگر از برای امری نباشد ترجیح بلا مرجح بود و
اگر از برای امری باشد کلام عاید شود در آن و دور یا تسلسل لازم آید خصوم احتجاج کرده اند بر آنکه ذوات متساوی اند در تمام حقیقت
به صحت تقسیم ذات بواجب و ممکن چه مورد تقسیم مشترک باشد میان القسمین و از برای آنکه اعتقاد داشته شئ ذات است
متبدل نمیشود بتبدل اعتقاد آنکه شئ [illegible] است [illegible] واجب و ممکن و جواب آنکه معلوم ذات است [illegible] است
و کلام در آن بودی که مفهوم ذوات [illegible] بودی [illegible] تقسیم متعرض شده [illegible] ذوات باری زاید [illegible] صفت است
اگر گوئی که امتیاز ذات تعالی از سایر ذوات [illegible] اختصاص [illegible] صفات ثبوتی که [illegible] است ذات
او تعالی گوئیم ذات [illegible] مستقل [illegible] در تحقق [illegible] از صفات جایز باشد انقلاب ذات
سواد و بیاض بجوهر و عرض و بالعکس [illegible] مستقل نباشد [illegible] صفات او باشد جواب آنست که آنچه شما [illegible]
گردید اقتضای تساوی صفات کند [illegible] ایشان [illegible] و تسلسل [illegible] مفهوم از ذات
شئ ذات است که قائم بنفس خود [illegible] مفهوم سلبی است و نزاع [illegible] در آنکه
این مفهوم مشترک است نزاع در آنست که حقایق [illegible] مفهوم [illegible] متساوی [illegible] آنچه شما یاد کرد
مفیدان نیست وجه دیگر گوئیم [illegible] بیان [illegible] ذات مفهوم سلبی است [illegible] ذوات [illegible]
اند بحقیقت لکن عارض [illegible] ایشان [illegible] عارض [illegible] مشترک [illegible] است [illegible]
عارض [illegible] تشخص [illegible] و [illegible] حاصل [illegible] خصم [illegible] متساوی در تمام
[illegible] ایشان [illegible]
مختلف در تمام ماهیت [illegible] مشترک [illegible] ایشان [illegible] معقول است **مسئله هشتم وجود حق تعالی عین**
حقیقت اوست ابوالحسن اشعری و ابوالحسین بصری و اتباع ایشان گفته اند که وجود مقول است بر واجب و ممکن
باشتراک لفظی و ابوعلی سینا گفته است که مقول است بر ایشان باشتراک معنوی لکن وجود واجب مجرد است و در
ممکنات متعلق بماهیات ایشان و مختار نزد ما و نزد طایفه از اصولیان آنست که آن صفتی است عارض ماهیات
حق از بهر آنکه اول باطل است بآنچه از پیش رفت در مسئله المعدوم لیس بشئ و دوم باطل است بوجوه **اول** وجود من
حیث هو اگر اقتضای عروض کند ماهیتی را وجود واجب نیز همچنان باشد و اگر اقتضای آن نکند که مجرد باشد
وجود ممکنات نیز همچنان باشد و اگر اقتضای هیچ یک از ایشان نکند تجرد وجود واجب امری لذاته و از بهر آنکه ماهیات
متساوی [illegible] علی الآخر پس وجوب الوجود جایز باشد آنچه بر عکس جایز بود و بالعکس [illegible] باطل
دوم اگر وجود او ماهیتی باشد [illegible] و آن است که عارض [illegible] ماهیات نیست
ممکنات اگر وجود باشد من حیث هو وجود [illegible] مشارک [illegible] او باشد [illegible] مشارکت آن سلبی [illegible]
جز علت وجود باشد [illegible] جایز باشد که عدم تمام علت وجود باشد [illegible] الممکن
وجود و واجب شود **سوال** اگر گوئی عدم مستلزم صفتی ثبوتی است که آن صفت با وجود [illegible] **جواب**

[illegible]

گوئیم که مؤثر در آن صفت وجود است یا او مشترک است [illegible] سلب و مجموع مذکور لازم آید **سیوم** وجود [illegible] المتصورت
باتفاق حکما [illegible] تعقل ماهیت او تعالی [illegible] متصور است [illegible] باتفاق ایشان [illegible] تعقل [illegible] معلوم غیر [illegible]
سوال اگر گوئی محمول قضیه سلبی است **جواب** گوئیم که ما را ممکن است که تصور کنیم که وجود [illegible] عارض است
[illegible] را از ماهیات و اتفاق کرده اند که معلوم نشود تعالی غیر سلوب و اضافات نیست **چهارم** در منطق ثابت
شده است که وجوب کیفیت نسبت محمول است بموضوع پس چون گوئیم که الله یجب ان یکون موجودا الله موضوع باشد
و وجود محمول و نسبت وجود بآن رابط و وجوب کیفیتی است مرآن نسبت را و این را [illegible] حقیقت [illegible] که وجود
مغایر حقیقت او باشد **پنجم** ابوعلی سینا حجت گفته است بر آنکه وجود ممکنات مغایر ماهیات ایشان
است بآنکه ما را ممکن است که تعقل ماهیات کنیم بی شک در وجود ایشان و این دلیل قایم است اینجا ما را ممکن
تعقل ماهیت واجب الوجود کنیم با شک در آنکه موجود است یا نه تا برهان بیان کنند **ششم** ابوعلی گفته
[illegible] مسلم داشته اند که افراد نوع [illegible] علی کل [illegible] علی الآخر پس اگر او را ماهیتی بودی جز وجود [illegible] ماهیت
[illegible] الموجودات از حدوث و ضعف [illegible] و بالعکس و من میگویم این وجوه شش گانه [illegible] است
اما اول بجهت آنکه وجود من حیث انه وجود نه اقتضای عروض میکند و نه اقتضای لاعروض [illegible] ایشان وجودی
خاص است چنانکه نور من حیث انه نور نه اقتضای ابصار [illegible] کند و نه اقتضای عدم ابصار [illegible] مقتضی ابصار [illegible]
[illegible] و در آن عدم ابصار سایر انوار و اما دوم بجهت آنکه مسلم نیست که اگر جایز باشد که عدم جزو علت باشد جایز باشد
که تمام علت باشد [illegible] عدم جزو علت [illegible] مانع [illegible] علت [illegible] وجود [illegible]
این [illegible] است [illegible] و اما سیوم بجهت آنکه وجود [illegible] وجود [illegible] آن وجود [illegible]
است پس این قیاس منتج آن باشد که ماهیت او [illegible] وجود [illegible] جایز [illegible] و اما چهارم بجهت
آنکه [illegible] مثال [illegible] وجود محمول است نه وجود اگر وجود بودی محمول [illegible] موضوع [illegible] قضیه [illegible] و اما پنجم
بجهت آنکه مسلم نیست که آن دلیل [illegible] تام است اینجا [illegible] بودی [illegible] تعقل ماهیت [illegible]
در وجود [illegible] تعقل ماهیت [illegible] تحقیق [illegible] در وجود [illegible] و اما ششم بجهت آنکه وجود [illegible] نوع [illegible]
[illegible] افراد [illegible] تساوی [illegible] ایشان [illegible] وجود [illegible] تشکیک مقول است [illegible]
[illegible] تشکیک [illegible] مقول [illegible] است که مقول است [illegible] ابوعلی حجت گفته است که اگر وجود
صفت ماهیت او بودی ممکن بودی [illegible] ماهیت پس مؤثر در وجود [illegible] ماهیت باشد [illegible] مقدم است
بوجود پس لازم آید تقدم ماهیت بوجود بر وجود [illegible] آن ماهیت باشد [illegible] واجب باری منفصل باشد و جواب آنست
که چنانکه قابل وجود واجب نیست که موجود باشد فاعل وجود نیز همچنان باشد **سوال** اگر گوئی قابل وجود مقدم است
بماهیت بر وجود **جواب** آنست که [illegible] قابل همین گوئیم و من میگویم که علت [illegible] است از [illegible]
از عدم توقف [illegible] بر وجود عدم توقف [illegible] این مسئله [illegible] **مسئله نهم خدای تعالی متحیز نیست**
بخلاف [illegible] وجه **اول** هر متحیزی منقسم است [illegible] جزو [illegible] ممکن است از بهر [illegible] او
[illegible] باشد غیر ممکن باشد بذات **دوم** در مسئله حدوث ثابت شده که هر متحیزی محدث است **سیوم** [illegible]

[illegible]

شد چه دران حال که هر متحیزی متناهی المقدار است و هر متناهی المقدار محدث است پس ممتنع باشد که قدیم متحیز باشد **چهارم** ثابت
در سبیل اثبات صانع تساوی متحیزات در تمام ماهیت پس اگر او متحیز بودی مفتقر شدی در صفات الهی مرجحی **پنجم** اگر
منقسم بودی پس اگر قایم شدی بجمیع اجزا اعنی احدیة قدرتی واحده لازم آمدی حلول صفت واحده در محال متعدده و اگر
قایم شدی بهر جزئی علیحده متعدد شدی علیحده لازم آمدی تعدد الهه و من میگویم قیام صفت واحده بمجموع من حیث هو
مجموع جایز است چنانک وحدت اجتماعی **ششم** اگر جسم بودی و متحیز مشارک سایر اجسام بودی در جسمیت و تحیز پس
اگر مخالف اجسام بودی در چیزی از ذاتیات لازم آمدی که مرکب بودی و ممکن والا هرچه بر محدث جایز بودی بر وجایز بودی
و بالعکس **هفتم** هر جسم بودی مرکب بودی پس اگر اجزا او متساوی بودندی در ماهیت جایز بودی بر هر یکی که اسفل باشد
و بالعکس و مفتقر شدی اختصاص او بوضع مخصوص مرجحی و مولفی و اگر مخالف بودندی در ماهیت جایز بودی بر هر جزئی
بجمیع جود و ماسه کند آن جزو را که ماس است جیبا خود و بعکس پس تفرق ایشان ممکن باشد و اجتماع ایشان بمرجحی
مولفی بوده باشد **هشتم** اگر در جهت و متناهی الغ از الجهت نباشند قدح در الهیت شمس و قمر ...
جز این نیست **مسئله خدای تعالی در جهت و مکان نیست** بسیاری از مخالفان دعوی علم بدیهی کرده اند بانک هر دو چیز
که موجود باشند یا باید که یکی از ایشان ساری باشد دران دیگر چون عرض و جوهر یا مباین از و در جهت چون دو جوهر و این باطل
از دو وجه **اول** اگر بدیهی بودی ممتنع بودی اطباق و اتفاق جمع عظیم بر انکار آن و ایشان اسوای خیالیه و کرا بیه
دوم مسمی انسان که مشترک میان اشخاص که مختلف الاحیاز و المقادیر اند از آن روی که او است ممتنع است که او را
قدری معین باشد والا مشترک فیه نبوده باشد میان همه اشخاص **سوال** اگر گوی انسان از آن روی که ...
وجودی نیست الا در عقل کلام در موجودات خارجیست **جواب** گوییم غرض این است که ممتنع نیست تعقل امری که عقل او
جهتی و قدری اثبات نکند و این منع میکند تا آنک آن مقدمه بدیهی باشد **سیوم** خیال و وهم را ممکن نیست که اختفا ...
صورت و شکل نفس خویش کند و از ان قوت باصره و دیگر ان از قوی ... چیست که هر موجودی را صورتی و شکلی
باشد **چهارم** عقل تصورات و اثبات میکند الحکم میکند بتناقض ایشان با آنکه حکم میکند بانک یکی از ایشان ساریست
دران دیگر یا مباین از و در جهت **پنجم** بدیهه حاکم است بانک هر دو موجود که ... باشند کیف ما کان یا یکی ساری باشد
دران دیگر یا مباین از و در جهت یا نه ساری و نه مباین و ما عقل استوقف می یا بیم درین قسم ثالث الا بیرهانی که اثبات
آن کند یا نفی آن و از ینجا معلوم شد که امتناع این قسم از اولیات نیست **ششم** عقل ادراک معنی کند چون مراتب اعداد و انک
ممکن نیست ادراک و حکم کند بیکی از ان که موضع او چنین است و مقدارش چنین است و چون این دانستی میگوییم مراد از جهت
شی بجهت و مکان آنست که اشارت حسی بان توان کرد بانک اینجاست و عالم مختص است بجهت و مکان باین معنی که
باری تعالی همچنین است لماس عالم باشد یا محاذی بعد از آن که میان کعنند خدای تعالی مختص است بجهت فوق عالم که
عرش یا مباین از و بجهتی متناهی و این قول اکثر طوایف ایشان است یا مباین از و ببعد یا غیر متناهی و این قول ...
و این باطل نتوان کرد با اثبات جهت جدا و جون در جانبی است و عالم در جانبی دیگر میان ایشان محصور باشد ...
اول اگر مشارالیه باشد اگر منقسم نشود و در حقارت چون جوهر فرد باشد تعالی عنه علوا کبیرا و اگر منقسم شود مرکب باشد
و بطلان آن گذشت **و** اصحاب ما تمییز زیادت کرده اند که اگر فوق العرش باشد اگر برابر عرش باشد یا اصغر از آن منقسم باشد

و اگر کوچکتر باشد اگر مصلحو جوهر فرد بود لازم آید آن خاصیت که او را از مصر و دست و ماقا و الا ترکیب لازم آید معاذا لله
الکس که میگوید که هر متحیزی قابل قسمت است بشنود هست او اگر گوید هر متحیزی یا هیمن و غیر بسیار است و قدام و غیر خلف او
و ترکیب لازم آید **دوم** اگر مشارالیه باشد متناهی باشد از جمیع جوانب از بهر آنچه از پیش رفت از تناهی ابعاد و از بهر آنک
عدم تناهی او اگر از جمیع جوانب باشد او را مخالطی باشد با عالم و آنچه در دست از قاذورات تعالی عنه و اگر از بعضی جوانب
باشد جانب متناهی اگر مساوی غیر متناهی باشد در ماهیت جایز باشد بر متناهی که غیر متناهی گردد و بالعکس پس فصل و وصل بر و جایز باشد
و اگر مخالف او باشد در آن مرکب باشد از اجزاء مختلفة الطبایع پس در ماجزا بسیط باشد و ممکن شود بهر یکی از آنچه که ماس است
آن شود که بر یمین او است جیبا خود و بالعکس پس فصل و وصل بر و جایز باشد و چیزی که چنین باشد تالیف او مولفی باشد
تعالی عنه و چیزی که متناهی باشد از جمیع جوانب ممکن باشد وجود او کوچکتر یا بزرگتر زیاده باشد و انقص از آنچه یافته شد پس اختصاص
او بآن قدر از بهر مخصصی باشد و دیگر چون متناهی باشد از جمیع جوانب فوق کل موجودات نباشد چه فوق او امکنه باشد
خالی از و و خصم آن را نفی میکند از **سیوم** و از بهر آنک اگر جایز باشد بر و حرکت و سکون محدث باشد از برای آنچه
در سبیل حدوث عالم گذشت و الا چون زمنی باشد مقعد و این نقیصت تعالی عنه **چهارم** مکانی که زعم خصم آنست
که او در آن حاصل است اگر موجود باشد و آن منقسم جسم باشد و قدم اجسام لازم آید بسبب دوام او در آن و دیگر مکان در وجود
خود مستغنی است از محل زیرا که جوازخلا فاقا و باری نزد خصم ممتنع است که در چیزی باشد پس مفتقر باشد بحیز
و مکان بوجوب الهیت اولی باشد و اگر معدوم باشد مستحیل باشد حصول موجود دران و بر تقدیر کون الجسم فی المکان
لازم نیاید چه مراد از ان بودن او است بر وجهی که ممکن باشد اشارت با حصول او که غیر آن دیگریست متصل
است با و و این معنی در باری تعالی الحاب ترکیب کند **پنجم** احیاز اگر متساوی باشند در تمام ماهیت حصول او
در بعضی بدل از ان دیگر جایز باشد پس مفتقر شود بمرجحی و اگر متخالف باشند در ماهیت متباین باشند بعد و ماهیت
و مختص بخواص معینه و صفات معینه و اما غیر متناهی نیست پس باید شد از ل با خدای تعالی چیزهای موجود قایم بذات خویش
و غیر متناهی و جمیع عقلا این را راضی نباشند **ششم** عالم کره است چه کسوف قمری را در بلاد مشرقی در اول شب
بینند و در بلاد غربی در آخر آن پس اگر خدای تعالی در جهت فوق بودی اسفل بودی بنسبت با بعضی و جه دیگر
از زمین و این باطل است **حجت خصم** آنست که ما بضرورت میدانیم که هر دو موجود که باشند یکی از ایشان ساری باشد دران
دیگر یا مباین او در جهت و بانک اختصاص مر بخیزد جهت از انجهت است که قایم است بنفس خود و باری تعالی مشارک
آنست درین معنی و چون در جهت باشد در جهت فوق باشد چه مناسب اختصاص اشرف است با شرف و بانک
خلق بطباع و عقول سلیم خویش رفع ایدی میکنند بجهت فوق در تضرع و دعا و ابابی که موم جهت است چنانک و
اهوالقاهر فوق عباده الرحمن علی العرش استوی یخافون ربهم من فوقهم **و جواب از اول** آنست که دعوی بدیهی در
بطلان او پیش رفت **و** نفی قسم ثالث باین مقدمه موجب دور است از بهر آنکه ثبوت این مقدمه بر نفی قسم ثالث
موقوفست **و از دوم** آنک اختصاص جسم بجهت و حیز که باشد که از برای ذات مخصوص باشد چه وجب
نیست که اختصاص هر چیزی بصفتی از برای صفتی دیگر باشد و اما آنکه جهت فوق اشرف است خطا بی است
و اثبات عقلیات بان نکنند و از برای آنک عالم کره است پس هیچ فوق نباشد الا که تحت باشد بنسبت و

وازینجا که گرامتد او را در جهت علو نهایتی نباشد پس فوق هر نقطه دیگر باشد و هیچ جز در فرض نتوان کرد الا که فوق
و دیگر او را نهایتی باشد فوق طرف علو او خلائی بی نهایت بود پس او علو مطلق نباشد و از ینجا که شرع که حاصل است از نزدی
جهت جهت را شد بذات و سبب الجهت را بعرض پس مکان در ین باب اشرف باشد از و تعالی عن ذلک و الا مع
ابدی انتها عارض است بوضع جهت برارض و از سوم آنکه خواهد نقل چون معارض دلائل عقلی شوند تصدیق هر دو
ممکن نباشد و تکذیب هر دو از بهر امتناع اجتماع نقیضین و ارتفاع ایشان و نه تصدیق نقل و تکذیب عقل از بهر آنکه عقل
فرع و موجب تکذیب هر دو است پس متعین شد تصدیق عقل و تفویض علم نقل بخدای تعالی یا اشتغال بتاویل ظواهر و
و استقصا در تاویل ظواهر مذکور است در کتاب اسرار التنزیل مسئله دوم مستحیل است حلول ذات او
تعالی یا صفتی از صفات او در غیر او و کلام نصاری درین مخبط است چه باری را حلول یاد میکنند و باره دیگر اتحاد و دیگر
اکنون میگوییم ایشان یا بحلول گویند یا باتحاد و اقنوم ابن را بروح عیسی علیه السلام یا ببدن یا گویند ایشان بل گویند که
تعالی او را فقدرتی داد در خلق اجسام و حیوة و علم بمغیبات یا گویند این بل گویند خدای تعالی او را ابن خواند تشریفا
امیست الحجه کلام ایشان محتمل آنست و حلول باطل است چه حلول را معنی نتوان کرد که حال مفتقر باشد بمحل پس
حلول او تعالی بصفتی بر نفی افتقار حال بمحل کنند و بصفت وجوب انتفای افتقار را جب کند بغیر او و حدوث
وجوب یا قدم محل سوال اگر گوئی ذات او تعالی اقتضای حلول کند بشرط وجود محل یا محل اقتضا حلول او کند در آن
پس لازم نیاید و نه قدم محل و نه حدوث واجب جواب آنست که این هر دو منع وجوب حلول کند و اتحاد باطل است
چه متحدین اگر باقی باشند عند الاتحاد یا معدوم شوند و ثالثی حاصل شود اتحاد نباشد و اگر یکی باقی باشد و آن دیگر نه هم اتحاد نباشد
چه ممتنع است که معدوم عین موجود باشد و قدرت عیسی بر خلق اجسام باطل است چنانکه دانسته که بیان کنیم که قدرت بر ایجاد
جز خدای تعالی را نیست و اما آنکه او را ابن خواند تشریفا بحث لفظی کنند نصاری احتجاج کرده اند بآنکه عیسی علیه السلام
احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص کرد بر وفق دعای خویش از بهر اظهار معجزه و امام گفت مناظره کردم با بعضی نصاری گفتم
مسلم است که از عدم دلیل عدم مدلول لازم نیاید گفت آری گفتم چه دلیل است بر آنکه خدای تعالی در بدن زید و عمرو و
ذبابه و نمله یعنی مگس و مور حلول نکرده است گفت در حق عیسی از آن جهت ثابت شد که احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص کرد
و این را در حق غیر او نیافته گفتم مسلم داشتی که از عدم دلیل عدم مدلول لازم نیاید و دیگر معجزات موسی علیه السلام که منقلب شدن
عصا ثعبانی عظیم گشت و انقلاب خشب ثعبانی اعجب است از انقلاب میت حی پس این اولی باشد بدلالت بر حلول
او و فیه الحجر مذهب نصاری و حلولیه اخس از آنست که بآن التفات کنند مسئله دوازدهم ممتنع است که حق تعالی
محل حوادث باشد مشهور آنست که گرامیه مجوز این اند و سایر طوائف منکر آن گفته اند که اکثر عقلا
قایل اند بآن و اگر چه بزبان انکار آن میکنند چه ابو علی و ابو هاشم از معتزله و اتباع ایشان گفته اند که خدای تعالی مرید
بارادتی حادثه و کاره است بکراهتی حادثه در محل الا آنکه صفت مریدیت و کارهیت محدث است در ذات
او تعالی و معدوم مرئی و مسموع حاضر شد در ذات او تعالی صفت سامعیت و مبصریت حادث گشت لکن ایشان
اطلاق لفظ تجدد میکنند نه حدوث و ابو الحسین بصری در ذات او تعالی اثبات علوم متجدده میکند بحسب تجدد
معلومات و اشعریان اثبات نسخ حکم میکنند و تغییر آن هر نوع حکم و اتصاف آن و انقطاع و انتهاء نیست بعد از وجود

و این اعتراف است بوقوع تغیر و میگویند که او عالم است بعلم واحد که متعلق شود پیش از وقوع بمعلوم بآنکه زود باشد
که واقع شود و پس از آن آن تعلق زایل شود و متعلق شود بآنکه واقع شد و این تصریح است بتغیر این تعلقات و گویند
قدرت او تعالی در ازل متعلق است بایجاد معین و چون موجود شد آن تعلق منقطع گشت بجهت امتناع ایجاد موجود و
همچنین تعلق ارادت بترجیح معین چه چون مترجح شد محال باشد بقاء آن تعلق بجهت امتناع ترجیح مترجح و دیگر معدوم مرئی
و مسموع نباشد و عند الوجود مرئی و مسموع میگردد و این تعلقات حادث اند پس گرامیه ملتزم شود که معدوم مرئی و
مسموع است گوئیم خدای تعالی معدوم را معدوم میبیند و موجود شده وجود او را موجود میبیند نه معدوم چه موجود را معدوم
دیدن و بعکس غلط است و این موجب آنست که یاد کردیم و علما بعد یاد دری ایشان از این میگویند فانه موجود
در میان پس خدای تعالی را هر حادثی باشد و آن وصف اضافی و هر گونه میکال حادث شده باشد در ذات او تعالی و ابو البرکات
و او را زیادت آنست از ایشان تصریح کرده است و هستی ارادت محدثه در ذات او تعالی و زعم او آنست که ممکن نیست حقیقی
تعالی او الآن عالم است الا باین قول انکار میکنند از اخلال ازین اجلال و تنزیه از این تنزیه واجب است و بدانکه صفت یا
باشد عاری از اضافت چون سواد و بیاض یا حقیقی بشد که اضافه او لازم ایشان باشد چون علم و قدرت چه لازم ایشان
است تعلق بمعلوم و مقدور و آن اضافه مخصوص است میان ایشان یا اضافی محض شد چون بودن چیزی پیش از غیر خود
و همراه آن و در یمین و یسار آن چه تغیر این اشیا موجب تغیر در ذات نیست و نه در صفتی حقیقی از آن اکنون میگوییم تغیر
اضافات و از آن گریز نیست و اما تغیر صفات حقیقی که ایشان اثبات آن میکنند و ظهر ایشان انکار آن پس فرق ظاهر شد
میان مذهب کرامیان و غیر ایشان اما وجوه است اول صفات او تعالی صفت کمال است پس حدوث آن موجب نقصان
او بود تعالی پیش از حدوث آن و اضافات را وجودی نیست در عیان و نعلم القبل پس نقص بر او وارد نشود دوم اگر ذات
قابل حوادث باشد قابلیت از لوازم آن باشد چنانکه در مسئله اثبات صانع گذشت و ازلیت قابلیت موجب صحت وجود مقبول
در ازل چه قابلیت شیء غیر خود فرع نسبتی است میان ایشان و نسبت میان الشیئین متوقف است بر ایشان چنانکه بیان کردیم
که وجود حوادث در ازل محال است و قدرت ازلی بر الا لازم نیاید چه تقدم قادر بر مقدور واجب است بخلاف تقدم
قابل بر مقبول و این میگوییم الحجه شما یاد کرده و بعد از تسلیم اقتضا ازلیت صحت وجود حوادث کند و صحت ازلیت
وجود حوادث و فرق است میان ایشان در صحت و فرق بسیار است اگر صحیح باشد هنوز دلیل تمام نیست الا
نقض یافته شود و دیگر چون فرق صحیح شد در دلیل نفی آن میکنند بطلان دلیل لازم آید سیوم قول ابراهیم خلیل علیه السلام
لا احب الآفلین دلالت میکند که متغیر اله نباشد گرامیه احتجاج کرده اند بآنکه دلیل دلالت کرد بر آنکه کلام و اراده
سمع و بصر صفاتی موجوده اند و لا بد باشد بیدا از تعلقات آن ذات او تعالی و آنکه صحت قیام صفات
قدیم بذات او تعالی هست باتفاق با وجود شوائب قدم را اعتبار نکنند چه مقتضی آن و عبارتی است از نفی
ازلیت و آن امری عدمی است پس مقتضی کون صفات بینه و حوادث همین اند پس صحیح قیام ایشان
بذات او تعالی باشد جواب از اول چون جواب است از دلیل حدوث آن صفات و از دوم آنکه آن
صفات شاید که بخلاف این صفات باشد منع مسلم کداشتیم که هیچ فارقی نیست الا القدم چه گفتید که عدمی است
چه او عبارتی است از نفی عدم سابق و نفی نفی ثبوت باشد مسئله سیزدهم خدای تعالی قادر است

چنانکه ابراهیم ادهم ... عالم مر
حادث مر
مانع مر

وقادر آنست که فعل وترک از وی صحیح باشد بحسب دواعی مختلفه چون تاثیر او در متحقق فلاسفه گفته‌اند رجحان احد طرفی
الفعل علی الآخر از قادر اگر متوقف نشود بر انضمام مرجحی بان ممکن واقع شده باشد لا عن مرجح واین اقتضاء نفی صانع کند
وجهت آنکه ما میدانیم از نفوس خویش که اگر در دل ما میلی باحد الطرفین حاصل نشود ان طرف مترجح نشود
در حرکت که میل بحرکت بر جهت متساوی باشد حرکت حاصل نشود واگر متوقف عند تمام المرجحات از قدرت
وارادت جازمه ووقت وآلت ومصلحت وزوال کل موانع اگر ترک ممکن باشد حصول فعل باان یکبار ترک
ودیگر بار اگر متوقف شود بر مرجحی الخ اول فرض کرده بودند تمام مرجح نبوده باشد ودیگر تقسیم عاید شود عند وجود ذلک
المرجح واگر ترک ممکن نباشد فعل عند تمام المرجحات واجب باشد وعند عدم ممتنع وعلی کل التقدیر قادر نباشد
قادر سریع التغیر است چه حاصل میشود ومعدوم میگردد ولکن تا تعقل نتوان کرد الا در حق کسی که غیر او مختص
شود واین در حق آنکه مبدا همه ماسوا او است ممتنع است چه تغیر بر ذات او ممتنع است پس تاثیر او در غیر او
محقق نشود وبرین سوال تعویل میکنند بان جواب میکنند دوم نزد شما اراده الله تعالی وقدرت او متعلق است
از ازل تا ابد بترجیح حادث معین در وقت معین بایجاد آن دران وقت وتغیر او وصفات او تعالی نزد شما ممتنع
پس ترجیح ان مراد ووجود آن مقدور دران وقت واجب باشد پس موجب بالذات باشد سیوم خدای تعالی عالم
است بکل معلومات وخلاف معلوم محال است پس معلوم الوجود واجب باشد ومعلوم العدم ممتنع واین موجب است
که او تعالی موجب باشد چهارم ترک دران القاعات بر عدم اصلی مقدور نباشد چه آن عدم است وقدرت را
الا بوجود واین اقتضا ان میکند که قادر موجب باشد چه او را صلاحیت تاثیر باشد وصلاحیت ترک نه جواب
از اول وان مشکلتر است وان دو قول است اول آنکه فعل او داعی اولی کرده بوقوع ومستحق شود
بحد وجوب وبان فرق میکنند میان موجب ومختار واین ضعیف است از بهر آنچه یاد کردیم که عند تمام المرجحات
اگر ترک ممکن گردد ترجیح احد الطرفین علی الآخر یا آن یا متوقف شود بر انضمام مرجحی بان یا متوقف نشود الی
آخره واز بهر آنکه چون رجحان احد الطرفین عند التساوی ممتنع است پس عند المرجح اولی باشد دوم
صدور احد الطرفین الفعل والترک از قادر متوقف نشود بر انضمام مرجحی بان چه عطشانی که مخیر باشد میان دو قدح
وجایعی که مخیر باشد میان دو رغیف وهاربی از سبع که مخیر باشد میان دو طریق عند التساوی اختیار احدی از ایشان میکند
بی مرجحی فلاسفه گفته‌اند جواز رجحان احد طرفیه الی غیر علی الآخر لا لمرجح سد باب اثبات صانع میکند جواب
غیر آن نیست واز بهر آنکه اول بر نفوس خویش میکنیم بسیار میدانیم که در دل ما میلی باحد القدحین مثلاً ودون الآخر
حادث میشود واختیار ان میکنیم الا میل مرجحی حاضر است لکن ما آگاه باشیم که سبب حدوث آن ندانیم که آن میل از جهت
میلی دیگر نیست بلکه ارادت مستندند بارادتی حادثه که متعلق او تعالی باشد یا بعضی از اسباب سماوی اشکال
جواب گفته‌اند ما قایل نیستیم بان الا در ترجیح فعل بر ترک در حق قادر تا فرق میان قادر وموجب
که معلوم است بضرورت متحقق شود چه حسی فرق میکند بضرورت میان مختار وقعود او ومیان نزول
حجر وصعود نار پس میگویم فرق میان موجب ومختار وقتی مرتفع شود که میان ایشان فرقی غیر آن نباشد ومیان
ایشان فرقی دیگر هست واو آنست که ما یاد کردیم از صحت تغیر شرط تاثیر قادر دون الموجب ودیگران

آنست که تاثیر کند مع الشعور بالخیر وطلب الخیر واز بهت در اختیار خود هستند یعنی طالب مقصود موجب آنرا شرط میکنند در قادر
ختیار ترک عند اختیار الفعل بل اختیار فعل بلا اختیار الترک وبالعکس سوال اگر کسی گوید که آنچه قدرت وارادت
در ازل متعلق شده است بایجاد آن در لایزال ممتنع باشد در هر حال که خدای تعالی ایجاد کند او را ودر ازل تعلق
ازلی منقطع شود وتغیر صفت حق در زوال قدیم لازم آید جواب آنست که صلاحیت اصلی حاصل بود وان کافی
است در فرق میان موجب ومختار دیگر سیوم آنکه تعلق علم بوقوع تابع وقوع است که تابع قدرت وارادت است
پس تعلق علم مانع نباشد از تعلق قدرت وارادت واز چهارم آنکه مراد از قادر بر فعل وترک آنست که ممکن باشد
او را که کند وممکن باشد او را که کند یعنی آنرا بکند وچنانکه بود وبدانکه فرق میان موجب ومختار
از دقایق مباحث عقلیست وچون این دانستی بدانکه میان اتفاق کرده‌اند بر آنکه خدای تعالی موجد عالم است
بقدرت واختیار وفلاسفه گفته‌اند که او موجب است بذات مراد آن است که اگر او تعالی موجب باشد
وایجاب او آنرا متوقف نباشد بر شرطی یا متوقف باشد بر شرطی قدیم حدوث او لازم آید یا قدم عالم واگر
متوقف شود بر شرطی حادث کلام عاید شود دران وتسلسل لازم آید که اول را باطل کرده‌ایم سوال
اگر گویند وجود عالم در ازل اگر جایز باشد ملتزم تقدم آن شویم والا تخلف اثر از موجب بالذات از بهر فوت
شرطی یا وجود مانعی جایز است واقوی شرایط امکان اثر است واقوی موانع امتناع آن پس جایز باشد که باری
تعالی موجب بالذات باشد وایجاد عالم از ازل مرو از برای وجود ازل متحقق سوال آنست که قدرت صحیح فعل است
وصحت فعل در ازل ثابت بر شرط قدرت نباشد پس تخلف اثر جوابی نیست الا آنکه قدرت صحیح است بشرط عدم مانع ازلی
مانع هست واین بعینه جواب است در موجب یعنی که موثر است بشرط عدم مانع انگاه باشد که او تعالی موجب
عالم باشد در وقت مخصوص حیند از قدم علت قدم معلول لازم نیاید سوال اگر گویی نسبت موجب بجمیع
اوقات مقدوره متساوی است پس تخصیص ان ببعضی ترجیح بلا مرجح باشد جواب گوییم همچنین نسبت
صلاحیت قدرت وارادت باوقات سوی است بلکه شما میگوید که عالم از قادر صادر شود در وقتی دون
آخر بی مرجحی وجواب از اول آنست که مدت وجود عالم است پیش از وجود او بمدت روز وازلیت متحقق است
حینئذ وچون مانع زایل شد پیش از وقت وجود او وعلت موجبه حاصل لازم آید حدوث آن پیش از آنکه
حادث شد واین محال است وسیوم سوال از وقت اصلا چه موجب چون متوقف نباشد تاثیر او بر شرطی یا
متوقف باشد بر شرطی قدیم فقط ممتنع شود که ازلیت مانع باشد یا عدم آن شرط چه عدم ازلیت اگر قدیم باشد
حاصل باشد دایما واگر حادث باشد شرط نبوده باشد واز دوم آنکه آن وقت حینئذ شرط باشد وتقسیم عاید شود
در آنکه حادث باشد یا قدیم فلاسفه احتجاج کرده‌اند بوجوه اول آنکه باری تعالی اگر موثر باشد لذاته او صفت
قدیمه واجب باشد دوام موثریت چه دوام او وچون موثریت او واجب باشد مختار ونا گزیر صفتی محدثه
باشد سخن عاید شود در تاثیر او دران وتسلسل شود دوم تعلق قدرت قادر بمقدور موقوف بر تمیز او
در نفس خویش از ممتنع والا او مقدور نبودی وتوقف علیه سابق است وحصول مقدور بقدرت اقتضا تاخر
او کند از قدرت که مقتضی تاخر تمیز است از ان پس اگر شی مقدور باشد لازم آید تقدم تمیز او بر تعلق

قدرت وبا خداوند ازین محالات **سوال** متقدم ماهیت است وتاخر وجود بنا بر آنکه معدوم شی است **جواب**
پس حینئذ متعلق قدرت وجود باشد یا موصوفیت ماهیت بان بکلام مذکور وارد است وانچه متعلق قدرت است
سیوم وجود مخلوق را اگر تعلیل بکون القادر قادرا کنند دوام ان به دوام این لازم آید واگر تعلیل بان کنند
کانرا بیافرید پس کونه خالقا غیر کونه قادرا باشد پس کونه خالقا اگر حادث باشد تسلسل لازم آید بسبب افتقار
آن بخالقیتی دیگر واگر قدیم باشد دوام مخلوق واتحاد موجب بالذات است لازم آید **جواب** از اول آنست
که دوام اثر از بهر دوام صحت فایده در موجب واجب باشد نه در مختار واز دوم آنکه این وارد است بر شما در موجب
واز ثالث آنکه معنی کونه خالقا وقوع مخلوقیت بقدرت او وبجهت ساقط شد ومن میگوییم پس حینئذ وقوع مخلوق
حاصل باشد بقدرت او ودوام ان لازم آید بل جواب این جواب اول است بعینه **سوال چهاردهم خداوند**
تعالی عالم است از بهر آنکه افعال او محکم ومتقن است چنانکه تشریح بدن انسان بران دلالت میکند وفاعل
محکم عالم باشد وعلم این مقدمات **سوال** باشد که واجب تعالی انجاب کرده باشد که خالق عالم است وواجب عالم باشد
باینکه در عالم است واجب عالم نباشد بان بعد از آن که احکام واتقان مطابقه مصلحت بعضی وجوه مجوز چند پس فعل هم
وساعی چنین است ودلالت میکند بر علم فاعل وگرآن مطابقه مصلحت نبوده چند پس کل الوجوه وهیچ جز از مفردات ومرکبات
این عالم نیست الا که دران منفعت وحکمت است از جمله آنکه فعل محکم دلالت میکند بر علم فاعل چه کمل بنا بیوت مسدس میکند
بی مسطر ودیگر کاری وعنکبوت خانه خود را فرا میگیرد ودر آن خیوط ای متساوی ودیگر هیچ علمی نیست ایشان را وبجهت آنکه
فعل محکم گاه باشد که صادر شود یکبار از جاهل بعنوان هیچ جایز باشد صدور آن دوم بار وسیوم بار انگاه فعل محکم گاه باشد که
ظن دران کافی باشد چه کثیر از افاعیل عجیب که صادر شود از انسان بنا بر ظن او وقت غالب او ان باشد که ظن گاه است
که خطا کند پس باشد که غایتی که حاصل است در ترکیبات عالم از برای ظن فاعل **جواب** جون ثابت شد که هرچه
ماسوای واجب است محدث است با ثبات او وجمیع ان اختیار را بشد ومعنی بالحقیقه او را از شعور با نچه قصد ایجاد ان
میکند واین کافیست در آنکه باری تعالی عالم باشد وبدین جمیع اسولة ساقط میشود **فقد ما فلا** بجهت گفته اند وجوه **اول**
علم او تعالی ممتنع است که عین ذات او باشد چه فرق میکنیم میان قول ما که ذات او ذات است ومیان قول ما که اوست عالم
وبجهت آنکه علم مغایر قدرت وحیات است پس اگر کل عین ذات باشد حقایق ثلثه حقیقت واحده باشند ومتنع
است که زاید باشد چه ان حینئذ مفتقر زان او باشد ومفتقر با وبس ممکن باشد ومفتقر بموثری وهیچ موثری نیست
او را جز او وبس بسیط فاعل وقابل باشد وان محال است چه مفهوم آنکه او فاعلست غیر مفهوم آنست که او قابل است پس اگر
مفهوم ان خارج باشند از ذات واستلزام ذات مر احدی را از ایشان غیر استلزام وباشد ان دو را وتسلسل
نشود بل منتهی شود بکثرتی که در ذات او باشد وترکیب وامکان لازم آید **دوم** علم اگر صفت کمال نباشد نفی آن از او
لازم باشد واگر باشد ذات او ناقص باشد بذات خویش ومستکمل بغیر خود **سیوم** این که او عالم است اگر متوقف
نباشد بر علم ثبات آن جایز نباشد واگر باشد مسئله علم مرکب باشد پس ممکن باشد **وجواب** از اول التزام تبدیل است چه
واحد را لازم است که نصف اثنین وثلث ثلثه باشد الی غیر النهایه ونقطه را لازم است محاذات اجزای غیر متناهی
بجهت قبول دایره انقسام را الی غیر النهایه واز دوم آنکه کون الذات کامله بعلم اقتضا حصول صفات کمال کند

وازثالث آنکه مبداء عالم ذات واجب است که موصوفست بعلم وقدرت وهیچ امتناعی دران نیست **جون** این را
دانستی میگوییم خدای تعالی عالم است بکل معلومات از بهر آنکه حی است وحی آنست که صحیح است الا علم بکل المعلومات وموجب
عالمیت بعضی ذات اوست ونسبت او بکل سواست پس لازم آید عالمیت او همه را ومیگوییم همه را ولویت بعضی از بعضی امر
موجبست ونسبت با فایده میکند وکسی که نفی میکند که وی تعالی عالم باشد بذات خود وحجت گفته است آنکه علم اضافه و مجرد
است پس حاصل نشود الا میان دو چیز پس واحد من کل الوجوه ممتنع باشد که عالم باشد بنفس خویش ونفس یکی از امور است
از وجهی پس ممکن باشد که یکی از عالم باشد بنفس خود **سوال** گوئیم عاقل ومعقول فرع قیام علم است بان وبس قیام علم باو
فرع آن جانشد **جواب النقض** آنست که ثابت شد که او عالم است بغیری وهرکس که عالم باشد بغیری ممکن باشد او را که بداند
که او عالم است بان وجون دانست که او عالم است بان غیر خود را دانسته باشد وانکه میسلم است که اضافه الشی الی نفسه محال
است که گویند ذات تو وذات تو حقیقه ومن میگوییم که لازم آید که از علم بغیری علم با آنکه او عالم است بان جز لازم آید از علم
او عالم است بان جز علم با آنکه او عالم است وهلم جرا الی غیر النهایه **سوال** ادعای امکان میکنیم نه لزوم وهرچه ممکن است
واجب او واجب است **جواب** پس حینئذ این ممتنع باشد که هر کسی که چیزی را بداند ممکن باشد او را که بداند که او عالم است
بان جز این وران پس لازم باشد که او را ممکن باشد که ذات خود بداند پس اگر ثابت کنند امکان آنکه او ذات خود را
بداند مستغنی شوند ازین دلیل **وانکس** که نفی آن میکند که او تعالی عالم باشد بغیر خود وحجت گفته است با آنکه علم با جمله معلومین
غیر علم است بان دیگر چه حس است که علم ما بآنکه او عالم است بجمله از ایشان با شک دران آنکه او عالم است بان دیگر پس
اگر او عالم باشد بمعلومات بسیار در ذات او کثرتی که انرا نهایتی نباشد حاصل شود **وجواب او** آنست که علم نزد ما اضافه
مخصوص است میان عالم ومعلوم وکثرت اضافات تا ایجاب کثرت در ذات نمیکند چه واحد نصف اثنین است وثلث ثلثه
همچنین الی غیر النهایه وانکس که نفی آن میکند که او تعالی عالم است بجزئیات حجت گفته است با آنکه جون دانست که زید جالس است
در مکانی پس جون زید بیرون شود اگر آن علم باقی ماند علم نفس جهل شد واگر باقی نماند تغیر در ذات او تعالی لازم آید نزد
این جمهور مشایخ از اهل سنت واز معتزله گفته اند که علم بان الشی سیوجد بعینه علم است بوجود آن جون پایند چه آنکس که دانست
که زید بامداد ودر شهر در خواهد آمد عند حضور الغد این علم با آنکه این زمان در شهر در آمده دیگر از نو از آنجهت محتاج میشود بعلمی دیگر که
غفلت از او طاری شود وبجهت بطلان ممتنع است بر علم او آنکه الشی سیوجد عین علم او باشد بوجود آن چیز چون وجود شود
ابو الحسین بصری انکار این کرده است والتزام وقوع تغیر در او تعالی بواسطه متغیرات شده بجهت آنکه ذات او تعالی اقتضاء آن
میکند که او عالم باشد بمعلومات بشرط وقوع آن پس علم بمعلومات عند وجود او حادث شود وچند بار العلم زایل گردد
علمی دیگر حاصل شود واحتجاج کرده اند بر بطلان اول بچند وجه **اول** آنکه پیش از وقوع معلوم اعتقاد آنکه او واقع است
جهل است واعتقاد آنکه واقع خواهد شد علم است بعد الوقوع بعکس است پس یکی از ایشان غیر آن دیگر باشد **دوم** علم با آنکه او واقع
است در حال شرطست با آنکه واقع باشد در حال وعلم با آنکه واقع خواهد شد مشروط نیست بان **سیوم** آنکس که
دانست که زید بامداد در خانه خواهد رفت وانگاه در خانه تاریک نشست مستدیم آن علم عند مجی الغد ودخول زید در خانه
خانه مری که منتظم شود بعلم اول اعلم بمجی غد وعلم دخول زید در خانه حاصل شود **چهارم** حقیقت آنکه او واقع خواهد شد
حقیقت آنست که او واقع است پس مسلم باشد که ایشان غیر علم باشد بان دیگر **پنجم** ممکن است علم با آنکه او عالم است

منابر گرفتن علما است جواب

بانک الشی یمتنع با جهل بانک او عالم باشد بانک الشی وقع و بحکمی وجب معلوم حق جهل غیر معلوم شد پس کسی برای جهل
ابوالحسین بصری هست دو اشکال صعب است **اول** آنست برین تعالی عالم بود در ازل آنکه حق عالم خواهد کرد و حین خلق العالم
کرده در علم باقی ماند علم مطابق معلوم نباشد اگر زایل شود و هو ازلی اگر قدیم باشد زوال قدیم لانم آید و دلیل ابو حسین
اجسام باطل شود چه دو شبهات بر امتناع زوال نیست و هر حادث باشد که مسبوق باشد مبطل که زوالی ازلی حادث کرده او بها لازم
آید و دلیل حدوث اجسام باطل شود و الا خدای تعالی در ازل عالم نباشد با حوال متغیرات و این تخییل است مطلقا **دوم** خلاف
برهان کشف امر امتناع تغیر در ذات او تعالی و صفات او بانک هر چیزی که در ذات او تعالی کمال باشد در ثبوت آن در او استغنا
آن باشد لازم آید ثبوت آن نا استغنا ان دو با دلا مستقر شود در ثبوت آن لذاته و دلا استغنا ان از دیگر و مستقر مفتقر باشد
لذاته و من بکوکم از عدم خلو ذات از چیزی انتقاد و بان لازم نمی آید **دیگر** شایع رست که گو شیا تجدد نماید و گر دو من تغیر کند در حقیقت
حقیقی چه انتفای دیگر زمینت از تغیر در آن چه باری تعالی موجود است با همه ذو هو عقد انفا ان حیثیت فانی نشود و این
تعلقات نسبت و اضافات **دیگر** مکیوم ان دلالت اگر صحیح باشد نفی تغیر کرده در مطلق صفات و لا یسع حاجتی نیست
باعتراف بان در صفات حقیقی در زعم هشام بن الحکم آنست که باری تعالی در ازل عالم ... ...
میباشند در مذهب ابوالحسین منتفی شود الا بالتزام این هشام احتجاج کرده است بچند وجه **اول** اگر باری تعالی در ازل
جمیع جزویات را بداند و عالم بوقوع واجب باشد و ما علم عدمه ممتنع پس واجب و ممتنع قدرت نیست لازم آید که خدای تعالی را
قدرت نباشد بر هیچ چیز و تنبیه قادر نباشد بر چیزی این نفی ربوبیت و عبودیت کند و اعراض در وعده و وعید و ثواب و عقاب
و بعثت انبیا و رسل همه باطل و ضایع گردد **دوم** هر معلومی متعین است و هر متعینی هر تمیزی ثابت **سوال** معلوم
مهر یک شی است ممتنع که معلوم گند **جواب** معدوم شی نیست و اگر شی باشد ثابت و در عدم ماهیات است بی آنکه
مرکب باشد موصوف با عراض باتفاق **سیوم** لازم آید که معلومات اهل الجنة و النار را بدانند و هر چه معلوم العدد
متناهی است پس لازم آید نهایت صواب اهل جنت و عقاب اهل النار و آنه باطل **جواب** از اول آن است
که علم بوقوع تبعیت کند بر وقوع تبع قدرت است و تبع منع اصل نکند و از **دوم** نقض اعلام با طلوع آفتاب باهداوار
و ز سال آنکه ... آنکه محصور العدد در المحصور دانند و غیر محصور را غیر محصور دانند و آنکس که نفی علم او تعالی میکند
با چیزها آنرا نهایتی نباشد چند حجت گفته است بچند وجه **اول** آنکه علم متعدد میشود و متعدد معلوم از بهر الجمع کثرت
پس لازم آید ثبوت علوم لا متناهی باری تعالی را باختلاف قولین در آن باطل است چه بر وجودی قابل
زیادت و نقصان است و هر چنین باشد متناهی باشد **دوم** هر معلومی متمیز است و هر متمیز متناهی بضرورت انفصال
او از غیر او به حد او و طرف او **سیوم** مقدورات او اقل است از معلومات او ... و اقل از غیر متناهی ...
و معلومات اضعاف مقدورات و اضعاف متناهی متناهی باشد **جواب** از اول آن است که علم او تعالی ... واحد
و متعدد و تعلقات است و عدم تناهی در نسبت ها جایز است چه اول ضعف النهایة ... و دلایل
هر یکی از احاد و معلومات متناهی است و مجموع معلوم است از آن روی که او غیر متناهی است و این متناهی ...
نیست که او غیر متناهی باشد **هم** سکوم اگر مسلم دارند که هر معلومی متناهی است و مسلم دارند که مجموع ...
متناهی است لازم آید که او غیر معلوم باشد و آنچه نماید گرد جواب نیست از این بل جواب این آنست که مجموع

یعنی معقر ... مفتقر ... مکن ...

مستلزم

تنع

متناهی ر

ما لا نهایة له از آن روی که مجموعست شی واحد است بآن متناهی است و غیر متناهی احاد او است و اگر کسی هر معلومی من حیث
هو هو و من حیث احاده گر لو را احادی باشد متناهی است این اعتبار اینجاست و از **ثالث** آنکه معین قول آنکه مقدورات
اقل از معلومات آنست که علم بواجب و ممتنع و جایز متعلق میشود و قدرت متعلق نشود الا بجایز و اگر بگوییم این جواب
نیست لکن کافیست زیرا که گوییم لا بد که اقل از غیر متناهی متناهی باشد و لا نسلم که اضعاف متناهی متناهی باشد بل شرط آنکه
تضعیف تام متناهی باشد و اینجنین نیست آن ... که بر او تعالی عالم است بجمیع معلومات حجت گفته است بدو وجه **اول**
آنکه لازم آید که چون چیزی را بداند که او عالم است بآن مکاره آنکه علم است غیر النهایه بدان معلوم مترتب باشد
پس لازم آید که اسباب و مسببات که آنرا نهایتی نباشد دفعة واحدة و آن باطل شده است در مسئله اثبات واجب **سوال** علم
بنفس علم است بانی **جواب** چنین نیست چه معلوم غیر علم است پس علم با هر چیزی جز علم باشد بان و کذا لا جهت
آنکه اگر چنین بودی یکی کند نسبتی چیزی را بدانستی که او عالم است بآنکه عالم است بان الی غیر النهایة
و آن باطل **و جواب** آنکه ممکن است که به انکه عالم است بشی بالفعل از آنکه عالم است بان **دوم**
جوهر فرد و قرع او ممکن است در اجزای غیر متناهی بجسم بل در ماده غیر متناهی بر بدان اتصاف ان با عراضی که آنرا
نهایتی نباشد بر بدل اصحاب مراتب که آنرا نهایتی نیست بلکه بر بل آنها که آنرا نهایتی نیست و منفصل با هر مراتب
دانند حق آنرا قبول کنند **جواب** از اول آنست که ارباب رفت که او تعالی در جهت و تعدد و تعلقات است
که نسبت و اضافات است هیچ امتناعی در عدم تناهی ایشان نیست و از **دوم** آنکه این محض تعجب است و آن را
اعتباری نیست و این آنست که منتهی شد بان عقل ضعیف و علم خدای تعالی منزه است از احاطت عقول ایشان

سیوم بانزدهم خدای تعالی مرید است در تقدیم بحث تکنیم از حقیقت ارادت و گوییم
ما میدانیم بضرورت که بیش از آنکه از افعال تو ... جایز ... و کم اقتضای ترجیح یکی از ایشان نمیکند برآن دیگر و آن داعیه
است نزد محققان معتزله و محقق قول ... آنست که نسبت قدرت با هر دو طرف فعل و ترک مساوی است پس ترجیح یک
حاصل شود در دل ... اعتقادی یا ظنی یا تخیلی ... از فعل ... ایجاد شود بسبب آن و حاصل در دل ... قدرت موثر گردد
و ادراک ... در علم او تعالی مستلزم ... ... که ارادت زاید است بر آن ... دلیل بر دو وجه **اول**
وظایف ... با شد میان دو قدح ... لابد باشد او را دلیلی ... ایشان ... بدون ... دیگر ...
ایشان در منافع معلومه و مظنونه **دوم** ... ... علم ... فعل
زاید ... مصلحت است ... ...
است ... کرده اند بر آنکه خدای تعالی مرید است اما اختلاف کرده اند در معنی و معنی ... ... نجار
آنست که او ... ...
در افعال غیر او آنست که او آمر است بان و نزد ابوالحسین بصری ... او آنست که داعی او را خواند در افعال ...
با یجاد آن و در افعال غیر او ... آنست ... مذهب ابو القاسم ... ... و جمهور معتزله بصریان
آنست گه گویند مرید ... ... عالما و فاعلا ... است ... تقدیم ... با جواز ... آخر
مقدم محتاج کرد ... ... علم ... ...

علم

و تبعیت متمسک شود از بهر شارع دو ظاهر است که از جمله و کلام و سمع و بصر نیست پس آن صفتی دیگر نشد غیر اینها و او آنست که تعلق

باراده است **سوال** جواز تقدم متاخر ممنوع است چه حوادث همین بسته است باتصالات فلکی که بسته است بحرکت

هر یک از ایشان بجهتی خاص از این بسته است بماهیات متخالفه ایشان **سوال** ماهیت باقیه علت حرکت باشد از

برای آنکه عالم حادث است از بهر آنچه گذشت پس چرا حادث شد پیش از حدوث او یا بعد از حدوث او **جواب**

دایم که باشد که ایجاب متغیر کند با آنکه بر سابق بر نظام ایجاب دایم باشد الحق را و چون عالم حادثی است که او را قبلی نبود او هست

درست نباشد که گویند چرا او را از پیش نیافتند و اما آنکه خاصیت قدرت ایجاد است و او نسبت با اوقات یکسانست

پس نگوییم که خاصیت اراده تخصیص است بوقتی نه باین وقت و این نیز نسبت با اوقات یکسانست پس چگونه یکی از ایشان

ممنوع کردانند مرجحی آن دیگر را ممنوع کردانند بر مرجح **سوال** اراده او تعالی ممتنع است که تخصیص کند حادثی را الا بوقتی که در آن

حادث شد **جواب** پس چنین از موجب بالذات باشند نه فاعل باختیار دیگر مثل این در قدرت بگوییم که قدرت او تعالی ممتنع

است که ایجاد کند الا در وقتی معین و همچنین قدرت از اراده مستغنی شود و دیگر چون جایز باشد که اوقات را خاصیتی

در صلاحیت اراده مر تخصیص را جایز باشد که اوقات را خاصیتی باشد در حدوث حوادث و از آن نفی صانع لازم آید و ما

آنکه علم بوقوع تبع وقوع است وارد نیست چه علم بوقوع را مرجح نمی‌سازیم بلکه علم باشتمال فعل بر آنکه او جهات

[illegible] جاری باشد از جهات قبح **وجواب** از اول آنست که ما چون فرض کنیم که فلک [illegible] از ازل حرکت [illegible] زمان الی یومنا

صد هزار دور کرده باشد ممتنع نباشد عقلا حدوث زمان بر وجهی که از اول حدوث او الی الیوم دورات فلک ثوابت

اقل باشد یا اکثر از آن و این نیست مگر از جهت تقدم و تاخر و از **دوم** آنکه مفهوم ایجاد و غیر مفهوم تخصیص است مبدا ایجاد قدرت

میخوانند و مبدا تخصیص را اراده و دیگر بگوییم این عدول است از دلیل اهل نظر از ان و در **سیوم** آنکه ما بیان کنیم که افعال

مخلوق خدای تعالی است و ممنوع است که تعلیل افعال او تعالی کنند برعایت مصالح فلاسفه حجت گفته اند بر آنکه حق

تعالی مرید نیست بچند وجه **اول** آنکه قصد فعل کند آن فعل اولی باشد در اعتقاد او و از ترک آن و الا ترجیح یکی از ایشان

بر آن دیگر ترجیح بودی بلا مرجح و هر کس که چیزی باو اولی باشد از غیر آن و بذات خود کامل

باشد بآن چیز مستکمل خواهد و آن اولویت از برای نفع باشد یا احسان بغیر **دوم** اگر مرید بودی اراده حادث

بودی بجهت استحالت قصد بایجاد شی ازلی و کیف آنچه موجود است قبل ایجاد معدوم است علی ان سیفعل

نفس قصد نیست باین معنی العزم و هر کس که عزم او مستمر شود بر آنکه سیفعل [illegible] نباشد تا

آن فعل کرده و در عدد اگر اراده حادث باشد مفتقر شود باحداث او باراده دیگر و دور شود یا تسلسل **سوال** گفته اند

که ذات او تعالی موجب علم است بغیرات عند الوجود از این جهت مستغنی شد حدوث علم از علتی دیگر پس چرا اراده

همچنان **جواب** علم بوقوع تبع وقوع است پس ممکن نباشد که ذات ایجاب علم بوقوع کند بشرط وقوع و اراده عکس آنست

پس ممتنع باشد ایجاب او تعالی اراده وقوع را بشرط وقوع **سیوم** گوید تعالی مرید الخلق العالم ازلا و ابدا ایجاد بعدم آنست

عدم آنکه علاوه باشد برای امتناع قصد بایجاد موجود و گوییم مرید تخصیص خلق العالم بوقتی قدیم اما حادث قسم اول کنند

و در وقتی حادث اعادت تعلق اول کنند در آن وقت و از آن تقدم لازم آید بر تقدیر اراده ایجاد آن در وقت را

ازلا و ابدا اشتراط هر وقتی بوقتی دیگر بر تقدیر اراده ایجاد آن در وقتی معین **چهارم** اگر باری تعالی مرید ایجاد عالم

بودی اراده او اگر حادث باشد تسلسل لازم آید و اگر قدیم باشد تغیر آن ممتنع باشد و حصول فعل در وقت از لوازم اراده است

و لازم لازم لازم باشد پس صانع موجب باشد نه مختار و دیگر چند حصول ایجاد و اراده ایجاد نماند امتناع ایجاد الموجود نزد و قال قدیم

لازم آید **وجواب** از اول آنست که مرید گاه باشد که ترجیح احد الطرفین بر دیگر کند بی اولویتی در اعتقاد او چنانکه یاد کردیم در تقدیم

و از **دوم** آنکه اراده فعل عند العقد نفس قصد است بایقاع آن عند تحقق العزم و کلام در جناب است که یاد کردیم و در آنکه علم باو نسبت

سیوم بنفس علم است بوجود آن چون بوجود شود و از **تاکنت** آنکه ایجاد در زمان معین موقوف نیست بر زمان دیگر [illegible] حادث

آن مفتقر نشود بزمانی دیگر و از چهارم آنکه از پیش رفت در بیان قادر **خاتمه** گویند تعالی مرید است نفس ذات او یا امر زاید

قول [illegible] است یا امری سلبی و این یکی از دو نجار است یا امری ثبوتی که حاصل باشد بذات او و این قول اهل سنت و دایل

یا قدیم باشد او تعالی و این قول اصحاب ماست یا حادث و آن اراده حادث یا قایم باشد بذات او تعالی و این قول کرامیه است

یا موجود باشد لا در محل و این قول ابی علی جبائی و ابی هاشم و قاضی عبد الجبار است یا قایم باشد بذات غیر ذات او تعالی و ندیدیم کسی را که

این را اختیار کرده فالاول باطل است چه واقفات او را میدانیم بی شک در آنکه او مرید است و دوم باطل است چه [illegible]

مقهور شد بآنکه مرید [illegible] و سیوم باطل است چه احداث اراده مفتقر باشد باراده دیگر و تسلسل شود و آنچه مبطل قول

کرامیه است آنست که ثابت شده که ممتنع است که او تعالی محل حوادث باشد و آنچه مبطل قول معتزله است وجوهست **اول**

[illegible] **دوم** نسبت اراده که لا محل بخدای تعالی و [illegible]

[illegible] شود که صفت مرید [illegible] باشد که [illegible]

[illegible] **سوال** [illegible] **جواب** [illegible]

نباشد **مبحث دوم خدای تعالی سمیع و بصیر است** [illegible] علم و قدرت [illegible]

ممتنع نباشد و اصحاب گفته اند که او ذات که موصوف باشد بچیزی که از برای آن ممتنع نباشد بر او [illegible] ذوات متساوی [illegible]

ذوات پس گر نه اختصاص بعضی بچیزی باشد از برای آن برو درست شد الا ممتنع شدی اختصاص و [illegible]

گفته است که بیان کردیم که ذات او مخالف سایر ذوات پس باشد که آن صحت معلل باشد بذات مخصوصه [illegible]

آنست که [illegible] ممتنع [illegible] و [illegible] سلب [illegible] ثبوت باشد [illegible] ذات نیست چه [illegible]

از علم بوجه [illegible] باشد که حقیقت آن ندیدانیم پس آن صفتی باشد قایم بذات او تعالی **مبحث سیوم خدای تعالی**

علیمیت و قدیریت مدعی آنست که مفهوم گوینده تعالی عالما قادر احیا غیر مفهوم ذات او است تعالی [illegible]

معتزله موافقت کنند [illegible] نباشد و اکثر خطا مردم در این مسئله از برای خبط ایشان است در تعیین محل نزاع [illegible]

میگوییم هر کس امری رابطه میان او و میان معلوم نسبتی مخصوص حاصل شود که متکلمان تعبیر از آن نسبت تعلق کنند و نزد ما

علم بنفس این تعلق است و آن مغایر ذات است و جماعتی از اصحاب اثبات آن امر کرده اند [illegible] علم و آن صفتی

حقیقی است قایم بذات و تعلق علم بمعلوم و ظاهر کلام قاضی ابوبکر باقلانی مشعر است بآن امر ذات و علم و عالمیت

و تعلق الکلام ایشان اگر اثبات این تعلق کنند مر علم را یا عالمیت را فقط حاصل باشد و اگر اثبات آن کنند هر دو را

نیز باشد و اما اثبات [illegible] ذات را و صفاتی را که مبهمات [illegible] علم تعرض نکنیم با عدا ایشان را

و دلیل بر تغایر ایشان آنست که ما میدانیم که بعد از علم بآنکه عالم را موجدی است واجب مفتقر میشویم بدلیلی

منفصل و آنکه او عالم و قادر است و این را بعلمی نسبت بود وجه **اول** آنکه ما ضرورت میدانیم که کون العالم عالما نسبتی
مخصوصه است میان او و معلوم و آن نسبت سلب چیزی نیست و من میگویم علم ضروری بکل واحدة المقدمتین ممنوع است
دوم آنکه اگر علم عدم چیزی باشد و غیر عدم جهل نیست قطعا پس عدم جهل باشد پس که جهل عدمی باشد علم عدم عدم باشد
پس ثبوتی دارد و باشد و هر ثبوتی باشد و آن [illegible] لازم آید [illegible] که ما [illegible] این اعتقاد
باطل است پس علم امری ثبوتی باشد غیر ذات و آن مطلوبست و من میگویم اگر گوئیم وجود با آن نحو ای که عدم چیزی باشد لازم
آید که اضافات وجودی باشند چه ایشان [illegible] است [illegible] اشیای [illegible] اگر عدم چیزی باشد و هم
غیر [illegible] نیست قطعا پس عدم [illegible] باشد آنگاه [illegible] اگر عدم چیزی نباشد ثبوتی باشد و اگر عدم چیزی باشد [illegible]
باشد پس ثبوتی باشد [illegible] اضافات [illegible] لازم نیاید آنکه [illegible] عدم چیزی
نیست که او امری چنان باشد [illegible] است [illegible] اضافت امری عدمی است آنگاه [illegible]
علم امری وجودی است و درین مناقضی است اصحاب ابو هاشم گفته اند [illegible] نیست در ثبوت این زاید [illegible]
معلومات [illegible] معلوم است و مجهول [illegible] است [illegible] خلاف آنکه من میگویم [illegible] غیر معلوم [illegible]
[illegible] است و آن ضعیف است بچند وجه **اول** آنکه [illegible] صفت [illegible] غیر معلوم [illegible] تصور آن [illegible]
[illegible] اعتباری [illegible] آنکه صفت غیر معلوم [illegible] است **دوم**
[illegible] ذات موصوف است بآن [illegible] کند **سیوم** شما [illegible] میان [illegible] صفات [illegible]
و [illegible] قادریت [illegible] باعتبار صفت قادریت [illegible] باعتبار صفت عالمیت [illegible] و این [illegible] تصور آن کنند
و من میگویم [illegible] این اعتبارات غیر حقایق این صفات [illegible] دعوی میکنند که این صفت [illegible] اعتباری [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گفته اند [illegible] صفات آنکه صفت واجب [illegible] بجهت [illegible] واجب [illegible]
[illegible] واجب نباشد [illegible] باشد [illegible] مؤثری [illegible] واجب است [illegible]
است و جواب [illegible] باشد که [illegible] اند برای چند وجه **اول** عالمیت او تعالی واجب است و [illegible]
[illegible] الواجب [illegible] **دوم** [illegible] بودی [illegible] محتاج بودی [illegible] قادر کرده [illegible] صفت
سیوم [illegible] محال است [illegible] ذات خدای تعالی [illegible]
[illegible] نیست [illegible] صفت باشد و صفت او موصوف [illegible] نباشد پس لازم آید [illegible]
موصوف باشد [illegible] **چهارم** قدم وصفی ثبوتی است [illegible] عدم سابق است پس اگر باری تعالی را صفتی قدیم [illegible]
[illegible] شوند [illegible] متمایز شوند بامری [illegible] مرکب شوند [illegible] دو جزو [illegible]
ذات و صفت [illegible] قدیم [illegible] قدیم [illegible] ایشان بامری دیگر [illegible]
بامری دیگر [illegible] لازم آید [illegible] **پنجم**
[illegible] وجود [illegible] لازم آید [illegible] کفر است باجماع مسلمانان **ششم** خدای تعالی [illegible]
کرده [illegible] لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة و [illegible] است که ایشان اثبات [illegible] ذات
[illegible] که [illegible] ایشان [illegible] است اثبات ذاتی میکنند موصوف بصفاتی [illegible]

[illegible] ذاتی کنند موصوف بهشت صفت که او عظیم باشد بمرتبه و حجت گفته اند بر نفی علم او بچند وجه **اول** اگر او [illegible]
[illegible] چیزی که علم [illegible] متعلق باشد [illegible] متعلق شده [illegible] و آن تعلق [illegible] است پس [illegible] ایشان لازم
[illegible] و قدم ایشان [illegible] حدوث شان لازم [illegible] و این [illegible] لازم نباید در عالمیت [illegible] متعلق باشد [illegible] تعلق [illegible]
[illegible] متعلق شود [illegible] تعلق علوم [illegible] تعلق [illegible] **دوم** باری تعالی عالم است [illegible] نهایت [illegible]
[illegible] معلومات [illegible] علوم [illegible] متناهی [illegible] باطل است [illegible] که صحت علم [illegible] عالم است [illegible]
[illegible] عالم است [illegible] و آنکه [illegible] علم [illegible] متعدد [illegible] معلوم پس [illegible] جایز [illegible]
[illegible] جایز باشد قیام صفت [illegible] صفات [illegible] تعالی
[illegible] که علم [illegible] و قدرت حیوة [illegible] ذات او [illegible] ذات و صفات [illegible] صفات [illegible] لازم آید [illegible]
[illegible] علم [illegible] متعلق شود [illegible] معلوم جایز باشد تعلق [illegible] غیر النهایة [illegible] **دوم** باطل است [illegible]
[illegible] متناهی [illegible] معلومات غیر متناهی باشد **سیوم** باطل است [illegible]
[illegible] **سیوم** [illegible] علمی باشد [illegible] علم [illegible] احد [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] شود **چهارم** اگر او [illegible] علم باشد [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] قدرت [illegible] وجه **اول** آنکه قدرت [illegible] مشترک اند در عدم صلاحیت ایشان مرخلق اجسام را
[illegible] مشترک را [illegible] بوصف مشترک [illegible] مشترک [illegible] قدرت است پس اگر خدای تعالی را قدرتی
بودی واجب شدی که قادر نبودی بر خلق اجسام [illegible] این [illegible] کرده اند در صحت رویت
[illegible] صحت رویت [illegible] مشترک است میان جوهر و عرض [illegible] مشترک [illegible] بوصف مشترک کنند [illegible]
[illegible] و حدوث [illegible] متعین شد و خدای تعالی موجود است پس صحت رویت او [illegible]
دوم [illegible] و باآنکه مشترک اند در عدم صلاحیت مرخلق اجسام را [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] لازم آید که صالح نباشد مرخلق اجسام را [illegible] باشد [illegible] مخالف [illegible]
[illegible] پس چون [illegible] صالح [illegible] مرخلق اجسام [illegible] صالح نباشد **وجوب** [illegible]
که عالمیت او تعالی واجب است بجهت وجوب اتصاف او بعلم [illegible] عالمیت [illegible] میکنند [illegible]
[illegible] مطلوب باشد و دیگر کون العالم [illegible] واجب است [illegible] تعلیل [illegible]
[illegible] واجب است و دیگر باری تعالی [illegible] است از خلق او [illegible] ایجاب [illegible] و عالمیت و قادریت [illegible]
[illegible] واجب الثبوت است خدای تعالی را [illegible] تعلیل [illegible] و من میگویم لازم نباید [illegible]
[illegible] تعلیل [illegible] باطل و دیگر [illegible] واجب [illegible] ذات [illegible] تعلیل [illegible] بجهت وجوب
[illegible] **دوم** آنکه موجب تعلق [illegible] بعلم [illegible] ذات است پس هیچ حاجت نباشد [illegible]
[illegible] اثبات ذات و صفت [illegible] متعلق میکنند ذات موجب معنی است که موجب تعلق است پس [illegible]
[illegible] است و از **سیوم** آنکه حلول [illegible] عبارت باشد [illegible] کون الجسم حاصلا فی الحیز [illegible]
[illegible] حصول آن [illegible] در جسم [illegible] و تبدیل [illegible] ذات او تعالی موصوفست باحوال و احکام [illegible]

دو کس خیس باقی می ماند در خیال او چه اسهو را که بنظر کند بر چه منظر استغفار زمانی انگاه نظر کند تحریک سبید آواز المکون
سومی میان بیاض و حضرت بس نه که تفاوت راجع شده باین تاثر و چون وچون ممتنع شد در حق او تعالی این تاثر ممتنع شود
در حق وی ابصار متکلمان گفته اند ابصار این تاثر نقطه نیست چه اضعف کره عالم را الفعی منم حصول علم در صغیر که نقطه
اطراف محل است این ابصار زاید شد بر علم و تاثر و من میگویم آن تاثر بسبب حصول شعاع منظور است در ناظر و صورت آن در حصول
شعاع کبیر و صغیر ممکن است ملا بیع کفته اند ابصار اگرچه این تاثر نیست باشد که مشروط باشد بان و متکلمان گفته اند قبول الدین با
پرداز اسمع است دعوی انک ابصار مشروط است باین تاثر معارضه است هر کس که دعوی آن کند بیان برد و غیره ملا بیع گفته
سبب حدوث صورت تموج هوا است بقرع یا قلع پس چون از آن تموج بسطح صماخ رسید قوت سامعه ادراک کند صوت
بر آن سماع است متکلمان گفته اند که اگر چنین بودی قوت سامعه غیر جهت صوت کی دریافتی قوت لامسه و ذایقه چون ادراک
میکنند الا انچه با ایشان رسد غیر جهت در آن نکنند و من میگویم که این کلام در غایت ضعف است و چون حقیقت سمع و بصر دانستی
بدانکه دلیل بر آنکه باری تعالی موصوف بهر دو آنست که این هر دو صفت کمال است و قرآن بهر دو وارد است قال الله
تعالی انّی معکما اسمع واری لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار پس واجب باشد ثبوت هر دو
الا آنکه خصم بیان کند که ایشان هر دو مشروط اند بشرطی که ممتنع باشد در حق باری تعالی لکن آن معارضه است و هر کس که دعوی
کند بیان برو باشد و جمهور ما مثبت گفته است آنکه خدای تعالی حی است و هر حی را است صحت اتصاف بسمع و بصر باشد
و آنکس که صحت اتصاف بصفتی باشد او متصف باشد بآن یا بضد آن و ضد سمع و بصر صمم و عماست و هر دو از صفات
نقص است پس ممتنع باشد اتصاف او بهر دو دلیل لازم آید اتصاف او بسمع و بصر و تقریر این مقدمات دشوار است اما اولی که
هر حی را صحت اتصاف بالسمع والبصر است آنکه ذات او تعالی مخالف سایر ذوات است و هویت او تعالی مخالف هویت سایر ذوات
پس از صحت چیزی بر سایر اجسام صحت آن بر او لازم نیاید و از نیست که بر او صحت جهل و ظلم و شهوت و نفرت و الم و لذت
نیست با صحت اینها بر سایر اجسام انگاه تاثر مذکور را شاید که شرط هر دو باشد و آن ممتنع است در حق او تعالی و اما ثانیه بجهت
آنکه اگر ضد صفت عدم آن بخواهند چرا گفته اند که عدم اتصاف او بهر دو محال است و این ابتدا نزاع است و اگر بان امری وجودی
خواهند که منافی هر دو باشد بر مثال منافاتی که میان سواد و بیاض است چرا گفته اند که اثبات آن واجب است و هم نزد فلاسفه عدم سمع است
عالم غیر شنوا است اینجا سمع و عدم هر است عمان شنوا در بصیر **سؤال** این کم عدم بصر کننده از عکس نیست **جواب** در دین
مسلم است و غیر منصب و خارج ممنوعست چه شاید که الوهیت حاصل باشد که بصفت ان نماند و آنانکه بجهت کذ دعوی
حالی از برهان و منقوض است بهواء چه اخلیست ار تمیع طعوم و جمیع الوان و یکی از ناکاه بشد که از اراد جزی نباشد و ثالثه
آن و اما رابعه بجهت آنکه ایشان تحویل کرده اند در تنزیه خدای تعالی از نقایص بر اجماع و اثبات کون الاجماع حجة بظواهر میکنند
پس این براهین با خر نمیکردند ظواهر سمع و بصر قوی و اکثرت در ظواهر اجماع پس تمسک بظواهر اقوی اولی باشد از تمسک باین
حج الاینجا کرد اثبات مقدمات مطلوبه خفیه ختم بجهت گفته است به دو وجه **اول** آنکه باری تعالی سمیع و بصیر باشد
سمع او و بصر او حادث باشند چه عالم حادث است و در است معدوم و سماع او محال است و اگر در بیند و شماع او ممکن باشد خلق بخوبی
از معدوم بیند و ضد وجود موجود و این انتفا او تجدد کند و چون هر دو حادث باشند محل حوادث باشد **دوم**
شرط هر دو تاثر حاسه است و آن بر خدای تعالی محال است **جواب** از اول آنست که هر دو دو صفت مستعد اند مر ادراک

شما یاد کردید که ذات و صفت الله تعالی مختلف اند اندر تمام هویت که این اجسام و موصوف الاخری صفت درین مسئله است مطلوب
او ممنوع است و از چهارم آنکه قدم نفی مسبوقیت است بعدم که آن وجودیست **سؤال** اگر مسبوقیت بعدم ثبوتی باشد که قدیم هم صفت
حدوث قدیم باشد و اگر محدث باشد متسلسل شود **جواب** مسبوقیت وجود بعدم صفت وجود است و او را که تفرقه میان او
و نفس عدم میکنیم مسلم داشتیم لکن ذات و صفت در حقیقت مختلف اند و اشتراک مختلفات در لازم واحد جایز است عقلا پس
جایز باشد اشتراک قدما مختلفه در قدم چون اشتراک محدثات مختلفه در حدوث و از پنجم آنکه صفت نزد اصحاب ما نه عین
ذات است و نه غیر آن و مخالفان این را مستبعد داشته اند و بحث لفظی است چه اگر بغیر آن دو شیء خواهند که مستقل باشند
بذات و حقیقت صفت و ذات غیر آن نباشد و اگر ایشان دو شیء خواهند هر چگونه که باشد ایشان غیر آن باشند و شماع
غیر قدیم باین معنی موجب قدم نشود آنکه باری تعالی از جهت تکفیر نصاری آنکه ایشان اثبات صفت میکنند
که اینها حقیقت سه ذوات اند و ایشان را نه بر آن داشته اند انتقال اقنوم کلمه از ذات خدای تعالی به بدن عیسی علیه السلام و منتقل با اشخاص
ذواتی بذاتی قایم باشد بنفس خود و از ششم آنکه لازم نباید از اشتراک در علم در لازمی واحد مماثلت ایشان **سؤال** بوجه
مماثل علمین در ذات **جواب** که طرفی دیگر حاصل شود و غیر این بآن شما باشد و او توقف کنند در آن و دیگر متعلق بمعلوم
حالیست است پس دلیل باطل شد و دیگر آنچه شما یاد کردید وارد است بر شما در عالمیت او تعالی چون متعلق شود بمعلومی واحد
و من میگویم باشد که خصم قایل نباشد بتعلق عالمیت بمعلوم بل قایل باشد بتعلق علم بان انگاه لازم نباید تماثل علمین بسا دلی
ایشان در قدم و حدوث چه وجود در شاهد و غایب واحد است با آنکه یکی از ایشان قدیم است و دیگر حادث و از هفتم آنکه
وارد است در عالمیت و دلیل بر جواز آنکه علم واحد معلومات را با اجمال متعلق است که علم متضادات بیاض و سواد در
بعینه علم بهر دو است لا علم باشد متضادات ایشان بل مطلق متضادات و جایز است که سواد را بعینه بداند با بیاض و
سواد و بیاض را ممتنع است که بیک علم بدانند هر دو پس جایز شد تعلق علم واحد بدو معلوم خواه ممتنع باشد علم با حدی یا دون وی
دیگر یا ممتنع نباشد و من میگویم مضادت سواد و بیاض را نسبتی است میان ایشان متاخر از هر دو در ذهن پس ممتنع
که علم بمضادت ایشان عین علم باشد بهر دو و از هشتم آنکه وارد است در عالمیت و دیگر علم بنفس خود متعلق شود و ا
آن تعلق بر تعلقات مترتب باشد چنانکه در عالمیت و از دهم معارضه بآنکه خدای تعالی فرموده است و ما تحمل من
انثی ولا تضع الا بعلمه ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و از یازدهم آنکه تعلیل احکام شبیه به تعلیل مخلوق جایز
است نزد شما چون تعلیل عدم صلاحیت قدرت شما و شما مخلوق اجسام مخصوص بمیتیت که بکلی از قدرت شما و آن حق است و از
جواز اشتراک مختلفات در بعضی لوازم انگاه چرا جایز نباشد اشتراک قدرت شما مخلوق در وصفی که منع تشود و دران قدیم است
داوطلب باشد و لازم نیاید از عدم علم نفی عدم آن دیگر این همین است که اصحاب ما تمسک بآن کرده اند در بحث رویت
او تعالی که درست باشد لازم شود شما را جواز رویت او تعالی و من میگویم که اینجا که بر آن نیز قایم شود در بحث مقدمات نظر
در اراده و دیگر او را دوازدهم آنکه ما تسلیم نمیداریم مساوات مخالفت آن قدرت مر این قدر شما را مر مخالفت
ازین قدر شما مر بعضی را **مسئلهٔ هژدهم خدای تعالی سمیع و بصیر است** ابصار امری مغایر است مر علم را چه
چون چیزی را بدانیم بعلمی جلی انگاه ببینیم تمیز بدیه تفرقه میان الحالین میدانیم با حصول علم در هر دو صورت ان زاید ابصار است
فلاسفه گفته اند که جسم متاثر میشود از محسوس در حال نظر آن چنانکه چون نظر کند بقرص آفتاب بسبب انعکاس آن جدا شود معین

وبصیر اعتقاد وجود معاینش تجدد ومسموع ومبصر باشند در شان وگویند بر آنکه لازم شود خدا را بر این تجدد در ادراک مسموع و مبصر
دوم آنکه قرآن هر دو نباشد در شان ایجاب آن کنند که هر دو شرط باشند آن جهت وقدرت خارجیان اند مراجع در آن
با آنکه هر دو شرط باشند **پس نوزدهم خدای تعالی متکلم است** ایشان پیش از آنکه لفظ کنند
بقول وکلام فعل در نفس خود می‌یابد طلبی مر آن فعل را وآن غیر لفظ است از بهر آنکه آن مختلف نشود و باز نشد و لکن واکر کوید
طلب با صطلاح نیست ولکن آن مدلول لفظ است واکر ممکن نیست فعل آن از طلبیت مجزیت ولفظ خلاف این هم
است وغیر ارادت است بچند وجه **اول** آنکه خدای تعالی امر کرده است با ایمان کسی که دانست که ایمان نیاورد و خلاف
معلوم او تعالی ممتنع الوقوع است وممتنع مراد نباشد پس طلب را فعیل ارادت وحق بگوییم اعتراض ابو الحسین اذا
ایجاد دانسته نیز **دوم** آنکه امر او جایی با خلاف ارادت دارد آنکه چون سلطان زید را بنوازد که امر کند عمرو را بچیزی
او میوه را بدو را بان جهت امتثال مر سلطان دیگر چه کراهیت بید و صدور آن از عمرو و در آنکه بنده خود را امر کند جهت
اظهار تمرد او و در آنکه امر کرده است پیغامبر علیه السلام بوجهل و بولهب را با ایمان از ایشان نخواسته است چه از
لوازم صدور ایمان از ایشان دخول کذب است در خبر دادن خدای تعالی از عدم ایمان ایشان و مرید شی
مرید لوازم او باشد و من بگویم حقیقت امر و طلب درین صور ممنوع است **سیوم** آنکه ارادت ... او
اگر گویند ارادت فعل از تو دارم و ترا بان امر می‌کنم و اما خبر قایم بنفس بگوییم قول کلام زید دلالت میکند بر حکمی
عقلی و ظاهر است که از قدرت و ارادت نیست بحکم چه دو نیز از علم و اعتقاد ... علم ما بآنکه عالم قدیم است
ممکن است که ذهن حکم کند بانکه قدیم نیست چه ذهن را ممکن است ترکیب قضایا کاذبه را این حکم ذهن یا منسوب
با علم و اعتقاد **سوال** حکم ذهنی فرضی است که فرض بکنند و تقدیر است که تقدیر می‌کنند **جواب**
الا آنکه این فرض و تقدیر غیر علم و اعتقاد و قدرت و ارادت است اینجا و آن غرض ماست اکنون میگوییم
اتفاق کرده اند بر اطلاق لفظ متکلم بر او تعالی لکن معتزله گفتند که انسان بسبب احتیاج او بغیر او در معرفت او
محتاج است بآنکه تعریف کند او را آنچه در ضمیر اوست پس این اصوات مخصوصه را معرف آن کردند از برای آنکه
اسهل است پس چون خدای تعالی را ارادت خبری باشد یا کراهت آن بیافرینند در بعضی اجسام این
اصوات مخصوصه را از برای دلالت بر آنکه خدای تعالی مرید یا کاره آن شی است یا حاکم بآن یا طالب
او ... مراد از آنکه او متکلم است ... گفته که اگر ممکن باشد که متحرک باشد بحرکتی قایم
بغیر و این منازعت ضعیف است اما در معنی بجهت آنکه ممتنع نیست از خدای تعالی این اصوات مخصوصه بجسمی از
یا جمادی و ممتنع نیست اندر کر این اصوات را معرف آن کنند که او مرید شی است یا کاره آن و اما در لفظ
بجهت آنکه بحث لغوی کرده که این چنین کسی را که خلق اصوات کند در جسمی دال بر ارادت وکراهت
در لغت متکلم گویند یا نگویند بلکه نزاع با ایشان من حیث المعنی در چیزی دیگر است که درین روز ... کنیم
انشاءالله کرامیان گفته اند که خدای تعالی حروف و اصوات را در ذات خود می‌آفریند و این راجع است
بآنکه او محل حوادث هست یا نه و اما اصحاب گفته اند که ثابت شد که کلام نفسی غیر قدرت و ارادت
و علم و اعتقاد است اکنون دعوی میکنیم که خدای تعالی موصوف است بآن و آن قدیمست و آن معنی واحد است که امر

و نهی و خبر و استخبار و ندا و معتزله و کرامیه منازعت میکنند با ما درین همه و دلیل بر اتصاف او بکلام نفسی آنست که تواتر شده
است از جمله انبیا علیهم السلام که خدای تعالی امر و نهی کرده و از چنین و اخبار کرده و خبر ایشان صدق است آنگاه
این امر و نهی و خبر یا معانی باشند یا الفاظ که دلالت کنند بر معانی پس لابد باشد از معانی و ثابت شد که آن معانی
غیر ارادت و علوم و اعتقادات است پس ثابت شد که خدای تعالی موصوفست بمعنی حقیقی که آن مدلول قول
اوست که افعل غیر ارادت و بمعنی حقیقی که آن مدلول قول اوست که ... امر حقیقی ... دوم
خبر حقیقی و بدانکه صحت نبوت موقوفست بر آنکه باری تعالی متکلم باشد چه صدق انبیا بمعجزات میدانیم
خواه دانیم که خدای تعالی متکلم است خواه ندانیم پس ممکن باشد اثبات آنکه او تعالی متکلم است بخبر انبیا
و اما دلیل بر آنکه این صفت قدیم است آنست که اگر حادث باشد اگر قایم شود بذات او تعالی محل حوادث
باشد و اگر قایم باشد بغیر او لازم آید قیام صفت شی بغیر او و اگر لا فی محل شود باطل است پس آنچه معتزله گفتند
که جایز است که کلام او قایم باشد بغیر او آن بمعنی خلق اصوات است که دال اند بر معانی و آنچه اصحاب ما گفتند
که جایز نباشد آن بمعنی کلام نفسی است که صفت اوست و هر دو کلام حق اند و چون از یکدیگر مشتغل شدند بتنقیح محل
خلاف این مباحث بر ایشان پوشیده شده و اما دلیل بر آنکه کلام خدای تعالی واحد است که آن امر و نهی
و خبرست آن است که همه کلام خبرست چه امر تعریف غیرست بآنکه اگر فعلی فلانی بکند مستحق مدح شود و اگر ترک
کند مستحق ذم و نهی عکس است پس همه راجع گشت بخبری و آن معنی واحد است و متکلمان بحدوث کلام او تعالی
حجت گفته اند بدان از منقول بوجوه **اول** آنکه قرآن ذکرست لقوله تعالی ص والقرآن ذی الذکر
و هذا ذکر مبارک و انه لذکر لک و هر ذکری محدث است لقوله تعالی ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث ما یاتیهم من
ذکر من الرحمن محدث **دوم** قوله تعالی انما امرنا لشی اذا اردناه ان نقول له کن فیکون چه ان نقول له
کن فیکون را جزاء ارادت کرد و جزا متاخر باشد از شرط و متاخر از غیر محدث باشد و دیگر فا تعقیب
راست پس لازم آید که کون حاصل شده در عقب قول از کن و متقدم بر محدث بزمانی واحد محدث باشد
و دیگر لفظ کن مرکب است از کاف و نون متعاقب پس محدث باشد **سیوم** قوله تعالی اذ قال ربک للملائکة
چه او ظرف زمان است و مختص بزمان معین محدث است **چهارم** قوله تعالی کتاب احکمت آیاته ثم
فصلت و انا انزلناه قرآنا عربیا دلالت میکند بر ترکب قرآن از آیات و حروف بر آنکه کلام خدای تعالی
عربی باشد یکبار و عبری دیگر بار و این همه دلیل حدوث است **پنجم** کلام او تعالی مسموع است لقوله
تعالی و ان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله و مسموع اصوات و حروف است و انها محدث اند
ششم قرآن واجبست اجماع معجزست با جماع و ممتنع است که معجز قدیم باشد چه سابق بر دعوی او را
اختصاص بدعوی نباشد پس دلالت بر آن نکند **هفتم** قرآن موصوفست بآنکه تنزیل است و منزل و این
احکام حدوث میکند **هشتم** درست شده است قول پیغامبر علیه السلام که یا رب القرآن العظیم یا رب طه
و یس و مربوب محدث است **جواب** مسلمست که مقول است بر قرآن بمعنی حروف و اصوات و قرآن
نیست بنزد ایشان الا آن و آن حادث است و ما دعوی قدم قرآن می‌کنیم بمعنی دیگر و محققین حجت گفته اند بدان

از معقول بوجوه **اول** آنکه در ازل امور و منهی نبود و امر و نهی بی مامور و منهی از مجنون و سفیه باشد چه اگر کسی در خانه تنها بنشیند و امر و نهی کند
او را سفیه و مجنون شمارند و چگونه چنین باشد عقلا قول او که یا موسی و هیچ کس نبود **دوم** آنکه اگر اخبار کند در ازل از
چیزی که اخبار نفس خود کند عبث باشد و اگر اخبار غیر خود کند و هیچ غیری نبود همچنین باشد و اگر اخبار نکرده باشد نفس خود
هم عبث باشد **سوال** امر در ازل امر است بمامور که در لایزال موجود شود چنانکه قدرت در ازل قدرت است بر ایجاد در
لایزال و دیگر پیغامبران علیه السلام امر کرده است و جهت آن خود هم اگر چیزی که موجود شود بعد از آن تا روز قیامت **جواب**
وجود طالب آن موجود اگر چه کسی از وجود چیزی طلب کند محال است که موجود در عدم باشد چه ممکن است کسی را اگر عزم کند
بطلب علم از ولدی که مولود خواهد شد اما طلب تحصیل علم از وی غیر معقول است و موجود ادنی علیه السلام اخبار است آنکه
خدای تعالی امر و نهی میکند کسی را که موجود خواهد شد عند کمال عقل و از این جهت این از وجهی است که آنجا کسی بود که شنود
و برساند بان کس که موجود شود **دوم** خدای تعالی اخبار کرده است بلفظ ماضی در چند موضع لقوله انا ارسلنا
پس اگر اخبار او ازلی باشد کذب باشد یا مسبوق بغیر و هر دو باطل اند **سیوم** چون خدای تعالی ...
چون ایشان بان کنند آن امر ... قدم او ثابت باشد عدم او ممتنع باشد **چهارم** نسخ حق است باجماع
و آن یا رفع حکم است یا انتهای آن و هر دو در قدیم محال است **پنجم** کلام او تعالی اگر قدیم باشد تعلق آن بمتعلقات
ذات خود باشد پس عدم التعلق باشد بهر چیزی که صحیح تعلقه به و چون ... بشرح باشد ... مامور باشد بالعکس
لازم آید تعلق او بجمیع متعلقات ... و آنکه هر چیزی مورد ... باشد **جواب** از اول آنست که امر معنی است
که اقتضا طلب کند پس ممکن باشد وجود آن در ازل امتناع طلب چنانکه قدرت صفتی است که اقتضا صحت فعل
کند و آن ثابت است در ازل امتناع فعل ... دوام فعل است و از
دوم آنکه علم در ازل متعلق بود بانکه عالم نبود ... که موجود شود در لایزال متعلق گشت بانکه عالم ...
در ماضی ... این اقتضا حدوث علم و تغیر آن بکند ... و از سیوم و چهارم آنکه در ازل تعلق ...
چنانکه در قدرت قدیم و در پنجم ... باشد که متعلق شود ببعض ... البعض چون قدرت
قدیم **مسئله بیستم در بقای خدای تعالی** وجود معدوم در زمان اول حدوث است و در زمان ثانی
بقا و اکثر محققان بر آنند که حدوث زاید نیست بر ذات و اختلاف کرده اند در بقا قاضی ابوبکر و امام الحرمین و جمهور معتزله
بصره بر آنند که زاید نیست و ابو الحسن اشعری و اتباع او و جمهور معتزله بغداد بر آنند که زاید است و از نجا دو حجت است
اول استمرار ذات ... نزد قومی چه ذات در زمان اول موجود بود و هیچ ... از وجود ...
کند که حدوث زاید باشد چه ذات موجود است در زمان ثانی و هیچ حدوث نیست و آنکه حدوث است باطل است ...
حادث بودی ... لازم آمدی و من ... ممکن است از برای آنکه ... زاید نیست
ذات نزد قومی ... وصف کنند ... باشد که قول استمرار ...
باشتراک لفظی باشد **دوم** ... در زمان ثانی مفتقر ... وجود او کند ... است
و حق ... آنست بوجوه **اول** وجود او در زمان ثانی ... در زمان اول ممتنع است ...
بحاجت و من ... مطلق ... از برای امری ... خارج ازو **دوم**

لازم آید که آن معنی موثر باشد در ایجاد وجود و من میگویم وجود در زمان ثانی جایز است پس او موثری باشد و تاثیر آن در ایجاد وجود
نیست پس همچنان باشد تاثیر آن معنی در وجود **سوم** عرض در تحقق و ثبات خویش مفتقر است بجوهر و وجود جوهر مفتقر بود
بعرضی او را لازم آید و من میگویم هیچ دوری نیست در احتیاج عرض مطلق وجود جوهر و احتیاج وجود جوهر در زمان
ثانی بعرضی **چهارم** حصول جوهر در زمان ثانی شرط قیام بقا است بدو پس اگر تعلیل حصول بان کنند دور لازم آید
بل شرط آن مطلق حصول جوهر است و لازم نیاید از وجود و حصول ایشان معا که حصول شرط بقا باشد چنانکه ...
حیث هم آنست که حصول جوهر در زمان ثانی جایز است و همچنین عدم حصول او جایز و مختص است بمخصص
نیست غیر بقا اما اول نظام در ان مخالفت کرده است و گفته که جسم متجدد میشود حالا بعد حال و دلیل جواز حصول
جوهر در زمان ثانی آنست که قابلیت جوهر وجود را لازم ماهیت اوست پس حاصل باشد دایما و من میگویم
مر وجود را غیر قابلیت است دوام را و اما دوم قومی در ان خلاف کرده اند و گفته که بعد از حدوث او عدم بر وی ممتنع
میشود و دلیل بر جواز عدم بر وی آنست که ماهیت قابل عدم است والا واجب بود لذاته و قابلیت لازم ماهیت
است پس قابل عدم باشد ابدا و اما سیوم ظاهر است و اما چهارم بجهت آنکه آن مقتضی بعدم غیر است که عدم او اقتضا
اختیاری یا ایجابی کند با وجود آن چیزی که موجود آن اقتضا اختیاری را ایجاب کند و اول باطل است چه قدرت صفتی
موثر است پس ممتنع باشد اسناد عدم که نفی محض است بان پس شاید که گویند که از آن جهت باقی ماند که فاعل او را
اعدام نکرد و درین معنی در آنکه اعدام بقدرت جایز است خلاف کرده است قاضی ابوبکر از ما و ابو الحسین خیاط
از ما معتزله و محمود خوارزمی از متاخران ایشان و جایز داشته و دوم باطل است خلافا لابی علی و ابی هاشم القاضی عبد الجبار
چه زعم ایشان آنست که آن ضدیت و آن عرضیت که خدای تعالی آن را می آفریند لا فی محل و آن را فنا خوانند و از وجود
این عدم آن لازم آید و از عدم این بقا آن و جمهور اصحاب ما حجت گفته اند بر ابطال این قول به دو وجه **اول**
آنکه مضادت حاصل است از جانبین و انقطاع باقی از برای طریان حادث اولی نیست از آنکه مانع طریان حادث
باشد ... در قران ... دلایل توحید و صفات کرده است چه کثرت دلایل موجب زیادت طمانینت و
قوت یقین است و بعضی گفته اند باشد که موسی آن زمان امتناع رویت او تعالی ندانسته باشد از برای آنکه
صفتی که صحت نبوت بران موقوف نباشد شاید که نبی آن را نداند و از برای آنکه مشهور از مذهب تجویز معاصی
بر انبیا پس این جایز تر باشد و از برای آنکه جنس ایشان از خدای تعالی معجزه است ... بر وی ...
معرفت این صفت **جواب** از اول آنست که موسی علیه السلام در ان زمان سخن با خدای تعالی بی تکلف بی
واسطه ... سوال ... و جهت آنکه اگر جاهل بودی بکفتی ... و از دوم آنکه سائل
اگر موسی باشد قبول قول موسی کند علیه السلام و چون رسول ... کافر باشند قبول آن نکنند و اگر چه منع از خدای تعالی
باشد ... بر رفعت ... باشد و جهت آنکه این سوال اگر محال بودی منع کردی ایشان را از آن
چنانکه منع کرد ایشان را چون گفتند اجعل لنا الها ... قوم تجهلون و از سیوم آنکه او اگر عالم نباشد با متناع
جاهل باشد و آن لایق نیست بانبیا و اگر عالم باشد از سبب آن بودی که گفتی ... دلیلی بر امتناع زیادت کن و اما
طلب با متناع لایق نباشد عقلا و از چهارم آنکه انبیا بذات خدای تعالی و صفات او اکمل باشند از علم امت

باتفاق پس علم موسی علیه السلام بامتناع رویت اتم باشد از علم اهل اعتزال دوم آنکه رویت را خدای تعالی معلق است باستقرار جبل
تعالی فان استقر مکانه فسوف ترانی و استقرار جبل جایز است چه او جسم است و معلق بر جایز جایز باشد سوال رویت معلق
بر استقرار جبل است در آن حال که متحرک بود چه اگر متعلق بودی بر جنس استقرار جبل و آن را یافتند پس واجب باشد حصول رویت
و استقرار جبل حال کونه متحرکا محال است جواب مذکور جنس استقرار جبل است و عدم حصول رویت نزد آن از برای انتفای
شرط جواز تعلق کند قسم دوم آنچه دلالت کند بر وقوع رویت و مقدمه را تقدیم کنیم و او آنست که نظری که موصول است
بحرف الی موضوع است از برای چه جز بعضی اصحاب گفته اند که موضوع است از برای رویت و جمهور معتزله و بعضی محققان از ما گفته
اند که نا موضوع است از برای مقابله حدقه مری را با اقبال چنان چنانکه ناظران ای متقابلان باز برای تقلیب حدقه بسوی مری
از برای طلب رویت آن طایفه اول حجت گفته اند بوجوه اول قوله تعالی ارنی انظر الیک و اگر نظر تقلیب حدقه بجهت
معنی باشد موسی علیه السلام اثبات جهتی کرده باشد خدای تعالی را و جهت گفته ترتیب نظر را بر ارائه کرده است و ترتب
بر اثبات رویت است نه تقلیب حدقه دوم قوله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و تقلیب حدقه را فایده
سوخت کیفیت خلقت کند سیم قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة عرصت یوم القیامه و الامور بسنا نظر
کرده است از رویت پس نظر از جنس رویت باشد و دیگری گفته است نظرت الی من احبه فیا نظره کادت علی حق
تقضی و آمده حکم کنند بر وقوع رویت معشوقه و طایفه دوم حجت گفته اند بوجوه اول قوله تعالی و تراهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون اثبات نظر کرده و نفی ابصار پس دلالت کند بر تغایر ایشان و جهت آنکه اثبات رویت نظر
ایشان کرده و مری تقلیب حدقه است با مقابله رویت جایز نیست و اصنام را تقلیب حدقه نیست پس مراد مقابله
دوم قوله تعالی لا ینظر الیهم نفی آن کرده که باری تعالی ناظر شود بکفار و اثبات رویت میکند سوال اگر نظر تقلیب حدقه بود معنی
آیت این باشد که باری تعالی تقلیب حدقه خود بسوی ایشان نمیکند جواب اگر نظر بحقیقت تعمیم در تقلیب حدقه
ممکن باشد که او را مجاز تعمیم از ترک رحمت از برای آنکه گرد رحمت لازم محبت است که مدلول علیه است بطلب
حدقه بجانب شی و از برای آنکه رحمت مشابه تقلیب حدقه است در آنکه اختیاری است و اگر نظر را حقیقت گیریم در رویت
ممکن نباشد که از مجاز گیریم در ترک رحمت چه رویت دلالت بر رحمت نمیکند و رحمت مشابه آن نیست در آنچه یاد کردیم
پس قول اولی باشد سیوم اگر نظر رویت بودی و واجب بودی که گفتندی رایت الیه چنانکه گویند نظرت الیه قوله تعالی
الم تر الی ربک مجاز است باجماع و جایز بودی که گفتندی نظرته چنانکه میگویند رایته چهارم گویند نظر کردم
و ندیدم اگر نظر پنجم گویند ای فلان من که چگونه نظر میکنند فلان تعلل و نظر فلان و این دلالت میکند بر آنکه نظری
است و رویت غیر است پس این غیر آن باشد ششم گویند چند نظر میکردم هلال را میدیدم اگر او
نیست در آنکه غایت شی غیر آن باشد هفتم قول شاعر نظرت الیمانی ورا خاصمه فا یوصت و جها داعیا لها
چه تقلیب نظر کرده با ابصار و این دلیل تغایر ایشان است هشتم گویند بنگر بفلان تا ببینی بودی اورا و اگر نظر رویت
بودی چنان بودی که گویند ببین او را تا ببینی او را نهم قول که نظرت الی زید فادت اهتا نظر میکنید باو ما کند
در اشرت الیه و این اقتضا حرکت کند بسوی شی بر وجهی که منتهی شود بانچه الی را انتها غایت است و این تحقیق
صحیح باشد که نظر تقلیب حدقه باشد چه منتهی او تقلیب حدقه است دهم گویند نظر کرد فلان من نظر راضی نظر

دیگری گفت شعر نظرت الیک لحاجة لم تقضها نظر المریض الی وجوه العود و دیگری گفت نظر
عصبانی و نظر تخیری شاعری گفت
المشوق الی معاد الحانه ... رویت اینجا کسی میل مراد وصف چشم اوست بانچه چشم غضبان بدان باشد از انحراف حاوره
و معارضه کنند بقول ایشان که فلان نظر پرسید بعین رضا و بعین غضب و بعین ذل چه این تقسیمی است و چشم حسنه
نظر را وصف میکنند بچیزهایی که رویت را بآن وصف نتوان کرد و این دلیل تغایر ایشان است جایز وصف شی
یازدهم
کنند شاعر گوید تحری العصان الغلب کانه و ماجن بالغضان والنظر الشزر و شدت این قبیله انشا کرده تغاضون
القوی فی موطن نظر ابدل مواقع الاقدام و گفت که غرض است که از دلالت اقدام کند از شدت آن و مراد از شدت اتحاد و
حدقه در تقلیب آن و رویت را وصف بانها نکنند دوازدهم تقلیب حدقه مقدور انسانست وقت رویت نه رویت چه
آن مقدور آن نیست پس اگر نظر تقلیب حدقه باشد قول آنکه نظر الا نظر محمول اشد بر حقیقت و اگر رویت باشد قول آن محمول باشد
سیزدهم
بر مقدمات رویت و مجاز لازم آید و آن خلاف اصل است پس لفظ نظر حقیقت باشد در تقلیب حدقه نه در رویت
نظر یا رسی که رسیتن است و رویت دیدن ایشان میگویند بسیار نگریستم و البته ندیدم و بسیار نگریستم و گرفته ندیدم و ایشان
نگریستن تقلیب حدقه بجواهند چهاردهم قوله وقت کالی من ورا حاجة الی الغادمن و نظر الصبابة انظر صبیانی جود
فوق فلان من البکا فاشفی و نظر الغیران فا تجربه اثبات نظر کرده است در حالت ابصار و حالت عدم ابصار بعضی فارسی
انشا کرده است شعر فیای بحزن البکای مستبدرا و الغابی ملک الزوار و الی من اشرف علی الجانب الغربی بینه من بنی
والسنانظر و گفته که طلب جواب کرده است از مبنی برآنکه او نظر است و اگر نظر رویت بودی طلب جواب بر صفت آن کردی
پانزدهم
و ما نسلی الیه ا گوید شانزدهم انشاد کرد بعضی از ایشان شعر اذا نظر الواشون صدت و جمعت و ان عقلو
فانت لت علی عهدی نظر بصفت مقابل کرده و اثبات او خبری قاطع توان کرد که تفعل آن مشغول شوند بود و آن غفلت
و هفدهم و بعضی دیگر انشاد کرد شعر و نظرت من یحسن عاشق اذا ما ارکا بسج وزن میلا اثبات نظر کرد
حقیقه از مجاوزت رکاب میلی را و رویت بعد از آن نیست هژدهم قوله تعالی بهما ناظره و تقدیم مفعول اقتضا حصر
کند چنانکه در قوله تعالی الا الی الله تصیر الامور علیه توکلت و الیه انیب و ان الی ربک المنتهی ان الی ربک الرجعی
الی ربک یومئذ المساق پس دلالت کند بر آنکه ایشان نظر نکنند بغیر خدای و ایشان در جنت دار و مواقف قیامت
نگاه باشند و لازم آید که مراد از نظر انتظار باشد چه ایشان انتظار نمیکنند سوی رحمت ربهم نوزدهم قال الخلیل یقال نظرت
الی فلان یعنی انتظرته و ابن عباس کشف عرب گوید انا انظر الی الله ثم الی فلان و در پارسی هم گویند فلان را
بر فلان کار است و نظر او بر فلان کار است و فلان کار را میکند و همی بیکو یعنی شاخص الیک و نظری الی الله ثم الیک
بیستم قول شاعر شعر وجوه ناظرات یوم بدر الی الرحمن ینتظر الفلاحا اثبات نظر موصول کرده بحرف
الی یعنی انتظار سوال روایت کرده اند یوم بدر بجای یوم حنین و مراد یوم یمامه است و آن روز بدر بود تا سواده ... ان
جهت آنکه عمالی که در آن واقع شده میان لشکر ابو بکر بود و مسیلمه است چه او رحمن الیمامه میگفتند نظر بر رو ی
میکرد ند و طمع مدد او داشتند و کرامت او را خلاص میکنند اول جواب صحیح تر یقینا بیان روایتین نیست
از آن جهت هر دو را قبول کردیم بیست و یکم قول کمیت و شعث ینظرون الی بلال کما نظر الظماء حیا الغمام
یعنی انتظار حیا الغمام یعنی باران میکنند بیست و دوم دیگری گفت و اذا نظرت الیک من ملک و ... ان

البرود نمک زد شنی لفا فتح و رو نبی صبا میلواجر میان او و میان ملک بلکه مراد انتظار است بیت سوم
قال المعیث وجوه بهالیل الحجاز علی النوی الی ملک زان المغارب ناظرة اثبات کرد که بهالیل حجاز نظر میکنند
بملک مغرب و این احتمال رویت ندارد و تمکن بمعنی انتظار است بیت چهارم دیگر گفت مریوم میتی نار است
وجوههم الی الموت من وقع السیف نواظر و موت را انتظار کنند و نمیبینند و حصول موت بر رده قتال مجاز است
بیت پنجم قول الابیوردی فی شخصین ممدوحة هی التی لا تزال الله هو ناظرة الی العلی و از واردونیه کتب
ناظره الی العلی منتظره است یعنی طالب العلی متوقع له سوال مشهور از علما لغت است که نظری که عاری است
از حرف الی بمعنی انتظار باشد و معروف بان انتظار را نباشد جواب توفیق میان ایشان آنست که در
محلی نسبان ناظرة گویند و در انتظار عطاه او نظرت الیه و منه قولهم انما نظری الی الله ثم الیک و اقرب آنست
که نظری که متعدیست بحرف الی حقیقت است در تقلیب حدقه و مجاز در رویت و انتظار را زیرا که تقلیب سبب
رویت است و ان ظاهر و سبب انتظار چه هر کس که انتظار چیزی میکند تقلیب حدقه کند بجهتی که انتظار متوقع
از آنجهت میکند چون این دانستی دلیل بر آنکه مومنان خدای تعالی را روز قیامت بینند از وجوه است
اول قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و نظری که متعدیست بحرف الی اگر از برای رویت
است ظاهر است و اگر از برای تقلیب حدقه باشد بسوی مرئی آن محال است در حق و تعالی پس حمل کنند بر رویت بطریق
لفظ سبب بر مسبب سوال الی در اینجا اسم است و ان واحد الالاست قال الشاعر و [illegible] لا یرهب [illegible]
ولا یقطع رحما ولا یخون الی و تقدیره نعمة ربها منتظره یعنی عنه قال الشاعر فهل لک فیما الی فانی [illegible]
بما اعنی النطاسی [illegible] و تقدیره نظره عند ربها منتظره [illegible] اینجا مجازی دیگر هست و آن [illegible]
و التقدیر الی ثواب ربها ناظره و توقع نفع چه آن لازم تقلیب حدقه است جواب حمل الی بر یکی از آنچه
شما یاد کرده اید اقتضا حمل لفظ کنند بر انتظار و این موجب غم باشد چنانکه گفته اند الانتظار موت
الاحمر موت احمر علی اختلاف الروایتین و این لایق بشارت نباشد و مجاز اولی است از اضمار چنانکه در اصول
فقه روشن شده است و دیگر نظر ثواب افادت بشارت نکند بل لابد باشد از اضمار ثواب و اصل
زیادت اضمار است که خلاف اصل است دوم قوله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة مستفیض است از رسول
الله صلی الله علیه و سلم که زیادت نظر است الی الله تعالی و دیگر الف و لام در حسنی یا از برای استغراق باشد
یا از برای معهود و اول باطل است چه دخول زیادت سبب استغراق منع کند عطف زیادت را بر حسنی و معهودی نیست
میان مسلمانان الا الجنة و [illegible] آنکه مشتمل است بر نفع و تعظیم موعود در قیامت و هر کس که اثبات زیادت
کرد برین گفت که آن رویت است سوم قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون این را یاد کرده است بجهت
تحقیر شان ایشان پس لازم آید که مومنان مبرا باشند از آن و معتزله بجهت گفته اند از نقل بوجوه اول
قوله تعالی لا تدرکه الابصار و ادراکی که مضاف است بصر رویت است چه درست نباشد نفی یکی از ایشان با
اثبات آن دیگر چه درست نباشد که گویند رایته و ما ادرکته یعنی یا گویند ادرکته و ما رایته نفی آن کرد که
بصری از ابصار ادراک او کند و این شامل جمع ابصار باشد در جمیع اوقات و جهت آنکه تمدح کرد بانکه ابصار

او را ادراک کند و هر چه عدم او مدح باشد وجود او نقص باشد و نقص بر خدای محال است دوم قوله تعالی لن ترانی
بجهت آن تابید است قوله تعالی قل لن تتبعونا و چون موسی هرگز او را نبیند دیگران نبینند باجماع سوم
قوله تعالی و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و چون آنکس که مکالمه او است هذا الکلام نمیبیند او را
در وقت کلام نبیند در اتفاق اولا قایل بالفرق چهارم باری تعالی تعظیم رویت کرده است آنجا که در
قرآن یاد کرده است از آنجمله قوله تعالی و اذ قلتم یا موسی لن نومن لک حتی نری الله جهرة الایة و قوله یسئلک
اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة الایة و قوله یسئلک
اهل الکتاب ان ینزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة الایة و قوله
و قال الذین لا یرجون لقاءنا لولا انزل علینا الملائکة او نری ربنا الایة و استعظام دلالت کند بر امتناع رویت او
از عقل بوجوه اول آنکه رویت او مشروط است در حصول ابصار در ما بچند شرط سلامت حاسه و جواز رویت شیء
و عدم صغر و لطافت و عدم قرب و بعد مفرط و اگر مرئی مقابل باشد یا در حکم مقابل و عدم حجاب و نزد حصول این
ابصار واجب باشد و الا جایز باشد که بحضرت ما جبالی شموخی باشد که نه بینیم که از او ممکن نیست اعتبار چیزی در بینای
حق الله تعالی الا سلامت حاسه و جواز رویت او پس اگر جواز رویت او حاصل شود این زمان به دیدی او را
دوم ابو الحسین بصری دعوی علم ضروری کرده است که هر چه مقابل نباشد و نه در حکم مقابل رویت آن ممتنع است
و بقید اخیر احتراز کرده است از رویت اعراض چه ممکن نیست که گویند اعراض مقابل است الا آنکه حال است در شیء
مقابل مرئی است پس در حکم مقابل باشد و از رویت انسان روی خود را در مرآة و رویت شی موضوع در ما
چه اینها در حکم مقابل اند و اگر چه مقابل نیستند سوم مرئی منطبع میشود در چشم صورت آن باشکال آن و باری تعالی را
صورتی و مثالی نیست پس رویت او ممتنع باشد چهارم مرئی یا کلی او را باشد یا مشکل است باستقرا این جمله چنین نباشد
رویت آن ممتنع باشد و جواب از اول از وجوه است اول آنکه ادراک وصول است گویند ادرک الغلام
ای بلغ یعنی رسید و ادرکت الثمرة یعنی بحد نضج رسید و خدای تعالی حکایت کرد از اصحاب موسی انا لمدرکون ای لملحقون
پس ادراک بصر وصول او احاطت است بجوانب مرئی پس ادراک بصر رویت [illegible] است پس نفی آن نفی اصل رویت لازم نباشد
[illegible] از عدم احاطت بان عدم علم بان دوم قول او که لا تدرکه الابصار سالبه جزئی است چه این نقیض [illegible]
که تدرکه الابصار که موجبه کلی است چه جمع معرف مستغرق است و ما میگوییم که بعضی ابصار ادراک او کند و آن بصر [illegible] است
سوم آنکه ابصار ادراک او نمیکند بلکه مبصرون ادراک آن کنند پس اگر حمل کنند ابصار را بر مبصران لازم آید از آنکه
و هو یدرک الابصار که جمیع مبصران را بیند و لازم آنکه نفس خود را ببیند و این باطل است نزد شما و من میگویم حمل ابصار
بر مبصران واجب است تا کلام خارج نشود از آنچه مفید باشد پس حمل ابصار [illegible] بر حقیقت [illegible] کرد و عام مخصوص باشد
چهارم آنکه او عام است و آیه نظر که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة خاص است و خاص مقدم است بر عام و دیگر
مدح کرده است بانکه لا تدرکه الابصار و اگر رویت او ممتنع بودی مدح حاصل نشدی یا آنکه [illegible] حاصل نشدی که رویت او
جایز بودی و او بقدرت خود منع ابصار کردی از آن هیچ مدحی [illegible] معدومات را در آنکه نه بینند ایشان را جواز رویت
ایشان ممتنع است و لازم آید از جواز رویت او وقوع رویت در روز قیامت باتفاق و اما آنکه [illegible] عدم آن مدح باشد وجود [illegible]

نقص باشد و منقوص است بانکه باری تعالی تصریح بنفی علم و جهت کرده است و قول اکثر وما ربک بظلام للعبید وما خلقنا السماء والارض
وما بینهما باطلا بانکه باری تعالی قادر است بر هر دو ضد و معتزله و از دوم آنکه لن ترانی و لن نراه فیست قوله تعالی ولن
یتمنوه ابدا بانکه ایشان تمنی آن نمی کنند در آخرت و سیوم آنکه وقوع آن کلام است بر رویت و در دنیا نیست
آنکه محجوب باشند از رویت او تعالی و چهارم آنکه استعظام از برای آنست که ایشان طلب رویت بسبیل عناد میکردند
و از جهت استعظام از برای آنست که ایشان طلب رویت بسبیل عناد می کرده و از جهت استعظام طلب ایشان کرده و قول
لا یکون الا بجواز ان و از تجسم ابصار واجب نیست و حصول شرایط ثانیه بر دو وجه **اول** ما جسم کبیر را از بعید صغیری بینیم
و در نیست الا بر آنکه بعضی از اجزای آن می بینیم دون البعض بتساوی کل اجزا او در حصول شرایط **سوال** از جسم بدو طرف مرئی
دو خط شعاعی متصل میشود چون دو ساق مثلثی که قاعده آن جرم مرئی باشد و سر آن سر و از نقطه ناظر خطی بر وسط آن
قائم بر او که نسبت کند این مثلث را بدو مثلث قایم الزاویه و هر یکی از آن دو زاویه حاده طرفیه باشد و هر یکی از این خطوط
و تر زاویه قایمه باشد و تر قایمه اطول باشد از وتر حاده و پس اجزای مرئی متساوی نباشند در قرب و بعد **جواب** این تفاوت
سهری فرض کنیم پس گوییم قدر تفاوت دور شود واجب باشد که البته از آنه میبینیم چون نمی بینیم دلالت کرد بر آنکه این
بعد منع از رویت نمیکند و ثانی بگوییم لازم نیاید از رویت جمیع اجزا مرئی که آنکه کبیر میبینیم است که رویت آن صغیره
مختلف شود باختلاف مبنی زاویه حادثه از ظرف دو خط که متصل از دو طرف مرئی بسر و در وسعت آن و ...
که چون مرئی چون نزدیک باشد در غایت بعد که بجهت سعه زاویه چون منعدم باشد پس رویت
منعدم شود **دوم** اثر آب مجتمع را از ذرات صغار میبینیم اگر ادراک هر جزئی از اجزا مشروط نباشد بادراک آن
اجزا متساوی شوند در مطلق الانفراد والاجتماع دون الافراد و پس ادراک واجب الحصول نباشد عند حصول الشرایط و هو المطلوب
واگر مشروط باشند پس منعکس شود و دور لازم آید و اگر منعکس نشود ترجیح احد المتساویین علی الاخر لازم آید و هو محال و مطلوب
آید چه حالت اجتماع آن بعضی که ادراک حاصل است از ادراک آن بعض دیگر و حالت انفراد این متساوی اند
رویت آن عند الانفراد و ثانی میگوییم اگر یکون الشیء شرطا امتناع وجود شیء دیگر میخواهی لازم نیاید از کون
کل واحد منهما شرطا للاخر دور و اگر اثبات شرط بر شرطیه لازم نیاید از آن مساوات حالتین
شرایط بجهت جواز رویت هر یکی از آن دون الاخر و دیگران نزد انفراد هر یکی از آن در غایت صغر باشد و
الاجتماع مجموع را قدری باشد پس احساس کنند آن اگر ادراک واجب نباشد جایز باشد که بحضرت ما جبالی
باشند که ما از آن نبینیم و نشنویم معارض است بجمیع عادیات چه علم الوجوب فی واجب نشود در غایت
نیست استوا در ماهیت در لوازم و از جهت اعتبار شرایط گردیم در شاهد دون الغایب و
آنکه نزاع در موجودی است منزه از مکان و جهت و از جنس که دعوی ضرورت در امتناع رویت چیزی که
این چنان بود پس دلیل مقابل است یا در حکم مقابل اعادت دعوی است
محض است بجهت قدم دلیل بانکه در جهت نیست مرئی نیست آنست که هر چه مرئی
در جهت باشد و این قضیه ثانیه عکس نقیض قضیه اولی است در حقیقت هیچ فرق نیست بین القضیتین در علوم
و مغالیس کی صحت آن دیگر کنند این نزد بانکه اعادت دعوی

ضرورات در شاهد در غایت جوا و تحقیق این انست که مراد از رویت انکشافی است که نسبت آن بذات مخصوص چون
انکشاف بذوات که حسی است بابصار سایر مبصرات و انکشاف بروقفی که پس اگر مکشوف مخصوص باشد بجهتی
و جزئی با شکل باشد انکشاف بجهان و این جواب این دو وجه اخیر است **مسئله مبحث سوم حقیقت**
خدای تعالی معلوم نیست مر بشر را نزد ما و محققان بخلاف بسیاری از متکلمان مراد وجوه است **اول** آنکه علم
او تعالی وجود است و سلوب و اضافات یعنی موجود لاتقبل العدم و ازلی یعنی موجودی که اول نباشد و ابدی یعنی موجودی که آخر
نباشد و لیس بجسم ولا جوهر و نه در مکانست و نه از لعندی است و اضافات گویند قادر و عالم مرید یعنی اول
است که فعل و ترک از وی صحیح دوم آنکه انقطاع فعل گاه از وی صحیح نشود و آن سیوم آنکه انقطاع فعل بر
وجه تخصیص از و درست و علم باین امور اقتضا علم بحقیقت مخصوصه علم کند بانکه موصوف باین صفات
حقیقت است مخصوصه متمیز در نفس خویش از سایر حقایق و اما عین آن حقیقت فلا و علم باین ضرورت و از نیست
لازم نیاید از علم بحصول الا بانکه او را حقیقتی مخصوصه متمیز است از سایر حقایق و اما علم بان
حقیقت بعینها فلا **دوم** آنکه ما تصور نکنیم الا آنچه ما را یا هم از نفوس خویش چون الم و لذت یا بحواس چون الوان
و اصوات و ماهیت حق از این قبیل نیست و نه بکلام حد مشروعست **سیوم** هرچه از و تعالی میدانیم تصور آن مانع
شرکت نیست و از برای این مفهوم میشود بعد از علم صفات یا فاقت دلالت بانکه او واحد است و ذات مخصوصه
تصور آن مانع شرکت است پس معلوم نباشد حجت خصم آنست که اگر معلوم نبودی ممتنع بودی حکم بر آن که غیر منقوض است
و آنکه موجود است و همچنین سایر صفات **جواب** نقض است که حکم علم
کنه حقیقت او اگرچه این زمان معلوم نیست ممکن است که معلوم گردد آنکه چون اشتیاق علم
محقق است علی تنبع اجمالی و تفصیلی چه میدانیم که آن محقق است از نفوس خویش بالمی الذاتی
از اعلی ذات نه تبع و تفصیلی نه اجمالی و این مرتبه قوی است از مرتبه اول و چون چیزی را ببینیم
یاد کنیم میان حالتین تفاوتی می یابیم با شمول علم در هر دو حالت را و آن تفاوت را رویت خوانند
نیست حصول آن در حق و تعالی و اما ثانیه و آن بعضی منع امکان ایشان کرده اند و گفته که عقل مشاهی است
مشاهی بنهایی محال است و از محققان بعضی توقف کرده اند در جواز هر دو و امتناع ایشان گفته
حصول سبیل نیست بمعرفت این حقایق چون سمع دلالت کرد بر آنکه مومنان خدای تعالی را ببینند
ایشان هیچ حال نیست بشر را اشرف از آن باری تعالی آن حال کرد اما **مسئله مبحث سیوم خدای تعالی**
یکی است و دلیل بران وجوه است **اول** آنچه یاد کردیم در برهان رابع از مسئله حدوث که ما سوی الواحد
ممکن است **دوم** آنکه اگر قادر است بر مقدورات پس اگر فرض کنیم در آنکه یکی از ایشان حرکت جسمی خواهد و دیگری
سکون آن اگر مراد هر دو حاصل شود محال لازم آید و اگر مراد هیچ یک از ایشان حاصل نشود و مانع از حصول مراد
آن دیگر است پس اگر حاصل نشوند حاصل شوند و محال لازم آید و اگر مراد احدی ایشان حاصل شود دون الآخر آنکه مراد
او حاصل شود عاجز باشد که صالح باشد مر الهیت آنکه قدرتین متساویین اند بضرورت آنکه مقدور
قابل تجزی نیست چه حرکت واحده و سکون واحد ماهیتی است غیر قابل تغییر و تفاوت وجوه پس مقدور

ایشان دون الآخر ترجیح احد المتساویین باشد بر آن دیگر بی مرجحی و آن محال است سؤال امکان مخالفت ارادتین مسلم نیست
اگر نباید عند الانفراد و این صحیح است اراده حرکت و اراده سکون در آن یکون لیس عند الاجتماع هر یکی از ایشان
باقی مانده چه تبدل صفات قدیم ممتنع است گوئیم این منقوض است بقدرتین چه آنهن چون مجتمع شوند متعدد شوند
بر هر یکی از ایشان آنچه متعدد شود در حالت الانفراد چون ایجاد احدی حرکت را و ایجاد آن دیگر سکون را پس هر حال
بر یک وجه است در قدرتین پس هر آنچه بدان جواب دهند آن در ارادتین اکتفا معارض است با آنکه هر یکی از ایشان حکیم اند که
هر فضل کنند و افضل هر یک چیز نباشد پس ممتنع باشد وقوع مخالفت میان ایشان و دیگر علم هر یکی از ایشان با آنچه واقع
شده یا نخواهد شد موجب توقف ایشان است بر ایشان است اگر محال است وقوع مخالفت لازم می آید نه صحت آن
جواب آنست که یکی از صحتین بر تقدیر انفراد ازلی است پس زوال آن ممتنع باشد و جهت آنکه زوال احدی الصحتین
بالاخری موجب منافات ایشانست و منافات از جانبین باشد پس زوال یکی از ایشان بآن دیگر اولی نباشد از عکس پس
هر دو لازم آید و از زوال هر دو وجود هر دو لازم آید چه علت معلول و این اقتضاء اجتماع صحتین کند و اما نقض
بقدرتین پس آنچه منکر کردیم بان در ارادتین و چه گوئیم این صحت ثابت بود هر یکی را از قدرتین عند الانفراد
اگر باقی باشد عند الاجتماع لازم آید از آن صحت جمع بین الضدین و اگر هر دو یا یکی زایل شود محال باشد بوجوه مذکوره
پس معلوم شد که قول بوجود الهین مقتضی است این محال را و من میگویم هیچ نزاعی و کلامی در اجتماع صحتین نیست بلکه
اجتماع ارادتین است و لازم نباید از اجتماع صحتین صحت اجتماع ارادتین چنانکه گفتیم در طرف ممکن
و صحت هر یکی از طرفین بکمال صحت آن دیگر است با عدم صحت اجتماع طرفین آن و اما آنکه حکمت ایشان
موجب توقف ایشانست میگوئیم اگر فعل متوقف نشود بر داعی کون المصلحه و اصحاب منع میکنند از مخالفت
و اگر متوقف شود بر آن جبر لازم آید و لازم آید از آن عدم وجوب رعایت مصلحت بر الهین منع ممکن
از مخالفت هم و اما آنکه علم ایشان منع اختلاف ایشان کند گوئیم وقوع تبع وقوع است که تابع ارادت
است پس سبب ارادت نباشد لامتناع الدور و اما آخر گوئیم لزوم محال از مخالفت اقتضاء امتناع مخالفت
کند پس اگر دو اله باشند مخالفت یا ممکن باشد یا ممتنع و هر دو قسم باطل اند لما سبق سیوم اگر دو اله
هر یکی از ایشان قادر باشند بر کل مقدورات لما سبق و از این چون هر یکی از ایشان قصد کنند با ایجاد ممتنع
وقوع آن بهر دو و جائز باشد تمام خیر الوقوع است و وجوب وقوع آن منع کنند از استناد آن بقدر او پس
اگر مستند شود بهر دو منقطع شود از هر دو و ممتنع است که واقع نشود هیچ یکی از ایشان چه مانع از وقوع
باحدی ایشان وقوع است بآن دیگر پس اگر واقع نشود بهر دو و واقع شود بهر دو و هر دو ممتنع است و وقوع آن با
یکی از ایشان دون الآخر بان وجه مذکور در ارادتین حجت پنجم آنست که ما در عالم خیر و شر می بینیم و اله
خیر و شر نباشد و جواب آنست که خیر اگر قادر نباشد بر دفع شر پس او عاجز باشد که صالح نباشد مر الهیت
و اگر قادر باشد و نکند او شریر باشد و من میگویم این جواب اقناعی خوب است و جهت ضعف سبب حجت
و ظهور فساد آن غنی از جواب ثلاثیت و چهارم در خلق افعال عقلا را در افعال اختیاری
حیوان دو قول است اول آنکه و مستقل نیست با ایجاد آن و در آن اقوال است اول قول جمهور فلاسفه

و ابو الحسین بصری از معتزله که فعل متوقف بر داعی پس چون قدرت منضم شود بان مجموع ایجاب فعل کند
دوم موثر مجموع قدرت خدای تعالی و قدرت عبد باشد که این قول استاد ابو اسحق اسفراینی است چه او گفته است
قدرت عبد موثر است بمعین سیوم اصل فعل بقدرت خدای تعالی است و آنچه از صلوه باشد یا زنا بقدرت
عبد و این قول قاضی ابو بکر باقلانی است چهارم اصل فعل و صفت آن واقع اند بقدرت خدای تعالی
دوم و هیچ تاثیری نیست مر قدرت عبد را اصلا و این قول اشعری است اول آنکه عبد مستقل است با ایجاد افعال
و این قول جمهور معتزله است لکن زعم جمهور مشایخ ایشان است که علم بان نظری است و اختیار ابو الحسین بصری
آنست که علم بان ضروری است و این غلو است در قدر و اختیار و توقف فعل بر داعی غلو است در جبر چه فعل عند عدم
الداعی ممتنع است و عند وجوده واجب و محمود خوارزمی خواسته است که جمع کند بین القولین و گفته که فعل با
داعی اولی باشد بوقوع و واجب نشود و زود باشد که ضعف آنرا بیان کنیم و من میگویم که قول توقف فعل
بر داعی و وجوب عنده قدرت العبد غلو نیست در جبر را وجوه است اول آنکه عبد اگر متمکن نباشد
از فعل و ترک جبر لازم آید و اگر متمکن باشد از هر دو و متوقف نشود رجحان احدی از ایشان بر آن دیگر بر مرجح لازم
آید وقوع آن باتفاق و این مستلزم اقتضاء جبر کند چه فعل حاصل شود خواه خواهد و خواه نخواهد و لازم آید دیگر
دوهـ عدم انحصار جایز بر مرجح و نفی صانع و اگر متوقف شود آن مرجح از عبد نباشد دفعا للتسلسل و عند وجوده فعل واجب
باشد والا ممتنع بود و تمام دلیل خلف و دیگر چون فعل ممکن باشد عند وجوده تارة و عند عدمه تارة اخری پس
اگر متوقف نشود رجحان احدی از ایشان بر آن دیگر بر امری دیگر لازم آید رجحان ممکن مساوی بلا مرجح
و اگر متوقف شود آنچه اول فرض کرده بودند تمام مرجح نبوده باشد و دیگر اگر فعل واجب نشود نزد مجموع
مرجح اول باز آید تقسیم در آن باز آید و تسلسل شود و چون واجب شود جبر لازم آید بجهت وجوب فعل
عند المرجح و امتناع آن عند عدمه سؤال این نقض آن کند که خدای تعالی مختار باشد جواب فرق آنست که
ارادت عبد محدث است پس منتهی شود بارادتی که خدای تعالی آنرا آفریده دفعا للتسلسل و ارادت باری تعالی
قدیم است پس منتهی نشود بارادتی دیگر و من میگویم که این دفع نقض مذکور نمیکند دوم اگر عبد موجد افعال خود
باشد عالم باشد بتفاصیل آن چه باید دانست از آنچه ایشان بان اعتراف کرده اند الموجبیت بمعنی ایجاد بقصد
و اختیار شرط باشد بعلم بان و تالی باطل است چه نایم گاه باشد که فعل کند و او را شعور بکیفیت
آن فعل نباشد و نه بکمیت آن و دیگر اکثر متکلمان اثبات جوهر فرد میکنند پس بطوء حرکت بسبب تخلل سکنات
است از برای آنچه بدین نزدیک باید با آنکه فاعل حرکت بطیئه را شعوری بکمیت سکنات متخلله نیست
اگر واقع بقدرت عبد نزد و ابطال می ابو هاشم حرکت و آن معنی است که موجب متحرکیت جسم است با آنکه
اکثر عقلا تصور آن معنی نکنند پس مستحیل قصد با ایجاد آن و این ما قبل ولازم نیاید ابو الحسین چه او متوقف
است در وجود سکنه و منافیت این معنی را و دیگر متحرک اصبع متحرک اجزا است با آنکه او را شعور بعدد و اجزا آن
نیست و نه بعدد و اجزا آن و من میگویم که او را شعوری باشد بتفاصیل در فعل اختیاری بر آن در شعور بان
موقوف باشد لکن او را شعوری اجمالی شعور باشد و اگر شعور بان باشد ثابت نشود آن شعور در او که شعور

یعنی بغیر است و شعور بدان شعور غیر و نباشد آن شعور غیر پس از نفی آخرین نفی لازم نیاید سیوم خدای تعالی قادر است
بر کل ممکنات لما سیأتی پس چه قادر نباشد بر بعضی از آن از برای آنچه در مسئله توحید رفت چهارم اگر قدرت بنده
باشد مرا کار را پس چون خدای تعالی تحریک جسمی خواهد و بنده تسکین آن یا هر دو مراد واقع شوند و تقسیم را تا آخر
بران وجه که یاد کردیم در مسئله توحید پنجم فعل اختیاری واقع نشود الا بقصد و اختیار و عاقل قصد جهل نکند پس واجب
باشد که ادراک الا علم حاصل نشود سؤال از جهت قصد جهل کرده که آن بر دگی علم است جواب پس قصد
او جهل الجهل آنکه پندارد سابق و کلام عاید شود در آن جهل سابق و تسلسل شود بلکه منتهی شود بجهلی اول که مخلوق خدای
تعالی باشد چه انسان آنرا اختیار نکند و سایر جهالات بران متفرع شود و من میگویم مقدور اعتقاد است او وصف کند
اعتقاد و علم باشد باجهل تابع وقوع معتقد و لاوقوع است چنانکه دو قبل چه مقدور از آن اعتبار است نه از آن حیثیت که وصف آن جزم
صدق است یا کذب تابع وقوع و لاوقوع آنست معتزله گفته اند بوجوه بسیار که حاصل همه راجع است بنفی بعض
اینست که اگر استقلال عبد نبودی بفعل امر و نهی و مدح و ذم و ثواب و عقاب باطل شدی و جواب آنست که
لازم است بر شما از چند وجه اول علم بعدم ایمان منافی وجود ایمانست بجهت امتناع علم بعدم ایمان و خدای تعالی
عالم است بعدم ایمان ابولهب و نگاه امر کرده است او را بآن و این امر است بجمع بین النقیضین پس تکلیف ما لا یطاق
لازم است بر شما و بر ما هم چنانکه لازم است برطب در مسئله خلق افعال و اگر چه عقلا مجتمع شوند تا دفع شوند نتوانند ایراد حرفی
بران الا بالتزام مذهب هشام و آن اینست که باری تعالی و الا امر نکرده است بجمع میان و میان علم بعدم ایمان
چه اگر واقع شود علم خدای تعالی متعلق باشد بایمان نه بعدم ایمان چه علم تابع معلوم است دوم خدای تعالی قومی را امر کرده
بایمان با آنکه خدای تعالی اخبار کرده است که ایشان ایمان نیاورند پس صدور ایمان از ایشان موجب انقلاب خبر خدای تعالی
باشد از صدق بکذب و آن محال است پس محال باشد سیوم خدای تعالی تکلیف ابولهب کرده است بایمان و از جمله
تصدیق اوست در هر چه از آن اخبار کرده است از آن آنست که او ایمان نیاورد و این تکلیف است بجمع بین النقیضین
و من میگویم مسلم نیست که تصدیق او در هر چه از آن اخبار کرده است بل در هر چه بدانکه از آن اخبار کرده است و لازم نیاید
از تکلیف بتصدیق او در هر چه بدانکه اخبار کرده است از آن تکلیف بتصدیق این خبر الا که بداند وجود این خبر از
نداند الا که صدق رسول بداند و اگر صدق رسول بداند این خبر نیابد بنده از وجوب التزام او و کذب را چون نیابد
از وی این خبر تکلیف نکرده باشد بتصدیق این خبر و تکلیف بتصدیق این خبر و تکلیف بتصدیق این خبر مستلزم عدم
است بآن پس منع باشد یا چنین گوییم تصدیق او در کل ما اخبر عنه تصدیق اجمالی از ایمان است یعنی اعتقاد کند [illegible]
اجمال که هر چه خبر داده است صادق است و اما تصدیق تفصیلی پس لازم آید از این تکلیف بتصدیق این خبر تصدیق اجمالی چه
تصدیق تفصیلی شرط است بعلم بوجود این خبر و دانستی که تکلیف بآن محال است و تکلیف ما لا یطاق از تکلیف [illegible]
لازم آید و این از نظر ادق است باید که تأمل کند در آن چهارم فعل حال استوا [illegible] فعل و ترک محال است
متناقض استوا است پس تکلیف حینئذ تکلیف بمحال باشد و در حال رجحان احدی راجح واجب باشد و مرجوح ممتنع پس تکلیف
بواجب یا ممتنع باشد سؤال ان التکلیف است حال الاستوا بفعل در ما بعد جواب اگر ارادت اینست که [illegible]
گشته حال الاستوا که او تکلیف است بفعل در ما بعد بر دیده عاید شود در ما بعد که آن در حال استوا است یا رجحان

استدلال [illegible] خدای تعالی

یعنی و چند که او در حال الا استوا تکلیف است بفعل در ما بعد لکن فعل در ما بعد شرط است حصول الجهد و حصول الجهد در زمان تکلیف
پس تکلیف بمحال کرده است و من میگویم وجوب فعل بمجموع قدرت و داعیه با قدرت شده و جود الداعیه آنرا از مقدوریت بیرون
نبرد و الا وجوب فعل بقدرت و ارادت در غایت آنرا اخراج بکند از مقدوریت پنجم تکلیف آمده است بعلم که
تکلیف ما لا یطاق است چه نفس مکتسب نیست چه مطلوب اگر مشعور به باشد طلب آن ممتنع باشد بسبب حصول آن و اگر
مشعور به نباشد همچنان است اگر معقول عنه باشد و مشعور به از وجهی دون وجهی طلب او ممتنع باشد از وجه اول حصول آن و از وجه
دوم که وجه معقول لا عنه و تصدیق همچنین است چه اگر کائن باشد بوجود تصور طرفین او و جزم به ثبوت احدهما للآخر ایجاب
آن از وجوب حصول آن واجب باشد پس ممتنع که تصور ایشان کرده باشد ممتنع نیست که تصور ایشان نکرده باشد
پس حصول آن و نه عدم حصول آن اختیار او باشد و اگر کائن نباشد متوقف شود بر ثانی و توقف آن بر تصدیق لازم آید
آنچه در منطق دانستی و دور شود و تسلسل بل منتهی شود باول کسبی و حصول کسب اول متوقف نشود الا بر حصول بدیهیات
و بر حصول آنها حصول آن واجب باشد و نزد عدم تمام آن پس هیچ یک از ایشان یعنی حصول آن و لا حصول آن
باختیار او نباشد و همچنانست کلام در حصول کسب ثانی از اول پس جمیع علوم خارج باشد از اختیار او و من میگویم شعور
به از وجهی دون وجهی ممکن است طلب بجهت غیر مشعور به آن و اما آنکه او معقول عنه است مسلم است و لکن لا مطلقا
بل از وجهی و منع طلب معقول عنه است مطلقا و حصول تصدیقات در ذهن بکیف کان مستلزم علم منتج نیست بل آنکه
از ترتیبی خاص و آن ترتیب مسبب است بتحرکه و [illegible] که باختیار حاصل شود و این کافی است در آنکه علم مکتسب اختیاری
است ششم امر معرفت خدای تعالی آمده است و امر عارف بخدا امر تحصیل حاصل است و امر غیر عارف امر [illegible] ممکن نیست که امر
و امر شناسد این تکلیف ما لا یطاق است و من میگویم این امر است مر عارف بخدای تعالی را از وجهی که بشناسد او را از وجهی
دیگر و علم او از آن وجه یا نظری یا جلی باشد یا نظری لکن او را امر معرفت نکند الا بعدم از علم بآن وجه اما تکلیف کردن خدای
تعالی کسی را که نشناسد او را بوجهی من وجوه الاعتقاد آنرا قبول نکند اصلا بحث پنجم جمیع حوادث
واقع است بقدرت خدای تعالی خلافا لاکثر الفرق آنرا دو وجه است اول علت صحت مقدوریت ممکن نیست است
میان کل ممکنات و مقتضی آنکه باری تعالی قادر است بر بعضی مقدورات نه شأن ذات است و نسبت بکل علی السویه است پس
لازم آید که قادر باشد بر کل پس هیچ چیز دیگر مؤثر نباشد از برای آنچه یاد کردیم در مسئله توحید و خلق اعمال و من میگویم
مقدورات که دو باشد مختلف شوند در قبول اثر قدرت خدای تعالی و قدرت غیر او چنانکه معتزله میگویند که جسم قبول
تأثیر قدرت عبد نکند و فعل عبد قبول تأثیر قدرت الله تعالی نکند دوم علت حاجت بمؤثر امکانست و آن منتج
مؤثری غیر معین است بجهت امتناع اگر غیر معین موجود باشد بل مؤثری معین و آن معین ممکن نباشد الا ممتنع شود
بنفس خود بل واجب باشد پس جمیع ممکنات محتاج باشد بمؤثری که واجب است لذاته سؤال امکان مفهوم است بمؤثری
من حیث هو مؤثر و آن مفهومی است که منع دخول عبد نمیکند در تحت آن جواب پس مفهوم مشترک میان ماهیات
مختلفه مفتقر باشد بمؤثری چه لازم آید که مؤثریت در لواحق آن ماهیات باشد مختلفه و هر چه چنین باشد مفتقر باشد و آنکه
افتقار منقطع نشود الا [illegible] که منتهی شود بذاتی معین و من میگویم لازم نیاید از عدم احتیاج آن بغیر معنی که وصف تعین
عارض نباشد مر او را احتیاج او بمعنی که موجد وصف تعین باشد تا بدانکه محتاج نباشد بهیچ یک از قیدین [illegible]

قید تعین از برای امری دیگر باشد غیر امکان بسلم داشتیم که احتیاج او بمعنی که معروض وصف تعین باشد ممکن نیست لازم نباید از نفی احتیاج
او بمعنی معین انفصال آنکه معروض وصف معنی باشد که بسیاری در آن مشترک باشند جواز ثبوت عام ثبوت خاص را لازم
نیاید دوم آنکه مفهوم مشترک مختص است به آنچه گوییم که آن محتاج نیست بمفهومی مشترک بل معروض مفهوم مشترک است
سیوم و آن مبنی است بر اصول فلاسفه چه ممکن است قابل وجود و عدم است پس اگر چیزی از آن موثر باشد لازم آید که او
قابل و فاعل شیء واحد باشد و جهت فعل وجوب باشد و جهت قبول امکان و من میگویم این اصل مبنی است بر آنکه واحد مصدر
در اثر نشود و این نفی اسناد کل کند بواجب حجت فریق اول از مخالفان و ایشان فلاسفه اند که قایل اند بآنکه معلول
ذات او تعالی عقل است و سایر اشیا معلولات او اند از وجوه است جواب اول آنکه باری تعالی مصدر الف است و غیر مفهوم
آنست که او مصدرست [illegible] از برای صحت علم باحدی دون الاخر لیکن اگر مفهومات داخل باشند در ماهیت لازم آید ترکیب
و اگر خارج باشند هر دو معلول او است [illegible] امکان هر دو و تقسیم عاید شود و تسلسل لازم آید یا انتها گیرند در ماهیت
و اگر احدی خارج باشد و دیگری داخل ترکیب لازم آید و اگر معلولی یکی باشد چه جز سبب تقدم او و تاخر معلول معلول [illegible] دوم
از آن رو که الف از وصادر شد و او غیر الف است پس از آن روی که الف از وصادر شد سیوم
علت جمیع معلوم است پس اگر الف اول کند و احدی اعتباری واحد و مختلف را لوازم مختلفین باشد و لوازم مختلفین مختلف باشد
پس مخالف نفس خود باشد باعتباری واحد چهارم چون بدانیم که آتش موثر است در تسخین و آب در تبرید [illegible]
اختلاف طبیعت ایشان پس اختلاف اثر دلالت کرد بر اختلاف موثر پس بر تعدد موثر اولی باشد وجواب از اول
نقض است بوحدت چه بران صادق است که نصف الاثنین و ثلث الثلثة و القسیم را بر الزم تا آخر و از دوم آنکه مفهوم
آنکه مصدر عنه غیر الالف مفهوم آنست که او مصدر عنه الالف و یکی از ایشان را لازم آن دیگر نیست و از دوم نقض
است بجانب قابل چه اگر آنچه گفتید راست باشد لازم آید که واحد خود واحد را قبول کند چه اگر قبول الف و باء کند و باء
نیست پس الف را اگر قبول الف کند و از سیوم آنکه اگر علامات [illegible] لازم آید که علت مثل معلول باشد
و اگر غیر آن [illegible] بیان کنند و از چهارم آنکه دال بر اختلاف طبیعت ایشان وجود آنست بدون تبرید و وجود
بدون تسخین پس معرف اختلاف طبیعتین [illegible] است نه اختلاف اثر و فریق ثانی از ایشان که ثنویه اند و ثنت
خیر نور میکنند و شر ظلمت حجت گفته اند با آنچه شناختی آنرا با جواب آن در مسئله توحید و دیگر آنکه نور و ظلمت
کیفیتی است قایم بجسم و حدوث جسم ثابت شد پس حدوث هر دو اولی باشد و قد [illegible] مشایخ ابطال مذهب ایشان
کرده اند بآنکه آنکس که گوید خطا کردم فاعل آن قول اگر نور باشد اگر صدق باشد یا کذب پس نور شر کرده باشد چه
خطا و کذب شر است و اگر ظلمت باشد اگر صدق باشد و صدق خیر است پس ظلمت خیر کرده باشد و اگر کذب باشد
ظلمت ترک خطا کرده باشد و ترک خطا خیر است پس خیر کرده باشد و حجت فریق ثالث که منجمان اند و قایل اند بآنکه
موثر در عالم سفلی افلاک است آنست که ما می بینیم که تغیرات احوال منوط است بتغیرات احوال کواکب چون
حال لیل و نهار و فصول اربعه وجواب آنست که دوران مفید علیت نیست چه جواز حصول آن هست شرط
علت با شرط آن یا لازم آن و اگرچه موثر باشد و دلیل بطلان قول ایشان آنست که اجرام فلکی یا بسیط است
یا مرکب اگر بسیط باشد هر جانبی از آن آنچه جایز باشد بر آن دیگری پس جایز باشد که [illegible]

گردد و بعکس آن اقتضا جواز انحلال و ترکیب کند بر آن و افتقار آن در ذوات و صفات و اشکال خویش بمقدری فاعل
مختار و این افساد اصول فلاسفه و اصحاب طبایع میکند و من میگویم از افتقار این اجرام بموثری موجب افتقار عالم بمختار
عدم آنکه موثر باشند در احوال عالم لازم نباید فریق رابع طبیعیان اند که قایل اند بآنکه حوادث عالم از معدن و نبات
و حیوان معلول اند بامتزاج عناصر و دلیل بر بطلان مزاج آنست که تاثیر هر یکی از عناصر مثلا در آن دیگر دفعة بجمیع
و عاصات یا معلول است لازم آید که فعل قوت ایشان در حال انکسار ایشان و اگر متعاقب باشد لازم آید که مغلوب
غالب گردد با عجز او در حال قوت او از قهر غالب سوال فاعل از نار ناریت است و از [illegible] کیفیات
ایشان است جواب تمام ماهیت و ناریت بواسطه تمامی اجزای ایشان است و کلام عاید شود و من میگویم صورت
ناری موجب نقصان [illegible] و آب است مقبول [illegible] رد بالعکس فریق خامس معتزله اند که [illegible] گفته است که خدای
تعالی قادر نیست بخلق قبیح چه صدور قبایح از خدای تعالی محال [illegible] وجواب [illegible] آنست که خلق شی
از اشیا دلالت نمیکند بر حصول حاجت در حق خدای تعالی در مذهب معتزله آنکه [illegible] تسبیح منع بجهت
امتناع داعی است نه بجهت عدم صلاحیت قدرت و [illegible] گفته که خدای تعالی قادر نیست بر مثل مقدور عبد چه فعل عبد یا
طاعت است یا معصیت و هر دو محال است بر خدای تعالی وجواب آنست که طاعت و معصیت یا حرکت است
و هر دو مقدور خدای تعالی است و اما بصریان گفته اند که او تعالی اگرچه قادرست بر مثل مقدور عبد لیکن
قادر نیست بر نفس مقدور او چه مقدور قادر در وجود آن واجب است عند الداعی و عدم آن عند الصارف لیکن
مقدوری را یابند و هر دو قادر را و یکی از ایشان داعی حاصل شود و از دیگر صارف واجب باشد که آنرا یابند
و نیابند وجواب آنست که از تحقق صارف عدم فعل وقتی لازم آید که قادری دیگر ایجاد آن نکند
و اما جمهور معتزله اتفاق کرده اند بر آنکه قدرت عبد موثر است در وجود فعل او و این مسئله از پیش رفت
و دیگر اتفاق کرده اند بر آنکه مرد چون اعتماد کند بر جسمی حرکتی در آن حادث شود آن اعتماد اثری باشد
در آن حرکت و این مشهور است بمسئله تولد و اصحاب ما انکار آن کرده اند و حجت گفته بآنکه تولد مستلزم وقوع
اثر واحد است به دو موثر مستقل چه هرگاه جذب و دفع مولد حرکت باشند پس اگر جوهری فرد ملتصق
بکف دو مرد و یکی از ایشان جذب بکف خویش کند در آن حال که آن دیگر دفع بکف خویش کرد پس اگر از هر یکی
از ایشان حرکتی متولد شود از آن دیگر لازم آید حصول جسم واحد در آن در حیز واحد در دو بار و دو کرت و اسناد
احدی الحرکتین بیکی از ایشان اولی نیست از اسناد آن حرکت دیگر بسبب تماثل حرکتین پس لازم آید
اسناد هر یکی از حرکتین بهر یکی از جذب و دفع [illegible] وقوع اثر واحد به دو موثر مستقل و اگر از ایشان
هر دو حرکت واحده حاصل شد لازم آید هم وقوع اثر واحد به دو موثر مستقل بجهت استقلال هر یکی از
جذب و دفع باقتضا حرکت و آن محال است چه اثر مستغنی شود [illegible] و معتزله استدلال کرده اند
بر تولد بحسن مدح و ذم و ثواب و عقاب جواب آن در مسئله خلق افعال از پیش رفت مسئله بیست
و ششم خدای مرید جمیع کاینات است ارادت موافق امر است پیش معتزله پس چون خدای تعالی امر کند
بچیزی آنرا خواسته باشد و چون نهی کند از چیزی آنرا کراهیت داشته باشد و خواسته و پیش ما موافق علم است

پس آنچه باری تعالی وقوع آن دانسته مراد العدم نیست پس ایمان ابوجهل مامور به باشد و غیر مراد و کفر او
منهی عنه است و مراد او آنست که خدای تعالی خالق افعال عباد کرده و هر که خلق چیزی کند بر سبیل اکراه او
مرید آن باشد پس خدای تعالی مرید جمیع افعال عباد باشد و از بهر آنکه علم بعدم مفاد وجود ایمانست و خلاف تمام
احد الضدین آن دیگر ممتنع باشد پس ایمان ابوجهل با آنکه علم باری تعالی بعدم آن ممتنع باشد و عالم بامتناع
شی خواهد با آنکه خدای تعالی او را امر بایمان کرده است پس امر یافته شد بی ارادت و معتزله حجت
گفته اند بچند وجه **اول** هر کسی که امر کرد بچیزی اراده وجود آن چیز باشد **دوم** ارادت کفر قبیح بود
است و عقاب بر اراده هم سفه است **سیوم** طاعت تحصیل مراد مطاع است پس اگر کفر خواهد کافر مطیع باشد بکفر
خویش **چهارم** رضا بقضای خدای تعالی واجب است پس اگر کفر بقضا او باشد رضا بآن واجب
باشد لکن رضا بکفر کفر است **پنجم** اگر کفر از کافر خواهد و چه فرستد آنرا در تکلیف بایمان تکلیف ما لا
یطاق باشد و آن باطل است چه هر کسی از نفس خویش می یابد که اگر طاعت خواهد متمکن باشد از آن
لقوله تعالی ما ذا علیهم لو آمنوا فما لهم عن التذکرة معرضین و سایر آیاتی که دال اند بر کلفت انسان **ششم**
قوله تعالی و لا یرضی لعباده الکفر و ما الله یرید ظلما للعباد **و جواب** از اول آنست که این محل نزاع است از دوم
آنکه ما بیان کنیم که قبیح نیست الا بشرع پس از خدای تعالی هیچ چیز قبیح نباشد و از سیوم آنکه طاعت موافقت
امر است نه موافقت ارادت و از چهارم آنکه قضا صفت خدای تعالی است و کفر مقتضاء قضاء او و وجوب
رضا بمقتضی ممنوعست و از پنجم معارضه بوجوه سته مذکوره در خلق اعمال و از سادس آنکه رد حجت بر ترجیح
پس خدای تعالی مرید کفر است و راضی نیست بآن **بدانکه حسن و قبح بشرع است**
حسن و قبح بمعنی ملایمت طبع و منافرت او و بمعنی کون الشی صفة کمال و صفة نقص عقلی اند و نزاع در آنست
که فعل متعلق مدح باشد عاجلا و ثواب آجلا یا متعلق ذم عاجلا و عقاب آجلا و این بمعنی معتزله از برای
صفتی است که عاید بفعل و حسن آن مجرد حکم شرع است ما را وجوه است **اول** فعل عبد یا اضطراری
یا اتفاقی است چه او یا متمکن باشد از فعل و ترک یا نباشد و هر کدام که باشد اضطرار لازم آید یا اتفاق
از بهر آنچه در مسئله خلق اعمال یاد کردیم و اضطراری قبیح نباشد و نه اتفاقی و چون نباشد عقلا باتفاق **دوم**
ظلم ضررست غیر مستحق و کون غیر مستحق عدمی است پس مجموع یعنی ظلم عدمی باشد پس اگر علت
قبح او کونه ظلما باشد لازم آید تعلیل وجودی که قبح است بعدمی که نقیض لا قبح است بجهت آنکه
نقیض لا قبح است که محمول است بر معدومات بعدمی که ظلم است **سیوم** اگر قبح کذب لکونه کذبا باشد
هر کذبی قبیح باشد لکن ما میدانیم که کذبی که سبب خلاص انبیا باشد از دست ظالمان قبیح نیست **سوال**
حسن در آن صورت تعریض است فان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب ما میگوییم بخلاف حکم از
علت از برای معارض است **چهارم** فرض کلام در صورتی کنیم که تعریض کافی نباشد در آن چنانکه گوید
فلان را دیدی این ساعت یا نه چه جواب لا است یا نعم و چون جایز است تخلف حکم از علت برای
مانعی جایز باشد در هر کذبی آن پس ممکن نباشد قطع بقبح هیچ کذبی اصلا چون ابعاد کند غیری را

قبیل ظلم ترک قبیل مستلزم ضرورت جزاو باشد کذب بی آنکه کذب قبیح باشد ترک قبیل مستلزم قبیح باشد
سبب خصم آنست که علم بقبح ظلم و حسن احسان بدیهی است و استفاده آن از شرع نیست چه منکران شرع را حاصل است
و جواب آنست که بمعنی متنازع فیه ممنوعست **مسئلت هفتم تعلیل افعال خدای تعالی ممتنع است**
و بیش معتزله و اکثر متاخران از فقها افعال خدای تعالی معلل است برعایت مصالح عباد ما را وجوه است **اول**
فاعل از برای غرضی که حصول آن او را اولی از عدم آن نباشد فعل از او ممتنع شود و گر اولی باشد ناقص باشد بذات
خود و مستکمل باین غرض **سوال** حصول آن اولی است بعبد اما **جواب** تقسیم عاید شود در اولویت حصول
آن مر عبد را نسبت با فاعل **دوم** مصالح عباد و انزال از برای علتی دیگر باشد و تسلسل شود **سیوم** غرض ناگزیر
است یا دفع الم و خدای تعالی قادرست بر تحصیل هر دو ابتدا پس توسیط احکام عبث باشد و هیچ یکی موقوف بر چیزی
چون لذت اجرا طاعت مثلا ممتنع باشد حصول آن بدون او **چهارم** احداث حادث معین در وقت معین اگر
از برای غرضی باشد آن غرض اگر حاصل باشد یعنی از آن لازم آید حدوث آن پیش از حدوث او و الا مفتقر شود با حداث
پس احداث او اگر از بهر غرضی دیگر باشد تسلسل شود و مطلوب ثابت گردد **پنجم** ثابت شد در مسئله خلق اعمال
که خدای تعالی موجد کفر و ایمان است و او منع کند از رعایت مصالح حجت خصم آنست که فعل قبیح از برای امری باشد عاید
بآن و خدای تعالی عالم است بجمیع اشیا یعنی از قبح حاجات پس عالم باشد بقبح قبیح و غنی از آن و هر کس که غنی از آن
باشد فعل قبیح بر او ممتنع باشد چه جهت قبح حاجت است از فعل پس چون داعیه حاجت معارض آن نشود فعل ممتنع شود
و دیگر قیاس غایب بر شاهد کنیم چه عاقل چون نزد او مستوی شود صدق و کذب باز جمیع وجوه ترجیح صدق کند بر کذب
و این ترجیح معلل است بعلم بحسن او و قبح ضد او و بدان و این موجود در غایب **و جواب** منع است که قبیح
از برای قبح باشد عاید باین مسلم داشتیم لکن عالم القبح قبیح و کونه غنیا عنه اگر مقتضی فعل آن ممتنع شود ترک آن لازم
باشد از برای علم به صدور امر که لازم ذات مختصر صدود است پس ترک آن واجب باشد لذاته المحضوره پس ابطال الجواب
مستحق وجوب باشد لذاته چه ترک آن قبیح است و این نفی آن کند که مختار باشد در آن یا قادر باشد بر آنکه
قول بجهت فرع قدرت و اختیار است دیگر فعل چون متوقف شود بر داعی چه لازم آید که افعال او تعالی فاعل صنع
عباد باشد و اگر عقلا ممتنع نباشد از ان منع شود و استدلال جهت آنکه باری تعالی فعل قبیح نکند و هیچ یکیرا منع
فعل قبیح بجهت امتناع دواعی است نه بجهت عدم صلاحیت قدرت لا سبق قبل **مسئلت نهم در اثبات**
جوهر فرد معرفت معاد فرع معرفت بعض خیالات و معرفت نفس فرع معرفت جوهر فرد و از این جهت قول بدان
مقدم داشتیم و میگوییم جسم قابل انقسام است پس انقسامات ممکنه در آن یا موجود باشد بفعل متناهی و آن قول اکثر متکلمان
است یا غیر متناهی و آن قول نظام است یا غیر موجود باشد بفعل پس جسم در نفس خود واحد باشد چنانکه در حس است
پس انقسامات ممکنه در آن یا غیر متناهی باشد یعنی انقسام بحدی نرسد که قابل انقسام نباشد و آن قول
قول جمهور فلاسفه است یا متناهی و آن قول محمد شهرستانی است اما وجوه است **سوال** جزئی از حرکت
موجودست در حال و الا هیچ زمان کافی نباشد و نه مستقبل چه ماضی آنست که موجود بود و بعد از آن زایل شد و مستقبل
آنکه موجود خواهد بود و آن نفی وجود حرکت کند و موجود در حال منقسم نشود و قسمت زمانی چه هر چه منقسم بزمانی گردد

جزو اول موجود باشد پیش از وجود جزو ثانی و ثانی موجود باشد بعد فناء الاول چون جزو اول حرکتی که
که موجودست در حال مفضی شود جزوی دیگر حاصل شود که منقسم نشود بقسمت زمانی و همچنین باشد سخن در جمیع اجزای که واقع
باشد در آن حرکت مرکب باشد از اجزای که هر یکی از آن منقسم نشود پس جسم نیز همچنین باشد چه آن قدر از مسافت که قطع
کند بجزوی لا یتجزی از حرکت منقسم نباشد و منطبق بر غیر منقسم هم غیر منقسم باشد ومن میگویم که موجود در حال موجودی که
در زمانی که نه ماضی است و مستقبل لازم نیاید از انتفاء آن که ماضی باشد و مستقبل اگر باین موجودی میخواهی که ماضی باشد
و نه مستقبل و آن غیر قار الذات باشد لازم نیاید از آنکه غیر منقسم باشد بقسمت زمانی چه جزو حرکت که موجودست یعنی
که معتبرست با جزاء سابق بر آن همچنان است که مجموع موجودیست غیر قار الذات نه ماضی و مستقبل و اینکه امر
آن موجودیست قدح نکند در آنکه مجموع موجودی باشد غیر قار الذات نباشد الا چنان که اگر باین موجودی میخواهی که نه ماضی
و نه مستقبل که غیر قار الذات باشد و دفعه محال شود لازم نیاید از انتفاء آن انتفاء ماضی و مستقبل جمیع جزو از اجزاء حرکت
دفعه نباشد پس خصم نگفته است آن اجزاء ماضی باشد و مستقبل دوم زمان مرکب است از آنات متتالی غیر منقسم چه زمان
کم است متصل غیر چه آن طرف ماضی و مستقبل است که معدوم اند و اتصال المعدومین بآن دیگر باطل موجود محال است
پس زمان منفصل باشد و مرکب از وحدات متعاقبه و بجهت آنکه آن غیر منقسم است و الا جاهز نباشد پس وجود او و عدم او
دفعه باشد و نیز وآن آن دیگر حاصل شود دفعه و منعدم شود دفعه و علی هذا پس حرکت نیز مرکب باشد از نقط متتابع لا ینقسم یعنی
در وجه اول سیوم نقطه جزوی موجودست باتفاق و بجهت آنکه طرف خط متناهی است بالفعل و طرف موجود بالفعل
موجودست سوال نقطه نهایت خط است و آن انقطاع آن و فناء آنست پس آن موجود نباشد جواب
ما بضرورت میدانیم که تماس جسمین بطرف ایشان است و تماس موجودین بمعدوم محال است آنگاه نقطه منقسم نشود
والا طرف خط واحد جزو بین نقط باشد نه نقطه آنگاه نقطه اگر جوهر باشد فذاک و اگر عرض باشد محل آن اگر منقسم شود
انقسام آن لازم آید بجهت انقسام محل و اگر منقسم نشود و اگر جوهر باشد فذاک و اگر عرض باشد کلام عاید شود در محل
آن ومن میگویم از انقسام محل انقسام حال لازم نیاید چه وحدت منقسم نشود و قایم میشود بمنقسم چهارم
چون بکشد بر سطح قایم بر خطی و طرف خط نقطه است و مرور بس نقطه نقطه بر خط پس مرکب باشد از نقط و من میگویم
امکان مقدم ممنوعست و بر تقدیر تسلیم حصول مطلوب ممنوعست پنجم چون وضع کنیم کره حقیقی را بر سطحی حقیقی
موضع مماسه از آن منقسم نباشد و الا مستقیم باشد چه آنچه منطبق است بر آن مستقیم است پس چون متدحرج شود بر آن موضع
ثانی از مماس متصل باشد باول و چون انتقال بر استقامت کره سطحی مستوی باشد الا مضلع باشد و چون منقسم نشود
ثانی و ثالث و علی هذا و هو المطلوب ومن میگویم امکان کره و سطح حقیقی ممنوع است ششم اگر جسم قابل تجزی
الی غیر النهایه مرکب بودی از اجزاء غیر متناهی بالفعل چه مقطع نصف از آن موضعی معین است که ممتنع است که غیر آن مقطع
او باشد و همچنین مقطع ثلث و ربع و غیر ایشان و دیگر چون اشارت کنیم بجسمی و جهت کنیم آنرا بجهت اشارت
بدو نصف لما لنصف غیر آن دیگر باشد پس ایشان هر دو اگر موجود باشند قبل الاشاره جسم بسیط مرکب باشد و اگر نقل کنیم
کلام را بهر یکی از نصفین با آخر انقسامات ممکنه و لازم آید مطلوب بعضی حصول اجزایی بالفعل در آن جسم و اگر موجود
نباشند قبل الاشاره لازم آید انعدام جسم اول بحدوث دو جسم دیگر و این اقتضاء انعدام سموات و ارضین کند [illegible]

بجهت اشارة مشیری و عقل از قبول آن ابا میکند لکن ترکیب جسم از اجزای غیر متناهی بالفعل محال است چه زیادت
عدد موجب زیادت مقادیرست والا مقادیر حاصل نشدی پس نسبت مقدار چون نسبت عدد است بعدد
و نسبت مقدار بمقدار نسبت متناهی است بمتناهی پس نسبت عدد بعدد همچنین باشد و دیگر اگر اجزاء مسافت غیر
متناهی در زمانی متناهی قطع نشده باشد و وصول سریع و بطئ چه هرگاه که سریع بجزوی ثانی رسید از موضع او بطئ بجزوی ثانی
رسیده از موضع او ومن میگویم در جسم مواضعی نیست که تقاطع نصف و ثلث و غیر ایشان است بل ممکن است
که انجا مواضعی چنین باشد و ثانی و جه ثانی آنست که پیش خصم آنها قلب کرده اند بر عدم تناهی قسمت و عملی از
چند وجه اول هر جزوی یمین او غیر یسار اوست و قدام او غیر خلف او و چهار آن دیگر اگر جزو متماسی شوند
وسط اگر ملاقی علی بیشه شود با و ملاقی علی یساره بود لازم بود و مداخلت طرفین مرکب و سط را و لازم آید که
مقدار مجموع زیاد نشود بر مقدار جزو او پس وسط ملاقی علی بیشه شود بغیر آنچه بآن ملاقی ما علی یساره است و منقسم شود
دوم خطی که مرکب باشد از اجزاء لا یتجزی چون جزوی با حد وجهین او واقع آن و جه خطی کرد و دون الاخر جزو منقسم
شود سیوم چون وضع کنیم دو جزو را بر دو طرف خطی که مرکب باشد از سه جزو و حرکت کنند ملتقی شوند بر وسط
بر وسط منقسم شود چه مماس هر یکی از متحرکین باشد و تحرک ایشان ممکن است بجهت قبول ایشان مرحرکت را
و خلو وسط ومن میگویم امکان تحرک ایشان معا ممنوع است بجهت توقف حرکت دو جزو متقابل بر خلو دو جزو
در وسط چهارم چون وضع کنیم جزوی بر طرف خطی مرکب از چهار از بالا و جزوی را بر طرف دیگر از اسفل و حرکت کنند
معا بر آن خط و متی شوند معا متحاذی شوند بر منتصف ثانی و ثالث و انقسام لازم آید پنجم فرض کنیم مربعی از چهار خط
متماس هر خطی از چهار جزو پس اجزاء قطران و آن جزو اول است از خط اول و ثانی از ثانی و ثالث از ثالث
و رابع از رابع اگر متلاقی باشند قطر مثل ضلع باشد و الا فرجی که میان اجزاست اگر متسع باشند مراقل از جزوی را جز
منقسم شود و الا قطر مثل مجموع ضلعین باشد از برای آنکه هر یکی از مجموع و قطر جهت جزو باشد ششم خشبه مغروزه
در زمین آنرا ظلی از وی باشد نزد طلوع آفتاب و هرگاه که آفتاب جزوی مرتفع شود از ظل جزوی کم شود
الا جایز باشد که جزوی ثانی و ثالث مرتفع شود و آفتاب بوسط السما رسید و از ظل جزوی کم نشود پس ناقص اگر
جزوی باشد طول ظل مثل مادر ربع فلک باشد پس اقل از جزوی باشد هفتم چون منطقه فلک جزوی حرکت
کند چند دور اشاد ایره صغیره موازی آنکه قریب باشد بقطب اگر حرکت کند بحرکت فلک لازم آید و آن باطل
بدلایل فلاسفه و لقوله تعالی بحاسباده و اگر جزوی حرکت کند مساوی منطقه باشد و اگر اقل از جزو حرکت کند
فهو المطلوب و گاه باشد که این را ایراد کنند در رحی و لازم آید تفکک در رحی و متکلمان التزام آن میکنند
بنابر فاعل مختار وی گویند که او قادرست بر آنکه اعادت تالیف ترکیب کند باین و فلاسفه دفع آن میکنند
باستبعاد و تجویز هر اداوت قبیان نفس خود را عقب خوش که تفکک اجزاء بدن انسان لازم آید با آنکه
هر عاقلی بضرورت میداند بقاء تلاصق اجزاء او عند الدوران هشتم اگر فرض کنند مربعی که هر ضلعی از آن
ده جزو باشد قطر او چند دوست باشد پیرامون شکل عروس و ما بین راجع صحیح نیست پس انقسام جزو لازم آید
نهم حرکت است اینکه رو بانک در غایت سرعت باشد ابطال است از حرکت یومی آفتاب چه رها

دره وذرع قطع بچهار فرسنگ کند مثلا آفتاب قطع خط فلک پس اگر بطو حرکت از بهر تحلل سکنات باشد نسبت زیادت حرکت
آفتاب بحرکت این است چون نسبت سکون است بحرکت او همان باشد پس بایستی که احساس بحرکات او و تحلل
میان سکنات شاید کرد و می و او بالعکس پس بطو حرکت صنعتی باشد تمام بال است پس هرگاه که حرکت سریعه جزوی قطع کند بطیه
اقل از جزوی حرکت کند و جزء منقسم شود **دهم** جوهر فرد و اگر باشد و کرات چون متلاصق شوند میان ایشان جهتی
حاصل شود که هر یک از ایشان اصغر باشد از آن کرات پس جزوی اصغر از جوهر فرد باشد اگر گفته شود جانب زاویه از آن
اصغر باشد از جانب ضلع و منقسم شود **جواب** از همه حجت جزءات و آن است که آن اقتضا انقسام همه جانبی جزوی که
بخاصیتی و این اقتضا حصول انقسامات ممکن نمی کند بفضل از جمله آنچه یاد کردیم آن را باطل ساختیم و حجه مفصله در مطولات
است **مسئله سیم در خلا** و مراد از آن آنست که هر گاه اشارت بدان کنند که اما بعنی بعد و آن جسم باشد یا جسمانی
باید جسم و نه جسمانی و اگر جسم باشد باید ان بهیکل محسوس باشد و این قول جمع عظیم است از متکلمان و آن ضعیف است
چه انسان با قیمت از اول عمر تا آخر آن و هیکل و ابدان تبدل و تحلل است زیرا که امور داخلی خارجی و جهت آنکه
ذات خود میداند در حال غفلت از تمامت اعضا ظاهره و باطنه و غیر معلوم غیر معلوم است یا جسم باشد داخل در آن
و درین اقوال است **اول** قول افلاطون که آن نابی است که سار است در آن چه خاصیت نار اشراق و حرکت
است و خاصیت نفس ایضا حرکت و ادراک اشرفیت و ... میشود و قول اطبا که مدبر بدن حرارت غریزی است
دوم قول ابو جانس که آن هوا است زیرا که آدم که نفس هست در دست جهت باقیست و از بهر آنکه خاصیت
هوا آنست که اولی نیست و در ... و قبول اشکال مختلف کند و جسمی [illegible] خود آنرا
بردارد چون ... و نفس همچنین است پس نفس هم نیست **سیم** قول ثالیس ملطی که آن آب است چه آب سبب
نشو و نمو است و نفس همچنین است و این وجه ضعیف است بجهت آنکه مرکب ازو موجود در شکل ... **چهارم**
انکه اخلاط اربعه است چه بقاء آن بکیفیات و کمیات مخصوصه ایشان سبب بقای حیوة است و بعد آن و این ضعیف است
چه دوران مفید علیت نیست **پنجم** انکه خون است چه آن اشرف اخلاط است **ششم** انکه اجسام
لطیف لذوانها سارى در اعضا و اخلاط منطرق شود و با آن تحلل و تبدیل و بقای آن اجسام در اعضا و اخلاط موجود
است و انفصال ایشان از آن موجب موت است **هفتم** انکه مزاج است **هشتم** انکه اجسام لطیف است متکونه
در بطن ایسر از دل که در شرایین نفوذ میکند بتحریک بدن **نهم** انکه ارواحی است متکون در دماغ صالح قبول قوت تمیز و
حرکت که در اعصاب نفوذ کند بتحریک بدن **دهم** انکه اجزای اصلی از بدن باقی تا آخر عمر و اجزاء اصلی مرد
زید گاه باشد که فاصل شود و بدن عمرو و بالعکس و این اختیار محققان متکلمان است و آن اکثر شبهات منکر
حشر و نشر زایل میشود و اگر جسمانی باشد در آن اقوال است **اول** آن صفت حیوة است **دوم** آن شکل مخطط
سیم آن تناسب ارکان و اخلاط است و اگر نه جسم باشد و نه جسمانی آن قول جمهور فلاسفه است و از قدما معمر
معمر بن عباد السلمی و اکثر اختیار آن از امامیه و غزالی و راغب و نفسیه فلاسفه آنست که از معلومات ... حقیقی
که منقسم نیست چون الله تعالی و وحدت و جهت آنکه معلوم یا مفرد است یا مرکب از مفرد و علم بکل علم است
علم بآن معلوم که منقسم نشود منقسم نشود و جزء علم بآن اگر علم باشد بآن جزء چون کل باشد در تمام ماهیت و الا جزء

اجزا اگر زیادی حاصل نشود و اگر حاصل شود آن زایده اگر منقسم باشد نقسیم عاید شود در آن و تسلسل شود و الا مقصود حاصل
شود و من بعد پیکوم چون این زایده منقسم باشد تسلسل لازم نباید چون علم معلوم است اولا و تحلیل لا انقسام منقسم شود
و اگر در هر جزوی از آن حال شود و فرض باید دفعه بعد و صلی کم شود یا در جزوی واحد کلام عاید شود در آن جزء که اگر منقسم باشد
عرض حاصل باشد در جزء او و در محل آنچه منقسم است عرض حال نباشد در آن پس بالعکس نقیض آنچه عرض حال باشد در آن منقسم
باشد و اگر حاصل نشود در جزوی از اجزای او و اصلا ممتنع باشد قیام آن باو و هر متجزی منقسم است تا بر نقطه جوهر فرد
پس کل علوم از ما سوجودی است نه متجزی و نه حال در متجیز و اعتراض آنست که لا نسلم که حال در منقسم منقسم است چه نقطه
جزی و جوهر در است شاید و محل آن منقسم است تا بر نقطه جوهر فرد و وحدت و اضافت چون ابوت قایم است
با جسام منقسم با عدم انقسام ایشان و وجود قایم است بجسم منقسم و لا بغیر منقسم است **سوال** وجود وجود
جواب پس چگونه جایز باشد که جزء علم علم باشد **مسئله دیگر در خلا** و مراد از آن آنست که در جسم را بیابند
که میان ایشان جسم نباشد و میان هر دو آنچه حاجب آن نشوند و اکثر فلاسفه انکار آن میکنند و در حمل عالم و ابو البرکات ایشان
اثبات آن میکنند و اقوی آنچه در آن گفته اند دو وجه است **اول** آنکه چون منتقل شود جسمی از مکانی بمکانی دیگر
پس ثانی اگر خالی باشد مدعی ما باشد و اگر پر باشد در آن لازم آید وجود دو جسم در مکانی واحد دفعه و اگر منتقل شود مکانی
اول لازم دور آید چه انتقال جسم بمکان مشروط است بخلو آن از غیر او و اگر منتقل بمکانی دیگر لازم آید از تحرک
بعید تحرک جمیع اجسام **سوال** پس چگونه لازم آید انه قاطع کلیت بحرکة محیط از تحرک در آن با خلو احیازی در
تحرک اتساع و تخلخل است و میان موضع خالی **جواب** ثانی ممکن است چه آن قاطع بخار آب را منع کند از سلامی موضع
خالی الا آنکه این دلیل را ضعیف کند چه شاید که بحرکت اجسام جمیع کند که در منتقل الیه است و انجاد جسمی دیگر کند در
منتقل عنه **دوم** وجود سطح مستوی ممکن است چه عدم آن هم از سطح یا از برای حصول مسام و واجب شود که میان
هر دو منفذ سطح متصل باشد و الا هر سطح مرکب شود از نقطه متباینه و ممکن است نیز غایب در سطح مستوی بکلیت چه ممکن است
ایشان بعضی جانب ممکن است و سایر جانب متساوی اند و آنچه جایز باشد با مطالب و فرض جایز باشد بر آن دیگر و
ارتفاع احدی از آن دیگر بکلیت ممکن است چه نزد ارتفاع بعضی جانب اگر آن دیگر مرتفع نشود و تفکک لازم آید پس چون
احدی از ایشان مرتفع شود از آن دیگر بکلیت جدا از تماس ایشان بکلیت در حال وصول هوا بطرف وسط خالی باشد **سوال**
هوا در وسط رسد از مسام **جواب** فرض کنیم که دو سطح که ایشان را هیچ مسام نباشد و دیگر میان هر دو منفذ سطح متصل است
پس نزد نفوذ هوا از مسام بطرف سطح وسط خالی باشد و هیچ سوال بدین نیست بر اصول فلاسفه و بر اصول ... میان
سوالیست و آن نیست که شاید که فاعل مختار جسمی را بیافریند در وسط در حال ارتفاع و من بعد لازم نیاید از امکان تا بح
جزوی از ایشان امکان تماس کل بجهت نفات از دو وجه است **اول** خلا قابل تقدیر است چه خلایی که حاصل است
بین طرفی الطاس اقل است از خلایی که حاصل است بین طرفی العبد و عدم قابل تقدیر نیست چه ممکن نیست
که عدمی نصف عدمی باشد یا نصف ثلث یا دیگر یا اقل یا اکثر و موجودی که قابل تقدیر است هم با صفت جسم پس خلا
خلا باشد بجا خلف **دوم** حرکت در زمان واقع میشود دنیا بر نفی جزء هرگاه که معاوق اقل باشد حرکت اسرع تا
پس فرض کنیم صد گز را از مسافت که قطع آن تمام شود در یک ساعت اگر آن مسافت خلا باشد و در ده باعث

اگر خلا باشد از هوا و فرض کنیم جسمی دیگر ارق از هوا که نسبت معلوقه هوا نسبت زمان حرکت باشد در خلا از
حرکت در هوا و آن مسافت را بر کرده پس قطع آن در یک ساعت باشد پس حرکت در خلا چون حرکت باشد در
ملا و حرکت با مفارق چون حرکت بی مفارق **سیوم** حرکت در خلا ممتنع است چه از تساوی الاجزا
و حرکت در آن بجانبی دون غیره ترجیح باشد بلا مرجح و سکون در آن هم ممتنع است چه بقا جسم در جزوی
از آن دون غیره ترجیح باشد بلا مرجح و نسبت قصد مختار و قدرت او با اجزاء متساوی است پس
ترجیح بی مرجح باشد **جواب** از اول آنست که قابل تقدیر آن چیزیست که حصول آن در خلا ممکن باشد
در خلا و از دوم آنکه هر یکی از حرکت و معاودت مستدعا قدری از زمان میکند و حرکت از جسم مالی با
مسافت باد در ساعتی و عشر ساعتی واقع شود و ساعت از برای حرکت و عشر ساعت از برای معاودت
ضعیف و از سیوم آنکه از چیزی است که قادر ترجیح کند یکی از دو مقدار خود بر آن دیگر بمحض آنکه قادر است
مبحث دوم در معاد و آن مبنی است بر مقدمات **مقدمه اولی** اعادت معدوم جایز واقع است و خلاف
ابو الحسین بصری و محمود خوارزمی اتفاق کرده اند بر امتناع آن و مشایخ معتزله و اصحاب ما متفق اند بر جواز
آن لکن پیش معتزله معدوم شی است پس چون شی معدوم شود ذات مخصوص او بماند و اعادت آن ممکن
گردد و پیش اصحاب ما آن ذات باقی نماند پس اعادت آن بعینه ممکن است **ما** آنست که جواز وجود
از لوازم حقیقت او است چه اگر عارض بعد ذاتی آن را آن جواز جایز بودی بر آن و تسلسل نشود و منتهی شود
بجوازی که لازم حقیقت او است پس جایز الوجود نشده باشد بلکه جایز الوجود باشد بعد العدم و خدای تعالی
بهر ممکنی عالم است و قادر است بر اعادت آن **سوال** لکن چون الجواز لازم الماهیة نقد جواز بعد العدم وقتی لازم
آید که ذات باقی ماند بعد از آن و شما قائل نیستید بآن **جواب** زوال ماهیت حال العدم منع حکم بجواز
آن نمیکند از برای آنکه حدث جایز الحدوث است پیش از حدوث آن و آن جواز یا صفت ماهیت
است یا وجود یا موصوفیت ماهیت بوجود و کیف ما کان شی محکوم علیه باشد بجواز پیش از حصول آن
و از برای آنکه حکم بر معدوم بالکلیه حکم میکند بامتناع عود آن چه معدوم بالکلیه اگر حکم بر آن صحیح باشد
سوال ساقط شود و الا مناقض باشد و از برای آنکه ما حکم میکنیم بر شریک باری و جمع بین الضدین با امتناع
هیچ محقق نیست این ماهیات ما او را بحکمی متیقن بصورت ذهنی چه آن موجودات در ذهن نیست بصورت
خارجی و از برای آنکه منافی وجود است و نفی عدم را تحقق نیست چه احد النقیضین بعینه آن دیگر نباشد
و چون میگوییم بر اصل کلام که جواز وجود دائم است از جواز وجود بعد العدم و از تحقق عام تحقق خاص لازم نیاید
حجت خصم دو وجه است **اول** حکم بر شی بجواز متوقف است بر تعین او و هیچ تعینی بعد العدم نیست **جواب**
منع توقف است لما **دوم** اگر عادت معدوم جایز باشد اعادت وقتی که اول در آن حادث شده
جایز باشد پس چون اعادت مرده کنند و احداث او کنند در آن مبتدا باشد من حیث انه معاد **وجواب**
منع آنست چه معاد آنست که سبقت بجهة شی دیگر و مبتدا آنست که چنان نباشد **سیوم** اگر فرض کنیم
که باری تعالی اعادت جوهری کند و احداث جوهری دیگر کند مثل آن ابتدا انسب هر یکی جوهر به بال

معدوم مساوی باشد بجهت آنکه مثلین اند از جمیع وجوه پس کون احدهما عین ذلک المعدوم اولی نباشد از آن دیگر
پس لازم آید که هر یکی از ایشان عین آن معدوم باشد و آن محال است یا هیچ یک از ایشان عین آن نباشد و هو
المطلوب **وجواب** آنست که تماثل افراد در ماهیت است نه در تشخص پس نسبت جوهرین بآن معدوم
یکی نباشد الا آنکه منع کنیم اعادت معدوم را چه بر تقدیر جواز اعادت یکی از ایشان و حادث عین آن معدوم باشد
و آن دیگر عین آن نباشد بل مثل آن باشد بلکه اتحاد نسبت مبنی است بر امتناع اعادت پس اگر این امتناع را بدین مقدم
بیان کنیم دور لازم آید **مقدمه ثانیه** هر چه ما سوی الله تعالی است فنا بر آن جایز است فلاسفه گفته اند
که هیولی و ارواح بشری و عقول فلکی و نفوس و اجرام فلکی قابل نیستند بآن زده وجه است **اول** هر چه ما سوی
الله تعالی است محدث است و اما مر فی مسئلة الحدوث پس حقیقت آن قابل عدم باشد و آن قابلیت از لوازم آن ماهیت
باشد پس لازم باشد قبول آن آن معدوم را و مخرج هم قبول عدم ام است از قبول عدم بعد الوجود و از تحقق عام تحقق خاص لازم
نیاید **دوم** اجسام متساوی اند در جواز عدم بعض جواز عدم کل لازم باشد حجت خصم دو وجه است **اول** ارواح بشری
اگر قبول عدم کنند ممتنع باشد قیام آن قابلیت بآن چه قابل متقرر است با مقبول و وجود متقرر نباشد با عدم و ممتنع است
قیام آن بغیر آن جوهر چه چنان نیست آنرا ماده باشد که امکان وجود او و عدم او بآن قائم باشد و نفس جوهری مجرد است لیس له ماده
جوهر مجرد باشد که او را قبول عدم کند متقرر شود با ماده دیگر و تسلسل نشود بل منتهی شود با ماده که قبول عدم نکند و آن محال
و ادراکات است بحیثی که آن ماده نباشد لا بغیر ثابتی باشد که قبول عدم نکند و این منقض نشود بصور اعراض چه امکان
وجود و عدم ایشان قائم است بمواد ایشان که متقرر است با ایشان و نفس جوهری مجرد است پس فرق ظاهر باشد **وجواب**
آنست که بیان کردیم که امکان عدمی است پس مستند عالمی موجود نکند **دوم** زمان را بدایتی و نهایتی نیست
و الا عدم او قبل از وجود او یا بعد از وجود او بزمانی باشد لما تقدم پس زمان موجود باشد پیش از آنکه موجود باشد
یا پس از آنکه معدوم باشد و دوام حرکت لازم آید چه دوام کرا تجاجری نباشد که متغیر شود از حالی بحالی صادق نشود
که امری گذشت یا امری ساعد و حرکت را هیچ معنی نیست الا آن تغیر و از دوام حرکت دوام ذوات متحرکه لازم آید چه
تعقل حرکت نتوان کرد بی ذاتی که بآن قایم باشد **وجواب** آنست که بیان کردیم که تقدم بعضی اجزاء زمان
بر بعضی نه بزمان است پس اینجا همچنان باشد **سیوم** جهت موجود است از برای آنکه مشار الیه است و مقصد
متحرک و آن محدود است پس آنرا محددی جسمانی باشد و تحدید نیست الا بمحیط و مرکز و این مقدمات مقرر است در حکمت
و محدد قبول حرکت مستقیمه نکند چه آن از جهتی است بجهتی پس محدد باشد نه بآن و خرق و التیام بحرکت مستقیمه است
پس حرکت مستقیمه بر فلک ممتنع باشد **وجواب** آنست که از امتناع حرکت مستقیمه امتناع عدم لازم نیاید الا که علما
تمسک کرده اند بدین حجت بر امتناع خرق و التیام بر جمیع افلاک با آنکه اگر این حجت صحیح باشد منتهی نشود الا در فلک
اقصی و بدانکه بیا رائی از علما شریعت و علما تفسیر گفته اند وقت قیام قیامت افلاک منخرق شود الا کرسی
و آن فلک اقصی است پس ایشان لازم نیاید از عدم انخراق فلک اقصی عدم انخراق بقیت سموات و عناصر پس لازم
از آن طعنی در آنچه در قرآن وارد شده است و دلیل جواز خرق بر کل افلاک آنست که فلک بسیط است
که از بسیط هر یکی از دو جانب بسیط مساوی آن جانب دیگر است در تمام ماهیت پس چون جایز شد جمع آن

که مانع خرق بیا بند در محدد آن مانع که خرق در دیگر باشد که این جایز باشد و جواز خرق و التیام لازم آید **چهارم** عدم جسم
معدوم باشد یا اطراف آن محدد باز دال شرط و تمام باطل است تقریر آن در مسئله فلک گذشت **وجواب** نقض است بصور و عوض
مقدمه ثالثه خدای تعالی اعدام اجسام کند یا نه از علماء اسلام بعضی بر آنند که اعدام اجسام میکند انگاه اعادت میکند و
بعضی بر آنند که اعدام نمیکند بلکه تفریق میکند اجسام را انگاه تالیف میکند اجزا را چنانکه بود و دیدی آنکه هیچ سببی نیست باثبات
وقوع جواز الا سمع حجت قائلان بر آنکه خدای تعالی اعدام اجسام عالم میکند وجوه است **اول** قوله تعالی کل شیء
هالک الا وجهه فنا است قوله تعالی [illegible] بمک بعضی میگویند که نیست شود و اجزا [illegible] تفرقها باقیست و آن خلاف آیه است
سوال هلاک خروج شیء است از آنکه منتفع به باشد **جواب** آنچه سماوات و غیر آن بعد از تفرق اجزا انسان که بوده اند
شوند از آنکه منتفع به باشد کلی باجزا و انکوها منتفعها با بیرون نبرند و صلاحیت آن دارند که سموات و غیر آن از آن مرکب
شوند **دوم** قوله تعالی هو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده و لفظ خلق شامل کل مخلوقات است و ضمیر عاید است بخلق پس اعادت شامل
جمیع مخلوقات را و هیچ اعادتی نیست الا بعد از فنا **سیوم** قوله تعالی هو الاول والآخر معنی کونه اول آنست که او موجود
ازلا و هیچ موجودی با او نه پس معنی او آخر است آن باشد که او موجود است ابدا و هیچ موجودی با او نه و این اقتضا
اعدام او کند جمیع مخلوقات را انگاه اعادت [illegible] است شود ابای که دال بر آنکه ثواب و عقاب را [illegible]
نیست **چهارم** قوله تعالی کما بدأنا اول خلق نعیده و اعادت بر وفق ابتدا وقتی باشد که اعادت ذوات است
و ترکیب و تالیف چنان باشد که در ابتدا و اما قیاس آنکه باری تعالی تفریق اجزا میکند نه اعدام اینجا اعادت
معدوم ممتنع است پیش ایشان و چون باری تعالی اعدام ذوات و اجزا کند پس ایجاد کند بعد از آن مغایر با
معدوم باشد و ثواب و عقاب بر اصل مطیع و عاصی نرسد بخلاف آنکه تفریق اجزا کند انگاه تالیف آن کند چنانکه بود و
بدانکه اعادت معدوم اگر جایز باشد اشکال زایل شود و الا لازم آید و اگرچه قایل شویم بتفریق اجزا جایز انسان معین عبارتی
هست از بعض آن اجزا بتفرقه یا رامی و حیوانی و ترکیبی بلکه عبارتست از آن اجزا با آنکه موصوف باشند
بصفاتی مخصوصه و شک نیست در انعدام آن صفات پس اعادت آن صفات ممتنع باشد اگر اعادت معدوم ممتنع باشد و چون این
مقدمات [illegible] میگویم قول بمعاد مبنی بر چهار ارکان است **اول** تخریب عالم صغیر و آن انسانست
دوم معمور کردن آنست بعد از خراب آن در بیت مراد از اعادت او است حتی قابل که ثواب و عقاب باو رسانند
و آنست که مسمی است بحشر و نشر **سیوم** تخریب عالم کبیر و آن تفریق اجزا است یا افنا **چهارم** معمور کردن آن
بعد از خراب آن و آنست میعاد تا احوال قیامت و احوال جنت و نار **رکن اول** و آن بحث است از حقیقت موت
اکنون میگویم هیچ شکی نیست در موت چه اگر انسان چه باشد بدن او [illegible] و الا لازم که موت او عبارت
باشد از انقطاع تدبیر نفس و تصرف او در بدن بطلان استعداد بدن تصرف را انگاه از قایلان باین
بعضی گفته اند که نفس جوهری مجرد است و بعضی گفته اند که آن جسمیست نورانی لطیف ساری در بدن چون
بدن فاسد شود راجع گردد بعالم افلاک و [illegible] اگر سعید باشد و بهاویه و ظلمات اگر شقی باشد **رکن دوم** و آن قول
بمعاد و بدانکه حق معاد جسمانی است فقط و آن قول اکثر متکلمانست یا روحانی فقط و آن قول اکثر فلاسفه الهی
یا هر دو و آن قول بسیاری است از محققان یا بطلان هر دو است و آن قول قدماء فلاسفه طبیعیان است

است در کل و آن منقولست از جالینوس چنانکه گفته است مرا ظاهر نشد که نفس غیر مزاج است و اگر مزاج باشد بموت معدوم
گردد و اعادت معدوم ممکن نباشد و اگر جوهری باشد باقی بعد از فساد مزاج معاد ممکن باشد و چون روشن نشد
که پیش او که نفس مزاج است یا غیر آن لاجرم توقف کرد و بدانکه معاد جسمانی مسلمانان بر آن اتفاق کرده اند و اگر فلاسفه
انکار آن کرده اند و رجوع بیان انکار معاد جسمانی و اقرار بقرآن متعذر است چه هر کس که خوض کند در علم تفسیر داند
که در این مسئله در قرآن تاویل نیست و کلام در این مسئله که معاد جسمانی است یا در جواز است یا در وقوع و اول مبنی است
بر جواز اعادت معدوم و جواز تالیف اجزا متفرقه چنانکه بوده و بر آنکه او تعالی قادر است بر کل ممکنات عالم است بجمیع
معلومات پس هیچ ماده اجزای که کتاب زید مطیع بوده قادر باشد بر تالیف آن پس مطیع از عاصی تمیز شود و تقریر این
مقدمات از پیش رفت و باری سبحانه تعالی در جایها ذکر این مسئله کرده است در قرآن بنابر این مقدمات مسئله
کرده است منها قوله ام من یبدؤ الخلق ثم یعیده الی قوله ام من یرزقکم من السموات والارض [illegible] قوله ام من [illegible] الخلق
ثم یعیده اشارتست بامکان و قوله تعالی قدرت [illegible] نبود و قوله علیم اشارت است بانکه عالم
است بهمه معلومات انگاه اخبار کرد از جهل منکران صحت معاد بقوله بل ادارک علمهم فی الآخرة بل هم فی شک منها
بل هم منها عمون و منها قوله و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه الآیه و قوله اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر
و منها قوله و هو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده و هو اهون علیه و له المثل الاعلی فی السموات والارض و هو العزیز الحکیم حجت
دلالت میکند بجواز ذاتی و کمال قدرت و قوله اشارتست بکمال علم حجت خصم وجوه است **اول** صحت معاد
جسمانی مبنی است بر صحت اعادة معدوم خواه گوئیم که باری تعالی اعدام اجزا میکند یا تفریق آن و آنکه باطل تقریر بوده
از پیش رفت **دوم** چون انسانی انسانی را بخورد جزو او جزو دوم گردد پس آن اجزا را اگر اعادت کنند بدن کی
از ایشان نه یا ضایع گردد **سیوم** اگر اعادت بدن شخص باجزا او کنند که در حال مرگ بود لازم آید که اعادت اعمی
و اقطع همچنان باشد و اگر اعادت او کنند بجمیع اجزا او که او را بوده باشد در جمیع اوقات حیوة او پس چون کسی
کافر شود انگاه مومن شود [illegible] لازم آید ایصال عقاب با اجزا [illegible] و بالعکس لازم آید ایصال ثواب باجزا کافر
چهارم بدن همواره در تحلیل است پس چون حرارت تاثیر کند در رطب اجزای بخاری از آن مرتفع شود پس چون اجزای
بخاری از عضوی مرتفع شود باشد که بعضوی دیگر ملتصق گردد و جزو او شود پس چون اعاده عضوی کنند آن دیگر ضایع شود
وجواب از اول بر قول آن کس که میگوید انسان این هیکل است بیان صحت اعادت معدوم است و آن از پیش رفت
و بر قول آن کس که میگوید که انسان جسمی است ساری در این بدن آنست که آن اجسام حی اند لذا [illegible]
نقابل تحلیل نیست شده از برای آنکه مخالف اجسام عنصری اند یا قابل تحلیل اند لکن فاعل مختار او را از تحلیل نگاه
میدارد انگاه نزد مرگ متخلص شود بعالم سعداء کما قال تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا [illegible]
اشقیا کما قال تعالی النار یعرضون علیها غدوا و عشیا انگاه خدای تعالی جمع کند باین اجزا اصلی اجزا فاضلا را
چنانکه در دنیا کرده و ثواب و عقاب باو رسانند و بر قول آنکس که میگوید انسان جوهری مجردست جواب
ممکنست و شبهت زایل شود و بدانکه ما بیان کردیم که هر چه ماسوی الله تعالی است قابل است پس اگر ممکن باشد
اعادت معدوم ممکن باشد [illegible] که دال است بر فنا کل و الا واجب باشد قطع کردن ببقا نفس انسانی

تامل ممکن باشد مخصوص قرآن واخبار متواتر از انبیا علیهم السلام که دال اند بر معاد جسمانی از برای تقدیم قطع ظاهر
واز وجوه باقی آنست که عبرت در معاد اجزا اصلی راست واصلی هر شخص مع عضوی را فاضل است مراد دیگر را داخل
دران فضل است واو آنست که چون جواز آن ثابت شد وقوع واجب باشد از برای اخبار متواتر از انبیا علیهم السلام
سوال انبیا علیهم السلام از انجهت آنرا یاد کرده اند که اکثر خلق تصور معاد روحانی که حق است نمیکنند پس معاد جسمانی
یاد کردند از برای نظام عالم وکسی که عقلی بکمال داشته باشد تاویل این ظواهر داند ومویدِ این آنست که غور در
کتب الهی مبدا ظاهر است که موهم جسمانیت است انگاه متکلمان آنرا تاویل کردند پس معاد نیز همچنین باشد و
حاصل آنست که حشویه تنها بظواهر کرده اند در مبدا ومعاد وفلاسفه تاویل ظواهر کرده اند در هر دو ومتکلمان
تاویل آن کرده اند در مبدا دون المعاد جواب تاویل کلام وقت احتمال توان کرد ونقل متواتر از دین محمد علیه السلام
در اثبات معاد جسمانی وتکفیر منکران معلوم شده است پس تاویل ممکن نباشد ونقلی دو نوع است اول مطیع
در دنیا با جهنم که میمیرد بی نوایی که داخل شود وباد دنیا وعاصی را با جهنم که با سیر دکه بی عقابی که باو رسد
دران پس اگر معاد نباشد حیوة دنیا عبث وخدای تعالی این حجت را در آیات یاد کرده است در خط گفت
ان الساعة آتیة الآیة ودر جای گفت وما خلقنا السموات والارض وما بینهما باطلا دوم خدای تعالی
خلق را از برای راحت آفرید از برای آنکه آفریدن او از برای تعب لایق محض حکیم نیست وآفریدن او
درین عالم نیست چنانچه تصور میکنند که لذت است ان دفع الم است چه لذت اکل دفع جوع است تا چندانکه
جوع سخت تر باشد لذت بیشتر باشد ولذت جماع دفع المی است که حاصل است بسبب اجتماع منی در اوعیه
ان وهمچنین باقی لذات وتقدیر حصول لذتی جسمانی درین عالم الم دران غالب است والم حیوان در حج
الالام تا بیرون شود وظفر باید بمنبه اللذات از حکمت نیست پس غرض راحتی باشد که در عالمی که حاصل شود وان
در آخرت است وآن اقناعی است واما معاد روحانی مبنی است بر آنکه نفس جوهری مجرد است وفنا بالبدن باقی نیست
فرقه اند اول انکس که گفت همه نفوس ناطقه باقی اند بعد از فنا بدن واین قول اکثر محققان است
از حکما دوم انکس که گفت نفس فانی شود بفنا بدن وهیچ یک از محققان باین قائل نیست سیوم
انکس که گفت نفوسی که قوت علمی وعملی ایشان بکمال رسیده باشد باقی مانند ونفوس اطفال وجهال فانی
شود وان قول اسطیوس است حجت فرقت اولی ان است که نفس ... حجت فرقت ثانیه آنست
که نفوس ازلی نیستند پس ابدی نباشند بیان اول آنست که اگر در ازل واحد بوده باشند اگر بعد از
تعلق واحد مانند چنانکه بود پس نفوس من نفس تو باشد ومعلوم من معلوم تو وبالعکس والا این در نفس
حادث باشد اگر متعدد باشند در ازل اگر متمایز نشوند بذاتیات مخالف باشند بنوع یا بعرضیات
باده نوع مواد وعرضیات ابدان باشند که ابدان قدیم باشند ودیگر نفوس ما اگر قدیم باشند چند که چیزی از
احوال ماضی بکردی چه ممتنع است که انسان عمارت عرضی کند مقدار دو سال ودیگر هیچ از آن نکند بیان
دوم آنست که حدوث نفس از علل عالیه از برای حدوث ابدان است که مستعد باشند مر قبول آنرا
لکن ادوار فلک را اولی نیست پس حدوث نفس را اولی نباشد پس اگر باقی باشند حاصل درین زمان

دائما از برای راحت نه از برای تعب
لایق نیست دائما از برای حصول آن
در عالم اجسام حاصل است م

قوی غیر متناهی باشد لکن هر عددی موجود متناهی است از برای قبول آن مر زیادت ونقصان را واز برای
آنکه چون حادث اند قابل عدم باشند وآن قابلیت لازم است ایشان را پس ممتنع باشد که معدوم شوند
وجواب آنست که شاید که ازلی باشند ومتمایز بتشخص ماهیت وتشخیص غیر آن دیگر باشند بماهیت
یا متمایز باشند بعوارض وهر نفسی متعلق باشد ببدنی وپیش از تعلق او بدان متعلق باشد ببدنی دیگر لا الی
اول ودلیل شیخ در بطلان تناسخ حدوث است ودلیل او در حدوث نفس مبنی است بر ابطال تناسخ
پس دور لازم آید واما آنکه ارواح بشری اگر قدیم باشند باید که چیزی از احوال ماضیه بکردی ممنوع است وتمسک
بسیار ضعیف ودیگر شاید که هر نفسی احوال ماضیه را شرط باشد متعلق او بدان بدنی که آن احوال با او
حادث شده است سلم داشتیم که ازلی نیست چرا ابدی نباشد واما آنکه اگر ابدی باشد این زمان نفوس
غیر متناهی موجود باشند گوییم این وقتی لازم آمدی که ادوار ماضیه غیر متناهی بودندی واما آنرا ابطال
کرده ایم در دلیل حدوث سلم داشتیم لکن دلیل مذکور بیانی که هر عددی موجود متناهی است ضعیف است
ودر حکمت معلوم گشته حجت فرقت ثالثه آن است که نفوس جاهله که خالی باشند از اخلاق فاضله اگر باقی
باشند بعد از موت معطل باقی باشند یا معذب دائما واین بحکیم لایق نیست ودیگر علم قوت است وجهل سبب ضعیف
ولذت نیست که عالم لذتی خوش میکنند بقوت قلب وجاهل نصف آن وجهل علوم علم است غذای نفس
پس نفسی که عالم باشد بغذای متعالی قوی شود وخراب بدن اورا زیان ندارد وانکه جاهل شد سبب
ضعف بموت باطل شود اما فرقت اولی طوایف اند اول انکس که گفت نفس ناطقه مدرک جزئیات است
چه ما حکم میکنیم بانکه این شخص انسانست وحاکم بشی بر غیر آن متصور هر دو باشد پس نفس را ادراک صفت است
ادراک وتحریک وچون بدن بمیرد وحجاب جسمانی زایل شود وآنرا از عالم جلال بر وفایض گردد وادراک
وحصول او مرا حادث شود ووجد کمال رسد که قریب است از ملائکه ارواح سموات اند وآن نیست غلط عظیم دوم
انکس که گفت نفس ادراک جزئیات نکند الا بالات جسمانی پس چون بدن بمیرد وآن آلات مختل شود
دور نباشد تعلق او بجرمی از اجرام سموات که آلتی گردد او را در ادراک جزئیات از ابصار وسماع وتخیل
وتفکر سیوم انکس که گفت که چون منقطع شود تعلق او از بدنی متعلق شود ببدنی دیگر پس اگر نفس فاضل بود
ببدنی فاضل متعلق شود واگر جاهل باشد ببدنی مناسب او متعلق شود وایشان قائل اند بتناسخ وطوایف اند
اول انکس که گفت نفس انسان متعلق نشود الا ببدنی انسانی ومنتقل شود از بدنی ببدنی تا کامل شود
وپاک گردد از علایق جسمانی پس متخلص شود بعالم قدس دوم انکس که جایز داشت انتقال نفس انسانی ببدن
بهایم وایشان اهل نسخ اند سیوم انکس که جایز داشت انتقال او ببدن حیوان ونبات ومعادن
وبسایط وآن غایت عذاب است وانست که سماوات بعد از کمالات ... گفتند که قوی با طبقه وحساس وغاذیه
انواری اند فایض از عالم ارواح فایض بر بواطن اجسام که مظلم اند بنفس خویش ومستنیر بانوار وهرگاه
که این قوی کم شود ظلمت وضیق بواطن اجسام زیادت شود پس چون ارواح بشری مستقل شود باین اجسام
در غایت ظلمت وضیق بماند وچون مستقل شود بعالم افلاک بماند در غایت خوشی وصحت وسرور چه اجسام

فلکی بجهت کثرت قوی روحانی ایشان در غایت ضعف اند و اما معاد روحانی و جسمانی با هم بسیاری با آنکه
قائل اند بآن جماعتی اند از اهل شریعت و آنها که گفته اند عقل دلالت کرد بر آنکه سعادت ارواح در معرفت خدای تعالی و محبت
وسعادت اجسام در لذات جسمانی جمع میان ایشان در دنیا ممکن نیست چه استغراق دلالت کرد بر آنکه مستغرق
در انوار عالم غیب ممکن نباشد که قوی شود در جمع بین الامرین و آن غایت قصوی است از سعادت و امتناع این را
تمام نشده است و اما انکار هر دو با هم قول حکما است که گفته اند نفس مزاج است و بعد الموت منعدم شود و اعاده
معدوم محال است پس انکار او مطلق معاد لازم آید و بطلان مقدمتین را دانسته رکن سیوم تخریب عالم اکبر
و بدلیل عقل جواز آن ثابت شد و وقوع آن ثابت نباشد الا در قرآن چه خدای تعالی فرموده است یوم تبدل الارض و حملت
الارض والجبال فدکتا دکة واحدة اذا رجت الارض رجا و بست الجبال بسا و تکون الجبال کالعهن المنفوش و سیرت
الجبال فکانت سرابا و تری الجبال تحسبها جامدة الایة و اذا البحار سجرت و اذا البحار فجرت یوم تشقق السماء بالغمام و نزل الملئکة
تنزیلا اذا السماء انفطرت اذا السماء انشقت و فتحت السماء فکانت ابوابا یوم تکون السماء کالمهل اذا الشمس کورت
و اذا النجوم انکدرت و جمع الشمس والقمر یقول الانسان یومئذ این المفر رکن چهارم مشهور کردن آن بعد از خراب
آن و معتقد در جواز او آنست که خدای تعالی عالم است بجمیع معلومات قادر است بر جمیع ممکنات پس قادر است
بر خلق جنت و نار و ایصال ثواب بمطیع و عقاب بعاصی و اما تفاصیل آن از قرآن و اخبار فرا گیرند و نقل کرده
اند از سقراط که سبب قیامت آنست که زمین موضوع است برآنکه عناصر اند بطبع لازم جهت مدافعت صعود
ارض واقف با ما نکاه(?) چون آب [illegible] در ارض [illegible] زیادت شود و نجابت برسد [illegible] اجزاء حارة نجابت
بسموات و اما ثابت آن کند که شمس بالاوج [illegible] هر دو تاثیر کنند در سعادات [illegible] ذاهب گردد و
[illegible] شود و اما المعتبر در جزا [illegible] فوق الغایة و ارواح شقی که [illegible] لذات جسمانی اینجا مانده
گردد و آن است مراد از جهنم و جحیم و عذاب اهل [illegible] و در بین جمله مذاهب عجیب است که یاد کردیم آنرا بحث پنجم
سیوم در نبوت محمد صلی الله علیه وسلم و منکران نبوة او طوائف اند اول آنکس که گفت مقصود است
از بعثت رسل تکلیف است لکن تکلیف باطل است دوم آنکس که تکلیف جایز داشت که دعوی کرد عقل
کافی است در معرفت الحسن و القبح [illegible] کند و قبیح را ترک کند و آنچه محتمل حسن و قبح است اگر مضطر با احتیاج شوند با
بقدر حاجت بضرورت بکنند و الا ترک کنند احترازا عن الخطر سیوم آنکس که تجویز بعثت کرده است
عقلاء دعوی کرده که هیچ دلیلی بر آن نیست جز معجزه و معجزه هیچ دلالتی نیست پس ثابت آن واجب نباشد چهارم
آنکس که جایز داشت استدلال بخوارق و دعوی کرد که وجود آن محال است پنجم آنکس که جایز داشت وجود خوارق
و استدلال بآن و گفت که هیچ طریقی نیست ما را بعلم بحصول آن وقت دعوی ایشان نبوت را لا اخبار [illegible] مفید علم
و ظن مرجح اعتباری نیست در این باب ششم آنکس که گفت از مقصود که اشتغال بغیر خدای حجابت از معرفت
او و انبیا دعوت بطاعت میکنند و تکالیف شاغل اند و تعالی پس حق نباشد هفتم آنکس که گفت شرایع مشتمل
بر چیزهای که از آنها هیچ فایده و مصلحتی نیست چون صلوة و صوم و حج و جهاد و آنچه هیچ منفعتی نیست و معرفت عباد است
و آن عبث است و حکیم را لایق نباشد پس این شرایع از پیش حکیم خدای نباشد هشتم آنکس که تسلیم اصل نبوت

کرد و انکار نبوت محمد علیه السلام و بیان آنکه آنچه دال است بر صحت نبوت محمد علیه السلام دال است بر صحت نبوة اکثر انبیا
[illegible] محمد علیه السلام دعوی نبوة کرد و معجزه بر وفق دعوی او ظاهر شد پس صادق باشد و اما آنکه او دعوی نبوت کرد خبر متواتر
دلالت بر آن کرد و اما آنکه خبر متواتر مفید علم است اول آنکه اهل تواتر جماعتی گفته اند [illegible] و خطا کردن آن مر علم را
آنست که اهل آن در کثرت بجای رسیده که عادة اتفاق ایشان بر کذب محال باشد و آنکه مخبر عنه محسوس بود تا اگر اهل شرق
و غرب اخبار کنند از حدوث عالم و وحدت صانع علم بآن حاصل نشود و هر چند حصول [illegible] علم حاصل شود چه هر یکی از
ما اگرچه مشاهده [illegible] نکرده است الا آنکه وجود آن معتقد اند بخبر تواتر دوم آنکه اهل تواتر اخبار کنند از کسانی
که اخبار کنند از ان خبر و خبر ایشان در حق [illegible] علم باشد که آنان اعنی جمیع طبقات متصف بآنچه گفت که صفت
و درینجا نوع ثانی یافت اند چه ما از اهل تواتر شنیده ایم که ایشان گفته اند که ما از اهل تواتر شنیده ایم تا متصل شود به قومی که
گویند که ما محمد بن عبدالله را صلی الله علیه وسلم دیدیم و گفت من رسول خدایم بشما [illegible] دعوی او رسالت را ثابت شد
و بآنکه [illegible] بعضی انکار افادت خبر متواتر کرده اند مر علم را بچند وجه اول کذب جایز است بر هر یکی پس بر کل همچنین
از برای آنکه هر عددی که فرض کنند [illegible] با انضمام یکی یا دو مساوی باشد در جواز و از برای آنکه متکلمان گویند که جواز
هر یکی را از جواهر [illegible] پس کل جواهر باشد و عقلا گویند چون هر یکی از زنج اسود باشد پس کل اسود باشد فکذا ههنا
دوم اقدام بر کذب [illegible] از برای امر داعی حادث باشد از خدای تعالی یا از عبد باشد [illegible] و حدوث آن [illegible]
و هر حقیقت کسی حصول آن در حق بعضی منع حدوث آن نکند در حق باقی و چون اشتراک در سبب جایز شد [illegible]
باشد سیوم جواز کذب در حق هر یکی حاصل است و اجتماع [illegible] مانع آن نمیکند پس [illegible] که مانع [illegible]
چه [illegible] و برهان نجات تسلیم داریم [illegible] افادت نوع اول علم [illegible] افادت نوع ثانی نکنیم مر علم را بچند وجه
اول علم بصفتی شرط است بعلم بذات [illegible] که میان ما است و میان آن کسان که رسول علیه السلام
دیده اند موصوف اند بآن دو صفت مذکوره شرط باشد بعلم بعدد ایشان و وجود ایشان [illegible] دوم مجوس
ایشان [illegible] در شرق و غرب اخبار میکنند از معجزات عظیم مر زرادشت را [illegible] بودن
و یهود با آنکه همچنان اند اخبار میکنند که موسی گفت که شریعت من نسخ نکنند البته و نصاری با آنکه همچنان اند
اخبار میکنند که عیسی گفت ثالث ثلاثه [illegible] و یهود او را صلب کرده و کشته سوال [illegible]
دلالت کرد بر بطلان تواتر اخبار بخلاف آنچه ما در آنیم جواب [illegible] استدلال بتواتر بر صدق مخبر عنه
سیوم [illegible] احتمال آن هست که از جایی باشد که اندک شهرت یافته باشد و مثل این در زمانها
بسیار واقع میشود سوال مثل این لابد است که منکشف شود [illegible] بوده است و مشهور شود از جهت
واقعه عظیم جواب [illegible] شود آن باحوال صلوة نبی علیه السلام و احوال [illegible] و سایر ملوک و دول سوال
این از برای طول مدت است جواب طول مدت [illegible] احتمال [illegible] حاصل شده و جواب مختار
آن است که علم حاصل عقیب التواتر ضروری است و صاحب آن [illegible] متشکک شود [illegible]
[illegible] شبهات مذکوره در وجود محمد صلی الله علیه وسلم و در دعوی او رسالت را پس آنچه شما یاد کرده اید
از شبهات تشکیک باشد [illegible] جواب نباشد [illegible] نظر باشد [illegible] توقف شود

کرد این ممکن نباشد الا بتعلیم ربانی **دوم** آنکه هرگز او را شروعی نبوده است در این مسایل الهی و هرگز با این [illegible]
ثبوت پیش از دعوی رسالت نزاعه الاعداء و بگفتندی با شدت حرص ایشان طعن در او و در نبوت او
که عمر خود را تا کردی در تحصیل این کلمات تا دیدندی بر ظاهران آنکه بعد از انقضاء چهل سال از عمر او چنین
گشته در این مسایل دفعة واحده و کلامی ساخت که خلق از معارضه آن [illegible] عاجز شدند صریح عقل دلالت کند
که این از وحی است **سیوم** داده از رسالت تحمل انواع مشاق کرده و صبر کرد بر آن و عزم او سست نشد و چون
قواعد او کرد و دولت عظیم و نفاذ امر در اموال و ارواح یافت متغیر نشد از آنچه او بر آن بود از زهد در دنیا و اقبال
بآخرت و منصف داند که مرور ترویج الکاذب نیز برای آن کند که دنیا یابد و از آن منتفع شود **چهارم**
او مجاب الدعوه بود چه گفت اللهم اشدد وطأتک علی مضر و اجعل علیهم سنین کسنی یوسف پس خدای تعالی منع باران
از ایشان کرد و زراعت ایشان باطل شد و مواشی هلاک شد و قحط افتاد و بعد از آن تشفع کردند باو تا از خدای
تعالی درخواست انزال مطر بر ایشان آنگاه ایشان را چندان باران آمد که از غرق ترسیدند و درخواست کردند
از او که دفع آن حاجت بخواست فقال اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الجبال و بطون الاودیة پس باران از ایشان
منقطع شد و چون کسری نامه او را پاره کرد [illegible] فرستاد گفت اللهم مزق ملکه آنگاه گفت کسری [illegible]
شهر خود [illegible] فرستاد و این دلیل است بر آنکه [illegible] و بعد از آن چنان شد که گفت و در حق عتبه
بن ابی لهب گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و شیری او را بکشت و عبد الله بن عباس گفت اللهم فقهه فی الدین
و علمه التاویل و رئیس مفسران گشت و بر کفار خواند چون [illegible] رسیده [illegible] بین ایدیهم سدا و من خلفهم [illegible]
[illegible] چون از غار بیرون آمد [illegible] ایشان [illegible] فقال
[illegible] **پنجم** ورود بشارت مقدم عزیز او در توریه و انجیل
قال تعالی الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و الانجیل و از مسیح گفت
و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و قال یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله و انتم تشهدون
و قال الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و اگر کاذب بودی در آن از اعظم منفرات
بودی مر یهود و نصاری را از قبول او و این لایق عاقل نباشد بالجمله [illegible] باتفاق علما **ششم**
اخبار او از غیوب [illegible] اخبار اوست از وقایع متقدمان و مستقبل در قرآن بسیار است **اول** قوله تعالی
سیهزم الجمع و یولون الدبر و این در روز بدر واقع **دوم** قوله تعالی و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و
آنرا با بود **سیوم** ستدعون الی قوم اولی بأس شدید و مراد از قوم بنو حنیفه است و ابوبکر قتال ایشان
خواند یا فارس است و عمر قتال ایشان خواند **چهارم** الم غلبت الروم و چنان بود **پنجم** سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم و مراد آیاتی نیست که دال است بر توحید چه آنها حاصل بود [illegible] استقبال رویت
بل فتح [illegible] واقع شد **ششم** ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد یعنی مکه و
او را با مکه برد **هفتم** لیظهره علی الدین کله و ظاهر کرد آنرا **هشتم** وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض و مراد صحابه اند بقوله منکم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا و این [illegible] در صدر اسلام [illegible]

بر نظری که موقوف بر ضروری بوده و الزام [illegible] میگوییم لازم نیست که هر جواب نظری باشد و لازم نیاید از آنکه هر جواب
نظری باشد [illegible] توقف بر ضروری بر نظری که موقوف باشد بر ضروری دیگر لازم آید خروج ضروری از آنکه
ضروری باشد **جواب** [illegible] آنست که کل غیر کل آحاد است و از ثبوت حکم بر احدی از ایشان ثبوت آن بر
دیگر لازم نیاید چنانکه در منطق دانسته شده و از ثالث آنکه ضابطه عددی است که مفید یقین است [illegible] یقین حاصل
شد عقب آن اخبار [illegible] رسیده باشد و [illegible] آنکه طریق در آن آنست که اهل تواتر اخبار کننده [illegible]
شنیده باشند [illegible] تا متصل شود [illegible] بمشاهده و [illegible] طرفین و وسط در آن اخبار [illegible] آنکه معجز بر وفق
دعوی او علیه السلام ظاهر شد اعتماد متکلمان بر آن است که قرآن معجزه است و بر وفق دعوی او علیه السلام ظاهر شد و این
دلیل طویل است که در آن مباحثی است مذکور در نهایة العقول [illegible] او را علیه السلام معجزات بسیار است [illegible]
که علما در آن کتب مفرد ساخته اند و ضابطه در آن آنست که [illegible] یا حسی است یا عقلی و حسی یا در ذات
اوست یا در صفات یا خارج از آن و [illegible] چنانکه انشقاق قمر [illegible] و تسلیم حجر [illegible] و بیرون آمدن
آب از میان اصابع او [illegible] خلق کثیر از طعام قلیل و حنین جذع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جوامع الکلم [illegible] و بشارت [illegible] آنچه خدای تعالی گفت [illegible]
وما امرنا [illegible] المتکلفین [illegible]
بود [illegible] و اجتماع آن در ذات
او [illegible] از اعظم معجزات است [illegible] **اول** [illegible]
[illegible]
در معرفت خدای تعالی و صفات و افعال و اسما و احکام [illegible]
[illegible]
[illegible]
من قبل [illegible]
تلوته علیکم [illegible] من کتاب و لا تخطه بیمینک الآیه و گفت فقد لبثت فیکم عمرا من قبله افلا تعقلون [illegible]

بود و این آیت دلالت میکند بر آنکه باری تعالی عالم است بکل معلومات و قادر است بر کل ممکنات چه اخبار
از غیبت تامه و واقع شد و بر نبوت او علیه السلام چه مستند شد بکر غیب نبی از پیش خدا باشد و بر خلافت خلفا
راشدین چه او جمیع را از حاضران وعده داد و اتفاق جمیع شده است نهم قوله یا ایها الذین هادوا الی قوله
ولو تمنوه ابدا چنان بود دهم ضربت علیهم الذلة والمسکنة و در یهود ظاهر شد چه ایشان را اعلی رفع بر نیست
و در میان ایشان سلطان نبود هرگز نشد و نه ملکی ظاهر در اخبار نیز بسیار است اول قوله علیه السلام زویت لی الارض
فاریت مشارقها ومغاربها وسیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها و چنان بود که گفت دوم قال لعدی بن حاتم
اذا اخرجت الظعینة من اقصی الیمن الی اقصی الحیرة لاتخاف الا الله سیوم اخبار کرد از موت نجاشی آنگاه که
شد که او در آن روز مرد چهارم عمار یاسر را گفت که فئه باغیه ترا بکشد او را با علی رضی الله عنه روز صفین
بکشتند و این دلالت میکند بر توحید خدای تعالی و نبوت محمد و خلافت علی لا الکمال این خبر است و دلیل خلافت
ابو بکر قرآن است پنجم علی را گفت رضی الله عنه اشقی الناس عاقر الناقة والذی یخضب من هذه یعنی
آنکسی که بر سر تو زند و ریش ترا از خون سر تو خضاب کند بعد از آن ابن ملجم زد آنگاه که او را گفت ششم
قوله ستقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین هفتم قوله اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و این خبر است
تعالی بعد از و هشتم الخلافة بعدی ثلثون سنة و خلافت خلفاء راشدین این قدر بود نهم لیلة اسری
اخبار قریش کرد از اموری و آن چنان بود دهم عباس را گفت آنگاه که او را اسیر کرده بودند فدای خود و برادرزاده خود بده
برادرزاده عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث که فدا و ندهم گفت هیچ مالی پیش من نیست گفت پس کجاست
آن مالی را که پیش ام فضل نهادی بگو با شما چه کسی نبود و گفتی اگر مرا ازین واقعه رسید فضل احمد را باشد و عبدالله
احمد را و فلان را احمد را آنگاه عباس گفت بآن خدای که ترا بحق فرستاد که هیچ کس بغیر من آن را ندانست و تو رسول
خدایی و اسلام آورد و او و عقیل و معجزات او علیه السلام در بسیار است بر آنچه اکتفا بر این قدر کردیم و اما آنکه کسی که
چنان باشد از رسول بحق است از برای آنکه معجز فعل الله است که در عقب دعوی آفریده است و فعل معجز
عقب دعوی دلالت بر تصدیق کند چه اگر شخصی پیش ملکی عظیم بر خیزد و گوید من رسول این ملکم با اهل مملکت
او آنگاه گوید ای ملک اگر من صادقم درین دعوی چیزی بخلاف عادت خود بکن و بکند حاضران بضرورت بدانند
که او آن را از برای تصدیق آن مدعی کند سؤال دلیل مبنی است بر جواز انخراق عادت و بعضی از آن معضی است
بسفسطه چه مفضی است بآنکه حجر منقلب شود بذهب و آب دریا بخون و تجویز تولد این شخص درین زمان بی
مرد و پدر ... آنگاه مسلم نداریم که معجز فعل خداست چه باشد که نفس این شخص را مزاج خاص او مخالف سایر نفوس
چه باشد و از آن جهت قادر شد بر آنچه غیر او بر آن قادر نیست و زنیست که اخلاق ظاهر و باطن را بی مینند که مخالف
می شود با خلاف امرجه یا باشد که آن از خواص بعضی ادویه باشد یا از اعانت بعضی از جن یا شیاطین اگر گویی
انبیا دعوت میکنند بلعن کردن شیاطین پس چگونه لایق باشد شیطان اعانت ایشان و دیگر وجود شیاطین
باخبار انبیا ثابت شد پس ابطال نبوت شود و ابطال اصل است بفرع سوم ضعف شیطان باضلال
خلق او را بران دارد و ثبوت احتمال متوقف نشود بر جزم بوجود هر دو پس شاید که جبرئیل علیه السلام القاء کرده

بر محمد علیه السلام از برای قصه ضلال وفي اجتماع منع نشود الا باثبات عصمت جبرئیل علیه السلام که موقوف
بر نبوت ثبوت که موقوف بر ابطال این احتمال باشد که آن تاثیر بعضی افلاک و کواکب باشد که احیا ناطق
اند مثل صاحبان یا از تاثیر بعضی اتصالات و نجم علیه السلام از برای آنکه عالم ترین جهان بود دعوی نبوت کرد در وقتی
که دانست حصول اثر عجیب معین در آن وقت تا گمان برند که آن معجزه است که خدای تعالی آفریده است یا از تاثیر
بعضی عقول مجرده و نفوس ناطقه فلکی و نفوس حیوانی فلکی که فلاسفه اثبات آن میکنند یا از تاثیر سهم السعادة یا
از سهم الغیب چه ایشان از اجرام و تاثیرات در نفوس انسان بتحصیل حادثات و اخبار از غیوب مثل منجمان
بیان باشد از ابطال این احتمالات آنگاه مسلم نداریم که خلق معجز از برای تصدیق است چه ثابت شده است که افعال
او را تعلیل باغراض نکنند و دیگر فعل اگر متوقف نشود بر داعی ظاهر است و اگر متوقف شود بر آن معجز لازم آید چنانکه در جمله
خلق اعمال گذشت پس تا حمل کفر و معاصی خدای تعالی باشد پس شاید که خلق معجز بر دست کاذب کند از برای اضلال سلمنا
که فعل او از برای غرضی است که ممکن دلیل صحت بر انحصار غرض در تصدیق چه باشد که آن ابتداء عادتی است یا تکرار عادتی
منتظر او چه در مدتی تمام شود الا در سی و شش هزار سال پس هر کوکبی در سی و شش هزار سال در موضعی معین
از و حاصل شود یا باشد که خلق آن از برای تصدیق پیغمبری دیگر در جانبی دیگر از زمین یا از برای ایهام آنکه این کاذب
صادق است یا جواز آنکه غرض غیر تصدیق باشد تا احتراز آن دشوار شود و صواب از آن جهت عظیم شود چنانکه
در ازال متشابهات مسلم داشتیم که آن را از برای تصدیق آفرید لازم نیاید که او صادق باشد چه چون جایز است خلق
کفر در جایز باشد خلق آنچه خلق ایهام آن کند آنگاه گوییم دلیل شما بر آنکه پیغمبری که خارق عادت است دلالت
بر تصدیق کند مبنی است بر آنکه ملک در شاهد فعل خارق عادت را برای تصدیق است پس همچنین باشد در غایب و دلیل
مظنون است چه احتمال آن دارد که آن را از برای غرضی کرد از دفع عقربی بر طوسی یا اشارت انبیای دیگر بدینه
و نابی محبان است چه قیاس غایب بر شاهد بی جامع است یا شاید که شرط باشد و اصل یا مانع در فرع و دیگر احوال ملک
و اخلاق او را شناسیم و از آن جهت دانستیم که آن را از برای آن غرض کرده است و نه دانستیم آن را از خدای تعالی
پس قیاس یکی از ایشان بر آن دیگر نکنند جواب اما خرق عادت بیان کردیم جواز آن را با ثبات جواز خرق و التیام افلاک
و آنکه بر جسمی صحیح باشد بر جسم دیگر صحیح باشد و اما آنکه خلق معجز فعل الله تعالی است از برای آنکه بیان کردیم هیچ موثری
نیست الا قدرت خدای تعالی و اما آنکه افعال خدای تعالی را تعلیل باغراض نکنند میگوییم با دعوی آن میکنیم که خلق معجز
معرف قیام تصدیق است بذات خدای تعالی و اما آنکه باشد که مقصود غیر تصدیق باشد میگوییم آن متضمن است
مر تصدیق را چه موسی علیه السلام چون گفت علی ای الربی صادقم در دعوی خود این کوه را بر سر ایشان بدارد بعد
از آن چون قوم ایمان آوردند کوه از ایشان دور شد و چون قصد تکذیب او میکردند نزدیک می شد که بر ایشان
افتد بضرورت معلوم شد که مقصود تصدیق موسی رسالت است و اما آنکه چون جواز خلق کفر از وجه استدلال
معجز بر تصدیق باطل شد گوییم این بر اصل معتزله لازم است چه فعل معجز چون جایز است که از برای غرضی باشد غیر تصدیق
قبیح نباشد خلق معجز بر دست کاذب سؤال این مطلقا قبیح است چه فرض آنکه جهت تصدیق باشد و لکن
خلق آن عقیب الدعوی موهم تصدیق ... و تصدیق کاذب قبیح است و ایهام قبیح قبیح است جواب

اگر چنان باشد از ان متشابهات قبیح باشد چه ابهام قبیح است و از انجهت قبیح نیست که محتمل است که مراد خدای تعالی غیر ظاهر
آن باشد پس اگر مکلف قطع کند بوجهی معین تقصیر از مکلف باشد بجهت قطع او نه در موضع قطع همچنان باشد انچه
چون محتمل است که مراد دیگر تصدیق باشد و ان القاء شبهت است تا احتراز از ان دشوار باشد و ثواب
عظیم شود بسبب احتراز پس اگر مکلف قطع کند که غرض تصدیق است تقصیر او باشد و هیچ جوابی نیست بر اصول معتزله ازین
معارضه واما باصل ما آنست که جایز الوقوع گاه باشد که جزم کنند بعدم وقوع آن چنانچه چون بری را بینیم بضرورت جزم
کنیم که او این زمان نیازمند به پدری و مادری و مشتغل بخوابیدن و شبانی ... باشد و نمیتوان گفت ... شال
اصول حاصل کردیم اما سوال اخیر جواب او آن است که دلالت معجزه بر تصدیق ضروری است و انچه یاد کردیم از برای تفهیم
است نه از برای تمسک بقیاس برد و منکران نبوت حجت گفته اند بچند وجه **اول** تکلیف باطل است از برای انکه
خرق است ملابسین و تکلیف کردن کسی را که کوری باشد او خفته باشد که هوا ابستد یا اعمی را که نقط مصاحف کند
یا مفلوج را که در هوا بپرد و بدیهه عقل حکم بقبح ان می کند و ان لایق اکرم الحاکمین نباشد و از برای انکه معلوم الوقوع و واجب الوقوع
است و معلوم اللاوقوع ممتنع الوقوع و تکلیف بواجب عبث است و بممتنع ظلم و دیگر غرض از تکلیف جلب ثواب است
پس ثواب اگر معلوم الوقوع باشد حاجت بفعل طاعت نباشد و اگر معلوم اللاوقوع باشد فایده در فعل آن نباشد
و از برای انکه تکلیف عبث است چه اگر در ان فایده نیست ظاهر است و اگر هست اگر با معبود گردد محال است و منفعت باشد
و اگر با عباد گردد و دران منفعت در لذت و الم و انچه منفعتی باشد بهر دو معبود قادر است بر تحصیل آن بی توسط
تکلیفات عبث باشد و عبث بحکم لایق نباشد و از برای انکه تکلیف انکس که در انسته کرده که کافر میشود و با فاسق
از ان احد المحذورین لازم می آید یا تخییل معبود یا استحقاق عقاب او را و این بحکمت لایق نیست و از برای انکه
تکلیف اقتضاء شغل قلب کند باعمال و ان منع کند از استغراق در محبت خدای تعالی و معرفت او و ترک آن
واجب باشد و چون تکلیف باطل شد بعثت که مقصود از ان تکلیف است باطل شود **دوم** عقل کرحسن او بدانیم
بکنیم و اگر قبیح ان بدانیم ترک کنیم و تمام ان در اول مسئله رفت **سیوم** در شرایع افعالست که لایق حکمت نیست
چون افعال حج و فرق میان متماثلات از تخصیص مکانی بایجاب تعظیم دون دیگره با شادی ایشان و تخصیص روزی
بحرمت صوم با شادی ایشان و مثال ان **چهارم** شرع محمد علیه السلام موقوفست بر نسخ و نسخ باطل
است از بهر انکه موسی علیه السلام اگر بیان کرده باشد انقطاع شرع او واجب باشد که متواتر باشد چون اصل
شرع او و منع بودی انکار یهود و انرا و اگر بیان نکرده باشد نه انقطاع ان و نه دوام ان حمل ان واجب بودی
چو تکرار چه امر مطلق اقتضاء مره واحده کند نه تکرار و ان باطل است و اگر بیان کرده شد که دایم است انقطاع آن
ممتنع باشد والا کذب او لازم آید و ارتفاع ثقت از جمیع شرایع و از بهر انکه نهی بعد از امر موجب **سوال** بداست
ان مختلف میشود باختلاف ازمنه چون مریض که او را معالجه ای دیگر مختلف میکنند بحسب ازمنه **جواب** ان در مواقع
که در تبدیل فایده ظاهر میشود و تحویل عبادت از روز شنبه بروز جمعه و تبدیل قبله از بیت مقدس بکعبه فایده ندان
ظاهر نمیشود و از بهر انکه جمله یهود اخبار میکنند که موسی گفت تمسکوا بالسبت ما دامت السموات والارض و تواتر
مفید علم است و قول موسی علیه السلام حجت است از اول آنست که قول ببطلان تکلیف تکلیف است باعتقاد

بطلان تکلیف پس متناقض باشد و جواب حق آنست که پیش ما حاصل تکلیف اعلام نزول ثواب و عقاب است و ترجیح بعضی
نسبت برضای خدای تعالی در تخصیص این بثواب وان بعقاب و از دوم انکه ما اگر چه تسلیم داریم که عقل کافی است لکن تاکید
عقل بنقل فایده است چنانکه در دلایل توحید و از سیوم بر قول ببطلان حسن و قبح عقلی آنست که خدای تعالی افعال باشا
و حکم آرید و بر قول تسلیم هر دو آنست که شاید که انجا حکمتی باشد که ما آنرا نشناسیم و از چهارم آنکه او بیان انقطاع شرع خود
کرده است و قوم او متواتر نداشتند که ایشان در زمان بخت النصر هلاک شدند تا از ایشان حد تواتر نماند
واما انکه نسخ بداست بیکی جواب آن از پیش رفت که اختلاف احکام از برای اختلاف مصالح ممتنع نیست واما انکه موسی
گفته تمسکوا بالسبت ما دامت السموات والارض گوییم تواتر ایشان منقطع است پس مفید علم نباشد **بیت بیست چهارم در عصمت**
انبیا علیه السلام ایشان معصوم اند از کفر و معاصی در تبلیغ شرایع و احکام ان باتفاق علما
و در بعضی کفر جایز می دارند بر ایشان تقیه را و تحقیقا خطا در فتوی بر ایشان و خطا جایز نیست و در سهو خلاف است و اکثر از ان انتقال
عمدا و تجویز آن میکنند مطلقا و روافض منع کنند مطلقا و اکثر معتزله فرق کرده اند میان کبیره و صغیره و منعی کرده اند
از جمله و غیر آن و صغایر فرق کرده است میان خطا در اول و غیر آن تجویز صدور کذب کرده است ایشان از جمیل حیلها
و تا و بیل در بعضی منع عمد و تاویل کرده اند و تجویز سهو و نسیان الحاد ایشان از اصحاب کفته برانکه بعد از آن
که عصمت در زمان نبوت واجب است و اکثر اصحاب ما و ابو الهذیل و جبایی را اند و در افعال بحاجت میکنند و در جواز
عمد و مختار آنست که ایشان در زمان نبوت معصوم اند از کبایر و صغایر بطریق سهو ادا وجوه است **سوال** اگر ذنب
از ایشان صادر شود ایشان بد حال تر باشند از عصاة امت از برای انکه نبوت اعظم نعم است و قصد عظیم نعمت قبح
معصیت عظیم شود و فعل قال الله تعالی یا نساء النبی لستن کاحد من النساء من یات منکن بفاحشة الآیه و از برای انکه معصیت
رجم کنند و زجر او را جلد و عید اضعف حد حر و شهادت ایشان قبول نکرده نمی توان قال تعالی ان جاءکم فاسق بنبا الآیه و تکذیب
شهادت او درجه قبول نکند در دینی که باقیست تا روز قیامت و اتباع ایشان واجب بودی بجهت عموم او بیرون
و منع ازمنکر با مرت اید بره سول لقوله تعالی والذین یؤذون الله ورسوله الآیه و در معصیت اقتدا بایشان واجب بودی
لقوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و در فعل معصیت نهی ... لقوله تعالی که ومن یعص الله ورسوله فان له نار جهنم و قوله
لعنة الله تعالی علی الظالمین و قوله لم تقولون ما لا تفعلون و قوله تعالی اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم چو ایشان
امر میکرده اند بطاعات و ترک معاصی و این تالی باطل اند **دوم** قوله تعالی و اذکر عبادنا ابراهیم و اسحق و یعقوب انهم کانوا
یسارعون فی الخیرات و الف و لام در جمع عموم راست پس شامل فعل کل خیر و ترک کل ما ینبغی شود و قوله تعالی و انهم عندنا
لمن المصطفین الاخیار و این هر دو شامل جمیع افعال و تروک اند بدلیل جواز استثنا چنانکه گویند فلان از مصطفین
اخیار است الا در فلان فعل یا فلان ترک و نظیر این قول او تعالی است الله یصطفی من الملائکة رسلا و قوله ان الله
اصطفی آدم و نوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین و قول او در حق ابراهیم ولقد اصطفیناه فی الدنیا و در حق موسی انی
اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی و غیر آن و قول او تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
فمنهم ظالم لنفسه ها نیست بعبارت اقرب مذکور نیست بالذین اصطفینا انکو نیند که اصطفا منافی ذنب است
سیوم قوله تعالی لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و ابراهیم و یعقوب از مخلصان اند لقوله

تعالی انا اخلصناهم بخالصة ذکری الدار و جنان یوسف لقوله تعالی انه من عبادنا المخلصین پس دلالت کرد بر آنکه اغوا ابلیس بایشان
نرسید چهارم قوله تعالی ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المؤمنین پس آن فریق مؤمنان که متابعت ابلیس نکردند
نشاید که غیر انبیا باشند والا افضل از ایشان باشند لقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم پس ایشان انبیا باشند علیهم السلام
پنجم خدای تعالی قسمت مکلفان کرده است بحزب الله و حزب الشیطان [illegible] نباشند و اگر از حزب الله باشند
ایشان مصلحان باشند لقوله تعالی الا ان حزب الله هم المفلحون و انبیا خاسران لقوله تعالی الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون
و بطلان این ضروری است ششم انبیا افضل اند از ملایکه و ایشان معصوم اند لما سیاتی و عاصی افضل از معصوم نباشد
لقوله تعالی ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار هفتم قوله تعالی لا ینال عهدی
الظالمین آن عهدی که ظالم آن را نیابد اگر عهد نبوت باشد ظاهر است و اگر عهد امامت باشد اولی باشد چه عهد نبوت اعظم است
هشتم چون خزیمة بن ثابت بر وفق قول نبی علیه السلام گواهی داد گفت او را چگونه گواهی دادی با آنکه عالم نبودی بحقیقت
واقعه جواب گفت من ترا تصدیق میکنم در آنچه خبر میدهی از احوال آسمان تصدیق تصدیق نکنم درین قدر و ازین جهت
پیغمبر علیه السلام او را ذو الشهادتین لقب کرد پس اگر ذنب بر انبیا جایز بودی این صحیح نبودی و اینها دلایل عصمت
انبیا اند و دلیل بر عصمت ملایکه از چند وجه است اول قوله تعالی در صفت ایشان و یفعلون ما یؤمرون و قوله
وهم بامره یعملون و این عامست ملایکه را و فعل مامورات و ترک منهیات چه ترک منهی عنه مامور به است دوم
قوله تعالی یسبحون اللیل و النهار لا یفترون سیوم ایشان رسولان خدا اند لقوله جاعل الملائکة رسلا و رسول
لقوله تعالی الله اعلم حیث یجعل رسالته [illegible] اولی قصه ملایکه و شک آن
از وجوه است اول قوله تعالی اتجعل فیها من یفسد فیها و این اعتراض است بر خدای تعالی و غیبت بنی آدم را و حکم بر
ایشان بفساد و قتل ظن چه لایق نباشد بخدای تعالی بملوث و اعزاز بنی آدم را مطلع کردن اعدا
بر عیوب ایشان و این ذنب است لقوله تعالی ان الظن لا یغنی من الحق شیئا دوم الحق ابلیس که بعلم آنگاه
مدح خویش کرده اند بقولهم و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و این عجب و غرور است چه یاد نکرده اند که این بنوت خدای تعالی
است سیوم قوله تعالی انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین و قولهم سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
دلالت میکنند بر تقدم کذب چهارم از ایشان بقوله تعالی الم اقل لکم انی اعلم غیب السماوات و الارض و اعلم ما تبدون
و ما کنتم تکتمون دلالت میکند بر نقص ایشان در علم او تعالی بجمیع معلومات و کتمان آنچه دانسته بود چه عزم [illegible]
نمانند پنجم ابن عباس روایت کرده اند که چون خدای تعالی گفت انی جاعل فی الارض خلیفة ملایکه گفتند تا بیافرینند
پروردگار آنچه خواهد که هرگز خلقی افضل از ما نیافرینید آنست مراد از قول او تعالی که اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون
و این دلالت میکند بر عجب و غرور ایشان و وصف باری تعالی بعجز از آفریدن قومی افضل از ایشان و این عجب
ذنب است وجواب اجمالا آنست که این وجوه محتمل است و آنچه یاد کردیم صریح است پس معارض او نشود وجوه با
مفصل مذکور است در تفسیر کبیر دوم ابلیس از ملایکه بود از برای استثنا خدای تعالی او را از ایشان و از برای
آنکه از ملایکه نبودی امر خدای تعالی مر ملایکه را بسجود متناول او نبودی پس مستحق ذم نشدی بترک سجود و آنگاه از او
کفر و فسق صادر شد جواب آنست که او از ملایکه نبود از برای آنکه از جن بود لقوله تعالی الا ابلیس کان من الجن ففسق

و از ملایکه نیست لقوله تعالی یوم یحشرهم جمیعا ثم یقول للملائکة اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون قالوا سبحانک انت ولینا من دونهم بل
کانوا یعبدون الجن و از برای آنکه ابلیس را ذریت است و ذریت او لیا اند و ملایکه را ذریت نیست چه آن از اجتماع ذکر و انثی
است و در ملایکه نیست لقوله تعالی و جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا تا آخر الآیه و از برای آنکه او مخلوق است از آتش
لقوله خلقتنی من نار و ملایکه مخلوق اند از نور لقوله علیه السلام خلقت الملائکة من نور و از جهت آنکه ایشان
روحانیاند چنانکه مشتق است از ریح یا روح و از برای آنکه ملایکه رسل الله اند و رسول خدا کافر نباشد و [illegible]
و الا استثنا او از ملایکه استثنا است از غیر جنس و تناول امر سجود او را بسبب ضرورت او بود در خانه ایشان از جهت
اختلاط او با ملایکه مدتی مدید و خلط قدر او را بجا سیوم قصه هاروت و ماروت و آن مشهورست وجواب آنست که
سحره تا [illegible] امور از ملایکه فرا گرفتند و القا آن میکردند میان مردم و آن شانه وحی بود پس خدای تعالی ایشان را فرستاد
تا سحر و کیفیت آن مردم را بیاموزند تا فرق میان سحر و معجزه بدانند چهارم قوله تعالی در صفت ملایکه و من یقل منهم انی
اله من دونه [illegible] دلیل است بر خطا ایشان یا بر [illegible] بعضی از ایشان وجواب آنست که وعید بر فعل دلالت نکند چه وعده آن
تعلق با کفر که او وعید کرده باشند چنانکه در قوله تعالی لئن اشرکت لیحبطن عملک چه خطاب بمحمد است علیه السلام
و ترک آن هم صادر نشد ثانیه قصه آدم علیه السلام و شک آن از چند وجه است اول قوله تعالی و عصی آدم ربه فغوی و
عصیان و غوایت از کبایر است دوم قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و قوله ثم اجتباه ربه فتاب
علیه و توبت ندم است بر معصیت خواه صادق باشد و آن خواه کاذب که مذنب است سیوم قوله تعالی الم انهکما
عن تلکما الشجرة و قوله تعالی و لا تقربا هذه الشجرة و ارتکاب منهی عنه ذنب است چهارم قوله تعالی فتکونا من الظالمین
و قوله ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و ظلم ذنب است و خسران آنکه بی مغفرت باشد دلیل
باشد بر کشف آن کبیره است پنجم قوله تعالی فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه و خروج سبب ازلال [illegible]
بر آنکه او صاحب کبیره است وجواب آنست که آن پیش از نبوت بود لقوله تعالی ثم اجتباه و [illegible]
و از برای آنکه آن توفیق است میان آنچه یاد کردیم و آنچه شما یاد کرده اید و از برای آنکه اگر رسول بعینه [illegible]
بودی بی رسل الیه چه [illegible] بشر [illegible] نبود و خطاب بمیان واسطه آدم بود لقوله تعالی و لا تقربا و ملایکه
رسل الله اند پس محتاج نشوند برسل دیگر شبهت دوم در ذریت آدم و شک است لقوله تعالی خلقکم من نفس واحدة
الی قوله تعالی الله عما یشرکون [illegible] ایشان چه بوده است وجواب آنست که خطاب با قریش است قصی است
و جعل [illegible] بعضی از جنس او [illegible] ازان چون خدای تعالی با ایشان داد و نجیب کرده
از اولاد صالح سوی نام نهادند فرزندان خویش را بعبد مناف و عبد العزی و عبد الدار و عبد قصی و ضمیر در یشرکون
عاید است با ایشان و [illegible] ثالثه قصه نوح علیه السلام و شک آن از دو وجه است جواب قوله ان ابنی
من اهلی و قوله تعالی انه لیس من اهلک دلیل کذب اوست وجواب آنست که بعضی مفسران گفته اند که [illegible]
نبود بلکه پسر زن او بود و چون اختلاط او با پسران او بسیار بود اطلاق اسم ابن بر وی کرد چنانکه اطلاق
اسم ملایکه بر ابلیس بسبب کثرت اختلاط با ایشان و بعضی گفته اند پسر او بود و مراد از آنکه انه لیس من اهلک
یعنی من اهل دینک گفته اند که لیس من اهلک یعنی از اهل تو که وعده داده ام ترا بنجات ایشان با تو دوم

قوله فلا تسئلني ما ليس لك به علم ونهي مبني عنه وليست وقوله انه عمل غير صالح دران دو قراءت است يكي بفتح لام بصيغت
فعل ماضی وان ضعیف بجهت احتیاج او باضمار یعنی عمل عملا غیر صالح و دیگر برفع و تنوین وان صحیح است و مادر او ضمیر که
سابق است وان ابن نیست چه او را وصف کنند بآنکه عمل است پس محتاج شود باضمار و دوان خلاف
اصل است پس آن سوال باشد چه سوال عمل غیر صالح است وجواب آنست که سوال و دعا پسر او را مطلقا
نیست بل بشرط ایمان است ونهی از فعل چون لا تسئلنی اقتضا وقوع آن نمیکند اعتبار مذکور چنین است
بجهت توفیق میان این آیت و دو شبهت رابعه قصه ابراهیم علیه السلام و شبهت بان از چند وجه است
اول قوله هذا ربي وجواب آنست که ابراهیم علیه السلام این فرض نقیض مطلوب است تا از ان باطلی
لازم آید و دلالت کند بر بطلان ان دوم قوله بل فعله کبیرهم وجواب آنست که ابراهیم علیه السلام قصد تقریر
قول او و استهزا القوم او کرده است چنانکه بنویسی خط نویسی را که کویی که خط خوب نوشته باشد تو نیستی
این را که کوید او را بل تو نیستی ودیگر چون اصنام را دید او را بخشم آورد و خشم او از کبیر بیشتر بود بجهت زیادت
تعظیم ایشان او را و آن بود سبب حامل بر کسر وحطم او از او را بجهت اضافه فعل با ان کرد و دیگر جایز باشد که
وقف کرده باشد بر قول او کبیرهم انکار ابتدا کرده باشد بقول او فاسئلوهم ودیگر نفس خود را خواسته است چه انسان
اکبر است از هر صنمی سیوم قوله فنظر نظرة في النجوم فقال اني سقيم ونظر در علم نجوم حرام است و دیگر سقیم نبود
وجواب آنست که نظر در علم نجوم از برای استدلال بان بر توحید حرام نیست ودیگر غایت که جبرئیل اخبار
کرده باشد او را که چون کوکب فلانی طلوع کند تو بیمار شوی پس چون قرب طلوع ان دید گفت انی سقیم و
دیگر شاید که ترا نشینی باشد با اهل زمان او و امعانی اشیا که حکم ایشان اینست که سقیم است بنا بر نجوم است و باشد
که سقیم بوده باشد دران وقت پس قول او کذب نباشد یا بر تاویل استقبال باشد کما فی قوله انك میت
یا سقیم دل از خصومت از جهت سبب عناد قوم چهارم قوله فان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها
من المغرب دلالت میکند بر انقطاع او در دلیل اول وجواب آنست که دلیل احداث او تعالی را
چیزی که انسان قادر نباشد بر احداث آن و اماتت و احیا و اتیان شمس از مشرق اختیار کرد و انتقال
از مثالی بمثالی انقطاع نباشد در دلیل پنجم قوله ارني كيف تحي الموتى الآية وجواب
آنست که باشد که طلب احیا و اماتت از جبرئیل علیه السلام کرده باشد تا بداند که او رسول است از خدای
تعالی یا و دل او بان مطمئن شود و دیگر روایت کرده اند از جعفر صادق که خدای تعالی وحی فرستاد
با براهیم که انسانی را خلیل خواهم گرفت و علامت او آنست که بدعای او احیا و اماتت کنم پس چون در دل
او واقع شد که شاید که او آن انسان باشد طلب احیا و اماتت کرد تا دل او مطمئن شود بر آنکه او آن خلیل است
و دیگر شاید که این پیش از نبوت باشد یا طلب او از برای تکثیر الدلایل باشد لتقویة العلم ششم انکه استغفار
کرد مر پدر خود را لقوله واغفر لابي انه كان من الضالين واستغفار کافران حرام است لقوله تعالی ما کان
للنبي والذين آمنوا ان يستغفروا للمشركين وجواب آنست که باشد که او علیه السلام در شرع خود نیافته باشد
انچه او را منع کند از استغفار مر پدر خود را پس چون خدای تعالی او را منع کرد ساکت شد یا توقع ایمان داشت

او پس چون نومید شد از ان ترک استغفار کرد قوله فلما تبين له انه عدو لله تبرأ منه هفتم قوله ربنا واجعلنا
مسلمين لك طلب حاصل محال است وقوله واجنبني وبني ان نعبد الاصنام ودليل جواز است انبيا وقوله والذي
اطمع ان يغفر لي خطيئتي يوم الدين تصريح است تا بیان خطیه وجواب آنست که آیت محمول است بر [illegible]
برای امتناع کفر بر انبیا باتفاق هشتم خدای تعالی اجابت دعاء او نکرد و انجا که گفت و اجنبني و
بني ان نعبد الاصنام وان کفر منصب اوست جواب آنست که نهی حالی است محمول بر بعضی و دیگر کافر
پسر او نباشد بسبب انکه خدای تعالی در حق نوح انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح خامسه قصه یعقوب
علیه السلام چه او ترجیح یوسف کرد بر اولاد خویش در محبت تا آن مفید حامل شد باولاد او او را و حقوق که
بانکه انك لفي ضلالك القديم ودیگر است تا هر دو چشم او سفید شد و از شان انبیا تجلد و صبر است بر
مصیبت وجواب آنست که میل قلب مقدور نیست و کم است که ان مفضی شود بان عقیده و مراد
بضلال عدول از صواب و وصف ایشان او را بان کفر نیست یا از برای آنکه در شرع ایشان کفر نبود
باشد یا از برای آنکه مراد ایشان غلو بوده باشد در محبت یوسف و ان قدح نکند در عصمت ایشان و صبر
مصیبت مندوب است پس آن ذنب نباشد و بجهت آنکه اخفاء آن بیشتر از ان نمی کرد که اظهار آن
سادسه قصه یوسف علیه السلام و شبهت بان از چند وجه است اول آنکه هم کرد [illegible] یک جواب
آنست که آنگاه نبی نبود و بین نفس خود نرسید و هم کرد یا مامور بود بصبر برنفس که یا باظهار حرمت کرد والتفات
با نکرد دوم قوله تعالی ولقد همت به وهم بها لولا ان رأى برهان ربه جواب آنست که از زلیخا
برات یوسف گواهی داد و گفت انه من کیدکن ان کیدکن عظیم یوسف اعرض عن هذا واستغفری
لذنبك انك كنت من الخاطئين وشهد شاهد من اهلها الآية و نیز گواهی دادند و قلن حاش لله
ما علمنا عليه من سوء و یوسف گفت هي راودتني عن نفسي رب السجن احب الي مما يدعونني اليه ليعلم
اني لم اخنه بالغيب و زلیخا اعتراف بان کرد ولقد راودته عن نفسه فاستعصم الان حصحص الحق انا راودته
عن نفسه و خدای تعالی بیان گواهی داد در قوله وراودته التي هو في بيتها عن نفسه تا صرف شود
عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصين و ابلیس اقرار کرد بآنکه او اغوا مخلص نکند و خدا گواهی داد
بآنکه او از ایشان است و قول الحشوی باطل است خواه بر دین خدا باشد خواه بر دین ابلیس و چون
این ثابت شد میگوییم هم عزم است و عزم بذوات متعلق نشود بل باحداث فعلی دران و فعل زنا چون ثابت
پس صرف کنند از الفعل دیگر چون دفع او از نفس خود سوال دفع چون واجب باشد این قول که لولا ان رأى برهان
ربه فایده نباشد چه برهان را صرف کنند ازو جواب چون تصمیم کرد خدای تعالی نمود او را برهان خویش بانکه اگر
بکند الجبر قصد آن کرد زلیخا او را بکشد یا دعوی کند زلیخا که یوسف او را بنفس خویش خواند و او را بزد و
مطالعت کرد و ان صرف کند او را از دفع و از مردمان بعضی حل کلام کرده اند بر تقدیم و تاخیر یعنی انت ولقد همت
به ولولا ان رأى برهان ربه لهم بها و زجاج انرا مستبعد داشته جواب لولا بر مقدم نشود بحرف لام جواب
او انست که قوله تعالی ان كادت لتبدي به لولا ان ربطنا على قلبها تقدیم جواب لولا کرده است و الا محذوف

باشد و تقدیم اول است از نفس دعا به [illegible] دانست که خدای تعالی اختیار کرد که ترک هم [illegible]

از جهت عدم [illegible] بود در مسائل از جهت انبیا و بود در خدای تعالی را مراد و قول یوسف علیه السلام کرد و ما ابرئ نفسی ان النفس

لامارة بالسوء نیست و عزم بر معصیت و قوله رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه ترجیح سجن است که معصیت است [illegible]

[illegible] محبت معصیت است **سیوم** او بخانه را در حمل برادر نهاد **وجواب**

آنست که باشد که بامر خدای تعالی بود تا آنرا طریقی سازد در حبس برادر [illegible] که انکم لسارقون بامر او نبود یا مراد

آنست که ایشان یوسف را از پدر [illegible] استفهام است لفظ خبر [illegible] قوله هذا ربی **چهارم**

[illegible] **وجواب** بلکه خدای تعالی [illegible] کرده [illegible] از آن جهت [illegible] بر یعقوب **پنجم**

قوله تعالی و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا و سجود غیر خدا روا نبود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **سابعه** قصه ایوب علیه السلام قوله تعالی [illegible] انی مسنی الشیطان

بنصب و عذاب [illegible] **وجواب** آنست که خدای تعالی او را مدح کرده است [illegible]

[illegible] **ثامنه** قصه شعیب

علیه السلام قوله تعالی حکایة عن الکفار لنخرجنک یا شعیب والذین آمنوا معک من قریتنا او لتعودن فی ملتنا قال او لو کنا

کارهین قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم [illegible]

جواب آنست که [illegible]

[illegible] **تاسعه** قصه موسی علیه السلام [illegible] **اول** قوله تعالی فوکزه موسی فقضی علیه قال

هذا من عمل الشیطان و قوله رب انی ظلمت نفسی و قوله فعلتها اذا و انا من الضالین [illegible]

وجواب آنست که [illegible] **دوم** آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible] **وجواب** آنست که [illegible] **سیوم** آنکه [illegible]

وجواب آنست که [illegible]

[illegible] **چهارم** [illegible] **وجواب** آنست که [illegible]

[illegible] **پنجم** قوله تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] **وجواب** آنست که [illegible]

[illegible]

[illegible]

معصیت است [illegible]
اول معصیت است [illegible]
الف که سجود [illegible]

موسی را کرد **ششم** موسی خضر را که علیهما السلام لقد جئت شیئا نکرا این کلمه [illegible] خطا باشد

جواب آنست که آن سخن امر منکر است من حیث الظاهر لا من حیث الحقیقة [illegible]

[illegible]

[illegible] **وجواب** آنست که [illegible]

[illegible] **وجواب** [illegible] **عاشره** قصه داود علیه السلام و [illegible]

تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **اول** آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **اول** آنکه [illegible]

زن اوریا بجهت آنکه جمیع اولیا لایق است داود بران عتاب کردند دوم آنکه آواز او بیا دخواست که او را بگذارد تا آن زن را
نخواهد و آن جایز بود در شرع ایشان بعد از آن او را بخواست و داد سلیمان گشت پس او را عتاب کردند بران سوال بر
ترک مصابره سیوم آنکه او را دل او را خواسته بود و بخواستاری او خواستاری کرد با کثرت زنان او را بجهت
او را عتاب کردند چهارم آنکه مردی در دل بجهت عیش او فرستند و دل او و دیس با آن گرد و غلبه کرد و بود
فکری که مانع باشد از اشتغال بعبادت پنجم آنکه استعجال بحکم بیکی از دو خصم نمود پیش از آنکه سخن آن دیگر شنود
چه خوف از ایشان بخود پیش کرد انبیا او را امت کردن حادی عشر قصه داود و سلیمان علیهما السلام قوله تعالی
و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث الی قوله ففهمناها سلیمن دلیل است بانکه داود مصیب نبود جواب
آنست که این دلیل لخطا است و لعل پس مفید نفی حکم داود نباشد با جماع آنگاه فایده تخصیص آن باشد
که داود متوقف بوده باشد در مسئله بسبب تعارض ادله در دل و ذکر تخصیص سلیمان بجهت آن از برای آنست
که داود با آن مشغول و سلیمان مشهور کرد و بعلم و چندا بحیف فتوی حکم ثانیه عشر قصه سلیمان علیه السلام
و تمسک بآن از دو وجه است اول قوله تعالی اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد الایه دلالت می کند بر آنکه
او را مشغول کرده انید از ذکر خدای تعالی تا آنکه نمازش فوت شد جواب آنست که حب شی غیرت و حب حب
غیره تاکی مبالغه است و محبت بس معنی آنکه احببت حب الخیر عن ذکر ربی آنست که نسبت ذکر ربی و امر للعرض الطوی
و ضمیر توارت و ردوها شاید که با فتاب برود چه پیش مذکور است و آن با فتاب تعلق ست و شاید که بصافنات
رود و این اولی است چه مذکور است صریحا و اقرب مذکورین است و دیگر این دو ضمیر با مفرق باشند و
اول بصافنات رود و دوم بشمس و آن خلاف اجماع است یا عکس و این قول اکثر است و بعید است چه تفریق
ضمیر در موضع واحد آمده باشد خلاف اصل است یا متفرق نباشند هر دو عاید باشند بصافنات و این
مطلوب است یا بشمس و آن باطل است چه قول آن را جمع است پس منصرف نشود بخدای تعالی و بجهت
آنکه لایق انبیا نباشد خطاب خطاب ربی و چه لا سیما وقت حصول ذنب که ترک صلوة است و آنکه منسلط
از اعظم معجزات است و قوله فطفق مسحا بالسوق و الاعناق ای جعل یمسحها مسحا و بعضی گفته اند یعنی
معنی آنست که بتیغ السیف بسوقها و اعناقها ای یقطعها و آن بعید است چه فهم نکنند از مسح بجری قطع آنرا قال
قال الله تعالی فامسحوا برؤسکم و ارجلکم آری از سیف مذکور بودی تا ایستی که آنرا فهم کردندی بعد از آن تکریم
مرابط خیل منسوب الیه است پیش ازین او را فرمودند که خیل بر و عرض کنند چنان کرد که حب او ایشان را است
الا بامر خدای تعالی آنگاه فرمود که بر و انید ایشان حتی توارت بالحجاب ای غابت عن بصره آنگاه فرمود
بر و آن و در ایستاد و بسح سوق و اعناق آن یا از برای تشریف ایشان و رغبت او بر ایشان بجهت
آنکه خیل از اعظم اعوان است در دفع عدو یا از برای اظهار آنکه که از مصالح دین و دنیا خویشتن خیر خیل
ضبط میکنند یا از برای آنکه او عالم بود باحوال خیل و بجهت و بعلم و این منطبق است بکلام خدای تعالی با تعظیم
انبیا اولی باشند دوم قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان الایه جواب از دو وجه است اول آنکه پیغمبر گفت
علیه السلام که سلیمان گفت که امشب طواف کنم بر صد زن و هر زنی پسری آورند که قتال کنند در راه خدا

تعالی و طواف کرد و آبستن نشد الا یک زن و نیم پسر زائید و قابله آنرا برداشت و بیش بر کرسی او انداخت
و او را گفته بود که ان شاء الله بجا نیاوردی که گفت پس ابتلا از برای ترک استثنا است دوم آنکه خدای تعالی
امتحان او کرد بمرضی و نزدیک شد بمردن و مانند جسدی گشت پس معنی او انیست که القینا علی
کرسیه جسدا و حمد و ثنا کرد از برای مبالغه سیوم آنکه سلیمان را فرزندی شد و ترسید که شیطان او را هلاک
کند پس سحاب را فرمود که او را برد و ارد و باد فرمود که غذا او با و میرساند پس بمرد و او را بر سر بر داد تا خفته
و آنچه حشویه روایت میکنند تا منزه که ما خدای تعالی یا نعیم از آن چهارم قول رب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی حسد است و جواب از دو وجه است اول آنکه معجزه هر پیغمبری از جنس آنست که اهل زمان او را
افتخار کنند و چون افتخار اهل زمان او بمال و جاه بود او را طلب کرد تا ملک او معجزه باشد دوم آنکه چون از
معنی که دانست بهتر شده و آنست که ملک دنیا منتقل میشود بار شی بغیر او بعد از او پس طلب ملکی کرد که غیر او بعد از
او بارث نشود و آن ملک دین است سیوم آنکه زهد او از غم بعضی آنست که امتناع از لذات دنیا با قدرت
بر آن عظیم تر است پس ملکی عظیم را طلب کرد تا با آن مشغول نشود و قناعت تامه و بدانکه ملک دنیا مانع نیست
از خدمت مولی ثالث عشر قصه یونس علیه السلام و تمسک بآن از دو وجه است اول قوله تعالی و ذا النون
اذ ذهب مغاضبا چه آن غضب یا بر خدا باشد یا بر قوم او و او امر کرده اند بدعاء ایشان با یمان و بر تقدیری
ذنبی عظیم باشد دوم قوله تعالی فظن ان لن نقدر علیه دلالت میکند بر آنکه او شاک بوده است در قدرت خدای
تعالی سیوم قوله سبحانک انی کنت من الظالمین اعتراف است بذنب چهارم قوله تعالی و لا تکن کصاحب
الحوت ... او را نهی کرد از مثل فعل یونس و این دلیل است بر آنکه آن ذنب بوده باشد و جواب آنست
که گفته اند که و اقعه پیش از نبوة بوده است از برای آنکه بعد از آن گفت فارسلناه الی مائة الف او یزیدون و لیکن
قوله تعالی و ان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون دلالت میکند بر آنکه در آنوقت رسول
بوده باشد اکنون میگوییم باشد که غضب او بر قوم کفار بوده باشد و قوله فظن ان لن نقدر علیه ای لن نضیق علیه
که نخواهد بود کما فی قوله تعالی یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر و امثال آن و قوله و لا تکن کصاحب الحوت
یعنی در قلت صبر بر محنت تا افضل مراتب در یابی رابع عشر قصه لوط علیه السلام قال هؤلاء بناتی هن
اطهر لکم ان کنتم فاعلین تعریض کرد بفاحشه با بنات خود و جواب آنست که در صحت اضافت
اختصاصی کافی است پس قوله بناتی یعنی آن زنانی که ایشان بنات منند اند بحکم متابعت و قبول
دعوت او ترجیح نسوان بود بر غلمان خامس عشر قصه زکریا علیه السلام گفته اند که قوله انی یکون لی غلام
و قد بلغنی الکبر و امرأتی عاقر شک است در قدرت الله تعالی جواب آنست که چون او را بشارت داد ند بولد
در آن حالت سرور او عظیم شد و از آن جهت سوال کرد از کیفیت آن بشارت یکبار دیگر بشنود تا تمهید حصول
مقصود را چنانکه عرف شایع است بدان سادس عشر قصه عیسی علیه السلام گفته اند که قوله تعالی
ان کنت قلته فقد علمته ... سبحانک ... دلالت میکند بر آنکه او این قول گفته است
و الا استفهام عبث باشد و قوله و لا اعلم ما فی نفسک دلیل جسمیت و غیر ظرفیت را است و اثبات ایشان

خدای را کفر بست وجواب آنست که فایده استفهام تفریح قایلان این قول انصاری چنانکه کفته ایاک اعنی واسمعی یا جاره
ونفس تلف داشت واو از وی حصول صفت است موصوف را وازقول او کران تقدیم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک
انت العزیز الحکیم با علم او یا آنکه کافر انشا مرند تفویض امرست بکلیت خدای تعالی سیزدهم قصه عتاب محمد صلی الله
علیه وسلم وتمسک باین از چند وجه است اول قوله تعالی ووجدک ضالا فهدی وجواب معارضه است بقوله تعالی ما ضل
صاحبکم وما غوی وتوفیق محمل این باشد بضلال در دین وان بضلال در امر دنیا دوم قوله تعالی وما ارسلنا من قبلک من
رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته روایت کرده اند که پیغمبر علیه السلام چون اعراض قوم خویش بدید دشوار
آمد بر وی وتمنی آن کرد که از خدای تعالی چیزی بوی آید که آن تقرب کند بقوم خود خدای تعالی سورة والنجم فرو فرستاد چون
رسید بقوله تعالی افرایتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری شیطان بر زبان او انداخت تلک الغرانیق العلی منها
الشفاعة ترتجی وچون قریش این را بشنیدند شاد شدند وگفتند الهه ما را یاد کرد بخوبی تریاد کرد نی پس جبرئیل بیامد و
تو بر مردم خواندی آنچه من نیاوردم واز انجهت اندوهکین شد از خدای تعالی بترسید ترسی عظیم پس خدای تعالی فرو فرستاد
وما ارسلنا من قبلک الآیه وجواب آنست که منیت را بمعنا تفسیر قرات میکنند وگویند که حدیث غرانیق ملاکه است و
قرآن منزل بوده پس خدای تعالی نسخ تلاوت آن کرده پس از برای قوم مشرکان که مراد آلهه ایشان است یا گویند مراد استفهام
است بر سبیل انکار ودیگر بمعنی تلب ومعنی چنینست آن باشد که هرگاه که تمنی امری کند شیطان وسوسه کند واو را با الاتفاع خود
انکاه خدای تعالی او را هدایت کند بترک التفات بوسواس سیوم قوله تعالی واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه جواب
آنست که خدای تعالی چون خواست که نسخ تحریم ازواج ادعیاء کند وحی فرستاد باو که زید باید که طلاق زوجه خود بدهد وچون
طلاق دهد تو او را برای خود بخواه چون زید حاضر شد اطلاق دهد پیغمبر علیه السلام دانست که چون او را طلاق دهد لازم شود بر وی که
او را بخواهد ومنافقان طعن کنند در وی پس گفت او را که امسک علیک زوجک ودر نفس خویش پنهان کرد عزم بر نکاح او
چون طلاق دهد ودلیل بر این قول او تعالی است که فلما قضی زید منها وطرا الآیه ودیگر رویت کرده اند وجوابی دیگر زینب
واو دختر عم نبی بود علیه السلام وزید خواست که او را طلاق دهد پیغمبر علیه السلام دختر او کرد او را اطلاق دهد برای تزوج
او را از برای آنکه دختر عم او بود وابن سالطها کرد احتراز از السنه منافقان پس حق تعالی او را بران معاتبه کرد بقوله وتخشی
الناس والله احق ان تخشاه ودیگر زینب ابا الحج کرده بود که پیغمبر علیه السلام او را بخواهد چون خویش بخواست واو را از برای زید
بخواست برد وبرد انداو وخواهر او تا نازل شد که وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا الآیه وهر دو منقاد شدند و
از ان چون زفاف کردند نشوز آغاز کرد وزید شکایت او به پیغمبر علیه السلام کرد گفت امسک علیک زوجک ودر نفس خویش
پنهان کرد شدت طمع زید وتا حال بر زید مشغول شود وتا منافقان نگویند که این از شدت طمع بود در وی گفت واما انکه
گویند که او را دوست داشت از باب اخلاص است واولی تنزیه منصب نبوت است از آن واعتقاد صحت آن هیچ معنی ندارد زیرا که
جمیل قلب بقدر دست معاذ الله گفتند که چون کرد چون او علیه السلام او را دوست داشت حرام شد بر زوج او وان مکلف
والا امر زید ابا سیک اوام باشد معصیت وتسلیم بر جمع کذب وگفته اند بل زوج تطلیق او واجب باشد ودران ابتلا
زوج است بنزول آنکه زوجه خود از برای رضای خدای تعالی وابتلاء رسول علیه السلام بمبالغه در حفظ نظر چه او را
نظر کند ودل او میل کند بزن واجب شود که اگر زوج خواهد باید تطلیق او برود واجب است پس اگر اجبار کنند او

وحی خیانت کرده باشد واگر اخبار کند متعرض شده باشد وسوی مخالفت را چهارم قوله تعالی ما کان لنبی ان یکون له
اسری الی قوله عذاب عظیم وجواب آنست که عتاب بر ترک اولی است چه اولی دران زمان اثخان بوده قطع
اطماع را دلیل بران تفویض او ست علیه السلام با اصحاب و اما قوله تریدون عرض الحیوة الدنیا خطاب است
بر انحرف شود بان قومی که رغبت کردند در مال واما قوله لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم
پس معنی او آن باشد که لولا سبق تحلیل الغنایم پنجم قوله تعالی عفا الله عنک لم اذنت لهم چه عفو دلالت کند بر
تقدم ذنب وجواب آنست که مراد ظاهر آیت نیست چه عتاب بعد از عفو ممکن نباشد بلکه مراد تلطف است
در خطاب وذکر برای تلک از باب مرید وجوب است از ترک افضل یا در انوع کشته ششم قوله تعالی ووضعنا عنک وزرک
الذی انقض ظهرک جواب آنست که مراد وزره است قبل النبوة یا ترک افضل قال الله تعالی حتی تضع الحرب اوزارها
یعنی اثقالها ومراد هم شدید است بسبب اصرار قوم او بر ترک و استضعاف ایشان اصحاب او را پس چون خدای تعالی اعلا کلمه
وی اشد او کرد و وزر او را از وی رفع کرده وما لجابت معقول است هفتم قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر
وجواب آنست که آن چیز از نبوت بوده است یا ترک افضل یا ذنب امت چه ذنب قوم که ایشان گرفت کننده
بسبب ایشان دعوت او مضافکاه باشد که اضافه مفعول کنند چنانکه اضافه فعل یعنی لیغفر الله لک ما تقدم من ذنبهم فی
حقک وما تاخر کما قال الله تعالی وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم هشتم قوله عبس وتولی ان جاءه الاعمی وجواب
آنست که محمول است بر ترک افضل نهم قوله ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی وجواب آنست
که نهی دلالت بر سبق فعل منهی نمیکند ولکن جمعی از کفار از وی طلب کرده بودند که طرد فقرا کند بعد از آن خدای تعالی
این آیت را فرو فرستاد دهم قوله تعالی لقد تاب الله علی النبی وجواب آنست که محمول بر ترک افضل کنند یازدهم
قوله تعالی واستغفر لذنبک وجواب آنست که محمول است بر ترک افضل یا بر تقدیر یعنی ان اذنبت فاستغفر دوازدهم
قوله لم تحرم ما احل الله لک چه ظاهر این یا شعر است بانکه چیزی کرده است که نمی شاید وجواب آنست که تحریم ما احل الله
ذنب نیست چون طلاق وعتاق وعتاب او از جهت کراهت که آنرا بجهت مرضات نسا خویش کرده است سیزدهم
قوله تعالی یا ایها النبی اتق الله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک فان لم تفعل فما بلغت رسالته وجواب آنست که امر و
نهی اسباب عصمت است پس محال این کمتند چهاردهم قوله تعالی لئن اشرکت لیحبطن عملک وجواب آنست که این خطاب
است یا مراد و ترک شرط محال است ودر آن التفات است الی غیر الله یا مراد بخطاب غیر او ست قال ابن عباس رضی الله عنهما
نازل شده است بایاک اعنی واسمعی یا جاره وهمچنین است قوله تعالی یا ایها النبی اذا طلقتم النساء پانزدهم قوله تعالی
سنقرئک فلا تنسی دلالت میکند بر وقوع نسیان ازو وجواب آنست که مراد از نسیان ترک است ولکن قال
لا تترک من القرآن الا المنسوخ شانزدهم قوله تعالی وان کنت فی شک مما انزلنا الیک فاسال الذین یقرؤن الکتاب من
قبلک وقوله فلا تکونن من الممترین وجواب آنست که این شرطیه است وفایده وی است که خدای تعالی امر کرد او را
بر جوع اهل کتاب از برای آنکه بعثت او علیه السلام مذکور بوده در توریة وانجیل تا غرض قوی شود بآن علامات تا او
موقف کیفیت نبوة سایر انبیا حاصل شود وبداند که او را از معجزات داده مثل آنچه ایشان را داده بودند خاتمه در
عام وبعد انبیا یاد کرده اند قوله تعالی ولو یؤاخذ الله الناس بظلمهم وانبیا از ناس اند وقوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی

امره الامين بتفضيل بر سهل فانه يسلك من بين يديه ومن خلفه رصدا ليعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم اگر خوف تخليط بودی در حالت
استظهار برصد فايده نماندی **جواب** آنست كه آن عام مخصوص است لقوله الا لعنة الله على الظالمين [illegible]
بر آنها لكنه كه نبى ظالم نباشد الا درين آيت داخل شود و معنى منصب النبوة عن امثاله و بعثت رصد با انبيا از براى
خوف تخليط است در رسالت بلكه از براى منع شياطين است از ايقاع تخليط در آن **سخن در آنكه انبيا افضل**
اند از ملائكه عليهم السلام پيش اكثر اصحاب ما و شيعه و پيش فلاسفه و معتزله ملائكه سماوى افضل اند از
بشر و قاضى ابوبكر باقلانى و ابو عبد الله حليمى از اصحاب ما بدين قايل اند حجت مذهب اول آنچه وجوهست **اول**
آدم مسجود ملائكه بود بدلالت آيتى چند از قرآن و مخدوم بافضل انواع خدمت افضل است از خادم **سوال** سجود خدا را
بود و آدم قبله بود يا مراد تواضع است يا سجود سلام بوده باشد چنانچه **جواب** قول ابليس كه ارايتك هذا الذى كرمت
على با آنكه انكار غير سجود نبايستی تفضيل سجود ترجيح مسجود ميكند بر ساجد **دوم** آدم اعلم بود از ملائكه لقوله تعالى وعلم آدم الاسماء
كلها الى قوله تعالى انبئهم باسمائهم و اعلم افضل است لقوله تعالى قل هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون **سيوم** طاعات بشر
اشق است از براى آنكه با موانع است از شهوت و غضب و غير ايشان و از جهت آنكه بعضى تكاليف ايشان مبنى است
بر استنباط و بعضى بر نصوص قال تعالى فاعتبروا وقال لعلمه الذين يستنبطونه و از ملائكه بر نصوص قال تعالى لا يسبقونه
بالقول وهم بامره يعملون و از براى آنكه ايشان مبتلا اند بوسوسه شيطان و شبهات بسيار مثل ربط حوادث
ارضى باتصالات فلكى و مناسبات كوكبى و ملائكه را اين نوع شبهات نيست چه ايشان سكان سماوات اند و مشاهد
احوال آن و اشق افضل است لقوله عليه السلام افضل الاعمال احمزها و اجرك على قدر نصبك و از براى آنكه اگر افضل
حلم بودى بجهت خلو تحمل آن مشقت زايد [illegible] **چهارم** قوله تعالى ان الله اصطفى آدم ونوحا وآل ابراهيم وآل عمران على
العالمين و عالم هر موجودى است كه غير خداست ترك عمل كرده اند آنكه نبى بود و [illegible] كنند در انبيا **سوال** قوله تعالى في بنى
اسرائيل فضلتكم على العالمين اقتضا تفضيل انبياء بنى اسرائيل بر نبى ما محمد صلى الله عليه وسلم نكند [illegible] باشد **جواب**
تخصيص اين اقتضا تخصيص آيتى ديگر نكند و از براى آنكه نبى عليه السلام موجود نبود در آن زمان پس [illegible]
بخلاف ملائكه **پنجم** انبيا را عقل است بالشهوة و بهايم را شهوت است بلا عقل و آدمى را هر دو هست پس چون ترجيح
شهوت خود بر عقل خود كند خس تر از بهيمه باشد لقوله تعالى اولئك كالانعام بل هم اضل پس واجب آن باشد كه چون
ترجيح عقل خود بر شهوت خود كند افضل از ملائكه باشد و حجت مذهب ديگر وجوهست **اول** قوله تعالى لن يستنكف
المسيح ان يكون عبدا لله ولا الملائكة المقربون و اين اقتضا تفضيل ملائكه ميكند بر مسيح چنانكه گويند لن يستنكف الوزير
ان يخدم فلانا ولا السلطان و عكس اين صحيح نيست **جواب** آنست كه [illegible] افضل است از مسيح و از ترجيح جبرئيل [illegible]
ترجيح آن بر فاضل لازم نيايد و از براى آنكه آيت اقتضا ترجيح كل ملائكه ميكند بر مسيح نه ترجيح كل [illegible] و نزاع درين است
و از براى آنكه واو جمع مطلق است دون الترتيب و مثال [illegible] كلى نيست [illegible] معارض است [illegible]
ما اعانني على هذا الامر زيد ولا عمرو [illegible] ترجيح نيست و از اين جمله است قوله تعالى ولا الهدى ولا القلائد [illegible]
تحقيق آنست كه ما چون دانسته ايم كه سلطان اعظم است از وزير دانسته ايم كه عرض قابل مبالغه است [illegible]
و نفى دائم كه مراد مبالغه است كه دانستيم كه ملائكه افضل اند پس استدلال باين راست كه ملائكه افضل اند در [illegible]

[illegible] دلالت ميكند بر آنكه ملك افضل است از مسيح ليكن نه در كل امور چه چون گويند كه وزير استنكاف نميدارد از خدمت
[illegible] علم و نه سلطان دلالت كند بر آنكه سلطان افضل است از وزير در علم و ورع و ما ميگوييم كه ملك افضل است از بشر در قدرت
[illegible] چه جبرئيل عليه السلام قلع مداين لوط كرد و نزاع در كثرت ثواب است بسبب زيادت خضوع و عبوديت و تمام
[illegible] آنست كه اتصاف عبد بنهايت عبوديت منافى آنست كه او استنكاف نمايد از عبوديت خداى تعالى و اتصاف او بقدرت
[illegible] كامل مناسب آنست و چون نصارى از مسيح مشاهده احياء موتى و ابراء اكمه و ابرص كردند اعتقاد اخراج او كردند
[illegible] از بنده خدا باشد فقال تعالى لن يستنكف المسيح بهذا القدر من القوة ان يكون عبدا لله ولا الملائكة المقربون با آنكه
[illegible] اقوى ام قدرة اند كه گويند ايشان چون دعوى الهيت عيسى كردند از براى آنكه ازلى بود [illegible] حاصل شد ايشان را گفتند
[illegible] بود و مادر حاصل شد [illegible] اعجب باشد از عيسى [illegible] با آنكه ايشان استنكاف از عبوديت خداى تعالى
[illegible] **دوم** قوله تعالى ومن عنده لا يستكبرون عن عبادته احتجاج باين كرده است بر آنكه قرب [illegible] است استكبار
[illegible] نكنند و اين وقتى راست باشد كه ملائكه افضل باشند چه پادشاه چون خواهد كه تحقير وجوب طاعت ده بر قرب خود
[illegible] من استكبار نكنند تحقيق اين سخنان و از براى آنكه مراد عنديت فضيلت است و قرب جهت [illegible]
جواب آنست كه [illegible] مراد شدت قوه ملائكه است [illegible] زياد و ثواب و لفظ عند معارض است بقوله [illegible]
[illegible] في مقعد صدق عند مليك مقتدر و قول پيغمبر عليه السلام كه حكايت از خداى تعالى كرده است كه انا عند المنكسرة
[illegible] و اين افضل است **سيوم** عبادت ملائكه اشق است از براى آنكه ايشان ايمن اند از آفات حرق و غرق و
[illegible] مرض [illegible] ساكن اند در سموات و آنها چون بهشت است خوش است نسبت با زمين و آنكه [illegible]
[illegible] و بهشت با شهوت خوف او كمتر [illegible] اشارت باين است آنچه خداى تعالى گفت [illegible]
[illegible] ذلك ايشان باقى اند مشغول بعبادت و خشوع در ازمنه متطاوله و داعى را قدرت باشد [illegible] يكروز
و مويد اين آنست كه آدم را اطلاق كردند جميع مواضع جنت و نهى كردند او را از شجره واحده و [illegible] نفس خود
[illegible] و از براى هر يكى از ايشان مقيم اند بر نوعى واحد از عبادت و اين صورت ملالت است و از اين جهت كتب
[illegible] كرده اند و قرآن [illegible] اشق افضل است **وجواب** آنست كه عبادت بشر افضل است [illegible] **چهارم**
عبادت ملائكه ادوم است لقوله تعالى يسبحون الليل والنهار لا يفترون و اگر عمر بشر مثل عمر ملك بودى عبادت
[illegible] بودى عبادت ملك ادوم بودى [illegible] عمر بشر را با عمر ملك و ادوم افضل است از براى آنك
[illegible] است لقوله عليه السلام افضل العباد من طال عمره وحسن عمله ولقوله عليه السلام الشيخ في قومه كالنبي في امته
[illegible] براى آنك ملائكه در خوف از خداى تعالى چون بشر اند قال يخافون ربهم من فوقهم وهم من خشيته مشفقون حتى اذا فزع
[illegible] بهم [illegible] و طاعات ايشان مساوى طاعات بشر است در خوف و زايد است بر آن در مدت پس ثواب
[illegible] بيشتر باشد **پنجم** ملائكه اسبق اند در عبادت بلكه هيچ عبادتى نيست الا ايشان مقتدا اند در آن پس افضل باشند
[illegible] تعالى والسابقون السابقون اولئك المقربون ولقوله عليه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الى يوم
[illegible] پس ايشان را ثواب اعمال خويش و ثواب اعمال جميع بشر باشد **ششم** ملائكه رسولان خدا اند بانبيا قال
[illegible] علمه شديد القوى [illegible] نزل به الروح الامين على قلبك ينزل الملائكة بالروح من امره على من يشاء من عباده

و رسول افضل باشد از امت چنانکه در بشر سوال رسول بشر مرسل است بجمعی عظیم پس واجب باشد که افضل و اعلم
ایشان چون بمثابه که شخص را حاکم کند بر جمعی عظیم و رسول ملک مرسل است بشخص واحد پس واجب نباشد
چون پادشاه که یکی را بیکی فرستد چون غلامی بوزیر جواب این مدفوع است از بهر آنکه جبرئیل را …
رسل از بشر فرستاده اند تا افضل باشد از ایشان و از برای آنکه رسول ملک … رسول بشر …
او رسل است پس باید که افضل باشد و از برای آنکه ابراهیم را بلوط فرستاده اند و افضل نبود و موسی را … کرد
بود و نه افضل بود پس لازم نیست هفتم ملائکه پرهیزکارترند از بشر از برای روایت ایشان …
و از برای آنکه خوف ایشان دائم است و خوف مانع است از عزم معصیت بخلاف انبیا قال علیه السلام
من اعلم الاعمال احمزها … و اتقی افضل است لقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم … تحمیل …
کرد و قوت در علت موجب قوت است در معلول سوال … که یحیی افضل باشد از جبرئیل علیه السلام جواب
این صورت را از دلیل مخصوص کرده اند باجماع … در ما عدا این صورت …
امتناع … متحقق نشود … و چون ممتنع است … باشد …
عن الزیاده هشتم استغفار انبیا علیهم السلام …
ربنا ظلمنا انفسنا الآیه و قال نوح رب اغفر لی … و قال ابراهیم رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین و قال
و استغفر لذنبک … فاغفر …
تابوا … و یستغفرون للذین آمنوا … علیه السلام …
پس دلالت کرد بر آنکه ملائکه افضل اند … صلاحیت آن دارد که جواب این …
نهم قوله تعالی یوم یقوم الروح و الملائکة صفا الآیه مقصود شرح عظمت خدای تعالی است …
بجز ملائکه اقوی بودندی از ایشان در تقریر عظمت الله تعالی اولی بودندی بذکر او و ملائکه … عظمت خود
در دار آخرت بذکر ملائکه بیان عظمت خود کرد … در دار آخرت بذکر ملائکه بیان عظمت خود در دار
که ملائکه قال تعالی و تری الملائکة حافین من حول العرش دهم قوله تعالی و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین
حافظ از معصیت و ترک طاعت العبد باشد از هر دو … محفوظ و از برای آنکه … ایشان حجت
مر بشر را در طاعت و … در معصیت … حال بشر اعظم بودی از ملائکه امر بعکس بودی و
است ما بین قوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی الآیه … ملائکه …
میکند … انبیا علیهم السلام از تخلیط در وحی … ملائکه … علیهم السلام یازدهم قوله تعالی
والمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و قوله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم و قوله
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و قوله الله یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس … تقدیم … علی الاشرف
… کفی الشیب و الاسلام للمرء ناهیا … گفت که تقدیم اسلام کرده بودی ترا عطا دادمی
کتاب … میان رسول صلی الله علیه و سلم … در تقدیم … پس وجه
که … قوله علیه السلام ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن دوازدهم ملک اعلم است از بشر

… جبرئیل علیه السلام معلم محمد بود علیه السلام قوله تعالی علمه شدید القوی و معلم اعلم باشد و از برای آنکه علوم با عقلی
… از آن چون علم … صفات و تصویر آن … نشود و در ملائکه و انبیا علیهم السلام … چون علم
… علوی … و جسمانی … سوال … ایشان جبرئیل اعرف باشد … طول …
… انبیا … الا بوحی … آن نکنند الا از جهت جبرئیل عارف باشد بشرایع ماضیه و حاضره و شرایع … که …
… سوال آدم علیه السلام … اسما … دون الملائکه جواب لکن علم بشرایع و حقایق …
… از علم باسما سیزدهم قوله تعالی انه لقول رسول کریم الآیه باری تعالی جبرئیل را وصف کرده است بشش صفت از صفات
کمال … رسول است از خدا کریم … قوت نزد … در طاعات … مطاع در عالم ملکوت مطلقا و
امین … و محمد را علیه السلام وصف کرد بآنکه و ما صاحبکم بمجنون … افضل بودی … جواب انه لقول
رسول کریم صفت نبی است علیه السلام جواب و لقد رآه بالافق المبین … چهاردهم قوله تعالی ما هذا
بشرا ان هذا الا ملک کریم مراد تشبیه است در سیرت … صورت … کریم …
… است و … مشبه به اقوی باشد … تشبیه کرده … دلالت کند … باتفاق عقلا …
… سوال قولها فذلکن الذی لمتننی فیه … تشبیه …
… جواب …
… پانزدهم قوله تعالی و فضلناهم علی کثیر ممن
خلقنا تفضیلا … مکلف است از غیر مکلف … جن و شیاطین
و … افضل است … افضل باشد از ملک افضل باشد از کل مخلوقات …
و تفضیل … جنس بشر … تفضیل … فردی … فردی
از جنس … سوال این سخن است بدلیل الخطاب … که مراد از
… صورت باشد … ثواب است جواب
… لکن … کریم … فقوله تعالی
و لقد کرمنا بنی آدم … ایشان است … توفیق طاعات …
هم شانزدهم قوله تعالی و لا اقول لکم انی ملک و قوله الا ان تکونا ملکین دلالت می کنند بر آنکه ملک
… و قوله علیه السلام حکایة اذا ذکرنی عبدی فی ملاء ذکرته فی ملاء
… هفدهم کمال اجساد و کمال … الا باتصال ارواح بآن
… و ملائکه انوار محض اند … کمال ارواح بشری باتصال است بعالم ملائکه
… یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک … فادخلی فی عبادی خطاب با جمیع ارواح بشری است
… تعظیم … مطیعان فرموده است و الملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام
علیکم … اتصال ارواح بشری بایشان سبب سعادت بودی ملائکه …
… حاجب … تجلی نور حق که کمال … بشر … کمال نباشد

وگویند که نیست بالکمال عبادتی اخلاص ... به جهت مقصود از طاعت آن تجلی است پس هرگاه که حصول آن اکثر باشد و از جواز
ابعد معروف ابعد باشد و از این جهت خدای تعالی گفت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و پیغمبر علیه السلام
انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله سبعین مرة **نوزدهم** روحانیان نورانی علوی اند و علم با ایشان ...
کمال گفته اند که ایشان اسرار غیبیه را می‌دانند و ناظر اند در لوح محفوظ و عالم اند بماضی و مستقبل و علوم ایشان فعلی
و دایم است و اعمال ایشان دایم که هیچ فترت در آن نه و علایق بدنی و جهت شهوانی مانع ایشان نمی‌کند و طعام ایشان
تسبیح است و شراب ایشان تقدیس و انس ایشان بذکر خدای و فرح ایشان بخدمت او و قوای ایشان
قوی اند بر تغییر اجسام و تقلیب اجرام و کلال عارض ایشان نشود و نه لغوب ثقال با مستقبل نیابند و متفق ...
مستعصب ... و ریاح ... و زلازل بقوت ایشان است و ... علوی ... ایشان ...
والمدبرات امرا و ارواح بشری که ما اند این **بیستم** افلاک چون ابدان روحانیات اند و کواکب چون قلوب
و نسبت ارواح چون نسبت ابدان است با بدان آنگاه اختلاف احوال کواکب در افلاک از تثلیث و
تسدیس و تربیع و مقابله و مقارنه مبادی اختلاف احوال عالم سفلی اند و چون مناطق افلاک بعضی ببعضی ...
شوند و آن ... است عمارت عالم منتقل شود از جانبی بجانبی پس واجب شود که ارواح عالم علوی مستولی باشند
بر ارواح عالم سفلی پس ارواح بشری چون ذرات باشند و کمالات ایشان چون نظرات و ارواح ...
چون حال و کمالات ایشان چون ... احد ... الاخر **بیست و یکم کرامت** ... **حق است**
و ابو الحسین بصری از معتزله قایل است نه این بخلاف ایشان و استاد ابو اسحق ...
اول حصول ... مریم بی ذکری و وجود رزق ... خارق عادات است و او پیغمبر نبود ...
کرامت اولیا باشد **جواب** آن معجزه زکریا بود علیه السلام از برای آنکه معجزه می‌باید که ظاهر ... و ...
و قوم ... باشد ... نتوان کرد و قول جبرئیل مریم را ... بجذع النخلة تساقط علیک رطبا
جنیا ... لقوله تعالی فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما و از برای آنکه حصول
معجزه واجب است که با تحدی رسول باشد ... کیفیت حدوث این اشیا دانسته است لقوله تعالی
کلما دخل علیها زکریا المحراب الایة و از برای آنکه ذکر این خوارق از جهت تعظیم حال مریم است ...
... ذکری ... و این دلالت کند بر آنکه مقصود اکرام مریم است **دوم** القاء خدای تعالی اصحاب کهف
سیصد سال و زیادت بخواب ... و انبیا نبودند و آن معجزه پیغمبری دیگر بود ... ایشان ...
پنهان کردند آنجا که گفتند ولا یشعرن بکم احدا و اخفاء معجزه جایز نباشد و از برای آنکه علم معجزه واجب
و بقاء ایشان این مدت ممکن نیست که معلوم خلق گردد پس واجب است که آن کرامت باشد **سیوم**
تشریف خدای تعالی بنده را بمعرفت خود و محبت و سایر کمالات اعظم است ... اعطاء او رغیف ...
آب ... پس چون اول ... ثانی ... و جهت منکران از چند وجه است
اول قول ... مفضی است ... جایز داریم که خدای تعالی جبل ... قوت ...
و ... بالعکس ... و این ... ایجاد ... کرامت ... جهالت است **دوم** اگر کرامت را جایز داریم

مستقل در

خوارق را دلالت بر نبوت نماند **سیوم** اگر جایز خوارق باشد در حق بعضی مردم جایز آن باشد در حق کل ... خارج شود از آنکه
خارق باشد **چهارم** ظهور خوارق منصبی عظیم است پس غیر انبیا شریک نشوند در آن از برای محافظت منصب
نبوت **پنجم** اگر ولی را کرامتی ظاهر شود و حکم کند بنبوت دعوی او چون ... بر کسی ... یقین از برای ظهور کمال در جمله
... است از کذب و آن باطل است لقوله علیه السلام البینة علی المدعی **وجواب** آن است که کمال ...
لازم است بر قول بعدم کرامت اما ... از برای ... مختار ... از برای ... غریب **و دوم** ...
... معجزه و کرامت باقتران معجزه بدعوی نبوت **و سیوم** منقوض است بمعجزه **و چهارم** مندفع است ...
نبوت ظهور معجزه است مقرون بدعوی نبوت و عدم معارضه و این مجموع ... انبیا ... نشود و همچنین **پنجم**
موجب ... در کل ... **بیست و هفتم در احکام ثواب و عقاب قسم اول در ثواب**
مذهب ... آنست که طاعت علت استحقاق ثواب است بر خدای تعالی ... بر خدای تعالی
... وجوه است **اول** نعم خدای تعالی بر بنده ... کرده ... اشتغال بطاعت ... شکر ...
... واجب ... استحقاق چیزی دیگر نباشد **دوم** اگر واجب شود بر خدای تعالی ثواب بعمل بنده ...
عدم ... فاعل مختار نباشد ... ثواب ... مستحق ذم نباشد ... واجب ... ثواب ...
مستکمل ... این ... استحقاق ... نشود **سوال** چون خدای تعالی ...
... موجب بالذات باشد ... جایز ... قادر باشد بر تحصیل ... خود **جواب** علم ... وقوع است
... قصد است ... پس ... ممنوع ...
خدای تعالی واجب باشد ...
است **سیوم** ...
اند ...
... و ... آن **وجواب** آن است که ... حصول ثواب است ...
... ثواب **قسم دوم در عقاب** اکثر امت بر آنند که کافر در آتش خالد باشد ...
... معتزله و خوارج ...
... **اول** قوله تعالی انا قد اوحی الینا ان العذاب علی من کذب
وتولی ... **دوم** قوله تعالی کلما القی فیها فوج
سالهم خزنتها الایة ...
... **سیوم** قوله تعالی لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب وتولی ...
... **چهارم** قوله تعالی ان الخزی الیوم والسوء علی الکافرین
... لقوله تعالی ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته ...
پنجم قوله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا ...
قوله تعالی ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم ...

آیت دلالت کند بر مغفرت خدای تعالی مر ما زاد حال ظلم ایشان ترک عمل آن کرده‌اند در کفر زیرا که ظلم است
پس غفران شمول آن باشد هفتم قوله تعالی وهل نجازی الا الکفور و قول مبالغه است پس مختص باشد بکافر اصلی و معارضه
کنند بقوله تعالی ومن یعمل سوءا یجز به چه جانب عموم راجح است از جانب وعید عند التعارض کما سیاتی هشتم قوله تعالی یوم
تبیض وجوه وتسود وجوه فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب عذاب کافر بعد ایمان را نها
ده ثواب دیگر از ترک عمل یاد کرده‌اند دیگر اهل پس ترک کنند [illegible] نهم قوله تعالی وجوه یومئذ مسفرة الی
قوله اولئک هم الکفرة الفجرة دهم خدای تعالی مکلفان را بر سه قسم کرد سابقان و اصحاب میمنه و اصحاب مشأمه و اولین را
درجت کرد و ثالث را دوزخ وقال ثم الذین یقولون ائذا متنا وکنا ترابا وعظاما ائنا لمبعوثون پس دلالت کند بر آنکه
اصحاب شمال منکران بعث و نشوراند ترک عمل ایمان کرده‌اند که کافری که انکار بعث کنند پس عمل آن نکنند فیلقی یازدهم
صاحب کبیره مومن است لقوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا ومومن در دوزخ نکنند لقوله ان الخزی الیوم والسوء
علی الکافرین یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه وقوله لا تخزنا یوم القیمة الی قوله فاستجاب لهم ربهم و آنکس را که در دوزخ
برند اجابه کرده باشند لاحق پس صاحب کبیره در آتش نرود دوازدهم ایمان اقوی است از کفر پس چون با کفر
طاعت نفت با ایمان معصیت زیان ندارد سیزدهم چون کافر مسلمان شود ثواب ایمان و ازالت عقاب کفر
وکفر اقوی است از فسق پس اگر ازالت عقاب فسق او کند اولی باشد و از برای آنکه زاید بر نهایه ثواب
ایمان بر عقاب کفر که زاید است بر عقاب فسق زاید باشد یعنی بر عقاب فسق و عند التقابل ثواب
باشد پس اهل جنت باشد و معارضه کنند بکفر بعد از ایمان که مزیل ثواب ایمان است چنانکه لازم نیاید
فسق زاید باشد از ثواب ایمان و معتزله احتجاج کرده‌اند بقران و اخبار اما قران از سه نوع نوع اول
انچه در آن لفظ من باشد در معرض شرط اول قوله ومن یعص الله ورسوله ویتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها
و آنکس که ترک صلوة و صوم و حج و زکوة کرده باشد تعدی حدود کرده باشد سوال حدود جمع معرفت پس افادت
عموم کند تعدی جمیع حدود ممتنع است چه جمع میان تعدی بطریق چون یهودیت مثلا و تعدی بطریق چون
[illegible] مثلا و تعدی بطریق [illegible] ممتنع باشد [illegible] ممکن باشد متحقق نشود الا بکفر جواب
حدود مذکوره در آیت معرفت است بحدود ما قبل آن که حدود میراث است دوم قوله تعالی ومن یقتل مؤمنا
متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها قوله تعالی ومن یعمل سوءا یجز به چه [illegible] بیان میکند که جزا و خلود است وجه دوم
جزا [illegible] اگرچه نازل شده است در بعضی کفار اعتبار عموم لفظ راست سیوم [illegible]
ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره چهارم ومن یفعل ذلک عدوانا وظلما فسوف نصلیه نارا ششم [illegible]
فان له نار جهنم الایة هفتم ومن خفت موازینه هشتم ومن یفعل ذلک یلق اثاما الا من تاب نهم ومن جاء ربه
مجرما فان له جهنم [illegible] فلا یجزی الا مثلها اول [illegible] دلالت کند بر جمیع [illegible]
وعید بر جمیع معاصی دهم واما من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی یازدهم بلی من کسب سیئة و
احاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون [illegible] اعتراض کنند که من در معرض شرط
عموم است بدو وجه اول حسن استثنا چه در آن معتبرست وجوب دخول مستثنی در تحت

چه صحت دخول معتبرست در آن پس اگر وجوب در آن اعتبار کنند فرقی نماند میان استثنا از جمع منکر و جمع معرف [illegible] الفقها
الا زید چه صحت دخول در هر دو هست و وجوب دخول در هر دو نیست فرق میان ایشان معلوم است
و از برای آنکه وجوب معتبرست در استثنا از عدد پس محتاج باشد در هر موضع دفعا للاشتراک و از برای آنکه بعضی
اهل لغت اعتبار وجوب کرده‌اند و بعضی اعتبار صحت و انهم وجوب است پس آن را حقیقت کردن در وجوب و مجاز در صحت
اولی باشد از عکس دوم چون قوله تعالی انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم نازل شد ابن زبعری گفت با آنکه مخصوصست
[illegible] گفت ای محمد ملائکه را پرستیده‌اند و عیسی را همچنین استدلال بعموم لفظ کرد و نبی صلی الله علیه وسلم انکار نکرد نوع
دوم آنچه در آن صیغه جمع معرف است اول ونسوق المجرمین الی جهنم وردا دوم ونذر الظالمین فیها جثیا
سیوم ولو یواخذ الله الناس بظلمهم الایة چه آن معتزله گفته‌اند جمع معرف بالف ولام عموم راست از برای
انصار چون امامت کردند ابوبکر بر ایشان حجت گفت بقول رسول الائمة من قریش و انصار تسلیم داشتند و از برای
حسن استثنا از آن و از برای آنکه تاکید آن بجری میکنند که مفید عموم است قال الله تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون
و تاکید تقویه آن ضرورت که اصل مفید آنست پس اصل مفید عموم باشد نوع سیوم
آنچه در آن صیغه الذین باشد کقوله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا [illegible] ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما
الذین تتوفیهم الملائکة ظالمی انفسهم والذین کسبوا السیئات واما اخبار بسیارست اول قوله علیه السلام
من کان ذا لسانین وذا وجهین کان فی النار دوم قوله علیه السلام من غصب شبرا من ارض طوقه الله
یوم القیمة من سبع ارضین سیوم قوله علیه السلام والذی نفس محمد بیده لا یدخل الجنة عبد لا یامن
جاره بوائقه چهارم قوله علیه السلام من شرب الخمر فی الدنیا ولم یتب لم یشربها فی الاخرة وجواب دادند از آن
از دو وجه اول منع عموم من و منع شرط عموم جمع معرف چه اگر از ایشان عموم جمع بود و ندای وحال کل [illegible] بعضی
بر ایشان چون کل من و بعض من و کل الناس و بعض الناس [illegible] تکرار نقض بودی و از برای
آنکه ایشان در قرآن آمده‌اند عموم را بغیر عموم را و اشتراک مجاز خلاف اصل است پس از برای قدر مشترک
باشد بین الصورتین اعنی افادت اکثری بیان افادت استغراق عموم آن و از برای حسن استفهام
در هر دو چنانکه در جواب کسی که گوید جائنی من فی البلد و جائنی الناس گویند هل جائک الملک
او الوزیر و در استغراق را بود [illegible] استفهام مستحسن نبودی و حسن استثنا معارض است بدانکه شود جمع معتبر
در آن صحت دخول است چه قول او کرد فلان تاکید تکرار میکند و استثنا از آن درست است چنانکه
گویند الا فی الوقت الفلانی و ذکر استثنا از جمع قلت با آنکه مفید استغراق نیست صحیح است و از
جمع منکر و از جمع سلامت [illegible] سیبویه قلت راست دوم آنکه مفید عموم است قطعا لا ظنا [illegible]
دخول لفظ تاکید بر آن ممتنع بودی لامتناع تحصیل حاصل و از برای آنکه طریق علم بآنکه موضوع است
و عموم را نه تواتر است بسبب وقوع اختلاف در آن و آحاد مفید قطع نیست و از برای آنکه اطلاق
لفظ کل بر اکثر از برای مبالغه معتاد است قال تعالی واوتیت من کل شیء پس عموم نکند قطعا بل ظنا
سیوم اجماع کرده‌اند بآنکه تکلیف بعموم مشروط است بعدم مخصص پس تمسک لا بعدم وجدان بعد از

عث بر عدم وجوه ضعیف است **سوال** پس برین قدر هیچ از عمومات وعید قطعی نباشد **جواب** آری
مادام که قرینه که قاطع باشد بر عدم مخصص یافته نشد **چهارم** منع از تمسک باین عمومات موجود است از برای آنکه
مادام که عام نباشد در اشخاص و در احوال افادت نکند و آیاتی که تمسک بآن کنند در عموم خاص است در [illegible]
و خاص مقدم است بر عام و از برای آنکه اکثر این عمومات نازل است در حق کفار پس دلالت شامل در غیر ایشان
سست قطعی نباشد **پنجم** عمومات وعید معارض است بعمومات وعد و قرآن مملو است از آن لقوله تعالی
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و از برای قوله تعالی ان الحسنات یذهبن السیئات و ترتیب حکم بر وصف
مشعر است بعلیت پس حسنه مذهب سیئه از آن جهت باشد که حسنه است پس هر حسنه مذهب هر سیئه باشد که عمل کرده
بآن در سیئه که فرض حسنات کفار مذهب سیئه کفر نیست پس باقی حجت باشد و از برای آنکه او تعالی حسنه را بعشره
امثال آن کرد و زیادت کرد بر آن لقوله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و زیادت کرد گفت
والله یضاعف لمن یشاء و سیئه نکرد الا مثلها و اعتبار معلوم شد که جانب حسنه راجح است عند الله و از برای آنکه خدای
تعالی یاد کرد در [illegible] وعد در سورة النساء وعد الله حقا و من اصدق من الله قیلا و ندانست وعید خبری از آن
یاد نکرد پس وعد راجح باشد بر وعید و اما قوله تعالی ما یبدل القول لدی آن در حق کفار است باجماع فرق خدای [illegible]
و از برای آنکه خدای تعالی گفت و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و گفت [illegible]
یجد [illegible] و از برای آنکه تکریر احسان کرد دون الاساءة فی قوله ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها [illegible]
حسن و تکرار سیئات و از برای آنکه ما بیان کردیم ان شاء الله تعالی که قوله و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء [illegible]
الا صاحب کبیره را آنگاه باری تعالی تاکید کرد این آیت [illegible] سورت واحده تاکید را و مثل این چیزی در آیات
وعید نرفت و از برای آنکه تاویل آیات وعید اولی از تاویل آیات وعد چه عفو مستحسن است عرفا و از برای آنکه
قرآن و اخبار مملو است از آنکه فضل باری تعالی و رحمت و مغفرت و کرم و فضل و عفو و احسان با الفاظ مختلف
و در شان مذکور است آنچه دلالت کند بر آنکه او تعالی بعید است از عقوبت و منع و از برای آنکه خدای تعالی [illegible]
گفت غافر الذنب و قابل التوب و مراد غافر ذنب است دون التوبه و الا تکرار باشد آنگاه یاد کرده شدید العقاب
آنگاه تعقیب آن کرد بقوله ذی الطول و از برای آنکه ایمان احسن طاعات است و کفر اقبح معاصی پس چون ایمان
کند با حسن طاعات و خدمت و ایمان [illegible] معصیتی که اقبح نباشد اگر اولی ترجیح معصیت عفو کند بر طاعات عظیم
او را بعید شمارند از کرم تعالی اکرم الاکرمین عن ذلک و از برای آنکه ما بیان کردیم ان شاء الله تعالی که قوله و یغفر
ما دون ذلک لمن یشاء محمول بر صغیره ممکن نیست و نه بر کبیره بعد از توبت پس اگر حمل کنند بر کبیره پیش از توبه
تعطیل لازم آید و لازم نیاید در عمومات وعید الا تخصیص و آن اهون است از تعطیل و از برای آنکه مقصود از
ایجاد حکیم خلق را رحمت است نه عقاب و خصم اول است باین قول و اخبار بسیار دلالت کند بر این معنی [illegible] علیه
السلام فرمود حکایت از باری تعالی سبقت رحمتی علی غضبی خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم و ترجیح وعید و وعد اقتضا
ترجیح هیچ کند بر اصل یعنی عذاب که مقصود نیست بر رحمت و احسان که مقصود است باین دو چیز معتبر گشت
جانب وعید راجح است از برای آنکه [illegible] ملعون است چه باری تعالی در حق قاتل مومن گفته است [illegible]

لعنه و قال الا لعنة الله علی الظالمین و اقامت حد بر وی کنند بجهت نکال لقوله تعالی فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله
و حد بر زنند بجهت عذاب قوله تعالی فی الزانی و لیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین و دار بر وی کنند لقوله تعالی
[illegible] طریق انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الی قوله ذلک لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب الیم و
مستحق عذاب نبودی چنان نبودی و چون مستحق عقاب باشد مستحق ثواب نباشد و از برای آنکه عذاب معنی آن نقیض
[illegible] است و ثواب منفعتی خالصه دایمه و جمع میان ایشان محال است و از برای آنکه آیات وعید خاص است
بآیات الوعد و از برای آنکه حاجت بر اجرا نیست چه مراد آن محمول است بر سیه و دنیا و **جواب** آنست که
لعن و ذم در دنیا بسبب معصیت معارض است با آیات مدح و تعظیم در دنیا بسبب ایمان **سوال** استدلال بجهت
[illegible] کنند بر لعن و نکال در دنیا **جواب** گاه باشد که اقامت حد بعد از توبه کنند و آنگاه نه لعن باشد و نه نکال و از برای
لعن و نکال در دنیا مستلزم وعید است در آخرت پس شما بر آنچه یاد کردیم از آیات معارض آن باشد و باقی ترجیح
کردیم سالم ماند و از برای آنکه معنی قوله جزاء بما کسبا نکالا من الله مشروط است بعدم توبت [illegible] بعدم عفو
[illegible] آنکه آیاتی که جزاء در آن مذکور است نفی مذهب شما نکند چه جزاء اهمیت مکافی شود و این منع کند از ایصال عقاب
آخرت و آیات وعید در حق شود در آن کافر و مومن بعد از توبه و عدا آن و آیات وعد مختص است بمومن [illegible] حجت
است چه رحمت مقصود است بذات و تعذیب مقصود بعرض و حجت اصحاب ما بر عفو از چند وجه است **اول** دیالی
[illegible] است بر آنکه او تعالی عفو می کند کقوله تعالی یعفو عن السیئات و یعفو عن کثیر و از برای آنکه امت اجماع کرده اند بر آنکه او
عفو میکند و از اجماع او عفو است در [illegible] عقاب و آن یا از کسی است که مستحق عقاب باشد یا از کسی که لا یستحق
[illegible] باطل است چه عقاب من لا یستحق عقابه قبیح است و ترک قبیح عفو نباشد کقوله تعالی و یقبل التوبة عن عباده
و یعفو عن السیئات پس اگر عفو بعد از توبه باشد تکرار لازم آید **سوال** عفو تاخیر عقاب است با آخرت **جواب** جزا ما
[illegible] آخرت لقوله تعالی الیوم تجزی کل نفس بما کسبت پس تاخیر آن عفو نباشد و از برای آنکه اگر این عفو باشد عفو
[illegible] بیشتر از عفو مبتلا آن باشد چه حصول مرادات ایشان در دنیا اکثر است لقوله تعالی و لولا ان یکون الناس امة
واحدة لجعلنا لمن یکفر بالرحمن الآیه و قوله علیه السلام اشد البلاء بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل **دوم** آیاتی
[illegible] مغفرت و مغفرت اسقاط عقاب است ممن یستحق عقابه لا من یستحق العفو و از برای آنکه باری تعالی [illegible]
[illegible] مغفرت و ترک قبیح احسانی نباشد خصوصا [illegible] تحقق عقاب **سوال**
[illegible] تاخیر عقاب با آخرت مخصوص نشد و مغفرت قال الله تعالی فی قصة الیهود ثم عفونا عنکم من بعد ذلک [illegible] تاخیر
با آخرت و همچنانکه قوله تعالی و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر یعنی تعجیل معصیت [illegible]
تاخیر کند از بسیاری **جواب** عفو اصل او از عفی اثره است یعنی ازاله و تستر قوله تعالی فمن عفی له من
اخیه شیء و قوله و ان تعفوا اقرب للتقوی و مراد اسقاط است یقال عفی عن الغرم اذا اسقط ما علیه **سیوم**
آیات رحمت و رحمت با افضال شود و ثبت با اهل طاعت و ثواب یا ثبت با اهل معصیت و عقاب
و اول باطل است چه اعطا قدر مستحق از ثواب رحمت نخوانند و نه نیز اعطا زیادت از مستحق چه ملک
چون وزیر را ملکی دهد بقدر آنچه او مستحق آن باشد آنگاه تمام کند بان ملکی دیگر نگویند که رحمت بر وی کرد [illegible]

گویند که در انعام زیادت کرد پس اهل معصیت و عقاب باشند و تن ترک عقاب مستحق است چه ترک غیر مستحق را
رحمت نخوانند و الا هر ظالمی رحیم باشد بجهت ترک ظلم نابروان در صاحب صغیره محقق نشود و نه در صاحب کبیره بعد از
عذاب ایشان قبیح است پس خصم پس آن در حق صاحب کبیره پیش از توبه **سوال** رحمت او مطلق و تکلیف
بتخفیف عذاب کبیره ظاهر نبود **جواب** اول خود گفت که او رحیم باشد در دنیا و رحمت او در آخرت اعظم است با
و تخفیف از عذاب مستحق پیش معتزله جایز نیست **دیگر** آن اشارت است بتغییر رحمت بترک زیادة عذاب
باطل است و الا هر عدلی رحیم باشد بترک زیادت عذاب **چهارم** قوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما
دون ذلک لمن یشاء نشاید نسبت الا صاحب کبیره باشد پیش از توبه چه قوله لا یغفر ان یشرک به یعنی از روی تفضل چه غفران او در حق
معنی استحقاق از برای آنکه چون توبه کند از کفر و ایمان آرد او را بیامرزد باجماع پس آنکه و یغفر ما دون ذلک
لمن یشاء یعنی از روی تفضل تا نفی و اثبات متوارد باشند بر یک وجه از برای آنکه چون گویند فلان اعطا المائة تفضلا
روی تفضل و اعطا دون المائة از روی استحقاق قبیح باشد **دوم** آنکه غفران صاحب صغیره و کبیره بعد از توبه از
استحقاق است ممتنع باشد حمل آن بر هر دو و از برای آنکه اگر مغفرت ما دون ذلک از روی استحقاق باشد باید که
هر غیر شرک را غفران آن چه او غفران شرک و ما دون آن میکند از روی استحقاق **و دیگر** از برای آنکه غفران صاحب
کبیره و صغیره بعد از توبه مستحق است و تعلیق واجب بر مشیت جایز نباشد چه او مخیر نباشد میان فعل و ترک و
همه مبنی است بر قول معتزله که غفران تایب و صاحب صغیره واجب است و معتمد آن است که قوله و یغفر ما
دون ذلک لمن یشاء مفید قطع است بمغفرت ما سوای شرک از صغیره و کبیره بعد از توبه و پیش از آن قوله لمن
یشاء مفید مغفرت این اقسام است نه هر بعضی ولی دون مطلوب است **سوال** مغفرت اسقاط عذاب است
و آن اعم است از اسقاط دائما پس لفظ مغفرت مفید آن نباشد پس حمل بر آن باید کرد که عقوبت شرک
تاخیر نکند از دنیا و تاخیر عقوبت ما دون آن کند لمن یشاء در هر دو منتفی و تقدیر آیت آنست که خدای تعالی تاخیر
شرک در دنیا نمیکند لمن یشاء و تاخیر عقوبت ما دون الشرک میکند در دنیا لمن یشاء **سیم** مسلم داشتیم که مغفرت اسقاط عقاب
بکلیت لکن قوله و یغفر ما دون ذلک مفید عموم نیست چه درست است که گویند و یغفر بعض ما دون ذلک و دنا
نقض است و نه ثانی بتکرر **رابع** مسلم داشتیم لکن آن مخصوص است بصاحب صغیره و تایب چه آیات وعید به
مخصص است بکبیره چون قتل و زنا و دو مثال آن و این آیت شامل است جمیع معاصی را و خاص بر عام
پس آیات وعید بر این آیت مقدم دارند **و جواب** آنست که اگر حمل بر تاخیر کنیم لازم آید که عقاب مشرکان
بیش از عقاب غیر ایشان باشد و الا تقیید را فایده نباشد و معلوم است که چنین نیست بدلیل استقرا و مشاهده و صیغه
مفید عموم است و از برای آنکه اگر نه عموم باشد اجمال لازم آید بجهت عدم چیزی که دلالت بر آن معین کند و
آنکه قوله ما دون ذلک مفید ماهیت موصوف است با دون الشرک پس حکم بر ماهیت بغفران افادت تعمیم
کند کی ماهیت متحقق نشود و این آیت خص است از آیات وعید از برای آنکه افادت عفو میکند در حق بعضی و
و آیات وعید عام است در هر کس با که آن فعل کند و دیگر جانب عفو راجح است لما سبق **پنجم** تاثیر شفاعت
علیه السلام در اسقاط عقاب است لا تحقق شفاعت ان ... خلود مطلوب است **ششم** ایمان که فاعل کبیره

٣٤١

توبه م

قوله تعالی ان الله یغفر الذنوب

و ره است و قطع بعفو اگر معارضه کنند بآیات وعید ترجیح کنیم بآنچه از پیش رفت **هفتم** قوله تعالی ان الله یغفر الذنوب
جمیعا **سوال** آیت افادت قطع نمیکند بمغفرت کل عصات و شما قایل نیستید بآن تا علم داشتیم لکن مقید است بتوبت
حذرا از تخصیص از برای آنکه خدای تعالی گناه کفر نمی آمرزد و از برای آنکه دلالت ترک او تعالی در عقب
این و انیبوا الی ربکم و اینابت توبه است **جواب** ما قطع نکنیم بآنکه خدای تعالی کل عصاة را بیامرزد قطع میکنیم
بآنکه خدای تعالی همه مومنان را از آتش بیرون آرد و تخصیص کافر اولی است از تقیید بتوبت **مسئله هشتم**
وعید و فساق از اهل ایمان منقطع است بس باری تعالی ایشان را از آتش بیرون آرد و در بهشت در آورد
خلافا للمعتزلة دلیل ما آنست که فاسق مستحق عقاب نیست بسبب فسق یا مستحق آنست یا ثواب ایمان و طاعات سابقه و
بر هر دو تقدیر در آتش مخلد نماند بیان اول آنست که استحقاق عقاب بسبب فسق طاری بر زیل ثواب سابقه نیست
بطریق موازنه چنانکه مذهب ابو هاشم است که اجزا ثواب را کاهیده باشند مثلا با اجزا عقاب که ... مثلا عقاب
کنند و تعادل ایشان از هر دو ساقط شوند و ... که ثواب ... و در شاخ ... نه بطریق احباط ... کلیت چنانکه
ابو علی است که طاری بکمال خود باقی ماند و باقی بقدر آن ساقط شود که او اول نخست ... **اول** سابق اگر منع وجود کند
کل احباط نباشد و اگر منع نکند طاری اگر تاثیر نکند در عدم سابق احباط لازم نباشد و اگر تاثیر کند در آن سابق مغلوب
بر دو ممتنع شود تا تاثیر آن در اعدام طاری **دوم** تاثیر هر یکی از طاری و سابق در عدم آن دیگر باسم محال است چه بکلیت
معلول است پس مع وجود ایشان در حال عدم ایشان لازم آید و در تعاقب هم محال است چه ممتنع است که مغلوب غالب
گردد **سیم** شرط طاری آن است الضعیف زوال ضد دیگر است پس اگر زوال سابق را تعلیل بطریان ضد کند
لازم آید دور و ما دوم نخست وجه **اول** قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره **دوم** لازم آید که کسی که ایمان کند بآن تا
طاعات را از اول عمر تا آخر آن ... در آخر عمر یک ... خر بخورد در حال و چون حال آن کس باشد که خدا را هرگز
نپرستیده باشد و بطلان آن معلوم است بضرورت و ... این ضعیف است چه طاری اگرچه ثابت است
لکن از سابق ساقط نشود و الا بقدر آن پس حال آن دو شخص مختلف باشد **سیوم** چون ثواب مقدم نیست
جزو بهشت و عقاب متاخر و جزو اسقاط عشره ... هر یکی را از عشرتین متقدمتین اولی نباشد از
اسقاط آن دو دیگر عشره را پس یا اسقاط هر دو کند یا اسقاط هیچ یک نکند و هو المراد المطلوب **بیان**
دوم آنست که اگر مستحق عقاب باشد بسبب فسق او خلود در آتش نباشد و اگر مستحق ثواب مقدم باشد یا
عقاب متاخر واجب باشد وصول هر دو برسد اول ثواب دهند و آنگاه عقاب کنند و آن باطل است
باتفاق یا بالعکس و هو المطلوب **تتمیم** چند وجه است **اول** فاسق مستحق عقاب است نفی او و استحقاق
عقاب بغفران خالص دایم است و استحقاق ثواب منفعتی خالص دایم و جمع میان ایشان محال است
رسیدن عمده ایشان در احباط پس دخول جنت بعد از آن تاز استحقاق نباشد بسبب انتفاء آن و بتفضل
چه آخرت دار ورود ثواب است نه دار تفضل بقوله تعالی قد افلح المومنین الی قوله یرثون الفردوس **دوم**
ایمان که دوام است بر خلود و خلود دوام است لقوله تعالی و ما کان لبشر من قبلک الخلد و ایشان
لبث بوده است و از برای آنکه آنرا تاکید میکنند بابد مفید دوام است قال الله تعالی خالدین فیها ابدا

وازینجا که صحت استثنا بمقداری ازان ست چنانکه گویند هم خالدون الا کذا او کذا **سیوم** قوله تعالی وما هم منها بخارجین
در صفت فجار و اگر بیرون آیند از آتش غایب نباشند ازان **جواب** اما اول مبنی است بر استحقاق ثواب
عقاب بعد ازان ممنوع است ولا نسلم که استحقاق بطریق دوام است **سوال** موجب ثواب عقاب و موجب
دوم است و احباط او ایشان هر دو را دایم است پس ثواب و عقاب همچنان باشد **جواب** فعل موجب
مدح است دایما چه بنده چون گناهی کند آنگاه سیاه در ایستد و همه عمر طاعت میکند او را سفه نسبت کنند
مسلم داشتیم لکن فعل که باشد که ثواب او مراد المعفوین یا دایم باشد دون الثانی و از برای آنکه فعل که معه دوم
داشته باشند که ایجاب مدح و دوم و ثواب و عقاب کند مسلم داشتیم که استحقاق بصفت دوام است لکن
ثواب را ترجیح است لما سبق مسلم داشتیم لکن چرا در بهشت نرود بطریق تفضل و آنچه شما یاد کردید معارض است بقوله
تعالی الذی احلنا دار المقامة من فضله و اما دوم فلا نسلم که خلود دوام است یقال خلد الله ملکه
مکث طویل است الا که بلفظ خلود مفید دوام نیست قطعی از برای جواز تاکید و سیوم قطعی است و اما سوم جواب
کر فجار عام است مر کافر و فاسق را و ما میگوییم کل فجار غایب نشوند ازان پس چرا بعضی غایب نشوند و از برای آنکه
... اول است چه فجار در حال در سینه و ما حمل میکنیم آنرا استحقاق و معنی آنست که ایشان غایب نشوند ازان
از روی استحقاق بل از روی تفضل و رحمت و از برای آنکه فجار مشاول کاملان است در جمهور ایشان که کفره اند
لقوله تعالی و وجوه یومئذ علیها غبرة ترهقها قترة اولئک هم الکفرة الفجرة و تخصیص کتاب جایز است و ایات
دیگر موید اوست لقوله تعالی انا قد اوحی الینا ان العذاب علی من کذب و تولی و قوله ان الخزی الیوم والسوء
علی الکافرین و قوله کلما القی فیها فوج الی قوله فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیء چه دلالت میکند بر آنکه هر کس در
آتش رود مکذب انبیا باشد **مسئله پنجم شفاعت محمد صلی الله علیه و سلم حق است** باجماع اما ... معتزله
تاثیر آن در ایصال زیادت نعم باشد باهل ثواب و شیعه را تاثیر در اینجا هست و در اسقاط عقاب از اهل ...
وجوه است **اول** قوله تعالی واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات و فاسق مومن است لقوله تعالی وان
طایفتان من المومنین اقتتلوا چه مومن خوانند در حالتی که باغی است و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص
فی القتلی چه مومن خوانند در حال قتل نفس بغیر حق پس نبی چون مغفرت طلب کند لابد باشد که آنرا بخواهد و ...
آنرا یاد بوده لقوله تعالی ولسوف یعطیک ربک فترضی **دوم** قوله تعالی ونسوق المجرمین الی جهنم وردا لا یملکون
الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمن عهدا و مراد بشفاعت طلب ایشان را شفا نزد اول ایضاح و صحاب است چه ...
که اگر کسی ... شفاعت غیر باشد پس دوم متعین شود و واجب باشد که من اتخذ عند الرحمن عهدا ...
مالک شفاعت غیر باشد و فاسق اتخاذ عهدی عند الرحمن با ایمان کرده است قال ابن عباس ان عهد ...
است یعنی مراد ازان مخصوص کرده اند چه ایشان لا اله الا الله میگویند پس در باقی حجت باشد **سیوم** قوله تعالی در حق ملائکه
ولا یشفعون الا لمن ارتضی و مومن فاسق مرتضی است در ایمان خود پس صادق شود بر او که او مرتضی است چه هر که
مرکب صادق شود ... داخل شود در تحت استثنا **سوال** مرتضی نیست چه مرتضی نیست در فسق خویش و از برای آنکه
ما حمل کنیم آنرا بارتضا شفاعت یعنی لا یشفعون الا لمن ارتضی شفاعته لقوله تعالی من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه

قوله دوم ایشان مرجئون ... پس چرا گفتند که خدای مرتضی شفاعت ایشان است **جواب** منعها لمن اعنی الفاسق مرتضی العاقبة
الا مرتضی من اقص نیست چه مرتضی است بحسب ایمان و غیر مرتضی بحسب فسق و اذن خدای تعالی در شفاعت دون بعضی
... اختصاص آن بعض باشد بفعلی که مرتضی باشد عند الله پس ارتضا شفاعت تبع ارتضا فعل است و حمل بر اصل
اولی باشد از آنکه بر تبع **چهارم** قوله تعالی فما تنفعهم شفاعة الشافعین تهدید است مر کفار را پس کر حال مسلم ...
باشد تخصیص کفار بعیب باشد **پنجم** قوله علیه السلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی حجت ایشان وجوه است
اول قوله تعالی واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا الایه نفی شفاعت در اسقاط عقاب خواست و از برای آنکه قوله
ولا یقبل منها شفاعة نکره است در سیاق نفی پس عام باشد و از برای آنکه قوله ولا هم ینصرون نفی نصرت میکند چه اگر نصرت
... اگر چه نازل شده است در یهود اعتبار بعموم لفظ است و اگر چه مخصوص شده است در قبول شفاعت در زیادت ثواب
... که مذهب معتزله است پس باقی حجت باشد و دیگر مخصوص و تخصیص است و آن ... اسقاط عقاب باشد نه ... زیادت
ثواب **دوم** قوله تعالی ما للظالمین من حمیم ولا شفیع یطاع فاسق ظالم است و قوله یطاع ای یجاب چه در وجود کسی نیست که
خدای تعالی مطیع او باشد و از برای آنکه شفیع سبب شفع الیه است و مطاع بالا مطیع پس مراد نیست که لیس لهم شفیع مجاب
سیوم قوله تعالی من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة **چهارم** قوله تعالی وما للظالمین من انصار و شفیع
انصار است **پنجم** قوله تعالی وما هم منها بخارجین پس اگر شفاعت در حق ایشان قبول کنند ایشان غایب باشند **ششم**
قوله تعالی ولا یشفعون الا لمن ارتضی فاسق مرتضی نیست **هفتم** قوله تعالی فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک ذکر شفاعت
... قبول کنند تقیید بتوبت را فایده نماند **هشتم** ... است از اول ... میگویند اللهم اجعلنا من اهل
شفاعة محمد و اگر فاسق اهل شفاعت باشد معنی آن باشد که اللهم اجعلنا من اهل الکبائر والفسق **وجواب** آنست که آنچه شما
یاد کردید عام است در اشخاص و اوقات و لا محل نزاع در آن داخل نشود و آنچه ما یاد کردیم خاص است در اشخاص و اوقات
و لا محل نزاع در آن داخل نشود و آنچه ما یاد کردیم خاص است در اشخاص و اوقات چه اثبات شفاعت میکنیم الا در بعضی اشخاص
در بعضی اوقات **مسئله چهارم در امامت و در آن فصول است فصل اول در وجوب امام** اصحاب ما و معتزله گفته اند
که بر خلق واجب است که نصب امام کنند و طریق معرفت وجوب آن سمع است الا ابو الحسین بصری و جاحظ و ابو الحسین
خیاط و ابو القسم کعبی از ایشان چه ایشان گفته اند طریق معرفت وجوب آن عقل است و ملاحده و اسمعیلیه میگویند واجب
بر خدا نصب امام معصوم تا ارشاد کند خلق را بمعرفت او و اثنا عشریه میگویند حاجت بامام نه از برای معرفت خدای تعالی
است بل از برای آنست که لطف باشد در ادای واجبات عقلی و اجتناب و آنچه عقل و حافظ شرع دین را از زیادت و نقصان
و بعضی قدما شیعه گفته اند واجب است بر خدای تعالی نصب امام تا بشناساند ایشان را احوال اغذیه و ادویه و حرف
و صنایع نگاه دارد ایشان را از آفات و اکثر خوارج گفته اند نصب امام واجب نیست اصلا و در وقتی از اوقات
و بعضی ... تفصیل کرده اند ... گفته است واجب باشد در وقت ظهور فتن نه در وقت عدل و بعضی
... کرده اند در وقت ظهور فتن روا نداشته اند ازان جهت که شاید که نصب سبب ... بعضی شود از لجاج و فتنه زیادت
شود و دلیل بر آنکه واجب است بر خلق نصب امام آنست که نصب متضمن دفع ضرری است که مندفع نشود الا ...
چه ما بعد از استقرا بضرورت میدانیم که چون در شهری مهتر باشند که ایشان را امر کند بافعال جمیل و زجر کند از

قبایح حال اهل آن شهر در بعد از فساد و قرب بصلاح اتم باشد و دفع ضرر از نفس واجب است بشهادت بداهة عقول پس اگر
بحسن و قبح عقلی قایل است و بیش غیر ایشان باجماع انبیا و رسل علیهم السلام و جمیع امم و ادیان **سوال** مصالح نصب
رئیس معارض است بمفاسد آن چه بسیار باشد که استنکاف کنند از اطاعت او و فساد زیادت شود و مستولی شود بر
و ظلم کند بر ایشان و بتوزیع بر دست بسیار شود و اموال ضعفا و اکبر را **جواب** هر عاقلی داند که این مصالح راجح است
بمفاسد و عبرت بر راجح است چه ترک خیر کثیر از برای شر یسیر شر کثیر است و دلیل آنکه واجب است بر خدای
آنست که اگر واجب شود بر ما نصب امام واجب باشد نصب امامی که مکلف ممکن باشد از رجوع باو و
در دین و دنیا چه وجه نیست مقصود از نصب امام و اگر واجب بودی بر ما نصب مثل این امام می رسیم و اگر چه
ممکن باشد بکنیم پس دلالت کرد بر آنکه واجب نیست **سوال** در نصب امام اعظم مانع است الا آنکه برای
معرفت خدای تعالی پیش اسماعیلیه لطفی باشد و واجبات پیش اثنا عشریه لکن ظلم تخویف او کردند خدا
محتاج شد باختفا پس غیبت انتشار است نه او **جواب** این مکلف معین چون فعلی کنند که موجب خوف
باشد از او و بر حال خود باشد محتاج بوصول باو واجب باشد بر خدای تعالی که امام را بفرماید تا ظاهر کند نفس
مرین محتاج را پس چون نیافتند و دانستیم که این حدیث را اصلی نیست و شریف مرتضی احتجاج کرده است بر
بر خدای تعالی باین وجه که نصب امام لطف است و لطف واجب است بر خدای تعالی و مراد از لطف حالی است
که با آن بقبول طاعت و اجتناب از معصیت اقرب باشد انسان اگر آن حال نبودی بشرط آنکه منتهی نشود بحد
نصب امام لطف است باین معنی چه حال مکلفان در قرب بطاعات و اجتناب از معاصی تم باشد از آنکه
نبودی اما او آن ضروری است بعد از استقرا و لطف واجب است بر خدای تعالی چه هر کس که ضیافتی کند از برای
و بداند که او حاضر نشود بضیافت او الا آنکه بنفس خود پیش او رود و التماس کند از او حضور را و پس اگر حضور
در ضیافت او لازم باشد برود و التماس کند از او حضور پس همچنان باشد چون خدا اراده کند جمیع طاعات
و ترک معصیت و او داند که آن حاصل نشود الا بنصب امام آن اراده مستلزم آن است مستلزم مراد است تعیین
باشد و از برای آنکه فعل لطف از جهت غرض مکلف است مثل آن واجب باشد قیاس بر تمکین **وجواب** از
لطف مذکور است نصب امامی تا هر حاصل شود که ثواب او را میلان نموده عقاب او ترسند و شما آن را
نیستند و از برای آنکه منقوض است بقضات و نواب معصوم و هر کار معصوم چه حال خلق عند وجود
ازان باشد که عند عدم با آنکه ایشان ایجاب هیچ یک از ایشان بر خدای کنند و عذری که از برای
وجوب انبیا یاد میکنند موجود است فیما نحن فیه و از برای آنکه نفی لطف نباشد و واجب بر خدای
تعالی نشود و از جمیع جهات مفیده پیش شما و شما بیان آن نکرده **سوال** ما التزام میکنیم که متعرض شویم بآنکه
که واجب بشود و جواز آن جهت واجب نشود که او لطف است در واجبات عقلی باحتمال مفسده
جواب ما فرق میکنیم بآنکه معرفت لطفی است که واجب است بر او و هرگاه که دانستیم که آن مصلحت
و مطلع نشویم بر چیزی از جهات مفسده که باشد در آنکه معرفت لطف است جز ظن در حق ما تا مقام
در آنکه سبب وجوب فعل شود و بر بالاجرم آن مقدار که فی آید در وجوب تحصیل معرفت خدای تعالی

ظاهراً بودی تحقیق [illegible] ابن کرم

و امامت لطفی است که واجب است بر خدای تعالی پس ثابت شود و الا آنکه ثابت شود که آن در علم خدای تعالی مصلحتی است
خالی از مفسده چه ظن در حق او قایم مقام علم نشود و آری اگر بدلیلی سمعی ثابت شود که خدای تعالی آن را کرده است استدلال
آن بر خلو آن از جمیع جهات مفسده درست باشد که بداند آن را و از برای آنکه محتمل است وجود زمانی که استنکاف دارند
در آن زمان از طاعت مثل این رئیس و آن سبب ازدیاد فتن باشد و این اگر چه نادر است لکن هیچ زمانی نیست الا که محتمل
است که آن نادر باشد پس قطع بوجوب نصب امام در هیچ زمانی از ازمنه ممکن نباشد و از برای آنکه شما یاد میکنید
که نصب امام لطف است در شرعیات و بیشتر فضلا شما میگویند لطف یا در عقلیات و لابد است از آنکه او لطف باشد
در واجبات عقلی بر وجه وجوب آن چه اداء آن نه بر وجه وجوب آن آن را اعتباری نباشد و وجوب بر وجه
وجوب بیان آن کیفیتی است که از کیفیات در داعی قایم قلوب پس ممکن نباشد اثبات آنکه نصب امام موثر باشد در آن
و این بکسی چه ممنوع و مجهول است بخلاف تابع که التماس می نفس علما مانع و از برای آنکه این لطف مرجح جانب فعل است پس
واجب نشود بر خدای تعالی الا آنکه بداند که مانع از فعل حاصل نشود عند وجود و المرجح و الا وجود لطف عبث باشد و چون خدای
داند که هیچ مانعی از فعل نیست با حصول مرجح او واجب شود از برای آنکه در بسیار خلق اعمال کند پس اگر نصب
امام لطف باشد بمعنی مذکور مصالح حاصل شود و مفاسد آن مرتفع شود چون چنان نیست دانستیم که آن لطف نیست و از برای
آنکه نصب امام لطف باشد در دین اگر خدای تعالی وجود آن داند واجب باشد و اگر عدم آن داند ممنوع باشد پس لطف را
در آن اثری نماند الا آنکه آنچه شما یاد کردید معارض است بآنچه یاد کردیم و واجب نیست بر خدای هیچ چیز **و** الحاصل
فصل دوم در عصمت امام بیش او واجب نیست که امام معصوم باشد و همچنین پیش معتزله و زیدیه و خوارج خلافا
اسماعیلیه و اثنی عشریه و امامت کردند نزدیک آنکه امامت دلیل کنیم بر صحت امامت ابو بکر و اگر چه معصوم نبود و واجب
العصمه نشود باتفاق احتجاج کرده اند بوجوه **اول** احتیاج خلق با امام از برای جواز خطاست بر ایشان پس اگر امام
جایز الخطا باشد محتاج شود بامامی دیگر و این بعینه دلیل وجود صانع است چه گفتیم که عالم وجود آن و عدم جایز است
پس محتاج شد بمرجحی پس اگر آن مرجح جایز الوجود و العدم باشد محتاج شود بموثری دیگر **دوم** حفظ شرع ثابت
شده است از پیغمبر علیه السلام که ایجاب شریعت خود کرده است بر جمله مکلفان تا روز قیامت پس واجب
باشد وصول شریعت بایشان و الا تکلیف ما لا یطاق لازم آید و وصول نشود بایشان الا بحافظی از آن از تغیر و
ناقلی بایشان و آن ناقل واجب است که معصوم باشد تا نقل او مفید علم باشد و آن معصوم نشاید که مجموع امت باشد
چه وجوب عصمت است بعقل نمیتوان دانست که از برای آنکه نصاری با سرهم اتفاق کرده اند بر نقل
اباطیل و نه سمع از برای آنکه دلیل سمعی وقتی افادت علم کند که علم محقق و ناسخ بدان نشود و عدم ایشان
ندانیم الا بآنکه اگر ایشان را وجودی بودی نقل کردندی و این را ندانیم الا که بدانیم عدم اختلال جمیع امت
بنقل شرایع و ندانیم آن را الا که بدانیم عصمت ایشان را و دور لازم آید پس آن ناقل واجب العصمه لطفی از است باشد
و هو المطلوب **سیوم** آنکه امام از آنست که مأموم به کلا لحق ما یختص به پس اگر معصیت بر امام جایز و
چون اتیان کند بآن اگر مکلف با او فرماید که اقتدا باو کند امر بذنب کرده باشد و الا بر دن شود و از آنکه
او امام باشد و غیر او از آنکه او مقتدی باشد **چهارم** اگر امام واجب العصمه نباشد چون اتیان بقبایح کند

واجب باشد زجر او و از اینجا جهت عموم امر معروف و نهی از منکر و آن وجوب با مجموع است و آن باطل
از برای منافع اجتماع جمیع است موجود در شرق و غرب بفعل واحد و از برای آنکه هر یکی از ایشان تا از اظهار کلمه
بر ملک عظیم پس ممتنع باشد اتفاق ایشان بران یا بر هر واحدی از آحاد و آن باطل است از برای آنکه چون
از آحاد او را قوت نباشد بر منع ملک عظیم و از برای آنکه مقصود از نصب امام منع هر واحدی است از آحاد از
معصیت پس اگر هر واحدی از آحاد سبب منع او باشد از معصیت دور لازم آید پس عدم وجوب عصمت امام منتفی
است باین اقسام باطل پس باطل باشد پنجم قوله تعالی انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا
ینال عهدی الظالمین دلالت میکند بر آنکه ظالم عهد امامت را در نیابد و هر غیر معصوم ظالم است لقوله تعالی فمنهم
ظالم لنفسه پس لابد باشد که امام معصوم باشد وجواب از اول منع مقدمه اولی است و از پیش رفت و از دوم آنکه
شریعت بنقل ناقلین معصوم و غیر محفوظ ماند که در کتب باشد که وصول و رجوع بآن ممکن باشد و از سیوم آنکه و
جوب ... در تحصیل انتفاء عصمت او کنند و نه وجوب عصمت او چنانکه در نواب امام و قضاة و از چهارم
نقض بنواب امام چه امام چون تفویض کند بشخصی قضا یا امارتی و آن شخص معصوم نیست پس تقدیر ... و
ذنب از و مانع او از آن یا امام اکبر باشد وحده و او قادر نباشد بران با کثرت عساکر او چنانکه قادر
نشد علی رضی الله عنه بر منع معاویه از امارت با عساکر او و تخلف ایشان یا امام اکبر با عساکر او لکن عساکر
نیستند پس شاید که امتثال امر امام معصوم نکنند و آنچه جواب شما باشد جواب ما باشد و از پنجم آنکه آن دلالت
بر وجوب عصمت نمیکند بل وجود آن

فصل سیوم در آنچه امام بآن امام گردد

است اتفاق کرده اند بر آنکه نص خدای تعالی و نص رسول صلی الله علیه و سلم سبب امامت است لکن زیدیه گویند که
فاطمی ... چون بشمشیر بیرون آید و مردم را بخود خواند بامامت امام گردد و پیش ما و پیش معتزله عقد بیعت
سبب حصول امامت است خلافا للاثنی عشریه ما رأیت که دلیل دلالت کرد بر صحت امامت ابوبکر و منعقد نشد
الا ببیعت اثنا عشریه ... و حجت گفته اند بر آنکه بیعت ممکن نیست که سبب حصول امامت باشد اول
آنکه ممکن است که بیعت از ایشان صادر شد تا ... بر تصرف در آحاد است و نه در اقل معنی از مهمات ایشان
پس چگونه کار در شد برایشان در کرد آمدن غیر بر تصرف در اهل شرق و غرب دوم مقصود از نصب
امام ازالت فتنه است و بیعت مفضی است بآن چه اهل هر شهری گویند که بودن امام از ما اولی تر است پس
ممنوع باشد که بیعت سبب امامت باشد سیوم امامت اعظم است از قضا و بیعت ... اولی باشد که ...
منعقد نشود چهارم امام نایب خدای تعالی است و نیابت غیر حاصل الا باذن او پس امامت حاصل
نشود الا بنص پنجم امام واجب العصمت است پس جایز نباشد نصب الا کسی که عصمت او معلوم شده و او خدای
تعالی است و رسول او وجواب آنست که اول منقوض است ... چه ممکن نیست از تصرف در وضع عالم
و قاضی بقول ... ممکن است از آن و دوم منقوض است چه ترجیح بزیادت علم حاصل شود یا بزهد یا بنسب
یا بسن یا بکثرت میل خلق بآن ... الا ... حاصل شود ... در اقتدای دیگر کنند و همچنان
سیوم جایز است که خدای اذن کند در تولیت امام دون القاضی یا آنکه حکم جایز است

... و چهارم همچنان بجهة اقتدار راست کنند ... که امام نایب خدای تعالی است و از پنجم آنکه شرط حصول ...
... امامت

فصل چهارم در آنکه امام حق بعد رسول صلی الله علیه وسلم ابوبکر است رضی الله عنه

... است که امام حق بعد از رسول الله یا ابوبکر است یا علی یا عباس رضی الله عنهم باجماع است و ثانی و ثالث باطل است
... علی در غایت شجاعت بود و فاطمه با علو نسب او زن او و حسن و حسین فرزندان او و عباس با علو نسب او با او بود
گروه اند که عباس علی را گفت بیار دست که با تو بیعت کنم تا مردم گویند که عم رسول علیه السلام بیعت کرد
با ابن عم رسول و هیچ کس با تو خلاف نکند و زبیر با شجاعت او با علی بود تا آنکه گفته اند که زبیر شمشیر کشید و گفت ...
... بخلافت ابوبکر و ابوسفیان گفت ای بنی عبد مناف شما راضی شدید بآنکه تیمی حاکم شود بر شما والله که او را پر
سوار و پیاده کنم و انصار امامت ابوبکر را کراهت داشتند و گفتند از ما امیری باشد و از شما امیری تا ابوبکر دفع ایشان
کرد بقول رسول علیه السلام که الائمة من قریش و اگر بر امامت علی نص ظاهر بودی دانسته بودندی ...
... قوی ترک ... این طعن نکنند و با ابوبکر ... بود و نه شوکتی و نه مالی بلکه پیش ایشان ابوبکر ضعیف ...
بود پس مستحیل باشد که مثل علی با کثرت اسباب قوت و شوکت که عاجز گردد در دست پیری ضعیف که ...
باشد و نه مال و نه شوکتی و نه قوت قبیله ... ترک محاربه و منازعت کند این از آنهاست که عقل آن را قبول
نکند و این دلالت کرد بر آنکه علی را هیچ حق در امامت نبوده است و از برای آنکه علی و عباس رضی الله عنهما ترک منازعت
کردند با ابوبکر رضی الله عنه و آن یا بعجز بود و یا ... بقدرت بوده باشد پس اگر امامت حق یکی از ایشان بودی
... آن با قدرت معصیتی کبیره بودی و آن موجب انعزال ایشان و چون امامت حق هیچ یک از ایشان نبود متعین
شد که امامت ابوبکر است رضی الله عنه و حجت ایشان از چند وجه است اول امام حق بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی است یا عباس یا ابوبکر بالاجماع و ثانی و ثالث باطل چه امام واجب العصمة است و ابوبکر و عباس چنان نبوده اند بالاجماع
دوم امامت ابوبکر ثبوت آن یا بنص است یا ببیعت باتفاق و هیچ نصی بر آن نیست و الا توفیق او بیوم السقیفه
امامت بنص خود احتجاج کردی و قول او که اقیلونی معصیتی کبیره بودی و بیعت طریقی نیست امامت را سیوم رسول
... نص کرده است بر امامت علی نصی جلی که قابل تاویل نیست و آن بتواتر ثابت شده است چه شیعه با کثرت ایشان
و تفرق ایشان در بلاد و بلوغ ایشان بحد تواتر بیان میکنند وجود این نص را ... است و طرفان و وسط متساوی
اند چه هر طبقه اخبار میکنند که آنکسان که پیش ایشان بودند بعدد تواتر بودند و از برای آنکه اگر نه ...
... بودی بلکه بعضی از طبقات کمتر از عدد تواتر بودی مشهور شدی و بما رسیدی و چون بما نرسید دانستیم که هر
طبقه عدد تواتر بوده باشد و تواتر مفید علم است و درین وجه محتاج نیستیم بآنکه بگوییم که بیعت طریق نیست بامامت بخلاف
ما قبل او چهارم رسول علیه السلام نص کرده است بر امامت شخص معین بعد از او علیه السلام ... از مدینه بیرون ...
تا استخلاف مردی بیان نکردی تا امر رعیت مختل شود و این معنی در رتبت عظمی اولی باشد برعایت و از برای آنکه او علیه
السلام گفت انما انا لکم مثل الوالد لولده فاذا ذهب احدکم الی الغائط فلا یستقبل القبلة و لا یستدبرها ... شفقت
او جهت بر او که رعایت مصالح فرزند خود در حال حیوة خود بکند واجب است که رعایت مصالح او بعد از وفات خود
بکند تا امر دینی و دنیاوی او ضایع نشود و این مفید قطع است بآنکه او علیه السلام نص کرده باشد بر امامت شخص معین بعد از وی

براي آنکه او عليه السلام در منجانب تعليم کرده است ومصالح دين ودنيا بعد از وفات او هم است پس چگونه باشد که ترک
در اهمال عظيم وآن براي آنکه او عليه السلام از دنيا بيرون نرفت تا امور دين تمام شد لقوله تعالى اليوم اکملت لکم دينکم و
اعظم ارکان دين است پس تقديم امر امامت اهم باشد وان نيست الا نص بر امامت شخصي بعد از وي واو ابو بکر نيست والا او
امر بيعت از اعظم معاصي بودي يا بودي وان قدح کردي در امامت او وعباس ترغيب نکرد علي را بر بيعت **پنجم** علي افضل خلق
است بعد از رسول عليه السلام لاسيما که امام شجيع است ودر کل باب تقديم مفضول بر افضل قبيح است که يکي را از احاد فقها مدرس سازند
وشافعي وابو حنيفه را تکليف کنند بحاضر شدن در درس او **ششم** علي اعظم صحابه است واشجع ايشان وازهد الفقها فاطمه
هم نزد وي نسبت وهم از سوي دامادي واکمل در علم واشجع است پس افضل نزد وي بايد تقدم با علم واشجع واوسع اعتقاد
او اولي باشد **هفتم** قوله تعالى اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منکم واجب کرد طاعت اولي الامر را وفرمود
است که معصوم باشد الا جايز باشد که امر بمعصيت فرمايد وطاعت او در آن واجب باشد وان باطل است که هر کس مگويد
کرا جز علي است **هشتم** ابو بکر وعباس صالح نبود مر امامت را از براي آنکه ايشان از اهل کفر بوده اند پس صالح نباشند
مر امامت را لقوله تعالى يا ابرهيم اني جاعلک للناس اماما قال ومن ذريتي قال لا ينال عهدي الظالمين ومراد بعهد امامت
است چه مذکور سابق است وکافر ظالم است لقوله تعالى ان الشرک لظلم عظيم پس هر کس که کافر شد وصادق شد
بر وي آن حکم که امامت در نيابد وان متناول جميع اوقات است بدليل صحت استثنا وچون صالح نباشند امامت
علي متعين شود امامت را واين آيت چنانکه دلالت ميکند بر امامت علي دلالت مي کند بر آنکه او هرگز کافر نشده است
الا او نيز صالح نبودي امامت را وهر يکي از آن لا تخارج نشد يکي از آنکه امام است وان خلاف اجماع است **نهم** قوله تعالى
وکونوا مع الصادقين وصادق کسي را گويند که با او باشيم واجب است که ما قطع کنيم بوجود وصدق وي پس واجب معصوم
باشد وان نيست غير علي چنانکه از پيش رفت **دهم** قوله تعالى واولوا الارحام بعضهم اولي ببعض في کتاب الله وعلي
اولويت مطلق را اولويت در کل امور واجب است دفعا للاجمال واز براي صحت استثنا پس متناول امامت شد وابو بکر
از اولوا الارحام نيست بلکه علي است پس اولي باشد بامامت **يازدهم** قوله تعالى انما وليکم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون
الصلوة ويؤتون الزکوة وهم راکعون دلالت ميکند بر امامت شخصي معين چه ولي باستعمال ميکند در متصرف کما في قوله
عليه السلام ايما امرأة نکحت نفسها بغير اذن وليها فنکاحها باطل ودر محب وناصر کما في قوله تعالى والمؤمنون والمؤمنات بعضهم
اولياء بعض پس حقيقت نباشد در معني ديگر تعليلا للاشتراک ومراد ناصر نيست چه بلفظ انما ياد کرد ودران حصر است کقوله
الشاعر وانما يدافع عن احسابهم انا او مثلي حصر حصي دانها العزة للکاثر وولايت بمعني نصرت عام است لقوله تعالى والمؤمنون والمؤمنات
بعضهم اولياء بعض پس مراد متصرف باشد ومتصرف در امت امام است پس استدلال کرد بر امامت شخصي معين ديگر کسي
قايل است بدلالت آيت بر امامت شخصي معين چه بعضي نفي دلالت آن بر امامت ميکنند مطلقا وقايل است بانکه امامت
است واين است که ولي بامامت الذين يقيمون الصلوة قول ايشان ان اهل تفسير اجماع کرده اند بر آنکه مراد از الذين
ويؤتون الصلوة علي است مجموع دلالت کند بر آنکه امام علي است **دوازدهم** قوله عليه السلام الست اولي بکم من
انفسکم قالوا بلي قال من کنت مولاه فعلي مولاه واين حديث صحيح است چه امت اتفاق کرده اند بر قبول آن چه بعضي
بان ميکنند فضيلت علي وبعضي بر امامت او واين اتفاق است از ايشان بر قبول ومولي محتمل اولي است قال تعالى

دلالت بر

واکم الناس هي مولاکم قال اهل التفسير اي اولى بکم پس اگر محتمل غير ان نباشد حمل بر ان متعين شود واگر محتمل غير باشد لکن اولي ما
باشد پس حمل بر آن کنند واو لو يتحمل بود بر او لويت در کل اوصاف از براي دفع اجمال وصحت استثنا پس امامت در ان
شود وحديث دلالت کند بر امامت علي واز براي آنکه مولي يا متصرف است يا ناصر يا معتق يا ابن عم يا حليف يا معتق
ومراد غير متصرف نيست چه بعضي ظاهر الانتفا است وبعضي ظاهر الثبوت پس ممتنع باشد که نبي عليه السلام جمع عظيم جمع کند
از براي بيان ظاهرات ومتصرف امام است **سيزدهم** قوله عليه السلام انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي
بعدي ودليل صحت اين حديث آنست که از پيش رفت واز منازل هرون از موسى آنست که خليفه او بود واگر زنده
خليفه او بودي بعد از موت او واز براي آنکه خليفه او بود در حال حيوة او لقوله تعالى واذ قال موسى لاخيه هرون
اخلفني في قومي پس اگر او بجنبيتي نبوده باشد از موت او خليفه او باشد اگر زنده بيعزل شود وموجب دو عزل
وي است واتي منصب نبوت نيست پس علي را تمام منزلت باشد از براي عليه السلام چه منزلة مطلق است پس متناول
جميع منازل باشد از براي دفع اجمال واز براي صحت استثنا واز براي قول او عليه السلام الا انه لا نبي بعدي
وعلي بعد نبي عليه السلام زنده است پس خليفه او باشد وحديث اگر واحد است در واقعه طعن منافقان نه بر
آنکه نبوک لکن عبرت بعموم لفظ راست **چهاردهم** پيغامبر عليه السلام استخلاف علي کرد بر مدينه در غزوه تبوک وعزل
وي معلوم نکرد پس همچنان ماند بعد از موت او وچون خليفه بود در مدينه خليفه باشد در همه است لعدم القائل بالفرق **پانزدهم**
نقل کرده اند از ابو بکر وعمر وعثمان مطاعني که در صحت امامت ايشان وآن مذکورست در مبسوطات وچون امامت
ايشان باطل شد امامت علي ثابت شد واکنون ياد کنيم بعضي از آنها که دلالت کنند بر امامت ابو بکر وانکار وجواب
دهيم از شبهات ايشان **اول** قوله تعالى وعد الله الذين آمنوا منکم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض واتفق جمع کرده
است پس خلفا را وما فوق آن از اصحاب نبي عليه السلام وعده داده است که استخلاف ايشان در زمين کند کما استخلف الذين من
قبلهم وليمکنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم وهر چند او وعده داده بان از کنند ودنيا فتنه الاخلاف خلفاء اربعه
بيرون الا آنست که ديد باشد ايشان که خدا او وعده کرده بود **دوم** قوله تعالى قل للمخلفين من الاعراب ستدعون الى قوم اولي بأس
شديد تقاتلونهم او يسلمون پس داعي اين باشد يکي از خلفا ثلاثه يا علي ياکسي که بعد از علي است وان داعي نه
علي است چه از مقرر است لقوله تعالى سيقول المخلفون اذا انطلقتم الى مغانم الى قوله قل لن تتبعونا کذلکم قال الله من قبل ونه
علي چه از صفت اين دعوت است که يقاتلونهم او يسلمون وعلي بعد از رسول عليه السلام اتفاق قتال از براي طلب اسلام
نکرد بلکه از براي طلب امامت ونه بعد از علي چه ايشان نزد شيعه ظالم اند ونزد خصم بر مکر پس لايق نباشد بان قوله فان
تطيعوا يؤتکم الله اجرا حسنا الايه پس متعين شد احد خلفا ثلثه ولازم آيد صحت خلافت ابو بکر لعدم القائل بالفصل
سيوم اگر خلافت ابو بکر باطل باشد ممدوح عظيم نباشد عند الله تعالى لکن او چنين است لقوله تعالى لقد رضي الله عن المؤمنين
اذ يبايعونک تحت الشجرة وقوله والسابقون الاولون من المهاجرين الى قوله رضي الله عنهم ورضوا عنه واو از سابقان است
ودر دين وقوله وسيجنبها الاتقى الذي يؤتي ماله يتزکى الى آخر السورة ومراد ابو بکر است پيش اکثر اهل تفسير ودليل بر آنکه مراد ابو بکر
است که اتقى اکرم عند الله تعالى لقوله تعالى ان اکرمکم عند الله اتقيکم واکرم پيش خدا افضل باشد وافضل خلق بعد
از نبي عليه السلام يا ابو بکر است يا علي باجماع ومراد علي نيست چه در وصف نفي کرده است وما لاحد عنده من نعمة

تجربی و نبی را علیه السلام پیش علی نعمت ترتیب و شراب طعام است و آن نعمتی است که تجربی و نبی را علیه السلام پیش ابو بکر تجربی
ارسال نبود و آن نعمتی است که لا تجزی چه خدای تعالی حکایت کرد از انبیا که ایشان با قوم خویش می گفتند که ما سألکم علیه
اجر ان اجری الا علی رب العالمین این دلالت کرد بر آنکه ابو بکر افضل خلق است و بر آنکه خدای تعالی راضی شد از وی و جا
و در استقبال لقوله تعالی ولسوف یرضی و سوف در استقبال راست و باین مندفع شود قول ایشان که باشد که راضی بوده
باشد و در حال آنکه رضا او از و زایل شود در استقبال لیکن ثابت شد که او ممدوح عظیم است عند الله تعالی بر خلافت
او حق بوده باشد چهارم گفته اند که اصحاب و را میگفتند یا خلیفه رسول الله و عمر خطاب او را این میکرد و خصم موافقت
برین میکند الا آنکه حمل آن بر خوف و تقیه میکند و قول اصحاب صدق است لقوله تعالی للفقراء المهاجرین الی قوله اولئک
هم الصادقون پنجم اگر امامت حق علی بودی و امت اعانت او نکردندی بر آن تقصیر او در ترک طلب با قدرت بر آن کما
بودی بر و دیگر اعانت او نکردندی یا گشته ام بودندی لکنتم خیر امة یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر ششم قوله علیه السلام
اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و اقل مراتب امر جواز است و شیعه گفته اند این خبر واحد است پس حجت نباشد و دیگر آنکه
انکه بشد که چنین گفته باشد که اقتدوا باللذین من بعدی یعنی کتاب الله و عترت او است چنانکه در خبری دیگر یاد کرده
و ما میگوییم که هر چیزی که مقوی مذهب شیعه است ایشان دعوی تواتر میکنند در آن و هر چه مقوی مذهب امت و هم ایشان
در آن آنست که او احاد است و آن محکم است و منع آن باب قوی که باشد که چنین گفته باشد نقل در قوت کند از قران و اخبار
سوال اخباری که در حق علی است قوی است چنین امیه مبالغه کرده اند در اخفا مناقب علی و دیگر شوکت آن بود
باقی نماندی جواب این معارض است بانکه شیعه مبالغه کرده اند در القا شبهات در فضایل ابو بکر و دیگر شوکت آن
بودی باقی نماندی بلکه ترجیح مارا است لان الانسان حریص علی ما منع پس اخفا دعوت بنی امیه در اخفا مناقب علی موجب
رغبت مردم باشد در اظهار آن و القا شبهات موجب ضعف است پس باقی ماندن آن با این مانع قوی
دلیل باشد بر قوت آن اگر این خبر درست باشد نص باشد در امامت او جواب لا نسلم بجهت احتمال آنکه
امر باشد در فتوی باشد و در رای لکن مفید حصول خلافت بیعت است پس دلالت کرد بر آنکه خلافت او
است چهار را اتباع باطل جایز نباشد هفتم سفینه روایت کرده است که پیغامبر علیه السلام گفت الخلافة بعدی
ثلثون سنة ثم تکون ملکا عضوضا و ان تنظم کما بایعت باین امر مدت سی سال و وقت نیست که بعد از ایشان
بانکه ایشان از ارباب دنیا اند نه از ارباب دین و این دلالت کند بر صحت خلافت خلفاء اربعه سوال
و احدیست جواب امامت پیش ما از فروع دین است پس ممتنع نباشد ثبوت آن بخبر واحد انکار این
اقل مرتبه آن خبر مولی و منزلت هشتم ابو بکر افضل خلق است لقوله علیه السلام و الله ما طلعت الشمس
و لا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر و حدیث مشهور است لقوله علیه السلام هذان سیدا کهول اهل
الجنة ما خلا النبیین و المرسلین و افضل امام است لا مر و بالاجماع نهم کتب اخبار صحیحه دلالت کرد
بر آنکه او علیه السلام استخلاف ابو بکر کرد در صلوة ایام مرض او و اولا ازان معزول نکرد پس باقی باشد
خلیفه او در صلوة پس خلیفه باشد در سایر افعال لعدم القایل بالفرق و علی این نیز تمسک کرد لما قال
ابو بکر اقلنی گفت لا نقیلک و لا نستقیلک قدمک رسول الله فی امر دیننا افلا نقدمک فی امر دنیانا

دوم طریق ثبوت امامت یا نص است یا اختیار و اول باطل است لما سبق ان شاء الله پس ثانی متعین شد و هر که قایل است که طریق
امامت اختیار است گفت که امام ابو بکر است پس او امام باشد و جواب از تمسکات ایشان اما اول اجماع را مسلم نداریم
سوال زمان خالی نشود از امامی معصوم و اجماع کشف میکند از قول و قول معصوم حجت است جواب سبق
الکلام علیه انگاه امام معصوم قول او و فعل حجت باشد که موافقت او با ایشان از خوف و تقیه نباشد و چون این جایز
باشد پس قول حجت نباشد و اما دوم در پیش رفت جواب از آنچه یاد کرده بعد ابطال نص است و اما سوم مسلم نداریم
عدد تواتر در روایت نص علی و اما آنکه اگر در رتبت احاد بودی در بعضی اعصار مشهور شدی گوییم لا نسلم بجهت
آنکه باطل مشتهر شد تا آنکه نه واضع آن مشتهر و نه زمان وضع آن و آنرا یا آنکه این نص علی بالعظمت و خبر
او نتهاء نرسید و قطع وجود در حال شد چها سوگند نخوریم با یمان مغلظه که اکثر امر چنین است پس چگونه در رتبت
تواتر باشد تحریطیه را مسلم داشتیم لکن مشهور است که این مذهب که ادعا نص علی است ابن راوندی وضع کرده
است و ابو عیسی وراق و امثال ایشان از مشهوران بکذب انکار رافضیان سبب شدت ضعف ایشان بر
مذهب شان قبول کردند و هلاک نعوت کردند و دلیل بر آنکه کذب محض است وجوه است اول اگر مثل این
نص موجود بودی اگر چه آنرا بحد تواتر رسانیده بودی غالب شدی و در اصل مجهور است و ممتنع بودی اخفاء آن بر اعلا
آنکه خلق عظیم با شدت محبت ایشان مر رسول را علیه السلام و متابعت ایشان او را در اوامر و نواهی اجرا
اتفاق کردند بر آنکه بر علی ممنوع بود و حق او انگاه فرض کن که طالب امامت این نکنند آنکس که طلب کنند و اگر کرده بودی
نرسانیده باشد حجتی قاطعه نباشد دوم اگر این نص موجود بودی علی آنرا یاد کردی در خطب و مناشدات
خویش چنانکه یاد کرد خبر مولی و منزلت و سایر وجوه چه این اولی بودی چه دلالت قاطع اولی باشد سیم محتمل
که نیافت معنی مثل این نص جلی است خصیم از آنچه اگر جایز بیشتر که گویند قرآن را معارضه کرده اند و آنرا شنا خصم و
منسوخ کرد و خبر آن بما نرسیده این مفضی شود و تشویش امر شریعت سوال فرق آنست که قوم مرد در اخفاء نص
نص غرضی است و در آن است که ایشان ملوک باشند و اهل انقلاف آنست که یاد کرده جواب از عدم غرضی
معین عدم سایر اغراض لازم نیاید و در جمع ساختن که پیدا کنیم که درین صورت چیزی از اغراض نیافته اند و اما چهارم
مسلم نداریم که امام منصوص علیه بودی استنکاف داشتندی از طاعت و متمرد شدندی چنانکه از عمر و غیره است
که چون نص کردند بر امامت علی قوم قرار کردند از طاعت از او اظهار کردند مناعت او و مقصود از نصب امام آن
مصلحت خلق است پس امام منصوص علیه نباشد و اما پنجم مسلم نداریم که علی افضل خلق است و بدین زودی در
تفصیل بیاید مسلم اما جواز امامت مفضول جایز نباشد چه شاید که مفضول را وجهی باشد که تفویض امامت با مفضول باشد
قلت تشویش و کثرت مصالح پس عقل قاضی باشد بوجوب تفویض او و چگونه چنین نباشد و در وافض میگویند
اکثر مردم علی را دشمن میدارند از برای آنکه اقارب ایشان را کشته است و از این جهت انکار نص علی کردند و او منع
کرد از حق خود دور شد جواب از ششم و اما هفتم مسلم نداریم که اولو الامر معصوم است جایز است که
شرط است تا مکان رسول چه و این نباشد الا به ظهور او و معصوم ظاهر نیست جواب اضمار تقدیر طهوره او که کشته جواب
اضمار خلاف اصل است و معارض است باضمار تقدیر امر او بطاعت یعنی اطیعوا اذا امرکم بالطاعة و اما هشتم الحق

تسلیم نداریم که قوله لاینال عهدی الظالمین عام است زمان ظلم را و غیر آن و صحت استثنا معارض است بصحت تقییدش چه صحیح است اگر گوید لاینال
عهدی الامامة الظالم حال کونه ظالما یا در جمیع احوال و امّا پنجم تسلیم نداریم که مراد معصوم است چه این لفظ مشترک است پس حمل کنند
بر جمیع است از تعطیل مصون باشد پس حجتی کرده باشد زیرا که اجماع حجت است و امّا ششم تسلیم نداریم که اولویت
مفید عموم است و صحت استثنا معارض است بصحت تقسیم و امّا هفتم تسلیم نداریم که مراد او ولی امر است و امّا آنکه مراد
ولایتی خاص است و ولی بمعنی ناصر عام است گوئیم عموم و خصوص در هر دو صورت از اطلاق و تقیید امر بعرف خاص است از
اختلاف مراد آنگاه آنچه شما یاد کرده به آنکه مراد ولی است بمعنی متصرف معارض است بآنکه گر متصرف مراد بودی
دلالت کردی بر خلاف و امامت در حال حیوة نبی علیه السلام و آنکه قوله الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
و هم راکعون و آن جمع لفظ است از صیغ جمع پس چگونه حمل کنند از آنجا مخصوص واحد و امّا دوازدهم تسلیم نداریم صحت خبر
و قبول است از آنکه قبول ظنی است پس مفید قطع نباشد آنگاه تسلیم نداریم که مولی محتمل اولی است چه هر یکی از این دو لفظ قائم
مقام آن دیگری نایستد و از این جهت گویند هو اولی من ذلک و لا یقال هو اولی من ذلک و گویند هو اولی فلان
و لا یقال هو اولی فلان سلمنا چرا حمل بر آن کنند و آنچه یاد کرده دلیل ظنی است پس در قطعیات قبول نکنند سلمنا
لکن مراد او اولویت است در بعضی و آن وجوب محبت او و تعظیم او است و قطع بسلامت باطن او چه خبر علیه السلام
این سخن را در وقت منازعت زید و علی گفت علی زید را گفت تو مولی منی زید گفت من مولی تو نیستم من مولی رسول
الله ام علیه السلام پس اولویت منصرف شود بکل این و انفع و آن این است که آنکس که من اولی بشیم باو در وجوب
تعظیم و قطع بر سلامت باطن علی اولی باشد بان و آن و این اولی است از حمل بر امامت والا امامت علی لازم آید
در حیوة نبی علیه السلام و دیگر آنکه متصرف باشد در ست و امّا آنکه مولی بمعنی ناصر است الی آخره گوئیم حمل لفظ مولی بر ناصر
کنیم و معنی آن باشد که آنکس که من ناصر وی ام او یا ناصر علی سید او باشد و این مفید تعظیم عظیم است مر علی را چنانکه
مفید قطع است بسلامت باطن او از کفر و فسق و اگر غرض او امامت علی بودی بلفظی صریح یاد کردی چه او علیه السلام
تبلیغ کرد آنچه مسبب تبلیغ احکام کما قال الله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک بقوله والله یعصمک من الناس
سیزدهم خبر واحد است چنانکه گذشت آنگاه تسلیم نداریم که کار هارون بر خلاف باقی ماند بعد از موسی اگر مانی باشد در حق
او پس باشد که آن خلافت زمانی معین باشد و منتهی شود بانتهاء آن زمان و آن نامت نباشد و از ما که دلالت
کند برآنکه هارون اگر زیستی خلیفه بودی بعد از موسی آنست که او شریک او بود پس اگر باب ... کرده
حال بوده باشد و سلمنا و لکن ما تسلیم که قوله هست بمنزلة هارون من موسی مفید عموم است و حسن استثنا معارض است
بحسن استفهام و دخول لفظ کل و بعض بروی و امّا چهاردهم جواب او آنست که استخلاف او در غزاة تبوک مقید بود
بمدت آن سفر و منتهی شد بانتهاء آن آنگاه این معارض است باستخلاف او علیه السلام ابوبکر را در صلوة و اگر انکار
کنیم آنرا و امّا پانزدهم جواب آن آنست که آنچه یاد کردیم از ادله امامت ابوبکر یقینی است و آنچه شما یاد کردید از مطاعن
محتمل است پس معارض آن نباشد فصل پنجم در ذکر افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم کیست
بیشتر قدما معتزله افضل خلق بعد از نبی علیه السلام ابوبکر است و بیشتر شیعه و اکثر متأخران معتزله علی است
قوله تعالی و سیجنبها الاتقی الآیة و قوله علیه السلام والله ما طلعت شمس و لا غربت علی احد بعد النبیین و المرسلین افضل من ابی

بکر و متأخران گفتند و احتجاج کرده‌اند بوجوه اوّل قوله تعالی قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم و اخبار
صحیح دلالت کرد که مراد او از قوله و انفسنا علی است و ممتنع است که نفس علی نفس محمد باشد علیه السلام پس مراد مساوات باشد
التفضیل پس هر صاحبی که نبی را علیه السلام یعنی علی را باشد ترک عمل آن کرده در فضیلت نبوت پس درباقی حجت باشد و علی
افضل خلق باشد دوم خبر طیر و هو قوله علیه السلام اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یأکل معی هذا الطیر و محبت از خدای تعالی کثرت
ثواب است و تعظیم سیوم علی اعلم است و اعلم افضل و امّا آنکه اعلم است از برای آنکه در غایت ذکا بود
بر علم او حریص و در غایت حرص بود در طلب آن و محمد علیه السلام اعلم خلق بود و در غایت حرص بر تربیت و ارشاد او
و علی در کودکی در حجر نبی بود علیه السلام و در بزرگی داماد او شد و هر وقت پیش او در می آمد و هر که متصف باین صفات باشد
و استاد و آن صفات متصف کند بلوغ تلمیذ مبلغی عظیم در علم و امّا ابوبکر صحبت نبی علیه السلام نرسید الا در بزرگی و در
شبانروزی یکبار خدمت او رسیدی و گفته اند العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر و قوله علیه السلام اقضاکم علی و قضا محتاج
بجمیع علوم است و ترجیح عمر علی اصحابه در بعضی امور است لقوله علیه السلام افرضکم زید و اقرأکم ابی و از برای آنکه اکثر مفسران بر آنند
که قوله تعالی و تعیها اذن واعیة در حق علی نازل شده است و از برای آنکه عمر امر کرد برجم زنی که شش ماهه فرزند آورده بود پس
علی تنبیه کرد او را بقوله تعالی و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین مع قوله تعالی و حمله و فصاله ثلثون شهرا بان
اقل مدت حمل شش ماه است تا گفت لولا علی لهلک عمر و روایت کرده اند که زنی اقرار کرد بزنا و حامله بود و عمر برجم
او امر بود و علی گفت اگر ترا سلطان است علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها و ترک رجم او کرد و گفت لولا علی لهلک عمر
سؤال باشد که عمر تفحص نکرده بود از حال او و ندانست که او حامله است و چون علی تنبیه کرد او را ترک رجم او کرد جواب
این نقصان آن کند که عمر در سفک دماء احتیاط نمی کرده است و این بدتر از اوّل است و روایت کرده اند که عمر بر منبر
گفت الا لا تغالوا فی مهور نسائکم فمن غالی فی مهر امرأته جعلته فی بیت المال زنی بر خاست و گفت ای امیر المؤمنین منع
میکنی از ما آنچه خدای تعالی از برای ما کرده است قال الله تعالی و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا
فلا تأخذوا منه شیئا پس عمر گفت کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت و بشکل این وقایع نیز علی را اتفاق افتاد و علی را
اتفاق نیفتاد و در هیچ باب اشکال کرده و اند از علی که او گفت والله لو کسرت لی الوسادة ثم جلست علیها لقضیت بین اهل التورية
بتوراتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من آیة نزلت فی بر
او بحر او سهل او جبل او سماء او ارض او لیل او نهار الا و انا اعلم فیمن نزلت قال ابو هاشم تورية منسوخ است و لازم آید که تجویز
حکم بآن نکند باشد که مراد او بیان کمال علم او بوده باشد باحکام منسوخ آنان و ما نحن آن باز دانست و امّا دانست
قدیر جواب و قضا مسئلها تا زان ها بخیر بیان بود و نصاری است بیان امرا و استخراج ادله است آنان که دال باشند بر نبوت
محمد علیه السلام و از برای آنکه علی ذکر کرده است در خطب خویش از اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر و احوال معاد
آنچه در کلام هیچ یکی از صحابه نیامده است و جمیع فرق انتساب ایشان در علم اصول ابی رسید از برای آنکه معتزله نسبت
خویش باو میکنند و اشعریه منسوب اند باشعری و او تلمیذ جبائی معتزلی بود که منسوب است بعلی و امّا شیعه پس انتساب ایشان با او روشن است
و خوارج ابعد الناس اند از او ایشان منسوب میشوند باکابر ایشان که تلامذه علی اند و اصولیان افضل فرق است اند و فقه
و ایشان که رئیس مفسران است تلمیذ علی بود و علی در فقه در درجه عالیه بود و در علم فصاحت در درجه قصوی و علم نحو اند

ودرشاد ابوالاسود دئلی کرد و جمهور نحویان در علم تصنیف منسوب باند و علم شجاعت و ممارست اسلحه باو منتهی میشود پس
شد که درسیاد علیمان بود بعد از نبی علیه السلام و علم افضل است لقوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
وقوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات چهارم جهاد علی بیشتر از جهاد ابوبکر بود چنانکه کتب سیر دلالت
میکند پس افضل باشد لقوله تعالی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما سوال حمل کنیم بر جهاد نفس چنانکه فرموده والذین
جاهدوا فینا جواب قوله علی القاعدین نفی آن میکند پنجم روایت کرده اند که پیغمبر علیه السلام ابوبکر را بخیبر فرستاد و منهزم
بازگشت بعد از ان عمر را فرستاد و منهزم بازگشت پس پیغمبر علیه السلام مهموم شب گذرانید و چون بامداد بارگرد و بسوی مردم بیرون
آمد درایه یعنی علم باو بعد از ان گفت لاعطین الرایة رجلا یحب الله ورسوله کرارا غیر فرار و مهاجران و انصار متعرض شدند
از ان بعد از ان او علیه السلام فرمود علی کجاست گفتند چشمش درد میکند پس آب دهن مبارک در چشمش نهاد و [illegible]
بوداد بعد از ان گفتند این حدیث و کیفیت این واقعه دلالت میکند بر آنکه اوصاف مذکور در حال [illegible]
و هرچه پادشاه چون رسولی را در مهمی بفرستد و رسول تقصیر کند دران مهم و پادشاه خشم گیرد [illegible] بعد از ان گوید
فردا رسولی چنین و چنین بفرستم [illegible] اوصاف مذکوره در رسول نبوده است و این اشد الدلالات [illegible] خطاب
بکیفیت احوالی کرد رفته است ششم ایمان علی پیش از ایمان ابوبکر بود از برای آنکه روایت کرده اند که علی بر منبر
گفت انا الصدیق الاکبر آمنت قبل ان آمن ابوبکر و اسلمت قبل ان اسلم و این را هیچ عظیم نگفت و تکذیب او نکرد
و از برای آنکه سلمان فارسی روایت کرده است که پیغمبر علیه السلام فرمود اولکم ورودا علی الحوض اولکم اسلاما علی بن ابی طالب
و انس روایت میکند که مبعث رسول علیه السلام یوم الاثنین بود و اسلام علی یوم الثلثا و از عبدالله بن الحسن روایت
میکنند که گفت امیرالمؤمنین میگفت انا اول من صلی و اول من آمن بالله ورسوله ولم یسبقنی الی الصلوة الا رسول الله [illegible]
انکار این عمر رسول علیه السلام [illegible] بود و مختص [illegible] بعض این مهمات عظیم [illegible]
و قال تعالی وانذر عشیرتک الاقربین [illegible] بقول او علیه السلام [illegible] الاسلام علی احد الا [illegible]
الا ابوبکر [illegible] اسلام ابوبکر پیش از اسلام او بوده [illegible] پیغمبر علیه السلام [illegible] ابوبکر [illegible]
سبب عدم توقف ابوبکر دران و توقف علی دران [illegible] دلالت بر [illegible] علی [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] الی الاسلام [illegible] اسلام [illegible]
است هیچ شک نیست که اسلام بالغ افضل باشد و اگر علی بالغ بود [illegible] وقت اسلام [illegible]
سبب او [illegible] حاصل شده باشد [illegible] ابوبکر چون [illegible] بود و سبب اسلام او [illegible]
[illegible] اسلام او افضل [illegible] بعد از ان [illegible]
بعد البلوغ دلالت میکند [illegible] بود [illegible] علیه السلام بعد [illegible]
و [illegible] علی بعد او [illegible] سال [illegible]
امکان [illegible] بعد از ان دلیل [illegible] قول [illegible] علیه السلام [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] اسلام پیش از بلوغ [illegible] دلیل فضل [illegible] صبیان است
[illegible] از ایشان [illegible] و نظر [illegible]

که ابوبکر مختبر بود و پیش از اسلام تا فرق مذکور ثابت شود پس معلوم شد که اسلام علی پیش از اسلام ابوبکر بوده است پس افضل اولی
باشد لقوله تعالی السابقون السابقون اولئک المقربون و لقوله تعالی فی مدح الانبیاء علیهم السلام انهم کانوا یسارعون
فی الخیرات هفتم علی از اولو القربی نبی است علیه السلام حب اولو القربی واجب است لقوله تعالی قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و آنکس که حب او بر جمیع خلق واجب شود افضل باشد از آنکس که چنان نباشد هشتم قوله تعالی
فان الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین مفسران گفته اند که مراد از صالح المؤمنین علی است و مراد از مولی ناصر [illegible]
[illegible] خدا و جبریل و صالح المؤمنین [illegible] حضرت [illegible] محمد علیه السلام
خدا و جبریل و علی [illegible] اعظم [illegible] است و دیگر آنکه باری تعالی [illegible]
[illegible] است علی را نهم علی هاشمی است و هاشمی افضل است لقوله علیه السلام ان الله اصطفی من ولد
[illegible] قریش و اصطفی من قریش بنی هاشم دهم قوله علیه السلام من کنت مولاه فعلی مولاه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آن کند که او افضل ایشان است [illegible]
[illegible] یازدهم قوله علیه السلام انت منی بمنزلة هارون
من موسی [illegible] افضل است [illegible] باشد که علی افضل است [illegible] دوازدهم روایت کرده اند
چون رسول علیه السلام مواخاة میکرد میان صحابه [illegible] علی را برادر خود گرفت و روایت کرده اند که علی [illegible]
[illegible] انا عبدالله واخو رسول الله [illegible] انا الصدیق الاکبر انا الفاروق الاعظم
[illegible] الحق [illegible] ایشان [illegible] نبی علیه السلام افضل
[illegible] باشد سیزدهم آنچه روایت کرده اند که رسول علیه السلام [illegible]
[illegible] بود چهاردهم قوله علیه السلام الفاطمة ان الله تعالی [illegible]
[illegible] پانزدهم عایشه گفت [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] العرب [illegible] سید العالمین وهو سید العرب شانزدهم انس
روایت میکند [illegible] علیه السلام [illegible] علی بن ابی طالب
[illegible] روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود علی [illegible] هفدهم علی [illegible]
[illegible] افضل است هجدهم [illegible] فضایل صحابه [illegible]
[illegible] علیه السلام گفت من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی
[illegible] فلینظر الی علی بن ابی طالب [illegible] صفات [illegible]
[illegible] افضل [illegible] نوزدهم [illegible] قول [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم الف باب من العلم [illegible] الف باب [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible]
[illegible] قال علیه السلام یوم الاحزاب [illegible] و قال علی [illegible]
[illegible] بقوة [illegible]

ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما واسيرا و در حسن خلق تا غايت شجاعت بغايت رسيده بود و در تجويد دنيا چنان بود
افتتاح ابواب نعم بر اطعام نعم وتمدد نكرد و با غايت شجاعت در صلوة تهجد و دعا و تضرع بخداي تعالي بجائي رسيده كه هيچ كس
ازو [illegible] و چون ابن ملجم او را زخم زد گفت فزت و رب الكعبة و [illegible]
[illegible] السهام قطع الاقدام و شرف بود از سوي نسب و قرابت در رسول عليه السلام و عباس كه عم رسول بود عليه السلام ليكن برادر پدر
بود پدر رسول نه برادر مادر و ابو طالب برادر پدر و مادر و علي هاشمي است از پدر و مادر او و علي بن ابي طالب بن عبد
المطلب بن هاشم است و علي بن فاطمه بنت اسد بن هاشم و صغير بغير بود عليه السلام و عثمان اگرچه [illegible] اوست و
ختن است مر نبي را عليه السلام لكن فاطمه اشرف اولاد اوست عليه السلام قال عليه السلام سيدة نساء العالمين
اربع و هي فاطمه منهن [illegible] آن دو دختر كه زن عثمان بودند و اولاد او افضل اولاد صحابه بودند چون حسن و حسين و
سيد اشباب اهل الجنة آنگاه اولاد حسن چون حسن مثنى و مثلث و عبد الله بن المثنى و النفس الزكية و اولاد حسين چون
زين العابدين و باقر و صادق و كاظم و رضا و فضل و علو درجه ايشان مخفي نيست و ابو يزيد بسطامي غلامي بود در خانه
جعفر صادق و معروف كرخي اسلام بر دست علي بن موسي الرضا آورد و دربان خانه او بود و مثل اين هيچ يك را از صحابه
اتفاق نيفتاده است **وجواب** لانسلم كه قوله تعالي وانفسنا وانفسكم مخصوص است بعلي بل روايت كرده اند كه
داخل بود جميع قرابات و خدم او عليه السلام آنگاه اين منقوض است بقوله عليه السلام الاشعرون مني وانا منهم
و اما خبر طير فقوله احب خلقك [illegible] افادت نميكند كه احب باشد در جميع امور از براي صحت تقسيم [illegible] لفظ كل
بعض [illegible] احب خلق او باو در بعض امر يا در امر و در كل امور يا بعضي امور و اما انه علي اعلم بود چرا گفتي كه
ابوبكر اعلم بود و باشد كه اين علوم بسيار [illegible] ابوبكر حاصل شود اما جهاد و لانسلم كه در جهاد با نفس علي ارجح
از ابوبكر و اما جهاد با عدو و حجت و دفع شبهات ابوبكر تمام بود و از براي آنكه چون اسلام آورد مشتغل شد بدعوت
تعالى و دعوت عثمان بن عفان كرد و طلحه و زبير و سعد بن ابي وقاص و عثمان بن مظعون و ايشان را بياورد تا اسلام
بر دست رسول عليه السلام و سبب آن قوتي عظيم حاصل شد در اسلام و علي چنان نبود و ابوبكر از آن زمان كه اسلام آورد و دعوت
كفار بود و نبي عليه السلام در مكه سيزده سال بماند آنگاه بمدينه نقل كرد و آنجا سالي ديگر بماند آنگاه امر قتال نازل شد و ابوبكر
درين مدت طويل در مكه و مدينه در ذب بود و از دين خدا و از نصرت بعثت مصطفي و علي در آن وقت صغير بود و مشغول بود
بجز آن زمان و اما سبق اسلام علي چون [illegible] در آن متعارض است با آنكه اسلام ابوبكر در قوت اسلام تاثير كرد كه اسلام علي كرد
و اما قوله خبر افادت آن كند كه مجموع آن صفات غير حاصل شد مراد [illegible] از جمله آن گوئيم كه آن غير قرار است و در انتفاع
مجموع [illegible] اول انتفاع [illegible] غير قرار [illegible] و عدم [illegible] تعلق [illegible] در فضيلت نميكند چه انبياء [illegible] فضل
از ملائكه آنكه انبيا را هيچ چيزي از قوت ملكيت [illegible] وجود ضعيف است در اخبار و اشال آنكه موجود است در [illegible]
ابوبكر و عمر چنانكه كتبي كه مصنف است درين باب برآن دلالت ميكند والله اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحيم

قطب دوم از خاتمه در تاج لغرة الابتاج در انچه تعلق باين جزو دارد و آن دو قاعده است قاعده
اول در بيان اعتقاد سليم كه شيوه صراط مستقيم است و از سلف صالح قدس الله اسرارهم مروي و منقول
چهار باب است باب اول در اعتقاد وجود حق تعالي و اسماء و صفات او بدان بدانست و در دل [illegible]

ايشان پديد نشانه و دل راهبان بيايد پيست كه خداي تعالي كه معبود بسزا است يكي است بي همتا و بي انتها و بي زن و فرزند و بي نياز
و بي نياز بذات و صفات و اسما [illegible] و علو [illegible] هميشه بود و هميشه باشد هميشه بذات و اسما
و صفات خود بود و هيچ چيز فرا او نبود و نه جسم است و نه جوهر و نه عرض او را دست نه [illegible] جنس او در
[illegible] آن نه ندارد كه موافق او باشد در هر جاي [illegible] در ذات او و صفات او نگنجد و نه چون و چگونه
[illegible] اول است در عين آخريت خود و آخر است در عين اوليت خويش پيدا است در عين پنهاني و پنهان است در
عين پيدائي خود او بود و كون و مكان و عقل و نفس و قلم و لوح و روح و عرش و كرسي و آسمانها و زمينها و مكانها و زمانها
هيچ نبود و پس اين همه را بيافريد [illegible] بكمال قدرت خويش هرچه در عقل و فهم و وهم كسي از خلايق گنجد و بخاطر و تصور كسي درآيد
خداي تعالي بالاتر از آن آفريننده و خداوند آن بنده نه وجود و هستي او بوجود و هستي كسي [illegible] و ديگران [illegible]
است و سميع و بصير [illegible] ياد كرده است يا در قرآن يا بر زبان پيغامبران صلوات الله عليهم حي است و
عالم است بعلم و مريد است بارادت و قادر است بقدرت و سميع است بسمع و بصير است ببصر و متكلم است بكلام و همچنين
در ديگر اسما و صفات و ليكن [illegible] هيچ چيز از اينها با [illegible] و هيچ عقل بكنه و حقيقت [illegible] اسما و صفات او [illegible]
[illegible] كه حق تعالي [illegible] مستوي است بمعني [illegible] كه مفهوم خلق باشد [illegible]
[illegible] ذات مكان بذات او تعالي [illegible] جميع [illegible] كه [illegible]
حضرت او باشد [illegible] آسمان دنيا نزول ميكند [illegible] كه مفهوم است از انتقال [illegible]
[illegible] و لايق حضرت او باشد و بندگان خود ميگويد كه هيچ خواننده هست تا او را اجابت كنم و هيچ [illegible]
[illegible] نيست [illegible] هيچ توبه كننده هست كه [illegible] و طلب [illegible]
[illegible] او را قبول كنم [illegible] او باز گردم اين جمله [illegible] چنانكه او [illegible] و لايق حضرت
[illegible] همچنين [illegible] در قرآن و حديث [illegible] و عقل [illegible] فهم [illegible] وادراك حقيقت
[illegible] رسول [illegible] ميكنند [illegible]
[illegible] و [illegible] اين جمله صفات او بايد دانست [illegible]
[illegible] حضرت او باشد و همچنين [illegible] الكلام او بايد
[illegible] و [illegible] مخلوق [illegible] در مصحفها نوشته است و در سينها ياد داشته ميشود و در زبانها خوانده ميشود و
[illegible] بايد دانست [illegible] كه حرف و صوت قرآن [illegible] زيرا كه در اين باب هيچ نص [illegible] شده
[illegible] سلف صالح [illegible] رضوان الله عليهم اجمعين [illegible] در آن خوض نكرده اند [illegible] اقتدا بايشان بايد كرد و حقيقت
[illegible] ارادت خداي تعالي [illegible] و همچنين در توريه و انجيل و زبور [illegible]
[illegible] كتابي كه از حق تعالي بانبيا و رسل نازل شده است همچنين اعتقاد بايد كرد [illegible] قيامت حق تعالي [illegible]
[illegible] خواهند [illegible] شب چهارده [illegible]
[illegible] ايشان جمع [illegible] ديدن [illegible]
[illegible] حق تعالي [illegible]

نماید بعلاوه آنکه بظاهر منسوب به بی رحمی و شقی هم بوده که آن زمان در چشم ایشان نمی‌گنجید بی ظلمت و تجدید پیش برد
دنیا زفوق و تحت سهم چنانکه خواهد بوده اند و غایه و اعتقاد باید کرد که حق تعالی هر چیز را بیافریده نه چیزی که
از عالم خود و مصرف را بر قراری دارد نه هر چیزی بل هر خواست و مشیت خود مکانها بیافریده در مکان و هر باشش جا
نه در مکان بلکه بقدرت خود و زمانها بیافریده در زمان بلکه بمشیت خود و بقدرت خود چیزی که از آن فراخ‌تر نباشد
می‌درد در چیزی که از آن تنگ‌تر نباشد بی آنکه آن تنگ را فراخ کند یا آن فراخ را تنگ و همچنین چیزی که کوچک باشد بقدرت
خود در چیزی بزرگ نهد و آن بزرگ را چیزی کند از آن کوچک‌تر نمی‌نماید بی آنکه آن بزرگ کوچک یا بزرگ شود و آن
کوچک و آن بزرگ کوچک کوچک را قوت چنان کند که آن بزرگ بر بزرگ باشد حقیقت آدمی را از دیدن موضع خود و شناخت
نفس خود و کوچک بیدار و بقدرت و حکمت خود و عالمهای دیگر بر وی پیدا میکند در خواب و بیداری بی آنکه او را از جای خود ...
و تن آدمی را بوسیده و در زمین شده در نظر اهل دنیا یا بوده و جان تن او را در نظر بعضی خلق دیگر از اهل برزخ و خوش و زیست و نعمت ...
میکنند و همچنین تن آدمی را نعمت و ممنوع نمودن و نشانیدن و مجامعت کردن بعضی بی یاد و جان در نظر بعضی دیگر بیدار و خوش ...
نشانند و مجامعت کنند و حیات شود و این جمله واقع اعتقاد باید کرد تا الایمان بالغیب درست و تمام شود و الا کفر بود و اعتقاد
کرد که خدای تعالی فعال لما یرید است هر چه خواهد کند و کرد او جز عدل و فضل نباشد و هیچ ظلم و جور بر وی جایز نباشد که ...
بندگان را از خیر و شر معذور نکرده اند و بایشان ... اگر خواهد با کسی بی سببی بخود نزدیک کند و آن محض فضل باشد و اگر خواهد
با سببی دور کند و آن جز عدل نباشد چون بندگان ملک او اند و بی خواست و ارادت او باشد لکن رضا او نشود
چون ... نبوده ... و از عدت منزه باشد و اعتقاد باید کرد که اسماء و صفات حق
اند یعنی آن موقوف بر کتب اوامر صریح یا بدلالت یکی و چیزی یاد کرده باشد یا در کتب منزله یا بر زبان انبیا و اوصیا و دیگرا ...
پیغمبران بعقل خود نامی و صفتی نشاید نهاد و اعتقاد باید کرد که همچنانکه جان و تن بندگان مخلوق حق است همچنین بی واسطه ...
احوال و افعال و اقوال ایشان از ایمان و کفر و نیک و بد و طاعت و معصیت مخلوق حق است که هم این جمله را او
آفریده چنانکه بخواهد بقدرت و ارادت خود در ایشان تصرف میکند بعضی را ایمان و طاعت که خود در ایشان آفریده است ...
در حیات ابد بمحض فضل و رحمت و بعضی را کفر و معصیت آفریده است در ایشان بدوزخ می برد بمحض عدل و حکمت و هیچ کس را
سوال و اعتراض نرسد چه تصرف در ملک خود بمقتضای حکمت بی نهایت میکند و عقل ما را در آن ادراک حکمت ...
و اعتقاد باید کرد که اسباب حجب و وسایط و آماده کننده اند بحکمت مر قبول فعل و اثر او فاعل و مؤثر حق تعالی است بقدرت خود
بحکم اندراج قدرت و پنهان شدن آن در حکمت نه بسبب عجز قدرت او را بآلت حاجت نیست چنانکه ...
حق تعالی در وقت خوردن و آشامیدن در بنده بقدرت خود همان دم آفریند نه بخوردن و آشامیدن که اگر قدرت
و فعل حق تعالی در زمان خوردن و آشامیدن بخورند و آشامند نه سیر که هر عالم بار الطعام و شراب بخورد و سیراب ...
نیابد و گرد او را بحکم ظهور اثر قدرت و پنهان شدن حکمت ... بیخ خوردن و آشامیدن بنده را سیر و سیراب
پس عرش مجید صفات و افعال حق تعالی است او در حقیقت این مباحث والله الهادی **باب دوم در اثبات**
ملائکه علیهم السلام و اعتقاد باید کرد که جمله ملائکه وجود ایشان در عالم خود شان و درجات ایشان بنزد حق تعالی
ثابت و واقع مثل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حمله عرش و کروبیان و چهار فرشته که ... و دو ...

... بسیار آوردی ... کل نامه و اعمال نیک و بد ایشان را می نویسند و ایشان را کرام الکاتبین می گویند و این ملائکه ... که خوانده ...
انبیا و اولیا خاص تر اند والله اعلم بالصواب **باب سیوم در ثبوت نبوة و رسالت و حقیقت انبیا و رسل** و اعتقاد باید کرد
نبوت و رسالت حق است و حجت بر خلق و جمله انبیا و رسل فرستادگان حق تعالی اند بخلق از برای دعوت و هدایت خلق و
افضل و اکمل و بهتر و مهتر ایشان پیغامبر ما است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که پیغمبری بروی ختم شد و بعد از وی پیغمبری تا ابد الآباد هیچ پیغمبر
... بوده دلالت او و فرض عین است و مخالفت و انکار او کفر محض و امداد و وجوب و حکم نکرد و دلیل ... تا اباحت در چیزی ...
شود و ... است و حق تعالی او را در جمیع معانی از جمله خلق برگزیده بود و او را مخصوص کرده بمعراج جسمی در بیداری ...
... از مکه تا بیت المقدس بر براق و از آنجا بر بالای آسمانها برده در بیداری و از آنجا ... از آسمانها بوی نموده و بهشت
و دوزخ با اهل ایشان بوی عرضه کرده و بر رفرف سوار کرده و بالای بالا برده و کلام بی واسطه شنوانیده و دیدار ...
... نموده و این جمله در اندک زمانی از شب واقع شده و او امتی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که از جمله ... بهتر و فاضل‌تر ...
... بود که از هر یک ... فاضل‌تر بود ... که ... وجود ... جمله انبیا و رسل ... جمله فضایل ایشان مجموع
... فاضل‌تر از آن مجموع باشد و همچنین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از جمله خلایق و ملایکه ... فاضل‌تر اند و با زیر یک
... که علما راسخ اند از هر یک از خواص عوام ملایکه از هر یک از عوام مومنان هر یک فاضل‌تر اند و عوام مومنان هر یک
... علیه السلام ایمان و اسلام بر ایشان از هر یک از عوام فرشتگان فاضل‌تر اند و اعتقاد باید کرد که جمله انبیا و رسل
علیهم السلام از شرک و جمله گناهان کبیره و صغیره معصوم بوده اند و هر چیز که بعضی ایشان منسوب است مجوز زبان ...
... مثلا از سر سهو و نسیان بوده است نه از سر قصد معصیت به عزم مخالفت فرمان خدای تعالی چنانکه قرآن از آدم ...
آدم ... و لم نجد له عزما و ... ایشان ... علم و حکمتی تام مندرج بوده است همچون خروج آدم علیه السلام از
... مثلا که از بهشت ... که مقصود دولت بدان موقوف بود و اعتقاد باید کرد که همچنان که مصطفی صلی الله علیه و سلم
... پیغامبران است و بهترین ایشان همچنین شریعت او بهترین و جامع کننده جمله شرایع ... است و ... ختم
... عیسی علیه السلام چون آخر زمان فرود آید بر شریعت و دین مصطفی باشد صلی الله علیه و سلم و تقویت دین و شرع
... دین و شرع محمدی خلق را دعوت کند و اعتقاد باید کرد که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مبعوث بود و کافه خلایق ...
... بقومی مبعوث بوده اند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فضلت بست لم یعطهن نبی قبلی بعثت
الی الناس کافة و ختم بی النبیون و نصرت بالرعب بین یدی مسیرة شهر و اوتیت جوامع الکلم و جعلت لی الارض
مسجدا و ترابها طهورا و احلت لی الغنایم لم تحل لاحد قبلی و ... بهترین ... اند و اعتقاد باید کرد که
... و میان بعد از انبیا اولیا اند و بهترین ایشان صحابه و اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و بهتر و سزاوار تر ...
... ابو بکر بود آنگاه عمر آنگاه عثمان آنگاه علی رضوان الله علیهم اجمعین و در باب محاربت و قتال
... رضوان الله علیهم اجمعین هیچ گونه خوض نباید کرد و در حق همه اعتقاد نیک باید داشت الا اکثر بباید دانست که
... که میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و میان معاویه افتاد امیر المومنین کرم الله وجهه بر صواب بود و معاویه بر خطا
... از اهل قبله که خدای تعالی را ... و ملایکه و کتاب خدای تعالی ... و روز شمار اقرار دارد به بدعت و خطا
... و ظلم کافر نشاید ... و بفسق ... در دوزخ ... نشاید کرد و همچنین بر هیچ کس حکم نباید کرد

گر او از اهل بهشت است هر چند او را بر قانون اوامر و نواهی شریعت مستقیم بینند در غایت طاعت مگر کسانی که مصطفی
علیه السلام در حق ایشان بهشتی گواهی داده است چون عشره مبشره اول ابوبکر دوم عمر سوم عثمان چهارم علی پنجم طلحه بن
ششم زبیر بن العوام هفتم سعد بن ابی وقاص هشتم سعید بن زید نهم عبدالرحمن بن عوف دهم ابوعبیده الجراح رضوان
الله علیهم اجمعین و همچنین فاطمه رضی الله عنها و حسن و حسین و اهل بیت دیگر این جماعت که گواهی مصطفی صلی الله علیه وسلم
اهل بهشت باید دانست باقی بر هیچ کس بهشتی و دوزخی حکم نشاید کرد زیرا که علم عاقبت بر همگان پوشیده
نیکو و بد خیر در حق همه مؤمنان باید داشت و اعتقاد باید کرد که ایمان ظاهری و باطنی است اما باطنش عمل دل
و آن مجرد تصدیق است بخدا و رسول و ملائکه و کتب و روز شمار و لکن بحسب قلت و کثرت حجب نفس و ظلمت
و ضعف برین تصدیق مجرد طاری میشود و این قوت و ضعف صفات تصدیق اند نه عین تصدیق و زیادت
تابع قوت و ضعف است نه لازم نفس تصدیق پس از اینجا آنکس که گفت که ایمان زیادت و نقصان نمی پذیرد این
ایمان خواست که مجرد تصدیق ذکر است که عین تصدیق زیادت و نقصان نمی پذیرد و زیادت و نقصان عاید
تصدیق اند نه عین تصدیق ازین جهت ایمان غیر اسلام است قال الله تعالی قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا
ولکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و اما ظاهر ایمان که عین اسلام است اقرار است بزبان و تصدیق
ظاهر که بنا این اقرار بر وی است و عمل بارکان و این ظاهر ایمان قابل زیادت و نقصان است زیرا که جمیع فرایض و اوامر
و نواهی همین ظاهر ایمان که عین اسلام است داخل است پس بزیادت اعمال زیادت شود و بنقص آن نقص
پذیرد و اعتقاد باید کرد که حق تعالی در حال عمل بنده استطاعت و قدرت آن عمل همان لحظه در وی آفریند نه پیش از آن
باید کرد که بنده بگناهای کبایر کافر نشود و در دوزخ مخلد نماند لکن گریان باشد و هراسان خوف زوال ایمان باشد و در
صحابه و تابعین را اختلاف بسیار است لکن شیخ ابوطالب مکی رحمه الله علیه در قوت القلوب از احادیث مختلف جمع
است و تعیین کرده که کبایر هفده است چهار از اعمال باطنی است اول شرک بالله تعالی دوم اصرار بر معصیت سوم
نومیدی از رحمت خدای تعالی هرچند گناهان بسیار دارد چهارم ایمن بودن از مکر و استدراج و غضب حق تعالی هرچند طاعت
بسیار دارد و چهار از اعمال زبانست یکی گواهی بدروغ و دوم دشنام مسلمانان بنوعی که او را حد لازم آید و او را
سوگند بدروغ که حق باطل کند یا باطل را بصورت حق پیدا کرده و چهارم سحر و سه از آن بشکم تعلق دارد یکی خمر خوردن دوم مال یتیم
خوردن و سیوم ربا خوردن و دو از فرج تعلق دارد یکی زنا و دوم لواطه و دو بدست تعلق دارد یکی کشتن بناحق و دوم دزدی
کردن و یکی از کبایر بپایها تعلق دارد و آن است که در وقتی که لشکر مسلمان با لشکر کافر جنگ در مقابله یکی بر
یکی از دو پشت دهد و یکی عقوق والدین و آن آزردن مادر و پدر است آنچه در قوت القلوب مذکور است اینهاست اما
احادیث آمده است که غیبت کردن از کبایر است و دیگر حرم مکه که حق تعالی حرام کرده است در وی خون ریختن
کردن و غیر آن از احلال داشتن و در وی خون ریختن و سیه کردن و غیر آن از کبایر است و دیگر پدر و مادر را
دشنام دادن هم از کبایر است و دیگر در حدیث آمده است که چون در شب میان مرد و عیالش کاری و سخنی رفته
آنرا آشکارا کردن از کبایر است فعلی که مانند پشت و سگ باشد باب چهارم در بیان قیامت و آنچه بوی تعلق
و اعتقاد باید کرد که بهشت و دوزخ حق است که خلق را بصورت و صفت دنیا و جان حشر کنند

و لطیف از این حشر خواهند کردن و درجات قیامت حاضر آوردن بهمین صورت و در حیوانی که بهشت بعضی علما
را بیاشامیدن و حساب نیکیها و بدیها اندک و بسیار چه پیش حق است و اعمال نیک و بد را بزودی صورتی تجسید خواهد است
نیک بختان نامهای نیکیها و بدیها هر یک در آنجا مکتوب بدست راست ایشان دادن و بدبختان را آن نامها بدست
چپ و از پس پشت دادن حق است و بعضی بر آنکه اهل عنایت حق باشند بفضل بی کتاب و حساب بهشت در آوردن
حق است و صراط حق است و جمیع خلق را بر صراط که بر سر دوزخ کشیده است باریک تر از موی و تیزتر از شمشیر گذرانیدن و گذشتن
بعضی از ایشان همچون برق کرمی جهد و بعضی چون اسب تیز دونده و بعضی آهسته آهسته و بعضی افتان و خیزان
افتاده و گذشتن از آنجا و بعضی در اول قدم لغزان بر آنجا افتادن در دوزخ و بعضی در میان و بعضی در آخر
حق است و اعتقاد باید کرد که بهشت و دوزخ آفریده شده اینجا است از جهت مؤمنان و کافران و عاصیان
اهل ایمان عاقبت بهشت خواهد بود و اگر خواه گناه بسیار داشته باشد و جمله خلق را از عالم عجبت
در دوزخ واجب است الا آنکه آتش دوزخ در مؤمنان هیچ اثر نکند و در عاصیان اثر کند و بقدر گناه اثر در دوزخ باشند
بعضی از ایشان بعفو یا بشفاعت از دوزخ بیرون آیند و بهشت را درجات بسیار است و حصول آن درجات بقدر اعمال
هر چند دخول بهشت بمحض فضل و رحمت باشد و اعتقاد باید کرد که حوض کوثر حق است که بندگان از آنجا خود را دهند
آثار در هیچ دوزخ از ایشان زایل شود و بر آن حوض اولی باشد که خلق را آب دهند مثل ستارگان آسمان
بسیاری و اعتقاد باید کرد که حق تعالی مصطفی را صلی الله علیه وسلم و هر کرا خواهد از بندگان خود مقام شفاعت کرامت کند
است شفیع از حق تعالی تا قابلیت شفیع را رخصت شود و باعتبار وی در خواست شفیع بارحمت عام شامل حال شود
عذاب دوزخ برهند و بهشت رسند و اول کسی که در شفاعت باز کند مصطفی صلی الله علیه وسلم خواهد بود که پیش از
مجلس امکان و بیاری شفاعت نباشد و شفاعت کند و شفاعت باز شود و هر کرا حق تعالی دستوری ده
انبیا و اولیا و مؤمنان شفاعت هر کس بیان شفیع ایشان مناسبتی بود باشد قیام نماید و اعتقاد باید کرد که در
بهشت درجات و حور و قصور و غلمان باشد و در دوزخ درکات باشد و اهل بهشت از مؤمنان در بهشت و اهل
دوزخ از کافران مخلد خواهند بود و در دوزخ ابدالابدین و اعتقاد باید کرد که عذاب گور و سوال منکر و نکیر حق است
و گور بعضی را دریا بجهت کند و تیره یا در روضه از روضه بهشت باشد و بعضی را دریا بسوی دوزخ گشاده شود
و حفره از حفرهای دوزخ باشد و اعتقاد باید کرد که کرامات اولیا حق است و کرامات غیر معجزه است و اعتقاد باید کرد که خلفا
از قریش باشند و طاعت پادشاه و فرمان واجب مگر در معصیت و خروج بر پادشاه و خلیفه اگر چه ظالم باشند حرام است
ایشان واجب است و نماز در پس هر نیک و بد و بر سر فاسق جایز است و اعتقاد باید کرد که هیچ کس را بر خدای تعالی هیچ
واجب نیست از رعایت اصلح و غیر آن و اعتقاد باید کرد که هر چه از پیغامبر صلی الله علیه وسلم منقولست از اخبار آحاد که
راویان آن در هر عصری یکی یا دو یا سه کس بوده باشند که ازین جهت خلاف و کذب ایشان ممکن باشد عمل کردن
این اخبار واجب اما انکار آن موجب کفر نیست و اما اخبار متواتر که آنرا در هر عصری جماعتی روایت کرده باشند که از غایت
کثرت ایشان اتفاق ایشان بر خلاف و کذب متصور نباشد چنانکه مثلا نقل قرآن و ترتیب و اعداد رکعات نماز
و اوقات آن موجب علم و اعتقاد و عمل است و انکار آن موجب کفر همچنانکه انکار وجوب عمل بجمله آن است موجب

چنانکه مثلا لفظ این حدیث که بنی الاسلام علی خمس شهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم رمضان
و حج البیت من استطاع الیه سبیلا از اخبار آحادست و مثل پنج وجه مانکار لفظ او و نقل او از مصطفی صلی الله علیه و سلم موجب
شک است اما معنی این حدیث که اجماع بانبوا تر ثابت است انکار آن مستلزم کفرست و اعتقاد باید کرد که همه وجهات خبر
که در باب ایشان مذکورست ثابت و لازم است و قضا حقوق مسلمانان و اتفاق با ایشان در آنچه ایشان متفق باشند
و تعاون بر بر و تقوی لازم است این است اعتقاد اهل سنت و جماعت که بنا مسلمانی بان محکم است و ایمان بالغیب
الشهادة باین اعتقاد ثابت و الله الهادی الی الرشاد قاعده دوم از قطب دوم در بیان ارکان مسلمانی و
فرایض و فضایل آن و آن مبنی بر پنج رکن است رکن اول قولی است و چهار دیگر فعلی
و اما رکن اول که بزبان متعلق است دو باب است باب اول در فرایض زبان
اول گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله است و معنی این کلمه آنست که هیچ کس سزاوار پرستش و آفریدگاری و پروردگاری نیست جز
یگانه است و معبود بحق است و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاده اوست بخلق از برای ارشاد و هدایت ایشان و دوم خواندن
فاتحه یا غیر آن از قرآن در نماز و تشهد با خلاف مذهب سیوم جواب سلام گفتن و چهارم جواب سلام مسلمانان باز دادن و
امر معروف و نهی منکر والله اعلم باب دوم در فضایل زبان اول تلاوت قرآن و دوم ذکر خدای تعالی و سیوم
صلوات بر مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستادن و چهارم سخن حق گفتن و پنجم نصیحت مسلمانان کردن و ششم اصلاح ذات البین
و هفتم کلمه حق در پیش سلطان ظالم گفتن ذکر دوم از قاعده دوم از قطب دوم در
اقامت نماز است و این رکن بعد از تصحیح ایمان اعظم ارکان است کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد
اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین یعنی نماز ستون بنا مسلمانی است هر که نماز را بپا دارد و او را شرایط آن بجای آرد و بنا
خود را آبادان دارد و هر که نماز را ترک کند و فساد آن بخللها و مراعات نکند بحقیقت بنا مسلمانی خود را خراب کرده باشد
و رکن نماز مشتمل بر پنج باب است باب اول در شرطها جواز نماز و صحت و کمال و فضیلت
بدان وفقک الله که شرطها نماز بر دو قسم است یکی شرط صحت و جواز و دوم شرط فضیلت و کمال فصل اول شرطهای
صحت جواز نماز وقت است بمذهب امام شافعی رضی الله عنه و اما بمذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه وقت سبب است
نه شرط اما وقت نماز صبح برآمدن صبح صادق است و آن سپیدی است که در کناره آسمان ظاهر شود آنجا که آفتاب از آنجا
برآید و بر پهنای افق گشیده گردد نه بر درازای افق که آنرا صبح کاذب خوانند و از سپیدی صبح کاذب زود ناپدید شود و تاریکی
باز روی تاریکی ظاهر میگردد و از سپیدی صبح صادق بر زیادت می باشد هر دم روشن تر میشود و وقت اول بدا شدن
تا بر آمدن آفتاب وقت نماز صبح است و بمذهب امام شافعی و احمد اول وقت گزاردن فاضلتر است و بمذهب ابو حنیفه
آخر وقت و خیر الامور اوسطها و بمذهب شافعی نیز در تابستان که هوا سخت گرم باشد نماز پیشین در میانه وقت گزاردن
مستحب است الا خیر و بمذهب مالک نماز صبح و مغرب را تعجیل فاضلتر است و ظهر و عصر را تاخیر فاضلتر است در میانه
و اما نماز ظهر وقت آن زوال آفتاب است یعنی میل از میانه آسمان بجانب غروب و اعتبار آن بسایه توان کرد که
معلوم کرد سایه در نقصان است پیش از زوال است و چون سایه در زیادت آمد وقت نماز ظهر در آمده باشد تا آنگاه
که سایه هر چیزی چندانکه آن چیز شود جز سایه که آن چیز را در وقت استوا آفتاب بوده باشد و چون از آن اندک زیادت

وقت نماز دیگر در آید و این مذهب شافعی است و مالک و احمد و اما بمذهب شافعی است و مالک و احمد و اما بمذهب ابو حنیفه آنگاه که
سایه هر چیزی دو چندان چیز شود وقت باقی باشد و چون سایه چیزی دو چندان وی تمام شد اول وقت نماز دیگرست و تا وقت
فرو رفتن آفتاب وقت جواز نماز دیگر باشد الا آنکه در وقت زرد شدن آفتاب نماز را گزاردن نشاید و لکن نقص
مکروه بود و قضا نماز که گذشته در آن وقت جایز نباشد و اداء گزاردن نشاید و بمذهب ابو حنیفه و اما بمذهب شافعی رضی الله عنه
قضا که گذشته در بیان اوقات روا باشد و چون آفتاب فرو رفت وقت نماز شام در آمده باشد اجماع و جواز نماز شام را اول وقت یکی
بگزارد و تا آخر وقت نیز بگزارد و بمذهب شافعی وقت مغرب آن قدرست که بعد از غروب آفتاب و ضو و ستر عورت و اذان
و نیت و پنج رکعت نماز بگزارد و آن قدر وقت که بهم پیوسته گزارد نماز شام باید و اگر آن نماز فرو شدن شفق ادا کرده باشد قضا
شفق سرخی است که بعد از غروب آفتاب در آن جایگاهی فرو شدن آفتاب باقی ماند و اما بمذهب ابو حنیفه آخر نماز شام آنگاه است
که شفق فرو شود و شفق بمذهب وی سپیدی است که بعد از سرخی باقی ماند و در جای فرو رفتن آفتاب باعتبار صبح
پیدا شود و از اثر آفتاب بر آن سرخی است آفتاب بر آن همچنین در غروب اول غروب آفتاب و بعد از آن سرخی از
نزدیکی بعد از آن سپیدی است از اثر آفتاب و چون شفق علی اختلاف المذهب غایب شود نماز خفتن در آمده باشد
و باتفاق آخر نماز خفتن با بعد از ثلث اول شب فاضل است و تا وقت بر آمدن صبح وقت جواز نماز خفتن باقی باشد
لکن بمذهب مالک و احمد اگر از وقت مقدار ادا پنج رکعت نماز مانده باشد ظهر و عصر را ادا کرده باشد قضا و اگر از شب بقدر
ادا چهار رکعت مانده پیش مغرب و عشا ادا کرده نه قضا فصل دوم از شرط دوم از قسم اول طهارت بدن
و جامه و جای نماز از آلات نجاست حقیقی یا حکمی اینها اما نجاست حقیقی بمذهب ابو حنیفه دو نوع است یکی
غلیظ و از آن مقدار درمی یا کمتر معفو است و زیادت از آن چون بتن یا جامه نمازگزار رسد مانع جواز نماز است
و دوم خفیف و از آن مقدار ربع جامه و کمتر معفو است و بمذهب شافعی و مالک و احمد اندک و بسیار هر نجاستی مانع است
و از آلات آن و جب بگردد بول پسر طفل که غذا طعام نخورده باشد که بر بول او آب برزدن پاک شود و بمذهب ایشان
و از اقسام نجاست حقیقی یکی غلیظ است که نجاست غلیظ است و هر چه بمعنی او باشد احتیاطا و دوم خون و سیوم قی و شیر
گاو از بول حیوان غیر ماکول اللحم شود غلیظ است خون و شیر و لعاب حیوانات غیر ماکول اللحم نجاست خفیف است
الا بمذهب مالک که همه طاهرست و سیوم هر چه از جنس حیوانی بیرون آید مر خر و طعمه که از آدمی یا حیوانی که گوشت
آن خوردن حلال نباشد و خر و بول حیوانات ماکول اللحم که خفیف است و بمذهب مالک و احمد طاهرست و چهارم جمیع اجزا
مرده سگ و هر حیوانی که گوشت او حلال نباشد و هر چه از ایشان ظاهر شود الا بمذهب ابو حنیفه که استخوان و موی و دم
ایشان پاک است مگر استخوان و موی سگ و خوک که آن تمام نجس است و بمذهب مالک تمام اجزا حیوانات پاک است
غیر بول و دم و روث ایشان و منی آدمی نیز نجس است و عضوی که از حیوان زنده جدا شود نجس است و بمذهب غیر مالک
موی و پشم غیر خوک بمذهب ابو حنیفه و اما موی و پشم حیوانات حلال بضرورت احتیاج خلق بدان پاک است
بمذهب و ششم آب دهن هر حیوانی که گوشت آن حرام باشد بمذهب غیر مالک مگر آدمی و گربه و اما آب دهن
اسب و خوردن ایشان نجس است هرا و بلید باشد و هفتم آب منی بمذهب ابو حنیفه و مالک نجس است اما دام
که تر باشد شستن واجب آید و لکن چون خشک شود مالیدن کافی است و در مذهب ان از جامه زایل شود و بسنده باشد

اما اگر بازتری بانجا رسید نجس شود و بمذهب احمد و شافعی منی آدمی پاک است لیکن اگر کسی تن یا جامه رسید که آنجا بجزی پاک
نکرده پاک باشد بسبب طهارت نجاست شستن و جنابه فصل و اما نجاست حکمی دو نوع است یکی مغلظ که موجب
غسل است و دوم غیر مغلظ که موجب وضوست و او را حدث خوانند اما مغلظ و آن در زمره سه قسم است یکی جنابت
دوم حیض سیوم نفاس اما جنابت را دو موجب است یکی بیرون آمدن منی از پیش آدمی بشرط لذت و انفصال آن بشهوت
و جستن آب بقوت بمذهب ابوحنیفه و مالک و بمذهب شافعی و احمد بیرون آمدن بهر وجه که بیرون آمده در
بی این شرط و بیرون آمدن منی بلذت از پیش زنان و منی مرد سپید و غلیظ است و بوی طلع خرما دارد و منی زن
زرد و تنک است و موجب دوم جنابت را رسیدن عورت مرد بعورت زن و غایب شدن سر آلت مقدار
آنکه ختنه گاه است و جنب ممنوعست از پنج چیز یکی از نماز و هرچه در معنی نمازست چون سجده تلاوت و شکر و دوم از طواف
و سیوم از خواندن قرآن مطلقا بمذهب غیر مالک در روایت از دو روایت بمذهب مالک و چهارم مصحف را بر
یا عضوی که باشد بسودن و پنجم در مسجد درنگ کردن فصل و اما نوع دوم از نجاست حکمی مغلظ حیض است
و آن خونی است که از پیش زنان می آید اقلش بمذهب ابوحنیفه سه شبانروز است و اکثرش ده شبانروز و هرچه کمتر از
اقل مدت حیض و بیشتر از اکثرش بیند آن حیض نباشد استحاضه باشد و بمذهب شافعی و احمد اقل مدت حیض
یک شبانروزست و بمذهب مالک یک دفعه که ببیند اقل حیض باشد هرگاه که ببیند و اکثرش پانزده شبانروزست
و اکثرش حدی ندارد و غالب آنچه واقع می باشد شش روز و هفت روز باشد ایام حیض در بیشتر زنان و غالب
اکثر طهر بیست و سه روز می باشد و هرگاه که زن در ایام عادت بیند از سیاهی و سرخی و زردی و تیرگی حیض
حیض باشد اما در روزهای عادت بمذهب ابوحنیفه و مالک هم حیض باشد اگر مکرر باشد و بمذهب شافعی و احمد چون
خون حیض سیاه و غلیظ باشد و زیادت از عادت در زمان مدت حیض این صفت باشد حیض باشد الا [illegible]
و عادت نامکرر شود در انتقال وی حکم نتوان کرد بمذهب ابوحنیفه و احمد و بمذهب شافعی بیک قول توان حکم کرد و اما
حکم حیض آنست که ممنوع باشد از هشت چیز اول از هرچه بغسل یا طهارت محتاج باشد چون نماز و سجده که باشد و طواف
و قراءة قرآن و مس مصحف الا آنکه قضا نماز بروی واجب نباشد طهارت و چنین اگر وی در ایام حیض و نفاس [illegible]
نباشد مگر در غسل احرام و غسل وقوف عرفه نیز از وی درست باشد و دوم ممنوع باشد از روزه و لکن قضا روزه
چون پاک شود و غسل کند سیوم از اعتکاف و درنگ کردن در مسجد و چهارم از مجامعت کردن فصل و اما نوع
سیوم از نجاسات حکمی مغلظ نفاس است و حکم او در جمیع این احکام همچو حیض است و لکن اقل مدت نفاس
حدی ندارد و اکثرش بمذهب ابوحنیفه و احمد چهل شبانروزست و بمذهب شافعی و مالک شصت شبانروز
و نفاس خونی است که بعد از ولادت از زن پیدا آید و اما حکم استحاضه که همیشه خون از وی ظاهر شود و دایم است
که در ایام عادت حیضش جمیع احکام حیض چون منع نماز و روزه و غیر آن بروی جاری باشد و اما در غیر ایام حیض حکمش
حکم کسی باشد که همیشه بول از وی می آید یا کسی بمذهب ابوحنیفه که او را جراحتی باشد که خون وی بریده نشود [illegible]
هر سه صورت بمذهب ابوحنیفه و در آن دو صورت اول بمذهب شافعی و احمد هر وقت نماز را وضو باید
ساخت و هر نمازی فریضه را بمذهب شافعی یا یک وضو که در وقت نماز بسازند بمذهب ابوحنیفه [illegible]

آن وقت باقی باشد هرچه که خواهد از فرایض و نوافل تواند گزارد و اما بمذهب شافعی و احمد هر نمازی فریضه را
علی حده وضویی باید ساخت و جز یک فرض از یک وضو نتواند گزارد و باتفاق وضو باید که بعد از در آمدن وقت
وقت ساخت باشد نه پیش از آن فصل و اما نجاست حکمی غیر مغلظ و چون اقسام نجاست حکمی مغلظ معلوم شد
شروع در بیان اقسام نجاست حکمی غیر مغلظ کنیم و گوییم اما اقسام این نجاست که او را حدث گویند و موجب وضوست
یکی آنست که چیزی از پیش و پس آدمی بیرون آید و بمذهب مالک غیر بول و غایط و باد معتاد در سلس ناقض
نیست تا در سلس بول و خروج مذی و خون و کرم از سبیلین وضو باطل نشود بمذهب و دوم هر چیزی نجس که از تن
آدمی بیرون آید چون قی و خون و ریم و زرد آب و همثال آن بمذهب ابوحنیفه و اما بمذهب امام دیگر از
غیر پیش و پس آدمی نجاستی بیرون آید شستن آن مخرج و ازالت نجاست پیش واجب نشود و وضو باطل نگردد
الا آنکه بمذهب احمد در قی و خون و کرم از جراحت اگر بسیار و فاحش بیرون آید ناقض وضوست و الا
و سیوم خواب خفته یا تکیه زده بر جایی که بزوال آن بیفتد و بمذهب شافعی بشرط آنکه مقعده ممکن نباشد بر جای
و چهارم بیهوشی بهر طریق که باشد و پنجم خنده قهقهه در میان نماز بمذهب ابوحنیفه لا غیر و ششم آلت
پیش را بکف دست از مرد یا از زن بسودن بمذهب هر سه امام غیر ابی حنیفه و هفتم رسیدن هر جزوی از اجزای
مرد و زن بیکدیگر بشرط آنکه ذی رحم محرم نباشد یا طفل کوچک از یکجانب و این هفتم بمذهب شافعی است و بشرط شهوت
بمذهب مالک و احمد و هشتم خوردن گوشت شتر بمذهب احمد لا غیر و نهم در مستحاضه و صاحب سلس البول و جرح
جرح سایل که در صورت اول بمذهب شافعی و احمد و در هر سه صورت بمذهب ابوحنیفه دخول خروج وقت نماز ناقض
موجب وضوست [illegible] باید که از این جمله وضو بسازد [illegible] احتیاط [illegible] و نماز را [illegible]
این جمله نجاستها حقیقی و حکمی که گفته باشند [illegible] باید که باشد که او را بجزی دیگر پاک [illegible]
چنانکه گلاب و آب زعفران و آب باقلا و مانند آن بلکه بآب مطلق چون آب دریا و چشمه و رود و خانه و کاریز
و آنچه باینجا مانده اما بشرط آنکه مستعمل نباشد و این جمله بمذهب شافعی و مالک و احمد است الا آنکه بمذهب ابوحنیفه
و ابویوسف نجاست حقیقی را بآب پاک مضاف چنانکه گلاب و آب زعفران و آب باقلا و مانند آن زایل کردن
روا و لیکن آن باشد که جمله اجزای آب مطلق چنانکه گفته شد [illegible] تا از خلاف بیرون آید و بمذهب شافعی
و احمد چون آب ایستاده مقدار دو قله باشد هر نجاستی که در آنجا افتد از آن نجس نگردد مگر رنگ یا بوی یا طعم
از آن متغیر شود و دیگر عین نجاست چون دیده نشود در آب بیرون باید انداخت و اما بمذهب احمد که بول یا
عذره مایع باشد دو قله از آن نجس شود و اگر کمتر از دو قله باشد برسیدن نجاست نجس شود و دو قله دویست و پنجاه من
سنگ هرات باشد و به سنگ روم پانصد من و اما بمذهب ابوحنیفه اگر حوض کمتر از ده گز باشد که نجاست [illegible] در نظر
از آنجا بدر آید از آن آب پاک باشد و آب روان هرچند اندک باشد چون نجاستی ظاهر در وی غالب نشده پاک باشد
نیز [illegible] و بمذهب مالک آب هرچند اندک باشد روان یا ایستاده پاک باشد چون نجاست ظاهر را از وی دور
کنند مگر رنگ یا بوی یا طعم آب متغیر شده باشد و آب مستعمل بمذهب مالک طاهر مطهر است فصل
باشد که بجهت دفع ضرر و هموم یا بوی وحشت یا ضرورت یا عدم قدرت بتحصیل طهارت حقیقی و حکمی زمین یا

با آنکه از جنس زمین باشد یا خاک پاک مقام آب پاک باشد اما در تحصیل طهارت حقیقی و ازالت نجاست از بدن
و آن بمذهب امام ابوحنیفه سنت است و بمذهب دیگران هر سه فریضه است زیرا که قیام نجاست بمقدار درمی و
کمتر مانع جواز نماز نیست بمذهب ابوحنیفه و بمقدار مخرج معتاد و بیش و پس کمتر از درمی است و بمذهب ایشان قیام
اندک و بسیار از نجاست مانع است لاجرم باین سبب استنجا بمذهب ایشان فریضه است و استنجا بچیزی که
غیر مستعمل باشد باید کرد که چون نجاست را از آنجا که رسیده باشد زایل کرده اند بشرطی که اثر آن باقی نماند و آنچه که نجاست را
بسنگ و مثل آن پاک کرده اند و بچوب و جزو حیوان همچو گنجشک کوچک استخوان و امثال آن روا نباشد
بلکه بچیزی باید کرد که تری را بخود کشد همچو سنگ و کلوخ پاک و امثال آن و فرض در استنجا دو چیزست یکی دور کردن
عین نجاست از محل دوم طهارت زایل کنند و اما سنتهاش یکی آنست که بسنگ یا کلوخ استنجا کند و اگر زیادت تبلیغ
[illegible] عدد طاق باید که باشد چنانکه اگر بسنگ یا کلوخی باشد بزرگتر که از سه گوشه باشد روا بود و دوم جمع
کردن میان کلوخ و آب در استنجا سنت است و خود را داخل کردن در زمره محبوبان وانه یحب المتطهرین چه صحابه
پرسیدند که این دولت محبوبی بچه یافتید گفتند بدانچه در استنجا در پس سنگ کار بردن آب بکار می بردیم و سنت
سیوم بدست چپ استنجا کردن و چهارم جایی که خاک پاک حاضر باشد بعد از استنجا بسنگ یا کلوخ پاک دست
را بخاک پاک مالیدن سنت است و اما کیفیت استنجا آنست که سنگ یا کلوخ را بدست چپ گیرد و در پیش
ملاقات نجاست سنگ اول را از پیش متوجه گرداند تا پس متوجه برد چنانکه نجاست از محل سنگ منتقل نشود
از جزوی بجزوی دیگر و محل و سنگ دوم بهمین صفت سنگ را از پس متوجه کردن تا پیش آرد و سنگ سوم را
گرد مقعد برآرد و چون آلت پیش استنجا کند سنگ بدست گیرد و سر ذکر را بدست چپ حرکت دهد و بسنگ مالد
سنگ را بر ذکر یا بیمین متحرک نباشد و اگر بول از سر کل تجاوز کرده باشد استنجا جز با آب جایز نباشد بمذهب ابو
و اما استبرا آنست که از بن ذکر تا سر او سه بار برفق بمالد تا بقیت بول که در رگ مانده باشد بیرون آید و اما استنقا
آنست که بعد از استبرا سه بار تنحنح دیگر او فشرده زیرا که از حلق تا ذکر رگی کشیده است که بسبب فشردن و فوت او از درز
پیدا میشود و هر اندک از بول که در رگ مانده باشد بحرکت میگردد و اگر دو سه گام برود روا باشد و اگر نرود هم جا
و خود را از وسوسه و تضییع وقت در استبرا و استنقا صیانت باید کرد و بعد از آن انگشت دست چپ را از بعد از خشک
بر سر ذکر مالد و انقطاع تری را اعتبار کند و در ترک استبرا و استنقا وعید آمده است احتراز باید کردن از آن و اما آداب
قضا حاجت هفده است اول آنست که از نظر و مجلس خلق دور باشد دوم آنکه بچیزی یا جایی پناه برد و خود را با
پوشیده نگه کند و سیوم آنکه در جای سخت و از کند باد ننشیند تا ترشاشه باو نرسد بلکه بچیزی زمین را نرم کند و در آن
بول کند و چهارم آنکه پیش از رسیدن بحاجتگاه عورت برهنه نکند و پنجم آنکه در صحرا روی و پشت بسوی قبله
و آفتاب و ماه نکند و ششم آنکه در آب ایستاده و جای غسل کردن بول نکند تا از شر وسواس ایمن باشد و هفتم
آنکه در زیر درخت میوه دار و سایه که خلق نشینند و هشتم آنکه در نشستن تکیه وقت بر پای چپ کند تا
زود فارغ شود و نهم آنکه سر برهنه بحاجتگاه نرود و دهم آنکه اگر حاجتگاه در عمارت باشد در وقت در آمدن
پای چپ در پیش نهد و دوازدهم آنکه چیزی که بروی نام خدا و رسول نبشته باشد با خود بحاجتگاه نبرد و سیزدهم

و یازدهم آنکه در بیرون آمدن پای راست در پیش نهد

آنکه در وقت قضا حاجت سخن نگوید و چهاردهم آنکه در آن وقت بفکر مشغول نشود و پانزدهم آنکه
در موضع قضا حاجت با آب استنجا نکند و شانزدهم آنکه آلت استنجا پیش از در آمدن بحاجتگاه آماده کرده باشد
و هفدهم آنکه نظر در عورت جز بحاجت و ضرورت نکند و چون در سقایه خواهد رفت پیش از در آمدن
بگوید بسم الله اعوذ بالله من الخبث والخبائث و چون بیرون آمده باشد بگوید غفرانک الحمد لله الذی
اذهب عنی ما یوذینی و ابقی علی ما ینفعنی و چون تمام فارغ شده باشد بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و طهر قلبی من
الریا و حصن فرجی من الفواحش **فصل** و ازالت نجاست حکمی غلیظ که جنابت و حیض و نفاس است بغسل حاصل
میشود و آن را سه فریضه و سنتها و ادبهاست اما فریضه غسل بمذهب شافعی دو است یکی نیت و کیفیتش آنست
که در وقت آب ریختن بر اندامها بگوید یا این در دل بگرداند که غسل میکنم از جهت برداشتن جنابت و حدث
[illegible] گذاردن را بر خود مباح گردانیدن و این نیت فریضه است و بزبان گفتن که نویت الغسل
و الحدث و استباحة للصلوة سنت است و فریضه دوم آب بجمله اجزا ظاهر تن رسانیدن و روان کردن بهر بن موی و اما
بمذهب امام ابوحنیفه نیت در غسل و وضو فریضه نیست که سنت است و لکن فریضه غسل نزد وی سه است یکی آب
در دهان کردن و تا حلق رسانیدن دوم آب در بینی کردن و سیوم آب بر جمله اجزاء بدن و بنهای موی رسانیدن و روان
کردن و اما بمذهب مالک دست بر اندامها در وقت غسل مالیدن هم فریضه است منضم با نیت و ایصال آب
بجمله اعضا و مضمضه و استنشاق و اما سنت غسل آنست که اول استنجا کند با آب و آنکه اگر بر اندام او نجاستی
رسیده باشد بشوید آنگاه وضو سازد الا آنکه پایها شستن را در توقف دارد تا وقت فراغ از غسل آنگاه
نیت کند و اول بر جانب راست آب ریزد پس بر جانب چپ آنگاه آب بر جمله اعضا و بنهای موی رساند که
سه بار و هر باری که آب میریزد نیت در دل می آرد تا آخر و چون تمام کند آنگاه پایها را تا کعبها بشوید و همچنین
و همچنین است غسل زنان در حیض و نفاس الا آنکه موهای گشادن بر ایشان واجب نیست و لکن آب بن مویها
رسانیدن واجب است و بمذهب احمد زنان را در غسل حیض موی گشادن لازم است و در جنابت لازم نیست
و غسل جمعه سنت است و همچنین غسل هر دو عید و روز عرفه او وقوف عرفه و جهت احرام حج این پنج غسل است
بمذهب ابوحنیفه و اما بمذهب شافعی دوازده غسل سنت است این پنج مذکور و ششم غسل بجهت نماز
در وقت آفتاب و ماه گرفتن و هفتم غسل بجهت نماز استسقا و هشتم غسل بعد از مرده شستن و نهم کافر
چون مسلمان شود و دهم دیوانه که بهوش آید و یازدهم بجهت وقوف بمزدلفه و دوازدهم بجهت سنگ انداختن **فصل** و اما طهارت
ازالت نجاست حکمی که غیر مغلظ که او را حدث گویند بوضو است و او را نیز فرایض و سنن و آداب است
اما فریضهای وضو بمذهب ابوحنیفه چهار است اول روی شستن دوم دستها تا آرنجها شستن و سیوم مقدار ربعی
از سر مسح کردن و چهارم پایها تا کعبها شستن و بمذهب شافعی فرایض وضو شش است اول نیت کردن دوم روی شستن
و سیوم دستها تا آرنجها شستن و چهارم از سر بمقدار بعضی از یکتا موی بقولی و بقولی مقدار آنکه سه تا موی
از سر تر شود مسح کردن و پنجم پایها تا کعبها شستن و ششم ترتیب که اول روی آنگاه دستها شوید و آنگاه مسح سر آنگاه
شستن پایها آنگاه دستها و اما بمذهب مالک هفت است بزیادت موالات که در عقب یکدیگر شستن از خشک شدن

استنجا

بجهت

عضوی هر یک را شستن است و بمذهب احمد نه است بزیادت مضمضه و استنشاق که هر دو در وضو نزد او فریضه است
و نزد دیگران هر چه سنت است و حد روی از رستن جای موی سر است تا زیر زنخدان و از نرمه گوش که آن را بعجم
در نظر می آید از این وجه روی را وجه گویند و فرجه که میان گوش و بناگوش ریش است نزد یک بعضی علما داخل
است در روی تا شستن آن نیز واجب است و نزد یک بعضی واجب نیست و تنک ریش را که پوست روی از زیر
ریش پیدا بود آب بمن هر موی رسانیدن واجب است و همچنین در صفقه و سبالها و بمذهب مالک و احمد
جمله سر را مسح فرض است و نزدیک دیگران سنت اما کیفیت نیت آنست که مقارنه آب بر روی نزدیک ...
شافعی و مالک مقارن اول آب در دهان کردن بمذهب احمد در دل آرد که باین وضو حدث را از خود زایل میکنم
و نماز گزاردن را بر خود مباح میکردانم این را در دل آوردن و بدل آن معنی حاضر شدن فریضه است بمذهب
ایشان و اما بر زبان گفتن که نویت الوضوء لله تعالی رفعا للحدث و استباحة للصلوة مقارن سر روی یا شستن
یا آب در دهان کردن سنت است و اما سنتها وضو هفده است اول سواک کردن قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم صلوة بسواک تفضل من سبعین صلوة بغیر سواک فما چونست که یک نماز با سواک فاضلتر از هفتاد نماز
بی سواک و بهترین آن جواب ارآک است و اما کفت سواک کردن کفایت نیست در اقامت سنت و بمذهب
ابوحنیفه سواک کردن پیش از هر وضوی وقت تغیر دهن و بن دندانها و از خواب برخاستن و پیش از نماز مسنونست
بمذهب دیگران پیش از شروع در هر نماز نیز مسنونست الا روزه دار را بعد از زوال بمذهب ایشان سواک کردن
مکروه است و بمذهب ابوحنیفه مکروه نیست و باید که اول را با آب دهن با آب پاک تر کند تا نرم شود و دندانها را
مجروح نکند و سواک را بنهاد دندانها را عرض مستحبست و بعد از فراغ شستن سواک با آب پاک هم مستحب است و سنت
دوم در وضو پیش از شروع گفتن بسم الله الرحمن الرحیم است و سیوم هر عضوی را سه بار شستن و چهارم مضمضه و پنجم استنشاق
الا بمذهب احمد که فریضه است و ششم دست در ریش انبوه در آوردن و در وقت تخلیل لحیه بمذهب ابوحنیفه
پشت دست را بسوی گلو و کف دست را بسوی بیرون داشتن بهتر است و هفتم دست و پای راست را پیش از
چپ شستن و هشتم روی با بعضی از سر و دستها را تا میانه بازو شستن است تا نظره و تحجیل تمامتر شود قال
علیه السلام امتی غر محجلون من اثر الوضوء یوم القیمة و نهم تمامت سر را مسح کردن است الا بمذهب مالک و احمد که آن فریضه است
و کیفیت آن چنانست که هر دو کف دست را با انگشتان و دو دست را بهم پیوند جز دو ابهام را بسبابه انگشت را لطفی بیاید
و نصر و بنصر را از سر تا بن این انگشتان با بعضی آنکف دست بر پیش فرق سر نهد و تا قفا کشد و باز هر دو طرف بر روی
از هر دو ابهام با بعضی دیگر از کف دست که در اول استعمال نکرده بود از پس قفا بر هر دو طرف سر تا گوش تا پیش
روی کشد چنانکه کشیدن اول و باز گردانیدن مجموع سر مسح کرده شود و دهم تکرار مسح در سه بار بمذهب شافعی تنها
و یازدهم مسح گوش با آب تازه بمذهب شافعی و مالک و احمد و بقیت هیچ از مسح سر بمذهب ابوحنیفه و کیفیت
مسح گوش آنست که سر دو انگشت مسبحه را در سوراخ گوش اندرون برد و سر مسبحه را گرد اندرون گوش و سر هر دو ابهام
گرد بیرون گوش برآرد و دوازدهم گردن کردن است با آب تازه بمذهب احمد و مالک و شافعی و بعضی ... مسح
سر و گوش بمذهب ابوحنیفه و کلی آنست دو انگشت خنصر دست چپ را از زیر قدم فرجه انگشتان پای ...

... تا غاز کند و بخنصر پای چپ تمام کند و چهاردهم موالات است الا بمذهب مالک که فریضه است
... تا عضوی هنوز نم آب نرسیده است دیگری را شستن آغاز کند و سیزدهم در وقت شستن دستها افشاندن و خشک نیافتن
... سنت است و پانزدهم دعاهای مسنون که از رسول الله صلی الله علیه و سلم و صحابه رضی الله عنهم منقول است و دیگران آن کرده اند و بعد از این خواندن و اما ادعیه وضو
... که زبان وضو را با بعبود خود حاضر دارد و بیند که وضو مقدمه حضور و مناجات است با آفریدگار تعالی
... و نماز صلوة و غیبت و غفلت کردن مقدمه واقع شود از آن نقصان و نسیان و غفلت موجب حرمان و خیبت است
... چون این استحضار حاصل شد آنگاه روی بقبله آرد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم رب اعوذ بک من همزات
الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون آنگاه دستها را سه بار بشوید و بگوید در آن وقت الحمد لله الذی جعل الماء طهورا
و جعل الاسلام نورا اللهم انی اسألک الیمن و البرکة و اعوذ بک من الشوم و الهلکة و آنگاه بر زبان و دل چنانکه گفته شد نیت
بگوید و دل و آب در دهان کند سه بار و در دهن بگرداند و بحلق برساند مگر که روزه دار باشد و در اول بگوید اللهم
... علی تلاوة کتابک و کثرة الذکر لک و در آخر کلمه شهادت بر زبان میراند آنگاه در وقت آب در بینی
کردن سه بار بنفس آب را برکشیدن بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اوجدنی رایحة الجنة و انت عنی راض پس آب
از بینی بیفشاند بقوت نفس سه بار و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اعوذ بک من روایح النار و سوء الدار پس شستن
روی ... و آنگاه باز نیت کند که بنیت چو پست آب بر روی زند برفق نه بقوت و شدت و بگوید اللهم صل علی محمد و علی
آل محمد بیض وجهی یوم تبیض وجوه اولیائک و ... نسود وجوه اعدائک و سه بار روی را بشوید چنانکه گفته شد و در هر بار
دست پس فرو می آرد و در آخر شهادت بیارد پس دست راست را تا نیمه بازو بیست قصا سه بار بشوید و در اول بگوید
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و آتنی کتابی بیمینی و حاسبنی حسابا یسیرا و در آخر شهادت بیارد آنگاه دست چپ را
سه بار بشوید تا نیمه بازو و در اول بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اعوذ بک ان تؤتینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری
و در آخر شهادت بیارد و پس مسح سر تمام کند چنانکه گفته شد و بگوید در اول اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و غشنی برحمتک و
انزل علی من برکاتک و ظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک آنگاه شهادت بیارد و پس مسح گوش کند
چنانکه گفته شد و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اجعلنی ممن یستمع القول فیتبع احسنه و اسمعنی منادی الجنة مع الابرار
پس کلمه شهادت بگوید آنگاه مسح گردن کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و فک رقبتی من النار و اعوذ بک
من السلاسل و الاغلال پس کلمه شهادت بگوید آنگاه پای راست چنانکه گفته شد بشوید با تخلیل انگشتان و
بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و ثبت قدمی علی الصراط مع اقدام المؤمنین و در آخر کلمه شهادت بگوید پس پای
چپ بشوید و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اعوذ بک من ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل فیه اقدام المنافقین
و در آخر کلمه شهادت بگوید آنگاه روی با آسمان کند و باز کلمه شهادت تمام بگوید و بگوید که سبحانک اللهم و بحمدک
لا اله الا انت عملت سوءا و ظلمت نفسی استغفرک لی و اتوب الیک فاغفر لی و تب علی انک انت التواب
الرحیم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی عبدا شکورا
و اجعلنی اذکرک کثیرا و سبحک بکرة و اصیلا ... آنگاه دارد تا در ریختن آب اسراف نکند و در جمیع ارکان
وضو جهد کند که بدل حاضر باشد که جان هر عملی حضور دل است و از هیچ جان هیچ مددی و معونتی صورت

نه بنده و طهورا قال علیه السلام انما الاعمال بالنیات و باید که مومن همیشه بطهارت باشد تا دشمن یعنی شیطان در ایمان او کمین نسازد
دفع او وضو ست قال علیه السلام الوضوء سلاح المومن و اگر بهر نمازی وضو سازد نور علی نور باشد قال علیه السلام
الوضوء علی الوضوء نور علی نور و سنت تحیة الوضو کند بهر وضوی که تازه کند باید که علی الاتصال دو رکعت نماز بگذارد
که نماز بان نکرده باشد و نشکند که در خبر است قال علیه السلام اذا احدث عبدی ولم یتوضأ فقد جفانی و
یعنی فقد جفانی و اذا دعانی ولم اجبه فقد جفوته و لست برب جاف یعنی خدای میفرماید که چون بنده حدث
کند و در پی آن حدث وضو نسازد بدرستی که بر من جفا کرده باشد یعنی از آن جهت که بنده من از یاد من
نتواند بود و چون در پی طهارت نکند بدرستی بر من جفا کرده باشد و چون بنده من وضو سازد و بان وضو نماز
بدرستی که بر من جفا کرده باشد یعنی آنکه آلت وعده درست کرد از توجه بمن اعراض کند بر من جفا کرده باشد و
نماز کرده و دعا کند و از من حاجتی نخواهد بر من جفا کرده باشد یعنی آنکه مرا اهل قضا حاجت نه دانسته بر من جفا کرد
و چون مرا بخواند و حاجتی بخواهد و قضا نکنم بر وی جفا کرده باشم و من بر بنده جفا کننده نیستم من پروردگار جفا کننده
نیستم من پروردگار جفا کننده نیستم **فصل** و اما اگر بوضوء کامل موزه پوشیده باشد با بالای کعبها مسح کردن روا
کشیدن دست تر بجهار انگشت بر بالای پنجهای پا خطها از سر انگشتان پای تا پیش کعبها بران موزه روا باشد
شستن پا بجا بود با کعبها و بمذهب مالک و احمد و شافعی اگر بالای پنجه و زیر قدم را بهر دو دست مسح کند اولیتر
و بمذهب ایشان باید که موزه باشد که بان تردد توان کرد نه چنان ضعیف و تنگ که بان رفتاری باره شود و
احمد و ابو یوسف و محمد مسح بر جوراب که قوی و سطبر باشد چنانکه آب در وی نا نجود جایز است بمذهب
و شافعی و مالک مسح بر جوراب روا نباشد و مدت مسح مقیم را یک شبانروز است و ابتدا مدت از آن وقت
که طهارت کامل را که موزه بان طهارت کامل پوشیده باشد بشکند و مسافر را مدت مسح از زمان حدث تا سه
است و در یکه موزه مقدار سه انگشت پای بمذهب ابو حنیفه دریده باشد بمذهب شافعی مانع جواز مسح بود و
مالک مدت مسح معین نه چنانکه خواهد مسح میکند و در پی که اگر سخت بسیار باشد مانع نیست و چون بوضو موزه پوشد
مدت مسحش منقضی شود پایها را شستن کفایت باشد و اگر بوضو کامل در حال اقامت موزه پوشیده و بعد از آن
مسافر شود و اگر وضو را شکسته باشد در حضر و بعد از آن مسح کرده مسح مقیمانه کند بمذهب شافعی و بمذهب ابو حنیفه مسافرانه
مسح کند و اگر در حال سفر بوضو کامل پوشیده باشد پس از آن مقیم شود مسح مقیمانه کند اجماع **فصل** و
خلف آب در طهارت حکمی تیمم است بر زمین پاک که اگر وقتی بجاری حادث شود که از استعمال آب خوف
هلاک نفس یا تلف عضو یا زیادت بیماری باشد یا خود قدرت استعمال آب نباشد یا نیافت آب مطلق یا خود
بر حصول آب یا در بهای زیادت نخوردن رفیق مرکوب یافت نشود یا اگر یافت شود جز بسیار ان
از معهود یافت نشود در چنین و بدین قدرها بجای وضو تیمم کردن جایز باشد هر چیزی بمذهب ابو حنیفه و مالک که از جنس
زمین باشد همچو خاک و ریگ و گچ و سنگ امثال آنها اما بمذهب شافعی و احمد تیمم جز بمطلق خاک پاک غبار دار
جایز نباشد و بخاک آمیخته با گچ و آهک و ریگ تیمم روا نباشد و لکن غباری که بر جامه و برف و جوالی نشسته
باشد تیمم روا باشد و تیمم را صفت رکن است یکی آنکه چیزی که بان تیمم کنند آنرا نقل کند از جایی بجایی

۳۵۶

اگر بروی و دستهاش نکرد و خاک پاک آلوده باشد بینجا لا بد تیمم درست نباشد و دوم آنکه آلت تیمم پاک باشد نجس و سوم آنکه
مسح کند بر زمین پاک اگر باد خاک را بر روی و دستهای او افشاند و او دست بران نمالد درست نباشد و چهارم آنکه بخاک
بمذهب ابو حنیفه آنکه خاک بجا بروی رسانیدن بمذهب آن چهار امام ما بمذهب ابو حنیفه اگر کسی از زمینی بروی خاک نرسیده
باشد روا باشد الا آنکه اجماع خاک را در تیمم بر موی رسانیدن واجب نیست و اگر چه ریش تنک باشد و پنجم آنکه هر دو دست
تا آرنجها بمذهب ابو حنیفه و شافعی و اما با دست بمذهب مالک و احمد خاک تا آرنجها رسانند و ششم ترتیب چنانکه
اول خاک بروی مالد آنگاه بر دستها و بمذهب غیر مالک تیمم جز بدین ترتیب روا نیست و بمذهب مالک بیک کف هم جایز است
و اما کیفیت تیمم آنست که چون خواهد که تیمم کند اول بسم الله الرحمن الرحیم بگوید آنگاه نیت کند در دل و بر زبان گوید نویت التیمم لاستباحة
الصلوة و مفارقات نیت هر دو دست بر خاک نهند سر هر دو انگشت بهم پیوسته و باقی انگشتان در یکدیگر فشرده بهم متصل
بیافشاند تا خاک زیادت بر روی و در بر روی مالد تا بر تمام روی فرو آرد چنانکه از بن نک بجهه روی و زیر ریش بار دیگر هر دو دست انگشتان
از هم گشوده الا سر دو ابهام که بهم پیوسته باشد بر خاک زند و بر دارد و اول سر انگشتان راست نهد و بر پشت دست
چپ باشد تا بالای آرنج دست راست چنانکه در پی کشیدن کف دست چپ مسح استعمال کرده شود پس از کف دست چپ
تا بالای آرنج بر پشت دست راست فرو آرد و تمام کند آنگاه بازهمین طریق چنانکه بر دست راست او دست
چپ را مسح کند چنانکه خاک مجموع هر دو دست تا آنجا برسد و آنگاه کف هر دو دست بهم بمالد و در میان انگشتان
خلال کند و بمذهب ابو حنیفه بیک تیمم هر چند که خواهد از فرایض و نوافل تواند گذارد در اوقات مختلف چنانکه
حکم وضو است و اما بمذهب شافعی هر فریضه را علیحده تیممی باید کرد الا نوافل هر چند که خواهد بیک تیمم باتفاق تواند گذارد و بمذهب
مالک و احمد مادام که وقت باقی باشد هر چند که خواهد فرایض و نوافل بیک تیمم گزارد و هر چه وضو را باطل کند تیمم را نیز باطل
کند و یافتن آب و قدرت بران و زیادت بران پیدا شدن تیمم را باطل گرداند و تیمم در حدث و جنابت و حیض و نفاس یکسان
است و در هر چهار جز بروی و دو دستها را تیمم کردن واجب نیست **فصل** و اما شرط سوم از قسم اول که شروط
صحت و جواز نماز است پوشیدن عورت است که در غیر نماز فرض است در تنهایی بمذهب شافعی موجب فساد است
در نماز و از ناف تا زانو مرد را عورت است و بمذهب ابو حنیفه زانو عورت است اما ناف عورت نیست و یک قول شافعی
هر دو عورت است و بقول دیگر ناف عورت نیست و زانو عورت نیست و جمله اندام زن آزاد عورت است جز روی و هر دو کف دست
و بمذهب ابو حنیفه و مالک و پشت قدم نیز و اما کنیزک حکم مرد دارد عورت بر زیادت پشت و شکم نیز و اگر در نماز عورت برهنه شود بمذهب
ابو حنیفه اگر سه یک عضو یا قدر آن ظاهر شود و تعذر ربع عضو در نماز فاسد شود و همچنین اگر نجاستی بر مصلی یا جامه یا جای
نماز رسیده باشد از نجاست غلیظ ابو حنیفه بمذهب شافعی و مالک و احمد بمقدار که باشد از اندک و بسیار نماز را روا نیست شدن
در رسیدن نجاست نماز شرع باید کرد و سه کس آنکه مثل کسی که در وی بجا در شود و بحال عورت را بپوشاند یا نجاست را زایل
گرداند و در نماز بنشیند باید که چنان باشد که گوشه اندام او برسد بی وسیله ای آن بران پیدا نباشد و جایز است در وقت ضرورت نماز
با اما فاضلتر از نماز برکوع و سجود بمذهب ابو حنیفه و مستحب است که نماز با جامه که تمام تن را بپوشاند گزارد
با ازار با عمامه فاضلتر از نماز با جامه **فصل** و اما شرط چهارم از قسم اول استقبال قبله است بر هر کسی که در مکه
باشد بروی لازم باشد که روی بعین کعبه آرد و هر که از آن دور باشد روی بجهت کعبه آرد و هر که را قبله بر وی پوشیده

سر پنجه

شود و کسی را نشاید که سوال کند و اجتهاد کند بر جهتی که گمانش غالب شود و نماز گزارد و اگر بعد از نماز معلومش شود
که قبله بطرف دیگر بوده است دیگر باره آن را باز گردانیدن واجب نباشد و اگر در میانه نمازش معلوم شود روی بآن
جهت صحیح گرداند و اگر خوفی باشد روا بود بغیر قبله نماز کردن و نماز نافله بر مرکوب گزاردن روا باشد چنانکه در
سجود نشیب تر از رکوع خم دهد و بهر جهتی که مقصدش باشد روی و دران جهت نماز بگزارد و از اول تا آخر و بیک قول
از شافعی و دران مذهب احمد است در وقت تحریمه استقبال شرط است هر مرکب را و در باقی شرط نیست و در کعبه فرض و نفل نماز
و بجماعت نماز روا است بحلقه و هر طرفه مگر کسی را که پشت بسوی روی امام افتاده باشد الا بمذهب مالک که در کعبه
نماز روا نیست زیرا که از وجهی پشت بکعبه باشد **فصل** والشرط پنجم از قسم اول ترک کلام و ترک اکل است از اندک
و بسیار بعمد و نسیان و اما بمذهب شافعی کلام اندک بنسیان موجب فساد نماز نیست و بمذهب دیگران هست
فصل والشرط ششم از قسم اول نیت نماز است و نزدیک بعضی علما نیت رکن نماز است و نزدیک بعضی شرط انعقاد
نماز است و امام غزالی رحمه الله فرموده است که اگر نیت رکن بودی بنیتی دیگر محتاج بودی پس نیت شرط مانند
تر است از آنکه رکن و اما بحث که شرط است که تا بودن او شرط نباشد و بودنش لازم نباشد وجود
و لکن بودن او سبب متحقق وجود سبب باشد و ازین جهت نیت سبب انعقاد نماز مانده تر است و نزدیک امام
شافعی نیت را با تکبیر پیوستن چنانکه هیچ جزئی از نیت در حال گفتن الله اکبر نباشد مگر اول نیت را با اول تکبیر
و آخرش با آخر تکبیر پیوسته کند و بیک قول شافعی آنست که حضور دل در وقت کند در نماز ظهر مثلا آنکه بداند که حاضر شود
که این فرض نماز ظهر وقت را برای خدای تعالی ادا میکنم اگر خواهد با اول تکبیر و اگر خواهد با آخر تکبیر پیوسته کند چنانکه در اول
تکبیر حضور دلش باین مجموع نیست گفته شد حاصل باشد الا غفلتی و این حضور دل در نیت فرض است و اما گفتن بزبان
که اودی الظهر فرض الوقت لله تعالی سنت است و اما بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد و این نیت می باید که در اول
نماز موجود باشد و اگر پیوسته بتکبیر باشد اولیتر و الا پس از شروع باید که هر غفلتی بیان تکبیر بیان تکبیر و نیت حادث
شود مانع انعقاد نماز نباشد و نماز درست بود **فصل** و اما قسم دوم از اقسام شروط فضیلت و کمال است و آن دو نوعست
یکی منفصل از نماز و آن اذانست و اقامت و دوم متصل و آن نماز جماعت است و هر دو سنت موکده اند و ترک هر یک
موجب نقصان و وعید است اما اول که اذانست صورتش آنست که چون وقت در آید بآوازی هر چه بلندتر بر جایی بلند برود
و روی بقبله آرد و با طهارت بگوید الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان
محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و
در نماز صبح دو بار بگوید حی علی الفلاح و در پی آن دو بار بگوید الصلوة خیر من النوم آنگاه تمام کند و در وقت گفتن حی علی الصلوة
رو بجانب راست گرداند و در گفتن حی علی الفلاح روی بجانب چپ گرداند و درین مجموع جمیع علما اتفاق است بیان آنکه بمذهب
مالک و شافعی ترجیع سنت است و ترجیع آنست که چون چهار بار الله اکبر بگوید چنانکه الله اکبر اول با الله اکبر
دوم بپیوندد و میان دوم و سوم فاصله کند آنگاه نرم نرم و آهسته دو بار اشهد ان لا اله الا الله و دو بار اشهد
ان محمدا رسول الله بگوید آنگاه باز دیگر اشهد را بآواز بلند باز گرداند و اذان تمام کند و بمذهب ابوحنیفه و احمد ترجیع
سنت نیست و لکن بمذهب مالک در تکبیر الله اکبر را جهت گفتن دو بار دو بار در اول و آخر نه چهار بار در اول

تا چنانکه اول را با دوم متصل گوید و اما اقامت بمذهب ابوحنیفه همچو اذان است الا آنکه بعد از حی علی الفلاح دو بار
بگوید قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة آنگاه بتکبیر و تهلیل تمام کند و اذان را بترتیل و گشتن حروف هر چه
تمامتر گفتن سنت است و اما بمذهب شافعی اقامت یکبار یکبار هر کلمه را گفتن سنت است جز قد قامت
الصلوة را دو باری باید گفتن و تکبیر را که در اول اقامت است دو بار باید گفتن چهار بار و در آخر هم دو بار الله اکبر الله اکبر
اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الفلاح قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة الله اکبر
الله اکبر لا اله الا الله و بمذهب مالک تکبیر را در اول و آخر اقامت دو بار دو بار جدا جدا و قد قامت الصلوة را یکبار می باید
گفتن و در اقامت نیز باید که مستقبل قبله و با طهارت باشد و اذان بی طهارت وضو روا باشد و لکن جنب
را اذان و اقامت هر دو بی وضو مکروه بود و بمذهب شافعی هر دو بجنابت و بی وضو مکروه است لکن کراهیت
جنب در هر دو قوی تر و در اقامت مکروه تر و باید که میان بای اکبر ... الف زیادت نکند و گشتن میان
الله روا باشد و در کلمات اذان مد و تطویل مخارج حروف زیادت کردن بدعت و مکروه است و نزدیک
بعضی علما تحقیق آنچنان اذان ممنوع است و نزدیک ابوحنیفه اذان با جرت کردن جایز نیست و همچنین اقامت
و دین آموختن و بمذهب شافعی روا است و لکن شرط آنکه کسی ثابت نشود که بی اجرت اذان گوید و اذان
در هیچ نماز فرض نیست و در هیچ نیست و شرط موذن آنست که مسلمان باشد و عاقل بودن او روا نیست و نزدیک
بعضی علما موذنان فاضلتر از امامان اند زیرا که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است که المؤذنون امنا و الائمة ضمنا
و این فاضلتر از ضامن باشد و نزدیک بعضی امامان فاضلتر از موذنان اند زیرا که مصطفی صلی الله علیه و سلم امامت
کرد و اذان نگفت و این قول صحیح تر است و اذان هیچ نماز پیش از وقت جایز نیست مگر اذان صبح قال علیه السلام
بحرکت اذان بلال ان بلالا یؤذن بلیل الحدیث و در نماز قضا در اول اذان و اقامت کند و بعد از آن اگر خواهد بر
هر یک اقامت اقتصار کند والله اعلم **فصل** و اما نوع دوم از شروط فضیلت و کمال نماز جماعت است که سنت
موکده است و بمذهب احمد فرض است و اگر اهل شهری ترک جماعت کنند امام را میرسد که با ایشان مقاتلت
کند آنگاه که اظهار نماز جماعت کنند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد ای مع الجماعة
یعنی فضیلت و کمال نماز حاصل نیست کسی را که همسایه مسجد باشد جز در مسجد با جماعت و در ترک آن وعید عظیم
آمده است قال علیه السلام من سمع المنادی فلم یمنعه من اتباعه عذر قیل و ما العذر قال خوف او مرض لم تقبل منه
الصلوة التی صلی و قال علیه السلام اثقل صلوة المنافقین صلوة العشاء و صلوة الفجر و لو یعلمون ما فیهما لاتوهما
و لو حبوا و لقد هممت ان امر بالصلوة فتقام ثم امر رجلا فیصلی بالناس ثم انطلق برجال معهم حزم من حطب الی قوم لا
یشهدون الصلوة فاحرق علیهم بیوتهم بالنار یعنی گرانترین نمازی بر منافقان نماز خفتن و نماز بامداد
است بجماعت و اگر بدانستندی که درین هر دو نماز بجماعت چه شرف و فضل است هر دو حاضر شدندی و اگر چه بر
سر زانو و دستها ایشان رفتندی و قصد کردم که بفرمایم تا اقامت نماز بگویند و مردی را
بفرمایم تا نماز جماعت بمردم گزارد و با مردمان کنند پس بروم با مردمان بسته و با ایشان هیزم
بجانب قومی که بنماز جماعت حاضر نمی شدند تا آتش در خانها ایشان زنم و درین حدیث مر تارک

نماز جماعت را ثواب عظیم است وقال صلی الله علیه وسلم صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ بخمس وعشرین
یعنی نماز جماعت بیست وپنج درجه از نماز تنها فاضلتر است وجز بعذرها وعذرها ده کار نه ترک جماعت
کرد اول بعذر باران وگل بسیار که در رفتن زحمت دهد دوم وزیدن باد سخت در شب تاریک سوم
بیماری وچهارم تیمارداری بیمار وپنجم گرسنگی با حضور طعام وششم خوف وامدار از درویش وهفتم از زندان کرد
کم شده الطالبان ونهم خوف قصاص اگر امید عفو باشد چون خشم طلب ساکن شود ودهم وضو
شدن ومذهب شافعی در آمدن در نماز جماعت بنیت بعد از شروع تنها وبیرون آمدن از جماعت بنیت
ومذهب ابوحنیفه روا نیست وجماعت هرچند انبوه تر ثواب جماعت بیشتر باشد مگر کسی که مسجد
او نزدیک تر باشد وجماعت او کمتر ومسجدی دورتر باشد وجماعت در بیشتر مسجد نزدیک را که بیشتر
انبوهی جماعت مسجد دور رفتن روا نباشد وصف را راست باید داشتن وهیچ گشادگی در میان ودیگر
نباشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رصوا صفوفکم وقاربوا بینها وحاذوا بالاعناق فو الذی نفسی بیده انی لاری
الشیطان یتخللکم ویدخل من خلل الصف کانها الحذف وقال علیه السلام لتسون صفوفکم او لیخالفن الله بین
وجوهکم وبروایتی بین قلوبکم معنی آنست که پیوسته کنید صفها تا زاد نماز یعنی چنانکه یکدیگر در صف پیوسته شوید وبا
نزدیک دارید وگردنها را برابر یکدیگر دارید چه بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که من می بینم
که خود را در میان شما می گنجاند وگشادگی که میان دو کس می باید در صف از آنجا در می آید چنانک گوسپندکی
کوچک است که خود را در میان گوسپندان می گنجاند ودیگر صف را باید که همه را باید که صفها را راست
وگرنه خدای تعالی در میان شما ودلهای شما اختلاف اندازد وصف اول را فضیلت زیادت از صف
دوم چرا آنرا تمام باید کرد تا اگر نقصانی باشد از آنکی در صف آخر باشد وامامت کسی باید کرد که بشریعت که احکام
داناتر باشد واگر برابر باشند کسی که قرآن بهتر ودرست تر خواند بشرط که فرایض وسنن وشرایط وآداب نماز
ومخل طهارت نماز وترک نقصان دانا باشد اگر همه درین برابر باشند کسی که متقی تر باشد واگر برابر باشند کسی
با ورع تر که کاری بیشتر در آمده باشد واگر برابر باشند کسی که بسال بزرگتر باشد یا نسبت شریفتر بود ومکروه است
کسی که مأمومان بامامت او راضی نباشند ومذهب ابوحنیفه ومالک امامت بنده ونابینا وفاسق ... نمازان
واگر کمتر ازین روا باشد وبیک قول شافعی واحمد امامت نابینا اولیتر از امامت بینا باشد چه خشوع وحضور او ظاهر
باشد وامامت صاحب خانه اولیتر از جمع مگر که او امتناع کند وامامت اولو الامر اولیتر از جمله امامت غیر ...
ابوحنیفه ومالک در فرایض روا نیست ولکن در نوافل روا است ومذهب شافعی در فرایض هم روا است وبباید دانست
مذهب شافعی خواندن فاتحه هم بر امام وهم بر ماموم در همه فریضها رکن است وترک او موجب فساد نماز ومذهب
واحمد بر امام ومنفرد نه بر ماموم فریضه است ومذهب ابوحنیفه واجب است بر امام ومنفرد وترکش سهو موجب سجده
نقص وموجب نقصان نه موجب فساد وخواندنش ماموم را در پس امام مکروه است بنزد ابوحنیفه الا بروایتی از محمد
که در نماز سری روا است خواندن فاتحه در پس امام پس امام باید که فاتحه را درست وتمام خواندن زیرا که مذهب
غیر ابوحنیفه هر حرفی از فاتحه رکن نماز است که ترک وتبدیل حرفی یا تشدیدی یا ترک ترتیب کلمات وحروف

ترک موالات میان الفاظ وسکوت وفکر بسیار میان کلمات ومیان کلمه وکلمه تسبیح گفتن یا آیتی دیگر خواندن
از کلمه ... فاتحه بمذهب شافعی همانا ترک بسم الله الرحمن الرحیم در اول فاتحه نماز فاسد شود ونماز در پس
روا نباشد ترک کلمه باشد یا ترک ... باشد که حرفی را در حرفی ادغام کند یا حرفی را بحرفی بدل کند یا کسی
... باشد که حرفی را بحرفی دیگر بدل کند سین را تا یا راء را غین یا را لام حا وخا یا کاف را قاف یا
تمام باشد که در وقت تکلم ... یا تا دو ... از زبان ... هر حرفی که حرفی را بحرفی دیگر بدل کند
روا نباشد باتفاق جواز اما اگر حرفی را بحرفی دیگر بدل کند که مخرج ایشان نزدیک باشد بقدرت
نماز فاسد شود واگر حرفی را بدل کند بحرفی که مخرج ایشان نزدیک نباشد با قدرت نماز فاسد شود اگر تغییر معنی لفظ
حاصل شده باشد ومذهب شافعی این تبدیل اگر در فاتحه کند با قدرت نمازش فاسد شود واگر در غیر فاتحه کند ومعنی تغییر
نشده ... شود نمازش فاسد شود واگر نه نه اما در فاتحه تبدیل کند ابدال فاسد شود باتفاق ودر غیر فاتحه هم بمذهب
ابوحنیفه ... فاسد شود ... بعضی ... والعاقبة للمتقین ... الصالحین ... الصمد ...
... کوید فاسد شود ... اگر بجای الخبیثات الطیبات کوید فاسد شود واگر ... کلمه ... ترک کند ...
... شود واگر حرفی را ... کلمه ترک کند ... آیتی دیگر نقل کند نمازش فاسد شود بمذهب ابوحنیفه زیرا که
... معنی ... اگر ... را درست کوید فاسد شود چنانک ... کوید ... ترک کند یا ... کوید و
... ترک کند وبجای دیگر رود درست آنست که نمازش فاسد شود ... ترک ... کند ...
... نماز فاسد شود واما در تبدیل اعراب اگر معنی متغیر شود نماز فاسد شود واگر نه نه ... در تبدیل حرف ...
... متغیر معنی نماز فاسد شود ... متغیر فاسد نشود والا شرطی که آن کلمه را معنی باشد ... تبدیل حرف ...
زیادت حرفی یا تقدیم وتاخیر حروف ... معنی ... فاسد شود اگر ... درست ... چنانک بجای
... خواند یا بجای ... بجای ... خواند ... زیادت یا ... وقف کند ...
... انقطاع نفس چنانک کوید ... وقف ... انگاه کوید ... فی التابوت ...
... کند وانگاه کوید ... نماز فاسد شود بمذهب اصحاب ابوحنیفه واگر این کلمه را باز درست کوید نماز از فساد ...
... واگر در نماز تنحنح کند ... فاسد شود بمذهب ابوحنیفه واگر امام در قرائت فرو ماند مقتدی
... باشد که کمتر ... کند واگر بسیار شود نماز فاسد شود بمذهب ابوحنیفه اما اگر هر دو فاسد شود اگر قبول
... اولی آنست ... امام ... فرو ماند برکوع رود یا آیتی دیگر نقل کند ... درست ... در پس ... خواندن
... در پس ... نماز روا نباشد ولکن متوضی را در پس ... روا ... در پس مسح کننده
... ایستاده را در پس نشسته نماز روا باشد ولکن ایستاده را در پس کسی که نماز باشارت کند ... رکوع وسجود
... روا نباشد ومذهب ابوحنیفه ومالک واحمد فریضه گزار را در پس نفل گزار اقتدا درست نباشد ... ولکن
... فریضه دیگر گزارد در پس فریضه گزاری دیگر روا نباشد ولکن نافله گزار را اقتدا بفریضه گزار درست باشد
بمذهب ابوحنیفه ومالک واحمد فریضه گزار را در پس نافله گزار اقتدا درست نباشد وهمچنین کسی که فریضه دیگر گزارد
در پس فریضه گزاری دیگر روا نباشد ولکن نافله گزار را اقتدا بفریضه گزار درست باشد ومذهب شافعی اقتدا این

جمله یکدیگر درست باشد و بمذهب مالک شافعی اگر مقتدی در نماز پیشتر از امام ایستاده باشد درست نیست که مقابل وی
روا بود و شما نیز دیگر کسی شاد در پس صف یا بر پیاده امام روا نباشد و اگر بعد از فراغ نماز معلوم شود که امام را طهارت نبوده
بر مقتدی بازگردانیدن آن نماز لازم نباشد و امامت مجنونی که بعضی اوقات عاقل شود درست تر آنست که
نباشد والله اعلم **باب دوم در فرایض نماز** و بدانکه در شبانه روزی بر هر مسلمانی بالغ عاقل پنج وقت
نماز فریضه است چون مقیم باشد و چون مسافر بود یازده رکعت باجماع اهل علم اما نماز صبح بر مقیم و مسافر دو رکعت
فریضه است و اما نماز پیشین و نماز دیگر بر مقیم چهار رکعت و بر مسافر دو رکعت فریضه است و اما فریضه نماز شام
بر مقیم و مسافر یکسانست و اما نماز خفتن بر مقیم چهار رکعت و بر مسافر دو رکعت فریضه است این است اعداد نماز ها
پنج گانه که بهیچ عذری و حالی از مسلمان عاقل بالغ این فرایض ساقط نمیشود مگر بعد از حیض و نفاس که از زنان ساقط می شود
و قضای این نمازها بر ایشان واجب نیست و بیک قول شافعی ترک کننده یکی را از پنج نماز که وقتش [illegible] ضرورت
و عمدا بی عذری گذشته لازم است بعد از آن که بگویندش که از سر نماز توبه کن اگر ابا کند گوید که نماز [illegible]
است تمکن من [illegible] حینئذ کشتنش بعضی گفته اند که بشمشیر گردنش بزنند و بعضی گفته اند که بزخم شمشیر [illegible]
می افکنند تا آنگاه که توبه کند یا بمیرد و بعضی گفته اند چوبش میزنند تا توبه کند یا کشته شود و بشویندش و کفن
کنند و نماز بر وی گزارند و در گورستان مسلمانان دفن کنند الا آنکه بجهت زیادت عقوبت [illegible]
پیدا کنند و اما بمذهب ابوحنیفه تارک نماز را نشاید کشتن و لکن امام باید که تعزیرش یعنی کمتر از صد [illegible]
بزند و بر توبه الزام کند و بیک قول احمد تارک نماز کافر میشود و [illegible] بدین قول نشویندش و بر
نماز نکنند و دفن نکنند و قول دیگرش موافق قول شافعی است و اگر کسی از پنج نماز یکی گزارد و دیگری [illegible]
فریضه است یا غیر فریضه [illegible] کشتنش روا و محبوس باشد و قضا [illegible] نماز که ترک کرده بود [illegible]
باشد و اگر مقر باشد که بعضی از نمازها فریضه است و بعضی سنت و لکن فریضه را از سنت [illegible]
گفته که هیچ نمازش محسوب نبود و قضا همه بروی واجب باشد و بعضی گفته اند که اگر در همه [illegible]
روا باشد و لکن باجماع در نماز جماعت امامت چنین کسی روا نیست و چنین کسی [illegible]
تر آنست که جمله فرایض و ارکان نماز را تفصیلا [illegible] و کاهلی کند **فصل** و اما فریضه دیگر نماز جمعه است
که روز آدینه بر هر مردی مسلمان عاقل بالغ آزاد مقیم تن درست فریضه است که در وقت نماز پیشین [illegible]
و بجمعه حاضر آید و فرضیت و انعقاد نماز جمعه را بعد از این قیود مذکور شروط دیگر هست یکی وقت ظهر که بمذهب ابوحنیفه
چون وقت ظهر منقضی شود و بمذهب مالک در وقت عصر و بمذهب احمد پیش از وقت ظهر بیک ساعت
روا است و شرط دوم جماعت است و اقل آن بمذهب ابوحنیفه سه کس است جز امام و بمذهب شافعی
و بیک قول از احمد چهل کس و بیک قول احمد پنجاه کس شرط انعقاد جمعه است که کمتر ازین بمذهب ایشان جمعه
منعقد نشود و درین چهل یا پنجاه باید که مردان مسلمان عاقل بالغ مقیم آزاد باشند تا جمعه منعقد شود و بمذهب ایشان
الا آنکه بمذهب ابوحنیفه امامت و خطابت بنده و مسافر و بیمار درست است و مالک موافق اوست در مسافر
و در بنده و بیمار موافق شافعی و احمد در جواز و اما شرط سوم مصر جامع است بمذهب ابوحنیفه و صفت مصر

بروایت درست تر آنست که در وی اولوا الامر یا والی که نایب او باشد در حکم و مفتی و قاضی که تنفیذ احکام
شرع کند موجود باشند و بعضی از کبار متأخران از اصحاب ابوحنیفه فتوی داده اند بجواز جمعه در دیهی که
که بزرگتر مسجدی از مسجدهای آن ده جمعیت ایشان بجهت جمعه احتمال نکند و آنچه بعضی از سر گزاف نقل میکنند
از شرایط نهر جاری و سوق قایم و طبیب حاذق و معبر جاری را اعتبار است بمذهب ابوحنیفه و این قول
اصلا صحیح و معتبر نیست و شرط چهارم مر جمعه را بودن اولوا الامر یا نایب او یا باذن ایشان است بمذهب ابوحنیفه
و بیک قول احمد نیز اذن اولوا الامر شرط است و شرط پنجم اقامت جمعه است در میان بنا بمذهب شافعی و
نیز بیک دیگران این شرط معتبر نیست تا بیرون عمارت از شهر یا آدینه جایی که مقدار چهار میل از شهر باشد نیز بمذهب شافعی
ادا جمعه جایز است شرط ششم خطبه است پیش از نماز و اقل آن بمذهب ابوحنیفه و بیک روایت از مالک
ذکر خدای تعالی است و بمذهب دیگران آن مقدار که در خطبه خوانند از تحمید و صلوات و موعظه فریضه است
الا آنکه بمذهب شافعی فریضه در خطبه است ایستاده و فاصل میان ایشان اندک نشستن و بیک روایت از احمد
نیز ایستادن در خطبه فرض است و لکن نشستن میان بسنت است قولا واحدا و بیک قول از شافعی دعا [illegible]
و قراءة قرآن هم فریضه است و در تحمید و صلوات لفظ الحمد و الصلوة متعین است که بغیر لفظ حمد و صلوة روا نباشد
و ترتیب نیز که اول حمد پس صلوة پس قرائة و دعا فریضه است و بمذهب دیگران در خطبه خواندن
ایستاده با قرائة و دعا و نشستن میان ایشان سنت است نه فریضه و در جمعه دو اذان مسنون است یکی پیش از بیرون
آمدن خطیب و دوم چون خطیب بمنبر بر آید باذان اول وجوب سعی بجمعه و ترک بیع و شری متعین میشود و چون خطیب
بمنبر بر آید پیش از نشستن وی تحیات کند و بمذهب ابوحنیفه بر جمع سلام گوید جماعت جواب [illegible]
باز دهند آنگاه بنشیند تا اذان دوم بگویند پس برخیزد و دو خطبه بگوید و بعد از فراغ هر دو خطبه قامت گویند و خطیب
فرود آید و دو رکعت فرض جمعه قایم مقام نماز ظهر بگزارد و نیت در نماز جمعه چنین کند که ادای فرض الجمعه
[illegible] و بمذهب شافعی و احمد درست آنست که خطیب خود امامت کند و بمذهب ابوحنیفه و مالک امامت غیر خطیب
خارج سنت نیست و چون بجمعه رود مستحب است که بهترین جامها پوشد و بوی خوش کند و [illegible]
بمسجد رود و در مسجد پای بر گردن مردم ننهد و اگر امام را در تشهد یابد بمذهب ابوحنیفه دو رکعت تمام کند [illegible]
[illegible] چهار رکعت نماز ظهر تمام کند تا اگر امام را در رکوع رکعت دوم یابد باجماع دو رکعت نماز جمعه تمام کند
و چون خطیب بر منبر رود هیچ سخن نشاید گفتن و از خطبه باید شنود و قرائة و تسبیح و تهلیل هم نشاید [illegible]
هیچ نماز نشاید گزاردن مگر در آن وقت که خطیب بذکر و دعا مشغول شود و بمذهب دیگران [illegible]
آید و خطیب بر منبر باشد دو رکعت تحیة المسجد بگزارد و بنشیند و آنچه درین زمان میکنند که چون خطیب بمنبر
بر می آید موذنان بحجره صلوات میدهند و در وقت خطبه [illegible] و خطیب [illegible] کنند و صلوات و آمین
بصوت [illegible] و غیر آن می کنند جمله منکر و حرام و بدعت است و در دوم علی الخصوص [illegible]
بدان مشغول میشود منکر [illegible] است و مستحب است از بامداد بجمعه رفتن بعد از غسل [illegible]
[illegible] قال علیه السلام اذا کان یوم جمعة وقفت الملائکة علی ابواب المسجد یکتبون الاول فالاول و مثل المهجر کمثل الذی

یهدي بدنة ثم کالذي یهدي بقرة ثم کبشا ثم دجاجة ثم بیضة فاذا خرج الامام طووا صحفهم ویستمعون الذکر یعنی چون روز جمعه باشد
ملائکه در مسجد ایستاده باشند و نام بنویسند هر کرا آمد جمعه آید کسی که بامداد بگاه جمعه آید مانند کسی باشد که در راه حج اشتری
که انجا بکه قربان کند و انکه بعد از وی آید همچون کسی که گاوی براند تا انجا قربان کند و انکه بعد از وی آید همچو کسی
که مرغی برد تا انجا صدقه کند و انکه بعد از وی آید همچو کسی که بیضه مرغی بحج برد با خود تا انجا صدقه کند پس چون
امام بر آید تا خطبه خواند فرشتگان صحیفه اعمال باز پیچند و بشنیدن خطبه مشغول شوند پس جمعه باید کرد که زود
بجمعه رود و باید که پای بر گردن مردم ننهد که دران وعید عظیم آمده است فصل و اما فرایض
هر نمازی بمذهب ابو حنیفه شش چیز است اول نیت اول تکبیر افتتاح چنان الله اکبر گفتن است و اگر گوید الله
اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا ترجمه تکبیر بزبان دیگر غیر عربی گوید بمذهب ابو حنیفه روا باشد و بمذهب
باقی ایمه تکبیر افتتاح جز بکلمه الله اکبر یا الله الاکبر روا نباشد و فرض دوم قیام است اگر قادر باشد و اگر قادر نباشد
نشستن هم برکوع و سجود دکزاردن قایم مقام ایستادن باشد و اگر نتواند خفتن و باشارت رکوع و سجود نماز
کردن بجای ایستادن است و فریضه سوم قرات است و ان بمذهب ابو حنیفه یک ایت از قران است بحکم
فاقرءوا ما تیسر و اما قرات فاتحه واجب است بمذهب او که ترک عمد موجب نقصان است و سهو موجب سجده
سهو و بمذهب شافعی و مالک و احمد قرات فاتحه در نماز فرض عین است که ترکش بی عذری سهو و عمد موجب فساد
نماز است و نیز نزدیک بعضی علما دانستن معنی فاتحه و تشهد و حضور بان واجب است اگرچه نیز نزدیک جمهور
علما واجب نیست بنا بر جهت خروج از محل خلاف دانستن آن هم اهم اکنون معنی است که بسم الله الرحمن الرحیم
بنام خدای سزای پرستش که سخت بخشاینده بوجود و حیات بخشیدن در ابتدا و بخشاینده است نیز بباقی و زنده
داشتن بقدرت و حکمت بواسطه روزی رسانیدن و از آفات نگاه داشتن تا بعد از ان تلاوت باز ان گفتن
ادمی کم وحی گویم الحمد لله رب العالمین هر حمد و ثنائی که از ازل تا ابد معلوم و موجود بوده است و خواهد بود کله
مرخدای را که نام مسمی و موصوف بجمیع اسماء و صفات کمال است که جامع همه کمالات است و آفریننده و پرورنده و
ترتیب کننده همه عالمها و عالمیان است بوجود بخشی و پروردگاری و نیکو کنند که حال ایشان هرچه بان محتاج
خواهند بود الرحمن الرحیم که رحمن است سخت بخشاینده بار دیگر در آخرت بعد از فنا شدن و معدوم گشتن
و بخشاینده است نیز بشفقت و تربیت بر بوستان بهشت در آوردن و خلاص بخشیدن از دوزخ
مالک یوم الدین چه پادشاه و حاکم و متصرفست در ین روز جزا که اگر خواهد بقدرت کمال همه حاضرش کرده
و اگر خواهد بحکمت در توقفش دارد و ذاتی ایاک نعبد اکنون تمامی پرستیم خداوند او بس که غیر تو مستحق
نیست و ایاک نستعین و ز تو یاری میخواهیم در همه عبادت و قبول ان اهدنا الصراط المستقیم بار ا
راه نمای خداوندا برای راست در اعتقاد و اقوال و افعال و اخلاق که آن راه میانه باشد از افراط و تفریط
و غلو و تقصیر صراط الذین انعمت علیهم راه ان کسانی که نعمت دوستی و رضا و نبوت و رسالت و ولایت و صلاح
و شهادت برایشان رحمت و انعام کرده و سلوک این راه ایشان را بخود نزدیک گردانیده غیر المغضوب
علیهم راه انکسان که در ابتدا در عوض غضب تو امده اند و آن بسبب کفر اند ام تو بوده ولا الضالین و نه راه

ـی که بعد از وجود در ادا منحرف و بیسلوک کرده اند و از راه معنی و ایمان و حقیقت اسلام و ایمان گمراه شده آمین
ـی باد او فریضه چهارم رکوع است و پنجم دو سجده است و ششم قعده در آخر نماز بقدر تشهد و باقی افعال نماز نیز
موجب فریضه تنیز این شش فریضه یعنی واجب است و بعضی سنت و بعضی مستحب و ان ایک فریضه آنست که کردنش موجب
ثواب است و ناکردنش سهو و عمدا بی عذری موجب فساد عمل یا سبب عقاب در آخرت و انکارش موجب کفر و اما
واجب آنست که فعلش موجب ثواب است و ترکش بعمد موجب نقصان و سهو موجب سجده سهو و انکارش
موجب کفر نباشد ولکن موجب فسق باشد و سنت آنست که فعلش موجب ثواب باشد و ترکش عتابی
از طرف حق نباشد ولکن موجب شرمساری بود از مصطفی صلی الله علیه وسلم مستحب را اتیان موجب ثواب
باشد ولکن ترکش هیچ چیز متعلق نشود و اما بمذهب مالک و احمد و قولی از شافعی فرایض نماز سیزده است
اگر نیت شرط باشد نه فرض و بقولی که فرض باشد هژده و بقولی نوزده است و یکی اول نیت دوم تکبیر افتتاح
یا الله اکبر یا الله الاکبر که بجز این روا نباشد و سیوم قیام مع القدرة و چهارم قرات فاتحه یا هر حرفی و تشدیدی
و مدی و شدی که در وست و پنجم رکوع و ششم قرار گرفتن دران و هفتم از رکوع مقام رفتن و راست
ایستادن دران و هشتم قرار گرفتن دران قیام و نهم سجده پیشانی و هر دو دست و هر دو زانو و انگشتان
پای را نهادن بر زمین یا جای نماز نهادن چنانک اثر سختی زمین به پیشانی برسد و فرض دهم قرار گرفتن در
سجود و فرض یازدهم از سجده اول نشسته رفتن و دوازدهم قرار گرفتن دران و سیزدهم سجده دوم و چهاردهم
قرار گرفتن دران و پانزدهم قعده در آخر نماز و شانزدهم خواندن تشهد دران و هفدهم صلوات بر پیغامبر
صلی الله علیه و اله دادن و هژدهم سلام اول و بعضی اصحاب شافعی نیت بیرون آمدن را از نماز و ترتیب چنانک گفته شد
موالات را میان ارکان چنانک مثلا در سجود توقف بسیار نکنند تا نا موالات میان او و رکن دیگر از فرایض
شمرده اند تا این سه فرض دیگر بیست و یک میشود فصل و دیگر فریضه از فرایض نماز جنازه است و ان فرض
علی الکفایه است یعنی بگزاردن یک کس یا دو کس یا چهار کس این فریضه از مسلمانان دیگر ساقط شود و نماز
جنازه چهار تکبیرات است باجماع ایمه اربعه رضوان الله علیهم اجمعین بمذهب ابو حنیفه در تکبیر اول دست بردارد
چنانک در تکبیر افتتاح هر نماز و در تکبیر دیگر بر نیارد و نیت چنین کند که اصلی اربع تکبیرات صلوة الجنازة
واجبا قوابة للمیت و بعد از تکبیر اول بخواند این دعا اللهم لک الحمد انت الدایم الذی حق و ما سواک یفنی
و کل شیء هالک الا وجهک لک الحکم و الیک المآب و بعد از تکبیر دوم بگوید اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک
و نبیک و صفیک و حبیبک و خیرتک من خلقک افضل ما صلیت علی احد من العالمین و بعد از تکبیر سیوم
بگوید اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا اللهم من احییته منا فاحیه
علی الایمان و من توفیته علی الاسلام و اگر مرده کودک باشد اللهم اجعله لنا ذخرا اللهم اجعله لنا فرطا اللهم اجعله
شافعا مشفعا و بعد از تکبیر چهارم سلام دهد بر یمین و یسار بی انکه چیزی بخواند و اما بمذهب دیگران ادعیه
تکبیرات برآوردن سنت است و ارکان نه است نزد ایشان یکی نیت و چهار تکبیر و ششم سلام
و هفتم بعد از تکبیر اول فاتحه خواندن و هشتم صلوات بعد از تکبیر دوم و نهم دعا بر میت و جمله مسلمانان کردن

بعد از تکبیر سیوم و بعد از چهارم بمذهب شافعی این دعا گفتن که اللهم لا تحرمنا اجره و لا تفتنا بعده مستحب است گفتن
صلوات و دعا چنانکه گفته شد و اگر این دعا یاد کند که اللهم اغسله بالماء والثلج والبرد ونقه من الخطايا
کما ینقی الثوب الابیض من الدنس نیکو باشد و اولی بامامت سلطان است و بعد از آن قاضی و بعد از آن
امام مسجد حی و بعد از آن پدر یا هر که او اجازت دهد و بعد از آن پسر یا هر که او اجازت کند و بعد از آن جد جد
یا هر که او اجازت کند و بعد از آن هر که باو نزدیکتر باشد و باتفاق آدمی چون مردن نزدیک شود روی او
بسوی قبله کردن مستحب است الا آنکه اولیتر بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد و یک قول از شافعی آنست که بر پهلوی
راستش خوابانند روی بقبله و یک قول شافعی بر قفاش خوابانند چنانکه روی و زیر قدمهاش بسوی قبله باشد
و تلقین کلمه شهادت کردن میت را در آن وقت سنت است و خواندن یس مستحب است و چون روح از تن بگسلد
چشمهاش را فرو خوابانیدن و زنخش را باز بستن و تعجیل و تجهیز و دفن میت مستحب است و غسل میت فرض علی الکفایه
است و بمذهب ابو حنیفه برهنه شوئیدش بر تختی لکن عورتش را بپوشانید و وضوش سازند بی مضمضه و استنشاق و بابی
جوشانیده و سدر و اشنان غسل کنند و تخت سرد و ریش را بخطمی بشویند و لکن شانه نزنند و ناخن و شارب
نزنند و ختنه نکنند و اول بر جانب دست چپش بخوابانند و جانب راستش را بشویند چنانکه معلوم شود که آب
به زیر و زبرش رسیده از فرق تا قدم آنگاه بپهلوی راستش خوابانند و آب بر جانب چپش ریزند چنانکه آب
بزیر و زبرش برسد آنگاه بنشانند و دست بر شکمش مالند اگر چیزی برآید آنرا بشویند و غسل را اعادت نکنند پس بخرقه
او را خشک کنند و حنوط در سر و ریش مالند و کافور در پیشانی و بینیش کنند و اما بمذهب شافعی اول استنجاش کنند باحتیاط
و دست بقوت بر شکمش مالند تا فضلات بکلی زایل شود آنگاه خرقه بر دست پیچد و یک عورتش بان استنجا
و آنگاه آن خرقه بدل کند و عورت دیگرش بشوید و اگر بر اندامش نجاستی رسیده آنرا زایل کند و باید که مرده را
گند و در پیراهنش بشوید اگر محتاج شود از دو طرف تیز پیراهن را بشکافد و دست از آنجا در درون برد
وضوش سازد با مضمضه و استنشاق و دندانهاش را بخرقه تر بمالد بجای مسواک و آب در بینیش کند و موی
و ریشش را بشانه فراخ دندان شانه زند آنگاه بر آن منوال که گفته شد غسلش دهد و اندامش را خشک کند بخرقه آنگاه
در کفنش پیچد و کفن میت اقل واجب یک جامه است که همه تنش را بپوشاند اما سنت مرد را سه جامه است سپید
پنبه یا کتان غیر حریر یکی پیراهن و یکی ازار و یکی ردا و زن را پنج جامه است بزیادت مقنعه و جامه که پستانها را
بان بندند و اما بمذهب خراسان از اصحاب شافعی پیراهن نه افزایند است که باید که هر یکی را بر بالای یکدیگر گسترانند و حنوط
در میان هر یک بپاشند و میت را در آنجا بخوابانند بعد از آنکه جمله منافذش از چشم و بینی و دهان و گوش
ان پنبه کافور برگردانیده آکنده باشند و میان دو دو پنبه کافور نهند آنگاه کفن بپیچند و بمذهب ابو حنیفه منافذ را پنبه
آکندن مستحب نیست بلکه پنبه کافور بر دو مقام نهند چون کفن بپوشانند آنگاه قمیص اگر گشاده باشد
و آنگاه ردا که لفافه است بپیچند بر بالای آن از فرق تا قدم و جنازه را پیش برند و بمذهب ابو حنیفه مشیعان جنازه
از پس جنازه روند از جهت آنکه دست عبرت را و بمذهب دیگران در پیش روند بجهت تحقیق شفاعت
و سنت آنست که جنازه را بتعجیل برند و میت را در لحد نهند روی بسوی قبله و در زیر سرش خشتی نهند

و بمذهب شافعی از دفن تلقینش کنند باین صیغت که یا عبد الله ابن امة الله اذکر ما خرجت علیه من الدنیا شهادة
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و سلم نبیا و بالکعبة قبلة
و بالمسلمین اخوانا یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء
و بمذهب ابو حنیفه و احمد این تلقین بدعت است **فصل** و اما شهید بمذهب ابو حنیفه هر که در معرکه
کشته شود بر دست کافران و هر که بجهت ظلم او با خلاف نفس جنگ کند و کشته شود و بر دست مسلمانان
یا کافران هر که را مسلمانان یا کافران بظلم کشند چون او بمیرد در آنکه ایشانرا نشویند و با همان جامهاشان دفن کنند
مگر پوستین و جامه پنبه آکنده و موزه و سلاح از ایشان بیرون کنند و دیگر باقی جامهاشان دفن کنند و لکن بر ایشان
نماز جنازه گزاردن واجب است و اما بمذهب شافعی و مالک هر که در معرکه کشته شود بر دست کافران او را
نشویند و نماز جنازه بر وی نکنند و با همان جامهاش دفن کنند و غیر او را بشویند و نماز کنند و اما بمذهب ابو حنیفه
و احمد و اگر بعد از زخم خوردن بخورد یا بیاشامد یا بخانه و خیمه زنده نقل کرده شود یا بیشتر روز زنده ماند یا
وصیت کند یا [illegible] بشویندش و نماز کنند و بمذهب ابو حنیفه عقل و بلوغ شرط شهادت است **فصل**
و بهترین چیزی صدقه و بر روح خویشان و دوستان میت آنست که برای او کنند آنست که هفتاد هزار بار کلمه لا اله
الا الله بنیت خلاص او از آتش دوزخ بگویند خواه یک کس بگوید خواه جماعتی شیخ محی الدین ابن العربی چنین
منقول بوده است که اگر کسی برای خود یا دیگری ذکر این نیت بگوید امید آنکس که برای او این ذکر گفته شده آنست
از دوزخ امان یابد و درین باب حکایتی غریب وارد است که شیخ محی الدین میگوید که ابو العباس قسطلانی مرا خبر کرد
ازین معنی و گفت که شیخ ابو الربیع کفیف مالقی این ذکر هفتاد هزار بار گفته بود و بنام کسی معین و اقرا نیز بکسی
نبخشیده بود تا روزی بر مایده طعامی حاضر بود با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف بود
مایده حاضر بود در آن میان که آن کودک دست بطعام نبرد ناگاه بگریست گفتندش چرا گریستی
گفت اینک دوزخ میبینم که مادرم در آنجا در عذاب است شیخ ابو الربیع گفت در باطن با خود گفتم
خداوندا تو میدانی که من این هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفته ام بجهت آزادی مادر این کودک از
آتش دوزخ معین کردم گفت چون من این نیت در باطن خویش تمام کردم آن کودک بخندید و
بشاشت نمود و گفت مادر خود را میبینم که از آتش دوزخ خلاص یافت الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول
شد با جماعت شیخ ابو الربیع میگوید که مرا صحت خبر نبوی درین باب بکشف آن کودک معلوم شد و صحت
کشف آن کودک بخبر نبوی درین باب روشن گشت [illegible] هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله
و کسانی که میگویند که مشایخ ایشانرا تلقین ذکر کرده بشمار اثرش تمامتر باشد و اگر کسی برای خلاص خود از دوزخ
این ذکر بگوید اثرش تمامتر بود والله الهادی **باب سیوم در واجبات نماز که آن بمذهب ابو حنیفه مخصوص است**
واجب اول قرائت فاتحه است در دو رکعت اول از هر فریضه و واجب دوم یک آیت یا سه آیت از قرآن غیر فاتحه
با فاتحه در دو رکعت اول خواندن که اگر این دو واجب را عمدا ترک کند نمازش ناقص باشد و اگر سهو [illegible] کند
سجده سهو بر وی لازم بود و در دو رکعت آخرین سنت است فاتحه تنها خواندن نه واجب اگر تسبیح گوید

بجای فاتحه درین دو رکعت اخرین تسبیح روا باشد و این جمله مذهب ابوحنیفه است و اصحاب او رضی الله عنهم
و اما مذهب دیگران رضوان الله علیهم قرائت فاتحه در همه رکعتها نماز فریضه است و ترک آن بعمد و سهو در همه
موجب فساد نماز و سورة با فاتحه ضم کردن در هر رکعتی سنت است بمذهب ایشان و واجب سیوم خواندن
فاتحه و سوره است در همه رکعتها تطوع و سنت است و مستحب و مانند آن و واجب چهارم آنست که اگر کسی
در نماز تطوع شروع کند تمام کردن آن بروی واجب باشد و اگر بعد از شروع از آن نماز بیرون آید قضا آن
بروی واجب باشد و واجب پنجم سجده سهو است که چون کسی در نماز فعلی که از جنس نماز باشد زیادت کند
سجده سهو واجب شود و بترک هر واجبی بسهو سجده سهو لازم است و بترک تشهد و قعده اول بسهو سجده لازم
و بترک قنوت در وتر و تکبیرات عید سجده سهو لازم است و در نماز پست خواندنی و بلند خواندن و در بلندی
خواندنی پست خواندن یا در قعود بجای تشهد قرآن خواندن بسهو سجده سهو لازم است و اما در قیام تشهد
خواندن موجب سجده سهو نیست و این جمله مذهب ابوحنیفه است و اما بمذهب شافعی سجده سهو نیست
واجب و در ترک قنوت وتر و تکبیرات عید و بلند خواندن در پست خواندنی و پست خواندن در بلند خواندنی
و ترک سوره سجده سهو نباید کرد و لکن در زیادت فعلی از جنس نماز بسهو سجده سهو لازم است و در ترک تشهد
اول و نشستن در آن و ترک قنوت در نماز صبح و در وتر در نیمه آخرین رمضان و ترک صلوات
رسول صلی الله علیه و سلم در تشهد اول و ترک صلوات بر آل محمد در تشهد آخرین یا اندک سخن گفتن
بسهو یا قرائت در رکوع و سجود درین جمله بمذهب شافعی سجده سهو باید کردن و اگر مقتدی قعده اول فراموش کند
برخیزد و در آن میان یادش آید مقتدی نیز دیگر باره بنشیند و بعد از فراغ سجده سهو کند و اگر قیام نزدیکتر باشد
برخیزد و در آخر سجده سهو کند و اگر از قیام باز نزدیکی بقیام بازگردد نمازش باطل شود و اگر در شک افتد که پنج
رکعت گزارده است یا چهار و این واقعه اولین بار است که او را افتاده است بمذهب ابوحنیفه نماز از سر گیرد
و اگر بارها افتاده باشد رکعتی دیگر بعد از قعده بگزارد و سجده سهو کند و بمذهب شافعی در هر دو صورت رکعتی
دیگر آورد و دو سجده سهو کردن کفایت باشد و سجده سهو بمذهب ابوحنیفه بعد از هر دو سلام باید کرد و بعضی
گفته اند که یکبار روی بسوی قبله سلام دهد و آنگاه دو سجده سهو کند و بعد از آن تشهد تمام بخواند و دیگر
دو سلام بر یمین و یسار بدهد و بمذهب شافعی پیش از سلام دو سجده بکند بعد از آنکه تشهد تمام خوانده باشد
و بمذهب مالک اگر سجده سهو از زیادت باشد پیش از سلام کند و اگر از نقصان باشد بعد از سلام کند و در ترک
هر سنتی بسهو سجده واجب است و در مستحبات واجب نیست بمذهب او و بمذهب احمد اگر امام سلام دهد و …
جزوی از افعال نماز بروی مانده باشد یا امام را شک افتد که چند رکعت گزارد درین دو صورت سجده بعد از سلام
کند و بعد از آن تشهد و سلام دیگر دهد و در غیر این دو صورت در جمله سهوها پیش از سلام سجده کند و پیش
سلام دهد الا آنکه در ترک همه تکبیرات جز تکبیر احرام و ترک تسبیحات و تسمیع و تحمید و در میان دو سجده
اغفر لی دوبار گفتن و ترک تشهد اول و صلوات در دوم و در ترک این جمله بعمد نماز باطل میشود و در سهو
سهو لازم است و نماز روا بمذهب او اگر در نماز دو سهو یا سه سهو کند همین دو سجده سهو کفایت باشد و اگر

در سهو شک کند تعیین دو سجده پس بنده کند و واجب ششم سجده تلاوت است و آن بمذهب ابوحنیفه و شافعی و احمد
چهارده است الا آنکه بمذهب شافعی و احمد در سوره حج دو سجده است و در ص سجده نیست و بمذهب ایشان سجده
تلاوت سنت است نه واجب و بمذهب ابوحنیفه در ص سجده هست و در حج یک سجده اول بیش نیست و اول
سجده در آخر اعراف است و دوم در رعد سوم در نحل چهارم در بنی اسرائیل پنجم در مریم ششم در حج هفتم
در فرقان هشتم در نمل نهم در الم تنزیل دهم در ص یازدهم در حم السجده دوازدهم در آخر و النجم سیزدهم
در انشقاق و چهاردهم در آخر علق و بمذهب مالک یازده سجده است در حج یک سجده اول و در مفصل هیچ سجده
نیست و در ص هست و آن بر خواننده و شنونده در نماز و غیر نماز واجب است در حال و اگر فوت شود
قضا لازم است بخلاف ابوحنیفه لا غیر و اگر در نماز آیت سجده رسد و برکوع رود سجده تلاوت ساقط شود و در فرض …
مندرج گردد و اگر در نماز سجده از کسی شنود که با او در نماز نیست سجده کند و اگر در یک مکان یک آیت سجده را مکرر کند
یک سجده کفایت باشد و اگر مکان مختلف باشد تکرار سجده مکرر واجب باشد و واجب هفتم وتر است و آن بمذهب ابوحنیفه
سه رکعت واجب است بیک سلام و دو قعده همچو نماز شام و بمذهب شافعی وتر سنت است از یک رکعت تا سیزده
رکعت و اقلش سه رکعت است و در افضلیت و فاضلتر آنست که بهر دو رکعت تشهدی و سلامی باشد و نیت در هر دو
رکعتی سنت کند و در آخر یک رکعت کند بنیت وتر … یک رکعت بگزارد و وتر باشد و اگر همه را … رکعت را بیک سلام
روا باشد و نیز … اصحاب شافعی این را پیوسته گزاردن و در مجموع نیت وتر کردن فاضلتر است و لکن بیک
تشهد و یک قعده و بمذهب احمد وتر یک رکعت است و بمذهب مالک سه رکعت به دو سلام و قنوت بعد از
رکوع و اما وقت آن بعد از نماز خفتن است لکن … نماز خفتن را ادا … واجب شود و
سنت و سنت را ادا … بمذهب ابوحنیفه و واجب هشتم قنوت است در وتر همه … بمذهب شافعی
قنوت مسنون است در نماز صبح در رکعت دوم بعد از رکوع و در وتر در نیمه آخرین ماه رمضان و بمذهب مالک در وتر
در همه ماه رمضان قنوت مسنون است و قنوت بمذهب ابوحنیفه این دعاست که اللهم انا نستعینک و نستغفرک
و نؤمن بک و نتوکل علیک و نثنی علیک الخیر و نشکرک و لا نکفرک و نخلع و نترک من یفجرک اللهم
ایاک نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد نرجو رحمتک و نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق
اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و بارک لنا فیما اعطیت و قنا ربنا شر ما قضیت انک
تقضی و لا یقضی علیک و انه لا یذل من والیت تبارک ربنا و تعالیت و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و سلم …
قنوت نیز … آموختن … اگر … بگوید
اللهم اغفر لی یا بگوید ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار … واجب …
شود و اما واجب نهم نماز عیدین است بمذهب ابوحنیفه و بیک روایت از احمد و نیز بعضی از اصحاب
ابوحنیفه و اصحاب شافعی نماز عیدین فرض کفایه است و نیز بعضی اصحاب ابوحنیفه فرض عین است همچو جمعه و لکن صحیح
وجوب است بمذهب ابوحنیفه و وقت آن بعد از طلوع آفتاب است تا وقت استوا و اگر عید فطر بعد از زوال محقق شود
بمذهب ابوحنیفه روز دیگر نماز عید بگزارند و نماز عید اضحی در سه روز ایام تشریق روا است و اما بمذهب شافعی و مالک

نماز عید سنت موکده است و واجب یا سنت و نماز عید دو رکعت است با تکبیرات زواید بی اذان و اقامت و تکبیرات زواید
بمذهب ابو حنیفه شش تکبیر واجب است سه تکبیر در رکعت اول عقب تکبیر احرام و دعاء استفتاح پیش از تعوذ و فاتحه و سوره
و سه تکبیر بعد از فاتحه و سوره در رکعت دوم پیش از تکبیر رکوع و سه تکبیر دیگر اصلی اند یکی تکبیر افتتاح و دو تکبیر در رکوع و این
تکبیرات نماز عید بمذهب ابو حنیفه واجب است و این قول عبد الله بن مسعود و حذیفه و عقبه بن عامر و ابو موسی
اشعری و ابو هریره و ابو سعید و براء بن عازب و ابو مسعود انصاری است اما بمذهب شافعی در نماز عید یازده تکبیر است
هفت و دوازده نزد احمد در هر دو رکعت تکبیرات مسنونست پیش از قرائت نه واجب و این روایت عایشه است رضی الله
عنها و مذهب اوست و اما بمذهب مالک و احمد تکبیرات زواید یازده است شش در رکعت اول بعد از تکبیر افتتاح و
دعاء استفتاح پیش از تعوذ و قرائت فاتحه و سوره و پنج در رکعت دوم بعد از تکبیر نهوض و تعوذ و قرائت فاتحه و سورت
و این مذهب ابن عباس و فقهاء مدینه است و اتفاق ابو حنیفه و شافعی و احمد در تکبیرات عیدین است برآوردن دست مسنونست
و میان هر تکبیری بمذهب ابو حنیفه خاموش باشد بمذهب دیگران گفتن سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر یا الله اکبر
کبیرا والحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا و صلوات دادن مستحب است بمذهب شافعی و احمد قراءة سوره ق در اول
و اقتربت در دوم مسنون است و بمذهب ابو حنیفه و مالک تعیین سوره مسنون نیست و بعد از فراغ نماز دو خطبه خواندن
سنت است و در خطبه اول عید فطر باید که مردم را صدقه فطر دادن بیاموزد و وقت وجوب صدقه فطر بمذهب ابو حنیفه
و مالک طلوع صبح روز عید است بمذهب شافعی و احمد غروب آفتاب است روز آخرین رمضان و باتفاق پیش از
نماز عید روز فطر می باید داد و اگر فوت شود آن وقت بعد از آن روا باشد ولکن مسنون و مستحب نباشد و واجب
بر هر مسلمانی است بمذهب ابو حنیفه که غنی باشد آنکه زکوة بر وی واجب بود یعنی آنکه چون مال را حساب کنند آنچه
زیادت از مسکن و ملبس و خدمتگاری و یک مرکوب و قوت دو ماه بقولی و یکساله بقولی دیگر بمقدار دویست درم
یا بیست دینار برسد بودی صدقه فطر واجب باشد و اگر زیادت تا نیم گندم کرده شد بمقدار نصاب نباشد صدقه فطر وی
لازم نباشد و چون واجب شود از خود دهد و از جهت فرزندان نارسیده خود که در مؤنت وی باشند و از بندگان خود
و از مکاتب و ام ولد خود اگرچه کافر باشند نیم صاع گندم یا صاعی جو یا خرما یا مویز و اگر قیمت دهد روا باشد بمذهب ابو حنیفه
و بمذهب او صاع هشت رطل عراقی است و بمذهب دیگران پنج رطل و ثلث رطل و آن بوزن درم ششصد و نود و درم سنگ
و ثلث درم سنگی است و اگر صدقه فطر را بیک کس دهد روا باشد بلکه نزد بعضی فاضلتر باشد و اما بمذهب شافعی و احمد هر کرا بیا
از قوت یک روزه خود و عیال و صاعی قوت باشد که آن صاع زیادت از کسوه عیالش و مسکن او و خادم او باشد صدقه
فطر بر و لازم است از ین هر چیزی که گفته شد یک صاع طعام دادن و قیمت نزد ایشان روا نباشد و اگر زیادت از
یک صاعی فاضل از ینکه گفته شد مالک باشد فطره کسیکه نفقه او بر وی لازم است بدهد و واجب است پیش از نماز باید که فطره دهد و اگر
قوت اوست باید که فطره از آن چیز دهد و بمذهب ابو حنیفه فطره زن بر شوهرش لازم نیست بلکه بر زن
واجب است و بمذهب دیگران فطره زن بر شوهر لازم است و فطرت خلقت است یعنی صدقه فطر آنست
که حیات تن میکند چنانکه زکوة حیات مال میکند و در عید فطر پیش از نماز افطار کردن فاضلتر است و در
عید اضحی بعد از نماز و حکمت پیش از عید فطر فطره لازم است بجهت حفظ و حیات خلقت خود و فرزندان خود از

و در جانبی همچنین و در عید اضحی بعد از نماز عید بجهت فدای نفس گوسفندی یا از یک نفس و در شتری یا گاوی از هفت
نفس قربان می باید کرد و این کردن بر هر که صدقه فطر واجب باشد بمذهب ابو حنیفه واجب است و بمذهب دیگران
سنت موکده است مرغی را و در اضحیه روا نباشد الا گوسفندی که دو ساله شد یا میش تمام یا بزی که یکساله بود یا در دوم
باشد یا گاوی که دو ساله باشد یا در سیوم نهاده یا شتری که پنج ساله باشد و در ششم در آمده و روا نباشد لنگی که نتواند رفت
و گوسفندی کور و یک چشم و لاغری که در استخوانش مغز نمانده باشد و گوش دوم بریده یا نصف بریده روا باشد
گوسفندی که شاخ خصی کرده و شاخ شکسته و پیر گوسفند اخته باشد و اگر گوسفندی از یک کس بهتر از
شرکت در شتر و گاو و اولی تر آنست که اضحیه را بدست خود کشند یا در کشتن حاضر باشند و پیش از ذبح
نیت قربت کنند بخدای تعالی و از گوشت قربانی اولی آنست که ثلثی تمام صدقه دهند و ثلثی بخشند و ثلثی نگاه
دارند برای خوردن خود و عیال خود و اولی آنست که روز عید از نماز عید قربان کشند و پیش از نماز عید واجب باشد
و اگر در روز عید فوت شود در ایام تشریق روا بود و بعد از آن روا نباشد پس خطیب باید که در عید اضحی در خطبه احکام
اضحیه بیاموزد و شرایط آن بیان کند و همچنین تکبیرات عرفه و عید و ایام تشریق در پس هر نمازی بجماعت باواز
بلند تعلیم کنند و اول تکبیرات بمذهب ابو حنیفه از نماز بامداد روز عرفه است تا نماز دیگر روز عید که مجموع
هشت نماز باشد و بمذهب ابو یوسف و محمد از اصحاب او و بمذهب احمد و یک قول از شافعی تا نماز عصر آخر ایام تشریق
که چهارده سیزدهم ذو الحجه باشد و اما مشهور از اقوال شافعی و مذهب مالک از ظهر روز عید اضحی ابتداء تکبیر کنند تا صبح روز سیوم
از ایام تشریق که سیزدهم ذو الحجه باشد و این تکبیرات و تکبیرات عید واجب است بمذهب ابو حنیفه و همچنین اضحیه
و صدقه الفطر و واجبات اند و بمذهب ابو حنیفه این تکبیرات عرفه و نحر و ایام تشریق بر کسی واجب است
که مقیم است در شهر و نماز فرض بجماعت مندوب نکرده هر جماعت زنان و نوافل و اما بر منفرد و مسافر
واجب نیست و سنت بگفتن آواز بلند و بمذهب دیگران باید گفتن در همه و اما در عید فطر بمذهب ابو حنیفه
در طریق مصلی تکبیر بلند گفتن مسنون است تا انگاه که امام بنماز بیرون آید و بمذهب دیگر آید از غروب آخر رمضان
تا شروع امام در نماز عید فطر تکبیر مشروع است و اما در اضحی نزد یک بعضی از زوال عشر ذو الحجه در راهها و بازارها
تکبیر بلند گفتن مشروع است و صفت تکبیر مسنون آنست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر
ولله الحمد و اگر بعد از آن بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا و صلی الله علی محمد و آله

باب چهارم در سنتها و مستحبات نمازها

بدانکه بمذهب ابو حنیفه هر چیزی از شش فریضه
و واجبات در نمازها چه سنت است یا مستحب و تفصیل آن در باب پنجم ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی اما
بمذهب شافعی سنتها در هر نمازی سی و پنج است اول و دوم و سیوم دست برآوردن در تکبیر احرام و وقت رکوع
و وقت بازگشتن از رکوع بقیام و بمذهب ابو حنیفه دست برآوردن در وقت رکوع و قیام از رکوع سنت
نیست بلکه نزد یک بعضی از اصحاب او دست برآوردن در این دو جای مبطل نماز است از آن جهت که عمل کثیر است
واحوط ترک است چه ترک مسنون مختلف فیه مع الجواز اجماعا اولی تر از اتیان او مع الخلاف و عند بعض العلماء لا
یکون الخلاف مع القابل بالخلاف فی الواقع و سنت چهارم دست راست را بر دست چپ نهادن در قیام

حمال

نظر کردن در حال قیام بموضع سجود و پای نظر کردن بسوی یمین و شمال و پیشتر از موضع سجود و ششم خواندن دعای استفتاح
یعنی وجهت وجهی در مذهب شافعی و سبحانک اللهم در مذهب ابو حنیفه و احمد و در مذهب مالک دعای استفتاح و تعوذ و تسمیه
سنت نیست و هفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفتن در رکعت اول و هشتم آمین گفتن در رکعت اول و نهم
آمین گفتن در آخر فاتحه و دهم ترتیل در قرائت سوره بعد از فاتحه و آن در مذهب ابو حنیفه واجبست و یازدهم
در صبح و مغرب و عشا جهر خواندن و در ظهر و عصر [illegible] و دوازدهم تکبیر گفتن در حال هر انتقالی از هیاتی بهیاتی دیگر غیر تکبیرة
الاحرام و سیزدهم سمع الله لمن حمده ربنا لک الحمد گفتن امام و ماموم و منفرد را در مذهب شافعی و در مذهب ابو حنیفه سمع الله
لمن حمده امام را و ربنا لک الحمد ماموم را [illegible] و منفرد و چهاردهم در رکوع سبحان ربی العظیم گفتن از سه بار تا ده بار
و پانزدهم در سجود سبحان ربی الاعلی سه بار تا ده بار گفتن در هر سجده و شانزدهم هر دو کف دست
بر زانو نهادن و پشت را با سر و گردن هموار داشتن در رکوع و هفدهم در وقت سجود نخست زانو را بر زمین نهادن
آنگاه کفها دست را و هیجدهم بینی را پیش از پیشانی بر زمین نهادن و نوزدهم [illegible] در رکوع و سجود از پهلوها جدا
داشتن و بیستم شکم را از زانو جدا داشتن و بیست و یکم دعا [illegible] اغفر لی وارحمنی واهدنی [illegible] در قعده
میان دو سجده گفتن و بیست و دوم بعد از دو سجده پیش از رفتن بقیام اندکی نشستن بجهت استراحت
و در مذهب ابو حنیفه و احمد این دعا و جلسه استراحت سنت نیست [illegible] و بیست و سیوم در جلسه
و قعده آخرین کف دست چپ را [illegible] در زیر نشستنگاه گستردن و بر آن نشستن و انگشتان هر دو پا
بسوی قبله داشتن و بیست و چهارم در قعده آخرین ورک چپ یعنی سرین چپ بر زمین نهادن و در مذهب
ابو حنیفه ورک را در قعده آخرین نیز بر زمین نهادن سنت نیست بلکه افتراش است در هر دو قعده و در مذهب مالک
در هر دو قعده ورک را بر زمین نهادن سنت است و بیست و پنجم انگشتان دست راست را جمع ساختن [illegible] چنانکه
حساب عقد پنجاه و سه گیرد و [illegible] بر زانو نهادن و بیست و ششم انگشتان دست چپ را گشاده
بسوی قبله داشتن و بیست و هفتم در تشهد چون بالا الله رسید بانگشت مسبحه اشارت بسوی [illegible]
و در مذهب ابو حنیفه انگشتان هر دو دست را گشاده [illegible] بسوی قبله داشتن بی حرکت و اشارت مسبحه
است و در مذهب مالک سنت است که [illegible] راست را [illegible] راست [illegible] کند و طرف [illegible] دست را از
بالای [illegible] مسبحه را بسوی قبله [illegible]
و بیست و هشتم [illegible] تشهد اول و بیست و نهم صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و سیام صلوات بر آل
او در تشهد آخرین و در مذهب ابو حنیفه صلوات در اول سنت نیست و سی و یکم دعا بعد از تشهد در قعده
آخرین و سی و دوم قنوت خواندن اللهم اهدنا الی آخره در نماز صبح بعد از رکوع و در مذهب [illegible] قنوت در نماز
صبح سنت نیست و سی و سیوم سلام دوم دادن و سی و چهارم نیت سلام بر حاضران از فرشتگان [illegible]
کردن در هر دو سلام و سی و پنجم [illegible] وقت [illegible] دست قنوت کردن و در مذهب ابو حنیفه [illegible]
قنوت کردن سنت است و اگر محتاج شود بر کفها دست انگشتان [illegible] قبله قنوت کند و باقی هر چه
غیر این فرایض و واجبها و سنتهاست و در باب پنجم جز [illegible] گفته میشود جمله مستحب است فصل

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ثابر علی ثنتی عشرة رکعة من السنة وفی روایة فی الیوم واللیلة بنی الله له بیتا فی
الجنة اربع رکعات قبل الظهر ورکعتین بعده ورکعتین بعد المغرب ورکعتین بعد العشاء ورکعتین قبل الفجر [illegible]
باشد و مداومت کند بر گزاردن دوازده رکعت از سنت در شبانروزی خدای تعالی از برای وی خانه در بهشت بنا
کند و چهار رکعت پیش از فرض نماز پیشین و دو رکعت بعد از آن و دو رکعت بعد از فرض نماز شام و دو رکعت بعد از
نماز خفتن و دو رکعت پیش از فرض نماز بامداد و بس [illegible] که ترک هیچ یک از ایشان نشاید کردن این دوازده
رکعت است الا آنکه بمذهب شافعی پیش از ظهر دو رکعت مسنون است [illegible] و دو رکعت پیش از
فرض ظهر نیز چهار رکعت آمده است و بعد از مغرب چهار رکعت دیگر آمده است غیر آن دو رکعت [illegible] تاکید [illegible]
این دوازده رکعت مذکوره [illegible] گفته اند [illegible] بر ترک این دوازده رکعت اصرار کند امام را رسد
که او را [illegible] کند و دو رکعت سنت فجر [illegible] تاکید [illegible] است از جمله [illegible] بعضی از اصحاب ابو حنیفه آنرا از واجبات
شمرده اند و چهار رکعت [illegible] پیش از ظهر [illegible] دیگر است و بعد از آن دو رکعت بعد از مغرب و بعد از [illegible] دو
رکعت ظهر و بعد از آن دو رکعت خفتن و بعد از [illegible] چهار رکعت فصل و اما نماز تراویح بیست رکعت است
بجماعت در وقت نماز خفتن پیش از وتر مسنون است و در مذهب ابو حنیفه بر سر هر دو رکعتی سلام دادن و میان هر دو [illegible]
استراحتی بمقدار دو رکعت مسنون است و نیت در تراویح بمذهب ابو حنیفه چنین باید کرد که اصلی التراویح [illegible]
اصلی سنة الوقت لله تعالی [illegible] و بمذهب دیگران تطوع نیت باید کرد و در این استراحت
که میان هر دو سلامی کند [illegible] این تسبیحات [illegible] سبحان ذی الملک
والملکوت سبحان ذی العزة والعظمة والقدرة والکبریاء والجبروت سبحان الملک الحی الذی لا یموت سبوح
قدوس رب الملائکة والروح و مستحب است که در تراویح یک ختم قرآن تمام کرده شود [illegible] دو آیت
پس از آن فاتحه خوانده آید [illegible] و در وتر [illegible] بگزارند فصل در نماز مسافر و رخصتهای [illegible]
که بجماع [illegible] نماز چهارگانه است دو رکعت پیش [illegible] و لکن در سفر و در مدت آن
خلاف کرده اند بعضی [illegible] اعتبار کرده اند و بعضی [illegible] و بعضی مطلق سفر [illegible] ابو حنیفه مدت سفر
سه شبانروز راه است برفتار شتر و پیاده رفتاری میانه و بعضی اصحاب [illegible] کرده اند [illegible] فرسنگ
هر فرسنگی دوازده هزار [illegible] و بعضی [illegible] فرسنگ و در مذهب [illegible] سفری که باشد [illegible] مباح در آن
نماز چهار رکعتی را دو رکعت گزاردن و روزه گشادن در حال [illegible] و مسح موزه سه شبانروز [illegible]
و در مذهب دیگران [illegible] مدت سفر است [illegible] و جز سفر مباح هیچ جمع و قصر و افطار
و مسح سه روز نیست [illegible] و غیر سفر مباح [illegible] که قصد [illegible] معصیت باشد [illegible]
و مال مردم غصب [illegible]
شد و لکن در [illegible] قصر و افطار و مسح [illegible] باشد باتفاق و چون [illegible]
[illegible] و در مذهب ابو حنیفه [illegible] اقامت [illegible]
است پانزده شبانروز [illegible] حکم [illegible] و در مذهب دیگران [illegible] اقامت کند چهار

غیر روزه دار آمدن و سپری شدن آمدن مقیم شود اما بمذهب شافعی و مالک و احمد در سفر مباح که مقدار هژده میل هست میل شخص جمع کرد
میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا روا باشد هر دو فرض در یک وقت بیک اذان و دو اقامت بگزارد و اگر خواهد ظهر
بعصر برد بشرط آنکه در همین از وقت ظهر نیت کند که ظهر را بعصر میبرم و اگر خواهد عصر را با ظهر در وقت ظهر تقدیم جمع کند
و همچنین در مغرب و عشا و باید که در هر نمازی نیت قصر و جمع کند و چون جمع و قصر خواهد میان دو فریضه فاصله نباید که
نباشد بگر تیمم و اقامت و وضو اگر محتاج باشد و همچنین نزد ابو حنیفه جمع میان ظهر و عصر و مغرب و عشا بعذر سفر آن
سخت جایز است و چون جمع کند سنتها را اولیتر است که ترک نکند و اگر ترک کند روا باشد و اگر بگزارد در
در جمع میان ظهر و عصر سنتها را بر هر دو تقدیم کند و در مغرب و عشا تاخیر کند و وتر در آخر بگزارد و بمذهب ابو حنیفه
و مزنی از اصحاب شافعی جمع جز روز عرفه و شب مزدلفه در عرفات و مزدلفه اصلا جایز نیست و چون نماز
قصر کند نه جمع سنتها را قصر نکند لکن اگر خواهد بگزارد و اگر خواهد ترک کند و قضای سنت را تمام باید کرد و بعضی

باب پنجم در کیفیت ادا الصلوة و آداب آن ظاهرا و باطنا و اورادی که در وقت هر نمازی مسنون و نوافلی که بآن ادا مقرون است و ذکر نماز ضحی و اشراق و نماز تسبیح و قیام شب و دعوات و اوقات آن

و باید که هر بنده که طالب و سالک راه حق باشد استعداد نماز بوضو کامل پیش از درآمدن
وقت نماز کند و وضو ساختن را در وقت نینداز در کمال اوصاف و رعایت حافظوا علی الصلوات این است
و چون وضو ساخته باشد و منتظر در آمدن وقت مستقبل قبله نشسته همچنان باشد که بنماز مشغول شد پس چون وقت
در آید و دخول وقت را به شغول شود تا پراکندگی که بخاطرش راه یافته باشد بسبب اشتغال امور معاش آنکه و صحبت
خلق باز آن وقت نماز داده است جمعیت مبدل شود آنگاه از سر صفا و جمعیت بادا فریضه تواند پرداخت و ترک
پیش از همه نمازها مسنون سنتی را تبرهاست که ممر وقت فراغ است از اشتغال ظاهر مثل چون در وقت
بامداد در وقت غروب آفتاب ساکن و سج تحمید رکعت قبل طلوع الشمس و قبل غروبها از افق شده باشد و تسبیح
و تهلیل و تحمید متوجه شده بآن توجه صلاة جمعیت حاصل شده لاجرم چون سنت از سر فراغت بفرض بپرداخت
پرداند پس در اداء سنت احتیاج نباشد بخلاف دیگر صلوات و چون سنت ظهر چهار رکعت
گزارده باشد تجدید توبه کند پیش از شروع در فرض از هر گناهی و تقصیری که در این روز از وی در وجود آمده باشد
ظاهرا و باطنا العلم الوجی علم و آگاه بظاهر روی بقبله آرد و بباطن روی دل آرد که روی از همه گردانیده و از اشغال معبود خود متوجه
میشوم پس در این حال وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین مناسب حال بخواند
در حال استقبال قبله رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون و سوره قل اعوذ برب الناس
خوانده باشد آنگاه در فرض بجماعت شروع کند و نیت را مقارن تکبیر افتتاح دارد و چنانکه در حال گفتن تکبیر در دل
باشد که فرض نماز پیشین میگزارم و پیوسته باین لفظ که اودی فرض الظهر لله تعالی الله اکبر
و در وقت تکبیر باید که هر دو دست را برابر هر دو سر دوش برآرد و چنانکه کفها و انگشتهاش برابر دوش بود و سرهای
و سرهای انگشتها نزدیک نرمه گوشها و سر انگشتها بالای گوشها و انگشتها از هم پیوسته و گشاده در این وقت اولیتر
و دستها را با تکبیر فرو آرد و دستها را نیفشاند در این وقت که معانی وقار نباشد در این حال باید که حاضر باشد

بحضرت متوجه است و با که مناجات میکند که از حضورش دفع وساوس شیطان و حدیث نفس کرده آنگاه
بر سر دست راست بند دست چپ را بگیرد چنانکه مسبحه و وسطی را بر ساعد دست چپ کشد و دو انگشت دیگر نیز دست
چپ را گرفته باشد و زیر سینه بالای ناف بنهادن فاضلتر است و معنی آن از اول کاملتر است و آن در دفع وسوسه
و صاحب صفا را نافعتر و بمذهب مالک هر دو دست را بر هر دو جانب پهلو فرو گذاشته دارد و آنگاه
وجهت وجهی باز خواند و بعد از آن بگوید سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک
و بمذهب ابو حنیفه بعد از تکبیر همین سبحانک اللهم تا آخر بس بخواند آنگاه بعد از تعوذ و بسمله فاتحه و سوره بخواند
و بمذهب مالک بعد از تکبیر افتتاح الحمد لله رب العالمین بخواند بی آنکه توجه و دعا و تعوذ و بسمله را پست
بگوید در همه رکعات و بمذهب شافعی بلند گوید و در دیگر رکعات نیز بمذهب شافعی اولیتر آنست که تعوذ
پست کند و بطریق وجوب بسمله خواندن با فاتحه بلند خواند در نمازها بلند خواندنی و در حال قیام باید که سر را در پیش افکنده
بهیئت هیبت و تعظیم و نظر بموضع سجود دارد و از آنجا بهیچ طرف تجاوز نکند و اصلا بهیچ جنبی در وقت ایستادن
سر زانو نهد بجم زانوها و پهلوها نگذارد و یک تن را راست دارد و چنان ایستد که گویا بچنگی تنها نجویی زمین
پس که خشوع قیام رعیت هر میانی را خشوع یست مناسب آن هر دو پای را از یکدیگر بمقدار چهار انگشت
دور دارد و بر هر دو پای قوت یکسان کند و در نماز یک پای را تنها ندارد و قوت بر یکی بیشتر نکند و در قیام
هیچ میانی و رکنی حرکت نکند و هیچ عضو خود را نجنباند و در تشهد و در اینجا اگر درو در نماز نزدود و با نوع
و از پهلو جدا دارد و در وقت قرات فاتحه و سوره دل با زبان راست دارد و هر چه بزبانش میرود دلش را
معنی آن حاضر دارد زیرا که اگر چنین نباشد داخل نهی و لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون
باشد زیرا که سکر عبارت از بیخبری است از هر چه گوید و کند و چون از سر هر حرکتی و سکنتی معنی مراقبتی و ذکری و
تسبیح بیخبر باشد معنی سکر در آن هم سکران من حیث الحقیقه بروی صادق تواند بود لاجرم از حقیقت صلوة
قرب آن ممنوع و محروم بود و اگر معنی نداند دل را همچنان حاضر کند که گویا از حق میخواند و حق حاضر وی میشنود
با حق تعالی میخواند و او میشنود و اگر چنین نباشد معنی این حدیث که المصلی مناجی ربه در حق او ثابت نباشد و چون
این صلوات او در حساب نباشد هر چند در ظاهر شرع گزاردنش بعید کند پس چون قرات تمام کند اندکی فاصله
میان قرات و رکوع بکند آنگاه برکوع رود و تکبیر گویان چنانکه ابتدا تکبیر با اول حرکت بسوی رکوع و در آخرش تمام بسه بار
شروع متعاقب و سر و حکمت تکبیر در هر انتقالی آنست که چون حق تعالی محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم در شب
معراج بمقامات قاب قوسین او ادنی رسانید و بدید نمود آنچه نمود از آنجا بروی منکشف گردانید
این بود که نسبت این صورت تو که محمدی با آدم محقق است هر چند آدم را از روی معنی نسبت حقیقت که اول
ما خلق الله تعالی نوری به محمد است اصل این نسبت ادنی اگر که نسبت این صورت تو بروی است از خاک آفریده ایم
معنی او را جامع مراتب و حقایق و حیات هر چه از خاک آفریده ایم از جماد و نبات و حیوان مخصوص حقیقت
حیات انسانی خودش گردانیدیم پس از آنکه جامع همه عبادات بر همه اعضا تو از جهت کمال جمعیت
کردیم تا تو بهیئت صورتها که در تو هست از جماد که حیات او فنا دگی است همچون سجده و از نبات

که صورت او هم مسجود است از جهت عدم تمکن از حرکت و از حیوان که حیات او بر مثال رکوع است
و این صورت خضوع صحیح که قیام است بندگی و عبادت را تمام بگزاری و همچنین بنده که کمال او زین حیات
خضوعی که قیام است بهتر مینی که اول نه با رجوع کنی پس از هر صورتی و حیاتی ازین صور و حیات مختلف که
توانست که چون بعبادت حضرت الهیت متوجه میشوی و مناجات بار با این نماز مقصدی میکردی
نظر بر اصل و منشا این بیت خود می انداز که زبان حال قضیه الاقتراب سبب الاوبات بگوش جان تو لا به فرو
خوانده و الا ما لا آن دم خود را در غایت نقص و قصور و پستی بینی و حضرت الهیت را در غایت عظمت و کمال
علو و پای امر مطاع را از برای مناجات و الزام خود ابکرده لاجرم بضرورت در هر توجهی بکمال بقول و بفعل تو لازم
میشود گفتن الله اکبر یعنی الله تعالی بزرگتر ازانست که این حیات که در غایت نقصان و پستی است
از عهده ادای حق بندگی و عبادت وی و عظمت و علو او بیرون تواند آمدن پس اول درین حیات خضوع
که قیام است باین وظیفه قیام می نمایی که اداء حق انصاف اعتراف بقصور خود و عظمت معبود خود کرده چون
کنی نقص خودت بجا بیشتر در نظر آید لاجرم در مبداء آن حیات نیز باید گفتن الله اکبر بهمان معنی
چون از برای فصل که وصل را بران مرتب میشود و ازانجا باز بهمین صورت خودت که قیام است و حیات کامل
و تمام است باز میکردی و وظیفه آن حیات حمد است و شکر بر نعمت مقصدی مقبول [illegible] و داد و این حیات
جامع اگر بوی مخصوص است لاجرم دیگر بار حمد تو متعین میشود و چون حضرت الهیت ما را اولا و آخرا شنونده
حمد خود و غیر خود یابی لاجرم گفتن سمع الله لمن حمده ربنا لک الحمد هم خود قیام نمایی و هم است [illegible]
رجوع از نقص بکمال هو هم عجب میتواند بود لاجرم با اصل خودت که خاک است برای دفع و ازالت [illegible]
و هم رجوع کن که در وجوب سجده اول ازین جهت بر تو متعین خواهد شد و در آن حال الله اکبر
مناسب تر بود و از انجا چون بحیات نباتی روی از سر عجز و پای پستی خود نظر بر جریان و نفوذ
افکن و بگو الله اکبر و از انجا بحیات و صورت جمادی که سجده است متوجه عبادت معبود خود گشته از [illegible]
و جای [illegible] بگوی الله اکبر و چون ترا قیام که حیات خضوعی انسانی است و خلاصه این حیات دیگر [illegible]
لاجرم گفتن الله اکبر در قیام اول فرض داخل آمده و در باقی نقل که تبع و فرع فرض است و چون ما باین نماز [illegible]
بتبعیت تو که محمدی بر است تو فرض کرده اند هم این تکبیر فرض و چهار نقل را بر ایشان نیز لازم و شروع
تا بجان حیات که توجه عبادت با قیام نمودی و قرب حضرت را با [illegible] نیز بحکم متابعت قیام
نمایند و قرب را یابند و در تسبیحات هر سیاقی ازینجا فهم توان کرد و هر کسی را بحکم و سر [illegible]
والله اعلم و در رکوع باید که پشت را بکردن و سر راست و برابر دارد و دو زانو را [illegible]
و هر دو کف دست را بر هر دو زانو نهد انگشتان کشاده و در رکوع بگوید سبحان ربی العظیم از سه بار
کمترین عدد کمال است تا ده بار که تمامترین عدد کمالیت و در حال رکوع باید که نظر بقدمها خود
کند ان بخشوع نزدیکتر است و دل وی در رکوع باید که بذلت و انکسار خود و عظمت پروردگار
حاضر باشد تا تسبیح سبحان ربی العظیم از سر حضور مناسب حال گفته باشد پس سر از رکوع بردارد

سمع الله لمن حمده گویان و حاضر معنی آن و چون تمام ایستاد بمذهب شافعی بگوید ربنا لک الحمد ملاء السموات والارض
وملاء ما شئت من شیء بعد اهل الثناء والمجد حق ما قال العبد وکلنا لک عبد اللهم لا مانع لما اعطیت
ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد و بمذهب ابوحنیفه بر سمع الله لمن حمده بعد از رکوع اقتصار کند
و رود بسجده و در دو سجده قیام باید که راست و تمام راست کند انگاه تکبیر گویان بسجده رود و در سجده باید که پیش [illegible]
میان دو کف دست پیش بنهد و دو شستهاش برابر دو شستهاش [illegible] پهلو و تحت زانوها بر زمین نهد در سجده انگاه
و دستها را انگاه بینی و پیشانی را [illegible] و در سجده بگوید بار سه بار تا ده بار سبحان ربی الاعلی چشمها را کشاده و بمذهب شافعی [illegible]
اللهم لک سجدت و لک اسلمت سجد وجهی للذی خلقه وصوره وشق سمعه وبصره فتبارک الله احسن الخالقین بگوید [illegible]
ابوحنیفه زیادت از سبحان ربی الاعلی هیچ ذکر نگوید و در سجده آرنجها از پهلو جدا دارد و انگشتها را
بسوی قبله دارد و انگشتها و دست را با ابهام بهم گرفته بر زمین نهد و پا [illegible] از زمین بر داشته دارد
و سجود تا غایت خواری و افتادگی و پستی حال و مرتبت و هیئت خود و علو رفعت معبود خود باین کمال نقصان
و پستی و خواری از ادای حق آن کمال علو و بزرگواری بدل شود و گفتن سبحان ربی الاعلی مناسب است انگاه سر از
سجده بر دارد و تکبیر گویان و [illegible] دو جانب قدم از پای چپ بنشیند انگشتها قدم راست را بسوی قبله بر زمین
نهاده و پا [illegible] بالا داشته و هر دو دست را بر هر دو ران نهاده بی تکلیف کشاده و پیوسته انگشتان
[illegible] و درین نشستن بمذهب شافعی بگوید رب اغفر لی وارحمنی واجبرنی وعافنی واعف عنی و بمذهب ابوحنیفه
هیچ دعا نخواند و همچو سجده دوم رود و بعد از سجده دوم چون خواهد که بقیام رود تکبیر گویان بمذهب شافعی که
جلسه جهت استراحت بکردن سنت و بمذهب دیگران جلسه استراحت سنت نیست در رکعت دوم را از طهر
بهمین هیات و صفت بگزارد انگاه تشهد اول بنشیند تکبیر گویان بهمین هیات که گفته شد انگاه التحیات خواند
بمذهب ابوحنیفه و احمد باین صفت که التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی
ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
و این روایت عبد الله بن مسعود است از مصطفی صلی الله علیه وسلم و در تشهد اول بمذهب [illegible]
نخواند از صلوات و غیر آن اگر چیزی زیادت کند بسهو سجده لازم شود و اما بمذهب شافعی که روایت ابن عباس
است تشهد باین صفت که التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها النبی ورحمة
الله وبرکاته سلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و بمذهب
در تشهد اول اللهم صل علی محمد باید گفت معنی التحیات آنست که چون مصطفی صلی الله علیه وسلم در شب معراج در
مناجات [illegible] که تحیات و صلوات و طیبات ابتدا و انتها مر خدای تعالی راست و پس [illegible]
که [illegible] ایشان است [illegible] و پس هر دعائی و توجهی و عبادتی که از هر عابدی صادر
[illegible] مستحق حضرت خدای تعالی است و پس تعالی و تقدیس اخلاق و اوصافی که از کمال رحمت و جمال
ایشان از غایت [illegible] و خوشی وقت و جان و دل [illegible] ببشارت قبول بخشش
آسوده کرد از اخلاق و اوصاف خدائی تعالی است و پس حق تعالی با محمد علیه السلام میگوید در مقابل

این ثنا و جواب او که ربنا لک الحمد از منفعتها که در حضرت وجود گنجایی آن دارد از حضرت قدوسی با پرتو نثار باد و [illegible]
بخشایش بکمال مستی و لطف دریافت و از ورای علم معرفت بزرگان حضرت الهیت با که مبدا و منشا همه کمالات است [illegible]
و ابد امین گشت و خواهد شد نثار روزگار تو باد و ای برگزیده و دربند شده تحقیق برخف هر کسی تا پایی خبر کنند [illegible]
داد از ما و اسما و صفات الاهی حضرت مآب آنکه مصطفی صلی الله علیه و سلم در عرض قبول این انعام از غایت حرص بر کمال [illegible]
از ساحت بخشایش در نهایه که این نثار ربانی دلی یا اللهی ازجانب من مزاوار ارم هر که او متابع من است او صلاحیت قبول این نثار
دارد این نثار بر او بر ده سلطان مرتبع نثار او شمار باد و هم زدل اولا علامتی بحصول این صلاحیت را ظاهر او باطلا اعلم شهادت
است پس هر مومنی سلمان لازم شد که در هر نمازی که معراج اوست بحجت این صلاحیت خود را مصرف کنند بعد از گفتن [illegible]
گردن از آن حال که می اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و آن تمه نماز ه کنند و باین گفتا خود را در صورت
قبول و استحقاق این نثار آرد و ببیاط صلوات بعد از ان مرتابعت خود را که صلاحیت بران موقوف است
اثبات کنند و اما بمذهب مالک تشهد باین صنعت است که التحیات لله الزاکیات لله الطیبات لله الصلوات [illegible]
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله پس چون از تشهد اول تمام کنند برخیزد و دو رکعت دیگر گزارد بهمان طریق و هیات گفته شد و در [illegible]
ازین دو رکعت فاتحه تنها خواند بمذهب ابو حنیفه تطوع است بمذهب دیگران فرض است و درین قعده آخرین [illegible]
نشیند و پای راست را چنانکه در قعده اول گفته شد انگشتان بسوی قبله و پشت پا بالا دارد و بمذهب ابو حنیفه
چنانکه در قعده اول گفته شد و التحیات علی اختلاف المذاهب هرکدام اختیار کرده باشد بخواند و چون
بمذهب شافعی از دست راست پنج انگشت را با ابهام بهم گرفته باشد و سبابه را بر ران راست نهاده
چون بکلمه اثبات الا الله رسد سر سبابه را همچنان بر ران نهاده بجانب پیش حرکت دهد بجهت تحقیق اثبات [illegible]
تحقیق نفی را و در عقب تشهد بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت و بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک
حمید مجید و در حال صلوات گفتن مصطفی را صلی الله علیه و سلم همچنان حاضر داند که حاضر است [illegible]
و ای [illegible] که بحضور وی او را صلوات میدهد و ثنا میگوید و بمذهب ابو حنیفه بعد از ان این دعا بخواند اللهم
اغفر لی و لوالدی و لجمیع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات و تابع بیننا
و بینهم بالخیرات ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و اما بمذهب
شافعی مستحب است دعا خود و مادر و پدر و مومنین و مومنات کردن و بعد از ان گفتن اللهم انی اعوذ
بک من عذاب القبر و عذاب الدین و اعوذ بک من الجبن و البخل و اعوذ بک من فتنة المحیا و الممات و اعوذ بک
من فتنة المسیح الدجال و اعوذ بک من عذاب النار و گفتن اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت
و ما انت اعلم به منی انت المقدم و انت المؤخر لا اله الا انت انک علی کل شیء قدیر در احادیث صحاح آمده است [illegible]
باشد بر آنکه دعا انتها را دلیل آنگاه سلام دهد بر یمین بعد از ان که در دل نیت بیرون آمدن از نماز کرده باشد
و نیت سلام بر ملائکه و مومنان حاضر و غایب کرده و این نیت بیرون آمدن از نماز کرده باشد و نیت سلام بر [illegible]
و مومنان حاضر و غایب کرده و این نیت بیرون از نماز و سلام اول بدین صنعت که السلام علیکم [illegible]

[illegible] فرض است و بمذهب ابو حنیفه واجب گفتن و رحمة الله در سلام اول و ثانی سنت است باتفاق پس سلام
دیگر بر جانب دست چپ بدهد و بمذهب مالک یک سلام بیش نه و در آن نیز اشارت بسوی قبله کنند [illegible]
یمین و شمال آنگاه همچنان مستقبل قبله سه بار بگوید استغفر الله آنگاه بگوید اللهم انت السلام و منک السلام
و الیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام اللهم اعنا علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک
و توفیق طاعتک اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد آنگاه سی و سه بار
سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر بگوید و تمام صد را لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر یک بار بگوید آنگاه بگوید
لا اله الا الله اهل النعمة و الفضل و الثناء الحسن لا اله الا الله و لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره الکافرون آنگاه فاتحه
بخواند پس آنگاه بگوید اللهم انی اقدم الیک بین یدی کل نفس و لحظة و لمحة و طرفة یطرف بها اهل السموات
و اهل الارض و هو کل شیء هو فی علمک کائن و قد کان اقدم بین یدی ذلک کله الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تأخذه سنة
و لا نوم له ما فی السموات و ما فی الارض من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لا یحیطون
بشیء من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات و الارض و لا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم آنگاه بخواند شهد الله
انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام آنگاه قل اللهم
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب
آنگاه لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله
الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم آنگاه دست را بردارد و دعا بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و تقبل منا
تقبلت من عبادک الصالحین و اغفر لنا و لوالدینا و لمشایخنا و لجمیع المؤمنین و المؤمنات ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و احشرنا مع الصالحین و الابرار اللهم صل علی محمد و آله و الفوز من عبادک اجمعین
و چون تمام کند دستها را بر روی فرود آرد و بسنت ظهر مشغول شود و خواهد دو رکعت و خواهد چهار رکعت بگزارد
و بعد از ان اگر فراغتی دارد و میان ظهر و عصر نماز یا قرائت یا ذکر احیا کند که در آن فضیلت بسیار است و [illegible]
کار که هر آنچه تمنی نفس ترتب غنیمت شمرده و قعده شناخته و هر گزارده باشد و اگر شغلی دیگر مشغول شود [illegible]
کند باید که پیشتر کس از وقت عصر برخیزد و فراغت حاصل کرده اداء نماز عصر را آماده شود و اگر وقتی بر نفس باجد [illegible]
و تو محبت بر نمازی مواظبت نماید اثر آن بروشنایی باطن و رغبت در عبادت در خود ظاهر باید و چون
وقت در آید باید که او را متوجه قبله باید بسنت عصر چهار رکعت مشغول شود و اگر درین سنت عصر در رکعت اول [illegible]
فاتحه اذا زلزلت و در دوم و العادیات و در سیوم القارعة و در چهارم الهیکم بخواند نیکو باشد آنگاه فرض [illegible]
عصر را چندان تاخیر کند که از خلاف چیزی آید بهتر باشد آنگاه بعد از ادای فرض عصر همان الحمد در ظهر گفته شد
از اوراد و در عقب فرض عصر سنت عصر را بخواند و اگر درین وقت در اثنای اوراد بعد از تهلیلات [illegible]
فاتحه و تقدیم دعا و آیة الکرسی نمود نماز بخواند بهتر باشد و خواندن سورة الفتح بعد از عصر جری از رسول صلی الله

علیه وسلم تا اثری از صحابه و کبار تابعین رضوان الله علیهم اجمعین درست نشده است بلکه از بعضی مشایخ
و ممکن در خواندن هم قیاس آن بعد از عصر در اخبار حزب فضیلت آمده است خواندن هر دو و آخر حشر و قل هو ا[illegible]
و سوره تین و فاتحه و اول البقره از فضل بسیار خالی نباشد و بعد از ادای فریضه عصر وقت نماز سنت الاخیه المسبحه
و وضو یک قول از شافعی که تا آن وقت را باد کار و استغفار و مخصوصا عبارة لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی
و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر مشغول کردن فضل بسیار است و اگر حاجتی باشد با [illegible]
مشغول شود درین وقت الا وقت آفتاب زرد شدن چه باید که فارغ شده و تسبیح و تهلیل و استغفار مشغول گشته
متوجه قبله نشسته و چون غروب آفتاب نزدیک شود مسبعات عشر که تعلیم خضر است مر ابراهیم تیمی را شروع
کند هفت بار فاتحه و معوذتین هفت بار قل هو الله هفت بار و قل یا ایها الکافرون هفت بار و آیة الکرسی هفت
و هفت بار و اللهم اغفر لی و لوالدی و لمن توالد او لجمیع المؤمنین و المؤمنات هفت بار و اللهم افعل بی و بهم عاجلا
و آجلا فی الدین و الدنیا و الآخرة ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور رحیم هفت بار
آنگاه چون آفتاب تمام غروب کند نماز فرض مغرب بجماعت مشغول شود و چون از فرض مغرب فارغ گردد سه بار
استغفر الله و اللهم انت السلام تا الجلال و لا ینفع ذا الجد منک الجد بگوید و زود دو رکعت سنت مغرب بگذارد که آنگاه
تسبیحات و تهلیلات و فاتحه و دعا و ختم آیة الکرسی و آنچه در عقب ظهر و عصر گفته شده بر دارد در برکه در نقل آمده
که فرشتگان نزد منظری باشند تا آن دو رکعت سنت مغرب را با فرض منضم ثبت کرده باسمان برند و بعد از
سنت مغرب دعا [illegible] که در عقب هر نمازی ذکر کرده شد همچنان مستقبل قبله بگوید مرحبا بملائکة اللیل مرحبا بالملکین
الکرامین الکاتبین اکتبا فی صحیفتی رحمکما الله انی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اشهد ان الجنة حق
و ان النار حق و الحوض حق و الشفاعة حق و الصراط و المیزان حق و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من
فی القبور اللهم انی اودعک هذه الشهادة لیوم حاجتی الیها اللهم احطط بها وزری و اغفر بها ذنبی و ثقل بها میزانی و اوجب
لی بها امانی و تجاوز عنی یا ارحم الراحمین و بعد باید کردن تا قیام مغرب و عشا را بنماز یا بقرائت قرآن احیا
کند چه مصطفی صلی الله علیه و سلم پرسیدند از معنی این تتجافی جنوبهم عن المضاجع فرموده است که نماز [illegible]
که فضل عظیم بسیار است و بعد ازین دعا گفته شد دو رکعت نماز بگزارد که آنرا صلوة الفردوس گفته اند در یکی سوره
البروج و الطارق خواند و بعد از آن دو رکعت دیگر بگذارد و در اول ده آیت از اول البقره و الهکم اله واحد
تا تمام دو آیت و یازده بار قل هو الله احد و در دوم آیة الکرسی خالدون و آمن الرسول تا آخر یازده بار قل هو الله
و بعد از آن اگر خواهد بیست رکعت نماز کند که آنرا صلوة الاوابین میگویند و اگر خواهد بقرائت قرآن مشغول شود و دعاها
جهد کند که درین وقت از هواجس و حدیث نفس محافظت کند و چون محافظت کند و چون نماز خفتن در آید
اگر خواهد پیش از فرض چهار رکعت سنت بگذارد و بعد از فرض بجماعت دو رکعت بگذارد و بعد ازین منزل آمده
چهار رکعت نماز گزارد بسوره سجده و یس و دخان و سوره الملک و اگر تخفیف خواهد بآیة الکرسی و آمن
الرسول و اول حدید و آخر حشر و گویند محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم برین چهار رکعت مواظبت نموده است
و اگر بعد از آن یازده رکعت بگزارد و در آن سیصد آیت از قرآن بخواند نیکو باشد و از والسماء والطارق تا آخر

علیهم جوادکم [illegible]

[illegible]ست است و اگر هزار آیت خواند که از سوره الملک تا آخر این مقدار آیت خیر عظیم باشد و اگر اعتماد بر شب خاستن
دارد و تر را تا آخر کند تا بعد از نماز شب بگزارد و الا احتیاط آنست که وتر پیش از خواب بگزارد و بعد از آن دو رکعت
نشسته که تمام مقام یک رکعت ایستاده تواند بود و در زلزلت و الهیکم بگزارد و تا در تهجد پس بود چنانچه باز شفع
شود و بعد از تهجد باز وتر بگزارد و چون خواهد بخسبد طهارت کند و بخسبد و لکن بر آن نیت که میانه [illegible] اوقات
تهجد است یا آخر شب خیزد و تهجد بگزارد که بر پهلوی راست روی بقبله بخسبد و بگوید باسمک اللهم وضعت
جنبی و بک ارفعه اللهم انی وجهت وجهی الیک و فوضت امری الیک رغبة و رهبة الیک لا ملجأ و لا منجا منک الا
الیک آمنت بکتابک الذی انزلت و نبیک الذی ارسلت اللهم قنی عذابک یوم تبعث عبادک اللهم انی
اسلمت نفسی الیک فان امسکتها فاغفر لها و ارحمها و ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین اللهم انی اعوذ
بک من غضبک و سوء عقابک و شر عبادک و شر الشیطان و شرکه آنگاه فاتحه و چهار آیت از اول البقره و ان فی
خلق السموات [illegible] یعقلون و آیة الکرسی و آمن الرسول و قل اللهم مالک الملک و ان ربکم الله تا من المحسنین و قل ادعوا
[illegible] و اول حدید و آخر حشر و انا اعطینا تا آخر قرآن الا الکافرون قل هو الله احد ده بار بخواند و بر کفین دمد و بر [illegible]
بر تمام تن بمالد و اگر جانب سوره سجده [illegible] را در نماز نخوانده باشد اکنون بخواند و ذکر گوید با حضور دل [illegible]
در خواب رود زیرا که خواب برادر مرگ است و کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون و چون حاضر بخسبد
[illegible] و چون بیدار شود ذکر و دعا حاضر بیدار شود و بعبادت مشغول شدن توفیق یابد و جهد
کند تا نماز تهجد که کمتر پیش چهار رکعت است و میانه هشت و تمام دوازده رکعت و تر از وی فوت نشود و چون طالب سالک
راه حق باشد و در اول بیدار شدن از خواب باید که طالب صادق اندیشه خود را اعتبار کند که حق و طلب [illegible]
اوست با غیر آن که [illegible] در قیامت بر آن نسق خواهد بود و اگر دیگر اندیشه غیر حق یابد شکر آن [illegible]
توجه و طاعت قولا و فعلا قیام نماید و الا تدارک توبه و انابت و استغفار و تضرع و انکسار مشغول گردد پس چون سر از
بالین بر دارد بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور و ده آیت از آخر آل عمران بخواند و وضو کند و اگر [illegible]
تواند کردن بهتر باشد و چون متوجه قبله شود برای نماز اول بگوید الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا ده
بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر آنگاه این دعا که از جابر صلی الله علیه و سلم منقولست در صحیحین که در تهجد بر
فاتحه این دعا بخواند اللهم ربنا لک الحمد انت قیم السموات و الارض و من فیهن و لک الحمد انت نور السموات
و الارض و من فیهن و لک الحمد انت ملک السموات و الارض و من فیهن و لک الحمد انت الحق و وعدک الحق و لقاؤک
حق و قولک حق و الجنة حق و النار حق و النبیون حق و محمد حق و الساعة حق اللهم لک اسلمت و بک آمنت و علیک
توکلت و الیک انبت و بک خاصمت و الیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت
اللهم رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا
فیه یختلفون اهدنی لما اختلف فیه من الحق باذنک انک تهدی من تشاء الی صراط مستقیم پس دو رکعت
تحیة الطهارت بگزارد بنیت تطوع در اول بعد از فاتحه و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر
لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و در دوم بعد از فاتحه و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما

بعد از آن دو رکعت بگذارد بآیة الکرسی و آمن الرسول بعد از آن دو رکعت بقیام بسیار و بعد از آن دو رکعت دراز
و بعد از آن دو خفیف تر از این و بعد از این دو خفیف تر از این با تمام دوازده رکعت و آنگاه وتر بگذارد و بعد از آن
همچنان بنشیند قبله را برابر بدین بذکر یا قرات یا فکر و چون صبح بدمد از اعمال خیر از وی در شد
و نه است و توبه و شرمساری بود و از تقصیرات آن و در تضرع و گریه و زاری و ذلت و خواری سبب صبح
و اگر خوابش غالب گردد بخسپد بر همان هیات و طریق که اول گفته شد بود از دعا و قرات و بر همین شب
آنکه پیش از صبح بیدار شود و خسپیدن که خبر آمده است که من نام حتی اصبح بال الشیطان فی اذنه یعنی هر که بخسپد تا صبح
بر آید و در خفته باید شیطان در گوشهاش بول کرده باشد تا باشد یا او از بیم
صبح نشود و چون پیش از صبح برخیزد همان طریق که اول گفته شد تهجد بعد از دو رکعت تحیة الطهاره بذکر یا قرات
قبله یا نماز قضا یا با نافله مشغول باشد تا اول صبح صادق و چنانچه دو رکعت سنت فجر بقل یا ایها الکافرون و قل
هو الله احد بعد از فاتحه بگذارد آنگاه این دعا که از مصطفی صلی الله علیه وسلم مواظبت بر آن میان سنت و
فرض منقول است بعد از آنکه چند بار این کلمه استغفار را که استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه گفته باشد بخواند اللهم انی اسالک
رحمة من عندک تهدی بها قلبی و تجمع بها شملی و تلم بها شعثی و ترد بها الفتی و تصلح بها دینی و تقضی بها دینی و ترفع بها
و تحفظ بها غائبی و تزکی بها عملی و تبیض بها وجهی و تلهمنی بها رشدی و تعصمنی بها من کل سوء اللهم اعطنی ایمانا صادقا
و یقینا لیس بعده کفر و رحمة انال بها شرف کرامتک فی الدنیا والاخرة اللهم انی اسالک الفوز والرضا عند القضاء و
الشهداء و عیش السعداء والنصر علی الاعداء و مرافقة الانبیاء اللهم انی انزل بک حاجتی وان قصر رایی و ضعف عملی و
الی رحمتک فاسالک یا قاضی الامور و یا شافی الصدور کما تجیر بین البحور ان تجیرنی من عذاب السعیر و من دعوة الثبور
و من فتنة القبور اللهم و ما قصر عنه رایی و ضعف فیه عملی و لم تبلغه نیتی و امنیتی من خیر وعدته احدا من خلقک
او خیر انت معطیه احدا من عبادک فانا ارغب الیک فیه و اسالک یا رب العالمین اللهم اجعلنا هادین
مهتدین غیر ضالین ولا مضلین حربا لاعدائک سلما لاولیائک نحب بحبک الناس و نعادی بعداوتک من خالفک
من خلقک اللهم هذا الدعاء و منک الاجابة و هذا الجهد و علیک التکلان انا لله و انا الیه راجعون ولا حول ولا قوة
الا بالله ذی الحبل الشدید و الامر الرشید اسالک الامن یوم الوعید والجنة دار الخلود مع المقربین الشهود
والرکع السجود و الموفین بالعهود انک رحیم ودود و انت تفعل ما ترید سبحان من تعطف بالعز و قال به سبحان من
لبس المجد و تکرم به سبحان الذی لا ینبغی التسبیح الا له سبحان ذی الفضل والنعم سبحان ذی الجود والکرم سبحان الذی احصی
کل شیء بعلمه اللهم اجعل لی نورا فی قلبی و نورا فی قبری و نورا فی سمعی و نورا فی بصری و نورا فی شعری و نورا فی بشری
و نورا فی لحمی و نورا فی دمی و نورا فی عصبی و نورا فی مخی و نورا فی عظامی و نورا من بین یدی و نورا من خلفی و نورا
عن یمینی و نورا عن شمالی و نورا من فوقی و نورا من تحتی اللهم زدنی نورا و اعطنی نورا و اجعل لی نورا و اجعلنی نورا
و آنگاه قصد مسجد کند برای نماز جماعت و در وقت بیرون آمدن از منزل گوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی
مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و در راه گوید اللهم انی اسالک بحق السائلین علیک و بحق ممشای هذا
لم اخرج اشرا ولا بطرا ولا ریاء ولا سمعة خرجت اتقاء سخطک و ابتغاء مرضاتک اسالک ان تنقذنی من النار و

ذنوبی وانه لا یغفر الذنوب الا انت و چون در مسجد درآید بگوید بسم الله والحمد لله والسلام علی رسول الله
اغفر لی و افتح لی ابواب رحمتک آنگاه بفریضه جماعت شروع کند و در فرض صبح از جهت آیت تا صد آیت
در هر دو رکعت بخواند و در ... و یس ... از ده آیت و در شام از سه تا ده و چون سلام فریضه نماز صبح دهد سه بار
استغفر الله بگوید و اللهم انت السلام ومنک السلام چنانکه گفته شد تا آنکه ولا ینفع ذا الجد منک الجد آنگاه ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک
له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر و سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار
الله اکبر و یک بار لا اله الا الله وحده لا شریک له تا قدیر آنگاه بگوید لا اله الا الله اهل النعمة والفضل والثناء الحسن لا اله الا الله ولا
نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده
شیء قبله ولا بعده الا الله الاحد الواحد الفرد ... القدیم الازلی الابدی لیس له ضد ولا ند ولا شبه ولا شریک ولا ولد
رسول الله بامره ... لا اله الا الله جل جلاله لا اله الا الله جل ثناؤه ولا اله الا الله تقدست اسماؤه ولا اله الا الله تعالی کبریاؤه
... بار لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان رب السموات السبع و رب العرش العظیم والحمد لله رب العالمین
... احسن الخالقین ... لا اله الا الله ... لا اله الا الله ... لا اله الا الله کل ...
لا اله الا الله ... لا اله الا الله ... لا اله الا الله ...
لا اله الا الله الملک الحق المبین محمد رسول الله الصادق الوعد الامین ... سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب آنگاه بگوید الحمد لله
الذی تواضع کل شیء لعظمته الحمد لله الذی خضع کل شیء لعزته الحمد لله الذی استسلم کل شیء لقدرته الحمد لله رب العالمین
... کل ... الحمد لله الذی یظهر الجمیل و یستر القبیح ... الحمد لله الذی احیانا بعد ما
اماتنا والیه النشور فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج
الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون آنگاه بگوید اصبحنا واصبح الملک والعظمة
والکبریاء لله والجبروت والسلطان والقدرة والخلق والامر واللیل والنهار وما یسکن فیهما لله الواحد القهار اصبحنا علی
فطرة الاسلام و کلمة الاخلاص و علی دین نبینا محمد صلی الله علیه وسلم رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه وسلم
نبیا بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو
السمیع العلیم اللهم بک اصبحنا و بک امسینا و بک نحیی و بک نموت والیک النشور اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما
اکره ولا املک نفع ما ارجو واصبحت مرتهنا بعملی واصبح الامر بید غیری فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا
تسوء بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا مبلغ علمی ولا تسلط علی من لا یرحمنی ... اللهم
رضوانک وارزقنی فیه حسنة تقبلها منی و تزکیها و تضعفها لی وما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی ... اعوذ بک
من فجاءة الامور و فجاءة الاقدار و طوارق اللیل والنهار ... اعوذ بک من ... الطمع ...
... اعوذ بک ان اشرک بک شیئا ... وان اقول ... وان ...
عقوبتک ... اعوذ بک من سخطک و اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
جل وجهک ... اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی وانت تهدینی وانت تطعمنی وانت تسقینی
وانت تمیتنی وانت تحیینی لا رب لی سواک ولا اله الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی عهدک ووعدک ما استطعت

اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء بنعمتک علي وابوء بذنبي فاغفر لي انه لا يغفر الذنوب الا انت اسالک حبک وحب من يحبک
وحب عمل يقربني الى حبک واسالک خشيتک في الغيب والشهادة وكلمة العدل في الرضا والغضب والقصد في
والفقر ولذة والنظر الى وجهک وشدة الشوق الى لقائک اللهم رحمن الدنيا والآخرة ورحيمهما تعطي منهما من تشاء
وتمنع منهما من تشاء ارحمنا رحمة تغنينا بها عمن سواک يا من اظهر الجميل وستر على القبيح ولا يواخذ بالجريرة ولا يهتک الستر
يا كريم الصفح يا عظيم المن يا حسن التجاوز يا واسع المغفرة يا باسط اليدين بالرحمة يا صاحب كل نجوى ويا منتهى كل شكوى
يا مبتدي النعم قبل استحقاقها يا رباه يا سيداه يا غاية رغبتاه يا الله يا الله يا الله اسالک الرضى بالقضاء
والصبر على البلاء والشكر على النعماء واسالک الاخلاص في الاعمال كلها الم الله لا اله الا هو الحي القيوم ربنا وسعت كل
شيء رحمة وعلما كهيعص حم عسق الرحمن ن والقلم وما يسطرون مرحبا بالصباح المبارک بالملكين الجديدين
الكريمين الكاتبين اكتبا رحمكما الله هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم الملک
القدوس السلام المومن المهيمن العزيز الجبار المتكبر الخالق الباري المصور الغفار
القهار الوهاب الرزاق الفتاح العليم القابض الباسط الخافض الرافع المعز المذل
السميع البصير الحكم العدل اللطيف الخبير الحليم العظيم الغفور الشكور العلي الكبير
الحفيظ المقيت الحسيب الجليل الكريم الرقيب المجيب الواسع الحكيم الودود المجيد
الباعث الشهيد الحق الوكيل القوي المتين الولي الحميد المحصي المبدي المعيد
المحيي المميت الحي القيوم الواجد الماجد الواحد الاحد الصمد القادر المقتدر المقدم المؤخر الاول
الآخر الظاهر الباطن الوالي المتعالي البر التواب المنتقم العفو الرؤف مالک الملک ذو الجلال
والاكرام المقسط الجامع الغني المغني المانع الضار النافع النور الهادي البديع الباقي الوارث
الرشيد الصبور الذي ليس كمثله شيء وهو السميع البصير نعم المولى ونعم النصير بفضل الله ما شاء ... اسمائک
الحسنى وصفاتک العلى اسالک ان تصلي على محمد وعلى ال محمد اللهم صل على محمد في اول كلامنا وصل على محمد في وسط كلامنا
وصل على محمد ما اختلف الليل والنهار اللهم صل على محمد كلما ذكره الذاكرون اللهم صل على محمد كلما غفل عن ذكره الغافلون
اللهم صل على محمد عدد ما علمت وملء ما علمت اللهم صل على محمد البشير النذير السراج المنير الداعي الى الحق وصل على
صل على محمد في الاولين وصل على محمد في الآخرين وصل على محمد الى يوم الدين اللهم صل على روح محمد في الارواح وصل على جسد محمد
في الاجساد اللهم اجعل شرايف صلواتک ونوامي بركاتک وافضل كراماتک ورافتک ورحمتک وتحيتک على
سيدنا محمد سيد المرسلين وقايد الغر المحجلين رسول رب العالمين اللهم صل على محمد وعلى ال محمد كما صليت وباركت على ابراهيم
وعلى ال ابراهيم انک حميد مجيد اللهم ... صليت عليه فضل على جميع رسلک وانبيائک وكافة اوليائک وملائكتک
ارضک وسمائک خصوصا انبيا ادم وامنا حوا وعلى جبرئيل وميكائيل واسرافيل وعزرائيل وعلى حملة العرش
والكروبيين ورضوان الله تعالى على امير المومنين ابي بكر الصديق امير المومنين عمر ... وعلى امير المومنين عثمان ... وعلى امير المومنين
علي ... ابن عم النبي وعلى السبطين السيدين الامامين الحسن والحسين وعلى عميه حمزة والعباس وعلى ازواجه
المطهرات الطاهرات وعلى جميع الصحابة والمهاجرين والانصار والتابعين باحسان الى يوم الدين انگاه هر دو دست

را با بالای سینه کفها و انگشتان گشاده از خضوع وخشوع هرچه تمامتر وروی باسمان کرده انگاه بگوید اللهم یا سیدنا
انگاه بگوید یا جمیل صباحنا صباح الصالحین واجعلنا من العابدین العارفین وقلوبنا قلوب الخاشعین المتقین المنیبین
الذاکرین اللهم اغننا بالعلم وزینا بالحلم واکرمنا بالتقوی وجملنا بالعافیة یا ولی العافیة عفوک عفوک عفوک یا رب الاله
اللهم انا نسالک ایمانا دایما ویقینا صادقا ونسالک قلبا خاشعا وعینا باکیة ولسانا ذاکرا ونسالک العافیة من کل
بلیة ونسالک تمام العافیة ونسالک دوام العافیة ونسالک الشکر علی العافیة ونسالک الغنی عن الناس اللهم انا نسالک
حب الطاعات وبغض المنکرات ونسالک موجبات رحمتک وعزایم مغفرتک والسلامة من کل اثم والغنیمة من
کل بر اللهم لا تدع ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا حاجة من حوایج الدنیا والاخرة فیها رضی لک الا قضیتها
اللهم تقبل منا ما کان صالحا واصلح ما کان فاسدا وتجاوز عما کان سیئا تقبل منا کما تقبلت من عبادک الصالحین
واغفر اللهم لنا ولوالدینا ولاقربائنا ولاشیاخنا ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم
والاموات ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین ربنا اغفر لنا
ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رئوف رحیم ربنا اتنا من لدنک
رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار برحمتک یا ارحم الراحمین
وصلی الله علی محمد واله والصفوة من عبادک اجمعین انگاه هر دو دست را بر روی فرود ارد انگاه ...
صلوات ... مستقبل قبله کند ... السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا
حبیب الله السلام علیک یا صفوة الله السلام علیک یا خیرة الله السلام علیک یا بشیر السلام علیک یا نذیر السلام علیک
یا سراج المنیر السلام علیک یا رحمة للعالمین السلام علیک یا قاید الغر المحجلین السلام علیک یا شفیع المذنبین ...
علیک جزاک الله عنا افضل ما جزی الله نبیا عن امته ... اللهم ات محمد الوسیلة والفضیلة والدرجة العالیة
الرفیعة ... والمقام المحمود والحوض المورود ... الذی وعدته انک لا تخلف المیعاد انگاه بگوید السلام علیکم
یا اصحاب رسول الله السلام علیکم یا اولیاء الله ... احیانا علی ملتهم وتوفنا علی محبتهم واحشرنا
فی زمرتهم واجعلنا منهم ومعهم یا ارحم الراحمین انگاه فاتحه واول البقره تا هم المفلحون بخواند و الهکم اله واحد
تا یعقلون تمام ... انگاه ... واذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی
ولیومنوا بی لعلهم یرشدون انگاه ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار انگاه ...
الکرسی ... تا خالدون تمام ... انگاه لله ما فی السموات تا تمام البقره انگاه
اول ال عمران ... لا اله الا هو العزیز الحکیم انگاه شهد الله ... الاسلام ...
شهد الله ... یوم ... اللهم ...
... انگاه قل اللهم مالک الملک ... بغیر حساب انگاه اول الانعام تا تکسبون تمام ... انگاه وعنده مفاتح
الغیب تا تعقلون تمام ... انگاه لقد جاءکم رسول ... تا اخر توبه ...
فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم ... انگاه قل ادعوا الله
تا اخر بنی اسرائیل تمام ... تکبیرا ...

الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد الکاه اول الکهف تا رشدا تمام دو آیت الکاه آخر الکهف ان الذین آمنوا
تا آخر تمام سه آیت الکاه وذا النون اذ ذهب مغاضبا تا المؤمنین تمام دو آیت الکاه فسبحان الله حین تمسون تا تخرجون
تمام چهار آیت در سوره الروم الکاه تمام سی اول والصافات تا لازب و در آخر والصافات سبحان ربک رب العزة عما یصفون
تا آخر الکاه اول انا فتحنا تا عزیزا در آخر سوره لقد صدق الله الکاه اول حدید تا الصدور در آخر حشر لو انزلنا الکاه و من یتق الله
یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب تا قدرا الکاه والضحی الم نشرح و انا انزلناه و اذا زلزلت الارض والعصر
انا اعطیناک تمام قل یا ایها الکافرون قل هو الله احد هر یک ده بار بخواند و بعد از آن صد بار اللهم صل علی سیدنا محمد النبی الامی و علی آله و سلم
و هفت بار اجرنی من النار یا مجیر و بعد از آن از جای نماز برخیزد و تا بر آمدن آفتاب مستقبل قبله باشد بذکر یا قرائت قرآن
مشغول باشد نزدیک طلوع آفتاب الکاه مسبعات عشر خواند در روز پیش از غروب آفتاب که گفته شد و چون مشرق گشت
طلوع مشغول شود پس چون آفتاب تمام بر آید بمقدار نیزه دو رکعت نماز گزارد و آیة الکرسی و آمن الرسول الله نور
السموات والارض بعد الفاتحه و نیت این دو رکعت چنین کند که اصلی لله تعالی رکعتین شکر النعمة فی الیوم و اللیلة و
بتوفیق ادای این دو رکعت از حضور و جمعیت فایده رعایت این وقت معلوم شود و بعد از این دو رکعت
این دعا بخواند اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره تا آخر و لا اسلط علی من لا یرحمنی و بعد از آن بگوید اللهم انی اعوذ
بک من الذنوب التی تزیل النعم و توجب النقم و بعد از آن دو رکعت دیگر بنیت استعاذت از شر روز و شب
بگزارد و معوذتین در عقب الحمد این کلمات الاستعاذت بگوید اعوذ بالله و بکلمات الله التامة من شر ما خلق
و اعوذ بالله و بکلمات الله التامة من شر عذابه و شر عباده و اعوذ بالله و بکلمات الله التامة من شر ما یجری
به اللیل و النهار ان ربی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم الکاه دو رکعت دیگر بنیت استخارت در هر عملی که
در آن روز خواهد کردن غیر صلوة الاستخارة که بعد ازین خواهیم گفتن بگزارد و در عقبش بگوید اللهم خر لی و اختر لی
و لا تکلنی الی اختیاری و اجعل الخیرة فی کل قول و عمل ارید منی فی هذا الیوم و اللیلة و بعد از آن دو رکعت دیگر بتوجه
و علی بگزارد و بعد از این دو رکعت این دعا بگوید اللهم صل علی محمد و اجعل حبک احب الاشیاء الی و خشیتک اخوف
الاشیاء عندی و اقطع عنی حاجات الدنیا بالشوق الی لقائک و اذا اقررت اعین اهل الدنیا من دنیاهم فاقرر
عینی بعبادتک و اجعل ما قضیت فی کل شیء منی ما ارحم الراحمین الکاه اگر طالب متفرغ باشد بعبادت نماز
و تلاوت مشغول شود تا وقت نماز ضحی که میانه طلوع آفتاب و استوا وقت آنست و الا تا آن وقت که مشغلی
که باشد بشغل مهمات مشغول شود و چون وقت ضحی در آید از چهار تا هشت تا دوازده رکعت نماز بگزارد
بهر دو رکعت سلامی و بهر سلامی استغفار خود و مادر و پدر و مؤمنین و مؤمنات بکند و اگر این دعا بخواند
که اللهم یا حی یا قیوم یا دائم یا ذا الجلال و الاکرام برحمتک استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و اصلح لی شانی کله
اللهم آت نفسی تقواها و زکها انت خیر من زکیها انت ولیها و مولاها اهدنی لاحسن الاخلاق لا یهدی لاحسنها
الا انت و اصرف عنی سیئها لا یصرف عنی سیئها الا انت الکاه الورد فتح فعال لما ترید نیکو باشد و بعد از آن
بشغلی دینی و دنیاوی که دارد مشغول شود و چون از خانه بیرون آید دو رکعتی بگزارد و همچنان چون در آید دو
رکعت بگزارد و بعد از آنکه بسلام با اهل خانه بگوید بنشیند و در وقت بیرون آمدن از خانه و در آمدن در وی

این دو رکعتی که هر دو بگزارد دعایی که در آن باب منقول است بخواند ام سلمه رضی الله عنها روایت میکند
که رسول الله صلی الله علیه و سلم چون بیرون آمدی گفتی بسم الله توکلت علی الله اللهم انی اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم
او اجهل او یجهل علی و در دعای دخول بیت ابو مالک اشجعی روایت میکند از مصطفی صلی الله علیه و سلم که اذا ولج الرجل بیته فلیقل
اللهم انی اسالک خیر المولج و خیر المخرج بسم الله ولجنا و بسم الله خرجنا و علی الله ربنا توکلنا ثم لیسلم علی اهله ثم
علی اهل بیت **فصل فی صلوة الاستخاره** باید که هر کاری که خواهد کرد در اول آن نماز استخاره دو رکعت بگزارد و در اول
نیت استخاره دو رکعت قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد خواند و چون سلام دهد این دعا بخواند اللهم انی استخیرک
بعلمک و استقدرک بقدرتک و اسالک من فضلک العظیم فانک تقدر و لا اقدر و تعلم و لا اعلم و انت علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر و نام آن کار را در دل آرد و در کرتین بزبان نیز بگوید خیر لی فی دینی و
معاشی و عاقبة امری و عاجله و آجله فاقدره لی و یسره لی ثم بارک لی فیه و ان کنت تعلم ان هذا الامر الذی
ارید شر لی فی دینی و دنیای فاصرفه عنی و اقدر لی الخیر حیث کان ثم رضنی به جابر روایت میکند که کان
رسول الله صلی الله علیه و سلم یعلمنا الاستخارة کما یعلمنا سورة من القرآن و این نماز و دعا بار در حدیث میکند و بعضی
گفته اند که آن دو رکعت که بعد از نماز خاطر را بهر کاری که خواهد کرد جمع کند و عزیمت را در فعل و ترک برابر دارد و آنگاه نماز بگزارد و
دعا خواند و بعد از فراغ نماز و دعا بنگرد و اگر خاطرش بفعل زیاده شده باشد و قوی گشته آن فعل اختیار کند
و اگر خاطرش بترک میل زیاده شده باشد ترک آن کار گیرد **فصل فی صلوة التسبیح**
نماز تسبیح باید که چهار رکعت بگزارد بیک سلام و در قرائت سوره معین نیامده است و لیکن بعضی کبار اختیار کرده اند
که در هر رکعتی فاتحه و یکبار قل هو الله احد خواند و مقدار تسبیح سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و لکن
تسبیح معروف است که ابو داود روایت میکند و مشکوة بخواند نماز تسبیح روا است از ابن عباس در صحیح است
ان حکایت که بعد از تکبیر افتتاح دعا توجه و استفتاح و قرائت فاتحه و سوره پانزده بار این تسبیح بگوید
آنگاه برکوع رود و بعد از سه بار سبحان ربی العظیم ده بار این تسبیح بگوید و آنگاه بقیام رود و در آن قیام ده
تسبیح بگوید و آنگاه بسجده رود و بعد از سه بار سبحان ربی الاعلی ده بار تسبیح بگوید و سر برداره و در آن قعده
ده بار تسبیح بگوید و باز بسجده رود و بعد از سه بار سبحان ربی الاعلی ده بار تسبیح بگوید آنگاه پیش از آن که بقیام رود در جلسه
استراحت ده بار تسبیح بگوید آنگاه برکعت دوم برخیزد و همچنین کند در رکعت دوم تا در هر رکعتی هفتاد و پنج بار
تسبیح باشد و در مجموع نماز سیصد تسبیح باشد این روایت دوم که روایت عبد الله بن المبارک است که بعد از تکبیر افتتاح
اللهم تمام بخواند آنگاه پانزده بار پیش از فاتحه و سوره تسبیح بگوید و بعد از فاتحه و سوره ده بار دیگر بگوید و در جلسه استراحت
بعد از سجده دوم تسبیح نگوید الا در دیگر بعد از نماز سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم زیادت کند در جمیع مواضع تسبیح و چون از نماز فارغ شود و بگوید اللهم صل علی محمد و شرف بنیانه
و اعظم برهانه و اقبل شفاعته اللهم انی اسالک توفیق اهل الهدی و اعمال اهل الیقین و مناصحة اهل التوبة و عزم
اهل الصبر و جد اهل الخشیة و طلب اهل الرغبة و تعبد اهل الورع و عرفان اهل العلم حتی اخافک اللهم مخافة تحجزنی
عن معاصیک حتی اعمل بطاعتک عملا استحق به رضاک و حتی اناصحک فی التوبة خوفا منک و حتی اخلص لک النصیحة
حبا لک و حتی اتوکل علیک فی الامور حسن ظن بک سبحان خالق النور ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

وبین نماز اگر در شب یکبار تواند گزارد فضیلت یابد و الا در هر هفته یکبار و الا در ماهی و الا در سالی و الا یکبار در عمر
گزارد جهت زیادت انوثوبت شود **فصل در صلوة الرغائب** در فضیلت آن احادیث آمده است که در شب جمعهٔ اول از ماه رجب
میان مغرب و عشا دوازده رکعت بشش سلام بگزارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه سه بار انا انزلناه و دوازده بار قل هو الله
و چون فارغ شود هفتاد بار بگوید اللهم صل علی محمد النبی الامی و علی آله و سلم آنگاه سر بسجده نهد و هفتاد بار بگوید سبوح قدوس
رب الملائکة و الروح آنگاه سر از سجده بردارد و هفتاد بار بگوید رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت العلی العظیم آنگاه باز سر
بسجده نهد و هفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب الملائکة و الروح بگوید و همچنان در سجده حاجتی که دارد بخواهد
که اجابت مقرون شود **فصل** باید که طالب صادق را در هر شبانروزی حصه از قرآن ورد باشد که هر روز ختم کند
از حفظ یا از مصحف از سر حضور و تدبر و هر که بقرائت قرآن مداومت نماید [illegible] و تدبر در معنی و خواطر [illegible]
و معانی قرآن با حضور دل [illegible] بعظمت و کمال متکلم [illegible] عظمت [illegible]
و حواس بسبب آن [illegible] دست دادن بگیرد [illegible]
[illegible] ناسخ و منسوخ [illegible] حاصل شود [illegible]
[illegible] آن [illegible] در قرائت قرآن [illegible]
در آن [illegible] الفاظ و اقوال [illegible] و معنی حکایات و قصص و مطالب [illegible]
[illegible] کلام الله [illegible]
مشغول شود [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] کلام معبود [illegible] تعالی و تقدس [illegible]
[illegible] سوره [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] حروف [illegible]
[illegible] قرائت قرآن [illegible] من همزات الشیاطین [illegible]
[illegible] اللهم بالحق انزلناه و بالحق نزل اللهم عظم رغبتی فیه [illegible]
و شفاء الصدور [illegible] و چون ختم کند بگوید صدق
الله العظیم و صدق رسوله الکریم [illegible] اللهم انفعنا بالقرآن [illegible]
صلی الله علیه و سلم [illegible] فارغ شدی [illegible] بالقرآن [illegible]
[illegible] اطراف النهار [illegible] الحمد لله رب العالمین بگوید
و اگر حافظ باشد [illegible] خواندن [illegible] میان دو عبادت [illegible] تلاوت و دوم
مصحف نظر کردن **رکن سیوم از قاعدهٔ دوم از قطب دوم از خاتمه در زکوة است و آن مبنی بر چهار باب است**
باب اول در سر زکوة و وجوب زکوة و عدد ارکان اسلام و مناسبت زکوة که عبادت مالیست [illegible]
بدان وفقک الله که آفرینش بندگان برای معرفت [illegible] و عبادت معبود است و تعالی و تقدس [illegible]

بأس [illegible] بطریق صریح [illegible] دلالت دارد زیرا که [illegible] معبود [illegible]
[illegible] عبادات [illegible]
[illegible] کما قال الله تعالی [illegible]
[illegible] الطین لازب [illegible]
[illegible] کما قال تعالی خلق الانسان من صلصال کالفخار [illegible]
[illegible] کما قال تعالی و نفخت فیه من روحی و قال علیه السلام
[illegible] الملک [illegible] و توجه بمعبود و ذکر [illegible]
لا یستکبرون عن عبادته و لا یستحسرون یسبحون اللیل و النهار لا یفترون و لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
[illegible]
[illegible] روح حیوانی [illegible]
[illegible] جان و دل [illegible]
[illegible] بتحصیل مطالبش [illegible] نفس اماره [illegible]
[illegible] ذلت [illegible]
[illegible] حیوانی [illegible]
[illegible]
[illegible] شهوت و طلب لذت اکل و شرب و جماع زیادت از ضرورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لذت و شهوت [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] فساکتبها للذین یتقون
[illegible] توحید [illegible]
[illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible] انقیاد [illegible]
[illegible] انقیاد [illegible]
[illegible] اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله [illegible]
[illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible]

اثبات کرد انگاه آن رشد مجموع اجزاء این نسبت رسید اقامت نماز از حضور که صورت نسک است بجمیع اجزا
ان الصلوة اثر آن جهل و نقص و بطالت و کسل و کاهلی و ذلت و نسیان و طغیان الطبیعی بحکم طبیعی ماحصل از
نفی کرد و بیک جهت شدن و روی بانابت کردن ایشان و جمع بیاشامیدن دیوان و نسیان از حضور که لاحق ایشان بود
خضوع و خشوع و تواضع و وقار که آداب نماز اند بحضرت معبود که توجه نمودن مر توحید و معرفت و عبادت
اثبات کرد و باز باده زکوة نیست صادق این نسبت و تحصیل توحید و وحدت که کاهی مراد ملابسی است بجوی
محبت مال و نجاست شرک که مقتضای حیات و رزق خود را با نال و ثبات او متعلق میدانست و خصاوت
کلی بران میداشت و بخل او را آن ازین جهت نفی میکند و ازالش همی میکرد اند که از جهت این پاکی مرین عبادت
زکوة نامیت و موفق و خصاوت را برزاق حقیقی کانه و هلاکش را نسبت میکرد انند و باز باده صوم این نسک
بجمل نور ایمان و کاهی مران ملابسی را بسوی پستی طلب خوردن و نا شامیدن و شهوت راندن حرکت
و نعمت را از وی نفی میکند و خاصیت ملا اعلی و تشبه و تخلق را باخلاق حق تعالی اثبات میکند و دیگر باز این
نسک کمال ایمان و اسلام و کاهی مران نوال او را بسوی پستی تعلق و تعشق بجای اوطان و املاک و اسباب و ضیاع
و عقار و جاه میان حارث و اعوان و انصار و برک تعلق حصول مطالب ضروری و غیر ضروری او را بوجود
اسباب و تعلق و حب و نفس را از وی نفی میکند و صدق توجهش را بمعبود بصورت جد و جهاد و دوری از اهل و اوطان
بجهت رضا از همه کار و لقا که بی نزد خفضا و اضافت میدارد و اثبات میکند پس حاصل این ارکان پنج
سلطانی در حکم نسک این جمل و نفی و مرد لیل و اثبات او مر فضایل را برابر آمده و در توسط حصول و مقصود که توحید
و معرفت و عبادت معبود است بواسطه آن نفی و اثبات متساوی پس از تقریر این باب که لباب حقایق
است سر و حکمت ارکان پنجگانه اسلام و مناسبت ترتیب آن چهار رکن با کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نیز در کلی
منصب مجد مستعد محقق شود ان شاء الله وحده وفقنا الله تعالی لتحقیقها و سلوک طریقها وفهم اسرارها و حکمها
و جلیلها و دقیقها باب دوم در شرایط و فرایض زکوة و مصارف آن شرایط وجوب زکوة بمذهب ابو
حنیفه شش است اول اسلام دوم حریت سیوم عقل چهارم بلوغ پنجم خالی بودن ذمت از وام
بمقدار نقصان نصاب خواه که وام حق تعالی باشد خواه وام خلایق تا بر کافر و بنده و دیوانه زکوة
نابالغ و وام دار بسبب اداء زکوة واجب نیست و شرط ششم که شش یکسال تمام است بر اصل نصاب یکن نقصان
در میانه مانع وجوب زکوة نیست چون اول و آخر سال نصاب تمام بوده باشد اما بیک قول شافعی و دو
مالک شرط عقل و بلوغ خالی بودن از وام معتبر نیست تا بر دیوانه و معتوه و غیر بالغ و وام دار زکوة فریضه است
و احمد در اعتبار شرط خالی بودن از وام با ابو حنیفه و قول قدیم شافعی است و در عدم اعتبار عقل و بلوغ با شافعی
و مالک اما ادای زکوة مال دیوانه و کودک غیر بالغ بر اولیاء ایشان باد و مباد جانب مذهب ایشان و در مال نابالغ
کرد در کودکی ... نزد وت در وجوب نزد شافعی و اما ملک نصاب کامل سبب صحت زکوة است
شرط او فصل در فرایض یکی فریضه نیت است بدل که فریضه زکوة ادا میکنم در وقت جدا کردن مال بجهت زکوة
دادن یا در وقت تسلیم بقبول کننده یا وقت تسلیم بوکیل دادن زکوة یا تسلیم بعامل زکوة و فریضه دوم ادا کردن زکوة

... یک درم کم از ده است و پنج آنست و این بمذهب شافعی و مالک است اما مذهب احمد و ابو حنیفه نزد فقرا موافق مذهب
... درویش فقیر و باز ابو حنیفه که مذهب و اصول تحقیق زکوة دادن روا است و زکوة از جنس او دادن فریضه است
... و فریضه سیوم رسانیدن زکوة بمصرف یا بامام یا بساعی که عامل است و بار سانیدن بنفس یا بوکیل خود و مصرف
... هشت گانه که در قرآن مذکور است بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد و اما بمذهب شافعی رسانیدن بمجموع این
هشت گانه یا انچه ازین هشت صنف در بلاد هر یکی موجود باشد و حق هر صنفی جدا کردن و بر سه کس از آن صنف
... لازم است که بنفس خود بمصرف رسانید اول آن از اصناف فقرا اند که مالک هیچ چیز نیستند و نفقه تمام روزه
... ندارند که کسب کردن نداشته و دوم مساکین اند که مالک چیزی کمتر از نصاب باشند غیر اثاث و لابد خانه و
... باشند و ممکن دخل ایشان کمتر از خرج باشد و نیز و یک جنس علما فقرا را آنها اند که مالک هیچ چیز نباشند و قوت
... ندارند و سوال کنند و مساکین آنها اند که بر در ها گردند و سوال کنند و سیوم عاملان که از جهت امام یا سلطان نصب
... زکوة تمام وصول او و غیر آن جهار پنج یک ... و چهارم مولفة قلوب که از بزرگان اند و اما ایشان قبول ... قوت
و احکام و جمع شود و نیز بجهت آنکه ایشان سروران قوم خود باشند تا ایشان بواسطه آن جمعیت خاطر خود و قوم
... بر قبول اسلام و احکام آن ترغیب کنند و این قوم بمذهب ابو حنیفه بکلی بعد از محمد مصطفی صلی الله علیه
... و نیز و یک دیگران ... موجود اند و پنجم بندگان مکاتب اند که پیش مالکان خود ... داده باشند
... یا باده مالی معین ... آن معین حق کرده باشد که چون در ان مدت آن مال را ادا کنند آزاد شوند و ششم
... کسانی که بسبب دین یا اتلاف مالی یا جنایتی ضمان و غرامت در ذمه ایشان لازم شده باشد
... غازیان و حاجیان و هشتم غریبان که در غربت محتاج شده باشند هر چند در وطن غنی و توانگر باشند و چون
... ساعی رسانیده باشند مراعات این ... روی نباشد بعد از ان در این حکم ... چون در ... و قانع
سوم ... کیفیات در روا نباشد بمذهب شافعی زکوة دادن و بمذهب شافعی و مالک و یک روایت از احمد
... روا نباشد که از بنی مطلب باشد و مطلب و هاشم که جد مصطفی است صلی الله علیه و سلم هر دو برادر اند
... عبد مناف و شافعی از پس ... و بمذهب ابو حنیفه و روایت از احمد یکی که از مطلب ... زکوة
... روا است و آنها که از کان بنی هاشم و فرزندان این ... یک روایت از احمد هم روا نباشد و بمذهب ...
... و جد ... پدر و ... و فرزند و فرزند فرزند ... هم روا نباشد و بمذهب ...
... باشد و زن اگر شوهر زکوة دهد که در وسش باشد بمذهب ابو حنیفه و یک روایت از احمد روا باشد و کافر
... زکوة دادن روا نباشد و به بندگان و مکاتب هم روا نباشد مگر که عامل باشند و بمذهب شافعی
... بمقدار نفقه قادر باشد هم روا نباشد و بمذهب ابو حنیفه روا باشد و بتوانگر زکوة دادن
... و توانگری که مانع گرفتن زکوة باشد بمذهب ابو حنیفه و مالک نصاب تام است که سبب وجوب زکوة
... و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد توانگری که مانع جواز اخذ زکوة باشد غیر توانگری است
... وجوب زکوة باشد الا آنکه بمذهب شافعی و مالک هر که مقدار کفایت از نفقه و کسوة دارد ...
... زکوة ... اعتبار حال وی با قوت کسب دارد که کفایت او باشد زکوة دادن بوی روا نیست

والا روایت و مذهب احمد سه روایت است یکی چون شافعی و یکی مذهب مالک و گرچه گرچه مالک نصاب زکوة
کسب دارد لکن نفقه او را کفایت نیست او را بشرط گرفتن زکوة روا بود و درویش است که ملک
ان از رمانع جواز اخذ زکوة است و سیوم ملک پنجاه درم یا قیمت آن از زر که او فقیر است مانع جواز گرفتن
زکوة است بمذهب ابو حنیفه اگر کسی زکوة داد به کسی که او درویش است و او تو انگر یا هاشمی بود
داد و پدر او بروز رسید روا باشد و زکوة از گردن او ساقط شود و اگر کافر بود و بعد از آن پیدا شد باشد روا
نباشد و شافعی و احمد بیک روایت از هر دو در تو انگر ظاهر شدن موافق اند با ابو حنیفه در جواز
اداکردن و در باقی قول او واحد از گردن ساقط نشود ایشان زکوة واجب نکرده نقل کردن روا است
و انجا مستحقان دادن و بیک قول از شافعی خود واجب است دادن به درویشان همان شهر که در وجه
است مگر بعضی از اصناف این هشت گانه درین شهر موجود نباشند واجب است که بجایی که او ایشان را انجا
موجود است نقل کند و بایشان رساند **فصل** و زکوة بمذهب شافعی و غیر او چون علی الفور واجب است اگر
تمام سال بر نصاب کامل گشت ادا زکوة باید که فی الفور و در رسانیدن بی ابا امام بمستحق و در ادا تاخیر
عاصی باشد و اگر نصاب هلاک شود زکوة از گردن او ساقط نکرده و بمذهب ابو حنیفه علی التراخی واجب
تا تاخیر ادا جواز لکن بمذهب وی عاصی نباشد و بهلاک نصاب زکوة از گردن ساقط گردد و در زمان تسلیم زکوة
گفتن که این فریضه زکوة است لازم نیست بلکه آن نیت دل تعلق دارد و فیما بینه و بین الله تعالی **باب**
سیم در آداب زکوة و آن دو فصل است اول در آداب زکوة دهنده و دوم در آداب
فصل اول در آداب دهنده زکوة

باید که مومن چون دانست که زکوة پاک کننده
از اوصاف رذیله مثل بخل و حب دنیا که مبدا و منشا همه گناهها است و از نجاسات شرک جلی و خفی است
که در روایت است ابلیست و تعلق بر آن محتاج دان لاجرم باید که اول ادا زکوة بهر نوعی و در وقتی شرعی
برد و در رسانیدن آن مبادرت تعجیل نماید و در فرصت غنیمت شمرد و معنی این حدیث را که غنیمت
قبل خمس حیاتک قبل موتک و فراغک قبل شغلک و صحتک قبل سقمک و شبابک قبل هرمک و غناک قبل فقرک
مرتکب هر یک نصب العین دارد و دوم باید که خود را از ریا و سمعه که در کور بصورت کرده ان محسوس شود
دور کردن ببدارد و مباشرت کند و مستظهر شود که چون یکی از موجبات و معانی فرضیت زکوة بر من پاک
من است از نجاست شرک جلی و نهان لیس من در عین حالت تطهیر خود را نجاست شرک آلودن قوی
غفلت خلق است چگونه آلوده کنم پس از جهت دفع غرور این فایده هر چند نهان تر ده بهتر باشد مگر نیت آن
دیگری اقتدا کند یا اجابت سوال سایلی کند کرده اند که از سر اضطرار سوال می کند و سیوم آنکه خود را
آنکه زکوة بوی میدهد محسن و منعم منفضل نشمری بلکه او را در حق خود محسن و منعم دانی زیرا که دست
زیرا که بوی فانی میدهی و در عوض باقی بی عنایی و آکر او را از اشغال دنیا شند تو از سعادت ابدی باز مانی و اگر تو
تو انا شده حق تعالی بخودی خود متکفل روزی است او قادر است که بی هیچ واسطه روزی او باو رساند
فضل و احسان انعام او راست بقبول شهر العطای چون این قضیه را مستحضر شدی از منت نهادن که منکر است

درویش با منت عطا استخدام وی آن سبب از آدی که ورا بفقر پرسش کردن و در وقت سوال روی بر وی کردن
ابطال است خود احسان کرده باشی و اگر حکم این نهی را دعید به جد تمام کند یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن و الاذی و نشان تحقیق رای این معانی که گفته شد آنست که چون باید درویش را بینی اگر تواضع و تازه روی
فی بیش او بیش از آن او را عزیز داری و در زمان تسلیم زکوة بوی دست خود را زیر دست درویش
بنهی دست او بالا باشد و دست تو زیر دست وی تا حق تواضع بجای آورده باشی و چهارم آنکه آن که زکوة
را حوار و اندک شمری در خاطر اگر توقع داری از رحمت و مغفرت و رضای حق تعالی از سر حرمت
بهتر آنچه از مال تو بهتر است و محبوب تر نیک تر آنرا بدرویش دهی و در آن معرض قرآن
داعی اما قرآن قوله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و اما حدیث قوله صلی الله علیه و سلم الصدقة تقع
بید الرحمن قبل ان تقع فی ید الفقیر و علامت قبول و تلقی تو امر حق را بخوبی و شادمانی بر ندامت آنکه گفته شد
پنجم آنکه سعی کنی که حق زکوة باصناف هشت گانه که در هر یک سانی طلب کنی که از خاص و از ثقات
باشند عزیز باشد بود متقی و تجارت آخرت و تفرغ العبادت موصوف باشند تا مال تو اعانت کنند در طلب
طاعت حق و قرب بوی در درجه ادنی یا علی ترقی میکنند و ششم آنکه اگر ترا خویشان محتاج باشند که نفقه ایشان
بر تو واجب نباشد بایشان دهی تا جمع شود میان دو عبادت زکوة فرض و صله رحم و همین حمایه درویش که
شرم مال و نعمت تو افتاده باشد و در ایشان مقدم داری و هفتم آنکه مر خود را نهان تر دار و فقر خود را
در خلق و نظر ایشان محافظت کند و تکلف از درویشی است که کسی او را نبی ببیچ شکایت فقر در خود نشنیده باشد
مستکف کن و بایشان ترتیب طلب آن حق الیشان از این بالعافیت حسن احوال با دنیا نه مانده و سبب
ما در طلب کنی و حصه در وی رسانیده باشی و هشتم آنکه در شافعی در درویشی بر تو سوال کنی و نکوئی
در زکوة قبول ریکنی یا بی زکوة مال است قبول نکنی که فریضه بشود و نجات نمیدهد و مگر حال او را حرج دینی
رد و نقص کنی او احوالی مال **فصل دوم در آداب گیرنده زکوة** و آداب اول آنکه باید که بداند و مستحضر باشد که حق سبحانه تعالی
مال خلق را برای عبادت و معرفت آفریده است چنانکه گفته شد بیسبب که با آن متوجه تر دارد غیر آن معرض
تر اوداد در جه مقصود ی از آفرینش با لاترا ست و هر کرا زاد ان بغیر آن مشغول تر او را بایه آنکه الت باشد
وحصول مقصود تا اول تیر است و حکم آنکه حق تعالی میفرماید و ما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام مال را الت
وسیلت قیام صورت که تحقق مقصود بران موقت کرده است بر اغنیا بجهت جمع و حفظ و رعایت
و طلب آلت و وسیلت از کمال توجه مقصود و طلب و جمع همت به شغل و محجوب کرده است و فقرا را
از برای طلب و جمع هم مقصود برگزیده و بدان کرامت مخصوص کرده و کفایت ضروری ایشان را
از خورش و پوشش است و قیام صورت آلت حصول مقصود عبادت و معرفت و توجه بان
است با غنیا که تحصیل و ادراک آلت و وسیلت مستغرق اند حوالت کرده و غنیا را برسانیدن آن بفقرا
مرخوم و موعود و تکلیف ایشان را بدان بار سبکی کرده و بیس لاجرم بر هر فقیری لازم باشد که بر وظیفه
بود که کمال توجه تحقیق و تتمه استغراق را بطلب معبود یگانه جمع کردن قیام نماید و تسبیح و تقدیس وظیفه از دعای

طلب تحقیق معرفت و توحید و عبادت که مجال آنها متصدی شده است مهمل گذارد و تا از عهده حق مرتبه
مقام خود بیرون آمده باشد و اگر چه حنین بعد الجزء بر اغنیا واجب است حق او نباشد پس دست قبول
صدقه بجای این مطالبت از نفس خود قیام نماید و بمقدار کفایت مؤنت زیادت نطلبد و قبول نکند
و ادب دوم آنست که هر چند روزی دهنده معبود خود را می باید دانست و لکن بحکم آنکه زکوة دهنده
واسطه خیر بوده است و از دست وی نعمت رسیده او را شکر گوید و دعا کند باین صنف که تعلّم آمده صلّی
قلبک فی قلوب الابرار و زکّی عملک فی عمل الاخیار و صلّی روحک فی قلوب الشهداء و ادب سیوم آنکه
آنچه بوی دهند در غالب ظن او آن از وجه حلال نباشد از آن بپرهیز کند و نگیرد که بحکم من یتق الله یجعل له
مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب چون ترک حرام کند عن قریب روزی او از وجه حلال بوی میرسد از انجا
که گمان نبرده و ادب چهارم آنکه از وجه حلال زیادت از قدر کفایت و ضرورت نپذیرد و تا خود را
از مستحقان نشناسد تمام نیابد قبول نکند و ادب پنجم آنکه خود را از تواضع زیادت مرغی زکوة دهنده
صیانت کند تا داخل نشود در وعید که من تواضع غنیا لغناه احبط الله ثلثی دینه **باب چهارم در بیان انواع**
نقود و وجوب و چون انواع زکوة سه قسم است نقود و انعام و آنچه از زمین بیرون آید لاجرم این باب

و در کیفیت آن

مشتمل بر سه فصل **فصل اول در نقود** و آن بر دو قسم است یکی آنکه هیچ تعرض وی را از بهر تجارت نکنند
بلکه نهاده باشند و دوم آنکه بتجارت مشغول باشند اما قسم اول زر است و نقره و در غیر ایشان از
جواهر بحری و معدنی زکوة واجب نیست مگر بتجارت مشغول باشند و چون در ایشان قیمت زر و نقره
زکوة واجب شود اما نصاب زر بیست دینار خالص است و در کمتر از آن هیچ واجب نیست
و در بیست دینار نیم دینار واجب است که ربع عشر نصاب باشد و چون زیادت شود بمذهب
ابوحنیفه آن زیادت تا چهار دینار نشود بحساب ربع عشر در آن چیزی واجب نباشد و بمذهب شافعی و
مالک و احمد هر اندک زیادت شود در وی بحساب ربع عشر زکوة واجب گردد و در نقره کم از دویست
درم هیچ واجب نیست و در زیادت تا چهل درم همچنین مذهب غیر او هر اندک که باشد بحساب ربع عشر
در آن زکوة واجب باشد و همه انواع زر و نقره یکسان است در وجوب زکوة از مضروب و غیر مضروب و در حلی
مردان زکوة واجب است و در حلی زنان بمذهب ابوحنیفه و یک روایت از احمد هم زکوة واجب
است بمذهب شافعی و مالک و در روایت دیگر از احمد هر چه لبس و استعمال آن حرام است از زر و نقره زکوة
واجب است و هر چه استعمالش مباح است در آن زکوة واجب نیست و نصاب زر را با نقره و نقره را با زر جمع کنند
و بیکدیگر نشان تمام کنند بمذهب ابوحنیفه و مالک و یک روایت از احمد و بمذهب شافعی و روایتی از احمد جمع
نکنند و باز ضم بمذهب ابوحنیفه بقیمت کنند نه باجزا چنانکه صد درم را با هشت دینار که قیمت صد درم
باشد یا ده دینار را با هشتاد درم که بقیمت ده دینار باشد جمع کرده زکوة باید داد و بمذهب مالک و ابویوسف
و محمد باجزا جمع کنند چنانکه نصف یا ثلث یا ثلثان از زر با نصف یا ثلثان یا ثلث از نقره جمع کرده

حلال

ب تمام کنند و بعد از تمام سال زکوة دهند و بمذهب ابوحنیفه مضاف یک دیگر زر و نقره غیر مضروب و حلی
ان و در آنها بهم مکنی و مال آن در جواز روا بعضی از بعضی بر آرند و همچنین قراضه را از دست یک
ت اعتبار کنند و خیر و نقصان بکنند از یک و بمذهب دیگران روا نباشد عوض جدا از یک و نوعی
نوعی دیگر الا آنکه بمذهب احمد اگر خیر نقصان بهم رود باشد و اگر نه و بمذهب شافعی جز داد نیکو روا نباشد
نیکو و اما قسم دوم از نقود و عروض است و آن صادق است بر هر چیز از آنها باشد از جامها و حیوانات و جواهر
ضیاع و عقار و غیره کان و غیر آن و هیچ چیز از این اموال با نیت تجارت و قصد افزونی مال بود زکوة
بستانند اگر چه قیمت ایشان صد هزار دینار رسد و چون نیت تجارت کنند و قیمت ایشان بمقدار
نصاب زر یا نقره برسد بگذشتن سال از زمان فعل و نیت بروی زکوة واجب شود و این عروض که مال تجارت
باشد و شرط شود مانند آنکه آن عروض بفعل ملک او مالک شود همچو بیع و خلع و قبول نقیض عوض مال
جعل و صیت و غنیمت و جعل و اکتساب مناجات و دوم شرط نیت تجارت در وقت فعل مجرد نیت مال
روشن زکوة نشود و بمذهب اکثر علما و نصاب زر و نقره را بمال تجارت تمام کنند و چون سال زکوة
تبع اصل مال است چون بر نصاب اصل سال تمام شود همه را زکوة بدهد و اگر بر آن نصابی است
در میانه سال از آن جنس و مال آن زاید شد بهبه یا میراث یا تملیک یا غیر آن بمذهب ابوحنیفه همه تمام
تمام سال بر نصاب اصل همه را زکوة بدهد **فصل دوم در زکوة انعام** و نزد دیگر شافعی و مالک و احمد
است در شتر و گاو و گوسفند بشرط آنکه بچرا گذاشته باشند اکثر سال و در نسل خواهند لکن بمذهب مالک
شتر و گاو که بکار کنند یا بعلف نشان دهند هم زکوة واجب و اما بمذهب ابوحنیفه تنها همچنین که آنست
و گوسفند سایمه غیر معلوفه و عوامل و نواضح از گاو و شتر زکوة واجب است و در اسبان نر و ماده برای
ماده تنها بروایتی هم زکوة واجب است و لکن مالک مخیّر باشد میان آنکه هر اسبی یک دینار بدهد
بدهد و میان آنکه اسبان را قیمت کند و ربع عشر قیمت آنها را زکوة بدهد و در آنچه در میان آهو و گاو
تولد شده باشد از ابوحنیفه و مالک روایتی است که اگر مادهٔ ایشان گوسفند باشد زکوة واجب
شود و گوسفند که را بشمار اصل از این نوع است و اما زکوة گوسفند سایمه در کم از چهل گوسفند
واجب نیست و در چهل یک گوسفند واجب است تا صد و بیست و در صد و بیست و یک دو گوسفند
ت تا دویست و در دویست و یک سه گوسفند واجب است تا چهارصد و بعد از آن در هر صدی گوسفندی
واجب می شود جذعه گوسفند ماده یکساله تمام یا از بز یکساله و پای در دوم نهاده و اما زکوة شتر سایمه در کم
پنج اشتر چیزی واجب نیست و در پنج اشتر سایمه یک گوسفند است و در ده دو گوسفند و در پانزده
سه گوسفند و در بیست چهار گوسفند و در بیست و پنج اشتر یک اشتر ماده یکساله پای در دوم نهاده
سی و پنج و در سی و شش تا چهل و پنج یک اشتر ماده دو ساله پای در سیوم نهاده و در چهل و شش
تا شصت یک اشتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده و در شصت و یک تا هفتاد و پنج یک اشتر ماده چهار
ساله پای در پنجم نهاده و در هفتاد و شش تا نود دو اشتر ماده دو ساله پای در سیوم نهاده و در نود و یک

دو شتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده تا صد و بیست بمذهب ابوحنیفه بعد از صد و بیست باز حساب فریضها از سر گیرند
و در پنج گوسفندی و در ده دو و همچنین تا صد و چهل و پنج انگاه دو شتر ماده پای در چهار سال نهاده و یکی اشتر ماده یکساله
پای در دوم نهاده تا صد و پنجاه و انگاه سه شتر پای در چهار سال نهاده واجب شود و بعد ازین بر همین طریق
حساب از سر میگیرند و باین حساب تمام کرده و در هر پنج زیادت بر یک گوسفندی تا سه شتر پای در چهار سال
نهاده و در هر ده دو گوسفندی تا انجا که گفته شود و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد چون صد و بیست یکی زیاده شود در
در هر چهل سه اشتر دو ساله پای در سوم نهاده واجب آید تا صد و سی بعد از ان حساب بر راست می آید
در هر پنجاهی یک اشتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده واجب میشود و در هر چهل اشتری ماده دو ساله پای در سوم نهاده
و اما زکوة گاو در کم از سی گاو چیزی واجب نیست و در سی گاو گاوی نر یا ماده یکساله پای در دوم نهاده
واجب شود و در چهل پای در سوم نهاده تا شصت گاو و در شصت گاو دو گاو دو ساله پای در سوم نهاده واجب
و بعد ازین حساب مقرر میشود و در هر سی گاو یکساله پای در دوم نهاده و در هر چهل گاوی سه ساله پای در چهارم نهاده
و در هر چهل گاوی سه ساله پای در چهارم نهاده واجب می اید و در بره و اشتر بچه و گوساله هیچ واجب نیست الا
الا بتبعیت مادران ایشان اگر در نصاب حساب کنند و لیکن از ایشان زکوة عامل قبول نکند و عامل باید
که از گرفتن بهترین و بدترین بر میانه اقتصار کند و اگر نصاب نیکو باشد مقبول نکند بلکه از نیکو نیکو قبول
کند و از بد بد و از میانه میانه و اگر برخواهد از مال اشتر یکساله که واجب [illegible] بمذهب ابوحنیفه اگر خواهد
اشتر دو ساله بدهد و از عامل دو گوسفند یا بیست درم باز ستاند و اگر پای در نهاده واجب شده است اگر خواهد
اشتر یکساله بدهد و دو گوسفند یا بیست درم با آن و همچنین چون از سن اعلی بادنی یا از ادنی با علی نقل کند
الا از یکساله تمام بزیر نیاید و از چهار ساله بالا نرود و اما بمذهب ابوحنیفه قیمت انکه واجب است
بدهد تا اگر کم از ان سن دهد تفاوت قیمت را بیان ایشان بعامل دهد و بدو گوسفند یا بیست درم مقید نباشد
و بمذهب شافعی و احمد در باب انعام مختلف بعضی با بعضی از مال معتبر است و موثر در نقصان وجوب زکوة زیادت
آن در مقدار نصاب و غیر نصاب چنانکه مثلا اگر چهل گوسفند از ان دو کس بهم امیخته است از ان
یکی باشد یا چهل که ملک دیگری است بیا در یک گوسفند واجب باشد و دو گوسفند اما شرط انکه در
جایگاه و فحل و [illegible] و چراگاه و جای دوشیدن و آلات دوشیدن یکسان تمام مشترک باشند و شرط
انکه هر دو اهل زکوة باشند یکی مسلمان و دیگری ذمی نباشد یا یکی ازاد و دیگری بنده یا مکاتب و ابوحنیفه و مالک
مقدار نصاب موافق اند و در حکم از نصاب مخالف و خلطت و امیختن که باین شرطها مذکور شد و اما است یا
شرکت خلطت شیوع که هر گوسفندی ازین مایه میان ایشان مشترک باشد در حکم برابر اند و بمذهب ابوحنیفه
حد انواع اشتران بختی و عربی و در گاوان گاومیش و غیران و در گوسفندان بز و میش در حکم برابر اند در زکوة بعضی
از بعضی و جمع نصاب برابر اند و تعجیل زکوة پیش از گذشتن سال بمذهب غیر مالک روا است لیکن بمذهب ابوحنیفه
دو ساله چنین باز نصاب ثانی که هنوز در ملک او تمام نیست یا اشتران و گاوان که در حکم ایشان اند

فصل در بیان زکوة آنچه از زمین بیرون آید بمذهب ابوحنیفه هر چه در زمین کارند بقصد دخل [illegible]

در زمین را بجهت از دخل درختان که بجای نه و باب باران یا رود خانه [illegible] آن بمردم پیش می آید از اندک بسیار در
عشر واجب باشد بی اعتبار شرط نصاب و خشک کردن یا بقا یا آنچه از قوتها باشد خرد و هیزم و گیاه و کاه و نی شده
[illegible] نی و نیشکر در وجوب داخل است و هر چه بدولاب آب میخورد نصف عشر واجب است بمذهب ابوحنیفه و بمذهب ابو یوسف
[illegible] و مالک الا بمذهب ابوحنیفه و بمذهب احمد خلاف شافعی و مالک الا بمذهب ابوحنیفه و بمذهب احمد خلاف شافعی
[illegible] الا بمذهب ابوحنیفه در [illegible] شده واجب است بی تقدیر نصاب و بمذهب ابو یوسف و محمد و احمد باعتبار نصاب
[illegible] بمذهب ایشان بمقدار شصت صاع است که وزن ان [illegible] من شرعی است [illegible] دویست و شصت
و بمذهب محمد نصاب [illegible] فرق و فرق [illegible] رطل [illegible] من شرعی [illegible] بنصاب بمذهب احمد [illegible]
[illegible] باشد و بمذهب دیگران در کمتر از پنج وسق که شصت صاع است از نباتی که قوت را شاید و باقی ماند چون
گندم و جو و [illegible] چنان چون خشک و پاک کرده شود یا خشک کرده شود از میوها چون خرما و مویز چیزی واجب نیست و چون
[illegible] آنچه گفته شد نصاب او که شصت صاع است حاصل [illegible] این اوصاف [illegible] تمام [illegible] دیگر آنچه [illegible]
[illegible] عشر واجب [illegible] جملة حبوبات چون [illegible] و جو و برنج [illegible]
[illegible] و عدس و ماش و نخود [illegible] و باقلا واجب عشر در ایشان خلاف نیست و لیکن در اعتبار نصاب صاع عموم
[illegible] آنست [illegible] چون [illegible] زیره و گشنیز و کرویا و دانه کتان و تخم [illegible]
[illegible] ترا چون تخم [illegible] و قرطم [illegible] و میوا خشک کرده چون خرما و مویز و شفتالو خشک [illegible]
[illegible] و زعفران و زیتون [illegible] نصاب [illegible] بنصف واجب کرده است و لیکن
تفصیل نصاب بمذهب وی گندم با جو و [illegible] برنج و نخود و عدس و ماش [illegible]
یکدیگر [illegible] ضم کنند تا تمام شود زکوة دهند و بمذهب شافعی و مالک جز [illegible] خرما و مویز از میوها و خرد چون
[illegible] وقت اختیار قوت را شاید چیزی واجب نیست و در میوهاء تر چون سیب و امرود و آلو و شفتالو و [illegible] و انجیر
[illegible] و سبزیها چون خیار و [illegible] و خربزه [illegible] و بادنجان و گزر و شلغم و امثال آن [illegible] و غیر ابوحنیفه
[illegible] واجب نیست و اما ابوحنیفه نظر بعموم قول پیامبر صلی الله علیه و سلم کرده است [illegible] سقت السماء العشر [illegible]
[illegible] کرده شد در اول و آخر بی اعتبار نصاب و عشر [illegible] زمین [illegible] و کودک [illegible] بالغ
[illegible] و مکاتب عشر واجب است و لیکن زکوة دیگر واجب نیست بمذهب او و بمذهب دیگران همه
واجب است و عشر زمینی که باجارت داده باشند بر مالک باشد بمذهب [illegible] و دیگران بر اجارت گیرنده و در زمین
[illegible] باتفاق [illegible] باشد و از زمینها آنچه مسلمانان گشاده باشند بصلح و [illegible] ایشان مقرر داشته [illegible]
[illegible] زمینها خراجی [illegible] مسلمان [illegible] آن زمینها خراجی [illegible] آن خراج از ایشان
ساقط شود و زمینها ملک ایشان بود و عشری باشد و اگر اهل [illegible] ابتدا اسلام [illegible] زمینها
[illegible] باشد اما هر چه مسلمانان بقهر و استیلا گشاده باشند و بقسمت ملک ایشان شده [illegible] عشری
[illegible] اگر [illegible] زمینها [illegible] خراجی معین مقرر داشته باشد بشرط [illegible] آن از زمینها [illegible] دست
[illegible] باشد آن جمله زمین خراجی [illegible] اسلام [illegible] مسلمانان [illegible] خراجی [illegible] آن زمینها [illegible] نیست

باشد و نیز در بعضی توقف باشد بر همه مسلمانان و امام را [illegible] که حاصل آن ظاهر باشد در ملک
المال بیع آن و هبه روا نباشد و اگر بیع و هبه درست بود زمین خراجی که در دست مسلمانان باشد بمذهب [illegible]
آنچه از خراج باقی ماند اگر شخص [illegible] باشد عشر از آن بروی واجب باشد بمذهب ابوحنیفه [illegible] خراج [illegible]
نباید **فصل** و طالب صادق باید که بر صدقه فرض اقتصار نکند و هر روزی بروی باید صدقه تطوع کند [illegible]
علامات قبول و موجب توفیق تطوع باشد و نقصان همه واجبات بتطوعات منجبر میشود و نیز واجبات [illegible]
مطهر و زیادت کننده اند و تطوعات حافظ و دافع بلا اند ظاهر و باطن قال علیه السلام الصدقة ترد البلاء و صدقه تطوع
هر چند پوشیده تر دهند بهتر باشد و جهد کنند که تا هیچ سائل محروم [illegible] و باز نگردانند قال علیه السلام
السائل [illegible] یعنی اگر سائل در اظهار احتیاج صادق باشد [illegible] حق تعالی باشد [illegible]
[illegible] سائل [illegible] رد کننده او [illegible] حق باشد [illegible] رد کننده حق تعالی [illegible]
آن رد منع نخواهد یافت والله الهادی **رکن چهارم از قاعده دوم از قطب دوم در اقامه صوم**
و آن پنج باب است و یک فصل مشتمل بر بیان سبب صوم و شرایط و فرایض و سنن و تطوعات [illegible]
باب اول در سبب صوم و آن رویت هلال است یعنی علم بظهور او در افق و آن بیکی از دو چیز ثابت و محقق [illegible]
یکی تمام ماه شعبان سی روزه دوم بگواهی یک گواه عدل بمذهب ابوحنیفه [illegible] عدل [illegible]
هلال شوال بمذهب [illegible] ابوحنیفه [illegible] آسمان [illegible] ابر و غبار نباشد و نیز [illegible]
آسمان [illegible] گواهی جمع بسیار [illegible] ایشان علم حاصل آید [illegible] هلال [illegible] احمد اگر [illegible]
از شعبان [illegible] صوم آن روز واجب شود [illegible] رمضان [illegible] و این مذهب [illegible]
[illegible] مذهب [illegible] خلاف [illegible] مذهب ابوحنیفه [illegible] رمضان باشد [illegible] تطوع
در رمضان [illegible] از رمضان [illegible] بخلاف مذهب شافعی و مالک [illegible] قاضی
گواهی [illegible] برویت هلال گواهی داده [illegible] رد کرده [illegible] گواهی [illegible]
[illegible] باشد برویت هلال و نیز در حاکم ثابت نشده [illegible] قضا [illegible] مباح است
والا مکروه باشد و بمذهب ابوحنیفه تطوع [illegible] مباح است و [illegible] مردود الشهاده برویت هلال صوم آن روز فرض
باشد و اگر [illegible] بمذهب شافعی هم قضا و هم کفارت بروی لازم باشد و بمذهب ابوحنیفه قضا بی کفارت و چون
رمضان ثابت شود بگواهی عدل و حکم حاکم در شهری [illegible] روایت از ابوحنیفه و قولی از شافعی و قولی از احمد
بر همه مسلمانان در جمیع بلاد صوم لازم شود و بقولی دیگر از هر یک بر اهل بلادی صوم لازم شود که میان این شهر و آن
شهرها مسافت مدت سفر [illegible] و الا فلا و بقولی دیگر از شافعی [illegible] شرط [illegible] حکم حاکم
در ثبوت رمضان اتفاق مطلع است و با اختلاف مطالع [illegible] میان عراق و شام [illegible] حاکم سرایت نکند
و طلب هلال رمضان و شوال [illegible] شعبان و رمضان واجب است نیز در بعضی **باب دوم در شروط**
وجوب و صحت صوم و آن پنج شرط است یکی شرط وجوب و صحت [illegible] قوی [illegible] کامل دوم [illegible]
شرط وجوب است نه شرط صحت و چهارم شرط صحت است نه وجوب و پنجم شرط هر دو است باعتباری [illegible]

سؤال

اجماع

اعتباری اما شرط اول اسلام است و آن هم شرط وجوب و هم شرط صحت و شرط دوم عقل است و آن
[illegible] شرطیت قوی است و ظهور حکم آن در مجنون است تا اگر همه رمضان مجنون
بوده باشد باجماع قضای آن ماه بروی لازم نباشد و اگر در بعضی از روز جنون واقع بوده باشد صحت صوم نباشد
[illegible] بمذهب ابوحنیفه و مالک و اگر در اثنای ماه رمضان هشیار شود قضای آنچه گذشته است بروی لازم
[illegible] بمذهب شافعی و احمد قضای گذشته از ماه بروی لازم نباشد
[illegible] شرطیة الاسلام اما شرط سوم [illegible] در شرطیت ضعیف افتاده است [illegible]
[illegible] قضای رمضانی که در بیهوشی گذشته باشد بروی لازم باشد و اگر در اول روز بیهوش باشد
[illegible] بیهوش [illegible] درست باشد [illegible] و شرط سوم [illegible]
[illegible] و آن در شرطیت ضعیف افتاده است زیرا که او شرط نفس وجوب است نه شرط صحت و لهذا صوم نابالغ
[illegible] باتفاق جایز و ثواب [illegible] حق تعالی [illegible] و شرط
چهارم پاکی است از حیض و نفاس و آن شرط صحت است نه شرط وجوب زیرا که نفس وجوب در حق وی ثابت
است بحصول سبب و لهذا قضا بروی لازم است و لکن وجوب ادا فی الحال [illegible] و منع از وی [illegible]
شرط پنجم قابلیت زمان است صوم را [illegible] دو قسم است یکی [illegible] قابل صوم نباشد [illegible]
و این قسم قابلیت هم شرط وجوب است و هم شرط صحت [illegible] باجماع [illegible] و قسم
[illegible] قابل صوم نباشد [illegible] ایام منهی [illegible] عید [illegible] ایام تشریق
و در این قسم بمذهب ابوحنیفه قابلیت شرط صحت است نه شرط وجوب [illegible] درست باشد [illegible]
[illegible] بمذهب شافعی قابلیت هم شرط وجوب است و هم شرط صحت [illegible] صوم این ایام
[illegible] **باب سوم در فرایض که در رکن صوم اند** فریضه اول نیت است و در
[illegible] واقع است اما بمذهب ابوحنیفه فریضه نیت صوم است مطلقا [illegible] فریضه رمضان
[illegible] نیت [illegible] نماز فرض و نفل [illegible] رمضان [illegible] رمضان نیت
[illegible] صوم [illegible] نیت کند [illegible] فرض [illegible] قضا و نذر
[illegible] باجماع [illegible] شب [illegible] باید که [illegible] شافعی و مالک [illegible]
[illegible] تعیین فرض رمضان در نیت جزو فرض است و بمذهب این هر سه امام لازم است که نیت [illegible]
[illegible] مالک [illegible] ماه رمضان [illegible] ماه رمضان [illegible]
[illegible] و بمذهب مالک نیز [illegible] تطوع [illegible]
[illegible] نیت [illegible] جزوی [illegible]
[illegible] کردن [illegible] است [illegible] صادق [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]

و مبطل صوم الا بمذهب شافعی که در گوش چیزی چکانیدن از این جمله مبطل نیست و آهنی بگلو فرو بردن و تعقیب
تنبر دهان قی کردن و برزبان آب دهن خود بیرون آوردن تا سر شود و باز بگلو فرو بردن (بمذهب)
شافعی و احمد بلغم غلیظ را از حلق تا بیرون دهان آوردن و باز بگلو فرو بردن روزه را باطل کند
و بمذهب احمد حجامت کردن و سرمه کردن بشرط آنکه اثرش بحلق رسد روزه باطل شود و نیز و یک (...)
نشود و در راه گذر بول چیزی چکانیدن تا بمثانه رسد روزه باطل نکند الا بیک وجه بمذهب شافعی که
باطل کند و غبار و مگس ناگاه بحلق فرو رفتن و روزه باطل نکند اگر استعمال مفطرات کند بگمان شب باقی است
و هنوز صبح بر نیامده است یا بگمان آنکه آفتاب فرو رفته است در هر دو روزه باطل است و قضا واجب
نه الا آنکه بمذهب احمد در هر دو صورت افطار بجماع موجب قضا و کفارت است با مجامعت و خوردن
و آشامیدن بفراموشی روزه باطل نشود اگر صبح بر آید و آدمی جنب باشد روزه مر او را زیان ندارد و حیض (...)
و بوسه دادن بی انزال هم روزه را زیان ندارد و در وقت مضمضه خطا ناگاه آب بحلق فرو رفتن بمذهب
ابوحنیفه و مالک مبطل است و بمذهب شافعی در روایتی از احمد مبطل نیست اگر مبالغه نکرده باشد و اگر قی خود کند (...)
بگلو فرو شود زیان ندارد و اما موجبات و لوازم افساد روزه چهار چیز است اول موجب و لازم (...)
روزه در ماه رمضان بی هیچ عذری کفارت است و آن بمذهب شافعی و احمد و مالک بجماع مجامعت در پیش (...)
حلال یا حرام ثابت نشود و بجماع با فساد روزه رمضان مخصوص است و بمذهب ابوحنیفه مجامعت و
و آشامیدن غذا و دارو عمدا با افطار روزه موجب کفارت است لکن بمذهب ابوحنیفه و مالک و یک روایت
از احمد جماع بهیمه موجب کفارت نیست و بمذهب شافعی موجب است و بمذهب مالک جماع عمد و خطا
و بمذهب جزا و نسیان موجب نیست و عمد موجب است و بر مرد و زن یکسان واجب است بمذهب ابو
حنیفه و مالک واجب است و بمذهب ابوحنیفه و مالک و یک روایت از احمد و اما شافعی را درین اقوال
است یکی آنکه بر زن اصلا نیست و دوم آنکه هست و سیوم آنکه واجب است بر زن لکن مرد تحمل آن کفارت
کند و از زن ادا کند و اگر جماع کرد و آنگاه بیمار یا دیوانه یا مسافر شد یا زن حایض یا نفسا گشت بمذهب ابوحنیفه
درین جمله کفارت ساقط گردد و بمذهب مالک و احمد ساقط نگردد و شافعی یک قول در همه مخالف و (...)
کفارت روزه آزاد کردن بنده است و اگر نتواند دو ماه پیوسته روزه داشتن و اگر نتواند شصت درویش را
طعام دادن بمذهب ابوحنیفه و شافعی همین ترتیب واجب است و اما بمذهب مالک و احمد تخییر واجب است
و اگر خواهد روزه دارد و اگر خواهد طعام دهد و بمذهب شافعی در کفارت روزه و کفارت ظهار مسلمانی بنده شرط است
اگر کافر سالم از عیب آزاد کند روا باشد و در عجز از عتق و صیام و طعام کفارت ساقط است بقولی از شافعی و
روایتی از احمد و بمذهب ابوحنیفه ساقط نیست و در کفارت جنس آزادی یکی بنده اصل میشود و یکی (...)
نیست بمذهب ابوحنیفه و قولی از احمد بخلاف مذهب شافعی و مالک و در طعام بمذهب ابوحنیفه هر یک مسکینی
نیم صاع گندم است یا صاعی از جو و خرما همچو صدقه فطر و بمذهب شافعی مدی که ربع صاع باشد از هر یکی برابر و بمذهب
احمد مدی که ربع صاع باشد از گندم و نیم صاع از جو و خرما و اگر هر مسکینی را بامداد و شبانگاه سیر کند تمام ادا کرده (...)

البهیره ذات الاربع والانعام
الاول العقر والثانی المغز
للاقمر ۱۳

و نان جوین با نان خورش روا باشد بمذهب غیر احمد و بیک روایت از احمد اگر مقدار طعام هر مسکینی را بعد (...)
(...) وی کند روا باشد و اگر نه روا نباشد بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد بر هر که کفارت واجب است قضا نیز واجب
است الا بیک قول از شافعی که قضا با کفارت جمع نشود و موجب لازم دوم مر افساد روزه قضا آن روزه است و آن
از واجبات مخصوص است بمذهب شافعی و احمد و بمذهب مالک و ابوحنیفه مخصوص نیست تا اگر کسی در روزه تطوع یا نماز
تطوع شروع کند اتمام آن بروی واجب است و اگر بشکند قضا لازم و بمذهب شافعی و احمد شروع ملزوم نیست
در عبادت و با افطار قضا لازم نه و عمد و با در روزه در افطار شرط بطلان روزه و وجوب قضا نیست بمذهب
مالک و با افطار بعذر روی عذر در وجوب قضا یکسان است تا بیمار و حایض و نفسا و مرتد قضا با فطار واجب است
چنانکه در دیوانه و کودک نابالغ واجب نیست لفوات شرط الوجوب الا بمذهب مالک که قضا روزی که در وی مسلمان (...)
باز اصلی لازم و قضاء رمضان متتابع و متفرق درست است باتفاق و اما موجب و لازم سوم مر افساد صوم را امساک
است روزی است که در صوم را ابطال کرده باشد بعصیان یا بتقصیر بمذهب شافعی و مالک و در زوال عذر بعد (...)
(...) و یک روایت از احمد و ابوحنیفه و احمد بیک روایت گوید بعضی از روز رمضان حایض پاک شود و بیمار
سفر یا بیمار کودک بالغ شود و غلام یا کافر مسلمان گردد و درین صورتها امساک باقیه روز لازم است و بمذهب
لازم نیست و اما موجب و لازم چهارم مر افطار را فدیه است و آن بمذهب ابوحنیفه است به پیری که قدرت صوم
ندارد مخصوص است چه او را روا است که افطار کند و واجب است هر روزی یک مسکین را طعام دهد چنانکه هر یکی
کفارت روزه است و شافعی و احمد درین جواز با او موافق اند و اما بمذهب مالک بروی هیچ چیز واجب نیست بمذهب
شافعی و احمد و اگر زن آبستن و شیر دهنده طفل که بترسند بر ایشان ترسند ایشان را روا است افطار کردن و قضا آن
بر ایشان واجب است و فدیه بر ایشان چندانکه یک مسکین را در کفارت معین واجب است و بمذهب
ابوحنیفه قضا واجب است بی فدیه و در روایتی از مالک با ابوحنیفه موافق است و بر روایتی با ایشان در (...)
وضع نه در حامل و اما چیزهای که مبیح کننده افطار اند یکی سفر دراز است بمذهب شافعی و مالک و ابوحنیفه مسافر را
رخصه افطار مباح است و لکن صیامش فاضلتر است از افطار بقوله تعالی و ان تصوموا خیر لکم جهت مراعات
رمضان را و اما بمذهب احمد افطار فاضلتر است از صیام لقوله علیه السلام لیس من البر الصیام فی السفر و بروایت
(...) ابوهریره آنست که اگر مسافر در سفر بعد روزه دارد اعادت روزه بر وی لازم باشد و این مذهب شیعه است
و بعضی از ظاهریان و مذهب جمهور ائمه و علماء اسلام آنست که روزه اش صحیح است بلکه چنانکه گفته شد
فاضلتر صیام است بنزد بعضی و مباح کننده دوم بیماری است که بصیام خوف زیادت بیماری یا دیر (...)
رسیدن آن باشد و الله اعلم

باب چهارم در مستحبات صیام

اول از مستحبات تعجیل افطار است چون
غروب آفتاب محقق شود با آب یا خرما پیش از شروع در نماز شام و دوم سحور خوردن بجهت مزید قوت بر
عبادت و ذکر و تلاوت نه از برای زیادت قوت بر اشتغال بفضول و ما لا یعنی و سیوم تأخیر سحور بر که
(...) و چهارم و پنجم کثرت تلاوت قرآن زیادت بر آنچه در غیر رمضان
معتاد بوده باشد و ششم اعتکاف خصوصا در عشر آخر جهت طلب لیلة القدر و آن بمذهب شافعی (...)

گردن است در مسجد جامع است و اگرچه یکساعت باشد با ترک مجامعت این شرایط صوم موافق است و ما [illegible]
ابو حنیفه و مالک گرفته اعتکاف کند صوم نیز بروی لازم شود و اقل [illegible] روزی باشد و شروع لازم گردد و بمذهب
ابو حنیفه و مالک و چون نیت کند جز بحاجت ضروری بیرون آمدن روا نباشد و چون حاجت گزارد
بی درنگ رجوع بجای اعتکاف واجب شود و اینکه معتکف مسجد جماعت و روز جمعه بجمعه نشدن واجب
اگر از اهل وجوب جمعه بود و بجماع شب یا روز باطل گردد و بخروج از مسجد بی عذر باطل شود و عیادت و
جنازه و عذر [illegible] و مجامعت و درآمدن بجنابت بر معتکف حرام است و معتکف را اولیتر آنست که در مسجد [illegible]
و تلاوت و ذکر یا سخن نیکو مشغول باشد و سخن گریح و شر اگر کند یا سخن مالایعنی گوید یا عقد نکاح کند در مسجد
اعتکافش باطل نشود و دشنام زبان نگاه داشتن روزه دار را از فحش و مالایعنی خصوصا از غیبت چه [illegible]
[illegible] غیبت کردن مبطل صیام است نظر الی [illegible] قوله علیه السلام خمس یفطرن الصوم و [illegible] نگاه داشتن
نفس با جوارح و اعضاش از همه شهوتها [illegible] که اسرار صوم آنست [illegible] پیش از [illegible]
غسل جنابت کردن و ششم مذهب شافعی ترک مسواک کردن بعد از زوال **باب پنجم در صوم و ذکر [illegible]**
آن و خاتمت این باب فصلی است در ذکر [illegible] قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الصبر نصف الایمان والصوم نصف [illegible]
یعنی چون اصل باطن ایمان تحقیق [illegible] است تصدیق دل و جان بوحدانیت حق تعالی [illegible]
و تحقیق رسالت انبیا و رسل [illegible] میان حق تعالی و میان انبیا بتبلیغ وحی بروز شمار [illegible]
دعوت انبیا رجوع است بانچه قال الله تعالی [illegible] علیه السلام [illegible] نفس [illegible] است
[illegible] لاجرم این [illegible] مسند [illegible] است و ظاهرش انقیاد او امر و نواهی است که انبیا را
برای رسانیدن آن بخلق مبعوث کرده اند تا [illegible] بط [illegible] روز شمار [illegible] این انقیاد
نفس و اعضا و جوارح مخصوص است و درین انقیاد نفس [illegible] عظیم است چه این بر خلاف طبع نفس و هوا
و شهوت است پس لاجرم [illegible] برین انقیاد و جز [illegible] که [illegible] است بر [illegible]
جمع و اظهار [illegible] نیست پس ازین جهت صبر نصف ایمان آمد و چون این او امر و نواهی که [illegible]
صبر اند باز برود [illegible] فصل [illegible] نماز و زکوة و حج و دوم ترک [illegible] صوم که حقیقت [illegible]
و [illegible] است لاجرم ازین جهت الصوم نصف الصبر بود و بعد ازین مقدمه باید دانست که صوم را سه درجه است
اول صوم عموم است که [illegible] نفس خود را [illegible] شهوات و آن منع شهوت بطن و فرج است [illegible]
[illegible] شهوتهاست و درجه دوم صوم خصوص است که ابرار و [illegible] میان [illegible]
و حق [illegible] و آن منع نفس و سایر اعضاست چون سمع و بصر و دست و پای و زبان از حرام و از [illegible]
[illegible] مالایعنی و فضول تا [illegible] و درجه سیوم صوم خصوص الخصوص است که [illegible] منع دل [illegible]
است از [illegible] و نظر [illegible] غیر حق تعالی و [illegible] و اول [illegible] صوم اول بخوردن [illegible]
و مجامعت کردن بان تفصیل که گفته شد حاصل می آید [illegible] صوم [illegible] گفتن [illegible] غیبت و [illegible]
و گفتن دروغ و نظر شهوت و [illegible] دست [illegible] حق و خلق بدان [illegible] باشد و اما [illegible]

[illegible] نظر و قطاع [illegible] کند [illegible] خصوص است یا در شرح [illegible] کامل [illegible]
[illegible] چه این نیز موجب افطارست و کفارت آن [illegible] النجات [illegible] و سر حق تعالی [illegible]
[illegible] و ذلت [illegible] و باز [illegible] دو است اول ادب [illegible] آنست که در وقت افطار خود [illegible] حرام و
[illegible] دوم آنست که [illegible] وقت افطار کند [illegible] قال علیه السلام [illegible]
[illegible] شد [illegible] شب [illegible] تا آن [illegible] که [illegible] وقت صوم
[illegible] نبود [illegible] سازد [illegible] صایم [illegible]
[illegible] و الصوم نصف الصبر [illegible] باشد [illegible] صوم خصوص
[illegible] زبان است [illegible] و ذکار [illegible] نظر [illegible] علوم [illegible] از ابتدا و
[illegible] دادن [illegible] مشغول کردن [illegible] مساجد [illegible] صوم خصوص الخصوص [illegible]
[illegible] **فصل** [illegible] تطوعات بر طالب [illegible] قوت ایمان [illegible] کردن [illegible]
[illegible] باید بود اگر [illegible] دو شنبه و پنجشنبه [illegible] است [illegible]
[illegible] که صیام [illegible] است [illegible] کردن [illegible]
[illegible] سوم [illegible] قول رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] افضل الصیام [illegible]
[illegible] یک روز [illegible] روز [illegible]
[illegible] ذی الحجه [illegible] و ماه رجب و [illegible] روز [illegible]
[illegible] لیلة القدر [illegible] آخر رمضان
[illegible] و شب [illegible] سوم [illegible] و شب [illegible]
[illegible] انا انزلناه فی لیلة القدر [illegible] سوره [illegible]
[illegible] لیلة القدر [illegible] تمام [illegible]
[illegible] سورة لیلة القدر [illegible]
[illegible] الامور **رکن پنجم از قاعده دوم از قطب دوم از قاعده حج است و آن مبنی بر چهار باب**
باب اول در فرضیت حج و بیان سبب و شرایط و فرایض و اقسام آن و ذکر
اسرار و ارکان آن بدانکه حج رکنی است معظم از ارکان مسلمانی قال الله تعالی و لله علی الناس حج البیت من
استطاع الیه سبیلا و در عمر یکبار [illegible] فرض است [illegible] قال علیه السلام من ملک زاد و راحلة
[illegible] الی بیت الله الحرام و لم یحج [illegible] و در سالی یکبار [illegible]
[illegible] عمره [illegible] مذهب شافعی و احمد [illegible] حج فریضه است [illegible] وقت [illegible] و مذهب ابی حنیفه
[illegible] است و حج را یک سبب است [illegible] کعبه است [illegible] شرایط و فرایض دو [illegible] و محظورات و
[illegible] اما شرایط [illegible] یکی شرایط وجوب و دوم شرایط [illegible] از فرض و
دوم شرایط صحت اما شرایط وجوب پنج است اول اسلام دوم حریت سیوم عقل و چهارم بلوغ و پنجم استطاعت

و استطاعت دو نوع است یکی استطاعت مباشرت و دوم استطاعت نیابت اما استطاعت مباشرت حج
یکی تن درستی و صحت بدن است و در مذهب ابو حنیفه آن شرط است تا نابینا معذور است تا بود و قائد بیابد بسیار زیدی حج
بخلاف دیگران و دوم ملک مال متعلق است و آن قدرت است بر زاد و راحله که بر نفقه خود و بر کسی که نفقه او واجب
نفقه میانه مناسب حال او تا رفتن و آمدن زیادت از قضاء دیون و مسکن و لباس و خدمتکار و آنچه لابد او باشد و در کسب
یکارت را نشین کرتو ندی کزاده و در شهر نشستن والقدرت بر ملک یا کرایت کجاوه و محل نفقه او تا ما دا
لابد او باشد در حق او در باشد و سیوم بغیر مال تعلق دارد و آن ایمنی راه است از تلف نفس و مال که غالب باشد
نباشد و خلا نباشد تیره و در راه با جماعه بسیار نباشد و در مذهب مالک قدرت بر راحله شرط استطاعت
نیست او در رفتن باشد و در مذهب غیر مالک موافق اوست اگر مسافت میان او و کعبه کمتر از مدت قصر نماز باشد
دوم از استطاعت آن است که کسی با مرض مزمن باشد که رفتن از آن ممکن نبود و مال دارد بود بر وی واجب
که کسی را باجرت گیرد تا از برای او حج کند الا بمذهب محمد حسن که واجب نباشد و این چنین در مذهب
واحد باید که حج گزارده باشد یکبار یا بنیابت و اجارت و درست بود خلافا للغیر اما و درین اجارت نفقه
اشتر سرنشین جز راحله و خرج رفتن و آمدن بر منوب لازم شود لا لغیر یا آنکه کسی بمیرد و حج نا کرده
شافعی و احمد با وصیت از ترکه او قضا کنند و کسی بخرند تا از برای او حج کند و در مذهب ابو حنیفه و مالک در هر
باید اگر وصیت ادخود کرده باشد و ولی بطفلان و وارثان چیزی از ترکه او فرستاده باشند برای حج و اما قسم دوم
اقسام شرایط وقوع است از فریضه و آن پنج شرط است اسلام و احرام بمذهب ابو حنیفه لا لغیر و حریت
و بلوغ که چون بنده حج کند و از فرض ساقط است و اما قسم سیوم شرایط صحت است و آن چهار است
اسلام و احرام بمذهب ابو حنیفه و ادا در وقت و تمیز حج غیر ممیز صحیح نیست و ابتدا وقت حج شوال
و ذو القعده و تا عاشر ذو الحجه بمذهب شافعی و احمد احرام حج پیش از این اشهر حج درست نیست و اما بمذهب ابو حنیفه احرام
پیشتر از این اشهر درست باشد چنانکه احرام بمذهب ابو حنیفه شرط است مانند رکن نیست نماز
از ین جهت او را از ارکان یاد کردیم و اما فرایض و ارکان یاد کردیم و اما فرایض و ارکان حج بمذهب ابو حنیفه
دو رکن پیش نیست یکی وقوف عرفه و دوم طواف زیارت و اما احرام چنانکه گفته شد شرط
باشد و برکن و باقی واجبات است و سنن و محظورات و مستحبات اما وقوف بعرفه وقت او از زوال
روز نهم ذو الحجه است تا بر آمدن صبح روز عید و در کنار و حضور است در موقف عرفه در جزوی از
وقت مذکور بعلم او یا بی علم بخواب یا بیداری و در بیهوشی بمذهب ابو حنیفه بخلاف قول
شافعی و با حتساب حیض و جنب در اثنای آن و اما جزوی از شب یا جزوی از روز جمع کردن واجب
است و بترک آن قربان گوسفندی لازم میشود و در مذهب مالک جمع کردن بعضی از شب بجای
بعضی از روز عرفه فریضه است و ترک آن موجب بطلان حج و اعتبار این متحیر نشود و اما طواف
زیارت وقت او از طلوع فجر نحر است تا آخر روز دوم ایام تشریق وجوبا و واجبات آن شش
چیز است اول جمله شرایط نماز از طهارت حدث و خبث و ستر عورت جز سخن گفتن در اثنای آن

در بای جهازک باشد
و در راه مر

شافعی و مالک و دوم ترتیب چنانکه در طواف خانه بر جانب دست چپ طایف باشد و ابتدا طواف
از حجر الاسود کند تا اگر خانه بر دست راستش باطل بود و اگر ابتدا از غیر حجر الاسود کند آن گردش در حساب نیاید
سیوم آنکه بجملگی از خانه بیرون و شادروان و حطیم از خانه است و اگر بالای شادروان دست را بر دیوار
نهد بمالد و می رود روا باشد زیرا بیشتر پیش بیرون شادروان می رفته و چهارم آنکه طواف اندرون
مسجد الحرام باشد پنجم رعایت عدد هفت گانه که اگر بر بیش اقتصار کنند بمذهب شافعی و مالک اصلا جایز نباشد
بمذهب ابو حنیفه اگر چهار گردش از طواف زیارت کند و ترک کند جایز باشد و قربان گوسفندی واجب آید و
چهار گردش تمام طواف زیارت حاصل کند قربان گوسفندی واجب شود و اگر با جنابت تمام
این طواف با بیشتر آن را بگزارد قربان بدنه لازم آید و قربانست بمذهب ابو حنیفه نیز که اعادت طواف باید کرد
در این صورت در حدث استحبابا و در جنابت ایجابا و اگر در روز نحر و ایام تشریق اعادت طواف زیارت کند
جزا ساقط گردد و اگر اعادت نکرد و از حج بخانه خود باز گردد درست باشد از مذهب ابو حنیفه که باز آمدن
و اعادت کردن لازم باشد در جنب و محدث فرستادن بدنه قربان بهتر از رجوع باشد و در جنابت اگر بدنه
بفرستد وجوب اعادت ساقط گردد و بعد از ایام تشریق نیز هم وجوب بدنه و گوسفند ساقط و اما در ترک
این طواف وداع و اداء آن بجنابت گوسفندی واجب آید و بمذهب شافعی و مالک و احمد خود طواف شده در این
رکنها اصلا و با جماع اگر طواف زیارت را نا کرده از مکه رجوع کند بخانه خود تا او را بگزارد هرگز از احرام بیرون
نیاید باعتبار حرمت زنان بمذهب احمد و حرمت استعمال طیب نیز اما واجب ششم دو رکعت بعد از طواف گزاردن
است چه واجب است و سنت است که در مقام ابراهیم گزارد و این دو رکعت را ... بعد از این گفته شود
انشاء الله تعالی و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد فرایض و ارکان حج چهار است و بقول شافعی پنج اول احرام
دوم وقوف عرفات و سوم طواف زیارت و چهارم سعی میان صفا و مروه و پنجم بقول شافعی موی ستردن
قول آن بمذهب او ستردن سه تا موی است و بمذهب ابو حنیفه ربع سر و اعتبار ربع یا قصر کردن از موی
وجوه اداء حج سه نوعست یکی افراد و آن چنانست که در وقت احرام نیت حج تنها کند و بگوید اللهم انی ارید
الحج فیسره لی و تقبله منی و بمذهب مالک تنها در حج و عمره اگر نیت دل اقتصار کند کافی است از آنکه بزبان نیز گوید
آنگاه تلبیه کند و بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و اگر زیادت
کند و بگوید لبیک و سعدیک و الخیر کله بیدیک و الرغباء الیک لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا نیکو باشد و صلوات دادن
بعد از آن مستحب است آنگاه بعد از فراغ از تمام افعال حج از حرم که بحل برآید یکی از سه جای بیرون مکه یکی
جعرانه و دوم تنعیم و سوم حدیبیه و از آنجا احرام عمره بندد و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی و
تلبیه گویان سوی مکه آید و تا کعبه را نه بیند تلبیه قطع نکند و باید که از باب ابراهیم در مسجد حرام در آید
طواف و سعی کند و آنگاه سر بتراشد و اگر موی چاره و بهتر سر براند و از احرام عمره بیرون آید و گزارد
بمذهب ابو حنیفه سه رکن است و یک شرط اما ارکانش طواف است و سعی و حلق یا تقصیر و شرطش احرام است و اما بمذهب
شافعی احرام و طواف و سعی و قول احمد ارکان عمره اند و در حلق یا تقصیر دو قول است و بمذهب مالک حلق یا تقصیر

در است

اصلا رکن عمره نیست واما وجه دوم اداء حج قران است که در احرام نیت حج و عمره هر دو کند و گوید اللهم انی اریده
العمرة والحج فیسرهما لی وتقبلهما منی و تلبیه کند چنانکه در افراد گفته شد الا آنکه بر قارن پیش از وقوف
بعرفات در آمدن بمکه لازم می شود و چون در آید اول طواف عمره کند و در سه گردش اول رمل کند یعنی کتفها را
بجنباند و بدو و بدین مبالغت و در چهار گردش باقی آهسته رود و در اول طواف اضطباع کند یعنی میانه ردای احرام را در زیر
بغل راست در آرد و هر دو کنار آن [illegible] بر دوش چپ اندازد [illegible] یک طرف پیش و یک طرف
پس دوش است برهنه باید که باشد پس میان صفا و مروه سعی کند بان صفت که در باب دوم گفته میشود و چون تمام
کند آنگاه بهمان احرام باز طواف قدوم شروع کند و سعی اگر در پی آن بکند و رمل و اضطباع جز در طواف اول در هر کدام که [illegible]
باید کرد و بهمان احرام با فعال حج مشغول شود و پیش از حلق گوسفندی بنیت قران قربان کند [illegible] این
مذهب ابوحنیفه است واما بمذهب شافعی و مالک و احمد قارن چون یک طواف قدوم و یک سعی تمام کند بر افعال حج
مشغول شود قارن باشد و عمره در حج مندرج گردد و اگر احرام عمره تنها گیرد و بعد از آن [illegible] حج و پیش از شروع در طواف
حج عمره در آرد هم قارن باشد واما وجه سوم تمتع است که در اشهر حج از میقات حج احرام عمره گیرد و گوید اللهم
انی ارید العمرة فیسرها لی وتقبلها منی و تلبیه گویان بمکه در آید و طواف و سعی عمره تمام کند و سر بستره [illegible]
حلال شود آنگاه باز از حرم که احرام حج گیرد و گوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی آنگاه بعرفات و مزدلفه در روز
نحر ایام التشریق [illegible] قربان [illegible] و اگر بر قربان قادر نباشد [illegible] در ایام حج [illegible] روزه دارد و هفت روز
بعد از رجوع بخانه [illegible] مذهب ابوحنیفه و بعد از عرفات [illegible] و بمذهب احمد [illegible] ایام تشریق
[illegible] تمتع پنج شرط است یکی تقدیم عمره بر حج دوم وقوع عمره در اشهر حج سوم حج کردن همین سال
آنکه میان وطن متمتع و میان که مسافت قصر نماز باشد و این شرط چهارم بمذهب غیر ابوحنیفه شرط وجوب [illegible]
نه شرط صحت تمتع و بمذهب ابوحنیفه شرط صحت تمتع است و شرط پنجم احرام حج از مکه گرفتن و بمذهب
شافعی بجز نیت احرام [illegible] میشود و بمذهب ابوحنیفه قران فاضلتر است و بمذهب شافعی و مالک افراد
فاضلتر است و احمد تمتع فاضلتر است **باب دوم در ذکر واجبات که ترک آن هم منجبر میشود و بیان**
محظورات احرام حج و عمره و آنچه در مقابله آن واجب شود و ذکر مواقیت و بدان وفقک الله که واجباتی
که در حج نقصان آن بقربان منجبر میشود بمذهب ابوحنیفه شش چیز است اول غیر مکی را از میقات احرام گرفتن و میقاتها پنج
طرف معین است که [illegible] بمحاذات ایشان اعتبار باید کرد و هر کدام این میقاتها [illegible] اهل مدینه را میقات
ذو الحلیفه است و شامیان و مصریان را جحفه و عراقیان را ذات عرق و یمنیان را یلملم و نجد را قرن و هر که را خانه
اندرون این میقاتها باشد میقات او از خانه اش باشد و هر کس که عزم در آمدن مکه دارد خواه بعزم تجارت [illegible]
بمذهب ابوحنیفه احرام گرفتن بروی از این میقاتها واجب است [illegible] احرام مکه نشاید در آمدن [illegible]
دیگران این حکم مخصوص است بکسی که نیت حج و عمره دارد لا غیر و اگر کسی از ایشان علی اختلاف المذاهب
از این میقاتها احرام ناگرفته بگذرد بروی قربان گوسفندی لازم شود مگر پیش از شروع در طواف باز
بمیقات باز گردد و از آنجا احرام گرفته بمکه آید آنگاه قربان از وی ساقط شود واجب دوم بمذهب ابوحنیفه سعی [illegible]

[illegible] صفا و مروه که ترک آن بقربان گوسفندی منجبر میشود واما بمذهب شافعی و مالک و احمد سعی از ارکان فرایض است
[illegible] طواف قدوم که سنت است بمذهب غیر مالک واجب است اگر کسی را بامام حج کند فریضه سعی کرده شود [illegible]
[illegible] زیارت که فریضه است دیگر بار سعی بروی لازم باشد و ترک سعی بقربان منجبر نشود بمذهب ایشان [illegible]
[illegible] وقوف بمزدلفه است بعد از نماز صبح روز نحر [illegible] و ترک آن موجب قربان است بمذهب
[illegible] و آن بمذهب شافعی سنت است و ترک آن موجب قربان نیست الا شب بمزدلفه [illegible]
[illegible] سقایه [illegible] خفتن [illegible] اقامت [illegible] یک قول از شافعی و احمد واجب است و ترک آن قربان
[illegible] و یک قول از شافعی ترک [illegible] واجب است [illegible] قربان [illegible]
[illegible] ابوحنیفه ترک سنت است [illegible] واجب چهارم موی سر ستردن است [illegible] ابوحنیفه [illegible]
[illegible] ترک آن بقربان منجبر میشود [illegible] از روز نحر و ایام تشریق [illegible] طواف زیارت از این
[illegible] بمذهب ابوحنیفه [illegible]
[illegible] بمذهب احمد [illegible] از شافعی [illegible] قربان منجبر [illegible] بمذهب مالک [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] سنگ هفت سنگ جمرة العقبه روز نحر و در ایام تشریق هر روز
[illegible] سنگ [illegible] الا آنکه در نفر اول [illegible] روز [illegible] ساقط گردد
[illegible] بمذهب ابوحنیفه [illegible] از شافعی [illegible] قربان [illegible] گوسفند
[illegible] و ترک آن [illegible] روز سیوم از ایام تشریق [illegible] مالک [illegible]
[illegible] بمذهب ابوحنیفه [illegible]
[illegible] طواف [illegible] بمذهب ابوحنیفه [illegible] شافعی [illegible]
[illegible] مسافت قصر نماز [illegible] طواف کند [illegible] قربان ساقط گردد **فصل**
[illegible] المحظورات واما محظورات حج و عمره [illegible] نوع است [illegible] جهت [illegible]
[illegible] احرام [illegible] دوم جهت [illegible] کفارت [illegible]
[illegible] مساکین [illegible] ارتکاب آن [illegible]
[illegible] نقصان احرام حج و عمره قربان [illegible] نقصان [illegible]
[illegible] اول [illegible] پوشیدن جامهای [illegible] تمام [illegible]
[illegible] پوشیدن [illegible] کعبه [illegible] روی [illegible]
[illegible] ابوحنیفه [illegible] محظورات [illegible] پوشیدن [illegible]
[illegible] گوسفندی است بمذهب ابوحنیفه [illegible] بمذهب ابوحنیفه
[illegible] شافعی [illegible] بمذهب مالک [illegible] بمذهب احمد محظورات [illegible]
[illegible] قربان گوسفندی است و بمذهب ابوحنیفه [illegible] محظورات [illegible]
[illegible] پوشیدن [illegible] صدقه دادن [illegible] اما محظور دوم استعمال بوی خوش است

عضوی تمام را بمذهب ابو حنیفه و هر اندک که باشد بمذهب غیر او موجب قربان کوسفندی است و طیب
و زعفران و عنبر و مانند آن و کل بنفشه و ورس و هر چه بوی او مقصود باشد غیر میوه ها مثل ترنج و سیب
و امثال آن و اگر در مجلسی بوی خوش سوزد چیزی واجب نشود و اگر خود را بران مجمر دارد لازم شود و خضاب
شود و خضاب کردن بحنا و سر را بخطمی شستن بمذهب ابو حنیفه موجب قربان کوسفندی است و استعمال
ازانجهت محظور است که بان استعمال کنند که او طیب است نه بجهت تداوی بمذهب ابو حنیفه و اما محظور سوم
روغن زیت و کنجد و بان و غیر آن و امثال آنست و بهر طریق که استعمال کنند قربان لازم شود و اما محظور چهارم موی
از خود بر چیدن یا کندن است هر موی که باشد که بر جسم رسته باشد و بمذهب ابو حنیفه در موی سر و ریش
ربعی ازکل کنند قربان کوسفندی لازم شود و در باقی اعضا چون سینه و ساق و عانه و زیر بغل تمام کردن موی از عضو
تمام قربانی لازم می آید و در کمتر از آن صدقه نیم صاع طعام و در موضع محاجم نیز نزد ابو حنیفه قربان واجب است
و بمذهب ابو یوسف و محمد صدقه و در موی لب گرفتن چنانکه عادت است حکومت عدل واجب است یعنی ...
قیاس کنند که موی لب اگر مقدار ربع از ریش باشد بان مقدار صدقه دادن واجب اند و اما بمذهب مالک ...
با اندر ریش یا موی کم کنند قربان واجب باشد و در کمتر صدقه واجب باشد و بمذهب شافعی دیگر کردن سه تا موی قربانی
لازم است و در یکی تا دو مدی طعام و بقولی یک درم و بقولی ثلث قربان کوسفندی و بقولی قربانی تمام و بمذهب
احمد که چهار موی قربانی و در کمتر هر موی مدی و اگر بسبب علتی کرده باشد یا جراحت یا مرضی سر تراشیده ...
و فدا است شش مسکین را سه صاع طعام دادن است یا سه روز روزه داشتن یا قربانی کردن کوسفندی و اما
ناخن بمذهب ابو حنیفه دستی را تمام یا همه را در یک مجلس بر چیدن یک کوسفند قربان کردن لازم است
و اگر در چهار مجلس چهار دست و پای را ناخن بر چیده چهار قربان لازم شود و در کمتر از دستی یا پایی هر ناخنی
دادن نیم صاع لازم نیست و عدد ... اعتباری نیست بمذهب شافعی و احمد حکم همان است که در موی ...
که موی غیر محرم را بسترد ابو حنیفه قربانی لازم شود خلافا للغیره و اگر جنایات از یک جنس شده با تجاوز مجلس
وجوب فدا متعدد شود و بمذهب شافعی و احمد پیشان در پوشیدن جامه و استعمال بوی خوش و تقبیل و تمتع ...
جماع در فرج عذر است و در دیگر انواع جنایات عذر نیست و فدیه بهائی همه واجب است و در وجوب فدیه
در لبس و طیب و موی ستردن و ناخن چیدن تخییر است میان قربان کوسفندی یا دادن طعام شش مسکین
هر یکی را نیم صاع گندم و میان سه روز روزه داشتن و باجماع این هرسه بمکان و زمان معین مخصوص نیست
و قربان باهل حرم دادن مخصوص است و اما طعام بمذهب ابو حنیفه بحرم و اهل آن مخصوص نیست و بمذهب
دیگران مخصوص است و اما محظور پنجم مجامعت است محرم را و آن دو نوع است یکی در فرج و دوم در غیر
فرج اما اول اگر جماع پیش از عرفات باشد باجماع حج را باطل کند و کفارت واجب آید و حج فاسد را
تمام باید کردن و قضا در سال آینده واجب باشد و آن کفارت بمذهب ابو حنیفه قربان کوسفندی
دیگر بر زن نیز معین است الا در کفارت خلاف است بقولی از شافعی بر زن واجب نباشد و بقولی از
شافعی بر زن واجب نباشد و بقولی مرد تحمل کفارت کند چنانکه در کفارت صوم گفته شد و اما اگر جماع بعد از

عرفه باشد پیش از حلق بمذهب ابو حنیفه حج فاسد نشود و لکن بدنه واجب شود و اما اگر مجامعت بعد از رمی
باشد پیش از طواف زیارت قربان کوسفندی واجب باشد و حج صحیح بود باجماع و بمذهب شافعی و جماع پیش
از وقوف و بعد از وقوف پیش از حلق تا بقصیر در حکم برابر است و بدین جماع لازم است یکی فساد حج و دوم وجوب
قضا و سیوم وجوب کفارت و آن بدنه است اول اشتری پنج ساله اگر نیابند کاوی دو ساله و اگر نیابند هفت
کوسفند یا بز اگر نیابند بقیمت اشتر طعام بدرویشان حرم دادن هر یکی را مدی و اگر نیابند بهر مدی
یک روزه داشتن و اما اگر بعد از حلق پیش از طواف زیارت وقاع واقع شود یک کوسفند
قربان کردن کفایت باشد و حج درست بود و بدنه مستحسن قول ازو و محمد و نسبان در این باب بمذهب ابو
حنیفه و مالک و یک قول از شافعی و اما محظور ششم مقدمات جماع است چون قبله و ملامسه و جماع
ما دون الفرج و امثال آن غیر انزال از نظر و فکر و واجب در آن قربان کوسفندی است لکن بمذهب مالک و
روایتی از احمد جماع فیما دون الفرج مع الانزال مفسد حج است باوجود بدنه یا صحت حج و در انزال بیک بار نظر قربان
کوسفندی واجب است و در انزال بتکرار نظر بدنه خلافا للغیره و بمذهب ابو حنیفه خود عقد نکاح کردن و بکسی نکاح
دادن در محرم باطل است و نکاح منعقد و صحیح و واجب نیست و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد هر دو روایت
نکاح منعقد نمی شود و چیزی واجب نی و اما در عمره اگر مجامعت پیش از سعی افتد عمره فاسد کردد و بمذهب شافعی و احمد بعد
... سعی و حج و جبایه و بمذهب ابو حنیفه کوسفندی واجب شود و اگر بعد از سعی افتد بدان قول از شافعی
... رکن نیست عمره فاسد نشود و بران قول که رکن است فاسد شود و کفارت بدنه لازم کردد و اما محظور
هفتم کشتن صید صحرا است نه بحری در هوا و در حرم و آن هر حیوانی باشد بمذهب ابو حنیفه که در اصل خلقت
متنع و متوحش باشد ماکول و غیر ماکول جز آنچه مستثنی است بقول رسول صلی الله علیه و سلم و آن پنج چیز
... یکی کلاغ دوم کرگ سیوم مار چهارم ... پنجم کژدم و کشتن اینها روایت
... از ایشان هیچ جزو واجب نیست و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد هر حیوانی ... وحشی ماکول
... ایشان قتل سباع و هر حیوانی ... واجب است و موجب جزا نیست ...
ابو حنیفه و ... مباشرت قتل صید محظور و موجب جزاست و اشارت و دلالت نیز محظور و موجب جزاست
بمذهب ابو حنیفه ... اشارت و دلالت کرده است و لکن موجب جزا نیست و اما جزا صید بمذهب ابو
... عادل قیمت آن ... باعتبار آن مکان یا جایی که نزدیکتر باشد بان ... کنند و بعد از ان
اگر خواهد بان قیمت حیوانی ... در حرم قربان کند و اگر خواهد بان قیمت طعام ... بمساکین هر یکی ... صدقه ...
نیم صاع گندم یا صاعی خرما یا صاعی جو و اگر خواهد بعوض هر نیم صاعی گندم یک روز روزه دارد و اما بمذهب شافعی و مالک
و احمد و محمد بن ... صید از حیوانات اهلی ... اشتر و کاو و کوسفند ... آن ... باشد ...
از مثل یا قیمت کند اگر خواهد آن مثل ... قربان کند و بمساکین حرم صدقه کند و اگر خواهد قیمت آن مثل طعامی
خرد و بمساکین ... از مساکین حرم ... طعام ... بمذهب مالک بمساکین ... جای ... است
و اگر خواهد بدل هر مدی روزی روزه دارد و این بمذهب ابو حنیفه و مالک و یک قول از شافعی

مدار باشند هیچ کس را از آن نشاید خوردن و بقول دیگر زنان مر آن کشنده حرام باشد و بر غیر او حلال اگر صیدی را
نقصان آن کند بجهت آنکه قیمت بر وی لازم آید و همچنین بستان در وی بار برست و در کشتن کبوتر دم دار بمذهب شافعی
و بعضی اصحاب ابوحنیفه قربان گوسفندی یا در جهت دیگر یا دو حجت نیز و یک بعضی بر بعضی اند و در حیوانات حرم
کنجشک و امثال آن اعتبار قیمت است بقیمت آن صدقه دهد و همچنین کسی صید حقیق حیوانات وحشی حرم است
توطن بیضه و بچه ایشان بغیر ایشان حرام است و بقیمت آن صدقه داد و واجب گردد بیضه شکسته شود یا بچه
کرده و هرچه از این جنایات ده عدد یک جزا واجب شود بر قارن دو واجب باشد و در شرکت محرمان در قتل صید
بر هر یکی جزای کامل لازم شود بمذهب ابوحنیفه و بمذهب دیگران بر همه بر قارن یک جزا بیش واجب نباشد
و کشتن صیدی که حلال گشته باشد بر محرم حلال بود و اگر یاد کردن و یا مرد را اشارت و دلالت او نبوده باشد
که محرم را با احرام و غیر حرم ثابت است بر محرم و غیر محرم در حرم ثابت است بسا از غرامت بزیادت عدم جواز [illegible]
بر درختان و گیاهها و خارها حرم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم فتح مکه ان هذا البلد حرمه الله یوم خلق السموات والارض
فهو حرام بحرمة الله الی یوم القیمة وانه لم یحل القتال فیه لاحد قبلی ولم یحل لی الا ساعة من نهار فهو حرام بحرمة الله تعالی
الی یوم القیمة لا یعضد شوکه ولا ینفر صیده ولا یلتقط لقطته الا من عرفها ولا یختلی خلاها فقال العباس یا رسول الله
الا الاذخر [illegible] هر که صیدی را از حرم بیرون ساند یا تعرض رساند بزه کار باشد و قیمت آن بجهت بر وی لازم باشد
طریق که در احرام گفته شد و درخت حرم را بریدن و گیاه او را و خار او را حرام است و قیمت آن بر وی لازم
که بعوض احرام صدقه دهد مگر درختی که آدمی از گیاه [illegible] است و از جهت سقف ها [illegible] این حکم در درختی و گیاهی
که خود رسته باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
بزرگ گوسفندی لازم باشد و در باقی قیمت و بمذهب ابوحنیفه در همه قیمت لازم باشد صدقه دادن و در درخت
خشک بریدن ضمان نباشد و بمذهب شافعی حرم مدینه هم حرم کرده است در بنا احکام الا در ضمان و در وجوب است
و بمذهب ابوحنیفه در حرم مدینه این احکام جاری نیست

باب سوم در ذکر تفاصیل حج با رکان و سنن و آداب و دعوات آن

بباید که چون عزیمت سفر حج درست کند اول از مظالم که در ذمت وی بود بیرون آید
ادا کند و نفقه و صداق زن تمامی برساند و مال حلال برای نفقه برگزیند و جامه احرام از بهر این جهت مهیا کند دو جامه سپید
و رفیق نیکوکار دین دار طلب کند و جمله دوستان را وداع کند و از هر یک طلب دعا و همت کند و بعضی در وداع
مسافر [illegible] استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک [illegible]
گر بعد از این بگوید [illegible] زودک الله التقوی و غفر ذنبک و وجهک للخیر اینما توجهت و چون
از خانه خواهد که بیرون آید دو رکعت نماز بگزارد بعد فاتحه قل یا ایها الکافرون و سوره اخلاص و بعد از سلام دست بردارد
و از حضور بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر والمونس فی الحضر والخلیفة فی الاهل والمال والولد احفظنا وایاهم
من کل آفة وعاهة اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنقلب وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد

اللهم اجعلنا و ایاهم فی جوارک و چون بدر خانه رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله ولا حول ولا قوة الا بالله اللهم انی
لم اخرج بطرا ولا ریاء ولا سمعة بل خرجت اتقاء سخطک و ابتغاء مرضاتک و قضاء فرضک و اتباع سنة نبیک
و شوقا الی لقائک و چون بر راه روان شود بگوید اللهم بک انتشرت و علیک توکلت و بک اعتصمت والیک توجهت
اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی ووجهنی للخیر اینما توجهت و این دعا را در هر منزلی بگوید پس چون سوار شود بگوید
بسم الله وبالله والله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون آنگاه هفت بار بگوید
[illegible] الحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر [illegible] الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اللهم انت
الحامل علی الظهر وانت المستعان علی الامور و چون بمنزلی رسد بگوید اللهم رب السموات وما اظللن ورب الارضین
وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسألک خیر هذا المنزل و خیر اهله و اعوذ بک من شره و شر اهله
و شر ما فیه [illegible] و در منزلی پیش از کارها دو رکعت نماز بگزارد و هر گاه که دشمنی یا حیوانی زیان کار
آید سوره فاتحه و آیة الکرسی و شهد الله و اخلاص و معوذتین و اول یس تا فاغشیناهم فهم لا یبصرون بخواند و بر خود
و یاران خود بدمد و هر گاه این دعا بخواند بسم الله ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله حسبی الله توکلت علی الله ما شاء الله
لا یاتی بالخیرات الا الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله حسبی الله وکفی سمع الله لمن دعا لیس وراء الله منتهی ولا دون الله
ملجا کتب الله لاغلبن انا ورسلی ان الله قوی عزیز تحصنت بالله العظیم واستعنت بالحی الذی لا یموت اللهم احرسنا بعینک
التی لا تنام واکنفنا بکنفک الذی لا یرام و هر گاه که بر بلندی برآید بگوید الله اکبر و در پستی تسبیح گوید و همچنین
در هر شهری و منزلی تا آنگاه که بمیقات احرام رسد اول غسل کند که سنت است بنیت غسل احرام حائض و نفسا را
این غسل مسنون است پس بعد از تمام پاک کردن خود از موی شارب و ناخن و بغل و عانه و بوی خوش کردن و خضاب
ببدن و تمام پاکی و استعمال بوی خوش پیش از بیرون کردن جامه ها و دو جامه سپید را که مهیا کرده بود یکی را
بمیان بندد و دوم را بر دوش اندازد و چون شود دو رکعت در روش [illegible] بحضور و خشوع و شکستگی [illegible]
[illegible] تجدید [illegible] و اعراض از همه عادات و تجرد [illegible] از جمله احباب و اتراب یاد آورد و نیت احرام بست
حج و عمره یا بعمره تنها و در وقت نیت احرام [illegible] کرده از جمله خلقها و عادتها به کرمیان حق بود و از همه برآمدم و تجرد
[illegible] احرام کردم و از سرپای متوجه حضرت الوهیت شدم و بزبان هم از آن حالت بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی
و تقبله منی اگر حج تنها گزارد و بعد از آن آواز بلند تلبیه برداشته و چنانکه گفته شد لبیک اللهم لبیک لا شریک
لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک لبیک و سعدیک والخیر کله بیدیک والرغباء الیک لبیک بحجة
حقا تعبدا ورقا و صلی الله علی سیدنا محمد واله واصحابه اجمعین و گر بعد از این بگوید و در اول گفتن احرام که اللهم انی
[illegible] فی الحج [illegible] رغبت [illegible] و تقبلت منهم [illegible]
[illegible] قد احرم لک شعری و بشری و دمی و عصبی و مخی و عظامی و حرمت علی نفسی النساء والطیب ولبس المخیط ابتغاء وجهک
والدار الاخرة و هر کاه که [illegible] مختلف شود [illegible] و بلندی و پستی [illegible]
[illegible] تلبیه [illegible] تازه [illegible]
[illegible] بمذهب شافعی غسل کردن سنت است و [illegible] بمحرم [illegible] این دعا بگوید

اللهم هذا حرمک وامنک فحرم لحمی ودمی وبشری علی النار وامنی من عذابک یوم تبعث عبادک واجعلنی من اولیائک
واهل طاعتک وسنت آنست که از کعبه وقت درآمدن از راه بالا که است در ابتدا از جایی که آن را کدا گویند
بفتح کاف و بقصور و در وقت برون آمدن از جانب زیر از موضعی که آن را کدی خوانند بضم کاف ممدود و چون در راه
بجایی رسد که نظرش بر دیوار کعبه افتد اگر مشتاق باشد خود را بجا آورد و ذوق ... و ذکر در بیان بگوید
اللهم انت السلام ومنک السلام وداره دار السلام تبارکت ذا الجلال والاکرام اللهم هذا بیتک عظمته وکرمته
وشرفته اللهم فزده تعظیما وتکریما وتشریفا وزده مهابة وزد من حجه برا وکرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک وادخلنی
جنتک واعذنی من الشیطان الرجیم پس چون در مسجد الحرام در آید باید که از باب بنی شیبه در آید و بگوید بسم الله
وبالله وفی سبیل الله وعلی ملة رسول الله صلی الله علیه وسلم و چون نزدیک کعبه معظم رسد بگوید الحمد لله وسلام علی عباده الذین
اصطفی اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک وعلی ابراهیم خلیلک فی مقامی هذا اول مناسکی ان تقبل توبتی وتجاوز عن خطیئتی
وتضع عنی وزری الحمد لله الذی بلغنی بیته الحرام الذی جعله مثابة للناس وامنا وجعله مبارکا وهدی للعالمین اللهم انی
عبدک والبلد بلدک والحرم حرمک والبیت بیتک جئت اطلب رحمتک ... پس آنگاه قصد حجر الاسود کند
و دست راست را بر آنجا نهد و تبرک جوید و بوسه دهد و اگر ... ممکن نشود ... در مقابله باب
... دست راست بوی اشارت کند و بگوید اللهم امانتی ادیتها ومیثاقی تعاهدته اشهد لی بالموافاة آنگاه
طواف قدوم کند و شروع در طواف اضطباع کرده یعنی میانه ردای احرام را در زیر بغل دست راست در آورده دو
بر دوش چپ انداخته و سر دوش راست را برهنه کند تلبیه را قطع کند و چون ... از حجر الاسود در گذرد بگوید
بسم الله والله اکبر اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک واتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه وسلم پس
که از حجر الاسود در گذرد ... در مقام ابراهیم ... دست راست ... روان و چون به
کعبه معظمه رسد بگوید اللهم هذا البیت بیتک والحرام حرمک والامن امنک وهذا مقام العائذ بک من النار اشارت
کند بمقام ابرهیم اللهم بیتک عظیم ووجهک کریم وانت ارحم الراحمین اعذنی من النار ومن الشیطان الرجیم وحرم
لحمی ودمی علی النار وامنی من اهوال یوم القیمة واکفنی اهوال الدنیا والاخرة پس تسبیح و تحمید گوید تا چون به رکن
عراقی رسد پیش از گذشتن از حطیم بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشرک والشک والنفاق وسوء الاخلاق و
سوء المنظر فی الاهل والمال والولد و چون بمیانه حطیم رسد از بیرون دیوار حطیم در مقابل ناودان کعبه بگوید اللهم
اظلنا تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظلک اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وسلم شربة لا اظما بعدها ابدا و چون
از حطیم تمام بگذرد و برکن شامی رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا ... رب اغفر
وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم و چون برکن یمانی رسد اگر خواهد آن را بوسه دهد که پیغمبر علیه السلام
بوسه داده است و اگر خواهد حجر الاسود را بوسه دادن مخصوص ... دست بر رکن یمانی ...
بعد از آن بر دست بوسه دهد و بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر واعوذ بک من الفقر وعذاب القبر ومن فتنة
المحیا والممات واعوذ بک من الخزی فی الدنیا والاخرة و در میانه رکن یمانی و رکن حجر الاسود بگوید ربنا
آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار و چون باز بحجر الاسود رسد

دور از طواف تمام کرده بگوید اللهم اغفر لی برحمتک اعوذ برب هذا الحجر من الدین والفقر وعذاب القبر آنگاه
باز بحجر الاسود را بوسه دهد و در دور دیگر شروع کند بهمان دعاها که در دور اول گفته بود تا هفت
دور شرط از حجر الاسود تا باز بحجر الاسود تمام کند در سه دور اول ... مبالغت در این دویدن
... گویند و چهار دور دیگر را باهستگی و متانت و وقار تمام کند آنگاه بملتزم آید که میان حجر الاسود و در
... است و موضع اجابت دعاست و دست در آستان کعبه زند ... و سینه ... و دست دیوار کعبه را
و رخسار ... و شکم را بر دیوار ... بگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار
واعذنی من الشیطان الرجیم واعذنی من کل سوء وقنعنی بما رزقتنی وبارک لی فیما آتیتنی اللهم ان البیت بیتک
والعبد عبدک وهذا مقام العائذ بک من النار اللهم اجعلنی من اکرم وفدک علیک و در آن مقام از حضور
تمام حمد و ثنا حق تعالی و صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بسیار بگوید و تضرع و زاری و گریستن
و حاجتی که خود را عرض دارد و هر حاجتی که باشد ... بعد از آنجا ... پس از آنجا بمقام ابرهیم رود و در پس آن دو
رکعت نماز سنت طواف ... فاتحه و قل یا ایها الکافرون و سورة الاخلاص بگزارد و بعد از آن بگوید اللهم
یسرنی لیسری وجنبنی العسری واغفر لی فی الاخرة والاولی اللهم اعصمنی بالطافک حتی لا اعصیک واعنی علی طاعتک
بتوفیقک وجنبنی من معاصیک واجعلنی ممن یحبک ویحب ملائکتک ورسلک وعبادک الصالحین اللهم
... ثبتنی علی الاسلام وجنبنی ... بالطافک ... بطاعتک وطاعة رسولک ومتابعته و چون
از صلوات ... پس بحجر الاسود رود و بوسه دهد و اگر تواند روی در روی ملتزم نهد آنگاه ... اقدام کند و
از باب صفا که برابر ضلعی است که میان رکن یمانی و حجر الاسود است بیرون رود ... و بر بالای صفا
... بر آید و روی بکعبه آرد و چنان کند که کعبه در نظرش آید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین کرده است و
بگوید الله اکبر الله اکبر والحمد لله علی ما هدانا الحمد لله بمحامده کلها علی جمیع نعمه کلها لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر
عبده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون ... الحمد لله ر
ب العالمین فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج الحی
من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون ومن آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا
انتم بشر تنتشرون اللهم انی اسالک ایمانا دائما ویقینا صادقا وعلما نافعا وقلبا خاشعا ولسانا ذاکرا واسالک العفو
والعافیة والمعافاة الدائمة فی الدین والدنیا والاخرة ... صلوات بر سید ما محمد صلی الله علیه وسلم و دیگر دعاها ...
... بخواند آنگاه از صفا فرود آید و در وادی ... شود ... و در این دعا بگوید رب اغفر وارحم وتجاوز
عما تعلم انک انت الاعز الاکرم اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار و آهسته
می رود تا آن میل سبز ... پیش از آن ... تا آن میل سبز ...
... آهسته آهسته روان شود تا برسد بمروه آنگاه بر مروه بالا رود ... روی بسوی کعبه
کرده همان اذکار و دعوات که بر کوه صفا گفته بود اینجا بگوید ... یک سعی تمام کند و از آنجا بازگشته همان دعا که در آمدن

میخواندی می‌خواند و بیشتری می‌بود تا بان دو میل سیاه دوبار تا بان یک میل شود از آنجا آهسته میرود تا کوه
و بر در جا که در صفا بر آید چنانکه اول قران اذکار و دعاها که در اول گفته شد بود بعینه بگوید و چنین دو سعی تمام شود
همچنین بهمین هیات رفتار و دعاها و اذکار رفت بار میان صفا و مروه سعی را تمام کند و این سعی از فرایض حج نیست
محسوب است بنزد بعضی که فرض حج بعد از وقوف بعرفات باشد اما طواف فریضه را شرط لازم که بعد از آن
باشد و با جماع طهارت در سعی و وقوف مستحب است نه فریضه یا شرط اما در طواف بمذهب شافعی و مالک و احمد
طهارت شرط صحیح طواف است چنانکه در نماز و بمذهب ابو حنیفه واجب است نه فرض و نه شرط و در سعی شرط است که
از طوافی واقع باشد پس اگر مفرد باشد این طواف و سعی از طواف قدوم و سعی محسوب باشد و اما اگر قارن بود
بمذهب شافعی و احمد نیز همین یک طواف قدوم و سعی او کافی گردد از طواف عمره و سعی آن مندرج باشد و اما
بمذهب ابو حنیفه و مالک این طواف و سعی اول که کرد از طواف عمره محسوب بود آنگاه یکبار دیگر
طواف و سعی کند بهمان هیات و ادعیه و اذکار مذکوره لکن درین طواف دوم رمل و اضطباع نکند و این طواف
قدوم باشد که واجب است بمذهب مالک و سنت بمذهب دیگران پس علی کل حال بعد از آن در مکه ساکن باشد
بهمان احرام و روز کار را فرصت و غنیمت شمرد بغیر حاجت ضروری باید که از مسجد الحرام بیرون نرود و در اوقات
طواف کند فاضلتر است یا نماز که هر رکعتی در مسجد حرام مثل صد هزار رکعت است بغیر حدیث صحیح و مروی
عن النبی مثل ده هزار رکعت است در روایت ابن عباس از جناب صلی الله علیه و سلم نماز در مسجد حرام یک
مثل صد هزار است در اماکن دیگر و یک رکعت در مسجد مدینه ده هزار رکعت و در مسجد اقصی هزار رکعت یا یک
در کعبه معروف بسیار ذکر در حدیث است که نظر کردن در کعبه عبادت است تا آنگاه که روز هفتم ذو الحجه در آید
حینئذ امام بعد از نماز ظهر یک خطبه گوید نه دو خطبه و مردم را بر تعداد بیرون آمدن بمنی و بعرفات و وقوف
بعرفات و ادای فرایض و لوازم آن تحریض کند و روز هشتم ذو الحجه تلبیه گویان بهمان احرام اول بسوی منی بیرون
آید و اگر پیاده تواند رفتن فاضلتر باشد و چون بمنی رسد بگوید اللهم هذه منی فامنن علی بما مننت به علی
اولیائک و اهل طاعتک پس آن شب در منی باشد و اگر خواهد که بعرفات رود روا باشد چه بسکی از آن تعلق نیست
و اگر آنجا شب اول را بسر آرد بهتر آن باشد که اکثر شب در مسجد خیف نماز و ذکر و تلاوت معروف کند و چون بامداد روز عرفه
نماز صبح با جماعت بگزارد و مسجد نمازی را باید از فضیلت جماعت خالی نگذاشته باشد بخصوص این و بعد از آن
بگذارد و بعد از طلوع آفتاب بر کوه ثبیر روی بعرفات نهد و چون بآنجا رسید بگوید اللهم اجعلها خیر غدوة
غدوتها و اقربها من رضوانک و ابعدها من سخطک اللهم الیک غدوت و ایاک اعتمدت و وجهک
اردت فاجعلنی ممن تباهی به الیوم من هو خیر منی و افضل و در عرفات اگر تواند نزدیک مسجد فرود
آید که از بطن عرنه که بیرون عرفات است نه آنجا محسوب است و چون نزدیک زوال شود از جهت وقوف غسل کند
که آن غسل مسنون است با جماع و چون زوال محقق گردد خطیب بیرون آید و بر شتر سوار شده یا بر منبر نشسته
برابر مذهب ابو حنیفه و بنشیند تا موذن اذان گوید و آن فارغ شود چنانکه در جمعه و آنگاه بخطبه شروع کند و
خطبه دوم اقامت کنند و امام بنماز شروع کند و بمذهب مالک بعد از فراغ امام از هر دو خطبه موذن اذان

[اقا]مت یکبار بگوید و خطیب بنماز شروع کند بمذهب شافعی و احمد موذن بعد از خطبه اول و در میان خطبه دوم با اذان
شروع کند و اذان را با اقامت پیوندد بفراغ موذن از اقامت باید که خطیب از خطبه دوم فارغ شده باشد و خطیب باید
در خطبه مردم را از وقوف بعرفه و افاضت از عرفات و وقوف بمزدلفه و رمی جمار و حلق و ذبح و طواف زیارت تعلیم کند
پس نماز ظهر و عصر را بیک اذان و دو اقامت جمع کند و میان هر دو نماز بنافله مشغول نشود و بمذهب ابو حنیفه جمع
ظهر و عصر نماز گزاردن جایز نیست مگر بجماعت با امام و بروایت الا فیحلا فالغیر و اما در مذهب [؟] روایت تنها
را جمع کردن آنگاه نزدیک بموقف رود و خود را از وقوف در بطن عرفه نگاه دارد و جهد کند تا نزدیک امام ایستد
وی بقبله آورده و [؟] در شرقی کوه عرفات سنگهای بزرگ است بر دامن کوه عرفات آنجا ایستادن بهتر است و
امام باید که در وقوف متابعت مصطفی صلی الله علیه و سلم کند بر شتر سوار و وقوف از دو دعا باوره را بلند خواند تا خلق متابعت
کنند و مصطفی صلی الله علیه و سلم چون وقوف کردی هر دو دست بر داشتی و هر کسی که از شتر سکینت و انتظار مکان [؟]
سوال کند و اگر پیاده وقوف کند روا باشد و جهدی کند تا ممکن باشد در دعا و تکبیر و استغفار و تهلیل و ادعیه که وارد
شده و هیچ نماندن در حال گشته و در میان دعاها بیشتر میگوید و صلوات بر مصطفی صلی الله علیه و سلم بر میفرستد و در بیخ
باید که روزه ندارد و گاه دعا و اشتغال چون بروزه دارد از دعاها و مروی است از مصطفی صلی الله علیه و سلم و از اصحاب [؟]
که در روز عرفه این است بیشتر لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو
علی کل شیء قدیر و بعد از آن اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی سمعی نورا و فی بصری نورا اللهم اشرح لی صدری و یسر لی
[امر]ی اللهم رب لک الحمد کالذی نقول و خیرا مما نقول لک صلاتی و نسکی و محیای و مماتی و الیک مآبی و لک رب تراثی اللهم انی
اعوذ بک من عذاب القبر و وسوسة الصدر و شتات الامر و من عذاب القبر اللهم انی اعوذ بک من شر ما یلج فی اللیل و شر ما یلج فی النهار و
شر ما تهب به الریاح و شر بوائق الدهر اللهم انی اعوذ بک من تحول عافیتک و فجاءة نقمتک و جمیع سخطک اللهم
اهدنی بالهدی و اغفر لی فی الآخرة و الاولی یا خیر مقصود و ایسر منزول علیه و اکرم مسئول بالاستجابة و اعطی
عطیة اللهم انی اعوذ بک من حلول نقمتک و من مخارج [؟] بینک یا ارحم الراحمین اللهم یا رفیع الدرجات و منزل البرکات و فاطر
السموات ضجت الیک الاصوات بصنوف اللغات انت تسمع کلامی و تری مکانی و تعلم سری و علانیتی انا البائس
الفقیر المستغیث المستجیر الوجل المشفق المعترف بذنبه اسالک مسألة المسکین و ابتهل الیک ابتهال المذنب الذلیل و ادعوک
دعاء الخائف العاجز دعاء من خضعت لک رقبته و فاضت لک عبرته و ذل لک جسده و رغم لک انفه اللهم لا تجعلنی بدعائک
رب شقیا و کن بی رؤوفا رحیما یا خیر المسؤولین و اکرم المعطین الهی من مدح الیک نفسه فانی ذام لها الهی جرت
معاصی لسانی فما لی وسیلة من عمل و لا شفیع سوی املی الیک الهی انی اعلم ان ذنوبی لم تبق عندک جاها و لا اعتذار وجها
لکنک اکرم الاکرمین الهی ان لم اکن اهلا ان ابلغ رحمتک فرحمتک اهل ان تبلغنی رحمتک وسعت کل شیء و انا شیء
الهی ان ذنوبی و ان کانت عظیما و لکنها صغار فی جنب عفوک فاغفرها یا کریم الهی انت انت و انا انا العواد الی الذنوب
و انت العواد الی المغفرة الهی ان کنت لا ترحم الا اهل طاعتک فالی من یفزع المذنبون الهی تجنبت من طاعتک عمدا
و توجهت الی معصیتک قصدا فسبحانک ما اعظم حجتک علی و اکرم عفوک عنی فبوجوب حجتک علی و انقطاع
حجتی و فقری الیک و غناک عنی الا غفرت لی یا خیر من دعاه داع و افضل من رجاه راج بحرمة الاسلام و بذمة

الارحمین

محمد علیه السلام التوسل الیک فاغفر لی جمیع ذنوبی [illegible] من موقفی هذا واقض الحوائج وهب لی ما سألت وحقق
فیما تمنیت الهی دعوتک بالدعاء الذی علمتنیه [illegible] فلا تحرمنی الاجابة والرجاء الذی عرفتنیه [illegible]
القانع العفیف [illegible] بباب [illegible] معترف [illegible] متضرع الیک من [illegible] الیک [illegible]
[illegible] الیک بالحوائج طالب [illegible] الیک [illegible] حوائجه [illegible] الیک [illegible]
[illegible] من [illegible] فرحنا [illegible] اللهم [illegible]
[illegible] ولا [illegible] توفنا [illegible] واجعلنا [illegible]
السائلین [illegible] العاصین [illegible] ولا [illegible] ولا [illegible]
لا یزداد علی [illegible] الا کرما وجودا وعلی کثرة الحوائج الا تفضلا [illegible] ضیف [illegible]
فاجعل قرانا منک الجنة اللهم ان لکل وفد جائزة ولکل زائر کرامة ولکل سائل عطیة ولکل راج ثوابا ولکل [illegible]
عندک رحمة ولکل راغب الیک زلفة ولکل متوسل الیک عفوا وقد وفدنا الی بیتک الحرام ووقفنا [illegible]
المشاعر العظام وشاهدنا المشاهد الکرام [illegible] فلا تخیب رجاءنا الهنا انک قلت [illegible] نبیک محمد
خاتم النبیین قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف فارضاک عنهم الاقرار بکلمة التوحید [illegible]
بالتوحید [illegible] محمد صلی الله علیه وسلم بالرسالة [illegible] فاغفر لنا [illegible] الشهادات [illegible] الاجرام ولا تجعل حظنا [illegible]
من حظ من دخل فی دار الاسلام [illegible] التقرب بعتق المملوک [illegible] وعن عبیده [illegible]
فاعتقنا وانک امرتنا ان نتصدق علی فقرائنا ونحن فقراؤک وانت احق بالکرم [illegible] عنا [illegible] لنا و
[illegible] مولانا ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و بعد ازین دعا [illegible]
علیه السلام بسیار تکرار کند [illegible] لا یشغله سمع عن سمع ولا یشتبه علیه الاصوات یا من لا یغلطه المسائل ولا [illegible] علیه اللغات
یا من لا یبرمه الحاح الملحین ولا تضجره مسائل السائلین اذقنا برد عفوک وحلاوة رحمتک وبعد ازین دعا [illegible] استغفار
صد بار و تسبیح سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر صد بار و صلوات صد بار و میان دعا هر باری که [illegible]
[illegible] کند در اول [illegible] صلوات فرستادن [illegible] اجابت و قبول دعا است و از جهت [illegible] و بجد و خضوع [illegible]
[illegible] استغفار کند [illegible] و الحاح و تضرع بسیار بکار برد و سوال هر چه بزرگتر [illegible] کریم [illegible]
[illegible] الاکرمین [illegible] و حاجات [illegible] نزدیک غروب [illegible] و تضرع
مشغول باشد و چون غروب نزدیک شود [illegible] اضافت کند [illegible] باید که پیش از امام حرکت نکند
[illegible] بسوی منی و اگر [illegible] دفع ازدحام بار [illegible] پیشتر رود [illegible]
است [illegible] نکند تا [illegible] آفتاب تمام غروب نکند زیرا که [illegible] جزوی از شب یا جزوی از روز [illegible]
عرفات [illegible] مذهب [illegible] رکن است و [illegible] دیگران واجب و [illegible] آن متعلق [illegible]
[illegible] در حرکت آید امام و جمیع خلایق [illegible] گویان [illegible] بسوی مزدلفه روانه شود [illegible]
[illegible] مالک [illegible] چون بعرفات رسید قطع کند [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] قطع کند و نماز شام بگزارد و آنجا بگذارد تا در مزدلفه [illegible] جمع کند و [illegible] ابوحنیفه جمع میان

[illegible] عصر و میان مغرب و عشا جز این روز روا نیست پس چون بمزدلفه رسد غسل [illegible] کند [illegible]
است [illegible] مذهب غیر ابو حنیفه پس این دعا بخواند اللهم هذه مزدلفة جمعت فیها
[illegible] مختلفة تسألک حوائج [illegible] فاجعلنی ممن دعاک فاستجبت له وتوکل علیک فکفیته پس [illegible] مشغول [illegible]
میان مغرب و عشا جمع کند [illegible] امام با جماعت [illegible] و جماعت فاضلتر [illegible] و دو اقامت
[illegible] میان هر دو فریضه [illegible] اقامت فاصله [illegible] نماز فرض [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] شب بمزدلفه [illegible] بودن بمزدلفه [illegible] غیر ابو حنیفه از مناسک [illegible] است و [illegible]
[illegible] چیزی واجب [illegible] در ترک وقوف بمزدلفه بعد از نماز صبح قربان واجب است [illegible]
[illegible] این شب مستحب است [illegible] و سنگ [illegible] جمع کند [illegible]
[illegible] احیاء آن شب از مستحبات [illegible] نماز صبح [illegible] اتفاق در اول وقت [illegible]
[illegible] مشعر الحرام رسند که آخر مزدلفه است آنجا تا وقت روشن شدن تمام وقوف کردن [illegible]
[illegible] مذهب ابو حنیفه و [illegible] ترک [illegible] واجب [illegible] وقت [illegible]
[illegible] اللهم بحق المشعر الحرام والبیت الحرام والشهر الحرام والرکن والمقام [illegible] محمد صلی الله علیه وسلم
التحیة والسلام [illegible] دار السلام یا ذا الجلال والاکرام و مزدلفه [illegible] موقف است الا وادی محسر [illegible] موقف
[illegible] پس چون تمام روشن شود پیش از طلوع آفتاب [illegible] روان شوند [illegible] بوادی [illegible]
[illegible] و [illegible] آن وادی [illegible] تکبیر [illegible] گویند چون صبح [illegible]
[illegible] کند [illegible] تکبیر [illegible] رسند [illegible] توقف نکنند [illegible]
[illegible] رسند که آنرا جمرة العقبه گویند و آن در راه [illegible] مستقبل قبله است [illegible]
[illegible] طلوع [illegible] هفت سنگ [illegible] و با اول سنگ تلبیه را قطع کند [illegible]
[illegible] بجمره [illegible] و سنگ را [illegible] دست راست [illegible]
[illegible] مقدار [illegible] انداخته [illegible] در موضع جمرات [illegible]
[illegible] تکبیر [illegible] بعد از تکبیر این
[illegible] دعا بگوید اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک ومتابعة لسنة نبیک محمد صلی الله علیه وسلم
[illegible] هفت سنگ [illegible] تمام کند هیچ جز از دعا و غیره [illegible] توقف نکند و [illegible] ابوحنیفه [illegible]
[illegible] شده روا باشد پس از آنجا باز گردد [illegible] قربان مشغول شود اگر [illegible] و سنت [illegible]
[illegible] قربان [illegible] و روی خود [illegible] بسوی قبله کند و بگوید بسم الله والله اکبر اللهم منک ولک [illegible]
[illegible] کما تقبلت [illegible] علیه الصلاة والسلام و [illegible] فاضلتر [illegible]
[illegible] فاضلتر از مشارکت [illegible] گاو [illegible] جایز است [illegible]
[illegible] جایز [illegible] گوسفند [illegible] گاو [illegible] سودا [illegible] متمتع [illegible]
[illegible] فاضلتر است [illegible] گفته شده است پس [illegible] مشغول شود و [illegible]

درموی ستردن آنست که روی بقبله نشیند و از پیش سر تراشیدن آغاز کند و جانب راست را تا استخوان
بالای بنا گوش عذار است بتراشد آنگاه باقی را بتراشد و در وقت ستردن موی بگوید اللهم اثبت لی بکل
شعرة حسنة وامح بها سیئة وارفع لی بها درجة و زن از سر موی مقدار سه موی را ببرد و درانجا بر تقصیر رواست و اگر
بر سرش موی نباشد استره را بر سر براند و چون بعد از رمی جمرة العقبه حلق یا تقصیر کرد غیر صید و جماع همه چیز بروی
حلال می شود و بمذهب ملک و احمد طیب نیز جماع پیش از طواف زیارت حلال نیست و بمذهب شافعی
درین روز نحر بعد از ظهر امام یک خطبه گوید و مردم را طواف زیارت و رمی جمار تعلیم کند و بمذهب ابو حنیفه
در روز نحر خطبه مسنون مشروع نیست بلکه نیز دوی مسنون سه خطبه است یوم سابع و عرفه و اول ایام تشریق و
بمذهب شافعی چهار خطبه مسنون است سابع و عرفه و نحر و دوم ایام تشریق الا آنکه روز عرفه باجماع دو خطبه گوید و
میان نشیند همچو خطبه جمعه و دیگر همه یک خطبه است قصد مکه کند بجهت طواف زیارت که فرضیه است و چون
زیارت بان هیات و صفت و ادعیه که گفته شد در طواف قدوم الا رمل و اضطباع کند اگر طواف قدوم کرده باشد
بعد ازین طواف بکلی حلال شود و اگر این طواف را اصلا نکند همیشه محروم ماند و اول وقت طواف زیارت
شافعی بعد از نیمه شب یوم النحر است و بمذهب او از طلوع فجر یوم النحر و آخر وقتش بطریق جواز همه وقت
خواهد و بطریق وجوب همه ایام التشریق که اگر ازین تاخیر کند قربانی لازم شود بمذهب ابو حنیفه و اگر بعد از
سعی کند و آنگاه باز بمنی رجوع کند و شب بمنی باشد و احیا آن شبها در مسجد خیف و در طاعات نماز جماعت
دران فضیلت بسیار است و روز دیگر که اول ایام تشریق باشد وقت زوال غسل کند بجهت رمی جمار و این غسل
بمذهب شافعی و ملک و احمد مسنونست و بعد از زوال نماز ظهر در مسجد خیف با امام جماعت بگزارد و آنگاه برود بجمرة اول
آید که نزدیک مسجد خیف است و آنجا هفت سنگ بیندازد و با هر سنگی تکبیر بگوید پس چون از سنگ انداختن
بهمان صفت که در جمرة العقبه گفته شد فارغ شود و قدری از جای سنگ انداختن دور تر رود و در آن جای را بر
داشته روی بقبله دستها برداشته بتهلیل و تکبیر و استغفار و صلوات و دعا از سر ضراعت و مسکنت و حضور دل
و خشوع جوارح و جمیع حس مشغول شود و هر دعای که خواهد بکند و جای بی که دارد بخواند بمقدار آنکه کسی سورة البقرة
خواند توقف کند بعد از آن مشغول بسر جمرة میانین رود و آنجا نیز هفت سنگ اندازد و همچنین دست قبله رو
بر دست راست کرده بتحمید و تمجید و تکبیر و تهلیل و استغفار و صلوات بسیار و دعا و تضرع زمانی دراز چندانکه
در اول صرف کند آنگاه بجمرة العقبه آید و آنجا نیز هفت سنگ بیندازد و بعد از آن هیچ توقف نکند و زود و
منزل رجوع کند و آن شب نیز در منی باشد و روز دیگر که دوم ایام تشریق است بهمان صفت و طریق که درین
گفته شد بعد از زوال نماز ظهر گزارده برمی جمار مشغول شود و در سر جمره هر جمره هفت سنگ اندازد و آخرش جمرة العقبه آنگاه
او مخیر باشد میان آنکه در منی مقام کند در روز دیگر پس دیگ سنگ بیندازد و درین سه جای که گفته شد بهمان صفت که
روز گذشته کرده بود و میان آنکه بمکه در آید و رمی روز سیوم از ایام تشریق از وی ساقط شود و اگر درین روز
تا بعد از غروب آنجا باشد بعد از آن لازم شود در منی ماندن و در روز دیگر سنگ انداختن بمکه در آمدن و چون عزم مکه کند
درین روز سنت آنست که چون بمحصب رسند که از ابطح نیز گویند آنجا منزل کنند و نماز عصر و مغرب و عشا آنجا بگذ

تا خوابگی سنگ بکند و آنگاه بمکه در آید آنگاه بعمره چنانکه گفته شد بمذهب ابو حنیفه سنت است و بمذهب غیر ابو حنیفه
یه و کیفیت آن در صفت تمتع بیان کرده شد و هر چه در احرام حج سنت و مستحب است از غسل و بوی خوش و تنظیف
رام و از محظورات و آداب و غیرها در احرام عمره همان است الا آنکه چون بمیقات احرام رود و باید که
جد عایشه دو رکعت بگزارد و مادام که در مکه مقیم باشد عمره بسیار کند و مادام که بیمانی را که هر روز چهار عمره
و باید که بشناسد و ... زیارت کند و مجاور فقرا بنفس و مال هر چه تواند خدمت بجای آرد و هر چه دست دهد از صدقه
م تقصیر و تاخیر نکند که همچنانکه در روایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما یک رکعت نماز در مسجد الحرام بجای
هزار رکعت نماز است در جای دیگر صدقه نیز همچنین است و تا تواند هر روز از چاه زمزم آب
برای کشد و بسیار بخورد و این دعا در وقت خوردن بخواند اللهم اجعله شفاء لی من کل داء و سقم و ارزقنی الا
خلاص و الیقین و المعافات فی الدنیا و الآخرة زیرا که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است که ماء زمزم لما شرب
له آب زمزم بهر نیتی که خورده شود آن مقصود حاصل آید خواه نیت شفا از مرض ظاهر و خواه از امراض باطن
حصول مقاصد دینی و دنیاوی و اگر خواهد که در کعبه معظمه در آید باید که از سر خشوع و نیت ...
بعضی بزرگان پرسیدند که در خانه خدای تعالی در آمدی گفت والله من در آن جا خود را ندیده ام که بچه
حیها باطل و فضول مشغول بوده ام نیز او ندیده ام که گرد خانه از بیرون طواف کنم با ایشان چون روا
که این پایها بدرون خانه توانم رفت و چون در آید نیت کند که بعد از این پای بجای اگر شرف
ین این خانه معظم مشرف شده سبب در باطل و تردد به درگاه ظالمان که دشمن داشته و نفرین کرده
ی تعالی انه قال الله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین آلوده نکنم و پای برهنه در آید و نماز میان دو ستون
مشغول شود بتضرع و ابتهال هر چه تمامتر خود را و ادا روی بر ... را از سر ... خواهد و در مدت مقام بمکه
همه شبها را زنده دارد بطواف که آنجا بهترین اعمال است یا بنماز یا بنظر در کعبه فضیلتی عظیم دارد زیرا که ابن عباس
مصطفی صلی الله علیه و سلم روایت میکند که ینزل علی هذا البیت کل یوم مائة و عشرون رحمة ستون للطائفین
و اربعون للمصلین و عشرون للناظرین و چون عزیمت رجوع کند از جمله اشتغال فارغ شد تمام حاصل کرده
عت خروج از مکه آمد همه کارها باید که طواف وداع بجای آرد که بمذهب غیر ملک واجب است و ترکش موجب
ان بکند و بمذهب شافعی که ترک ... از قصر رجوع کند و طواف وداع بکند و حنفیه قربان از وی ساقط شود و الا که
حرم فرستد تا قربان کنند و چون از طواف وداع که طواف صدرش خوانند نیز فارغ گردد دو رکعت نماز
سر حضور بگزارد و آنگاه بزمزم رود و از آب بسیار بخورد و ملتزم که میان در کعبه و میان حجر الاسود است
باید و آنرا چنانکه گفته شد در کنار گیرد و بگریه و زاری هر چه تمامتر بگوید اللهم هذا البیت بیتک و العبد عبدک
و ابن عبدک ... حملتنی علی ما سخرت لی من خلقک حتی سیرتنی فی بلادک و بلغتنی بنعمتک حتی اعنتنی
علی قضاء مناسکک فان کنت رضیت عنی فازدد عنی رضی و الا فمن الآن یا الغفور المغفرة قبل تباعدی
من بیتک هذا اوان انصرافی ان اذنت لی غیر مستبدل بک و لا ببیتک و لا راغب عنک و لا عن
بیتک اصحبنی العافیة فی بدنی و العصمة فی دینی و احسن منقلبی و ارزقنی طاعتک ما ابقیتنی و اجمع لی خیر الدنیا

والآخرة انك على كل شيء قدير اللهم لا تجعله آخر عهدي ببيتك الحرام وان جعلته آخر عهدي فعوضني عنه الجنة برحمتك
بار دیگر حجر الاسود را بوسه دهد و روی در روی مالد و آنگاه گریان و نالان وداع کند و روانه شود و باید که تا از
از مسجد الحرام تمام بیرون نیاید چشم را از کعبه بر ندارد و روی بر نگرداند. و علامت قبول حج ده چیز
است اول زهد در دنیا. دوم اقبال بر آخرت تحصیل اسباب معاد. سیوم رغبت از خلق دوری داشتن و
چهارم تحمل رنج و جفای خلق بعدم مکافات بدنیا قولا و فعلا کردن. پنجم در همه احوال با یاران و همراهان بخلق خوش
زیستن. ششم انفاق از حلال بی‌بسیار دریغ نا داشتن. هفتم ترک کردن هر معصیتی که پیش از حج از
وی در وجود آید. هشتم صحبت یاران بطالت و جهالت را بصحبت اهل صلاح و عدالت بدل کردن. نهم
مجالس لهو و غفلت را بمجالس ذکر و وعظ معوض گردانیدن. دهم بگزاردن حج عجبی در خود نا دیدن و بر کسی که حج نکرده
باشد تکبیر ننمودن. و علامت ترک عجب آن باشد که سخن حج در مجالس بسیار نگوید و بدان افتخار نجوید
والله الموفق **فصل** پس چون از فرایض و آداب حج و زیارت خانه خدای تعالی تمام فراغت یافت
زود پس بعد از آن بزیارت روضه رسول صلی الله علیه و سلم باید شتافت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حج
ولم يزرني فقد جفاني من جاءني زائرا لا يهمه الا زيارتي كان حقا علي ان اكون شفيعا له پس چون بقصد زیارت مصطفی
صلی الله علیه و سلم بسوی مدینه روان شود باید که در راه صلوات بروی بسیار فرستد و چون بمدینه رسید و نظر
بر درختان و دیوارهای مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولك فاجعله لي وقاية من النار و امانا من العذاب و
سوء الحساب پس جهت درآمدن در مدینه غسل کند و بوی خوش استعمال کند و بهترین و پاکیزه‌ترین جامه‌ها
که دارد در پوشد و چون در مدینه خواهد درآید متواضع و مسکین و محتاج وار درآید از سر تعظیم و هیبت حضور روضه
مطهره رسول صلی الله علیه و سلم زیرا که فرموده است که من زار بعد وفاتي فكانما زارني في حياتي یعنی هر که بعد از
وفات ظاهر من زیارت کند همچنان است که گویا در حال حیوة ظاهر زیارت کرده است پس ذات مبارک
زنده باید دانست و حاضر باید شمرد و از سر تعظیم و خضوع بحرم محترم درآید و در وقت درآمدن در شهر مدینه علی ساکنها
السلام والتحية بگوید بسم الله و على ملة رسول الله صلى الله عليه و سلم رب ادخلني مدخل صدق و اخرجني مخرج صدق واجعل لي
من لدنك سلطانا نصيرا پس قصد مسجد کند و در پهلوی منبر رسول صلی الله علیه و سلم دو رکعت نماز گزارد چنانکه
عمود منبر در مقابل دوش راست او باشد و ستونی که در پهلوی آن صندوق است که علامت جایگاه سر مبارک آن
صلی الله علیه و سلم در پیش او باشد و دایره که در قبله مسجد است میان دو چشمش بود و جای موقف او بوده است
صلی الله علیه و سلم پیشتر از آنکه مسجد را تغییر کرده‌اند آنگاه بقبر مطهر و روضه مطهر او صلی الله علیه و سلم آید و در روضه
در مقابل روی مبارکش بایستد پشت بدیوار روضه را دست ساید که آن بحرمت نزدیکتر باشد آنگاه
بگوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا امین الله السلام علیک یا حبیب الله
السلام علیک یا صفوة الله السلام علیک یا خیرة الله السلام علیک یا احمد السلام علیک یا محمد السلام علیک
یا ابا القاسم السلام علیک یا ماحی السلام علیک یا بشیر السلام علیک یا نذیر السلام علیک یا طهر السلام علیک
یا طاهر السلام علیک یا اکرم ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین السلام علیک یا خاتم النبیین السلام علیک یا

نبی الرحمة السلام علیک یا شفیع الامة السلام علیک یا کاشف الغمة السلام علیک یا قائد الغر المحجلین السلام
علیک یا سابق المتقدمین السلام علیک یا سابق المتاخرین السلام علیک و علی اهل بیتک الذین
اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا السلام عليك و على اصحابك الطاهرين الطيبين و ازواجك الطاهرات
امهات المؤمنين جزاك الله عنا خيرا ما جزى نبيا عن قومه و رسولا عن امته و صلى عليك في الاولين
والآخرين افضل و اكمل و اعلى و اطيب و اطهر ما صلى على احد من خلقه كما استنقذنا بك من الضلالة
و بصرتنا بك من العماية و هديتنا بك من الجهالة اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله و امينه و صفيه و اشهد انك قد بلغت الرسالة و اديت الامانة و نصحت الامة و جاهدت
عدوك و هديت امتك و عبدت ربك حتى اتاك اليقين و صلى الله على اهل بيتك الطاهرين
اگر کسی وصیت کرده باشد بسلام رسانیدن بحضرت رسالت بگوید السلام من فلان بن فلان پس مقدار یک گز
پس رود و بر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه سلام کند چه سر ابو بکر نزدیک دوش مبارک رسول
صلی الله علیه و سلم است بمقدار ذراعی باز پس رود و بر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سلام کند پس بگوید السلام
علیکما یا صاحبی رسول الله و وزیریه و معاونیه علی القیام بالحق ما دام حیا و القائمین فی امته بعده
بامور الدنیا متبعین فی ذلک آثاره و عاملین بسنته فجزاکما الله تعالی خیر ما جزی وزیری نبی عن دینه پس
باز آید و برابر سر مبارکش مستقبل قبله بایستد و تحمید و تمجید حق تعالی بگوید و صلوات بسیار بر رسول
صلی الله علیه و سلم دهد و بگوید اللهم انك قلت و قولك الحق ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله
واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما اللهم انا قد سمعنا قولك و اطعنا امرك و قصدنا نبيك
مستشفعين به اليك في ذنوبنا و ما اثقل ظهورنا من اوزارنا تائبين من زللنا معترفين بخطايانا
و تقصيرنا فتب اللهم علينا و شفع نبيك هذا فينا و ارفعنا بمنزلته عندك و حقه عليك اللهم اغفر للمهاجرين
والانصار واغفر لاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعله اللهم آخر عهدنا من قبره و من حرمه
يا ارحم الراحمين پس آنگاه بروضه که میان قبر و منبر است قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ما بين قبري و منبري
روضة من رياض الجنة و آنجا دو رکعت نماز بگزارد و آنجا تکبیر و تحمید و تهلیل و صلوات و دعا بسیار بگوید
و نزدیک منبر آید و آنجا نیز دعا بسیار بگوید و بعد از آن در مدت مقام بمدینه هر چه میسرش شود از نماز
بها در مسجد مدینه بجا آرد که بحدیث صحیح یک رکعت هزار رکعت و بحدیثی ده هزار رکعت است که در محل نزول
وحی واقع می‌شود و باید که هیچ تقصیر و تهاون نکند و تعظیم اهل حرم مدینه و مجاوران و محتاجان عموما و علما خصوصا
علامت قبول زیارت است و بعد از آن در مدت مقام مدینه باید که بزیارت گورستان بقیع بیرون رود
سلام بر روضه مطهره علی ساکنها التحیة و السلام داده باشد بر همه اهل گورستان عموما سلام فرستد و بقبه امیر المؤمنین
حسن و زین العابدین و محمد باقر پسرش و جعفر صادق پسر محمد باقر که این جمله در یک قبه اند نزدیک دروازه
بقیع زیارت کند و قبر ابراهیم پسر رسول صلی الله علیه و سلم و قبر صفیه عمه رسول و ازواج طاهرات او و باقی
صحابه و اخیار رود و در آخر بقیع قبه عثمان رضی الله عنه جداگانه زیارت کند و هر روز پنجشنبه بقبا رود و در

فنا کرده است بسجده اسس علی التقوی فی حق او است نماز میگزارد و از برای رفع حوائج باز دو آب میخورد و بعد روز پنجشنبه
بزیارت کوه احد که شرف مرقد حمزه عم مصطفی و بعضی شهدا است می رود و آنجا زیارت شهداء احد میکند و
از آنجا بتربت حمزه عم مصطفی صلی الله علیه و سلم می آید و زیارت میکند و رجوع از آنجا بمسجد فتح که سوره اذا جاء
نصر الله والفتح از آنجا نازل شده است زیارت کرده و دیگر مشاهد را از مسجد مصطفی صلی الله علیه و سلم می آید و در قبه
بتوجه زیارت او و رجوع از آنجا به دو رکعت نماز در این مسجد و سلام بروضه مقدس است او ختم میکند و چون وقت طلب
شود وداع روضه و تربت مقدس نبوی علی ساکنها السلام بکند بجای دعا و سلام و ابیات خشوع و تواضع و زیارت
که وقت قدوم کرده بود و آنگاه از سر گریه و حسرت بر فرقت آن مشهد معظم وداع کند و در وقت بیرون آمدن از مسجد
پای چپ بیرون نهد و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و لا تجعله آخر العهد بنبیک و حط عنی اوزاری بزیارته و سلمنی فی الرجوع
الی وطنی سالما برحمتک یا ارحم الراحمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و اصحابه اجمعین و در روز بیرون آمدن از
مدینه باید که بمجاوران و فقرا مدینه را بعطایات و صدقات مخصوص گرداند و آنگاه در زمان سفر همان دعا که در بیرون آمدن
از خانه خود گفته بود بگوید و در بیرون آمدن از شهری و رسیدن بران محافظت نماید و در راه در وقت عروج بر هر بلندی
که برسد سه بار گفتن تکبیر و لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل
شیء قدیر بگوید که آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون کل شیء هالک الا وجهه علیه توکلت و هو رب العرش العظیم
که این سنت مصطفی است صلی الله علیه و سلم و چون نزدیک شهر خود رسد مرکوب را بجنباند و بگوید اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا
و باید که ناگاه بخانه در نیاید بر سر رسید زنان بلکه بر جابر صلی الله علیه و سلم از آن نهی فرموده است بلکه اول کسی را پیش فرستد
کند و آنگاه بخانه رود و چون بشهر درآید اول به مسجد رود و دو رکعت نماز گزارد که در سنت چنین است و چون بخانه درآید
بگوید توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و چون این همه شود دعوت توفیق و هدایت را از رفیق توفیق و هدایت را باداء فرائض
و سنن حج و زیارت مصطفی صلی الله علیه و سلم بشکر بجا آرد و ملالا از افراموش نکند تا مزید توفیق سلوک طریق
تحقیق مخصوص شود **باب چهارم در اسرار هر فعلی از افعال حج و اعتبار گرفتن از هر فعلی و حکمتی**
و بدان وفقک الله که خدای تعالی بموجب نص و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون میان جمال علوی و کثافت سفلی آدمی را برای
اداء عبادت و معرفت ترکیب داده و از جهت منشاء او لا بدی بتحقیق این مقصود بنیاد در سلک عبودیت و هدایت نصب کرد
و جان را که حقیقت او از جهت و مکان مستغنی است بعبادت خود بوظیفه معرفت مخصوص کرده و بدن را که او را وظیفه
از توجه بجهتی و مکانی معین لا بد نیازی داده و از امکان جهت محتاج و مقید است بنا بر کثافت و خرد بتکلیف
عبادات و رفع احکام عبادات مکلف و ملزم کرد و بسبب تقیید بمکان و جهت و التزام تمام تکلیف او را در
عبادت بر سوی بجهتی معین کردن و از جهتها دیگر روی گردانیدن و در آن حال الزام کرد لاجرم مکانی از زمین
مکانها برگزیدن و او را با حضرت معبودیت خود که مرتبت الوهیت است نسبت و مناسبت بخشید
و چنانکه آن مرتبت و حضرت بعزت اضافت بوی مخصوص است آن مکان از شرف اضافت بیت کرامت
فرمودن بمقتضای حکمت بالغه تامه و در آن مناسبت آنست که همچنان که آنجا در مثال مرتبه خلافت و سلطنت
بعزت و هیبت و عظمت و بزرگواری موصوف می بینی و هر کسی را در این مرتبه حاکم و این مرتبه را بخود قائم می یابی

معاقب را خلیفه و سلطان میخوانی و جهت اثر حکم این مرتبه احکام او را مطیع او کرده انقیاد و متابعت و تعظیم و توقیر
او بر خود و همگنان لازم می شمری و مرتبه را بحقیقت چهار ارکان و به نوابع و تتمه آن منوط می بینی که
اول ارکانش آگاهی است بلا بدی ضبط تدبیر کلی و جزوی احوال این مرتبه و دوم دانستن کیفیت و تفصیل آن تدبیر
پس که مقتضای کمال مرتبه او باشد و سوم خواست امضا و اظهار آن امور بر تنفیذ موافق حکمت و مصلحت بوده و چهارم
توانایی بر امضاء آن امور و اما توابع و تتمات او فرمودن بتنفیذ آن امور و دوم سخاوت نمودن از خزانه بوجه
در بایست شود و سیوم عدل و راستی کردن در همه امور که بقا و ثبات همه بدان است کما قال علیه الصلوة و التحیة بالعدل
قامت السموات والارض پس هر کس که بحق بر قیام را در این مرتبه متصدی و متعرض میشود و شرطش آنست که بجمله این شروط
منوط باشد و لازم بود که آگاه باشد نه غافل و عالم بود نه جاهل و خواهنده مصلحت بود و نه جوینده مفسدت و تا
بود نه عاجز و امر کننده باشد بحق نه باطل و جواد بود نه بخیل و عادل باشد نه ظالم تا مستحق این مرتبه حق باشد و اطلاق
اسم خلیفه و سلطان بروی بطریق حقیقت بود و نه بر سبیل مجاز و بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم حکم
علی الاطلاق مطلق باشد و در او نافذ و باشد که در کار او و امر خاصان و ملجا و مقصد امید واران و قبله توجهات و
حاجات خلایق گردد و حیثیت عظمت و دو همه بطلان باشند و اما اگر این اوصاف و نعوت مرتبه مخالف و مباین اخلاق
و اوصاف او باشد بلکه غافل و ظالم و متعدی و متغلب باشد اسم مرتبه و هم خلایق و هم بخود و اسم خلیفه و سلطان بروی مجاز
باشد و انقیاد او جز بحکم و سبب قیام او در مرتبه باشد نه بحکم علی الاطلاق حکم او نافذ بود تا در وقت مخالفت
احکام او را با شرع خدا و رسول جواب کردن و بدان میزان سنجیدن لازم باشد کما قال عز من قائل فان تنازعتم
فی شیء فردوه الی الله و الرسول که موافق آید حکم مرتبه و شرع را انقیاد ضرورت افتد اگر مخالف ظاهر آن همه احکام او مردود
پس چون اینجا در شاهد معلوم کردی که این مرتبه را از خلافت و انقیاد اثر ثابت است اکنون از این فرع و سایه تا باصل
شتابی که و الله المثل الاعلی فی السموات و الارض و ان الله خلق آدم علی صورته و انی جاعل فی الارض خلیفة و السلطان
ظل الله فی الارض تربیت کن و مطابقت این سایه و فرع مرعین و اصل خود را بنظر باطن مشاهدت نمای و بیبین
که چنین مرتبه الوهیت را که حضرت معبودیت است چهار صفت ارکانند و به صفت توابع آن ارکان که ارکانش
یکی حیات است که کمال آگاهی را بابستگی است و ضرورت تحصیل حقایق معلومات ده و سیوم ارادت که تخصیص و
ترتیب معلومات است بتقدیم و تاخیری که وجود بر آن نسق یابند و چهارم قدرت که توانایی آفریدن و بقا بخشید
است اما توابع یکی قول است با شیاء امر کن که قبول تکوین بر آن مراتب است و دوم جود بوجود و بقا بخشیدن و سیوم
عدل بتحصیل هر چه در بایست است هر معلومی را از قابلیت و عدالتی که در وجود و بقا او لا بد حفظ و صیانت آن
معلوم را از موجبات فساد و فنا تا بنیان منتظم است و حاکم و مقام در این مرتبه خدای تعالی است بقیومیت و
معبودیت خویش بر چون ارکان و توابع مذکوره و ثبوت حکم سیادت را اولیت لازم بود لاجرم این مرتبه در معنی
اصل و سید حقایق همه خلایق آمد و چون انقیاد و مطاوعت فرع مر اصل خود را ضروری و واجب است لاجرم
انقیاد و عبادت و عبودیت همه خلق مرین مرتبه و حضرتش را بقابله و تقدیس که بقا و قیومی و دوام در آن
مرتبه یگانه و متفاوت است علی العموم ثابت است کما قال عز من قائل و لئن سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله

وقوله تعالی حکایة عن قولهم ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله پس مرجع جمیع خلایق در جمیع توجهات و طلب حاجات این
وچون رتبت این مرتبه عالی تر از آن است که هر کسی را نظری بوی کما ینبغی تواند بود تا بهر دمی وقدمی بیان
وصول بوی تواند بود لاجرم حکمت بالغه و رحمت واسعه حق اقتضا کرد که در هر مرتبه از
در مثل عالم حقیقت این مرتبه را صورتی و مظهری و مثالی باشد تا مرجع ارواح و جهات شان عین آن مرتبه باشد
و مرجع و صور و اشکال شان در توجهات این صورت و مظهر و مثال گردد و نشانیکان نیز از وی راه
برده این صورت و مثال و معنی و حقیقت را مشاهده کنند و قاصدان از توجه بوی محروم نمانند پس افق اعلی
در عالم ارواح که غایت علو یافته مظهر آن حضرت و صورت آن مرتبه است و عرش مظهر دیگر و کرسی
مظهری دیگر و بیت المعمور مظهر و صورتی دیگر و محاذی آن در زمین که نهایت سفلیات است مرکعبه را از سایر
مکانهای زمینی برگزیده واو را تشریف اضافت بخود مخصوص گردانید و صورت مظهر و مثال آن مرتبه اساس
ساخت مبنی بر چهار رکن که رکن حجر الاسود و رکن عراقی و رکن شامی و رکن یمانی است و در حریم کعبه صورت
حطیم است چه حطیم از راه حکم از کعبه است و از روی صورت بیخ کعبه پس خلایق را بامر وحیث ما کنتم فولوا
وجوهکم شطره در عبادت قلبی و بدنی بر توجه بسوی وی الزام فرمود و دل او را در بیشتر وجوه با مشتاقان مرتبه گردانید
تا همچنانکه در آن مرتبه ثبوت فعل و انفعال و وقوع و حصول نتیجه خلق و مخلوق که همچون زرع و مزروع است ظاهر و
حاصل شود همچنین حصول صورتش نیز که کعبه است بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم اتفاق افتاده و همچنانکه
علم و حقایق معلومات که در حریم این مرتبه افتاده اند بحکم لا تبدیل لخلق الله [illegible] از تغیر و تبدیل ایمن
اینجا نیز هرچه در حریم کعبه که حرم اوست واقع باشد بحکم نبی لا یعضد شوکه ولا یقطع شجره ولا ینفر صیده ولا
یختلی خلاه از قطع و تغیر و قتل ایمن اند و همچنین مشرب و مورد ذوق طالبان و عارفان در آن حضرت عینی از اعیان
کران عین زلالی از بحر ولایت در اذواق اهل علوم لدنی [illegible] از آن عین است که هر صفتی که غالب باشد بر متوجه
از عین مشرب او در علم و هر رنگ آن صفت ظاهر شود اینجا نیز مشرب و مورد حاجیان عین زمزم است که هر نیتی که خورد
از مقصود او سیرابی یابند که ماء زمزم لما شرب له و همچنانکه بیرون حرم علم و معلومات حضرت ارواح و ملائکه مهیمه
گر از آنگاه که از حرم قدم علم قدم در عرصه میدان حدوث وجود بیرون نهاده اند و بداغ خلقیت موسوم شده [illegible]
از نور جلال و جمال حق با یشان رسیده است وایشان را حیران کرده تا جان در بحر معرفت و کمال جمال حق باختنا
رسیده است وایشان را حیران کرده تا جان در بحر معرفت و کمال جمال و شوق گشته اند که از آفرینش
عالم و آدم خبر ندارند همچنین اینجا بیرون حرم میدان عرفات صورت و مثال آنست که خلایق نیز بصفت تجرد
از همه علایق انقطاع یافته و قدر عظمت معبود خود شناخته همه بجمع در توجه بآن حضرت و عرض نیاز بروی از
خود و اشتغال خود موقوف و فارغ و حیران شده اند و از غیر او اعراض کرده و هیچ یکشان حضرت را حقا د حجابها
است از نور و ظلمت که کشف آن حجابها بتجلی باوصاف آن حضرت میسر شود و چون منکشف گردد سبب
احتراق هر نظری و ناظری است همچنین اینجا نیز حقا و شبانروز اشرح حقیقت تمام ادا و حقوق فرائض
آن خانه است و کشف آنها موقوف بر صیام رمضان که تخلق است باخلاق آن حضرت و چون آن حجب

[illegible] شوند سبحات عظمت و هیبت کعبه و شوق و ذوق آن دل و جان را نیاز آمیز اند [illegible] چون فصح
[illegible] به آن خانه کنند بصوری و معنایی که ظاهر ایشان پیدا شود و باطن و سر متحقق معنی آن باشند تا حج
ایشان بر کمال باشد و ظاهر و باطن شان مطابق یکدیگر افتد پس چون بظاهر قصد از خانه بیرون آمدن
کنند بباطن از خانه نفس و هوا بیرون آیند و وقت پای افزار پوشیدن پای افزار طلب در پوشند و بوقت
همراه در آمدن در طریق توبه قدم گذارند و در وقت طلب رفیق صدق را رفیق سازند و وقت مرکوب براحله
حج را بارگیر خود سازند و در طلب زاد و تقوی را زاد برگیرند و در وقت در آمدن در راه شاه راه شریعت
رفیق پیش گیرند و چون از سر بادیه رسند بادیه مجاهده را قطع کردن گیرند و در قطع عقبات و بوادی [illegible]
نفس مخالفات نفس و نامرادی را بریدن آغازند تا چون بظاهر بمیقات رسند بباطن بمیقات زهد و فقر
رسیده باشند آنگاه چون بظاهر لباس بیرون کنند بباطن از همه عادات و تعلقات و ملابس حالی و مالی [illegible]
بوده و آرزوها حالی و مالی و دنیوی و اخروی برهنه شوند و چون بآب پاک تن را غسل دهند و غبار [illegible]
حدث را از خود زایل کنند باطن را بآب تجرید و تفرید غسل کنند و غبار اغیار و حدث وجود شان
[illegible] جنابت خیانت نظر بوی و قوت و کفایت خود را بآن غسل از آن پاک کنند آنگاه چون بظاهر
[illegible] خوش دهند باطن را [illegible] ورد و عنبر یقین و عبیر اخلاص و غالیه تفویض و مشک تسلیم و [illegible]
[illegible] و شمامه رضا مطیب گردانند و چون ظاهر ازار و ردا در پوشند بباطن ازار شوق و ردای
[illegible] بندند و ردای عشق بر دوش اندازند و نیت احرام ظاهر چون محظورات را بر خود حرام کنند
نیت احرام باطن هرچه جز مطلوب و محبوب حقیقی است همه را بر خود حرام کرده باشند و چون بظاهر ندا
واذن فی الناس بالحج را بقول لبیک اللهم لبیک اجابت کنند بباطن ندا یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی را لبیک اجابت زنند و چون ظاهرا
[illegible] حاجیان بعرفات حاضر گردند باطن را بمقام عرفان در زمره گروهیان ایستانند و چون بظاهر
بمزدلفه وقوف کنند بباطن بمقام زلفت و الفت واقف باشند و چون بظاهر از مزدلفه حصا د
سنگ برگیرند بجهت رمی جمار بباطن حصاد سنگ بنیت و توجه قوی و قصد خالص را برگیرند و در وقت
ایمان و ثبات شعبه از شعب ایمان اند از وی صادر شده باشند و بتوجه و خضوع آن نیت جزم از
شیوه‌ها اعراض یعنی در بنادوی بجمیع اسبابی که مرتبه او را حایل [illegible] وصول این مرتبه زلفت و الفت [illegible]
بنا که حدیث صحیح در این معنی وارد است که لا اله الا الله احد خالصا لیس لها دون الله حجاب حتی تخلص الیه
[illegible] است و در رسوخ گشته اند [illegible] صاحب این نیت و توجه باین مرتبه برسند اعیان آن نیات [illegible]
[illegible] نیت و ثبات بصورت سنگ بارانی در آن مرتبه زلفت واقع باشند برگیرد و بهریک حجابی از حجب [illegible]
از نور و ظلمت را که جبل و [illegible] از آن حجب نورانی اند و پست و یک ظلمانی خرق و کشف کنند آنگاه چون [illegible]
[illegible] رسند و [illegible] از آن سنگها [illegible] بباطن بمنی رسیده باشند و وقت سنگ زدن معظم آن حجابها
را خرق و کشف کرده آنگاه چون بظاهر گوسفندی قربان کنند بباطن نفس اماره کشند یعنی از تعلق و تصرف [illegible]

مطلوبش فانی کنند آنگاه چون بظاهر بسوی مروه شتابند بباطن بسر سویدای حب جاه و حب عند الله که مشوق است بجمال
و مراد از آنچه گفته اند آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین حب الجاه این حب جاه مذکور نه حب جاه عند الخلق که در مقام
مقام صدیقیت بزرگ آن جاه عند الخلق موصوف است در ایشان مانده باشد از سر خود دفع کنند و آنگاه
بان مرتبه متوجه شوند آنگاه چون بظاهر بکعبه رسند هفت بار گرد ارکان و توابع کعبه طواف کنند بباطن بتحقیق انوار
وصول [illegible] باشند و ببینند هفت بار بجهت تخلق و تحقق بهر صفتی از آن ارکان و توابع مذکوره برآیند و در دو رکعت
ادای دو رکعت الطواف بظاهر بباطن بتحقیق مناجات و حضور بحضرت صاحب مرتبه که حضرت الله تعالی و تقدس است در
توجه نمایند و متحقق شوند آنگاه در وقت سعی هفت بار میان صفا و مروه بظاهر بباطن سعی کنند میان حضرت وجود
که وحدت و صفای حقیقی اوست [illegible] و صفات [illegible] اسما الهی و میان حضرت علم که [illegible]
الهی و کونی است تا بهر صفتی از آن صفات متحقق که ارکان و توابع مرتبه مذکوره [illegible] بجای که
صفات تعلق دارد و بحضرت وجود باز بسته تحقق یابند آنگاه باز چون بمنی رسند بظاهر و باقی [illegible] جلیه [illegible]
نیز [illegible] حجب [illegible] نیات [illegible] خالص که در حضرت قرب [illegible] و کشف کنند و آنگاه سبحات وجه [illegible]
سوخته شوند [illegible] وصل شود و افروخته گردند [illegible] المطلوب اکنون چون حقیقت [illegible]
قصد [illegible] [illegible] و [illegible] مقصود [illegible] این معانی
گفته شد [illegible] سالی که حج چنین گزارده شود [illegible] مقبول شود [illegible]
بن الموفق گفت شبی در مسجد خیف خفته بودم در خواب چنان دیدم که دو فرشته جامه سبز پوشیده بودند از آسمان
فرود آمدند یکی از آن دیگری پرسید که میدانی که امسال چند کس حج کردند گفت میدانم ششصد هزار کس حج
کردند گفت میدانی که حج چند کس مقبول بود گفت میدانم حج شش کس مقبول بوده و باقی مردود این گفتند و بر آسمان
رفتند علی بن الموفق میگوید که گفتم [illegible] شدم تا شب [illegible] المشعر الحرام رسیدم من در آن فکر و غم بودم که در
خواب شدم همان دو فرشته را دیدم که باز بهمان صورت فرود آمدند و یکی از دیگری پرسید که میدانی که امسال چند کس
تعالی حج کردند آن دیگر گفت میدانم ششصد هزار گفت میدانی که حج چند مقبول شد گفت میدانم حج شش کس قبول
شد و باقی مردود بود الا آنکه [illegible] ششصد هزار کس را بیک کس از این شش کس [illegible] صفت مذکور که مقصود است
موصوف بوده و باقی بطریق عادت [illegible] عبادت [illegible] عادت [illegible]
خود کرده اند اکنون صفت حج ابرار که مقتدا اند بشنو باید که بدانی که چون ابراهیم علیه السلام بحکم امر و اذن فی الناس
بالحج برین ندا مبادرت نمود خدای تعالی بکمال قدرت آن ندا را بجمیع ذرات که در صلب آدم [illegible]
برسانید بعضی اجابت [illegible] کردند بزبانی که هر یک را در آن مرتبه بود مناسب آن مرتبه [illegible]
جواب لبیک [illegible] اجابت در آن مرتبه [illegible] موجود می شود اکنون [illegible]
تو مراد و مطلوب نبودی [illegible] ترا اجابت [illegible] اکنون چون [illegible]
مطلوب [illegible] اجابت دعوت دوستی [illegible] اسباب [illegible]
مستحضر شده [illegible] که از باب [illegible] اقدام نمایی و از مظالم [illegible]

[illegible] است که نفس خود مسکین گردانی خود را بتوبه و استغفار [illegible] روی در حقوق خلق ادا کنی پس چون [illegible]
[illegible] رجوع [illegible] خاطر آوری و از سر جان برخاسته بطلب رضا جانان مشغول شو که علامت طلب رضا
[illegible] گوشیدن است پس چون عیار [illegible] و [illegible] نهادی [illegible] بعد از مرگ که حضور بحضرت ذو الجلال
[illegible] منازل و مواقف و عقبات برزخ و حشر و مواقف قیامت و صراط و غیر آن بسیار است بادیه را اول از منازل
[illegible] قدم در راه نه و چون احرام بندی در وقت غسل چنانکه ظاهر را از نجاسات و حدث طاهر [illegible]
[illegible] نجاسات اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده پاک کن و در بستن احرام [illegible] و [illegible]
[illegible] حق تعالی باشد بر خود حرام گردان و در گفتن لبیک اللهم لبیک خوانده را نصب العین [illegible]
[illegible] در [illegible] جواب و سوال [illegible] [illegible] و چون [illegible] در حرم [illegible]
[illegible] عزت و عظمت مالک الملک [illegible] و حرمت [illegible] قدم در حرم نه و چون نظرت بر
[illegible] کعبه است [illegible] از پس پرده عزت ناظر و حاضر افعال و اعمال خود دان و در طواف [illegible]
[illegible] که مرگ [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] و عدل که ظلم [illegible] باید کرد
[illegible] و جان خود [illegible] ملا اعلی و مجاوران عالم [illegible] بیت المعمور در طواف [illegible]
[illegible] صفات جمال [illegible] صفات [illegible]
[illegible] نفس و طبیعت و دوم عفت است از شهوات الا بمقتضی حکم شریعت و سوم شجاعت است
[illegible] اقدام بر محاربت نفس و شیطان و چهارم سخاوت است [illegible]
[illegible] صفات طبیعت [illegible]
[illegible] [illegible] کبر و عجب و حقد [illegible]
[illegible] و غضب [illegible] این صفات [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] ضروری است و در مقام [illegible] قرب [illegible]
برکت آن قربت مقصود [illegible] میسر شود و آن کوه [illegible]
[illegible] و [illegible] از شهوات [illegible]
[illegible] رزقنا الله موافقة الابرار و موافقة الاخیار و متابعة السابقین و حسن
[illegible] المتقین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و اصحابه اجمعین بسم الله الرحمن الرحیم قطب دوم از
خاتمه درة التاج لغرة الدباج در حکمت عملی که مختصرست در تهذیب اخلاق و سیاست
منزل و مدن و آن چهار قاعده است قاعده اول در مقدمات و آن چهار فصل است فصل اول
[illegible] عالم [illegible] قدرت [illegible] فطرت اول حکم آفریده است چنانکه از مباحث گذشته معلوم شده
است که ارواح بشری جواهری مجرد اند از جسم و جسمانی که تعلق ایشان به بدن تعلق [illegible]
است و آفریدگار [illegible] [illegible] امور طبیعی و حیوانی و نفسانی [illegible] مصلحت [illegible]

حاصل میکند و تحصیل جملهٔ آن امور بر لم حفظ موقوفست و تحصیل غذا اجزا از خارج بدن بسبب تحرکرد و بر این قیاس
از بهر آدمی بدان محتاج است از ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و مأوی و امثال آن و همچنین چیزها که
بقاء نوع بدان محتاج است از منکوح و ما یتوقف علیه و باری عز شانه در هر چیز که آدمی در بقاء شخص که بقاء نوع
احتیاج دارد لذتی ودیعت نهاد تا آدمی در بقاء شخص که بقاء نوع بدان احتیاج دارد لذتی ودیعت نهاد تا آدمی
بهر آن لذت تحمل مشقتی کرده تحصیل آن چیز باشد تا آسان کند بآن مصلحت حاصل شود و این از بزرگ است آنچه
کار است در حق بنی آدم پس معلوم شد که از همه کار آدمی را و فطرت اول حکم از همه است هم بر نفس خود دست ... خارج
نفس خود **فصل دوم** بدانکه آنچه آدمی بدان محتاج است در بقاء شخص و نوع انسانی بر دو قسم است یکی حاجات
که میتوان هیچکس بان مخصوص نیست چون آب و گیاه و هیزم و هیمه و صید بحر و بر و مانند آن و یکی آنچه بعضی
اختصاص مخصوص شده است اما در مباحات هیچ کس منازع و مخاصم نخواهد بود زیرا که جمله خلق در آن چیز شریک
اند چنانکه بحاسبه فرمود علیه السلام الناس مشترکون فی الماء والکلاء واما آنچه بعضی را اختصاص مخصوص شده منازعت
و مخاصمت در آن خواهد بود زیرا که چون این مطلوب از دیگری حاصل خواهد شد و هر چه مطلوب یک شخص بود و
از ضروریات در بقاء شخص و نوع مطلوب باقی اشخاص باشد پس هر یک بطبع خواهان آن مطلوب باشد که
در دست دیگریست بر وجهی که آنرا از وی بستاند و آنچه در دست او است بان دیگر هیچ نه دهد و این معنی موجب
آن بود که اگر وازعی و مانعی حسی یا شرعی یا عقلی نباشد آن چیز را بتعدی یا التمس بستاند و از اینجاست که گفته
الظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة لا یظلم و چون این مقدمه معلوم شد معلوم شود که اجار ... خلق مانعی و
وازعی نباشد تا ظلم و تعدی از میان خلق بر خیزد و یا کم گردد تا نظام عالم باقی ماند **فصل سوم** بدانکه از مباحث
گذشته معلوم شد که ارواح بشری بر سه قسم اند یکی ارواح خیره و آن کسانی باشند که افعال و اخلاق ایشان
بر وفق مصلحت عالم و مصلحت شخص انسان باشد و یکی ارواح شریره که افعال و اخلاق ایشان بر ضد مصلحت
عالم و مصلحت شخص ایشان باشد و یکی ارواح متوسطه که میان این دو مرتبه افتاده اند که افعال و اخلاق ایشان
ملایم مصلحت عالم و مصلحت ایشان باشد و گاه افعال و اخلاق ایشان منافی و مضاد مصلحت عالم
و مصلحت ایشان باشد چنانکه باری عز شانه در قرآن مجید یاد کرده است و فرموده خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا
و خدای تعالی این سه قسم را هم هوا و شهوت داده است و هم عقل و کفایت هر گاه که عقل و کفایت غالب
شود قسم دوم باشد و هر گاه که شخصی باشد که در و گاه این غالب آید بر آن و گاه آن غالب آید بر این او از قسم
سیوم باشد و معلوم است که قسم اول را وازع و مانع عقل و شرع بسنده باشد و قسم دوم را البته وازع حسی
باید و قسم سوم را گاه وازع شرعی و عقلی بسنده باشد و گاه وازع و مانع حسی در خور بود تا مصلحت کلی و
جزوی عالم و از آن شخص نظام یابد **فصل چهارم** بدانکه مانع حسی یا سلطان است و اعوان سلطان یا شحنه
یا غیر سلطان و اعوان او و شناید که غیر ایشان باشد زیرا که جمله خلق در آن وازع حسی مشترک برابر باشند
از آن جهت که هر یکی وازع غیر خویش باشد و از این سبب مقابلت و مخاصمت شود و آن سبب فنا خلق و
بدان سبب نظام عالم مختل گردد و مصالح فوت شود پس معلوم شد که نظام عالم صورت نه بندد بی آنکه

بان خلق سلطان باشد که مظلومان بجناب او پناه برند چنانکه در الفاظ نبوی علیه السلام آمده است که السلطان
ظل الله فی الارض یأوی الیه کل مظلوم و بانکه سلطان را از بهر آن بسایه مانند کرد که حرارت و سوزش ظلم و تعدی
بمنزلهٔ حرارت و تابش آفتاب است بلکه عظیم تر از حرارت و تپش آتش است و از این است که چون مظلوم از درد
و تعدی روی بگریز آرد و آتشی بیش آید پای در آتش نهد و باک نخورد و چون حرارت و تابش ظلم و تعدی
بی نهایت از حرارت آفتاب پس آنجا که مرد در گرمای گرم از تپش آفتاب بگریزد و روی بسایه آرد تا از حرارت
روز ایمن گردد همچنان گریزان زده ظلم و تعدی ظالم چون روی بجناب پادشاه آرد و از تپش این حرارت ببرد و لطف
و انصاف پادشاه خلاص یابد پس معلوم شد که نظام عالم بر سلطان موقوفست و باید که بحکم این سلطان عملکاران
عدل باشند نظام عالم باقی ماند پس بحکم حاکم یا بر نفس خود بسته یا بر غیر و آن غیر یا اهل خانه باشند یا اهل شهر و
پس آدمی را سه نوع از حکم ظاهر شد یکی نفس خود و آنرا سیاست بدنی و حکمت خلقی خوانند که علم تهذیب اخلاق
نفس بیان آنست و دوم بر اهل خویش و آنرا سیاست منزلی و حکمت منزلی خوانند و سوم بر اهل شهر و ولایت
و آنرا سیاست مدنی و حکمت مدنی خوانند و حاکم باید که حکم کردن او در حکم الحاکمین که آفریدگار است با موزون باشد
چنانکه معلوم شد که آفرینش افلاک و عناصر خلق انسان و تقویت حیوان بر وجه عدالت کرده است چنانکه آفتاب را
در فلک چهارم نهاد که میان افلاک سبعه است تا اگر دورتر بودی حرارت آفتاب بر روی زمین برودت غلبه
کردی بلکه نضج میوه‌ها و آنچه بنضج محتاج است حاصل نشدی و اگر نزدیکتر بودی نبات و حیوان نبودی بلکه همه سوختی
پس معدلت آن اقتضا کرد که در میان باشد تا حرارت او باعتدال باین عالم متصل میرسد و همچنین ترکیب
مزاج بر بعضی گرم و بر بعضی سرد آفریده تا حرارت و برودت بجا و رست بلکه کمال اعتدال باز آید و عناصر اربعه یا بانها
دو یکی دو عنصر گرم و دو سرد و دو خشک و دو تر و چون این چهار جسم مجتمع شوند حرارت دو با برودت دو و یبوست
دو با رطوبت دو دیگر معتدل گردد همچنین باید که حاکم افعال و اخلاق او بر وجه اعتدال باشد تا مصلحت
شخصی او و مصلحت عامه عالم بر وجه انتظام یابد **قاعده دوم از قطب سیوم از خاتمه در سیاست مدنی که**
عبارت از تهذیب اخلاق است و آن مشتمل است بر ده فصل و تذکره مشتمل بر آنچه در
فصول ده گانه مذکور است و تقریر آن بیانی دیگر فصل اول بدانکه عاقل باید که افعال و اخلاق او بر وفق
مصلحت نفس عالم باشد و این آن باشد که هر فعل که مستحسن باشد در مباشرت آن فعل مسارعت نماید چنانکه فرموده
تعالی و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جای دیگر فرموده فاستبقوا الخیرات و هر فعلی که مستقبح باشد از آن اجتناب و احتراز کند و
همچنان هر خلقی که مستحسن باشد چنان کند که آن خلق او را ملکه شود چون حلم و انصاف و سخا و مروت و امثال
آن و هر خلقی که مستقبح باشد از خود دور کند و چنان سازد که بقدر امکان ضد آن خلق در وی ثابت شود و چه
باید که چنین کند حکم او بر خود بر وجه معدلت باشد و مصلحت شخصی او و مصلحت عامه عالم که بدو تعلق دارد حاصل
فصل دوم بدانکه حسن و قبح افعال و اخلاق بر دو قسم است **قسم اول** آنست که حسن و قبح افعال و اخلاق
بر او باشد چون حسن علم و قبح جهل و حسن عدل و قبح ظلم و حسن صدق نافع و قبح کذب ضار که هر گز حال نه گردد که عدل
و صدق نافع حسن است و جهل و ظلم و کذب ضار قبیح است **قسم دوم** آنست که حسن و قبح ایشان ...

…بنود و لکن عاقل متمکن باشد از دانستن حسن و قبح افعال بواسطه نظر و فکر چون حسن صدق نافع و قبح کذب
نافع زیرا که هر یک ازین دو مشتمل است بر وجهی از وجوه حسن چه صدق ضار از ان وجه که صدقست حسن است
و از ان وجه که ضار است قبیح و کذب نافع از ان وجه که کذبست قبیح است و از ان که نافع است حسن پس عاقل چون
نظر کند اگر جهت حسن راجح آید بر جهت قبح حکم کند بحسن ان و بعکس اگر جهت راجح باشد جهت
حسن قبح آن حکم کند و از ان احتراز نماید **قسم سیوم** آنست که حسن و قبح ان ظاهر نبود و عاقل متمکن نبود
از معرفت حسن و قبح آن افعال و اخلاق بلکه شرع تعریف حسن و قبح آن کند چون حسن روزه روز آخرین
رمضان و قبح روزه روز اولین شوال چه این دو روز بیکدیگر متصل اند و در ماهیت زمانی تفاوتی نکند
چون شرع روزه روز آخرین رمضان واجب کرد و روزه روز اولین شوال حرام معلوم شد که ان چنین است
و این قبیح و چون این مقدمه معلوم شد بدانکه هر چه شرع بدان امر فرمود آن حسن باشد و هر چه شرع از ان نهی کرد
باشد آن قبیح بود و هر چیزی که عقل حکم کند بحسن آن هر آینه شرع از ان منع نکند مگر چیزی که آنرا دو جهت بود و جهت
حسن و جهت قبح و جهت قبح راجح بود بر جهت حسن و عقل چون عاقل نظر کند بدان نگرد که جهت راجح بود و
بجهت حسن شرع از ان منع نکردی لاجرم معلوم شود که ان فعل قبیح است و مباشرت ان نشاید کرد چون …
و چون معلوم شد که هر چیز که شرع بحسن یا بقبح آن حکم کند آن چیز بحقیقت حسن و قبیح باشد پس بر آدمی همه افعال
خود از شرع طلب حاصل کند و جز متابعت شرع نکند و چیزی که نه از آنست از خود دور کند تا نجات دنیا و آخرت …
فصل سیوم بدانکه افعال مکلف بحسب حکم شرع ترغیب کرده باشد بان فعل بتعلیق ثواب بفعلش و ترهیب کرده
بترک آن بتعلیق عقاب بر ترکش و حرام انکه منع کرده باشد از ان بتعلیق عقاب بفعلش و ثواب بر ترکش چون …
و شرب خمر و سرقه و اشباه ان و مندوب انکه ترغیب کرده باشد بفعلش بتعلیق ثواب و منع نکرده باشد
از ترکش و مکروه خلاف ان بود که ترغیب کرده باشد بتعلیق ثواب بر ترکش و منع نکرده باشد از فعلش
و مباح انکه نه منع کرده باشد از فعل و ترکش و نه ترغیب بان چون اکل و شرب در وقت اضطرار که آن
واجب است و در وقت تبذیر و اسراف که آن حرام است و بدانکه واجبات اسلام آنست که در حدیث
اعرابی مذکور است چنانکه روایت کرده اند که اعرابی بنزد مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد و پرسید از واجبات
اسلام مصطفی علیه السلام فرمود که آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول است گفت دیگر فرمود زکوة …
گفت دیگر فرمود در رمضان روزه داری گفت دیگر فرمود که حج کنی اگر توانی گفت دیگر فرمود که حج …
اگر توانی گفت دیگر فرمود که دیگر نیست مگر تطوع و رغبت خویش کنی این جمله واجبست بر عین شخصی و از …
انرا فرض عین خوانند و در واجبات دیگر هست که آنرا فرض کفایت خوانند و فرض کفایت آن بود که جمله …
بدان مخاطب نیستند و عین هیچ شخص مقصود نباشد بخطاب بلکه مقصود نفس آن فعل بود از هر که صادر شود
و چون بعضی از مکلفان آن فعل بکنند تکلیف از همه ساقط گردد چون نماز جنازه و تجهیز موتی و غزو و جهاد
مقصود از جهاد اعلاء کلمه اسلام است و دفع اعدا و قهر ایشان چون این معنی حاصل شود تکلیف از باقی …
گردد و بدانکه واجبات دیگر هست لکن بحقیقت ان تفریع است از معاصی چون … مقصود …

…طلب کند و اما تعداد مندوبات و مکروهات و مباحات و محرمات لایق این مختصر نیست لاجرم بدین قدر
… اقتصار کرد **فصل چهارم در اخلاق** و بدانکه همچنانکه خلق صورت ظاهرست خلق صورت باطن است
… و بر دو قسم است یکی نیک و خوب و دوم بد و زشت و افعال مستحسن از خلق نیکو آید و مستقبح از خلق بد و
زشت و خلق هیأتی راسخ ثابت شده در نفس که افعال که از وی صادر شود بآسانی صادر شود بی حاجت بتفکر و رویه
و اخلاق چهار قوتست قوت عقل و قوت شهوت و قوت غضب و قوت عدل که اعتدال این سه قوت
… شود و چون قوت عقل بکمال اعتدال و کمال باشد آسان تواند فرق کردن میان صدق و کذب در اقوال و میان
… در افعال و حق و باطل در اعتقادات و چون قوت شهوت و غضب بکمال اعتدال و کمال باشد در حکم عقل و حکمت باشند
حرکات ایشان بحسب مقتضی عقل و حکمت باشد و عدل هر دو را مضبوط میدارد در تحکم عقل و حکمت …
… و ضبط حرکات ایشان می باشد و چون کمال این سه قوت بعدل رسید نتیجه آن حسن اخلاق و افعال باشد و اعتدال
این سه قوت ان باشد که در وسط افتند از طرفی افراط و تفریط که هر دو مذموم اند و رذیلت مثلا از افراط قوت
عقل گربزی و مکر و خدیعت زاید و از تفریط آن بلاهت و حماقت و جنون و غیر هم و از اعتدال آن حسن تدبیر و اصابت
رای و فطانت و اطلاع بر دقایق امور و هر چه از ان حکمت است ظاهر گردد و چون قوت غضب در طرف افراط افتد
از ان تهور و عجب و تکبر زاید و چون در طرف تفریط افتد از ان ذلت و خساست و جبن و خواری و فروتنی پدید آید
و چون باعتدال باشد از ان شجاعت و کرم و شهامت و بزرگی نفس و حلم و وقار و کظم غیظ و امثال پدید آید و چون قوت
شهوة در طرف افراط افتد از ان حرص و شره و شبق زاید و چون در طرف تفریط افتد از ان خمود شهوت و …
پدید آید و چون باعتدال باشد از ان عفت و حیا و صبر و سماحت و ورع و قناعت و امثال آن روی دهد …
… عادت خلق بمصالح و قلب طبع پیدا گردد و این چهار قوت اصل همه اخلاق حسنه و سیئه اند و نتیجه کمال
قوت عقل و حکمت است و از ان کمال قوت غضب شجاعت و از ان کمال قوت شهوة عفت و هر که حکمت و
شجاعت و عفت و عدالت که وسط است میان ظلم و انظلام حاصل باشد بدرجه ملایکه نزدیک بود و از مرتبه
شیاطین دور افتد و انکه از درجه ملایکه دور شود بمرتبه شیاطین نزدیک گردد **فصل پنجم در فضیلت حسن خلق**
و مذمت سوء خلق ما را بر فضیلت حسن خلق براهین بسیارست **حجت اول** حق سبحانه و تعالی در قران
… ثنا بر جناب پیغمبر علیه السلام فرموده است انک لعلی خلق عظیم **حجت دوم** مصطفی علیه السلام فرموده است
… اثقل ما یوضع فی المیزان خلق حسن **حجت سیوم** مردی بنزد مصطفی علیه السلام آمد و گفت دین چیست گفت
خلق نیکو باز از جانب دیگر بیامد و همین پرسید جواب داد تا از چهار جانب بیامد و همین پرسید گفت نمیدانی که …
… **حجت چهارم** مردی بنزد مصطفی صلی الله علیه السلام گفت مرا وصیتی کن گفت از خدای بترس هر جا که باشی
گفت زیادت کن گفت از پس بدی نیکی کن تا آن بدی را محو کند گفت زیادت کن گفت با مردم معاملت
بخلق نیکو کن **حجت پنجم** آورده اند که چون آن آیه … گفت … کن …
… **حجت ششم** گفتند یا رسول الله فلان زن روز روزه میدارد و شب بنماز مشغول است اما بخوی بد همسایگان را
بیازارد بزبان گفت هیچ خیر در وی نیست او از اهل دوزخ است **حجت هفتم** فرمود علیه السلام سوء الخلق یفسد …

العمل كما يفسد الخل العسل **حجت هشتم** فرمود عليه السلام ان احبكم الي واقربكم مني مجلسا يوم القيمة احاسنكم اخلاقا
نهم سيد انقيا حكيم از بهر پرسيد كه كدام خصلت بهتر گفت دين گفت چون دو باشد گفت دين و مال گفت چون سه
گفت دين و مال و حيا گفت چون چهار باشد گفت دين و مال و حيا و حسن خلق گفت چون پنج باشد گفت دين
و حيا و حسن خلق و سخا گفت چون شش باشد گفت اي برادر كه اين پنج خصلت در يكي جمع شد فهو تقي ولي الله بري من
الشيطان يعني آنكه باشد و خدا را دوست خداي و از شيطان بري باشد **حجت دهم** فرمود عليه السلام انكم لن تسعوا الناس
باموالكم فسعوهم ببسط الوجه وحسن الخلق و مانند اين در فضيلت حسن خلق اخبار و آثار عظيم بسيار است و ليكن درين قدر اكتفا
است **فصل ششم در بيان آنچه در حد حسن و سوء خلق گفته اند** مصطفي عليه السلام فرمود جهد ان
تصل من قطعك وتعطي من حرمك وتعفو عمن ظلمك فرمود كه حسن خلق آنست كه بپيوندي با كسي كه از تو ببرد و ببخشي بكسي كه ترا
محروم كرده و چيزي بتو نداده و عفو كني از آنكس كه بر تو ظلم كرده **دوم** گفت حسن خلق بروي گشاده و بذل مال كردن است
و رنج از ديگران باز داشتن **سيوم** واسطي گفت حسن خلق آنست كه مردم را خشنود داري در وقت خوشي و ناخوشي
چهارم حاتم گفت كرم اسم و حسن خلق آنست كه از حرام دور باشي و طلب حلال كني و بر عيال خود را فراخ داري
پنجم حسن منصور گفت حسن خلق آنست كه جفاي خلق در تو اثر نكند بعد از آنكه حق را ديده باشي و مانند اين بسيار
گفته اند اما اين و امثال اين اشارت است بآثار حسن خلق اما حقيقت حسن خلق آنست كه در فصل چهارم ياد كرده شد
فصل هفتم در بيان آنكه اخلاق قابل تغيير و تبديل اند و علما درين خلاف بسيار است و ليكن بعضي
از آن ياد كنيم **حجت اول** مصطفي عليه السلام فرمود حسنوا اخلاقكم و اگر تغيير و تبديل اخلاق ممكن نبودي امر كردن بتحسين
اخلاق محال بودي **حجت دوم** آنست كه تغير اخلاق بهايم ممكن است زيرا كه صيد وحشي را انس مي توان كرد
و سگ گرسنه را كه خلق او طعام خوردن است چنان مي توان كرد كه صيد را نگيرد و نخورد و مذهب بعضي مردم آنست كه
در اين تغيير و تبديل اخلاق انسان است پس اخلاق آدمي اولي تر كه قابل تغير باشد و بعضي گفته اند تغير اخلاق ممكن نبود زيرا كه
خلق صورت ظاهر است و خلق صورت باطن و چنانكه صورت ظاهر قابل تغير و تبديل نيست چه دراز را كوتاه نتوان
كرد و كوتاه را دراز صورت باطن نيز قابل تغير و تبديل نباشد **جواب** اين شبهت آنست كه [illegible]
باطن [illegible] است [illegible] زيرا كه آن قوتها از براي مصالح ضروري آفريده اند چه اگر شهوت طعام منقطع
گردد آدمي هلاك شود و اگر شهوت وقاع بكلي منقطع گردد نسل نماند و عاقبت نوع آدمي فاني شود و اگر قوت غضبي بكلي منقطع
گردد آدمي [illegible] آن خود نتواند كرد و هلاك گردد و اما رد آن قوتها از طرف افراط و تفريط بحد
[illegible] بحد اعتدال توان آورد همچنانكه مزاج منحرف از حد اعتدال بطرف افراط يا تفريط بحد اعتدال
باز توان آورد و مراد ما بتغيير اخلاق و تبديل اين قدر بيش نيست و چون اين مقدمه معلوم شد بدانكه مراتب آدمي
چهار است **مرتبه اول** آنكه غافل شده و فرق ميان حق و باطل و جميل و قبيح نتواند كرد و شهوت او را بر شقاوت
[illegible] كرده [illegible] بود و از اعتقادات باطل و اعتيادات بد اين چنين كس را التماس خلق نيك
باساني توان پرورش يابد **مرتبه دوم** آنكه فرق كند ميان حق و باطل و نيك و بد و ليكن عادت نكرده
و اين كس را معالجه دشوارتر باشد از اول زيرا كه نفس او [illegible] نفس نيك نخواهد بود چون او

از آن نفس نيك بود چيزي باز از وي پاك نكند نقش ديگر در وي نتوان نشاندن **مرتبه سيوم** آنكه حال او چون
مرتبه دوم باشد ليكن بنداند كه آن افعال قبيح نيست و معالجه اين صعب تر است از دوم [illegible]
[illegible] باشد زيرا كه اين اعتقاد در نفس او [illegible] بايد كردن كه آن اعتقاد را نفع [illegible] اين اخلاق
[illegible] در مرتبه دوم است **مرتبه چهارم** آنكه حال او چون حال سيوم باشد و ليكن اين اعتقاد او را راسخ شده
[illegible] و شرف دانسته مباهات كند و بشمارد كه او را [illegible] و فضيلت او زيادت شود [illegible]
[illegible] معالجت كردن ممتنع باشد **فصل هشتم در طريق تهذيب اخلاق** بدانكه نفوس بشري در اصل فطرت
[illegible] اخلاق [illegible] پاك افتاده اند و نفس با اخلاق رديه بواسطه مجاورت و مخالطت باشد چنانكه در
[illegible] آمده است كه كل مولود يولد علي الفطرة حتي يكون ابواه هما اللذان يهودانه وينصرانه ويمجسانه و اين معني
بتجربت معلوم شده است زيرا كه فرزند نصراني چون ميان مسلمان پرورده مسلمان بود و همان فرزند چون نصراني
پرورده نصراني بود و همچنين اعتقادات چه پرورده مبتدع مبتدع باشد و پرورده سني سني و همچنين در
[illegible] و از اينجا معلوم مي شود كه اخلاق رديه و جميله همه مكتسب بود و باشد كه غير مكتسب بود بلكه محض موهبت
از جناب حق جل و علا چنانكه انبيا عليهم السلام اخلاق ايشان حسنه باشد محض جود از جناب واجب الوجود و چون
اين مقدمه معلوم شد گوييم اگر كسي را بعضي از اخلاق حسنه نباشد و خواهد كه آن خلق را كسب كند طريق اكتساب آن
[illegible] **وجه اول** آنكه چنين كسي را كه آن خلق داشته باشد و با وي مخالطت و مجالست كند تا آن خلق او را
حاصل شود و راسخ گردد مثلا چون كسي خواهد كه جود آموزد در صحبت صاحب جودي مخالطت كند تا جود از وي
[illegible] كند زيرا كه معلوم شده كه مخالطت و مجالست را در اخلاق تاثير عظيم است و از اينجاست كه گفته اند
[illegible] **وجه دوم** آنست كه مباشرت افعال خلق
[illegible] بسيار كند تا مباشرت آن افعال آسان شود [illegible] مباشرت و آن افعال
[illegible] چنين شود از خلق او گردد مثلا چون خواهد كه خلق جود در [illegible] حاصل و راسخ كند بذل مال
[illegible] بكند باري و دو و همچنين تا چند آنكه [illegible] آسان شود [illegible] ديگر بذل مال كند
[illegible] شود [illegible] كند خلق جود او را [illegible] و همچنين در ترك اخلاق [illegible]
[illegible] آن خلق كه ترك آن بروي آسان شود [illegible] كه آن ترك در دل وي شيرين گردد [illegible]
[illegible] خلق [illegible] شود و همچنين در افعال جوارح مثلا چون خواهد كه نماز كردن او را خلق شود تا با نماز [illegible]
[illegible] نماز كردن چندان جهد كند كه نماز كردن بروي آسان شود و آنگاه چندان نماز كند كه نماز كردن در دل وي
شيرين شود چنانكه مصطفي فرمود عليه السلام كه قرة عيني في الصلوة [illegible] طريق اكتساب اخلاق
[illegible] در افعال جوارح ظاهره و باطنه **فصل نهم در بيان كيفيت سلوك طريق تهذيب اخلاق**
[illegible] انتقال [illegible] دشواري [illegible] بايد كه انتقال از خلقي بخلقي نيك بتدريج باشد تا آسان
[illegible] اين سخن آنست كه اگر كسي را صاحب جاه خلق باشد و خواهد كه آن خلق را از خود زايل كند اگر يكبار
[illegible] جاه بر خيزد و ترك دهد دشوار آيد و ليكن با نجا كه باز بر سر آن رود و بر طريق آن بهشت كه از آن جاه بزرگ كه دارد

بجای کمتر از آن نقل کند و دران مدتی باشد و آنگاه کمتر از آن نقل کند و همچنان تا صاحب جاه یکبار گردد
و از یک گرده دو همچنان اگر کسی خواهد که خلق تهجد یعنی نماز کردن بشب از بهر خود حاصل کند اگر از اول شروع کند و همه
یا بیشتر شب نماز کند بروی دشوار بود و بدان انجامد که نماز شب یکبارگی ترک کند پس طریق آن باشد که در
هر شب دو رکعت نماز کند و بعد از مدتی با چهار رکعت کند و بعد از مدتی دیگر بشش رکعت کند و همچنین هر مدت
چیزی زیادت می کند تا انتقال از درجهٔ اول بدرجهٔ دوم کند و چون درجهٔ دوم خلق شود بدرجهٔ سیوم اقبال کند و
چون درجهٔ سیوم خلق گردد بدرجهٔ چهارم نقل کند پس مجاهده بر خود در پیش از یک درجه زیادت نکرده باشد و این آسان
بود و اما انتقال از درجهٔ اول دو رکعت است بهزار رکعت در غایت صعوبت باشد و موجب ترک شود و هم برین
قیاس در جملهٔ اخلاق کار دارد تا اخلاق بآسانی نیکو گردد **فصل دهم در اخلاق محموده و مذمومه خلق اول**
کم خوردن محمود است و بسیار خوردن مذموم زیرا که چون بسیار خورد بخارات بسیار از معده بدماغ بر رود و از آن
بلادت خیزد و فکرت مشوش شود و فهم و ادراک کم گردد و دل کور شود و از عبادت و معارف الهی بازماند
و فطانت و استبصار بحقایق چیزها نقل آید و لذت و مناجات حق در نیابد و خواب گران در رگ اینست
چنانکه فرمود علیه السلام که النوم اخو الموت مستولی گردد و بدانکه در فضیلت قلت اکل اخبار و آثار بسیار آمده
است و در منع از بسیار خوردن مبالغت نموده و مراد شارع ازین مبالغت آنست که چون بر مقتضای طبع کند
خواهد که بسیار خورد چون بجانب شرع کند خواهد که از خوردن کم کند تا میان میل طبع و منع شرع تمامی به میانه آید و
باعتدال شد همچنان که بسی گرسنگی شده که نشاط کردد و ضعیف شود و نه چنان سیر شود که معده گران گردد و دران بجا بیکی
گفته شد ظاهر شود که کم خوردن بحد اعتدال بود نه بحد افراط و نه بحد تفریط و مراد ما از کم خوردن این قدر است
خلق دوم شهوت جماع بر جادهٔ اعتدال محمود است و میل آن بجانب افراط مذموم گفته اند که مراد از قوله تعالی
ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به قوت و غلبهٔ شهوت جماع است و مراد از قوله تعالی و من شر غاسق اذا وقب
هو قیام الذکر بالعیل ابن عباس رضی الله عنهما چنین تفسیر کرده است و گفته اند اذا قام ذکر الرجل ذهب ثلثا دینه
و از نجاست که فرمود علیه السلام من تزوج فقد احصن ثلثی دینه فلیتق الله فی الثلث الباقی و چون شهوت
زن بحد افراط بود در عشق و فساد و متابعت نامحرم و غلت حیا مایل و چون بحد تفریط و نقصان بود سبب انقطاع نسل
گردد **خلق سیوم** چشم فرو داشتن و از نگریستن با محرم پرهیز کردن چنانکه حق تعالی فرمود قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم و فرمود لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و پیغمبر
علیه السلام فرمود العینان تزنیان و زناهما النظر و الیدان تزنیان و زناهما البطش و الرجلان تزنیان
و زناهما المشی و القلب یتمنی بالامر و الفرج یصدقه او یکذبه فرمود که زنای چشم بنامحرم نگریستن است و زنای دست
بنامحرم و ناز کردن است و زنای پای بنامحرم رفتن است و دل خود و لکن فرج تصدیق او کند یا تکذیب
قال النبی علیه السلام یا علی لا تتبع النظرة النظرة فان لک الاولی و لیست لک الاخرة چه نابکاه نسبت
آن در محذوری افتد که مروت او بدان زایل شود **قال الشاعر** و کنت اذا ارسلت طرفک رائدا
لقلبک یوما اتعبتک المناظر ٭ رایت الذی لا کله انت قادر ٭ و لا عن بعضه انت صابر ٭ و قال علی

ن رضی الله عنهما کل العیون باکیة ساهرة یوم القیمة الا ثلث عین سهرت فی طاعة الله و عین غضت عن محارم الله و عین
ت من خشیة الله و بدانکه احتراز کردن از نظر بروی امرد بشهوت اولی است از احتراز کردن بروی
از جهت آنکه اگر العیاذ بالله میل زن نامحرم شود ممکن باشد تحصیل حظ خود بطریق حلال که نکاح است
ن غلام و بدانکه فضیلت ترک جماع حرام کردن عظیم تر است از ترک طعام خوردن زیرا که
ن شهوت برآدمی قوی تر و غالب تر از دیگر شهوتهاست و دفع کردن آن وقت هیجان دشوار تر لکن چون
قضای این شهوت قبیح است حیا و هم مردم مانع میشود از صبر نا کردن بران و ترک کردن آن از ترس خدا
ی موجب ثواب بیشتر باشد **خلق چهارم** سخن گفتن باید که سخنی که در ان فایده نباشد نگوید چنانکه
امبر علیه السلام فرمود که من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه یعنی ما لا یهمه چه هر سخن که او را از آن سودی
سخن او از زبان کار بود زیرا که اگر چه آن سخن در نفس خود بود و از زبان بکند اما چیزها بسیار ازو فوت کند
از آن زمان اگر فکری کردی و لا انتها حق عز و علا او را معرفت حق و صفات او از قدرت و ارادت
سبب آن حاصل شدی یا اگر ذکری گفتی جل جلاله بزبان او از زبان او را ثواب آن هم حاصل شدی و تفوت
دان سود عین زیان نباشد مانند که هر کسی که سخن بسیار گوید از غلط و کذب و فحش خالی نباشد قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم کفی بک اثما ان لا تزال مماریا و کفی بک ظالما ان لا تزال مخاصما و کفی بک کاذبا ان لا تزال محدثا بغیر ذکر الله
عز و جل و قال صلی الله علیه و سلم الکلام فی وثاقک فاذا تکلمت به صرت فی وثاقه و قال علی رضی الله عنه
بکثرة الصمت یکون الهیبة و قال اذا تم العقل نقص الکلام و گفته اند که چون یونس علیه السلام از شکم ماهی
برون آمد خاموشی پیش گرفت گفتند سخن نگوی گفت الکلام صیرنی فی بطن الحوت قال [illegible]
الکلام کالدواء ان اقللت منه نفعک و ان اکثرت منه قتلک و قال ابو بکر بن العباس چهار
از ملوک ملک [illegible] ملک روم و ملک هند و ملک چین باتفاق [illegible] ایشان در مکان [illegible]
این چهار کلمه گفته اند که گویا آن چهار از یک کمان انداخته یکی گفت من بر گفتن آنچه گفته ام قادر نیستم
آنچه گفته ام دیگر گفت کلمه را چون گفتم مرا او مالک خود آورد و چون نگفته ام من مالک آن ام دیگری گفت
ایشان می شوم بانچه گفته ام دیگری گفت عجب دارم از کسی که کلمه بگوید که اگر با او گردد او را زیان کند
اگر باز گردد او را سود ندارد **حکایت** آورده اند که پیش او [illegible] جماعتی گفتگو میکردند و در میان ایشان
اعرابی بود از بنی علم بن حباب و سخن نمی گفت او را گفتند که چرا سخن نمی گفتی [illegible]
سان عرب که [illegible] گفت حظ مرد در گوش او است و حظ [illegible] در زبان دوست او از آن
دوست اوزاعی گفت لقد حدثکم [illegible] **حکایت** آورده اند
جوانی احنف بن قیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بلد
زاغی

رنج آورد و اگر چنین امری یا نجم معلوم تو بود در این معنی سخن گفتن مخصوص نیست بل فعلی هست نیز فعلی که در آن فایده باشد
چنین باشد آورده اند که در معرکه ای دو شخص عاقل صاحب حکمت بنشستند که یکی از حکما و حیری صادر شود
بر صحبت باشد روزی در جمع که خدمتش ایستاده بودند رنج را برداشت و آنگشت دردی بکرد تا وجب دیگر درج
دراز شد دو بود و حال غفلت او بود چون با خود آمد اندیشید که این ساعت مردم گویند این حرکت عیب بود
در حال گفت پیچیده اید که من چرا چنین کردم با خود گفتم که برین شکل ستاره بیکو آید امروز از سپهر و حج
ستاره بود حاضران گفتند چرا نباید در حال خبر بود تا جامع این گردد و دو بان شکل ستاره نیافتند و فرود آن
چون ستاره حیرت و سخن کرد آن فایده بخشید با قدر حاجت گویند زیادت چنان زیادت
از حرمت نیفتد مگر که آن زیادت تا کید مقصود باشد چنانکه در قرآن فرمود ملکه حضرت کاملة و فرمود
لاملأن جهنم من الجنة والناس اجمعین و الحق باید که زیادت معنی مقصود بود و الا عبث باشد خلق پنجم
ترک مراء و جدال و خصام قال بعض الحکماء ... العداوة القدیمة و یحلل العقدة الوثیقة و اقل ما فیه المغالبة
المغالبة اشد اسباب القطیعة مرا آن بود که بر سخن کسی اعتراض کند با خلل یا خطائی در سخن وی پیدا کرده
تا او خوار شود و خود بر تر آید و جدال آن بود که اعتراض از بهر اظهار مذهب و تقریر آن بود و خصام
آن که در سخن گفتن لجاج نماید خواه جد بود و خواه اعتراض خواه در اثبات مال یا حق بر کسی و از این جمله غرض
حق بود بر وجهی که ناید اکنون این بود و مباح بشود اگر در آن ایذا کسی بود و حرام بود حق بنا حق بود و جدال هم بالتی هی
و مصطفی علیه السلام فرمود ابغض الناس الی الله الالد الخصم خلق ششم ترک تصنع و تفاصح در سخن گفتن
متکلف و متصنع بر خلاف عادت چون مصطفی علیه السلام حکم کرد بغرة در جنین یکی از او گفت
مثل شرب ولا اکل ولا صاح ولا استهل ومثل ذلک یطل مصطفی علیه السلام فرمود اسجع کسجع الاعراب
خلق هفتم ترک فحش گفتن و دشنام دادن و لعنت کردن این همه مذموم است مصطفی علیه السلام
فرمود لیس المومن بالطعان ولا اللعان ولا الفاحش ولا البذی و هم او فرمود علیه السلام
شتم الرجل والدیه قالوا یا رسول الله وهل یشتم الرجل والدیه قال نعم یسب ابا الرجل فیسب اباه و یسب
و قال موسی بن جعفر یا محمد ما استب اثنان الا انحط الاعلی الی مرتبة الاسفل و قال احنف بن قیس
الا همانیس عاقل چه گوید در حضور مرد که غلبه دراز ولیل لوم او باشد و فحش گفتن آن باشد که چیزها
بعبارات صریح بگوید و این قبیح باشد بلکه اگر وقتی ذکر چیزی قبیح حاجت افتد باید که بکنایت بگوید چنانکه
و قارع را بکنایت یاد کرده و در مورد نام نبرد و لعنت نشاید کردن الا کسی را که نام او را در قرآن وقت سخن
و لکن اجمالا چنانکه گوید لعن الکفرة والمبتدعة والنصاری واما معین بر شخصی یهودی نیست پس نشاید گفتن که
زید لعنت الله چه شاید که مسلمان میرد و از مقربان حضرت شود سوال اگر کسی گوید چنانکه زید مسلمان
بر حال است گفت که زید رحمه الله تا اگر شاید ... میرد چرا نشاید که زید یهودی را بر حال لعنه الله بگوید
و اگر چه شاید که مسلمان میرد جواب فرق آنست که مسلمان را گفتن رحمه الله دعا است بر وی باکی
میرد و این دعا روا باشد و یهودی را گفتن لعنه الله دعاست بر وی بلکه مکافر میرد و این دعا چرا

توان در

اکل الغیبة و مال الاحمق دعا المزاح در

خلق هشتم ترک مزاح بسیار کی دم استهزا کردن است مصطفی علیه السلام فرمود لا تمار اخاک ولا تمازحه قال الحسن
علی رضی الله عنهما المزاح فانه یورث الضغائن و قال ابن المقفع لا تخاطب بالجد بالمزاح الا من حیا
نصیحة و قال حکیم الافلاح المزاح الشریف فیحقد علیک ولا السفیه فیجتری علیک سوال اگر کسی گوید استهزا
... است زیرا که اظهار نقص غیر است از جهت آنکه اما مزاح کردن غایته و ملاطفة است چرا نشاید
جواب ... مصطفی علیه السلام ترک مزاح گفت است در مزاح بسیار وقع ببرد و مهابت کم کند و در دل نشیند
... و مجلس خنده بسیار بار آورد و آن موجب مردگی دل است و مفاسد بسیار و چون مزاح کنند
معتدل باشد و چون گویند چنانکه مصطفی علیه السلام فرمود و انا امزح ولا اقول الا حقا چون خلق کسی شکل او باشد
بر که مزاح کند با و همه الا حق نگوید و تا کسی که خلق با او باشد ترک مزاح اولی باشد تا از مفاسد دور بود و الصالح
خلق نهم ترک ... سبب انکار کنند چون وعده دهند وفا کنند و بخاری فرمود علیه السلام الحدیث منکم
ومن اسکاران کردن حرام است زیرا که اگر انکار است حرام است و اگر انکار نیست لوم است و ... او
... آن خصلتی است که هر کس را آن است خشنود هیچ کس برو اعتماد نکند و از برکات او محروم باشد
... لقلت مروت و ضعف نفس و عدم جزم باشد چنانکه گفته اند شعر است علی السلام اغیر حازم
... فی النجع غیر مرسیة ، ادواع بنی الناس حتی کانه نغفت امانا لعدت بسعت ، ودر عکس آن منقبتی
... مینی بوضع لا ینال ، ولا یقصر الدستراب ، و این بنان گوید ، اکاثم قلبی رای عینه وانه یکتم کل ظل
... ابیات خمارات وفان صنف لسب مطلع بعضهم علی بعض غیر ابی حامد ، بظنون شتی فی الفلاد
... تجزه اعیان الرجال افتیاعا ، فکل امرئ منهم یرا لقلب شعبة ، ومرضع بحوبی لا یرام قطاعا ، وودلان تجرد
... والمیعاد و فوا بالعقود و همچنین فرمود انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا و مصطفی علیه السلام وعده
... مید عطیه و در تفسیر الوای مثل الدین افضل و وافی وعده وافی است و عبد الله بن ابی الحمسا روایت
... با او کردم با پیغمبر علیه السلام پیش از بعثت و او را نقی ماند و وعده دادم او را که هم آنجا باشیم
... فراموش کردم و بعد از سه روز باز آمدم و او همچنین آنجا بود و فرمود لقد شققت علی
... سه شب انتظار کرد و گفته اند الکریم اذا وعد اسرف خلق دهم ترک کذب گفتن مصطفی علیه السلام
... والکذب فانه مع الفجور وهما فی النار و همچنین فرمود التجار هم الفجار گفتند یا رسول الله سبع و شرا و حلال
... و سوگند دروغ گویند و سوگند بدروغ خورند و فرمود علیه السلام الکذب ینقص الرزق و مبالغه در منع
... سوگند دروغ خوردن اخبار و آثار بسیار است ما بر این قدر اقتصار کردیم تا کتاب دراز نشود و هم عقلا را
... است که نظام عالم بنا بر راست گفتن است و شنیع دروغ گفتن از آفتاب روشن تر است چرا انسان
... دانا است و شرف او بر ایشان بر او ظاهر است بفعل و قول اما عقل و زبان خدا را بشناسد و او را
... سولاف او در باره و همچنین چیز و شر و نفع و ضرر و مشتبه شود با ان بر غیر او از مخلوقات و شر از انسان کند
... منفع شود و با ایشان ... قول النوقت نجر او کند ... و آنچه در خاطر او است ... الخصام کند ... آنچه
... ایشان است تا ممکن گردد ایشان را مساعد و تعاون و منتهی شود ان را خبره احتراز بعضی از بعض

وتجارت و معاملات و در خنده و عطا و امر کی با جامع بعد تعلق دارد و اخبر مشهور بی است قول [illegible]
رعایت حق این موهبت میکند و استعمال آن بجان میکند و خدای تعالی فرموده است و کاذب تفریح آن میکند و [illegible]
جا در استعمال آن نه ابطال منفعت جانبانست چون تکذیب شافعند بقول او بجان احد الطرفین پس ساعی [illegible]
و در نقد سایر صادق باشد در بعضی اقوال و انجا زصدق کوید پس اینجا کاذب کوید از آن روی که قول او [illegible]
چنانچه ایم که فرق میان ایشان نکنیم الا بامری که خارج باشد از قول او در بعضی فقها پس تصحیح این غلط کرده است
ابطال خصومت ایشان است و از نجاست که پیغمبر علیه السلام جایز داشته است که از مومن ضرب و قهر و زن در رو سرخت عادت
و دروغ را جایز نداشت چه بدو نوع از ایشان است هر دو ایالی اختلاف آن عادات دیگر که بماند که او دروغ کوی است
مغفرت الله بر دوم پیش بد چه ایشان بنا امر خود در قبول اکند و این حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کبرت خیانة
ان تحدث اخاک حدیثا هو لک به مصدق وانت به کاذب است مغفرت کذب [illegible] و ما در آخرت [illegible] که ایمان [illegible]
قرآن قوله تعالی ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون و قوله انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله واولئک
یوصیه الملعونین و از حدیث قوله علیه السلام ایاکم والکذب فانه یهدی الی الفجور والفجور یهدی الی النار و تحروا الصدق
فانه یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنة و قوله علیه السلام اذا کذب العبد تباعد عنه الملک میلا من نتن ما جاء به [illegible]
محتاج شود بدان بخلاف راستی سخن کوید [illegible] ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب [illegible] در سخن [illegible]
گفتن خلاص است در دروغ گفتن چنانکه چون پیغمبر علیه السلام با ابوبکر از مکه به مدینه میرفتند جماعتی با ایشان رسیدند
کرد این مرد کیست گفت مردیست که مرا راه مینماید [illegible] مصطفی علیه السلام راه نمای شرع و دین حق بود
از تعریض است و امثال آن **خلق یازدهم** از غیبت کردن بزبان و دل احتراز کند باری تعالی در قرآن مجید میفرماید و لا
یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه فرمود که یکدیگر را غیبت مکنید هیچ کس دوست دارد که گوشت برادر
مرده خود را خورد [illegible] و مصطفی علیه السلام فرموده الغیبة اشد من الزنا فان الرجل یزنی فیتوب فیتوب الله علیه و ان صاحب الغیبة
لا یغفر الله له حتی یغفر له صاحبه فرموده که غیبت کردن عظیم تر از زنا کردن است زیرا که مرد زانی چون توبه کند خدای
او را بیامرزد تا آنکس که او را غیبت کرده است از وی در نگذرد [illegible] گفت نزد مصطفی نشستم و کفتم مرا چیز
بیاموز که مرا سود دارد گفت هیچ نیکوی را حقیر مدار [illegible] از پس کسی بگوی که چون [illegible]
باشد خواه نقصانی باشد در بدن او یا نسب او یا خلق او یا فعل او یا قول او یا دین او یا دنیا او گفته اند که
در خانه او یا در جامه او یا در ستور او نقصانی ذکر کند که چون بدو رسد رنجیده غیبت باشد [illegible]
از آن نقصان حال غیری تفهیم کند چون اشارت و نوشتن و امثال آن غیبت باشد از این [illegible]
باید کردن تا از عقاب آن ناشد و بدانکه غیبت دو نوعست اول غیبت عوام که از سر رنجیدگی باشد یا از
موافقت با هم نشینان یا از مطایبه یا از حسد و امثال آن و دوم غیبت خواص چنانکه کویند عجب است
از فلانی که چون [illegible] خود را دوست میدارد با آنکه زشت است و امثال آن و این نوع [illegible]
از اول است از جهت آنکه در غیبت افتاده و دانسته که غیبت است و معتقد آنکه بد گفتن مردم [illegible]
است اعتقاد به بد بردم دانستن هم حرام است پس باید که از این هر دو احتراز کند و بدانکه صورت غیبت

بیاج بود یا بسبیل تظلم با حق خود را خلاص کند چنانکه پیش حاکم گوید که او یا قاضی بر من ظلم کرد و رشوت گرفت
و حق مرا باطل کرد یا بطریق استفتا چنانکه مفتی را گوید که زن من یا شوهر من بر من ظلم میکند حق خویش [illegible] بستاند و
حق من نمیدهد و زن ابوسفیان پیش مصطفی آمد علیه السلام و گفت ابوسفیان بخیل است و بر من چیزی نمیدهد که مرا
و فرزندم را بس باشد روا بود که از وی بی علم او بستانم فرمود که بستان باندازه کفایت بالمعروف و بر وی انکار نکرد و در
استفتا او گفتن روا بود چنانکه گوید چگوئی در حق فلان که با من ظلم کند یا بقصد اصلاح و منع او از فساد
چنانکه بیند که شخصی با فاسقی یا مبتدعی اختلاط میکند گوید فلانی فاسق است یا مبتدع یا صحبت او [illegible]
و بدعت [illegible] چنانکه [illegible] اعمش [illegible]
و از ان استنکاف ندارد [illegible] موجب رنجیدن آن کس نباشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتدرون ما
الغیبة قالوا الله و رسوله اعلم قال ذکرک اخاک بما یکره قال ارایت ان کان فی اخی ما اقول قال ان کان فیه ما تقول فقد
اغتبته وان لم یکن فیه فقد بهته [illegible] منفعل شود و در غیبت
این شرط نیست [illegible] باشد و در خبر آمده است که مرد چون غیبت کند از حسنات او [illegible]
آن غیبت را نقل کنند [illegible] صاحب غیبت و از نجاست کسی با ابن سیرین گفت که آن کس من سماعت کرد [illegible]
غیبت کسی کرد [illegible] آنکه حقوق بسیار [illegible] حکایات ظالم
غیبت نیست الا آنکه حکایت [illegible] کسی کند که او را قدرت بر نصرت او باشد [illegible]
حجاج بحسن بصری [illegible] گفت ای فلان ان الله لینتقم للحجاج [illegible]
ظلم است و غیبت حجاج [illegible] حجاج بظلم بر تو **خلق دوازدهم** از
سخن چینی پرهیز کند [illegible]
[illegible] قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرد غیبت [illegible] گفته [illegible]

معایب وجنایات او دهد سرو در سیوم جمع است میان معایب و بهتان خالی اگرچه کاش است و
است فالوم او لاقل از ان ایشان است اعاذنا الله وکافة المسلمین من ذلک اجمع ومن ابایه بمجده و
خلق سیزدهم دو زبانی و دو رویی نکند مصطفی علیه السلام فرمود تجدون من شر الناس یوم القیمه
ذو الوجهین یاتی هولاء بوجه وهولاء بوجه و دو رویی و دو زبانی آن باشد که میان دو طایفه انجمن
با طایفه بدو رویی و زبانی باشند و با طایفه دیگر بر رویی و زبانی دیگر **خلق چهاردهم** متحفظ بودن از
خطا و زلل تا از وی سخنی صادر نشود که خطا باشد خاصه در ذات و صفات ایزد که از وی در امور
دینی و شرعی که خطا در بنا عظیم زبان کار بود و از خطا و زلل در کلام کم کسی محترز تواند بود
مروی است نزد مصطفی علیه السلام خطبه کرد و گفت من اطاع الله ورسوله فقد اهتدی ومن یعصهما فقد غوی پیغمبر
علیه السلام گفت بئس خطیب القوم انت بگوی ومن یعص الله ورسوله فقد غوی عمر رضی الله عنه از کسی پرسید که فلان چیز
چیست گفت لا و ایدک الله عمر برنجید و گفت بگوی لا و ایدک الله بی واو نفرین است و یکی از خلفا کنیزکی
در دست روزی بدست او دسته مسواک دید گفت ما هذا گفت محاسنک یا امیر المؤمنین و گفت مساویک
جمع مسواک راستی میان تو بود و چون کسی که پیر مراخده است و پادشاه شریک گفته باشد چنین باید گفتن کریم
انکاه باو ثنا اینی بسیار است **خلق پانزدهم** از خشم گران احتراز کند که خشم و غضب عظیم مذموم است
مصطفی فرموده علیه السلام که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل از مصطفی علیه السلام پرسیدند که از خشم
چه چیز دور کند فرمود آنچه در خشم نشوی عکرمه گوید در تفسیر این آیت که سیدا وحصورا که سید آن بود که خشم بر وی غلبه
نکند مصطفی علیه السلام فرموده الغضب جمرة الا تنظروا الی حمرة عینیه یعنی هیچ کس در خشم نشد الا که خود را بدوزخ نزدیک [illegible]
از مصطفی علیه السلام درخواست که او را چیزی بیاموزد که بدان [illegible] گفت لا تغضب هیچ در خشم مشو باز دیگر
همین سوال کرد و همین جواب شنید آورده اند که ذو القرنین فرشته از فرشتگان الله دید گفت مرا علمی در
آموز که ایمان و یقین خود را بدان زیادت کنم گفت در خشم مشو که شیطان بر آدمی در وقت خشم از همه وقتی قادر
تر بود و چون در خشم شوی خشم را فرو خور و ساکن کن [illegible] و بپرهیز که [illegible] و در حال خود [illegible]
کن از بهر روزی [illegible] فلان کس [illegible] است گفت لاجرم [illegible] شهوت
او را خوار کنند و هوا او را بنشاند [illegible] خشم [illegible]
یعنی عمر بن عبد العزیز به بعضی از عاملان خود نبشت که وقت خشم عقوبت مکن و چون بر کسی خشم گیری او را
حبس کن و چون خشم بنشیند او را بیرون آر و بقدر گناه او را عقوبت ده [illegible] زیادت مکن [illegible]
پیغامبران علیه السلام گفت [illegible] که کفیل شود مرا که در خشم نرود [illegible]
جوانی گفت من باز همچنین گفت باز همان جوان گفت من و چون ضامن شد بدان وفا کرد و چون او
پیغمبر وفات یافت آن جوان بمنزلت او بود و او ذو الکفل پیغمبر بود علیه السلام و او را از بهر آن ذو الکفل خواندند
که کفیل شد خشم را منع کرد و بدانکه ایزد کار آدمی را چنان آفریده است که اسباب هلاک او هم از بیرون
هم از اندرون بسیار باشد و اما از درون چنانک در حکمت معلوم شد که حرارت در وی بحکم رطوبات [illegible]

است و اما از بیرون چون سیف و سنان و باقی موذیات و مهلکات [illegible] کار جل و علا الغضب [illegible]
در وقت اعتراض موذیات و مهلکات مستعد شود از بهر دفع ایشان و شهوت را بیافرید تا طلب غذا کند و
بدل آنچه از رطوبات متحلل شود و آفرید که غضب را از آتش آفریده است تا وقت حمله موذیات و مهلکات
دفع باید کردن آن آتش افروخته شود و چون دل بجوش آید در عروق برود و اعالی بدن متصاعد گردد
غضب بر کسی که از خود بیش باشد [illegible] ظاهر شود [illegible] منتشر شده باشد [illegible] سرخ شود
چشم خون آلود گردد و چون غضب بر زیردست از خود باشد خون دل منقبض گردد و از ظاهر بباطن گریزد و رنگ
زرد گردد و اگر غضب بر مثل خود باشد خون دل گاه منبسط گردد و گاه منقبض و گونه او سرخ شود و وقتی
زرد و احوال او مضطرب و نامضبوط گردد و بدانکه غضب را دو طرف افراط و تفریط که مذموم است [illegible]
وسطی میان ایشان محمود و اما طرف تفریط [illegible] آنکه چون قوت غضب ضعیف باشد [illegible]
[illegible] ذلیل [illegible] و اما طرف افراط و زیادت بجهت آنکه چون قوت غضب قوی باشد در حال
غضب چنان شود که عقل و حکمت بروی حاکم نباشد و از دایره عاقلان بیرون شود و در زمره دایره دیوانگان
درآید و باشد که سبب هلاک او شود [illegible] چون دل [illegible]
[illegible] بباطن [illegible] دل حرارت [illegible]
طرف افراط و تفریط غضب مذموم است [illegible] اعتدال است بین الطرفین محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و مصطفی علیه السلام [illegible]
[illegible] غضب [illegible]
[illegible] حلم [illegible] خشم [illegible]
[illegible] بتکلف [illegible]
[illegible] غضب [illegible] بتکلف
[illegible] انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم [illegible]
[illegible] مصطفی علیه السلام [illegible] العلم [illegible] بالحلم [illegible]
گویند حکیمی را [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] خشم [illegible] حکیم [illegible]
و گفت [illegible]
[illegible] خشم [illegible] گفت [illegible] حکیم گفت [illegible]
[illegible] خشم [illegible] حلم را در وقت خشم و شجاع را در وقت جنگ [illegible]

ساعی او حتی گفت خدای تعالی ترا داد آنچه جواب بستی از ظفر تو بمبر بده گنجاد منجوا ها از عفو درحال عمر را آزاد
کرد انگه گفت چندانکه بزرگتر عفو اجل بود و لذات اکثر و ثواب اعظم چنانکه گفته است که بعد حکم از حبس
خصم آمده چون حکما و ادیدم که برادرزاده بیامد چندی که یکی فرض اکره برادر انگشته بود و گفت محرم الحبس
جوانی از ساندی بکندی او را آگاه رودی بازکرد و گفت یا بنی نعمت عهدک و ارسمت عهدک ما سبب
بوکم فخلوا سبیلا فحلوا الی الامام المقبول دنیه فو الله ما حل قیس حبوته ولا تغیر وجهه و مامون خلیفه از مهیون
و دنجکم ابن ابی داود دنیکو بیه کرسنیدم که مامون با مردی میگفت لا یزال یس وحش الکک و ذنب
اعفو عنک حتی یکون العفو هو الذی یصلحک و علی بن الحسین رضی الله عنهما برعمی بود و خیر بخشیب
مظاهر بر خانه او آمدی و در وی چند یاد و میاد دی تا ادیب چون قدم بسته ی کفنی تا لکن علی بن الحسین یا لطفی
اجراه الله خیرا او وی شنید و از احسان کم فیکرد تن بسته وجون علی بن الحسین وفات کرد و آن
ازو از او منقطع شد و دانست که او بوده کا او ورد و بعین امو جز کند الا کسی که او را امر و نام و منقول ت بکمال
شد یکی شخص را دشنام داد گفت اگر راست میگوی خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ میگوی خدا ترا بیامرزاد
خلق پانزدهم با مردم رفق و نکالی ورزیدن است پیغمبر فرمود علیه السلام ان الله رفیق یحب الرفق و دوزو
هر که او را از رفق حظ داده اند او را از خیر دنیا و آخرت حظ داده اند و هر که از حظ رفق محروم کردند از حظ دنیا
و آخرت محروم حالی شد و فرمود علیک بالرفق فانه لا یدخل فی شیء الا زانه ولا ینزع من شیء الا شانه و در خبر
است که العلم خلیل المؤمن و الحلم وزیره و العقل دلیله و العمل قیمه و الرفق والده و اللین اخوه و الصبر امیر جنوده
حاجت خود را آگفته ... که رفق ... بجای خود ... در موضع سختی ... در موضع نرمی
... در موضع ... باشد ... اشارت کرده است و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی
... کوضع السیف فی موضع الندی و این همه اشارت است ... گفته شد ...
... بوجه ... چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده ... فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
... چنانکه فرمود یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ
علیهم و چون این ... اعتدال بود ... برجای باشد و نفرت ... حاصل گردد خلق شانزدهم
... دل از دنیا ... مصطفی علیه السلام حب الدنیا راس کل خطیئة
... دنیا ... هر کس که دنیا را دوست دارد ... زیان کند ...
دوست دارد ... زیان کند ... آخرت ... عیسی علیه السلام ... است دنیا
... مصطفی ... صحابه و کلمات
مشایخ ... مثال اول دنیا ...
... مثال دوم دنیا ...
... مصطفی علیه السلام
الدنیا ... مثال سیوم دنیا ...

یکی چنگی ... در خشم نشد ... گفت ... خشم را ... محمود
... من کل ... علی الحرام ... مردم در خشم ... یکی زود
... زود ... در خشم ... دیر ... دیر بیرون ... چهارم
در خشم ... زود ... اول ... است ... که المؤمن سریع الغضب سریع الرضا
... خلق شانزدهم
از حقد اجتناب نمودن است و ... چون ... خشم فرو خورده و انتقام ... باطن ... کرده و در باطن محبوس
شود و حقد گردد و حقد و کینه ورزیدن مذموم است مصطفی علیه السلام فرمود المؤمن لیس بحقود و حقد از غضب
... مذموم ... و اول حسد ... آن بود که ... از محمود ... شود
و ... مصطفی علیه السلام نهی کرده است فرمود که لا تباغضوا و لا تحاسدوا و ...
... قال علیه السلام لا یحل لامرء مسلم ان یهجر اخاه
فوق ثلث ... حلال نباشد ... چهارم ...
... و این همه حرام است و ...
... شر حاسد ... علیه السلام ...
... و قوله تعالی و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض الایة و قال علیه السلام ان الحسد یاکل الحسنات کما تاکل
الحطب و قال علی رضی الله عنه ... و قال بعضهم الحاسد ...
... که ... است ...
... است ...
... خلق هفدهم عفو کردن است ...
کار ... از حق ... قال الله تعالی خذ العفو وامر بالعرف واعرض
عن الجاهلین مصطفی فرمود علیه السلام التواضع لا یزید العبد الا رفعة ... و العفو لا یزید العبد الا عزا
... الله ... فضل اخلاق اهل الدنیا و الآخرة ان تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو
عمن ظلمک ... مصطفی ... علیه السلام ... است که ظلم ...
... المظلومین ... یوم القیمة ... مصطفی علیه السلام ...
... گفت ... گفتند ...
... گفتند ...
گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین ... مصطفی علیه السلام ...
... گناه ... گفت ...
... گناه ... است ... عظیم ... عفو
... عبدالملک بن مروان ... اسیران ... گفت

بیاراید و چون شوهر کند شوهر را بکشد شیخ علیه السلام فرمود که دنیا را بدین صورت دیدم عجوزی که بودی [illegible]
گفتم چند شوهر کرده ای گفت شوهرانم را شمردن نتوان گفتم مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را بکشتم گفتم وای بر شوهران تو که
اعتبار نمی گیرند از شوهران گذشته **مثال چهارم** دنیا منزلی است از منازل راه و آدمی در سفری عظیم است که اول در ازل آدمی
به حالتی است که از ازل تا وقت وجود چنانکه پیغمبر علیه السلام خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام و دوم از وقت
وفات و سیوم از وقت وفات تا ابد چنانکه پیغمبر فرمود علیه السلام خلقتم للابد لکنکم تنقلون من دار الی دار این قدر که از وقت
او وقت وفات است چند شبی در این دو طرف بی نهایت و بدین معنی اشارت کرده است عیسی علیه السلام آنجا که گفت
است الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها مصطفی علیه السلام و فات یافت و چیزی خشت بر خشتی **مثال پنجم** مصطفی
علیه السلام ما مثل الدنیا والآخرة الا کمثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع الیه مثل دنیا و آخرت همچنان
[illegible] و برداری از آن چه حاصل شود دنیا آن قطره است و آخرت آن دریا **مثال ششم** دنیا بدار الضیافة
مانند کرده باشند [illegible] که در زاده بر کسیه [illegible] مستفیض شود پس باید که آدمی از دنیا
و آخرت بر دارد چنانکه در قرآن مجید فرموده و تزودوا فان خیر الزاد التقوی **مثال هفتم** ابو هریره رضی الله عنه
روایت کند که رسول علیه السلام روزی گفت یا ابا هریره خواهی تا دنیا به تو نمایم گفت خواهم یا رسول الله
گفت دست من گرفت و ببرد [illegible] کرد آنجا سرهای آدمی و استخوانها پوسیده و خرقه پاره ها گفت این سرها
چون سرهای شماست که همه جمع مال بوده و این خرقه پاره ها آنست که وقتی در خوبیت و تجمل بپوشیدند و این
استخوانهای ستوران ایشان است که بران طواف میکردند و این نجاستها آن طعامها خوب است که بحیله بدست
آوردند هر که خواهد که بگرید بر دنیا گو بگرید چنان آن صحبت دو این معنی را بعضی گفته اند [illegible]
والله سرکشته [illegible] دیدی سرکین ... [illegible] آن نعمت دنیا و نعمت خوردنی
اهل نعمت خورندگان **مثال هشتم** مثال اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا و فراموش کردن
کار آخرت چون مثال قومی است که در کشتی نشسته و بجزیره رسیدند و آنجا تنزه شوند و کشتی بان آواز داد که
هر که دارد روزگار بسیار بر مد و جز بطهارت مشغول شود بکشتی در نیاید [illegible] که عاقل تر بودند
بسبک طهارت کردند و باز آمدند و در کشتی جای خوش بگرفتند بعضی گروهی بتفرج مشغول شدند و ساعتی
بماندند و چون باز آمدند جای خوش نیافتند بجای تنگ تاریک بنشستند و رنج آن میکشیدند و گروهی
بنظاره و طهارت قناعت نکردند سنگ ریزها الوان با خود بر داشتند و چون باز آمدند در جای
تنگ تاریک نشستند و سنگ ریزها بر سر گردن نهادند و رنج آن میکشیدند و گروهی در آن جزیره بماندند
و هلاک شدند و مثل بعضی مردمان اند که بهیچ کاری نپرداختند و بازماندند مثل کافران که خدای تعالی را و آخرت
فراموش کردند و کلی خود را به دنیا دادند و استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و این گروه میانین مثل عاصیان اند که
اصل ایمان نگاه داشتند و لکن دست از دنیا بازنداشتند و بدانکه دنیا به کسی عبارتست از احوال او پیش از
وفات و دنیا را دنیا از آن گفته اند که بعضی از برای نزدیکی آن و آنچه زینت است چنانکه در قرآن گفت
فرمود زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة

والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا و هر چه درین آیت مذکور است در حکم مذکور است چون جواهر و معادن که زر و نقره
اند و چون باقی حیوانات که انعام و خیل اند و چون سایر صناعات که بحرث اند و جمله متاع دنیا اند **قسم** است
قسم اول آنست که با تو باشد و ثمره آن باقی ماند و آن چیزها است که در علم علم معرفت ذات آفریدگار و صفات و افعال او
علم ملایکه و کتب و رسل او و ملکوت آسمان و زمین و علم شریعت مصطفی چنانکه در قطب دوم یاد کرده شد و عمل اخلاص
ریه که [illegible] و عالم آنچه که با علم چنان انس گیرد که ازو لذت وافر یابد و با عبادات چنانکه لذت بسیار از آن
اصل کرده دو این قسم از دنیا محمود است نه مذموم بلکه مقصود از آفرینش آدمی علم و عمل است چنانکه در جنس
ذکر کرده شد **قسم دوم** آنست که معاونت علم و عمل بود چنانکه مطعم و ملبس و مسکن قدر حاجت و ضرورت
آن اگر چه از دنیاست چنانکه فرمود علیه السلام حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة
ولکن چون مقصود از آن آخرت است از حکم دنیای مذموم بیرون رود و در حکم آخرت در آید **قسم سوم** هر چه نه از آن بود
شد و آن مذموم است و مانع از سعادت ابدی و سعادت ابدی آنست که آدمی [illegible] باشد که چون وفات یابد
[illegible] و محبت آفریدگار متعلق [illegible] شهوات حاصل شود [illegible] بکثرت ذکر حاصل کرده و محبت آفریدگار
بدوام فکر [illegible] بهم حاصل است باید که قطع شهواتی که ضروری نباشد و محتاج الیه نباشد و دوام ذکر و فکر
با انس [illegible] مشاهده باری جل و علا شود و چون به آخرت رسد از حجاب حق آنجا که [illegible] اطاف و انواع
کرامات و لذات مشاهده حق بر وی فایض شود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم **خلق بیستم**
سخاوت و مروت کردن است فاز بخل اجتناب نمودن قال الله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون وقال
من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون وقال العباس بن عبد المطلب سادة الناس فی الدنیا الاسخیاء وفی الآخرة
الاتقیاء و شرط سخاوت آنست که سایل [illegible] مادام که ممکن باشد و سعید بن العاص از اجواد مشهور بود و جنس
از و چیزی بخواستی الا بدادی [illegible] و بودی [illegible] فیقال من یتولی امام تو [illegible] من وجوه
فرزند او پیش پرسش آمدند [illegible] میان جوانی بود از قریش [illegible]
بهار درم و شهادت غلام سعید را آنجا بود [illegible] که این جوان درویش است از قریش
از آنجا آمده باشد آن غلام گفت چه تو را خانه بر آمد و جامی برفت چون بر سید که [illegible] از جهان
پرسید که حاجتی داری گفت نه اما شنیدم که تمنای [illegible] در خدمت تو آمدم و چون خبری نداشت که بابو [illegible]
چون رفت و بر کنار [illegible] مطلب اخبار بسیار در وجود از آنجمله چون مطلب وفات کرد و در راه گفت که [illegible]
مرا بر مطلب دینی [illegible] حاضر شوند مردم بسیار جمع شدند و در آن میان مردی بود گفت مرا وعده است گفت
گفت چیزی [illegible] گفت [illegible] گفت چندانکه [illegible] کنی که تو بود و گفت او همه را درم داد و با وی که چون
[illegible] او را محروم نکند و اگر چه او سوال نکند و چون [illegible] و به توفیق عطا بی سوال کند و حاجتمندی
روی بنرم و احتیاج باشد چندانکه فقرا و مساکین دهند تا شرف و فضیلت چنانکه [illegible] علما و مشایخ و
هر چه عزیز است باشد عوض باشد با خیر و اجر و ثواب نباشد و هر چه صدقه سر تو است جنانکه حق تعالی
قال ان تبدوا الصدقات فنعما هی وان تخفوها وتؤتوها الفقراء فهو خیر لکم ویکفر عنکم من سیئاتکم والله بما تعملون خبیر ظاهر اصناف

وهيچ وادي انور است در اسباب رياست و موجبات نفوق و عارفت الحسين رضي الله عنه از امان بود که صد و سي سال بر
محمد بن يحيى گفت بسيار مردم در مدينه زندگانی می کردند و مردم ندانستند که معاش ايشان از کجا است چون [illegible] الله
بر و منقطع شد آنکه شب با ايشان می رسيد چون او را مرده يافتند بشت او را ديدند که سياه شده بود از بس که طعام
نگاهداشته فقرا برگرفته مصطفى فرمود عليه السلام دعوا الدنيا لاهلها من اخذ من الدنيا فوق ما يكفيه اخذ حتفه وهو لا يشعر [illegible]
کرا جابود و دوست که مرگ را دوست نميدارم گفت مال را از کجا گفت دارم فرمود که مال را پيش از کرده مومن را باشد که دوست
اگر مال در پيش باشد که پيش رود تا بدو رسد و اگر از پس باشد خواهد که آن از پس باشد و دو شود که سه چيز است که او مرا دوست
می دارد بگريد او را بجهد تا وقت مرگ و آن مال دوست و بگذارد گور و آن خويش اقرب دوست و گور با وفات و آن
علم و عمل دوست عيسى عليه السلام حواريان را گفت قدم دم و دنيا در پيش شما است گفتند بلکه گفت والله که پيش تر دوم و دنيا
و گلوج بگذاشت ابو الدرداء چنين سلمان نوشت که اي برادر از دنيا چيزي جمع مکن که شکر آن نتوانی گزارد که من از مصطفى عليه السلام
شنيدم که روز قيامت صاحب دنيا را بيارند که زکوة داده باشد و مال او در پيش او هر گاه که بر صراط بلغزد مال او گويد
آخر حق خدا از من داده پس او از صراط بسلامت بگذرد و صاحب دنيا را بيارند که زکوة نداده باشد و مال او
چون بر صراط بلغزد مال او گويد حق خدا از من نداده گفته بگذرد بر صراط پس او را ان نتواند گذشتن و هلاک شود ابو
رضي الله عنه در دعا خود گفتي خداوندا هر که از تو نکار بخير رسيد او را اين درست و عمر دراز و مال بسيار ده چه من دانسته
که مال بسيار در آخر بطغيان کشد چنانکه حق تعالى فرمود ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى حسن بن علي رضي الله عنه
گويد والله که هيچکس درم را عزيز نداشت که حق تعالى او را ذليل کرد ابن نه و نه تا کم ... محمد ... مال ... بجنب
به جمله ... و دنيا حاصل ... گرفتن و ... کنگ گفت الا جعلت ... منه ... الله فداه
هدية ... نزد ترکه بسيار کاملا ابن بخال ... المسلم بن عبد العزيز سرزاده فرزند بود در وقت وفات او ...
بنزد او رفت و گفت چيزي کردي هيچ کس پيش از تو نکرده ... فرزندان را ... درم ... ديناري ...
گفت کار ... فرزندان صالح باشند ... يتولى الصالحين و اگر صالح نباشد آنکه ... در ... مال که اصل ... است
در ... آن آيات ... در قرآن مجيد بجايي که ... مال را خير خوانده است
... فرمود ان ترک خيرا الوصية للوالدين والاقربين ... و طلب الخير ... مصطفى فرمود عليه السلام
نعم المال الصالح ... است ... که ... مال نه مذموم ... و مطلق ... است که مال
... ماجت ... بقا نفس ... بقا دين ... بعض ... مال ... و ... محمود
... و ... که ... بكمال نفس ... علم و عمل ... و ذکر حق سبحانه ... هم محمود باشد و هر مال که
... مذموم باشد ... صرف کردن آن ... در ماکول و مشروب و ملبوس و منکوح و ...
... زکوة و صدقات و ... مساجد و مدارس و ... خير و ضيافت اغنيا و ...
... موجب ثنا بود و ... شاعران ... اصلاح ذات البين ... و ...
آن و اصلاح طعام و ... فکر و ذکر و تحصيل علم و عبادت باز نمايد اين همه محمود است و ...
مال ... معاصي ... در ماکول و مشروب و ملبوس و منکوح ... اسراف ... مذموم بود ... مال ...

خوابد

... ترا ... مال ... خير ...

وشرف باشند

از خيرات علم و عمل و شکر و ذکر باز دارد وبد باشد چه منع از خير شر بود و موجب خسارت چنانکه در قرآن مجيد فرمود
يا ايها الذين آمنوا لا تلهكم اموالكم ولا اولادكم عن ذکر الله ومن يفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون و با بعضی ظرف مال
خير اگر بسيار بود خير باشد و در چه شر سرف بود چنانکه گفته اند لا سرف في الخير کما لا خير في السرف وجود
سخا صرف مال بود در وجوه خيرات و صرف آن در غير وجه خير جود و سخا نبود بلکه اسراف بود و در حرام بود چنانکه
در قرآن مجيد فرمود ولا تسرفوا انه لا يحب المسرفين چه آنکه حب مال موجب حرص و طمع و خوار بود و مانع از صفت قناعت
و محمود است و از خيرات بسيار باز دارد و در معاش و ... دنيا که حب مال ... کرد و حرص ... آن زيادت شود
باشد که از وجه حلال نتواند جمع کردن در حرام افتد چون غصب و سرقه و قطع طريق و اگر ... بجمع مال حلال هم از
تحصيل علم و اشتغال بعبادت و فکر و ذکر باز ماند و از انفاق معروف و صدقه و صرف مال در ابواب خير باز دارد
است آنکه از درويشي ترسيده باشد ... درويشي است چنانکه ... و من ... الساعات ... جمع له
... فقر ... آدمي ... که ... قناعت کند و ... و ... و ... و اگر مال دارد
و در سخاوت ... چنانکه حق تعالى ... نجات ... و يؤثرون على انفسهم ولو کان بهم خصاصة و مصطفى عليه السلام
... از جبرئيل و جبرئيل حکايت از خداي تعالى که اين دين است که من از بهر خود گزيده ام و در اصلاح نيارد
الا سخا و حسن خلق و در مدح جود و سخا و بذل و ايثار و ذم بخل و آن حکايات بسيار آمده است و ذکر همه موجب
... و ... حکايتي چند از آن سخيان ياد کنيم تا موجب اعتبار شود **حکايت اول** ام درة که کنيز
... بود ... رضي الله عنها گويد که معاويه از بهر عايشه دو غراره ... و هشتاد هزار درم بود عايشه
رضي الله عنها آن همه را بخشيد ... چون شب درآمد گفت ... اي کنيزک ... افطار ... بسيار ...
... که ... همه ... درمي ... که ... گوشت ...
... گفت ... گفتي ... **حکايت دوم** معاويه ... بود چون از مکه به مدينه
رفت حسن و حسين ... اينجا ... گفت ... بسيار ... با ... مرا در ... که ...
... با ... گفت ... درم ... بسيار ... و ... بود که ... هزار ... بود
... دينار ... گفت ... باو ... **حکايت سيوم** قوم ... جعفر ابن عباس ... کرده ...
... گفتند که ... روز روزه ... و شب ... مشغول ... و دختر ... خويش داده است
... گفت بسم الله ... صندوق ... گفت ...
... دست ... بيرون کرد ... گفت ... کرده ... چون ... را ... داد
... مشغول ... تا ... و ... خدمت کردن ... نامه ... و ...
... عبادت باز مانده **حکايت چهارم** معن بن زائده عامل عراقين بود و ...
... گفت ... چون ... رفت شاعر ... کرده ...
... اين بيت را **شعر** ايا جود معن ناج معنا بحاجتي فليس الي معن سواک شفيع وان ...
... گفت ... حاضر کرده ... زر ... داد

ان چوب پاره را بر بساط نهاد روز دیگر چوب پاره بخواند آن مرد را حاضر کرد و صد هزار درم بوی داد و پرسید
چوب پاره بخواند و آن مرد را طلب کرد و بنواخت گفت خواستم که این مرد چند ان بجستم کرد در بیت المال برد
نه زر ماند و نه سیم **حکایت پنجم** هرون الرشید از بهر ملک بن انس پانصد دینار فرستاد چون لیث بن سعد
بشنید برای ملک هزار دینار فرستاد هرون بشنید و برنجید و گفت من پانصد درم و تو هزار گفت دخل من هر
روز هزار دینار است شرم داشتم که کمتر از دخل یک روزه بدو فرستم **حکایت ششم** زنی از لیث
سودا بنه انگبین خواست یک خیک بدو داد او را گفتند این چه است گفت او بقدر خود خواست ما بقدر نعمت
خدا بر ما دادیم و این لیث بن سعد هر بامداد سخن نگفتی تا سیصد و شصت مسکین را صدقه ندادی
حکایت هفتم شافعی رضی الله عنه از صنعا بمکه آمد و با او ده هزار دینار بود و چون بمکه رسید خیمه بزد و
آن زر را بر جامه ریخت و هر کس که پیش او در می آمدی زر بدو می داد چون نماز پیشین شد جامه را بیفشاند
و بر وی هیچ نمانده بود و مردی شافعی را رکاب گرفت تا بر نشست ربیع را گفت چهار دینار بوی ده و عذر من
بخواه در بازاری تازیانه از دست شافعی بیفتاد و کودکی آنرا برگرفت و باو داد ربیع را گفت دوازده درم پیش غلام
کن باو ده شافعی گفت من حماد بن ابی سلیمان را دوست میدارم بسبب آنکه روزی بر در او [illegible]
گشته بود و [illegible] بسته بود و خواست که بر خیاطی شود و آمد تا بدوزد خیاط گفت فردا بیا که من [illegible]
همین [illegible] چون بوقت [illegible] داد و عذر خواست که دیگر ندارم **حکایت هشتم** مهلبی [illegible]
با پسر خویش میگرید [illegible] ایشان [illegible] که [illegible] رفت مهلبی
پسر را گفت هیچ داری گفت صد دینار [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] نیست
باو بخت بسیار است گفت [illegible] دیگر این بخت با او بسیار است بخت
با ما اندک است **حکایت نهم** حسن و حسین و محمد جعفر و صحابی دیگر از مکه بمدینه میرفتند در راه باران گرفت
و بخانه عربی درویش فرود آمدند و یک دو روز آنجا بماندند چون عزمت رفتن کردند محمد جعفر آن عرب را گفت
اگر ترا احتیاجی باشد بمدینه آی محمد جعفر را طلب کن بعد مدتی قحط سالی شد و آن عرب سختی رسید زنش گفت آخر
سادات ترا وعده داده بودند گفت من از نام را فراموش کردم زنش گفت محمد جعفر بمدینه رفت و او را
بمدینه برسید که حسن را دید گفت برو اول او را ببین چون پیش حسن آمد او را چهل شتر داد و بجهت
وجه [illegible] گفت برو حسین را ببین [illegible] رفت و او را دید پرسید که حسن را دیدی گفت آری گفت چه داد گفت
چهل شتر با جهت [illegible] گفت [illegible] هزار گوسفند داد گفت برو [illegible]
ببین [illegible] رفت پرسید که حسن و حسین چه دادند [illegible] گفت ده هزار درم [illegible] گفت برو پیش
آن صحابی دیگر [illegible] رفت و پرسید که ایشان چه دادند گفت [illegible] گفت [illegible]
من [illegible] ایشان [illegible] داد [illegible] از [illegible]
[illegible] **حکایت دهم** [illegible] منصور خلیفه [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible] و درم گوی کرد و در میان راه ناگاه [illegible] باو رسید و [illegible] بگرفت و بخود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] از [illegible] کرده است که هر کس [illegible] صد هزار درم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت من [illegible] خود [illegible] کرد [illegible] عظیم [illegible]
گفت [illegible] این دویست هزار درم است [illegible] گفت [illegible] منصور [illegible]
درم دیگر بستانم گفت چون [illegible] دویست هزار درم [illegible]
[illegible] دویست هزار [illegible]
[illegible] صد هزار درم [illegible] است گفت [illegible] هیچ [illegible] منصور [illegible] صد هزار درم دیگر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] دوازده [illegible] درم است [illegible] کرد درم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] صد هزار درم [illegible] خاست [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مال [illegible] درم قبول [illegible] طلب کرد
[illegible] حسرت در دل [illegible] باند [illegible] عمر عبد العزیز [illegible]
[illegible] است [illegible] حکایات [illegible] اگر چه [illegible]
[illegible] حکایات ایشان [illegible] جهت [illegible] حکایتی [illegible] **حکایت اول** یکی از بخلا [illegible]
[illegible] و بعد از آن [illegible] گفت [illegible] **حکایت دوم**
[illegible] بخیلی دیگر [illegible] زنان [illegible] بخیل [illegible] رسید که چه
[illegible] گفت [illegible] مهمان گفت [illegible] ساعت [illegible] چون یک دو ساعت
[illegible] چیزی [illegible] مهمان [illegible] بخیل [illegible] بخیل گفت [illegible]
حکایت سیوم و همچنین بخیلی [illegible] مهمانی [illegible] زنان [illegible] چیزی [illegible] بخیل گفت
[illegible] گفت [illegible] مهمان گفت [illegible] زنان [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] **حکایت چهارم** بخیلی [illegible]
[illegible] بخانه [illegible] نان [illegible] بسیاری [illegible] کرد
[illegible] آمد [illegible] چیزی [illegible] گفت [illegible] درم [illegible]
[illegible] مهمان گفت [illegible]
[illegible] **حکایت پنجم** یکی از بخلا [illegible] خواست شدن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] چیزی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] خرج کردن مال [illegible] قرآن مجید [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] سخاوت است [illegible] واجبات [illegible]
[illegible] واجبات [illegible] قرآن مجید [illegible]

ما نجلو ابه و جای دیگر فرموده الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و واجبات شرع کو
است و حج و جهاد و نفقه اهل و عیال و آنچه بدان ماند و واجبات مروت و عادت ترک مضایقات است در محقرات و خو
آنرا از لوازم شمرند و این مختلف شود باختلاف احوال و اشخاص و تفصیل آن بتطویل انجامد لکن هر که زیادت نکند بر واجب
شرع و مروت مستحق نام جواد و سخی نشود و چون ادای واجبات شرع و مروت کند و مال بسیار بسبب محافظت آن از برای نوائب
روزگار در صرف حوائج عوام بخل نباشد چنین معنی نزد ایشان از مهمات است و اما نزد خواص اهل الله و افراد کاملان چشم
و محتاجان را در غایت احتیاج گذاشتن بخل است و مذموم و از آنکه در این باب سخن دراز شد که معرفت این
مهمات دین و دنیاست خلق بیست و یکم مذمت کبر و تکبر بسیار است چنانکه فرموده که
یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار و در اخبار مصطفی علیه السلام ذم تکبر و مدح تواضع هم بسیار آمده است چنانکه فرمود
من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله و آثار تکبر آنست که در رفتن تبختر نماید و جامه را بر زمین میکشد و سخن در
گوید و چون ضد او است آثار تواضع باشد حکایت آورده اند که بعضی از اولاد مهلب بالکتین دینار که بسته تبختر
میکرد ابو حنیفه بعض الخیلاء الحسن ... هذه الشهرة التی شهرت بها فنفک یعنی ای پسر اگر ... این
تبختر کم کردی خوبتر بودی ... شهرت که نفس خود را بالا مشهور کرده بنده فقال له الفتی او ما تعرف من انا فقیل
ان گفت که ای ... گفتم ... مذرة و آخرک جیفة قذرة و انت
فیما بین ذلک حامل العذرة ... حکایت دیگر قریب باین آورده اند
که احنف بن قیس ... بر تخت نشانده بود ...
کرد احنف بر خواست و گفت عجبت لمن یتکبر وقد خرج من مخرج البول مرتین یعنی عجب دارم از کسی که
تکبر کند و از راه که بول دو بار بیرون آمده باشد و تکبر آن بود که خود را از دیگری بزرگتر بیند و در این معنی
باشد و تواضع ضد این باشد و اعتدال در تواضع آنست که هر کسی را در مرتبه فرود آری که اهل خود را مستحق آن
میداند و خود را پیش هر کسی در مرتبه فرود آری که مستحق لایق آن میداند و اگر تواضع بر تو حد بر احدی فرو
باشد باید که سبیل تواضع ... باشد چنانچه ... و دیگر چند باشد که در میان روایت است
روایت کرده اند از عمر رضی الله عنه که مشکی آب بر دوش داشت گفتند این چیست گفت نفس من مرا در شگفت
انداخت خواستم که او را خوار کنم و از عبد الله بن سلام روایت کرده اند که در بازار پشته هیزم بر دوش داشت بار گفتند
خدا ترا بی نیاز کرده است گفت می خواهم که کبر خود را ... سلف چنین بوده اند که با اندک ...
از نفوس خویش تکبر دیده اند او را خوار میکرده اند و بدانکه تکبر گاه بر جفائی بود چون برزد که خواست که با خدا
کند و گاه بر جابران چنانکه نخواهد که منقاد آدمی مثل خود شود و گاه بر بسیار خلایق چنانکه نخواهد که هیچکس را انقیاد
و غیر از این نوع اگر چه تکبر است از اول و دوم اما هم عظیم است چه تکبر لایق نباشد الا از پادشاه قادر قاهر و او جز حق
تعالی نیست و از نجاست که فرموده الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته جهنم و بدانکه
تکبر کسی کند که او را اعتقاد باشد که در وی صفت صفت از صفات کمال است و در دینی علم و عمل و در دنیا حسب و نسب
و جمال و قوت و مال و بسیاری خادمان و انصار و هیچکس دیگر را این صفات نیست و این هر دو اعتقاد

است خلق بیست و دوم از غرور احتراز نمودن که غرور مذموم است لقوله تعالی ولا یغرنکم بالله الغرور و جای دیگر فرموده و از
ان تبعوا ... و غرتکم الامانی حتی جاء امر الله و غرکم بالله الغرور و بدانکه غرور جهل است پس هر جهل باشد بر هم جهل ...
مردم غرور و لکن نه هر جهل غرور بود و لکن جهلی که اعتقاد چیزی باشد بر خلاف واقع که آن خود موافق هوا باشد و سبب
جهل شبهه یا خیالی بود و لکن بپندارد که دلیل است محل غرور بیکون نفس بود بچیزی که موافق طبع و هوا از شهوت و
از نفس شیطان چنانکه پندارد که آن خیر است یا در عاجل یا آجل و هر کس که او را این بیکون بود در بار شهوت ...
و سوء بدانکه غرور مردم بدنیا و ترک آخرت بنا بر دو شبهت است که ابلیس ترکیب کرده است شبهت اول دنیا نقد است
آخرت نسیه و نقد بهتر از نسیه و این فاسد است زیرا که مقدمه اول اگر چه حق است اما مقدمه دوم باطل است زیرا که
نقد از نسیه که مثل نقد باشد بهتر باشد اما اگر نسیه بیشتر یا بهتر از نقد بود نقد بهتر از نسیه نباشد البته و از اینجاست که بجای
یک درم نقد به ده درم نسیه بستانند و هیچ شکی نیست در آنکه ثواب آخرت دایم بود و لذات از کدورت و قصور و جای
هم که هیچکس وصف خوشی آن نتواند کردن و همچنین عقاب آخرت و عذاب دوزخ دایم دایم بود و پس عاقل کی تکبر
باشد که ترک نقد اندک قدر اندک مقدار از بهر نسیه بسیار قدر بسیار مقدار و اجب بود و چون عاقل فساد این شبهت
بداند بازغره نشود و شبهت دوم آنکه گفته است دنیا یقین است و آخرت شک و یقین بهتر از شک باشد و این شبهت
بغایت فاسد است زیرا که هر دو مقدمه باطل است اما که یقین بهتر از شک آن جهت است که یقین کرده و شک بود یعنی
متعلق هر دو یک چیز بود و چنانکه مثلا یقین هم از مثلا آن یقین بیابد از شک بهتر بود اما اگر متعلق هر دو یکی نباشد
متعلق یقین در غایت ضعف و قلت و بی قدری باشد نسبت با متعلق شک او شک بهتر از یقین بود و از این است که
تاجر ... یقینی تعب راه و مشقت سفر کند و بار ... تعب و مشقت و اردی ... خوردن خود را
و ... که طعام که متوقع باشد و شکوک اختیار
کنند پس معلوم شد که هر یقینی از هر شکی بهتر نبود و اما آنکه دنیا یقین است و آخرت شک باطل است اگر چون نظر کنند ملاحظه
انبیا و کتب منزل که دال اند بر امور آخرت معلوم شود که آخرت یقین است علی بن ابی طالب رضی الله عنه
گفت اگر آنچه تو میگوئی حق است نماز از زیان است و اگر آنچه ما میگوئیم حق است تو رستیم و هلاک شدی خلق بیست
و سیوم بر وجه اولی نعمت شکر کردن و بر مقدار آن نعمت شکر نمودن آفریدگار جل و علا در قرآن مجید فرموده که
الی ولا تکفرون جای دیگر فرموده لئن شکرتم لازیدنکم و فرموده و قلیل من عبادی الشکور و فرموده و لمن صبر و غفر ان ذلک لمن
عزم الامور و مصطفی علیه السلام فرموده الطاعم الشاکر کمنزلة الصائم الصابر عکرمه از عائشه رضی الله عنها پرسید که عجب
ترین چیزی که از مصطفی دیدی بگو گفت شبی از جامه خواب برخاست و وضو ساخت و در نماز ایستاد و چندان بگریست
که آب بر محاسن مبارکش آمد آنگاه در رکوع کرد و بگریست و بسجود رفت و بگریست و سر بر داشت و بگریست و همچنان تا بلال آمد
و او را بنماز صبح خواند پس گفتم یا رسول الله ترا چه میگریاند چون خدای تعالی گناهان ترا از پیش و پس آمرزیده است
گفت افلا اکون عبدا شکورا یعنی آیا من بنده شاکر نباشم و بدانکه شکر به سه چیز تمام شود علم و عمل و حال متوسط میان ...
اما علم آنست که عالم باشد که نعمت و بدانست منعم و الصفات او که بدان صفات انعام تمام شود و الصدور این نعمت
و ... این ... نعمت آفریده که ... تمام شود و اما شکر آفریدگار ... تمام شود که جمله انواع ...

دانی وجود وسایط از آنجا و دانه باید اندکه جمله عضای از وی است و باید که اعضا و کند که هیچ جزو را باو نقاوه در آن
نعمت مشارکت است تا شرکت نباشد و چون این جارحه حصل شود فرح و سروری در ذات منعم عقد پیدا آید و سرور
تا آن نعمت گاه از بهر نفس آن نعمت بود تا اگر آن نعمت را دیگر یابد همان فرح حاصل شود و گاه سرور از بهر آن بود
که آن دلیل عنایت منعم باشد و گاه از بهر آن بود که آن نعمت را وسیلت قرب حق سازد بعبادات و صرف خود
آن فرح حاصل شود و هم بمت هم بعنایت منعم و هم با کمک آن نعمت وسیلت او شد بقرب و جوارح آن فرح موجب
او شود که دل و زبان و جوارح خود بشکر حق مشغول گرداند اما حظ شکر دل آن بود که قصد خیر کند با همه بندگان
حق و اما حظ زبان از شکر آن بود که زبان الحمد لله و الشکر لله میگوید و اظهار نعمت و شکر آن میکند و اما حظ جوارح از
شکر آن بود که استعمال آن در طاعت کند و بستعانت آن در عبادت و در هیچ معصیتی بان استعانت نجوید
و حظ چشم از شکر این بود که استعمال آن در تامل دقایق صنع آفریدگار کند در هر موجودی از معجزات و عجایب که در بند
نظرها نکند تا کسی بر نکند و همچنین جمله اعضا را برین قیاس باید کرد مصطفی علیه السلام یکی را از اصحاب پرسید کیف
اصبحت گفت بخیر دیگر بار همین پرسید علیه السلام و او همان جواب داد بار دیگر همین پرسید
علیه السلام گفت بخیر والحمد لله فرمود علیه السلام که از آن تکرار سوال کردم خواستم که تو این را بگویی چه هر که بر آید
از حال بادی بپرسید اگر شکر کند طاعت کرده باشد و اگر شکایت کند معصیت کرده باشد زیرا که شکر بنده از خداوند
عزوجل شده و شکایت ذل بود چون همه خلق ذلیل حق عز اسمه شکایت کردن با عجز ایشان از دفع بلا عاری و ذلتی عظیم باشد
چنانکه شاعر گوید الی الله اشکو لا الی الناس انّنی ... الی غیر راحم و میگوید شکایت کند چون ملازم اند
چنانکه دفع آن هم بدوست جامعی از عرب ... جوانی بخود است ... عمر بن عبد العزیز گفت
بری جنبش که او سخن گوید جوان گفت اگر کار بری بودی در میان سلطانان از تو بهتر جست فرمود که گویا
جوان گفت بار تو طمع بنامه ایم از بلای که فضل تو بما رسیده است بلکه از بهر آن آمده ایم تا شکر کنیم و باز گردیم و
و بباید شکر حق بحقیقت نتوان کردن زیرا که شکر کردن حق هم نعمتی دیگرست که موجب شکر باشد چنانکه داود علیه
السلام گفت الهی ترا چون شکر کنم که شکر تو هم نعمتی دیگرست از خدمت تو که آنرا هم شکری دیگر باید در حال حق تعالی
از حق گرامی داود اکنون شکر من کردی که دانستی که نعمت من چنان است که شکر آن نتوانی کرد و بباید صبر کردن
بلا و صفت انبیاست علیه السلام چنانکه در قرآن مجید فرمود که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب و چنانکه فرمود
و اصبر لحکم ربک فانک باعیننا و جعلهم ... حتی یاتیک الیقین و لکن در بلا صبر کردن کاری سخت بود که دفع بلا و مصیبت
ممکن نبود اگر کسی تشنه باشد که دفع تشنگی کند و صبر میکند تا آن تشنگی زیادت شود و آن جرمه موم ... کند اگر
ممکن نگردد آنگاه صبر کند و نفیدا با شکر و دفع بلا از خدا طلب کند و ثواب صبر و عقوبت بیابد رسول مصطفی علیه
السلام حکایت میکند از حق سبحانه که هر بنده را که او را از پیش من مصیبتی فرستادم یا از بدن او یا در مال او یا در فرزند او
انگاه آنرا بصبر جمیل استقبال کرد شرم دارم که روز قیامت از بهر او ترازو نهم یا دیوان او را باز کنم و هر آنکه نعمت
سعادت آخرت و هر چه وسیلت است بدان و نعمت شقاوت آخرت و هر چه وسیلت است بدان
پس هر خلقی که سبب سعادت آخرت است آنرا اکتساب باید کرد و هر خلقی که سبب شقاوت آخرت است از آن اجتناب

بایسته نمودن و نیست آخر قاعده جمیل و قبیح طریق کسب اخلاق جمیل و اجتناب از اخلاق قبیح بر سیاقت شرع و حکمت
تذکره مشتمل بر پنج فصول وه کما نه مذکورست و جز ان بیانی دیگر دان سیاقت حکمت محض است
دان بی است بر فصولی که جاری مجری مقدمات است در مقصود فصل اول نفس را صحتی است و مرضی
چنانکه بدن را صحتی و مرضی صحت نفس آنست که حیات او و حیات اجزاء او حیاتی باشد که از ان بدو اثر خیر و
حیات و افعال نیک و صحت بدن آنست که حیات آن و حیات اجزاء آن حیاتی باشد که نفس بواسطه آن افعال کند که
بدن یا اجزاء او دست بر تمام وجهی و کمال آن باشد خواه آن افعال که بدن یا اجزاء آن باشند تا شر و در و فرض آنست
حیات آن و حیات اجزاء آن حیاتی باشد که نفس بواسطه آن افعالی که به بدن یا اجزاء ان باشد نکند یا کند بکر
چنانکه می باید باشد بر وجهی که باید فصل دوم حیات نفسانی که انسان بان افعال جمیل و خیرات کند قابل علاج
آنچه بان شرور و افعال قبیح کند ... در دلیل نقایض شناس فصل سوم معالج ابدان طبیب است و معالج
نفس ایشان مدنی الطبع و الحکمة ... طبیب ... ابدان ... که حیات آنرا حیاتی سازد که افعال
نفس که به بدن است و اجزاء آن ... از آنچه بود خواه آن افعال سیئات باشند و خواه حسنات چه طبیب
معالجه است میکند تا بطش انسان درست و نیکو باشد خواه استعمال آن بطش نیکو در حسنات کند و خواه در سیئات
آنکس که معالجه چشم میکند و قصد او آنست که ابصار بان نیکو بود خواه استعمال آن کند فیما ینبغی و فیما لا ینبغی
و فیما لا ینبغی و قبیح و از آن جهت است که طبیب رافت از آن روی که طبیب است نظر کند در صحت نفس و مرض
دریافته و چه بل انسان مدنی است و ملک را چه مدنی بصناعت مدینه و تدبیر صناعت ملک تقدیر میکند که کی
بیکه استعمال کند و او کدام صنف از فضیلت است که باید که ابدان افادت آن کنند و کدام صنف است
از آن که باید که افادت آن نکنند و از این است که کمال صناعت ملک و مدینه از سایر صناعاتی که در تمدن است جدا
است که کمال بیش ازان از آن چهار صناعاتی که در مدن است و از جهت کنند و استعمال کنند تا عرض در صناعات
مدنی و صناعت ملک با آن تمام شود چنانکه صناعت رئیسی از سایر صناعات جدا آن استعمال سایر آن میکنند
بان مقصود او تمام شود فصل چهارم چنانکه طبیبی که معالجه ابدان میکند محتاج میشود و باکثر بدن را باسره بداند و اجزاء
بدن را و آنچه عارض میشود در جمله بدن را و هر یکی را از اجزاء او آن از امراض که آنچه عارض میشود و از جنید چیزی باشد
و وجه زوال آن جهت و کدام حیات است که چون حاصل شود در بدن و در اجزاء آن افعالی در
باشند کامل و آنچه همچنان مدنی و ملک که معالجه نفوس کنند محتاج شوند بانکه نفس را بدانند با سر
و اجزایها و آنچه عارض میشود او را و هر یکی را از اجزاء او از نقایص و رذایل از اهل بدن و کدام حیات
نفسانی است که ایشان بان خیرات کنند و چند است آن و وجه حیله یا در تمکین آن حیات در نفوس
اهل مدینه و وجه تدبیر در حفظ آن بر ایشان تا زایل نشود و لکن باید که از امر نفس آن مقدار بشناسد که در صناعت
بان محتاج باشد چنانکه طبیب علاج میشود باینکه بشناسد از امر بدن آن مقدار که در صناعت خود بان محتاج شود
تا از شکل و حال او هر یک مقدار که بان محتاج شود در صناعت خط فصل پنجم اجسام بعضی از آن
صناعی اند و بعضی طبیعی صناعی مثل سریر و سقف و قاروره و اشباه آن و طبیعی مثل انسان و سایر حیوان و غیر

که نفس بخیرات کند حیات آن قصد او آن که حیات او را حیات سازد

عت

از ایشان ملتئم می‌شود از دو چیز یکی از ایشان ماده و دیگر صورت ماده مثل خشب سریر را و صورت مثل شکل سریر
و آن ترکیب درست شده بر او و غیر آن ماده بقوت سریر است و صورت سریر گرداند بفعل

فصل ششم

اجزاء و قوی طبیعی که نفس راست پنج است غاذی و حاس و متخیل و نزوعی و ناطق غاذی آنست که در غذا با بدن یا از آن
فعل ما می‌کند و غذا سه گونه است اول و اوسط و اخیر اول مثل خبز و لحم و هرچه را تبدل کرده است و هضم نکرده شود
و غیر آن است که منهضم شده باشد و انهضامی تمام یافته گردد در عضوی که اغتذا میکند بآن از اعضا و اما اخیر آنست
بانکه غذا گم گردد در عضو و نه عظم و اوسط دو گونه است یکی آنکه منطبخ شده باشد در معده و امعا تا معد آن باشد
که دم از و حاصل شود و دوم دم است و از غاذی قوت اخیر است و غیره و مولده و جاذبه و ماسکه و غیره
و دافعه و حق آنچه را غاذی خوانند آنست که نضج می‌کند که حاصل باشد [illegible] از اعضا تا شبیه گرداند بآن عضو و اما آنست
نضج غذا اول کند در معده و امعا تا معد آن شود که چون از آن بگذرد آنگاه آنچه طبخ کند این معده در کبد مثلا تا که دم گردد و همچنین آنست
غذا زیادت کند در کبد عضو در عطا آن نزدیک‌تر گرداند باقصی آنچه ممکن است که هر عضوی بآن رسد
از نظم [illegible] است که تفصیل بکند از فضل غذا قریب اخیر و آن دم است جسمی دیگر شبیه بنوع و آن جسمی
دیگر شبیه بنوع و آن جسمی که از غذا این فضل آن فضل گردد و این دو صفت است یکی اعطا صورت آنکه کند
مانند گردد و یکی اعطا ماده آن و آن نمی است و از این هر دو حیوان می‌باشند که این می‌شود از دیگری که شبیه اوست
و دفع و جاذبه آنست که جذب غذا کند از مکان بمکانی یا بجسم معده [illegible] تا ممکن شود و ماسکه آنست که غذا را در وعا
که حاصل شده است در آن نگاه دارد و ممیزه آنست که از غذا فضلات آن را جدا کند و تمیز اصناف غذا کند
و هر عضوی آن را دست کند که مشاکل اوست و دافعه آنست که دفع اصناف فضلات غذا کند از مکان بمکانی و
و قوت حاسه آنست که ادراک کند یکی از حواس خمس که مشهور است مثل [illegible] و متخیله آنست که حفظ رسوم [illegible]
کند بعد از غیبت از مباشرت حواس آن را و ترکیب بعضی با بعضی ترکیبات مختلف و تفصیل بعضی از بعضی تفصیلات
بسیار مختلف بعضی صادق و بعضی کاذب و این در نوم و یقظه هر دو باشد پس [illegible] هر دو [illegible]
فعل کند بخلاف سایر قوی و قوت نزوعی آنست که بآن نزاع حیوان باشد بشیئی و بآن باشد شوق بشیء و
کراهت مر آن را و طلب و هرب و ایثار و تجنب و غضب و رضا و خوف و اقدام و قسوت و رحمت و
محبت و بغضت و شهوت و هوا و سایر عوارض نفس و آلات این قوت جمیع قوایی است که بآن متاتی
شود حرکات مر اعضا و بدن را [illegible] قوت ید بر بطش و قوت رجلین بر مشی و غیر ایشان از
اعضا و قوت ناطقه آنست که انسان بآن تعقل کند و بآن باشد رویت و بآن اقتنا علوم و صناعات کند
و بآن تمیز کند میان قبیح و جمیل از افعال و این قوت بعضی از آن عملی و بعضی نظری و عملی و بعضی از آن
مهنی است و بعضی فکری نظری آنست که انسان بآن معلومی بداند که از شان ایشان نباشد که ما آن را
کنیم و تغییر کنیم آن را از حالی بحالی مثل آنکه ثلثه عددی فرد است و اربعه عددی زوج چه ما را ممکن نباشد که تغییر ثلثه کنیم
که زوج گردد و او ثلثه باشد و نه اربعه باشد چنانکه ممکن است ما را تغییر خشب کنیم تا مدور گردد بعد از آنکه مربع
بوده باشد و آن تابع حالین خشب باشد و عملی آنست که بآن تمیز اشیا می‌کنند که از شان ایشان باشد که [illegible]

[illegible] را از حالی بحالی و مهنی و صناعی آنست که بآن اقتنا کنند صناعت‌ها چون تجارت و فلاحت و [illegible]
[illegible] کنیم و چیزی که [illegible] آن که عمل آن ممکن است یا نه و اگر هست چگونه باید که آن عمل کنیم

فصل هفتم

[illegible] و صنف نه خلق و خلق [illegible] نطق و فضایل جزء ناطق است چون حکمت و عقل و زیرکی و ذکا و جودت فهم [illegible]
[illegible] نزوعی مثل عفت و شجاعت و سخا و عدالت و همچنین رذایل منقسم شوند بآن قسمت

فصل هشتم

[illegible] خلقی حاصل شود و ممکن نبود در نفس الا بتکرار افعال که از آن [illegible] مرار بسیار و اعتیاد [illegible]
این افعال خیرات باشند آنچه حاصل شود ما را فضیلت باشد و اگر شرور باشد آنچه حاصل شود ما را رذیلت
بر مثال آنکه صناعات بر آن است مثل کتابت چه بتکرار افعال کتابت مرار و اعتیاد [illegible]
کتابت حاصل شود و متمکن شود در ما پس آنچه بتکرار و تعود [illegible] کنیم از افعال کتابت [illegible]
[illegible] متمکن شود و اگر افعال جید باشد [illegible] متمکن شود

فصل نهم

ممکن نیست که انسان را بالطبع ذو فضیلت و رذیلت [illegible] چنانکه ممکن نیست که انسان را بالطبع [illegible] و کاتب
ممکن است که را بالطبع معد [illegible] مر افعال فضیلت و رذیلت را [illegible] آن افعال [illegible]
افعال چنانکه ممکن است که بالطبع معد باشد مر افعال کتابت را یا صناعتی دیگر تا که افعال کتابت آسان [illegible]
[illegible] و حرکت [illegible] آن چیزی که بالطبع سهل است [illegible] وقتی که از خارج مانعی او را
[illegible] و آن استعداد طبیعی مر افعال [illegible] هر گاه استعداد طبیعی [illegible]
فضیلتی و آن افعال تکرار کنند و اعتیاد و متمکن شود بسبب عادت [illegible] هیات
[illegible] حادث شود آن هیات متمکن از اعادت آن باشد که آن فضیلت خوانند و هیات طبیعی [illegible]
[illegible] افعال [illegible] حادث شود و طبیعی [illegible] فضیلت [illegible]
[illegible] معنی آن [illegible] بعادت است آن است که
[illegible]

فصل دهم

[illegible] عسرت و بعید که [illegible]
[illegible]

فصل یازدهم

[illegible] هیات طبیعی [illegible]
[illegible] آن انسان [illegible]
[illegible]

از شرور انسانی آنچه اکثر شرور الانسان باشند و او را مثل ایشان کسی نیست بسبب افراط شرارت و بسیار
کاو را سبعی خوانند و اشباه ایشان از اسما داین اسما دو طرف جود ایشان در میان مردم اندک است و نیز
چون بیابند مثل ایشان مرتبه او بلندتر از آن که او مدنی خدمت مدن کند بلکه او تدبیر همه مدن کند و
ملک است در حقیقت و اما دوم را اتفاق افتد که بیابند او را بیرون مدینه کنند اصلا و خدمت آن بکار
از خدمات مدن بیرون کنند **فصل دوازدهم** هیات و استعدادات طبیعی که فضیلت و رذیلت ازان بعضی
که ممکن که ازالت و تغییر آن کنند بعادت زوال تام و بدل آن هیاتی که ضد آن است کنند و بعضی و بعضی
که ازالت کنند و ضعیف کنند و تغییری ازان کنند یا آنکه زایل شود زوال تام و بعضی نیست که ممکن نباشد که ازالت
و تغییر آن کنند ... که ممکن گردد قوت آن و ممکن باشد که مخالفت آن کنند بصبر و ضبط نفس از افعال آن و
بو ... انسان با اضداد آن افعال کند همچنان چون ... ممکن شود و در عادت آن نیز
بهایم قسمت **فصل سیزدهم** میان ضابط مرنفس خود و میان فاضل فرق است چه ضابط مرنفس خود در اگرچه
افعال فاضله میکند و لکن خیرات میکند و افعال شریر را دوست میدارد و آرزومند میشود آن و هوای آن ...
مخالفت میکند هوی خود در آن خیرات ... بشهوت او آن میخواهد و خیرات میکند و او متاذی ... فعل
فاضل بفعل خود آن میکند که بهایات و شهوت او برای آن میخواهد و خیرات میکند و آنرا دوست میدارد و دوست دارد
متاذی نمیشود و این مکر مستلذ میشود از او آن مثل فرق است میان ... که یکی ... آنکه
آن نمیشود ... مثل ضابط مرنفس خود ... آن میکند که ... است
آن میکند در ماکول و مشروب و منکوح ... شهوت ... باشد باشد
ایجاب آن میکند و ضابط مرنفس خود را شهوات ... و در غیر آن ... است
آن ... افعال ... میکند و شهوت او ... ضابط مرنفس خود را ... بسته و بسیاری
فصل چهاردهم شروری که از آن ... با افعالی ... باشند که ممکن گشته ... باشد ...
خویش کند و هر انسانی که ممکن نباشد ... شریری که ... است ... نفس ... که ... شده در نفس او ...
او را ازین بیرون کند **فصل پانزدهم** ... است ... انسانی ... باشد که ... میشود
انها افعال ... باشد ... افعال ... انسانی ... استعدادی ... افعال
او ... مخالفت کند و فعلی کند ... باشد ... استعداد ... باشد آن ... که بعادت ...
... است ... ممکن میشود بعادت ... از ... در ... باشد و فعل ... ممکن است الا آنکه
مستعد ... شود **فصل شانزدهم** افعالی که خیرات اند افعال معتدله متوسطه اند میان دو طرف که هر دو شروراند یکی افراط و دیگر
و همچنان فضایل ... هیاتی ... متوسطه اند میان دو ... یکی زیاده و یکی نقص است چنانکه عفت
میان شره و میان عدم احساس لذت و یکی زیادت است و آن شره است و دیگر نقص و آن عدم احساس است و سخاوت
متوسط است میان تقتیر و تبذیر و شجاعت متوسط است میان تهور و جبن و ظرافت متوسط است میان ...
مجانس ایشان است میان مجون و خلاعت و میان ... است و تواضع خلقی است متوسط میان تکبر و میان ...

... متوسط است میان ... و میان مذلت و حلم متوسط است میان ... غضب و میان آنکه غضب نکند در هیچ چیز و حیا
متوسط است میان وقاحت و میان حصر ... و متوسط است میان ... و میان ... و همچنین سایر آن **فصل هفدهم** متوسط
... گویند یکی متوسط بنفس خویش و دیگر متوسط باضافت و قیاس بغیر اما متوسط بنفس خویش
مثل متوسط میان عشره و میان اثنین چه زیادت عشره بر شش مثل زیادت شش است بر اثنین و این متوسط است در
میان دو طرف و همچنان بعددی که مشابه است و این متوسط زیادت و کم نشود و آنچه متوسط است میان عشره و میان
... در هیچ وقت ... غیر ... باشد و اما متوسط باضافت زیادت و کم شود بحسب اوقات مختلفه و بحسب اشیاء
قیاسی که اضافت کند مثل غذا معتدل ... معتدل ... کرده ... مختلف میشود و بحسب ... ایشان ...
... ایشان متوسط است ... دیگر ... و عدد آن و لطافت آن و ثقل آن و خفت آن و آن جمله بحسب کیفیت
و همچنان ... معتدل ... باضافت ... است و همچنان ... معتدل متوسط ... اغذیه و ادویه ... زیادت ...
... و همچنان ... کیفیت آن بحسب ابدانی که معالجات میکنند بحسب قوت آن ابدان و بحسب ... بحسب ... که او
... بحسب عادات متقدمه و بحسب زمان ... و بحسب ... که ... مخالفت کنند ... ادویه بحسب
بحسب اختلاف زمان ... و این متوسط است که استعمال میکنند در افعال ... چه افعال باید که تقدیر کیفیت آن در
مقدار و کیفیت آن ... شدت و ضعف بحسب ... کنند ... و آنچه فعل در آن است و آنچه فعل ... است و بحسب
وقت یا مکانی که ... در آن است و همچنان ... مقدار ... و کیفیت ... ضارب و مضروب و
بحسب ... ضرب ... است و بحسب ... ضرب ... است و همچنان در سایر افعال ... متوسط ... فعلی
... که تقدیر کرده باشد ... اضافت ... اشیائی که ... افعال ... کنند ...
... کنند واحدی ... در هر فعلی ... آن فعل کنند باضافت ... مثلا و فعلی دیگر باضافت
باجزای کم ازین باشد یا بیش از آن **فصل هژدهم** چنانکه متوسط در اغذیه و ادویه متوسط معتدل ...
... از ... که معتدل ... طایفه ... در زمانی یا ... در وقتی یا طول یا قصیر همچنان ...
معتدل ... افعال ... با بعضی چنان باشد که معتدل باشد ... مردم یا اکثر زمان یا در جمیع آن و بعضی آنکه معتدل باشد
... طایفه ... در زمانی دیگر و بعضی آنکه معتدل باشد ... انسانی در وقتی ... **فصل نوزدهم**
مستخرج و مستنبط ... متوسط و معتدل در اغذیه و ادویه ... که آن ... طبیب است و صناعتی که بآن استخراج متوسط کند طب
است و مستنبط ... متوسط و معتدل در اخلاق ... است و ملک ... صناعتی که بآن استخراج ... متوسط کند صناعت مدنیت
و صناعت ملکی ... معلوم شد شروع در مقصود کنیم که تهذیب اخلاق است ... که ... باشد با نفس خویش
... معرفت فضایل ... و کیفیت ... تا ... او از آن حاصل شود و معرفت رذایل و کیفیت ...
... از نفس او ... پاک شود و ... باشد ... نفس خویش ... تا ... ناقص ... کرده شود و
... که باشد ... سعادت دنیوی و اخروی ... است ... تحصیل قوت نظری خویش کردن
... که ... است ... کرده ... کتب ... علوم و تحصیل قوت عملی ...
... اصول ... عفت و شجاعت و حکمت و عدالت است که ... فضیلتی از آن ... از قوای ... تحت

رذایلی که بازاء ایشان است اما عفت منسوبست بشهوانی و شجاعت بغضبی و حکمت بتمیزی و عدالت بمجموع هر سه قوت
استکمال هر یکی از ایشان بفضیلت آن و فروع آن که ما جمل انواع آنها مران اصول را یاد چون مرکب [illegible]
است و قناعت و صبر و حلم و کرم و عفو و صفح و تجاوز و حب التدابع و کتمان السر و علم و بیان و فطنت و اصالت
الرای و حزم و صدق و وفا و رحمت و ود و حیا و بزرگ همتی و حسن عهد و تواضع پس سخاوت و قناعت راجع
و منسوب بقوت شهوتی و علم و بیان و فطنت و اصابت رای و حزم و صدق و وفا و رحمت و ود و حیا و عظم همت
و حسن عهد و تواضع راجع اند و منسوب بقوت تمیزی اما این فضایل شهوانی اما عفت آنست که امساک قوت شهوت
کند از شره بفنون شهوات عموما از اکل و مشارب و مناکح و در اقتنا و ادخار چیزی را از شهوات بلکه قدر آن کند [illegible]
آن بحسب رای صحیح و اما قناعت آن است که ضبط قوت شهوت کند از اشتغال بانچه خارج شود از مقدار کفایت
و مبلغ حاجت از معاش و اقواتی که مقیم ابدان شود و حریص نشود بر آنچه [illegible] و اما سخاوت آنست که قوت
سلس شود و مبذول دارد چیزها را که جمع کرده باشد از اموالی که اهل [illegible] حاجتی باشد و حسن مواساه کند بانچه جایز باشد
مواساه کردن با ایشان اما از فضایل غضبی شجاعت است و آن اقدام است بر آنچه واجب باشد از اموری که محتاج شود
انسان در آن که نفس خود را در معرض تلف آرد [illegible] که اهل باشد [illegible] ایشان چون [illegible]
دیگران و حرمات که ضبط قوت غضبی کند ازانچه قهر کند آن را [illegible] که بانسان نازل شود و در حکم عقل لازم باشد
احتمال آن باز آنچه غلبه کند [illegible] که انسان بآن آرزومند شود و در حکم عقل اجتناب آن لازم باشد [illegible]
[illegible] قضاء وطر غضب در آن کسی که بر وی جنایتی کرده باشد که مکروه
آن [illegible] باو رسیده و [illegible] کرم و صفح و عفو و تجاوز [illegible] و حب التدابع آن است که [illegible]
قوت [illegible] حادث [illegible] در دل [illegible] پوشیده شود در آن بلکه او را [illegible]
خواند در معنی آن احداث [illegible] و کتمان سر آنست که ضبط قوت کلام کند از بیان از اظهار آنچه
در ضمیر است از اسراری که از اظهار آن [illegible] پیش از وقت آن مضرت باشد و اما علم آنست که ادراک اشیا کند
کما هی [illegible] عقل انسانی است [illegible] که لاحق او شود [illegible] حقیقی [illegible]
و براهین یقینی از حکمت خوانند و بیان آنست که تحسین عبارت کند از معانی که در ضمیر او در آید و محتاج شود
بنقل صور تخیلی و معقولات بغیر کسی که مخاطبه با وی کند و فطنت وجودت حدس آنست که هجوم او در حقایق اشیا
که بحسب ایراد آن کنند بر وی زود رسد و اصابت رای آنست که [illegible] اموری که [illegible]
رای محکم [illegible] تا جهت صواب را در یابد [illegible] استعمال آن کند [illegible] و حزم آنست که تقدیم عمل
کند در حوادثی که واقع باشند در باب [illegible] بانچه اقرب باشد بسلامت [illegible] و صدق آنست که [illegible]
[illegible] ازانچه در ضمیر است آن خبر را که اخبار میکند [illegible] در ضمیر خویش [illegible]
بزبان خویش [illegible] در ضمیر [illegible] بزبان [illegible] و ابطال [illegible]
انها [illegible] و وفا آنست که تعقیب کند آن چیز را که ضمان آن کند [illegible] شبهات [illegible] و رحمت آنست
که وقتی [illegible] لاحق او شود [illegible] آید یا المی باو رسد و حیا آنست که [illegible] اموری که تعاطی آن [illegible]

قبیح باشد خوب بود و محفوظ و آن چیز را که ارتکاب آن قبیح آن باشد [illegible] و عظم همت آنست که نفس
[illegible] از اموری که بآن شرف و فضیلت او زیادت شود تا برسد باو و آن از آنهایی که عظیم قدر اند و جلیل خطر
باشند و حسن عهد محافظت او است که احوال ذوی القرابات و الصداقات که میان او و ایشان معرفتی [illegible]
منوط باشد [illegible] و تواضع آنست که منع کند او را از معرفت و نظر [illegible]
انسان بران مجبول است از طبایع ضعف [illegible] از قصد ترفع بر [illegible] و استطاعت بر احدی از ایشان
در بیان فضل اجمالی [illegible] فضایل و نسبت آن بقوی مذکوره [illegible]
[illegible] فضایل [illegible] در بیان [illegible] این فضایل [illegible] هر یکی
عادت از ارباب [illegible] و آنچه واجب است بر انسان در آن تحصیل این فضایل مذکوره است و تجنب از رذایلی
بازاء هر یکی از آنست چه اکثر این فضایل وسایط اند میان [illegible] فضیلت از آن وسط بود و میان دو رذیلت که
[illegible] چون افراط و تفریط اند بر عفت وسط باشد میان شره و خمود [illegible] ایشان است و میان [illegible]
سخا وسط است میان بخل و تبذیر و عدالت وسط است میان ظلم و انظلام و قناعت وسط است میان حرص [illegible]
تفصیل کفایت و این است که [illegible] و شجاعت وسط است میان جبن و تهور و از رذایلی که بازاء [illegible]
بیان کنند از آنهایی که اضداد فضایل مذکوره [illegible] انتقام که موضوع است بازاء حلم [illegible]
سب [illegible] و غیبت و نمیمه و سعایت و تکذیب [illegible] موضوع است بازاء صبر [illegible]
[illegible] و ظلم [illegible] است [illegible] از فضایل [illegible] که
[illegible] بازاء بیان [illegible] که بازاء فطنت جودت حدس است [illegible] که موضوع است بازاء حزم و غدر
خیانت و قساوت که بازاء رحمت است و وقاحت که بازاء حیا است [illegible] و سوء عمل و سوء رعایت [illegible]
[illegible] بازاء عدالت است و اما وجه [illegible] در تحصیل فضایل و تجنب رذایل شرح آن [illegible]
[illegible] انسانی [illegible] بر قبول [illegible] افعال جمیل کند [illegible] قوت [illegible] افعال [illegible]
و جمال اخلاق جمیل [illegible] و قبیح [illegible] نباشد که [illegible] خود را
[illegible] کند باراده خود [illegible] و آنچه انسان این تحصیل کند [illegible] نفس خویش [illegible]
چون [illegible] نباشد [illegible] نفس خود را از خلقی که نفس خود را بران یافته است عادت است [illegible]
[illegible] مرات بسیار [illegible] خلق جمیل [illegible] حاصل شود [illegible]
[illegible] اعتیاد [illegible] جمیل حاصل شود و در آنچه چون اعتیاد [illegible]
اعتیاد [illegible] قبیح حاصل شود [illegible] با اعتیاد [illegible] حاصل شود [illegible]
اخلاق جمیل [illegible] و همچنان که [illegible] با اعتیاد آن خلق قبیح حاصل شود
[illegible] مثلا [illegible] تجارت [illegible]
[illegible] حاذق باشد [illegible] حاصل شود [illegible]
اخلاق از اعتیاد افعالی حاصل می شود که از اخلاق صادر شده [illegible] از اصحاب [illegible]

و از فضل ملوک که ایشان اهل مدن را اختیار مرکز دانند انچه لعموم ایشان میکنند افعال خیر و همچنان اصحاب
سیاسات ردیه و متغلبان بر مدن اهل ان را اشرار کرده اند انچه تمویه میکنند با فعال شر و اما آنکه کدام افعال از نوع
متوسطات افعال باشند چه افعال چون متوسط باشند کسب خلق محمود کنند و اگر غالب شود بعد از حصول خلق محافظت آن
کنند و از اعمال محمود نگاه دارد و اگر زاید باشند علی التنوع یا ناقص باشند همچنین پیش از حصول اخلاق جمیله باشد اکتساب
اخلاق قبیحه کنند و اگر بعد از حصول اخلاق جمیله باشد ازالت آن کنند و حال در ان چون حال است در امور بدنی چون صحت مثلا
که هرگاه که حاصل باشد باید که حفظ او کنند و انچه بان اکتساب کنند اعتدال است در طعام و حرکت و سایر اشیا
که صناعت طب از ان بشناسد چه اینها هرگاه که متوسط باشند اکتساب صحت کنند اگر صحت نباشد و حفظ صحت کنند چون
حاصل شود و جای آنکه توسط در انچه اکتساب صحت کند مر بدن را و حفظ آن کند مر بدن احوال بدنی باشد که حفظ آن کند
و مقدار ان بحسب زمان چه انچه حرارت باعتدال است با بدن ازین ممکن است که زاید باشد همچنین نسبت با بدن عمرو و همچنین
انچه در ضیف حار باشد باعتدال نسبت با بدن باشد که معتدل نباشد در زمان بدن را چنین در صیف و همچنان است
در افعال چه تقدیر آن بحسب زمان باشد و بحسب مکان و بحسب کسی فعل از و باشد و بحسب انچه فعل از برای ان باشد
و بحسب انچه فعل در ان باشد و همچنانکه طبیب چون بدن را یافت که میل بحرارت میکند ازالت آن میکند
بمقابل حرارت و ان برودت است و چون بیابد بدن را که از میل است ببرودت از آلت ان کند بحرارت
همچنانکه چون بیابیم نفوس خویش را که میل کرده بخلقی که از جهت زیادت است بایدکه ازالت آن کنیم از جهت نقص
و اگر بیابیم ایشان که میل کرده بخلقی که از جهت نقصان است جذب کنیم ایشان را با انچه از جهت زیادت است
تا در وسط باز داریم ایشان را بحسب جهدی که کرده ایم وسط وجه در ان انست که تعوید نفس خویش کنیم افعالی
که ضد ان باشد که نفوس خویش بران یافته ایم و این بان باشد که نظر کنیم اگر انچه نفوس را بران یافته ایم از جهت
زیادت است تعوید کنیم ایشان را افعالی که از نقصان صادر شود و اگر انچه نفوس خویش بران یافتیم از جهت نقصان
باشد افعالی کنیم که از جهت زیادت باشد و تا مدتی بسیار تکرار ان افعال کنیم و هرگاه که نفوس خویش را یافتیم
که میل بخلقی کرده که بکرده ایم ایشان از جانب دیگر یعنی هرگاه که بیابیم نفوس خویش را که میل کرده بزیادت بکرده ایم
ایشان را بنقصان و اگر میل کرده باشد بنقصان بکنیم ایشان را بزیادت تا بوسط رسند با معاودت خود بوسند و باید که بدانیم
فعل نفوس انسانی که خاص است بایشان ادراک معقولات فقط نیست بلکه ایشان را مشارکت بدن انتفاع
دیگر است که بسبب ان ایشان را سعادتی دیگر است و ان وقتی باشد که ان افعال بعدالت کنند و معنی عدالت آنست
که نفس متوسط باشد میان اخلاق متضاده فیما یشتهی و فیما لا یشتهی و فیما یغضب و فیما لا یغضب و فیما یدبر به الحیوة و فیما
لا یدبر و خلق حیاتی باشد که نفس ناطقه را حادث شود از جهت انقیاد او مر بدن و عدم انقیاد او و آن از جهت علاقه که
میان نفس و بدن است موجب خلق انفعالی است میان ایشان و بدن بقوی بدنی اقتضا امور میکند که متضاد
بسیاری از ان باشد پس یکبار نفس حمل میکند بر بدن و قهر میکند آن را و یکبار بدن را تسلیم میدارد و بدن در فعل خود
می رود و چون مکرر شود تسلیم نفس مر بدن را حادث شود از ان در نفس هیاتی او عادتی مر بدن را تا نفس را
شود بعد از ان انچه دشوار بود بر وی پیش از ان از مخالفت بدن و کشیدن ان از حرکتش و چون مکرر شود قهر نفس

بدن را حادث شود از ان در نفس هیاتی استعلائی که آسان شود از ان سبب بر وی از مطاوعت بدن در انچه میل ان کند
پیش از ان بر وی آسان نباشد و تکرر کننده هیات اذعان و قوع انفعالی باشد از طرفی و اعاده در نفس افراط
هیات استعلا بان واقع شود که اجزا افعال بر توسط کند پس سعادت نفس در کمال ذات او از جهتی که خاص است باو
انست که عالمی عقلی گردد و سعادت او از جهت علاقه که میان او و میان بدن است انست که او را هیات
استعلائی باشد پس واجب مرد کسی را که طلب استکمال کند ان است که تصور نسبت کند بموجودات مفارق
ان سبب مستعد شود مر استکمال الاکمل را بعد المفارقه و استعمال کند در انکه هیاتی بر نفس متعلق نشود و ان
ان باشد که استعمال این قوی مر توسط کند اما شهوت بر سیرت عفت و اما غضب بر سیرت شجاعت لیکن آن
نفس که مفارقت کند و او بر هیات جلد باشد مندرج شود و لذت ابدی که او را طبع شود در هیات حالی که متغیر نشود
و ان حال شاهد حق اول باشد و انچه غیر منسوب شود بعد از و و این مر منظور باشد در ذات او و ان وجهی
است او ست ثابت لذاته بوی که او نفس ناطقه است و او ست ملک حقیقی و اگرچه شعور بان نداشت در بدن و معالم
بدر سعادت انسانی تمام نشود الا باصلاح جز عملی از نفس و این بان باشد که در خلق توسط میان خلقین متضادین حاصل
شود اما مر قوی حیوانی را پس هیات اذعان در ایشان هیات اذعان حاصل شود و اما قوی ناطقه را پس در ایشان هیات استعلا
لا انفعال حاصل شود و چون قوی حیوانی قوی گردد و در ایشان ملکه استعلائی حاصل شود در نفس ناطقه هیاتی اذعانی
اثری انفعالی حادث شود و راسخ گردد در نفس ناطقه و علاقه او را با بدن قوی کند و شدید الانصراف کند
در ابسوی بدن و اما ملکه توسط مراد از ان تنزیه است از هیات انقیادی و تبقیه نفس ناطقه بر جبلت خود
با فادت هیات استعلا و ثبوت و غیر ان از انکه منافات ان باشد و بدان نسبت نفس سوی جوهر بدن نیز از
سوی بدن باشد پس چون مفارقت کند و در وی ملکه باشد که سبب انفصال باشد بدین ترتیب النسبه باشد بحالی در ان است و ان
علم اکما بیت که شیخ ابوعلی در مبدا و معاد بیان کرده است و این آخر انچه گرده است و چون مناسب بافت خاصه دوم
حکمت خلقی ان بودی که از انجا آغاز قاعده قسم کردمی در حکمت منزلی و افتتاح آن مناسب شرح حکمت
در اختتام آن بیافت حکمت خلقی و لکن چون اینجا اغاز قسم جز حکمت خلقی بر شیوه حکما کرده شد مناسب چنان
نمود که هم اینجا اشارتی موجز بتزیان در قسم دیگر اعنی منزلی و مدنی هم بر شیوه حکما کرده تا هر سه قسم حکمت عملی
منزلی و مدنی بر شیوه حکما ملحق در رساله باشد پس شریف درین باب چه تمامت فصول کرده مقدمه گزینش
گفته شد و این چند فصول که این زمان گفته خواهد امده جزو فصول مدنی شیخ ابونصر فارابی است و باقی مبنی
تهذیب اخلاق ترجمه رساله شیخ ابوعلی سینا است در اخلاق **فصل اول** پس قصد ما مراد از منزل بیت
مسکن خاصه است بل ان جامعی میخواهم که مسکن جاری ایشان است هرچگونه که مسکن باشد و از هر چه باشد و هر که کرده
سبب از زمین یا بالای زمین خواه از خشت یا طین یا صوف یا شعر و غیر ان از اشیایی که از ان مساکن کنند که
حال مردم چند شوند **فصل دوم** منزل با تمام و معمور در اجزای که مشترک اند محدود شود و ان عبارت از زوجیت
و والدیت و مولودیت و مالکیت و مملوکیت و قنیه و مقتنی و هر یک ازین اجزا و مولف بعضی با بعضی و تمکن رابط
بهر یکی کند بان دیگر تا از هر دو مشترک بود در افعالی و افعالی در تکمیل غرض واحد و جمع عمارت منزل بجز ان

و حفظ آن بر ایشان او رتبت منزل باشد و مدبران ولد و ارباب الشیخوخه [illegible] در منزل هر مدینه است از مدینه

فصل بیست و سوم مدینه و منزل قیاس هر یکی از ایشان قیاس بدن انسانست چه یک بدن مؤلف است از اجزا
مختلف محدود العدد بعضی افضل و بعضی اخس و متجاورند و مترتب بر وجهی که هر یک از ایشان فعلی کنند مجتمع شود از افعال
ایشان تعاون بر تکمیل غرض از بدن انسان و همچنین مدینه و منزل مؤلف میشود و هر یکی از ایشان از اجزائی
مختلف العدد بعضی اخس و بعضی افضل متجاور و مترتب بر وجهی است مختلف چنانکه هر یک علی حیاله فعلی کنند که مجتمع
از افعال ایشان تعاون بر تکمیل غرض از مدینه یا منزل الا آنکه منزل اجزای [illegible] از مدینه مختلف است الا آنکه مجتمع شود از اول
اغراض مختلفه چون کامل شوند مجتمع شوند تعاون بر تکمیل غرض مدینه [illegible] است چه راس و صدر و بطن
و ظهر و رجلین و دیدن قیاس ایشان از بدن قیاس منازل مدینه است از مدینه و نفس هر یکی از اعضا کبار غیر فعل از
دیگر است و اجزا هر یکی از این اعضا کبار متعاون اند با افعال مختلف [illegible] بر تکمیل غرض از آن عضو کبیر که مجتمع شود از
مختلفه که اعضا کبار است چون متکامل شوند افعال مختلف و تعاون بر تکمیل غرض از جمله بدن همچنان است
اجزای منازل از منازل از مدینه [illegible] اجتماع نافع باشد [illegible] بعضی مثل اینجا اعضا بدن

است **فصل چهارم** چنانکه طبیب معالجه [illegible] که معتدل شود [illegible] قیاس آن کند با جمله بدن و با اعضای
کبار [illegible] آن عضو را که جزو بدن است و اعضا [illegible]
[illegible] خواه جزئی صغیر باشد چون انسان [illegible]
و خواه کبیر چون منزلی [illegible] افادت [illegible] جمله مدینه و با هر جزئی از سایر اجزا مدینه [illegible]
کند [illegible] افادت خیری کند آن جزو را که جزئی باشد [illegible] از سایر اجزا [illegible] جزئی که نافع باشد مدینه
[illegible] از اجزاء آن بحسب مرتبه او در نفع آن مدینه [illegible] چون محافظت این قانون کند [illegible]
که افادت صحتی کند هر عضوی را از اعضا [illegible] حال [illegible]
[illegible] که نافع نباشد [illegible]
[illegible] از عضو [illegible] معطل شوند اعضائی که [illegible]

فصل پنجم [illegible] هر مدینه استنکار کنند که انسان را [illegible]
[illegible] و اخلاق [illegible] استنکار کنند که انسان را [illegible]
[illegible] از صناعت طب [illegible]
[illegible] افعال و اخلاق [illegible] از صناعت مدنی [illegible]
[illegible] از صناعت [illegible]
[illegible] افعال و اخلاق [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] از صناعت [illegible]

فصل [illegible] مدینه [illegible] اجزای آن متعاون باشند [illegible]

[illegible] کامل او و حفظ وجود او و حفظ [illegible] و المدینه [illegible] که اهل آن متعاون باشند بر بلوغ افضل اشیائی که [illegible] وجود ایشان
[illegible] و حفظ وجود او و [illegible] ایشان را فضل بسیار است [illegible] جمیع ایشان فضل آن
[illegible] و در سطوح [illegible] که انسان را دو وجود است [illegible] ایشان [illegible] است و سایر
[illegible] است و ماده و قوام [illegible] وجود اول است و وجود دیگر آنست که قوام آن [illegible]
[illegible] شود [illegible] خویش
و این وجود آخرت است [illegible] کمال است اول و [illegible]
[illegible] کمال اول [illegible] انسان [illegible]
[illegible] فضیلت [illegible] کمال [illegible] افعال انسان [illegible] کمال [illegible]
افعال [illegible] کمال [illegible]
[illegible] کمال [illegible] سعادت [illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] مدینه [illegible] اهل آن متعاون
[illegible] کمال اخیر که سعادت قصوی است [illegible] اهل آن [illegible] سایر اهل مدینه
[illegible] متعاون باشند بر بلوغ [illegible] ایشان جمیع فضایل
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] فضیلت [illegible] ایشان
[illegible] **فصل هفتم** افعال [illegible]
[illegible] نافع باشند در بلوغ سعادت [illegible] افعال سعادت [illegible]
[illegible] افعال [illegible] بلوغ سعادت [illegible]
[illegible]

فصل هشتم [illegible] آن [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] سعادت حقیقی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سعادت [illegible] اهل مدینه [illegible] **فصل نهم** [illegible]
[illegible]
[illegible] افعالی [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] اهل مدینه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اهل مدینه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]

و تحری و طلب آن می کنند که اهل مدینه باشند و بسیار شوند و منفرد یا فایز شوند بکرامت و بعضی چنان ...
که ایشان را اکرام کنند بجهت فضل و دیگران از آن می کنند تا اهل مدینه و غلبه بر ایشان و اذلال ایشان ...
و دیگران از مدبران چنان می دانند که غرض از تدبیر مدن لذت بسیار است و افعالی که ... تدبیر مدن می کنند که ...
بسیار رسند و بعضی اهل مدینه سعی میکنند که ... بسیار رسند و دیگر اختیار حریت کنند یا حریت کنند ...
از آن اختیار فضل ... بسیار حاصل شود و معلوم ... که میان ... ایشار بسیار کنند ...
التزام کنند و چنان ... ایشار ... کنند و آنکه مطلع باشد تا صاحب ثروت شود و بسیار ... عظیم است
و ... اهل ... ریاست خوانند و دیگران از مدبران مدن چنان میدانند ... از تدبیر مدن منع ...
و ... ایشان ... باشند ... اهل مدینه ... الالات ... لذت ... باشد ...
ملک خوانند ... **فصل هشتم** ملک ملکیت ... ملکی و ... استعمال صناعات ملکی
وقت که ریاستی بر مدینه ... صناعت و خواه نه ... الالات که استعمال کنند ... قومی ...
قبول کنند ... چنانکه طبیب طبیب است ... طبیعت ... آلات صناعت
او ... شود ... باید که ... کند ... افعال او ناقص شود ...
... و همچنانکه ملک ملکیت بجهت و قدرت بر استعمال صناعات ... تسلط شود ... تسلط شود
کنند او را اکرام کنند ... فقیر و قوی ... اجتماع ... امت ...
... مطاع باشد در مدینه و ... دیگران اضافت می کنند ... تسلط ... ترغیب ...
و هیچ ... از شرایط ملک نیست ... بسیار باشند که ... ملکی باشد ...
... شرایط ملکیت **فصل نهم** جزو ناطق نظری و جزو ناطق فکری هر یک ... از ایشان فضیلتی ...
... فضیلت جزو نظری است و علم و حکمت و فضیلت جزو فکری عقل عملی و تعقل و ذهن و جودت ...
... **فصل دهم** عقل نظری قوتی است که حاصل شود ... بطبع ... بقیاس عقل ...
مقدمات کلی اضطراری که مبادی علوم اند ... علم ... که ... است از ... و مقادیر ...
... این مقدمات و ... آنچه ... وزان ... بعلم جمیع موجودات ...
که از شان ایشان آنست که موجود باشند ... انسانی و این عقل ... و این ...
که این اوایل حاصل نباشد و ... حاصل شود ... العقل بالفعل ... و قوی شود ... استنباط
او ... این قوت و این قوت ممکن نیست ... حاصل میشود ... جمیع ...
... علوم صادق باشد و یقینی ... آن ممکن نباشد **فصل سیزدهم** ... عقل ...
... فضیلتی است ... نظری ... حاصل شود ... موجود ...
بصنع انسانی ... کدام ... بهر یکی ... که مولف ... مقدمات ...
صادق ضروری کلی اولی که ... علوم حاصل ... است ... علم و صنف
... از ... منفعل شود بوجود ... ممکن ... باشد ...

آن نسبت آن ... آنکه متیقن باشد بوجود آن ... آن ممکن نیست که غیر آن باشد ... شود بسبب وجود
فصل دهم علم بحقیقت آن است که صادق باشد و یقینی در همه ... در بعضی ... بعضی ... موجود
باشد و ... ممکن باشد که غیر موجود باشد ... بالجمله ... آنرا که موجود است ... زمان ... ممکن
ممکن باشد که باطل شده باشد ... که آن موجود است ... کرده و کذب ... ممکن است
... کاذب شود ... یقینی و ... ادراک ... ممکن است متغیر شود ... علم ...
... علم ... این ... در این ... ممکن است که متغیر گردد ... علم ...
... که یقین باشد بوجود چیزی که ممکن نباشد که متغیر شود مثل آنکه ثلاثه عدد ... است ...
متغیر ... دو ... احوال ... علم یقین خوانند ... سبیل استعارت
باشد **فصل یازدهم** حکمت علم اسباب بعیده است که ... وجود سایر موجودات باشند و وجود اسباب
... اشیا ... اسباب ... باشد که متیقن شود بوجود آن ... کدام ... و چگونه
اند اگرچه بسیار باشند ... موجود ... واحد که او سبب است در وجود آن اشیا بعید ...
... از اشیا ... واحد اول است در حقیقت و قوام ... بوجود چیزی دیگر ... است بذات خود
... استفادت وجود کند از غیر خود و ممکن نیست که ... باشد ... وجود او وجودی ... که
... است از وجود سایر موجودات و مشارک ... چیزی از ایشان ... معنی ... باشد ...
ممکن ... واحد باشد فقط و او ... واحد در حقیقت و وحدت که افادت ... سایر موجودات
... که ... باز گشته ... موجودی ... اول است که افادت ... خود کند ... حقیقت
... کمتر است بحقیقت خود ... استفادت حقیقت کند از غیر خود و ممکن نیست که ... کامل باشد ...
... که ... بعد ... وجودی تر ... حقیقت ... از حقیقت و وحدت ... آنکه سایر
موجودات ... استفادت کرده ... وجود و حقیقت و وحدت ... از وجود و حقیقت و وحدت ...
و سایر اشیا ... استفادت کرده ... موجودات را ... اول ...
... و بعضی ... اسبابی باشند و ایشان ... ایشان ... و متوسط ... که ...
... فوق ایشان و ایشان ... ایشان ... بسبب ...
... آن ... مرتقی می شود ... متوسطات ... مرتقی می شود و بعضی ... شود ...
... اول ... از سایر موجودات ... منتهی شود ...
... و گاه باشد که استفادت ... صادق ... صنایع ...
... **فصل شانزدهم** عقل عملی قوتی است که ... حاصل شود ... از کثرت تجارب ...
... اشیا ... که ... کند ... آنچه باید که ...
... از امور ... آن ... مقدمات ... کلی ... شود ... هر یکی از آن ...
... کرد ... کنند ... بعضی ... باشند ... جزوی ... استعمال کنند ...

چیزی که انسان خواهد که واقف شود بر آن از امری که مشاهده نکرده باشد از آن و این عقل [illegible] بقوت باشد مادام که تجربت حاصل نشده
و چون تجارب حاصل شده و محفوظ ماند عقل بالفعل گردد و منزه شود و این عقل که بالفعل است [illegible] تجارب [illegible]
از ابتدای عمر **فصل هفدهم** تعقل قدرتست بر جودت رویت و استنباط اشیایی که نیکو و صلح [illegible]
کنند حاصل شود و این در انسان [illegible] عظیم [illegible] سعادت باشد یا چیزی [illegible]
باشد [illegible] و آن سعادت را یابد و کسی قدرتست بر جودت استنباط آنچه او افضل و اصلح باشد در بلوغ خیرات
بسیره و دوها قدرتست بر صحت رویت در استنباط آنچه احود و صلح باشد در [illegible] تمام شود [illegible] عظیم [illegible]
برند که خیرست از خیرات [illegible] بالذات یا کرامتی [illegible] جودت استنباط چیزی [illegible] باشد [illegible]
شود [illegible] اشیا در اشیای است که
نجات رسانند و [illegible] نافعه و [illegible] انسان [illegible] که دست بیدار و دشمنان اگر
می‌شود [illegible] خود می‌کند بعد از آن [illegible] اشیایی که [illegible] اندیشه [illegible]
و [illegible] **فصل نوزدهم** [illegible] فساد حس و تخیل ایشان و خیال [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] و چیزی را که دوست [illegible] تصوری [illegible] بالصورت [illegible]
[illegible] تخیل ایشان شود و [illegible] خیرات اند [illegible] فاضل
[illegible] دوست دارد و مشتاق باشد [illegible] که خیرات [illegible] تحقیق [illegible] خود [illegible]
[illegible] دوست دارد که در حقیقت [illegible] نفس خود تخیل [illegible] که خیرات اند [illegible] لازم
[illegible] فاضل [illegible] دوامی [illegible] باشند [illegible] النقایص [illegible]
تصحیح [illegible] که [illegible] و تصحیح [illegible] نجات است که نجات [illegible] **فصل بیستم**
تعقل انواع بسیارست [illegible] جودت [illegible] منزل [illegible]
و آن تعقل منزلی است بعضی جودت رویت [illegible] آنچه [illegible] تعقل [illegible] و بعضی
رویت است [illegible] تعقل اصلح [illegible] بلوغ جودت معاش و [illegible] خیرات [illegible]
[illegible] و جلالت [illegible] سعادت [illegible]
و آنست که استنباط [illegible] است که ایشان آنرا استعمال کنند [illegible] خود [illegible] است که [illegible]
کند [illegible] خود [illegible] یا مدینه یا غیر آن و بعضی خصوصی و آن قدرتست [illegible] استنباط [illegible]
با آن مقاومت عدو [illegible] و کسی [illegible] انسان محتاج است در [illegible] آنست
[illegible] امری باشد که [illegible] اول آنست [illegible] باشد [illegible] محتاج شود [illegible]
اقوی دائم و اگر قلیل باشد [illegible] تعقل و تعقل آن است که [illegible] عقل [illegible] و این
چون [illegible] انسان باشد او را عاقل خوانند **فصل بیست و یکم** ظن صواب آنست که انسان هرگاه که مشاهد
امری کند [illegible] خویش صواب را دریابد [illegible] ممکن نباشد [illegible] الایمان **فصل**
بیست و دوم ذهن قدرتست بر [illegible] صواب [illegible] منازع شده باشد [illegible]

آن پس آن جودت استنباط باشد [illegible] که صحیح است [illegible] از انواع عقل **فصل بیست**
و دوم جودت رای آنست که انسان [illegible] باشد و [illegible] آن است که انسان فاضل و خیر باشد در
[illegible] تجربت کرده باشد [illegible] اوقات [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] باشند [illegible] که انسان [illegible] خود [illegible]
[illegible] صدق که بسیار بار از او مشاهده کرده باشند [illegible] فضیلت
[illegible] و مشورت [illegible] محتاج شود در چیزی که [illegible] اشارت [illegible] و ظاهر
[illegible] تصحیح آن [illegible] بر صواب [illegible] و توقف [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] **فصل بیست و سیم** [illegible] استنباط چیزی که [illegible] در آن [illegible]
[illegible] اشیا مشوره [illegible] و دوم اشیایی که حاصل باشد بتجارت و مشاهده **فصل**
بیست و چهارم [illegible] است تخیل [illegible] آنچه باید که [illegible] از آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بتجربت [illegible] که آنرا تجربت [illegible] و انسان [illegible]
[illegible] از امور [illegible] **فصل بیست و پنجم** چون [illegible] تخیل [illegible] آنچه باید که [illegible] کند
[illegible] اضداد اشیا مشوره باشد و اضداد آنچه عادت بر آن رفته باشد [illegible]
[illegible] که تخیل اضداد [illegible] در بسیار امور و اضداد موجود در بسیاری از محسوسات
فصل بیست و ششم حق آنست که تخیل [illegible] مشهورات [illegible] محفوظ باشد و تخیل [illegible]
[illegible] که دوست میدارد [illegible] شده [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] غایت [illegible] است [illegible] مشوره [illegible] باشد که [illegible] فاسد [illegible]
[illegible] است که [illegible] صورت [illegible] باشد و مقصود [illegible]
[illegible] بسیار باشد که رویت [illegible] چیزی [illegible] وقوع در آن [illegible] باشد **فصل بیست و هفتم**
[illegible] جودت حدس است [illegible] **فصل بیست و هشتم** تعقل و
[illegible] انسان [illegible] طبیعی که انسان بر آن مفطور [illegible]
[illegible] تخیل [illegible] **فصل بیست و نهم**
[illegible] حکمت افضل علمی است [illegible] افضل موجودات را [illegible]
[illegible] انسانی [illegible] حکمت [illegible] انسان افضل عالم [illegible]
موجودات و چون انسان [illegible] تعقل حکمت نباشد الا باستعارت و تشبیه **فصل سی ام**
حکمت چون [illegible] آنست که [illegible] اسباب قصوی است [illegible] موجودی [illegible] است و غایت
قصوی که انسان [illegible] باشد سعادت است و غایت [illegible] اسباب است پس حکمت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که آن سعادت است در حقیقت و دیگر چون حکمت است [illegible] اول را
[illegible] موجودات [illegible] فضیلت و کمال [illegible] کمال [illegible]

واحد اول گرفته است پس حکمت اذن تعلم اعظم کمالی باشد که انسان استعداد آن کرده باشد از اول و ان سعادت
پس حکمت جنینه آنست که متوقف بر سعادت در حقیقت و تعقل آنست که متوقف است بر آنچه باید که
تا سعادت حاصل شود و بر این هر دو مستحق اضافه در تکمیل انسان تعقل حکمت باشد و حکمت تعقل غایت قصوی است
و تعقل حظی ... درباید ... فصل سی و یکم خطابت قدرت است بر مخاطبه اقناعی
با ... باشد جودت اقناع در شیء از امور ممکنه که ارشاد ایشان است که ابتار کنند با تجنب الا آنکه
فاضل ... جودت ... الی ... وجرات می‌کنند و ... مستعمل ... و در شر کنند فصل سی و دوم
جودت تخییل از جودت اقناع است و فرق میان ایشان آنست که جودت اقناع مقصود از آن ... است و ... را بعد
تصدیق ... کرده باشد و جودت تخییل مقصود از آن است که نفس سامع را منفعل شود و ... تخییل ...
با ... یا کراهت ازان و اگر چه او را تصدیق نیفتاده باشد چنانکه ... می‌شود از چیزی چون ...
که شبیه است بچیزی که ... ازان است که ازان نفرت کنند در حقیقت و اگر چه ... باشد که ... این شی
بیت ... استعمال جودت تخییل کند در آنچه ... و در آنچه ... کرده ... و آنچه نفس ... را
و قصد کند بجودت تخییل ... انسان متحرک شود در ... و ... سوی آن و اگر چه علم ... موجب خلاف
... تخییل ... باشد باو ... از مردم چیزی ... و دشمنی ... کنند و تجنب نماید ...
یا از برای ... ایشان ... و ... ایشان طرح ... کرده باشند ... فصل
سیوم ... هست تا تخییل شیء ... نیکو شود و ... صنف است ... ازان محمود ...
... محمود ... انسان آنست که ... کند ... قوه ناطقه و ... افعال ... کند بسوی سعادت
تخییل ... کند ... و خیرات را ... جودت تخییل فضایل و تحسین ... و تقبیح شرور ... و دوم آنکه
... قصد کند باصلاح ... منسوب ... از عوارض نفس ... کنند ... تا باعتدال گردد و ... شود
... افراط و این عوارض مثل غضب است و ... قسوت و ... و ... و محبت کرامت
و غلبه و شدت و ... و ... استعمال آن در خیرات ... الشرور و سیوم آنکه ...
کند باصلاح و تعدیل عوارضی که منسوب است بضعف و لین از عوارض نفس از شهوات و لذات ...
... سعادت ... خوف و جزع و غم و ... حیا و ... و لین و ... تا ... شود ...
و معتدل گردد و ... کند بسوی استعمال آن در خیرات ... الشرور ... مذموم ... نموده ...
چه ... افسادکننده ... اصلاح کرده باشد و اخراج آن کند از اعتدال با فراط و ... الحان ...
... الحان مقادیر اقسام اشعار است فصل سی و چهارم
... اجزای ... پنج است افاضل و ذوو الالسنه و مقدرون و مجاهدون و مالیون افاضل حکما اند و ...
... امور عظام ... ذوو الالسنه خطبا اند و بلغا و شعرا و کتاب و ... کسی که جاری مجری
ایشان است و مجاهدان مقاتله اند و حفظه ... جاری مجری ایشان است و ... و مالیون که
... اند در مدینه مثل فلاحان و بیاعان و رعاة و ... کسی که جاری مجری ایشان است فصل سی و پنجم ...

و مدیران ان ... یکی از چهار صنف باشد ... یکی از ایشان ملک است در حقیقت و او رئیس اول است و او آنست که در او مجتمع
شود ... حکمت و عقل تام و جودت اقناع و جودت تخییل و قدرت بر جهاد ... خود باید که در بدن او چیزی نباشد
که مانع ... شود از ... امور جهادی ... آنکس که در او این همه مجتمع باشد او دستور و مقتدی ... و ...
... و وصایا او مقبول باشد و آن کس ... مفوض که تدبیر کند ... چنانکه خواهد
آنست که انسانی ... که در او این همه مجتمع باشد ولکن متفرق باشند در جماعتی با آنکه یکی ...
و دوم ... آنچه مودی باشد بغایت و سوم آنکه او را جودت اقناع باشد و جودت تخییل باشد و دیگری آنکه او را
قدرت بر جهاد باشد پس این جماعت با جمعهم قایم مقام ملک باشند و ایشان را رؤسای اخیار و ذوی الفضل خوانند
و ایشان را ریاسة الافاضل گویند و سوم آنکه ... و ... حکیم ... آنکس باشد که مجتمع شود در او ...
باشد شرایع ... مقتدی ... ایشان ... گردد ... قیز ...
... که استعمال کند ... ایشان ... را ... مقصود ... مقدم ... اگاه ... باشد ...
آنچه ... بجا ... محفوظ ... استنباط ... کند از ... آن ...
جودت رای ... در ... باشد که ... باشد که با آن
... عمارت مدینه کند و جودت اقناعی و تخییل در جهاد ... و ... قدرت باشد بر جهاد و این کس را ملک السنه
گویند و ریاست او را ملک سنی خوانند و چهارم آنکه آنچه ... را باشد که در او این همه مجتمع باشد و لکن این همه در جماعتی
متفرق باشد پس ایشان با جمعهم قایم مقام ملک سنت باشند و این جماعت را ... خوانند فصل سی و ششم
هر جزوی از اجزای مدینه و ... رئیس است که ... بالاء او نباشد از اهل طایفه ... و در ... باشد که او را ...
... انسانی نباشد ... باشد رئیس ... فصل سی و هفتم
مراتب در مدینه فاضله و تقدم بعضی ... بر بعضی ... است از ... آنکه انسان ... عملی کند ...
و استعمال چیزی کند که آن غایت فعلی باشد که انسان دیگر مشغول آنست اول ... و مقدم ...
سبب ... غایت ... استعمال ... چون ... باشد و ... استعمال ... غایت ...
... پس ... رئیس باشد که مقدم ... بر آن کس که عمل ... کند و ...
اعمال و صناعات ... آنکه ... کس باشد که غایت ایشان ... باشد ... تخییل
... غایت ... است و فضیلت ... و اکمل ... باشد ... استنباط کند جمع آنچه ...
و ... استعمال ... غایت حاصل شود این کس رئیس ... باشد ...
... این آنکس است که تخییل غایت از ... نفس خود کند و لکن او را ... باشد که ... کند
... جمیع آنچه بآن غایت را دریابد ... آنکه ... باشد که چون او را اعطا ... کند ...
... کند او را بعضی از آنچه خواهد ... کند ... استنباط ... کند ... آنکس که تخییل
غایت از تلقاء نفس خود کند و او را ... باشد ... چون اعطا ... کند او ... کند ...
... کند ... شود ... کنند ... پس ... کند باستعمال غیر کند ... آنکه

که تحصیل غایت کند و منادر روی باشد و نیز چنان که چون او را اعطا مبداء کند قادر شود بر استنباط باقی لکن چون
او را وصیت کند بکل آنچه باید که کند در هر نوع از آن افعال خطا و صواب نکند و منفعل نفس باشد و بقا در مسارعت
بفعل و سنه که او را ان وصیت کرده باشند و اگر چه نداند که کدام غایت است که آن فعل بان رساند و او را جب
تا فی باشد که شیء را بکند بران وجه که او را بان وصیت کرده باشند و این کس خادم باشد کس خادم باشد و در مدینه ابدا و هر [illegible]
ملک او و طبع خدمت و امان جهت که او را رئیس فشد مرؤوسان باشند در و سا هر صنعتی [illegible] خادم و خادم خادم [illegible]
باشند بعد ان باید که رئیس حاذق باشد باستعمال غیر او در آن جملان است که دو کس باشند که هر یک از [illegible]
فعلی کند که تا [illegible] استعمال هر دو فعل ایشان کند در تحصیل غایتی الا آنکه یکی از آن دو فعل خیر ی باشد که اشرف
باشد و فایده از آن بیشتر باشد در تحصیل غایت ان غایت چه آن کس را که فعل او اشرف است و فایده آن بیشتر [illegible]
او را مقدم دارند بر آن کس که فعل او خس باشد فایده آن کمتر در آن غایت

فصل سی و هشتم

اجزاء مدینه و [illegible]
اجزا آن مؤتلف میشود و بعضی با بعضی و مرتبط میشوند بمحبت و متماسک می شوند و محفوظ می باشند بعدل و افاعیل عدل [illegible]
که باشد که بطبع باشد چون محبت والدین مر ولد را و گاه باشد که بارادت باشد با آنکه مبداء آن اشیا می اختیاری باشد که بعد
تابع ایشان باشد و محبتی که بارادت است سه صنف است یکی از برای اشتراک در فضیلت و [illegible]
از برای منفعت و سیوم از برای لذت و عدل تابع محبت است و محبت درین مدینه اولا از برای اشتراک در فضیلت
باشد و ملتئم شود باشتراک در آراء و افعال و آرائی که باید که ایشان مشترک باشند در آن سه چیز است در مبدا و [illegible]
و در ما بین ایشان و اتفاق رای در مبدا اتفاق در آرای ایشان است در خدای عز و جل [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] است ابتداء عالم و اجزاء آن و چگونه است ابتداء کون ایشان و مراتب اجزاء [illegible]
و نسبت بعضی به بعضی و منزلت ایشان از خدای تعالی و [illegible] منزلت ایشان از خدای تعالی [illegible]
و [illegible] مبدء و منتهی سعادت و آنچه میان ایشان است افعالی است که بآن سعادت [illegible] یابند [illegible]
متفق شود آراء اهل مدینه درین اشیا و تکمیل کنند آن را با افعالی که بآن سعادت یابند بعضی مر بعضی را
بضرورت و از برای آنکه ایشان متجاور اند و در یک جا اند و بعضی محتاج اند ببعضی و بعضی نافع اند در بعضی [illegible]
شود و نیز محبتی که از برای منفعت باشد آنگاه از برای اشتراک در فضایل و از برای آنکه بعضی نافع اند مر بعضی را
[illegible] شود و بعضی بعضی [illegible] شود و نیز محبتی که از برای لذت باشد پس [illegible] مؤتلف و مرتبط می شوند

فصل سی و نهم

عدل اول در قسمت خیرات مشترک باشد که در جمیع اهل مدینه را باشند الا [illegible]
در حفظ آنچه قسمت کرده بر ایشان و آن خیرات سلامت است و اموال و کرامت و مراتب و سایر خیرات [illegible]
باشند که مشترک شوند در آن چه هر یکی را از اهل مدینه قسطی است ازین خیرات مساوی استحقاق آن و نقص آن [illegible]
و زیادت بران جور باشد اما نقص آن جور باشد بر او اما زیادت جور باشد بر اهل مدینه و باشد که نقص آن
نیز جور باشد بر اهل مدینه که چون قسمت کنند مستقر شود هر یکی قسط او باید که بعد از آن محافظت کنند بر وجه [illegible]
از ایشان قسط او یا آنکه نه از دست او بیرون نشود و اگر بیرون شود [illegible] شرایطی و احوالی که لاحق شود [illegible]
دست [illegible] او بیرون رفت ضرری نه باو و نه بمدینه و آنچه از دست انسان بیرون رود از قسط او [illegible] از خیرات

بارادت او باشد مثل بیع و هبت و قرض [illegible] بی ارادت او باشد چنانکه بدزدند یا غصب کنند و باید که هر یکی ازین
دو شرایطی باشد که بآن باقی ماند آنچه در مدینه است از خیرات محفوظ بر ایشان و این آن باشد که عاید شود بدل آنچه
از دست بدر رفت یا از نوع آنچه از دست بدر رفت مساوی آنچه از دست بدر رفت یا از نوع آنچه از دست او بدر رفت
یا از نوع دیگر و آنچه عاید شده باشد یا عاید باشد یا او در خاصه نفس [illegible] موجود شود و ان عدل
باشد که خیرات مقسومه بر اهل مدینه بان محفوظ ماند و جور آن است که از دست او قسط او از خیرات بدر شود الا آنکه مساوی
آن عاید شود بر وی یا بر اهل مدینه آنگاه باید که آنچه عاید میشود بر او آن در خاصه نفس او نافع باشد مدینه را یا غیر نافع
را و آنکس اخراج می کند از دست خود یا از دست غیر خود قسط او از خیرات [illegible] جایز باشد
داور او ازان منع کنند و بسیاری از آنان که ایشان را منع کنند محتاج شوند [illegible] شوند در منع [illegible]
[illegible] و باید که تقدیر شرور و عقوبات کنند تا هر جوری بحد آن [illegible] مقدر [illegible] که فرض کنند که مساوی [illegible]
و چون فاعل جور را قسطی از شر برسانند عدل باشد و چون زیادت کنند جور باشد بر او در خاصه نفس او و چون نقص [illegible]
کنند جور باشد بر اهل مدینه و باشد که بارادت جور باشد بر اهل مدینه

فصل چهلم

بعضی از مدبران مدن چنانک
[illegible] کنند که جوری که در مدینه واقع شود آن جور باشد بر اهل مدینه و بعضی چنان می پندارند که آن جوری [illegible]
بر جور [illegible] واقع شده است [illegible] و بعضی تقسیم جوری کنند به دو صنف صنفی جوری است که مخصوص است بواحدی [illegible]
از آن جور [illegible] بر اهل مدینه و صنفی آنست که جوری است که مخصوص بواحدی باشد و [illegible]
و ازین جهت است که قومی از مدبران مدن عفو از جانی [illegible] و اگر چه آنکس که جور بر او واقع شده است عفو کرده است
بعضی عفو از جانی لازم میدانند چون عفو کند ازو آنکس که جور بر او واقع شده است و بعضی جانی را [illegible] که از بعضی عفو
[illegible] و از بعضی عفو کنند چه آنچه جانی مستوجب است از شر [illegible] که مخصوص باشد بآنکس که جور بر او واقع شده است
[illegible] اهل المدینه و آنکس [illegible] عفو کند [illegible] هیچ کس را غیر او بر وی سبیل نباشد و چون [illegible] اهل مدینه را [illegible]
التفات نکنند بعفو آنکس که جور بر او واقع شد

فصل چهل و یکم

و عدل بر نحوی دیگر [illegible] گویند و آن استعمال انسان
است فضیلت را در آنچه میان او است و میان غیر او و هر کدام فضیلتی که باشد و [illegible] در قسمت است و آنچه در
حفظ مقسوم است آن نوعی است از عدل [illegible] نام نهاده اند باسم عام

فصل چهل و دوم

هر واحدی از
[illegible] که در مدینه اند باید که تفویض کنند باو صناعتی واحده که منفرد باشد بان و عملی واحد که قیام نماید
بان یا در مرتبه [illegible] یا در مرتبه ریاسی [illegible] نگذارند هیچ یکی را از ایشان که مزاولت اعمال بسیار
کند و نه اکثر از صناعتی واحده و از برای سه سبب یکی آنکه نیست که اتفاق افتد [illegible] انسانی صالح باشد عملی را [illegible]
عملی و دوم آنکه چون هر انسانی قیام نماید بعملی یا صناعتی قیام او بان اکمل باشد و افضل و [illegible] حاذق تر گردد
و محکم عمل تر چون منفرد شود بان و [illegible] باشد هر چیزی دیگر غیر آن و سیوم
بسیاری از اعمال است که [illegible] اوقاتی است که چون تاخیر کنند از آن فوت شود و گاه باشد که اتفاق افتد در عملی که وقت
ایشان واحد باشد پس اگر مشغول شود بیکی از ایشان فوت شود او را آن دیگر و در وقت ثانی [illegible] پس لایق است
باید که از بهر هر یکی از آن دو عمل انسانی واحد تعیین کنند تا هر یکی از آن دو عمل در وقت خود برسد و فوت نشود

والله اعلم **قاعده سیوم از قطب سیوم از خاتمه در سیاسات منزلیه که عبارتست از حکم و معدلت کردن**
منزل خود و آنرا حکمت منزلی میخوانند بدانکه اصل در حکمت بدنی و مدنی و منزلی آن حدیث است که حضرت رسول
علیه السلام الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته چه راعی تنها نیست بلکه سلطان راعی عام است و مسئول از رعیت
و امیر هر شهری راعی آن شهر است و هر قومی راعی ایشان و مرد در منزلی که رب المنزل خوانند راعی اهل منزل و مرد
راعیه است بر خانه شوهر و فرزندان او و غلام راعیست بر مال خواجه الی غیر ذلک و هر یکی از اینها مسئول از رعیت و پس بر هر کس
واجب باشد خواه سلطان باشد و خواه گدا خواه خداوند باشد خواه بنده که عدل کند در میان آن و در میان غیر او
از جزئی از شری و بداند که او مسئول عنه است و مواخذ بظلم و تعدی که کرده باشد قال الله تعالی و نضع الموازین القسط لیوم
القیمة فلا تظلم نفس شیئا و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین و حق سبحانه در قران مجید بجای بجای
کرده است که عشرت با اهل خانه چگونه کنند جائی فرموده عاشروهن بالمعروف و جائی فرموده فامسکوهن بمعروف و جائی
فرموده فامساک بمعروف او تسریح باحسان و بدانکه هر که در خانه و منزل تو بود هر یک را بر تو حقوقست و مقدم بر جمیع
دیگران قال الله تعالی یسئلونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین والاقربین والیتامی والمساکین وابن السبیل
وما تفعلوا من خیر فان الله به علیم چه تقدیم والدین و اقربین کرده است بر غیر ایشان در نفقه و صدقه و همچنین در هر خیری
و دیگر بدانکه واجب است بر رب المنزل یعنی صاحب منزل که هر کسی که در منزل او در وقت رفتن بعد از او
فرایض الله تعالی ایشان را با و امر و نواهی شرع قیام است با امر اهل مروت مر ولطف بشود و فوت او
نگردد و شحنه او خوب نشود و صدقه او مقبول نیفتد الا بعد از آنکه فارغ شود از اهل بیت و کفایت نمود
عیال و اعطا اقارب را فقیر یا از امر معاش ایشان و بعد از آن با حاجت برآورد قال رسول صلی الله علیه
و سلم لا صدقة و ذو رحم محتاج و قال صلی الله علیه و سلم ما من ذنب احری ان یعجل الله لصاحبه العقوبة فی الدنیا مع ما یدخر
فی الاخرة من البغی و قطیعة الرحم و قال ابو هریره رضی الله عنه قال رجل یا رسول الله من احق بحسن صحابتی قال امک
قال ثم من قال امک قال ثم من قال امک قال ثم من قال ابوک ثم ادناک ادناک و آورده اند که چون ابو بکر صدیق رضی الله
خلافت دادند جامه چند برداشت و ببازار برد و منادی میکرد در بازار تا عمر شد گفت ای خلیفه رسول خدا
تو امروز خلیفه باید که در امور مسلمانان نظر کنی این چه کار است که میکنی گفت بگذار یا عمر تا سعی کنم بجهت عیال
خویش که اگر من ایشان را ضایع ترک کنم و این دلالت بر آن میکند که آن کس که متحمل امر اهل خویش کند
واجب در حق ایشان تقدیم رساند باید که اجابت برود اعتماد کنند و با احسان و توقع وفا نماید و حق ایشان
دانسته بدانکه اهل منزل منقسم است بر شش قسم والدان و ازواج و اولاد و اخوه و اقارب و عبید و ماهیار
کنیم اما آنچه واجب است که تقدیم دارند بر طایفه اما والدان حقوق ایشان نه چندانست که دهد و نه هر کسی از عهده
جمیع آن بیرون آید چندانکه مبالغت و اجتهاد کنند مقصر باشد از آنچه واجب باشد که در حق ایشان
کنند و لکن باید که مبالغه تمام کنند در تعظیم و طاعت ایشان و اجتهاد بلیغ و سعی مشکور و بذل مقدور در خدمت
ایشان چه باری تعالی ایشان را قرین طاعت خویش کرده است و فرموده و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه
و بالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما و اخفض

لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الکبائر الاشراک بالله و عقوق الوالدین
و قتل النفس و الیمین الغموس رواه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما بنگر که باری تعالی چگونه طاعت والدین را مقرون کرده است
بطاعت خود و عقوق ایشان از کبائر پس هر کسی که عقوق والدین کند عصیان خدا و رسول کرده باشد و هیچ چیز بدتر از آن نیست در دنیا و
آخرت و چگونه چنین نباشد و ایشان سبب اند بعد الله تعالی در وجود او و تربیت او کردند در صغر و فایده از برو وجود
واجب در شأن ایشان بسیار است و جزویات آن بی شمار و لکن ضبط و جامع آن دو امر اول طاعت در معروف و غیر
آن تحصیل رضاء ایشانست بهر چیزی که کراهت خدا تعالی در آن نباشد و دوم آنکه بدانکه او و آنچه مالک آنست
از والدین است و آورده اند که زنی پیش امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمد و بر کتف او پیری بود و پیر ... بر جسته
گفت این کیست گفت پدر من است ... صفت کرده از پیری او بر و خدمت و جزئی بسیار از جلالت او بر حسن بر و جهاد شده است
پرسش رونق شده است و او را شب میداد چون کودکان چه عقل او چون عقل کودکان گشته است عمر تعجب
کرد و از فعل او و شدت بر او بوالده پس عمر گفت چه میگوئید در حق والد برکرده است و توفیق حق او کرده یا نه
همه کس گفتند آری زن گفت ای امیر المؤمنین حق او را نگزارده ام پرسید که چگونه گفت بجهت آنکه او مرا می پرورد و من طفل
بودم اکنون و او خیرخواه من بنجوانست و من خدمت او میکنم و موت او را میخواهم پس چگونه هر دو یکسان باشند عمر قول او را
مستحسن داشت و مامون گفت هیچ کس ندیدم که ابر باشد از فضل بن یحیی بر پدرش چه بر او بر تبه‌ای بود که ...
شب الا آب گرم ... آن شب را منع کرد ... سرد از آتش برکردن چون یحیی بخفت فضل ... و نگه
داشت و آنرا بیستار و فقوه ... در دست او آب بدان گرم شود در شب تا صبح ... غایب گرد فضل
... گفت ... خدمت ایشان والدین را و قیام بحقوق ایشان و ...
و در باب یکی ایشان اندیشه بر والدین واجب است و همچنین طاعت ایشان یکی از ایشان مسلمان بود یا کافر الا در چیزی
مخالف امر خدای باشد قال الله تعالی و وصینا الانسان بوالدیه حملته امه وهنا علی وهن و فصاله فی عامین
ان اشکر لی و لوالدیک الی المصیر و ان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما و صاحبهما فی الدنیا معروفا
و اتبع سبیل من اناب الی ثم الی مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعملون چه این دلالت میکند بر آنکه حقوق والدین او در چیزی
باشد واجب باشد بر وی که مصاحبت با ایشان بمعروف کند و اینها ایشان نکند و بحیات ایشان الا در چیزی که
غیر آن باشد و آنرا با معصیت دیگر و اسما دختر ابو بکر صدیق رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت مادرم نزد من آمد
و او مشرکه بود و بر من ... پرسیدم یا رسول الله ان امی قدمت علی و هی راغبة افاصلها قال نعم صلیها و قال رسول
صلی الله علیه و سلم رغم انفه رغم انفه قیل من یا رسول الله قال من ادرک والدیه عند الکبر احدهما او کلاهما ثم لم یدخل
الجنة ... و اما زوجه و آنکه جاری مجری او باشد چون جواری و غیر ایشان بجهت آنکه عوض مرد و اگر مالک ... شود
... از جهت علوم اولین و آخرین او را حاصل کرده و اخلاق او چون اخلاق ملائکه باشد آنگاه عوض او فرزند شود و ...
... در جهت مروت او میان مردم چه بود و او را طلب می نماید و ان خصال محمود و او را فایده کنند پس باید که
... اعتماد و اجتهاد او در باب عظیم باشد و اگر ممکن گردد که او را کسی باشد که بعوض خود از جهت او تربیت
یابد ... آن باشد مرد بی دو مروت او سیما در حق زنان که اهل آن بر آن ایشان اند و فا بعهد و مالک ...

و اگر ممکن نگردد و بار از شدت شبق و غلبه شهوت با امری دیگر محتاج شود تزویج واجب باشد که احتیاط کند در اختیار
و تفحص از احوال او پیش از خطبه پس اختیار کند از زنان کسی را که موصوف باشد باصول اول انسب است یا یکی از
باشد که موصوف باشد بعفت و صلاح و او را برادر یا پدر یا خویشی دیگر باشد که از ایشان [illegible]
اصلی عظیم است در صلاح زوجه و اصل دیگر آنست که تفحص کند از مرأة از کسی که وثوق بقول او باشد از دین او
و میل او بصلاح و لزوم او در صلوة و صوم و عبادات مفروضه و نوافل مسنونه را چه اگر [illegible] از خدای [illegible]
جایز نباشد چه آنچه بر آن می ترسند از و محتاج هست بادای آن باطن و مانعی در ستر و آن خوف هست از خدای تعالی
فالصالحات قانتات حافظات للغیب بما حفظ الله چه آنچه می ترسند از وی امری غایب است از زنان و چون
باشد امید صلاح از وی توان داشت و اصل دیگر آنست که از عقل او بپرسد چه کسی را که عقل نباشد او را امید خیر نتوان
داشت [illegible] نتوان بود و اصل دیگر آنست که کاره بطالت باشد و ملازم شغلی که تعلق بزنان دارد چه در عالم
نیست که بعض [illegible] الی الله تعالی از بطالت و تعطیل قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال عبد الله بن مسعود
هذه انی لامقت الرجل ان اراه فارغا لیس فی شیء من الدنیا و الآخرة و قال عمر رضی الله عنه ان کان فی الشغل [illegible]
فان الفراغ مفسده و چون بطالت مفسده است در امر دنیا و آخرت پس زنان [illegible] اولی باشند چه ایشان
ناقصات عقل و دین اند و خاطر ایشان از شغلی نیست [illegible] از امور دنیا و آخرت تا چون
ایشان فارغ شوند خاطر ایشان بان مشغول گردد پس لابد باشد که چون بطال باشند فکر ایشان در انواع لذات و
شهوات باشد و منع این افکار امور قبیح باشد و بسیار که موذی شود [illegible] الله کسی گفت که [illegible]
رفتم و دیدم او مشغول [illegible] غزل میکرد گفتم تو غزل میکنی گفت آری از جد خود شنیدم که یاد میکرد از رسول الله صلی الله
علیه و سلم که گفت [illegible] و شیطان می کند و [illegible] نفس را می برد و در روایت [illegible]
از عایشه رضی الله عنها که او گفت المغزل فی ید المرأة مثل الرمح فی ید الغازی فی سبیل الله [illegible] صلی الله علیه و سلم
[illegible] کرده است بمشغول و [illegible] ایشان از بطالت تا فارغ نشوند و خواطر و نفوس خبیثه ایشان بفکر در لذات
شهوات و از ایشان محفوظ [illegible] که زن [illegible] باشد از ماکول و مشروب و ملبوس و نفقه
آورده باشد و طامع باشد در جانب زوج [illegible] چه بسیار طامع شود بامور عظیم و اشیاء قبیح و باین معنی نظر
[illegible] الجوع و العری الحافظان آورده اند که [illegible] از عرب [illegible] فقال [illegible]
الی حافظان العری و الجوع چه زن را چون [illegible] و منکر شود و دلیل کرده [illegible] اطلاع
کلی مشتغل اولی و اصلح است و اقرب بمروت و اصل دیگر آنست که تفحص کند از حال او در اهل بیت او [illegible]
[illegible] با غیر ایشان [illegible] که آن موجب [illegible] باشد که [illegible] شخص [illegible]
سیما که میل از جهتین باشد تا محبت عظیم باشد و بسیار این نوع واقع شده است و موذی گشته [illegible]
و اصل دیگر آنست که از اخلاق او با اهل او و خدمتکاری [illegible] خادمی و خادمه و غیر ایشان بپرسند چه آن [illegible]
کند در خلق او با زوج در زمان بعد از عقد [illegible] باید که [illegible] باشند [illegible] ایشان [illegible]
مستحب است [illegible] وقت [illegible] سوم [illegible] آنکه طالب رضا زوج باشد [illegible]

تجمل وجود یعنی در تجمل و ترجیح خود نباشد که منع اهل بیت کند از ما یحتاج و منع زوج از انفاق واجب [illegible]
[illegible] چنانکه مال زوج را انفاق کند در غیر واجب و غیر ضروری و ششم حیا [illegible] که در زنان [illegible] حیا [illegible] باشد
[illegible] باشد و هفتم آنکه قلیل الکلام قصیر اللسان باشد چه در عالم مضرتر از زن سلیطه نباشد [illegible]
[illegible] و از اینجاست که گفته اند المرأة السلیطة [illegible] و هشتم [illegible] و معروف آنست [illegible]
[illegible] در ان لطایف [illegible] از انکه مطلع باشند بر احوال او و [illegible] بر ایشان [illegible]
[illegible] و تفحص کنند از حال مزاج او و علاماتی که دلالت بر شبق کند [illegible]
[illegible] و اصل دیگر آنست که خط نتواند نوشت و چیزی نتواند خواند چه آن عظیم مضرت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] تفحص کنند [illegible] و [illegible] زنان [illegible]
[illegible] و قناعت کنند و ان باعتدال [illegible] از [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] زوج [illegible] خالی باشد [illegible] اوصاف [illegible]
[illegible] و [illegible] جایز نباشد [illegible] اصول
پس چون [illegible] آنچه یاد کردیم [illegible] تزویج [illegible]
[illegible] شرط [illegible] اختیار زوجات و اما کیفیت معاشرت و مخالطت با زوجات
[illegible] که [illegible] اول [illegible] آن [illegible]
[illegible] که زن [illegible] زوج در اول چیزی [illegible] در کلیات [illegible] تمام
[illegible] قولا و فعلا [illegible] از اتباع [illegible] اجتناب [illegible]
و باید که اهتمام او [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] در ان حال [illegible] قول [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] کند [illegible] زن کرد [illegible] شود [illegible]
[illegible] گردد [illegible] متولد شود و موذی شود [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] شود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] متولد شود [illegible]
[illegible] مطلوب است [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] کند [illegible] او [illegible] باشد [illegible]
[illegible] زنان [illegible] وقت [illegible]

سزاوار و مبالغه کند در آن تا هیچ یک از زنان طمع نکنند در دیدن او و سیما بجا بیری که مردان بسیار در مجالس و محافل
دیده باشند چه ایشان کار نکنند با آنچه سبب شهوات او باشد و بسیار باشد که سبب قوت او گردد و حذر کنند از آنکه
کسی چیزی از اسباب و حلی او یا از آنچه منسوب بشد باو ببیند و بانکه آنچه در خانه و منزل است مفوض باشد
باو و او مبسوط الید باشد در هر چه در خانه باشد از اثاث و ماکول و مشروب و ملبوس و لازم باشد بر او آنچه در
منزل است و مرتبان آن و طبخ و عمل الی غیر ذلک و هر شغلی که از آن خانه است باید که خود کند یا بفرماید
او را غنوده نگذارد باشد چه در تفویض امر منزل باو اکرامی است او را و اشتغالی مر خاطر او را از ملاحظات و مشاورت
با مردم در هر چه بنفس خانه تعلق دارد و آنچه ذخیره نهند در آن و حل کنند با آن و معقود دارند بر آن چیزی که احتیاج بود
و حرمان و اما ما عدا آن از آنها که خارج خانه باشد در هیچ چیز او را اطلاع ندهند و با آنکه احسان کنند با اهل و خویش
و تودد با ایشان چه در آن استجلاب قلب او و قلوب ایشان باشد و زیادت تعاونی و تحفظها از جهت ایشان
و با کسان او در اجابت آن چه اراده کرده و او را بعیش و عمارت شیرازه نشود و حذر کنند از آنکه چیزی بجا زنان آلات طرب و غیر
شنود و چه آن بهیج ساکن کنند از و اظهار تبسم در دل او و چون مستمر شد او را جمیع آن آموزد و تمام شد او را آنچه خواست
از امر منزل باید که حفظ از خوف خلق باشد و اغدر ایشان از کید زنان و امین نباشد از مکر ایشان بوجهی از وجوه
و ساکن نشود با ایشان بسببی از اسباب و چند آنکه خبر او اکثر باشد او بر او اعظم و عفت او و صلاح او ظاهر
که خوف او از مکر او باقی باشد و متغیر نشود و دیده مکر ایشان عظیم است چنانکه باری عز و علا فرمود ان کیدکن عظیم
و هیچ کس ضبط کید ایشان نتواند کرد و نه احصا این و واجب است که احتیاط تحرز از او برد بر وجهی باشد که او را
شعوری نباشد بانکه او بمکان است و رحق و با از جهت او تفویض کرده می بیند و کسی را که وی داده اند زنی
که راضی بشد از او و موصوف باشد بآنچه یاد کردیم باید که او را نگاه دارد و عفت او را عزیز دارد و عقد بکند و بر کند او را عزیز دوستان
بخیری و اگر خالی باشد از اوصاف مذکور زنهار که بجای آن نرسد که مکر عقل و عفت و حیات و جهت
و او را اگر مرد جوید و گفته اند که زن جیده و شبیه نفس خود میکند سبب که کس مرد مدبر و تشبیه نفس خود میکند بسی سر
جیده و تشبیه میکند با مهات چه تربیت و انجاب او خواهد و جهد او در آن اگر او مبت دارد و احتمال تعب از بهر او کند
از جهت او کند و خدمت کند و از اهتمام و مصالح او و شفق باشد بر او و بر مال او و باشد تا چه قلوب قانع شود و با آنچه با او
و عهد و دارد و او را آنچه با او بد و عفت کند بمال خود از و و فرقی نماند میان الفتین و تعلق شود با او
و اخلاق او و متخلق شود بخصال او و در جمیل جهد کند و در سترعیوب او و اوانست عادات او و باین خصال و اخلاق احمد الطباع حلیم
و تواد او با جد او و تدلل میکند شوهر را چون تدلل جاریه و خدمت او کند چون خدمت ایشان و آن ارو جهت ...
و غیر کند بر نیکوست خلق او و صورت آن و شکر نعم او کند و خوض نکند در آنچه موافق مراد مرد نباشد
بلکه او را امادی غیر او در وقع نباشد و این است صفات مراد جیده و زوجه صالح اما مدبره متعب میشود و بجا بر چه او
کبیر و تعطیل او دوست دارد و در کلام فحش گوید و دشمنی کند از هر چیزی و کثیر الغضب باشد و بلا ت نکند برضا
زوج و شکر نکند و غضب او ایدا بی حاشیه و خانه کند و با آنچه تحقیر زوج کند و استخفاف باو و بجهت آن
او و حقد بر و شکایات از و و انشاء اسرار و تحسین خلق باو و خصوص خیانت کنند از زن حاجتی و تحقیر بجهت آن

کند و اطلاع کند و انجا او را از آن منع کند و کراکند او را بران و اختیار نفع خود کند بر نفع او و پاک ندارد از آنکه زوج متضرر
شود و او منتفع و این اخلاق لصوص و عیاران است و عرب گفته اند که شر النساء الخنفسة حنانة منانة و شده او را اطلاعی از
غیر او باشد پس چنین و شفاق کند بر ایشان و از مال او بایشان دهد و حنانه آن زنی باشد که او را بچه باشد از غیر او و مال او بر او
نهد و منانه آن زنی باشد که او را پیش از شوهری بوده باشد که او را دوست داشته باشد از بهر نفع او یا مال او یا این
بس او را منتقلی باشد از حال خود و راضی نباشد با آن و تمنا کنان حال گذشته میکند و خضراء الدمن زنی که او را
اصلی نباشد که رجوع با آن کنند بلکه رغبت روا از برای جمال او باشد و کنیه العقفاء و امثال ایشان است زنی باشد
و زوج او را وداع کنند از هر مجلسی برخیزد بعد گفتن او و این است که مفارقت او البته جایز نباشد و اگر کسی را چنین زنی
نصیب باشد مضطر شده در حالی که وقوف بر حال او یافت باشی بر وجهی که مروت مقتضی آن باشد و قوت حاکم
بران است قواعد و اصول رسیاسات اهل و همچنین باید که باشد حال با جمله زنانی که متعلق به شوهر و مدبر ... دختر و کنیزک
قرینه الا آنکه اگر یکی از ایشان منکری ظاهر شود و انجا مفارقت نباشد بغیر از هلاک بر وجهی که مرضی و مستحسن باشد و اولاد چون
یکی را فرزندی متولد شود باید اول چیزی که ابتدا بان کند تسمیه او باشد و او را نامی مستحسن نهد تا شقاوتی که از آن است
قال ابو الدرداء قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تدعون یوم القیمة باسمائکم واسماء آبائکم فاحسنوا
اسمائکم انگاه او را مرضع اختیار کند که از صفات او باشد الی آنچه ذکر غیر او باشد باید که اختیار دایه کند که صحیح المزاج
عاقل و حسن الاخلاق باشد از وصمتی ... نیفزاید چون مرض و نجاست و سوء خلق و دیگر باید که دایه صالح
و غذای او حلال طیب باشد و فرزند تجارت و خبث نشود که از خبث جز خبث تولد نکند و چون رضاع او
تمام شد کسی را بر کار دارد که تربیت او کند و حفظ او بجای آورد و تعلیم او کند کلامی را که مقتضی ادب باشد
از سلام و محبت علما و امثال آن و ترتیب اخلاق محموده کند در وی و تحویل او کند از اخلاق مذمومه و تعلیم او
کند قواعد شرعی و سنن و تخویف او کند از تهاون بان و ترغیب او کند در عمل بان و تفهیم او کند محبت خدای
تعالی و رسول او و صالحین از عباد او و وصف کند او را اخلاق که مذکور است از ایشان و او را امر کند بذکر حق و ترس
از و تا بکند و هیچ وقت از این دو حال خالی نباشد **حکایت** سهل بن عبدالله تستری گوید رحمه الله که چون
سه ساله بودم شب برمی خاستم و بنماز خالم محمد بن سوار نگریستم چون مدتی برین بگذشت خالم گفت خدای را که
آفریده است یاد نکنی گفتم چون یاد کنم گفت در دل بگوی چنانکه در زبان نیاری وقت آنکه در جامه خواب بگردی
الله معی الله ناظر الی الله شاهدی یعنی خدای با من است خدای بمن نگران است خدای گواه من است سه بار بگوی
مدتی چنین میکردم گفت هفت بار بکن و بعد از مدتی گفت یازده بار بکن و چون سالی برآمد شیرینی از آن
در دل من پدید آمد پس روزی خالم گفت ای سهل هر که خدای با او بود و نگهبان او و گواه بر او او را عاصی شود
گفتم تنها از آن زمان از خلق خلوت می جستم و چون وقت مکتب درآمد گفتم ترسم که همت دمی پراکنده بودم
گفتم معلم را شرط کنید تا وقت وقت مرا بگذارد که بذکر مشغول شوم چنانکه کردم چون بمکتب شدم
یا هفت ساله بودم قرآن یاد گرفته بودم و پیوسته روزه میداشتم و دوازده ساله بودم قوت من نان جوین
بود پس مرا مسئله افتاد گفتم مرا به بصره فرستید چون به بصره رفتم آن مسئله از علما بصره پرسیدم کس مرا جواب

گدایی من قبول کردی بعبادات رفتم و از بو حبیب حمزه بن عبدالله عبادانی پرسیدم مرا چاره‌ای تنها فی گفت مرا بنوز
او بودم و از بیخ او منتفع می‌شدم و آداب او را آموختم انگاه بشیر باز آمدم و قوت خود که سالی یک درم بود بخریدم
و نان می‌ساختم و بران افطار میکردم بی نمک و نان خورش بعد از ان بهر سه شب یکبار افطار میکردم بعد از ان بهر پنج شب
بعد از ان بهر هفت شب و بعد از ان بهر بیست و پنج شب مدتی برین بماندم انگاه بسیاحت بیرون آمدم و این حکایت
نمودم تا چیست از تربیت اطفال که چون کودک در ابتدا نشو و نما بذکر و ترس خدا برآید بعبادت و صلاح و سلوک طریق
فلاح و صحبت اصحاب علم و عمل و اخلاق پسندیده و ارباب ذکر و فکر و توجه بجناب حق مشغول شود امید باشد
که بدرجه بزرگان دین و دنیا برسد و چون کاری نیک بکند تحسین کند فعل او را و اگر از وی فعلی نامحمود و قبیح ادا کند
داور ابترساند یا بند دهد بزجر او و اعتقاد ضرب کند بهر وقتی و استان کرده در حشم او و نفس او آنچه تعلق با کل و شرب
و لباس دارد و قوت کند با او که پیش او آن و حلواها علی زنان را نیک باشد نه مرد را از او در جوانی و ملوات چون تا نه
و نه حاتم و امثال آن و در این معنی ظاهر شود و از حرص و کذب و حسد و سرقه و نمیمه و لجاج و فضول و طلب آنچه از قران
و بخصوص با کل و لباس و غیر آن از اخلاق ذمیمه بسیار که موجب معارف باشند با آن اخلاق و هر گاه که چیزی از جمال آن
ظاهر شود از او باید که تخویف و تحذیر او کند و منع او از ان تا او را عادت نگردد و در طبع او منطبع نشود و تعریف او
کند بفضایل مستحسن و تمکین نکند بمجلس لهو و اقران سوء و کسی را که خلق او نیکو نباشد و فضائل او محمود که فضائل
صبی ضایع شود از ان بدان که فهم حدیث کنند و ادراک معانی و نیز کسی که جز لعب و طرب و لهو بسیار کند چه قوت
صبیان از نفوس ناملی سازگار بوده و لوح ساده که بر شیء تا سالی مشغول کند جناب مصطفی فرمود علیه السلام که کل مولود
یولد علی الفطرة حتی یکون ابواه هما اللذان یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و تهذیب اخلاق صبیان آسان بود و جهت
وجه اول سادجی نفوس ایشان از اخلاق و اعتقادات تا واجب دوم آنکه قوت امتناع ایشان از قبول
بردن رای و وصی و فهم کمتر بود و جهت ضعف طفولیت سوم آنکه اخلاق و اعتقادات نیکو که در نفس ایشان
ثابت شود مو که باشد و زود کمتر پذیرد چهارم آنکه تنبیهات بر ایشان کمتر افتد و چون نقش بندد از ان
آن آسان بود و جهت جهد و انبساط که فرزند صالح مادر و پدر را چیزی دیگر ثبت چه بواسطه او ذکر و ثنا و دعا ایشان
باقی ماند و ثواب علم و عمل که در دنیا داده باشند بدیشان نمیرسد جناب مصطفی فرمود صلی الله علیه و سلم اذا مات
ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث صدقة جاریة و علم ینتفع به بعده و ولد صالح یدعو له بالخیر و چون فرزند چون
دو جهت چیز ترغیب او با حسن الوجوه از واجبات باشد جناب که بعضی گفته شد و بعضی دیگر گفته آید
از آداب طعام خوردن و سخن گفتن و جامه پوشیدن و تعظیم مادر و پدر و معلم و استاد و شیخ و هر کسی
که از او بزرگتر بود و کردن الی غیر ذلک و چون خواهد که تعلیم او کند صناعتی را نظر کند در صناعتی که
لایق بنده بود و اختیار کند آنچه احسن باشد و منفعت دران کثیر و نفع آن در دنیا بیشتر و تجربه کنند او را
دران اگر طبع او را ملائم آن یابد بدان الزام کند او را علامت آن و اگر بیند که مایل نیست بآن و جهت که او
نقل کند بغیر آن و اولی آنست که خط و علوم را تعلیم او کند و اگر مرد را در علم نباشد صناعت و تعبیه
از ان تعلیم او کند آنچه دون آن باشد و جایز نباشد هیچ کس را که فرزند خود را تعلیم صنعتی خسیس کند با قدرت بر تعلیم

و اشرف از ان است پس کسی که از علوم مشغول بکند اولی آن باشد که اشتغال او بعد از تعلیم حروف و ترکیب آن بقرآن باشد
پس چون قرآن را یاد گیرد با آن قدر که خواهد که یاد گیرد و تعلیم او کند لغت و تصریف و نحو را انگاه اشعار محسن یاد او دهد
که متضمن آداب و سیاسات باشد و حکمی که متعلق باشد بدین و دنیا و احتراز کند از حفظ اشعاری که در وصف اکل
و شرب و لذات باشد یا در وصف معشوق و عشق و وجد و آنچه جاری مجری آنست بل آنچه بغضا آن باشد از ترهیب و تخویف
و هوالی بلذات آن و مذمت آنکه ارتکاب معاصی کند و قدم در اخلاق مذمومه و مدح وفا و ذم غدر و مدح و تخلق
جمیل و ذم اضداد آن انگاه تعلیم او کند آنچه ضروری باشد در شریعت از حلال و حرام و مباح و محذور و در شرع بر ان باشد
بعد از ان علم او بفرایض و سنن و مندوب و مستحب و قرآن دین لازمست بر مسلمانی را و بحکمی تا قسمت نیست
در احوال ان خواه عالم باشد و خواه صانع چه لازم است او را که تعلیم حلال و حرام کند در صنعت خود و در این حال که
باکتساب بصنعت خود و تعیش بنفس خود و تصویب او کند چون فعلی کند که در آن مصیب باشد و تعریف خطا او کند که
خطا کرده است در تجارتی یا صنعتی و چون تادیب او تمام شده و سن او ببلوغ رسیده و مردی تمام شده و رشد او ظاهر گشته
از انگاه او بر شروطی که در منهاج گفتیم در فراد شرعی کند از بهر او که لایق باشد با او و بعد از ان او را خود قدم در تحصیل
شود و فرمان برکت و حسن حال خود را بحلال کند و انگاه بنفس او بعد از ان تعاهد او میکند با آنچه تجدید نعم و الد
کند پیش از انکه از رعی و هراسانی و اعتزازی که فرزند دختر باشد تربیت او در صغر چنین کند که تربیت پسر
پس انگاه صنعتی با و آموزد که لایق باشد بزنان و کمال ایشان او و کسی با برادر او کار رود که او را تعلیم آن ابنا
کند و تحسین اخلاق او کند که مذکور است در حق پسر او و احتیاط کند در ستر او و منع او از مخالطت کسی با جنس او در حرکه
و حذر کند از تعلیم او خط را و حفظ چیزی از اشعار سیما آنچه متعلق باشد بلذات و عشق و غیر آن از اشعاری که مهیج
شهوت باشد و لا تنزلوهن الغرف ولا تعلموهن الکتابة تا جائی که تعالی او را فرجی دهد و بمرتبه او با تزویج او کسی که لایق او باشد از اکفا
او را که موصوف باشد بمروت و چون شوهری بخواهد که او را صحبت بآن او را یاد دهد و از چهار رو آنچه
و مال آنچه ممکن است با وی و منع کند او را از نشوز بر شوهر و سوء خلق و خروج از پیش او و تخفی و خصومتی بکند
او را چون جاریه کند او را و این را در ذهن او نشاند و او خصم و زوج باشد برود و کفیل او و در مضایقه و محافظه
با او و ما اخوه و اقارب ایشان جاری مراعات کند با آن بنزد دوست او است که با آن نطق کند و چشم او است که با آن
بیند و وصلت رحم عبارت است از مراعات ایشان و به احسانی که از ده بکسی رسید ایشان اولی باشند
بآن و حق انجراف ایشان این باید که تعهد ایشان کند و حق کبیر از ایشان بشناسد و صغیر را کنف گیرد و فقیر را
مواسات کند و ایشان را از خیرات خود مشارک گرداند و در امور خود با ایشان مشورت کند و تحمل اثقال ایشان
و احتمال زلات ایشان لازم داند و از مسی ایشان تجاوز کند و صبر آن او در حق ایشان بر مکافات از ایشان موقوف
برد و بر محبت از جهت ایشان چه و جب بر و از برای ایشان حق او او واجب بر او کرده باشند ولازم شود
او را از ایشان که او را ما وجب علیهم کرده باشند یا تقصیر کرده و هر گاه که او تقصیر کند در آنچه واجب است بر او وصل ایشان
باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیس الواصل بالمکافی لکن الواصل الذی اذا قطعت رحمه وصلها و قال صلی الله علیه
و سلم الرحم شجنة من الرحمن فقال الله تعالی من وصلک وصلته و من قطعک قطعته و قال علیه السلام الرحم معلقة بالعرش

یقول من قطعنی وصل الله ومن قطعنی قطعه الله وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله ان لی قرابة اصلهم ویقطعونی واحسن
الیهم ویسیئون الیّ واحلم عنهم ویجهلون علیّ فقال لئن کنت کما قلت فکانما تسفهم الملّ ولا یزال معک من الله ظهیر علیهم ما دمت
علی ذلک و بعیاست که در اسحی کسی اتفاق افتد که برادر ان آنکس که باو بهو بد و اشارت کند با کسی که باو احسان کرده
و احسان در رو عمل کند چه قلوب مجبول اند بر حب آنکس که احسان کند و بغض آنکس که ایشان کند [illegible]
برود و اکثر سنا از حق که واقع میشود اقارب در مواریث و قسمت مشترکات باشد و اولی بعاقل آن هست که با اقارب
سامحت کند و بسبب مالی از اموال ایشان را بآنجا نرساند که موجب مقاطعه و نفرت ایشان باشد آورده اند که چون سعد [illegible]
رضی الله عنه بخواست میرفت اموال خود را بر اولاد خویش قسمت کرد و او را زنی آبستن بوده است و [illegible]
وفات کرد پس چون او را پسری در وجود آمد ابو بکر و عمر پیش قیس بن سعد رفتند رضی الله عنهم و [illegible] او را از حال
قیس گفت من نصیب خود را باو دادم و تغییر نمیکنم چیزی از آنچه سعد کرده است پس [illegible] سر جمع خود بر خال
و تغیر چیزی بر برادران روا ندانسته چه عاقل اختیار عداوت هیچ یکی نمیکند باسبب طعام نکند قال ابو عبد الله جعفر
بن علی رضی الله عنهما ایاک ومعاداة الرجال فانه لا یعدمک مکر حلیم او مفاجأة لئیم پس چگونه جایز باشد که
اهل خود را دشمن خود گرداند تا آنکس که توقع نصرت میداشت از و چنان گردد که محتاج شود بکسی که او را از [illegible]
دارد و آنکس که مدد او میکرد مقرشان خواهد و آنکس که توقع خیر از و داشت از شر او ترسد پس اگر او منفرد [illegible]
و او را نه قوم بود و نه قبیله و نه خویش و عشیره و اهل پیوندی باو و جب [illegible] اسا بر آن چون [illegible] الا و لا [illegible]
او را اعدا حاصل میشوند از خانه او و حب الناس الیه البغض الخلق میگردد و بسیار باشد که مودی شود [illegible]
عظام مثل قصد نفس و هتک عرض و مال و قطع [illegible] که ظاهر نشود در اعدا اباعد چنانکه فان الاقارب کالعقارب [illegible]
و تباغض چون در اقارب ظاهر شود نفرت آن بیشتر باشد و حقد آن قوی تر از آنکه از غربا و از این معنی پیغمبر علیه
السلام فرمود العداوة فی الاهل کالحیة [illegible] که گفته اند که فلان بغض تو [illegible] گفت عجبت انکه شفیق من است [illegible]
و جار من در بلد و شریک من است و عمل بعضی صفت [illegible] حسد را یاد کرد و این همه موقوف [illegible]
برادری است در مال و اقل ساعد در خلق جه [illegible] ساعد و حسود معادی محب صدیق و معاضد مساعد گردد [illegible]
باشد که او را از دنیا بسبب معاونت و معاضدت ایشان اضعاف آن حاصل شود که ترک کرده باشد از [illegible]
ایشان قال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه اکرم عشیرتک فانهم جناحک الذی به تطیر واصلک الذی الیه تصیر
انک بهم تصول وهم تطول بهم العدد عند الشدة واکرم کریمهم وارحم ضعیفهم واشرکهم فی امورک و [illegible]
معسرهم وقال ایضا کرم الله وجهه ایها الناس انه لا یستغنی الرجل وان کان ذا مال عن عشیرته ودفاعهم عنه باید [illegible]
والسنتهم وهم اعظم الناس حیطة من ورائه والمهم لشعثه واعطفهم علیه عند نازلة ان نزلت به الا لا یعدلن
احدکم عن القرابة یری بها الخصاصة ان یسدها بالذی لا یزیده ان امسکه ولا ینقصه ان اهلکه ومن یقبض یده
عن عشیرته فانما یقبض عنهم ید واحدة ویقبض عنه منهم ایدی کثیرة ومن تلن حاشیته یستدم من قومه المودة
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بلوا ارحامکم ولو بالسلام تحریض فرموده است بطلب رحم تا بسلامی

[illegible] و در نیا بنده بر غیر آن است و جب در معنی اهل و اولاد و قرابت و انساب و آنکس که جاری مجری ایشان است از اعانت
حفظ جانب و دنیا از ایشان و حمایت و قیام بامور ایشان و به آنکه عبید و اما خدا از اهل اند یکی از ایشان لازم
شخص باشد پس واجب باشد بر و قیام بحقوق ایشان و غیرت بر ایشان و اهتمام بحال ایشان چه ایشان در آن جاری
مجری اهل اند چه پیغمبر فرمود علیه السلام فرمود مولی القوم منهم و اول چیزی که برو واجب باشد آنست که ایشان را منع کند
از هر چیزی که حرام خود را از آن منع میکند و امر کند بطاعت خدای و نهی از معصیت و مواخذه کند ایشان را
بر آن تا مستقیم شوند و در [illegible] تا منتهی شوند و مسامحه نکند با ایشان در آنچه بمعاصی خدای تعالی تعلق دارد چه عقوق را آن
[illegible] و دنیت و عقوبت و جب است و آن متعلق بنفس شخص باشد عن عائشة رضی الله عنها انها قالت ما ضرب رسول الله
صلی الله علیه وسلم قط شیئا بیده ولا امرأة ولا خادما الا ان یجاهد فی سبیل الله وما نیل منه شیء قط فینتقم من صاحبه الا ان
ینتهک شیء من محارم الله فینتقم لله پس چون ایشان را امر بمعروف و نهی از منکر فرمود باید که کفایت مؤنت
ایشان بکند در ماکول و ملبوس یعنی از آن چندان بایشان دهد که کفایت باشد و ایشان را تکلیف نکند بکاری که
بر ایشان دشوار آید قال المعرور بن سوید دخلنا علی ابی ذر بالربذة فاذا علیه برد وعلی غلامه برد مثله فقلنا لو اخذت
برد غلامک الی بردک فکانت حلة وکسوته ثوبا غیره قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اخوانکم جعلهم الله
تحت ایدیکم فمن کان اخوه تحت یده فلیطعمه مما یأکل ولیلبسه مما یلبس ولا یکلفه ما یغلبه فلیعنه و اما مواخذه ایشان
در آنچه بسبب تعلق دارد بمصالح او باید که برفق و حلم باشد و نظر مصلحت و تجاوز کند که حمد و تسلط نکند
بر ایشان و نه مداومت بر ستم و ضرب ایشان بمعهود شود بادیت ایشان و دلالت بر قلت مروت و کثرت
قساوت و حب انتقام و غیر آن می کند و منع آنکه خدای تعالی انتقام کشد از برای ایشان در آخرت و سیاست [illegible]
و چه روایت کرده اند که مردی از اصحاب پیغمبر علیه السلام در خدمت او نشست و گفت مرا دو غلام اند که خیانت
میکنند با من و عصیان من می کنند و با من دروغ میگویند فاین انا منهم یعنی کجا باشم من از ایشان و حال من با
ایشان فقال صلی الله علیه وسلم یحسب ما خانوک وعصوک وکذبوک وعقابک ایاهم فان کان ذلک بقدر ذنوبهم
کان کفافا لا لک ولا علیک وان کان اکثر من ذنوبهم اقتص لهم منک آن مرد بگریست پیغمبر علیه السلام ما قرأ و نضع
الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین پس آن
گفت یا رسول الله دوست میدارم چیزی نیست تا گواه کردم که همه آزاد اند چه مرد چون دانست که حیطه
[illegible] نتواند داشت در آن ترک همه کرد تا سلامت دین شود و لیکن اولی عفو است و تجاوز از ایشان آن قدر
که ممکن باشد و آنکه نظر کند بمغفرت خدای تعالی از ذنوب او و تجاوز او از وی بعد از خطای یا بقدرت حجت
ساخته و مواخذه او و لکن از انتقام از وی آنکه چگونه رحمت میکند بروی معامله میکند با او با آنچه مستحق آنست بر گناهان
او و معاصی و لکن اقتدا باو کند در آن و معامله کند با این عبد مستعار که خدای تعالی او را مسخر او کرده است و مسلط
کرده بنده بر وی و اگر خواستی قضیه را عکس کردی و او را مملوک این کردی چنانکه این را مملوک او کرده است
مقابل کند این نعمت را بشکر و رفق کند بعبید خود و تخلق کند باخلاق رب خود قال ابو مسعود الانصاری
رضی الله عنه گفت اضرب غلامی فسمعت من خلفی صوتا اعلم ابا مسعود اعلم ابا مسعود لله اقدر علیک منک علیه فالتفت

فاذا هو النبی صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله هو حر لوجه الله فقال اما لو لم تفعل للفحتک النار زادان گفت پیش
آمدم و غلامی که آزاد کرده بود و دست کرد و از زمین چوب پاره برداشت و گفت مرا اجر چندان نیست که مساوی این
چیز بود علیه السلام شنیدم که میگفت من لطم مملوکه او ضربه فکفارته ان یعتقه فایده چهارم از قطب سیوم
از خاتمه در سیاست مدنی که عبارتست از حکم و معدلت کردن در بلاد و عباد و رعایت و
ملک مدنی خوانند و آن مشتملست بر سه مقدمه و سه باب مقدمه اول در فضیلت ودولایات
پادشاهی بدانکه بر فضیلت پادشاهی دلایل نقلی و عقلی از قرآن و اخبار و آثار بسیارست و ما
از هر نوعی بعضی یاد کنیم اما از قرآن مجید قوله تعالی و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و این آیت دلیل است بر فضیلت
پادشاهی از سه وجه اول آنست که مراد از اولوا الامر پادشاهان و علما اند که اهل علم و اهل قلم اند زیرا که امر پادشاه بحکم
سیف و سیاست بود و امر عالم بحکم قلم و فتوی و این هر دو بیکدیگر باز بسته اند از آن روی که تا فتوی اهل علم
پادشاه سیاست نتواند کرد و تا سیاست پادشاه نباشد فتوی اهل علم نفاذ نرسد چون این هر دو با یکدیگر
یکباز آن مانند که هر دو یک چیزاست لاجرم حق سبحانه تعالی هر دو را در یک سلک کشید و گفت اولی الامر منکم وجه
پادشاه صاحب امر و مطاع باشد هر آینه فاضلتر باشد از مامور و مطیع وجه دوم آنست که پادشاه را از قرین رسول
علیه السلام کرده در ذکر زیرا که در میان ذکر رسول و ذکر اولی الامر که پادشاه است فرقی نیست جز بتقدیم و تاخیر و ذکر کرد
قطع کرد از ذکر خدا بقوله و اطیعوا و این دلیل است بر آنکه فرق میان امر رسول و امر پادشاه جز بتقدیم و تاخیر نیست
و این دلیل عظیم است بر فضیلت پادشاهی وجه سیوم آنست که امر حاکم چون موجودیست قادر و متصرف
و مستقل بنفس خود و مامور و محکوم چون معدومیست که عاجز و بی تصرف بود و در آن هیچ شکی نیست که موجود قادر
فاضلتر باشد از معدوم عاجز و چون این معلوم شد میگوییم که موجود قادر مطلق جز حق سبحانه و تعالی نتواند بود و اگر
نایب و خلیفه حق بود چون رسولان حق پس آن کس که نایب و خلیفه خدا و رسول بود چون پادشاهان
ایشان در مرتبه سیوم باشند از مرتبه وجود و قدرت و این مرتبه عظیم و منزلتی فاضل تواند بود و اما اخبار مصطفی
صلی الله علیه و سلم چند خبر است اول قوله علیه السلام عدل یوم من سلطان عادل خیر من عبادة ستین سنة یعنی
روزی که سلطان عادل در عدل بگذراند بهترست از عبادت شصت ساله و بدانکه درین حدیث دو بحث
است بحث اول آنکه عدل سلطان فاضلترست از عبادت و این معنی چنانکه حدیث بر آن دلالت
میکند برهان عقلی بر آن هم دلالت میکند چه عدل هم عبادتست از آن روی که مامور به
است چنانکه فرموده ان الله یامر بالعدل و چون مامور به بود عبادت باشد لکن عبادتیست که نفع آن عام
چه نظام عالم بآن منوطست و نیابت و خلافت حقست و سبب حیات خلق است از هلاک و تبار و موجب
حفظ دماء و فروج است از اشتباه انساب و اختلاط میاه و غیر آنها از مصالح که بعدل پادشاه منوط است
و در حد و عد نیاید و اما عبادت شخص نفع آن بروی مقصور است و هیچ از مصالح باقی بر آن متعلق نه
و ازینجا لازم آید که عدل پادشاه از عبادت بهتر باشد بحث دوم آنست که اگرچه معلوم شد که عدل
فاضلتر از عبادت است اما آنکه رجحان بچه مقدارست از پیش بیان کرده شد که مقادیر ثواب و

و رجحان بعضی اعمال بر بعضی در ثواب و عقاب و مقدار رجحان بعضی بر بعضی بعقل معلوم نتوان کرد الا بطریق
نقل از مخبر صادق نباشد و چون شارع صادق که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی محمد مصطفی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات اخبار کرد بآنکه عدل یکروزه فاضلترست از عبادت شصت ساله این سخن واجب التصدیق
باشد و مقدار رجحان معلوم گردد دوم فرمود علیه السلام که نعم الشیء الامارة و بئس الشیء الامارة فرمود که چه
نیکو چیزیست امیری کردن و چه بد چیزیست امیر کردن گفتند یا رسول الله این چون تواند بود فرمود که نعم الشیء الامارة لمن اخذها بحقها
فرمود که امارت نیکو بود کسی را که بحق آن قیام نماید و چون بحق امارت قیام نماید عبادت کرده باشد و نظام
عالم داده و مصلحت خلق از حفظ اموال و دماء و فروج و رد مظالم و دفع شرور و آنچه بدین ماند رعایت کرده و کدام
فضیلت باین تواند ماند سیوم قوله علیه السلام العدل میزان الله فی الارض فمن اخذه قاده الی الجنة فرمود
که عدل ترازوی خدایست در زمین پس هر کس که این ترازو را در دست گیرد او را به بهشت رساند و بدانکه تشبیه عدل
بترازو از جهت آنست که ترازو را دو کفه بود و زبانه و دو عمود که زبانه در میان ایشان باشد و سنگی چند بر هر یکی
بوجه دیگر و چون سنگی از آن سنگها در کفه نهند و آنچیز را که می سنجند در کفه دیگر تا که عدل و قسط بود زبانه
ترازو در میانه بایستد و چون کم یا بیش باشد زبانه بیک جانب میل کند همچنانکه سیاست و عقوبت را مثلا حدی
معین است که شرع تقدیر کرده است چنانکه در زنا غیر محصن صد جلده و در قذف محصن هشتاد جلده پس اینجا که
صد جلده باید زد اگر پادشاه هشتاد زند ظلم کرده باشد چه این میانه است که شرع تعیین کرده است و چون صد
استیفا کند عدل کرده باشد زیرا که این وسط عدل است و زیادت و نقصان که دو طرف افراط و تفریط اند جور و
ظلم و باید دانستن که عدل بحقیقت وسط است و ازینجاست که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که کذلک جعلناکم امة
وسطا لتکونوا شهداء علی الناس یعنی عدلا بالقسط و بعدل فرموده و مراد عدل است وین نیست وجه تشبیه عدل بمیزان
و درین باب اخبار بسیار و آثار بی شمار آمده است و ما برین قدر اقتصار کردیم تا موجب تطویل و ملالت نشود مقدمه
دوم در آنکه پادشاه بعدل و رعایت کردن و اجتناب و احتراز از معاصی نمودن اولی است از دیگران
و چون فضیلت پادشاهی معلوم شد باید دانست که پادشاه با جمیع خلق در انسانیت برابرست و او را در ازل سابقه عبادت
و بندگی آن خدای تعالی بوده پس برگزیدن خدای تعالی پادشاه را از میان جمله خلق و تخصیص او بپادشاهی و حکم
و امر مطاع و تخصیص دیگران برعیتی و محکومی و ماموری جز بفضل عنایت حق سبحانه و تعالی نتواند بود و این نعمت عظیم
نعمتی باشد چون لباس داد و معدلت و انصاف و مرحمت در وی پوشانید و کدام نعمت باین نعمت ماند که
روزه او شصت سال عبادت ماند بلکه بیشتر پس هر روزی که پادشاه بعدل گذراند در حکم شصت سال عمر باشد
که بطاعت گذرانیده باشد و اگر بفضل حق تعالی پادشاه صد سال در عدل بگذراند بمنزله آنکه شش هزار سال عمر بود با عبادت
پس چنین نعمتی را باید شناخت و بناء کار بر آن کرد تا فوت نشود و شناختن این چنین حق قیام بود بشکر او پس شکر
نعمت آنچه یاد کرده می شود آنست که شکر حق سبحانه و تعالی بطاعت و عبادت پادشاه را ثواب بیشتر از
ثواب و عبادت دیگران باشد چه یک عبادت او عدل است و ثواب آن معلوم شد که ثواب عبادت
هیچکس بآن نرسد و همچنان عقاب معصیت پادشاه هم برقدر نعمت بود بروی چه هر کس که نعمت بروی بیشتر بود

عقاب عصیان کنند باشند چنانکه حق تعالی در قرآن مجید در حق زنان مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده که یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینة
یضاعف لها العذاب ضعفین فرموده که ای زنان پیغمبر هر کس از شما که بیان کند بفاحشه پس مستحق عذاب دو چندان شود
این تنبیه است بر آنکه هر که نعمت حق در حق وی بیش بود عذاب گناه او مضاعف بود و چون نعمت حق تعالی بر پادشاهان
بیش است عذاب معصیت او بیش بود و همچنان چون نعمت حق تعالی بر علما بیشتر است و عبادت کردن و اجتناب
از معاصی نمودن اولی است از دیگران **مقدمه سوم در آنکه پادشاه نسبت با جهان عالم چون دل است**
نسبت با جسد انسان زیرا که چنانکه هر گاه که دل بصلاح باشد جسد انسان بصلاح باشد و اگر او را
حالتی فساد وی طاری شود آن فساد بجمله جسد سرایت کند چنانکه مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده ان فی الجسد لمضغة اذا
صلحت صلح الجسد واذا فسدت فسد الجسد الا وهی القلب همچنان پادشاه چنانکه حکما گفته اند هر گاه که بعدل و انصاف
و اصلاح خود و اصلاح حال رعیت مشغول باشد ببرکت آن زمین خصب و حاصل اشجار و برکت در ثمار و در نباتات و حیوانات
و در نسل حاصل شود و ذکره العباد والبلاد بخلاف این مشغول شود بجور و لا بر خلاف آنچه که گفتیم **حکایت** آورده اند
که وقتی پادشاهی در شکارگاه از لشکر جدا افتاد و چون شب درآمد به دهی رسید و بخانه پیرزنی و پیرمردی فرود آمد و گاوی
داشتند شیر آنرا بدوشیدند و پیش پادشاه آوردند پادشاه را خوش آمد و در خاطر آورد که این گاو در میان گاوان نادر است آنرا
از ایشان بستانم و عوض آن چیزی بایشان دهم شب دیگر گاو بخانه آمد و بدوشیدند شیر اندک حاصل شد پادشاه
پرسید که آب و علف این گاو چون دینه بود گفتند بلی گفت پس چرا شیر گاو امشب اندک است گفتند همانا پادشاه
نیت ظلمی کرده است که بآن سبب برکت از زمین برخاسته شد پادشاه در خاطر آورد که راست میگویند من نیت ظلم
ظلم کردم اکنون توبه باز کردم و دیگر ظلم اندیشم شب دیگر چون گاو بیامد بدوشیدند چندان شیر داد که شب اول
پادشاه پرسید که این گاو را آب و علف چون دی بود گفتند بلی گفت پس چگونه است گفتند پادشاه بعدل باز
آمده است پادشاه درین حال تعجب کرد و با خود قرار داد که هیچ وجه قصد ظلم و جور نبود در آن **حکایت دیگر** و همچنین
آورده اند که وقتی نوشیروان عادل از لشکر دور افتاد و به دهی رسید تشنه بود بدر خانه رفت و دختری را دید و از
آب خواست و برفت و قدحی آب نی شکر بیاورد و بوی داد آن قدح آب را بخورد و نیک خوش بود نوشیروان پرسید که چرا
پالودی گفت بجهت آنکه ترا تشنه عظیم دیدم و دانستم که اگر نیک چالاک تو زود بخوری و ترا زیان دارد و پس
نیک پالودم تا باهستگی بخوری و ترا زیان ندارد نوشیروان را عظیم خوش آمد و پرسید که این قدر آب از
چند نی حاصل شد گفت از یک نی گفت خراج این ده چند است گفت چندین در خاطر آورد که اندک است و چون با
لشکر رسید با اهل دیوان گفت که خراج فلان ده زیادت کنید چه از یک نی شکر چندین آب حاصل میشود
زیادت کردند بعد از مدتی نوشیروان هم بآن ده رسید و بدان خانه رفت و از همان دختر آب خواست آن دختر
برفت و دیر باز آمد و آب نی شکر اندک آورد نوشیروان پرسید که چرا دیر آمدی و اندک آوردی گفت بجهت
آنکه پیش ازین از یک نی شکر چندان آب حاصل می شد که این زمان از ده نی شکر حاصل نمیشود پرسید که سبب چیست گفت
سبب تغیر خاطر پادشاه در میل بظلم چه ظلم برکت از زمین می برد نوشیروان را خوش آمد و آن ده را بآن دختر
بخشید و نیت کرد که بعد ازین ظلم بخود راه ندهد و چون عمل انصاف و نیکوکاری در ذات پادشاه متمکن باشد

تا برکت در ولایت ظاهر شود و کار ولایت بنظام گردد و دولت و قدرت و قوت و فتح و ظفر و نصرت بر اعدا پدید
آید و دولت و ملک و ملت در تزاید باشد و فساد در ولایت راه نیابد و چون برخلاف این بود خوف هلاک و تباه و فساد
[illegible] باشد چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده واذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول
فدمرناها تدمیرا و چون این مقدمات معلوم شد معلوم شود که رعایت مملکت و تمهید قواعد سیاست بر پادشاه از جمله واجبات است
و مدار این کتاب بر سه باب است **باب اول** در ارکان و قواعد سیاست و پادشاهی و آن سه رکن است **رکن اول**
رکن اول در معرفت رعایا و حفظ و حرمت ایشان و آن پنج فصل است **فصل اول** در آنکه حفظ و رعایت رعایا واجب است
فصل در آنکه حفظ و رعایت رعایا بر پادشاه واجب است بدو وجه وجه اول
رعایا اصل ملک و پادشاهی اند از برای آنکه تا رعایا نباشد پادشاهی نباشد و چون رعایا نمانند پادشاهی
نماند پس چون ملک و پادشاهی بی ایشان نبود پس رعایا اصل پادشاهی باشند و چون اصل را نگاه ندارند فرع نماند **وجه دوم**
اصل پادشاهی مال است چنانکه گفته اند لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل
والسیاسة پس مال اصل باشد در پادشاهی و مال از رعایا حاصل میشود پس رعایا اصل مال باشند که اصل پادشاهی است پس اصل
را باید داشت تا فرع بر قرار ماند و چون رعایت رعایا واجب است و آن حاصل نشود الا بعدل پس عدل کردن از جمله
واجبات باشد از برای آنکه شرط واجب واجب باشد چنانکه در اصول ثابت شده است و نیز آنکه حفظ رعایا تنها بر عدل
موقوف نیست بلکه بنای خلق آسمان و زمین مبنی بر عدل است چنانکه تقریر آن کرده شد و عدل امری است که لابد است
[illegible] اجتماع آدمی با طایفه دیگر چه اجتماع ایشان بر شری باشد تا لصوص و قطاع طریق و زناة و کفار چون
جمع شوند از برای امری از آن اگر محافظت عدل و رعایت انصاف میان ایشان نکنند کار ایشان مختل
[illegible] امورشان فاسد و احوال ایشان مختل [illegible] تمام نشود الا بعدل عدل [illegible]
[illegible] که کسی پای [illegible] بعدل [illegible] چنانکه در قرآن مجید فرموده است ثم الذین
[illegible] بعضی [illegible] پس عدل [illegible] رعایا [illegible]
و وجود [illegible] رعایا [illegible] چنانکه تفصیل معلوم کرده شود ان شاء الله تعالی [illegible]
انصاف [illegible] قیام [illegible] از جناب [illegible]
[illegible] رعایا ظلم [illegible] و چون انصاف خود بداد [illegible]
رعایا [illegible] ایشان را بطاعت خود [illegible] چنانکه آفریدگار [illegible]
آفریدگار اول بنده کان را اعضا درست داد [illegible] ظاهره و باطنه [illegible]
[illegible] ظاهره و باطنه انگاه ایشانرا بعبادت فرمود و بطاعت خود خواند **حکایت** آورده اند
[illegible] در [illegible] دو بار بار عام دادندی [illegible] در وقت اجتماع خلایق ندا دادندی که
[illegible] دعوی [illegible] پس ملک بادعیان [illegible] خود بنشستی و فرمان [illegible] دادی که
[illegible] و جایز ندارد و چون حق [illegible] ثابت شدی [illegible] حق او بگردی و تحمیل [illegible]
[illegible] عادت [illegible] بود [illegible] و چون او سیرت خود از عدل بظلم گردانید ملک ایشان زوال پذیرفت

و در قرآن مجید بدین معنی اشارت آنجا که فرموده و تلک القری اهلکناهم لما ظلموا و جعلنا لمهلکهم موعدا چون پا…
از نفس خود انصاف بدهد و صورت و معنی از خواص خود ستده باشد از آن جهت که پادشاه…
تعدی یا ظلمی بود اغماض نخواهد رفت لاجرم ایشان از ظلم ممتنع شوند و تسویت در زجر و تادیب ایشان…
و رعایا نگاه دارد تا جانب عدل و انصاف مصون ماند و انصاف و معدلت … خواص و عوام نگاه دارد…
بر دیگری تعدی کند یا در نقض حال دیگری کوشد یا در نقص رای دیگر سعی کند زیرا که اگر … عامل…
… مغلوب شود و قدر آن مغلوب در دل ستمکاران کم گردد و اگر بعضی از اعداء ملک در دل … از دو…
… باشد بر خیزد … از خواص این حادثه ایمن نباشد و این موجب قوت و شوکت اعدا گردد…
این معنی است که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید ذکر کرده و گفته و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب…

فصل دویم در تعیین کردن وزیر و نایب و فرستادن نواب و عمال بنواحی

اطراف و بباید دانست که اگر نخود بر رعایت رعایا نپردازد و وزیری یا نایبی انگیخته تا رعایا مهمات خود را از…
کفایت به رفع کنند و اگر خطه مملکت منقسم باشد نواب و عمال بنواحی دور فرستد و باید که…
هیچ یک غافل نباشد تا ظلم و تعدی پیش نگیرند که اثر ظلم خرابی باشد و چون ولایت خراب شود و سال آینده
عمال هیچ حاصل نشود و مقطعان ولایت را انتفاع از خراب نباید کرد بس قضیه منعکس شود و فساد…
کرده و چون از حال عمال و نواب غافل نباشد جور و ظلم و تعدی بر رعایا نرود و ولایت آبادان ماند و…
خشنود باشند و حشم و خدم و اتباع و اشیاع بقوت و باید که بجور و ظلم هیچ … نماند که گفته…
که العود الی الله … یعنی … لا تحقرن صغیرة ان الجبال من الحصی…
از رعایا مظلمه پادشاه بردارد و باید که او را عزیز دارد و این را موهبتی و نعمتی بزرگ داند و شکر این…
دارد و چه این دلیل باشد بر اعتقاد رعایا در حق پادشاه که او عادل است و ظلم نکند و بظلم رضا ندهد…
المومنین علی کرم الله وجهه گفته است من حق کسی نتوانم گزاردن که او هر شب اندیشه کند که من…
ظلم خود را … بر دارم آنگاه مرا اختیار کند و بمن آید و مرا اهل آن داند که ظلم را از وی دفع…
و باید که پادشاه هر دو جانب را رعایت کند یکی جانب لشکریان که جانب ایشان پیش از محرمت تا مطیع ایشان…
و مصالح فرو نماند و چون داد رعایا بحق ستاند ازین به نهد و جانب رعایا رعایت کند … در سر…
و عمال چنان نماید که بیک ساعت در عامل و نایب نصب توان کرد اما عمری باید تا ولایتی خراب آباد
شود و باید دانستن که چون رعایا از بعضی عمال و نواب شکایتی نقد دارند شاید که بر حق باشند و باشد که…
و همچنان چون عاملی از آنجا … بگوید شاید که بر حق باشد و باشد که بر باطل بود و بس باید که پادشاه را در…
از اطراف ولایت خبرگیران باشند که از احوال هر … متفحص باشند تا پادشاه باین … رجوع کند و حق…
آشکارا گردد بر مثال صراف که چون نقدی بر وی عرض کنند اگرچه صاحب بصیرت باشد در نقد…
اما چون بر محک زند او را هیچ شبهت نماند همچنین پادشاه اگرچه رای صائب … حق از باطل…
چون از صاحب خبران احوال باز داند او را هیچ شبهت نماند **فصل سیوم در … پادشاه در باب…**

و باید دانستن که پادشاه را واجب و لازم است که بداند مرتبه هر یک از عقل و کفایت و درجه هر یک در مهارت … و انواع
فنون تا هر یک را از خواص و رعایا بمهمی فرو کار و کاری که شایسته آن کار باشد … شرایط آن را باقامت تواند رسانیدن مثلا
اگر کسی را رای صائب و فکری مستقیم باشد و در غوامض امور خوض تواند کردن و در تدبیر امور مهارت داشته باشد او را
بسفارت فرستادن وجهی ندارد و اگر مردی شجاع و مقدم بود اما از اصابت رای و تدبیر مملکت ضعیف باشد او را در تدبیر
ملک و مشاورت در امور فرو داشتن هم از مصلحت دور باشد پس هر کس را بر کاری باید داشت که او در آن مهارتی
باشد تا مصالح هیچ فنی از فنون دولت و مملکت مهمل نماند که لکل عمل رجال و در مثل گویند که جولاه که آهنگری کند
بسوزد و باید دانستن که کفایت صوری دیگر است و کفایت معنوی دیگر پادشاه باید که میان هر دو تمیز کند مثلا اگر
کسی بیاید و گوید که از فلان ولایت هزار دینار توفیر می آورم بنگرد اگر توفیر و زر فی الواقع آن است که می نماید فلان
مال مهمل و ضایع مانده است یا مستحقی بنا حق می خورد یا از آن که در عمارت ولایت می افزاید توفیر بسبب عمارت است
آن کس کفایت معنوی داشته باشد و اگر توفیر و تو فیر از آن باشد که هر که ده درم باید داد پانزده ستاند…
آن در معنی تقصیر باشد اگرچه در صورت توفیر است و در مثل این توفیر گفته اند تا ر توفیر و وا و ویرانی توفیر…
چه بدین سبب ولایت خراب گردد و این هیچ دشمن نکند **حکایت** آورده اند که مکتوبی با نوشیروان دادند که عامل
… خراجات مال … واجب کرده است بر آن مکتوب توقیع کرد که زیادت دارد کنند بمستحقان آن چه پادشاه
… مال خود از زیادتی کند که از رعیت ستاند همچنان باشد که کسی که عمارت سطح خانه کند و آنجا از اساس خانه…
… این معنی را بنظم آورده است و گفته **شعر** از رعیت شهی که مایه ربود … بن دیوار کند و بام اندود … و باید که
چون توفیر مغرور نگردد و این معنی را در ذهن خود مصور کند که رعایا ودیعت … آن…
کردن و این را مهم داند تا وسوسه شیاطین الانس و الجن در وی اثر نکند ان شاء الله تعالی

فصل چهارم در ثبات پادشاه در عزل عمال

چون پادشاه اهل کاری دید و بدان کار مشغول کرد نشاید که او را
بهر عارضه معزول کند چه هر وقت اهل کار بدست نیاید و چون کاری بکسی تفویض کند که او اهل آن کار باشد
باید که اسباب آن را مهیا کند چه بی تهیه اسباب کار ممکن نگردد و چون این کار از وی طلب کند بی اسباب
تکلیف ما لایطاق کرده باشد و آن کار میسر نشود و باشد که پادشاه بر بی کفایتی او حمل کند

فصل پنجم در ثبات پادشاه در استماع اخبار

باید که اگر خبری خوش بشنود در حال بدان شادمانی نکند و آن کس را محمدت نگوید
چه شاید که آن خبر دروغ بود و چون پادشاه بهر خبری خوش بشاشت نماید و آن کس را تحسین کند هر کس هر
وقت دروغی افترا کند از برای ترویج کار خود … کند که سلیمان علیه السلام کرد چون هدهد بیامد
و خبر بلقیس بیاورد فرمود سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین و همچنین اگر پادشاه خبری بشنود باید که بی تامل
شاد و ماتم نشود تا آنگاه که بداند که آن خبر حق است یا باطل و چون معلوم شود که آن خبر حق است…
… بجای خود است باید که اثر آن بروی ظاهر شود تا دیگران رغبت کنند بنصیحت حق و خبر صدق…
یافت چه هدهد از سلیمان علیه السلام تاج بر سر … در بر و باید که این معنی را مهم داند و هیچ وجه مهمل
نگذارد **رکن دوم از باب اول از قاعده چهارم از قطب سیوم از خاتمه در [illegible]**

در احکام سیاسات و آن مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در سیاسات

و فایدهٔ آن و کیفیت و کمیت آن بدانکه سیاست تعلق دارد بانکه سیاست ... بر جانی و مجرم فایدهٔ آن حفظ خلق ... چنانچه حق تعالی
فرموده که ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب علما گفته‌اند که در قصاص که نوعی است از انواع سیاست
حیوة جانی و مجرم است و هم حیوة دیگران اما حیوة مجرم بجهت آنکه چون جانی بداند که او را بکشند اگر کسی را بکشد از قتل ممتنع گردد و در آن
حیوة او بود و اما حیات دیگران بجهت آنکه چون مردم بدانند که کشنده را می‌کشند از ترس کشتن کس کسی را نکشد
پس همه خلق باقی مانند و چون این معلوم شد معلوم شود که عقوبت مجرم و جانی بر وجهی باید کرد که صلاح
ملک و رعیت در آن بود نه بر وجهی که رعیت از پادشاه برمند و از ولایت او منزعج شوند و پراکنده شوند
چه این نوع از سیاست مذموم است بخلاف نوع اول که محمود است از برای آنکه ملک
پادشاهی چنانکه معلوم شد برعیت بازبسته است و هر که خواهد که مجرم و جانی را سیاست کند ...
خود سازد و از طیش و سبکی احتراز و اجتناب نماید تا عقوبت و سیاستی که کند بجای خود بود و زیادت و نقصان
و چون از زمین و بیابان او کاری رود خواهد که بر التفات کند و بهتر اعضا ... صواب نکرده‌اند و چون کسی
مقابل و نشسته زود زود ... و جمله حرکات خدم مناسب نباشد و نباید که پادشاه هر حرکتی را ...
چون هر حرکتی نامعلوم ... موجب سقوط و دفع شود و اگر هر حرکتی را ... موجب رنج خاطر
گردد و همه در آن رود ... از حق سبحانه و تعالی ... فرموده است و لو یؤاخذ الله الناس بظلمهم ...
سنی دادی و باید که در سخن گفتن شتاب نکند ... آن از جهت ...
... در سخن رفته است چنانکه فردوسی گفته است مصرع حدیثی بوده به کار در ... دو دیش است
... یعنی بسیار سخنی باشد که گوینده را گوید ... حکایت آورده‌اند که ملکی با خدمتکار
... و آن خدمتکار گفت اگر کسی با بر ... کشتن خون و
... تا تجربت کند خدمتکار را بر سر آن ... وزیر ...
... بر سر رسید باز ضرب این مثل ... شخصی پیش شخصی از مشایخ رفت و گفت
... سخن گفت هر سخنی که باشد ... و هر خدمت که باشد ...
... و باید که ... سخن که گفته است ... حکایت آورده‌اند که
... سعید گفت ... بر عظیم کردم در مدت مقام
... در وقت ... خوارزم شاه ...
... خوارزم شاه ...
خوارزم شاه ... خود ... خوارزم شاه ...
... اللهم ... ازین جانب
خوبتر ... حکایت دیگر از خلفاء عرب که ... بود ...

کاغذ ... خلیفه ... مشتمل بر مثالب و معایب ... ایشان ... بر آن ...
نشست که ... پادشاه ... و این جواب در غایت خوبی و حرکات و سکنات پادشاه باید
که مضبوط باشد و هر ساعت بر جائی نرود و قدم خود را عزیز دارد ... مراعات خلق بسیار اگر جاه کند ... باشد اما نفس
و قدم خود هر کس را مراعات نکند تا اگر وقتی کسی را بنفس و قدم خود مراعات کند بداند که آن از کمال عنایت پادشاه است
و قدر آن در یابد که غایت جود اکابران بوده که بنفس و قدم ایشان باشد چنانکه شاعر گوید و الجود بالنفس اقصی غایة
الجود حکا[یت] آورده‌اند که یکی از پادشاه‌زادگان گرجستان از پدر خشم کرده و پیش یکی از اتابکان آذربایجان
... اتابک ... گفت که چون ... در حق من کردی در حق ... مرا
لازم میشود ... زین جنس ... پیش من ... از دین ... تربیت ... اتابک ...
از سرخش ... لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله ... باید که از حرکات
نامضبوط ... محترز باشد ... نشود ... حرکات ... پادشاه بحقیقت آن بود که
نفس خود را ... حکایت آورده‌اند که پادشاهی ... حکیمی رفت و حکیم او را قیام نکرد پرسید پادشاه
که چرا قیام نکردی گفت ... بنده ... قیام کنی گفت تو ... مالک نفس ... بنده شهوت
و غضبی و شهوت و غضب ... بنده ... من ... پیش بنده
بنده قیام کردن از عقل نباشد فصل دوم در حکمت غیبت خدم از خدمت پادشاه
و چون بعضی خدم غایب باشند از خدمت باید که پادشاه او را از اطلاع موافقت ... نفرماید ... چه شاید
که خود در خدمت ملازم بوده باشد و پادشاه او را ندیده باشد ... اشتغال ... دیگر و گوید که خدمت
که فلانی را نمی‌بینم ... پادشاه گفته باشد از امکان خلاف نباشد چنانکه سلیمان علیه السلام چون هدهد
غایب شد گفت ... بلکه گفت مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین و آنرا نظم کرده‌اند
... و ختم الافضال و السوددا ... واحد ... و جهاد فی الخدمة ...
فلا یقولن انه مذنب ... و ... فی حق التقصیر منه بدا
هذا سلیمان بن داود قد ... تفقد الطیر لما افتقدی ... ما قال ... بل قال مالی لا اری الهدهد
اگر گوید فلانی غایب بود و او حاضر بوده باشد سخن پادشاه خلاف باشد و دیگران نومید شوند و گوید پادشاه از خدمت
و غیبت نومید شوند ... پادشاه ... فراغتی دارد ... تقصیر کردن در خدمت عادت شود
و اسباب جمعیت مختل گردد پس باید که پادشاه هر یک را ... تا خدم امیدوار باشند
و بخدمت و ملازمت رغبت نمایند و چون غیبت معلوم شود ... اگر آن غیبت از سر تنعم و کاهلی بوده است
لازم شود ... اگر از سر مخالفت بوده باشد عقوبت ... و اگر از سر ضرورت بوده باشد معذور دارد و این
مرتبه را نگاه دارد چنانکه سلیمان علیه السلام نگاه داشت چنانکه گفت لاعذبنه عذابا شدیدا یعنی چون
غیبت از سر تنعم و کاهلی بوده باشد ... یعنی چون غیبت از سر مخالفت بوده باشد ... بسلطان
مبین یعنی چون غیبت از سر ضرورت بوده باشد ... جل جلاله در گناه بندگان همین سه مرتبه نهاده ...

حکم مخالفت نهاد کرجز عقوبت وجهی ندارد و دو جهت را حکم ضرورت نهاد تا موجب جیغره دیاقی معاصی حکم ...
تا بنشکت خود حوالت کرده و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء **فصل سوم** در حکم جریمه خدم و چون از بعضی خدم جریمه نقل
کنند و پادشاه او را عتاب کند چون گوید نکردم قبول کند و از وی درگذرانند و نگوید ...
عذری پیش او آورده باشد که کرده و من میدانم چه اگر بدیگری گوید که نکردم پادشاه تکذیب کرده باشد و اگر اقرار
کند عفو از وی نماند چه اگر اغماض کند دیگران دلیر گردند و اگر تدارک کند کار و از کرده دل خستگی ...
صورت نهادند تا در عفو گشاده باشد و خدم دلیری پیش نگیرند و چون هیچ عذر نیاورد و اهل عفو شد عفو کند ...
اهل عفو نباشد پادشاه خود را اهل عفو داند و عفو کند **حکایت** آورده اند که بعضی از مجرمان بنزد بعضی از ...
بردند تا عقوبت فرماید مجرم گفت یا امیرالمؤمنین العفو فرمود که تو اهل عفو نیستی مجرم گفت اگر من اهل عفو ...
باری اهل عفوی و از و عفو کرده و همین در قرآن مجید آمده است چنانکه فرموده و ما یذکرون الا ان یشاء الله هو اهل
التقوی و اهل المغفرة **حکایت** آورده اند که کنیزکی از آن حسین بن علی رضی الله عنه کاسه شوربائی می آورد
فرزندی رسیش آتش بر سر او ریخت حسین بر نجید و گفت ای کنیزک جزای این باز ندارم گفت یا امیرالمؤمنین
والکاظمین الغیظ گفت یعنی خشم فرو خوردم گفت والعافین عن الناس گفت عفوت یعنی عفو کردم گفت والله یحب المحسنین گفت
اعتقتک یعنی آزاد کردم و عادت بعضی از بزرگان آن بوده است که از گناه عظیم تر عفو کردندی **حکایت**
آورده اند که روزی بعضی از ندما در خدمت خلیفه وقت انبساط کرد فرمود تا او را سیاست کنند ندیم چند انک
گرد سخن بری آمد هیچ مجالی نیافت عاقبت چون او را از پیش خلیفه بیرون می بردند گفت آن هنر با من
بجای خود کرد چون خلیفه بشنید او را باز خواند و گناه او را عفو کرد آنگاه از وی پرسید که چگونه بود این
گفت چون گناه بنهایت رسید و از حد گذشت مکافات آن عقوبت نباشد چه هیچ عقوبت نباشد که
آن را فقید بلکه مکافات آن از ما جز عفو نباشد **حکایت دیگر** آورده اند که پادشاهی بود که علم و عفو شعار
و دثار خویش ساخته بود و در عالم بان مشهور شده روزی کار بری عظیم داده بود و سبولان اختلاف عالم
شراب در کاسه شربت خان برده بحکم قطره بر جامه پادشاه چکید شراب دار کاسه را تمامت بر پادشاه
ریخت پادشاه پرسید که چرا چنین کردی گفت بجهت آنکه تو در عالم بحلم و عفو مشهوری ترسیدم که مبادا
که بسبب آن قطره که بر جامه چکید بی ارادت من پادشاه غضب کند و نام پادشاه بد شود گفتم این حرکت
بکنم تا اگر عقوبتی فرمای بکاری چه خود بوده باشد و نام نیک برقرار باشد و اگر عفو فرمای نیکی مضاعف گردد پادشاه
عفو کرد و گفت اگر این عذر نیز مسکینی تمام عفو خواهم کرد چه گناه چون بنهایت باشد مکافات آن
از امثال ما جز عفو نباشد **فصل چهارم در کیفیت اجرا حدود و عقوبات و کمیت آن**
چون رای بر عقوبت قرار گیرد باید که از حد بیرون نبرد و مراتب اشخاص در زجر و تعزیر و تادیب
و توبیخ و تقریع نگاه دارد چه بعضی را زجر و تادیب با التفاتی بود و آن سبیل فرزندان و خواص خوا...
باشد و بعضی را و بعضی را قطع بعضی از الطاف و عطایا مگر ... تمام معهود و آن سبیل خواص بود
و بعضی را قطع دست و پای چون چون راه زنان که مال بستانند و کس را بکشند و اگر نکشند قبل...

متهم باشند و قابل قطع نباشند چه حق سبحانه و تعالی عقوبت این طایفه چنان فرموده که عمود در کشیده تا بر شیر ... اجابات این
فرود و هر گاه که اینچنین امری ماند دشمن طمع کند و گوید که چون طایفه اندک را از ولایت خود دفع نتوانند کردن
بسی را که شوکت و جمع انبوه بود چون دفع توانند کرد و چون این وسوسه در خاطر دشمن جای باز کند معلوم شود که
از آن چه مفسده خیزد و پس باید که هر طرف که دورتر بود تیمار دشمنان آن واجب تر داند و از همه مهم تر دارد و اگر بدان
نزدیکی کسی بود که دفع آن تواند کرد او را استمالت کند و آن را سپهدار در عهده او کند تا تیمار آن بجای دارد ... از ملک
و نجات دولت باشد در تفسیر قرآن مجید آمده است که چون موسی علیه السلام دعا کرد از برای هلاک فرعون
پس از آن چهل سال بماند موسی گفت خداوندا از چه حالت قبول بیامد که او را چهار خصلت است که چند انکه آن
خصلتها در وی باشد مرا شرم آید از کرم خود که او را هلاک کنم و چون آن خصلتها از وی گم شد آنگاه دعای ترا اجابت
کنم یکی از آن چهار راهها ایمن داشتن دوم عدل کردن سوم ... او را عطا در تفسیر
نان دادن چهارم حرم دیگران بر خود حلال نا داشتن و چون این خصال از وی برود عقوبت لازم شود
این آیت که و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن آورده است که آن کلمات این چهار خصلت بود و رکن سوم
از باب اول از قاعده چهارم از قطب سوم از خاتمه در کیفیت تالف رعیت بجود و سخاوت و توسیع
مکارم اخلاق و آن مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در آنکه پادشاه را
جود و سخاوت و مروت و کرم و اخلاق عظیم ضرورت است از جهت که گفته اند ازالة الملک لمن
... و ... و اگر جمع مال حکما ... مطلوب است اما در خاطر آرد که پادشاهی وسیله بر چون طریق حاصل
شود و نام نیک سبب عمل بود تا بذل مال بر و آسان شود و چه آنکه هیچ ... بهتر و بهتر اولین و آخرین
نبود محمد المصطفی علیه السلام از جهت او رسیا ... انبیا بیشتر بود چه سخاوت و مروت او بغایتی بود که پیراهن
از دو برهنی خواست و ... پیراهن نداشت آن را بوی داد و در خانه بماند و بنماز بیرون نتوانست آمد تا این آیت
فرود آمد ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا و چون طبع ... مال بود ...
پادشاه آینده و ... مال ... کرده خود را از پادشاه مستغنی ... و متفرق شوند و پادشاه بی جمع و خشم و ...
بماند و ملک و پادشاهی برود و از نجا گفته اند لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و این معنی را بنظم آورده ...
و گفته که ... و ... یعلی قومه یستغن عنه و یذمم **فصل دوم در معنی جود و سماحت**
و سخاوت و انواع عطای پادشاه بدانکه جود آن بود که داند که او اهل نعمت دادن است و ...
اهل ستدن نعمت اهل ... و حاجت آن بود که بذل بر وی آسان بود که آنچه ... بدیگری ...
نه بدرشتی و چون ... منت ننهد چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
چه منت نهادن است ... بدرشتی دادن چه آنکه عطا پادشاهان ... **نوع اول** وظایف
و رواتب و ادرارات و انعامات ... بوقت ... تاخیر کردن آن اجازت نه ... را
چون اسباب و عدت ... رفته افتاده ... کار بی ... پیلاج بهار ... نوال
رفته باشد که اضعاف آن مال خرج باید کرد و ... ندارد و تخصیص آن مال از واجبات داند ...

جون باشد ... چنین ... کرفتن ... آسان کرد و ... حاصل ... ایشان ... بود

تا این معنی را باز دانند و آن هم مهمل نماند و چون معلوم شد که عمال اهمال کرده اند و این معنی را تدارک نکرده اند [illegible]
واجب داند آورده اند که منصور خلیفه یکی را از خشم گفت که راست گفته اند اعرابی که گفته است اجع کلبک یتبعک
سگ خود را گرسنه دار تا از پی تو بدود آن کس حاضر جواب بود گفت لا جرم هر که کسی نان نوی اندازد در پی او رود و [illegible]
منصور متحیر شد و مبهوت بماند و باید که معلوم باشد که هیچ کس تن از آزادی
خود را بنده نکند الا از بهر احسان و انعام چنانکه در مثل گفته اند که بالبر یستعبد الحر و [illegible]
آن را بنظم آورده که احسن الی الاحرار تستعبد قلوبهم وطالما استعبد الانسان احسان نوع دوم از عطا
پادشاه صلات است و تشریفات و صدقات و پادشاه باید که درین باب تامل کند تا آنچه بوجه استحقاق [illegible]
و بنا آن بر معرفت حال نهد از معتمدان و معرفان از جهت آنکه چون باستحقاق و به بصیرت عمل کنند و اگر [illegible]
انعامی با فضائل بیابد آن فضل که نیکو او اکنند مغرور نشود چه بسیار کس بود که از علما و ائمه بزرگ و فضلا
عصر باشد و عمال و حجاب حضرت سلطنت او را غلبه کنند [illegible] آن فرق را نگاه دارد تا
[illegible] کند بجای خود کرده باشند [illegible] چیزی داد [illegible] زیادت کردن هم مضرت [illegible]
معنی این معنی را بنظم آورده است و گفته و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی
و باید که از دادن مال بمستحقان تبرم ننماید چه مال خدای تعالی است که بخشنده کان اوی دهد و پادشاه در میان محمود [illegible]
می باشد زیرا که چنان می پندارند که پادشاه خود میدهد از مال [illegible] و چون پادشاه بحقیقت بنده خداست و آنچه ملک بنده بود
ملک خداوند کار بود کما العبد و ما ملکه لمولاه [illegible] را دست حق چیزی بکسی نتواند داد و بس آنچه پادشاهی دهد [illegible]
می دهد [illegible] باید که این معنی نصب العین خود سازد [illegible] شیطان [illegible]
آنچه میدهد از خزانه حق داند می بخشد چنانکه فرمود و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین فصل سوم
در کیفیت انعام پادشاه باید که عام باشد مر دوستان و دشمنان را اگر در ممالک پادشاه دشمنی باشد چون
استمالت کند آن دشمنی بعبودیت مبدل شود و بسیار مفاسد منقطع گردد حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید مولفه را
چیزی از صدقات فرموده است و گفته که انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمولفة قلوبهم
و علما گفته اند که مولفه سه طایفه اند اول جماعتی باشند که اسلام ایشان ضعیف باشد و ترس آن بود که باز
کافر شوند و چون ایشان را چیزی دهند دل بر مسلمانی نهند طایفه دوم آن باشند که ایشان را رغبتی ضعیف باسلام
باشد و چون ایشان را دلداری کنند بمسلمانی در آیند طایفه سیوم جماعتی باشند که ایشان را دلداری کنند و چیزی
دهند تا خویشان و همسایگان ایشان بمسلمانی در آیند و مصطفی صلی الله علیه و سلم این سه طایفه را دلداری
می فرمود و از زکوة چیزی بدیشان صرف میکرد اکنون باید که پادشاه این سنت را از خدا و رسول [illegible]
کند و این سه طایفه را دلداری کند که دشمنان ملک را ملک همان نسبت است که دشمنان دین را بدین
چه طایفه از دشمنان ملک آن باشند که در بند یک ضعف یقین باشند چون ایشان را دلداری کند و انعام
دریغ ندارد در عبودیت راسخ شوند و طایفه دوم آن باشند که در دشمنی ظاهر باشند الا عبودیت [illegible]
بکشند و چون ایشان را دلداری کند عبودیت در آینده سر بر خط نهند که [illegible] طایفه سیوم [illegible]

که ایشان را همسایگان و خویشان باشند و چون ایشان را استمالت کند همه بعبودیت در آیند [illegible] باید که انعام این
طایفه دریغ ندارد حکایت آورده اند که قاضی القضاة عز الدین [illegible] زاهد و فاضل و استاد علما و یگانه روزگار بود و
در جوانی که او دانشمندی بود روزی در مجلس قاضی القضاة [illegible] گفت و تلامذه قاضی رسیدند گفتند ما را اجازت
ده تا او را بیازاریم و با او و خانه و ماتش چنین و چنین کنیم گفت تا [illegible] و بنوع دیگر باید کرد بگذارید تا امشب در این
باب اندیشه کنم و چون شب در آمد جبه و دراعه و دستار نیکو در بقچه نهاده بر وی فرستاد و گفت چنان شنیدم
که در فلان مجلس یاد کرد خیر کردی و ثنا گفتی این مکافات آنست بامداد علما و درس در خدمت قاضی القضاة
نشسته بودند آن دانشمند بیامد و در پای قاضی القضاة و زبان بثنا او بگشاد و علما و درس عجب ماندند قاضی گفت تا
[illegible] کسان را بدین نوع باشد و تا آخر عمر در خدمت قاضی القضاة بود اما پادشاه باید که درین باب تاملی بوجه
تقدیم دارد که نه هر کس شایسته آن بود که با او ازین نوع ملاطفه رود و آن کس شایسته این نوع از دلداری بود که وی را
مروتی و کرمی بود چه اگر لئیم بود اثر بر خوف [illegible] حمل کند و موجب تمرد گردد چنانکه کسی گفته است شاعر گفته است
اذا انت اکرمت الکریم ملکته و ان انت اکرمت اللئیم تمردا فصل چهارم در تواضع پادشاه و باید که پادشاه
[illegible] پادشاه متواضع باشد زیرا که سطوت پادشاهی و قدرت و عدد و عدت و مال و منال و اسباب و اتباع و اشیاع
و چون بسیار از ان دیگران خواهد بود سبب زیادتی غرور و تکبر و جبروت باشد و باید که نقل این دو حدیث را
پیشوای خود سازد اول من تواضع لله رفعه الله دوم آنچه مصطفی علیه السلام از حق سبحانه و تعالی نقل میکند
که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری من نازعنی فی واحد منهما القیته فی النار ولا ابالی و از عقل این معنی را تامل کند
اول اگر آدمی مرکب از نجاسات [illegible] چیزی بیرون آید که آدمی از آن [illegible]
درست نباشد باتفاق جمیع علما [illegible] بر کسی که چنین باشد که بکناسی [illegible]
[illegible] تکبر [illegible] لایق نباشد دوم تنگرد اگر فرض کنند
که او در علم [illegible] مرتبه پیش از آن باشند که [illegible] کمال [illegible]
و در عالم [illegible] سیوم آنکه تنگرد اگر فرض کنیم که در مال و اسباب و نعمت
امکان ایشان نرسیده باشد آنچه نداشته باشد [illegible] همچنین [illegible] قدرت
خود [illegible] چون این همه را تامل کند بداند که او را بجز تواضع کردن لایق نبود حکایت آورده اند که
شافعی رضی الله عنه پیش هارون الرشید نشسته بود و مگسی بیامد و بر روی هارون نشست هرون آن را براند باز آمد و دیگر براند
و باز آمد و همچنین چند نوبت میراند و باز می آمد عاقبت تیره شد و تپانچه بر روی خود زد [illegible] آن مگس [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خدای تعالی [illegible] چه حکمت نهاده است گفت تا جباران و متکبران را
جبروت [illegible] این معنی در قرآن مجید آمده است آنجا که فرموده و ان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه
ضعف الطالب والمطلوب [illegible] ضعیف تر بود [illegible] جبروت [illegible] لایق نباشد و چون
این معانی را در ذهن خود مصور دارد خود را بشناسد و در شناخت خود شناخت حق حاصل شود چنانکه مصطفی
علیه السلام فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی از روی مخالفت [illegible] چنانکه از پیش رفت اما آنچه لایق

این تواضع هست آنست که چون خود را بنجاست بشناسد خدا را بطهارت بشناسد و چون خود را بفقر بشناسد
بغنی بشناسد که والله الغنی وانتم الفقراء و چون خود را بجهل بشناسد خدا را بعلم بداند که والله یعلم وانتم لا تعلمون و چون خود را
بعجز بداند خدا را بقدرت بداند که ان الله علی کل شیء قدیر **فصل پنجم** در کیفیت و کمیت تواضع پادشاه
باید که پادشاه مرتبه هر کس در تواضع نگاه دارد چه تواضع با علما و اهل دین باید که بیشتر از همه بود زیرا که آن
بر حسن اعتقاد و متانت دین و قوت یقین و نیز تواضع با خیار الناس بیشتر از آن باید که با غیر ایشان و خیار الناس علما
و صلحا چنانکه فرموده ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة و تواضع با عوام کمتر از آن باید که با
و بیشتر از آن که با خواص زیرا که عوام آن تواضع را بر مکارم اخلاق حمل کنند بخلاف خواص که شاید بر استشعار
و غیره حمل کنند و علی الجمله تواضع بسیار با خواص موجب سقوط مهابت و وقع پادشاه شود و سبب گستاخی و انبساط
ایشان گردد و در چند موضع تقریر کرده شد که هر چیز را دو طرف افراط و تفریط هست که مذموم اند و وسطی محمود
چنانکه مصطفی علیه السلام فرموده که خیر الامور اوسطها و حد اعتدال نگاه داشتن در تواضع و غیره از جمله واجبات است
تفریط تواضع سبب کبر و جبروت باشد و افراط تواضع موجب سقوط وقع و مهابت و حد اعتدال محمود است
که سبب هیچ از ینها نباشد و چون از خورد گستاخی ظاهر شود زجر و تادیب باحسن وجوه تقدیم دارد حق سبحانه و تعالی
آدم را علیه السلام بیک گستاخی از بهشت بیرون کرد و یونس را علیه السلام بیک اندیشه چهل روز در شکم ماهی باز داشت
و یوسف را علیه السلام بیک کلمه چندین سال در زندان کرد و مراتب نبوت تقدیم یافت ...
السلام چون گستاخی کرد و التماس رویت کرد و از دنیا تادیب او ...
تا آنجا که موسی ... رب ارنی انظر الیک تا آخر آیت آنگاه خدای تعالی عتاب کرد و گفت
اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین **فصل ششم در وجوب تواضع**
پادشاه با اهل دین و ارباب علوم و مراتب ایشان پادشاه باید که تواضع با این طایفه واجب داند چه
او ... ملک ... جل جلاله چنانکه فرموده قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء تا بآخر آیت
و این طایفه خواص حق اند چنانکه مصطفی علیه السلام فرموده اهل القرآن اهل الله وخاصته و چون ...
اهل حق و خاصه خدا باشند پس آنکس که قرآن را ظاهرا و باطنا بداند هر آینه ... شد و چون پادشاهی یکی ...
و هر آنکس واجب که خواص آن پادشاه را رعایت کند و تواضع تقدیم دارد لاجرم باید که پادشاه مراتب علما
در تواضع نگاه دارد و چون در مقدمه کتاب انواع علوم و تفصیل ... معلوم شده است پس هر کس که عالم باشد
بعلمی شریفتر تواضع با او اولی بود و بیشتر باید کرد و اگر دو کس در یک علم مشارک باشند آنکه از ایشان عالم
تر باشد اکرام او واجب تر بود و همچنین آنکس که ... عالم بود و چون از پیش هم در صدر کتاب معلوم
که علم فاضلتر است از عمل و عبادت پس عالم فاضلتر از عامل و عابد بود و چون چنین بود باید که تواضع با علما بیش
باشد که با زهاد و عباد و تواضع با زهاد و عباد بیش از آنکه با غیر ایشان و چون چنین کند هر یک را در مرتبه نگاه
داشته باشد طریق عدل سپرده و چون معلوم شد علم کسی و احوال ظاهر او مناسب بود احترام و توقیر او لازم شمرد ...
شرع بیرون نرود و اعتقاد بد نداشته باشد چه شاید که از علما و زهاد برنگ ... و بعدم اظهار علم خود ...

حال محمود را بپوشانند و اگر بعضی از علما وجهی حادث شود او را در حمایت علم داند و حق و علم او ضایع نگرداند و بر کار دیگر
علما و صلحا بیند احترام او سبب ثبات دولت داند **حکایت** آورده اند که روزی نصر بن احمد بر تخت ملک نشسته بود
با عظمت پادشاهی مقری این آیه بخواند که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار نصر از تخت فرود آمد و سر بر زمین نهاد
گفت ملک بحقیقت تراست من که باشم که مرا ملک بود و چون وفات یافت کسی او را بخواب دید و پرسید که
خدا با تو چه کرد گفت بآن تواضع که آن یک روز یک دم بر من رحمت کرد و پادشاهی دنیا بپادشاهی آخرت بدل
کرد و همچنین چون بمواضع شریف رسد تواضع واجب داند چون مساجد و مشاهد و قبور انبیا و اولیا چون آن
تواضع با جناب حق جل جلاله باشد و این آیت را پیش خاطر خود دارد که هو الذی جعلکم خلائف الارض و رفع
بعضکم فوق بعض درجات لیبلوکم فیما آتاکم معنی آنست که اوست که شما را خلافت و پادشاهی داد و بعضی را بر بعضی
ترجیح نهاد تا شما را بیازماید در آنچه بشما داده است تا شما چه خواهید کرد از نیکی و بدی بعد از آن فرموده
ان ربک سریع العقاب وانه لغفور رحیم یعنی اگر نیکی کنید در آن خلافت و پادشاهی شما را مغفرت و رحمت خواهد بود و اگر بدی کنید عقوبت

باب سوم ... در شرایط پادشاهی و امارت و آن مشتمل است
بر پنج فصل مشتمل است فصل اول در وجوب تامل پادشاه
در عواقب امور و لزوم مشاورت پادشاه باید که در عواقب کارها نظر کند چه همه کس امور حالی را
مشاهده تواند کرد بخلاف عواقب امور چه نظر امور حالی چون محسوسات است و نظر عواقب امور چون معقولات
از آن روی که همه کس محسوسات را مشاهده کنند و معقولات را هر نظر در نیابند و کسی از عواقب امور با خبر باشد
مرد عاقل کاردان صاحب بصیرت و تجربت و مثال عواقب و ... حالی آنست که چون بر کودکی خون غالب شده باشد
پدر عاقل کافی داند که اگر آن خون را دفع نکند کودک هلاک شود پس چون حجام را حاضر کنند تا خون از وی کند مادر مشفق ...
شود و فریاد کند که کودک مرا از حجامت رنج رسد چه عقلا دانند که احتمال این رنج حالی بباید کرد تا از هلاک مآلی
خلاص یابد و عقلا گفته اند من نظر فی العواقب امن علیه المصائب یعنی هر که در عواقب کارها نظر کند ...
آسان گردد و چون معلوم شد که نظر در عواقب امور از واجبات است و این کاری غامض است پس مشاورت ...
از لوازم باشد و از این جهت حق تعالی مصطفی را فرمود وشاورهم فی الامر یعنی با ایشان در مهمات کنکاش کن ... مشاورت
کن و اذا عزمت فتوکل علی الله و چون عزم کردی با توکل بر خدای کار کن و این بحقیقت تعلیم امت است از جهت آنکه مصطفی علیه
السلام از جمله عقلا و کفات عاقلتر و کاردانتر بود و با وجود آن موید بود تا بتایید ربانی و بصیرت ... آنچه بایستی
کردن از آسمان وحی آمد که فلان کار بکن و فلان کار مکن در مسایل شرعی نموده اند و چون او را با وجود این همه ...
امر کردند بمشاورت پس است بآن اولی باشد و امر رسول علیه السلام بمشاورت امر حق است پس بآن طریق اولی
و از اینجا معلوم شد که عقل و شرع هر دو متطابق اند بر وجوب مشاورت اصحاب رای صایب و ارباب تجارب امور و چون
این معنی محقق شد باید که پادشاه را جماعتی از ارباب این فن باشند که مرجع این کار هم باشند تا کار ملکی بی اندیشه
و تفکر و اندیشه باز نماند و این جماعت را وزرا و مشیر خوانند و دیگر وزرا را از وزرا اشغال و اعمال و اموال
و احکام نگردد که پادشاه این دو طایفه را جمع کند باید که وزرا اعمال را این اهلیت باشند در وقت مشورت

چون بدنیان رجوع کند مفید باشد و هیچ مفید نه پادشاه را و غیر پادشاه را ازان بهتر نباشد که برای خود [illegible]
و خود را از مشورت مستغنی نگارد و از جمله فواید مشاورت آنست که اگر برای خود کار کند و نکند [illegible] عقلا
او را عیب کنند و معذور ندارند و گویند برای خود کار میکند و از مشورت ننگ میدارد و ملامت [illegible]
باشد و اما چون بمشاورت کار کند و خللی حاصل شود همه او را معذور دارند علما تفسیر گفته اند که اگر
آدم علیه السلام در بهشت با فرشتگان مشورت کردی بقول ابلیس مغرور نشدی و از بهشت بیرون
نیامدی **فصل دوم** در اقسام مشاورت و شرایط و احکام آن بباید دانستن که مشاورت دو قسم است مشاورت
جلوت و مشاورت خلوت اما مشاورت جلوت آن بود که پادشاه اهل مشورت را بجمع حاضر کرده اند و شرط
آن باشد که پادشاه اول رای خود را نگوید چه اگر بگوید و دیگری مصلحت در خلاف آن بیند اگر بگوید
خلاف رای پادشاه گفته باشد و تخطیه رای او کرده و اگر نگوید نصح پادشاه نکرده و خیانت باشد و از عهده حق شاه و [illegible] بیرون نیامده
باشد نگوید و فوت شود [illegible] همچنان بود که اول رای هریک بشنود که اگر همه بر یک رای اتفاق کنند رای پادشاه [illegible]
و اگر مختلف شوند پادشاه رای هریک [illegible] عقل [illegible] بکند و خود را [illegible] کند و توکل بخدای [illegible]
اشارت قرآن مجید و اما مشاورت خلوت آن بود که هریک را جدا جدا حاضر کند و رای او را [illegible]
دیگری نداند هریک بنیاد نهد که او درین مشاورت مخصوص است و محبت با پادشاه و مصلحت دولت در د[illegible]
مستحکم کرده و در فکر و اندیشه جهد خود مبذول کند و چون با جواب این طریق نگاه دارد ظاهر گردد و بعید باشد که خطا [illegible]
و چندانکه اصحاب مشورت بیشتر باشند و عاقل تر مصلحت ظاهرتر گردد چنانکه مصطفی فرمود علیه السلام
کان الشیطان مع الواحد و هو من الاثنین ابعد **فصل سیوم در حکم رای که خاطر پادشاه**
بران قرار گرفته باشد و دران صفتی مذموم یا محمود بود چون رای پادشاه بر چیزی قرار گیرد که دران صفتی
مذموم بود چون [illegible] ولی [illegible] آن رای را با اهل مشورت باز گوید چنانکه بلقیس گفت ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و کذلک یفعلون تا اوران صفت مذموم مخصوص نباشد و چون رای جمع بران قرار
گیرد از آن مذمت خلاص یابد و اگر رای بر چیزی دیگر قرار گیرد که دران صفتی محمود بود چون بذل اموال از برای
صیانت دماء و فروج و اموال رعیت و عمارت ولایت و آنچه بدان ماند آن را خود نگاه دارد و بخود اضافت کند
و بدانکه هر رای که اقتضای جنگ و کارزار کند از صواب بعیدتر بود و هرچه اقتضای صلح کند آن رای بصواب نزدیکتر
بود چه مقصود صلح یا [illegible] باشد [illegible] منفعت جنگ و قتال عظیم باشد و [illegible] مقصود که صلح حاصل شود [illegible]
طلبید و درین باب اقتدا بکلام حق و قرآن مجید باید کرد چنانکه فرمود که وان جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی الله
چون صلح خواهند و میل بصلح کنند تو نیز چنان کن و توکل بخدا کن مگر که صلح ممکن نشود آنگاه قتال لازم آید
یا معلوم شود که مصلحت قتال عظیم تر است از مفسده آن **رکن دوم از باب دوم از قاعده چهارم**
از قطب سیوم از خاتمه در ایثار رنج و مشقت بر نفس خود و دران مشتمل است
فصل اول در آنکه مطالب جسام الا بتحمل مشاق عظام صورت نبندد
بباید دانستن که هیچ مقصودی الا بتحمل مشقت و رنج و محنت حاصل نشود و جسام امور جسام چنانکه متنبی گفته است

[illegible]

اذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام و متنبی گوید بقدر الکد تکتسب المعالی و من طلب
العلی سهر اللیالی تروم العز ثم تنام لیلا یغوص البحر من طلب اللآلی و [illegible] سیادت و پادشاهی و
امارت بباید و ترک تنعم دنیا بباید کرد پوست تا رنگ و دباغت نیابد [illegible] نگین تا [illegible]
بر آتش فروغ نکند [illegible] مشتری پادشاهان [illegible] تا رنج ریاضت نکشد در کوب پادشاه نگردد ماه تا رنج
سفر نکشد از هلالی ببدری نرسد همچنین تا آدمی رنج و مشقت و تعب و محنت نکشد بمهتری و سیادت و
پادشاهی و امارت نرسد و چندانکه رنج بیش بیند گنج بیش یابد و تا کاهلی بیش کند و تنعم بیش طلبد ضعف
بیش بیند و چون سیادت پیغمبران علیهم السلام عظیم تر بود لاجرم رنج بایشان بیش رسید ابراهیم علیه السلام
چون رنج قربان فرزند کشید و تعب و نصب آتش نمرود باو رسید خلعت خلت حضرت جلت یافت که واتخذ الله
ابراهیم خلیلا نوح علیه السلام نهصد و پنجاه سال رنج قوم خود کشید چه این قدر زمان نبوت او بود و الا او را
عمر هزار و پانصد سال بود و طاقت و چندان عذاب ایشان کشید که روز بودی که او را چندان بزدندی که بیهوش شدی [illegible]
عبدا شکورا و چون [illegible] مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت
[illegible] جبرئیل علیه السلام نزدیک او آمد و گفت [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] سیادت نباشد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شفاعت کند فرمان آمد که [illegible]
و پدر خود را اختیار کن [illegible] امت را فرمود علیه السلام که شرط سیادت نباشد [illegible]
[illegible] روزی حسن و حسین را رضی الله عنهما بر کنار نشانده بود و بوسه میداد و جبرئیل علیه السلام [illegible]
[illegible] دوم [illegible] دیگر را [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت [illegible] مصطفی علیه السلام گفت شرط مهتری [illegible]
اختیار کردن و ازینجا معلوم میشود که شرط سیادت و پادشاهی تحمل مشقت است از برای رعایت رعیت و [illegible]
معنی را رعایت کند شرط بجا آورده باشد **فصل دوم در آنکه اختیار رنج خود بجهت راحت**
رعیت سبب دوام [illegible] بباید دانستن که ترفیه رعایا موجب طول عمر و دوام دولت و نظام
مملکت باشد [illegible] حقیقت اما از روی مجاز بجهت آنکه موجب نیکنامی ابد الدهر است
و دوام نیکنامی عمری دیگر است که هرگز بآخر نرسد شاعر گوید **شعر** [illegible] [illegible]
[illegible] افسانه [illegible] و ازین جهت پادشاهان [illegible] تحصیل نیک
نامی در ترفیه رعیت می طلبیده اند و از آن جهت تحمل مشقتها میکرده **حکایت** چنانکه مشهور است
که سلطان محمود غزنوی [illegible] و لشکر معاف کرده [illegible] و هزیمت کرد و لشکر
[illegible] غزنه [illegible] رنج [illegible] کشید [illegible] **حکایت دیگر** خان [illegible]
بسیاری [illegible] نشسته بود [illegible] شده بود و از اقبال [illegible]

رعایا لاجرم قریب الفضد فرمنکسا نه لاجرم ترک در نصرت خود آورده بود و هیچکس را در ولایت او طرف نه و ماده
برنج خود ابجته مرفه رعیت اختیار کنند دوام دولت و نظام ملک باشد و اگر والعیاذ بالله تنعم خود را
رعیت اختیار کنند خللها عظیم ظاهر گردد و ملک از دست برود چنانکه گفته‌اند اذا غدا ملک باللهو مشتغلا فاحکم
علی ملکه بالویل والحرب اما تری الشمس فی المیزان هابطة لما غدا و هو برج اللهو والطرب پادشاه چون آفتاب است هر که در برج لهو
طرب نزول کند هبوط او را لازم شود و ما از روی حقیقت درین فصل بیان کنیم **فصل سوم** در آنکه ترفیه رعایا
موجب درازی عمرست بحقیقت از آن جهت که چون چنین باشد همه رعایا منصرف باشند بر طول عمر او و دوام دولت
او تا بنا و اگر بعد از وی کسی باشد که ایشان را از و رنجی رسد و اگر پادشاه خیان بود نعوذ بالله که رعایا از وی
رسد همتهای ایشان در باره او بعکس بود تا باشد که بعد از و کسی باشد که ایشان را از و راحت و آسایش رسد **سؤال**
اگر کسی گوید همت خلق را چه اثر تواند بود با وجود این حدیث کما المقدور کاین و این حدیث که قد فرغ الله من
الخلق والخلق والرزق والاجل **جواب** از قاعده حکمی که در قسم اول از کتاب گذشت جواب حقیقی از امثال این سؤال
توان داد و اشارتی بکیفیت تاثیر ادعیه همانجا رفته است و لطلیق این مقام است که اگر همت و ادعیه را اثری
نبودی انبیا علیهم السلام در مقاصد خود روی بحق تعالی نیاوردندی و همه را مشغول نساختندی و ترغیب کسی در مسیح آب
سعی ننمودی و همه کس چرا این قدر اعتماد کردندی که المقدور کاین و چون چنین نیست معلوم شد که دعا و همت
اثری تمام است و دلیل بر این آنست که چون کشف اهل سلوک نیست که چیوانست در حکایت خاصیت آنکه
ضعف نفس را همت تاثیر میکند و رعایا از دور تا بجهی می‌آرند و پس در آن می‌توانند نشست که بشکنند و اگر همت و نظر از
باز بیکیرد و همه بشنود پس آنرا جایی لازم می‌نهادند و درهای نشسته و نظر همت باو میدارد چندانکه یکجا بیرون آید
پس همت آدمی که نفس همگی مسخر دیگر نفس عالی که است یا خواهد شد چگونه تاثیر نکند و از این جهت پادشاه
باید که پیوسته در بند آن باشد که از برای خود و دولت خود ادعیه صالح اندوزد تا در ازی عمر گرد و دولتش پاینده
باشد **رکن سوم از باب دوم از قاعده چهارم از قطب سیوم از خاتمه در گذاردن کار دین**
دیانت و شریعت و آن مشتمل بر دو فصل فصل اول در بیان قاعده شریفه که مبنی ثبات دولت
ملک است یعنی در بیان آنکه جمع میان حکم و شرع ممکن است بدانکه شیطان از این باب وسوسه بسیار باشد از
جمله گوید که شاید از جهت مصلحت ملک مخالف شرع باید کرد و جمله گوید که جمع نتوان کرد و دفع این وسوسه
آنست که سلیمان علیه السلام ملک جهان بود و هیچ کاری بغیر شرع نکرد و این امر ممکن نبودی بر اکثر
غیر طریق شرع صاحب منصب نبوت باشند معلوم شد که جمع ممکن است بلکه واجب مانند خلفاء راشدین کرده‌اند و عمر
بن عبد العزیز و امثال ایشان ملک این جهان با ملک آن جهان جمع کردند بجهت آنکه بر بنیان
بر جاده شرع رفتند و چون پادشاه را معلوم باشد که هر چه او دارد از انعام حق است و مقابل انعام بکفران نعمت
خطا یکرد بدانکه مخالف اوامر و نواهی او عین کفران است نشاید کردن و این معنی بر وی بیان کرده
که این آیت را معتقد خود سازد که لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر نعمت
کنی طاعت و موافقت آن نعمت را بر تو پاینده دارم و زیادت کنم و گر کفران نعمت کنی معصیت

مخالفت عذاب من سخت است یعنی آن نعمت را از تو بکلی بگیرم چه از آلت نعمت شخص غافل سخت باشد او را **فصل دوم**
در بیان آنکه پادشاه را تحصیل جاه و اسباب بلکه در ثبات حرکات و سکنات پادشاه باید که هر چه حاصل کند بر
اسباب عدد و عدت و مال و منال و خدم و حشم بقصد آن حاصل کند که بدان قهر دشمن خدا و نصرت دین حق و اعلاء کلمه
اسلام و دفع شر از مسلمانان و جذب نفع بایشان حاصل کند تا بدان مثاب باشد و اگر در ضمن آن منافع دیگر باشد باید
که آن ضمن را تبع قصد خود سازد و چون بلشکر مالی دهد بدان سبب دهد که لشکر اسلام اند و بواسطه ایشان نصرت دین
و اعلاء کلمه اسلام و خذلان کفره حاصل می‌آید چه پادشاه را باین قصد ثواب حاصل آید و عاقل باید که اینمعنی را در
جمیع افعال خود رعایت کند تا همواره در تحصیل ثواب آخرت باشد مثلا اگر طعامی خورد بقصد آن خورد که او را بر عبادت
حق عز و علا قوت حاصل شود و چون بخسبد بقصد آن خسبد که استراحتی کند تا بعبادت مشغول تواند شد و اگر غنیمت از
کفار حاصل شود بر حاضران قتال بحکم شرع قسمت کنند تا حق کسی به دیگران نرسد و زبان اهل غرض از وی کوتاه گردد و اگر
کسی از کافران در وقت جنگ و قتال شهادت بیاورد شمشیر از وی بردارد و نگوید که از ترس گفته است چه مقصود از قتال ایشان
الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا ذلک عصموا منی دمائهم و اموالهم و بالجمله باید که افعال و اقوال و مطاعم و مآکل
و مشارب و مناکح او بر وجه شرع بود تا او از نفس خود و از دنیا برخوردار باشد و عمر او دراز بود و نیکنامی دایم
باب سیوم از قاعده چهارم از قطب سیوم از خاتمه در رسم سیادت و پادشاهی آن و آن
مشتمل است بر چهار رکن رکن اول در معنی ریاست بدانکه نسبت رئیس با رعیت همچنان نسبت
دل گفته‌اند که اشتقاق رئیس از رأس است چنانکه سر واسطه حواس است همچنانکه معدن ایشان دماغ است حفظ و حراست
بدن میکند و قوی نفسانی از حس و حرکت بدو منتهی می‌رسد و بدان تحمل ثقل بر میکند و آنچه سر را بکار درآید بدان
که قوی حیوانی و طبیعی اند که معدن ایشان دل و جگرست بدو منتهی میرسند و همچنان رئیس آنست که حفظ و حراست رعیت
کند و منافع خود را بایشان رساند و رعایا تحمل ثقل او مرد نوای او کنند و آنچه در بایست او باشد بدو رسانند
و پادشاه که چنین نکند ریاست او مجازی باشد و او را سیادت جز نام نباشد **رکن دوم در معنی وزارت**
باید دانستن که وزیر کسی باشد که حامل رنج رعیت بود و متصدی دفع حوایج خلق باشد و آنچه بدو رسانند
پس بار دارد و معنی وزیر حامل است چنانکه در قرآن مجید آمده است که لا تزر وازرة وزر اخری یعنی و لا تحمل حامله
حمل اخری پس وزیر بحقیقت آن باشد که رنج رعیت بردارد نه آنکه رنج خود بر رعیت نهد و در زمان قدیم وزیر را
علم گفتندی و معنی آن بود که بعد الیه فی رفع الحوائج یعنی بقصد پس او کسی که اهل آن نباشد که مقصد رعیت بود در قضای
حوایج ایشان او متوزر باشد و متشبه **رکن سیوم در معنی امارت و خلافت و ملک و آن مشتمل بر**
فصل است فصل اول در معنی امارت و امیر آنکه میزان بود و کار خلق بدو باز گذاشته باشند زیرا که اشتقاق امیر
چنانکه گفته‌اند که از امر است و امر کار را باشد چنانکه در قرآن مجید آمده است و ما امر فرعون برشید **رکن** پس امیر
هر کار رعیت بدو مفوض باشد و چون چنین بود باید که رعایت رعیت واجب دانند و کار را چون وکیل پادشاه و
رعایا چون مالک پس را نشاید که در وکالت میل و حیف کند و جانب موکل را فرو گذارد چه آن موجب
انعزال او بود و پس هر کس که این معنی نکرده و حاصل نباشد او امیر نباشد چه معنی امارت در وی نباشد **فصل دوم**

در معنی بدانکه خلیفه خود بگذارد یا دیگران او را بجای او بگذارند تا در آن کار که او نصب شده است
نایب او باشد پس خلیفه رسول کسی بود که به نیابت او بجای کار [illegible] یا بامر رسول علیه السلام بیعت [illegible] و امراء [illegible]
علیه السلام مطلع باشد و طاعت او بر جمله خلق واجب و خلیفه رسول علیه السلام کار او بی واسطه بود و چون خلافت ابوبکر که
بی واسطه بود و چون خلافت عمر و عثمان و علی و هم برین ترتیب تا مستعصم که با او منتهی شد فصل دوم در معنی ملک بدانکه ملک قدرت
تمام بود و در امثال عرب است که اذا ملکت فاسجح یعنی چون قدرت تمام یافتی بعفو احسان کن و هم عرب گوید ملکت
العجین یعنی بهجر و بجز و قلیل و کثیر او در تصرف آوردم پس ملک بحقیقت آن بود که ملکی داشته باشد که قلیل و کثیر آن در
تصرف آورده باشد و وقتی جمله ملک خود را در تصرف آورده باشد که از جمله احوال ملک باخبر باشد احوال وزرا و امرا و
و عمال تمامت ملک خود او را معلوم باشد و هیچ جا از حال رعایا غافل نباشد بلکه مستحضر احوال جمله اهل مملکت او باشد
و اگر هیچ حالی ازین احوال او را معلوم نباشد او خود ملک نباشد و اگر بعضی او را معلوم باشد و بعضی نه ملکی ناقص
بود که معلوم و متصرف او بود

رکن چهارم در اداب بندگان با ملوک و اداب ملوک با بندگان و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول در اداب بندگان با ملوک

و آن ده ادب است ادب اول باید که چون قصد حضرت پادشاه کند طهارت بدن و جامه [illegible] و خود را از انجاس
و ازین پاک کند و مسواک کند و بوی خوش با خود دارد و در خبر است که [illegible] رسول علیه السلام آمدند که بوی ناخوش از دهان کسی شنید
فرمود که مالکم تدخلون علی قلحا استاکوا یعنی شما را چه بوده است که بوی دهان [illegible] می آیید مسواک را بکار دارید و [illegible]
جامه فاخر بپوشد که از آن بوی تنعم آید [illegible] که علامت [illegible] الالتفات بود و یک جامه متوسط بپوشد
و اگر سپید بود بهتر چه مصطفی علیه السلام فرموده است که خیر ثیابکم البیض ادب دوم چون در حضرت پادشاه
در آید پای راست در پیش نهد که رسول صلی الله علیه و سلم یحب التیامن فی کل شیء حتی فی تنعله اذا انتعل و [illegible] رجله
[illegible] علیه السلام ابتدا بیمین کردن در هر چیزی [illegible] دست داشتی تا بحدی که چون نعلین پوشیدی
پای راست را پیش داشتی و چون پیاده شدی و باید که بهیئتی در رود که بر حال او دلیل باشد چنانکه اگر بنده با
حشمت و جلالی بود [illegible] ظاهر بود و اگر خواجه بود [illegible] و همچنین هر کس بحالی که بدو لایق باشد و چون چشم او
بر پادشاه افتد باید که خدمتی لایق جنس خود بجای آورد و اگر پادشاه او را تقریبی کند و دست بوسی دهد دست
بر روی خود فرود آرد و پس دست پادشاه را ببوسد و باز گردد و بمقام خود آید چنانکه روی از پادشاه نتابد
ادب سوم چون بایستد یا بنشیند باید که جای باشد که جای او بیشتر از آن باشد تا گوینده بالاتر نشین
[illegible] مصطفی علیه السلام در زمان [illegible] او را تقریب بیش میکرد و او تواضع
بیش می نمود [illegible] و باید که [illegible] مصطفی علیه السلام در زمان قرب چنین کرد
و مستوجب [illegible] شد که ما زاغ البصر و ما طغی و سنت چنین است که چون در نماز شروع کند جز موضع سجود ننگرد
جهت آنکه در حضرت رب العزة حاضر شده است و چون پادشاه نایب خداست با او همان ادب را
نگاه باید داشت ادب چهارم سلام کردن است و بدانکه سنت از جهت شرع آنست که
داخل سلام کند چنانکه در قرآن مجید فرموده است که فاذا دخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم [illegible] سید [illegible]

و لیکن آن بود که سید ابتدا کند بسلام چنانکه در قرآن مجید فرموده است مصطفی علیه السلام را و اذا جاءک الذین یؤمنون
بآیاتنا فقل سلام علیکم و درین چند معنی است اول آنست که جواب سلام واجب است چنانکه حق سبحانه تعالی میفرماید
و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها تحیت باحسن منها آن باشد که اگر گوید السلام علیکم بگوید علیکم السلام
و رحمة الله و اگر گوید سلام علیکم و رحمة الله بگوید و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته و ردوها آن باشد که مثل تحیة گفته
باشد تو بگویی و چون جواب سلام واجب است لایق نبود که بنده بر سیدی چیزی واجب کند بلکه لایق چنان بود که سید
بر بنده واجب تا آن را مأمور نکرده و مأمور [illegible] نشود معنی دوم آنست که مراد از سلام ایمن کردانیدن بود و بنده از سید ایمن نیست
بخلاف سید که از بنده ایمن است پس سید باید که بنده را ایمن کرداند معنی سوم آنست که بنده را از پادشاه وحشت بود و هیبت
پادشاهی در او تاثیر کند پس از [illegible] آن وحشت منتفی بود و از اینجا معلوم میشود که چون دو کس در راه برابر یکدیگر آیند مهتر
بسلام اولی بود از کهتر و اگر چه درین روزگار بعکس افتاده است معنی چهارم و در ضمن این حکایت مندرج است حکایت ابو جعفر
[illegible] رحمة الله علیه پیش پادشاه وقت قصد کرده بودند

و گفته که مردی فتان است پادشاه او را حاضر کرد و چون در آمد سلام نکرد پادشاه بر او طیرگی نمود و گفت [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] گفت این قول صاحب [illegible] است و من ازین همه فارغم پادشاه گفت
دلیل بگو گفت این چنین است آنست که در آمدی و سلام نکردی ابو جعفر گفت سلام کردن ایمن کردانیدن باشد و
تو از من ایمنی اما من از تو ایمن نیستم و دیگر هر کسی که ابتدا کند بسلام فضیلت او را باشد و من نخواستم که در حضرت پادشاه
[illegible] فضیلت بجز پادشاه [illegible] تعظیم او واجب بتقدیم داشت و انعام فرمود و بازگردانید ادب پنجم سخن گفتن
اولی آن بود که پادشاه ابتدا کند تا پادشاه از بنده [illegible] شود که گفته اند [illegible] و دیگر بر عادت اهل روزگار
افتتاح بنده کند و اما پادشاه تا سخن بقدر حاجت گوید و در [illegible] پادشاه و در [illegible] او مبالغت نکند و [illegible] اولی آن
بود که [illegible] پادشاه او گوید [illegible] مصطفی علیه السلام چون بحضرت قدس رسید [illegible]
و گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و چون بحضرت قدس [illegible] نبود
ادب ششم چون پادشاه او را تشریف نشستن دهد بدو زانو نشیند و اگر عالم باشد بر یک زانو چنانکه مشهور است
[illegible] نشسته از زانو بر زانو نکرده حکایت آورده اند که یکی [illegible] صحبت کرده [illegible] صلاحیت
خلوت داده [illegible] است چون یار رفته بود و در آمد [illegible] بود و [illegible] اعتماد
بر یک زانو کرده بود و بعد [illegible] زانوی دیگر کرد و آن [illegible] برگرفت چون بیرون رفت دیگر [illegible]
حضرت راه نیافت و گفت [illegible] ادب هفتم چون پادشاه با وی سخن گوید [illegible]
دارد تا بشنود و اگر سخنی از [illegible] معلوم نشود باز [illegible] بود و آن نیز چنان [illegible]
باز گرداند [illegible] بعضی دیگر باشد که خود معلوم شود حکایت آورده اند که [illegible] خلیفه وقت
[illegible] نیافته بود چون نزد خلیفه در آمد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] گفت ترا نمی شناختم [illegible]
خلیفه [illegible] از احادیث رسول علیه السلام [illegible] گفت [illegible] کرد حضرت [illegible] شرف [illegible] دوم

بازخجل شده باز گفت اگر گوید تا یاد گیرم گفت نه ازانکه از خلفا سخن باز نخواهند چون ساعتی بگذشت گفت اگر امیر المؤمنین بحکم
حدیث را روایت کند تا بنویسم گفت نه زانکه خلفا در منصب خلافت حدیث را روایت نکنند سوم باز خجل شد باز گفت باز گو
تا یاد گیرم گفت نه ازانکه از خلفا سخن باز نخواهند چهارم باز خجل شد ساعتی چند بگذشت و خلیفه از حرکات نامعلوم و بادو سخن
نگفت عامر باز گفت کردم گفت چهار راه بسته است بهر راه که خواهد باز گردد پنجم باز خجل شد چون عامر از پیش خلیفه بیرون آمد گفت
اینهمه بر من از بهر آن آمد که من تا دیبا از مودت بجا نیاوردم ادبی را نخواندم و گفته ادب بیاموزد و بر یاد ادب [illegible]
کن چون پیش ادیب بنشستم هفتاد کرد ادیب هر باره نزد ساعتی دیگر [illegible] دراز کرده و دیگر نزد ساعتی دیگر [illegible]
دره دیگر نزد و گفت نه دانستی که در پیش حضرات [illegible] دراز نشاید [illegible] نشاید کرده و بهشتاد عامر [illegible]
و در خانه رفت و در پی چند بر وی فرستاد و گفت دیگر نکته مشو که ادبی که در کودکی نیاموختم در بزرگی میسر نمی شود

ادب ششم چون پادشاه از نام او پرسد هم نشان نام پادشاه باشد نام خود را نگوید بلکه گوید بنده پسر فلان است
و اگر نام او صفت پادشاه باشد هم نگوید چنانکه آورده اند که خلیفه از نام کسی پرسید که نام او سعد بود گفت
سعد امیر المؤمنین است و من پسر فلانم و اگر کنیت یا نام او از نامها شرف باشد چون ابو الفضل و ابو المجد
و ابو الفخر گوید فضل پادشاه راست و مردمان باز خواسته اند از الفاظ [illegible] احتراز کنند [illegible]
بفعل نیک چنانکه آورده اند که مامون الرشید [illegible] پرسید چون [illegible] کتاب [illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] آورده اند که
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه [illegible]
[illegible] که پیغمبر علیه السلام منع کرده است از نام نهادن [illegible]
فرمود لا تسموا [illegible]
[illegible] **حکایت** روزی از عباس رضی الله عنه پرسیدند
که تو بزرگتری یا مصطفی علیه السلام گفت او بزرگتر از من است اما ولادت من پیشتر [illegible]
سوال کرده [illegible] رسول الله گفت [illegible]
[illegible] **ادب هفتم** چون پادشاه را عطسه آید [illegible] الحمد لله [illegible]
پادشاه را چون عطسه آید باید که الحمد لله بگوید تا مستحق رحمت شود **حکایت** آورده اند که [illegible]
رسولی فرستاد [illegible] چون [illegible] امیر خراسان رسید [illegible]
[illegible] سال دیگر [illegible] فرستاد چون [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible] بسلامت رسید گفت [illegible]
[illegible] عطسه [illegible] الحمد لله [illegible]
[illegible] **ادب دهم** چون چیزی بدست پادشاه دهد [illegible] طعام
نباشد چون [illegible] بدست [illegible] بدست پادشاه دهد [illegible] و چون
پادشاه اجازت طعام خوردن دهد در طعام خوردن [illegible] که طعام الملوک [illegible] چون از پیش پادشاه باز
گردد [illegible] اختلال

[illegible] **فصل دوم در صفت اخلاق ملوک با بندگان** هر چند از اخلاق ملوک [illegible] حکمت [illegible]
و شرح چندان گفته شد که در آن کفایت است اما چند خلق دیگر است که اشارت بآن از لوازم است **خلق اول** باید که میان [illegible]
و غضب پادشاه زمانی باشد تا بر پی شتاب عمل نکنند و نگویند که این غضب نه بر جای خود بود **حکایت** آورده اند که [illegible]
عباس رضی الله عنه بر کسی خشم گرفت روزی چند یکی از ندما گفت یا امیر المؤمنین فلان کس چنان است که هر کس که او را چند بر روی
رحم کند گفتا از چه سبب گفت بسبب آنکه از رضاء امیر المؤمنین محروم مانده است گفتا و گناهی کرده است که مستوجب
این عقوبت شده است خواست که شفاعت کند گفت هنوز وقت عقوبت است چون وقت در آید عفو کرده شود [illegible]
بقا و غضب او تقدم بر نیاید و اهل غضب نباشد **خلق دوم** باید که پادشاه آسان گیر باشد در چیزی که ملک را زیان ندارد
حکایت آورده اند که بهرام گور در شکار از لشکر باز ماند تا شبان رسید و اسب را داد تا وضوی سازد چون بهرام در [illegible]
شبان از حلیت اسب چیزی باز میکرد و بهرام [illegible] مشغول کرد تا شبان فارغ شد پس گفت اسب بیار که چیزی در چشم [illegible]
[illegible] شبان [illegible] چون بر اسب سوار شد شبان گفت [illegible]
گفت [illegible] **حکایت** آورده اند که پادشاهی خزانه را عرض میکرد یکی جامه
[illegible] گرفت و پادشاه [illegible] پادشاه گفت [illegible] جهان است که [illegible]
[illegible] پادشاه گفت [illegible] که [illegible] خازن [illegible]
و دامن کیسه [illegible] **خلق سوم** پادشاه باید که [illegible] از احتیاط [illegible] کسری [illegible] چندین نوبت
[illegible] **خلق چهارم** پادشاه باید که [illegible]
[illegible] محترم است و [illegible] جهت [illegible]
واجب است [illegible] عقل است که سبب کمال ایشان است و [illegible] رسید و چون [illegible]
کمال معقود شود کمال نماند [illegible] **وجه دوم**
[illegible] علوم [illegible] چنانکه [illegible]
و اجتماع عقلا باشد که [illegible] عقل [illegible] ملک اختلال پذیرد **وجه سیوم** چون پادشاه است
[illegible] **وجه چهارم** [illegible]
[illegible] **وجه پنجم** [illegible] پادشاه [illegible]
و [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] **خلق پنجم** [illegible] ترتیب جلساء و ندیمان [illegible]
اول کسی که این ترتیب نهاد [illegible] بود [illegible] طایفه اول [illegible] طایفه دوم علما و حکما [illegible]
و طایفه سیوم ظرفا و اصحاب هزل [illegible] در میان این سه طایفه [illegible]
[illegible] عادل [illegible] طایفه علما و حکما [illegible]
[illegible] ملوک [illegible] پادشاه [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] عمر رضی الله عنه چون [illegible]

که جلساء [illegible] عثمان رضی الله عنه [illegible] معاویه گفتی [illegible] اللیل [illegible] گفتی سبحانک [illegible]

عبد الملک بن مروان چوبی که بدست میداشت بنهادی همه برخاستندی او دیگر چون پای دراز کردی برخاستندی

یزدجرد گفتی شب شد ملوک عجم چون از مجلس برخیزد بگوید سبحانک اللهم وبحمدک ونشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک

لک ونستغفرک ونتوب الیه عادت مصطفی علیه السلام این بوده است و فایدهٔ این آن است که کردار مجلس [illegible]

این کفارت آن گردد **خاتمه** در حکایتی چند از عدل ملوک اسلام و غیر ملوک که از ایشان و حسن معاملهٔ ایشان با رعیت و غیر

رعیت چون بنده و خدمتکار و امثال ایشان که مطالعهٔ آن محرض خواننده باشد بر اقتدا بایشان و ابتدا از مصطفی

کریم صلی الله علیه وسلم تبرکا باسمه لا محاله الی الملوک فانه اعظم شانا واجل مکانا من ان یقاس بغیره **حکایت** ابو سعید

خدری رضی الله عنه روایت میکند که پیغمبر علیه السلام چیزی قسمت میکرد ناگاه شخصی بر او افتاد و چوبی بدست مبارک

داشت باو زد آن مرد فریادی کرد پیغمبر علیه السلام چوب را او گفت بیا و قصاص کن گفت عفو کردم یا رسول الله

یهودی پیش پیغمبر صلی الله علیه السلام و تقاضای قرض کرد و او سخن درشت گفت صحابه قصد کردند

که او را برنجانند نهی کرده [illegible] [illegible] طالب حق خود است [illegible]

الحق مقالا [illegible] و باو دهید [illegible]

الله علیه السلام [illegible] این دو حکایت [illegible]

و مال میداند و حق در آن نگاه داشت [illegible] عدل [illegible]

[illegible] **حکایت** ابو بکر بن حفص روایت میکند که عایشه رضی الله عنها پیش [illegible]

[illegible] لعمرک ما یغنی الثراء عن الفتی [illegible]

ابو بکر رضی الله عنه چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **حکایت** [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت آورده اند که عثمان رضی الله عنه [illegible] علی رضی الله عنه [illegible]

گفت [illegible] قصاص کن [illegible]

اقتصاص [illegible] الآخرة **حکایت** حسن علی رضی الله عنهما [illegible]

[illegible]

سرگشوده گفت [illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

این جنت [illegible] مسلمانان [illegible] رسول خدا صلی الله

علیه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible] **حکایت** چون خلافت بعمر عبد العزیز رسید [illegible] رضی الله عنهم [illegible]

[illegible] رجاء بن حیوة [illegible] عمر عبد العزیز را چون خلیفه بود [illegible]

[illegible] خلیفه شود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **حکایت** منصور خلیفه [illegible] سعید [illegible]

[illegible] منصور [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] منصور [illegible] امیر المؤمنین را

[illegible] منصور [illegible] **حکایت** شخصی پیش مامون دعوی کرد

[illegible] مامون [illegible] یحیی بن اکثم قاضی [illegible] مامون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضی از حکایات [illegible]

اقتصار کردیم والحمد لله [illegible] و برین قدر [illegible]

[illegible]

در سلوک راه حق و آن مشتمل بر دو باب است باب اول در معامله با حق و آداب باطن و ذکر کیفیت و مقامات [illegible]

الی سواء السبیل که الله تعالی بذات و اسما و صفات خود یگانه است کما قال تعالی قل هو الله احد و یگانگی و وحدت حقیقی

لازم ذات و اسما و صفات مقدس اوست و [illegible] لازم وحدت وجود [illegible] است کما قال عز و جل و یبقی وجه ربک [illegible]

نسبت بوجود [illegible] حیات و ثبات و بر دوام [illegible] چنانکه ارواح و ملائکه مقربانند که وحدت [illegible]

از خصایص ایشان است [illegible] بسبب [illegible] و از ایشان دور [illegible] و ترکیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

انسان رسید اکثر اجناس و انواع و اشخاص عالم را [illegible] کرد و چون باین صورت انسانی [illegible] مزاج او معمور گشت از اصل خود

تقاضا [illegible] کرد و بقابلیت خود اثری از آن نفس [illegible] قبول کرد و مرکب [illegible] اثر نفسانی روح حیوانی گشت پس

ظاهر این اثر نفسانی که بواسطه روح حیوانی بمزاج تعلق گرفت نفس [illegible] و باطنش روح مجرد و این نفس [illegible]

[illegible] تعلق بروح حیوانی و تخلق باخلاق و صفات او نفس اماره گویند زیرا که اوصاف ترابی و طینی و صلصالی [illegible]

و بطالت و ظلمت و ذلت و نسیان و کبر [illegible] اوصاف نباتی [illegible]

[illegible]

از نیست انگاه از آن گاهی ابجل رساند حق ... که در وادی ظلمانی غفلت گمراه و آواره شده است بنده و توبوا الی ربکم ...
وادی باز گرداند و در آیت و انیبوا الی ربکم و اسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون بگوش هوش فرو خواند نفس اماره
بیچاره چون از خواب غفلت بیدار شود و بنور شمع دعوت و چراغ عقل در خود نگرد و اسباب هلاک و خسار آماده یابد و ابواب
حرمان و ادبار بر خود گشاده بیند فریاد یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله برآرد و از نکرای خود از راه در است شروع بیداری ...
با مبلکین خیال مرتفع همچون برق خاطف باشد و لکن در آمدنش در دیده اعلام باین قدر محقق شود و جهت عظم و ثبوت حکم
او را فرو گرفته است وقتی بحکم این آگاهی متشبث شود و لکن آگاهی جانرا ثبات بیشتر حیا باشد و مادام که این آگاهی گاهی ظاهر
و گاهی پوشیده باشد او را حال گویند و چون ثابت شود مقام گردد و انگاه چون آگاهی و بیداری ثابت شد هنوز اثر تنبیه
آن آگاهی آن باشد که در هر کاری که شروع کند و هیئا از باطن و سر بری ز نگاه او را از خیر شروع و از راه عبادات و طاعات
منع و زجری میکند خصوصا از ارتکاب شبهات و اشتغال بما لا یعنی و این حالت را زجر خوانند که بعد از آگاهی و بیداری
ثابت شود پس چند عدم رجوع کند از متابعت طبیعت بملازمت شریعت و از احکام عادات بقیام بعبادات و از حظوظ ...
و این مقام توبه خوانند و این جامع همه مقامهاست و دو ... بوقت ... طبیعت با جمله احوال و اهبا ...
ایند ... مقاله متعول شوند و آن زمان شیطان ... نفس ... لطایف حیل ... کبر و لذات ...
و امل و امانی را در نظر او جلوه کردن آغاز کند و از جهت طلب استقامت در راه و خوف از سلطان وحشت و تردد و حیرت
سود در دفع اعداء با قوت لازم میند پس طالب بشیخی مرشد راه دیده و دلیلی برگزیده بر خود واجب شمرد و خود را بوی تسلیم کند و از حول
و قوت خود در سلوک راه و دفع بدخواه بیزار باید بود و بکلی بوی سپارد و این حال ارادت است از احوال مقام توبه پس ...
هر خطره ای ظاهر کرد و از گفتار و کردار آنرا بر شمرد و بمیزان شرع بسنجد ... بر شیخ عرض کردن ضرورت باشد و این
و این حال محاسبه باشد از احوال مقام توبه که نفس را از ... حقوق امر و نهی و فرایض و لوازم و سنن مطالبت کند انگاه
تحقیق این محاسبه جز بمراقبت میسر نشود که هیچ انفاس را رعایت کند که هیچ مصروف شود در اوقات با انگاه میدارد تا اگر خطرات
در اوقع شود حساب آن تواند کرد و این مراقبت و محاسبت راه شیطان را بر خود بسته کند انگاه هر چه از دو فوت شده باشد دوم ...
تدارک آن مشغول گردد و از نهادن و تقصیر در اداء حقوق امر و نهی ... و در اوقات و انفاس ... بصلاح آن ...
ان بجد و جهد و سعی جمیل باشد گرد و در مجال اجتهاد متلبس شود و مقام مرتبا انگاه و بر روی ... اضطرار و نومیدی از علم ...
رضاء آفریدگار در استغفار و طلب ... بانفس و بوعث او بر ملازمت خدمت و دوام عبادت و طلب خلاص
از باد ... گناهان سابق بسوی حضرت ... و پناه بردن ملتجی کردد و رجوع تامه و این حال انابت باشد
و از مقام توبه انگاه بکمال انقیاد و تصدیق وعد و وعید و تعظیم امر و نهی و معامله با یقین و انصاف حق و
خلق دادن بنا نهادن و از غیر حق آن طلب ... و در ملاقات ... خطرات ... و ارادت را بر حکم شرع و
قرآن مقصور گرداند بکمال اعتصام بحبل حق تعالی ... باید ... احکام ... مبنی بر احکام ...
است و اساس ... و ارادات ... جهت ... حق تعالی ... اخلاص انگاه ... دوم ...
... سیوم ... چهارم حرمت حق و خلق ...
حقوق رعایت نمودن ... شفقت بر نفس خود ... خلق ... بدل کردن ... ششم ...

... خود نهادن چه رسول علیه السلام فرموده است که ... هفتم زحمت ... نگه
معامله و محاسبه و ذکر و فکر جمع باشد از وی و دیدار وی شوریده و پراکنده شود و دوری طلبیدن و هشتم
از هر سببی از اسباب ظاهر یا از اسباب باطن که دل ترا در فتنه و تشویش اندازد گریختن پس باین علم و اندیشه ...
فکر که از فروع و احوال مقام توبه است محقق شود و بملازمت برین و یاد این در اثناء هر قولی و فعلی که از وی
صادر شود حال ذکر که از احوال مقام توبه است تصحیح کرده باشد و در تحقیق این جمله که گفته شد و طلب ...
و جهد در ایستادن و بجد سعی نمودن و تفرقه و کلفتی که نفس بجا بود و ترک مألوفات در خود مشاهده کند ...
نا نمودن و فا ... شدن و در آن باب بحضرت معبود مقصود تعالی و تقدس التجا کردن و بوی در گریختن و پناه
بردن و از وی مدد خواستن بمجال فرار ففروا الی الله تحقق یابد و در تحقیق هر حالی و مقامی زین احوال و مقامات
خوف قطیعت و رجاء وصول بمقصود باید که ملازمش باشد تا نفس بجا بود و محاسبه و مراقبه و ترک حظوظ ...
... علیه السلام ... خوف ... رجاء ...
... مجالی تحقیق یافت از جهت طلب مزید توفیق و قوت صبر ... شکر قیام نمودن ...
لاجرم خوف و رجا و صبر و شکر از فروع و احوال مقام توبه آمده اند و از این جمله بعضی در ... و مرتبه ...
بجهت تفرع بدوام عمل و ... بدان نفس و جوارح که ... بنا خوف ...
و شرب از اموال حرام و شبهت است نفس ... همه اعضا و جوارح ... شده اند تحقق یابد احوال ...
در ایشان پیدا شود انگاه بتحقق مقام ورع که ... از جمله حرامها و شبهها ...
منهیات شرع بحکم انحراف از نفس و از اعضا و جوارح زایل شود ... طعام و شراب که ...
منحرف باشند از آن انحراف در نفس ... جوارح و اعضا ... که شرع آنرا حلال ... است حکم ...
... شرع که میزان ... است ... سرایت کرده است ...
شرع با آن غذا ... نفس و همه اعضا ... عبادات ...
و غلو ... آنرا حرام کرده است یا وجه حلالی او مشتبه ... شود ... انحراف
مخالفت شرع با آن غذا ... همراه شود و ... حکم انحراف ... اعضا و جوارح ...
عصیان و طغیان و ارتکاب شبهات و ظهور ... اخلاق ... از انحراف است ... محرمات
و شبهات موجب انحراف مزاج نفس و اعضا میکردد ... منکرات ... و لهذا در خبر آمده
است ... منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه و ذلک اضعف الایمان ...
بود که هیچ چیزی ... منکر ... جامدی ... رغبتی ... ورع توبه ... احوال ...
... در ... نشود ... ثابت ...
... مقام توبه این جمله احوال که گفته شد مقامات ... احوال ...
... و حقیقت ان مقام ... ثابت ... از این مقام ... ابتدا ...
... ابتدا ... مرتبه اسلام ثابت شود و ... مرتبه ایمان ثابت

فرق میان اسلام و ایمان

مقام تکبر یابر متکبر بیاکه تکبر بروی ایب زوال تکبر باشد بروی و همچنین خشین در ترک بخل عفو و خدمت
برادر مسلمان صرف باید کرد و همچنین کذب که جبلی افتد در محافظت عرض و مال مسلمانان مصروف شود و در اصلاح ذات
البین و غضب در قدح و قمع اعداء دین و حقد و بغض در مخالفان دین و متهاونان و قادحان در وی صرف باید
کرد و هم چنان هر چه عارضی باشد خود بقوت گرفتن روح که بساطت و وحدت بروی غالب است انحراف میل اطراف از
افراط و تفریط در هر صفتی و خلقی بحکم تسلط و غلبه احکام روح و صفات او باعتدال و رعایت وسط در هر خلقی و
صفتی متبدل گردد چنانکه مثلا تهور انحراف خلق شجاعت است میل بطرف افراط و بددلی انحراف میل اوست بطرف
تفریط و چنانکه مصطفی صلی الله علیه و سلم رعایت وسط را بجزئیت وصف فرموده است که خیر الامور اوسطها و باید دانست
که عمده و زبده و جامع و مدلل همه مقامات دو مقام است اول توبه که بعضی از احوال وی بیان کرده شده و دوم زهد که
بعد ازین گفته می شود و تحقیق این دو مقام کلی بچهار چیز باز بسته است یکی کم گفتن و دوم کم خفتن و سوم کم

و چهارم کم آمیختن با خلق و از ایشان کناره گرفتن زیرا که گفتار بسیار جز تلاوت و ذکر دل و خاطر جمع را شوریده گرداند
بحکم کثرت و اختلاف مقاصد و اعراض و از آن که پراکنده و مشوش را شوریده تر کند و نیز نفس که از باطن بر گفته
می شود و حرارتی می باشد بسبب ترکیب و مخارج حروف متکثر میگردد و از آن باز با نفس دیگر همراه شده بزیر میرود و در نفخ
نفس را منکثر می کند و اثر آن بباطن میرسد و دوری و تشویش میگرداند و اما بسیار خفتن حجاب و غفلت و جهل اقتضا
میکند چه و ذکر و طاعت بر دل گران میکند و غفلت را غلبه میدهد و کم گفتن است و کم خوردن کم گفتن را عمده
میکند و عزلت از خلق در تحقیق مقامات از آن جهت ضرورت افتاده است که قطع نظر از اسباب و اعراض
از انتقال و اشتغال و توجه بمطلوب و اخلاص عمل کند باجو غفلت است نه چو غفلت بقید جهل بود را خود بر شوریده طبعی
و کشتگان محبه چهار کانه که بتخمیر طینت آدم اربعین صباحا اشارت است مر عمارت زمین را در آدم تعبیه کرده بوده
و از و بهر سالکی سرایت کرده است باین توجه و اخلاص عمل بوده اثر عظیم ظاهر است که چون دو بار چهل ازین کرده حواسش
نفل است بعالم کثرت بسته شود و بتوجه عزیمت و صدق نیت و خلوص قصد از شوائب شهوات و اعراض از غیر خدا مطلوب
که مقصود حقیقی است و کمال توجه بآنحضرت و ملازمت ذکر لا اله الا الله نفس از علایق منکسر شود و بظاهر و باطن بمقام صدق
و خلوص قصد و اخلاص متحقق گردد و حقیقت نور ذکر و سر او بروح را بعالم انوار و سر او را بعالم اسرار رساند و آثار وحدت ذکر
و نورانیت آن وحدت و عدالت و نورانیت و نزاهت شیاید دامن و اعتدال ... سرایت کند بمقام اطمینان ... بسبب شش
بسر گردد و چون مقام توبه درست شود بعد از آن قدم در مقام زهد باید نهادن که لازم آید زیرا که اول قدم در مقام توبه رجوع است از خلق
بسوی حق و حقیقت زهد ترک دنیا است و نعیم و لذات او و اولا ترک حظوظ و شهوات نفس و نعیم آخرت تا دنیا و اعراض از غیر مقصود
تا خالی بودن ازین جمله و ازین ترکها و اعراض و اعتقاد ایشان که در خود از قسم زاید حقیقت مقصود است پس رجوع از خلق بسوی خدا
نشود الا بشروع در مقام زهد و زهد درست نشود الا بتمام رغبت رجوع از خلق بسوی حق و حقیقت توکل بوی کاینکه
اعتقاد و ذوق تمام است و کفایت حق در رزق را بر آنکه رجوع از خلق بسوی حق و ترک دنیا و اسباب ظاهر او باطنا جز
بذوق تمام است و کفایت حق در رزق را بر آنکه رجوع خلق بسوی حق و ترک دنیا و اسباب ظاهر او باطنا جز بذوق و اعتقاد

و تحقق نگردد که آن انتها از خطا یا بقا یا بر سعادتی بود باشد پس چون قدم در دایره مرتبه ایمان بتحقق
بحقایق آن نهد بهر مقامی ازین مقامات گذشته و آینده که متحقق می باید نفس ضعیف می شود و روح قوت میگیرد و صفات
نقص نفس زوال می پذیرد و صفات کمال روح ظاهر میگردد و در این حال نفس از درجات اماریت بلوامیت آید و در این مرتبه
ایمان اول حالی شریف و فایده عظیم که بسیار را روی نماید آن باشد که چهار افعال و اعمال و شرهها پوشیده نفس بروی
کرده تا هر چند نفس او را بر ترک دقیقه از اعمال علامت کند یا خود را مطمئن نماید او بیقین داند که نفس در آن حال شر باقی
باقی دارد و از نجا فرموده امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ما انا و نفسی الا کراعی غنم کلما ضمها من جانب انتشرت من جانب الآخر
و چنانکه یکی از بزرگان از حضرت عزت درخواست تا نفس او بوی نماید در صورتی طبقی پر از زیبق باو نمودند و فرمودند که این
بدو نیم کن و شمشیری بدست وی دادند تا آن زیبق را در آن طبق بدو نیمه کند مادام که شمشیر بر آنجا است زیبق بدو نیمه بود

چون دست باز داشت زیبق بحال خود در رفت پس نفس که مادام که شمشیر ریاضت و شریعت را
بر نفس بیداری نفس ساکن است و بغفلت نفس بر سر کار خود رود و پس چون حال چنین است سیار میچ گونه بر نفس
اعتماد نکند و همیشه او را متهم و سرکوفته و مرعی کرده و نظر نماید و متبدل که آن مشغول ایی نبود که هم تربیت چیزی مر
ستایند را آن است و عیوب نفس که ملتبس است بحظوظ و آفات و در وحشت یکی آنکه تا زمان آن ظاهر شود و غالبا هم بر سیار
پوشیده باشد و آن ذمیمه او صفات از کبر و بخل و حسد و حقد و حب دنیا و ریا و حرص و ظلم و امثال آن و در دوم آنکه آثار آن سخت
پوشیده باشد هم بر سیار هم بر غیر او چون دقایق ریا و شرک خفی چنانکه در خبر است که الشرک اخفی فی صدور امتی من
دبیب النمل علی صخرة الصما مثلا چنانکه اگر سر سیار را با روح او در داشته و سیر حالی شریف و علمی غریب
نماید نفس او را آرزوی از اول و بعد در باید و سیار را بر آن دارد تا آن را اظهار کند در
بی نیت انتفاع غیری از آن و غرض و نفس از آن نه انتفاع کسی باشد که قصد حظ نفس و
شهوت و طلب جاه باشد و منزلت و بهر این معنی عجز عالمی متبقط متحفظ و تنبه شود و مثال این معنی بسیار است
و در اخلاق بعضی آن باشد که بتحقیق و تربیت سیار متبدل و زایل شود و بعضی در این مرتبه یا آن متغیر و متبدل گردد و از خلق
احسانی باخلاق سیار متحرک شوند نه متبدل و حقیقت تحول آن است که مصطفی صلی الله علیه و سلم ببیان بعثت لاتمم مکارم الاخلاق معارف
اخلاق ذمیمه بدان فرموده است که لا تحاسدوا الا فی اثنین رجل اعطاه الله القرآن فهو یقوم به آناء اللیل و اطراف النهار و رجل اوتی مالا فهو ینفق
منه فی سبیل الله و مثال این که چون در دین و در اسلام نفس غالب آمد و ظاهر و باطن او را فرو گرفته بر صفتی از صفات اصلی جبلی او که از
سر زند بوی صرف شود و چنانکه حرص از سلوک که طبیعت غالب بود به ابوی معروف بی شده از صفات جبلیه و ذمیمه پس اکنون
اگر بخل و امساک صفت جبلی است در این صرف شود که نگذارد که هیچ جزوی از فضایل و آداب دینی از وی فوت شود و اگر حب طالب
باشد بغبطت در امور آخرت رسد تا مکارم اخلاق و لطایف فضایل یکی سیم بدرجه کمال آن رسد و در ترتیب آن نعمت مرحبا
بی زوال از محمود و این قسم سوم را غبطت گویند و این محمود است هر گاه صادر ... امور دینی صرف شود و آن دوم مرتبه
و دیگر مذموم اند علی الاطلاق و همچنین کبر اگر جبلی باشد در مقابله کفار و اعداء دین صرف شود در وصف

عبارة الطبعة مغلوطة
او صاف و ذمیمة لا بو الفضل محمودة
و بی متحرک گردد و جسد ... سوت یکی که انکه نفس او محمود

بطریق کشف و یقین نه بطریق ظن و تخمین بر تکفل حق مرزوق بنده را بسبب بی سبب بی‌واسطه فعل حق در تحصیل سبب
تمام نشود و چون این معنی حاصل شد تفویض و تسلیم در همه امور بحق متحقق گردد و تا رضا بجریان قضا نباشد تفویض و تسلیم
تمام نشود پس تمام تصحیح هر مقامی به دخول در مقام بالاتر تمام و متحقق گردد و تا باین مقام رسیدن بواسطه اداء حقوق فرایض
و تکمیل نقصانها ایشان باداء نوافل حکم وحدت و عدالت تمام در سلک بسیار رسیده شود و چند مناسبت ایشان با
عالم وحدت ثابت کرده و آنگاه اثر فنای من تقرب الی شبرا تقربت منه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت منه باعا
[illegible] تمنیه مرده محبت را باستقبال فرستد و آتش شوق در نهاد دستیار افکند و مرتبت اثر [illegible] که در نفس
مانده بود از وی زایل گرداند و بالجمله اینش متحقق کند و آنگاه همه وحدت بر اعمال که رکن هر مقامی است بتدریج [illegible]
با جمله صفات اصلیش از طهارت و نزاهت و عفت و عدالت و شجاعت و سخاوت و توجه بی علت بوجود [illegible]
از نفس و غلبه صفات و تخلص و تمیز بخشد و صفات اصلی نفس را نیز از سمع و بصر و قول و عمل و اخذ و سعی و فهم [illegible]
و حیات و علم و ارادت و قدرت و غیر آن بواسطه قیام بحقوق فرایض و تکمیل ایشان بنوافل حکم وحدت و عدالت
[illegible] و ایشان را بکلی از احکام کثرت و انحراف پاک خالی گرداند بسبب این نسبت عدالت محبت در ایشان پیدا شود و آنگاه [illegible]
محبت در ایشان نفس را میل بسوی روح مجرد ظاهر می‌شود شبیه [illegible] روح را نیز بحکم مناسبت وحدت [illegible]
و عدالت میل بسوی نفس حاصل می‌آید مثل میل مرد و زن و چند امتزاجی میان ایشان و صفات اصلی ایشان
حاصل فرزند دل معتدل از نتیجه نفس متولد میکرد [illegible] جامع میان خلاصه خواص و جدانی روح و میان خواص معتدل نفس
آن صاحب دولت را زان ولادت نشان داد و فرموده کلن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین پس آنگاه
آن دل محل نظر و تجلی اسماء و صفات لایزالی گردد چنانکه فرموده لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی یبصر بی و لسانه الذی ینطق بی [illegible] هنالک الولایة لله الحق هو خیر ثوابا و خیر عقبا
و چنانکه در دایره احسان در آمده باشد و چیزی بطریق سبیل شده و [illegible] که در قضاء جبروت و اسماء و صفات در پرواز [illegible]
و در نشیمنهء ولایت شکار در سبحان کبیر کرده و از دام و دانهء ارباب و اسباب بکلی ترفع یابد و در نشیمنهء مقعد
صدق عند ملیک مقتدر آرام گیرد و چند عبادتش بعبودیت مبدل گردد و کلفت و مشقت اعمال و عبادات از وی برخیزد
نه اصل اعمال چنانکه کسی را در نفس زدن نیاز باشد هیچ کلفت و مشقت نباشد بل راحت هر چند تمامتر از آن او را [illegible]
اشکال و عبادات و طاعات او بران نسق باشد از سر لذت و راحت بی کلفت و مشقت و هر چند بحضرت قربت
[illegible] در طاعت و عبادت از سر ذوق و شوق بیشتر [illegible] و تسنا و چشم ظاهر و باطن در آن یابد چنانکه
[illegible] علیه الصلوة و السلام و جعلت قرة عینی فی الصلوة آنگاه [illegible] قیام بحق فرایض [illegible] وحدت و عدالت
ایشان بر ذات و صفات آن و قضاء مقام احسان در هوا آید و چند [illegible] و تحقق [illegible] و صفی [illegible]
او کند [illegible] معرفت [illegible] درین مقام بیرون آید و [illegible] رسید [illegible] کمال [illegible]
بوده باشد آنگاه حقوق [illegible] چند تمام ادا کند [illegible] این نشات دنیاوی نقل کرد [illegible]
[illegible] لازم افتد [illegible] آن نشات قیام نموده [illegible] در بهشت [illegible]
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار [illegible] حقیقت و حال [illegible] در مقعد صدق [illegible] تمام کرده

بقدر اهلی او اینش محقق شود جعلنا الله و سایر الاخوان الطالبین ممن تحقق بهذا المقام و علی هذا الکرام
بحق محمد المصطفی علیه افضل التحیة و السلام و آله و اصحابه الکرام و اولیاء و احبابه العظام

باب دوم در معامله با خلق و ذکر آداب ظاهر و آن مشتمل بر ده فصل است **فصل اول** در آداب شیخ
با مرید و استاد با شاگرد و پدر با فرزند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
عالمان امت من در راه یافتن بحق و راه نمودن بدو بچون پیغامبران بنی اسرائیل اند و قال علیه السلام العلماء
ورثة الانبیاء عالمان میراث داران پیغامبران اند یعنی سرمایه و ملکه و ملک پیغمبران علیهم السلام
قرب الله تعالی بود و وصول بحضرت او باد انستن علم شریعت که دانش هیات و حرکات و
سکنات جسمانی معتدل است از اداء فرایض و فضایل و آداب خدمت و عبادت
و اداء حقوق حق و خلق که این جمله سرایت وحدت و عدالت حکم شریعت در ایشان مستلزم
نباتات آن قرب و وصول اشخاص امتنان ایشان است مدار القرب که بهشت صورت است و نشات نعیم و لذات [illegible]
و همچنین قرب بحضرت الحقیقت با علم طریقت که دانش هیات نفسانی است از خصال گزیده و افعال پسندیده و کیفیت
تزکیه و تخلیه جان ازرذایل و کلال آن بفضایل و علم دقایق تهذیب نفس و میلها و پوشیده از شهوات و معرفت عیوب [illegible]
او و کیفیت احتراز از آنکه این جمله سبب [illegible] دل و جان می‌شود مر وصول را بقرب رضوان که باطن بهشت و روح [illegible]
اوست سرمایه ایشان بود علیهم السلام و همچنین قرب آن حضرت باد انستن علم حقیقت که علم بذات و صفات حق تعالی
و کیفیت تخلق و تحقق بدان سرمایه ایشان بود [illegible] و دیگر دانش کیفیت قصد تن ازین مقام و مسکن که دار [illegible]
و النعمت برجوع [illegible] دار القرب و البقا علم شریعت است و دانش کیفیت حیات سیر و [illegible]
و خلاص از آفات و وقایعی که در راه واقع خواهد شد و دانش حقیقت منزل و مرجع حقیقی و المرجع الا [illegible]
علم حقیقت است و این جمله سرمایه انبیاء بود علیهم السلام در حال حیات صورت ایشان و میراث مانده از ایشان
بعد از وفات ایشان و صریح نقل صحیح از مصطفی صلی الله علیه و سلم این معنی بر صدق آنکه و ان الانبیاء و لم یورثوا دینارا
و لا درهما و انما ورثوا العلم یعنی انبیاء علیهم السلام دینار و درم میراث نگذاشتند بلکه جز علم از ایشان میراث نماند
پس کسانی که بتن و کل حق متابعت ایشان بکرده اند قولا و فعلا و عملا و حالا و بکمال پی روی و طریق ولادت معنوی
کلن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین آن ولادت است فرزند صحیح انبیاء بر سبیل وراثت کرده آن سرمایه
و ملک را از ایشان میراث یافتند و دران تصرف مالکانه کرده و ایشان و تابعان ایشان بحکم [illegible]
از آن مجموع برخوردار شده و این وارثان حقیقی جز علماء راسخ از اولیاء و مشایخ نیستند که بظاهر و باطن [illegible]
بر جمله مراتب و مقامات فنا و بقا گذشته و حق جمله گزارده و سبقا بحمل یافته و جز جمله علماء ظاهر [illegible]
و نقل خبر و حکایتی بایشان رسیده است که آن نقل و استظهار شرع بامر عموم خلق [illegible]
و متابعان از اهل ظاهر متمتع می‌شوند اما ایشان میراث دار وجهی اند و من وجهی [illegible] شرع که علما [illegible]
میراث دار کل اند و بکلی آن سرمایه [illegible] و متابعان ایشان [illegible] انتفاع [illegible]
و باطن و قلب و قالب مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible] آداب هم نسبت با حق و هم نسبت با خلق [illegible]

جوهر با افعال

امکن جوف

چنانکه خود فرموده که ادبنی ربی فاحسن تادیبی یعنی پرورد کار من نهال وجود مرا باب اعمال و اقوال گزیده پرورش داد و بجمال
بافعال و خصال پسندیده بیاراست تا بر موجب واعبد ربک حتی یاتیک الیقین و قل ان صلوتی و نسکی و محیای
و مماتی لله رب العالمین همه آداب خدمت و معاملت را با او ادا کردم و بر مقتضی خذ العفو وامر بالعرف و اعرض
عن الجاهلین حقوق آداب صحبت و معاملت را با بندکان او بکذاردم و بر وفق ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة
الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن بجمله شرایط و آداب دعوت و هدایت اصناف مراتب مدعوان از سابقان و مقتصدان
مقتصدان مجتهد و ظالمان و متعنتان از مومن و ملحد کما ینبغی رعایت نمودم تا بحکم فاستقم کما امرت هیچ خردی
از جلیل و حقیر و نقیر و قطمیر آداب فرایض و فضایل و حقوق معاملت با او و بندکان او از من فوت نشد و همچنین
همچنین می باید که جمله آداب معاملت را با حق و خلق مشایخ که میراث داران حقیقی اند مراعات نمایند
و هیچ دقیقه فقدان از ایشان فوت نشود تا حق متابعت و وراثت کذارده باشند و از عهده امانت بیرون آیند
و همچنین باید که استادان از فقها و علما ظاهر حق آنچه میراث یافته اند از ظاهر علوم و آداب ادا کنند تا از عهده
بیرون آیند اما آداب مشایخ اول ادب آنست که بر وفق من النبوی شیخ باید که در مقام ارشاد و صاحب بر اخذ عهد و قبول
بتقریر حکمت و موعظت با او بکوید و خط نفس خوش آید طبع اقدام نماید و با اذن خاص نباید بعد از استخ[ارت]
بقبول منازعت نکند و در آن زمان خلاص و صدق التجا بحضرت هادی مطلق تعالی و تقدس بسلیت تا مرید از و
خود داری یابد و بهدی و هدایت وی منتفع شود و اشارت باین معنی بود که شیخ ابو النجیب سهروردی قدس
سره در وصیت بعضی از خلفا خود کرد لا تحکم احدا من الفقرا الا فی اصفی اوقاتک یعنی هیچ کس را بمقام ارشاد باید و قوف
الا در صافی ترین وقتی از شوایب طبع و هوا و نفس تا اکر چنین نباشد که کفته شد حکم هوی و طبع از و بحال ارادت
سرایت خواهد کرد و تیمن وقوع مرید باشد در فتنه بهتک حرمت شرع و طریقت بمخالفت و مرید تواند شیخ و عدم
قبول و انکار بر شیخ الی غیر ذلک و هر چند عهد باذن خاص از سر حضور و خلاص آن نمایه از مرید منقطع نکرد
و ادب دوم آنست که بر مقتضای لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل باید که شیخ را اوقات
خلوتی باشد که هیچ خلق در آن نکنجد تا در خلوت از حق می ستاند و در جلوت بمستعدان از خلق می رساند و ادب سیم
آنست که شیخ بصدق فراست و نور معرفت در حال و استعداد منکرد و بر وفق قابلیت او با وی مقابله کند
از طالبان آنرا که استعداد او در تبعیه تحقیق ظاهر او وفا کند و بعضی قابل مزید مجاهده و منتخب بمقام ابرار یا متوسطان باشد
و بعضی مستعد وصول بمقام عرفان و حصول مرام سابقان تواند بود پس بر موجب انا معاشر الانبیا امرنا ان نکلم
الناس علی قدر عقولهم مر صادقی را بر ملازمت امری الزام کند که مقتضای حال و استعداد او باشد از قول و عمل و ترک فعل
و تجرد و شروع و بیرون آمدن از جاه و مال و کذاشتن بعضی الی غیر ذلک تا انچه از و مقصود است زود بحصول پیوندد و ادب چهارم
آنست که شیخ با جمله خلق عموما و با اصحاب خود خصوصا بتواضع و سکینت و حرمت و وقار و حیت معامله کند تا اکر
او صاف از وی زود بمریدان سرایت کند و از انبساط او کستاخی خلق که جمله دعویها باطل از و تجاوز کند
است محفوظ باشند و ادب پنجم آنست که بر وفق قل لا اسالکم علیه اجرا و یا قوم لا اسالکم علیه مالا شیخ را طمعی بمال
و جاه مرید نباشد و هیچ وجه مال النفات ننماید مکر از جهت مصلحت و تطییب قلب مرید و بر موت او در معامله

تا از شایبه امرت و رضا اویه ارشاد محفوظ باشد و ادب ششم آنست که اکر فتوری در کار مرید مشاهده کند او را برفق
و لطف نه بدرشتی و عنف باز در کار آورد والا خوف رمیدن نفس او باشد و کریختن از معامله و مجاهده و ادب
هفتم آنست که اکر دعوی یا پنداری از مرید احساس کند آنرا بنحوی عام در میان اصحاب بیان کند و فساد و غائله آنرا
بدلیل و برهان روشن کرداند تا هم انتفاع عام باشد و هم او متنبه و شرمسار یا کستاخ و مقیم بر اصرار نکردد و ادب
هشتم آنست که آنچه بر مرید ظاهر شود از خوارق و اسرار و کرامات آنرا از اغیار پوشیده دارد و در نظر مرید تحقیر کند
و از وقوف و قطع تطلع و سکون و اطمینانش بدان تخویف و تحذیر لازم دارد و تحقیر آن در نظر او بدان متیسر شود که
او را از مطالبه مواهبی عالیه و احوالی که در شرف و علو بسیاری از آنچه او یافته است عالی تر باشد آکاه کرداند
و تقریر کند که آنچه از او وی مولود است در تنکذری و این را بنسبت با مطلب خود نازل شمری با آن معالی امور ترکی
که امر وقت زدن علما بشریت بحقیقت این ارشاد و ادب نهم آنست که اکر محظوری یا ترک اولیی از مریدی
صادر شود او را بر آن غلظت و تشنیع از سر لطف و رفق باز پرسد و تو به آرد تا هر از تیمن ... نکرده و نظر و صحبت رعایت
از او باز نکیرد و امید از وی منقطع نکند و او را بکلی نومید نکرداند از آنچه خود در مهلکه قنوط اندازد و باشد از و هر مایه تمادی نفس
او شود در معاصی سبب اعلاج و ادب دهم آنست که شیخ باید که چنان مرید را بر اشتغال آنچه او را مستعد آن شده از
خدمت حق و خلق مواظب دارد که نفس او را فراغت اشتغال بفضول اندیشه ما لا یعنی بپردازد نیابد که فراغت جمله فساد
و نقصان مرید فراغت و بطالت بیش باشد که او را هیچ کونه بکدام مبیکانه بودن رخصت ندهد تا از غوایل شر و نفس
محفوظ ماند و از اینجا بود که آخرین وصیتی که شیخ حسین منصور حلاج روح الله روحه مر صادقی از اصحاب فرمود آن بود که
علیک نفسک فان لم تشغلها شغلتک یعنی بر تو باد که نفس خود را بحق مشغول داری که اکر تو او را بحق مشغول نداری و او ترک
مایه فراغت یابد و رخصت بطالت بیند او ترا چنان مستغرق بطالت کرداند که بجان بطالت ترا بکلی از حق
غافل و مشغول کند و از خدمت و حضرت و رضاء حق تعالی دور اندازد و از راه متابعت بیرون کند و سیار دل انا اعاذنا الله و سایر
الصادقین من غلبة الغفلة و تعاطی البطالة آمین رب العالمین و اما آداب علما ظاهر و استادان با ایشان
و طالبان علم اول آنست که با ایشان نصیحت زند کانی کنند یعنی ایشان را بانچه فهم ایشان باشد در دین و دنیا از علوم مشغول کرداند
و از غیر آن منع کنند و علمی که بر ایشان فرض عین است تا آموخته بفرض کفایت مشغول نشوند و فضیلت شان مشغول شدن از عین
بفرض عین و فرض عین است یکی دانستن آنچه بنای اسلام بر آن است از فرایض و دوم دانستن صلاح ظاهر و باطن تجوید و تقدیر
از منهیات و محرمات قولا و فعلا و از علومی که در شرع آموختن آن حرام یا مکروه است چون فلسفه و منطق و نجوم و سحر
و جدل و امثال این و از مطالعه کتب این علوم طالبان را منع و زجر کنند و همچنین از علمی که سودمند نباشد از علوم صلاح
جامک نفس و علو و نحو لغت و خلاف و هر علمی که مقصود از آموختن آن طلب رضا خدای و مصطفی نباشد از آن نیز
هم منع کنند چه مصطفی صلی الله علیه و سلم از آن علوم که در دین سودمند نیست بحق تعالی پناه برده است و فرموده که
اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و قلب لا یخشع و دعاء لا یسمع که اکر چنین نکنند در زمره علما دین ثبت نباشند
چه خبر صحیح است که الدین النصیحة و اما ادب دوم آنست که بنظر انصاف در استعداد طالب نکرند و هر چه استعداد آن باشد
از علوم صحیح دقیقه از دقایق آن از وی پوشیده ندارند و آن بخیلی نکنند که بذر بخیلی بخل تعلیم است و بخیل بعلم و جاه

طمع در

روا ساختن حاجت برآوردن

اول

انکه مایه عندی ست که بجوه مال و جاه و یک ککری شود لمو انجمل با لعلم هیچ عندی نیست چه علم سبب زیادت میشود
نه کم میکرد و دو کویند سخن عیسی است علی نبینا و علیه الصلوة و التحیة که لا تعطوا الحکمة غیر اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها
فتظلموهم میکوید علم را که بنا اهل آن حکمت باشد بدلیل قوی قرانی یا برهانی یا کشفی صحیح عیانی بنا مستعدان آن علم را
میاموزید تا بر علم ظلم کرده باشید و آن علم را از مستعدان آن منع مکنید تا بر مستعدان ظلم کرده باشید و حکمت در بعضی
آنست که گفته شد که از مقلدان محقق پدید آرد و بیان مکاشف حق آن علم منقول باشد نه علم فلسفه که آن کفر است نه حکمت
و ادب سوم آنست که کسی که کند فهم باشد با وی بلطف و رفق و حسن تکرار و تکرار گفتار معامله کند و بسوالی نا موجه و نادرست
بروی غضب نکند و نا سزایش نگوید تا طبعش رمیده نشود و برفق در کار آید و ادب چهارم آنست که در بحث و فتشان
اظهار حق باشد نه نصرت نفس و اظهار فضل که علامات این ترک مراء و جدل باشد و انقیاد مر حق را و رجوع بحق درست
هر چند از زبان نازلترین کسی ظاهر شود از شاگردان ایشان قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ترک المراء و هو محق بنی الله
تعالی له بیتا فی اعلی الجنة و من ترک المراء و هو مبطل بنی الله تعالی له بیتا فی ربض الجنة هر که ترک مراء و خصومت کند و حق کار او بر حق
خدای تعالی برای وی خانه در بالاترین بهشت بنا کند و هر که در جوار بهشت بنا کند و ادب پنجم آنست که علمی که بشاگردان می
آموزانند بآن علم خود عمل کنند تا شاگردان و طالبان را باعمال ایشان منتفع شوند آنگاه باقوال ایشان و ادب ششم آنست که حلم
و تواضع و عفو و ترک تکبر را با عام و خاص شعار [illegible] کنند تا طالبان [illegible] نقل و فعل ایشان برخوردار شوند از خلق [illegible]
هم انتفاع یابند و از هزل و بازی و مسخرگی و از ترشروئی و تنگ حالی و غلظت طبع و درشتی در پرهیزند بلکه [illegible]
خیر الامور اوسطها مراعات لازم شمرند تا همه حقوق گزارده شود و ادب هفتم آنست که در هیچ حالی و مقامی و مجلسی [illegible]
از لفظ لا ادری ننگ و نفرت نجویند [illegible] اجرأکم علی الفتوی اجرأکم علی النار [illegible] پیروی اینند و خلق باو [illegible]
و ادب هشتم آنست که بسط علم لعلت [illegible] مکنند و در مقابله [illegible] علم خدمت مالی [illegible]
بلکه بسط علم خالصا لوجه الله تعالی کنند تا در زمره ربانیان مثبت شوند و ادب نهم آنست که طالبان را از تردد بغیر مجلس
خود و آموختن علم از غیر خودشان منع کنند و ادب دهم آنست که در مجالس و در [illegible] عام طالبان را از حرکت و سلوک راه نجات
آگاه گردانند و بر لزوم توبه و زهد و ورع و تقوی و مخالفت نفس از حرص و حسد و حقد و حب دنیا و فتنه و غایله [illegible]
در دنیا و آخرت تنبیه کنند تا مصاحبان ایشان با طالبان ثمره سعادت جاودانی گردد اعاننا الله علی جمیع ذلک آمین رب العالمین
و اما آداب معامله پدر با فرزند در حقوق آن اول آنست که در ابتدا [illegible] در محل فایده و بوجهی که نامرضی نباشد و در جلسه [illegible] که
ناپسندیده نبود در شریعت و مروت واقع نبوده باشد دوم [illegible] در حدیث آمده است که در هفتم روز ولادت
دو گوسفند بجهت پسر و یک گوسفند بجهت دختر [illegible] قربان کنند و طعام پخته بدرویشان دهد [illegible] استخوانهای آن گوسفند
هیچ نشکنند بلکه از گوشت جدا کرده در زیر خاک دفن کنند و سر کودک [illegible] و موی [illegible] نقره وزن کنند و آن نقره
صدقه کنند پس آنگاه نام نیکو [illegible] سوم آنکه [illegible] و چهارم آنکه [illegible]
و پنجم آنکه ختنه [illegible] ششم آنکه [illegible] قرآن و علم [illegible] و ادب نیکو [illegible]
صلی الله علیه و سلم ما نحل والد ولده من نحل افضل من ادب حسن و هفتم آنکه چون هفت ساله شود [illegible]
نمازش در هفت سالگی [illegible]

فرموده است که خدا تعالی برآن پدری رحمت کناد که پسر خویش را بنا فرمانی یاری ندهد و در رنجانیدن
و فرمودن کاری که تواند اتیان آن ندارد و فرزند را بدان نیارد که مخالفت و نافرمان برداری پدر کند و نهم آنکه چون
شانزده ساله شد زنی برای وی بخواهد و دستش بگیرد و بگوید ادبت کردم و آموختم و زن دادم اکنون بخدای تعالی
پناه میبرم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت که در حدیث چنین آمده است و دهم آنکه میان فرزندان در بذل
و مواسات عدل و مساوات نگاه دارد و در جمیع اوصاف و احوال و بعضی را بر بعضی بی موجبی شرعی تفضیل و ترجیح ننهد حیث
آداب حقوق شیخان و استادان و پدران والله الموفق و الهادی **فصل دویم** در حقوق و آداب مریدان و شاگردان
و فرزندان اما آداب مرید با شیخ و شرایط آن اول آنست که مرید را باید که هیچ تطلع و التفات بتربیت و ارشاد شیخ
دیگر نباشد و فتح باب خود را در وساطت و تربیت شیخ خود منحصر داند تا قول و فعل و حال شیخ در وی و در وی سرایت کند چه
ارادت صورت محبت است و محبت مظهر حکم مجانست و مجانست سرایت و اثر قول و فعل و حال و علامت صحت محبت آنست
که قابل شرکت نباشد و ادب دوم آنست که هیچ تصرفی و حکمی در نفس و مال و غیر آن جز بامر شیخ و اذن او نکند و بحضرت
شیخ همچو مرده باشد بدست غسال بی هیچ حکمی و اختیاری تا ارتباط او با شیخ و یکانگی که شرط سرایت احوال و آثار
شیخ است در وی محقق شود زیرا که ولایت و سلطان بر نتابد   یار و قبله و روزه معشوق نتوان رفت راست
با رضای دوست باید یا هوای خویشتن   و ادب سوم آنست که در حضرت شیخ ساکن و خاموش باشد و هیچ در بند
اظهار فضیلت و علم و تحسین کلام و سوال از شیخ نباشد تا آنگاه که شیخ آنچه صلاح او در آن باشد با وی سخن گوید زیرا که
شیخ در وقت حضور صادقان باطن خود را ناظر حضرت حق تعالی میگرداند و از حضرت و برای ایشان باذن کفایت و هدایت
می طلبد و هر چه از حق بوی میرسد تبرجاه بمرید میرساند مرید میر چون دل که از تطلع حظوظ نفس پاکیزه میباشد در وی اثر
اثر میکند و نتیجه و ثمره بیشتر ظاهر میگرداند چنانچه شیخ ابو السعود میگوید که در این سخن که با شما میگویم من یکی از شما ام
در استماع آن چنانکه در قعر بحر میان صدف و سنگ هیچ فرق نمیداند بلکه همه را در توبره جمع کرده بیرون می آرد
در وقت عرضه کردن و مثل جا قران دیگر میباشد در تمیز میان صدف و سنگ لیس در معرض تقریر شیخ باید که هیچ
اعتراض بل سوال نکند که باشد که شبهه وی ببعضی از سماع همان سخن زایل شود و گفته اند که من قال لاستاده لم لا
یفلح ابدا و ادب چهارم آنکه هر رتبتی عالی و حالی و مقامی شریف که در خیر او کمک شیخ را اولا با آن متحقق خواهد دید و او را
بوساطت شیخ طالب آن دارد و از نفس طلب منزلتی بالای منزلت شیخ سر بر نزند تا از ارادت برخوردار باید چنانکه
در حدیث عمر رضی الله عنه آمده است که روزی گفت یا رسول الله لانت احب الی من کل شیء الا من نفسی قال النبی صلی الله
علیه و سلم و الذی نفسی بیده حتی اکون الیک احب من نفسک فقال عمر فانت الآن احب الی من نفسی فقال النبی
صلی الله علیه و سلم الآن یا عمر و ادب پنجم آنست که در حضرت شیخ بهیبت است و تعظیم و وقار باشد و بوجه تفرج
و انبساط و گفت و گوی و بلند کردن آواز و غیر آن بحضرت او رخصت ندهد بلکه علامت صحت ارادت آن باشد که بآن
نظر در روی شیخ نتواند کرد که نتیجه اعتقاد آن باشد که چون عظمی روی نماید ترک آن ضلع و انبساط و ترک ادب بحضرت عزت
محفوظ ماند و ادب ششم آنکه در هر امری و سوالی که او را روی نماید بر موجب نص و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان
خیرا لهم صبر کند تا شیخ از خلوتخانه خود بیرون آید و فرصت دست دهد و آنگاه آن امر بر شیخ عرضه کند و شیخ را بالجملة
از خانه و خلوتخانه طلب نکند و آواز ندهد از برای مهم خود و ادب هفتم آنست که اگر چیزی از احوال شیخ بروی مشکل شود

یا انکاری بر فعل و قول شیخ در دلش پدید آید حکایت موسی و خضر را بیاد آرد تا آن انکار از خاطرش برخیزد و از آداب هشتم
که بحضور شیخ بر سجاده ننشیند و سجاده خود نگسترد و همچنین بحضور وی در سماع حرکت و تواجد اصلا نکند مگر که بغلبه
مغلوب کرده و ادب نهم آنست که بپرهیزد از کراهت شیخ در جزویات و کلیات تا امور هر آنسان باشد و بر حسن خلق و عفو او تکیه
نکند که بشریت در بعضی احوال از هیچکس زایل نشود و کراهت اگر حکم بشریت باشد اثر کند و همچنین خاطره شیخ را جهد کند
تا بظاهر و باطن تتبع کند و اشارات او را در یابد و مطالبات او را قضا و جزاوی باطنا مراعات کند و همچنین بر هیچ کشفی و واقعه
اعتماد و حکم نکند تا بشیخ رجوع نسازد چه علم شیخ واسع تر و محیط تر است بر کمال و نقصان او چه هر جزوی و حکم او از
و تزیین نفس و شیطان محفوظ مانده هر چه را او مسلم دارد نیک داند و هر چه را تزییف کند مزیف شمرد و ادب دهم آنست
که از شیخ بظاهر طلب خرقه یا تلقین ذکر نکند چه شیخ بر وی از وی مشفق تر است هر گاه که مصلحت بیند و وقت آید
خواهد داد خود شیخ بدو خرقه دهد یا ذکر تلقین کند و بباید دانست که انتساب مریدان بمشایخ بسه طریق است یکی خرقه
دوم بتلقین ذکر و سوم بصحبت و خدمت و تادب بآن و معنی خرقه آنست که چنانکه صفات اعراض ذوات اند و اعراض
لباسها اجسام اند صورتها نیز کسوتها معانی اند تا همچنانکه ظهور ذوات و اجسام جز بصفات و اعراض صورت نمی بندد
همچنین ظهور معانی جز در کسوت صورت تمام نمی شود پس چون برابطه ارادت مناسبت و مجانست میان شیخ و مرید
ثابت می افتد حقیقه مرید قابل آن میگردد که صفات و معانی از شیخ بوی سرایت کردن گیرد پس حالی که شیخ بمعنی
و صفتی پسندیده متلبس باشد و در مرید قابلیت تلبس بآن صفت و معنی مشاهده کند جامه که حالبسه ملبوس شیخ
بوده باشد و از آثار برکت و یمن آن حال و صفت و معنی بآن جامه پیوسته آن جامه را از زمان در مرید پوشاند
تا آن معنی و صفت و حالت بواسطه آن صورت تمام از و بمرید نقل و سرایت کند چه ظهور معنی تماما بواسطه صورت
میباشد چنانکه ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که روزی از قلت و ضعف حفظ و قوت و غلبه نسیان بحضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم شکایت کردم فرمود که هیچ یک از شما جامه خود را نگسترانند تا من سخن خود را بآن جامه
بپایان رسانم پس او آن جامه را بخود جمع کند الا حافظ شود گفت منزری صوف مخلط داشتم آنرا بگستردم تا مصطفی
صلی الله علیه و سلم سخن تمام کرد من آن منزر را بسوی سینه خود جمع کردم بعد از ان هیچ چیز از سخن مصطفی صلی الله
علیه و سلم فراموش نکردم و هر چه از و بشنیدم یاد گرفتم ببین که تحفظ و وعی تماما بواسطه صورت بسط و جمع آن منزر
بسوی سینه ابو هریره بوی چگونه سرایت کرد همچنین سرایت حال و صفت از شیخ بمرید بواسطه خرقه تمامتر میشود
و آن خرقه بعینها واسطه مرتبه مرید صفات دیگر را فیما بعده قابل و کانه میباشد و شیخ الشیوخ سید تا شیخ
شهاب الدین والدین السهروردی رضی الله نسبت خرقه را تا بامام ابو القاسم جنید قدس الله سره بیش اسناد
نکرده است و از جنید تا مصطفی صلی الله علیه و سلم بصحبت نسبت داده است نه بخرقه چه قوت معنی و قابلیت قبول مجرد
صحبت مر ایشانرا تمامتر بود بسبب قرب ایشان بعهد نبوت لاجرم مجرد صحبت با ایشان موثر آمد و درجات حال
و صفت تماما و نسبت خرقه چنان است که این فقیر که مولف این اوراق است یعنی این دو باب خرقه چنانکه در فهرست
کتاب اشارت بآن کرده شد خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله روحه و او از
شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی روح الله سره و او از عم خود شیخ ابو النجیب السهروردی و او از عم خود
قاضی وجیه الدین و او از پدر خود ابو محمد عمویه و او از اخی فرج زنجانی دست بدست در پوشانیدن خرقه مشارک

آن دیگر او از ابو محمد از احمد سود دینوری خرقه پوشید و او از ممشاد دینوری و او از ابو القاسم جنید و پیرا اخی فرج از
ابو العباس نهاوندی و او از ابو عبد الله خفیف شیرازی و او از ابو محمد رویم بغدادی و او از جنید رضی الله عنهم
و جنید صحبت خالش سری سقطی یافت و بدو منسوب شد و او صحبت معروف کرخی و او صحبت داود طائی و علی
موسی الرضا اما داود طائی صحبت حبیب عجمی یافت و او صحبت حسن بصری و او صحبت امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه و او صحبت مصطفی صلی الله علیه و سلم و اما علی موسی صحبت پدرش موسی بن جعفر الکاظم یافت و او صحبت
پدرش جعفر بن محمد الصادق و او صحبت پدرش محمد بن علی الباقر و او صحبت پدرش علی بن الحسین زین العابدین
و او صحبت پدرش حسین بن علی رضی الله عنهما و او صحبت پدرش و صحبت جدش سید المرسلین صلوات الله علیه
الا ائمه شیخ مجد الدین بغدادی نور الله سره در کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت خرقها متصل است تا پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بحدیث درست متصل معنعن فرموده است که مصطفی صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را رضی الله
عنه خرقه پوشانیده است بحدیث درست و او خرقه خود را نسبت کرده است و گفته که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
مر حسن و کمیل بن زیاد را خرقه پوشانیده است و کمیل مر عبد الواحد بن زید را خرقه پوشانیده است و عبد الواحد
مر ابو یعقوب سوسی را و او مر ابو یعقوب نهرجوری را و او مر ابو عبد الله عمرو بن عثمان مکی را و او مر یعقوب طبری را
و او مر ابو القاسم رمضان را و او مر ابو العباس بن ادریس را و او مر داود خادم را و او مر محمد بن مانکیل را و او
مر شیخ الوری اسمعیل قصری را و او مر شیخ ابو الجناب احمد بن عمر الخیوقی المعروف بنجم الدین الکبری را و او مر این فقیر
یعنی مجد الدین بغدادی را خرقه پوشانید فعلی هذا باین تقریر که کرده است نسبت همه خرقها بمصطفی صلی الله علیه
و سلم متصل میشود با آن معنی که گفته شد و بدانکه مؤلف کتاب در ده سالگی نیز کلاه خرقه پوشید از پدر خویش ملک
الاطبا قدوة الحکما ضیاء الدین مسعود بن المصلح الکازرونی سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه و او در شیخ الشیوخ
شهاب الدین السهروردی قدس الله سره در سی سالگی اراده خرقه پوشید از ملک المشایخ محیی الملة والدین
احمد بن علی بن ابی المعالی روح الله روحه و او از پدر خویش نجم الملة والدین علی بن ابی المعالی و او از شیخ نجم الدین
کبری و چون این معلوم شد بدانکه خرقه دو است یکی خرقه ارادت و آن چنانست که گفته شد و آنرا جز از یک شیخ گرفتن
روا نباشد و دوم خرقه تبرک و آن از مشایخ بسیار جهت برکت ستدن روا باشد والله الهادی و اما معنی انتساب
مرید بشیخ بواسطه تلقین ذکر آنست که چون حکم نفس و طبیعت و ظلمت و کدورت ایشان در مبدء ارادت بر ظاهر
و باطن مستولی میباشد تلقین ذکر تلقیف شده از باطن و ظاهر میشود آن حکم ظلمت و کدورت نفس و طبیعت
نفس و ذکر بر اه و بر وی غالب است لاجرم آن نفس را میل بعالم انوار درست نمیشود و بلکه بسبب مغلوبیت بعالم
ظلمت راجع میباشد و هیچ اثری در تنویر باطن و فتح باب عالم انوار و هر آن از وی صادر نمی شود اما چون حکم
نورانیت و صفا و روحانیت بر شیخ غالب است در همه اجزاء و انفاس و ساری لاجرم بتلقین ذکر آن حکم
صفا و نورانیت ذکر از نفس شیخ بنفس مرید سرایت میکند و بآن واسطه آن ذکر در تنویر دل و صفا و باطن
مرید مؤثر میگردد چنانکه از شیخ نجیب الدین قدس الله روحه شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز
از اکابر صالحان و پاکان بود و هیچ اوقاتش بذکر و تلاوت و انواع عبادت مستغرق و معمور لکن از ذکری که

تلقین نداشت تا روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوری متصور شده مشاهده کرد که از وی منفصل میشد
و در زمین فرو میرفت با خود گفت که این علامت خیر نیست چه نص الیه یصعد الکلم الطیب بخلاف این نشان
میدهد این نقصان مگر بسبب عدم تلقین ذکر هست از مشایخ پس بیکی از مریدان شیخ روزبهان بقلی قدس
روحه رجوع کرد و از وی ذکر تلقین گرفت و همان شب در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مشاهده نمود که بالا
میرفت و آسمانها را خرق میکرد و بعد از آن بخدمت شیخ الشیوخ پیوست و رسید بانجا که رسید و چون شیخ
ازو رخصت فرماید بتلقین و تا بر تاثیر آن عظیمی ظاهر است که خفت و نفس شیخ را طیب بشری بین خوشگوار میکند
انفاس مطهر صادقان بتاثیر لایق تر و اکثر مشایخ عراق و شام و بعضی خراسانیان نیز ذکر لا اله الا الله اختیار
کرده اند مر مبتدی و منتهی را و بعضی ذکر الله در جمیع احوال و از آنجمله شیخ ابو سعید ابو الخیر و مشایخ ترکستان
رحمهم الله و اما محققان از مشایخ ما رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند که مادام که سالک از قید ارباب متفرق
خلاص نیافته است ذکر نفی آن با اثبات اله و معبود یگانه تعالی و تقدس ضروری است لاجرم در ابتدا بر کلمهٔ لا
اله الا الله که مشتمل بر نفی و اثبات است ملازمت کردن لازم آمد و چون صاحب حال شد و از ارباب متفرق فلا که
مستر گشت آنگاه بر ذکر الله اقتصار او بهتر و نسبت تلقین ذکر این ضعیف بشیخ خرقه اش شیخ نجیب الدین روح الله
نفسه تا بتا فتاده و او از شیخ الشیوخ شهاب الحق والدین السهروردی رضی الله عنه و او از عمش شیخ ابو النجیب
سهروردی تلقین یافت و او از شیخ احمد غزالی و او از ابو بکر نساج و او از شیخ ابو القاسم گرکانی و او از ابو عثمان
سعید بن سلام مغربی و او از شیخ علی کاتب و او از ابو علی رودباری و او از شیخ الطائفه جنید و او از خالش سری
سقطی و او از معروف و او از حسن بصری و او از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و عنهم اجمعین و او از سید المرسلین
صلوات الله و سلامه علیه تلقین یافت و اما انتساب بصحبت و خدمت خود چون تاثیر صحبت و تادیب از
آدمی بدواب و حیوانات نا فصیح با عدم مجانست و از ایشان بیکدیگر ظاهر مشاهده می افتد از ایشان بحکم
مجانست در انسان اولیتر و لهذا صحابه را رضی الله عنهم با کمال فضایل از علم و فقه و زهد و ورع و توکل
و رضی الحقه و فداء نفس و مال در راه حق و سبق ایشان درین جمله بر همه متأخران شرف و نام نیکو بهیچ فضیلتی
غیر صحبت و خدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم نیافتند و در ان دو قسم گذشته دو شیخ گرفتن مذموم است
الا درین قسم سوم محمودست چه همچنانکه در ولادت صوری تربیت از غیر مادر اصل بطریق رضاع و غیر آن بعد از
با فوت مادر صوری صورت می بندد درین ولادت معنوی نیز همچنان تربیت پذیرفتن بطریق صحبت و
خدمت از مشایخ بسیار محمودست الا بشرط اجازت یا فوت صحبت شیخ اول که شیخ تربیه و ارادت و خرقه
بوده باشد چنانکه این ضعیف بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ نجیب الدین روح الله سره از خدمت
مولانا و سیدنا و شیخنا صدر الحق والدین وارث علوم سید المرسلین سلطان المحققین محمد بن اسحق
القونوی قدس الله سره و از شرف صحبت و ارشاد و هدایت و اقتباس فضایل و آداب ظاهره و باطن و علوم
شریعت و طریقت و حقیقت از و تربیت یافت و منتفع شد غایة الانتفاع و همچنین از خدمت شیخ زاهد
محمد بن سکران البغدادی نور الله نفسه و از صحبت فقرا ایشان از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت هر چند

عهده رعایت حقوق شرایط خدمت و صحبت شان نتوانست بیرون آمدن لکن ایشان بکرم محض قبول و ارشاد
این بیچاره را تلقی فرمودند فجزاهم الله عنی احسن الجزاء و همچنین مؤلف کتاب بعد از مفارقت خدمت و صحبت
شیخ محیی الدین روح الله رمسه از خدمت شیخ صدر الدین قونوی رضی الله عنه تربیت یافت و تلقین ذکر گرفت
و همچنین از خدمت سلطان المشایخ صدر الملة والدین التبریزی المعروف بصدر الدین فقیه زاهدان رضی الله
عنه و از غیر ایشان فجزاهم الله عنی خیر الجزاء و اما آداب حقوق شاگرد باستاد آنست که بروفق من تعلمت منه حرفا
صرت له عبدا دایما با او بخدمت و ذلت و خضوع بنده گانه زندگانی کند و خدمت و قبول فرمان او بر خود لازم
داند و هر باب که او فرماید از علوم مشتغل شود و پیوسته بر ابتدا خدمت و سلام و تحیت وی مبادرت نماید و
او را موقر و معظم دارد و در پیش وی بحرمت و عزت نشیند و خیره و سخن تا نپرسد نگوید و اظهار فضیلت خود در پیش
وی نکند و هر چند در بحث حق بدست وی باشد با او بجد مماراة و مجادلت نکند و نگوید که فلان کس خلاف قول
تو گفته است و در مجلس او با کسی سخن پنهان یا خلاف نقلی که او داند نگوید و در حضور وی بسر پیش انداخته بنشیند
بی آنکه بجیب و بر چپ و راست التفات کند خصوصا وقتی که او سخن گوید و در وقت ملال با او بحث و سخن دراز نکند
و در راه البته با او سخن نگوید مگر جواب و باز دهد و در حق وی بد گمان نشود بچیزی که از وی ظاهر شود و حکایت
خضر و موسی در آن وقت یاد آرد و اما حقوق و آداب معامله فرزند با پدر و مادر در قبول سخن ایشان است بهر چه
گویند مگر که منهیات ظاهر شرع فرمایند که مخالفت ایشان ضرورت افتد و آن مخالفت بشرع عاید شود نه بدو
و در پیش ایشان نرود مگر بجهت مصلحتی و خدمت و شفقت بهر چه میسر شود و از ایشان دریغ ندارد و دلیشان را
در مال و نفس خود از خود متصرف تر دارد و بهر چه از وی بایشان رسد مالی و جانی و نفسی منت بر خود نهد و
بر ایشان روا ندارد که منت نهد و از آداب ضروری معامله با پدر و مادر آنست که اعتقاد کند و بدل و جان
متیقن باشد که اگر مجموع عمر را در خدمت ایشان صرف کند بهر چه ممکن باشد که از آدمی صادر شود از خدمتهای حق
یک ساعت تربیت ایشان تمام نگذارده باشد و هنوز حق ایشان در ذمت وی باقی باشد و باید که در مقابله هر چه
از ایشان صادر شود روی بر ایشان ترش نکند و بکراهت و غضب در روی ایشان نظر نکند و سفر جز بدستوری
ایشان نکند هر سفری که باشد و رضاء و سخط حق را برضا و سخط ایشان باز بسته داند و بران موجب طلب خوشنودی
ایشان کند تا از رضاء حق تعالی برخوردار شود ان شاء الله والله الموفق **فصل سیم** در حقوق و آداب و معاشرت
با اصناف خلق بدانکه محبت و صحبت برای خدا تعالی بهترین و عزیزترین احوال است کما قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم حکایة عن ربه المتحابون بجلالی اظلهم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی و مقتضی صحبت ثبوت مناسبت
و مجانست است بین المتحابین والمصاحبین که آن ثبوت مناسبت و مجانست مستلزم الفت و مؤانست
میشود میان ایشان و آن الفت و مؤانست موجب تعاضد و تعاون است علی البر والتقوی که عمارت باطن
تعاضد و تعاون بازبسته است و این مناسبت و مجانست گاهی بوصف عام مستدعی الفت و مؤانست میشود
چنانکه میان سایر حیوانات و اناسی واقع است که اسب را با اسب و گوسفند را با گوسفند و آدمی را با آدمی محبت
عام الفت و انس حاصل است و عمارت دنیا غالبا باین وصف تعلق دارد و این طبقه آدمی که ظالمان تعلق

مخصوص است و هیچ شرف و فضیلت نفس را بدین متعلق نیست و گاهی مجانست بوصف خاص موجب الفت
و مؤانست شود چنانکه هر طایفه با یکدیگر مثلا مسلمان را با مسلمان انس و تعلق واقع است و بسیار فضایل دینی
بدین متعلق است همچون نصیحت و امر معروف و نهی منکر و تعلیم فرایض و ارشاد بفضایل و معونت اهل دین بخیرات
عام و خاص همچون بنای مسجد و مدارس و خانقاهات و بقاع و امثال آن و این طایفه طبقه مقتصدان است و گاهی
مجانست بوجه خاص مستلزم الفت و مؤانست است چنانکه اهل طریق حق و ارباب ولایت و نبوت را است با
یکدیگر و این طایفه طبقه سابقان است و مستند عاء و اقتضاء حقیقت صحبت و مؤانست ایشان را بر وصفی از صفات
سه گانه با هر طبقه ازین سه طبقه علامتی و نشانی دارد اما نشان طبقه اول آنست که میل و رفاقت و صداقت
و طلب حظوظ دنیاوی نفس و حظوظ عاجل را مقصود باشد و هیچ از حرص دنیا تجاوز نکنند و همه حظ و راحت ظاهر خویش
طلبند نه راحت و حظ رفیق و صدیق و بفوات حظی و راحتی این صحبت و صداقت بانقطاع انجامد و اما نشان طبقه
دوم آنست که در صحبت و رفاقت و محبت و صداقت طلب حظوظ اخروی را مدخل باشد و ترک و ایثار بعضی مر
نصیب و حظ ظاهر عاجل را بجهة استیفاء نصیب و حظ آخرت و آجل باشد و هر چه خود را خواهد رفیق خود را
همان چیز خواهد چنانکه در خبر است که لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه بلکه وقتها در بعضی امور نصیب و حظ رفیق
و صدیق را از حظ خود مهم تر دانند و اما نشان طبقه سوم آنست که در همه اوقات و در جمله امور بکلی حظوظ و نصیب
رفیق و صدیق را بر جمله حظوظ عاجل و آجل خویش مقدم دارند بلکه خود را بهیچ ملکی و حظی اختصاص ننهند چنانکه
ابراهیم بن شیبان گفت لا نصحب مع من یقول هذا نعلی و هذا نعلک یعنی صحبت و رفاقت مکن با کسی که خود را
ملکی اثبات کند و گوید که این کفش من است و این کفش تو و این اشارتست بطلب کمال ایثار و اتحاد در صحبت
و رفاقت و آن دیگر گفت الصوفی لا یعیر و لا یستعیر صوفی عاریت ندهد بیاران خود چیزی و از ایشان بعاریت
نستاند زیرا که هیچ یکی از ایشان خود را بملک چیزی اختصاص نبینند و تصرف هر یک در آنچه میان ایشان بود
برابر باشد لاجرم عاریت در انجا نگنجد و آن دیگر گفت که هر گاه که برادر تو از مال دنیاوی چیزی طلبد و تو گوئی که
چند میخواهی حق دوستی نگذارده باشی و همگی حظوظ اخروی و روحانی نزد این طبقه سوم بر جمله حظوظ دنیاوی
ایشان راجح و غالب باشد چنانکه رویم فرمود که لا تزال الصوفیة بخیر ما تنافروا فاذا اصطلحوا هلکوا یعنی طایفه صوفیان در
تصوف نیک باشند مادام که حقوق صحبت و طریق را جد از یکدیگر مطالبت کنند و چون مداهنه کنند و از جهة
خوش آمد نفس و طلب حظ انس ظاهر عاجل با یکدیگر خوش بر آیند و ترک مطالبت حقوق طریق و صحبت کنند
بفساد ارتباط علی باد وی و از حکم وصف خاص بوصف عام و از مقام تصوف بمقام عامه خلق هلاک شوند
و این طبقه سوم را صحبت و رفاقت از سر اتفاق و اتحاد مقاصد باشد در طلب راه حق چنانکه در مذمت منافقان
ایشان که منافقانند میفرماید که تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی پس چون این مقدمات معلوم شد صادق باید که
هر گاه که طلب مرافقت و مواخاة و مصاحبت با کسی کند جمله این نشانها را بجد باز طلبد بر موجب قول مصطفی
صلی الله علیه و سلم که المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل و هر مردی بر اعتقاد و روش دوست خود چند
بفهم اعتقاد و گروش دوست در دوست مؤثر است پس هر یکی از شما که امت منند باید که نیکو بنگرد و اعتبار کند که

میان اهل

که با که دوستی میکنند و آنچه علما گفته اند که مردمان بر سه قسم اند بعضی چون درد و بیماری که هیچ حاجت بصحبت ایشان
نباشد بلکه مضرتها از ایشان بخلق رسد و بعضی بجو دارو اند که بعضی اوقات بایشان حاجت افتد و بعضی بر مثال غذا اند
که هیچ وقت از صحبت ایشان چاره نباشد اشارت باین سه طبقه مذکور است پس اگر تو طالبی بصحبت و رفاقت طبقه
اول که بجو درد و بیماری اند مبتلا شوی برفق و مدارا با ایشان معامله کن و در گفتار بسیار بی حاصل ایشان خوض
مکن و بشنیدن اراجیف ایشان مشغول مشو و از دیدن و آمیزش بسیار با ایشان و حاجت بر داشتن با ایشان
احتراز تمام کن و از منکری که از ایشان مشاهده می کنی ایشان را آگاه کن و اگر قابل نیستی بصحبت دریغ مدار و با
بصحبت ایشان مایل مباش و جز بحکم ضرورت وقت از صحبت و رفاقت ایشان اعراض لازم شمر قال الله تعالی
و اعرض عن الجاهلین و اما در صحبت و صداقت طبقه دوم که میل و مؤانست و الفت ایشان بحکم مجانست وصف
خاص است و ایشان بجو دارو اند که گاه گاه با ایشان احتیاج افتد طلب پنج چیز شرط فرو مگذار اول عقل که هیچ
خیری در صحبت احمق نباشد چه در بسیار امور شروع کند که مدار خیر و نفع ترا در شر و مضرت افکند و گفته اند که
دشمن عاقل بهتر از دوست احمق و گفته اند که چون با کسی صحبت کنی عقلش را اختیار از دینش اعتبار کن که دینش
فراو را سود نمی دارد اما عقلش هم ترا سود می دارد و هم او را شرط دوم آنست که بدخو نباشد یعنی چنان نباشد
که در وقت غضب و شهوت خود را نگاه نتواند داشتن و شرط سوم آنکه فاسق مصر بر معصیت نباشد زیرا که قلب
زبان صحبت فاسق آن باشد که عظم معصیت از دل تو برخیزد و آن مفضی شود بکفر زیرا که بنده اگر چه بگناه
کافر نمی شود و لکن بجواز داشت گناه کافر می شود چهارم آنکه حریص دنیا و محب دنیا نباشد که صحبت حریص
حرص افزاید و صحبت زاهد زهد و مشایخ گفته اند که با کسی که همتش بیشتر بدنیا و متابعت نفس و هوا مصروف
باشد صحبت مدار قال الله تعالی فاعرض عمن تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا و پنجم آنکه دروغ گوی
نباشد که شومی دروغ گوی بهفتاد همسایه برسد تا حال هم صحبت چه باشد و چون صحبت مؤکد گشت حقوق
صحبت نگاه باید داشت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من صاحب یصحب صاحبا و لو ساعة من نهار
الا یسئل عن صحبته هل اقام فیها حق الله تعالی او اضاعه و از حقوق و آداب صحبت با این طبقه آنست که
بمال و نفس ایثار کنند و صاحب را در نفع رسانیدن محتاج سوال نگردانند و اسرارش را فاش نکنند
و عیبهاش را نیز در هیچ مجلس اظهار نکنند و سخنش را بهمگی دل و جان استماع و اصغا کنند و مادام که او در سخن
باشد بهیچ سخن دیگر مشغول نشود و در سخن وی مداخلت نکنند و اگر چه آن سخن که او میگوید بهتر از او در یابند
از او بجود نستانند و در وقت سخن گفتن وی تا هیچ جای و هیچ چیز ننگرد و التفات نکنند و پیوسته او را به بهترین
نامهاش خوانند و بر روی ثنا گویند و هر نیکی که از وی دانند و شکرش کنند در خلا و ملا بر سرانند و بسیار که از وی
بدو رسیده باشد و حفظ الغیب او میکنند و چنانکه بدگوی خود را منع کنند از بدگوئی بدگوی او را نیز منع
کنند و نصیحتشان بلطف و تعریض کنند نه بعنف و تصریح و از همه زلتهاش عفو کنند و محتاج عذر خواستن
نگردانند و در حیات و ممات دعاء خیرش گویند و بعد از وی با اهل و خویشان و دوستانش وفا و عهد نگاه
دارند و تا بتوانند هیچ بار خود بر وی ننهند و هر چه نتوانند از بار وی بر گیرند و شادیش شادمان و بغمش

مکلین شود و در سلام بر او ابتدا کند و مجلس بروی فراخ کند یا بروی فراخ گرداند و در افزایش هیچ دقیقه فرو نگذارد
و اگر ببلای و معصیتی مبتلا شود دوستی از وی منقطع نکند و بهرچه ممکن شود از همت و مصلحت و غیر آن مددی
دهد و اما در صحبت و رفاقت و صداقت طبقه سوم شرط آنست که در سلوک طریقت و طلب حقیقت همدرد و همجد
باشند و مجتهد و از آداب ایشان آنست که ابو عثمان حیری رضی الله عنه گفته است که هرچه تو و ملک تو اضافت
کرده شود از صاحب هیچ دریغ نداری و هر تصرفی که کند در آن کاره نباشی و هیچ چیز که بوی مضاف باشد
طامع نشوی و از هرچه از تو راسته شود انصاف وی بدهی و از جهت حظ نفس خود انصاف از وی نطلبی و
خود را در همه چیز تبع وی داری و تبعیت او را در هیچ چیز متوقع نباشی و اندک نیکی او را بسیار شمری و شکر
و منت اظهار کنی و هر بسیار نیکی که از تو زاینده شود در حق وی آنرا اندک شماری و از وی
متوقع شکر و منت نباشی و در هیچ چیز بقول و از آداب ایشان دیگر آنست که نصیحت در راز
یکدیگر دریغ ندارند و آنرا کاره نباشند که علامت صدق سالک آنست دیگر آنست
که در خدمت و ایصال راحت حریص باشند که کو هر دو درویش در خدمتکاری و دیگر کو هر شش رستگاری و خویشتن
داری پیدا میشود و ادب دیگر آنست که پیوسته از مفارقت ترسان باشند و بر ملازمت و اظهار صفا و
وفا حریص و ادب دیگر آنست که چون صاحب قصد رفتن جایی کند و با یار گوید که با من بیا نگوید که بکجا میروی
و بچه مصلحت و چه کار میباید رفت و هر کس که چنین گوید صحبت ایشان را نشاید و ادب دیگر آنست که با یکدیگر
مدارا معاملت کنند نه مداهنه و مدارا آنست که مقصود اصلاح یار باشد بنرمی و آهستگی از وی تحمل کنند
و سخن سخت نگویند تا بر رفق صلاح و اما مداهنه آنست که از جهت حظ حالی یا جاه احتمال و رفق نکلفه برزند نه برای
اصلاح دوست و ادب دیگر آنست که در مجلس هیچ سخن پنهان از جمع با یکدیگر نگویند و همچنین بلغتی که یکی
از آن جمع آن لغت نداند البته نگویند و ادب دیگر آنست که میان انقباض و انبساط و مزاح و ترک مزاح عهد را
نگاه دارند و جدال و مراء بگرد راه ندهد و ادب دیگر آنست که با یکدیگر چنان زیند که یکدیگر را بمدارای عذر
خواستن هیچ محتاج نگردانند و چون صحبت کیمیا از کیمیا و هیچ فرزند تر است و بعد مصاحبان آنان که
در حق ایشان مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است حکایة عن الله تعالی حقت محبتی للمتحابین فی
والمتزاورین فی والمتباذلین فی والمتصادقین فی یعنی ثابت و سزاوار شد دوستی حضرت آنکه مرا دوستی کنند
کان را با یکدیگر در راه جست وجوی لقاء من و مر بخشش کنندگان را در طریق ولاء من و مر یاری و دلداری
کنندگان یکدیگر را در هوای من و بباید دانست که شرط مهم در رعایت حقوق صحبت معامله کردن با هر کس
بحسب حال و اقتضاء و مرتبه و قدر روزگار وی است با بزرگان بتعظیم و اجلال معامله باید کردن و با همسران
بمدارا و با خردان بشفقت و نصیحت و معونت و رفع موونت و با غریبان بنجوش سخنی و دلداری و با مهمانان
بتازه رویی و منت پذیری بانکه ترا اینترول اختیار کرده اند و جهد بذل کردن در اکرام ایشان و بی توقف
و انتظار آنچه حاضر تواند کرد از اندک و بسیار از ماکول پیش او آوردن و آنرا حقیر نا شمردن که در خبر است که ملک
[illegible]

و اندک شمارد و در مهمانداری تکلف ناکردن از آداب بزرگ است تا باعث بر کثرت اهتمام و بر قصد
سبکباری که منافی مروت است لازم نیاید و اما معامله با خدمتکاران غلامان تلطف و تعطف و ادب
نیکو است و آنچه لابد ایشان باشد از ارکان و فرایض اسلام با ایشان آموزانیدن و حلم و عفو از زلات ایشان
و ترک انکار بر آنچه خلاف طبع او از ایشان صادر گردد قال انس رضی الله عنه خدمت رسول صلی الله علیه وسلم
عشر سنین فما کهرنی و ما نهرنی ولا قال لشیء فعلته ولا لشیء لم افعله لم تفعله و ربما کان یمزح معی و یقول
لی یا ابا الاذنین و از آنچه او خورد با ایشان همان خوراند و اگر طعام با ایشان خورد سبب امان و باشد
از تکبر و اما آنچه از صحبت حرام است صحبت اخوت و پدر خواندن و مادر خواندن و خواهر خواندن نامحرمانست
و اما آنچه مکروه و پر فتنه و آفت است در دین و عرض و مال صحبت امردان است و جمله مشایخ باجمعهم
ازان منع کرده اند و بمجلس بصحبت ایشان رخصت نداده است گویند روزی زنی در رای برشیخ سلام
کرد او جواب داد و بی آنکه از وی اعراض کند و بعد از آن امردی سلامش داد روی از وی گردانیده جوابش
داد او از آن حالش سوال کردند فرمود که با آن زن یک شیطان همراه دیدم قوت مقاومت داشتم اعراض
نکردم اما با امرد دو شیطان دیدم از ضعف مقاومت ترسیدم اعراض لازم دیدم پس طالب باید که احتراز
از آن بر خود لازم بیند خصوصا درین زمان که فتنها و شرها عظیم باین باز بسته است و ادب با هم دیگر
آنست که چون دو کس یا جماعتی باین شروط که گفته شد هم صحبت شوند باید که یکی از ایشان سرور و مهتر
و پیشوای ایشان باشد در حضر و سفر که بازگشت ایشان در همه کارها بوی بود و اعتماد ایشان همه بر او باشد و
همه حکم او را گردن نهند و از گفتار و نکند زنند و انکسار باید که و زاهدترین ایشان باشد در دنیا و
تر و عالی تر در حال و عالم تر بشریعت و طریقت و عالی همت تر و متحمل تر و و اورا مقدم دارند
پیش و خوانند و از فایده امیر و سرور یکی آنست تا خواستهاشان متفق باشد و متعدد نه مختلف
ر و نشان صادق آنست که در نصرت نفس نکوشید بلکه نفس خود را متهم دارد و در قهر او و اظهار
حق جهد کند و اگر و لا پیش از آن امری بر فق و حلم مقابل و شود تا نفس او مقهور
گردد و حق را گردن نهد و الا فتنه قایم شود و حق وی ظاهر شده بود از سر
شکستگی و شرمساری بعضی نعال سر برهنه و در پیش افکنده باستغفار بایستد پس جماعت بموافقت او سر
برهنه کنند مگر شیخ که سر برهنه نکند و لکن سروری که غیر شیخ باشد سر برهنه کنند پس همه بر سر صفا و
و یکدیگر را تواضع نمایند و در کنار گیرند چه از سفر وحشت و فرقت بوطن انس و الفت رجوع کرده اند پس آن
مستغفر باید که فرمهمان نکند و شکرانه رجوع بحق از باطل بگذارد و برآنچه قادر باشد از سر ذوق و صفا
و در میان آرد و جماعت باید که او را بتکلیف و الزام نکنند و زیادت از آنچه در میان آورده باشد از وی
طلبند الا شیخ را رسد که برای تادیب بر وی حکمی و الزامی کند و غیر او را نرسد والله الهادی
فصل چهارم در آداب سفر و قدوم از سفر و مقاصد صادقان از سفر بدان وفقک الله که سفر بر سه قسم است
یکی سفر فریضه و دوم سفر ندب و فضیلت و سوم سفر مباح اما سفر فریضه پنج است اول جهاد و آن فرض

علی الکفایه است مکروه نفر عام و دوم حج بشرط استطاعت و سوم اجابت دعوت مادر و پدر و چهارم
بجهت رد مظالم و پنجم بجهت علم فریضه چون در آن مقام آن علم حاصل شود و اما سفر ندب و فضیلت اول
تکثیر جهاد است در راه حق تعالی و دوم زیارت تربت مطهر مصطفی صلی الله علیه وسلم و سوم زیارت مسجد
اقصی قال صلی الله علیه وسلم لا تشد الرحال الا الی ثلث مساجد مسجد الحرام و مسجدی و المسجد الاقصی و چهارم
طلب علم قال صلی الله علیه وسلم من سلک مسلکا فی طلب العلم سهل الله له طریقا الی الجنة و پنجم زیارت
قبور انبیا و اولیا و صالحان است و ششم زیارت مشایخ و قصد دیدار ایشان و طلب فواید از نظر
و قول و فعل ایشان چه مجرد دیدار مشایخ چندان فایده به طالب صادق رساند که بصد خلوت و اشتغال
بعبادت حاصل نتواند کرد و گفته اند هر که بدیدار او منتفع نشوی بگفتارش هم منتفع نشوی زیرا که بر مشایخ آثار
هیبت و عظمت و وقار حق تعالی ظاهر است و طالب صادق بقوت قابلیت و استعداد از ورای استتار
صور ایشان آن آثار و اسرار را مشاهده مینماید و بآن انتفاع میگیرد و گفته اند که یکی از نشانهاء اهل حق آنست
که بدیدن ایشان حق تعالی و آخرت بیاد آید و حظوظ نفس و خواطر متفرق منتفی شود و هفتم مشاهده آثار و عبرت
گرفتن از اماکن و مساکن اهل صلاح و فساد چه در قرآن امر بسفر آمده است بجهت این معنی قال الله تعالی قل
سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة الذین کانوا من قبل و امثال این از آیات و هشتم قصد مجاهده
و تجرع مرارت غربت را و نهم قصد انقطاع و عزلت از معارف و یاران ناموافق و هجران اوطان و خان
و مان بجهت طلب رضاء رحمن و دهم بجهت رفض جاه و قبول خلق برای خلاص از شر نفس و شیطان و طلب جهت
اخلاص و اختصاص بقرب و رضوان حق تعالی و یازدهم بجهت اظهار اخلاق نیک و بد نفس خود زیرا که سفر را
برای آن سفر نام کرده اند که یسفر عن اخلاق الرجال ای یظهرها و گویند یکی نیز در عمر رضی الله عنه تزکیه دیگر
میکرد گفت با او هیچ سفر کرده گفت نه گفت لیس او را می شناسی لیس از مقاصد صحیح در سفر آنست تا اخلاق
نیک و بد نفس معلوم شود و بجهت آن حق تزکیه و تخلیه نفس تواند گزارد و از سر خبرت و بصیرت از عهده آن بتواند
بیرون آمد و دوازدهم اکتساب معرفت اخلاق از یاران و رفیقان در اثناء سفر و معرفت اخلاق و آداب
از عام و خاص که بی شایبه تکلفی در هر مقامی از هر کسی در نظر آید و اما سفر مباح بجهت تجارت و تفرج بلاد و
عبارت است و این وظیفه صادقان نیست زیرا شیخ ابو تراب نخشبی گفته است که هیچ چیزی بر مریدان زیان
کارتر از سفری نیست که بمتابعت هوا نفس کنند بی مقصدی صحیح و شیخ ابو یعقوب سوسی گفته است که
مسافر را بچهار چیز احتیاج ضرورست اول علمی بفرایض و فضایل که دین او را نگاه دارد و دوم پرهیزکاری
که از شر نفس و شیطان ایمن کند و سوم خلقی نیکو که عرض و نفسش را از بلاک و ضیاع محفوظ گرداند چهارم
یقینی مید رفتار که حق مرزوق او دانا او را بمنزل رساند و دویم گفته است که ادب مسافر آنست که قدمش از همتش
در نگذرد یعنی باشتی صحیح قدمی نگذارد و هرکجا دلش وقوف کرد منزلش آنجا باشد یعنی جمعیت دل و سکون
خواطرش هرکجا دست داد منزل کند که هیچ مقصدی صحیح تر از جمعیت دل و سکون خاطر نیست و باید که بسفر
جز برضاء و اجازت شیخ و مادر و پدر و استاد نکنند تا عاق نباشد و بیفایده نماند و در رفتار با یکدیگر بشنوا

طلب

ضعیف ترین رفیقان را دارند و بروش ایشان روند و هر جا رفیقی بحاجتی توقف کند توقف کنند و نگذارند
و هیچ نمازی را فوت و تاخیر روا ندارند بلکه هیچ وردی که در حضر بر اقامت آن مواظب بوده باشند در سفر ترک
نکنند و تا ممکن شود پیاده رفتن را بر سواری اختیار کنند تا فایدهٔ مجاهدت و ریاضت از سفر فوت نشود و هیچ
دقیقه از آداب خدمت و دفع مونت اصحاب فوت نکنند که عدی بن حاتم از رسول صلی الله علیه وسلم
سوال کرد که کدام صدقه فاضلتر است فرمود خدمت مرد یارانش را در راه خدای تعالی و دو هبه و سنت است
که مسافر از ابریق و مسواک و شانه خالی نباشد تا ترک نماز و کشف عورت و ترک سنت مؤکده اش لازم
نیاید و مستحب است مسافر را عصا و سوزن و مقص و استره و رسن دراز با خود داشتن بجهت ضرورت و حاجت
و باید که بی رفیق سفر نکنند مگر عالم ربانی باشد و اختیار وحدت کند و باید که در وقت سفر یاران و دوستان را
وداع کنند و دوستان باید که او را تشییع کنند و چون از خانقاهی سفر خواهد کردن اول باید که اول روز سفر
کند و دو رکعتی بوداع مقام بگذارد و تخت آستین رخت را بر مالد آنگاه جیب را بیفشاند و بجای موزه
پوشیدن رو و سجاده را دو تا در زیر خود بگستراند و کفش را بدست چپ بگیرد و زیر هر دو کفش یا در هم ماله
و بر هم نهد و در کیسه کند چنانکه کیسه را بدست راست و کفش را بدست چپ استعمال کند با شستها انگشتها
در زیر رو شستها را بالا و سر کیسه را ببندد و کیسه بدست چپ از آستین چپ در آرد و در پس پشت نهد آنگاه
بر سجاده نشیند و موزه را بدست چپ بیرون آرد و بیفشاند و اول پای راست را بپوشد و هیچ چیز از زمین
و پای تابه و کمر را نگذارد که بر زمین افتد پس شستها را بشوید پس روی بآنجا نهد که بیرون خواهد رفت
و حاضران را وداع کند و اگر کسی زاویه بندد عصا و ابریق را برگیرد منعش نکند و اگر نگیرد همه را بدست گیرد
و دست راست را فارغ گذارد و برای معانقه و مصافحه موزه عان پس چون مشیعان را وداع کند آنگاه زاویه
بند بر بندد یکطرف زاویه بند را در بغل راست دارد و طرف دیگرش را بالاء کتف چپ و کف دستش خالی
باشد و بند زاویه بر پشتش از جانب راست باشد و عصا بدست راست و ابریق بدست چپ و چون پاره راه برود
روی باز پس کند و سر فرود آرد و موزه حاضران بار دیگر تودیع کند تا آنگاه که از چشم غایب شود چنین می کند
اگر در راه شیخی درویش را بیند یا شیخی معتبر زاویه بند بگشاید و هر چه دارد بر زمین نهد و ایشان را سلام و مصافحه
کند و چون ایشان بگذرند آنگاه باز رخت خود بهمان طریق در بندد و روانه شود و چون بشهر رسد اول
قصد جامع کند و آنجا دو رکعت بگذارد و اگر خانقاه یا زاویه باشد آنجا رود و چون نزدیک خانقاه رسد زاویه بند
بگشاید و سجاده از آنجا بیرون آرد و بر روی زاویه بند نهد و عصا و ابریق و زاویه بند را در بغل چپ گرفته بر در
خانقاه آید و توقف کند تا برون آمدن خادم بدستوری شیخ و اگر در حال توقف آن جمله رخت را بر
چپ خود نهد و روی بقبله نشیند دو تا باشد و مستحب است که او را ز در خانقاه [illegible] خادم یا کسانی از درون
خانقاه او را مرحبا و اهلا گوید و رخت او را برگیرد و در خانقاه درآید پس چون درآید پای راست در پیش
نهد و در وقت درآمدن بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق تا نفر او بر حاضران سلام نگوید
زیرا که سلام نام خدای تعالی است و باشد که کسی از حاضران بر وضو نباشد و تهیهٔ اسباب وضو مشغول بود

وسلام وی جواب بر آنکس فریضه شود و ترک ادب یا ترک فریضه لازم آید و نیز باشد که یکی از درویشان برخیزد
مشغول بود ناگاه او را منزعج نکنند و تا وضو ساختن و بر سجاده آمدن و دو رکعتی گذاردن همه مستحضر و آگاه
و آماده جواب سلام او شده باشند و ترک ادب و انزعاج کسی لازم نیاید پس بر سجاده رود و دو رکعت نماز
بگذارد پس بجانب نشانند ناگاه برخیزد و بر جماعت سلام کند پس درویشان باید که بروی گشاده
و دل خوش و اظهار بشاشت بقدوم وی آنرا جواب دهند و بجهت معانقه و احترام او همه از سجاده برون
آیند و او نیز بتواضع و شکستگی و افتقار پیش ایشان رود بعد از معانقه یا مصافحه بدو زانو سر پیش افکنده
بهیبت و وقار و سکینت بنشیند و باید که حاضران بپرسش و سوال از احوال مشایخ و درویشان و فقها
و احوال راه و دهشت راه از وی زایل کنند و همه را جواب کوتاه بفائده مفید بود و از خبری که نیز رسیده
بشنیدند هیچ نگویند مگر که مهمی باشد و سه روز از سجاده جز بطهارت ضرورت و وقت مفارقت نکنند و بعد از
سه روز حاضران باید که با او تخلق کنند و او را بحمام برند و جامه اش بشویند و روز قدوم منعزلش کنند
و اگر خادم او را پیش باز نیاید و هیچ کس او را التفات نکند با زاویه بندش را از خانقاه بیرون برون نهند
یقین داند که آن هم عقوبت گناهی است صبر و تحمل نماید و هیچ اظهار خشم و رنجش بر هیچ کس نکند و گفته
وار بر در خانقاه بنشیند و از آنجا هیچ جای دیگر نرود و اگر گویندش که ترا اینجا جای نیست و توقف تو اینجا
نشاید ملامت هیچ سوال و جواب سخن با کسی مشغول نشود و بصبر و تحمل تمام ملتمس شده زود باستغفار و توبه
و اخلاص عمارت حال خود کنند که چون استغفار و توبه اش بحضرت حق مقبول شود ثمره قبول در درویشان
باشد و را او هر چند صبر و تحمل بیش کند قبول و میل دلها بیشتر باید پس بعد از حمام و غسل تا بزیارت
مشایخ و فقراء زنده و اولاد مرده تا نیابد بدستور شیخ بقعه مشغول شود و از آن آداب جمله که یاد کرده شد اجتماع
مشایخ است و تعقبه با بهمه مریدان را مفید و اگر کسی بهار را بجا نیارد و مادام که ترک ماموری یا اثبات
محظوری شرعی نکند او را بنظر حقارت نگریستن و مواخذه بجد کردن یا در خانقاه راه نادادن مایحتاج نباید
سبب دستوری دادن غایت کوته نظری و تنگ خوئی و دوری از سنت و راه تحقیق باشد و باید که ابریق
را هر کجا باشد لوله بسوی قبله نهد خصوصا در خانقاه که بسیار روا دارند قبله را بدان استدلال کنند
و همچنین کوزه را باید پیش کوزه مستقبل قبله باشد و دسته اش مستدبر قبله و همچنین استقبال قبله
در غیر طهارت جای مسنون و مستحب است و صادق باید که در سفر و حضر بعد از مداومت براد رو در فضیلت
خدمتی بجهه درویشان خود را خالی و محروم ندارد که در آن برکتها و اثر عظیم است و خدمتها در این ایام
منحصر است خادمی و امامت و موذنی با توقع و اوقات نماز پنجگانه و نماز تهجد را بر قوم نگاه داشتن و بجا
داری روز جمعه و خدمت لعبه و سقائی و طبخی و نان پختن و جامه شستن و خانه رفتن و سفره نهادن
و خلال ساختن و دادن و دست شوی بدست داشتن و بساط افکندن و برداشتن و فشاندن و در مسلخ
آتش و آب وضو بدست داشتن و خدمت نمکدان و بقلی و نقل کاسه از مطبخ بسفره و سراجی و خیاطی و سپت

ایشان در خرج داری و خرید و فروخت هر چه ببازار تعلق دارد و دریوزه کردن نیز قبیل و غیره جهت ایشان
این جمله توقعی دنیوی یا قبول اجره در مقابله آن خدمتها در درویشان هست

فصل ششم در آداب لباس

در خبر است که ترک جامه جمال و شهوت کند با قدرت بپوشیدن آن خدای تعالی او را از حلهای بهشت
بپوشاند و ادب صادقان در جامه آنست که نیت و مقصود ایشان ستر عورت باشد بحکم امر شارع و دفع
گرما و سرما و گرما نه آرایش تن چنانکه از سفیان ثوری منقول است که روزی جامه را مقلوب پوشیده
بود چون معلومش شد تغیر نکرد و گفت جامه که از برای حق تعالی و امر او پوشیده ام نه بهیات مخصوص بجهه نظر
خلق آنرا از آن هیئت تغیر کردن روا نمیدارم و پاکیزگی را در همه چیز بحکم خبر صحیح النظافة من الایمان دوست
داشته اند خصوصا در جامه چه مصطفی صلی الله علیه وسلم یکی از عرب را دید جامه چرکن پوشیده از سر انکار
فرمود که این مرد نمی یابد که جامه خود را بآن بشوید انکار که درویشی از خدای تعالی است جامه چرکین پوشیدن
از برای حب و بر یک جامه اقتصار کردن و در وقت پوشیدن کهنه را بمحتاج ایثار کردن دوست
داشته صادقان است که در خبر است که ثلثة یدخلون الجنة بغیر حساب رجل غسل ثوبه فلم یجد خلقا و رجل
لم ینصب له علی مستوقد قدران و رجل دعا بشرابه ولم یقل ایها ترید و بعضی از صادقان جامه مرقع را
اختیار کرده اند بچهار معنی یکی از برای تقلل از دنیا و تجلیات و دوم از برای اقامت سنت که علی و عمر را
رضی الله عنهما گفت اذا اردتما ان تلحقا صاحبی فرقعا قمیصکما واخصفا نعلکما و کلا دون الشبع و سیوم
از برای عدم تکلف که انا و اتقیاء امتی برا من التکلف و چهارم بجهه قبول رنج و قلت مونت شستن
را و بعضی جامه ازرق و فوطه پوشیدن اختیار کرده اند هم برای تحمل رنج و آن بجوانان لایق تر است
از بهر استقامت بخدمت و بعضی بحکم حدیث البسوا من ثیابکم البیض فانها من خیر ثیابکم و کفنوا بها موتاکم
جامه سپید اختیار کرده اند هم برای تحمل رنج و آن بشیوخ الیق تر است و جامه صوف بهتر از دیگر جامها
اگر متکلف نباشد و بعضی مقید بوده اند بکوتاهی جامه تا بالای ساق و پیراهن را قدری از خرقه دراز تر و
سراویل را از پیراهن اندکی دراز تر چه شستن سراویل و قمیص ایشان تر از شستن خرقه بیاشد پس در باب
تحری لطافت این هیات مناسب تر باشد و آستینها را فراخ داشتن بجهه سهولت و تمکین از برای بر
مالیدن تا بازو ها در وقت وضو برای مراعات سنت تطویل غره و تحجیل و بعضی هیچ هیات مقید نبوده اند
و بحکم وقت زیسته اند و تناسب را در همه چیز معتبر داشته اند خصوصا در آنکه صفت لباس در نرمی و درشتی
مناسب صفت طعام و غیره باشد و ابریشم را در عین جامه و استعمال در دو خلق و کور کره نهادن عظیم
مکروه شمرده اند و همچنین علم را در جامه و ~~استعمال در دو خلق و کور کره نهادن عظیم مکروه شمرده اند~~
در دستار کرامت داشته اند و داشتن سجاده و طاقیه در دو مال از مستحبات ایشان است و هر مریدی
باید که در خورش و پوشش و بخشش بل همه حالها و صفتها بمرتبه و هم روش شیخ خود پیش بنشیند در هیچ
چیز مخالفت نکند تا از حکم من تشبه بقوم فهو منهم ظاهرا نیز بی نصیب نماند و پوشیدن جامه نرم و لطیف
جز عالمی را که خود را از درجات رعونت نفس صیانت تواند کرد مسلم نداشته اند و مریدان و جوانان را جامه

فرجی داشتن مکروه است بلکه جز جامه پیش و خرقه ایشان را روا نداشته‌اند و جامه پیش در جبه دامن دوخته بود
و ترک ادب در نماز و میان مجمع با پیراهن تنها در آمدن کراهت دارند مگر که فراز آن پیراهن جامه دیگر نداشته
باشد و همچنین در طاقیه و ادب خدمتکاران است که جز وقت اداء نماز و حرکت در سماع دایما میان بسته داشتنها
در نوشته دارد والله الموفق **فصل ششم** در آداب طعام بدان وفقک الله که اصل حقیقت آدمی بل هر ذره‌ای از عالم
به نسبت با ذات و حقیقت خویش نه به نسبت با علم موجدان ذره با آن ذره نیستی است که بر رابطه وجود
که صورت معلوم او بود در علم قدیم حق تعالی از فیض جود حق وجود بر وی بحسب قابلیتش عارض و طاری
می شود قال الله تعالی اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا و بعد از یافتن این هستی که
او را عارضی است بر موجب کل شیء یرجع الی اصله هر دم او را با اصل خودش که نیستی است بالذات میل
حاصل می شود و لکن بسبب مددی که از صفت بقاء البقاء حق تعالی دم بدم بوی می پیوندد او از فنا
محفوظ میماند و از بقا محظوظ میشود که از این جهت هیچ دمی از موجدی و خالقی حق تعالی از وی منقطع نیست
هرچند او را از وصول آن اثر آگاهی نیست والیها الاشارة بقوله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید
و چون آدمی مرکب است از جان و تن و جانش از عالم امر و قدرت و عدم وسائط و اسباب و تنش
از عالم خلق و حکمت و تعلق بوسایط و اسباب لاجرم آن مدد ابقا بجانش بر مقتضاء عالم قدرت بی
واسطه سببی ظاهری میپیوندد و اما بتنش آن مدد بمقتضاء عالم حکمت بواسطه غذا ظاهر میرسد یعنی
که طعام است و شراب صورت و مظهر صفت ابقاء حق تعالی اند لکن بر وفق عالم حکمت و لهذا کسی که در بعضی
احوال و اوقات حکم عالم قدرت بر وی غالب می آید تنش صفت جان می پذیرد و مدتها آن مدد ابقاء الهی بی
واسطه سببی ظاهر بوی میرسد و زمان بسیار بی غذا باقی و زنده میماند و از اینجا فرمود مصطفی صلی الله
علیه و سلم لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی پس بهر این موجب غالبا طعام و شراب از ضروریات
و مهمات است و بدرجه مقصودی قریب زیرا که مقصود از ایجاد عالم انسان است و مقصود از وی عبادت و معرفت
و آن موقوف بر بقا و بقا بر وجود غذا موقوف و ما لا یوصل الی المقصود الا به فهو مقصود پس دانستن فرایض
و آداب آن مهم آمد زیرا که غذا جزو عضوی ما شود و مباشرت فرایض و آداب شریعت و طریقت از وی نتیجه
نرمی و انقیاد اعضا می باشد در اداء عبادت که نص ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله از آن نشان داده
اکنون فریضه در باب غذا طلب حلال و احتراز است از حرام و بحکم ظاهر حدیث طلب الحلال فریضة علی کل
مسلم و مسلمة حلال در همه جای موجود است زیرا شرع بطلب معدوم کسی را تکلیف نکند لاکن در بعضی مواضع
پوشیده تر و در بعضی پیداتر میباشد و هرچه حصول آن بوجهی شرعی باشد ظاهرا حلال است و تجسس از
باطن اسباب واجب نیست و هرچه وجه حل و حرمت آن ظاهرا پوشیده باشد شبهت بود و سالک را از آن
احتراز لازم است و اما سنتها و ادبها طعام اول آنست که به نیت قوت بر عبادت و طاعت خوردن نه بسبیل
شره و شهوت تا آن عادت خوردنش از عبادت محسوب افتد و علامت آن خوردن طعام باشد نه بر سر گرسنگی
و ضرورت و حاجت و پر ناکردن معده از طعام قال علیه السلام ما ملأ وعاء شرا من بطن حسب ابن آدم لقیمات

یقمن صلبه فان لم یفعل فثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للنفس و دیگر آنکه پیش از خوردن طعام
و بعد از آن دست بشوید قال علیه السلام الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم و دست شستن
پیش از طعام نفی فقر با آن مناسبت می کند که چون طعام خوردن چنانکه گفته شد حکم ما لا یوصل الی المقصود
الا به فهو مقصود دارد و رعایت ادب در اینجا آنچه مطلوب حق بود و شناختن قدر نعمت حق باشد و قیام
بوظیفه شکر او و شکر جالب مزید نعمت است قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و زیادت شدن نعمت
نفی کننده فقر باشد و ادب دیگر بسمله است در ابتداء خوردن بلکه در تناول هر لقمه بسمله مستحب است
تا شره طعام او را از نام معبودش مشغول نکند و اگر در لقمه اول بسم الله و در آخرش الحمد لله گوید و در دوم
بسم الله الرحمن الرحیم و در آخرش الحمد لله رب العالمین گوید و همین ادب و ترتیب در هر سه لقمه بکار برد
ثواب و فضل و حضور عظیم جمع کند و همچنین آداب خوردن به سه نفس این ترتیب ذکر نگاه داشتن فضیلتی
عظیم دارد و این ذکر را بلند گفتن تا دیگری حاضر شود و بوی اقتدا کند بهتر باشد و دیگر در وقت خوردن
زانوی راست بر داشتن و پای چپ نشستن بر جای تکیه ناز ده یا بر سر دو زانو نشستن سنت است
و دیگر بر سفره خوردن نه بر خوانچه و صحن و شبره و امثال آن سنت است و دیگر بجمع خوردن نه تنها سنت است
و بیرون آمدن از وعید شر الناس من اکل وحده نص روایت میکند که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
لا یاکل وحده و ادب دیگر خوردن است بدست راست و دیگر ابتدا و ختم خوردن بر نمک کردن مسنون است
و دیگر لقمه کوچک برگرفتن و بجانب دهن نیکو خائیدن و تا یکی فرو نبرد تمام دیگری بر نا گرفتن و در غیر
میوه از پیش خود خوردن و طعام الطف فرو بردن و تا بجو شتر آواز از حلق بر نیاید و از حوالی کاسه
نه از میانه او خوردن سنتست و جمع کردن میان دو ادام مخالف سنت است و همچنین تخصیص کردن بعضی
خود بطعام و ادام نیکو از میان رفیقان یا عیال و خدمتکاران و بندگان مکروه و بدعت است و همچنین
نان و گوشت پاره کردن بکارد مکروه است و منهی و کاسه طعام را بر نان یا بر کاسه دیگران نهادن و دست
طعام آلوده را بنان پاک کردن و اگر چه آن نان را بخورد کراهت و ترک ادب است و بر مایده طعام سخن گفتن
ادب سنت و یکبارگی خموش بودن هم ترک ادب است که در خبر است کان من اشد الذنوب ذنوبا لا یکفرها الا التحدث
علی المائدة و لقمه که از دست بر سفره یا دستار خوان یا جای طاهر افتد آنرا برگرفتن و پاک کردن و خوردن
از ادب و تواضع است و درین باب خبر نبوی وارد و در وقت خوردن نظر در پیش خود داشتن و در روی یا لقمه
دیگری نظر ناکردن و لقمه گزانده را باز در ادام ناز دن و طعام به انگشت ابهام و سبابه و وسطی خوردن و دست
آلوده را لیسیدن بعد از فراغ از طعام خوردن سنت است عن کعب بن مالک قال کان رسول الله صلی الله
علیه و سلم یاکل باصابعه الثلث فاذا فرغ من طعامه لعقها و بر موجب خبر ان القصعة لتستغفر لملاعقها کاسه
از طعام پاک لیسیدن از ادب است و سرکه و سبزی بر خوان نهادن و کوزه آب را در میان سفره نهادن
تا کسی بخواستن محتاج نشود سنت است و خورنده آب در میان طعام باید که دسته کوزه را با انگشت کوچک
یا بنصر دست راست که از طعام آلوده نمی باشد بر گیرد و همچنان باز نهد و البته دست چپ را در طعام و شراب

بر هیچ چیز پاک نکند و تا خادم اصلا نگوید یا مقدم آغاز خوردن نکند بخوردن مشغول شدن ترک ادب است
و دست در خرما یا چیزی که دانه دارد در خوردن آنست که دانه را با طعام در طبق جمع نکند بلکه اگر صحرا باشد دانه را
از دهان به پشت دست چپ نهد و بیندازد و الا در دستارچه جمع کند و بعد از آن بیندازد و خادم لقمه را دل
سنت است و در خبر است که چون مائده نهاده شود تا بر ندارند باید که هیچکس از مائده بر نخیزد و دست از خوردن
باز نکشد و اگر چه سیر شده باشد بلکه تعلل میکند تا جمله فارغ شوند که مردم باشد که هم نشین خود را خجل کند بدست
کشیدن از طعام و شاید که او را هنوز بطعام حاجت باشد و در میان خوردن دست را بچیزی پاک نکند و طعام
از دهن و بینی بدر نیفکند از دو بر لقمه و کاسه آتش گرم ندمد بلکه صبر کند تا سرد شدن و نان ریزه را جمع کردن
و خوردن مستحب است و هیچ طعامی را عیب نکند اصلا اگر خواهد بخورد و اگر نخورد که از فعل مصطفی صلی الله علیه و سلم
در حدیث صحیح چنین منقول است و چون همه دست باز گیرند خادم باید که بگوید الشکر لله تعالی و هرکس تحقق
سخن وی را بحمد و شکر مبادرت نماید و بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا من غیر حول منا ولا قوة الحمد لله الذی بنعمته
تتم الصالحات و برحمته تنزل البرکات اللهم اجعله عونا علی طاعتک ولا تجعله عونا علی معصیتک اللهم اطعمنا طیبا و
استعملنا صالحا و این دعا اگر در اول شروع در خوردن نیز بگوید سخت نیکو باشد و اگر وقت ... این
دعا گفتن که اللهم هنئ اکلیه واخلف علی باذلیه واغفر لمن کان السبب فیه اللهم اغفر بارک و خلف و ... و لا
نقص نیکو باشد و اگر مهمان باشد بگوید که اکل طعامکم الابرار و فطر عندکم الصائمون و صلت علیکم الملائکة بالرحمة
پس خادم بسفره برگرفتن مشغول شود و باید که در سفره و نان و کاسه نهادن از پیش مقدم آغاز کند و در برگرفتن
بر پیش وی ختم کند و در نان انداختن و برداشتن و کوزه و ابریق گردانیدن جانب راست را نگاه دارد
و جای سفره را بدست چپ جاروب زدن و بدست راست نان ریزه جمع کردن و در دهان انداختن مستحب است
والتبرع از این خدمتها نشسته قیام نماید پس بعد از فراغ از طعام خلال بکف دست راست از میان وسطی
و بنصر خلال دهد و ستاننده به پشت دست راست هم میان وسطی و بنصر از و بستاند و آن سبب که تارک ادب را
خلال ندهند و بخلال دادن بشارت میباشند که تارک ادب نبوده است لاجرم بخلالی گفتن که بشرک الله بالجنة
سنت است و چون خلال داده و کوزه از میان سفره برداشت بعد از آن تا دست نشویند هیچ طعام و آب نخورند
و بقرآن و ذکر و نماز و اذان و اقامت و سخن گفتن هیچ شروع نکنند چه شاید که باستعمال خلال اندکی خون
ظاهر شده باشد و وضو خلل یافته بوضو مخلل بچیزی از اینها مشغول شدن ترک ادب است پس در دست شستن
باید که خادم ابریق بدست راست و دستشوی بدست چپ گیرد و دستشوینده بر سر دو پا نشیند دستها
در میان دو زانو و در وقت دست شستن و مالیدن دستها بدست شوی خلال را بلبان گرد و در پای
شستن بدست چپ و بعد از آن در میان دو کف خلال را بشوید و خادم را بگوید طهرک الله من الذنوب و
برأک الله من العیوب و در وقت دست شستن هیچ سخن نگوید و آب دستشوی همه را جمع کردن در طشت
سنت است قال علیه السلام اترعوا الطسوت و خالفوا المجوس و در آب خوردن سنت آنست که به سه نفس خورد
نفس اول یکبار آب بحلق فرو برد و بدوم سه بار و بسوم پنج بار و در هر باری دهان را از کوزه تمام برگیرد
... در عبادت ... خوردن
ابسم ... والله الموفق

فصل ششم در آداب تزویج ...

در باب تجرد و تاهل تعارض مختلف وارد است و آن بحسب اختلاف و تنوعات احوال و اختلاف ازمنه است اما مقتضای زمان و احوال صحابه
و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین فضیلت تاهل بود بر تجرد و به معنی که اگر سبب فتح ... احکام ... و جانب رهبانیت اسلام مقتضای
زمان جاهلیت و اتباع و اصحابش تجرد و عزوبت و رهبانیت بود و بعثت مصطفی صلی الله علیه و سلم در آن زمان واقع شد که دعوت رهبانیت
و کشیش ... عالم عام و ظاهر بود و جمله خلق را با تجرد و عزوبت و رهبانیت دعوت میکردند و طلب اهل حق و قرب بحضرت ذو الجلال
آن در تجرد و رهبانیت و عزوبت منحصر میدانستند و مصطفی صلی الله علیه و سلم چون جامع حقیقی بود میان ظاهر و باطن و جسمانیت و روحانیت
و معنی و وحدت و کثرت لاجرم مقتضای حال است اصحابش رعایت جمعیت و وسطیت بود میان تجرد و تاهل و عزلت و خلطت ...
و نفی دعوت ایشان برهبانیت و تجرد و عزوبت که ایشان را داشته مصطفی صلی الله علیه و سلم مراعات حال خویش ... از عزوبت و عزلت نهی فرمود
و گفت لا رهبانیة فی الاسلام و النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی و امثال این تا آن پندار انحصار طلب اهل حق در آن صورت
رهبانیت از خاطرها بکلی دور کرد و ... و دویست سال که عهد صحابه و تابعین و تبع تابعین بود رضوان الله علیهم اجمعین حکم رفع و نسخ دعوت
ایشان در رهبانیت و راسخ شود آنگاه بعد از آن زمان تفضیل جمع میان تجرد و عزوبت و ترتیب تاهل بحسب احوال اشخاص باز ظاهر گرداند
چنانکه صریح حدیث ... خیر الناس بعد المائتین خفیف الحاذ قیل و ما خفیف الحاذ یا رسول الله قال الذی لا اهل له ولا ولد و درین حدیث
بشارت است باخبار از حال ... و تفضیل مشایخ علما ... چون بشر حافی و ابو یزید و ثوری و امثال ایشان که خیار امت در
آن عهد بعد المائتین ایشان بودند و ایشان مجرد و خفیف الحاذ بودند و ... آن است که قوت ایمان و صبر و زهد و توکل صحابه
و تابعین و تبع تابعین بسبب قرب ... که موصوف بود بخیریت بقول مصطفی صلی الله علیه و سلم که خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم
ثم الذین یلونهم ثم یفشو الکذب فیشهد الرجل قبل ان یستشهد ... بود و از هر که بعد از ایشان بود بسبب شرف صحبت و قرب ...
بر هم آن قوت زهد و توکل و رضا نفس ایشان در تزویج از حق ... حرام محفوظ بود بخلاف غیر ایشان و معنی سوم
آنکه مصطفی صلی الله علیه و سلم ... صدق ... که ... در وقت ... صحابه و ... ایشان از تابعین و تبع تابعین ...
خواهد شد پس بر نکاح تحریض میکرد تا میان ... ایمان و ... دین ... شوند و دین بسبب ایشان معمور شود پس ... معنی
زمان صحابه و تابعین و تبع تابعین مقتضای تاهل میکرد و بعد از ایشان مقتضای تجرد و از اینجا بود که سفیان ثوری چون ... شنید
گفت والله لقد حلت العزوبة و بشر حافی گفت که اگر ... نفس خود ... که ...
... فرموده که ...
... خود ... کردن ... از ... و دین ... شهوت ...
اگر تواند بود ... و اگر ... بروی ... تزویج و نکاح ... از طالبان راه حق را
و آن تزویج ... بعد از آنکه نفس ... و ... کرده ... باشد ... برای
اقامت سنت ... فی دین ... و ... مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده
که تنکح المرأة لمالها و جمالها و دینها فعلیک بذات الدین تربت یداک و اول ... نکاح کردن مستحب ... بجهة لغت
و باید که زن ... و دیگر ... که از ... زن ... بودن ... که ... تا از فرزندانی که از ...
دیگر ... و ... خویش ... و ... کند ... که ... و ... از ...

و حسنا از شوهر گذشته و بیوه نباشد و بر دوقی که از پا و دارد ناله بر دوست آن کند و چهارم از گنده اتفاقا که بسیرت پسندیده و ترک عفت
او بکسی میل نکند بر کشش برضای وی شوهر رش نهد و تجنب از خضراء الدمن یعنی سبزه که بر سر گلخن رسته باشد تر و تازه و خوش منظر
باشد اما اصلش ناپاک باشد که چنین زنی غالبا سلیطه و بدفعل پیدا شود و چون بر نکاح اقدام کند بعد از آنکه بار استخارت
گزارده و بعض از سر انفت و صدق التجا کرده باشد و از شر نفس و مدخل بد پناه بخدای تعالی برده آنگاه بر نکاح اقدام کند و در
آن وقت جهد کند که عقد نکاح بجمله مذاهب درست باشد و بمذهب شافعی و احمد اذن ولی شرط انعقاد نکاح است و ولی پدر است
پس جد پدر و اعلا پس برادر پس پسر برادر و پس از اینها سلطان پس قاضی بر ترتیبی که در میراث است و حجت در میراث الا آنکه
پسر و پسر پسر و اسفل بمذهب شافعی رضی الله عنه در نکاح ولی نباشند مگر قاضی یا پسر عم باشد و بمذهب ابو حنیفه و احمد پسر و پسر پسر
ولی باشند بعد از پدر و جد و شرط دیگر دو گواه از مردان که فسق ایشان ظاهر نشده باشد و دیگر ایجاب و قبول بلفظ یا معنی تزویج
و انکاح از دو شخص مکلف از مرد و ولی یا وکیل ایشان که در میان ایشان زن نباشد و رضاء زن اگر بکر نباشد این همه شرط انعقاد نکاح
نزد شافعی و احمد و اما بمذهب ابو حنیفه زن آزاد بالغه عاقله اذن ولی شرط نیست بلکه زن را روا است که بنفس خود یا بوکیل
خود را بشوهر دهد و لفظ تزویج و انکاح هم شرط نیست بلفظ هبه و تملیک و صدقه و بیع و شرا نیز نکاح منعقد شود و لکن گواه شرط انعقاد
نکاح است و لکن بمذهب او بیک مرد و دو زن غیر وکیل یا ولی آن نکاح منعقد شود و بمذهب مالک گواه شرط نیست اما آشکارا کردن نکاح
و ولی شرط است بمذهب او و بمذهب ابو حنیفه صغر علت اجبار پدر است مر دختر را بر نکاح و بمذهب دیگران بکارت علت اجبار است
نه صغر اما موانع جواز نکاح آن است که مادر باشد یا مادر مادر هر چند بالا میرود و دختر یا دختر پسر هر چند زیر میرود و عمه و خاله و مادر زنی
که در عقد نکاح آمده است هرچند وطی نرفته باشد و دختر زنی که با او وطی رفته باشد و زن که در نکاح پدر یا پسر صلبی درآمده باشد و خواهر
زن مادام که زن در نکاح باشد تا جمع دو خواهر نباشد و جمع میان عمه و خاله زن با زن در نکاح هم حرام است و بمذهب ابو حنیفه
و مالک و احمد هر زنی که وطی بنکاح او حرام میکند وطی بزنا و بشبهت نیز او را حرام میگرداند خلافا للشافعی و هر که نیز مانع جواز نکاح
مسلم و مسلمه است و هر حرمتی که بنسب ثابت است برضاع نیز ثابت است مگر خواهر رضاعی پسر و مادر رضاعی برادر و بمذهب ابو حنیفه
و مالک باندک و بسیار شیر خوردن حکم رضاع ثابت میشود و بمذهب شافعی و احمد مگر از پنج بار شیر خوردن متفرق رضاع ثابت نمیگردد
و بمذهب ابو حنیفه حکم رضاع در مدت سی ماه ثابت میشود و در زیادت از آن ثابت نمیگردد و بمذهب هر سه امام فرادہ زیادت
از دو سال ثابت نمیشود و مستحب در نکاح آن است که مردم صالح بسیار در وقت عقد جمع کنند و اول خطبه خوانند و متصل بخطبه ولی یا
وکیل زن بگوید بسم الله و الحمد لله و الصلوة علی رسول الله بزنی بتو دادم اگر شوهر مباشر عقد باشد یا بموکل تو فلان بن فلان دادم
مر موکله یا موکلهٔ خود دادم فلانه بنت فلان را بچندین کابین معجل و چندین مؤجل پس متصل آن مرد گوید مر این نکاح را از جهت خود اگر شوهر مباشر
عقد باشد و اگر وکیل شوهر مباشر باشد گوید از جهت موکل خود م فلان بن فلان پذیرفتم و قبول کردم و پذیرفتم و باین مقدار عقد تمام
میشود و شیرینی در وقت عقد حاضر کردن و از برای عروس مهمانی گوسفندی کردن و جماعتیان دعوت و آشکارا کردن نکاح بدف زدن
اینهمه سنت است و باید که نیت در نکاح محافظت نظر و فرج باشد از حرام و دیگر طلب فرزند صالح و بسیار کردن بندگان خدای تعالی و امت
مصطفی صلی الله علیه و سلم و متابعت سنت او و نیت متابعان سنت او اثر آنگاه پیدا شود که نکاح باعث او
نشود بر طلب نفقه و معاش از وجوه حرام و شبهت اما اگر بسبب نکاح در طلب حرام و شبهت افتد یا نکاح را عذر و علت حرام سازد نکاح

بحکم متابعت سنت نباشد و باید که با زنان بخوی خوش زندگی کند و در رو و تحمل از ایشان و صبر بر اقوال و افعال خلاف عقل که از ایشان
صادر شود و سخن خوش و تنزل بمقام و عقل ایشان و مزاح و بازی بر سبیل اعتدال با ایشان و فراغ داشتن نفقه بحسب حال خود بر ایشان
و تعلیم دادن ما لا بد دین و مسلمانی مر ایشان را و عدل میان زنان در قسمت و معاملت کند که آنچه که ذکر رفت از فعل و قول مصطفی صلی الله
علیه و سلم و معاملت او با ازواج طاهرات منقول است و در باب غیرت اعتدال نگاه دارد و از تفریط و افراط بپرهیزد و از هر چه
بشبهت تهمت یا آفتی بر عرض خود و اهل خود در صیانت عظیم کند و از بیرون رفتن زن و نظر او بر کسی بیگانه و نظر دون
بیگانه بر او و فتادن بهره که باعث منع و مراعات لازم باید داشت و البته در خانه گرفته و ترش روی نباشد و البته بهیچ وجه
سخن طلاق و فراق در وقت رضا و غضب بر زبان نراند که آن موجب انقطاع الفت میشود مگر که بعذری شرعی قاصد فرقت شود و چنین
در طهری که در وی مجامعت نرفته باشد یک طلاق بدهد بلفظ طلاق تا با جماع رجوع تواند کردن و ما دام که عدت گذشته باشد
حیض بمذهب ابو حنیفه و احمد و سه طهر بمذهب شافعی و مالک و در حامله بوضع حمل و در کسی که او را حیض نباشد سه ماه که او را باید
رجعتش درست بود و بمذهب ابو حنیفه و مالک بقول که بگوید که رجوع کردم بنکاح اول بی اشتراط در گواه و بفعل که بنیت رجعت
زن را بوسه دهد یا مجامعت کند یا بشهوت دست گیرد رجعت ثابت میشود و اما بمذهب شافعی و احمد تا بقول نگوید و دو گواه حاضر
نباشد رجعت ثابت نشود الا آنکه حضور ولی و اجازت او در رجعت شرط نباشد و اگر سه طلاق دهد سنت آنست که متفرق در سه
در سه طهر بیش از مجامعت و حیض تا آنگاه که زن عدت تمام نداده و شوهر دیگر او را بنکاح صحیح مجامعت کند و طلاق دهد و باز عدت
تمام و کمال از آن شوهر نگذارد بر آن شوهر اول حلال نشود که او را بنکاح جدید باز ستاند و تعلیق طلاق و عتاق بملک یا بسبب ملک بمذهب
ابو حنیفه و مالک درست است و بمذهب شافعی و احمد درست نیست و اما ادب مجامعت آن است که در وقت مجامعت روی بقبله نباشد
و تا از سخن خوش و معانقه و قبله و بازی مقدمه نباشد بر مجامعت اقدام ننماید که مخالف سنت است و گفتن بسم الله العلی العظیم و الله
اکبر الله اکبر و خواندن قل هو الله احد و معوذتین و دعای اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا بر زبان در زمان شروع در
مجامعت و در دل آوردن در وقت انزال که الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا فضیلت بسیار دارد و در
خبر آمده است که رعایت آنچه گذشته موجب امان فرزندان است از شر شیطان و در باب مجامعت بعضی زنان بعد از انزال انتظار
فراغ زنان کردن سنت است و در عقب مجامعت بعد از فور غسل باید که از طالب صادق فوت نشود و اگر میسر نباشد بعذری خوردن و خفتن را
نشستن و وضو ساختن هم مسنون است ترک آن نباید کردن و اما مراعات موجبات بر جمله یاران و دوستان و رفیقان مر ایشان را
مجرد و غیر مجرد لازم است که در خبر است که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا جاءه فیء قسمه من یومه فاعطی الآهل حظین و الاعزب
حظا واحدا و طالب را باید که بهیچ وقت بسبب اشتغال بعیال از اوقات اوراد و در اعمال مشغول کند و وبه در آتش
در حضیض شبهه و حرام گرفتار نشود تا وبال او نشود در دین بصبر و تحمل نه آنکه وبال او شود در دین و دنیا اعاذنا الله تعالی من طلب ما نهی عنه
کل شیء آمین رب العالمین فصل هشتم در کسب و تفرغ باید دانست که شخص و نیت طالب را که در تحصیل معرفت و عبادت
هم آلت هم مقصود است بی قوت و غذا قوت و بقا منتفی است تا ممکن اشتغال نیست و حصول این قوت و غذا در چهار وجه منحصر است یکی
بحکم اعتماد و وثوق بکفالت رزاق حقیقی تعالی و تقدس مر رزق او را بموجب و فی السماء رزقکم و ما توعدون فورب السماء والارض انه
لحق مثل ما انکم تنطقون روزی الله تعالی باز گذاشتن و بهیچ نوع از نسبت تشبث نمودن و بمقتضی حقیقی اول که عبادت و طلب معرفت

متفرغ بودن و دوم سؤال بشرط ضرورت کردن و سیم اوقاف بشرط جایت پیشه ایشان تعلق ساختن و چهارم بر موجب تعاونوا
علی البر و التقوی و نفوا نهم و جعلوا فی الطلب چنگ بسباب زدن و عمل و کسب بمقتضای شریعت طلب روزی کردن بشرط آنکه بخشنده
روزی حقتعالی را داند و واسطه کسب و عمل را و هر وجهی که ازین وجوه بمجانی و رفتنی متعلق است اما وظیفه اول وظیفه حال متوکلان و
کسانیست که از شغل باطن و توجه بحق بهیچگونه بظاهر و خلق پروا نتوانش ندارند و دوم وظیفه حال کسیکه زیادت از ضرورت قیام
صورت بهیچ چیز از دنیا التفات ننماید و باقوت کسب ندارد و بسؤال هم حاجت ضروری خود برآرد و هم فضیلت ایصال صدقه
بمستحق بحقق برساند و سیم وظیفه حال کسیکه باقتصار زید و اوقات خود را بعبادات و معامله با حق مصروف دارد و از جهت رفع
ضرورت التفات نفس بطعم و ملبس و مسکن و تحمل او باشتغال بعبادات علمی و عملی از وقت تناول کند و چهارم وظیفه عموم
مؤمنان است علاوه بر تبه مع اولاهم و شک نیست که در آن سه قسم که اول و دوم و سیوم است جانب التعظیم لامر الله بر طرف الشفقة
علی خلق الله ظاهرا غالب و راجح داشتن است اما درین قسم چهارم چون مبنی بر نیت تعاونوا علی البر و التقوی باشد رعایت هر دو
جانب برابر رفته علی الخصوص چون بشرطی که ذکر او اسیم کرد قیام نماید و در آنچه حاصل شود زیادت از قوت خود و عیال خود در طرق
شفقت بر خلق و مواسات مسلوک دارد و بحیح اخوات او خار دارد و قهر و غنا پای نهد پس از نتیجه به فضیلت کسب ظاهر است
دیگر در آن شده وجه توهم دخول در زیر رفت کسی میتواند بنسبت با نظر بعضی کسان که رزق از راه که ایشان بآن رسیده عبر
هر چند بنسبت با نظر ایشان است که از حق میستانند و خلق را در میان نمی‌بینند پس از نحو چه تزهد نسبت افضلیت حاصل نباشد
اکنون اقسام مکتسب و شرایط و فرض او را بیان آن بیان کردن لازم است اما اقسام مکتسب سه قسم است یکی تعلق به دیوان
پادشاهان دارد و کتابت با انواع خدمت اعمال دیوانی و سپاهی بودن با قطاع و امثال آن و قسم دوم تجارت یعنی بیع و شرا
کردن و قسم سوم پیشه‌وری کردن و با اجرت دادن و ستدن اما قسم اول بهیچ وجهی از وجوه کسب خطرناک تر ازین نیست
که درین زمان اغلب اموال دیوانی یا حرام محض است یا شبهت چه در عدل درین روزگار بسته است و ابواب ظلم گشاده و دیگر
تعلق با مباشر ظلم سیاه بودن یا مدد ظلم سیاه کردن بنفس مال یا بظلم راضی سیاه شدن و درین خطر دینی بسیار خطر از آن
بعموم خلق واجب است برصادقان فرض عین و هم چنین اوقاف بیشتر از شبهت حرمت قوی تر است از شبهت حل الضرورات
تعلق بدان رخصت نیست و اگر کسی بضرورت مبتلا باشد مراعات استثنی و عدل بر وی فریضه باشد و باقتصار بیشتر از زیادت
از احتیاج وظیفه ضروری به شمول تصرف نا کردن واجب است تا شبهه حل باشد و الا بآن باشه حرام محض بود و علی الخصوص لازم است
بر سپاهی که آلت حرب و ثمنان بنیت غزوات آماده دارد و خود را برای محاربت کفار یا خوارج مستعد و مهیا کند چه از بیت المال
قطاع خوردن جز برین طریق حلال نباشد و اما قسم دوم کسب تجارت و بیع و شرا کردن است و درین باب دانستن فرض بغیر شرط
بیع و شرا و صحت آن لازم است اما بیع را سه رکن است یکی عقد کننده و دوم لفظ ایجاب و قبول بمذهب شافعی از جمعی نیز
بمذهب غیر او و سیم آنچه بیع بر وی رفته است اما اولا درکن اول شرط است آنکه عقد کنند بمذهب شافعی یکی بلوغ و عقل است
تا خرید و فروخت کودک نابالغ اگر چه ممیز بود و عقود دیوانه بدستوری ولی و بی دستوری او اصلا درست نباشد و بمذهب ابو حنیفه اگر
کودک ممیز باشد شرا و بیعش درست بود و لکن نفاذ بیع و شرا او بتحقق ملک بدان موقوف بود بر اذن ولی اما بیع و شرا بنده با خواجه
با جماع درست است اما اسلام عاقد با جماع شرط صحت بیع نیست کرد شرا کافر بنده را که مسلمان باشد یک قول از شافعی درست نیست

بخلاف مذهب ابو حنیفه و هم چنین شرا مصحف مر او را کتاب اهم دو قول است از وی و بمذهب شافعی بیع و شرا نابینا باطل
بود مگر بتوکیل و بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد اگر وصف کالا باوی کنند بیع وی درست باشد و اما رکن دوم بمذهب شافعی لفظ ایجاب
و قبول است که فروشنده گوید که من کالا را بچندین بتو فروختم و خرنده گوید که من خریدم و بمذهب غیر او اگر فروشنده کالا به خرنده
تسلیم و از وی بستاند برضا و بدیگر با بعقد ازین بیع منعقد میشود و لفظ ایجاب و قبول رکن بیع نیست قول ابن سریج از اصحاب شافعی
موافق ایشان است و امام غزالی آورده است که در محقرات چون نان و گوشت و میوه و امثال آن از احتیاج خلق از جهت ضرورت دفع
ضرر بی ایجاب و قبول بیع روا داریم و در غیر آن روا نداریم و اما رکن سیوم چیزی است که بیع بر وی رفته بمذهب شافعی و احمد جهات
مبیع شرط صحت عقد است بمذهب ابو حنیفه در غیر حیوان مردار خوار و خمر و خنزیر زنا شده معتبر نیست و شرط دیگر بمذهب شافعی
ابو حنیفه آن است که کالا ملک فروشنده باشد تا بیع او شد فضولی که بی آنکه کسی او را وکیل یا نایب خود کرده باشد از برای کسی کالا
و فروشد درست باشد و نفاذش موقوف بود بر اجازت مالک بمذهب ابو حنیفه و هم چنین …
دیگر آنست که مبیع معلوم باشد مجهول در روایت بمذهب ابو حنیفه و مالک شرط جواز بیع نیست اگر چیزی را ندیده باشد و از …
یا مستور باشد بمذهب ایشان روا است خرنده را اختیار رؤیت باشد و بدست بسودن و بو نیدن و چشیدن و در عقار بوصف
کردن خیار رؤیت ساقط شود و اما بمذهب شافعی و احمد بیع نادیده موجود اصلا جائز نیست که در جوز و بادام و باقلا و انار و پسته که در پوست
روا است برای ضرورت و بیع خیار باطل است که شافعی خوردن را مباح کند بی بیع و هر که چیزی خرد بمذهب ابو حنیفه و مالک
بعد از انعقاد بیع خیار مجلس ثابت نیست و بمذهب شافعی و احمد مادام که از مجلسی که بیع در آن واقع شده است متفرق نشده اند هر دو را
خیار ثابت باشد اگر خواهند بیع را امضا کنند و اگر خواهند براندازند و اگر شرط کنند که تا سه روز مخیر باشند هر دو یا یکی از خرنده و فروشنده
درست باشد و بمذهب غیر مالک زیادت از سه روز شرط خیار نباشد و بیع زر با زر و نقره با نقره جز با شرط تقابض هر دو در مجلس
با جماع درست نیست و بیع زر با نقره بتفاضل درست است هم بشرط تقابض هر دو در مجلس و زر قرضه درست و سکه زده و غیر سکه
زده و بید و شکسته همه یکسان باشند و بیع هر چه در کیل و وزن در آید از طعام و غیر طعام بمذهب ابو حنیفه و احمد و جواز یک جنس
جز برابر و دست بدست نسیه روا نباشد و از دو جنس بتفاضل روا باشد و لکن بنسیه روا نباشد و بمذهب شافعی و مالک در طعام
و زر و نقره این شرائط که گذشته معتبر است و غیر او اما در سلم شرط آنست که کیل یا وزن یا عدد معلوم باشد و اجل معلوم بود و مکان تسلیم
هم معلوم و راس المال … که در مجلس قبض افتد و بمذهب شافعی و مالک سلم در حیوان و جز او درست است باید که در وقت عقد گوید
که این جنس را … جامه را که قدر آن چندین است بتو سلم دادم بچندین گندم مثلا که صفت آن چنین و چنین باشد و صفاتی ذکر کند
که بآن قیمت تفاوت کند تا بسه ماه ازین تاریخ که فلان موضع این کنم مر تسلیم کنی و آن دیگر گوید من پذیرفتم و در تجارت بیع
و شرا چند چیز را رعایت کردن لازم است و سر جمله و خلاصه آن … روا ندارد کسی با او کند او با کسی آن کند و در
حدیث صحیح وارد است که … بیع کی در دایره ایمان درنیاید … آنچه از جهت خود دوست
دارد از جهت برادر مسلمان دوست دارد … و تفصیلش پنج چیز است اول آنکه بر کالا زیادت از آنچه باشد ثنا گوید تا هم دروغ و هم
تلبیس و فریب … ازو صادر نشود و دوم آنکه در تجارت و بیع و شرا سوگند خوردن عادت نداشته باشد که اگر سوگند دروغ خورد
مرتکب کبیره باشد و اگر راست خورده … کرده باشد … در مقابله چیزی خسیس … نام حق تعالی برده بود که در خبر است که …

از کالا و بهتر و بی عیب و دوای بر پیشه وران از فردا و پس فردا و سیم وجه آنچ کالا پنهان نداشتن است قال علیه السلام من غشنا
فلیس منا هرکه غش کند از ما نیست یعنی در زمره ما نیست و جامه را جانب نیکوتر عرضه کند و یا در جای تاریک
خرید و فروخت کردن تا جامه را باریک ننماید و مثال این همه غش و خیانت است حرام و وجه چهارم در وزن رعایت کردن
تا در وعید و ویل للمطففین داخل نباشد و وجه پنجم آنکه در نرخ و ارزش کالا بر خریدار و فروخت کار هیچ تلبیس نکند و دیگر
دل کسی در خرید و بر کالا نیفزاید اما کالائی که کسی خریداری کرده باشد از او خریداری کردن یا بر خرید او افزودن حرام و منهی است
و هم چنین انبارداری کردن طعام به اوقات و طلب کردن گرانی خود حرام و منهی است قال علیه السلام المحتکر ملعون و در
غیر قوت حرام نیست الا از احسان و شفقت و مروت بیرون است این وجهات بود و اما فضائل و نوافل یکی آنست که از کسی که
سودی اندکی باشد و دوم آنکه کالا درویشان و پیرزنان و عاجزان بجهة خوشدلی ایشان گرانتر خرد و بایشان ارزانتر
فروشد و بتوانگران بزیادت از آنکه ارزد بفروشد و سیم آنکه در بها ستدن مسامحت کند و مهلت دادن و نسیه
فروختن و کم ستدن و درم بربده و زر قرضه ستدن و امثال آن و چهارم وام زود بی تقاضا گزاردن و وام دار
درویش را مهلت دادن و سخن خوش با خاطر و شرمساری وی ادا کردن و از وی زایل کردن و پنجم اقالت بیع با کسی که
پشیمان شده باشد و فی ترش روئی و سخن گفتن که در خبر است که هر که بیعی کند چون باز پس آورد بپذیرد و نا کرده
انگارد خدا تعالی گناهان او را نا کرده انگارد و ششم آنکه چون بدرویش چیزی فروشد نیت کند که تقاضا نکند و اگر وام دار
چند بحل کند اینجا یاد کرده شد اتمام تجارت است بنا بر آیه ان الله یامر بالعدل والاحسان وهو الهادی و اما قسم سیم
از اقسام کسب پیشه وری بأجرت دادن و ستدن و عمل کردن بدان و حق آنست که اجارت بر دو قسم است یکی اجارت
عمل و دوم اجارت منفعت اما اجارت عمل در انواع پیشهاست چون خیاطی و حدادی و صباغی و امثال اینها و در این
قسم اجرت بعمل واجب شود و اما واجب از عدل در این باب آنست که آنچه داند در عمل تقصیر و خیانت نکند و آلت کار
دریغ ندارد و آلت و عمل بد را بجای آلت و عمل نیکو ننماید و بر مردم ننماید چه بحکم من غشنا فلیس منا غش و قلب کاری در پیشه
و پیشه وری از همه چیز حرام است و ترک آن فریضه و بوعده بدروغ امروز و فردا حواله کردن هم حرام است باید که وعده
ندهد اصلا تا خلاف وعده نکند و این اجارت بر دو قسم است یکی اجیر عام چنانکه قصار و صباغ که عملشان عام و مشترک است
میان کسان و درین قسم اجرت بعمل مستحق شود و جز در اتلاف بعمل او ضامن عین نباشد و قسم دوم اجیر خاص است
چنانکه کسی خود را بمشاهره اجری معین بمزد دهد و در این قسم اجرت بتسلیم نفس متعین شود و بر او هیچ ضمان نباشد
و اجرت نیز باید که پیش از حق خود نستاند و اما فضل و احسان اجتناب است در کار و میان درویش و توانگر برابر داشتن
عدل است اما جانب درویش پیش از توانگر رعایت کردن احسان است و دانستن که همچنانکه در مال زکوة است در تن و حرفت
هم زکوة است و آن مدد کردن محتاجان است بقول و فعل و عمل و در عقل و جان نیز زکوة است و آن همت و رای صادق راهنمونی
کردن است بقضاء حاجات دینی و دنیاوی اما کار درویش مستحق محتاج را بی اجرت حسبة لله کردن بهتر و نیکوتر از آنکه باجرت
کند از تمام فضل و احسان و آن را زکوة تن و جان است و چنانکه مسامحت و مهلت دادن نسیه کار کردن از کار فضل و احسان است
و تا میسر شود که پیشه و معاملت در غیر بازار کند بیازار رغبت ننماید چرا که در خبر است که بدترین مواضع بازارهاست و بدترین مردم

کسانیکه اول در آنجا روند و در آخر بیرون آیند و در مسلمانی آنست که بازار و دنیا او را از بازار آخرت که مساجد است مشغول نکند
و چون اذان بشنود بهیچ گونه تمامی بیع و شرا یا بکار دیگر مشغول نشود و در حال اسباب نماز مهیا کردن و بمسجد رفتن برای آنکه
و طالب صادق خود پیش از وقت آن اسباب مهیا کرده متوجه حق شده باشد که بوده و طالب مجرد باید که زیادت از تحصیل
قوت ضروری بکار دنیا نکند و باقی بحق متوجه باشد و اما آنچه از پیشها لایق بر صادق است اگر سرمایه دارد بزازی و اگر ندارد
خیاطی بشرط آنکه جامه که پوشیدن آن حرام باشد ندوزد و خرازی و بر هر چه نفع آن عام تر و خلق بدان محتاج تر باشند الا آنکه جوهری
و پنبه و کتان فروشی و دوک تراشی برای آنکه گفته که بیشتر معامله با زنان و کودکان می باشد کراهت داشته اند و اما هر پیشه که موجب
ارتکاب یا مسامحت چیزی حرام یا زینت دنیا فانی باشد بلکه متضمن مصلحت اخروی نبود یا مستلزم امری منهی باشد امثال آنها
لایق نباشد همچون زرگری و دیبا بافی یا نقاشی یا دلالی یا قوالی یا امثال اینها که همه دوست داشته صادقان نبوده است و اما
اجارت منفعت در کرا دادن زمینها و خانها و دکانها و کرا دادن اسب و استر و شتر و امثال آنست و از ارکان و شرایط است
اما ارکانش یکی عاقد است و دوم اجرت و سیم منفعت و اما در لفظ ایجاب و قبول همان خلاف است که در بیع و اما شرایطش یکی آنست که
بر محل عقد اجارت افتد که او را قدری و قیمتی باشد که در آن بود تا اجارت برای آراسته کردن دکان یا درخت برای خشک کردن
جامه یا سیب بجهة بوئیدن یا گشتن و جابجا گفتن کسی یا کاری بآن تمام شود عقد اجارت بر آنها و امثال آنها درست نبود و همچنین
دهنهیها بجهان و دلالان حرام است مگر آنکه دو نیم مزد و بر هر چه در نقابل ... ایشان ... که در آن وجه ظلمی
باشد و شرط دوم آنست که اجارت منفعت بی شرکت عین باشد چنانکه اجارت گرفتن باغ تا میوه آنش بخورد یا گاو تا شیرش
او را بود درست نباشد و شرط سیم امکان تسلیم منفعت است اما اجارت آن عمل یا منفعت یا مزد گرفتن حایض بجهة
رفتن مسجد یا سیاه بجهة محافظت کالا یا بجهة گشتن کسی یا دست بریدن یا دوختن دندان درست کندن یا سر بازی کردن
اینها درست نیست و شرط چهارم تعیین مقدار منفعت و اجرت چنانکه شرط کاری باید که بداند که چه مقدار را بر مرکوب خواهد نهاد
و چه مقدار خواهد راند مگر که منازل معهود معلوم بود و در زمین تعیین کردن که چه خواهد کشت و در دکان تعیین کردن که در آن
چه پیشه و چه کار خواهد کردن و امثال اینها از شرایط است و در اینجا مواسات و مجاملت و جانب دیگر از بر جانب خود و راجح داشتن
و در بند راحت و رفق خلق بودن اگرچه متضمن زحمت و دشواری خود باشد از شعب فضل و احسان و معاملات آن است والله الموفق

فصل ششم در سماع باید دانست که آدمی نفسی و روحی و عقلی و قلبی است اما نفس بر ظاهر بدن و قیم بنیات
و حیات اینصورت جسمانی و تن از است بواسطه قوا و حسی و حواس پنجگانه و این ... حواس شاه ... و مشارک جمله
حیوانات است از جهة این شاکلت رذایل و نقایص از لوازم و خصایص او است و اما روح یعنی باطن این نفس ... متصف
بصفت تجرد و تو حد و لطافت و طهارت و حسن و جمال که این سبب مبدأ و منشأ محاسن و مکارم اخلاق است متوجه بجناب
ملا اعلی و حضرت حق تعالی و اما قلب برزخ ... صوری و معنوی است جامع لطائف و صفات و خواص روح و نفس و برزخ
میان ایشان و این واسطه محل ایمان و احسان و آینه تجلیات حق است چنانکه ظاهر حواس پنجگانه نفس یگانه قائم است
که ظاهر محسوسات را ایشان در می یابد و همچنین حقایق و بواطن و لطائف این حواس پنجگانه بقلب قائم است که ایشان
لطایف این حواس پنجگانه بقلب قائم است که ایشان لطایف معانی و بواطن محسوسات را ادراک و اعتبار می کنند و اما

تفتیش نمایند و راه صوابست در برابری و آلت تمیز است میان هر نیکی و بدی و هر خیری و شری و باین سبب مدرک معقولیت
هر چیزی است بعضی با تفتش که عقل است و بعضی بی تفتش و از زمان طفولیت تا اوان بلوغ بسبب محجوبیت غالباً احکام و اوصاف
و خواهش روح مغلوب و مستور یا مستهلک و مقهور میباشند و احکام و اوصاف نفس غالب و آشکار و قوی بر کار تا انکسانی را که
سابقه تفقدان در میباشد بر بهان قرار میابند و هرگز روی نفس بسوی روح و قلب میلی کرده اند و همیشه در حضیض بهیمیت
و حیوانیت متنازل اند و غبار ظلمت طبیعت از دامان جان منفک نشده و هرگز از آثار قلب و انوار جمال بر کمال روح و طهارت
و نزاهت تر بوئی بمشام ایشان نرسد و هر دو میم بادیه صم بکم عمی فهم لا یعقلون و ظلمت کده لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین
لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها و جهل آباد و تراهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون خاکسار تر و گونسار تر میشوند الا کسانیکه
کار قدر عنایت سابقه از روزنه قابلیت در میتابد تا اول بنور هدایت باسلام و ایمان مجملا راه میابند و بعد از ان بحسب قوت
استعداد او در مراتب و تفاصیل شعب ایمان و احسان و معرفت و وداد سیر سلوک محققان دست میدهد و بتدریج آن احکام
و اوصاف نهان بیکار پیدا و آشکار میشوند و جستند راه باطن هوس بر قلب و روح وی مفتوح میگردد تا همچنانکه ظاهر این کوس
او را بمنافع دنیوی دلالت میکنند بمنافع اخرویش همراه میشناسند و بود که گاه گاه بسبب طبع رشاست و عدالت که پرتو و سایه
و صورت و آلت وحدت حقیقی اند درین عالم حس الا حسن و جمال وحدانی که روح مجرد نورانی رهست در ظلمت اوصاف و احکام
انحراف نفس نهان و در آینه امری متناسب معتدل بر جان و دل جلوه کرده شود تا هر یک بواسطه آن تناسب و رابطه آن اعتدال
اثری از آثار حسن و جمال خود را ادراک کنند و خود از آن آثار بستند و بر خوردار گردد پس آن امر معتدل متناسب وحدانی
که آینه آن جمال وحدت است گاهی از صفت مبصرات باشد تا جان و دل بباطن حس بصر در آینه صورتی جمیل بجمال خود نظر کنند
چنانکه آن بزرگ گفت که ستفتی حیا الحب الله مختلفی و لا اسس بجای عن بحسن خلقت و لا آن امر متناسب از جنس
مسموعات بود چنانکه و انشق من عرف انتم شذاکم و وقتی از قبل مشمومات باشد چنانکه شبلی فرمود لو تسمعون کما
سمعت صدرتها خروا لعزه رکعا و سجودا پس هرگاه این حکم تناسب و عدالت در خلق باسازکه مخرج و مظهر آواز است ظاهر شود
و از اوصاف انحراف که اثر کثرت و بی نهایتی است بواسطه آن تناسب و اعتدال از حلق و آواز زوال پذیرد لا محاله آن صورت
همچنان وحدانی آینه ظهور جمال روح و قلب شود تا روح و قلب بواسطه ظاهر و باطن سمع بادراک جمال خویش آسوده و جمع
شوند و از آن روح و راحت و لذت و سر حاصل یابند و اگر فهم معنی از آن صورت صوت با آن منضم باشد لذت کاملتر و راحت شاملتر باشد
و چون آن جمال روحانی وحدانی ظاهر شود حرکتی و میلی معنوی بر روح و قلب بسوی او واقع گردد و اثر آن حرکت در حس بسوی او پیدا
آید قوای جسمانی از آن متاثر گردد و بسوی زیر و پستی حرکت و صورت رقص بالا و زیر از آن حادث شود و باشد که چون این روح
از آلات موانع از تحقق و وصول بحقیقت جمال وحدانی خویش بی نظری میسر نشود آن میل وجدانیش بسوی آن تحقق کرد
اثر آن کرار میل روح در نفس و جسم پیدا آید و حرکت بهیئات عددی که ترتیب بیناآت است بوحدت از جسم ظاهر شود تا جسم
صورت دور و چرخ زدن حرکت رقص کند و اگر حکم و اثر آن ادراک صورت و معنی چنان قوی و غالب باشد که بکلی سامع را از درک
و ادراک اوصاف و احوال نفس و حس خودش فانی و بیخبر گرداند از وجد خوانند و اگر حالت التذاذ بباطن جمال روح
که موجود یگانه مطلق حق مضاف است اثری در آینه وحدانی صورت و معنی صوت با ظاهر جمال روحانی روح و قلب بر سر ظاهر کشف

کرده از اراده گویند و اگر در آن حال بواسطه فنا تجلی اوصاف و تعینات نفس و روح و قلب جمال وجود یگانه مطلق حق تجلی
تجلی کند و اول او را بکلی فانی و متلاشی گرداند از وجود و تجلی خوانند و اگر از وجود دائم حق که باطن و زمان و در ماضی و مستقبل نهان است
و صورت و در احوال ام نهاده اند اثری برای سامع پیدا آید و او را بکلی از خودی و هستی خودش غایب و فانی کند و بوجود باقی
و حق حاضر و آگاه گرداند از احوال وقت گویند و آن همچو برقی باشد که زود گذرد و اثر فهم و علم باز گذارد و هستی دیگر از اقسام
حال و وقت آنکه چون ظاهر یا باطن آن جمال وحدانی بیرون بواسطه تناسب و اعتدال از صورت و معنی صورت و نغمه موزون
ظاهر و منکشف شود و از غایت غلبه حکم وحدت آن جمال احکام و اوصاف و آثار منکسر نفس نهان و بیکار شوند از آن سامع در
ضمن فهم معنی از صورت از صورت متناسب جامع و جعی از اوصاف نقص و کمال خویش که مخبر باشد از هجر یا وصال یا منع یا اتصال
یا خوف قطیعت یا رجا و وصلت مقصود وقت و حال خود یابد پس اگر آن وصف مستلزم هجر و منع و خوف باشد اثرش بر عقب آن اندوه
و گریه و زاری و فریاد و نعره و سوگواری بود و اگر آن وصف مقتضی رجا و وصال و اتصال یابد فهم طرب و روح و راحت و دست زدن
و فشاندن و پای کوفتن دهد و حکم این برد و قسم از حدیث مستنبط است اما قسم اول در حدیث صحیح وارد است که چون مصطفی
صلی الله علیه و سلم در وقت قرائت عزیز باین آیت رسید که فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بک علی هولاء شهیدا
بسیار بگریست و در حدیث دیگر است که چون بحضرتش نخواندند ان لدینا انکالا و جحیما تا آخر آیت صعقه و فریادی از او ظاهر شد
و اما قسم دوم هم در حدیث آمده است که مصطفی صلی الله علیه و سلم روزی با امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت که انت منی
بمنزلة هارون من موسی او از غایت فرح برسر یکپای برجست بسبیل رقص کرد و بجعفر طیار رضی الله عنه گفت که اشبهت
خلقی و خلقی او نیز همچنان بر سر یک پای جست از شادی و بزید فرمود که انت اخونا و مولانا او نیز همچنان از غایت طرب بر جست
از شادی و این جمله احوال که گذشته شرط آن تحقق شود که بواسطه سلوک و مجاهده و ریاضت یا بسبب جذبه من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین احکام و آثار و اوصاف نفس مغلوب احکام و آثار قلب و روح شده باشد و مشایخ شنیدن سماع چنین کسی را
مباح و مستحب داشته اند و آن کسان از ائمه نیز همچو امام شافعی و بعضی از اصحاب مالک و احمد حنبل رحمهم الله که سماع مباح داشته اند نظر شان
بر چنین کسی بوده است و آنچه نیز در نقل آمده است که یکی از مشایخ از خضر علیه السلام سوال کرد از سماع خضر بجواب حال آن
سائل جواب داد که هو الصفاء الزلال و لا یثبت علیه الا اقدام الرجال هم باین اعتبار این شرط بوده است و اما اگر هنوز سامع
صاحب نفس باشد و احکام و اوصاف قلب و روحش در احکام و اوصاف طبیعت مغلوب و مقهور است که روحش بسبب غلبه حکم تجرد
خواهد که در آن صورت متناسب وحدانی آینه جمال خود را بباطن حس دریابد و در حال نفس مداخلت سازد و آن جمال را بصورت
صورتیکه در تصور و طبع وی بحکم ظاهر حس و شهوت آمیخته بوده باشد بروی جلوه کند و آن ادراک لذت روحانی جسته
ادراک لذت نفسانی و شهوانی گردد چنانکه فضیل عیاض رضی الله عنه از آن نشان داده است که الغناء رقیة الزنا و جد ابو
عبد الرحمن سلمی فرمود که المستمع ینبغی ان یسمع بقلب حی و نفس میتة و من کان قلبه میتا و نفسه حیة فلا یحل له السماع و ذو النون
مصری نیز آنچه فرمود که السماع وارد حق یزعج القلوب الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق و من اصغی الیه بنفس تزندق هم اعتبار
این شرط مذکور کرده و آنکه جمعی از ائمه همچو امام ابو حنیفه و اصحابش و بعضی از اصحاب مالک و بعضی از اصحاب احمد نیز سماع را نهی
بر همین اعتبار این شرط است تا تحقق افراد نیز با هم و غلبه چه ارباب نفس در کثرت بعدد بر اصحاب قلوب غالب اند و با جماع جهال تار و ذوایع حقی

حرام است و در دف و نی و دست زدن خلافست و ادب در سماع آنست که بهیبت و سکینه و وقار باشد و هیچ سخنی نگوید
و با او زنند و نخورند و نیاشامند و مشغول بشغلی برنخیزند مادام که قوال در گفتن باشد و باید چنان نشینند که در تشهد نماز و دل را
با حق جمع کنند و منتظر حصول جمعیت باشند از حضرت حق تعالی و در مجلس سماع هیچ لهو و آلت لهو و خنده و بازی حاضر نباشد
و شنیدن نی با امرد نباشد و اشباه سماع بغیر آیت قرآن کنند چه بسیار دیدم و ... و واقعه از رسول صلی الله علیه و سلم از سماع و اجتماع
بجهت آن سؤال کرد فرمود لا بأس به ابدا ... بالقرآن و ... و صادق باید که هیچ تکلف اظهار حال و وجد و رقص نکند تا داخل گردد
در وعید و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا و قال اوحی الی و لم یوح الیه شیء و تا منسوب نشود بسماع و رقص برنخیزد و بحضور مشایخ و منتهیان
مرجوان و مریدان مبتدی را اصلاح حرکت نشاید کردن و آنچه گفته اند که زمان و مکان و اخوان شرط سماع است مراد از زمان آنست که
غارت و فتنه و آشوب عام و قحط و وبا و غلبه ظلم بر عموم خلق نباشد که آن سبب تفرق خلق شود و در اهل حرص ایشان و بآن زبان کار شوند از ...
غلبه تفرقه سماع نباشد بلکه زمان اوباشد تا شنیدن سماع صحیح اداء بود و اما مکان جائی خوش باید که نباشد و خانه ظالم و جای منسوب نبود و اما
اخوان غیر منسوب ایشان با صحبت ایشان بیکی از منکران باید که حاضر نباشند و جز بر کسی که هم مقصد اینجا حاضر نبود که نظر منکران موجب تفرقه
خاطر با ... نبود و اما حکم خرقه که در سماع بی اختیار او جدا شود آنست که چون شیخ حاضر باشد حکم او را بود اگر بدو خرقه بصاحبش حکم کند
بدو نشاید ... گفته اند الفقراء اولی بخرقه جایز باشد و اگر بموجب الصید ... قبول ایثار کند بعد به عراقیان هم ... بوده و اگر ایثار
ایثار کند هم جایز باشد و جستند آن جامه اگر رقع نباشد با رقعه ... بالمصوبه ... یا بریشم دوخته نبوده و جامه فقیری صادق
با شیخی معتبر بوده و باشد که ازو تحری کنند و هر کس از حاضران پاره از آن ببرند زیرا که اثر وجد و برکت او با آن خرقه بهم
باشد و اگر شیخی حاضر نباشد بر همین طریق حاضران حکم کنند و اگر خرقه را بقوال اندازد باشد نگیرد اگر نیتش ایثار بوده باشد بقوال
روا نبود باز قبول کردن شیخ بقبول بشارت کند قبول اگر بنیت آنکه باز بقوال دهد و اگر نیتش رسانیدن بدو ... بوده باشد روا بود و جزوی از آن
و قبول خرقه کردن ... گفته اند اگر قوال با مزد گرفته باشند جواز آن جمع باشد و قوال را اجرت معین ندهد و بعضی از صادقان هرچه از ایشان
جدا شود دیگر اصلا بسر آن نروند و از قبول کنند و این مجال بجز دان لایق نرود و بعضی گفته اند هرچه در سماع حادث شود از سماع بیرون نیست
اگر درانناء سماع کرد بی نجاح سماع آید باز خواست باید کرد زیرا که اقتضاء سماع و حکم او بوده و هرچه در سماع از وی جدا شود اندر آن از سماع شمرده
و جامه درین در سماع هم کرده است و اگر صادقی فقیر اندر سماع بحضور شیخ واردی باشد و ... بسجده شکرانه روی بر قدم شیخ مالیدن گوی
بزرگ جنس مستحب است الله الموفق فصل در شمردن و صیتی که فائده آن عام بود ای طالب طریق تحقیق و سالک
صدق و تصدیق چنانکه خدا تعالی باکمال بی نیازی از تو و اعمال تو و اقوال بموجب ان الله لغنی عن العالمین یک لحظه از تو عبد و وجود لقا
و هیبت نظر عنایت و رعایت باز نمیگیرد و تو نیز با غایت احتیاج و افتقار بوی از رحمت و فضل وی برتفضای یا ایها الناس انتم الفقراء
الی الله نظر جان و دل خود را از غفلت و اشتغال بغیر وی از وی و انوار و اسرار وی محجوب و معزول مکن و از خدمت وی غافل و مشغول مشو و اگر
ازین حجاب سیکاری خواهی بطالت بردباطن رستگاری اندیشه کن و اگر از حجاب قطعیت او و از ان بیرونی محکوم و تابع فرمان وی باش و اگر
خواهی بزمره آن گروه که بمدلول فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات شتاب کنی از تقدیم غیب خبری از غفلتها پای بیرون نه و در هیچ کار شروع مکن اگر
طالب قرب و رضای ازمتابعت نفس و هوا در همه کارها بپرهیز و اگر از بند نفس و هوا آزادی بطلبی طاعت بندگی بسجده فنای حق گزار باش
تا برخوردار شوی و ثابت قدم و عالی همت باش از مقصود باز نمانی با حق و خلق حسن عهد و وفا نگاه داری با قبول قلوب باید و بر وفق خیر الکلام

کرا ما عند الله ... بی در رجب ... بالمؤمنین ... و از آنهم قرب و رضای حق تعالی و هم قبول و محبت بندگان او یابی انشاء الله
و چون آنچه در صدد کتاب وعده داده بودیم از جمل پنجگانه در منطق و فلسفه اولی و طبیعی و ریاضی و آنچه اقطاب چهارگانه خاتمه در اصول دین و فروع
آن و حکمت عملی و کیفیت سلوک راه حق بانجام رسید بنحو نیکو و وجهی بهترین طریق کتاب برای قطب و قطب برای باب و باب برای ...
و فصلی بلسان عربی بیس و ضیعت با معانی بکلام محکمی متین ختم کنیم و گوئیم آن اول ما افصحک به تقوی الله عز و جل فما خاب من
تمسک به و ما انفصل من توکل علیه احفظ شریعته فانها سوط الله بها یسوق عباده الی رضوانه کل دعوی لم یشهد بها شواهد الکتاب و السنة فهو
من تعاریج البحث و شعب الرفث من لم یعتصم بحبل القرآن غوی و یهوی فی قیادة رب الهوی الم تعلم انه کلما قصرت قوی الخلائق عن ادراک
قصرت من عطاء الحق ارشادک بل هو الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی فی قدرته او جعد کمه کلما ارشدکم بالعین بک اختلاف العبادات
فانما اذ البشر افی العبودیة و حضر البشر فی عرصة یوم ... بل البشر لعل من کل الف تسعمائة و تسعین یبعثون من اجداثهم و هم قبیل من اجاب دار
زوایح میوف الا شارات علیهم و انهم ... فتفوا من المعانی فضیعوا المعانی الحقیقة شمس واحدة لا تتعدد و تتعدد مظاهر من البرازخ المیتة
واحدة و الموارد کثیرة و الطرق کثیرة و یسیرة ... من الشهوات ... ینقطع باستعمال ذلک ... و عیدک تعتد کم علی سیدک
و سیدک ... الیک ... فلیس ربک ... اهل الغفلات فلذلک ... الی نور الانوار قف علی باب
الملکوت و قل یا قیوم الملکوت الظلام احاطت بی جهات الشهوات لسعتنی و تماسیح الهوی قصدتنی و عقارب الدنیا لدغتنی ترکتنی
بین خصومی غریبا و حیدا یا ارحم علی من ابوی انقذنی و خلصنی ادعوک یا رب یا من الذنبین ادعوک یا رب ... و المجرمین انا ... یا رب
ذا غرق فی بحر الطبیعة ... فی متاهة الشهوات انا مطروح علی باب کبریائک ... من لطفک و العفو فخابه ... الیق
بجودک طرد الکلب ... کل عبد اذا استجار بمولاه اجاره فانا عبدک قد استجارک فاجره ... علی الباب و اقف ... من حرمانک
... الحل ... قوم ... فما بال ... ترحم علیه بنظر ربک ... فی فرح ... اذا الادوا ... مولاهم
فانا عبدک الملتجی بجناب ... بجذبة من جذبات نورک افرح ... و عبدک یرجع خائبا
من نورک ... منهم ... عبید الاثنین ... ینظر الیک مولاک سعدنا و ثبتت و ... و بقیت ...
لک ... یا ... فان ... سبحان رب الجبروت ... سبوح قدوس رب الملائکة و الروح اذ ... حلاوة انوارک
و ... بمعرفة اسرارک ... کم من عبد آبق ... قطرة ... فلحظه و طرحه علی باب ... بحبوح فی
... علیه صاحبه ... و ... فقال یا عبد ... ثم ... لم یقبلک غیری ... عفوک الهی انا عبد
الآبق ... مرض المعاصی ... علی بابک علی ... فقال ... و ... لطفک ... ما من زلال
عفوک یا من قذف نوره فی بریات قلوب المتقین و تجلی بجلاله علی ارواح السائرین و ... فی عظمته الباب الناظرین اجعلنی
من المشتاقین الیک العالمین ... یا رب العجائب و صاحب العظائم و مبدع البدائع ... و منزل البرکات
و ... اجعلنی من المخلصین الشاکرین لک الذین ... القضاء ... و صبروا علی بلائک ... جمیع الموجودات
من المعقولات و المحسوسات یا واهب النفوس و العقول و مخرج ... الارکان و الاصول یا واجب الوجود و فائض الجود یا
جاعل القلوب و الارواح و فاعل الصور و الاشباح یا نور الانوار و مدبر کل دوار انت الاول الذی لا اول قبلک و انت الآخر
الذی لا آخر بعدک الملائکة عاجزون عن ادراک جلالک و الناس قاصرون عن معرفة کمالک اللهم خلصنا عن العلائق الکثیفة

الجسمانیة وتجافی عن العوائق الردیة الظلمانیة ارسل علی ارواحنا شوارق انوارک وافض علی نفوسنا بوارق آثارک العقل قطرة من قطرات
بحار ملکوتک والنفس شعلة من شعلات نار جبروتک ذاتک ذات فیاضة یفیض منه جواهر روحانیة متکثرة لا متجزیة ولا متصلة ولا منفصلة
بریة عن الاحیاز والاین منزهة عن الوصل والبین فسبحان الذی لا یدرکه الابصار ولا یشیر الیه الافکار لک الحمد والثنا ولک المنّ
والعطا ولک الجود والبقا فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون   خداوندا اشتغال بحکمت را بالهام حق وتلقین
صدق وتوفیق خیر نصیب گردان وهمتهاء ایشان بطلب کمال وتحری صواب مقصور گردان وفضیلت مصروف دار تا براستی واثق باشند
واز کژی متحرز وبا یقین مطمئن واز شک مستنفر وبعلم مستأنس واز جهل مستوحش وبنقصان معترف واز ترائی بکمال مستنکف
واز تعنت وتعصب واعجاب وتصلف وبغی وسفه وعناد وشغب ومیل ومداهنت وتلبیس ومغالطت وانکار حق واعراض از آن
واقرار بباطل واغماض بر آن وطلب علم بسوی تفاخر وتشوق وترفع وتفرق ومرا وقهرا وسمعوا وبسهو منزه واز جهت
وساوس تقلید وشبهت موجس تسویل وتشنیع الا یعنی وسلوک سیر قویم بی ابواب حق شناسی وارباب فضیلت را از کد مستکمل
وسامعان بی غوائل حسد ومذمت متکفل بشکر گذاری نعمت حکمت را باداء آنچه اقتباس کرده باشند بدیگر نا اهل نوع بحسب
استعداد بی شوب بخل ومنافست وعطل بضاعت مستتر واز کسالت وبطالت وتعطیل عمر وتضییع روزگار
مجتنب دار وملازمت دین قویم وصراط مستقیم ثابت قدم تا نهایات مقاصد ایشان جز
حلول در جوار حضرت احدیت ووصول بجناب عزت صمدیت نباشد
وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء [illegible]

تمام شد کتاب درة التاج

لغرة الدباج در روز جمعه دوازدهم شهر رجب سال بر ششصد وپنج از هجرت نبوی مصطفوی
صلی الله علیه وعلی آله واصحابه الطاهرین
تمت